

محمد حنفی محبوب

طریق احقائق

تالیف: محمد معصوم شیرازی

«معلی شاه»
«معصوم»

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



Marfat.com

Marfat.com

طریق تحقیق

تالیف: محمد معصوم شیرازی «معصومیشاہ»
«نایب بقدر»

جلد دوم

بافہرستہای اعلام و اماکن و قبائل و نسبہا و کتب



تصحیح

محمد عیوب محبوب

از انتشارات

کتابخانہ سنائی

129875

حق چاپ و عکس برداری از این کتاب مخصوص کتابخانه سنائی است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وصل اول

در ذکر اشخاص مشرفین خدمت حضرت مولی امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب علیه السلام

و ابتدا مینماید بذکر حدیث شریف مروی در کافی مستنداً عن ابی جعفر علیه السلام
قال قلت له لم سمی امیر المؤمنین قال الله سماه وهکذا انزل فی کتابه واذ اخذ ربک من
ظهورهم ذریعتهم واشهدهم علی انفسهم الت بریکم و ان محمداً رسولی و ان علیاً
امیر المؤمنین.

و اصحاب سر آنحضرت بسیار اند و معنی سرو کتمان در اواخر اصل دویم مشروحاً
مذکور شد.

اما از صحابه کبار ارکان اربعه اند که سلمان و ابی ذر و عمار و مقداد باشند و دیگر
غالب اصحاب صفه رضی الله عنهم که قریب چهارصد نفر بوده اند.

و حافظ ابو نعیم در کتاب خود که مسمی بحلیه اصحاب صفه است ترتیب حروف
تهجی ذکر نموده و در اصل دوم این کتاب نقل نمود بعضی آیات و حکایات که در حقیق
آنان وارد شد.

و اما از تابعین که از اصحاب سر آنجناب بوده اند نیز بی شمارند. از آن جمله مالک بن
حارث نخعی و میثم تمار و رشید هجری و سمید بن جبیر و قنبر و ابو عمره و اویس قرنی و
حسن بصری و کمیل بن زیاد نخعی و امثالهم رضوان الله علیهم.

ابو عبد الله سلمان بن اسلم الفارسی

این کنیه و اسم بعد از ظهور اسلام بوده و نام اصلی آنجناب در کتاب کمال الدین روزبه بن خشنودان مذکور است و میفرماید از اوصیای حضرت (ع) بسوده در حمل امانت.

و در تاریخ گزیده ماهه بن بدخشان بن اروجین بن مرد سالار نوشته و میگوید نسب بمنوچهر ملک میرساند و اصلا اصفهانی بوده از دیه (جیان) و صاحب مراد الاطلاع نیز چنین میگوید که جیان بفتح جیم و تشدید یاء حطی و در آخرش نون از دهات اصفهان و مضافات قهابست و از آنجاست سلمان فارسی انتهى .

و مضعف این قولست روایت معتبر این بابویه که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از سلمان پرسید که یا ابا عبدالله خبر ده ما را از اول کار خود گفت اگر دیگری میپرسید نمیگفتم و لکن اطاعت فرمان تو لازم است من مردی بودم از اهل شیراز از دهقان زادگان و بزرگان ایشان تا آخر روایت و باین روایت سخن بعضی که میگویند چون مطلق ملک ایران را فارس مینامیده اند در قدیم و از این جهت سلمان اصفهانی را فارسی میگویند از میان میروود و مقوی آنست عهدنامه رسول خدا صلی الله علیه و آله بخط امیر المؤمنین علیه السلام به ماهاد بن فرخ بن بدخشان برادر زاده سلمان مرحمت فرمودند و صورتش در تاریخ گزیده مسطور است و در آنجا مینویسد که اولاد او در شیراز آن عهد نامه را دارند.

و مؤید او است آثاریکه در دشت ارجن شیراز بسلمان منسوب مینمایند چنانچه بعضی تصریح نموده که سلمان از دشت ارژن است.

و لکن معاضد قول اول و منافی قول ثانی است روایتی که بعبدالله بن عباس رضی الله عنه منسوب است که گفته است سلمان با من گفت که پدر من دهقانی بود که در بعضی از قراء اصفهان توطان داشت الی آخر و ممکن است جمع هر دو باینکه اصلا شیرازی بوده و توطان اصفهان نموده و بالجمله اهل هر کجا باشد.

گر ز بغداد و هری یار ازری اند
بی مزاج آب و گل نسل ویند
و چون دین تقلیدی را کافی نمیدانست از ابتدای صبا در تحقیق یقین بود و در شادایی که از اینراه بوی میرسید صبر مینمود تا آنکه بعد از رنج بیشمار بخدمت حضرت ختمی مرتبت مشرف و از ربه مالکان جور رهائی یافت و در سلك موالی حضرت در آمد و خط آزادی بوی مرحمت شد .

و تفصیل این اجمال در روایت ابن عباس و ابن بابویه و کتب سیر مذکور است اگر چه آن دو روایت اختلافاتی دارند ولی در اصل مدعا موافقند و چون کتابهای مخصوص در احوال سلمان و فضایل وی از فریقین تألیف شده اکتفا مینماید در این اوراق بذکر هفت مطلب که بمنزله اطوار و انوار سبعه است .

آنکه مشهور بین مورخین و ظاهر بعضی روایات
آنست که جناب سلمان در سال اول هجرت بشرف

مطلب اول

بیعت نبویه عامه فایز گردید.

و سید المتألهین حیدر بن علی الاملی در کتاب کشکول بروایت مشایخ متمسک است
که سلمان قبل از ظهور دین احمدی در مکه با حضرتش سری و سری داشته و چون صاحب
عقل و دانش بوده طرف مشورتش همیشه داشتند چنانکه در ابتدای بعثت با وی فرمود
اولاً بکه اظهار دعوت دین حنیف نمایم او اشاره بای بکر صدیق کرد با دلایل و جناب
خاتم تصدیق نمود الی آخر الروایة چنانکه حفر خندق نیز با اشاره او بود .

وقاضی نورالله در مجلس سیم مجالس المؤمنین
باین عبارت میفرماید مخفی نماید که بعضی از

ایمان جناب سلمان

مورخان انکار ملاقات سلمان با حضرت رسالت (ص) در اول بعثت نموده اند و این
انکار ناشی از جهل بحال سلمان است و قرآن تصدیق بآن نموده چه در آنوقت که کفار
عرب درباره حضرت گفتند که سلمان او را تعلیم میکند خدای تعالی فرمود در رد آنان
که يقولون انما يعلمه بشر لسان الذی یلحدون الیه اعجمی و هذا لسان عربی مبین .

و قاضی بیضاوی و غیر او از مفسران سلمان را از احتمالات شأن نزول این آیه
دانسته اند و در عدم اقتصار بذکر او ایشان را شبهه ایست که مقام گنجایش ذکر و
دفع آن ندارد .

آنست که در اخبار امامیه (ع) بسیار است که

مطلب دوم

میان سلمان و اباذر عقد مؤاخات فرموده حضرت

رسالت چنانچه بعد از این بعضی را بیان کنیم . ولی ابن خلدون مغربی در تاریخ خود
آورده که سال اول هجرت عقد مؤاخات نمود میان مهاجرین و انصار و از آنجمله
میان ابی ذر غفاری و منذر بن عمرو برادری قرار گرفت و بین سلمان فارسی و ابی الدرداء
مؤاخات انعقاد یافت الی آخر .

و تحقیق آنست که عقد مؤاخات دو نوبت بوقوع پیوسته اول اختصاص بمهاجران
داشته و انصار را در آن دخلی نبوده چنانچه از عبدالله بن عمر مرویست که رسول خدا
صلی الله علیه و آله عقد برادری بست میان ابوسکر و عمر و طلحه و زبیر و عثمان بن عفان
و عبدالرحمن بن عوف ، پس علی مرتضی گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی
و بجهت من برادری تعیین نکردی . آنحضرت فرمود انت اخي فی الدنیا و الاخرة .

اما کیفیت مؤاخات ثانی آنست که بعد از هجرت به پنج ماه یا هشت ماه در میان
چهل و پنج نفر از مهاجر و چهل و پنج کس از انصار واقع شد و از آن جمله میان
سلمان فارسی و ابی الدرداء و در این باب کتابی قلمی شد مضمون آنکه آنجماعت از
معاونت هم تفصیر نمایند و از یکدیگر میراث برند و اصحاب مؤاخات بنا بر نوشته

طرائق الحقایق

مذکورہ از یکدیگر میراث میبردند تا بعد از غزوة بدر آیه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض نازل شد آن حکم منسوخ گشت .

و قال الجوهري و فی الحدیث انه صلى الله عليه وآله وسلم حالف بين قريش والانصار يعنى اخا بينهم لانه لا حلف فى الاسلام والحلف بالكسر العهد يكون بين القوم .

در كشف الغمہ بروایت حذيفة بن اليمان مرویست
عقد مؤاخات سلمان و ابى ذر

که چون حضرت مقدس نبوی در وقت مؤاخات هر يك از رجال مهاجران را نظیری از

انصار پیدا کرده میان ایشان عقد برادری بست دست علی بن ابیطالب علیه السلام را گرفته فرمود این برادر من است قال حذيفة فرسول الله سيد المرسلين و امام المتقين الذى ليس له شبيه و نظير و على اخوه و نیز در آن کتاب است که از سلمان مرویست که گفته انا بايعنا النبي على نصح المسلمين والايتمام بعلى بن ابیطالب (ع) .

و فى الكافي باسناده عن احمد بن ادریس عن عمران بن موسى عن هرون بن مسلم عن مصعب بن صدقة عن ابى عبدالله (ع) قال ذكرت التقية يوماً عند على بن الحسين فقال والله لو علم ابوذر ما فى قلب سلمان لقتله ولقد اخا رسول الله بينهما فما ظنكم بساير الخلق ان علم العلماء صعب مستصعب لا يحتمله الا نبى مرسل او ملك مقرب او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للايمان فقال و انما صار سلمان من العلماء لانه امرء منا اهل البيت فلذلك نسبة الى العلماء .

و فى الكشي فى الموثق عن الصادق عليه السلام مادرك سلمان العلم الاول والاخر و هو بحر لا ينزح وهو منا اهل البيت الحديث .

و حكى عن فضل بن شاذان انه قال ما نشأء فى الاسلام رجل من كافة الناس كان افقه من سلمان الفارسي .

و فى الكامل عند ذكر مسير الحسين (ع) الى الكوفة و كان زهير بن القين البجلي قد حج و كان عثمانياً فلما عاد جمعهم بالطريق و كان يساير الحسين من مكة الا انه لا ينزل معه فاستدعاه يوماً الحسين فشق عليه ذلك ثم اجابه على كره فلما عاد من عنده نقل ثقله الى ثقل الحسين .

ثم قال لاصحابه من احب منكم ان يتبعنى والا فانه آخر العهد وسأحدثكم حديثاً غزونا ففتح علينا واصبنا غنائم ففرحنا و كان معنا سلمان الفارسي فقال لنا اذا ادركتم سيد شباب اهل محمد فكونوا اشد فرحاً بقتالكم معه بما اصبتم اليوم من الغنائم الحديث

و فى منتهى المقال ما مضمونه ان ابازر كان عند سلمان و هما يتحدثان و سلمان يطبخ وانكب القدر على وجهه ولم يسقط من مرقه ولاود كه شىء فاخذه سلمان فوضعا على حاله الاول و وقع مرة اخرى كذلك ففعل سلمان كذلك فتعجب ابوذر و خرج و هو مذعور فلقى امير المؤمنين عليه السلام و ذكر له ذلك فقال يا ابازران سلمان لو حدثك بما

يعلم لقلت رحم الله قاتل سلمان يا اباذران سلمان باب الله في الارض من عرفه كان مؤمناً
و من انكره كان كافراً و ان سلمان منا اهل البيت.

و في المرقوع عن الصادق عليه السلام قال رسول الله صلى الله عليه و آله يا سلمان
لو عرض علمك على مقدار لكفر يا مقدار لو عرض علمك على سلمان لكفر .
وعن ابي جعفر عليه السلام قال ذكرت التقية يوماً عند علي (ع) فقال لو علم ابوذر
ما في قلب سلمان لقتله ولو علم سلمان ما في قلب ابي ذر لقتله و قد اخا رسول الله (ص)
بينهما فما ظنك بساير الخلق واجاب السيد المرتضى عن هذا الخبر اولاً بانه من اخبار الاحاد ثم
قال من اجود ما قيل في تأويله ان الهاء في قوله لقتله راجع الى المطلع لا الى المطلع
عليه كانه اراد انه اذا اطلع على ما في قلبه وعلم موافقة باطنه لظاهره اشتدت محبته له
و تمسكه بمودته و نصرته الى ان يقتله ذلك كما يقول فلان يهوى و فلانا يحبه حتى انه
قد قتله حبه انتهى .

اقول ما ذكره قدس سره من التأويل يا بابه قول علي لابي ذر لو حدثك بما يعلم
لقلت رحم الله قاتل سلمان و كذا قول النبي (ص) لسلمان لو عرض علمك على مقدار لكفر
و لمقداد يا مقدار لو عرض علمك على سلمان لكفر و كذا استشهاد علي بمواخاة النبي بينهما
و قوله فما ظنك بساير الخلق والذي افهمه انه لاحتياج الى تأويل اصلاً ولا توجيه مطلقاً
بل المقصود من هذه الاخبار كالشمس في رابعة النهار وهو ان هذين الجليلين مع
مواخاة النبي بينهما و غاية جلالهما و علو رتبتهما لو اطلع احدهما على ما في قلب الاخر
و ما يصدر منه من الامور العجيبة والافعال الغريبة لما احتمل ذلك بل الكفره و حكم بقتله
ينادي بذلك قوله فما ظنك بساير الخلق اي من لم يبلغ درجتهم ولم يصل الى رتبته
و هلا ترى الى ابي ذر لما وقف على شيء نزد من كرامات سلمان كيف تركه و خرج
من عنده متعجباً مذعوراً ومن المعلوم انه لو اطلع على اكثر من ذلك لازداد تعجبه و ذعره
و هكذا الى ان يصل الى حد لا يحتمله ولا يدركه عقله فيحكم بكفره و يأمر بقتله و
الى هذا اشار سيد الساجدين عليه السلام بقوله نظماً.

اني لا اكنم من علمي جواهره	كيلا يرى الحق ذوجهل فيفتننا
و قد تقدم في هذا ابو حسن	الى الحسين و وصي قباة الحسن
يا رب جوهر علم لو ابوح به	لقيل لي انت ممن يعيد الوثنا
ولا استحل رجال مسلمون دمي	يرون اقببح ما يأتونه حسناً

والاخبار بهذا المضمون مستفيضة بل متواترة فتبتع ووقفت بعد برهة على الفوائد النجفية
فرايته ذكر في جملة ما ذكر في تأويل الاخبار المذكورة ما ذكرناه ولا يخفى انه اوجهها
و قد استشهد ايضاً بالايات المذكورة وهو نعم الوفاق .

در سر بودن سلمان از اهل بیت

مطلب سوم

در سر بودن سلمان است از اهل بیت از اخبار مذکوره معلوم شد که سلمان از اهل بیت است

و اهل تاریخ و سیر از فریقین نیز نقل نموده اند چنانچه در جنگ خندق که احزاب باشد و در ماه شوال سال چهارم هجرت بقول ابن خلدون یا پنجم بگفته ابن اثیر واقع شد قال فی الکامل لما سمع بهم رسول الله امر بحفر الخندق و اشار به سلمان الفارسی و کان اول مشهد شهد مع رسول الله (ص) و هو يومئذ حر و قسم الخندق بین المسلمین فاختلف المهاجرون والانصار کان يدعیه انه منهم فقال رسول الله سلمان منا سلمان من اهل البيت .

و در کتاب درج الدرر و تاریخ گزیده صورت عهد نامه که بخط امیر المؤمنین علیه السلام و امر ختمی ماب صلی الله علیه و آله بسلمان و برادر زاده او مرحمت شده و معظم صحابه مهر نموده اند مذکور است و از جمله مندرجات این عهد نامه است .

فهذا الكتاب لاهل بيت سلمان ان لهم ذمة الله و ذمتی علی دمائهم و اموالهم فی الارض التي یقیمون فیها سهلها و جبلها و مراعیها و عیونها غیر مطلوبین و لامضیقاً علیهم فمن قرء علیه کتابی هذا من المؤمنین و المؤمنات فعليه ان یحفظهم و یکرهم و لا یتعرض لهم بالاذی و المکروه و قد رفعت عنهم جر الناصیة و الجزیة و الحصر و العشر الی سایر المؤمن و الکلف ثم ان سئلوا کم فاعطوهم و ان استعانوا بکم فاعینوهم و ان استجاروا بکم فاجروهم و ان اساءوا فاعفروا لهم و ان اسی علیهم فامنعوا عنهم و لهم ان یعطوا من بیت مال المسلمین فی کل سنة مائتی حلة مائة فی شهر رجب و مائة فی الاضحی فقد استحق سلمان ذلك منا و لان فضل سلمان علی کثیر من المؤمنین و انزل فی الوحی علی و ان الجنة الی سلمان اشوق من سلمان الی الجنة و هو تقی و امینی و تقی و نقی و ناصح لرسول الله و المؤمنین و سلمان منا اهل البيت فلا یخالفن احد هذه الوصیة فیما امرت به من الحفظ و البر لاهل بیت سلمان و ذرارهم من اسلم منهم و من اقام علی دینه و من خالف هذه الوصیة فقد خالف الله و رسوله و علیه اللعنة الی یوم الدین و من اکرهم فقد اکرمنی وله عند الله الثواب و من اذاهم فقد اذانی و انا خصمه یوم القيمة جزائه نار جهنم و برئت ذمتی منه و السلام علیکم و کتب علی بن ایطالب بامر رسول الله فی شهر رجب سنة تسع من الهجرة و حضر ابو بکر و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن و ابوذر و بلال و مقداد و جماعة اخر من المؤمنین .

و قال الشیخ الاعظم فی فتوحاته فی الباب التاسع و العشرين فی معرفة منزلة سر سلمان الذی الحق به اهل البيت و الاقطاب الذین ورثهم منهم و معرفة اسرارهم .

العبد مرتبط بالرب لیس له عند انفصال یری فعلاً و تقدیراً
اعلم ابدک الله اننا روینا من حدیث جعفر بن محمد الصادق عن ابيه محمد بن علی

عن ابيه على بن الحسين عن ابيه الحسين بن على عن ابيه على ابن ابي طالب عن رسول الله صلى الله عليه وآله انه قال مولى القوم منهم و خرج الترمذى عن رسول الله (ص) انه قال اهل القرآن هم اهل الله و خاصته و قال تعالى فى حق المختصين من عباده ان عبادى ليس لك عليهم سلطان فكل عبد الهى توجه لاحد عليه حق من المخلوقين فقد نقص من عبوديته لله بقدر ذلك الحق فان ذلك المخلوق يطلبه بحقه وله عليه سلطان به فلا يكون عبداً محضاً خالصاً لله وهذا هو الذى رجح عند المنقطعين الى الله تعالى انقطاعهم عن الخلق ولزومهم السياحات والبرارى والسواحل والفرار من الناس والخروج عن ملك الحيوان فانهم يريدون الحرية من جميع الاكوان ولقيت منهم جماعة كثيرة فى ايام سياحتى من الزمان الذى حصل لى فيه هذا المقام ما ملكت حيواناً اصلاً بل ولا الثوب الذى البسه فانى لا البسه الا عارية لشخص معين اذن لى بالتصرف فيه والزمان الذى اتملك الشىء فيه اخرج عنه من ذلك الوقت اما بالهبة او بالعتق ان كان ممن يعتق وهذا حصل لى لما اردت التحقق بعبودية الاختصاص لله تعالى فقيل لى لا يصح لك ذلك حتى لا يقوم لاحد عليك حجة قلت ولان الله انشاء الله قيل لى وكيف يصح لك ان لا يقوم لله عليك حجة قلت انما تقام الحجج على المنكرين لا على المعترفين وعلى اهل الدعاوى واصحاب الحظوظ لا على من قال مالى حق ولا حظ و لما كان رسول الله صلى الله عليه وآله عبداً محضاً قد طهره الله واهل بيته تطهيراً و اذهب عنهم الرجس و هو كل ما يشينهم فان الرجس هو القدر عند العرب هكذا حكى الفراء قال الله تعالى انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيراً فلا يضاف اليهم الا مطهر ولا بد فان المضاف اليهم هو الذى يشبههم فما يضيفون لانفسهم الا من له حكم الطهارة والتقدیس فهذه شهادة من النبى لسلمان الفارسى بالطهارة والحفظ الالهى والعصمة حيث قال فيه رسول الله سلمان منا اهل البيت و شهد الله لهم بالتطهير و ذهب الرجس عنهم و اذا كان لا يضاف اليهم الى مطهر مقدس و حصلت له العناية الربانية الالهية بمجرد الاضافة فما ظنك باهل البيت فى نفوسهم فهم المطهرون بل هم عين الطهارة فهذه الاية تدل على ان الله تعالى قد اشرك اهل البيت مع رسول الله فى قوله **ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر** و اى وسخ و قدرا قدر من الذنوب و اوسخ فطهر الله سبحانه نبيه بالمغفرة فمأهو ذنب بالنسبة الينا ولو وقع منه (ص) لكان ذنباً فى الصدور لا فى المعنى لان الذم لا يلحق به على ذلك من الله ولا مناً شرعاً فلو كان حكمه حكم الذنوب لصحبه ما يصحبه الذنب من المذمة ولم يكن بصدق قوله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيراً فدخل الشرفاء و اولاد فاطمة كلهم و هو من اهل البيت مثل سلمان الفارسى الى يوم القيمة فى حكم هذه الاية من الغفران فهم المطهرون اختصاصاً من الله و عناية بهم لشرف محمد و عناية الله به ثم قال بعد كلام وهو لاء هم اقطاب هذا المقام ومن هولاء الاقطاب ورث سلمان شرف مقام اهل البيت فكان سلمان اعلم الناس بما لله على عباده من الحقوق و مالا نفهم والخلق عليهم من الحقوق و اقواهم على ادائها و فيه قال رسول الله لو كان

طرائق الحقایق

الایمان بالثریا لناله رجال من فارس و اشار الی سلمان الفارسی و فی تخصیص النبی ذکر الثریا دون غیرها من الکواکب اشارة بدیهه لمثبتی الصفات السبع لانها سبعة کواکب فافهم فسر سلمان الذی الحقه باهل البیت ما اعطاء النبی من اداء کتابته و فی هذا فقه عجیب وهو عتیقه و مولی القوم منهم والکل موالی الحق و رحمته وسعت کل شیء و کل شیء عبده و مولاه .

سبب آمدن سلمان به مدائن

مطلب چهارم
در سبب آمدن سلمان از مدینه به مدائن چنانچه از تاریخ کامل در سال چهاردهم و ابتدای امر قادیسیه مستفاد میشود آنستکه چون خبر شوریدگی آنسامان و اتفاق لشکر ایران و ضعف حال مثنی بن حارث شیبانی بعرض عمر رسید بعد از مشاوره با دانشمندان سعد را سپهسالار و با لشکری آراسته روانه نمود .

لم یدع عمر ذارای ولا شرف ولا خطیباً ولا شاعراً ولا وجیهاً من وجوه الناس الاسیره الی سعد و جعل علی القضاء وقسمه الفیء بینهم عبدالرحمن بن ربیعۃ الباهلی و جعل رائدهم و داعیتهم سلمان الفارسی و الکاتب زیاد بن ابیه .

اقول الرائد الذی یرسل فی طلب الکلاء لقال لایکذب الرائد اهله و فی المجمع و اصل الرائد الذی یتقدم القوم لیبصر لهم الکلاء و مساقط الفیث .

و در ماه صفر سال شانزدهم که فتح مدائن نمودند نیز مینویسد :
و نزل سعد القصر الابيض و سرح سعد زهرة فی آثارهم الی النهروان و مقدار ذلك من کل جهة و کان سلمان الفارسی رائد المسلمین و داعیتهم دعا اهل بهر سیر ثلاثا و اهل القصر الابيض ثلاثا .

و از جمله کرامات سلمان آنستکه در وقت عبور لشکر عرب از دجله یتحدثون کما یتحدثون فی البر و کان الذی یسائر سعداً سلمان الفارسی و قال سلمان الاسلام جدید ذلت لهم الجور کما ذل لهم البر اما والذی نفس سلمان بیده لیخرجن منه افواجاً کما دخلوا فیه افواجاً فخرجوا منه کما قال سلمان لم یفقد واشیتا الا ان مالک بن عامر العنبری سقط منه قدح فذهبت به جریة الماء فلما عبروا التفتت الی الشاطی فتناوله بعض الناس فعرفه صاحبه .

و أعثم کوفی مینویسد که چون لشکر عرب تا بقصر شیرین بگشودند بسعد و قاص نوشتند که دستوری دهد تا بجلوان روانه شوند در تعاقب یزدجرد یا آنکه خود نیز بیاید باتفاق بروند . سعد با آنکه ناتوان بود رفتن خود را اقرب بصواب دانست لهذا سلمان فارسی را بخواند و در مداین نایب خویشتن گردانید و روان شد .
و نیز در صفحه بعد مینویسد که عمر نامه نوشت بسعد و قاص که سلمان را برمداین و اطراف والی گردان و خود بجانب کوفه رفته بعمارت آنجا مردم را تعریص نما .

وفات سلمان و حذیفه بن الیمان

مطلب پنجم

آنستکه باتفاق مورخین جناب سلمان در مدائن رخت بسرای جاودان کشید ولی اختلاف است در

سال وفات . صاحب تاریخ گزیده در سنه بیست و هفت و در خلافت عثمان نوشته .

و در خزینة الاصفیا بسال سی و سه گفته و از جمله ماده تاریخ را کلمه «پاکباز ۳۳» درج کرده و معتبرین در سال سی و شش نوشته اند مانند شیخ عبدالله یافعی و ابن اثیر.

قال فی الکامل عند عدة حوادث سنة ست و ثلثین فی هذه السنة مات حذیفه بن الیمان بعد قتل عثمان بیسیر ولم یدرک الجمل و قتل ابناه صفوان و سعید مع علی علیه السلام بصفین بوصیته البهما و فیها مات سلمان الفارسی فی قول بعضهم و کان عمره مائتین و خمسین سنة هذا اقل ما قیل فیہ و قیل ثلثمائة و خمسون سنة و کان قد ادرك بعض اصحاب المسيح علیه السلام .

و سید شهید قاضی نورالله در مجلس سیم از مجالس بعد از آنکه سال وفات آن جناب را در سال سی و شش مرقوم داشته میفرماید و چنین مرویست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در یکشب از مدینه بمداین رفته و سلمان را غسل داده و در همان شب بمدینه مراجعت فرمودند.

راقم گوید حضرت امیر علیه السلام در آن تاریخ در حدود بصره بودند و نزدیک مدائن.

و نیز در مجلس پنجم در ترجمه سید عزالدین بن اقساسی الکوفی که از نقبا و اشراف و صاحب فضل و ادب بوده مینویسد که روایت کرده اند که روزی مستنصر خلیفه عباسی بزیارت قبر سلمان فارسی رفت و سید مذکور با او همراه بود و در آن اثنا خلیفه بسید گفت که دروغ است آنکه غلات شیعه میگویند که علی بن ابیطالب در یکشب از مدینه بمداین آمد و سلمان را غسل داده و در همان شب بمدینه مراجعت نمود سید در جواب او این ابیات را بدیهه انشاء کرد :

ارض المداین لما ان لها طلباً
اغراض یشرّبوا الاصباح ما و حبا
ذنب الغلاة اذا لم یوردوا کذا
بعرش بلقیس و اوی بخرو العجبا
فی حیدر انا عال ان ذاعجبا
خیر الوصیین او کل الحدیث هبا

انکرت لیلۃ اذ سار الوصی الی
و غسل الطهر سلماً و عاد الی
وقلت ذلک من قول الغلاة و ما
فأصف قبل رد الطرف من سباء
فانت فی آصف لم تغل فیہ بلی
ان کان احمد خیر المرسلین فذا

خلاصه مزار کثیر الانوار حذیفه و سلمان در کنار شرقی دجله بغداد مطرف مسلمانان است.

و در مرصدا الاطلاع مذکور است که مداین جمع مدینه است و چون چندین شهر

پهلوی یکدیگر بنا شده بود باین نام معروف گردیده و نام هر شهر برانقل نموده و بعد میگوید و فی الجانب الشرقي ایوان کسری و قبر سلمان الفارسی و حذیفه بن الیمان یقصد هما الناس فی کل سنة للزیارة فی شعبان . و راقم در اوقات مجاورت در عتبات مکرر بزیارت مشرف شده .

تأهل سلمان و غم آن

مطلب ششم آنست که سلمان گرفتار پای بند عیال و اولاد گردید .

چنانچه شیخ شهید علیه الرحمه در حاشیه قواعد از کتاب صفوة الصفوة نقل نموده از بنی کنده زن خواسته بود . و سید شهید در مجالس میفرماید و بتحقیق پیوسته که او را دو پسر بوده و از ایشان نسل و نتاج بسیار حاصل شده و بعضی از ایشان در آن ولایت بوده و اهل فضل و دانش بوده اند و آنچه در میان جهال مشهور است که سلمان مجبوب بوده و هرگز تأهل اختیار نکرده مهمل و غلط است انتهی کلامه .

و در رجال ابو علی از خلف بن حماد کشی مرویست از جناب صادق علیه السلام قال قال تزوج سلمان امرئة من کنده فدخل علیها فاذا لها خادمة و علی بابها عباة فقال سلمان ان فی بیتکم هذا المریضا وقد تحولات الکعبة فیہ الحدیث .

و در فصل سیم از باب چهارم کتاب اثنی عشریه در مواعظ عددیة مرویست از ابن المسیب . قال خرج علی علیه السلام یوماً من البیت فاستقبله سلمان فقال له کیف أصبحت یا ابا عبد الله قال أصبحت فی غموم اربعة غم العیال بطلبون الخبز والشهوات والخالق یطلب الطاعة والشیطان یأمر بالمعصية و ملک الموت یطلب الروح فقال له یا ابا عبد الله فان لك بكل خصلة درجات .

و نقل المحقق الکاشانی فی کتاب الحقایق قال الصادق (ع) فی کلام له مع الصوفیة ثم من قد علمتم بعده فی فضله و زهده سلمان الفارسی و ابوذر رضی الله عنهما فاما سلمان فكان اذا اخذ عطاءه دفع منه قوته لسنة حتی یحضر عطاءه من قایل فقیل له یا ابا عبد الله انت فی زهدك تصنع هذا و انت لاتدری لعلک تموت الیوم او غداً فكان جوابه ان قال مالکم لاترجون لی البقاء كما خفتم علی الفناء اما علمتم یا جهلة ان النفس قد تلتات علی صاحبها اذا لم یکن لها من العیش ما تعتمد علیه فاذا هی احرزت معیشتها اطمانت و اما ابوذر فكانت له نویقات و شویهات یجلها و یندیح منها اذا اشتهی اهلہ اللحم او نزل به ضیف او رای باهل الماء الذین معه خصاصة نحر لهم الجزور او من الشاة علی قدر ما ینذهب عنهم بقرم اللحم فیقسمه بینهم و اخذ هو کنصیب واحد منهم لایتفضل علیهم و من ازهد من هولاء و قد قال فیهم رسول الله صلی الله علیه و آله ما قال و لم یبلسغ من امرهما ان صار الا یملکان شیئا البتة الحدیث .

و در تاریخ گزیده میگوید از سخنان سلمان است الناس اربعة اصناف اسد و ذئب

و ثعلب و ضان . فاما الاسد الملوك یا كلون الناس اكلا، والذئب التجار يحلسون ، والثعلب القراء المخادعون ، والضان المؤمنون والمؤمن ينهسه كل من راه .

اقول و فی الخصال عن زرارة بن اوفی عن علی بن الحسین علیه السلام فقال یا زرارة الناس فی زماننا علی ست طبقات اسد و ذئب و ثعلب و كلب و خنزیر و شاة فاما الاسد فملوك الدنيا يحب كل واحد منهم ان یغلب ولا یغلب ، و اما الذئب فتجار کم یذمون اذا اشتروا و یمدحون اذا باعوا ، و اما الثعلب فهولاء الذین یا كلون با دیانهم و لایكون فی قلوبهم ما یصفون بالسنتهم، و اما الكلب بهر علی الناس بلسانه و یكرمه الناس من شر لسانه ، و اما الخنزیر فهولاء المختشون و اشباههم لایدعون الی فاحشة الا جا بوا، و اما الشاة فالؤمنون الذین تجز شعورهم و یؤكل لحومهم و یكسر عظامهم فكیف یصنع الشاة بین اسد و ذئب و ثعلب و كلب و خنزیر .

آنستکه از جناب سلمان رضی الله عنه و سایر ارکان

مطلب هفتم

اربعه نشر سلسله نشده و کسی چنین ادعائی ننموده

مگر آنکه شیخ ابوطالب مکی در کتاب قوة القلوب سخنی گفته که عقل و نقل و اجماع مشایخ بر خلاف او اتفاق دارند تفصیل این اجمال آنکه بعضی مشایخ نقشبندیه سلسله خود را بعد از آنکه بشیخ ابوالقاسم کرکانی رسانیده میگویند و برا انتساب در علم باطن بدو جانب است یکی بشیخ ابوالحسن خرقانی و ویرا بشیخ ابویزید بسطامی بروحانیت انتساب بوده نه بظاهر زیرا که ابوالحسن بمدتی بعد از وفات ابا یزید بدنیا آمده .

و همچنین ارادت ابا یزید خدمت حضرت صادق علیه السلام بروحانیت است چرا که ابا یزید بزمانی بسیار بعد از ارتحال امام متولد شده و حضرت امام را دو نسبت ثابت است بقول شیخ ابوطالب مکی در قوت القلوب یکی از آباء کرام خود تا بحضرت امیر المؤمنین (ع) و نسبت دیگر امام (ع) بقاسم بن محمد بن ابی بکر است که پدر مادر امام است و قاسم نسبت علم باطن بسلمان میرساند و ارادت سلمان بانی بکر صدیق درست کرده است .

و شیخ احمد فاروقی که ملقب بمحدد الف ثانی است در مکاتیب و رسائل خود این نسبت را پسندیده و ابی بکر صدیق را مبدأ سلسله میدانند و صاحب رشحات که از طرف نقشبندیه است نیز نقل هر دو نسبت را از ابوطالب مکی نموده اگر چه بتدریج بترجیح هیچیک ننموده ولی تلویحاً نسبت اولیه را پسندیده چنانچه بعد از ذکر نسبت اولی می گویند و مشایخ طریقت سلسله نسبت ائمه اهل البیت را از جهت عزت و نفاست و شرفی که دارد سلسله الذهب نام کرده اند .

و سید شهید قاضی نورالله ابن سلسله را مخترع و بی اصل میدانند .
و مرحوم حاج محمد جعفر همدانی در مرآت و حاج زین العابدین شیروانی در

بستانالسیاحه تصدیق محقق شوشتری را نموده و بچندین وجه این نسبت دوم را تضعیف نموده اند .

راقم گوید از مقدمه کتاب مخصوص در اصل سیم محقق شد که تمام سلاسل بحضرت ولی اولیا منتهی است . در احوال او ایس قرنی مشروحاً بیاید که نسبت روحانیت کافی نیست بدون مبايعه جسمانی و نیز بتحقیق در سلسله طیفوریه مذکور شده که سالها ابایزید سقائی دولت سرای حضرت امام را مینموده ، و در ذکر معاصرین معروف کرخی رفع شبهه که بعضی نموده اند که ابایزید بعد از مدتها ارتحال امام بدنیا آمده مستوفیاً تحریر نماید و سلسله نقشبندیه حقه را در ضمن سلاسل چهارده گانه معروفیه مندرج گرداند . و آنچه ابوطالب مکی و مقلدان او گفته اند از سخنان شعبه ای از نقشبندیه اوزبکان ماوراءالنهر ترکستان توران و هندوستان است و چقدر تباین دارد سخن ابوطالب مکی با اقوال ابن قتیبه که میگوید هیچکس از صحابه رافضی بودند و سلمان را از آنجمله شمرده .

و در کامل بهائی منقول است که چون سلمان بابو بکر بیعت نکرد فاروق باو گفت اگر بنی هاشم تخلف کردند از بیعت ترا چه افتاده فقال انا شیعة لهم فی الدنيا والاخرة اتخلف بتخلفهم و ابایع بیعتهم .

قاسم بن محمد بن ابی بکر رضی الله عنه

و آنچه در این مقام مناسب است ترجمه قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق است و ضمناً معلوم شود که قاسم خدمت سلمان نرسیده بلکه بعد از ارتحال جناب سلمان متولد شده یا هفت ساله بوده که سلمان بدار آخرت ارتحال فرموده .

ابو القاسم زمخشری در ربیع الا براروشمس الدین احمد بن خلکان دروفیات الاعیان نقل نموده اند که چون اسرای فارس را بنزد فاروق آوردند سه دختر از یزدجرد در آنها بود پس از مبايعه سایرین خلیفه حکم بفروش پردگیان یزدجرد نمود علی ابن ابیطالب (ع) بوی فرمود دختران منوک را چون سایر سبا یا نشاید معامله نمود فاروق از طریق سودای آنها جو یا شد علی علیه السلام حکم داد که باید بقیمت در آورند و بهر مبلغ رسید کسی که طالب باشد و اختیار آنها نماید بدهد پس تقویم نمودند خود آنحضرت تمام را برداشت یکی را بعبدالله بن عمر عطا فرمود و از او سالم بن عبدالله متولد شد و دیگری را بریب خود محمد بن ابی بکر مرحمت فرمود و از بطن او قاسم بن محمد بن ابی بکر بدید آمد و سیم را بفرزندارجمند خود خامس آل بخشید و از وی حضرت سجاد (ع) بظهور رسید و ایشان پسران خاله یکدیگرند .

و ابن خلکان گوید جناب امام زین العابدین (ع) را ابن الخیرتین گویند بواسطه قول پیغمبر که فرمود از برای خدا از بندگانش دو طایفه برگزیده است از عرب قریش

واز عجم فارس .

و کلینی در باب مولد ابو عبدالله حضرت صادق علیه السلام از کتاب کافی میفرماید مادر آن جناب ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است و والدہ ام فروه اسما بنت عبدالرحمن بن ابی بکر بوده .

و از اسحق بن جریر روایت کرده که حضرت صادق (ع) فرموده که سعید بن مسیب و قاسم بن محمد بن ابی بکر و ابو خالد کابلی از ثقاته علی بن الحسین علیهما السلام بوده اند و در کتب رجال قاسم را از اصحاب سجاد و باقر (ع) نوشته اند و ابوعلی در منتهی المقال میفرماید که وی جد مادری مولینا الامام ابی عبدالله جعفر الصادق (ع) و پسر خاله سیدالساجدین و فقیه و فاضل بوده .

و ابن خلکان در ترجمه وی آورده که از بزرگان تابعین و یکی از فقهای هفت گانه است که در مدینه بوده اند و روایت از جماعت صحابه دارد و جمعی از وی روایت دارند و در سال یکصد و یک یا دو یا دوازده در قدید بضم قاف بر وزن زبیر که منزلیست میان مدینه و مکه وفات نمود و عمرش هفتاد یا دوسال علاوه بیش نبود .

راقم گوید بنا بر آنکه قاسم هفتاد و دوسال داشته و سلمان در سنه سی و شش ارتحال از دار معن فرموده قاسم در سال یکصد و یک، باین حساب تقریباً قاسم هفت ساله بوده که سلمان در مداین رخت بسرای جاودان کشیده و بنا بر قول کسیکه قاسم هفتاد سال داشته و در یکصد و دوازده و سلمان در بیست و هفت انتقال بدار آخرت نموده اند قاسم پنجاه سال بعد بدنیا آمده .

و تحقیق آنست که قاسم در امر ظاهر و باطن و بیعت عامه نبویه و خاصه ولویه خدمت حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین بن علی علیهم السلام مشرف گشته .

قال عبدالله بن جعفر الحمیری فی اوخر الجزو الثالث من قرب الاسناد انه ذکر عند الرضا (ع) القاسم بن محمد بن ابی بکر و سعید بن المسیب فقال (ع) کانا علی هذا الامر .

ولنختم ترجمه سلمان بکتاب امیر المؤمنین علیه السلام الیه تیمناً قبل ایام خلافه کما فی نهج البلاغه قال علیه السلام اما بعد فانما مثل الدنيا مثل الحية لئن مسها فانت سمها فاعرض عما يعجبك فيها لقله ما يصحبك منها وضع عنك همومها لما ابغنت من دنسها و کن انس ما تكون بها احذر ما تكون منها فان صاحبها كلما اطمأن ویرث انی سرور اشخصته عنه الی محذور .

ابن سعید مقداد بن عمرو البهرانی

قال الجوهري بهراء قبيلة من قضاة والنسبة اليهم بهراني مثل بحراني علي غير قياس لان قياسه بهراوى بالواو .

و قال ابن خلدون المغربي عند ذكره بطون قضاة الخلاف في قضاة هلهم لحمير اولعدنان ثم رحج القول بانهم من حمير و قال ابن الكلبي قضاة بن مالك بن عمرو بن مرة بن زيد بن مالك بن حمير. ثم قال اتفق النسابون على ان قضاة لم يكن له من الولد الا الحافى و منه ساير بطونهم و للحافى ثلاثة من الولد عمرو و عمران و اسلم بضم اللام من عمرو بن الحافى حيدان و بلى و بهرا و من بهرا جماعة من الصحابة منهم المقداد بن عمرو و ينسب الى الاسود بن عبد يغوث بن وهب خال رسول الله اخى امه و تبناه فنسب اليه و يقال ان خالد بن برمك مولى بنى بهراء و قال امامنا العلامة في الخلاصة المقداد بن الاسود الكندى كان اسم ابيه عمرو البهرانى و كان الاسود بن عبد يغوث قد تبناه فنسب اليه يكنى ابا عبد ثانى الاركان الاربعة عظيم القدر شريف المنزلة كان من خواص على عليه السلام.

و عن الشهيد رحمه الله انه قال في حواشيه على الخلاصة ان بهرا الشايخ عشر جدا المقداد. و روى الترمذى باسناده الحسن عن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان الله امرنى بحب اربعة و اخبرنى بانه يحبهم قيل يا رسول الله عسى ان تسميهم لنا قال على منهم و يقول ذلك لنا و ابوذر و مقداد و سلمان.

و فى منتهى المقال عند ترجمة سعد بن مالك ابى سعيد الخدرى الخزرجى الانصارى فيما كتبه الرضا (ع) للمأمون الذين مضوا على منهاج الرسول و لم يبدلوا و لم يغيروا بعد نبينهم سلمان بن اسلم الفارسى و ابوذر جندب بن جنادة و المقداد بن الاسود و عمار بن ياسر و سهل بن حنيف و حذيفة ابن اليمان و ابو الهيثم بن تيهان و خالد بن سعيد و عبادة بن صامت و ابو ايوب الانصارى و خزيمة بن ثابت ذوالشهادتين و ابو سعيد الخدرى و امثالهم رضى الله عنهم.

و قال ابن الاثير عند حواث سنة ثلاث و ثلاثين و فيها مات المقداد بن عمرو المعروف بالمقداد بن الاسود صاحب رسول الله صلى الله عليه وآله و اوصى ان يصلى عليه الزبير. در مجالس المؤمنین از تاريخ شيخ ابو الحسن مقدسى نقل نموده كه مقداد مردى بلند قد گندمگون بود و ضياعه دختر زبير بن عبدالمطلب زوجه او بود و در جميع غزوات در خدمت پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم مجاهده نمود.

ابو ذر الغفارى جندب بن جناده

و بقولى جندب بن السكن و بعضى نام شريفش را برير بن جناده گفته اند. قال الجوهري عند لغة ذر الذر جمع ذرة و هى اصفر النمل و منه سمى الرجل ذو او كنى بابى ذر و قال فى لغة غفرو بنو غفار من كنانة رهط ابى ذر الغفارى و قال عند لغة جندب و الجندب ضرب من الجراد و اسم رجل قال سيبويه نونها زائدة.

و فى المجمع الجندب كدرهم الجراد و فيه لغات فتح الدال و ضمها و كسر ها و قيل

هو ذكر الجراد والجمع جنادب وجندب بن السكن اسم ابى ذر و فى لغة غقر وبنو غفار ككتاب .

و قال عبدالرحمن بن خلدون المغربى فى المجلد الثانى من تاريخه و اما كنانة الى ان قال و من ضمرة غفار بن مليل بن ضمرة بطن كان منهم ابو ذر الغفارى الصحابى و هو جندب بن جنادة بن سفیان بن عبید بن حرام بن غفار و صاحبه كثير الشاعر الذى تشبب بعزة بنت جميل بن حفص بن اياس بن عبدالعزى بن حاجب بن غافر بن غفار و ذكر فى شجرة غفار بن مليل بن ضمرة بن بكر بن عبد مناف بن كنانة .

و مجلسى در عين الحیوة از ارباب سیر معتبره نقل کرده که وقتى که ابوذر از شام بمدينه آمد عثمان بوى گفت هیچ چشم بديدار تو روشن مباد ای بنندب . ابوذر فرمود پدر مرا جندب نام نهاد و مصطفی مرا عبدالله نام کرد .

و نیز در آن کتاب از علی بن ابراهیم روایت کرده که ابوذر را پسری بود نام او ذر و در زمان توقف وی در ربنده قبل از پدر وفات یافت فضایل ابوذر بسیار و محامدش بشمار است از کبار صحابه سید ابرار و خواص موالیان حیدر مختار و در زمرة مهاجر و یکی از ارکان اربعه و چهارم کسی است که ایمان بر رسول آورده .

و در خبر است که در روز قیامت منادی ندا کند که کجایند حواریین محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله آنچنان که سانبکه نقض عهد وی را ننموده اند پس بر پای ایستند سلمان فارسى و مقداد و ابوذر .

و نیز روایتست که رسول خدا (ص) فرمود که بارى تعالی مرا امر نموده بدوستى چهار تن علی بن ابیطالب (ع) و مقداد بن اسود و ابوذر غفارى و سلمان فارسى .

و صاحب استیعاب گفته ابوذر وعاء علم بود و در زهد و ورع و قول حق گوی مسابقت از اقران ر بوده و حضرت ختمی مرتبت درباره او فرموده ما اظلمت الخضراء و لا اقلت الفبراء من ذی لهجة اصدق من ابى ذر . یعنی آسمان بلند سایه نیفکنده بر کسی و زمین تیره بر نداشته سخن گوئى را که راستگو تر از ابوذر باشد .

و نیز نقل از قول رسول (ص) نموده و ابوذر فى امتى شبيه عيسى بن مریه فى زهده .

و نقل نموده که از امیر المؤمنین علیه السلام حال ابوذر را پرسیدند فرمود که او مردیست در علوم دینی و مسائل یقینى آنچه فهمیده و حفظ کرده دیگران از مهم آن عاجز اند .

و در کیفیت ایمان ابوذر و ابتدای قبول او دین حنیف را بعضی از محدثین چنین روایت نموده اند که در يك منزلى مکه ابوذر گوسفند میچرانید که از جانب راست او منوجه گوسفندان او شد بعضای خویش راندش پس از سمت

کیفیت ایمان ابوذر و ابتدای اسلام او

چپ حمله نمود باز با عصا دورش نمود و فرمود از تو خبیث تر گرگی ندیدم آن گرگ بسخن آمد و گفت اهل مکه از من بدترند که خدا پیغمبری بسوی ایشان فرستاده و او را بدروغ نسبت میدهند و ناسزا میگویند ابوذر چون سخن گرگ را بشنید روانه خدمت آن جناب شد تا آخر حکایت .

راقم گوید عجیبی نباشد که انطقنا الله الذی انطق کلشی .

و ابن اعثم کوفی در تاریخ خود هنگامیکه خلیفه خالد ولید را از عراق بیاری ابو عبیده و سرداری مأمور مینماید چنین نوشته که تا رسیدند بطرف بیابان شام و از مسلمانان کسی را هرا نمیدانست پس رافع بن عمیر طائی پیش خالد آمد و گفت من این راه را نیکو شناسم و این رافع پسر عمیر است که گرگ با او سخن کرد و آنچنان بود که در زمان حضرت رسول (ص) عمیر طائی گوسفندی چند داشت و در صحرائی می چرانید گرگی گوسفندی از آن گوسفندان بر بود عمیر بر عقب گرگ بدوید و گوسفند را از او بازستد. گرگ با او بسخن درآمد که ای مردمان خدایتعالی مرا روزی نهاده بود روزی خویش میخوردم شما از من گرفتید عمیر گفت عجب حکایتی است که گرگ سخن میکند گرگ گفت عجب تر آنکه پیغمبری بحق بیرون آمده و شما را براه راست میخواند و شما دعوت او را اجابت نمیکنید و روی به بتان آورده اید و آنها را میپرستید و بت پرستی را بر عبادت پروردگار اختیار میکنید. عمیر از حکایت کردن گرگ متعجب و حیران ماند و سخن گرگ در دل عمیر جای گرفت و در دل تصدیق کرد و بخدمت مصطفی آمد و حال گرگ را باز نمود و ایمان آورد و مسلمان شد و در دین اسلام منزلتی شریف یافت الی آخر .

و در آخر روایتی که از کلینی در ابتدای اسلام ابوذر نقل شده آنست که چون حضرت رسالت شهادتین تلقین من نمودند گفتند ای اباذر بجانب وطن خود برو و تا رفتن تو پسر عمویی از تو فوت شده باشد که بغیر از تو وارثی نداشته باشد مال او را بگیر و در نزد عیال خود باش تا امر نبوت مظاهر گردد و آخر بنزد ما بیا چون بوطن باز گشت ترکه پسر عم را تصرف نمود و مکت کرد تا هنگامیکه حضرت هجرت بمدینه فرمود و امر اسلام رواج گرفت .

و در تاریخ کامل در وقایع خلافت فاروق مذکور است که چون بنای فرض عطا و دیوان نهاد چهار نفر را که ادراک بدر نموده بودند ملحق به بدرین نمود و ایشان امام حسن و امام حسین و سلمان و ابوذر میباشند .

و محقق شوشتری در مجالس نقل نموده که ابوذر بعد از اسلام بجهت تعلیم احکام ملک علام باقوام خود بمیان ایشان رفت و بهدایت و ارشاد ایشان اشتغال داشت تاغزای بدر واحد و خندق بفعل آمد بعد از آن در مدینه بخدمت حضرت پیغمبر (ص) توجه نمود تا وقت وفات آنحضرت در خدمت او بود و در زمان خلافت عمر به نیت غزا متوجه شام گردید

و تازمان خلافت عثمان آنجا آرمید و بنا بر آنکه معاویه از جانب عثمان والی آن ولایت بود بتجملات دنیا و تشیید مبانی و عمارات علیا مشعوف و مایل بود زبان به توییح و سرزنش گشاده میگفت اعمال و افعال تو مطابق سنت سنیة حضرت خیر البریه نیست معاویه از استماع این سخنان رنجیده مکتوبی بمشمان فرستاد که ابوذر را بولایت دیگر فرستد و چون تفصیل سخنان ابوذر با معاویه و ارسال او از شام بمدینه و زحماتی که در آنراه از شتر سواری و بی خوابی بوی رسید و کلماتیکه میان عثمان و ابی ذر رد و بدل گردید و اخراج وی از مدینه به ربنده و سختیهای که بر او در آنجا وارد آمده تا وفات نمود در کتب تواریخ مذکور و مخصوص در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مشروح است در این مقام اکتفا مینماید ببعضی سخنان آنجناب :

مواعظ ابوذر و سخنان آنجناب و فی الکافی عند باب ذم الدنيا والزهد فیها باسناده

قال (ع) قال ابوذر جزا الله الدنيا عنی مذمة بعد

رغیفین من الشعیرا تغدی باحدهما و اتمشی بالآخر و بعد شملت الصوف اتر باحدهما و ارتدی بالآخری .

و فی الکشی باسناده قال قال ابوذر من جزا الله عنه الدنيا خیراً فجزاها الله عنی

مذمة بعد رغیفی شعیر و باقی الروایة مثل ما فی الکافی الاقوله شملت صوف .

و فی الکافی فی هذا الباب ایضاً قال کان ابوذر یقول فی خطبته یا مبتغی العلم کان

شیئاً من الدنيا کان لم یکن شیئاً الا ما ینفع خیره و یضر شره الا من رحم الله یا مبتغی العلم لا یسفلک اهل و لامال عن نفسك انت یوم تفارقهم کضیف بت فیهم ثم غدوت عنهم الی غیرهم و الدنيا و الاخرة کمنزل تحولت منه الی غیره و ما بین الموت و البعث الا کنومة نمتها ثم استیقظت منها یا مبتغی العلم قدم لمقامک بین یدی الله عز و جل فانک مثاب بعملک کما تدین تدان یا مبتغی العلم .

و فی الکشی باسناده عن ابی عبدالله علیه السلام قال قال (ع) ان اباذر بکی من

خشية الله حتی اشتکی عینیه فخافوا علیهما فقیل له یا اباذر لو دعوت الله فی عینیک فقال انی عنهما لمشغول و ما عنانی اکبر فقیل له و ما شغلك عنهما قال العظیمتان الجنة و النار قال و قیل له عند الموت یا اباذر مالک قال عملی قال انما نسلك عن الذهب و الفضة قال ما اصبح فلا امسی و ما امسی فلا اصبح لنا کندوج نضع فیہ حر متاعنا سمعت حبیبی رسول الله کندوج المرء قبره .

و فی الاثنی عشریة عن جعفر بن محمد عن ابیه علیهما السلام قال قام ابوذر عند الکعبة

فقال انا جنذب بن السکن فاکشفه الناس فقال لو ان احدکم اراد سفراً لاتخذ فیہ من الزاد ما یصلحه فسقر یوم القیمة اما تزیدون فیہ ما یصلحکم فقام الیه رجل فقال ارشدنا فقال صم یوما شدید البحر للمنشور و حج حجة لمظایم الامور و صلر کمتین فی سواد اللیل لوحشة القبور و کلمة خیر تقولها و کلمة شر تسکت عنها صدقة منك علی مسکین لعلک

تنجو يا مسكين من يوم عسير اجعل الدنيا درهمين درهماً انفقته على عيالك و درهماً قدمته لاخرتك والثالث يضر و لا ينفع لا ترده واجعل الدنيا كلمتين كلمة في طلب الحلال وكلمة في طلب الاخرة والثالثة تضر و لا تنفع لا تردها ثم قال قتلني هم لا ادركه و روى ايضاً قريب من ذلك باختلاف يسير في الفصل الثامن من الباب الثاني .

دعاء ابوذر

وفي الكافي مسنداً عن ابي عبدالله عليه السلام قال ان

اباذر اتى رسول الله (ص) ومعه جبرئيل في صورة

دحية الكلبي و قد استخلاه رسول الله فلما راهما انصرف عنهما و لم يقطع كلامهما فقال جبرئيل اما لو سلم لرددنا عليه يا محمد ان له دعاء يدعو به اهل السماء فاسئله عنه اذا عرجت الى السماء فلما ارتفع جاء ابوذر الى النبي (ص) فقال له يا اباذر ما منعك ان تكون سلمت علينا حين مررت بنا فقال ظننت يا رسول الله ان الذي معك دحية فقال ذلك جبرئيل و قال اما لو سلم علينا لرددنا عليه فلما علم ابوذر انه كان جبرئيل دخله من الندامة حيث لم يسلم عليه ماشاء الله .

فقال (ص) ما هذا الدعاء الذي تدعو به فقد اخبرني جبرئيل ان لك دعاء معروف

في السماء فقال نعم يا رسول الله اقول اللهم اني اسئلك الامن والايمان بك والتصديق بنبيك والعافية من جميع البلاء والشكر على العافية والغنى عن شرار الناس .

و روى الشيخ ابو علي الطبرسي في مكارم الاخلاق باسناده عن ابي الاسود قال

قدمت الزبدة فدخلت على ابي ذر جندب بن جنادة فحدثني ابوذر و قال دخلت ذات يوم في صدر نهاره على رسول الله صلى الله عليه و آله في مسجد فلم اوفى المسجد احد من الناس الا رسول الله و على علي جانبيه فاغتمت خلوة المسجد فقلت يا رسول الله بابي انت وامى اوصيني بوصية فاحفظها فقال يا اباذر اعد الله كانك تراه فان كنت لا تراه فانه يراك .

و روى الشيخ ابو الفتوح الرازي عند تفسير قوله تعالى ان الله اصطفى آدم و نوحاً

الاية باسناده عن عبدالله بن عباس انه قال رأيت في موسم الحج رجلاً على هيئة اعرابي و على رأسه عمامة سوداء و كلما رويت حديثاً روى حديثاً ولما فرغ قال معاشر الناس من عرفني فقد عرفني و من لم يعرفني فانا انبئته باسمي انا جندب بن جنادة الغفاري صاحب رسول الله صلى الله عليه و آله سمعته يقول في هذا المكان والاصمت اذ نادى ان الله اصطفى آدم و نوحاً و آل ابراهيم و آل عمران على العالمين ذرية بعضها من بعض والله سميع عليم

فاما الذرية فمن نوح والال من ابراهيم و السلالة من اسمعيل والعترة الهادية الذرية الظاهرة من محمد والصديق الاكبر علي بن ابي طالب فايتها الامة المتحيرة بعد نبيها لو قدمتم

من قدمه الله و رسوله و اخرتم من اخره الله و رسوله لما عال ولي الله و لا طاش منهم في سبيل الله ولا اختلف الامة بعد نبيها الا كان تأويلها عن اهل البيت فدوقوا بما كسبتم و سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون .

و روى الشيخ ابو الفتوح الكراچكي في كتاب كنز الفوائد باسناده عن ابن عباس

قال قال رأيت ابا ذر الغفاري متعلقاً بحلقة بيت الله الحرام و هو يقول يا ايها الناس من عرفني فقد عرفني و من لم يعرفني انبئته باسمي انا جندب الربذي ابو ذر الغفاري اني رأيت رسول الله صلى الله عليه و آله في العام الماضي وهو آخذ بهذه الحلقة و هو يقول ايها الناس لو صتمت حتى تكونوا كلوتار و صليتم حتى تكونوا كالحنايا و دعوتهم حتى تقطعوا ارباً ارباً ثم بغضتم علي بن ابي طالب اكبكم الله في النار قم يا ابا الحسن فضع خمسك في خمسي يعني كفك في كفي فان الله اختارني و اياك من شجرة انا اصلها و انت فرعها فمن قطع فرعها اكبها الله علي وجهه في النار علي سيد المسلمين و امام المنقين يقتل الناكثين و المارقين و الجاحدين علي مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي .

و في نهج البلاغة و من كلام له عليه السلام لابي ذر رحمته الله لما اخرج الي الربذة يا ابا ذر و انك غضبت لله فارح من غضبت له ان القوم خافوك علي دنياهم و خفتهم علي دينك فاترك في ايديهم ما خافوك عليه و اهرب منهم بما خفتهم عليه فما احوجهم الي ما منعهم و ما اغناك عما منعوك و ستعلم من الرايح غداً و الاكثر حسداً ولو ان السموات و الارض كانتا علي عبد رتقاً ثم انقى الله ليجعل الله له منهما مخرجاً لا يونسك الا الحق ولا يوحشك الا الباطل فلو قبلت دنياهم لاحبوك ولو قرضت منها لامنوك .

وفات ابي ذر غفاری

و در ترجمه تاریخ ابن اعثم است که ابو ذر در ربذه مقام ساخت و آنجا روزگاری میگذاشت صادر و وارد حجاج نزد او میرسیدند و او را مراعات کرده ، تحفه های میفرستادند ، هیچ چیز از هیچکس قبول نمیکرد تا او را هم آنجا وفات رسید . چون ابو ذر را وفات نزدیک شد زن او بر بالین او نشسته بود میگریست . بوذر از او پرسید چرا میگریی گفت بسبب غربت تو و ضایع بودن ما و از خانمان دور افتادن و در غربت وفات رسیدن تو بردل من کار می کنند و دیگر آنکه من عورتی ضعیفم و بیگس ، میترسم که چنانچه باید کار تو نتوانم و ترا نیک تجهیز و تکفین نتوانم کرد . بوذر گفت ای ام ذر دل قوی دار و در گریستن توقف انداز که رسول خدا فرموده است که وفات تو در غربت باشد و جماعتی نیک مردان در آن حالت نزد تو برسند و ترا دفن کنند اکنون بدانکه چون مرا فرمان حق رسد از کسی یاری خواه تا از کوسفندی چند که هست بکسر کوسفندی ذبح کند و طعامی ترا بپزد و بر سر راه بنشین جماعتی از مسلمانان برسند و بخواهند بگذرند ایشانرا از راه من خبرده و درخواست کن تا مرا دفن کنند . چون از تدفین من فارغ شوند در مدینه ساخته باشی پیش ایشان آر تا بخورند و بروند تو در ربذه چندی مقام ساز و بجانب مدینه باز گرد و آنجا میباش تا وقتی که فرمان حق در رسد . این سخنها بگفت و بگذشت ام ذر چنانچه ابو ذر وصیت کرده بود فرمود تا کوسفندی بکشند و طعامی مهیا ساخت و بیامد و دل تنگ و اندر شمنند بر سر راه بنشست تا گاه منایفه ای از زیارت لعیة معظمه در رسیدند چون احنف بن قیس تمیمی و صعصعة بن صوحان العبیدی و خارجة بن الصلت التمیمی و عبد الله

طرائق الحقایق

بن مسنة نسبي و هلال بن مانت حارثي و حبيب بن عبد الله نجفي و مانت شتر بن حارث بن عبد بخت سعفي بود چون بن حدث معروف آيد رسيد به يوزي را نيمه که بر سر راه خسته گس برد که مگر معذرت است و از پيشان چيزی خواه چون در بيت رسيد مگر بر حاست و گفت بمسلمان بود صاحب رسول است رحمت در گشت و من صحيح و به او غريب و بسکمه و بر کفن و دوز و قدر بسنه گير شد مر در بن مر پدي کنيد حد و به از شما رسي شده آن قوم چون خبر ووت بولتر شبيهه يگر بسنه و آنسب خوردند و بر بزي سجده و بر آفرزش خوسته و آيد فرود آمد و بوزر از خسته و هر کس از پيشان خوست که کفن ووزر را خود توانست نشاندن آن مر ميان پيشان گفتگوي است عفة لامر قرار داد که هر کس حمله در هوش همه و بر آن کفن حور به بر آجسه رفتند و کار و ساخت کردند در بار بيگي پيشان برده حور چون آورده و آن است جدا آورده نماز کردند و مدفون ساخته چون در آن کار و رخ شده شتر سعفي بر سر گور و بر بزي خست و بعد از حمله و تني از پيشان گفتی از حد پ بولتر غداري صاحب رسول است که کتاب و پيغمبران نور جان آورده و در راه تو غر کرده و بر جاده سلام است قدم بوده و تغيير و تبديل شمع شريف راه داده چيزی نده بود که به طريق است و جماعت بود بر آن کار آورد و از پياردند و حفر شيردند و ز دوت جور حيب تو محروم گرد نبد و از شهر جرون شردند و ضايع گشته اند و در در غارت ووت رسيد بر خدای آنچه از بهشت مؤمنان و غده آورده می حنا و از آن موفور کردن و سزای آنکس که او را از مدينه که حرم رسول است جرون کرد و ضايع گذاشت چنانچه مستوجب است برسان اشتر بر سر ترات و ذر اين دعای نکمت و حاضران آمين گفتند چون روز بيی آمد ام ذر آن طعام که ساخته بود پيش ایشان آورد ايشان طعام بخوردند و آنشب بد نجا بودند تا بمداد مقرر را و دایع کرده بر رفتند .

و ان اشير در سنه سي و دو ووت جناب ابی ذر را در کتاب کامل مذکور نموده .
و بقولنی نسبت داده که موتش در سال سي و يك گفته و تفصيل حال و احتضار وی چنانچه مذکور شد باختلاف بسير بدختر ابوذر نسبت داده .

و قال و كان فيهم ابن مسعود فبكي و قال صدق رسول الله (ص) يموت وحده و بيعت وحده و حملوا اهلهم معهم حتى اقدموهم مكة و نعوه الي عثمان فضم ابنته الي عياله .

و قيل ان ابن مسعود لم يحمل اهل ابى ذر معه انما تركهم حتى قدم على عثمان بمكة فاعلمه يموت فحمل عثمان طريقه عليهم فحملهم معه .

قال الجوهري الربذة بالكسر الصوفة والربذة بالتحريك لغة فيها والربذة ايضا موضع فيه قبر ابى ذر الغفاري .

وفى المرصد الربذة بفتح الراء المهملة و الباء الموحدة المفتوحة و ذال معجمة مفتوحة من قرى المدينة على ثلثة اميال منها قريبة من ذات عرق على طريق الحجاز اذا رحلت من فيد تريد مكة يسها قبر ابي ذر خربت فى سنة تسع عشرة و ثلثمائة بالقرامطة .
اقول و قبره الشريف مزار معروف بالربذة و تصرف الان بالصفراء بين الحرمين الشريفين و قدرزقه حين انصرافى من المدينة الطيبة الى مكة المعظمة و قد ذكرت ذلك فى كتاب تحفة الحرمين و سعادة الدارين .

ابو اليقظان عمار بن ياسر العنسى

عمار بن تشديد الميم والعنسى بالنون نسبة الى العنس . قال فى الكامل هو بطن من مراد وقال ابن خلدون فى مشجرة عنس بن مذحج بن ادو بن زيد بن يشجب بن عريب بن زيد بن كهلان بن سبأ بن يشجب بن يعرب بن قحطان وقال اسم مذحج مالك بن زيد بن كهلان ومنهم مراد واسمه يخابر بن مذحج مادر آنجناب سميه نام داشت و هر سه اسلام آوردند برسول الله (ص) و عمار بهد ازسى و اندى كه بشرف اسلام در آمدند در خانه ارقم بن ابى الارقم با صهيب در يكروز قبول بيعت عامه نبويه نمودند و چون امر اسلام بر ملا شد كفار بنای تعذيب مستضعفين مسلمين را نهادند و مراد از آن كسانست كه سبقت در اسلام داشت و نبود براى آنها قوتى و عشيرتى كه منع اذيت را از ايشان نمايد و چون ياسر مولى و حليف بنى مخزوم بود لهذا آن طايفه ياسر و سميه و عمار راهمه روزه بانواع سختى مبتلا مبداشتند كه از دين حنيف رجوع نمايند تا آنكه ياسر در عذاب بمرد و سميه در آن گرفتارى سخن خشن با بى جهل گفت آن بى انصاف بحربه اى كه در دست داشت بقبل وى فرو برد و جان بجان آفرين تسليم كرد و اول كسى كه در راه اسلام شربت شهادت نوشيد سميه است و عمار را نيز هر روزى بنجوى تعذيب مينمودند كه سب نبى نمايد و الا بوالدين ملحق شود . ناچار زبان بسب رسول و مدح لات و عزى بگشاد و از آن عذاب الميم جان سلامت برد و بخدمت حضرت رسيد و ميگرست . پيغمبر اكرم بوى فرمود چه ميشود ترا . تفصيل عرض نمود . فرمود در قلب خود چه مي بينى گفت اطمينان بايمان پس فرمود اى عمار اگر ثانياً كفار اين گفتار از تو خواستند باز كو پس خداوند اين آيه فرو فرستاد .

الا من اكره و قلبه مطمئن بالايمان .

و فى الكافى عند باب التقيه باسناده عن ابى عبدالله عليه السلام فقال له السائل ارأيت ان اختار القتل دون البرائة فقال والله ما ذلك عليه ولا له الا ما مضى عليه عمار بن ياسر حيث اكرهه اهل مكة و قلبه مطمئن بالايمان فانزل الله عز وجل فيه الاية فقال له النبى (س) عندها يا عمار ان عادوا فعد فقد انزل الله عذرك و امرك ان تعودان عادوا .
خلاصه آنجناب رابع ارکان و در زمرة مهاجرين اولين است كه از مكه بعبشه رفتند و بدو قبله نماز خواندند و در تمام مشاهد با رسول بودند .

و قاضی در مجالس از جامع صغیر شیخ جلال الدین سیوطی نقل نموده که رسول اکرم فرمود که بهشت مشتاق لقای چهار تنست و ایشان علی و عمار و سلمان و مقداد میباشند و در سال بیست و یکم هجری چنانکه ابن اثیر گوید ولایت کوفه را فاروق بعمار داد و در سنه بیست و دو عزلش نمود. فقال عمر لعمار اسألك العزل قال ما سربی حین استعملت .

و در ترجمه تاریخ ابن اعثم کوفی مذکور است که عثمان تا یکسال طریق عدل و انصاف پیش گرفت. دیگر باره خوی بگردانید و کارهاییکه نه بروفق صواب و سنت بود پیش گرفت. صحابه رسول الله (ص) را دشوار افتاد. انجمن شدند و اندیشه کردند که نزد او روند و کارهای او را که نه بر جاده شرع کرده از وقت خلافت او تا هنگام تحریر مکتوب جمله باز گویند گفتند تواند بود که در حضور او بعضی از افعال او فرا یاد نیاید یا اگر بدانیم نتوانیم گفت بهتر آنستکه بسوی او مکتوب کنیم پس قلم بدست کردند و از آنوقت که عثمان بر مسند جای کرد تا اکنون هر چه بیرون شرع پیغمبر کار کرده بود در قلم آوردند و خواستند همگان بهم روند و این مکتوب را باو دهند از پس آن عمار یاسر را دیدار کردند و گفتند: عثمانرا بدینگونه کتابی کرده ایم توانی او را داد؟ گفت: توانم و آن مکتوبرا بگیرت و بدر سرای عثمان آمد وقتی بر رسید که عثمان از سرای بیرون میشد بر دسرای عمار را دید که مکتوبی بدست دارد گفت: یا ابالیقظان چه حاجت داری؟ گفت: مرا حاجتی نیست جماعتی از اصحاب رسول خدا انجمن شده اند و آنچه بیرون شریعت کرده ای بسوی تو کتاب کرده اند تا تو بخوانی و جواب باز دهی. عثمان خشمگین آن مکتوبرا بگیرت و وسطی چند از آن بر خواند و از دست بینداخت. عمار گفت: این کتابرا اصحاب رسول کرده اند از دست میفکن و در آن نظر کن و آنچه نوشته اند بکار بند. من این سخن بنصیحت تو میرانم عثمان گفت: ای پسر سمیه دروغ میگوئی. گفت: شك نیست که من پسر سمیه و پسر یاسر. عثمانرا خشم بیفزود و غلامان خویش را فرمود تا عمار را چندان بزدند که از پای در افتاد و بیهوش گشت آنگاه خود پیش شد و لگدی چند بر شکم و مذاکیر او بزد. عمار غشی آورد و علت فتق در او ظاهر گشت و عظیم رنجور شد و بیهوش افتاد. بنی مخزوم که اقربا و بنی عم عمار بودند خبر یافتند. هاشم بن ولید بن مغیره با جمعی از بنی مخزوم بیامدند و عمار را بر گرفتند و بوثاق او بردند و بر بستر انداختند چنانکه از خود بیخبر بود سوگند بر زبان راندند که اگر عمار را از این رنج وفات رسد عثمانرا بکشند. عمار هم بر آنحالت بیخبر و بیهوش بود تا بعضی از شب نماز پیشین و نماز شام و خفتن از او فوت شد. میان شب بیهوش آمد بر خاست و نمازها را قضا کرد اینمعامله که با عمار یاسر رفت هم آنجمله بود که صحابه رسول از عثمان نپسندیدند و بر وی انکار کردند. این خبر بابوذر رسید ابوذر آنوقت در شام بود. زبان بطعن

129875

عثمان بگشاد الخ .

و جناب عمار در روز گار خود هیچوقت از رضایت خاطر حضرت امیرالمؤمنین (ع) بیرون نبود و همیشه در انجام خدمت قصور نمینمود . چنانچه زمان ورود حضرت بمنزل ذیقاو عمار را برای جمع لشکر بکوفه فرستاد و با حسن و جہمی نہ ہزار و دوہست مرد جنگی فراہم آورد و باردوی علی علیہ السلام پیوست . در وقعہ جمل بسی شجاعتها بظہور رسانید و در وقایع صفین چہ سخنہا فرمود با عمرو بن العاص چنانچہ شرح آن کلمات در تاریخ ابن اعثم مذکور است .

و در آخر مینویسد چون سخن بدینجا رسید مردم شام بر خاستند و از مقال و فعال عمار ہمی یاد کردند چون بنزدیک معاویہ رسیدند گفت : بگوئید تا چگونہ شدید و چہ گفتند و چہ پاسخ گفتید ؟ گفتند : چہ گوئیم ، سخنہای عمار یاسر شنیدیم کہ از شمشیر برندہ تر و از زہر افعی گزندہ تر بود و عمرو عاص با آن قوہ مقال در جواب او کنگی مادر زاد یا صورتی از جماد مینمود . و نیز گوید حصین بن مالک و حارث بن عوف در سپاہ معاویہ بودند در مجلسی کہ بنا شد عمار یاسر و عمرو عاص در کار علی و معاویہ باحتجاج سخن کنند حاضر شدند چون سخنان عمار را کہ در میان حق و باطل فصل الخطاب بود بشنیدند و عمرو عاص را بدیدند کہ در جواب چون گاو خراس اخرس ماند حارث روی با حصین کرد و گفت : هیچ نظارہ کردی کہ پسر عاص در سخن چگونہ بیچارہ ماند بہتر آنکہ از جنگ کنارہ گیریم یکی بجمص رفت و دیگری بمصر شتافت . پس چون عمرو سخن باعمار بیای برد و با لشکر گاہ معاویہ باز شد گروہی از لشکریان بنزدیک او آمدند و گفتند ای عمرو تو مارا گفتی کہ رسولخدا در حق عمار گفت کہ : يدور الحق مع عمار حیثما دار . گفت : آری من چنین گفتم و ابن سخن از مصطفی شنیدہ ام شما را چہ افتادہ کہ عمار را از ما بیگانہ خوانید ندیدید کہ عمار بنزدیک ما آمد پس او از ما شمرده شود . ذوالکلاع حمیری گفت ای عمرو از خدای بترس و چندین ہرزہ ملای واغلو طہ مدہ ! این چگونہ آمدن بود؟ ما بودیم و دیدیم کہ عمار بیامد و ساعتی با تو بنشست و ترا با زخم زبان چنان بخت کہ با زخم سنان کس خستہ نشود و تو چون کودکی نوری بلکہ گاوی اخرس در جواب او عاجز و گنگ ماندی اکنون این فضیحت را آمدن عمار نام نہا دستی کاش ہرگز نیامدی و این رسوائی بر ما نیاورد .

عبداللہ بن سوید سید قبیلہ جرش روی با ذوالکلاع کرد و گفت ترا چہ آمد کہ عمار بن یاسر را با عمرو عاص از بہر محاورہ و مناظرہ حاضر ساختی . گفت : از بہر آن حدیث کہ عمرو از رسولخدا (ص) روایت کرد کہ آنحضرت با عمار یاسر فرمود کہ : تقتلك الفتنۃ الباغیۃ .

پس چون عبداللہ بن سوید این سخن بشنید این اشعار از بہر عمرو بن العاص

انشاد کرد :

ما زلت يا عمرو قبل اليوم مبتدأً
 حتى لقيت ابا اليقظان منتصباً
 حتى رمى بك في بحره حذب
 عبد الله بن عمر العنسی که در همه شام بعبادت و زهدات شناخته بود و در شجاعت و شهامت
 مکانتی بکمال داشت قصد عمرو و عمار را بدانست و این کلمات بشنید و معلوم داشت که
 معاویه از در کفر و عصیان بر علی مرتضی بیرون شده و در طلب ایالت خلق را در ضلالت
 افکنده . شبانگاه از لشکر معاویه: بگریخت و بسپاه امیر المؤمنین پیوست و این شعر از بهر
 ذوالکلاع حمیری انشاد کرد و بدو فرستاد .

و الراقصات بر کب العامدین له
 قد کنت اسمع والابناء شایعة
 حتی تلقیته عن اهل عیبته
 و الیوم ابرء من عمرو و شیعته
 لالا اقاتل عماراً علی طمع
 ترکت عمرواً و اشیاعاً له نکدأ
 یا ذالکلاع فدع لی معشراً کفروا
 ما فی مقال رسول الله فی رجل
 ان الذی جاء من عمرو لمأثور
 هذا الحدیث فقلت الکذب والزور
 فالیوم ارجع و المغرور مغرور
 و من معوبة المحدوبة العیر
 بعد الروایة حتی ینفخ الصور
 انی بترکهم یاصاح معذور
 اولاً فدینک عین فیہ تعزیر
 شک و لافی مقال الرسل تحبیر

بامدادان معاویه این بشنید و سخت کوفته خاطر گشت و روی بعمر و عاص آورد
 و گفت چه غافل مردی بوده ، در بیخ آن گمان ستوده من در حق تو مرا بخاطر میرفت
 که ترا فراستی و کیاستی است اکنون چون نیک مینگریم نزدیک میاید که سپاه را بر من
 تپاه کنی، آخر ای مرد! باخویش آی! نه هر چه از مصطفی شنیده ای روایت باید کرد. من
 نیز از مصطفی شنیده ام لکن مصلحت وقت را از دست فرو گذاشته ام مصطفی نیز بمصلحت
 وقت چیزی فرموده است تو باری بچیزیکه نه بوقت روایت کردی مبارزی معروف از
 لشکر من بیاد دادی تا بعد از این دیگر چه خواهی کرد و از تو چه خواهم دید . عمرو
 عاص گفت : من از مصطفی در حق عمار کلمه ای شنیده بودم روایت کردم آنوقت که این حدیث
 روایت کردم نه لشکر تو بود نه از آن علی و نه مخالفت تو و نه محاربت علی چه دانستم
 که سخنی بگویم بعد از آن صد هزار آدمی در صفین جمع خواهد شد و توسر خیل
 جماعتی خواهی بود و علی امیر طایفه ای و عمار یاسر با جانب علی خواهد بود و من با جانب
 تو و این سخن که در حق عمار روایت میکنم ترا زیان خواهد داشت و تو هم در حق
 عمار چند چیز روایت کردی اگر من یک روایت کردم.

کیفیت شہادت عمار

در حبیب السیر از مقصد اقصی و دیگر مؤلفات

نقل کرده روز بیست و ششم از محاربه صفین عمار

یاسر عزم رزم معصوم گردانید در اثناء اشتغال قتال و اشتعال آتش جدال عطش بروی استیلا یافت آب طلبید، قدحی ضیاح یعنی شیریکه جهت کسر غلظت آب بر آن آمیخته باشد بنظرش آورده عمار ضیاح را دیده تکبیر گفت : و مقداری از آن آشامید و بزبان گذرانید که حضرت رسول مرا خبر داده که ای عمار قاتل تو از فئۃ باغیہ باشد و مقتل تو در میان جبرئیل و میکائیل خواهد بود و علامت قبل تو آن باشد که آب خواهی و قدحی ضیاح پیش تو آرند! من یقین دانستم که آخر ایام حیات من امروز است و باز آغاز قتال کرد ابو الغاریہ یسار بن سبع نیزہ بر تہیکگاہ او زد. عمار از آن زخم بیتاب شد از اسب در افتاد جمعی از اصحاب ہدایت بر ابو الغاریہ حملہ کردہ او را همانجا بقتل رسانیدند .

و در ترجمہ مستقصی از سفیان بن عوف مرویست کہ بعد از شہادت عمار شخصی

نزد معاویہ رفتہ گفت مردی متصف باین صفات از لشکر عراق کشتہ گشتہ معاویہ گفت : آنکس عمار یاسر است ہر کس سر او را بنظر من آرد انبانی درہم بدو دہم پس از لحظہ ای ولید بن عقبہ و ابن الحویر السکونی پیش معاویہ آمدہ سر عمار آوردند و ہر یک بانفراد دعوی قتل عمار کردند معاویہ گفت نزد عبد اللہ بن عمرو عاص روید تا میان شما حکم نماید و ایشان بحضور عبد اللہ بن عمرو رفتہ او از ولید پرسید کہ عمار را چگونه کشتی؟ جواب داد کہ بروی حملہ کردہ بقتلش رسانیدم. عبد اللہ گفت تو قاتل او نیستی آن گاہ سکونی را گفت از کیفیت قتل عمار مرآ خبر دہ سکونی جواب داد کہ در آن زمان کہ بر یکدیگر حملہ کردیم طعن من بروی کار گر آمد و عمار از مر کب جدا شدہ گفت نجات نیابد آنکہ ندامت و خسارت او بحضور جبرئیل و میکائیل بود. این سخن میگفت و بر زمین و یسار نظر میانداخت تا من سر او را از بدن جدا کردم. عبد اللہ گفت خدا الجزاب و ابشر بالعذاب. سکونی گفت اگر کشتہ شویم وای بر ما و اگر بکشیم وای بر ما و انہا را انداختہ بر زبان راند کہ اناللہ و انا الیہ راجعون و این قیل و قال بسمع معاویہ رسید عبد اللہ را از تلفظ بآن سخنان منع نمود و عبد اللہ گفت تو بدین قدر راضی نیستی کہ ما باتو در این محاربت موافقت نمائیم و اکنون ما را از اظہار آنچه از حضرت رسالت شنیدہ مانع میائی .

و در بعضی روایات آمدہ کہ چون شربت شہادت چشید عبد اللہ بن عمرو ملول و

محزون نزد معاویہ رفتہ گفت مردم ما عمار یا سر را کشتند و حال آنکہ رسول خدا (ص) در حق او فرمودہ بود یا عمار تقتلک الفئۃ الباغیۃ معاویہ گفت قاتل عمار کسی است کہ او را بجنگ آورده و این سخن بی توجیہ معاویہ بسمع شریف امیر المؤمنین علی (ع) رسیدہ فرمود بر این تقدیر حمزہ را حضرت مصطفی کشتہ باشد نہ وحشی و بروایتی

این جواب مسکترا عبدالله بن عمرو و معاویه گفت معاویه در خشم شده سه روز با عبدالله سخن نکرد و مدت عمر عمار نود و یکسال بوده .

و در ترجمه تاریخ ابن اعثم کوفی مذکور است که چون عمار یاسر دل از جان بر گرفته بود و بی تبحاشی حمله ها میکرد و جماعتی از اهل بنی نضیر او بر آمدند بسر حویر السکونی نیزه بر تهیگاه عمار زد و عمار از آن زخم رنجور گشت و با صف خویش آمد و آب خواست غلامی داشت نام او راشد، بیامد و قدحی بیاورد و گفت ایخواجه من بیدل آب این شیر بیاشام همانانیکو باشد . چون عمار آنقدح شیر بدید تکبیر گفت ، و گفت : صدق رسول الله . پرسیدند چونت و چگونه بوده است گفت : روزی در خدمت مصطفی (ص) بودم مرا خبر داد و فرمود ای عمار آخر چیزیکه از دنیا روزی تو باشد قدح شیری خواهد بود . پس آن شیر را بستند و بیاشامید شیر از جراحت او بیرون آمد عمار کلمه شهادت بگفت و جان بداد امیر المؤمنین (ع) از واقعه عمار خبر یافت بیالین او آمد چون او را بر آنحالت بدید از اسب فرود آمد و سر او بر زانو نهاد و این اشعار بگفت :

الا ایها الموت الذی لیس تارکی
اراک بصیراً بالذین احبهم
ارحنی فقد افیت کل خلیل
کانک تنحو نحوهم بدلیل

پس فرمود هر کس از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیبی نباشد .
خدای بر عمار رحمت کناد آنساعت که او را از خاک برانگیزاند خدای عمار را بیمار زاد آنروز که او را از نیک و بد سؤال کنند هر وقت که در خدمت مصطفی سه کس را دیده ام عمار چهارم ایشان بود و اگر چهار کس بودند عمار پنجم ایشان بوده است نه یک نوبت عمار را بهشت واجب بلکه دو نوبت و سه نوبت او را بهشت واجب گشته است خداوند او را در بهشت عدن جای دهد او را بکشند و حق با او بود وهم حضرت مصطفی فرماید الحق مع عمار حیثما دار و ربایندة سلاح و سلب او را بهره ناز باشد آنگاه بر وی نماز گزاشت و با آن جامه که داشت بخاک سپرد .

و در خبر است که عمرو عاص با معاویه گفت : مردم ما عمار یاسر را کشتند گفت : چه زیان دارد کشته باشند . عمرو گفت : مگر نشنیده ای که مصطفی با عمار گفت : تقتلک الفئة الباغية .

معاویه گفت : انما قتله من اخرجہ این سخن همیگفت که مردم شام را در جنگ امیر المؤمنین خللی بخاطر راه نکند عبدالله بن عمرو حاضر بود گفت بر این تقدیر واجب میکنند که حمزه سیدالشهدا را رسول خدا (ص) کشته باشد که او را بجنگ آورد و در قتل او وحشی را گناهی نیست . معاویه روی با عمرو عاص کرد و گفت این بسر سفیه را که هرزه میلاید و بی اندیشه و رویه چیزی میگوید از من دور کنید الخ .

و قال ابن اثیر فی الکامل و خرج عمار بن یاسر علی الناس فقال اللهم انک تعلم انی لواعلم ان رضاک فی ان اقف بنفسی فی هذا البحر لفعلته اللهم انک تعلم انی لواعلم

ان رضاك فى ان اضع ظبية سيفى فى بطنى ثم انحنى عليها حتى تخرج من ظهري لفعلمته و
وانى لا اعلم اليوم عملا هو ارضى لك من جهاد هولاء الفاسقين و لو اعلم عملا هو ارضى
لك منه لفعلمته و الله انى لا ارى قوماً ليضربنكم ضرباً يرتاب منه المبطلون و ايم الله لو ضربونا
حتى يبلغوا بنا سعفات هجر لعلمت انا على الحق و انهم على الباطل ثم قال من يتبغى
رضوان الله ربه و لا يرجع الى مال و لا ولد فاته عصابة فقال اقصدوا بنا هولاء القوم
الذين يطلبون دم عثمان و الله ما ارادوا الطلب بدمه و لكنهم ذاقوا الدنيا و اسحبوها و
علموا ان الحق اذا ازمهم حال بينهم و بين ما يتمرغون فيه منها و لم يكن لهم سابقة
يستحقون بها طاعة الناس و الولاية عليهم فخذعوا اتباعهم و قالوا امامنا قتل مظلوماً
ليكونوا بذلك جبابرة ملوكا فبلغوا ماترون فلولا هذا ما تبعهم من الناس رجلا اللهم
ان تنصرنا فطالما نصرت و ان تجعل لهم الامر فادخلهم بما احدثوا فى عبادك العذاب
الاليم ثم مضى معه تلك العصابة فكان لا يمر بواد من اودية صفين الا تبعه من كان هناك
من اصحاب النبى ثم جاء الى هاشم بن عتبة بن ابي وقاص و هو مر قال و كان صاحب راية
على و كان اعور فقال يا هاشم اعور اوجبتنا لخير فى اعور لا يغشى الباس اركب يا هاشم
فركب و مضى معه و هو يقول .

اعور يبغى اهله محلا
لا بد ان يفل او يفلا
قد عالج الحيوة حتى ملا
يتلمهم بنى الكعوب تلا

و عمار يقول يا هاشم تقدم الجنة تحت ظلال السيوف و الموت تحت اطراف الاسل
و قد فتحت ابواب السماء و تزينت الحور العين اليوم الفى الاحبة محمداً و خريه و تقدم
حتى دنى من عمرو بن العاص فقال له يا عمرو بيت دينك بمصر تبنا لك فقال له لاولكن
اطلب بدم عثمان قال انا اشهد على علمى فيك انك لا تطلب بشيء من فعلك وجه الله
و انك ان لم تقتل اليوم تمت غدا فانظر اذا اعطى الناس على قدر نياتهم ما نيتك لقد
قاتلت صاحب هذه الراية ثلاثا مع رسول الله و هذه الرابعة ما هى يا برو اتقى ثم قاتل عمار
فلم يرجع و قتل و قال جبة بن جوين العرنى قلت لحذيفة بن اليمان حديثاً فانا نخلف
الفتن فقال عليكم بالفتنة التى فيها ابن سمية فان رسول الله (س) قال تقتله الفتنة الباغية
الناكبة عن الطريق و ان اخر رزقه ضياح من لبن و هو الممزوج بالماء من اللبن قال حية
فشهدته يوم قتل و هو يقول اتونى باخر رزق لى فى الدنيا فاتى بفتاح من لبن فى قدح ادوس
حلقة حمراء فما اخطاه حذيفة مقياس شعرة فقال اليوم الفى الاحبة محمداً و خريه و الله
لو ضربونا حتى يبلغوا بنا سعفات هجر لعلمت انا على الحق و انهم على الباطل ثم
قتل قتله ابو الفارسية و اخبر رأسه ابن حوى السكسكى و قيل قتله غيره .
و قد كان ذوالكلاع سمع عمرو بن العاص يقول قال رسول الله (س) لعمار بن ياسر
تقتلك الفتنة الباغية و اخر شربة تشربها ضياح من لبن فكان ذوالكلاع يقول لعمرو و ما
هذا ويحك يا عمرو فقال عمرو انه سيرجع الينا فقتل ذوالكلاع قبل عمار مع معويه و اصيب

عمار بعده مع علی (ع) فقال لمعوية ما ادري بقتل ايهما انا اشد فرحاً بقتل عمار او قتل ذى الكلاع و الله لو بقى ذوالكلاع بعد قتل عمار لمال بعامة اهل الشام الى على فاني جماعة الى معوية كلهم يقول انا قتلت عماراً فيقول عمرو فما سمعته يقول فيخلطون فاتاه ابن حوى فقال انا قتلته فسمعتة يقول اليوم القى الاحبة محمداً و حزبه فقال له عمرو و انت صاحبه ثم قال رويد و الله ما ظفرت يداك و لقد اسخطت و بك قيل ان ابا الغارية قتل عمار او غاش الى زمن الحجاج و دخل عليه فاكرمه الحجاج فقال له انت قتلت ابن سمية يعنى عماراً قال نعم فقال من سره ان ينظر الى عظيم الباع يوم القيمة فلينظر الى هذا الذى قتل ابن سمية ثم سئله ابو الغارية حاجته فلم يجبه اليها فقال نوطىء لهم الدنيا و لا يعطونا منها و يزعم انى عظيم الباع يوم القيمة فقال الحجاج اجل والله من كان ضرره مثل احد و فخذة مثل جبل و ورقان و مجلسه مثل المدينة و الربذة انه العظيم الباع و الله لو ان عماراً قتله اهل الارض كلهم لدخلوا كلهم النار .

و قال عبدالرحمن السلمى لما قتل عمار دخلت عسكر معوية لانظر اهل بلغ منهم قتل عمار ما بلغ منا و كنا اذا تركنا القتال تحدثوا الينا و تحدثنا اليهم فاذا معوية و عمرو و ابو الاعور و عبدالله بن عمرو و يتسايرون فادخلت فرسى بينهم لتلايفوتنى ما يقولون فقال عبدالله لاييه يا ابة قتلتهم هذا الرجل فى يومكم هذا وقد قال رسول الله (ص) ما قال قال و ما قال قال اولم يكن المسلمون ينقلون فى بناء مسجد النبى لبنة لبنة و عمار لبنتين لبنتين فغشى عليه و اياه رسول الله فجعل يمسح التراب عن وجهه و يقول و يحك يا بن سمية الناس ينقلون لبنة لبنة و انت لبنتين لبنتين رغبة عفى الاجر و انت مع ذلك تقتلك الفئة الباغية فقال عمرو لمعوية اما تسمع ما يقول عبدالله قال و ما يقول فاخبره فقال معوية انحن قتلناه انما قتله من جاء به فخرج الناس من فساطيطهم و اخببتهم يقولون انما قتل عماراً من جاء به فلا ادري من كان اعجب هو ام هم .

و فى المجمع و عمار ياسر بالتثقيب اسم رجل من الصحابة نقل انه لما قتل يوم الصفين احتمله امير المؤمنين (ع) الى خيمته و جعل يمسح الدم عن وجهه و يقول .
و ما ظبيته تسبى الظباء بطرفها
باحسن ممن خضب السيف ووجهه
خوش دمی کز بهر یار نازنین میرد کسی
چون بیاید مرد باری اینچنین میرد کسی
چون شهید عشق را در کوی خود جامیدهند
جای آن دارد که بهر این زمین میرد کسی
در کتاب کامل بهائی از کتاب محیط عبدالجبار معتزلى نقل شده که علی علیه السلام پیش از قتل عمار هر گز ابتدا بقتال اهل بغی نفرمود و چون روز بیست و ششم از محاربه صفین عمار را بکشتند حکم کفار بر ایشان جاری نمود و ابتدا بقتال میکرد و میفرمود من اصابه سیفی فهو فى النار
و قال ابن خلکان عند ترجمة ابى عمر يوسف بن عبد البر صاحب الاستيعاب و صنف

كتاب بهجة المجالس وانس المجالس جمع فيه اشياء مستحسنة تصلح للمذاكرة والمحاظرة من ذلك انه قيل لجعفر بن محمد الصادق عليه السلام كم تتأخر الرؤيا قال راى النبى (ص) كان كلباً ابقع يلغ فى دمه فكان شمر بن ذى الجوشن قاتل حسين بن على عليهما السلام و كان ابرص فكان تأخير الرؤيا خمسين سنة .

و من ذلك ان بعض اهل الشام قال لعمر بن الخطاب رأيت كان الشمس و القمر اقتتلا و مع كل واحد منهما فريق من النجوم قال مع ايهما كنت قال مع القمر قال مع الاية الممحوة لاعملت لى عملاً ابدا فعزله و قتل مع معوية بن ابى سفيان بصفين انتهى .
اقول قوله الاية الممحوة اشارة الى قوله تعالى فى سورة بنى اسرائيل :

و جعلنا الليل والنهار آيتين فمحونا آية الليل وجعلنا آية النهار مبصرة لتبتغوا فضلا من ربكم و لتعلموا عدد السنين و الحساب و كل شىء فصلناه تفصيلا .

وفات صاحب الاستيعاب يوم الجمعة آخر يوم من شهر ربيع الاخر سنة ثلاث وستين واربعمائة بمدينة شاطبة من شرق الاندلس.

مالك بن الحارث الاشتهر النخعي

نسبته الى نخع بالتحريك قبيلة من اليمن من بطون مذحج .

قال ابن خلدون المغربى و اما مذحج واسمه مالك بن زيد بن اد بن زيد بن كهلان و منهم مراد و اسمه يخابر بن مذحج و منهم سعد العشيرة بن مذحج و من بطون مذحج النخع و رها و مسيلة و بنو الحرث بن كعب فاما النخع فهو جسر بن عمرو بن علة بن جلد بن مذحج و مسيلة بن عامر بن عمرو بن علة و اما رها فهو ابن منبه بن حرب بن علة .

و قال الجوهرى فى باب الجيم و فصل الميم مذحج مثال مسجد ابو قبيلة باليمن و هو مذحج بن يخابر بن مالك بن زيد بن كهلان بن سبا قال سيبويه الميم من نفس الكلمة و فى المجمع مذحج اسم اكمة باليمن ولدت عندها امرأة من حمير و اسمها مذلة ثم كانت زوجة اد فسميت المرأة باسمها ثم صار اسماً للقبيلة منهم قبيلة الانصار و على هذا فلا ينصرف للتأنيث و العلمية و الاكمة كقضية تلصغير و الجمع اكم كقصب و اكمات كقصبات .

و الاشتر من الشتر و هو مصدر من باب تمب و هو انقلاب الجفن الى الابدن و منه سمي الرجل و الاشتران مالك و ابنه كذا فى المجمع و الصحاح و التهذيب .
و فى القاموس الشتر الفطع فعله ضرب و بالتحريك الاقطاع و انقلاب الجفن من اعلى و اسفل و انشفاؤه و استرخاء اسفله .

و الاشتر مالك بن الحارث النخعي الشاعر التابعى و الاشتران هو وابنه ابراهيم .
و فى شرح نهج البلاغة الاشتر فى اللغة الديك و انما لعب به و صفا له بالشجاعة و تشبيهاً له فى لفظ الرجال فى الحرب بالديك فى لفظ الحيوب .

طرائق الحقایق

و قاضی در مجالس گوید لقب شریفش اشتر و در التقاط مبارزان جنگاور از خروس در چیدن اذن چابکتر بود و لهذا چون طرمح بن عدی از جانب امیر المؤمنین علیه السلام نزد معاویه رفت معاویه گفت بعلی بن ابی طالب بگو که من بعدد انهای گاورس شهر کوفه لشکر جمع کرده ام و اینک بجنگ تو میایم. طرمح در جواب بگفت که حضرت امیر را دیکی یعنی خروسی است که او اشتر لقب دارد جمیع آنها را بمنقار رمح خود خواهد چید. معاویه خجل گردید و در کتاب خلاصه مذکور است که اشتر جلیل القدر عظیم المنزله بود و اختصاص او به امیر المؤمنین علیه السلام روشن تر از آنست که پنهان ماند و آنحضرت بموت او تأسف بسیار خورد و گفت که اشتر از برای من چنان بود که من از برای پیغمبر بودم انتهی.

صاحب روضة الصفا آورده که در روز حرب جمل سه مرتبه بر جماعتی که در حوالی شتر عایشه بودند حمله آورد و در هر مرتبه یکپای شتر ام المؤمنین را قطع کرد.

و در ترجمه ابن اعثم کوفی مذکور است که روز آخر ایام حرب جمل مالک اشتر جلالت مینمود و مبارز میکشت عبدالله زبیر چون او را بدید بانگ بر آورد و گفت ای دشمن خدای یکزمان در جای خود باش که از همه عالم ترا میطلبیم تا دست برد مردانرا ببینی این بگفت و نیزه بگردانید و اسب بر او راندز مانی بایکدیگر به نیزه جنگ کردند. آخر اشتر نیزه بر او حواله کرد و از اسبش بینداخت و فرود آمد و بر سینه او نشست. عبدالله زبیر حیلها کرد و خود را از او برهاند. اشتر آنروز روزه دار بود و پیش از آن بدو روز از بیماری چیزی نخورده بود و عالا ممکن نبود که عبدالله از چنگال اشتر خلاص یابد.

و نیز در آن کتاب از وقایع صفین روزیکه پیش از لیلة الهی ریراست مسطور است مبارزان هر دو لشکر ساخته کار و آراسته کارزار شدند. امیر المؤمنین علیه السلام زره مصطفی (ص) بخواست و در بر کشید و شمشیر آنحضرت حمایل کرد و دستار رسول خدا را بر سر نهاد و بر اسب آنسرور بر نشست و بمیان هر دو صف آمد و در میانه معرکه بایستاد و باواز بلند گفت ای مردمان هر کس امروز خویش را بخدای بفروشد سوگند که از این روز بسیار باز خواهند گفت، و صبر و نصر مقارن یکدیگر و از ثبات و قرار کارهای دشوار آسان گردد. بدانید که این کینهها هنوز از بقایای بدر واحد و معادات جاهلیت که در سینه معاویه متمکن بوده است امروز میخواهد که آن کینهها باز خواهد و سینه خویشرا از آن دردهای قدیم و کینههای دیرینه شفا دهد و این مطلبرا در دایرة حصول تسیر دهد فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا یمان لهم لعلمهم بنتهون مهاجرو انصار و معارف عراق و حجاز گفتند ای امیر المؤمنین ما امروز بجهت تحصیل رضای تو از سریقین و بصیرت و ایقان واضح با این قوم جنگ میکنیم و چون عمار یا سردر خدمت

تو از دست لشکر معاویه کشته گشت اگر از آنک شبهتی بود بر خاست و حقیقت دانستیم که ایشان اهل بغی اند و یقین و بصیرت ما در خدمت تو و متابعت تو زیادت گشت و همگان پیش تو ایستاده ایم و ترا زبان بلبیک گشاده و طاعت ترا میان بسته سعادت در پیش روی تو متابعت تو میکنیم و هر خدمت که آن دشوارتر مارا بفرمای تا شرایط بندگی در اتمام آن بتقدیم رسانیم امیر المؤمنین علیه السلام چون این سخن از ایشان بشنید تحسین فرمود و اسب براند و ده هزار مرد تمام سلاح از سواران حجاز و عراق با شمشیرهای کشیده بر عقب او برفتند امیر المؤمنین میراند و رجز میخواند و عدی بن حاتم بر عقب رجز خوانان تا نزدیک لشکر معاویه رسیدند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: که حمله خواهیم کرد شما جمله ده هزار نفر در موافقت من و موافقت یکدیگر چنانکه از هم جدا نشوید و حمله شما چون حمله یک مرد باشد کثیر این سخن بگفت و حمله کرد و آن ده هزار مرد در متابعت آن حضرت و موافقت یکدیگر حمله کردند و یکبار بر لشکر شام زدند هیچ صافی نماند که نه شکستند و چندانی از خلق بگشتند که دست و پای اسبان جمله از خون سرخ شد لشکر معاویه در ایشان قوتی و حرکتی نماند معاویه روی بعمرو کرد و گفت بابا عبدالله امروز وقت صبر است تا فردا فخر توان کرد عمرو گفت راست میگوئی و لیکن امروز مرگ حق است و حیوة باطل و اگر علی با آن لشکر هم بر این جمله یک حمله دیگر بکنند هلاک از ما و از باقی لشکر بر آید.

و اشتر نخعی روی بابناء عم و اقرباء خویش آورده بود و میگفت یا آل مذحج اگر شما سنگ بدندان گرفته اید خدایتعالی راهنوز خشنود نکرده اید و در خصمان خویش اثری از وهن و خلل بدید نیاورده اید شما پسران جنگید و از پستان شجاعت شیر خورده اید و در میان طعن و ضرب نشو و نما یافته اید ای اصحاب غارات و سواران صباح و دلیران جهان کجائید امروز روز مردانست بکوشید تا رضای خدایتعالی حاصل کنید این کلمات بگفت و حمله کرد و خویشان او از قبایل مذحج با او بهم حمله کردند اهل شام از جنگ ایشان متحیر گشتند و دست و پای ایشان از کار برفت.

و اشتر در آنروز بر اسب بزرگ سیاه برانشته بود و تیغ پمانی بدست گرفته پسر گاه که او را بجنبانندی گمان افتادی که اخگر بست سوزنده و چون دست بر آوردی از شعاع آن چشمها خیره شدی بر چنین اسبی متواتر حمله میکرد و با خنجر و نیزه میزد و میکشت و مرد میافکند نه ضعفی بدو راه مییافت و نه است را در کوفت و نه شمشیر را خللی میافتاد پس شمشیر را در نیام کرده و نیزه بر داشت و حممه های گران میکرد و مردان شام را میانداخت تا نیزه او بشکست و چون نیزه شکسته شد بایستاد و رجزی میگفت مردی از یاران امیر المؤمنین علیه السلام گفت: الله در هذا الرجل یعنی خدای بار این مرد باد اگر این جنگ از سر نیستی خالص و عقیدتی صادق میکند و لیکن مرا چنان فرا خاطر میاید که او جنگ از جهت روی و ریا میکند و بدان تا و

محدث خاق میگوید نه رضای خالق این سخن بسمع اشتر رسانیدند عظیم در خشم شد و بگفت :

ایها الجاهل المسیء بی الظن
لست ممن باع الهدی بهواه
امثلی یجوز فیہ الظنون
ان من باع دینه مغبون
آنمرد که این سخن گفته بود چون سخنان اشتر بشنود پشیمان شد و گفت :
اصابت ظنونی فی رجال کثیرة
و اخطأ ظنی فی الاشتیر مالک
و ما کان فیما قلت اثم و انما
توصیه ان لا اعود لذلك

و این جنگ هم بر این منوال بود تا آفتاب بنصف النهار رسید و وقت نماز پیشین بگذشت و نمازها فوت شد امیر المؤمنین علیه السلام در حین کارزار و در اثناء گیرودار انصار را آواز داد و میگفت در چنین روزی روی از جنگ برتافتن پشت بدین آوردنست و این آیه قرائت فرمود «ولنبلو نکم حتی نعلم المجاهدین منکم و الصابرين و نبلوا اخبارکم» اگر بهشت میطلبید و رضای خدا میجوئید تانی و توقف مکنید و در کار باشید اول کسیکه بعد از استماع اینمقال حمله کرد ابو الهیثم بن التیهان بود رجزی بخواند و متواتر حمله میکرد و میکشت تا کشته شد. زنی از انصار او را مرثیه ای خوش میگوید . پس خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین رجزی بگفت و حمله کرد و چند مرد را از صف معاویه بینداخت عاقبة الامر شهید شد دختر او منیعه او را مرثیه میگوید . پس پسران ابو خالد انصاری یکی نام خالد و دیگری خلدی بمیدان آمدند خالد حمله میکرد و میگفت .

هذا علی و الهدی بقوده
من خیر عدنان قریش عوده
و خلدی حمله میکرد و میگفت :
هذا علی و الهدی امامه
هذا الذی ثبتنا قدومه

هر دو حمله هائی نیکو بردند و چهل مبارز از لشکر معاویه بینداختند و عاقبة الامر شهد شهادت چشیدند اشتر در آنحالت بگریست امیر المؤمنین بدید و گفت خدای چشم ترا نگریاناد! چرا میگریی اشتر گفت میبینم که جماعتی در خدمت تو کشته میشوند و شهادت مییابند و من همچنین میمانم و سعادت شهادت نمیابم گریه من بدین سبب است امیر المؤمنین علیه السلام او را بنواخت و ثناها گفت و بشارت داد و این دو بیت انشاد فرمود :

ای یومیک من الموت تفر
یوم لم یقدر او یوم قدر
بوم لایقدر لا تخش الردی
و عن المقدور لایغنی الحذر

القصة جنگ هم بر آن صفت قائم بود تا سواران پیاده شدند و زانوها بر زمین نهادند و روی بروی شمشیر میزدند و علمها بیفتاد و گرد و غباری عظیم بدید آمد چنانکه همدیگر را نمیدیدند و نمازها فوت شد و آنروز کسرا فراغت نبود که نماز گزاردی شرایط و ارکان نماز را بایمان و اشاره و تکبیر میگزاردند و در طمن و ضرب مبالغه ها میکردند تا شب در آمد و جنگ همچنان قائم بود و کار بدان درجه رسید که بکدیگر

را بدست میگرفتند و میکشیدند و یکدیگر را بدنمان میگزیدند و امیرالمومنین (ع) در اینحال ساعتی حمله میکرد و ساعتی سر بر میآورد و در آسمان مینگریست و دعا میگفت و چون شیر غضبان در تاریکی شب بر آنجماعت حمله کردی و یاران با او موافقت کردند هر گاه امیرالمومنین علیه السلام بدست خویش مردی را از اهل شام بکشتی تکبیری بگفتی و تکبیرات آنحضرت در آنشب بشمردند پانصد و بیست و سه تکبیر بر آمد همچنان آنجنگ بر پا بود تا آفتاب بلند شد و جماعتی کشتگان آنروز و شب را بشمردند از جانبین سی و شش هزار مرد کشته شده بود هنوز جنگ بر قرار بود معاویه عمروعاص را گفت آن حیلها که ذخیره نهاده ای کجاست امروز وقت آنستکه تدبیری اندیشی و اختلالی در کار علی آوری و الا هلاک از ما بر آید و یکی از ما از این موقف جان نبرد. عمروگفت بفرمای تا هر مصحف که درخیمه ها نهاده بر سر نیزه ها بسته باواز بلند بگویند ای مسلمانان با ما بقرآن کار کنید ای معاویه این از آن حیلهاست که ذخیره نهاده ام یقین دارم کار بروفق مراد تو بر آید و من خود اشعث بن قیس و بعضی دیگر از شجریان لشکر علی را بفریب از راه برده ام و منتظر چنین حیلها هستم یقین بدان که چون مصاحف بر سر نیزه ها رود دیگر کسی از لشکر علی قدم مبارزت پیش ما ننهد چون اهل شام این سخن بشنیدند بتعجیل مصاحف بر سر نیزه ها بستند بلکه بجای مصحف خشت بر سر نیزه میکردند و بعضی از روی عجله نیزه بر مصحف فرو برده بلند میداشتند.

القصة بعد از آنکه اشتر قرین ظفر بود و بامر امام دست از جنگ برداشت و با اشعث و امثال او سخنان گفت و بجائی رسید اشتر گفت افسوس که شما را بفریفتند و شما فریفته شدید و ما پنداشتیم که آثار سجود بر پیشانی آثار زهدات است در دنیا و شما را باین شرافتی خواهد بود چون آفتاب معلوم گشت که شما طالبان دنیائید و در دست شهوت گرفتار شده اید لعنت بر شما باد که میان ما و شما دوری افتاد کاشکی چنانکه قوم نمود هلاک شدند شما را هم هلاکت بودی تا از لوث مجالست و خبث عقیده شما خلاص یافتی بعد از آن زبان بدشنام ایشان بر گشاد و ایشانرا دشنامها داد و ایشانهم او را دشنامها دادند و تازیانه بروی او زدند و اشتر تازیانه بروی ایشان زد آخر قصد کشتن یکدیگر کردند بنی اعمام اشتر بیاری اشتر بر خاستند و نزدیک بود که فتنه دیگر بدید آید امیرالمومنین ایشانرا تسکین داد یکی از یاران آنحضرت گفت ای اشتر امیرالمومنین گفتار ایشانرا قبول کرد تو چرا رضا نمیدهی. اشتر گفت هرچه امیرالمومنین علیه السلام رضا داد منهم رضا دادم.

القصة معاویه را کار بکام شد بعد از آنکه بکلی مایوس بلکه امید بها نداشت بدان حیل مظهر گشت و بعد از آن گفت و الله که در آنوقت که اشتر جنگ میکرد میخواستم که او را بگویم مرا از علی امانی بستان تا بخدمت او آیم و اندیشه گریختن

داشتم اما مرا آن اشعار که عمرو بن الاطنابه گفته است یاد آمد دل بر جنگ نهادم و ثبات نمودم تا آنکه علی اشتر را باز خواند و او باز گشت چنانچه کار بر مراد شد اشعار عمرو اینست :

ابت لی عفتی و ابا بلائی
واعطائی علی المکروه مالی
بایض مثل لون الملمح صاف
و قولی کلما جشأت و جاشت
لادفع عن مآثر صالحات
و اخذ الحمد بالثمن الربیح
و ضربی هامة البطل المشیح
و نفسی ماتقر علی القبیح
مکانک تحمدی او تستریحی
و احمی بعد عن عرض صحیح

و محقق شوشتری در مجالس المؤمنین فرماید که اشتر با آنکه بحلیه عقل و شجاعت و بزرگی و فضیلت محلی بود همچنین بزبور علم و زهد و فقر و درویشی آراسته بود .

در مجموعه ورام بن ابی فراس مسطور است که مالک روزی از بازار کوفه می گذشت و چنانکه شیوه اهل فقر است کرباس خامی در بر و پاره ای از همان کرباس بجای عمامه بر سر داشت یکی از بازاریان بر سر دکانی نشسته بود چون اشتر را دید که بچنان وضع و لباس میرود در نظر او خوار آمده از روی استخفاف شاخ بقله بر اشتر انداخت اشتر حلم ورزیده باو التفات نمود و بگذشت یکی از حاضران که اشتر را میشناخت چون اینحالت مشاهده کرد به آن بازاری خطاب کرد که وای بر تو هیچ دانستی که آن چه کس بود که باو اهانت کردی؟ گفت ندانستم گفت آن مالک اشتر بود صاحب امیر المؤمنین علیه السلام. پس آن مرد بازاری از تصور آن کار که کرده بود بلرزه در آمده از عجب اشتر روانه شد که خود را باو رساند و از او عذر بخواند دید که اشتر بمسجده در آمده بنماز مشغولست صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد و سلام داد خود را بر پای او انداخت و پای او را بوسیدن گرفت اشتر ملتفت شد سر او را بر گرفت و گفت این چه کار است که میکنی؟ گفت عذر گناهی که از من صادر شده از تو میخواهم که ترا نشناخته بودم . اشتر گفت بر تو هیچ گناهی نیست بخدا سو گند که من بمسجد از برای آن آمده بودم که از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم .

و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید که اگر کسی سو گند خورد که خدای تعالی در عرب و عجم خلق نکرده است مانند اشتر مگر استاد او علمی بن ابیطالب گمان ندارم که در آن سو گند گناهی داشته باشد و چه نیک گفته آن عزیز که چون کیفیت شجاعت اشتر از او پرسیدند در جواب گفت چه گویم در وصف کسیکه حیوة او اهل شام را منهزم ساخت و ممت او اهل عراق را و سزاوار است باو آنچه امیر المؤمنین (ع) در حق وی فرموده که اشتر از برای من چنان بود که من از برای پیغمبر .

و قال ابن ابی الحدید ایضاً مالک الاشتر کان فارساً شجاعاً رئیساً من اکابر الشیعة

و عظمائها شديد التحقيق بولاء امير المؤمنين ونصره .

و قال عليه السلام فيه بعد موته رحم الله مالكا فلقد كان لي كما كنت لرسول الله .
ثم قال ابن ابن الحديد و قد روى المحدثون حديثاً يدل على فضيلة للاشتر و هي
شهادة قاطعة من النبي بانه من المؤمنين و قد ذكره ابن عبد البر في كتاب الاستيعاب ثم نقل
عنه وفاة ابي ذر و جعل حضور مالك قبل موته و انه جهزه و دفنه و منه جماعة فيهم
حجر انه قال لهم ابو ذر ابشروا فاني سمعت رسول الله يقول لنفر انا فيهم ليموتن رجل
منكم بفلاة من الارض فتشهد عصابة من المؤمنين و ليس من اولئك نفر احد الاهلك في
قرية و جماعة ثم قال قرء كتاب الاستيعاب على شيخنا عبد الوهاب بن سكينه المحدث و انا
حاضر فلما انتهى القارى الى هذا الخبر قال استاذي عمر بن عبدالله الدباس و كنت احضر
معه سماع الحديث لنقل الشيعة بعد هذا ما شئت فما قال المرتضى و المفيد الا بعض ما كان حجر
والاشتر يعتقدانه . في عثمان و من تقدمه فاشار اليه الشيخ بالسكوت فسكت انتهى
فتدبر فيه .

و قال ابن الاثير عند ذكره سنة ثمان و ثلاثين و

شهادات مالك اشتر

قتل محمد بن ابي بكر الرديق بمصر فلما بلغ

علياً كتب امر مصر الى الاشتر وهو بنصيبين يستدعيه فحضر عنده فاخبره خبر اهل مصر و قال ليس
لها غيرك فاخرج اليها فاني لولم اوصيك اكتفيت برأيتك و استعن بالله و اخلط الشدة
باللين و ارفق ما كان الرفق ابلغ و تشدد حين لا يغني الا الشدة فخرج الاشتر بجهز الى
مصر و انت معوية عيونه بذلك و عظم اليه و كان قد طمع في مصر فلم ان الاشتر ان
قدمها كان اشد عليه من محمد بن ابي بكر فبعث معوية الى المقدم على اهل الخراج بالقلزم
و قال له ان الاشتر قد ولي مصر فان كفيته لم آخذ منك خراجاً ما بقيت فخرج العباسات
حتى اتى القلزم و اقام به و خرج الاشتر من العراق الى مصر فلما انتهى الى القلزم استقبله
ذلك الرجل فعرض عليه النزول فنزل عنده و اتاه بطعام فلما اكل اتاه بشربة من عسل
قد جعل فيه سمأ فسقاه اياه فلما شربها مات و اقبل معوية يقول لاهل الشام ان علياً قد
وجه الاشتر الى مصر فادعوا الله عليه فكان يدعون الله عليه كل يوم و اقبل الذي سقاه الى
معوية فاخبره بمهلك الاشتر فقام معوية خطيباً ثم قال اما بعد فانه كانت لعملى يمينان فقطعت
احدهما بصفين يعني عمار بن ياسر و قطعت الاخرى اليوم يعني الاشتر و لما كنت
قتله قال ان الله و انا اليه راجعون مالك و ما مالك و هل موجود مثل ذلك او كان من
حديد لكان فندا او كان من حجر لكان صلباً على مثله فلتبك البواكي .
و كان الاشتر قد روى الحديث عن عمرو على و خالد بن الوليد و ابي ذر و روى
عنه جماعة .

و في رجال الكشي و ابن داود انه لما نعى الاشتر الى امير المؤمنين عليه السلام بأوه
حزناً و قال رحم الله مالكا و ما مالك عز على مالكا لو كان صخرأ لكان صلباً ولو كان

جبلًا لكان فنداً و كانه قدمنى قدأ .

و فى تعليقات البهبهاني عز على هالكأ اي شق واشتد على هلاكه والصخر الحجارة
العظام والصلد الصلب و فند جبل بين الحرمين الشريفين .

اقول الفند بكسر الفاء و سكون النون و لدال المهملة قطعة من الجبل طولاً قوله
عز على هالكأ اي ثقيل على كونه هالكأ و كثيراً يستعمل هذا اللفظ لهذا المعنى قال الله
تعالى عزيز عليه ما عنتم اي ثقيل عليه مشقتكم .

وقول الشاعر :

عزيز علينا ان نريك تسير .

و قوله لو كان صخرأ يعنى فى تحمله المشاق والمكاره سيما مكاره الحروب قوله
و كان قدمنى قدأ اما على البناء للمفعول والمعنى و كان الاشتر فى الصلابة والشجاعة
و تحمل المشاق والمكاره قطع منى فشابهنى و كانه خلق مما خلقت و جبل مما جبلت
و اما بناء للمفاعل ويكون الضمير لهلاكه واشتهاده والقداشق طولاً والقظ الشق عرضاً
والقداقامة ويكون المعنى كان من خبر شهادته انشق وانقطع منى قامتى وانكسر ظهري .

و فى المجمع و روى انه لما جاء هلاك مالك الاشتر الى على صعد المنبر فخطب الناس
ثم قال الا ان مالك بن الحرث قد قضى نحبه و اوفى بعهده ولقى ربه فرحم الله مالكا لو كان
جبلًا لكان فندا ولو كان حجراً لكان صلدأ و لله در مالك و ممالك و هل قامت النساء
بمثل ذلك و هل موجود كما لك فلما نزل و دخل القصر اقبل عليه رجال من قريش قالوا
لاشد ماجزت عليه وقد هلك قال اما والله هلاكه قد اعز اهل المغرب و اذل اهل المشرق
قال و بكى عليه اياماً و حزن عليه حزناً شديداً وقال لا ارى مثله بعده ابداً .

و كان سبب هلاكه انه لما جاء الى على مصاب محمد بن ابى بكر و قد قتله معوية
بن حديج السكونى بمصر جزع عليه جزعاً شديداً ثم بعث الى الاشتر ووجهه الى مصر
فصحبه نافع مولى عثمان بن عفان فى الطريق فدس له السم بعسل و قتله .

ولنختم ترجمته قد ير خم بذكر بعض مناقبه من كلام استاده عليه السلام كما فى
نهج البلاغة :

و من كتاب له عليه السلام الى اهل مصر لما ولى عليهم الاشتر من عبدالله على
امير المؤمنين الى القوم الذين غضبوا الله حين عصى فى ارضه و ذهب بحقه ف ضرب الجور
سراذقه على البر والفاجر و المقيم والظاعن فلا معروف يستراح اليه و لا منكر يتناهى
عنه اما بعد فقد بعث اليكم عبداً من عباد الله لا ينأى ايام الخوف و لا ينكل عن الاعداء
ساعات الروع اشد على الفجار من حريق النار و هو مالك بن العارث اخو مذحج فاسمعوا
له و اطيعوا امره فيما طابق الحق فانه سيف من سيوف الله لا كليل الظبه و لا نابى الضريبة
فان امركم ان تنفروا فانفروا و ان امركم ان تقيموا فاقيموا فانه لا يقدم و لا يعجم ولا

يؤخر ولا يقدم الا عن امرى و قد اثرتكم به على نفسى لنصيحتته لكم و شده شكمته على عدوكم .

و روى الشيخ ابوالحسن احمد بن على النجاشى هذا الكتاب باسناده عن صعصعة بن صوحان عند ترجمته بزيادة و اختلاف يسير فليلا حظ و من عهد له (ع) كتبه للاشتر النخعى على مصر و اعمالها حين اضطر بامر محمد بن ابى بكر و هو اطول عهد كتبه و اجمعه للمحاسن .

اقول يا ليت ولاننا ينظرون اليه و يعملون بالقانون فمن ذلك العهد قوله عليه السلام .

و اكثر مدارس العلماء و منافثة الحكماء فى تثبيت ما صلح عليه امر بلادك و اقامة ما استقام به الناس قبلك و اعلم ان الرعية طبقات لا يصلح بعضها الا ببعض و لاغنى ببعضها عن بعض فمنها جنود الله و منها كتاب العامة و الخاصة و منها قضاة العدل و منها عمال الانصاف و الرفق و منها اهل الجزية و الخراج من اهل الذمة و مسلمة الناس و منها التجار و اهل الصناعات و منها الطبقة السفلى من ذوى الحاجة و المسكنة و كل قد سمى الله سهمه و وضع على حده و فريضته فى كتابه و سنة نبيه عهداً منه عندنا محفوظاً فالجنود باذن الله حصون الرعية و زين الولاية و عز الدين و سبل الا من و ليس تقوم الرعية الا بهم ثم لاقوام للجنود الا بما يخرج الله لهم من الخراج الذى يقوون به على جهاد عدوهم و يعتمدون عليه فيما اصلحهم و يكون من وراء حاجتهم ثم لاقوام لهذين الصنفين الا بالصنف الثالث من القضاة و العمال و الكتاب لما يحكمون من المعاهد و يجمعون من المنافع و يؤتمنون عليه من خواص الامور و عوامها و لاقوام لهم جميعاً الا بالتجار و ذوى الصناعات فيما يجتمعون عليه من مراقبتهم و يقيمونه من اسواقهم و يكفونهم من الترافق بايديهم مما لا يبلغه وفق غيرهم ثم الطبقة السفلى من اهل الحاجة و المسكنة الذين يحق رفقهم و معونتهم و فى الله لكل سعة و لكل على الوالى حق بقدر ما يصلحه و ليس يخرج الوالى من حقيقة ما لزمه الله تعالى من ذلك الا بالاهتمام و الاستعانة بالله و توطين نفسه على لزوم الحق و الصبر عليه فيما خف عليه او ثقل فؤول من جنودك انصحهم فى نفسك لله و لرسوله و لامامك و اتقاهم جيباً و افضلهم حلماً ممن يبطئ عن الغضب و يستريح الى العذر و يرؤف بالضعفاء و ينبو على الاقوياء و ممن لا يثيره العنف و لا يفعد به الضعف ثم الذين يندوى الاحساب و اهل البيوتات الصالحة و السوابق الحسنة ثم اهل النجدة و الشجعان و السخاء و السماحة فانهم جماع من الكرم و شعب من العرف ثم تفقد من امورهم ما يتفقده الوالدان من ولدهما الى ان قال (ع) بعد فصول من الكلام ثم انظر فى حال كتابك قول على امورك خيرهم و اخص رسائلك التى تدخل فيها مكائلك و اسرارك باجمعهم لوجود صالح الاخلاق ممن لا تبطره الكرامة فيجتريء بها عليك فى خلاف لك بحضرة ملاء و لا تقصر به الغفلة عن ايراد مكاتبات عمالك عليك و اصدار جواباتها على الصواب عنك و

فيما يأخذك و يعطى منك و لا يضعف عقداً اعتقده لك و لا يمجز عن اطلاق ما عقد عليك و لا يجهل مبلغ قدر نفسه في الامور فان الجاهل بقدر نفسه يكون بقدر غيره اجهل .
ومن هذا العهد و هو اخره و انا اسئل الله بسعة رحمته و عظم قدرته على اعطاء كل رغبة ان يوفقنى و اياك لما فيه رضاه من الاقامة على العذر الواضح اليه و الى خلقه من حسن الثناء فى العباد و جميل الاثر فى البلاد و تمام النعمة و تضعيف الكرامة و ان يختم لى ولك بالسعادة و الشهادة انا اليه راغبون .

مخفى نیست بر طالب رشاد که هیچ چیزی نیست از ضروریات حکومت و از امر لابدی ارباب امارت که آنحضرت در این عهد نامه که چند کلمه از آن بیشتر نقل نشد بودیعه نهاده از حکمت علمی و عملی و خلقی و مدنی و سیاسی که هر که بعمل آرد بسعادت دارین مستعد شود و این از دانش ازلی و کمال قوت عملی است و همین قدر کافیت نزد اهل بصیرت بر شرافت و کمال فضیلت آنحضرت و از کلمه آخر عهدنامه شهادت مالک و خود آن جناب معلوم میشود .

میشم بن یحیی التمار الکوفی

مولی بنی اسد شارح قاموس میثم بروزن منبر ضبط کرده و تمام اهل لغت درماده و تم ذکر نموده اند مگر صاحب مجمع که میم زائده ندانسته و این غریب است و جوهری میگوید الوتم الدق و الکسر و خف میثم شدید الوطاء کانه یشم الارض ای بدقها .
و بر حسب قاعده صرفی میثم اسم آلت است بر وزن مفعول و اصلش موتم بوده بواسطه کسره ما قبل و او قلب بیبا شده مانند میسم با سین که بمعنی مکواة که آلت داغ نهادن است و باین تقریر ظاهر میشود ضعف قول بعضی که بر حاشیه خلاصه نوشته میثم هر جا نام نهاده شد بکسر میم است مگر شارح نهج البلاغه میثم بن علی بن میثم البحرانی زیرا که این تخصیص است بدون دلیل .

و محقق شوشتری در مجالس از کشتی نقل نموده که میثم از خانواده کثیر العدد است که ایشانرا بیت التمار بن گفتندی و همگی شیعه امیر المؤمنین بودند .
و نیز از ابو خالد تمار روایت کرده که گفت روز جمعه در رود فرات بر کشتی نشسته بودیم که ناگهان باد تندی وزیدن گرفت پس میثم از کشتی بیرون آمد و بعد از امان نظر بر خصوصیات آن باد باهل کشتی گفت کشتی را ببینید که این بادی بغایت تند خواهد بود و علامت آنست که امروز معاویه مرده باشد در جمعه بعد رسولی از شام رسید و خبر آورد که معاویه در جمعه گذشته بمقر اصلی خود قرار گرفت .

و در منتهی المقال نقل از کشتی نموده که چون روز قیامت حواریین علی را بخوانند بر پا شوند میثم تمار و اویس قرنی و بعضی دیگر و نیز گویند که حضرت رضا علیه السلام از آباء کرام خود روایت فرموده که میثم تمار وقتی بدر سرای امیر المؤمنین

علیه السلام آمد باو گفتند حضرت در خواب رفته اند باواز بلند صدا کرد بیدار شو پس بخدا سوگند که ریش مبارکت را از خون سرت خضاب خواهند نمود. فرمودند میثم را بیاورند داخل خانه ، چون مشرف گردید همان سخن را اعاده کرد فرمود راست گفتی، و ترا بخدا قسم زبان و دو دست و دو پا قطع خواهند نمود و آن نخله خرما بن که در کنار کوفه است میبرند و چهار پاره مینمایند و ترا بر یکی از آنها بدار میزنند و حجر بن عدی و محمد بن اکتف و خالد بن مسعود را هر يك بر یکی از پارهای دیگر مصلوب کنند از این سخن میثم گفت مرا در دل شکی حاصل شد که حضرت علی (ع) از غیب خبر میدهد. پس گفتم میشود این امر؟ فرمود بلی به پروردگار کعبه قسم و همچنین بمن عهد فرمود پیغمبر که میگیرد البته ترا آنچنان کسی که عتل زنیم پسر زن فاجرة عبیدالله پسر زیاد است میثم گفته که جناب امیر گاهی که بجنانه تشریف میبرد یعنی صحرا من در خدمتش میبودم و بخرمابن معهود میرسید میفرمودای میثم بدرستی که از برای تو و آن نخله شأنیست از شان و چون عبید الله پسر زیاد والی کوفه شد و وارد گردید علم خود را بر همان نخله که در کناسه بود آویزان کرد پس پاره شد و تطیر و فال بد زد امری بریدن آن نمود مرد نجاری آنرا بخرد پس آنرا چهار قطعه نمود میثم بصالح پسر خود گفت که بر میخی از آهن نام من و پدر مرا نقش نما و بکوب بیکی از این شاخها پس چون چند روزی از این گذشت قومی از اهل بازار نزد میثم آمدند گفتید ای میثم با ما بیا نزد امیر که شکایت بریم بسوی او از تعدی عامل بازار و خواهش نمائیم که دیگری را بر ما حاکم نماید و چون در محضر ابن زیاد آمدند میثم خطیب قوم بود و از حسن خطابه او ابن زیاد تعجب کرد و گوش فرا داد عمرو بن حرث گفت ای امیر آیا میشناسی این شخص متکلم را گفت کیست عمرو گفت این میثم تمار دروغگو و دوست دروغگو است که علی بن ابی طالب باشد ابن زیاد درست بر زمین قرار گرفت و روی بجناب میثم کرد و گفت چه میگوئی گفت ای امیر من مرد راستگو و دوست شخص راستگو که علی بن ابی طالب است میباشم حقا عبیدالله گفت البته باید بیزاری بجویی از علی و بگویی بدیهای او را و اظهار دوستی عثمان نمایی و ذکر کنی محاسن ویرا یا آنکه جدا میکنم دست و پای ترا و بدارت میزنم . میثم کربه گرفت . عبیدالله گفت تو گریستی از گفتار پیش از رفتار . میثم گفت بخدا قسم کربه من نه از قولست و نه از فعل و لکن کربه من از شکی است که حاصل شد روزیکه خبر داد مرا سید و مولای من . عبیدالله برسید چه گفته بود ترا ؟ میثم گفت اتیت الباب فقیل انه نائم فنادیت انبه ایهاالنائم فوالله لتخضبن لحيتك من رأسك فقال صدقت وانت والله لتقطعن یداك رجلاک و لسانك و لتصلبن فقلت و من یفعل ذلك بی یا امیرالمؤمنین فقال یاخذک العتل الزنیم ابن الامة الفاجرة عبیدالله بن زیاد .

طرائق الحقایق

از این سخن ابن زیاد پر از خشم شد و گفت البته قطع دو دست و دو پای ترا خواهم نمود و زبان ترا بحال خود خواهم گذاشت تا دروغگو نمایم ترا و مولای ترا . پس امر بجدا کردن دست و پای وی نمود و بعد از آن او را بیرون بردند که صلابه زنده ، میثم در آن حال با آواز بلند میگفت هر کس بخواند بشنود حدیث مکنون علی بن ابی طالب را نزد من آید . جمعیت بسیار بگردوی در آمدند و از احادیث و عجایب حضرت میشنیدند . عمرو بن حرث از دارالاماره بیرون آمد و اراده منزل خود داشت چون مشاهده این حال نمود پرسید این جمعیت برای چه حاضر شده اند . گفتند میثم تمار فضایل و عجایب حیدر کرار را میگوید و مردم برای استماع از وی گرد آمده اند . عمرو بن حرث بسرعت تمام بنزد عبیدالله برگشت و گفت ای امیر بزودی بفرست زبان میثم را قطع کنند بدرستی که من ایمن از این نمیباشم که قلوب اهل کوفه را بگرداند و بر تو خروج نمایند ابن زیاد یکی از حراس که بالای سرش ایستاده بود امر نمود که برو و زبان او را جدا نما آن مسأله نزد میثم آمد و گفت زبان خود را بیرون آر که امیر حکم نموده جدا کنم . میثم گفت گمان کرده بود پسر زانیه که مرا و مولای مرا دروغگو نماید این زبان من پس جدا کرد و ساعتی در خون خود بود و جانان بجان تسلیم نمود و جسدش را بدار کشیدند . صالح پسر میثم گوید بعد از چند روزی بنزد آن دار آمدم دیدم بر همان ربی که گفته بود نشان کنم و میخی کوبیده بودم صلابه زده بودند .

و محقق شوشتری در مجالس المؤمنین آورده که در حوالی خانه عمرو بن حرث درخت خرمائی بود که میثم را گاهی گذار بر آن میافتاد چون بان درخت میرسید دست خود را بر آن میمالید و میگفت ای درخت نشو و نما نیافته ای مگر از برای من و من نشو و نما نیافته ام الا از برای تو و هر گاه از در خانه عمر و بن حرث میگذشت میگفت ای عمرو اگر من همسایه تو شوم با من نیکو همسایگی کن و عمرو گمان میبرد که مگر خواهد در همسایگی او خانه بهم رساند لاجرم در جواب او میگفت کاشکی اینکار میکردی تا آنگاه که او را همانجا صلب کردند .

و عن الکشی عند ترجمة حبيب بن مظهر الاسدی باسناده عن فضیل بن زبیر قال مر میثم التمار علی فرس له فاستقبلته حبيب بن مظهر الاسدی عند مجلس بنی اسد فتحدثا حتی اختلفت اعناق فرسیهما ثم قال حبيب کانی بشیخ اصلح ضخم البدن بیع البطحی عند دار الرزق قد صلب فی حب اهل بیت نبیه و یقریطنه علی الخشب فقال میثم وانی لاعرف رجلا احمر له صفیرتان یخرج لنصرة ابن نبیه فیقتل و یجال برأسه فی الکوفة ثم افترقا فقال اهل المجلس ما رأینا احداً اکذب من هذین قال فلم یفترق اهل المجلس حتی اقبل رشید الهجری فطلبهما فسأل اهل المجلس عنهما فقالوا قد افترقا و سمعنا یقولان کذا و کذا فقال رشید رحم الله میثماً نسی و یزداد فی عطاء الذی یجیب بالأس مائة درهم ثم ادبر فقال القوم هذا و الله اکذبهم فقال القوم والله ما ذهب الایام واللیالی حتی رأینا میثماً مصلوباً علی

باب عمرو بن حریث و جیبیء برأس حبیب بن مظهر قد قتل مع حسین علیہ السلام و رأینا کلما قالوا .

امارت عبیداللہ پسر زیاد در کوفہ سال شصت از ہجرت تا آخر زندگانی یزید پسر معاویہ بر قرار بود و بقرابن شہادت میثم در سال شصت میشود قال فی الوجیزۃ انه من اعظام الشہداء .

رشید الہجری

فی الخلاصۃ ہو بضم الراء مشکور و فی رجاز ابن داود ہو بضم الراء المهملة وفتح الشین المعجمة و الہجر بفتحین قال ابن الاثیر مدینۃ بالیمن وہی قاعدۃ البحرین . و قال الجوهری و ہجر اسم بلد مذکر مصروف و فی المثل کمستبضع التمر الی ہجر و النسبۃ الیہ ہاجر علی غیر قیاس و منہ قیل للبنا ہاجر .

و فی القاموس و ہجر محرکۃ بلد بالیمن مذکر مصروف و قد یؤنث و یمنع و النسبۃ ہجری و ہاجر و اسم لجمیع ارض البحرین و قریۃ کانت قرب المدینۃ .

و فی مراصد الاطلاع ہجر بفتح اولہ و ثانیہ مدینۃ ہی قاعدۃ البحرین و ربما قیل الہجری بالالف واللام و قیل ناحیۃ البحرین کلما ہجر و قیل ان ہجر الیٰی بنسب الیہا القلال قریۃ کانت من قری المدینۃ یعمل بہا و خربت .

و فی حدیث ان امیر المؤمنین علیہ السلام قال یا رشید کیف صبرک اذا ارسل الیک دعی بنی امیۃ فیقطع یدیک و رجلیک و لسانک قال یا امیر المؤمنین اخر ذلك الجنة قال علیہ السلام یا رشید انت معی فی الدنیا و الآخرة

قال الراوی ما ذهبت الايام واللیالی حتی ارسل الیہ الداعی عبیداللہ بن زیاد فدعا الی البرائۃ من امیر المؤمنین فأبى ففعل بہ ذلك .

و کان امیر المؤمنین علیہ السلام قد القی الیہ علم المنايا والبلايا و کان فی حیوۃ اذ القی الرجل یقول یا فلان تموت بمیتۃ کذا و کذا و تقتل انت یا فلان بقتلۃ کذا و کذا فیکون کما یقول الرشید .

و کان امیر المؤمنین علیہ السلام یقول لہ انت رشید البلايا و سبق لہ ذکر عہدہ ترجمۃ میثم .

و فی المجالس ذکر شہادتہ کما وقع علی میثم فلیلا حظہ .

شہید بن حبیب

قال الامام الیافعی ہو امام کبیر شہید سعید صالح مقری فقیہ محدث مفسر کان من علماء النابغین و فی شعبان سنۃ خمس و تسعین قتل بامر الحجاج وما بعی بعمدہ یازید من اربعین یوماً و کان یقول فی مرض موته کلما غشی علیہ ثم افاق ما یرید منی سعید

طرائق الحقائق

بن جبیر و كان عمر سعيد تسع و اربعين سنة و قبره الشريف بالواسط و مسنداً عن ابي عبدالله عليه السلام قال ان سعيد بن جبیر كان بآتم بعلى بن الحسين عليه السلام و كان على بن الحسين يشنى عليه و ما كان سبب قتل الحجاج له الا هذا الامر و كان مستقيماً و ذكر انه لما دخل على الحجاج قال له انت شقى بن كسير قال امي كانت اعرف با سمي سمنى سعيد بن جبیر قال ما تقول فى ابي بكر و عمرهما فى الجنة او فى النار فقال لو دخلت الجنة فنظرت الى اهلها لعلمت من فيها وان دخلت النار ورأيت اهلها علمت من فيها قال فما قولك فى الخلفاء قال لست عليهم بوكيل قال ايهم احب اليك قال ارضاهم لخالقي قال ايهم ارضا للخالق قال علم ذلك عند ربي الذي يعلم سرهم و نجويهم قال ابنت ان تصدقنى قال بل لم احب ان اكذبك .

و عن كتاب تهذيب الاسماء و اللغات انه قال له الحجاج اختراى قتلة شئت قال اختر لنفسك فان القصاص امامك قال وروينا عن خلف بن خليفة قال حدثنى بواب الحجاج قال رأيت رأس ابن جبیر بعد ما سقط الى الارض يقول لا اله الا الله .

و فى كشكول شيخنا البهائى لما دخل سعيد بن جبیر رضى الله عنه على الحجاج قال له ما اسمك قال سعيد بن جبیر قال بل شقى بن كسير فقال امي سميتنى سعيداً قال شقيت قال الغيب يعلمه غيرك فقال الحجاج اما و الله لا بد لك من دنياك ناراً تلظى قال لو علمت ان ذلك اليك ما اتخذت الهأ غيرك و طال بينهما الكلام الى ان قال له الحجاج لا قطعك قطعاً قطعاً و لا فرقن اعضاءك عضواً عضواً قال اذا تفسد على دنياى افسد عليك آخرتك فقال الويل لك قال الويل لمن زحزح عن الجنة و ادخل النار فقال ضربوا عنقه فقال سعيد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله استحفظهما حتى القاك يوم القيمة فقال الحجاج اضجموه للذبح فقال وجهت وجهى للذى فطر السموات و الارض فقال الحجاج اقلبوا ظهوره الى القبلة فقرأ سعيد اينما تولوا فثم وجه الله فقال كبوه على وجهه فقرأ منها خلقناكم و فيها نعیدكم و منها نخرجكم تارة اخرى فذبح من قفاه فما بقى الحجاج بعده الا ثلاثة ايام و فى رواية الاخمسة عشر يوماً و كانت امارة الحجاج على العراق عشرين سنة و آخر من قتل سعيد بن جبیر فوقت الاكلة فى بطنه و اخذ الطبيب لحماً فشده فى خيط و امره بابتلاعه ثم استخرجه و اذا قد لصق به دود كثير فعلم انه ليس ينج و كان ينشد عند موته

يا رب قد حلف الاعداء و اجتهدوا
ايماهم انتى من ساكنى النار
ايحلفون على العمياء و يلهم
ماظنهم بعظيم العفو غفار

و قال ابن اثير عند سنة اربع و تسعين قبل و فى هذه السنة قتل سعيد بن جبیر و كان سبب قتله خروجه مع عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث و كان الحجاج قد جعله على عطاء الجندحين و وجه عبدالرحمن الى رتبيل لقتاله فلما خلع عبدالرحمن الحجاج كان سعيد فيمن خلع فلما هزم عبدالرحمن و دخل بلاد رتبيل هرب سعيد الى اصبهان فكتب الحجاج الى عاملها باخذ سعيد فخرج العامل من ذلك فارس الى سعيد يعرفه ذلك و يأمره بمفارقته

فسار عنه فاتى آذربايجان فطال عليه القيام فاغتم بها فخرج الى مكة فكان بهاهو واناس امثاله يستخفون فلا يخبرون احد اسمائهم فلما ولي خالد بن عبد الله مكة قيل لسعيد انه رجل سوء فلو سرت عن مكة فقال و الله لقد فررت حتى استحييت من الله ويستحييني ما كتب الله لى فلما قدم خالد مكة كتب اليه الوليد بحمل اهل العراق الى الحجاج فاخذ سعيد بن جبير و مجاهد او طلق بن حبيب فارسلهم اليه فمات طلق بالطريق و حبس مجاهد حتى مات الحجاج و كان سيرهم مع حرسين فانطلق احدهما لحاجة و بقى الاخر فقال لسعيد و قد استيقظ عن نومه ليلا ياسعيد انى ابرء الى الله من دمك انى رأيت فى منامى فقبل لى ويلك تبرء من دم سعيد بن جبير فاذهب حيث شئت فانى لا اطلبك فابى سعيد فرأى ذلك الحرسى مثل تلك الرؤيا ثلاثاً و بأذن لسعيد فى الذهاب وهو لا يفعل فقدموا به الكوفة فانزل فى داره و اتاه قراء الكوفة فجعل يحدثهم و هو يضحك و بنية له وى حجره فلما نظرت الى القيد فى رجله بكيت ثم ادخلوه على الحجاج فلما اتى به قال لعن الله ابن النصرانية يعنى خالد او كان هو ارسله اما كنت اعرف مكانه قال بلى و الله والبيت الذى هو فيه بمكة ثم اقبل عليه وقال يا سعيد الم اشركك فى امامتى الم افعل الم استعملك قال بلى قال فما اخرجك على قال انما انا امرؤ من المسلمين يخطىء مرة و يصيب مرة فطابت نفس الحجاج ثم عاوده فى شىء فقال انما كانت بيعة فى عتقى فغضب الحجاج و انتفخ وقال يا سعيد الم اقدم مكة فقتلت ابن الزبير واخذت بيعة اهلها و اخذت بيعتك لامير المؤمنين عبد الملك قال بلى قال ثم قدمت الكوفة والياً فجددت البيعة فاخذت بيعتك لامير المؤمنين ثانية قال بلى قال فتنكتك بيعتين لامير المؤمنين و توفى بواحدة للمحائك بن الحائك و الله لاقتلنك قال انى اذا لسعيد كما سمئنى امى فامر به فضربت رقبتة فبدر رأسه عليه كمة بيضاً لاطية فلما سقط رأسه هلك ثلاثاً افصح بمرّة ولم يفصح بمرتين فلما قتل التبس عقل الحجاج فجعل يقول قيودنا فظنوا انه يريد القيود فقطعوا رجلى سعيد من اتصاف ساقيه و اخذوا القيود و كان الحجاج اذا نام يراه فى منامه و يأخذ بمجامع ثوبه فيقول يا عدو الله فيما قتلتنى فيقول مالى و لسعيد بن جبير مالى و لسعيد بن جبير انتهى .

قنبر مولى امير المؤمنين عليه السلام

قال الجوهري وقنبر اسم رجل بالفتح وفى الجمع والقنبرى رجل من والدقنبر الكبير و فى الخلاصة انه مشكور و فى آخر الباب الاول من خلاصة انه من خواصه و فى النهاية فى باب ما يقبل من الدعاوى بغير بنيه حديث مشهور يدل على كونه عدلاً عنده صلوات الله عليه .

و فى حقايق الفينى عن الصادق عليه السلام قال كان قنبر غلام على يعجب علياً حباً شديداً فاذا خرج على اثره بالسيف فراه ذات ليلة فقال يا قنبر مالك قال

ظرائق الحقایق

جئت لامشى خلفك يا امير المؤمنين قال ويحك امن اهل السماء تحرسنى او من اهل الارض قال لا بل من اهل الارض قال ان اهل الارض لا يستطيعون لى شيئاً الا باذن من السماء فارجم فرجم .

و فى مجالس المؤمنين عن الكشى انه سئل عن القبر من مولاك قال مولاى من ضرب بسيفين وطعن برمحين وصلى القبلتين وبايع البيعين هاجر الهجرتين ولم يكفر بالله طرفه عين انا مولى صاحب المؤمنين و نور المجاهدين و وارث النبيين و خير الوصيين و اكبر المسلمين و يعسوب الدين و رئيس البكائين و زين العابدين و سراج الماضين و ضوء الآميين و افضل القانتين و وصى رسول رب العالمين و اول المؤمنين من آل يس المؤيد بجبرئيل الامين و المنصور بميكائيل الوتين و المحمود عند اهل السموات اجمعين سيد المسلمين و السابقين قاتل الناكثين و القاسطين و المحامى عن حرم المسلمين و مجاهد الاعداء الناصبين و مطفى نيران الموقدين و افخر من مشى من قریش اجمعين و اول من اجاب و استجاب الله امير المؤمنين و وصى نبيه فى العالمين و امينه على المخلوقين و خليفة من بعث اليهم اجمعين و سهم من مرأى الله على المناققين و لسان كلمة العابدين و ناصر دين الله و ولى الله و لسان كلمة الله و ناصره فى ارضه و عيبة علمه و كهف دينه و امام اهل الابرار رضى عنه العلى الجبار سمح سخى حى باذل جرى همام صابر صوام مهدي مقدم قاطع الاصلاب مفرق الاحزاب عالى الرقاب اربطهم عناناً و انتهم جناناً و اشد هم شكيمه باذل باسل صنديد هزير ضرغام حازم عرام حصيف خطيف محتاج كريم الاصل شريف الفضل فاضل القبيلة تقى العشرة ذكى الذكايه مؤدى الامانة من بنى هاشم و ابن عم النبي الامام الهادى مهدي الرشاد مجانب الفساد الاشعث الحاتم البطل الجماجم و الليث المزاحم بدرى مكى روحانى شعشعانى من الجبل شواهقها و من ذى الهضاب رؤسها و من العرب سيدها و من الوغاليشها البطل الهمام و الليث المقدم و البدر التمام محك المؤمنين وارث المشعرين و ابوالسبطين الحسن و الحسين و الله امير المؤمنين حقاً حقاً على بن ابى طالب عليه من الصلوات الزاكية و البركات السنية .

وايضاً از كشى روايت نموده كه چون قنبر را نزد حجاج بن يوسف آوردند از او پرسید كه کدام خدمت از خدمتهاى على بن ابیطالب بتو رجوع بود . گفت آب وضوى او را من حاضر میساختم . گفت : در وقتيكه از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت اين آيه را تلاوت مينمود :

فلما نسوا ما ذكروا به فتحنا عليهم ابواب كل شىء حتى اذا فرحوا بما اتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين .

پس حجاج گفت گمان آنستكه اين آيه را در شأن ما تاويل ميكرد و ما را از جمله اين ظالمان ميدانست . قنبر گفت بلى چنين است . حجاج گفت چون خواهد بود حال

تو اگر بفرمایم تا گردنترا بزنند . گفت آنکاه من از جمله سعادت مندان میشوم و تو در حزب اشقیبا داخل خواهی شد پس حججاج گفت تا گردن او را زدند و بدرجه شهادت فابز گردید. راقم زیارت قبر شریفش را در بغداد شرقی دجله بکرات نموده و محله قنبر علی معروفست .

ابو عمرة الفارسی

زاذان بالزاه و الذال المعجمتین بینهما الف عدہ فی الخلاصة من اصحاب علی و خواصه و فی بعض النسخ ابو عمر و ابو عمرو و فی کتاب الخرایج و الجرایج روی سعد الخفاف عن ابی عمرو زاذان قال قلت له یا زاذان انک لتقرء القرآن فتحسن قرائته فعلى من قرأت فتبسم ثم قال ان امیر المؤمنین مر بی و انا انشد الشعر و کان فی خلق حسن فاعجبه صوتی فقال یا زاذان فهلا بالقرآن قلت یا امیر المؤمنین فکیف لی بالقرآن فوالله ما اقرء منه الا بقدر ما اصلی به قال فادن منی فدنوت منه فتکلم فی اذنی بکلام ما عرفته و لا علمت ما یقول ثم قال افتح فاک فتقل فی فی فوالله ما زالت قدمی من عنده حتی حفظت القرآن باعرابه و همزه و ما احتجت ان اسئل عنه احدأ بعد موقفی ذلك قال سعد فقصصت قصة زاذان علی ابی جعفر (ع) قال صدق زاذان ان امیر المؤمنین دعی لزاذان بالاسم الاعظم الذی لا یرد (اعتبار) و فی المجمع عند لغة جبر قال و فی حدیث الکوفة ما اراد بک جبار سوء الا ابتلاه الله بشاغل او زماه بقاتل قیل و من الجبابرة الذین ارادوا بها سوء زیاد بن ابیه روی انه کان جمعهم فی المسجد اسب علی والبرائة منه و یقتل من بعصیه فی ذلك فبینما هم مجتمعون اذ خرج حاجبه فامرهم بالانصراف و قال ان الامیر مشغول عنکم و کان قد رمی فی تملک الحال بالفالج و منهم عبیدالله و اصابه الجذام و منهم الحججاج تولدت فی بطنه الحیات و احترقت دبره حتی هلك و منهم عمر بن هبيرة و ابنه یوسف و رمیا بالبرص و منهم خالد القسری و حبس حتی مات جوعاً .

و آنچه معروفست سلسله ای که اذ آنحضرت جاری شده سلسله کمیل و حسن بصری است .

الریحی قرنی

و اما از سید التابعین اویس مشهور آنستکه نشر سلسله شده اولاً شمه ی الزرجه و حالات جناب اویس اشاره مینماید و ضمناً ظاهر میشود که از او سلسله ای مسلسل شده . قال فی الصحاح و القرن بالتحریک الی ان قال و القرن موضع و هو میقات اهل نجد و منه اویس القرنی .

و قال فی القاموس و هی قرية عند الطایف و اسم الموادی کله و غلط الجوهری فی تحریکه و نسبتہ اویس القرنی الیه لانه منسوب الی قرن بن دومان بن ناحیه بن مراد

احد اجداده .

و شرح حالات آن بزرگوار بسیار است و شمه‌ای در کتب قوم مسطور و مخصوص در تذکره شیخ فرید الدین عطار و سید قاضی نور الله مرقوم داشته‌اند .
و ابن اعثم در تاریخ خود ذکر نموده در وقایع صفین و من جمله میگوید که چون امیرالمؤمنین علیه السلام لشکر را عرض داد نود هزار از سوار و پیاده بشمار آمدند و از سعید بن جبیر روایت میکنند که در آن لشکر آن روز هشتصد مرد از انصار بودند و نهصد مرد از آن مردمان بودند که در زیردرخت با مصطفی بیعت کرده بودند و هشتاد مرد از آن مردمان بودند که در جنگ بدر خدمت مصطفی دریافته بودند و هشتاد مرد از اصحاب رسول خدا حاضر بودند .
ابو عبدالرحمن بن ابی لیلی میگوید که آنروز سید التابیین اویس در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در حرب صفین در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام شهادت یافت انتهى .

و بعد از آن فصلی در فضایل اویس نقل نموده و اخباری که در حق وی فرموده‌اند بیان کرده در آخر میگوید: القصة چون امیرالمؤمنین (ع) با لشکر رو بجانب شام بعزم رزم با معاویه بن ابی سفیان آورد حرب بن حیان گفت که در آنوقت اویس قرنی را دیدم که بخدمت امیرالمؤمنین آمد و او را سلام گفت آنحضرت بقدم او بشاشت نمود و مرحبا گفت و او رانیکو پرسید اویس نزدیک آنحضرت میبود تا در جنگ صفین شهید گشت .

و در حبیب السیر از کتب معتبره نقل نموده که روزی اویس قرنی بر کنار آب فرات وضو میساخت آواز طبلی بگوش او رسید پرسید که این چه صداست گفتند آواز طبل سپاه شاه ولایت است که بحرب معاویه میرود اویس گفت هیچ عبادت نزد من فاضلتر از متابعت علی مرتضی نیست آنگاه بمتابعت و ملازمت آنحضرت شتافت غاشبه موافقتش بردوش داشت تا در یکی از معارك شربت شهادت چشید و بروضه رضوان شتافت .

و سید المحدثین در تحفة الاحیاء از عبدالله بن عباس نقل کرده که گفت چون در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بموضع ذیقار قرار گرفتیم لشکر کوفه و توابع و لواحق مملکت رو بهرگاه حضرت امیر (ع) آوردند فرمود که امروز بیست کتیبه بر ما جمع آیند که هر کتیبه هزار مرد باشند آنسخن در نظر من مستبعد نمود حضرت ولایت مآب اینمعنی را بفرست از من در یافت امر فرمود که در آن صحرا دو نیزه فرو برند تا هر احدی از احاد که بعسکر نصرت پیکر ملحق گردد از میان این دو نیزه گذرد و مردم را امر فرمود تا از سر تحقیق و احتیاط تمام بعدد و احصاء افراد و کتائب بجانب لاحقین مشغول شوند چون روز قریب بغروب رسید از آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام

فرمود یکی کم آمد افراد کتائب بعرض مظهر العجائب رسانیدند فرمود آنستکه بعد از این میآید وعده موعود را تمام نماید ناگاه منهی که بر سر راه گذاشته بودند شیخی را دید که میآید در صدد تفحص آمد دید که پیاده ایست زاد راه خویش بر پشت بسته رکوع آبی در گردن انداخته ضعیف و نحیف و با رنگ زرد و پر گرد میآید چون از گرد راه رسید او را بحضرت آوردند بعد از ادای تحیت و سلام و جواب یافتن از جانب خلیفه سید انام بتعظیم و اکرام و پرسیدن از قبیلہ و تعیین نام گفت : من اویس قرنی ام با امیر المؤمنین دست بگشای تا با تو بیعت کنم حضرت امیر فرمود بر چه چیز با من بیعت میکنی؟ گفت بر آنکه در نصرت و یاری تو خود را بگذارم و سر در خدمت تو چون گوی بیندازم و سنائی علیه الرحمہ گوید :

قرنها باید که تا از پشت آدم نطفه‌ای
بایزید اندر خراسان یا اویس اندر قرن
و از حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود اویس القرنی
خیر التابعین باحسان و عطف.

و نیز فرموده انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن .

و در مجالس المؤمنین نقل نموده که فرمودند انی لانشق روح الرحمن من جانب
الیمن و من ناحية الیمن .

و نیز روایت نموده که سلمان از آنحضرت سؤال نمود که این شخص کیست
فرمود ان بالیمن شخصاً یقال له اویس القرنی یحشر یوم القیمة امة واحدة یدخل فی
شفاعته مثل ربیعة و مضر الامن راه منکم یقرئه عنی السلام و یأمره ان یدعونی قوله (ص)
انی لاجد نفس الرحمن الخ .

و فی القاموس و فی قوله لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن و اجد نفس ربکم
من قبل الیمن اسم وضع موضع المصدر الحقیقی من نفس تنقیساً ای فرج تفریجاً و المعنی
انها تفرج الکرب و تنشر الغیث و تذهب الجذب و قوله من قبل الیمن المراد ما تیسر
له (ص) من اهل المدينة و هم یمانون من النصره و الایواء .

و در مثنوی مولانا این خبر را بنظم آورده .

از یمن میآیدم بوی خدا	که محمد گفت بر دست صبا
بوی یزدان میرسد هم از اویس	بوی رامین میرسد از جان و بس
مر نبی رامست کرد و بر طاعت	از اویس و از قرن بوی عجب
آن زمینی آسمانی گشته بود	چون اویس از خویش فانی گشته بود
چاشنی تلخش بود در دگر	آن هلیله پروریده در شکر
نقش دارد از هلیله خنجم آبی	آن هلیله رسته از ما و منی
آن منی و مانی خود در نوشت	آن کسی کز خود بکلمی در گذشت

و از سخنان معرفت بنیان اویس است که :

من عرف الله لا یخفی علیه شیء السلامة فی الوحدة علیک ملک .

و فرموده است که طلبت الرفعة فوجدتها في التواضع و طلبت الرياسة فوجدتها في نصحة الخلاق و طلبت المروءة فوجدتها في الصدق و طلبت الشرف فوجدته في القناعة و طلب الراحة فوجدتها في الزهد - و طلبت الفخر فوجدته في الفقر - و طلبت النسبة فوجدته في التقوى
 شیخ فرید الدین عطار در آخر شرح حالات او یس میگوید :

نقل است که همسایگان او گفتند که ما او را از دیوانگان می‌شمریم آخر الامر در خواست کردیم تا او را خانه‌ساختیم بر در سرای خویش یکسال و دو سال بر آمدی که او را جوهری نه که بدان روز گشادی و طعام او از آن بودی که گاه گاه دانه خرما بر چیدی و شبانگاه بفروختی و در وجه قوت نهادی و بدان افطار نمودی و اگر خرما یافتی دانه او را بفروختی و در وجه قوت نهادی و خرما را بصدقه دادی و جامه او کهنه بودی که از مزابل بر چیدی و بشتی و نمازی کردی و باز بهم دوختی و با آن می‌ساختی. بلی نفس خدا از میان چنین جامی بر می‌آید و در وقت نماز بامداد بیرون شدی و بعد از نماز خفتن باز آمدی و بهر محلت که باز آمدی کودکان او را سنگ زدندی و میگفتی ساقهای من باریک است سنگ کوچک‌تر اندازید تا پای من خون آلود نشود و از نماز باز نمانم که مرا غم نماز است نه غم پای و در آخر چنین گفتند که پیش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمدودر موافقت او در صفین حرب می‌کرد تا شهید شد عاش حمیداً و مات شهیداً .

در معنی او یسیان بعد از آن می‌فرماید بدانکه قومی باشند که ایشان را او یسیان گویند که ایشان را به پیر حاجت نبود و ایشان را نبوت در حجر خود پرورش دهد بی واسطه غیر چنانچه او یس را داد اگر چه بظاهر خواجه انبیا را ندیده بود ولیکن پرورش از وی مییافت و او نبوت می‌پرورد تا حقیقت هم نفسی بود و این مقام مقام عالی است تا کرا اینجا رسانند و ایندولت رو بکه نهد **ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء** .

و صاحب نفحات بعد از ذکر کلام شیخ عطار علیه الرحمه میگوید و همچنین بعضی از اولیاء الله که متابعمان آنحضرتند بعضی از طالبان را بحسب روحانیت تربیت کرده اند بی آنکه در ظاهر پیری باشند و این جماعت نیز داخل در او یسیانند و بسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجه باین مقام بوده است چنانچه شیخ بزرگوار شیخ ابوالقاسم گرگانی طوسی را که سلسله مشایخ حضرت ابوالجناب نجم الدین کبرا بایشان میپیوندند و از طبقه شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی اند قدس الله ارواحهم در ابتدا ذکر او این بود که علی الدوام گفتمی او یس او یس انتهى کلامه .

و عارف صمدانی ملا عبدالعزیز همدانی در بحر المعارف بعد از نقل کلام عطار علیهما الرحمه میفرماید و شیخ ابوالحسن خرقانی از باطن بایزید استفاضه مینمود چنانکه حکایت او بیاید .

و خواجه حافظ شیرازی نیز نسبت به پیری ظاهراً نداشته است .

و خواجہ نظام الدین گنجوی نیز از این قبیل است چنانچه خود اشاره نموده است
 چو از ران خود خورد باید کباب چه کردم به در یوزه چون آفتاب
 اگر به زخود گلبنی دیدمی گل سرخ یا زرد از او چیدمی
 و شیخ نظامی سر حلقه اویسیان متقدمین است و از متأخرین خواجہ حافظ و
 شیخ بدیع الدین ملقب بشاهداد ای عزیز کارخانہ الہی است عجایب و غرایب بسیار است
 اما مرد آنست کہ سیر و سدوک خود را بسرحد و احدیت رساند اما بی ازادت بشیخی
 کم اتفاق می افتد انتہی .

و قال ابن میثم فی شرحہ لکلامہ (ع) رحمہ اللہ امرء اسمع حکما فوعی ودعی الی
 رشاد فدنا و اخذ بحجزۃ ہاد فنجی ای یکون فی سلوکہ بسبیل اللہ مقتدیا باستاد مرشد
 عالم یتحصل بہ نجاتہ . و استعمار لفظۃ الحجزۃ لاثرا الاستاد و سنتہ و وجہ المشابہۃ کون
 ذہن المہتدی لازما لسنة شیخہ فی مضایق طرق اللہ تعالی و ظلماتہا لینجوبہ کما یلزم
 السالک بطریق مظلم لم یسلکہ قبل بحجزۃ آخر قد سلك تلك الطريق و صار دلیلا فیہا
 لیہتدی بہ و ینجو من التیہ فی ظلماتہا .

و بین اهل السلوک خلاف فی انه هل یضطر المرید الی الشیخ فی سلوکہ ام لا
 و اکثرہم یری وجوبہ و یفہم من کلامہ علیہ السلام وجوب ذلك و بمثل سہادتہ یحتج
 الموجبون لہ اذ کان لسان العارفين و منتهی طبقاتہم و ظاہران طریق المرید مع الشیخ
 اقرب الی الہدایۃ وبدونہ اطول و اقرب الی الضلال عنہا فلذلك قال علیہ السلام فنجی
 الی النجاة معلقة بہ وقد ذکرنا ما احتج بہ الفریدان فی کتاب مصباح العارفين انتہی کلامہ
 رفع فی الخلد مقامہ .

راقم گوید در احتیاج بہ ہادی و بدلیل شبہہ و خلافی نیست و اہندی منکر شدہ
 و الضرورۃ قضت بالاحتیاج الیہما و انما الکلام فی انه هل یجب ان یکون الہادی شخصاً
 انسانياً بشریاً کمالاً مکملاً موجوداً فی کل آن و زمان منصوباً من قبل اللہ تعالی و نبیہ او
 وصیہ و یسکن الوصول الیہ لکل فرد من افراد الانسان بسہولۃ من دون عسر و حرج او
 یکفی العقول او الانبیاء السالفون او الکتب المنزلة و الاخبار الواردة او اجماع الناس فی
 اختیار واحد منهم او وجودہ مطلقاً . و بسط کلام در این مقام را دفتری دیگر لازم است و
 شواہد عقل و نقل بر وجوب قسم اولست **ومن یضلل فلن تجد له ولیاً مرشداً**

عدم توجه بہ روحانیت و آنچه محققین بر آن رفته اند آنست کہ بدون بیعت
 عامۃ نبویہ و خاصۃ ولو بہا شخص انسان کامل مکمل

زمان خود سلوک ممتنع است حتی انبیاء اولو العزم در مقام بشریت قبل از بعثتشان
 با نبی زمان خود بیعت نموده تا بکمال رسیدہ اند چنانکہ موسی (ع) چندین سال خدمت شعب
 نمود و بصحبت خضر رسید و بہ نبی ما میفرماید حق تعالی و **اوحینا الیک ان اتبع ملة
 ابراهيم حنیفاً اولئک الذین ہدینہم اللہ فبہدینہم اللہ تا چہ رسد کہ کسی**

بروحانیت بی واسطه غیر بی کمالات رسد. سنائی فرماید :

زشت باشد بی پدر نسبت بمادر داشتن .

و این سخن مانند آنست که مریضی بگوید از توجه بروحانیت فلان طبیب رفع مرض من میشود یا بتوجه روحانیت آن طبیب من طبیب شدم .

وفی تفسیر الصافی عند قوله تعالی **اهدنا الصراط المستقیم عن الصادق (ع)** ان الصورة الانسانية هی الطريق المستقیم الی کل خیر والجر الممدود بین الجنة و النار و فی المجلی و الکلمات المکنونة عن مولینا امیر المؤمنین (ع) انه قال الصورة

الانسانية هی اکبر حجج الله علی خلقه و هی الکتاب الذی کتبه بیده و هی

الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجموع صورة العالمین و هی المختصر من اللوح المحفوظ

و هی الشاهد علی کل غائب و هی الحججة علی کل جاحد و هی الصراط المستقیم الی کل

خیر و هی الصراط الممدود بین الجنة و النار و این بیعت نبویه علویه را بولادت ثانویه نیز

تعبیر نموده اند چنانکه عیسی (ع) فرمود لن بلج ملکوت السماوات من لم یولد مرتین و

امکان ندارد که کسی بی صحبت دانا بمقصد رسد و مقصود حاصل کندهاگرچه مستعد باشد و

بر ریاضت و مجاهدات مشغول گردد. **هشوی**

یک دو کاغذ بر فزا در وصف پیر

پیر را بگزین و عین راه دان

کو زحق پیر است نی ز ایام پیر

هست بس پر آفت و خوف و خطر

دامن این نفس کش را سخت گیر

بی قلاووز اندر او آشفته ای

هین مرو تنها ز رهبر سر میبچ

او ز غولان گمره و در چاه شد

بس ترا آشفته دارد بانگ غول

شیر حقی پهلوانی پردلی

اندر آ در سایه نخل امید

برگزین تو سایه خاص اله

خویشتن را مخلصی انگیختند

تا رهی زان دشمن بنهان ستیز

سبق باید رهرو آن سابق تر است

همچو موسی زیر حکم خضر رو

هم بعون همت پیران رسید

دست او جز قبضه الله نیست

ای ضیاء الحق حمام الدین بکیر

بر نویس احوال پیر راه دان

کرده ام بخت جوان را نام پیر

پیر را بگزین که بی پیر این سفر

هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر

آن رهی که بارها تو رفته ای

بس رهی کان را ندیدیستی تو هیچ

هر که او بی مرشدی در راه شد

گر نباشد سایه پیر ای فضول

گفت پیغمبر علی را کای علی

در بر شیری مکن هم اعتماد

یا علی از جمله طاعات راه

هر کسی در طاعتی بگریختند

تو برو در سایه عاقل گریز

از همه طاعات اینت بهتر است

چون گرفتی پیر هین تسلیم شو

هر که تنها نادراً این ره برید

دست او از غایبان کوتاه نیست

غائبان را چون چنین خلعت دهند
غائبان را چون نوازش میدهند
کو کسی که پیش شه بندد کمر
جهد آن کن تا رهی یابی درون
حاضران از غائبان بیشک بپند
پیش مهمان تا چه نعمتها نپند
کو کسی که هست از بیرون در
ورنه مانی حلقه وار اندر برون

و اما آنچه مستند اویسیان است که اوئیس را حضرت رسالت در حجر عنایت پرورش داد و ظاهراً به پیری نرسیده بود خلاف برهان و نص بزرگانست .
اولاً از اینکه صورتاً بخدمت آن حضرت نرسیده دلیل بر آن نمیشود که بی واسطه فیض گرفته باشد از روحانیه فقط بلکه در بلاد بعیده نواب داشته اند و اخذ بیعت از طالبین مینموده اند چنانکه اوئیس بخدمت عم خود عصام قرنی رسید و عصام در زمان نبی (ص) قطب ابدال بوده و قاضی معین الدین در فاتحه صابعه شرح دیوان تصریح نموده باین مطلب چنانچه سابقاً مذکور شد .

ثانیاً اوئیس در خدمت جناب امیر بدرجه کمال رسید و در رکاب مبارک او بمر شهادت واصل گردید و تعریف جناب رسول در حق وی و اخبار از حالات او منافی این مطلب نیست و شیخ ابوالحسن خرقانی بشیخ ابوالعباس قصاب رسیده .
و شیخ نظام الدین گنجوی سلسله ارادتش بشیخ اخی فرج زنجانی میرسد و از اشعار وی که نقل شده دلیل بر عدم احتیاج بواسطه نیست مطلقاً و بعضی از اشعار وی نص است باحتیاج بغیر چنانچه فرموده است :

مشو چون سگ بخواب و خورد خورسند
اگر چه گربه باشد دل بر او بند
و خواجه حافظ از اشخاصیست که بیشتر از همه اتصال خود را به پیر و احتیاج بوی در اشعار خود اشعار فرموده :

قطع این مرحله بی هم‌رهی حاضر مکن
نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر
پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد
چل سال پیش رفت که من لاف میزنم
گرم نه پیر مغان در بروی بکشاید
بصد امید نهادیم در این مرحله پای
بارها گفته ام و بار دگر میگویم
بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم

در ثبوت عدم نشر سلسله
از جناب اوئیس

و اما نشر سلسله از اوئیس معلوم نیست
و بعضی اسناد خود را در طریق بوی نسبت
داده اند و صاحب مجلی نقل نموده و طریق بوی در حالات جناب معروف در ذکر
سلسله سهروردیه بیان خواهد شد و این اسناد از جهت اشتباه صحیح داشتن است با اجازه

طرائق الحقائق

ارشاد یقین جمعی بفیض صحبت او رسیده اند ولیکن دلیل نمیشود که تعیین نموده باشد کسیرا که بعد از وی دستگیری نماید .

اولاً بواسطه آنکه جناب او پس در رکاب ظفر انتساب امیر بصفین بود و شهادت یافت . و ثانیاً از شرائط آنکس که بمقام ارشاد مفتخر شده یکی آنست که مجذوب سالک باشد و جناب او پس مجذوب بود . چنانکه قاضی نورالله در مجالس از سید محمد نور بخش قدس سرهما نقل فرموده که در شجره اولیا که از جمله تألیف او است آورده که او پس القرنی المجذوب هو الذی وصفه رسول الله (ص) بالولاية .

و قال الشيخ شهاب الدين السهروردي في الباب العاشر من المعارف في شرح رتبة المشيخة فالشيخ الذي يكسب بطريقة الاحوال قد يكون في ابتدائه مأخوذاً في طريق المحبين وقد يكون مأخوذاً في طريق المحبوبين وذلك ان امر الصالحين و السالكين ينقسم اربعة اقسام: سالك مجرد ومجذوب مجرد وسالك متدارك بالجنبة و مجذوب متدارك بالسلوك . فالسالك المجرد لا يؤهل للمشيخة و لا يبلغها لبقاء صفات نفسه عليه فيقف عند حظه من رحمة الله تعالى في مقام المعاملة و الرياضة ولا يرتقى الى حال يروح بها من وهج المكابدة .

و المجذوب المجرد من غير سلوك يباده الحق بآيات اليقين و يرفع عن قلبه شيئاً من الحجاب ولا يأخذ في طريق المعاملة وللمعاملة اثر تام سوف نشرحه في موضعه انشاء الله تعالى و هذا ايضاً لا يؤهل للمشيخة و يقف عند حظه من الله مروحاً بحاله غير مأخوذ في طريق اعماله ما عدا الفريضة و السالك الذي تدورك بالجنبة هو الذي كانت بدايته بالمجاهدة و المكابدة و المعاملة بالاخلاص و الوفاء بالشروط ثم اخرج من وهج المكابدة الى روح الحال فوجد العسل بعد العلقم و تروح بنسبات الفضل و برز من مضيق المكابدة الى متسع المساهلة و اونس بنفحات القرب وفتح له باب من المشاهدة فوجد دوائه وفاض وعائه و صدرت منه كلمات الحكمة و مالت اليه القلوب و توالي عليه فتوح الغيب و صار ظاهره مسدداً و باطنه مشاهداً و صلح الجلووة و صار له في جلوته خلوة فيقلب ولا يقلب و يفترس ولا يفترس يؤهل مثل هذا للمشيخة لانه اخذ في طريق المجبوز و منه حالاً من احوال المقربين بعد ما دخل من طريق اعمال الابرار الصالحين و يكون له اتباع ينتقل منه اليهم علوم و يظهر بطريقه بركة و لكن قد يكون محبوساً في حاله محكماً حاله فيه لا يطلق من وثاق الحال ولا يبلغ كمال النوال يقف عند حظ و هو حظ و افرسني و للذين اوتوا العلم درجات ولكن المقام الاكمل في المشيخة .

القسم الرابع و هو المجذوب المتدارك بالسلوك يباده الحق بالكشوف و انوار اليقين و يرفع عن قلبه الحجب ويستنير بانوار المشاهدة و بشرح وينفسح قلبه ويتجافى عن دار الفرور و ينسب الى دار الخلود و يرتوى من بحر الحال و يتخلص من الاغلال و الاعلال يقول معلناً لا اعبد رباً ارم ثم يفيض من باطنه على ظاهره و تجرى عليه صورة

المجاهدة والمعاملة من غير مكابدة وعناء بل بلنائة و هناء و بصير قلبه بصفة قلبه لامتلاء قلبه بحب ربه و يلين جلده كمالان قلبه و علامة لين جلده اجابة قلبه للعمل كاجابة قلبه فيريده الله تعالى ارادة خاصة و يرزقه محبة خاصة من محبة المحبوبين المرادين ينقطع فيواصل و يعرض عنه فيراسل يذهب عنه جمود النفس و يصطلى بحرارة الروح وتنكمش عن قلبه عروق النفس قال الله تعالى :

الله نزل احسن الحديث كتاباً متشابهاً مثاني تقشعر منه جلود الذين يخشون ربهم ثم تلين جلودهم وقلوبهم الى ذكر الله .

خبر: ان الجلود تلين كما ان القلوب تلين ولا يكون هذا الا حال المحبوب المراد. وقد ورد في الخبر ان ابليس سال السبيل الى القلب فقيل له يحرم عليك ولكن السبيل لك في مجارى العروق المشبكية بالنفس الى حد القلب فاذا دخلت العروق عرفت فيها من ضيق مجاريها و امتزج عروق بماء الرحمة المترشح من جانب القلب في مجرى واحد و يصل بذلك سلطانك الى القلب ومن جعلته نبياً او ولياً قلمت تلك العروق من باطن قلبه فيصير القلب سليماً فاذا دخلت العروق لم تصل الى المشبكية بالقلب فلا يصل الى القلب سلطانك .

فالمحبوب المراد الذي اهل للمشيخة سلم قلبه و انشرح صدره ولان جلده فصار قلبه بطبيع الروح و نفسه بطبيع القلب و لانت النفس بعد ان كانت امارة بالسوء مستصعبة و لان الجلد للين النفس ورد الى صورة الاعمال بعد وجدان الحال ولا يزال روحه ينجذب الى الحضرة الالهية فيتتبع الروح القلب و تستتبع القلب النفس و يستتبع النفس القلب فامتزجت الاعمال القلبية و القلبية و انخرق الظاهر الى الباطن و الباطن الى الظاهر و القدرة الى الحكمة و الحكمة الى القدرة و الدنيا الى الآخرة و الآخرة الى الدنيا و يصح له ان يقول لو كشف الغطاء ما ازدت يقيناً فعند ذلك يطلق من وثاق الحال و يكون مسيطراً على الحال لا الحال مسيطراً عليه و يسير حراً من كل وجه و الشيخ الاول الذي اخذ في طريق المحبين حرمن رق النفس ولكن ربما كان باقياً في رق القلب و هذا الشيخ في طريق المحبوبين حرمن رق القلب كما هو حرمن رق النفس و ذلك ان النفس حجاب ظلماتي ارضي اعتق منه الاول و القلب حجاب نوراني سماوي اعتق منه الاخر فصار له لا لقلبه و لوقته لا لوقته فعبداً حقاً و امن به صدقاً و يسجد لله سواده و خياله و ... به فؤاده و يقربه لسانه .

كما قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في بعض سجوده ولا يتخلف عن العبودية منه شعرة و تصبه عبادته مشاكلة لعبادة الملكة ولله يسجد من في السموات والارض طوعاً وكرهاً و ظلالهم بالغدو والاصال فالقوالب هي الظلال الساجدة ظلال الارواح المقربة في عالم الشهادة الاصل كثيف والظل لطيف وفي عالم الغيب الاصل لطيف والظل كثيف فيسجد لطيف العبد و كثيفه و ليس هذا من اخذ في طريق المحبين

لانه يستتبع صور الاعمال ويمتلىء بماء انيل من وجدان الحال و ذلك قصور في العلم وقلة في الحظ ولو كثر العلم راي ارتباط الاعمال بالاحوال كارتباط الروح بالجسد و راي ان لاغنى عن الاعمال كما لاغنى في عالم الشهادة عن القوالب فما دامت القوالب باقية فالعمل باق و من صح في المقام الذي وصفناه هو الشيخ المطلق والعارف المحقق والمحبوب العتق نظره دواء و كلامه شفاء بالله ينطق وبالله يسكت كماورد لا يزال العبد يتقرب الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت له سمعاً و بصراً و يداً و مؤيداً بي ينطق و بي يبصر الحديث .

فالشيخ يعطى بالله و يمنع بالله فلا رغبة له في عطاء ومنع لعينه بل هو مع مراد الحق والحق يعرفه مراده فيكون في الاشياء بمراد الله تعالى لا بمراد نفسه فان علم ان الله تعالى يريد منه الدخول في صورة محمودة دخل فيها لمراد الله تعالى لالكون الصورة محمودة بخلاف الخادم القائم بواجب خدمة عباد الله تعالى .

عارف رباني شيخ عزيز نسفى در فصل هفتم از كتاب مقصد الاقصى و ملا عبد الصمد همداني قدس سره در بيان شرايط مقام شيخى ميفرمايند اول بايد كه مجذوب سالك باشد زيرا كه اهل معرفت سه چيز را بسيار اعتبار ميكنند اول جذبه دوم سلوك سيم عروج جذبه عبارت از كوشش است و سلوك عبارت از كوشش و عروج عبارت از بخشش است جذبه فعل حق تعالى است كه بنده را روى بخود ميكشد بنده روى دنيا آورده دل بدوستى جاه و مال بسته عنايت حق تعالى ميرسد و روى دل بنده را بر ميگرداند تا بنده روى بخدا مى آورد و في الحديث جذبة من جذبات الحق توازي عمل الثقلين آنچه از طرف حقست نامش جذبه است و آنچه از طرف بنده است نامش ميل و اراده و محبت و عشق است. توجه بنده هر چند زياده ميشود نامش ديگر ميگردد تا بجايي رسد كه سالك به يكبار ترك همه چيز كند و روى بخدا آورد يعنى از همه چيز بگذرد و يك قبله شود و هر چه غير حقست جمله را فراموش كند و چون چنين نمود آنكه بمرتبه عشق رسيده است . و چون اين مقدمات معلوم شد بدانكه چون يكبار جذبه حق در رسد و آنكس در دوستى خدا بمرتبه عشق در رسد بيشتر آن باشد كه از آن مرتبه باز نيايد و در همان مرتبه عشق زندگاني كند و در همان مرتبه از اين عالم برود و اين چنين كس را مجذوب گویند و بعضى باشند كه باز آيند و از خود باخبر شوند . اگر سلوك كنند و سلوك را تمام كنند اين چنين كس را مجذوب سالك گویند و اگر اول سلوك كنند و سلوك را تمام كنند آنگاه جذبه حق بايشان رسد اين چنين كس را سالك مجذوب گویند و اگر سلوك كنند و سلوك را تمام نمايند و جذبه حق بايشان نرسد اينكس را سالك گویند. جمله چهار قسم ميشوند: مجذوب و مجذوب سالك و سالك مجذوب و سالك و از اين چهار قسم يك قسم پيشوائى را ميشايند و آن مجذوب سالك است و اين چند قسم ديگر شيخى و پيشوائى را نميشايند. مردم بايد كه در اول احتياط تمام كنند و مرید هر كس نشوند اگر چه مردم صالح و عزيز باشند كه شيخى و پيشوائى و مرید گرفتن كارى ديگر است. سخن آنها كه اهل طاماتند خود نميگوئيم. تا باينجا عبارت

مقصداً الاقصى بود . حاصل آنکه اکمل باید بر نقطه اعتدال و خط استوا باشد نه افراط و نه تفريط نماید یعنی بین الجذب والسلوك که نحوه غیب و شهود و ولایت و نبوتست باستقامت بینهما حرکت و سیر نموده که نشوة شراب زنجبیلی و کافوری را بگوش قلوب طالبین بالسویه بتوان رساند و اگر جذب یا سلوک هر یک غلبه بر دیگر نماید مغلوب آنحال را بتواند برهاند و از این بیان سر اینکه فرمود شیبتنی سورة هود ظاهر میگردد زیرا که اگر مقصود اشاره بآیه مبارکه **فاستقم** **کما امرت** میبود در سورة مبارکه شوری نیز میفرماید **واستقم** **کما امرت** جهت خصوصیت سورة هود برای تمة آیه **ومن تاب معك** میباشد و در سورة شوری این قید را ندارد . پس عمده بعثت انبیا و رسل و نصب اوصیا برای استقامت مردمان و تابعین است و تا خود آن شخص صاحب استقامت و اعتدال نباشد دیگری را نتواند مستقیم نماید و فی مجالس المؤمنین قال قال ابن حجر فی کتاب الاصابة اویس القرنی الزاهد المشهور ادرك النبي وقال عبدالغنی بن سعد القرنی بفتح القاف والراء هو اویس اخبر به النبي قبل وجوده و شهد الصفا مع علی و كان من خيار المسلمين .

و روی عن اصبح بن زید قال اسلم اویس علی عهد النبي لكن منعه من القدوم براه بامه واستشهد اویس و جماعة من اصحابه فی الرجالة بین یدی علی و من طریق اصبح بن زید قال شهدت علیاً بصفین يقول من یبایعنی علی الموت فبایعه تسعة و تسعون فقال (ع) این التمام فجاء رجل علیه اطمار صوف مخلوق الرأس فبایعه علی القتل فقال هذا اویس القرنی فما زال یحارب حتی قتل .

در تاریخ گزیده حمدالله مستوفی مذکور نموده در احوال اویس قرنی وقتی که شنید که دندان مبارک رسول را بشکستند او نیز موافقت کرد و تمام دندانهای خود بشکست تا بآن یکی که از رسول شکسته بودند موافقت کرده باشد .

وفاتش بروایتی در حرب دیلم شهید شد و گورش بکوه اعلی و تل قزوین است . و بروایتی در جنگ صفین شهید شد در سنه ثلث و ثلاثین هجری . و بروایتی بکردستان نزدیک کرمانشهان مدفونست . از سخنان او است . در خردی گناه منکر در بزرگی خالق نگر که حق تعالی را غاصب میشوی . هر که خدای را بشناخت بر او هیچ پوشیده نماند .

رفعت در فروتنی است و پیشوائی در نصیحت خلق و مودت در استقامت و در فقر و نسب در تقوی و شرف در قناعت و راحت در زهد انتهى .

وفی منتهی المقال فی الاحوال الرجال قال اویس القرنی بفتح الراء احد الزهاد الثمانية قاله فضل بن شاذان و صاحب الخلاصة و فی الکشی علی بن محمد بن قبیبة قال سئل ابو محمد فضل بن شاذان عن الزهاد الثمانية فقال الربیع بن خثیم و هرم بن حیسان و اویس القرنی و عامر بن عبد القیس و كانوا مع علی (ع) و من اصحابه و كانوا زهاداً .

طرائق الحقايق

اتقيا . واما ابو مسلم اهبان بن صبغى بن صبغى بضم الهمزة فانه كان فاجراً مرائياً وكان صاحب معوية وهو الذى كان يحدث الناس على قتال على (ع) فقال لعلى ادفع الينا المهاجرين والانصار حتى نقتلهم بعثمان فابى على (ع) ذلك فقال ابو مسلم الان طاب الضراب انما كان وضع فخاً ومصيدة . واما مسروق فانه كان عشار المعوية فمات فى عمله ذلك بموضع اسفل من واسط على دجلة يقال له الرصافة وقبره هناك . واما الحسن كان يلقي كل فرق بما يهون و يتصنع للرياسة وكان رئيس القدرية و اويس القرنى مفضل عليهم كلهم قال ابو محمد الفضل ثم عرف الناس بعد اويس و كان اويس من خيار التابعين لم ير النبي (ص) ولم يصحبه فقال النبي ذات يوم لاصحابه ابشروا برجل من امتى يقال له اويس القرنى فانه يشفع لمثل ربيعة و مضر الى ان قال ثم قتل بصفين فى الرجالة مع على بن ابي طالب (ع) و فيه ايضاً باسناده قال قال ابو الحسن موسى بن جعفر عليهما السلام اذا كان يوم القيمة نادى مناد ابن حواري محمد بن عبد الله الذين لم ينقضوا العهد و مضوا اليه فيقوم سلمان و المقداد و ابوذر .

ثم ينادى المنادى ابن حواري على بن ابي طالب وصى رسول الله (ص) فيقوم عمرو بن الحمق و محمد بن ابي بكر و ميثم التمار مولى بنى اسد و اويس القرنى .
ثم ينادى المنادى ابن حواري الحسن فيقوم سفيان بن ابي ليلى الهمداني و حذيفة بن اسيد الغفاري .

ثم ينادى المنادى ابن حواري الحسين بن على (ع) فيقوم كل من استشهد معه و لم يتخلف عنه .
ثم ينادى المنادى ابن حواري على بن الحسين فيقوم جبير بن مطعم و يحيى بن ام الطويل و ابو خالد الكابلي و سعيد بن المسيب .
ثم ينادى المنادى ابن حواري محمد بن على فيقوم عبدالله بن شريك العامري و زرارة بن اعين و يزيد بن معوية العجلي و محمد بن مسلم و ابو بصير ليث بن البختري المرادي و عبدالله بن ابي يعفور و عامر بن عبدالله بن خزاعة و حجر بن زائدة و حمران بن اعين .
ثم ينادى ساير الشيعة مع ساير الائمة يوم القيمة فهؤلاء المنحورة اول السابقين و اول المقربين و اول المتحورين من التابعين ثم قال ان الكشي ذكر ان الزهاد الثمانية و ذكر السبعة و كان الثامن سقط من قلمه و قال الفاضل و المحقق و غيرهما انه الاسود بن يزيد وهو فاجر خبيث كما اشير اليه و فى النقد سمعنا من بعض الفضلاء انه جرير بن عبد الله بن البجلي والله العالم .

وصل دوم

ذکر سلسلہ حسن بصری

واما سلسلہ ای کہ از حسن بصری جاری شده از وی رسیده است بشیخ حبیب عجمی و از وی بشیخ داود طائی و از وی چنانچه معروفست بشیخ معروف کرخی رسیده و تفصیل این اجمال در ذکر حالات جناب معروف بیاید بعون الله .
و در نفحات الانس مذکور است در ضمن حالات شیخ سعید الدین الفرغانی کہ نسبت خرقہ ہا متصل است بہ پیغمبر (ص) بحدیث درست متصل و آن حضرت پوشانید مر امیر المؤمنین (ع) را و وی مرحسن بصری و کمیل بن زیاد را و خدمت خواجہ ابوالوفای خوارزمی در بیان سلسلہ مشایخ خود گفته .

رسید فیض علی راز احمد مختار پس از علی حسن آمد خزینہ اسرار
حبیب و طائی و معروف پس سری و جنید دو بو علی است دگر مغربی سراخیار
تا آخر اشعار .

ذکر حالات حسن بصری راقم مختصری در ترجمہ حالات حسن ذکر مینماید
تا واضح گردد جمعی مدح او گفته اند و بسیاری در

قدح او کوشیده اند و کل بعمل علی شاکتہ .

قال ابن خلکان هو ابو سعید الحسن بن ابی الحسين بن ابی الحسن یسار البصری کان من سادات التابعین و کبرائهم و جمع کل فن من علم و زهد و ورع و عبادة و ابوہ مولی زید بن ثابت الانصاری و امہ خیرة مولاة ام سلمہ زوجة النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و ربما غابت فی حاجة فیبکی فتعطیہ ام سلمہ رضی اللہ عنہا ندیہا تعلقہ بہ الی ان تجییہ امہ فدر علیہ ندیہا فشر بہ فیرون ان تلك الحکمة و الفصاحة من برکة ذلك و نشأ الحسن بوادی القری و کان اجمل اهل البصرة حتی سقط عن دابته فحدث بانفہ ما حدث .

و حکى الاصمعی عن ابيه قال مارایت اعرض زندامن الحسن و کان عرضه شبرأ و من کلامه مارایت یقیناً لاشک فیہ اشبه بشک لا یقین فیہ الا الموت و کان یقول اذا شرب القلب حب الدنیا لم تنجع فیہ المواءظ کالجسد اذا استحکم فیہ الداء لم یذهب فیہ الدواء .

و قال ابراهیم بن عیسی الشکری مارایت اطول حزناً من الحسن و ما رأیته فقط الا ظننته حدیث عهد مصیبتہ و لما ولی عمر بن ہبیرة الفرازی العراق و اضیف الیہ خراسان و ذلك فی ایام یزید بن عبد الملك استدعی الحسن البصری و محمد بن سیرین و شعبی و ذلك فی سنة ثلث و مائة فقدموا علیہ فقال لهم ان یزید خلیفة اللہ استخلفه علی عبادہ و اخذ علیہم الميثاق بطاعته و اخذ عهدنا بالسمع و الطاعة و قد ولانی ما ترون فیکتب الی بامر من اموره فاقلده ما یقلده من ذلك الامر فما ترون ان فعلت خفت علی دینی وان

طرائق الحقائق

لم افعل خفت على نفسى فقال ابن سيرين والشعبي قولاً فيه تقيه ورفق فقال ابن هبيرة ما تقول يا حسن فقال يا ابن هبيرة خف الله في يزيد ولا تخف يزيد في الله ان الله يمنعك من يزيد وان يزيد لا يمنعك من الله واوشك ان يبعث اليك ملكاً فيزيلك عن سريرك ويخرجك عن سعة قصر الى ضيق قبر ثم لا ينجيك الا عملك يا ابن هبيرة ان تعص الله فانما جعل الله هذا السلطان ناصراً لدين الله وعباده فلا تركب دين الله وعباده بسلطان الله فانه لاطاعة لمخلوق في معصية الخالق فاجازهم ابن هبيرة و اضعف جازية الحسن فقال الشعبي لابن سيرين سقسقنا له فسقسق لنا وفي نسخة سفسفنا له فسفسف بالفائين .

ورأى الحسن يوماً رجلاً وسيماً حسن الهيئة فسئل عنه فقيل انه يسخر الملوك و يحبونه فقال لله ابوه ما رأيت احداً طلب الدنيا بما يشبهها الا هذا وكانت امه تقص للنساء ودخل عليها يوماً وفي يدها كراثة تاكلها فقال لها يا امه القى هذه البقلة الخبيثة من يدك فقالت يا بنى انك شيخ قد كبرت و خرفت فقال يا امه ابنا اكبر وقال لمطرف بن عبدالله بن الشخير الحريشي يا مطرف غلط اصحابك فقال مطرف انى اخاف ان اقول ما لا افعل فقال الحسن رحمك الله و ابنا يفعل ما يقول لود الشيطان انه ظفر بهذا منكم فلم يأمر احد بمعروف ولم ينه عن المنكر واكثر كلامه حكم و بلاغة و كان ابوه من سبى ميسان وهو صقع بالعراق و مولد الحسن لسنتين بقيتا من خلافة عمر بن الخطاب بالمدينة ويقال انه ولد على الرق وتوفى بالبصرة مستهل رجب سنة عشر و مائة و كانت جنازته مشهودة .

قال حميد الطويل توفى الحسن عشية الخميس و اصبحتنا يوم الجمعة و فرغنا من امره و حملناه بعد صلوة الجمعة و دفناه فتبع الناس كلهم جنازته و اشتغلوا به فلم تقم صلوة العصر بالجامع ولا اعلم انها تركت مذ كان الاسلام الا يومئذ لانهم تبعوا كلهم الجنازة حتى لم يبق بالمسجد من يصلى العصر و اعنى على الحسن عند موته ثم افاق فقال لقد نيهتمونى من جنات و عيون و مقام كريم .

و قال رجل قبل موت الحسن لابن سيرين رأيت كان طائراً اخذ حسن حصاة بالمسجد فقال ان صدقت رؤياك مات الحسن فلم يكن الا قليلا حتى مات الحسن ولم يحضر ابن سيرين جنازته لشيء كان بينهما ثم توفى بعده بمائة يوم ميسان بفتح الميم و سكون للياء المثناة من تحتها و فتح السين المهملة بعدها الالف والنون .

قال السمعاني هي بليدة باسفل البصرة وعن تلخيص الاثار البصرة هي المدينة المشهورة من الاقليم الثالث مصرت قبل الكوفة بسنة و نصف في خلافة عمر بن الخطاب بقرب البحر كثيرة النخيل و الاشجار سنجة التربة ملحة الماء لان مداً ياتى من البحر يمشى الى ما فوق البصرة بثلاثة ايام و ماء دجلة و الفرات اذا انتهى اليها و خالطه ماء البحر يصير ملحاً و من عجائبها المد و الجزر و ذلك ان دجلة و الفرات يجتمعان قرب البصرة و يصيران نهراً عظيماً يجرى من ناحية الشمال الى الجنوب فهذا بسمونه جزراً ثم يرجع من الجنوب

الی الشمال و یسمونه مدأ یفعل ذلك فی کل یوم وليلة مرتین ینسب الیها ابوسعید الحسن بن ابی الحسن البصری اوحد زمانه مات سنة عشر ومائة عن ثمان و ثمانین سنة و ابوبکر محمد بن سیرین وهو مولی انس بن مالک اعطاه علم تعبیر الرؤیا و منها القاضی بن طیب الباقلانی کان اماما عالما فاضلا بها کانت وقعة الجمل بین علی و عایشة ام المؤمنین و عطب فیها طلحة بن عبیدالله و الزبیر انتهى کلامه .

و فی القاموس البصرة بلد معرف و یکسر و یحک و تکسر الصاد او هو معرب بس راه ای کثیر الطرق و بلد بالمغرب خربت بعد اربع مائة .

و شیخ فریدالدین عطار در تذکرة الاولیا میفرماید مناقب او بسیار است و محامد وی بیشمار و صاحب علم و معاملة بود و دائم خوف و حزن حق او را فرو گرفته بود .

و نقلست زمان طفولیت یک روز از کوزه پیغمبر آب خورد و چون پیغمبر بخسانة ام سلمه تشریف آورد فرمود این آب را که خورده است؟ گفتند حسن فرمود چندانکه از این آب خورده است علم من دروی سرایت کند .

راقم گوید این نقل بآنچه از ابن خلکان ذکر شد منافی است زیرا که ولادت حسن را دو سال بخلافت عمر باقی مانده نوشته .

و محمد بن جریر طبری نیز ولادت حسن را در سال بیست و یکم نوشته و همچنین عمر حسن را هشتاد و هشت سال یا هشتاد و هفت یا هشتاد و نه نوشته اند و فوت او را در سال یکصد و ده گفته اند چنانچه مذکور شد .

قال ابن الاثیر فی حوادث سنة عشر ومائة و فیها مات الحسن البصری و له سبع و ثمانون سنة .

و حمدالله مستوفی در تاریخ خود گوید چون اکثر مشایخ را خرقة باو میرود و او بامیر المؤمنین علی علیه السلام، ذکر او در اول مشایخ آوردن از لوازم بود و فاش در سنة عشر ومائة بعهد هشام بن عبدالملک مروان .

و از سخنان او است بنیاد مسلمانی بر ورعت و ذل و ورع از طمع، هر سخن که از سر حکمت نیست عین آفت است و هر خاموشی که از سر فکرت نیست مایة شهوتست و هر نظر که از سر عبرت نیست مایة لهو و ذلت انتهى کلامه .

و این کلمات مورخین مؤید کلام ابن خلکانست و العلم عندالله .

و نیز در تذکره می فرماید که چون حسن در وجود آمد او را پیش مرتضی (ع) بروند فرمود سموه حسناً فانه حسن الوجه و ام سلمه تربیت و تهجد او می کرد و بحکم شفقتی که بر وی داشت شیرش پدید آمد تا پیوسته می گفتی که خداوند او را مقتدا گردان برخلاق و چنان شد که صد و سی تن از صحابه را دریافت و هفتاد بدری را دیده بود و ارادت او بعلی مرتضی (ع) بود و خرقة از او گرفت و ابتدای توبه او آن بود که او گوهر فروش بود او را لؤلؤی گفتندی وقتی به روم شد و برای معامله ای که داشت روزی

بنزدیک وزیر رفت. وزیر گفت ما امروز بجائی میرویم موافقت میکنی؟ گفت آری پس بصحرارفتند حسن خیمه ای دید از دیبای رومی زده باطناب ابریشم و میخها زرین و سپاهی گران جمله با آلت های حرب ساعتی کرد آن خیمه بگشتند و چیزی بگفتند و برفتند و آنگاه فیلسوفان و دبیران قریب چهار صد مرد بیامدند و ایشان نیز چیزی بگفتند و برفتند دیگر پیرانی چند باشند دید که همچنان کردند و برفتند پس کنیزان ماه رو قریب چهار صد تن و هر یکی طبقی زر و سیم و جواهر بر سر نهاده چنان گفتند و رفتند پس قیصر و وزیر در خیمه شدند و بیرون آمدند و برفتند حسن گفت من متحیر شدم گفتم این چه حال است از وزیر سؤال کردم گفت قیصر را پسری صاحب جمال بود و در انواع علوم کامل و فاضل و در میدان معرکه بی نظیر و پدر عاشق او بود ناگاه بیمار شد طبیبان حاذق از معالجت او عاجز شدند تا عاقبت وفات کرد. در آن خیمه که دیدی در خاک کردند هر سال یکبار زیارت او آیند اول آن سپاه گران که دیدی بیایند و گویند ای پادشاه زاده اگر این حال که ترا پیش آمده است بلسکر و جنگ دفع توانستی کرد ما همه جانها فدای کردیمی تا ترا باز ستدیمی اما این حال از کسی است که بهیچ حال با او کارزار نتوان کرد این بگویند و باز گردند، آنگاه فیلسوفان و دبیران بیایند و گویند ای پادشاه زاده اگر بدانش و فیلسوفی و علم و خرده شناسی دفع اینکار توانستیمی، کردیمی ولیکن این حال از کسی است که او خرد صاحب علم و دانش است پس پیران محترم بیایند و گویند ای ملک زاده اگر بشفاعت یا زاری و خرده شناسی رفع این حال میسر شدی بکردیمی اما این حال از کسی است که شفاعت و زاری بکار نخورد، پس کنیزان ماه رو با طبقهای زرین بیایند و گویند ای خداوند گارما اگر بمال و جاه و جمال تو را باز توانستیمی خریدن خود را فدای تو کردیمی اما این حال از کسی است که مال و جمال و زنی و مقداری نزد وی ندارد، پس قیصر با وزیر در خیمه رود و گوید ای جان پدر بدست پدر چه بود برای تو لشکر گران آورد و فیلسوفان و دبیران و پیران و شفیقان و رای زنان و صاحب جمالان و مال و نعمتهای الوان و خود نیز آمدم اگر بدست من کاری بر آمدی بکردمی این حال با کسی است که پدر با همه جلالت در پیش او عاجز است سلام بر تو باد. این بگویند و باز گردند تا سالی دیگر.

این سخن در دل حسن کار کرد و در حال باز گشت و ببصره رفت و سوگند خورد که در دنیا نخندد تا عاقبت کارش معلوم گردد و خود را چنان در انواع مجاهدات و عبادات برنجانید که در عهد او کس دیگر را ممکن نبود این بلا و ریاضت کشیدن تا بجائی رسید که رسید و هفته ای یکبار مجلس گرفت و هر بار که بر منبر شدی و رابعه حاضر نبودی فرود آمدی تا یکبار گفتند چندین زرگان و محتشمان حاضرند اگر پیر زنی حاضر نشود چه شود؟ گفت شربتتی که ما از برای پیلان ساخته باشیم در سینه موران

نتوان ریخت و هر گاه در مجلس گرم شدی و آتش در دلها فنادی و آب از چشمها روان شدی روی برابره کردی و گفتی هذامن جمرات قلبك یاسیده.

از وی سؤال نمودند که اصل دین چیست؟ گفت ورع گفتند چه چیز ورع را تباه کند؟ گفت طمع و گفت طبیعی که بیمار بود دیگرانرا چگونه معالجه کند تو نخست خود را معالجه کن پس دیگران را و گفت شما سخن من میشنوید که علم من شمارا سود دارد و بی عملی من شمارا زیان ندارد.

باو گفتند ایشیخ دلہای ما خفته است که سخن تو در وی اثر نمیکنند گفت کاشکی خفته بودی که خفته را بجنبانی بیدار شود بلکه دلہای شما مرده است که هر چند میجنبانی بیدار نشود. گفتند قومی بمجلس تومی آیند و سخن تو باد میگبرند تا بدان اعتراض کنند و عیب آن بجویند. گفت من حورعین را دیده‌ام که طمع فردوس اعلی و مجاورت حق تعالی کند و هرگز طمع سلامت از مردم نکند که آفریدگار ایشان از زبان ایشان سلامت نمیماند. گفتند مؤمن حسد کند گفت برادران یوسف را فراموش کردید و لیکن چون رنجی از سینه بیرون افکنند زبان ندارد. و وی را مریدی بود که چون آیتی از قرآن شنیدی خود را بر زمین میزدی و فریاد میکردی حسن او را گفت اگر این که میکنی توانی که نکنی آتش نیستی در جمله معامله عمر خود زدی و اگر توانی که نکنی مرا بده منزل از عقب پشت خود گذاشتی پس گفت الصعفة من الشیطان هر که بانگی از وی بر آید آن نیست مگر از شیطان و آنجا حکم غالب کرده است که نه همه جای چنین بود و شرح این خود گفته است یعنی اگر تواند که آن ننگ نکند و آنصعقه از وی بدید آید از شیطان است.

یکروز مجلس میگفت حجاج بن یوسف در آمد با سپاه بسیار و تیغها کشیده بزرگی حاضر بود گفت امروز حسن را بیازمایم که وقت امتحان است. حجاج بنشت حسن یک ذره بدون نگریت و از آن سخن که میگفت بر نکشت تا آن مجلس تمام کرد آن بزرگ گفت حسن حسن است. چون مجلس تمام شد حجاج خود را نزدیک او انداخت و بازویش بگرفت و گفت انظروا الی هذا الرجل اگر میخواهید که مریدی را ببینید در حسن نگرید.

وقتی حجاج را بخواب دیدند در عرصات قیامت افتاده گفتند چه میطلبی؟ گفت آن میطلبم که موحدان طلبند و این از آن گفت که در وقت نزع گفته بود که ای پسر تنگ حوصله گان نمای که غمخوارم و اگر مالا کر مینم که همه یکدل و یککار شده اند که مرا فرو خواهی گذاشت و نخواهی آمرزید. ای خدا مرا بستیزه ایسان بیمارز و بدیشان نمای که فعال اما یریدم این سخن را با حسن گفتند گفت بدان مانند که آن خبیث بطراری آخرت را نیز خواهد برد.

نقل است که مرتضی علی (ع) ببصره آمد مهیار شتری بر میان بسته بود و سه روز بیش در ننگ نکرد و فرمود منبرها بشکنید و مذکران را منع کنید و به مجلس حسن آمد و

طرائق الحقایق

از او سؤال فرمود که تو عالمی یا متعلم؟ گفت هیچ کدام از این دو بلکه سخنی که از پیغمبر بمن رسیده است باز میگویم مرتضی علی او را منع نکرد و فرمود این جوان شایسته سخنت، پس برفت. حسن بفرست او را شناخت و از منبر بزیر آمد و از عقب او روان شد تا بدو رسید و گفت از برای خدا مرا طهارت کردن بیاموز و جامی که آنرا باب الطشت گویند طشت آوردند تا حسن را وضو کردن آموخت و برفت.

وقتی عمر بن عبدالعزیز نامه بوی نوشت که مرا نصیحتی کن کوتاه چنانچه یاد گیرم و آنرا امام خود سازم حسن این بنوشت که اگر چنانست که خدای عزوجل با تو است بیم از که داری و اگر چنانچه با تو نیست امید بر که داری و آنروز را آمده گیر که دنیا هرگز نبوده و آخرت همیشه بوده. و سعید بن جبیر را در مقام نصیحت گفت سه کار مکن یکی آنکه قدم در بساط سلاطین منه اگر چه همه محض شفقت بود بر خلق دیگر آنکه با هیچ سر پوشیده بخلوت منشین و صحبت مدار اگر چه رابعه وقت بود و تو او را کتاب خدای آموزی سیم آنکه گوش خود را عاریت مده آواز مزامیر را اگر چه درجه مردان مرد داری که از آفت خالی نبود و آخر الامر زخم خویش بزند.

و در مقام فروتنی چنان بود که هر کس را که دیدی گفتی از من بهتر است مگر روزی بکنار دجله میگذشت سیاهی دید با زنی نشسته قرابه ای در پیش روی گذاشته و از آن می آشامد در خاطرش گذشت که این مرد از من بهتر است باز شرع حمله آورد که از من چگونه بهتر است با زنی نا محرم نشسته و از قرابه ای شراب مینوشد در این خاطر بود که ناگاه کشتی گران بار رسید و هفت مرد در آن بودند در آنحال کشتی برگشت و غرق شد آن سیاه جامه از دوش افکند و در آب شد و دو تن را بیکدست و دو بردوش و بدست دیگر بکتن را گرفت و پنج تن را خلاص نمود و رو بحسن نمود و گفت برخیز اگر از من بهتری این دو تن را تو خلاص نمای، ای امام مسلمانان در این قرابه آبست و اینزن مادر منست خواستم تا ترا امتحان کنم که تا تو بچشم ظاهر می بینی یا بچشم باطن اکنون معلوم شد که کوری بچشم باطن و بچشم ظاهر دیدی. حسن در پای وی افتاد و عذر خواست و دانست که آن گماشته حق است. گفت ای سیاه چنانچه ایشان را از دریا خلاص دادی مرا از دریای بندار خلاص ده. سیاه گفت که چشمت روشن باد تا چنان شد که بعد از آن البته خود را از کسی بهتر ندانستی تا وقتی سگی را دید گفت الهی مرا بدین سگ بگیر.

و منقولست از وی که گفت از سخن چهار کس عجب داشتم کودکی و مخنتی و مستی و زنی. گفتند چگونه بود؟ گفت کودکی وقتی چراغی میبرد گفتم از کجا آورده ای این روشنائی را؟ دمی در چراغ دمید گفت بگو بکجا رفت این روشنائی تا بگویم از کجا آورده ام و دیگر از مخنتی میگذشتم و جامه خود را فراهم گرفتم گفت اینخواجه هنوز حال ما پیدا نشده است تو جامه از من فراهم مگیر که کارها در آخر حال خدا

داند که چون شود. و دیگر مستی را دیدم که در میان وحل افتان و خیزان میگذشت فقلت له ثبت قدمک یا مسکین گفت تو قدم ثابت کرده ای با این همه دعوی من اگر بیفتم مستی باشم بگل آلوده، برخیزم و بشویم این سهل باشد. اما تواز افتادن خود بترس این سخن عظیم در من اثر کرد و دیگر زنی با روی و هر دو دست برهنه باجمالی عظیم در حالت خشم از شوهر خود با من شکایتی میکرد گفتم روی بیوش گفت من از دوستی مخلوق چنانم که عقل از من زایل شده است و اگر مرا خبر نمیکردی همچنین بیازار فرا خواستم شد تو با این همه دعوی در دوستی خالق چه بودی اگر نا پوشیدگی روی من ندیدی مرا از این نیز بعجب آمد.

از وی پرسیدند که هرگز ترا وقت خوش بوده؟ گفت روزی بر بام خانه بودم زن همسایه با شوهر خود میگفت پنجاه سالست که در خانه توام و اگر بود و اگر نبود صبر کردم در گرما و سرما و زیادتى نطلبیده ام و نام و ننگ ترا نگاه داشته ام و از تو به کس گله نکرده ام اما با این يك چیز تن در ندم که بر سر من دیگری کزینی اینهمه برای آن کردم تا ترا ببینم نه برای آنکه تو دیگری بینی و دیگری ترا بیند امروز بدیگری میثنوم التفات میکنی اینک بتشنیع دامن امام مسلمانان را گیرم. حسن گفت مرا وقت خوش گشت و آب از چشم روان شد طلب کردم تا او را در قرآن نظیر یا بام این

آیه را یافتم که **ان الله لا یغفران یشرك به و یغفر ما دون ذلك** و چون وفاتش نزدیک رسید بخندید که هرگز کسی او را خندان ندیده بود و در حال نزع میخندید و میگفت کدام گناه کدام گناه و جان بداد. پیری او را در خواب دید و گفت در حال حیات هرگز نخندیدی و در وقت نزع آن چه حال بود و چه کلامه بود؟ گفت آوازی شنیدم که یا ملک الموت سخت بگیرش که هنوز يك گناه مانده است مرا از شادی خنده آمد گفتم کدام گناه و جان بدادم.

و در مجالس این حدیث شریف در مجلس پنجاه و یکم کتاب امالی مذکور است عن ابی مسلم قال خرجت مع الحسن البصری و انس بن مالک حتی اتینا الی باب ام سلمه رضی الله عنها فقدم انس علی الباب و دخلت انا مع الحسن البصری و سمعت و هو یقول السلام علیک یا اماه و رحمة الله و برکاته فقالت و علیک السلام من انت یا انسی فقال انا الحسن البصری قالت فیما جئت یا حسن فقال لتحدثنی بحديث سمعته من رسول الله (ص) فی علی (ع) فقالت ام سلمه رضی الله عنها لحدثک بحديث سمعته انما سمعته من رسول الله (ص) و الافصمتا و رأیته عینای و الافصمتا و عاه قلبی و الافصمتا عینای و الافصمتا ان لم اکن سمعت من رسول الله (ص) یقول لعلى بن ابیطالب (ع) یا انسی ما من عبد اهل الله یوم یلقاه جاحداً اولایتک الا لقی الله بعبادة صنم او وثن قال و سمعت الحسن البصری و هو یقول الله اکبر اشهد ان علیاً (ع) مولای و مولی المؤمنین فلما خرج قال انس بن مالک مالی اریک تکبر قال سئلت امنا ام سلمه ان تحدثنی بحديث سمعته من رسول الله (ص)

طرائق الحقايق

على عليهم السلام فقالت لي كذا وكذا فقلت الله اكبر اشهد ان علياً مولاي ومولاي كل مؤمن فسمعت عند ذلك انس بن مالك و هو يقول اشهد على رسول الله انه قال هذه المقالة ثلاث مرات او اربع مرات .

و قال شيخنا البهائي رحمه الله في كشكوله لقي الحسن البصري الامام علي بن الحسين زين العابدين (ع) فقال له الامام يا حسن اطع من احسن اليك و ان لم تطعه فلاتعس له امرأ وان عصيته فلا تأكل له رزقاً وان عصيته و اكلت رزقه و سكنت داره فاعدد له جواباً و ليكن صواباً. وفي المجلد الثاني منه خطب الحجاج يوماً فقال ان الله امرنا بطلب الاخرة و كفانا مؤنة الدنيا فليتنا كفانا مؤنة الاخرة و امرنا بطلب الدنيا فسمعها الحسن البصري فقال هذه ضالة المؤمن خرجت من قلب المناق.

و في المجلد الخامس منه ذكر ابن عبد ربه في كتاب العقد ان رجلاً حلف بالطلاق ان الحجاج في النار فسئل الحسن البصري فقال لا عليك يا ابن اخي فانه ان لم يكن الحجاج بالنار فما يضرك ان تكون مع امرأتك في الزنا.

و قيل لابراهيم النخعي ما تقول في لعن الحجاج فقال الم تسمع قول الله تعالى الالعة الله على الظالمين و اشهد انه منهم.

و عن كتاب المنتظم لابي الفرج بن الجوزي البغدادي نقلاً عن الحسن البصري انه قال كنت ذات يوم في الكعبة فرأيت شاباً حسن الثياب كأنه القمر ليلة البدر مثلثاً يبكي ويتضرع في هذه الايات:

الا ايها المأمول في كل حاجة	شكوت اليك الضر فارحم شكايتي
و يا رجائي انت كاشف كربتي	فهب لي ذنوبي كلها و اقض حاجتي
و اني اليك القصد في كل مطلب	و انت غياث الطالبين و غايتي
اتيت بافعال قباح ردية	فما في الوري خلق جنى كجنايتي
فرادى قليل لا اراه مبلغى	اللزاد ابكى ام لبعده مسافتي
اتجمعنى و الظالمين موافقاً	فاين طوافى ثم اين زيارتي
اتحرقنى بالنار يا غاية المنى	فاين رجائي ثم اين مخافتى
فيا سيدى فامنن على بتوبة	فانك رب عالم بمقالتى

قال فدوت منه فاذا هو الامام ابن الامام زين العابدين على بن الحسين بن علي عليهم السلام قبلت رجليه و قلت يا سلاله النبوة ماهذه المناجات والبكاء وانت في اهل بيت قال الله عز و علا فيكم ليهذه عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيراً قال عليه السلام دع يا ابن ابي الحسن خلق الجنة لمن اطاعه و اركان عبداً حبشياً خلق النار لمن عصاه و لو كان حراً قرشياً و قال صلى الله عليه و آله وسلم اتيونى باعمالكم لا بانسابكم .

وفى كتاب مصابيح القلوب نقل ايضاً حديث ملاقاته الحسين بن على عليهما السلام ليلا بالمسجد الحرام وهو ساجد يبكي ويقول :

ياذا المعالى عليك معتمدى
طوبى لمن بات خائفاً وجلا
اذاخلى فسى الظلام مبتهلا
وانه قال فسمعت هاتفاً بين السماء والارض ينشد فى جوابه:

طوبى لعبد تكون مولاه
يشكو الى ذى الجلال بلواه
اكرمه ربه ولباه
وبيك لبيك انت فسى كنفى
صوتك تشتاقه ملائكتى
سل ماتشأء بلاخوف ولاوجل
و كلما قلت قد سمعنا
وعذرك الليل قد قبلناه
ولا تخف اننى انسا الله

وعن مقدمات بحار الانوار المجلسى باسناده قال قال عمر بن اذينة دعانى ابان بن ابي العياش فقال لى رايت البارحة روبا انى لخليق ان اموت سريعاً رايت سليم بن قيس الهلالى فقال يا ابان انك ميت فى ايامك هذه فاتق الله فى وديعتى ولا تضعيها وفالى ما ضمنت من كتمانك ولا تضعها الا عند رجل من شيعة على بن ابي طالب (ع) له دين و حسب فلما بصرت بك الغداة فرحت برؤيتك وذكرت رؤيا وكان سليم وقع الينا ايام قدوم الحجاج الى العراق وكنت اسمع منه اخبار كثيرة فلم البث ان حضرته الوفاة فدعانى وخلا بى فقال يا ابان قد جاورتك فلم ارمك الاما احب وان عندى كتابا سمعتها عن الثقات وكتبتا بيدي فيها احاديث لا احب ان تظهر للناس و هى حق اخذتها من اهل الحق والفقه والصدق والبر على بن ابيطالب وسلمان وابى ذر والمقداد و ليس فيها حديث الا اجتمعوا عليه وانى هممت حين مرضت ان احرقها فتأملت من ذلك فان جعلت لى عهد الله ان لا تخبر بها احداً مادمت حيا وان حدث بك حدث ان تدفعها الى من تثق به من شيعة على قال ابان فضمنت ذلك له فدفعها الى وقرئها كلها على فلم يلبث سليم ان هلك فنظرت فيها بعده وقطعت بها واستعظمتها لان فيها ملك جميع امة محمد غير على بن ابيطالب وشيعته فكان اول من لقيت بعد قدومى البصرة الحسن بن ابي الحسن البصرى وهو يومئذ متوار من الحجاج والحسن يومئذ من شيعة على بن ابيطالب (ع) من مفرطيه نادى متلهف على ما فاتته من نصره على والقتال معه يوم الجمل فخلوت به فى شرقى دار الحجاج بن ابي عتاب فعرضتها عليه فبكى ثم قال ما فى حديثه شىء الا حق قد سمعته من الامم شيعة على وغيرهم قال ابان فحججت من عامى ذلك فدخلت على بن الحسين بن ابي السلام وعرضت عليه ذلك اجمع ثمة ايام كل يوم الى الليل فمرأته عليه ثمة ايام فقال لى صدق سليم هذا حديثنا كله نعرفه الى اخر ما ذكره.

ومن محاسن كلامه وحكم مواعظه ما نقل عنه بعض الاعلام امور الدينى تجري على خمسة عشر وجهاً فخمسة منها بالمادة وهى الاكل والشرب والمشى والنكاح والصلوة وخمسة منها بالتعليم وهى الادب والكتابة والرعى والسباقة والصناعة وخمسة منها بالتقدير

وهي الحسن والقبح والفقر والغنى والعمر وما قال ابوالقاسم عبدالكريم القشيري في باب الذكر من رسالته الى الصوفية تفقد والحلاوة في ثلثة اشياء الصلوة والذكر وتلاوة القرآن فان وجدتم والافاعلموا ان الباب مغلق وما نقل عنه في باب الورع منها مثقال ذرة من الورع خير من الف مثقال من الصوم والصلوة وقد سئل عن حال الدنيا فقال شغلني توقع بلائها عن الفرج برخائها .

ومنه اخذ ابو العتاهية وقال

تزيده الايام ان اقبلت شدة خوف لتصاريفها

كانها في حال اسعافها تسمعه رقعة تخويفها

ومن كلامه قد اعوزني شيان درهم حلال واخ في الله وقيل له كيف اصبحت باسعيد فقال غرضاً بثلثة اسهم سهم بلية وسهم رزية وسهم منية .

وله ايضاً قدس سره

يا من يطلب من الدنيا مالا تلحقه اترجوان تلحق من الاخرة ما لا تطلبه
وقال لرجل حنر جنازة اتراه لورجع الى الدنيا لعمل صالحا فقال نعم قال فان لم يكن هو فكن انت .

وفي محاضرات الراغب انه قال وهو في جنازة ياقوم ان هذا الرجل لو كان اخذه سلطانكم لفرعتم قالوا بلى قال قد اخذه ربكم فلم لا تفزعون .

وفيه ايضاً قال اجتمع فرقد السنجى والحسن على مائدة فاتي بجام فيه خبيص فابى فرقد ان يأكل وقال اخاف ان لا اشكر الله عليه فقال الحسن كل فلنعمه الله عليك في البارد اعظم منها عليك في الخبيص .

وقال الشيخ ابوالقاسم الراغب بعد ذكره لذلك فانظر الى قدر الحسن وفهمه والى ضعف راي فرقد واعتبر بهما قول النبي (ص) فضل العلم احب الى من فضل العبادة و لقيه واحد شر على الشيطان من الف عابد الى غير ذلك مما لا تحصى كثرة كلماته و مواعظه ويوجد في مواضعها المعدة لها من كتب المواعظ ومواعظه الحسنة مشهورة و كذا اقاويله المتشتمة في الفقه والاصول والتصوف والتفسير وخصوصاً الاخير وله كتاب سماه الاخلاص وكانه في الفقه وقال ابن حجر في الصواعق عند ذكره الحسين عليه السلام ان سليمان بن عبد الملك رأى النبي صلى الله عليه وآله وسلم يلاطفه و يبشره فسأل الحسن بن ابي الحسن البصرى عن ذلك قال لعلك صنعت الى آله معروفنا قال نعم وجدت رأس الحسين في خزانة يزيد فكسوته خمسة اثواب و صليت عليه مع جماعة من اصحابي وقبرته فقال الحسن هو ذلك سبب رضاه صلى الله عليه وآله .

وقال شيخنا البهائي في كشكوله قال الشيخ صلاح الدين الصفدى جماعة رزقوا السعادة ولم يأت بعدهم من نالها منهم على بن ابيطالب عليه السلم في القضاء و ابو عبيدة في الامانة و ابو ذر في صدق اللهجة و ابي بن كعب في القران و يزيد بن ثابت في الفرائض و ابن عباس

فی التفسیر والحسن البصری فی التذکیر الی آخره .
 وفی المجلد الخامس من الکشکول حکى انه نظر الحسن البصرى الی رجل علیه
 ثياب فاخرة وهو علی هيئة جميلة فقال ما صنعتہ هذا فقيل يضرب عند الامراء فیضحکون
 منه ويعطونه فقال ما طلب الدنيا احداً بما تستحقه الا هذا .
 ودر تذکره عطار مذکور است در احوال رابعه که وقتى حسن بصرى ومالك دينار
 وشقيق بلخى بنزد رابعه رفتند ودر صدق سخن ميگفتند حسن گفت ليس بصادق فی دعواه
 من لم يصبر علی ضرب مولاہ . رابعه گفت از اين سخن بوى خود بينى ميآيد. شقيق گفت:
 ليس بصادق فی دعواه من لم يشكر علی ضرب مولاہ . رابعه گفت از اين به بايد. مالك
 دينار گفت ليس بصادق فی دعواه من لم يتلذذ بضرب مولاہ رابعه گفت : از اين به بايد
 گفتند تو بگوى گفت ليس بصادق فی دعواه من لم ينس الم الضرب من مشاهدة مولاہ
 واين عجب نبود که زنان مصر در مشاهده يوسف عليه السلام زخم يافتند و ندانستند .
 وايضاً فی المجلد الرابع من الکشکول قيل للحسن البصرى هلا تصلى فان اهل
 السوق قد صلوا فقال اولئك قوم ان نفقت سوقهم اخروا الصلوة وان كسدت عجلوها .

شعر

لاتسلك الطرق اذا خطرة

لانها تفضي الی المهلكة

و انزل الله تعالى ولا

تلقوا بايد بكم الی التهلكة

كلام سيد مرتضى علم الهدى وقال علم الهدى سيدنا المرتضى رضوان الله عليه و
 فی ترجمة الحسن ومدحه على آباءه فی اوائل كتابه المسمى بفسرر الفوائد
 ودر القلائد عند مسئلة التوحيد والاعضاء والامر ما هو لفظه الشريف واحد من
 تظاهر من المتقدمين بالقول بالعدل الحسن بن ابى الحسن البصرى واسم ابيه يسار من
 اهل ميسان مولى لبعض الابصار وكان اسم امه حيرة مملوكة ام سلمه زوج النبي صلى الله
 عليه وآله وسلم .

وبقال ان ام سلمة كانت تأخذ الحسن اذا بكى و تسكنه بشديها فكانت تدع عليه
 فيقال ان الحكمة التي اوتيتها الحسن من ذلك و بلغ الحسن من السن سناً وثمانين سنة
 فمن تصريحه بالعدل ما رواه على بن الجهم قال سمعت الحسن يقول من زعم ان الله
 من الله عز وجل جاء يوم القيمة مسوداً وجهه ثم قرء **ويوم القيمة ترى الذين كذبوا على**
الله وجوههم مسوده .

وقال داود بن ابى هند سمعت الحسن يقول كلشيء يفضى وفدر الامام عاصي وكان
 الحسن بارع الفصاحة بليغ المواعظ كثير العلم و جميع كلامه فى الوعد و ذم الدنيا و
 جله مأخوذ لفظاً ومعنى او معنى دون لفظ من كلام امير المؤمنين على بن ابي طالب عليه السلام
 فهو فى ذلك القدوة والغاية فمن ذلك قوله شيان احدهما مأخوذ من الاخر احدهما كثر
 شيء فى الدنيا والاخر اقل شيء فى الدنيا العبر والاعتبار .

طرائق الحقايق

وقوله (ع) مثل الدنيا والاخرة مثل المشرق والمغرب متى ازددت من احدهما قرباً
ازددت من الاخر بعداً .

وقوله (ع) شتان بين عملين عمل تذهب لذته و تبقى تبعته و عمل تذهب مؤنته و
تبقى اجره .

وقوله (ع) في وصف الدنيا ما وصف من دار اولها عناء و اخرها فناء في حلالها حساب
وفي حرامها عقاب من صح فيها امن ومن مرض فيها ندم ومن استغنى فتن ومن افتقر حزن
وقوله من كلام له عليه السلام فيما ايها الدائم للدنيا المغتر بفرورها متسى استدمت
اليك بل متى عزتك بمضاجع آباتك من الثرى ام بمنازل امهاتك من البلى كم مرضت
بكفيك وكم عالجت بيدك تبتغي لهم الشفاء و تستوصب لهم الاطباء مثلت لك بهم
الدنيا نفسك و بمصرعهم مصرعك .

قال المرتضى رضى الله عنه و هذا باب ان ولجناه اغرقنا من شبح
بحر زاخر او شؤبوب غمام ماطر و كل قول من هذا الباب لقائل اذا اضيف اليه او
قويس به كان كاضافة القطرة الى الغمرة او الحصاة الى الحوة و انما اشرنا اليه اشارة
واو مانا اليه ايماء ثم نعود الى ما كنا فيه و روى ان اعرابياً سمع كلام الحسن البصرى
فقال المؤمن فصيح اذا لفظ ونصيح اذا وعظ .

وروى ان الحسن تلا يوماً انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال ثم
قال ان قوماً غدوا فى المطارف العتاق والعمائم الرقاق يطلبون الامارات و يضيعون الامانات
يتعرضون للبلاء و هم منه فى عافية حتى اذا خافوا من فوقهم من اهل العفة وظلموا من
تحتهم من اهل الذمة و اهزلوا دينهم واسمنوا براذيلهم وسعدوا دورهم و ضيقوا قبورهم الم ترهم
جددوا الثياب و اخلقوا الدين يتكى احدى على شماله فيأكل من غير ماله طعام غضب
و خدمته سخرة يدعو بحلو بعد حامض و بحار بعد بارد و برطب بعد يابس حتى اذا اخذته
الكظة تجشا من البشم ثم قال يا جاريتى هاتى حاطوماً يعنى هاضوا ما يهضم الطعام بما
احيمق لا والله ان تهضم الادينك ابن جارك ابن بتيك ابن مسكينك ابن ما وصاك الله به
تعالى و ذكر يوماً الحججاج فقال اتانا اعيمش اخيفش له جميمة يرجلها و اخرج الينا بنا ناقصارا
والله ما عرق فيها عنان فى سبيل الله فقال بايعونى فبايعناه ثم رقى هذه الاعواد ينظر
الينا بالتصغير و ينظر اليه بالنعظيم يأمرنا بالمعروف و يجتنبه و ينهانا عن المنكر و يرتكبه
و روى عيسى بن عمر قال قال الحسن ان هذا القلوب طلعة فاقدهوها فانكم م ان
تطيعوها تنزع الى شرغاية بكم و حادثوا هذه النفوس فانها سريعة الدثور قال عيسى بن
عمر فحدثت بذلك ابا عمرو بن العلاء فعجب من فصاحته .

و كان يقول فى بعض كلامه ما تشأ ان ترى احدى ابيض بضاً يملخ فى الباطل ملخاً
ينفض مذرويه و يقول ها انا ذا فاعرفونى قال البض هو الرخص اللحم وليس هو من البياض
على ما يظنه قوم لانه قد يكون الرخاسة مع الادنه فاما قوله يملخ فى الباطل فان الملخ
هو الثنى والتكسر يقال ملخ الفرس اذا لعب قال ربه يصف الحمار متترم التجليح ملاح
الملق والمذروان فرعا الاليتين قال عنتره .

انجوى تنفض استك مذرويهها لتقتلنى فيها اناذا عماراً
 هذا قول ابى عبيدة و قال ابن قتيبة راداً عليه ليس المذروان فرعى الاليتين حسب
 بلهما الجانبان من كل شىء تقول العرب جاء فلان يضرب صدره ويضرب عطفه وينفض
 مذرويه يريد منكباه .

و ذكر انه سمع رجلا من فصحاء العرب يقول قنع الشيب مذرويه يريد جانبي رأسه
 وهما فؤاده وانما سميا بذلك لانهما يذريان اى يشيبان والذرى والذراة الشيب قال وفى
 هذا اصل الحرف ثم استعير للمنكبين والاليتين و الطرفين من كل شىء .
 قال امية ابن ابى عائذ الهذلى يذكر قوساً :

على عجر هتافة المذروين ذرآ، مضجعة فى الشمال
 اراد قوساً ينبض طرفاها .

قال فلا معنى لوصف الرجل الذى ذكره الحسن بانه يحرك الالية ولا من شأن من
 يبذخ ويتيه على نفسه و يقول ها انا فاعرفونى انه يتحرك اليته وانما ارادانه يضرب
 عطفه وهذا مما يوصف به المرح المختال الذى يزهى بنفسه وربما قالوا جآنا بنفض
 مذرويه اذا كان يتهدد ويتوعد لانه اذا تكلم وحرك رأسه نفخ قرون فرديه وهما مذرواه
 قال المرتضى قدس الله روحه و ليس الذى ذكره ابو عبيده ببعيد لان من شأن
 المختال الذى يزهى بنفسه ان يهتزو يتثنى فتتحرك اعطافه و اعضائه و مذرواه من جملة
 ما يهتزو و يتحرك لانهما بارزان من جسمه فيظهر فيها الاهتزاز و انما خص المذروين
 بالذكر مع ان غيرهما يتحرك ايضاً على طريق التقبيح على هذا المختال والتهجين لفعله
 و قول ابن قتيبة ليس من شأن من يبذخ ان يحرك اليته ليس بشىء لان الاغلب من شأن
 البذاخ المختال الاهتزاز و تحريك الاعطاف على ان هذا يلزمه فيما قاله لانه ليس من
 شأن كل متوعدان يحرك رأسه و ينفض مذرويه فاذا قال ان ذلك فى الاكثر قيل له مثله .
 وكان الحسن يقول يا ابن آدم جمعاً جمعاً سرطاً سرطاً جمعاً فى وعاء و شدافى وكاء
 و ركوب الذلول و ليس اللين حتى قيل مات فافضى و الله الى الاخرة فطال حسابه و
 كان يقول مسكين ابن آدم مكتوم الاجل مكنون العلل اسير جوع صريع شبع ان من تولمه
 البقة و تقتله الشرقة لبادى الضعف فريسة الحتف و كان يقول ما اطال احد الامل الا
 اساء العمل ولا اساء العمل الاضل .

و كتب الى عمر بن عبد العزيز اما بعد فان طول البقاء الى فناء دج من فناءك
 الذى لا يبقى لبقائك الذى لا يفنى والسلام و كان يقول اذا رأيت رجلاً ينافس فى الدنيا
 فنافس فى الاخرة .

و سأله رجل ما حالك فقال له باشد حال وما حال من اصبح و امسى ينتظر الموت
 ولا يدري ما يفعل الله به و كان يقول يا ابن آدم بسطت لك صحيفة و وكل بك ملكان
 كريمان يكتبان عملك فاعمل ما شئت فاكثرا و اقلل وفى خبر آخر و كل بك ملكان

كريمان ريقك مدادهما ولسانك قلمهما .

وروى ابوبكر الهذلي لما قدم عمر بن هبيرة والياً على العراق نزل واسطاً فبعث الى الشعبي والحسن البصرى فقال لهما ان يزيد بن عبد الملك عبد اخذ الله ميثاقه وانتخبه لخلافته وقد اخذ بنواصينا و اعطيناه عهدونا و موثيقنا وصفقه ايدينا فوجب علينا السمع والطاعة له وانه بعثنى الى عراقكم غير سائل اياه الا وانه لا يزال يبعث اليينا فى القوم يقتلهم اوفى الضياع نقبضها اوفى الدور نهدمها فنوليه من ذلك ما ولاه الله فما تريان فاما الشعبي فقال قولاً فيه بعض اللين واما الحسن فانه قال له يا عمرو انى انباك عن الله ان تعرض له فان الله مانعك من يزيد ولا يمنعك يزيد من الله انه يوشك ان ينزل عليك ملك من السماء فيستنزلك من سريرك ويخرجك من سعة قصر لنالى ضيق قبرك ثم لا يوسعك عليك الا عملك ان هذا السلطان انما جعل ناصراً لدين الله فلا تركبوا دين الله و عباد الله بسلطان الله تذلوونهم به فانه لا طاعة لمخلوق فى معصية الخالق عز وجل وذكر من الشعبي انه قال كان والله الحسن اكرمنا عليه .

و روى ابوبكر بن عياش قال قال مسلمة بن عبد الملك للحسن عظمى فقال اذا نزلت عن المنبر فاعمل بما تكلمت به و قال عظمى قال اوليت قط قال نعم قال فما كنت تحب ان يؤتى اليك فاتة الى من وليت .

وعن ثابت البناني قال قال رجل للحسن آء خذ عطائى ام ادعه حتى اخذه من حسناتهم يوم القيمة فقال له قم وبجك خذ عطاك فان القوم مفايس من الحسنات يوم القيمة .

وولد للحسن غلام فهناه بعض اصحابه فقال الحسن نحمد الله على هبته ونستزيده من نعمه ولا مرحباً بمن ان كنت غنيا اذ هلنى و ان كنت فقيراً لا تعينى لا ارضى بسعى له سعياً ولا بكدى له فى الحياة كدأ اشفق عليه من الفاقة بعد وفاتى وانا فى حال لا يصل الى من همه حزن ولا من فرحه سرور .

وكان الحسن يقول لو لم يكن من شوم الشراب الا انه جاء الى احب خلق الله الى الله فافسده لكان ينبغي للعاقل ان يتركه يعنى العقل و عزى له جاراً يهودياً فقال له جزاك الله على مصيبتك باعظم ما جازى به احدا من اهل ملتك وهذا تخلص منه مليح لانه لم يدع له بالثواب الذى لا يستحقه الكفار و اراد بالجزاء العوض الذى يستحقه الكافر مع استحقاق العقاب .

وكان الحسن يقول ليس للمفاسق المعلمن بالفسق غيبة ولا لاهل الاهواء والبدع غيبة ولا للسلطان الجاير غيبة .

و قال فى قوله تعالى ربنا آتنا فى الدنيا حسنة قال العلم وفى الاخرة حسنة قال الجنة .

و خرج الحسن فى جنازة معها النوائح قال له رجل اما ترى يا ابا سعيد هذا و هم

الرجل بالرجوع فقال له الحسن ان كنت كلما رأيت قبيحاً تركت له حسناً اسرع ذلك في دينك و ذكرت عنده الدنيا فقال .

احلام نوم او كظلم زائل
و كان يتمثل عند ذكر الدنيا ايضاً :

اليوم عندك دلها و حديثها
وغداً لغيرك كفها والمعصم

وعن ابي عبيدة لما فرغ الحجاج من خضراء واسط نادى في الناس ان يخرجوا فيدعوا له بالبركة فخرج الناس و خرج الحسن فاجتمع عليه الناس فخاف اهل الشام على نفسه ان يقتلوه فرجع وهو يقول قد نظرنا يا اخبت الاخبيين و افسق الفاسقين فاما اهل السماء فمقتوك واما اهل الارض فعزوك .

ثم قال ابي الله تعالى للميثاق الذي اخذه على اهل العلم ليبيننه للناس ولا يكتمونه ثم انصرف و بلغ ذلك الحجاج فقال يا اهل الشام وهم حوله الله ليقوم من عبيد من عبيد اهل البصرة فيتكلم في بما تكلم به ثم لا يكون عند احد منكم تعبير ولا نكير فقالوا ومن ذاك اصلحك الله اسقنا دمه فقال على به فامر بالنطم والسيف فاحضرو وجه اليه فلما دنى الحسن الى الباب حرك شفيته والحاجب ينظر اليه فلما دخل قال له الحجاج هيهنا واجاهه قريبا من فرشه وقال له ما تقول في علي و عثمان قال اقول من هو خير مني عند من هو شر منك قال موسى (ع) لفرعون اذ قال له ما بال القرون الا ولى قال علمها عند ربي في كتاب لا يضل ولا ينسى علم علي و عثمان عند الله تعالى .

ثم قال انت سيد العلماء يا ابا سعيد ثم دعا بفالية فقلل بها لحبته فلما خرج الحسن اتبعه الحاجب فقال ربي يا ابا سعيد والله لقد دعاك لغير ما فعل بك ولقد احضر النطم بالسيف فلما اقبلت رأيتك قد حررت شفيتك بشيء فماذا قلت قال قلت يا عدتي عندك كرتي و يا صاحبي في شدتي و يا وليي في نعمتي و يا الهى واله آباي ابراهيم و اسمعيل واسحق و يعقوب ارزقنى مودته واصرف عني اذاه ومعرته ففعل بي ربي ذلك .
و كان الحسن تقول ما زال النفاق مقموغاً حتى عمم هذا عمامة و قلد سيفاً يعنى الحجاج .

و روى ابو بكر الهذلي ان رجلاً قال للحسن يا ابا سعيد ان الشيعة تزعم انك تبغض علياً فاكتب بيكى طويلاً ثم رفع رأسه فقال لقد فارقكم بالامس رجل كان سهماً من مرارة ان عز وجل على عدوه ربانى هذه الامة ذوشرفها و فضلها و ذوقرابة من النبي (ص) قريبة لم يكن بالنومة عن امر الله تعالى ولا بالعاقل عن حق الله تعالى ولا بالسروقة من مال الله اعطى القرآن عزائمه فيما له وعليه فاشرف منها على رياض موقفة و اعلام بيته ذاك على بن ابيطالب بالكعب .

و كان الحسن اذا اراد ان يحدث في زمن بنى امية عن علي (ع) قال قال ابو زينب .
وشهد الحسن جنازة فقال ان امرء اهذا اوله لينبغى ان يحدر منه وان امرء اهذا

آخره لينبئني ان يزهد فيه .

وعن حميد الطويل قال خطب رجل الى الحسن ابنته فكنت السفير بينهما فرضيه و اراد ان يزوجه واثبت عليه ذات يوم وقلت ازيدك يا اباسعيد ان له خمسين الفاً فقال قلت له خمسون الفاً والله ما اجتمعت من حلال فقلت يا اباسعيد انه والله ما علمته الا ورعا مسلماً فقال ان كان جمعها من الحلال لقد ضن بها على حق لا يجري والله بيني وبينه صهراً ابداً .
و قيل لعلي بن الحسين بن علي (ع) قال الحسن البصري ليس العجب ممن هلك كيف هلك و انما العجب ممن نجى كيف نجى قال (ع) انا اقول ليس العجب ممن نجى كيف نجى انما العجب ممن هلك كيف هلك مع سعة رحمة الله واتي (ع) يوماً الحسن البصري وهو يقس عند الحجر فقال اترضى يا حسن نفسك للموت قال لا قال فعملك للحساب قال لا قال فثم دار للعمل غير هذه قال لا قال فله في ارضه معاذ غير هذا البيت قال لا قال فلم تشغل الناس عن الطواف انتهى كلامه رفع مقامه وفي بحر المعارف و قال الحسن البصري خرج سلمان الفارسي من المدائن و معه ضيف فاذا بظباء تسير في الصحراء وطيور يطيرون في السماء فقال سلمان ليا تيني ظباء و طير منكن سمينان فقد جئاني ضيف احب اكرامه فجاء كلاهما فقال الرجل سبحان الله و قد سخر لكم الطير في الهواء فقال ! تعجب من هذا هل رأيت عبد اطاع الله فعصاه الله تعالى .

تتمة

بعضی در قدح حسن باجتهاد خود سخن گفته اند و برخی ذم او را باخبار نسبت داده اند - بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا - و از جهت اتمام مرام کلام قادحین را ذکر مینماید .

و قال الشيخ ابو علي في كتاب منتهى المقال ما هذا لفظه الحسن البصري غير مذکور في الكتابين وقد مر في اويس القرني ذكره و نقل عن ابي المعالي الجويني انه نقل عن الشافعي انه قال فيه كلام .

وفي شرح ابن ابي الحديد و من قيل عنه انه كان يبغض علياً و يذمه الحسن البصري و روى عنه حماد بن سلمه انه قال لو كان علي يأكل الحشف في المدينة لكان خيراً له مما دخل فيه و روى عنه انه كان من المخذلين عن نصرته و روى عنه ان علياً راه وهو يتوضأ للصلوة و كان ذو وسوسة فصب على اعضائه ماء كثيراً فقال له ارقت ماء كثيراً يا حسن فقال ما اراق من دماء المسلمين اكثر فقال او ساءك ذلك قال نعم قال فلازلت مسواً فما زال الحسن عابساً قاطباً مهموماً الى ان مات انتهى ما نقله ثم قال و ذكر هذا الخبر بتفاوت يسير في الالفاظ في اصولنا علي ان ذمه من طرفنا متواتر .

و قال العماد الطبري في كتابه المشتهر بالكامل البهائي و اذا ذكروا يعني اهل السنة و الجماعة اسمي الحسن و الحسين جردوهما من لام التعظيم و اذا ذكروا الحسن البصري حلوه بالالف و اللام لانهم عرفوا انه كان من جملة اعداء اهل بيت رسول الله و من جملة

کلامه انه قال ان عثمان قتله الکفار و خذله المنافقون فنسب المهاجرين والانصار الى الکفر وقد تخلف الحسن البصرى عن امير المؤمنين والحسين عليهم السلام ولما اطلع على اشتعال نائرة الطف و خذلان الامة فلذة کبد نبیهم ابدى الهجرة مع قتیبة بن مسلم و جنود الحجاج الملعون الى ديار خراسان فراداً عن هذه عن هذه الفتنة العظمى و البلیة الکبرى .

وقال الامیر سید حسین بن الحسن الحسینی الذی کان ابن بنت الشیخ علی المحقق الثانی فی عهد السلطان شاه عباس الاول علی ما نقل عنه فی جواب من سئله عن حال الحسن البصرى و جواز اللعن علیه من ان هذا الحسن لیس بحسن و یجب لعنه وهو من اشد الاعداء عداوة لامیر المؤمنین المسمى علی لسانه بسامری هذه الامة وقد لعنه بالمواجهة وخطابه بکفتنا حین رآه يتوضأ و یثلثه الفسلات قال له لا تسرف فی وضوئک فاجابه بانى لم ارك و اسرفت فی دماء ارقتها فقال و کانک حزین علیهم یا کفتا وهى بالنبطیه الشیطان قال نعم فدعى علیه بانه لا یزال حزیناً فما رای بعد ذلك الا مغموماً حزیناً کمن رجع عن دفن حمیم وهو المضیع لدين الله المخرب لملة رسول الله المغير للاحكام المبدل لشرايع الاسلام قد کان امویاً من اعظم الناهضین باجنحة بصرتهم القائمین باود محبتهم الیس عقائده الان بین الاشاعرة الیس خرب بنیان الحق مشاعره الیس الموجج نیران الباطل وساعره قبايحه الشنیمة لا یحیط بها الحصر والعدو عشائمه البدیعة لا یستوفیها الاحصاء والحد واستناد السلسلة الصفیة الصوفیة زادها الله شرفاً الیه من موضوعات اهل الخلاف ومخترعات بعض الاخلاف والا فاتصالها بمعروف الکرخی معروف وهو مقیم دعائم المعروف و کان مدة مدیده وبرهه عتیده بواباً علی سدة البهیة العلیة العلویة الموسویة الکاظمیة علی مشرفها افضل الصلوة و اکمل التحیة و مرتبته المنیعة رفیعة الشأن منیعة الارکان غنیة عن البیسان حتی انه قد شکى الیه بعض المترددین فی البحر انه کان یخب علیه بطوفانه فقال له اذا صار ذلك فحلفه برأس معروف ففعل ذلك فسکر من حیثه فورد علیه بتحف وهدایا فقال له الکاظم فی ذلك فقال رأس توسد عتبتک الشریفة عشرين سنة الیس له عند الله تلك الحرمة فواعجباہ ثم واعجباہ بمد وصول السلسلة الشریفة بهذا الرفیع الشأن المنتزع اشعة هدايته من مشکوة العصمة والامامة کیف ترد الى البصرى الذی هو من اشد الاعداء و اعظم المنافقین و اخلف اهل الشقاق والنفاق ان هذا الشیء عجاب الى آخر ما ذکره .

راقم گوید ظاهراً جناب سید از آنچه مذکور شد آنجا از روایات معتبره داله بر آنکه حسن از خواص شیعه بوده و کلام صاحب مجلی و جمعی دیگر بی خبر مانده اند و باین سبب حکم بر وجوب لعن بروی فرموده اند غافل از آنکه اگر بر غیر مستحق لعن کنند بر لاعن رجوع مینماید و عجب است از حال این گروه اگر کسی فضایل اهل بیت گوید اورا غالی گویند و اگر حفظ دین و ستر عقاید خود از معاندین نماید اورا لعن

طرائق الحقائق

نمایند و جلی از راویان اخبار بلکه عموماً در حق ایشان از این سخنان گفته‌اند .
و محقق بهبهانی در تعلیقات خود بر رجال کبیر متعرض گشته فلیراجع .

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست در حق ما هر چه گوید جای هیچ گزافه نیست
و اما آنچه در مدح معروف جناب سید نوشته محض رعایت سلاطین صفویه است
و حال آنکه انتساب وی را جمعی بحسن بصری داده‌اند و تفصیل این اجمال در موقع
خود بیاید ان شاء الله .

و مما ذکرنا فی قدحه ایضاً ما نقل عن کتاب الاحتجاج لشیخنا الطبرسی من ان
امیر المؤمنین (ع) لما رجع من قتال اهل الجمل الی البصرة قال لماذا انت لم تخرج لنصرة
اعدائنا فی هذا الحرب فقال لانی سمعت المنادی یقول ان القاتل و المقتول کلهما فی النار
فقال علی (ع) کان المنادی اخاک ابلیس و صدق فیها قال (ع) فان القاتل و المقتول من
جند عایشة فی النار فقال الحسن انا الان علمت با امیر المؤمنین بانهم الهالکون .

و سید نورالله الحسینی القاضی در مجلس ششم از مجالس المؤمنین میفرماید اگر
گویند که جمهور فقهای شیعه امامیه در شأن حسن بصری و احمد غزالی که در سلسله
ارادت صوفیه واقعند انکار بسیار دارند لازم آید که سلسله رفیعه منسق النظام نباشد
گوئیم فقهاء امامیه را در باب حسن بصری خلافت و از بعضی مشایخ خود رحمهم الله
شنیده که سید اجل رضی الدین علی بن طاوس او را مقبول شمرده و کتابتی که در کتاب
احتجاج شیخ طبرسی مذکور است که حضرت امام حسن بصری مشتمل بر تعرضات
نوشته نسبت او بآنحضرت بمراتبه صحت نرسیده الی آخر کلامه و بعضی جمع نموده‌اند
میان اخباری که دلالت بر مدح او دارد بآنچه در قدح وی گفته‌اند باین نحو که در
اوائل بنهج مختلفه سلوک نموده و در او اخر بطریقه مستقیمه . و بعضی دو حسن قائل
شده‌اند و سیاتیک تحقیق حقیق فی حقیقه الجواب مضافاً الی ما ذکر عند ترجمه المعروف
والله اعلم بالصواب .

حسن زبصره بلال از حبش صهب از شام زخاک مکه ابوجهل این چه بوالعجبی است
وفی باب النوادر من کتاب العقل من الکافی باسناده عن عبدالله بن سلیمان قال سمعت
اباجعفر (ع) یقول و عنده رجل من اهل البصرة یقال له عثمان الاعمی وهو یقول ان الحسن
البصری یزعم ان الذین یکتبون العلم یؤذی ریح بطونهم اهل النار فقال ابوجعفر فهلك
اذن مؤمن آل فرعون ما زال العلم مکتوماً منذ بعث الله نوحاً فلیذهب الحسن یمیناً و شمالاً
فوالله ما یوجد العلم الا هیهنا .

و قال الشارح و ما قوله فلیذهب الی آخره فالمراد ان الحسن و امثاله من الوعاظ
و اصحاب النقول و الروایات ممن ساهم علماء اشباه الناس لكثرة محفوظاتهم و وفور
روایاتهم سیما اذا انضم الیهما مافی قدرتهم من تحسین الکلام و ترویج المعنی بتبلیغ
العبارات و الاستعارات کثیراً ما یغرون بعلمهم و حالهم و یزعمون انه لا علم الا ما وصل

الیہ بالنقل عن الرحابة والتابعین و لیس سوی ذلک علم من علوم الدین بل لا یکون
 ماسواہ الا من بدع المبتدعین و ضلالات المتفلسفین و هذا سفہ و غرور اغتربه اکثر علماء
 الرسوم و وقعوا بهذا الحبل فی مہوی المعطلین و مہبط الجاحدین و مشوی المتکبرین
 فنبہ (ع) امثاله وان الذہاب یمیناً و شمالاً و الخروج الی البلدان و الاطراف لطلب الحدیث
 و تحری الاسانید العالیة و جمع الروایات الکثیرة رؤیة الشیوخ مما لا فائدة فیہا الا
 مجرد تحمل الفاظ الاخبار کحملة الاسفار و لیس فی ذلک من النفع ازید من وجدان نسخة
 صحیحة فیکون غایة هذا السعی یمیناً و شمالاً و ثمره هذا الطواف فی الاطراف حصول
 کتاب لا حصول علم الکتاب و اما علم الکتاب فلا یحصل الا من عند الله العزیز الوهاب
 او عند من اخذ من لدنه علماً من اولیائہ الذین عندهم علم الکتاب فان الذین اتوا الکتاب
 لیسوا کالذین اتوا العلم یرفع الله الذین آمنوا و الذین اتوا العلم درجات و من
 یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً .

و بسیاری بصحبت وی رسیدہ اند من جملہ مالک بن

ذکر کسانیکہ بصحبت

دینار وی از تابعین است و وفاتش در سنہ یکصد و سی

وی رسیدہ اند

بمہد مروان حمار بودہ و در حبیب السیر در یکصد

و بیست و ہفت نوشتہ است و محمد بن الواسع وی

نیز از تابعین است و وفاتش در سنہ یکصد و بیست در عہد ہشام بن عبدالملک مروان ،

و در تاریخ امام یافعی وفات وی را در یکصد و بیست و سہ مرقوم نمودہ و عتبہ بن

الغلام و رابعہ عدویہ و ابو حازم مکی .

ذکر حالات حبیب عجمی

واز وی بدرجہ تکمیل رسیدہ حبیب عجمی و احوال ہر یک را شیخ عطار در

تذکرۃ الاولیا و صاحب تاریخ گزیدہ و دیگران نیز نوشتہ اند و اکتفا مینمایند

در این اوراق بذکر مختصری از حالات حبیب عجمی کہ قطب آن سلسلہ بودہ بعد از حسن

بصری شیخ عطار در القاب شریف آن قدوۃ ابرار چنین فرمودہ آن ولی قبۃ غیرت آن صفی بردہ

و حدت آن صاحب صدق و ہمت آن خداوند یقین بیگمان و آن خلوت نشین بی نشان آن فقیر

عجمی شیخ حبیب عجمی صاحب صدق بود و کرامات و ریاضات شاملہ داشت و در ابتدا

مالدار و در باستانندہ بود و ہر روز در بصرہ بتقاضای معاملہ خود رفتی و اگر سیم بدادندی

و اگر نہ پای مزد بستدی و قوت آن روز از آن ساختی تا روزی بتقاضای رفت آن شخص

خانہ نبود زنش گفت من هیچ ندارم بتو بدہم الا گوشت کردن مانده است اگر خواهی

بتو بدہم آنرا بستد و بخانہ برد زنا فرمود تا دیگ نہد زن گفت ہیزم و نان نیست گفت

بروم و بہمین حیلت نان و ہیزم بیاورم رفت و اسباب آورد زن طعام ساخت سائلی آواز

داد حبیب بانگ بروی زد گفت باین قدر کہ بتو دہیم توانگر نشوی و ما درویش شویم

سائل نومید برفت وزن حبیب بسر دیگ رفت کہ طعام در کاسہ کند دید طعام در دیگ خون شدہ

طرائق الحقایق

زن بترسید و حبیب را آواز داد گفت بیا و بنگر بشومی آنکه بانگ بر سائل زدی چه شد حبیب چون آن مشاهده کرد آتشی در دل وی پدید آمد و پشیمان شد روز دیگر بیرون آمد تا بطلب غریبان رود و سیمها باز ستاند و بیش این ربا ندهد روز آدینه بود روی بمجلس حسن بصری نهاد کودکان در راه بازی میکردند چون حبیب برسید بانگ بر یکدیگر زدند دور شوید تا گرد پای حبیب رباخوار بر ما ننشیند و همچون وی بدبخت شویم . حبیب چون این بشنید سخت بهم برآمد و برفت و توبه کرد در مجلس حسن بصری و وعظ وی در دلش اثری عظیم کرد و از هوش برفت و چون از مجلس او بیرون آمد و آمداری را دید که از وی میگریزد گفت مگریز که تا کنون ترا از من بایست گریخت اکنون مرا از تو باید گریخت چون کودکان در راه بودند گفتند دور شوید که گرد پای ما بر سر حبیب توبه کار ننشیند و در حق تعالی عاصی شویم . حبیب گفت الهی در این یکساعت که با تو آشتی کردم نام من به نیکوئی ظاهر کردی و طبل دوستی من بر دلها زدی پس منادی بر نشاندا ندا کرد که هر که بحیب چیزی باید دادن آنرا بروی حلال کردم بیاید و خط خود را باز ستانید جمله جمع شدند و مالهها که گرد آورده بود جمله را صرف کرد و قبالهها باز داد تا چنان شد که هیچ نماند . یکی آمد دعوی کرد . پیرهن که پوشیده بود بوی داد و برهنه بماند و بر لب جوی فرات صومعه ای ساخت و در آنجا بعبادت مشغول شد و بروز از حسن بصری علم آموختی و همه شب عبادت کردی و او را عجمی از آن گفتندی که قرآن نتوانستی خواندن و چون مدتی بر آمد زن او بینوا شده بود گفت نفقه میباید . حبیب گفت بکار روم و در صومعه رفت و بعبادت مشغول شد و شب بخانه رفت زن گفت چیزی نیاوردی ؟ حبیب گفت آنکس که من برای او کار میکنم کریمست از کرم او شرم دارم که چیزی بخواهم او خود چون وقتش آید میدهد و میگوید که بهره روز مزد میدهم پس عبادت همی کرد تا ده روز تمام شد روز دهم اندیشه کرد که امشب چه بخانه برم بدین فکر فرو رفت حق تعالی حمالی را بدر خانه او فرستاد با یک خروار آرد و حمالی دیگر با یک مسلوخ و حمالی دیگر با یک غسل و حمالی دیگر با یک روغن و جوان ماهر وی با سیصد درم، زن حبیب را گفت که اینهارا خداوند کار فرستاده است و میگوید که حبیب را بگوی تا در کار افزایش تامهم در مزد افزایشیم این بگفت و برفت حبیب شرم زده در شب بخانه آمد عیال او را استقبال نمود و گفت ای حبیب نیکو خداوند گاری که تو داری و احوال باز گفت و پیغام ادا نمود . حبیب گفت عجب که ده روز کار کردم بامن این نیکی کرد اگر بیش کنم دانی چه کند . پس بکلیت از دنیا اعراض کرد و روی بحق آورد تا از بزرگان مستجاب الدعوه گردید .

و گویند که در بصره خانه ای داشت بر چهار سو و پوستینی داشت که دایم آنرا پوشیدی وقتی بطهارت رفت پوستین را بر چهار سوی نهاد و حسن بصری آنجا رسید آن پوستین را دید گفت حبیب عجمی این پوستین را اینجا بگذاشته نباید که کسی ببرد آنجا بایستاد

تا حبیب بیامد و سلام کرد و گفت ای امام مسلمانان چرا ایستاده ای؟ گفت ای حبیب ندانی که پوستین در چهار سو نباید نهاد که بپزند بر اعتماد که رها کرده ای؟ گفت با اعتماد آنکه ترا اینجا باز داشته است تا نگهداری.

نقلست که حسن از کسان حجاج بگریخت بصومعه حبیب رفت سرهنگان برسیدند حبیب را گفتند حسن کجاست؟ گفت در صومعه. آنها در صومعه در شدند و حسن را نیافتند حبیب را گفتند آنچه حجاج بشما میکند لایقست از آنکه دروغ میگوئید حبیب گفت حسن آنجاست اگر او را ندیدید من چه کنم دیگر باره در رفتند و ندیدند بر رفتند حسن از صومعه بیرون آمد و گفت ای حبیب حق استادی نگهداشتی و مرا نشان دادی حبیب گفت ای استاد بسبب راست گفتن من خلاص شدی اگر دروغ گفتمی هر دو هلاک شده بودیم حسن گفت چه خواندی که مرا ندیدند گفت ده بار آیه الکرسی و ده بار آمن الرسول و ده بار قل هو الله احد و گفتم الهی حسن را بتوسپر دم. شیخ فریدالدین عطار میفرماید و ممکن که کسی را گمان افتد که درجه حبیب بالاتر از درجه حسن بود و چنین نیست زیرا که درجه ای در راه خدای تعالی بالاتر از درجه علم نیست و از اینجا بود که فرمان آمد مصطفی را که **قل رب زدنی علماً** چنانچه در کلام مشایخ است که کرامات در درجه چهاردهم است از اسرار طریقت و علم در درجه هجدهم جمله آنکه کرامات از عبادات بسیار خیزد و اسرار از تفکر بسیار مثال اینحال سلیمانست که انکاری که او داشت در عالم کس نداشت دیو و پری و ابرو باد و وحوش و طیور مسخر او بودند و آب و آتش مطیع او و بساطی چهار فرسنگ در هوا روان و زبان مرغان و گفت موران همه را میدانست و کتابی که از عالم اسرار است موسی را دادند و سلیمان را بان عظمت متابع موسی علیهما السلام کردند.

نقلست که احمد حنبل و شافعی نشسته بودند حبیب پدید آمد. احمد گفت از وی سؤال کنم شافعی گفت سؤال مکن که ایشان قومی عجیب باشند چون حبیب برسید احمد گفت چه گوئی در حق کسی که از پنج نماز یکی اورافوت شود و نداند که کدامست چه باید کرد گفت این دل کسی را بود که از خدای عزوجل غافل بود او را ادب باید کرد و پنج نماز راقضا باید کند احمد در جواب او متحیر شد شافعی گفت نگفتم که از ایشان سؤال نباید کرد! گویند که حبیب را در خانه تاریک سوزن از دست افتاد خانه روشن شد دست بر چشم نهاد و گفت نه نه ما سوزن جز بچراغ ندانیم جست.

و سخن او است که در گوشه ای نشسته بود میگفت هر کرا با تو خوش نیست هر کرا خوش مباد و هر کرا چشمش بتو روشن نیست چشمش روشن مباد و هر کرا با تو اش انس نیست با هیچکسش انس مباد.

و از وی پرسیدند که رضا در چیست؟ گفت در دلی که دروی غبار نفاق نبود.
راقم گوید در قصه نائین بجنب حسینیه باب المسجد حجره نزدیک آب انبار بر

سر در آن حجره بر لوحه کاشی این دو شعر است :

شیخ حبیب عجمی اهل دین چشم و چراغ همه اهل یقین

رفت ز دنیا بیبشت برین مدفن او بلده نائین زمین

وفات آن جناب را بر روز شنبه نهم رمضان بعضی در سال یکصد و چهل و یک گفته اند

و در تذکره خزینة الاصفیا یکصد و پنجاه و شش رقم نموده و کلمه یوسف ماده تاریخ گفته و بعد از وی داود طائی جانشین او بود .

ذکر حالات داود الطائی

قال ابن خلکان هو ابو سلیمان داود بن نصیر الطائی الکوفی سمع عبدالملک بن

عمیر وحسب بن ابی عمره و سلیمان الاعمش و محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی روی عنه

اسمعیل بن عیینه و مصعب بن المقدم و ابو نعیم الفضل بن دکین و کان ممن شغل نفسه بالعلم

و درس الفقه و غیره من العلوم ثم اختار بعد ذلك العزلة و آثار الانفراد و الخلو و لزم العبادة

واجتهد فیها الی اخر عمره و قدم بغداد فی ایام المهدی ثم عاد الی الکوفة و فیها کانت وفاته .

قال علی ابن المدینی سمعت ابن عیینه یقول داود الطائی ممن علم وفقه و کان یختلف

الی ابی حنیفة حتی نفذ فی ذلك الکلام قال فأخذ يوماً حصاة فخاف بها انسانا فقال له

یا ابا سلیمان طال لسانک و طالت یدک قال فاختلف بعد ذلك سنة لا یسئل و لا یجیب فلما

علم انه صبر عمد الی کتبه ففرقها فی الفرات ثم قبل علی العبادة و تخلی و قال عبید

بن جناد سمعت عطا یقول کان لداود الطائی ثلثمائة درهم فعاش بها عشرين سنة ینفقها

علی نفسه قال و کنا ندخل علی داود الطائی فلم یکن فی بیته الا بادية و لبتة یضع علیها راسه

و اجانة فیها خبز و مطهرة یتوضأ منها و منها یشرب و قال ابو سلیمان الدارانی و رث

داود الطائی من امة داراً فكان ینتقل فی بیوت الدار كلما تخرب بیت من الدار انتقل

منه الی الاخر ولم یعمره حتی اتی علی عامة البیوت التي فی الدار قال و و رث من ابیه دنانیر

فکان ینفق بها حتی کفن باخرها .

و قال اسمعیل بن حسان جئت الی باب داود الطائی فسمعتة یقول مخاطباً لفسه

فظننت ان عنده احد فاطلت القیام علی الباب ثم استأذنت فدخلت فقال ما بذالك فی

الاستیذان قلت سمعتك تتكلم فظننت ان عندك احد اقال لا ولكن كنت اخاصم نفسی اشتییت

البارحة تمرأ فخرجت فاشتریت لها فلما جنت اشتییت جزراً فاعطیت الله عهداً ان لا اکل تمرأ

ولا جزراً حتی القاه .

و قال عبدالله بن المبارك قیل لداود الطائی و حابطه قد تصدع فقیل لو امرت به فقال

داود کانوا ینکروهن فضول النظر .

و شیخ عطار چنین نقل کند که فضیل در همه عمر دوبار داود را دید و بدان فخر

کردی یکبار زیر سقفی رفته بود شکسته گفت برخیز که این سقف شکسته است و فرو

خواهد افتاد گفت تا من در این صفا هم این سقف را ندیده ام کانوا ینکروهن فضول النظر

کما یکرهون فضول الکلام. دوم بار آن بود که گفت مرا پندی ده گفت از خلق بگریز .
و قال ابن خلکان و قال ابن ابی عدی صام داود الطائمی اربعین عاماً ما علم به اهله
و کان خرازاً و کان یحمل غذائه معه و یتصدق به فی الطریق و یرجع الی اهله یفطر
عشاء و لا یعلمون انه صائم و قال ابو الولید بن عقبه رأیت داود الطائمی و قال له رجل
الاترح لبعیتک فقال انی عنہا مشغول .

و قال ابو سعید السکری احتجم داود الطائمی فدفع الی الحجام دیناراً فقیل له هذا
اسراف فقال لاعبادة لمن لامرؤة له .

و قال شعیب بن حرب دخلت علی داود الطائمی فاکر بنی الحرفی منزله فقلت له لو
خرجنا الی الدار نستروح فقال انی لاستحیی من الله ان اخطو خطوة للذہ و حدث ابو
الربیع الاعرج قال دخلت علی داود الطائمی بینه بعد المغرب فقرب لی کسیرات یابسة
فعطشت فقامت الی دن فیہ ماء حار فقلت یرحمک الله لو اتخذت اناء غیر هذا یكون فیہ الماء
فقال لی اذا کنت لا اشرب الا بارداً و لا اکل الا طیباً و لا البس الا لیناً فما ابقیت لاخرتی
قال قلت اوصینی قال صم عن الدنيا و اجعل افطارک فیها الموت و فرمن الناس فرارک
من السبع و صاحب اهل التقوی ان صحبت فانهم اقل مؤنة و احسن معونة و لاتدع الجماعة
حسبک هذا ان عملت به .

و قال ابو خالد الاحمر قال داود الطائمی ما حسدت احداً علی شیء الا ان یكون رجلاً
یقوم اللیل فانی احب ان ارزق وقتان اللیل قال ابو خالد و بلغنی انه کان لا ینام اللیل
اذا غلبته عیناه احتبی قاعداً و کانت و فاته سنة ستین او خمس وستین و مائة .
راقم گوید و امام یافعی در سنه یکصد و شصت و دوفوت اورا آورده و در همان
سنه نیز فوت ادهم را نوشته است و الله اعلم .

ثم قال ابن خلکان و لم مات شیع جنازته الناس فلما دفن قام ابن سماک علی قبره و قال یا
داود کنت تسهر اللیل اذا الناس جمیعاً صدقت و کنت تربع اذا الناس یخسرون فقال الناس
جمیعاً صدقت و کنت تسلم اذا الناس یغوضون فقال الناس جمیعاً صدقت حتی عدد فضائله کلها
فلما فرغ قام ابو بکر النهشلی فحمد الله تعالی قال یارب ان الناس قد قالوا ما عندهم مبلغ
ما علموا اللهم اغفر له برحمته و لانکله الی عمله و قال حفص بن یقیل الموهبی رأیت
داود الطائمی فی منامی فقلت یا ابا سلیمان کیف رأیت خیر الاخره قال رأیت خیر من غیر
قال قلت فما ذا صرت الیه قال صرت الی الخیر و الحمد لله قال فقلت هل انت من عدم سعیدین
بن سعید فقد کان یحب الخیر و اهله قال فتبسم و قال رقاہ الخیر الی درجة اهل الخیر
و الله اعلم .

و قدم محمد بن قحطبة الکوفة فقال احتاج الی مؤدب یؤدب اولادی یحفظ کتاب الله
تعالی و یعلم سنة رسول الله (ص) و الفقه و النحو و الشعر فقیل له ما یجمع هذه الا داود
الطائمی فیسر الیه بدره عشرة الاف درهم و قال استمن بها علی دهرک فردھا فوجه الیه

بدرتین مع سلوکین و قال لهما ان قبل البدرتین فانتما حران فمضیا بهما الیه فابی ان یقبلهما فقالا ان فی قبولهما عتق رقابنا من الرق فقال لهما و فی ردهما عتق رقبتی من النار و هما الیه و قولاله ان ردهما علی من اخذهما منه اولی ان یعطی ایاهما .

و قدم هرون الرشید الکوفة فکتب قوما من القراء و امر لكل واحد منهم بالفی درهم و کذب داود الطائی من جملة من فدعاه باسمه فقیل له ان داود لم یعلم فقال ارسلوها الیه فقال ابن سماک و حماد بن ابی حنیفة نحن نذهب بهما الیه و قال ابن سماک و حماد فی الطریق اشرها بین یدیه فان للین حظها رجل لیس عندها شیء یؤمر له بالفی درهم یردها فلما دخل علیها نراها بین یدیه فقال لهما انما یفعل هذا بالصبیان و ابی ان یقبلها و قالت مولاة لداود تحنمه لو طبخت لك دسماً تأکله فقال و ددت فطبخت دسماً وانفنه فقال لهما ما فعل ایتمام فلان قالت علی حالهم قال اذهبى بهذا الیهم فقالت انت لم تأکل او مامند کذا و کذا فقال ان هذا اذا اکلوه صار الی العرش و اذا اکلته صار الی الحش فقالت له یاسیدی اما تشتهی الخبز قال یادایة بین مضغ الخبز و شرب الفیث قرائة خمسين آية قال متارب بن ديار لو كان داود فی الامم الماضية لقص الله تعالی شیئاً من خبره .

و فی احیاء العلوم عند مرابطه الخامسة من کتاب المراقبة و قیل لداود الطائی لو سرجت لحیتک فقال انی اذا الفارغ . صاحب تاریخ گزیده میگوید و فواتش در سنه خمس و ستین و مائة در زمان مهدی عباسی بود .

و در نفحات مذکور است وی از طبقه اولی و در فقه شاگرد ابو حنیفه بوده و از اقران فضیل و ابراهیم ادهم و در طریقت مرید حبیب راعی بوده و در جمله علوم حظی وافر داشت عزات اختیار کرد و از ریاست اعراض نمود و از حبیب راعی مقصود حبیب عجمی است .

و شیخ فریدالدین عطار در تذکرة الاولیا میفرماید داود طائی نان میخورد و ترسائی بر او بگذشت باره ای بدو داد که بخورد آنشب آن ترسا باحلال خود صحبت کرد معروف کرخی در وجود آمد .

و از معروف کرخی حکایت کنند که گفته هیچکس را ندیدم که دنیا را خوارتر داشت از داود که جمله دنیا و اهل دنیا در چشم او مقدار ذره نبودی اگر یکی از ایشان بدیدی از ظلمت او شکایت کردی تا لاجرم از راه و رسم چنان دو ربودی که میگفت که هر گاه پیراهن را بشویم دل را متغیر بایم اما فقیر را عظیم معتقد بودی و بچشم حرمت و مروت نکرستی .

و کسی از وی وصیت و نصیحت خواست گفت جهدی که در دنیا کنی بقدر آن کن که ترا در دنیا مقام خواهد بود و در دنیا بکار خواهد آمد و جهدی که برای آخرت کنی چندان کن که ترا در آخرت بکار آید دیگری وصیت خواست گفت مردگان منتظر تو اند و گفت آدمی که توبه و طاعت باز پس میافکند راستی بدان میماند که شکار میکند که منفعت آن دیگری را رسد مریدی را

گفت اگر سلامت خواهی سلام میکنم بر دنیا بوداع و اگر کراهت خواهی تکبیری بر آخرت گوی بترک، یعنی از هر دو بگذر تا بحق توانی رسید .

یکی پیش وی بود و در او مینگریست گفت ندانی که چنانکه بسیار گفتن کراهیتست بسیار نگریستن هم کراهیتست تا دانی .

نقلست که چون محمد و ابو یوسف را اختلاف افتادی حکم او را بودی . چون پیش او آمدندی پشت بر یوسف کردی و روی بر محمد و با محمد اختلاط کردی و با یوسف سخن نگفتی . اگر قول قول محمد بودی گفتی اینست که محمد میگوید و اگر قول قول ابو یوسف بود گفتی قول اینست و نام نپردی او را . باوی گفتند که هر دو در علم بزرگند چرا یکی را عزیز داری و یکی را در پیش خود نگذاری گفت بجهت آنکه محمد از سر نعمت بسیار و رفعت دنیا برخاسته است و بسر علم آمده است و علم او بسبب عز دین است و ذل دنیا و ابو یوسف از سر ذل و فاقه بسر علم آمده است و علم را سبب عز و جاه خود گردانیده پس هر گز محمد چون او نبود که استاد ما ابوحنیفه را با تازیانه بزدند قضا قبول نکرد و ابو یوسف قبول کرد هر که طریق استاد خلاف کند من با او سخن نگویم .

وقتی هارون الرشید از ابو یوسف در خواست کرد که مرا پیش داود بر تازیانه بارت کنم او را . ابو یوسف بدر خانه داود آمد بار نیافت از مادر او در خواست تا شفاعت کرد که او را راه ده قبول نمیکرد و میگفت مرا با اهل دنیا و ظالمان چکار . مادر گفت بحق شیر من که راه دهی . داود گفت الهی تو فرموده ای که حق مادر نگاهدار که رضای من در رضای اوست و اگر نه مرا بایشان چکار . پس با داد در آمدند و بنشستند . داود و عظم آغاز کرد هارون بسیار بگریست چون خواست باز گردند هارون مهری زر بگذاشت و گفت حلال است . داود گفت بردار که مرا بدین حاجت نیست من خانه فروخته ام از میراث حلال و آنرا نفقه میکنم و از خدای تعالی در خواسته ام چون آن نفقه تمام شود جان من بستاند تا مرا بکسی حاجت نبود امیدوارم که دعا اجابت کرده باشد پس هر دو باز گشتند ابو یوسف از وکیل خرج او پرسید که نفقات داود چند مانده است گفت دو درم و همه روزه دانگی سیم خرج کردی حساب کرد تا روز آخر . ابو یوسف پشت بمحراب داده بود گفت امروز داود وفات کرده است . نگاه کردند هم چنان بود گفتند از چه دانستی گفت از نفقه او حساب کرده ام امروز هیچ مانده است و دانستم که دعوی او مستجاب باشد . از مادرش حال وفات او را پرسیدند گفت همه شب نماز میکرد آخر شب سر بسجده گذاشت و بر نداشت تا مرا دل مشغول شد گفتم ای پسر وقت نماز است چون نگاه کردم وفات کرده بود .

ولا یخفی ان هذا القول ینافی ما نقلناه عن ابن خلکان انما حیت قال قال ابو سلیمان الدارانی ورت داود الطائی من امه دارا الی آخره . و از بزرگی حکایت کنند که گفت در

حالت بیماری در آن دهلیز خراب خفته و گرمای عظیم و خشتی زیر سر نهاده و در نزع بود و قرآن میخواند گفتم خواهی تا در این صحرات بیرون برم . گفت شرم دارم تا برای نفس در خواستی کنم که هرگز نفس را بر من دستی نبود در اینحال اولی تر که نباشد پس همان شب وفات کرد و وصیت کرده بود که مرا پس دیواری دفن کنید تا کسی پیش روی من نگذرد چنان کردند و امروز همچنان است و بعد از آن بخوابش دیدند که در هوا میپرید و میگفت این ساعت از زندان خلاص یافته ام .

وصل سوم

سلسلہ کمیلیہ

و اما سلسلہ کمیلیہ علی مشایخہم رضوان اللہ چنانست کہ صاحب نجات در ضمن ترجمہ شیخ سعید الدین فرغانی حکایت نموده کہ شیخ مجد الدین بغدادی در کتاب تحفۃ البرہ آورده است کہ نسبت خرقہا متصل است بہ پیغمبر (ص) بحدیث درست متصل و فرموده است کہ مصطفی خرقہ پوشانید مر امیر المؤمنین علی را ووی مر حسن بصری و کمیل بن زیاد را و کمیل مر عبد الواحد بن زید را ووی مر ابویعقوب نہر جوری را ووی مر عمرو بن عثمان مکی را ووی مر ابویعقوب طبری را ووی مر ابوالقاسم رمضان ووی مر ابوالعباس ابن ادریس را ووی مر داود خادم را ووی مر محمد بن مالکیل را ووی مر شیخ اسماعیل قصری را ووی مر شیخ نجم الدین کبری را ووی مر ابن فقیر را و در بستان السیاحہ وریاض السیاحہ نیز بہمین ترتیب مذکور است .

و نیز در نجات در احوال شیخ اسماعیل قصری نوشته کہ وی نیز از اصحاب شیخ ابوالنجیب سہروردی است و شیخ نجم الدین بصحبت وی رسیدہ و خرقہ اصل از دست وی پوشیدہ و وی از محمد بن مالکیل و وی از محمد بن داود المعروف بخادم الفقرا و وی از ابوالعباس ادریس و وی از ابوالقاسم بن رمضان و وی از ابویعقوب طبری و وی از ابو عبد اللہ بن عثمان و وی از ابویعقوب نہر جوری و وی از ابویعقوب سوسی و وی از ابو عبد الواحد بن زید و وی از کمیل بن زیاد قدس اللہ تعالی ارواحہم و وی از علی بن ابی طالب (ع) ووی از حضرت رسالت صلوات اللہ علیہما کذا ذکرہ علاء الدولہ .

و در ذکر حالات جناب معروف و سلاسل وی بیان خرقہ بتفصیل بیاید و مخفی نماید کہ سلسلہ کمیلیہ باین طریق کہ مذکور گردید بسلسلہ معروفیہ منتهی و متصل گردید زیرا کہ شیخ نجم الدین کبری از مشایخ سلسلہ معروفیہ است .

و نیز در ذکر حالات عمرو بن عثمان مکی و ابویعقوب نہر جوری کہ اسحق بن محمد نام او است واضح شود کہ آنان از مریدان شیخ حمید بغدادی ہستند و در بیان ہذا کہ ترجمہ و حالات جناب کمیل بن زیاد بن نہیک النخعی شرح علیہ من المجمع و کمیل بن زیاد مصغراً جاء فی الحدیث و هو من اعظم اصحاب امیر المؤمنین (ع) و اصحاب سرہ و کان عاملاً علی ہیت قتلہ الحجاج و کان اخبرہ بذلك .

وفی القاموس والنخع محرکة قبيلة باليمن وهو ابن عمرو بن علة بن جندب مراء بن ادوهي الصجاح والنخع قبيلة من اليمن رهط ابراهيم النخعي وهي المجمع والنخع بالتحريك قبيلة من اليمن من مذحج وهم رهط ابراهيم النخعي من قضاة العامة وهي منتهی

المقال قال ابو علی کمیل بن زیاد النخعی من اصحاب علی والحسن سلام الله علیهما .
 وفي رجال ابن داود انه من خواصهما و عن کتاب البرقی فی اصحاب امیر المؤمنین
 علیه السلام من الیمن کمیل بن زیاد النخعی و كذلك فی الخلاصة نقله عنه وفي تعلیقات
 البهبهانی وذلك فی آخر الباب الاول و هو المنسوب الیه الدعاء المشهور قتله الحجاج و
 كان اخبره بذلك و هو من اعظم اصحابه والعجب من خالی انه قال انه موثق او حسن انتهى
 و سید بن طاوس رحمه الله در کتاب اقبال روایت کرده است که کمیل بن زیاد گفت
 روزی بسا مولای خود در مسجد بصره نشسته بودم شب نیمه شعبان مذکور شد حضرت
 فرمود که هر بنده ای که آن شب را بعبادت احیا کند و دعای حضرت خضر را در آن شب
 بخواند البته دعای او مستجاب میگردد. چون حضرت بمنزل مراجعت فرمود شب بخدمت
 اورفتم. چون مرادید فرمود بچه کار آمده ای کمیل؟ گفتم بطلب دعای خضر آمده ام فرمود
 که بنشین ای کمیل چون این دعا را حفظ نمائی در هر شب جمعه یا در هر ماهی یکبار یا
 در هر سالی یکمرتبه بخوان تا کفایت شر دشمنان از تو بشود و یاری کرده شوی و البته
 آمرزیده شوی ای کمیل طول صحبت و خدمت تو موجب آن شد که ترا بچنین نعمتی و
 کرامتی ممتاز و سرافراز گردانم . پس گفت بنویس و دعا را تلقین من نمود اللهم انی
 اسئلك برحمتك التي وسعت كل شيء تا باخر .

سؤال کمیل از حضرت و سید نورالله در مجالس المؤمنین میفرماید الشیخا لکامل
امیر المؤمنین (ع) المکمل کمیل بن زیاد النخعی قدس سره از مکمل موحدین و صاحب
 امیر المؤمنین (ع) است و آن حضرت را رسم بودی که چون علوم و اسرار در باطن موج زدی و
 خواستی که گوهر عرفانی بیرون اندازد کمیل راپیش خود نشانیدی و بر او جواهر اسرار افشاندی .
 آورده اند که آن حضرت روزی بر شتر نشسته کمیل را بر عقب خود سوار کرده
 بود در آن اثنا کمیل مبادرت نمود و سؤال کرد که یا امیر المؤمنین ما الحقیقة یعنی چیست
 حقیقة حقیقة الحقایق مراد بحقیقة الحقایق وجود حق است سبحانه بنا بر آنکه او ثابت
 و باقی است یا بنا بر آنکه ذات احدیت جامع جمیع حقایق است و شارح گلشن راز گوید
 حقیقت ظهور ذات حقست بی حجاب تعینات و محو کثرات موهومه در اشعه انوار ذات فقال
 مالک والحقیقة ؟

بیت

یعنی تو و حقیقت بگذر تو و توئی از ما یکی طلب کن و بگذر ازین دوئی
 شیخ کامل فاضل عبد الرزاق کاشی رحمه الله در شرح این کلام هدایت نظام فرموده
 که چون کمیل از اصحاب قلوب بود و طلب مقام ولایت که مقام فناء در ذات احدیت است
 مینمود حال او اقتضای سؤال از حقیقت نمود پس آن حضرت جواب او بروجهی ادا فرمود
 که مشعر بود بآنکه آن مقام مقام عالیت و صاحب قلب بآن مترقی نمیتواند شد مگر
 نزد استعداد کامل و توفیق شامل و این کلام از آن حضرت تحریر است کمیل را بکسب
 کمال و ترغیب بر سیر و سلوک لایق باهل حال فقال کمیل اولست صاحب سرك قال بلی

ولكن يرشح عليك ما يطفح منى . كمیل عرض کرد آیا من صاحب سر تو نیستم؟ امیر فرمود تو صاحب سر من هستی ولیکن چون دیگر سینه من بجوش میاید آنچه از سر میریزد ترا معلوم شود قال او مثلك یخیب سائلآ آیامثل و مانند تو کریمی سائل را نومید و محروم گرداند . فقال امیر المؤمنین الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشاره یعنی حقیقت آنست که انوار عظمت ذات الهی ظاهر و منکشف گردد بی کم و کیف یعنی نه آنکه بجہتی مقید بود و یا بکیفیتی موسوم باشد . آنگاه کمیل گفت زدنی بیاناً یعنی روشن تر کن که فهم نمیکنم فقال محو الموهوم مع صحو المعلوم یعنی حقیقت آنست که کثراتی که وجود موهوم دارند در هنگام صحو معلوم در ظهور نور تجلی حق محو و متلاشی کردند و غیر حق نمایند حقیقت عبارت از این مقام است که مرتبة ولایت و قربت فقال زدنی بیاناً قال هتك الستر لغلبة السر فقال زدنی بیاناً فقال جذب الاحدية لصفة التوحيد قال زدنی بیاناً فقال نور بشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحيد آثاره فقال زدنی بیاناً قال اطف السراج فقد طلع الصبح . و اگر کسی را دوق اضلاع بر شطری از حقایق و دقایق این کلام فایق باشد بشرح فاضل کاشانی المتقدم رجوع نماید .

و از رجال نیشابوری نقل شده انه قال کان من خواص امیر المؤمنین علی (ع) اردفه علی جمله فستل عنه الی آخر ما ذکرناه .

و عارف ربانی میرزا محمد تقی کرمانی در بحر الاسرار خود شرح حدیث شریف را نیز بنظم آورده و تحقیقات حقیقه فرموده قال غوث المتأخرین السید محمد النور بخش نورالله مرقدہ ان کمیل بن زیاد بن نهیت کان صاحب سر امیر المؤمنین (ع) و حقایقه و مکاشفه بلا واسطه فلا حاجة الی شرح حال فهو کامل مکمل سلسله خرقتنا و فتوتنا یتصل به ویستند الیه انتهى کلامه . و ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که کمیل بن زیاد بن نهیت مشهور را شرف ادراک زمان حضرت ر سالت بناه صلی الله علیه و آله دست داده و گفته این خیشمه روایت نموده که او نود سال عمر داشت پس ادراک زمان حیات نبوی هجده سال نموده باشد .

راقم گوید بنا بر آنکه در سنه هشتاد و سه شهادت یافته و عمر شریفش نود سال تقریباً بوده هشت سال ادراک زمان حیات نبوی نموده نه هجده سال و نسخه معتبره در دست نیست شاید نسخ تصحیف نموده باشند .

و ابن سعید نقل نموده که کمیل شریف و مضاع بود اما قلیل الحدیث است و ابن معین و جماعتی توثیق او نموده اند .

و از ابن عمار نقل نموده که او از رؤسای شیمه بود آورده که جریر از مغیره نقل نمود که حجاج در مقام آن شد که کمیل را بدست آورد . او مضمون را فهمیده گریزان شد پس حجاج عطائیکه بقوم او از سباهیان کوفه میداد منقطع ساخت و چون کمیل مشاهده این حال نمود باخود گفت که مرد پیر ناتوان شده ام سزاوار نیست که در آخر عمر سبب

انقطاع معیشت قوم خود شوم. آنگاه نزد حجاج آمد و چون او را نظر بر آن جناب افتاد گفت میخواستم که ترا آشکارا مؤاخذه کنم. کمیل در جواب گفت اندکی از عمر من باقیست بکن هر چه میخواهی که باز گشت من و تو بخدای تعالی است و حضرت امیرالمؤمنین (ع) بمن خبر داده که قاتل من تو خواهی بود. حجاج گفت بلی تو از جمله قاتلان عثمانی پس حکم کرد تا سر او را از تن جدا ساختند و بالجمله کمیل بسبب تشیع در سنه هشتاد و سه از هجرت بحکم حجاج شربت شهادت نوشید و در تاریخ مرآت الجنان یافعی شهادت کمیل را در سنه هشتاد و دو نوشته است .

راقم گوید قبر مبارک کمیل در میانه مسجد کوفه و نجف اشرف واقع است و بقعه و بنا و شعاری دارد و قبر میثم تمار نیز که از اصحاب اسرار حیدر کرار است نیز در مقال و قریب با او است و وقتی که از کوفه بنجف مشرف شوند قبر کمیل دست راست و قبر میثم دست چپ واقع میشود و اول بقبر میثم میرسد و مکرر زیارت نموده در اوقات مجاورت در عتبات عالیات و نیز در تاریخ حبیب السیر شهادت کمیل را در هشتاد و دو نوشته است والله اعلم .

وفی المجمع فی باب ما اوله النون و آخره السین وفی

المجلد الثالث من کشکول شیخنا البهائی قال وفی

حدیث کمیل بن زیاد قال سئلت مولینا امیرالمؤمنین (ع)

قلت ارید ان تعرفنی نفسی قال یا کمیل ای نفس تربد قلت یا مولای هل هی الا نفس واحدة فقال یا کمیل انما هی اربع النامیه النباتیه والحسیه الحیوانیه و الناطقه القدسیه والکلیه الالهیه و لكل واحدة من هذه خمس قوی و خاصیتان فالنامیه النباتیه لها خمس قوی ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه و مریه و لها خاصیتان الزیاده و النقصان و انبعاثها من الکبد و هی اشبه الاشیاء بنفس الحیوان و الحیوانیه الحسیه و لها خمس قوی سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و لها خاصیتان الرضا و الغضب و انبعاثها من القلب و هی اشبه الاشیاء بنفس السباع و الناطقه القدسیه و لها خمس قوی فکر و ذکر و علم و حلم و نباهة و لیس لها انبعاث و هی اشبه الاشیاء بنفس الملائکه و لها خاصیتان النزاهة و الحکمة و الکلیه الالهیه و لها خمس قوی بقاء فی فناء و نعیم فی شقاء و عز فی ذل و فقر فی غناء و صبر فی بلاء و لها خاصیتان الحلم و الکرم و هذه التي مبدئها من الله و اليه تعود لقوله تعالی و نفخنا فیہ من روحنا و اما عودها فللقوله تعالی **یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیه مرضیه** انتهى . و این حدیث حکمت آیت مشتمل بر بسی اسرار مبدء و معاد است و فی نهج البلاغه و المجلد الثالث من کشکول شیخنا البهائی علیه الرحمه و من کلام له (ع) لکمیل بن زیاد قال کمیل اخذ بیدی امیرالمؤمنین (ع) فاخرجنی الی الجبانه فلما اصحر تنفس الصعداء ثم قال یا کمیل ان هذه القلوب اوعیه فخيرها او عاها و الناس ثلثة عالم ربانی و متعلم علی سبیل النجاة و همج رعاع اتباع کل ناعق یملون مع کل ریح لم یستضیوا بنور العلم ولم

يلجوا الى ركن وثيقها ان هيهنا لعلماً جمياً و اشار بيده الى صدره لو اصبحت له حملة بلى اصبحت لقتناً غير مأمون عليه مستعملاً آلة الدين للدنيا و مستظهيراً لنعم الله على عباده و بحججه على اوليائه او منقاد الحملة الحق لا بصيره له في احنافه ينقدح الشك في قلبه لا اول عارض من شبهة الا لاذا و لا ذاك او منهوماً باللذات سلس القياد للشهوة او معزى بالجمع و الادخار و ليسامن رعاة الدين في شيء اقرب شيء شيئاً بهما الانعام السائمة كذلك يموت العلم بموت حامله اللهم بلى لا تخلوا الارض من قائم لله بحجة اما ظاهراً مشهوداً و اما خافياً معموراً لئلا تبطل حجج الله و بيناته و كم ذواين اولئك اولئك والله الاقلون عدداً الاعظمون عند الله قدراً بهم يحفظ الله حججه و بيناته حتى يعودها نظرائهم و يزرعوها في قلوب اشباههم هجم بهم العلم على حقيقة البصيرة و باشر و اروح اليقين و استلانو اما استوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلى اولئك خلفاء الله في ارضه و الدعاء الى دينه اه اشوقا الى رؤيتهم انصرف يا كميل اذا شئت .

و در تاريخ فتوح ابن اعثم كوفي ميگويد در زمان خلافت خود عثمان حكيم نمود كه مالك اشتر و دوستان وي از كوفه بشام روند . چون بنزد معاويه رسيدند سلام كردند و بنشستند معاويه جواب سلام باز داد و ايشان را حرمت داشت و گفت اي قوم از خدای بترسيد **ولا تكونوا كالذين تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جائهم البينات كميل** بن زياد كه از همدمان اشتر بود گفت اي معاويه **فهدى الله الذين آمنوا بما اختلفوا فيه من الحق باذنه** يعنى خدای تعالى راه راست نموده جماعتى را كه ايمان آورده اند از جهت اختلافى كه از وجه حق و دستورى او در راه دين كردند و ما آن جماعتيم و الله اي معاويه معاويه گفت نه چنين است اي كميل كه تو ميگوئى اين آيه در شأن جماعتى است كه ايشان اطاعت داشتند خداى را و رسول او را و اولوا الامر را و كارهاى نيكو كه اولوا الامر فرمودند پوشيده نكرده و مساوى و معايب ايشان را آشكار نكردند. كميل گفت امير المؤمنين اكسر در امثال ابن سخن بر تو اعتماد نداشتى ترا نگاه بآن نكردى مسا را نزديك تو نفرستادى . اشتر گفت اي كميل چون از مازاد تو كمتر است چرا ابتدا بسخن كردى بگذار تا جماعتى كه از تو بسن بزرگتر اند سخن بگويند . كميل خاموش ماند .

اشتر سخن آغاز كرد و گفت اي معاويه تو نيكودانى كه خداى تعالى اين امت را و رسالت رسالت محمد مصطفى صلى الله عليه و آله گرامى داشته و هم بسبب او اين امت را بر ديگر امتان برگزيده . مصطفى در ميان امت چندانكه حكيم و تقدير الهى بود مقام كرد و چون اجل محتوم كه هيچ آفريده از آن نتواند گذشت او را فرا رسيد بجوار رحمت بارى سبحانه و رضوان و محل جنان او انتقال فرمود بعد از وفات او جماعتى صالح مدتى بر كتاب خدای تعالى و سنت رسول او برفتند و كار كردند خدای سبحانه از ايشان خشنود و جزاى ايشان از اعمال صالح كه بدان قيام نمودند خير كند بعد از ايشان چيزها حادث شد كه نه بر

قانون شریعت بود، مؤمنان آنرا پسندیده نداشتند و بر آن انکار کردند و سخن حق بگفتند و اگر ولات سیرت مذمومه بدل کنند و ما را خشنود گردانند ما با ایشان باشیم و خلاف ایشانرا نکنیم و بدل و جان ایشانرا باشیم و اگر از خشنود کردن ما ابا نمایند و بترك آن اعمال نامرضی نگویند خداوند تعالی در کتاب خویش از اعمال ایشان خبر میدهد و از اخذ الله میثاق الدین اوتوا الكتاب لتبيننه للناس ولا تكتمونه فبنذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمناً قليلاً فبئس ما يشترون هان ای معاویه ما از آن قوم نیستیم که برهان خدا برا پشت پا بزنیم و بی فرمانی کنیم اگر ائمه ما بر طریق حق روند و ما پیروی نکنیم کتاب خدای را پس پشت انداخته باشیم.

معاویه گفت ای اشتر از سخن تو بوی خلاف میآید و از این می توان دانست که در دل چه داری از مخالفت و عداوت والله که بندی گران بر تو نهم و ترا محبوس کنم .

عمر و بن زراره گفت ای معاویه، اشتر اقر با و عشایر بی شمار دارد و اگر او را محبوس کنی خویشان او که همه از سادات و اکابراند در آن خاموش نباشند و نتوان دانست که کار بکجا رسد و ترا این معنی نیک معلوم است .

معاویه گفت ای عمرو واجب چنان می کند که ترا زنده نگذارند و این ساعت کردن ترا بزنند خادمان را اشارت کرد که این هر دو را حبس کنند .

غلامان هر دو را گرفتند و بزنندان بردند . زید بن المکنف بر پای خاست و گفت این جماعت که ما را نزد تو فرستادند عجزی نداشتند و می توانستند ما را محبوس کنند از این جهت نزد تو فرستادند که در حق ماشفقت فرمائی و لطف و احسان کنی و روزی چند معدود که نزدیک تو خواهیم بود از فضل و مروت چنان زیبنده است که با ما نیکوئی کنی و کرامت و انعام فرمائی چه مقام ما نزد تو بسیار نخواهد بود .

پس صعصعة بن صوحان العبیدی بر پای خاست و گفت ای معاویه مآثر مآثور و فضائل مشهور که اشتر نخعی و عمرو بن زراره را در تقویت دین اسلامت و شرف و سیادتیکه در میان قبیله و عشیره خویش دارند ترا معلومست و تو ایشان را بی جرم و خیانت بحبس فرستادی نیکو نباشد بفرمای تا ایشانرا باز آرند. معاویه گفت تا ایشان را باز آرند. غلامان بردند و هر دو را از محبس آوردند .

معاویه با ایشان گفت دیدید چگونه از شما عفو کردم و از سر جهل و سفاهت شما در گذشتم با آنکه مستحق عقوبت و مستوجب بند و زندان بودید خدای تعالی بر پدرم بوسفیان رحمت کناد که چگونه حلیم مردی بود و چنین فرزندان از پشت او بودند همه متواضع و اهل شرم و خیر بودند حال بر خیزید بو ثاق خویش بروید از خدای تعالی بترسید و ائمه خویشرا نیکو گوئید و زبان طعن در ایشان دراز مکنید تا شما را بهتر باشد ایشان از نزد معاویه برخاستند و گفتند که مخلوق را در مصیبت خالق فرمان نبریم

و گناه کرده خدای را اطاعت نیاریم پس بمنزل خویشتن شدند . معاویه جماعتی از خدمتگاران خویشرا برایشان موکل کرد تا ایشان بجای دیگر نروند وایشان آنجا مقام کردند .

و نیز ابن اعثم در ذکر خلافت علی (ع) در بیان فتنه و فساد معاویه در بلاد مسلمین مینویسد که معاویه یکی از امرای خود را که سفیان بن عوف نام داشت با فوجی انبوه بسمت عراق فرستاد که آن نواحی را غارت کنند و شیعیان علی را هر کجا یابند بکشند سفیان بروفق اشاره معاویه بر جانب عراق روان شد تا بشهر هیت رسید . کمیل بن زیاد از اصحاب امیرالمؤمنین (ع) آنجا بود چون خبر یافت که از جانب شام لشکر میرسد و قصد هیت دارد مردی از اصحاب خویشرا با پنجاه پیاده در هیت بگذاشت و بیرون رفت که جلو لشکر شام را بگیرد . چون کمیل از شهر هیت برفت سفیان بن عوف در رسید و هیت و اطراف آنرا غارت کرد و هیچکس نبود که او را مانع آمدی و از هیت بجانب انبار روان شد . مردی از اصحاب امیرالمؤمنین (ع) آنجا بود نام او الابرش بن حسان البکری ، تا خبر شد که سفیان او را بگرفت و بکشت و چند نفر از متابعان امیرالمؤمنین را نیز بکشت و شهر را بیاد غارت و تاراج داد از قلیل و کثیر هر چه یافت برگرفت و بجانب شام باز گشت . این خبر بسمع امیرالمؤمنین علی (ع) رسید اندیشه کرد که خویشتن برود و تدارک آن حادثه کند بعد از آن مصلحت ندید که خود برود سعید بن قیس را بخواند و فوجی از سواران کوفه بدو داد و فرمود که بر عقب سفیان بن عوف برود و جهد کند باشد که او را بگیرد .

سعید بر حسب فرمان و اشارت امیرالمؤمنین (ع) بر سبیل تعجیل روان شد و در طلب سفیان میرفت تا بزمین عایات رسید او را نیافت اسبان او کوفته و مردان او خسته شدند آنگاه یکی از مبارزان لشکر خود را نام او هانی بن الخطاب با فوجی از سوار دو اسبه بطلب او نامزد کرد هانی بر جناح استعجال روان شد تا نزدیکی دیهای شام بتاخت و از آنجا تا بصفین رسید از سفیان اثری ندید باز گشت و بنزد سعید بن قیس آمد و حال تقریر کرد .

سعید گفت زیاده در جستجوی آن ملعون فایده ای نخواهد بود آنگاه باز گشت و بخدمت امیرالمؤمنین (ع) آمد و ماجرا بساز گفت و رفتن کمیل بن زیاد از هیت عرض نمود امیرالمؤمنین نامه نوشت بکمیل بن زیاد و او را بر ترضیع شهر هیت ملامت کرد . بعد از روزی چند معاویه یکی از معارف شام نام او عبدالرحمن بن الاشتم را بالشکری آراسته نامزد ولایت جزیره کرد و فرمود که برود و هر کسی را که از اصحاب علی (ع) آنجا یابد بگیرد و بکشد و آنجا را غارت کند .

عبدالرحمن بر وفق فرمان معاویه بجانب جزیره روان شد و در ولایت جزیره آنوقت مردی بود از اصحاب امیرالمؤمنین نام او شتیت بن عامر و این شتیت جد خدیج بن علی الکرماخ بود که میان او و نصر سیار در خراسان محاربتها اتفاق افتاد و در نصبین مقام

داشتی با ششصد مرد از اصحاب امیر المؤمنین . چون خیر عبدالرحمن بن الاشم شنید که قصد ولایت جزیره دارد نامه نوشت بکمیل بن زیاد و او را خبر داد که عبد الرحمن بالشکری جرار وعده و آلت بسیار از شام بیرون آمده قصد این ناحیت دارد .

کمیل بن زیاد در جواب نوشت اما بعد مکتوب تو رسید مضمون معلوم گشت در این کار بسیار تأمل کردم رأی من بر این قرار گرفت که بنزد تو آییم . این نامه نوشتم و بر اثر نامه میرسم والسلام .

پس کمیل عبدالله بن وهب الراسی را در هیت نایب خود گردانید و چهار صد سوار بدو داد و از هیت بیرون آمد با چهار صد سوار دیگر و روی به نصیبین آورد و به شتیت پیوست و شتیت ششصد سوار داشت چون کمیل بدو پیوست از نصیبین بیرون آمدند و بدفع عبدالرحمن روان شدند .

عبدالرحمن آن وقت در شهر کفر توثا بود بالشکری آراسته از اهل شام . عبدالرحمن چون از حال ایشان خبر یافت از شهر بیرون آمد و روی بدیشان نهاد و چون بیکدیگر نزدیک رسیدند کمیل بن زیاد رجزی بگفت و بر ایشان حمله کرد و شتیت نیز بموافقت کمیل حمله کرد از هر دو جانب کوشش بسیار رفت دو نفر از اصحاب کمیل بن زیاد عبدالله بن قیس و مدرك بن بشیر العنتری کشته شدند و از اصحاب عبدالرحمن جمعی بقتل رسیدند عاقبة الامر کمیل و شتیت ظفر یافتند و لشکر شام با قبح و جهی روی بگریز نهادند و عبدالرحمن ببدترین حالتی بجانب شام روان شد و کمیل بن زیاد سپاه خویش را گفت چون کار بمراد شما شد بر عقب ایشان مروید که ما را بحمه لله ظفری روی داد اگر بر اثر ایشان برویم زیاده فایده ای نخواهد بود .

پس از آنجا مراجعت نموده به نصیبین آمدند و چون ابن خیر بامیر المؤمنین (ع) رسید نامه نوشت بکمیل بن زیاد بر این منوال : اما بعد حمد مرخدای را جل جلاله که احسان فرماید در حق بندگان خویش چنانکه خواهد و آنکس را که خواهد بنصرت عزیز کند فنعن المولی و نعم النصیر مددی که تو مسلمانان را دادی و معاونتی که کردی و طریق فرمانبرداری امام و مقتدای خویش مسلوك داشتی معلوم شد همیشه گمان من بتو همین بود و هر حساب که در انتظام مهمات از تو گرفته ام خدای تعالی جزای تو خیر دهد و جماعتی که بیاری تو آمدند و بذل جان نمودند آنها را جزای نیکو دهد . این نوبت که بی اجازت و استیذان من اینکار کفایت کردی خود نیکو آمد اما می باید که بعد از این هر مهم که پیش آید و هر کاری را که در آن قدم خواهی نهاد نخست مرا از کیفیت آن خبر دهی و دستوری خواهی تا آنچه صلاح کار باشد باز گویم و از نیک و بد آن ترا خبر دهم خدا کفایت کند ظلم ظالمان را انه عزیز حکیم والسلام .

تنبیه : مرحوم میرزا محمد تقی الملقب به مظفر علی شاه کرمانی در اواخر بحر الاسرار می فرماید طریقه حقه از چهار امام بوساطت چهار ولی از شیعیان خاص اهل بیت جاری و در

میان عباد و بلاد منتشر گردید :

اولاً از مولینا اسدالله الغالب امیر المؤمنین علیه السلام بواسطه کمیل بن زیاد .

و ثانیاً از سید الساجدین علیه السلام بواسطه سلطان ابراهیم بن الادهم .

و ثالثاً از مولینا امام جعفر الصادق علیه السلام بواسطه ابویزید .

و رابعاً از مولینا شمس الشموس ابوالحسن علی بن موسی علیهما السلام المدفون

بارض طوس که بواسطه شیخ کامل معروف کرخی و ابتدا بذکر کمیل بن زیاد می نماید و در آخر نظم خود چنین در معنی سفته :

منکشف فرمود چون آن پاك ذیل
سلسله جاری شد از آن پاك دل
دور دور آمد نفسشان مقتبس
قبلة العشاق نور الساجدین
آن شه سر تا پای تسلیم را
ترك چون فرمود ملك سروری
جلوه گاه جلوه الله شد
گشت مأذون از دمش ارشاد را
گشته صاحبدم از آن صاحب نظر
در طریق حق روان آن قافله
آن امام پاك پاکیزه نسب
بایزید آن پای تا سر نور را
صاحب دل آمد و فرخنده دل
سلسله جاری شده زان مستطاب
خرقه بگرفته از آن کامل ادب
سینه اش گنجینه ام الکتساب
صاحب ارشاد از او کامل محک
رهنمای جمله ارباب یقین
بس از او بگرفت تعلیم نفس
بس ز دریا خوش زهی آغاز کرد

چهره شمس حقیقت بر کمیل
ساختش مأذون پی ارشاد خلق
جمله پیران دفاعی زین نفس
همچنین آن شاه زین العابدین
چشم دل بگشود ابراهیم را
شاه ابراهیم ادهم آنسری
مالک ملك بقا زان شاه شد
بنده شد چون زینة العباد را
مرشدان نقشبندی سر بر
از دمش جاری شده آن سلسله
همچنین آن جعفر صادق لقب
چشم و دل بگشود چون طیفور را
بیر بسطام از دمش شد زنده دل
گشته مأذون اجازت زان جناب
جمله درویشان شطاری لقب
بعد از آن معروف کرخی انتساب
از تمام آن سلاسل يك بيك
بس بسطام رضا شاه مکین
کرد شه معروف تسلیم نفس
نهر ها را ره بدریا باز کرد

راقم گوید جمعی منحصر دانسته اند جریان سلاسل را از چهار واسطه چنانچه ناظم اشاره فرمود ولی آنچه مستفاد می شود از کلمات قوم و بعضی روایات بیشتر از این چهار از ائمه انام علیهم السلام نشر طریقت شده چنانچه که از حضرت ولی الاولیاء بواسطه کمیل بن زیاد و حسن بصری جریان نموده و انحصار به کمیل نداشته .
و مولانا ملا عبدالصمد در بحر المعارف می فرماید و در رساله نسبیة از شیخی

کہ از مریدان شیخ سہروردی قدس سرہ بنظر این ضعیف رسیدہ کہ بعد از خطبہ گفتہ :

اما بعد فہندہ نسبتہ خرفۃ الشیوخ قدس اللہ ارواحہم وطیب فی الثری اجسامہم .
قال الشیخ الامام العالم الفاضل الربانی الصمدانی قطب الاولیاء سیف الملة والدين وارث علوم الانبياء والرسولين ابو محمد عبدالرحمن بن تميم المظفر بن محمد المرورودي التميمي محتدماً الخراساني مولداً البسني شيخى الشيخ الامام العالم سلطان العلماء والمحققين قطب الاولياء والعارفين لسان الحق شهاب الملة والدين علم الهدى حجة الطوائف عمر بن محمد بن عبدالله سہروردی قدس اللہ سرہ فی شہر اللہ المعظم شعبان عام ثلثہ و عشرين وستمائة برباط الشيخ فى المأمونية بمدينة السلام قال البسني ابى وعمى وجيه الدين القاضى عمر بن محمد قال البسني والدى محمد شيخ وقته واخى فرج الزنجاني يدا حدھما مشاركة ليد الاخر اما والدى محمد قال البسني شيخ وقته احمد الاسود الدينورى قال البسني مشاد الدينورى قال البسني ابو القاسم الجنيد .

واما اخى فرج الزنجاني انه قال البسني ابو العباس النهاوندى قال البسني ابو عبدالله بن الخفيف قال البسني ابو محمد رويم قال البسني جنيد و جنيد صحب شيخه و خاله السرى السقطى والسرى صحب المعروف الكرخى والمعروف له فى الصحبة طريقان صحب على بن موسى الرضا عليهما السلام فى اول امره وهو صحب اباه موسى الكاظم والكاظم صحب اباه جعفر الصادق و جعفر الصادق صحب اباه محمد الباقر و محمد الباقر صحب اباه علياً زين العابدين و زين العابدين صحب اباه الحسين الشهيد والحسين الشهيد صحب اباه على بن ابيطالب و على بن ابيطالب صحب رسول اللہ صلى اللہ علیہ وعلیہم اجمعين .
والطريق الاخران معروفان صحب داود الطائى وداود صحب حبيب العجمى وحبیب العجمى صحب الحسن البصرى والحسن البصرى صحب امير المؤمنين علياً وعلی صحب رسول اللہ صلى اللہ علیہ وآلہ .

و صاحب نفحات این روایت را در ضمن حمالات شیخ سعیدالدین فرغانی ذکر نموده و در احوالات جناب معروف تمام سخن بیاید و ناظم بہمان سلسلہ کمیلیہ اکتفا فرمودہ .

وعجب تر آنکہ در این سخن کہ فرمودہ « جملہ پیران رفاعی زین نفس » ظاہراً مقصود سلسلہ رفاعیہ باشد و این سلسلہ از جملہ سلاسل معروفیہ اند و كذلك سلسلہ نقشبندیہ را از سلسلہ ادھیہ شمرده و او نیز از سلاسل معروفیہ است چنانچہ جمعی تصریح نموده اند و مفصلاً در موقع خود بیان می شود و اگر منظور از این کلام و مقصود نقشبندیہ و پیران رفاعیہ معنی دیگر خواستہ اند العلم عند اللہ .

در احوال طاوس یمانی

چون دونفر از اجلاء تابعین را ترجمہ نمود مناسب دید کہ بنام نامی طاوس یمانی کہ از اعلام تابعین واصحاب سید الساجدین علیہ السلام است اشارہ نماید . ابو عبد الرحمن طاوس بن کیان الخولانی الہمدانی الیمانی . و من کتاب الخصال عن طاوس الیمانی قال سمعت علی بن الحسین (ع) یقول علامات المؤمن خمس قلت وما هن یا بن رسول اللہ . قال الورع فی الخلوۃ والصدقة فی القلة والصبر علی المصیبة والحلم عند الغضب والصدق عند الخوف . در وفیات مذکور است کہ وی ابناء فرس است و از خواص تلامیذ ابن عباس وفقیہ جلیل القدر بود . وقتی کہ عمر بن عبد العزیز متولی امر خلافت گشت طاوس بوی نوشت : ان اردت ان یکون عملک خیراً کله فاستعمل اهل الخیر . عمر گفت کافیت مرا موعظہ باین عبارت و وفات او در اثنای اعمال حج بمکہ بود پیش از روز ترویہ درسئہ یکصد و شش و بقولی یکصد و چہار و ہشام بن عبد الملک کہ برای عمل حج بمکہ آمدہ بود براو نماز گزارده و بواسطہ کثرت مردم کہ بر جنازہ او جمع شدہ بودند بیرون بردن جنازہ میسر نمی شد تا آنکہ ابراہیم ہشام مخزومی کہ امیر مکہ بود جمعی کثیر از ملازمان خود را مقرر نمود کہ مردم را از ہمدیگر دور ساختند و جنازہ او را بیرون بردند و عبد اللہ بن الحسن بن علی (ع) سریر جنازہ او را بردوش خود نہادہ بود و بواسطہ هجوم مردم کلاہ از سر او افتاد و ردای او از عقب پارہ شد .

ابن خلکان نیز میگوید در شہر بعلبک قبری دیدم کہ زیارت می شد و اهل بلد گمان میکردند کہ طاوس مذکور است و این غلط است .

و از ابوالفرج ابن جوزی نقل نمودہ کہ در کتاب القاب گفته کہ طاوس لقب اوست و اسمش ذکوان است و او را طاوس از این جہت گفتند کہ طاوس قرآء بود و او را بسربست عبد اللہ نام دارد و با منصور خلیفہ سخنان دارد و سید شہید قاضی نور اللہ در مجالس می فرماید کہ طاوس یمانی از مشاہیر اولیاست .

و شیخ اجل عبد الجلیل رازی او را در سلك صوفیہ شیعہ نام برده و با فعی در تاریخ خود تمجید وی نمودہ ، رحمۃ اللہ علیہ و علیہم .

در ذکر احوال مشایخ سلسلہ کمیل

ذکر حالات عبد الواحد بن زید

در ذکر مشایخ سلسلہ علیہ کمیلیہ و آنچه از حالات ہر یک بنظر رسیدہ :
 عبد الواحد بن زید البصری خدمت کمیل علیہ الرحمہ بکمال رسیدہ و از حسن بصری نیز اجازہ داشتہ چنانچہ در احوال ابو عبد اللہ مغربی محمد بن اسماعیل صاحب نفعات نقل

طرائق الحقایق

نموده که وی استاد ابراهیم خواص و ابراهیم بن شیبان کرمیانشاهی و ابوبکر بیکندی است و شاگرد ابوالحسین علی بن رزین هروی و وی شاگرد عبدالواحد زید بصریست و وی شاگرد حسن بصریست و در سلسله طیفوریه حال ابو عبدالله مغربی بیاید .

و در کامل ابن اثیر در حوادث سنه یکصد و هفتاد و هفت نوشته که در این سال عبدالواحد بن زید وفات نمود و بقولی نسبت داده که صد و هفتاد و هشت گفته :

وفی کتاب المراقبة من احياء علوم الدين قال وقد قيل لعبدالواحد بن زید هل تعرف فی زمانك هذا رجلاً قد اشتغل بحاله عن الخلق فقال ما اعرف الا رجلاً سيدخل عليكم الساعة فما كان الا سريعاً حتى دخل عتبة بن الغلام فقال له عبدالواحد بن زید من اين جئت يا عتبة فقال موضع كذا وكان طريقه على السوق فقال من اقيت في الطريق فقال ما رأيت احداً .

و شیخ فریدالدین عطار در احوال عتبة بن الغلام این حکایت را نیز آورده .
و ایضاً فی کتاب المراقبة من الاحیاء قال قال عبدالواحد بن زید مرر بصومعة راهب من رهبان الصين فناديته يا راهب فلم يجبني فناديته الثانية فلم يجبني فناديته الثالثة فاشرف علي وقال يا هذا ما انا براهب انما الراهب من وهب الله في سمائه وعظمه في كبريائه وصبر علي بلائه ورضي بقضائه وحمده علي الائه وشكره علي نعمائه وتواضع لعظمته وذل لعزته واستسلم لقدرته وخضع لمهاسبته وفكر في حسابه وعقابه فنهاره صائم وليله قائم قد اسهره ذكر النار ومسئلة الجبار فذلك هو الراهب واما انا فكلب عقور حبت نفسي في هذه الصومعة عن الناس لئلا اعقرهم فقلت يا راهب والذي قطع الخلق عن الله بعد ان عرفوه فقال يا اخي لم يقطع الخلق عن الله الا حب الدنيا وزينتها لانها محل المعاصي والذنوب والماقل من رمى بها عن قلبه وتاب الي الله تعالى من ذنبه واقبل علي ما يقربه من ربه .

وفی کتاب الموتی من احياء علوم الدين عند بيان صامات تكشف عن احوال الموتی قال وقال عبدالواحد بن زید خرجت حاجاً فصحبني رجل كان لا يقوم ولا يقعد ولا يتحرك ولا يسكن الا صلى علي النبي صلى الله عليه وآله وسلم فسئلته عن ذلك فقال اخبرك عن ذلك خرجت اول مرة الي مكة ومعى ابي فلما انصرفنا نمت في بعض المنازل فبينما انا نائم اذ اتاني آت فقال لي قم فقد امانت الله آباك وسود وجهه قال فقامت مذعورا فكشفت الثوب عن وجهه فاذا هو ميت اسود الوجه فداخلى في ذلك رعب فبينما انا في ذلك الغم اذ غلبتني عيني فتمت فمادا علي رأس ابي اربعة سودان معهم اعمدة حديد اذا قبل رجل حسن الوجه بين ثوبين اخضرين فقال لهم تنحوا فمسح وجهه بيده ثم اتاني فقال قم فقد بيض الله وجه ابيك فقلت له من انت بابي انت و امي فقال انا محمد (ص) قال فقامت فكشفت الثوب عن وجه ابي فاذا هو ابيض فماتت الصلوة بعد ذلك علي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

وفى بحر المعارف وحكى ان عبد الواحد بن زيد قال قصدت بيت المقدس فضلت الطريق فاذا انا بامرأة اقبلت الى فقلت لها يا غريبة اننى ضال قالت كيف يكون غريباً من يعرفه وكيف يكون ضالاً من يحبه ثم قالت لى فخذ رأس عصاى وتقدم بين يدى مشياً قال فاخذت رأس عصاها ومشيت بين يديها سبعة اقدم اقل او اكثر فاذا انا فى مسجد بيت المقدس فدلكت عينى وقلت لعل هذا غلط منى فقالت يا هذا سيرك سير الزاهدين وسيرى سير العارفين فالزاهد سيار والعارف طيار فمتى يلحق السيار بالطيار ثم غابت فلم ارها بعد ذلك .

وفيه ايضاً و حكى عبد الواحد بن زيد قال قلت لابي عاصم العاصى كيف صنعت حين طلبك رسول الحجاج قال كنت فى غرفتى فوقوا على الباب ليدخلوا على وصرت مدهوشاً فاذا بيد اخذت بيدي وجرتنى قدماً او اكثر فنظرت فاذا انا على جبل ابي قبيس وفيه ايضاً و قال عبد الواحد بن زيد فبينما انا وايوب السجستاني فسير فى طريق الشام فاذا نحن باسود اقبل الينا بحمل كارة حطب فقلت يا اسود من ربك فقال المثلئ تقول هذا فرفع رأسه الى السماء وقال الهى حول هذا الحطب ذهباً فاذا هو ذهب ثم قال ارأيتم هذا قلنا نعم ثم قال اللهم رده حطباً فصار كما كان اولاً وقال اسئلوا العارفين فان عجابيهم لا تنفى فقال ايوب فبقيت متحيراً خجلاً من العبد الاسود واستحييت منه حياء ما استحييت مثله قبل ذلك من احد قط ثم قلت امعك شىء من الطعام قال فاشار فاذا بين ايدينا جام فيه عسل اشد بيضاء من الثلج و اطيب ريحاً من المسك وقال كلوا فوالله لى لاله غيره ليس هذا من بطن نحل فاكلنا فما رأينا شيئاً احلى منه فتمعجينا ثم انه قال وليس بعارف من يعجب من الايات ومن يعجب من الايات فاعلم انه بعيد من الله ومن بعد من رؤية الاية فانه جاهل بالله .

قرجمة ابي يعقوب السوسى

ابو يعقوب السوسى در نفحات مذکور است نام وی یوسف بن حمدان است و از قدمای مشایخ است و عالم بود و صاحب تصانیف در بصره میبود و در ایله که شهر بست در چهار فرسنگی بصره و از بصره قدیمی تر از دنیا برفته .
و از سخنان او است که هر که علم توحید گوید بتکلف مشرکست و در جواب نفحات از سمعانی نقل نموده که سوسی با او و بین السینین المهملتین الاوای مشهومة والاخرى مکسورة وهذه النسبة اما الى السوس و هى بلدة من بلاد خوزستان بهما قبر دانیال النبی (ع) واما الى السوسة و هى بلدة عظيمة بالمغرب انتهى کلامه .
وفى القاموس السوس بالضم كورة بالاهواز وفيها قبر دانیال (ع) وسورها وتستر اول سور وضع بعد الطوفان بناها السوس بن سام بن نوح (ع) و بلد بالمغرب و آخر وهوسوس الاقصى و بينهما مسيرة شهرين و بلد آخر بالروم و موضع والسوسة بلد بالمغرب على البحر حد بين كورة الجزيرة والقيروان .

وابن خلکان در ضمن حالات ابودلف قاسم بن عیسی ابله را ضبط نموده بضم الهمزة والباء الموحدة واللام المشددة المفتوحة وبعدها هاء مسکنة وهی بلدة قديمة على اربعة فراسخ من البصرة وهی اليوم من البصرة وهی من جنان الدنيا واحدى المتزهات الاربع وابن ضبط بملاحظة ابن حکایت بیان نموده که ابوبکر بن نطاح در مدح ابودلف ابن دو بیت گفته :

يا طالباً للكيميا و علمه مدح ابن عيسى الكيمياء الاعظم

لو لم يكن في الارض الا درهم ومدحته لا تراك ذاك الدرهم

ابودلف برسم صلۀ ابن دو بیت ده هزار درهم بابوبکر داد و به آن دراهم

دهی خرید از نواحی نهر ابله و بعد از آنکه روزی نزد ابودلف آمد و این دو بیت بر او خواند :

بك ابتعت في نهر الابله قرية عليها قصير بالرخام مشيد

الى جنبها اخت لها يعرضونها و عندك مسال للهبسات عتيد

ابودلف پرسید بهای آن دیهی که در جنب دیه تو است چند است گفت ده هزار درهم

ابودلف ده هزار درهم بوی داد و گفت بدان ای ابوبکر که نهر ابله نهری عظیم است و در آنجا

دیهای بسیار است و هر دیه اخت و خواهر دیهست که در پهلوی او واقع است ز نهار که دیگر فتح این باب نکنی که نهایت نخواهد داشت و بهمین قناعت کن پس ابوبکر زرها را بگرفت و دعا کرد و برفت .

چون ذکر از سوس و قبر دانیال (ع) شد مناسب دید حکایت پیدا شدن جسد وی

را بیان نماید و ضمناً منقبتی از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ذکر شده باشد .

و در ترجمه تاریخ احمد بن اعثم الکوفی مذکور است چون ابوموسی اشعری از

کار منادر فراغت یافت روی بجانب سوس آورد چون به آنجا رسید نزدیک حصار

لشکر گاه کردند و بمحاصره حصار سوس مشغول شدند و در آنوقت ملکی از ملوک عجم

شاپور آذرماهان در آن حصار بود دید که ابوموسی در محاصره مبالغتی دارد و زبری

داشت او را بنزد ابوموسی فرستاد و از وی امان خواست خود را و ده کس از اهل و

عشیره خویش . ابوموسی اجابت کرد و وزیر را گفت ده شخص را که امان می خواهی نام

ایشانرا بنویس . وزیر بر این قرار باز گشت که ده کس را امان باشد و از حصار بیرون

آیند و شهر را تسلیم کنند . شاپور نام آن ده شخص را که میخواست بنوشت و از قلعه

بیرون آمد و پیش ابوموسی شد ابوموسی کاغذیکه اسامی آن ده کس بر آن ثبت شده

بود مطالعه کرد شاپور را گفت نه التماس تو آن بود که ده کس را امان دهم ؟ شاپور گفت

بلی . ابوموسی گفت بر این کاغذ نام ده کس نوشته است و نام تو نیست ایشانرا امان است

و ترا امان نیست و در کشتن تو صلاح مسلمانانست و آنگاه او را گردن زدند و بعد از

آن داخل حصار شدند و هر چه اموال و خزاین قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر در حیطة تصرف

در آوردند و در سرای پادشاه ذخایر و دقاین طلب میکردند تا بخرینه در بسته رسید که

قفل محکم بر آن نهاده و مہری بر آن قفل زدہ .

قبر دانیال ابو موسیٰ از وزیر سوس پرسید کہ در این خانہ چیست ؟ وزیر گفت چیزی کہ ترا نبی (ع) بکار آید نیست . گفت لابد باید گفت کہ در این خانہ چہ چیز است در را باز کنید تا بینم و حال را معلوم کنم . چون ابو موسیٰ در گشودن آن خانہ مبالغہ کرد قفل در خانہ را شکستند و در را باز کردند . ابو موسیٰ بدان خانہ در رفت و سنگی بزرگ طولانی دید بر مثال گوری و مردہ ای در او نهاده و از جامہ زر بفت او را کفن ساخته و سر او برهنہ بگذاشته ابو موسیٰ و جماعتی کہ در خدمت او بودند از درازی بالای آن مرد تعجبها کردند و بینی او را پیمودند یکدست زیادت بود . ابو موسیٰ از اہل سوس پرسید کہ این مرد کیست ؟ گفتند این مردیست کہ در عراق مقام داشت و بدو از خدای تعالی باران خواستندی خدای تعالی بپرکت دعای او ایشانرا باران دادی تا قحط برخاستی . ما را در فلان سال قحط افتاد و هیچ باران نیامد و دعای ما مستجاب نمیشد تا آنکہ کس بعراق فرستادیم و التماس کردیم کہ این مرد را بجا فرستید تا روزی چند مقام کند و بدو از خدای تعالی باران خواهیم . اہل عراق این التماس را قبول نکردند تا ما پنجاہ مرد را بگرو فرستادیم کہ آنجا باشند تا او اینجا آید کہ ببرکات حضور او خدای تعالی ما را باران فرستد تا بلیت قحط و غلا و شدت و تنگی و زحمت از سر ما برخیزد . ایشان آن پنجاہ مرد را بگرو قبول کردند و این مرد پاکیزہ سیر را نزدیک ما فرستادند تا از خدای تعالی باران خواهیم ، خداوند باران داد و قحط و شدت زایل شد و خصب و رفاهیت پدید آمد و بعد از آن مراضی نشدیم کہ او را بعراق باز فرستیم آن پنجاہ مرد را آنجا گذاشتیم و او را نگاہداشتیم و نزد ما می بود و از برکات حضور او در رفاه و آسایش بودیم تا اجل او فرا رسید و شربت فنا چشید ، اینست قصہ این مرد کہ حکایت کردیم .

ابو موسیٰ نامہ نوشت بعمر خلیفہ دوم و از فتوحات کہ کرده بود مانند شہر سوس و منادر و مضافات آن و انواع غنائمی کہ حاصل شدہ در قلم آورد و کیفیت دانیال حکیم را نیز در ضمن نامہ شرح داد . چون نامہ ابو موسیٰ اشعری بعمر رسید اکابر اصحاب رسول خدا را بخواند و از ایشان حال دانیال پرسید . هیچکس از حال او خبر نداشت مگر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) گفت بلی دانیال حکیم پیغمبری بود نام رسول در زمان قدیم با بخت نصر می بود . بعد از بخت نصر با ملوک آن زمان روزگار گذاشتند . دانیال پیغمبر را از اول تا آخر بیان کرد و کیفیت وفات او را نیز شرح داد و فرمود کہ مصلحت آنستکہ با ابو موسیٰ اشعری چیزی بنویسی کہ جسد او را از آن موضع بردارد و بر او نماز گزارد و در موضعی دفن کند کہ اہل سوس بر قبر او قادر نباشند .

عمر بنا بر استصواب امیر المؤمنین علی (ع) با ابو موسیٰ نوشت تا او را بدانچہ علی فرمودہ عمل نماید . چون نامہ با ابو موسیٰ رسید و مضمون معلوم گشت اہل سوس را فرمود تا آب جوئی کہ بشہر داخل میشود بطرفی دیگر بینداختند پس دانیال را از آن

طریق الحقایق

خانه بیرون آوردند و آن کفن که در برداشت همچنان بگذاشتند و کفنی دیگر بر بالای آن کردند و بر او نماز گزاردند و در میان جوی آب قبری حفر نمودند و جسد مبارک او را در میان آن گور دفن کردند و قبر را بسنگهای بزرگ محکم کردند بعد از آن آب بجوی آوردند . چنین گویند که دانیال در آن جوی آب مدفون است و آب شهر سوس بر او میرود والله اعلم بالصواب .

وفی باب التوبة من الکافی باسناده عن ابی جعفر (ع) ان الله عز وجل اوحى الى داود ان رأیت عبدی دانیال قفل له انک عصیتنی فغفرت لک وعصیتنی فغفرت لک وعصیتنی فغفرت لک فان انت عصیتنی الرابعة لم اغفر لک فقال له دانیال قد ابلغت یا نبی الله فلما کان فی السحر قام دانیال فناجی ربه و قال یا رب ان داود نبیک اخبرنی عنک اننی قد عصیتک فغفرت لی و عصیتک فغفرت لی وعصیتک فغفرت لی واخبرنی عنک انی ان عصیتک الرابعة لم تغفر لی فوعزتک لکن لم تعصمنی لاعصینک ثم لاعصینک ثم لاعصینک .

ذکر احوالات ابو یعقوب نهر جوری

امام یافعی در کتاب مرآت الجنان در سال سیصد و سی میگوید : و فیها توفی الشیخ الکبیر ابو یعقوب النهر جوری شیخ الصوفیة صحب الجنید و غیره و جاور بمکه مدة و کان من کبار العارفين .

یاقوت حموی در کتاب مراصد الاطلاع می گوید نهر جوری بضم جیم و سکون واو وراء میان اهواز و میران است .

در نفحات مذکور است که وی از طبقه رابعه و نام وی اسحق بن محمد است از علماء مشایخ و با جنید و عمرو بن عثمان مکی صحبت داشته و شاگرد ابو یعقوب سوسی است و سالها در مکه مجاور بوده و در آنجا برفته از دنیا در سنه ثلاثین و ثلاثمائة . در تاریخ گزیده باضافه بزمان مقتفی خلیفه .

شیخ الاسلام گفته که من یک تن دیده ام که می گفت که من وی را دیده ام و مرا یقین نشد انتهی . و ابو عثمان مغربی گفته هیچکس را ندیده ام نودانی ترا از نهر جوری .

ابو یعقوب نهر جوری گوید که باینکار نرسی تا ترک علم و عمل و خلق نگویی یعنی به دل و همت از علم و خبر بر گدزی نه آنکه دست باز داری و عمل از بهر ثواب نکنی یعنی او را نه برای ثواب باشی و در خلا و ملا با او باشی نه با عمل و ثواب آن . ابراهیم بن فاتک گوید که ابو یعقوب نهر جوری گفته که الدنيا بحر و الاخرة ساحل والمرکب التقوی والناس علی سفر و این دو بیت منسوب بنهر جوری است :

العلم بی منک و طالعذر عندک لی
 اقام سلمک بی فاحتج عندک بی
 حتی التقیتم فلم تعذل ولم تلم
 مقام شاهد عدل غیر متهم
 اشارتست بسر قدر که علم باعیان و اشیاست و اقتضات ایشان و حاصل معنی

اینست که علم ازلی تو بحقیقت من و اقتضات وی تمهید عذر مرا کرده نزدیک تو در صدور خطایا و این عذر بر من مخفی بود تا وقتیکه ملاقی شدم و واصل گشتم بجناب تو که بوصول بجناب تو حقیقت من و اقتضات وی بر من منکشف گشت پس ظاهر شد مرا که محل ملامت نیستم ولوم نکردی مرا زیرا که لوم بر حقیقت اختیار و استقلال مترتب گردد و من مستقل نیستم در اختیار زیرا که اختیار به اختیار من نیست بلکه مقتضای ماهیت منست پس چون حقیقت حال بر این منوال بود اقامت حجتی کرده باشد برای من و علم تو شاهی بود عدل که وی را تهمت نتوان نهاد .

و نیز از سخنان او است : اعرف الناس بالله اشد هم تحیراً فیه .

و هم وی گفته من اخذ التوحید بالتقلید فهو عن الطریق بعید .

وقدوة ابرار فرید الدین عطار در تذکره میفرماید ابویعقوب اسحق النهرجوری رحمة الله علیه از کبار مشایخ بوده و لطفی عظیم داشت و بخدمت و ادب مخصوص بود و مقبول اصحاب و سوزی عظیم و مجاهده ای سخت و مراقبتی بر کمال داشت و کلماتی بسندیده داشت و گفته اند هیچ پیر از او نورانی تر نبود و صحبت عمرو بن عثمان مکی را یافته و مجاور حرم بود و آنجا وفات کرد .

نقل است یکساعت از عبادت و مجاهده خالی نبودی و یکدم خوش دل نبودی پس در مناجات بنالید تا حق تعالی بسرش ندا کرد که یا ابایعقوب تو بنده ای چون بدانستی راحت یافتی بنده را با راحت چه کار .

یکی او را گفت در دل خود سختی مییابم و با فلان مشورت کردم مرا روزه فرمود و زایل نشد، و با فلان کس دیگر گفتم سفر فرمود بسفر هم زایل نشد. او گفت طریق آنستکه در آن ساعت که مردم بخسبند بملتزم روی تضرع و زاری کنی و بگویی خدایا در کار خود متحیرم دستم گیر . مرد گفت چنان کردم آن قساوت زایل شد .

و نقلست که گفت مردی یکچشم را دیدم در طواف که می گفت اعوذ بك منك گفتم این چه دعائیست؟ گفت روزی نظر کردم بیکى که در نظرم خوش آمد طپانچه ای از هوادر آمد و بدین یکچشم من زد که بدان نگر بسته بودم و آوازی شنیدم که لحظة بلحظة نظرت بعین العبرة رمیناک بسهم الفیرة و لو رمیت بسهم الشهوة لرمیناک بسهم القطیعة .

یعنی نگرستن را طپانچه باید و اگر زیادت دیدی زیادت کردمى و اگر کمى

تیر خوری .

و کلام او است که هر که راسیری بطعام بود همیشه گرسنه بود و هر که در توانگری بمال بود همیشه درویش بود و هر که در حاجات خویش قصد خلق کند همیشه محروم بود و هر که در کار خود یاری از غیر خدا بخواهد همیشه مخدول باشد و هر نعمتی را که شکر کنی زوال نیابد و چون کفر کنی پایدار نماند و چون بحقیقت یقین بنده بکمال رسد بلا بنزدیک او نعمت گردد .

طرائق الحقایق

و فرموده او است اصل سیاست کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن است و ترک شهوات کردن و گفت صحت بندگی کردن در فنا و بقاست یعنی چون بنده از خود فانی شود و بحق باقی گردد و مقام عبودیت او را ثابت شود چنانکه پیغمبر که از خود فانی شد و بحق باقی گشت لاجرم هیچ نامش نخواندند الا بعد که **فاوحی الی عبده ما ووحی** و گفت هر که در عبودیت استعمال علم و رضا نکند و عبودیت در فنا و بقای او صحبت نکند او مدعی کذابست و گفت شادی در سه خصلتست یکی شادی بطاعت داشتن خدای، و دیگر شادیست بنزدیک بودن بخدای و دور بودن از خلق، سیم شادیست در یاد کردن خدای عز و جل و یاد خلق فراموش کردن. و نشان آنکه شادیش بخدای بود سه چیز است یکی آنکه همیشه در طاعت بود. دوم آنکه دور باشد از دنیا و اهل دنیا، سیم آنکه بایست خلق از او بیفتند و هیچ چیز نکند با خدای تعالی مگر آنکه آنچه خدا ایرا باشد. و گفت فاضلترین کارها آن باشد که بعلم پیوسته شود.

و گفت عارفترین بخدای آن بود که متحیرتر بود در خدای تعالی و گفت عارف بحق نرسد مگر آنکه دل بریده گرداند از سه چیز: علم و عمل و خلوت یعنی در این هر سه از این سه بریده باشد و گفتند عارف بهیچ چیز تأسف خورد جز بخدای. گفت ابو یعقوب سوسی را پرسیدم وی گفت عارف خود هیچ نبیند جز خدای تعالی تا بر وی تأسف خورد. گفتند عارف بدینا بکدام چشم نگردد؟ گفت بچشم فنا و زوال و گفت مشاهده ارواح بحقیقت است و مشاهده قلوب بتغریق و گفت جمع عین حقیقت آنکه جمله اشیاء بدو قائم بود و تفرقه صفت حقست از باطل یعنی هر چه دون حقست باطل.

و گفت جمع آنستکه تعلیم کرد آدم را از اسما و تفرقه آنستکه از آن علم آدم تفرقه شد و منتشر گشت در ذریات او.

و گفت متوکل حقیقی آنستکه رنج و مؤنت خود را از خلق بر گرفته است نه کسی را شکایت کند از آنچه بدو رسد و نه ذم کند کسی را که منع کندش از جهت آنکه نبیند منع و عطا را جز از خدای تعالی و گفت حقیقت توکل ابراهیم خلیل را بود که جبرئیل او را گفت هیچ حاجت هست؟ گفت بتونه زیرا که از نفس غایب بود بخدای تعالی تا با خدا هیچ چیز دیگر را نداند و گفت اهل توکل را در حقایق توکل اوقات نیست که اگر در آن اوقات بر آتش بروند خیر ندارند از آن و اگر در آن حالت ایشان را در آتش اندازند هیچ مضرت بدیشان نرسد و اگر تیرهای ناوک بر ایشان اندازند الم نیابند و وقت باشد که اگر پشه ایشان را بگذرد بترسند و بانداک حر کتی از جای بروند. و جزع مکنید بر اهل توکل که بهر چه بایشان جزع کنی زندگی ایشان در آن بود و کلام او است که صدق موافقت حقست در سر و علانیه. پرسیدند او را که طریق بخدای تعالی چگونه است؟ گفت دور بودن از جهال و صحبت با علما و استعمال بعلم و دایم بندگ بودن. پرسیدند از تصوف اول

گفت اے اہل تہذیب و تمدن! خلت لہا ما کسبت پس باآخر گفت یا اخی زفرات قلوبست بودایع حضور آنجا کہ ہمہ را خطاب کردہ است حق و آنہمہ در صورت ذات بودہ است تا خبر دادہ است کما قال عزوجل الست بر بکم قالوا بلی در تفسیر مولینا ملا حسین کاشفی در سورۃ انعام نقل مینماید کہ از ابو یعقوب نہر جوری پرسیدند کہ صفت مرید چیست؟ این آیت بر خواند کہ یدعون ربہم بالغداة والعشی یریدون وجہہ.

وفی تفسیر النیشابوری عند قوله تعالی فی سورة الجاثیة وسخر لکم ما فی السموات وما فی الارض جمیعاً منه ان فی ذلك لآیات لقوم یتفکرون ماصورته قال ابو یعقوب نہر جوری سخر الکوون وما فیہ لثلا بسخرک منہ شیء وتکوون مسخر المن سخر لک الکل فمن ملکہ شیء من الکوون واسرته زینۃ الدنیا وبہجتہا فقد جحد نعمۃ اللہ وجہل فضلہ والامہ عنده اذ خلقہ جزءاً من الکل عبداً لنفسہ فاستعبد الکل ولم یسفل بعبودیۃ الحق بحال انتہی .

عمر و بن عثمان مکی

در صفحات مذکور است کہ وی از طبقہ ثانیہ است . کنیت او ابو عبد اللہ است استاد حسین منصور حلاج است . نسبت بچنید کند و با خراز صحبت داشتہ است و از اقران ایشان است و ابو عبد اللہ نباجی را دیدہ بود و کان بقول ماصحبت احدی کان انفع لی صحبتہ ورؤیتہ من ابی عبد اللہ النباجی وعالم بودہ معلوم حقایق . اصل وی از یمن است سخن او باریک شد وی را بکلام منسوب کردند و مہجور ساختند و از مکہ بیرون کردند بجدہ رفت و برا قاضی کردند .

وفی کتاب صفة الصفوہ لابن الجوزی انه توفی ببغداد سنة ست وتسعين ومائتين وقيل سبع وتسعين وقيل احدى وتسعين ومائتين ويقال انه توفی بمكة والاول اصح .
ومن كلامه المروۃ التفاضل عن زال الاخوان ومنه ايضا لا یقع علی کیفیۃ الوجود عبارة لانه سر الله عند المؤمنین یعنی عبارت بر کیفیت وجد دوستان نیفتد زیرا کہ آن سر حقست نزدیک مؤمنان و هر چه عبارت بندہ اندر آن تصرف توان کرد آن سر حق نباشد از آنکہ تکلف بندہ بالکلیہ از اسرار ربانی منقطع بود و گویند عمرو باسفہان آمد نوجوانی بصحبت وی پیوست پدر ویرا مانع آمد بیمار شد و مدتی بر آمد روزی در بیمارستان برخاست و باجمعی فقرا بعیارت وی رفت آن جوان التماس کرد کہ قوال بنویس بخواند عمرو بقوال اشارت کرد این بیت بخواند :

مالی مرضت فلم یعدنی عائد منکم و بیمارش عید کم فاعود

چون بیمار این بشنید برخاست و نشست و شدت بیماری او کمتر شد . گفت دیگر بخوان . قوال این بیت دیگر بخواند :

و اشد من مرضی علی صدود کم و صدود عبد کم علی شدید

بیماری از وی زایل شد و صحیح النفس برخاست و پدر او از اندیشه‌ای که در دلش گذشته بود توبه کرد و وی را بعمرو تسلیم کرد و یکی از بزرگان طریقت شد .

وقتی عمرو بن عثمان مکی را در مکه سی هزار درم وام برآمد باصفهان نزدیک علی بن سهل بن اذهر الاصفهانی آمد تا ویرایاری دهد . علی بن سهل وام وی را معلوم کرد که چند است نقد کرده بمکه فرستاد و او را آگاه نکرد پس او را بنواخت و گسیل کرد وی میرفت ودای از وام براندیشه . چون بمکه رسید وام را باز داده یافت بر آسود و شمه‌ای از احوال علی بن سهل در احوال جنید بیاید . روزی علی بن سهل ویرا گفت ما قانون الذکرفی الجملة، گفت وجود افراد مع معرفه اوصافه یعنی حقیقت ذکر دریافتن حقت بصفی یکتائی که با یافت وی غیر وی نبود و باز شناخت صفات ویرا در مراتب تنزلات اول اشاره بقاء است و ثانی ببقاء بعدالفناء .

وقدوة ابرار شیخ عطار در تذکره میفرماید عمرو بن عثمان مکی از بزرگان طریقت و از سادات این قوم بود و از محتشمان و معتبران این طایفه و همه مطیع و منقاد او بودند رسخن او پیش همه مقبول بود و بورع و ریاضت مخصوص و بحقایق و لطایف معروف و روزگاری ستوده داشت و هرگز سکر را بنخود دست نداد و در حالت صحو بود تا رفت و تصانیف لطیف دارد و در این طریق کلماتی عالی دارد و ارادت او بجنید بود بعد از آن ابوسعید خراز را دیده بود و پیر حرم بود و سالهای دراز در آن معتکف بود .

نقلست که روزی حسین منصور حلاج را دید که چیزی مینوشت گفت چه مینویسی ؟ گفت چیزی نویسم که باقر آن مقابله کنم . پس عمرو او را دعای بد کرد و از پیش خودش مهجور گردانید . پیران گفتند هر چه بر سر حسین آمد از آن بلاها بسبب دعاهای او بود .

نقلست که ترجمه گنج نامه بر کاغذی نوشته بود و در زیر سجاده نهاده و بطهارت رفته و در متوضا او را یاد آمد خادم را گفت تا آن جزو را بردارد . چون خادم بیامد هیچ نیافت باشیخ گفت . شیخ گفت برد و رفت . پس گفت آنمرد که گنجنامه برد زود باشد که دستهایش ببرند و پاهایش جدا کنند و بر دارش زنند و بسوزانند و خاکه ترش بر بساد دهند او را بر سر گنج میباید رسید او گنجنامه میدزد .

و گنج نامه این بود که گفت آنوقت که جان در قالب آدم آمد جمله فرشتگان را بسجده او امر فرمودند همه سر بر خاک نهادند مگر ابلیس، گفت من سجده نکنم تا سر بینم که شاید لعنتم کنند و طاغی و مرائی و فاسق بخوانند . سجده نکرد تا سر بدید و ابلیس آن مردود بود که بر دیده او گنج نهاده بودند گفتند ما گنجی در خاک نهادیم و شرط گنج آنستکه يك تن بیند اما سرش را ببرند تا غمازی نکند پس ابلیس فریاد بر آورد که اندو این مهلتم ده و مرا مکش ولیکن من مرد گنجم گنج بر دیده من نهادند

و این دیده بسلامت نرود. صمصام لایبالی فرمود **انک من المنظرین** یعنی ترا مهلت دادیم ولیکن متهمت گردانیدیم تا اگر هلاک نکنیم متهم و دروغ زن باشی و هیچکس ترا راستگو نداند تا گویند **کان من الجن ففسق عن امر ربه** او شیطانست راست از کجسا گوید لا جرم ملعونست و مطرود و مخدول. این بود گنج نامه عمرو بن عثمان مکی.

و در کتاب محبت نامه خود گفته است که حق تعالی دلها را بیافرید پیش از جانها به هفت هزار سال و در روضه انس بداشت و سرها را بیافرید پیش از جانها به هفت هزار سال و در درجه وصل بداشت و هر روز سیصد و شصت نظر کرامت فرمود به آنها و کلمه محبت جانها را میسزوانند و سیصد و شصت لطیفه انس بر دلها ظاهر کرد و سیصد و شصت بار کشف جمال بر سر تجلی کرد تا جمله در کون و مکان نگاه کردند و از خود گرامی تر کس ندیدند زهدی و فخری در میان ایشان پدید آمد حق تعالی بر ایشان رحمت کرد و سر را در جان بزدان کرد و جانرا در دل محبوبس گردانید و دل را در تن بازداشت آنکه عقل را در ایشان مرکب گردانید و انبیا را فرستاد و فرمانها بداد آنکه هر کسی از اهل آنمقام حقتعالی را جویان شدند و حقتعالی نمازشان فرمود تا تن در نماز شد و دل در محبت پیوست و جان بقربت رسید و سر به وصلت قرار گرفت.

نقلست که وقتی از حرم بعراق نامه نوشت بجنید و جریری و شبلی که بدانید شما عزیزان و پیران عراقید که هر که را زمین حجاز و جمال کعبه میباید با وی بگوئید **لم تکنوا بالغیه الا بشق الا نفس و هر که را بساط قرب و درگاه عزت باید با وی بگوئید لم تکنوا بالغیه الا بشق الارواح** و در آخر نامه نوشت که این نامه ایست از عمرو بن عثمان و از پیران حجاز که همه باخودند و در خودند و برخوردارند و اگر از شما کسی هست که همت بلند دارد گو در آی در این راه که دروی دوهزار کوه آتشین است و دوهزار دریای مفرق مهلك و اگر این پایگاه ندارید دعوی مکنید که بدعوی هیچ نمیدهند. چون نامه بجنید رسید پیران عراق را جمع کرد و نامه را برایشان خواند آنگاه جنید گفت بیابید و بگوئید از این کوهها چه خواسته است. گفتند از این کوهها مراد نیستی است و تا مرد دوهزار بار نیست نگردد دو هزار بار هست نگردد بدرگاه عزت نرسد. پس جنید گفت من از این دو هزار کوه آتشین یکی بیش از این بر سر جریری گفت دولت ترا که آخر یکی بریدی و من هنوز سه قدم پیش نبریده‌ام. شبلی بهایهای گریست گفت **خنک ترا که سه قدم بریدی که من کرد او را از دور ندیده‌ام** رحم الله معشر الماضین. بر رسیدند از معنی آیه **افمن شرح الله صدره للاسلام** گفت معنی آنستکه چون نظر بنده بر عظمت علم و وحدانیت و جلال ربوبیت افتاد نابینا شود از هر چه نظر بر او افتد و گفت بر تو باد که برهیز کنی از فکر کردن

در چیزی از ذات خداوند که تفکر در ذات خدا معصیتست و کفر و گفت جمع آنستکه حقیقتعالی خطاب کرد بندگانرا درمیثاق و تفرقه آنستکه عبارت میکنداز او باوجود بهم و گفته محبت داخل است و رضایبرون از محبت از جهت آنکه دوست نداری مگر آنکه بدان رضای باشی و رضای نباشی مگر آنچه دوست داری و گفت صبر ایستادن باشد با خدای و گرفتن بلا بخوشی و آسانی .

ذکر حالات شیخ نجم الدین الکبری احمد قدس سره

اگر چه در سلسله معروفیه ذکر ایشان خواهد آمد ولی در اینموقع ملاحظه ذکر سلسله کمیل حالات وی را چنانچه شیخ بزرگوار حسین بن حسن در مقدمه شرحی که بر مثنوی مولانا جلال الدین رحمه الله نوشته مسمی بجواهر الاسرار و زواهر الانوار و مرید و معاصر خواجه ابوالوفای خوارزمی است به عبارتته نقل مینماید:

سلطان الاولیاء والاقطاب المرشد السی الله الوهاب نجم الحق والدین ابوالجناب احمد بن عمر الخیوقی قدس سره واعلی فی علین ذکره این شیخ بزرگوار و برگزیده حضرت پروردگار بغایت عظیم الشان و رفیع المکان بوده است و انوار ولایت و آثار هدایت او مشارق و مغارب آفاق رامزین و منور ساخته است و از کثرت ظهور غرایب و بروز عجائب بردست او مشایخ عظام علیهم رضوان الله الملك العلام طامة الکبری لقبش کردند و گفتند قامت قیامة العشاق و از غایت تأثیر نظرش شیخ ولی تراش نامش نهادند .

و خود کدام تأثیر نظر زیاده بر آن تواند بود که آورده اند روزی حضرت قطب الاقطاب ابوالجناب با بعضی از اصحاب نشسته بودند که بازی در هوا صعوه ای رادنبال کرده بود ناگاه اول نظر شیخ بر صعوه افتاد صعوه برگشت و بسای باز گرفته پیش شیخ آورد .

و نقلست که بازرگانی بی اعتقاد بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ آمد و شیخ در حالت غلبات شوق بود نظرش بر آن بازرگان افتاد ولی شد پرسید که از کدام شهری ؟ نام مملکت خویش گفت . شیخ او را اجازت نوشت تا در آن مملکت بارشاد خلق قیام نماید کرامات و کمالات او را نهایت نیست و بدایت اسرار او را غایت نیست .

بدایت حال شیخ قدس سره آنستکه در عنفوان شباب بتحصیل حکم و آداب و استکشاف خبایای اسرار کتاب و استطلاع طلاب فصل الخطاب مشغول بود و بسیاحت اطراف بلاد و مصاحبت اصناف عباد در تکمیل جمیع علوم سعی واجتهاد مینمود، اتفاقاً شهر مصر رسید و مدتی در آنجا بتدریس مشغول شد تا روزی بدلات سعادت بصحبت شیخ المشایخ روز بهان الوزان المصری رسید و او حالی عجیب داشت در اکثر اوقات مستغرق تجلی حق و حیران مشاهده جمال مطلق بود. شیخ فرمود چون بصحبت وی رسیدم

بر ریاضت اشتغال نمودم و مدتی در خلوت بودم تا ابواب فتوحات غیبی بر من گشادن گرفت و سعادت انس با عالم قدس دست داد و حالات من در نظر شیخ پسندیده آمد و مرا به فرزند قبول کرد و سر پوشیده یعنی دختر خویش بمن داد و مرا در مصر از آن دختر دو پسر حاصل شد و بعد از آن مسافری از تبریز آمد و حکایت کرد که امام ابو نصر حنفی که تلمیذ امام المسلمین حجة الحق معی السنة قدس سرهماست در تبریز بدرس علم حدیث مشغول است و روایتی عالی دارد و مردی صافی دلست . مرا رغبت صحبت او پیدا شد از شیخ اجازت خواستم و به تبریز آمدم امام ائمة الحدیث ابو منصور محمد بن اسمعیل بن محمد حنفی الطوسی در خانقاه زاهده در محلت سر میدان درس میفرمود در آن محله فرود آمدم و کتاب شرح السنة و مصابیح در آن خانقاه بخط خود نوشتم و بر امام منصور خواندم چنان افتاد که در آخر کتاب شرح السنة روزی در خدمت امام بحثی میرفت و جمیع ائمه و مشایخ تبریز حاضر بودند ناگهان شیخ واصل بابا فرج تبریزی که از اولیای اخفای تبریز بود در آمد و من او را نمیشناختم اما از مشاهده او تغییر عظیمی در من پیدا شد و مجال قرائت نماز و بسوی من نظری انداخت و تبسمی کرد و بگذشت پس بکلی از دست رفتم و از استاد خود امام پرسیدم که این درویش چه کسی است ؟ امام گفت که او از مجذوبانست و او را بابا فرج گویند . شیخ فرمود که من آنشب بیقرار بودم . با امداد بخدمت امام ابو منصور رفتم و گفتم آن شیخ فرج ما را صید کرده است و بسلسله شوق قید کرده لطف فرماید تا در خدمت برویم و او را دریابیم باشد که از بابا فرج فرجی حاصل شود امام با ائمه و مشایخ عزیمت کردند رسیدیم بر در خانقاه . خادمی داشت او را بابا شادان گفتندی چون امام را با جماعت و اصحاب دید در آمد تا اجازت خواهد شیخ او را گفت بگوی ایشان را که اگر چنانچه بدرگاه خدا میروند تو انید پیش آمدن در آیند . بابا شادان چون پیغام رسانید من چون از نظر بابا بهره یافته بودم سخنش بر من منکشف شد دستار از سر بنهادم و بغیر از ازار هر چه پوشیده بودم بیرون آوردم و دست بر سینه بر هم نهادم و امام ابو منصور و سایر ائمه و مشایخ بدین طریق موافقت کردند پس بابا فرج اجازة داد در آمدم و سلام کردیم و بنشستیم . بابا بمراقبه رفت بعد از لحظه ای از غلبات شوق ذات و صدمات تجلیات حال بر او متغیر شد و عظمتی در صورت او پدید آمد و چون قرص آفتاب روشن و متلالی گشت دو تائی پوشیده در حال منشق شد . بعد از لحظه ای بحال صحو باز آمدم و برخاستم و آن جامه که از عظمت حالت او منشق شده بود بر من پوشیدم و گفتم ترا وقت دفتر خواندن نیست که تو سرد دفتر جهان خواهی شد . شیخ گفت از برکت انقاس بابا در وجود خویش حال یوم تبدل الارض و سرواشرق الارض بنور ربها مایه دیده و لمعات بروق و صفا دزدل و جان یافتم و بوی عطر عنایت بمشام سر من رسید و خطاب مستطاب اذن منی بسمع قابلیت من آمدم در حضور بابا فرج و داع خود کردم و روی بحق آوردم و با امام ابو منصور بیرون آمدم . پس امام گفت شرح السنة اندکی مانده است بدو سه

طرائق الحقایق

روزی بخوان آنکه متوجه حضرت عزت شو پس . روزی دیگر بر سر درس رفتم ناگاه بابا فرج را دیدم در آمد و گفت ای نجم الکبری دیروز هزار منزل از علم الیقین بگذشتی و امروز هنوز با سر علم میروی پس من کتاب بگذاشتم و از سر قیل و قال بگذشتم و با اشارت او هم در خانقاه زاهده بخلوت نشستم ناگاه در علم لدنی و فیض روحانی بر من گشود مراد ریغ میآمد که چنان سخنان فوت شود دوات و قلم بر گرفتیم و هر چه از حقایق روی مینمود مینوشتم در اثنای کتابت بابا فرج را دیدم که از در خلوت در آمد و بانگ بر من زد و گفت شیطان ترا زحمت میدهد این سخنان را منویس مبادا که فتوحات معنوی بسبب این مشغولی از تو فوت شود چون با اشاره او دل از نقوش پرداختم و دوات و قلم از دست انداختم دل را آئینه فتوحات غیبیه یافتیم لاجرم بطلب مرشدی که کاملترین عصر باشد شتافتیم و بدلالات عنایت احدی و رهنمائی سعادت سرمدی بحضرت مقتدای ارباب کمال و پیشوای اصحاب جلال شیخ عمار یاسر رسیدم و مرید او شدم و بر ریاضت و مجاهدت اشتغال نمودم و بر اسرار مکاشفات و مشاهدات اطلاع یافتیم و نظر بنمایش طریق نینداختم و از حال بمحول الاحوال پرداختم .

شعر

قد کان ماکان سرأ لا ابوح به فظن خیراً ولا تسئل عن الخیر

و بعد از اجازت شیخ هم با اشارت او بخدمت قطب الاقطاب شیخ اسماعیل القصری رفتم و خرقة تبرک از دست او پوشیدم و شراب تربیت از جام کلامش بنوشیدم پس مرا اجازت فرمود که کارت تمام شد وقت آنست که بر سر عیال روی و عیال و اطفال را از طرف مصر بجانب وطن مألوف خود خواریزم بری و بر سر سجاده نشینی و جهانیانرا بجهان آفرین رسانی. از آنجا عزم مصر کردم چون رسیدم شیخ روز بهان چنان پیر و ضعیف گشته بود مرا بنواخت گفت نجم الدین ماعصفوری رفت و شهبازی باز آمد، نجم رفت و آفتاب شد و از برای اظهار فرح و سرور با اصحاب حضور امثال این ایسات انشا میکرد .

بیت

از درد باک نیست چو درمان ما رسید حاجت بجان نماند چو جانان ما رسید
در باغ فضل بود نهالی که رفته بود سرو بلند گشت و بیستان ما رسید
مجلس فروز بود چو شمع و چو آفتاب عالم فروز گشت و بایوان ما رسید
آندم هلال بود که رفت این زمان که شد بدر منیر سوی شبستان ما رسید
وقتی قرصه بود که از دست ما برفت اکنون که گنج گشت بویران ما رسید

پس دستوری داد تا عیال با فرزندان سوی وطن آورم و حق تعالی بفضل خود ابواب ملك و مملکوت و استار عالم جبروت بردل من بگشاد و بنظر عنایت مرا نظری داد کیمیای ولایت و اکسیر هدایت بسود والحمد لله علی نعمائه والصلوة علی صفوة

اصفیاء .

در بیان شجره ارادت شیخ قدس سره حضرت شیخ بن خط اشرف خود نوشته است :
 صحبت شیخنا الامام عمار بن یاسر وهو صحب الشیخ ابا نجیب السهروردی وهو صحب
 الشیخ احمد الغزالی وهو صحب الشیخ ابابکر النساج وهو صحب الشیخ ابوالقاسم
 الکرکانی وهو صحب الشیخ عثمان المغربی وهو صحب الشیخ اباعلی الکاتب وهو صحب
 الشیخ اباعلی الرود باری وهو صحب الجنید و هو صحب السری السقطی وهو صحب
 المعروف الکرخی وهو صحب داود الطائی وهو صحب حبیب العجمی و هو صحب
 الحسن البصری وهو صحب علی بن ابیطالب علیه السلام وهو صحب سید المرسلین و
 خاتم النبیین محمد المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم .
 و حضرت خواجه ابوالوفاء نیز سلسله ارادت شیخ را در سلك نظم کشیده
 گفته اند :

بیت

رسید فیض علی را ز احمد مختار	حبیب و طائی و معروف و پس سری و جنید
عقیب این همه بوالقاسم و پس از نساج	پس از اکابر مذکور شیخ نجم الدین
کمال احمد و آنکه بهاء ملت و دین	ز بعد این همه خواجه سعید و بعد از وی

اما شجره خرقه شیخ قدس سره اینست که شیخ خرقه پوشید از دست شیخ الشیوخ
 ابو اسماعیل القصری و او از شیخ الشیوخ محمد مالکیل و او از شیخ محقق داود بن
 محمد المعروف بخادم الفقراء و او از شیخ المشایخ ابوالعباس بن ادریس و او از شیخ سعید
 ابوالقاسم بن رمضان و او از شیخ ابویعقوب الطبری و او از شیخ عبدالله بن محمد بن
 عثمان و او از شیخ کامل ابویعقوب نهرجوری و او از شیخ ابویعقوب سوسی و او از شیخ
 عبدالواحد بن زید و او از تاج التابین کمیل بن زیاد و او از امیر المؤمنین و قره عین
 الصدیقین علی بن ابیطالب علیه آلاف التحية و السلام و او از حضرت سید المرسلین علیه
 افضل الصلوات و اکمل التحیات .

طریق انتساب شیخ به حضرت رسالت از این دو وجه است که بتعمیم رسید پس
 هر که نسبت کند بدین خاندان و بمریدان صاحب حال و اهل علم و کمال که منتسب بدین
 خاندان اند هر آینه اتصال به حضرت رسول ذوالجلال یافته باشد و بدین واسطه راه بدر گاه
 اله دریابد و مصدق این مقال و مقرر این حالت که حالی هر که در عرصه آفاق از او اثری
 از ولایت نشان میدهند منسوب بمریدان آن حضرت است . و صیت کمالات خلفاء او از آن
 منتشر تر است که بشرح و بیان حاجت افتد انتهى .

و چون در مشایخ ابوالجناب نجم الدین ذکر از عمار یاسر شد مناسب دید که بشمهای از ترجمه وی اشارت نماید اگرچه حالات ایشان در سلسله سهروردیه باید مفصلاً مرقوم گردد .

ذکر شیخ عمار یاسر

شیخ عمار یاسر قدس سره مقتدای ارباب قلوب و مطلع بر اسرار غیوبت و برهان این دعوی از کمال مریدان او مستفاد می گردد چنانچه گفته دود از آتش و گرد از باد آن نشان نهد که ظاهر از باطن و شاگرد از استاد . خلاصه آنجناب از اصحاب شیخ ضیاءالدین ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی و وی بشیخ احمد غزالی در طریقت نسبت دارد و شیخ نجم الدین کبری در کتاب فواتح الجمال آورده است که چون بن خدمت شیخ عمار رسیدم و باذن وی بخلوت در آمدم بخاطرم گذشت که چون اکتساب علوم ظاهری کرده ام و بر ریاضت و مجاهده شاید بمقام مشاهده توانم رسید و فتوحات غیبی دست دهد حقایق علوم را بانبندی از سر مکتوم بیامیزم و بر سر منبرها بطالبان حق رسانم . چون باین نیت بخلوت در آمدم اتمام خلوت میسر نشد بیرون آمدم . شیخ فرمود اول تصحیح نیت کن و بعد از آن بخلوت در آی . پرتو نور باطنی او در دل من پیدا شد و تافتن گرفت کتابها را وقف کردم و جامه ها را بفقرا بخشیدم بغیر یک جبه که پوشیده بودم و گفتم این خلوتخانه قبر منست و این جبه کفن ، مرا دیگر بیرون آمدن نیست و عزم کردم که اگر داعیه بیرون آمدن غالب شود این جبه را پاره سازم تا ساتر عورت نماند و استجیا مانع خروج شود شیخ در من نظر کرد و گفت در آی که نیت درست ساختی چون در آمدم اتمام خلوت دست داد و بیمن همت شیخ ابواب فتوحات بر من بگشاد و در کتاب مذکور امثال این مقالات بسیار است . طالب زیاده رجوع بدان کتاب کند .

وفات شیخ عمار یاسر در سال پانصد و هشتاد و دو بوده قطعه ای در تاریخ او گفته اند

مصراعش اینست :

شده سالش عیان عمار یاسر .

وصل چهارم

در ذکر سلسله ادهمیه

سلسله علیه ادهمیه که بواسطه ابراهیم ادهم جاری شده بعضی گفته اند که بحضرت امام زین العابدین سیدالساجدین (ع) اتصال دارد و از آن جناب مجاز شده چنانکه مرحوم مظفر علی در منظومات خود آورده و نقل شد سابقاً و مشهور آنستکه بحضرت امام الاصغر والاکابر محمد الباقر (ع) متصل است و اجازه ارشاد در تکمیل عباد از آن بزرگوار یافته .

از بعضی روایات چنین مستفاد میشود که ادراک فیض خدمت امام بحق ناطق جعفر الصادق روحی له الفداء نیز نموده و در ضمن ذکر حالات وی معلوم خواهد شد .
نسبت او را چنین نوشته اند : ابو اسحق ابراهیم بن ادهم منصور بن زید بن جابر بن ثعلبه بن سعد بن حلام بن عزیه بن سامة بن ربیعة بن ضیعة بن عجل بن لحیم العجلی البلخی
و در مجلد دوم و مقاله ششم از تاریخ فرشته در ذکر سلاطین فاروقیه مذکور است که ملک راجه فاروقی چون بمرض موت گرفتار گشت پسر بزرگ خود ملک نصیر را ولیعهد ساخته خرقة ارادت و اجازت که از پیر خود شیخ زین الدین یافته بود بوی داد و در روز جمعه بیست و دوم ماه شعبان سنه هشتصد و یک بجوار رحمت ایزدی واصل گشت و ملک راجه فاروقی خود را از نسل خلیفه دوم عمر فاروق می داند و یکی از اجداد او ابراهیم بن ادهم است باین نهج ملک راجه بن خان جهان بن علی خان بن عثمان خان بن شمعون شاه بن اشعث شاه بن اسکندر شاه بن طلحه شاه بن دانیال شاه بن اشعث شاه بن ارسیا شاه بن سلطان التارکین و برهان العارفین ابراهیم شاه بلخی بن ادهم شاه بن محمود شاه بن احمد شاه بن اعظم شاه بن اصغر بن محمد بن احمد بن محمد بن عبدالله بن عمر - الفاروق بن الخطاب .

القصة ملك راجه مرید شیخ الاسلام والدين شیخ زین الدین دولت آبادست و از او خرقة ارادت یافته و از او به پسر بزرگ او نصیر خان فاروقی گشته و ابراهیم بن ادهم بود رسید .

و همچنین در مدت دو بیست سال و کسری که حکومت (خاندهس) در آن زمان بود خرقة ارادت و اجازت بطناً بعد بطن هر که ولیعهد میشد باو میرسید و آنکه بپدر خود فاروقی ابن راجه علیخان گشته ختم الملوك است آن خرقة یافت استی . اقول و نعم ما قبل .

کم من اب قدعلا باین له شرفاً کما علا برسول الله عدنان

در صفحات مذکور است که وی از طبقه اولی و نسب او ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن

منصور البلخی و از ابناء ملوک است و در جوانی، توبه کرد و قتی بصید بیرون رفته بود هاتفی آواز داد که ابراهیم نه برای اینکار آفریده اند ترا . وی را آگاهی پدید آمد دست در طریقت نیکو زد و بمکه رفت و آنجا با سفیان ثوری و فضیل عیاض و ابویوسف عنوی صحبت داشت و بشام رفت آنجا کسب میکرد و در طلب قوت حلال ناظوربانی مینمود: ووی را حدیث است و از اهل کرامات و ولایات است . شخصی با ابراهیم همراه شد و همراهی وی دیر کشید چون میخواست که جدا شود گفت شاید که در این صحبت از من رنجه شده باشی که بی حرمتی فراوان کردم . ابراهیم گفت من ترا دوست بودم دوستی عیب تو بر من پوشید من از دوستی تو، خود ندیدم که نیک میکنی یا بد .

بیت

ویقبح من سواک الفعل عندی و تفعله فیحسن منک ذاکا

وقاضی سید نورالله در مجالس المؤمنین می فرماید سلطان از باب همم ابراهیم ادهم از طبقه اولی و ابناء ملوک خلخ است . سلطان سلاطین ظاهر و باطن بوده و از خدمت حضرت امام همام محمد بن علی الباقر علیهما السلام استفادة حقایق و معارف کرده .

و زمخشری در ربیع الا برار آورده که ابراهیم بن ادهم از اهل نعم خراسان و اصل او از بنی عجل است . روزی از قصر خود سر بیرون آورد مردی را دید که در سایه قصر اونانی بیرون آورده خورد و آبی بر بالای آن آشامید و بعد از آن خوابید پس ابراهیم با خود گفت این دنیا را چه میکنم هر گاه نفس باین قدر که مشاهده شد قناعت می نماید . آنگاه از قصر بزیر آمد و طریق سیاحت پیش گرفت .

غوث المتأخرین سید محمد نوربخش در مشجر خود آورده که او مجذوب سالک و تارک دنیا بود و سلسله او از ابدیت تا روزگار ما باقیست . در جوانی توبه کرد و سبب آن بود که روزی بشکار رفته بود هاتفی آواز داد تا به آخر آنچه از نفحات نقل شد .

و در ریاض السیاحه مذکور است که ابراهیم از ابناء ملوک ساسانی بود .

و شیخ فریدالدین عطار در تذکره میفرماید که شبی بر تخت شاهی خفته و راه تردد بسته که ناگاه از سقف قصر صدائی شنید . پرسید که این چه صداست ؟ جواب آمد که آشناست . گفت چه میطلبی؟ گفت شتر گم کرده ام . گفت ای نادان :

شتر گم کرده ای اندر بیابان شتر جوئی کنی در قصر شاهان

ندا رسید که مثل تو غافلگی که خدا را در تخت زرین و جامه ابریشمین میجوئی هیئات هیئات بسیار بسیار دوری و از طریق طلب مهجوری . ابراهیم از این سخن انتباهی حاصل کرد .

و در اوایل دفتر چهارم مثنوی مولانا همین حکایت را بنظم آورده و اشارتی بحل

این معمانموده در دو موضع چند بیتي ذکر می نماید :

مثنوی

خارسان بر بام اندر دار و گیر
 طقطقی و های وهویی شب ز بام
 گفت با خود این چنین زهره کرا
 این نباشد آدمی مانا پرست
 ما همی گردیم شب بهر طلب
 گفت اشتر بام و بر که جست هان
 چون همی جویی ملاقات اله
 چون بری از آدمی شد ناپدید

خفته بود آنشه شبانه بر سریر
 بر سر تختی شنید آن نیک نام
 گامهای تند بر بام سرا
 بانگ زد بر روزن قصر او که کیست
 سر فرو کردند قومی بوالعجب
 هین چه می جوید؟ گفتند اشتران
 پس بگفتندش که تو بر تخت و جاه
 خود همان بد دیگر اورا کس ندید

وفي روضات الجنات قال قال الشيخ الامام شهاب الدين جوهر العارفين ابو الحسن
 احمد بن ابراهيم الاشعري قرأت في كتاب الجنائق ان بعضهم سئل ابراهيم بن ادهم
 عن بدو امره فقال كان ابي ملكا من ملوك فراسان و كنت شابا فر كبت يوما الى الصيد على
 فرس لي ومعى كلب فانار ارنيا او ثعلبا فيبينما انا اطلبه اذ هتف بي هاتف لا اراه وهو يقول
 يا ابراهيم الهدا خلقت؟ ام بهذا امرت؟ ففرعت ووقفت انظر يمنة ويسرة فلم ارا احدا فقلت
 لعن الله ابليس ثم حركت فرسي ور كضت ثانيا ففعل بي مثل ذلك تلك مرات ثم هتف بي
 هاتف من قربوس السرج فقال والله ما الهدا خلقت ولا بهذا امرت فقلت انبهت وانبهت
 جاتني نذير من رب العالمين والله لا عصيت الله بعد يومى اذ ما عصمتي ربي فرجعت الى
 اهلي فخليت عن فرسي ثم جئت الى رعاة لابي فاخذت من راع حبة وكساء ودفعت اليه
 ثيابي ثم اقبلت الى العراق فلم ازل ماشيا حتى قدمت بغداد فعملت بها اياما فلم يصف لي
 بها شيء من الحلال فشاورت في ذلك بعض العلماء فقالوا اذا اردت الحلال فعليك ببسداد
 الشام فصرت الى مدينة يقال لها المنصورة فعملت بها اياما انظر البساتين واحصد
 الحصار فلم يصف لي شيء من الحلال فسئلت بعض المشايخ فقال لي ان اردت الحلال
 الصافي فعليك بطرسوس فان فيها المباحات والعمل الكثير فتوجهت الى مدينة طرسوس
 فعملت بها اياما انظر البساتين واحصد الحصار فيبينما انا قاعد على شجرة من البساتين
 وقف على انسان فقال اتكرى نفسك يا فتى تنظراي بستانا قلت نعم فوجهت اليه فوجدته
 فاربي الى بستان قريب من طرسوس وقال كن في هذا فاقمت زمانا في هذا البستان ثم
 اذ اقبل صاحب البستان ومعه جماعة ونزلوا وقعد صاحب البستان في مجلسه ثم صاح بي
 ناظورا فقلت هو ذا انا قال اذهب فأتنا با كبر زمان تقدر عليه واظيبه وانيته وفي رواية
 انه قال قال اتنى برمان حلو فمضيت الى الشجر وقطعت منه ووضعته بين ايديهم فدا
 هو حرامض فقال لي قلت لك تجتني بحلو جنتني بحامض فقلت له والله لا اعرف الحلو
 من الحامض فقال لي سبحان الله لو كنت ابراهيم بن ادهم ما زاد على هذا فلما سمعت منه

هذا الكلام جعلت اطلب غفلته فلما غفل خرجت من الباب وتركته .
 وفي رواية فلما كان من الغد ذكر صفتي في المسجد فعرفها بعض الناس فجاء الغادم
 ومعه عنق من الناس فلما رأته قد اقبل مع اصحابه اختفيت خلف الشجر والناس داخلون
 فاختلطت معهم وهم داخلون وانا هارب هذا كان اوائل امرى وخروجى من طرسوس الى
 بلاد الرمال .

وفي رواية اخرى اذا هو على فرسه يركضه اذ سمع صوتاً من فوقه ما هذا العيث افحسبتم
 انما خلقناكم عبثاً وانكم اليه لا ترجعون اتق الله وعليك بالزاد ليوم القيمة فنزل
 عن دابته ورفض الدنيا واخذ في عمل الآخرة .
 و عن كتاب اثني عشرية العينائي قال وقال خلف بن تميم قلت لابراهيم بن ادهم
 منذ كم كنت بالشام قال اربعة وعشرين سنة وما اتيتها لرباط يعنى لغز وقلت فلم قال
 لاشبع من الخبز الحلال ثم قال وكان ابراهيم بن ادهم تحفظ البساتين فجاءه يوماً جندي
 وطلب منه شيئاً من الفاكهة فابى فضر به الجندي على رأسه بسوط فطاطا له رأسه فقال
 اضرب رأساً طال ما عصى الله فعرفه الجندي واخذ في الاعتذار فقال ابراهيم الرأس الذي
 يليق بالاعتذار تر كته يبلخ .

وصاحب كتاب عرايس ذكر نموده آنكه ابراهيم بن ادهم امير بلخ بود و هر گاه
 كه برای شكار و يا شغل ديگر بيرون ميرفت پيش روى او چهار صد عمود از طلا و
 نقره ميبود .

پس روزی سوار شد بعزم شکار، ندایی شنید که یا ابراهیم تب پس ملتفت نگردید
 تا آنکه مرتبه سیم همین ندا را شنید. از اسب پیاده شد وحشم و خدم خود را متفرق ساخت
 و گفت از برای من شغلی پیش آمده . قدم تجرید در بادیه نهاد و رسید بشبانی، گفت از
 کیستی تو؟ گفت از ابراهیم بن ادهم. گفت یالیتنی کنت راعياً . پس آنرا آزاد نمود و
 جامه های خود را باو وا گذاشت و جامه های راعی در پوشید و همه جا میرفت در بیابانها
 بقسمیکه او را کسی نشناسد و عزم مکه نمود بقصد زیارت و طلب مغفرت و باز گشت
 بسوی حق و شیطان در یکی از بادیه ها که قطع مینمود باوی و سوسه کرد میترسم هلاک
 شوی در بیابان از گرسنگی و تشنگی رغماً لائف شیطان نذر نمود از يك ميل تجاوز
 نماید در این بیابان تا آنکه چهار صد رکعت نماز بجای نیاورد پس نماز میخواند و
 میگذاشت تا بوسط بادیه در مدت هفت سال رسید شیطان او را و سوسه نمود که در اینجا
 رزق تو میرسد چون بر سر راه است و اگر تجاوز کنی و منحرف شوی نمیبایی چیزیکه
 بآن زندگانی نمایی بر رغم ائف شیطان انحراف از جاده نمود جوع و گرسنگی و
 تشنگی بر او غالب شد و تن بر گدرداد و از قضای الهی اعرابی را حله خود را کم
 کرده بود و بطلب او میگردد، دید ابراهیم را مشرف بموتست فریاد کرد که کیست ؟
 جواب نشنید . پس نزدوی آمد و دهان ابراهیم را باز نمود به کره و قدری سوبق و شیر

وشکر در دهان ابراهیم نهاد بحال آمد و بخندید . اعرابی از سبب خنده او ، پرسید . قصه خود را باز گفت و قال ان الله لا يضيع اجر من احسن عملا پس بجانب مکه روان شد و آنجا بماند و جماعتی از اولیایا ملاقات نمود و مصاحب با وی شدند .

و شیخ عبدالکریم قشیری روایت نموده که شنیدم از ابی عبدالرحمن سلمی که میگفت شنیدم از ابوالعباس بغدادی که میگفت سمعت جعفر بن محمد يقول سمعت الجعفی يقول سمعت السری يقول کان اهل الورع فی اوقاتهم اربعة حذیفة المرعشی و یوسف بن اسباط و ابراهیم بن ادهم و سلیمان الخواص فنظروا فی الورع فلما ضاقت علیهم الامور فزعوا الی القالی .

و شیخ فقیه معتمد عزالدین حسین بن عبدالصمد والد شیخ بهاءالدین رحمه الله علیهما در کتاب عقد طهماسبی می فرماید بدرستی که بعضی بزرگان و ملوک از اهل دنیا هر گاه بلند همت باشند و علم ایشان بحق بسیار بوده باشد و عنایت ربانیه بآنان در رسد ترک دنیا را میگویند و تعلق بغير حق نمیجویند مانند ابراهیم بن ادهم و بشر حافی و اصحاب کعب بدرستی که ایشان بجهت کمال رشدشان راضی نمیشوند که مشغول کنند قلوب خود را غیر از حقه عالی لحظه عین .

و از شیخ عبدالعظیم مندری منقولست که در کتاب اکمال در معرفة الرجال فرموده که ابراهیم بن ادهم روایت مینماید از جماعتی که از ایشانست محمد بن علی الباقر علیهما السلام و سلیمان الاعمش .

روایت ابراهیم ادهم و می کتاب عدة الراعی للشیخ جمال الدین بن فهد الحلی از صاحبین علیهما السلام رحمه الله علیهما و کذا منقول عن البحار قالا عن امالی الشیخ ابی الفضل الشیبانی عن الشیخ ابی حازم عبدالعقار بن الحسن قال قدم ابراهیم بن ادهم الکوفة وانا معه وذلک علی عهد المنصور و قدمها جعفر بن محمد العلوی علیهما السلام ایضاً یعنی به الصادق (ع) فخرج جعفر (ع) یرید الرجوع الی المدینة فشیعه العلماء و اهل الفضل من الکوفة وکان من شیعه الثوری و ابن ادهم فتقدم المشیعون له فذاهم یاسد علی الطريق فقال لهم ابراهیم فقواحتی بانی جعفر (ع) فنظرنا یصنع فجاء (ع) فذکروا له الاسد فاقبل حتی دنی منه فاخذ باذنه حتی نجاه عن الطريق ثم اقبل علیهم فقال اما ان الناس اواضعوا لله حق طاعته لعلوا علیه انقالهم .

و فی کتاب المراقبة من الاحیاء قال ابراهیم بن ادهم جلست مرة مرماً فسمعت هاتفاً یقول هكذا تجالس الملوك فلم اجلس بعد ذلك متریباً و ان کان یوم فوجم علی الید الیمنی مستقبلاً العیبة مع سایر الاداب .

و فیة ایضاً قال رجلا من النساء آتیت ابراهیم بن ادهم فوجدته قد صلی المشاء فقدمت ارقیه فلنق نفسه بمیانه ثم رمی نفسه فلم ینقلب من جنب الی جنب اللیل کانه حتی مطلع العجر واذن المؤذن فوثب الی الصلوة و ام یحدث وضوء فحاک ذاک فی صدری فقلت له رحمک الله

قد نمت الليل كله مضطجعاً ثم لم تجد الا وضوء قال كنت الليل كله جائلاً في رياض الجنة احياناً وفي اودية النار احياناً فهل في ذلك نوم .

و في كتاب المحبة والشوق من احياء علوم الدين عند بيان معنى الشوق الى الله تعالى قال وقد كان ابراهيم بن ادهم من المشتاقين فقال قلت ذات يوم يا رب ان اعطيت احداً من المحبين لك ما يسكن به قلبه قبل لقاءك فاعطني ذلك فقد اصر بي الفلق قال فرأيت في النوم انه اوقفني بين يديه وقال يا ابراهيم ما استحييت مني ان تسئلتني ان اعطيك ما يسكن به قلبك قبل لقائي وهل يسكن المشتاق قبل لقاء حبيبه فقلت يا رب تهت في حبك فلم ادر ما اقول فاغفر لي وعلمني ما اقول فقال قل اللهم رضني بقضائك وصبرني على بلائك واوزعني شكر نعمائك .

و شيخ فریدالدین عطار علیه الرحمة در تذکره بعد از حکایت مذکورہ کہ شب از سقف خانہ صدائی شنید می فرماید چون روز شد ارکان دولت او هر يك بجای خود بایستادند و بنشستند و غلامان صف بر کشیدند و بارعام در دادند ناگاہ مردی در آمد از در باهیت و میرفت تا پیش تخت پادشاه کہ هیچکس زهره آن نداشت کہ چیزی گوید ابراهیم گفت کہ چه میخواهی؟ گفت در این رباط فرو میآیم . ابراهیم گفت این نہ رباط است کہ خانہ منست . گفت پیش از تو از آن کہ بود؟ گفت از آن پدرم گفت پیش از پدرت آن کہ بود؟ گفت آن پدرش گفت اینہمہ کجارتند؟ گفت بمردند . پس گفت این رباط نباشد کہ یکی آید و یکی برود؟ این بگفت و ناپدید شد . ابراهیم متحیر شد و در عقبش بدوید و سو گند داد کہ بایست تا سخن گویم . بایستاد گفت از کجائی تو و کیستی کہ آتش در جانم زدی گفت من خضرم . سوز ابراهیم زیاد شد . گفت توقف کن تا بخانہ روم و باز آیم گفت الامر اعجل من ذلك گفت وقت بیدار بست پس توبہ کرد و از سر ملك برخاست .

و گویند سبب توبہ او آن بود کہ روزی بشکار رفته بود و از لشکر دور افتاده در راه آوازی شنید کہ بیدار گرد پیش از آنکہ بہ مرگت بیدار کنیم . چون این بشنید از حال برفت . ناگاہ آهوئی را دید کہ میآمد ، خود را بوی مشغول کرد آهو بسخن آمد و گفت مرا بصید تو فرستاده اند نہ ترا صید من . ترا برای این آفریده اند کہ آهو انرا کہ متوکلان حضرتند بہ تیر صید کنی ، بجز تیر اندازی کاری دیگر نداری . از آهو روی بگردانید همان آواز از قربوس زین بشنید پس خوفی بر وی افتاد و کشفش زیادہ شد . چون حقتعالی خواست کہ کار او تمام شود بار دیگر از گوی گریبان جامہ همان آواز بشنید . یکبارگی عالم ملکوت برو کشادند و یقین حاصل شد . پس چندان بگریست کہ جامہ جامہ و سلاح تر شد ز روی از راه بگردانید . شبانی را دید از آن او کہ نہدی پوشیدہ و کلاه نمدی بر سر نہادہ . کلاه مفرق خود و قبای زربفت بوی دادہ و کلاه نمد و نمد او را بستد و گوسفندان بوی بخشید . ملکوت بنظارہ وی آمدند . زہی سلطنت کہ روی با ابراهیم نہادہ جامہ نجس دنیا را بینداخت و خلعت فقر در پوشید . پیادہ در کوه و بیابان

می گشت و میگریست تا مرو بلب رودی رسید و بر سر بل ناپینائی میگدشت نزدیک بود در آب افتد و هلاک شود. ابراهیم گفت اللهم احفظه پس معلق در هوا بایستاد تا او را بگرفتند. همه در ابراهیم خیره ماندند تا چه مرد است. پس از آنجا بنیشابور رفت و بدان غار که مشهور است نه سال در آنجا ساکن شد و عبادت میکرد و که داند که در آن غار شبانه روزی چند عبادت میکرده باشد که مردی صاحب سرمایه باید که تنهادر آن غار تواند بود.

و هر روز پنجشنبه بر بالای غار شدی و پشته هیزم برگرفتی و صباح آدینه بشهر بردی و بفروختی و نان خریدی و یک نیمه بصدقه دادی و نماز جمعه بگزاردی و بفار آمدی تا یک هفته دیگر حالش همان بودی و چون مردمان از حال وی آگاهی یافتند از آن غار بگریخت و روی بمکه نهاد.

و گویند شیخ ابوسعید بن ابوالخیر زیارت آن غار شد گفت سبحان الله اگر این غار پر مشک شدی چندین نبودی و چنین بوی دادی که جوانمردی روزی چند اینجا بوده است.

و نیز در تذکره عطار است که از وی پرسیدند ترا چه رسید که آن مملکت را بگذاشتی؟ گفت روزی بر تخت نشسته بودم آئینه در پیش روی من داشتند. نگاه کردم منزل خود گوری دیدم و در آن مونسینه، و سفری دراز در پیش دیدم و رادی نه، و قاضی عادلی دیدم و مرا حجت نه، ملک بردلم سیر شد. گفتند چرا از خراسان بگریختی؟ گفت از آنکه بسی میپرسیدند که دوش چون بودی و امروز چون.

و گویند میان او و خضر بسیار سخن رفت و پیر او خضر بوده که او را در این کار کشید و در بادیه میرفت.

و نیز بصحبت الیاس رسیده و اسم اعظم از او تعلیم گرفته و گویند که خود حکایت نموده که چون بذات عرق رسیدم هفتاد مرقع پوش را دیدم جان داده و خون از ایشان روان شده بر گرد ایشان بر آمدم یکی را رمقی مانده بود از او پرسیدم که ای جوانمرد این چه حالتست؟ گفت ای پسر ادهم عليك بالماء و المحراب دور دور مرو که مهجور گردی و نزدیک نزدیک میا که رنجور گردی کس مبادا که بر بساط سلامت این کس را کند و ترس از دوستی که حاجیان را چون کافران رومی کشد و با حاجیان عزرا میکند بدانکه ما قومی صوفیان بودیم قدم بتوکل در بادیه نهادیم عزم کردیم که با کسی سخن نگوئیم و جز از خدا اندیشه دیگر نکنیم. چون از بادیه گذار کردیم با حرام گاه رسیدیم خضر را دیدیم و سلام کردیم و شاد شدیم و گفتیم الحمد لله که سمی ما مشکور آمد و طالب بمطلوب رسید که چنین کس باستقبال ما آمد حالی بسر جانهای ما ندا آمد که ای کذابان و مدعیان، قول و عهد شما این بود که ما را فراموش کردید و بس غیر ما مشغول گشتید

بروید که تا بغرامت جانهای شمارا بغارت بردیم و خون شمارا ریختیم .

بیت

خون ریز بود همیشه در کشور ما جان عود بود همیشه در مجمر ما
داری سر ما و گرنه دور از برما ما دوست کشیم و تو نداری سر ما
ای ابراهیم چون این جوانمردان که می بینی همه در این بازخواستند هلاک ای
ابراهیم اگر تو نیز سر این داری پای درنه و اگر نه دور شو .
ابراهیم گفت که من حیران شدم گفتم ترا چرا هلاک نکردند گفت از آنکه خامم تا
پخته شوم و بر عقب ایشان جان دهم . این بگفت و جان داد .

نقل است که چهارده سال بادیه را قطع کرد و همه را در نماز و تضرع بود تا بمکه
رسید . پیران و مشایخ حرم خبر یافتند باستقبال وی بیرون آمدند . ابراهیم خود را در پیش
قافله انداخت تا کس او را نشناسد . خادمان حرم پیش از پیران بیرون آمده بودند ابراهیم
را دیدند گفتند ابراهیم نزدیک رسیده است که مشایخ حرم باستقبال او بیرون آمده اند
گفت چه میخواهند از این زندیق ، خادمان او را بسیلی میزدند که تو چه می دانی که او را
زندیق خوانی زندیق توئی . ابراهیم گفت من نیز همین می گویم چون از وی در گذشتند
باز نفس خود گفت مان ای نفس سزای خود دیدی خواستی که تا مشایخ حرم باستقبال تو
آیند باری بنقد سیلی چند خوردی الحمد لله که بکام خودت دیدم . تا آنکه او را شناختند و
وعذرخواستند . پس در مکه ساکن شد یارانش هم آمدند و او را کسی نمیدید و از کسب
خود میخورد و گاه هیزم کشی کردی و گاه فالیز بانی .

نقل است که چون ابراهیم از بلخ برفت او را پسری خرد و چون بزرگ شد
گفت پدرم کجاست؟ مادرش حال او را باز گفت و گفت این ساعت او را بمکه نشان می دهند
گفت من بمکه روم و زیارت کنم و هم پدر را طلب نمایم و در خدمتش باشم . منادی را فرمود
تا ندا کرد که هر که را آرزوی حج باشد بیاید که زاد و راحله ایشان بر من . گویند که
چهار هزار کس را همه بزاد و راحله خود بمکه آورد و مادرش نیز با او بود با میدیدار
پدر . چون بمکه رسید در مسجد الحرام مرقع پوشانرا دید پرسید که ابراهیم ادهم را
می شناسید؟ گفتند بلی شیخ ماست و بطلب هیزم رفته است بصحرا تا بیاورد و بفروشد و
نان بخرد برای ما . پسر بصحرا رفت پیری را دید پشته هیزم بر گردن نهاده میآید گریه
بر پسر افتاد اما خود را نگه داشت و آهسته از پی او میرفت تا بیازار رسید ابراهیم آواز
داد که من بشتی الطیب بالطیب مردی آن بخرید و نانش بداد ابراهیم پیش اصحاب آمد
و نان پیش ایشان نهاد و خود بنماز مشغول شد . ایشان نان میخوردند و ابراهیم نماز میکرد
پسر ترسید که اگر بگوید من کیم او بگریزد . برفت تا مادر تدبیری کند تا طریق
چیست در دست آوردن پدر . مادرش امر بصبر فرموده گفت صبر کن تا حج
بگزاریم .

قصہ ابراہیم چون از نماز فارغ شد باصحاب گفت کہ خود را از امردان نگاہ دارید خصوصاً این روزها کہ زنان و کودکان بسیار شدہ اند چشم را نگاہ دارید ہمہ قبول کردند . چون حاجیان بطواف مشغول شدند ابراہیم بایاران درطواف بود . آن پسر پیش ابراہیم آمد وصاحب جمال و زیبا بود و ابراہیم نیز در وی نگہ کرد یاران تعجب کردند . چون ازطواف فارغ شدند گفتند رحمک اللہ مارا فرمودی کہ هیچ امرد و زن نظر نکنید وتو درغلامی صاحب جمال نگریستی چه حکمت بود ؟ گفت چون از بلخ بیرون آمدم پسری شیرخوارہ بگذاشتم چنین دانم کہ این آن پسر است و پسر هیچ آشکارا نمیکرد تا پدرش نگر بزد و ہرروز میآمدی و در روی پدر نظر میکردی . روزی یکی از یاران ابراہیم بمیان قافلہ رفت و قافلہ بلخ را طلب کرد خیمہ ای دید از دیبازدہ و کرسی درمیان خیمہ نہادہ و آن پسر بر آن کرسی نشستہ قرآن میخواند و میگریست این درویش پیش او رفت و گفت از کجا میآئی ؟ گفت از بلخ گفت پسر کیستی ؟ او بگریست و گفت پدر را ندیدہ ام مگر دیروز نمیدانم کہ او است یا نہ و میترسم کہ اگر بگویم بگریزد کہ او از ما گریختہ است ، پدر من ابراہیم ادہم است . درویش گفت بیائید تا شما را پیش او برم و ابراہیم با یاران خود در پیش رکن یمانی نشستہ بودند از دور نگاہ کرد باز خود را دید با آن پسر ، و چون زن ، ابراہیم را دید صبرش نماند فریاد بر آورد با پسر گفت کہ پدرتو اینست . جملہ یاران فریاد بر آوردند و بگریستند و پسر بیہوش بیفتاد چون بیہوش آمد بر پدر سلام کرد و ابراہیم جواب داد و در کنارش گرفت و گفت ہکدام دینی ؟ گفت بردین محمد مصطفی «ص» گفت الحمد للہ . دیگر پرسید قرآن دانی ؟ گفت بلی . گفت الحمد للہ . دیگر پرسید از علم چیزی آموختہ ای ؟ گفت بلی گفت الحمد للہ . پس خاست تا برود پسرش نمیگذاشت و مادرش فریاد میکرد ابراہیم روی سوی آسمان کرد و گفت الہی اغثنی . پسر در کنار او در حال جان بداد یاران گفتند ای ابراہیم این را چه افتاد گفت چون او را در کنار گرفتم مہر او در دلم بجنبید . ندا آمد کہ یا ابراہیم تدعی محبتنا و تعب معنا غیرنا دعوی دوستی ما میکنی و اما دیگری را بدوستی گیری و دوستی بانبازی کنی و یاران را وصیت کنی کہ بہ امرد نظر نکنید وتو در زن و فرزند آویزی . چون این بشنیدم دعا کردم و گفتم یا رب العزۃ مرا و فریاد رس اگر محبت او مرا از محبت حق باز خواہد داشت یا جان او بردار یا جان من ، دعا در حق او اجابت افتاد .

وشیخ عطار بعد از نقل این حکایت می فرماید اگر کسی را این حال عجب آنگوییم از حال ابراہیم خلیل «ع» کہ پسر را قربان میکرد عجب بیست .

راقم گوید در کیفیت ملاقات پسر ابراہیم پدر خود را طریق دیگر نظر رسیده از کتاب عراقی و بذهن نزدیکتر می نماید ہمین عبارت نقل میشود :

قال بعد ما نقلنا عنہ سابقاً فقصدمکة حتی لحق باہلہا واجتمع الیہ جماعۃ من الاولیاء ، وکان یوصیہم ویقول لا تنظروا الی المعارم ولا تأملوا شیئاً ولا تعملوا کذا وکذا وہی

هذا الموضع يعنى لحرمة و كان قد دخل قبل دخول الحاج فاتاه الخبر بقدمهم فقال ابراهيم لاصحابه تهيؤوا لاستقبالهم فخرجوا فلقية رفقة من بلخ وفيهم صبي حسن الوجه فى هيئة حسنة وكان ابراهيم ينظر الى الصبي جداً و يقلب بصره فيه فلما انصرف و جن عليه الليل وكان له تلميذ يقال له ابراهيم بن يسار فقال تلميذه يا استاد كنت تعظنا ان لا ننظروا الى امرد ولا نفعل كذا وكذا فرأيتك منذ اليوم انت تنظر الى صبي ما حاله كذا وكذا فخطر ببالي شىء فقال ابراهيم **لاحول ولا قوة الا بالله العلي العظيم** هذا الكلام لم اكن اريد ان اذكره لكن لما خطر ببالكم ما بكره الله تعالى احببت اخبركم و ذلك انى فارقت بلخ منذ خمس عشرة سنة وكانت امرأتى حاملة فتوهمت انه ولدى فقال ابراهيم بن يسار فبت تلك الليلة متفكراً الى الصباح ثم قصدت تلك الرفقة فوجدت الصبي فى حجره مصحف وهو يقرء القرآن فسلمت عليه فرد على السلام فقلت له من انت يا صبي ومن ابن اقبلت قال من بلخ فقلت ما اسمك فقال محمد فقلت ما اسم ابيك فقال ابراهيم بن ادهم فقلت تريد تلقاه قال فصاح و قام وقال و ابن ابي فصعدت معه الى ابراهيم و عنده قوم جالسون من الاولياء فقلت للصبي هذا ابوك ابراهيم بن ادهم فاكب على ابيه و جعل الصبي و ابوه يبكيان و الجماعة الحاضرون فلم يروا صراخاً ولا عويلاً اكثر من ذلك اليوم فلما قرا من البكاء قال ابراهيم لابنه تحسن القرآن تقرأه قال نعم قال تعرف فروض الوضوء و الصلوة و سنتها و فضائلها قال نعم قال الحمد لله الذى اخرج ولدأ من صلبى مسلماً يقرء القرآن فصعد ابراهيم الجبل فاقتفى الصبي اثره فقال يا والدى انى لم ارك قط فامكت ساعة فتحدث فقال ابراهيم يا ولدى هذه الدار ليست بدار المؤانسة والمؤانسة فى هذه الدار تورث الواحشة فى دار البقاء لكن ان ننج يوم القيمة نانس و نتحدث وان تلقى يوم القيمة و يداى مغلولتان الى عنقى ورجلاى مقيدتان ولك عند الله وجه فاشفع لوالدك السى ربك و بكيا و تفرقا على هذه الحالة فلم يره بعد ذلك ابدأ حتى فارق الحياة الدنيا انتهى .

قال السيد عبد الله الموسوى فى حواشى النخفة السنية ان ابراهيم بن الادهم كان قديماً من ملوك بلخ ثم ترهب و لبس المسوح و لحق بالعال و بلغ المرتبة العليا فى الصفاء و الرياضة و كان قد اتخذ قيدا يجمله فى عنقه فلقب الادهم وقد حكى فى سبب ترهبه و انخلاءه عن الملك انه خرج ذات يوم بجنوده الى الصيد فلما نزلوا للاكل و وضع الخوان انقض طائر من الجو على جدى مشوى كان على السفرة فطار به فقال الملك ما هذا الا لامرنا ثم امران يتبع الطائر ويستعلم منزله وحقيفة حاله فسار جماعة من الجنديشندون على خيولهم على اثر الطائر وكان هناك جبل عال فرأوا الطائر قد نزل خلف الجبل فاتوا منزله فرأوا رجلاً مشدوداً يداه ورجلاه مستلقياً على الارض وقد جاء الطائر باللحم عنده يقطع منه بمنقاره و يلقمه فى فيه فخلوا الرجل واتوا به الى الملك فقال انى كنت رجلاً تاجراً مررت بهذا الوادى و معى حمول و اموال كثيرة فعرضنى جماعة من اللصوص فاخذوا

ماكان معى والقونى فى هذه المفارة بعد ماشدوا يدى ورجلى مند سبعة ايسام فيأتينى هذا الطائر بالطعام و يسقيني بمنقاره الماء بتسخير من الله سبحانه الى ان اتانى اصحابك و فكونى فبكى الملك و قال اذا كان الكريم هو الضامن لارزاق عباده و مبلغها اليهم ولو فى مثل هذه الاحوال فما الحاجة الى هذه الاخطار و تقلد اعباء الدولة بما فيه من الاوزار فخلع نفسه و تخلى عن جميع مافى يده من حطام الدنيا و هام لوجهه كذا فى رجال المحدث النيسابورى .

راقم گوید از اين روايات چنين معلوم مى شود كه ادهم لقب خود ابراهيم بوده و معروف بر خلاف او است و ممكن است ادهم لقب پدر او بوده بهمين سبب كه قيدي بگردن خود مى گذاشته و در عبادت سيد يا محدث نيسابورى مسامحه واقع شده باشد و العلم عند الله .

و قال شيخنا البهائى عليه الرحمه فى المجلد الخامس من كشكوله روى ان ابراهيم بن ادهم كان فى الطواف فرأى شاباً امرداً حن الصورة فجعل ينظر اليه فاعرض عنه و توارى فى الجمع فلما خلى سئل عن ذلك و قيل له ما عهدنا منك النظر الى امرد قبل هذا فقال هو ابني وقد تركته بخراسان فلما شب خرج يطلبني فخشيت ان يشغلني عن ربي و حذرت ان استأنس به اذا عرفني ثم انشد .

هجرت الخلق طراً فى هواكا
فلو قطعتنى فى الحب اربا
و ايتمت العيال لكى اراكا
لما حن الفؤاد الى سواكا

ايضاً

احب التقى والنفس تطلب غيره
فيوم لها منى و يوم اذلها
و انى و اياها لمصطرعان
كلانا على الايام معتركان

وفى اواخر الكشكول قول وجاء رجل الى ابراهيم بن ادهم وهو يريد بيت المقدس فقال له انى اريدان ارافك فقال له ابراهيم على ان اكون املك لشيتك منك قال لا فقال ابراهيم اعجبني صدقك .

و قال فى المجلد الرابع من الكشكول قال فى الكشاف قيل لابراهيم بن ادهم مالنا ندعو ولا نجاب فقال لانه دعاكم فلم تجيبوه ثم قرء والله يدعو الى دار السلام و يستجيب الذين آمنوا و عملوا الصالحات .

وفى المجلد الاول منه قال كان ابراهيم بن ادهم يحفظ البساتين فجاءه يوم ما جندى و طلب منه شيئاً من العاكة فابى فضربه على رأسه بسوط فطأ ابراهيم له رأسه و قال اضرب رأساً طال ما عصى الله فعرفه الجندى فاخذ فى الاعتذار اليه فقال ابراهيم الرأس الذى يليق الاعتذار تركته بيلخ .

وفى المجلد الثانى منه كان ابراهيم بن ادهم ماراً فى بعض الطرق فسمع رجلاً يفتنى

بهذا البيت :

كل ذنب لك مغفور
سوی الاعراض عنی

فغشی علیه

و فيه ايضاً قيل لا ابراهيم بن ادهم لم لاتصحب الناس فقال ان صحبت من هو دوني اذاني بجهله و ان صحبت من هو فوقی تكبر على و ان صحبت من هو مثلي حسدني فاشتغلت بمن ليس في صحبته ملال ولا في وصله انقطاع ولا في الانس به وحشة .
و في المجلد الثالث منه قال قال سفیان بن عيينة رأيت ابراهيم بن ادهم في جبال الشام فقلت يا ابراهيم تركت خراسان فقال ما تهنأت بالعيش الا هنا افر بديني من شاق الى شاق .

وفي المجلد الخامس منه نقل عن الاحياء انه سئل ابراهيم بن ادهم وقد نزل من الجبل من اين اقبلت فقال من الانس بالله تعالى .

و شيخ عطار عليه الرحمه در تذکره آورده که ابراهيم را يکي هزار درم آورد گفت من از درويشان هيچ چيز نمی گيرم . گفت من توانگرم . گفت از آنکه داری زيادت بايد ترا ؟ گفت بلی گفت بر گیر که سرهه درويشان توئی خود اين درويش نبود بلکه گدائی بود درويش منم که مرا هيچ نيست و نمی خواهم و ما درويشی جستيم توانگری پيش آمد ديگران توانگری جستند درويشی يافتند . ديگری ده هزار درم نزد ابراهيم آورد التماس کرد قبول نمود . پس اصرار نمود فرمود که ميخواهی که نام من درميان درويشان و ديوان ايشان گم و محو نمایی بدین قدرسيم ، و هرگز قبول نخواهم کرد .

از سخنان او است که در مناجات گفت الهی تو میدانی که هشت بهشت در جنب انعام و اکرامی که بامن کرده ای اندک است در جنب محبت خود و انس دادن با ذکر خود و فراغتی که ما را داده ای در وقت تفکر کردن در عظمت تو .

و ديگر مناجات او اين بود که الهی از ذل معييت بجز طاعت آر الهی او من عرفك لم يعرفك فكيف حال من لم يعرفك آنکه ترا میداند نمیداند چگونه باشد حال کسی که ترا نداند .

و از سخن او است که پانزده سال سختی و مشقت کشيدم تا ندانی شنيدم که کن عبداً له واسترح برو بنده او باش و در راحت افتادی يعنی فاستقم كما امرت .

وقتی بوی گفتند چرا زن نمیکنی ؟ گفت هيچ زن شوهر کند تا کرسنه و برهنه ماند و اگر توانم خود را خلاص دهم و ديگری را بر فترک خود چگونه بندم .

از درويشی پرسيد که زن داری ؟ گفت نه گفت فرزند ؟ گفت نه گفت نيك است . درويش گفت چون ؟ ابراهيم گفت درويش که زن کرد در کشتی نشست و چون فرزند آورد غرق شد .

و از سخن او است که هر گاه از غيب چیزی بوی فرود آمدی گفتی اين ابناء الملوک و هذه اللذات و از لطایف کلام او است که فرمود سه حجاب بايد که از پيش دل سالک برخيزد تا در

دولت برویش گشاده گردد : یکی آنکه اگر مملکت هر دو عالم بعطای ابدی بدو دهند شاد نگردد از برای آنکه هر که بوجودی شاد تواند بود هنوز حریص است و الحریص محروم . دوم حجاب آنست که اگر مملکت هر دو عالم او را بود و از وی بستانند بسافلاس اندوهگین نگردد از برای آنکه این نشان سخط است و الساخط معذب .

سیم آنکه بهیچ مدحت و نواخت فریفته نگردد که هر که بنواخت خلق فریفته گردد حقیر همت باشد و حقیر همت محجوب بود عالی همت باید بود .

و نیز از مواعظ او است که هیچکس در نیافت پایگاه مردان را بنماز و روزه و حج و غزو مگر بدانکه بدانت که در حلق خود چه در میاورد از حلال

وقتی بکسی گفت میخواهی از اولیا باشی؟ گفت بلی گفت بگذره درد دنیا و آخرت رغبت مدن و روی بخدا آر بکنیه و خود را از ماسوی الله فارغ گردان و طعام حلال خوردن عادت کن که بر تو نه قیام شب است و نه صیام روز . و گفت سنگی را دیدم که بر راهی افتاده بود و بروی نوشته بود بر گردان و بخوان . چنین نمودم نوشته بود که چون تو عمل نکنی بدانچه دانی چگونه میطلبی آنچه ندانی .

گویند وقتی مزینی موی لب او راست میکرد مرید او آنجا بگذشت گفت چیزی داری که بوی دهی؟ همیانی زر بهزین داد . سائلی پرسید و از مزین چیزی خواست ، مزین گفت بر گیر این همیان را . ابراهیم گفت این زر راست . مزین گفت میدانم ای بخیل ، الغنی غنی الغلب لا غنی المال بدان کس که می دهم میدانند چیست . ابراهیم گفت هرگز آن شرم را باهیچ چیز مقابل نتوان کرد و نفس را بمراد خود آنجا دیدم .

از وی پرسیدند تا در این راه آمدی هیچ شادی بتو رسید؟ گفت چند بار : اول آنکه در کشتی بودم با جامه خلق و موی دراز و باحالی بودم که اهل کشتی از آن غافل بودند و بر من می خندیدند و مسخره ای در آنجا بود هر ساعت بیامدی و موی سر من بگرفتی و بر کندی و سیلی بر کردن من زدی من خود را بمراد خود دیدم و بدان خواری نفس شاد شدم ناگاه موج عظیم برخاست چنانچه بیم غرق بود . ملاح گفت یکی را باید انداخت تا امواج ساکن شود گوش من بگرفتند تا مرا بدریا اندازند موج ساکن شد و آن ساعت که گوشم گرفتند خود را بمراد خود دیدم .

دوم یکبار بمسجدی رفتم که بخسبیم رها نکردند من از ضعف و ماندگی برآمده ام . خواست که بروم و پایم را بگرفتند و میکشیدند و مسجد را نردبان بسایه بود و مرا در زیر انداختند بهر پایه ای که میافنادم سرم میشکست و بهر پایه سرفلیمی من کشف می شد با خود گفتم کاشکی نردبان را پایه بیشتر بودی .

سیم یکبار دیگر جایی که گرفتار شدم مسخره ای بر من بول کرد آنجا نرسیدم . چهارم یکبار دیگر بوستینی داشتم که چمنده بسیار در آن افتاده بود و مرا میخوردند ناگاه از جامه های خزینه یاد کردم . نفس فریاد بر آورد که آخر این چه رنج است که بر خود

نهاده‌ای آنجا هم نفس را بمراد خود دیدم.

و گفته است وقتی بتوکل بیادیه رفتم چند روزی چیزی نیافتم. دوستی داشتم در مقامی گفتم که اگر پیش او روم توکلم بیاطل شود پس بمسجدی رفتم و بر زبان راندم که تو کلت علی الحی الذی لا یموت هاتفی آواز داد که سبحان آن خداوندی که باک گردانید روی زمین را از متوکلان. گفتم چرا؟ گفت متوکل نیست کسیکه از برای لقمه‌ای که دوست مجازی بوی دهد راهی دراز پیش گیرد آنکه گوید تو کلت علی الحی الذی لا یموت دروغی را توکل نام نهاد.

و گفت زاهدی را متوکل دیدم گفتم که از کجا خوری؟ گفت این علم نزدیک من نیست از روزی دهنده پرس مرا باین فضولی چه کار.

و گفت وقتی غلامی را دیدم خریدم گفتم چه نام داری؟ گفت تاچه خوانی. گفتم چه خوری؟ گفت تاچه دهی گفتم چه بوشی؟ گفت تاچه بوشانی گفتم چه کنی؟ گفت تاچه فرمائی گفتم چه خواهی؟ گفت بنده را باخواست چه کار؟ پس باخود گفتم ای مسکین تو در همه عمر خدای را چنین بنده بودی! باری بندگی بیاموز. چندان بگریستم که بیهوش شدم.

و نقلست که روزی جمعی از مشایخ نشسته بودند ابراهیم قصد صحبت ایشان کرد راهش ندادند گفتند هنوز تن پادشاهی از تو میآید با آن کردار او را راه ندادند ندانم دیگران را چه گویند. و از وی حکایت کنند که گفت جبرئیل را در خواب دیدم صحیفه‌ای در دست گفتم چه خواهی کرد؟ گفت نام دوستان خدا خواهم نوشت گفتم نام من مینویسی؟ گفت تو از ایشان نه‌ای. گفتم اگر از ایشان نیم‌آخردوستار ایشانم. ساعتی اندیشه کرد پس گفت فرمان آمد که اول نام تو نویسم که امید در این راه از ناامیدی پدید آید.

و نیز حکایت نموده که شبی در مسجد بیت المقدس رفتم و خود را در بوربائی بیچیدم که خادمان شب کسی را آنجا نمیگذاشتند چون باره‌ای از شب در گذشت در مسجد گشاده شد پیری پلاس بوش در آمد باچهل یار همه پلاس بوش آن پیر در محراب رفت و دور کت نماز کرد و پشت باز داد. یکی از ایشان گفت که امشب کسی در مسجد است که او نه از ماست. آن پیر تبسم کرد و گفت پسر ادهم است چهل شبانه روز است تا حلاوت طاعت نمیآید چون این بشنیدم بیرون آمدم گفتم نشان راست میدهی بخدای بگو که سبب چه چیز است گفت در آنروز در بصره خرما خریدی خرمائی دور افتاد بنداشتی که از آن تو است برداشتی و بر سر خرماهای خود نهادی. ابراهیم گفت چون این سخن شنیدم ببصره رفتم پیش آنمرد و حلالی خواستم و حلال کرد و گفت چون کار بدین باریکی است من ترك خرما فروشی کردم پس دکان برچید و ار ابدالان گشت.

و نیز حکایت کنند که روزی بر لب دجله نشسته بود و پاره بر خرقة میدوخت یکی در آمد و گفت در گذشتن ملک بلخ چه یافتی؟ سوزن در دجله انداخت و اشارت کرد بدجله هزار ماهی سر بر آوردند هر یکی را سوزنی زرین در دهان گرفته آوردند ابراهیم گفت

سوزن خود خواهم . ماهیکی ضعیف در آمد سوزن او در دهان گرفته پیش او نهاد گفت
کمترین چیزیکه یافتم در گذشتن ملك بلخ این بود .

ومولانا جلال الدین در اواخر مجلد ثانی مثنوی این حکایت را بنظم آورده :

مثنوی

کو ز راهی بر لب بحری نشست
يك امیری آمد آنجا ناگهان
شیخ را بشناخت سجده کرد زود
گشته دیگر کون ز خلوت خلق او
برگزید از فقر پس باریک حرف
میزند بر دل سوزن چون گدا
چون گدا بر دل سوزن می زند
شیخ چون شیر است و دلها بیشه اش
نیست بر وی مخفی اسرار نهان
در حضور حضرت صاحب دلان
که خدا زیشان نهان و سائر است
زانکه دلشان بر سرائر فاطن است
بیا حضور آئی نشینی پایگاه
نار شهوت را از آن گشتی حطب
بهر کوران روی را میزن جلا
ناز میکن با چنین گندیده حال
خواست سوزن را به آواز بلند
سوزن زر بر لب هر ماهمی
که بگیر ای شیخ سوزن های حق
ملك دل به یا چنین ملك حقیر
باطنی جوی و بظاهر بر مایست
باغ و بستان را کجا آنجا برند
بلکه آن مفر است و این عالم چو پوست
بوی افزون جوی کن دفع ز کام
تا که آن بو نور چشمانت شود
وا نماید مر ترا راه رشد
سینه ات را سینه سینا کند
اذهبوا القوا علی وجه ای

هم ز ابراهیم ادهم آمدست
دلخ خود میدوخت آن سلطان جان
آن امیر از بندگان شیخ بود
خیره شد در شیخ و اندر دلخ او
کو رها کرد آنچنان ملك شگرف
ترك کرده ملك هفت اقلیم را
ملك هفت اقلیم ضایع میکند
شیخ واقف گشت از اندیشه اش
چون رجاء و خوف در دلها روان
دل نگهدارید ای بی حاصلان
پیش اهل تن ادب بر ظاهر است
پیش اهل دل ادب بر باطن است
تو بمکسی پیش کوران بهر جاه
پیش بینایان کنی ترك ادب
چون نداری فطنت نور هدی
پیش بینایان حدث بر روی مال
شیخ سوزن زود در دریا فکند
صد هزاران ماهی اللهم
سر بر آوردند از دریای حق
رو بدو کرد و بگفتش کی امیر
این نشان ظاهر است این هیچ نیست
سوی شهر از باغ شاخی آوردند
خاصه باغی کاین فلك يك برگ اوست
بر نمیداری سوی آن باغ کام
تا که آن بو جاذب جانت شود
تا که آن بو سوی بستانت کشد
چشم نا بینا ترا بینا کند
گفت یوسف این یعقوب نبی

دائماً قره عینی فی الصلوة
زانکه این هر پنج ز اصلی رسته اند
ما بقی را هر یکی ساقی شود
عشق اندر دل فزاید صدق را
حس ها را ذوق مونس می شود

بهر این بو گفت احمد در عظات
پنج حس با یکدیگر پیوسته اند
قوت يك قوت باقی شود
دیدن دیده فزا عشق را
صدق بیداری در حس می شود

الواثق بلطف الخفی والجلی مرحوم میرزا رضا قلیخان ملقب به هدایت علی طاب ثراه
در کتاب اصول الفصول که یکی از مؤلفات شریف او است نیز همین حکایت را
منظم فرموده :

تا ببینی رحمت و فضل اله
وافی عهد خداوند جلیل
رهنمای رهروان اهل دین
از هوای سلطنت برداشت دست
لا احب الالفلینش شد مبین
همچو وحشی در بیابان رو نهاد
مست جام عشق خلاق ودود
پای تا سر غرق انوار حضور
بود خوش بنشسته و میدوخت دلق
کو بدی پرورده آن شهریار
عباسری بر شور و پائی برهنه
وز محبت همچو دریا پر ز شور
بینوا وز یسار حقیق صد نوا
بندگی بنمود چون شه را شناخت
وز درون مر شیخ را انکار کرد
کاین چنین سلطان شد از آنها بری
حالیا این ذل و فقر و مسکنت
از گمان بد گمان آگاه شد
سوزن از کف سوی بحر بیکران
تا امیر آگه شود از فضل رب
هر یکی را سوزنی زر بر دهان
سوزن خود خواهم آنرا آورید
حق پرست از قید غیر حق پرست
سوی ساحل از دهانش برگرفت

این حکایت گوش کن ای مرد راه
آن سمی حضرت پاک خلیل
پور ادهم قدوة اهل یقین
چون بت هستی نفس خود شکست
کو کب دولت چو شد از آفلین
ترك کرد آنمال و ملک و بوم و زاد
روزی آن سلطان اقلیم شهود
با دلی اندر تجلی رشک طور
بر لب بحری بری از یاد خلق
در رسید از ره امیری کامگار
دید درویشی به ساحل يك تنه
بسا دلی دریا صفت از موج نور
شسته دست و دل ز یسار ماسوی
جانب سلطان بشوکت اسب تاخت
از برون بس خدمت بسیار کرد
کای دریغ آن گنج و تاج سروری
پیش از این آن ملک عز و سلطنت
شیخ کش دل غرق نور الله بد
در زمان افکند آن قطب زمان
کرد آن گه سوزن خود را طلب
صد هزاران ماهی آنجا شد عیان
ماهیان را گفت سوزن ها برید
من پرستار حقم به زر پرست
سوزنش آورد ماهی ای شکفت

آن امیرش گفت با شرمندگی
 هر که حق را بی امید و بیم خواست
 ای هدایت کان لله باش تا
 سلطنت گر اینت بود آن بندگی
 حق هم اورا همچو ابراهیم خواست
 بر تو کان الله له آید جزا

و در کتاب روضات الجنات در احوال ابراهیم ادهم میگوید از حذیفه مرعشی نقل شده که گفت شیخ شقیق بلخی و ابراهیم ادهم در مسجد الحرام مجتمع بودند و جمعی بدور آنها . پس ابراهیم از شقیق پرسید که اصول شما در سلوک بر چه اصلی است؟ شقیق گفت اصول ما بر این اصل است که هر گاه روزی داده شویم تناول نمائیم و اگر ممنوع از روزی شویم صبر کنیم. ابراهیم گفت سگان بلخ نیز چنین کنند شقیق گفت یا ابا اسحق شما بر چه اصل اصول خود را نهاده اید؟ ابراهیم گفت اصول ما بر این است که روزی برسد بر ما ایثار کنیم و اگر نرسد حمد و شکر بجای آوریم . پس شقیق از جای برخاست و پیش روی ابراهیم نشست و گفت ای ابا اسحق تو استاد مائی .

و نیز صاحب روضات در ترجمه ذکر حالات شقیق بلخی میگوید :
 وروی ایضاً انه صحب مولینا الصادق (ع) و سئل جعفر بن محمد (ع) يوماً عن الفتوة فقال ما تقول انت فقال شقیق ان اعطينا شکرنا وان منعنا صبرنا فقال الصادق (ع) الکلاب عندنا بالمدينة كذلك تفعل فقال شقیق یابن رسول الله ما الفتوة عندکم فقال (ع) ان اعطينا اثرنا وان منعنا شکرنا .
 و در مجلد رابع کشکول می فرماید و سئل شقیق البلخی رجلاً کیف یفعل فقرائکم الی آخر .

و شیخ فریدالدین عطار در ضمن ترجمه او علی شقیق بلخی این حکایت را بعکس آنچه مذکور شد از روضات در احوال ادهم آورده و در آخر قصه میگوید ابراهیم برخاست و سرش در کنار گرفت و بیوسید و قال انت الاستاد والله .
 و در صفحات بعد از نقل این حکایت چنانکه در تذکره عطار ذکر شد میگوید در کتاب سیر السلف این حکایت را بعکس این آورده والله اعلم .
 و حکمی ایضاً صاحب الروضات ما هذا لفظه وروی شعیب قال خرج ابراهیم بن ادهم من بیت المقدس فمر بمسلحة فقالوا عبد قال نعم قالوا آبق قال نعم فذهبوا به ووقعوه فی السجن بطبریة قال فجاء رجل یطلب عبداً له آبق من البیت المقدس فوجدوا له آبقاً فی مسلحة کذا قد اصابوا غلاماً آبقاً وهو فی السجن بطبریة قال فذهب فی السجن فوجده فابراهیم بن ادهم فقال سبحان الله ما تصنع همها قال ما احسن مکانی قال فرجع الرجل الی بیت المقدس فاخبرهم فجاء الناس من بیت المقدس عنفاً واحداً الی امیر طبریة فقالوا ابراهیم ما یصنع فی حبسک فقال ما حبسته قالوا بلی قال فبعث الیه فجاءه فقال ام حبست قال مردت بمسلحة فقالوا عبد قلت نعم وانا عبد الله قالوا آبق قلت نعم وانا آبق من ذوی قال فغلی سبيله .

وكتب ابراهيم بن ادهم الى سفيان الثوري من عرف ما يطلب هان عليه ما يبذل ومن اطلق بصره طال اسفه ومن طال امله ساء عمله و من اطلق لسانه قتل نفسه .

وقال ابراهيم سمعت ابراهيم بن ادهم يتمثل بهذا البيت .

للقة بجريش الملح اكلها الذ من تمرة تحشى بزبور

وذكر عن ابراهيم بن ادهم ان الفراء اجتمعوا لسمعوا ما عنده من الاحاديث فقال لهم اني مشغول باربعة اشياء فلا افرغ لرواية الحديث فليل له وما ذلك الشغل قال احدهما اني اتفكر في يوم الميثاق حيث قال هؤلاء في الجنة و لا ابالي وهؤلاء في النار و لا ابالي فلا أدري من اي الفريقين كنت في ذلك الوقت .

والثاني حين صورني في رحم امي فقال الملك الذي هو موكل على الارحام يا رب شقي هو ام سعيد فلا ادري كيف كان الجواب في ذلك الوقت .

والثالث حين يقبض ملك الموت روعي فيقول يا رب مع الكفرام مع الايمان فلا ادري كيف يخرج الجواب .

و الرابع حين يقول وامتازوا اليوم ايها المجرمون فلا ادري مع اي الفريقين اكون .

وقال ابراهيم بن ادهم نزل عندي اضياف فظننت انهم بدلاء فقلت لهم اوصوني بوصية باللغة حتى اخاف الله تعالى مثل خوفكم قالوا نوصي بستة اشياء :
اولها من كثر كلامه فلا يطعم في رقة قلبه والثاني من كثر نومه فلا يطعم في قيام الليل والثالث من كثر اختلاطه مع الناس فلا يطعم في حلاوة العبادة والرابع من اختار الظالمين فلا يطعم في استقامة الدين والخامس من كانت الغيبة والكذب عاداته فلا يطعم ان يخرج من الدنيا بالايمان والسادس من طلب رضا الناس فلا يطعم في رضا الله قال فتاملت هذه المواعظ فوجدت فيها علم الاولين والآخرين .

وعن رسالة القشيري بالاسناد المعتبر عن حذيفة المرعشي وقد خدم ابراهيم بن ادهم وصحبه فليل له ما اعجب ما رأيت منه قال بقينا في طريق مكة اياماً لم نجد طعاماً ثم دخلنا الكوفة فاوينا الى مسجد خراب فنظر الى ابراهيم وقال يا حذيفة اري بك الجوع فقلت ما هو رأي الشيخ فقال على بدواة وقرطاس فجئت به فكتب به بسم الله الرحمن الرحيم انت المقصود بكل حال والمشار اليه بكل معنى وكتب هذه الايات :

انا حامد انا شاكر انا ذاكر انا جامع انا ناعم انا عارى

هي ستة وانا الضمين لنصفها فكن الضمين لنصفها يا جارى

مدحى لفيرك لهب نار خضتها فاجر فذبيك من دخول النار

ثم دفع الى الرقعة وقال اخرج ولا تعلق قلبك بغير الله و ادفع الرقعة الى اول من يلقاك قال فخرجت فاول من لقيني رجل على بغلة فاخذ وبكى وقال ما فعل صاحب هذه .

الرقعة فقلت هو في المسجد الفلانی فدفعت الي صرة فيها ستمائة دينار ثم لقيت رجلا آخر فقلت من صاحب هذه البغلة فقال نصراني فجئت الي ابراهيم واخبرته بالقصة فقال لا تمسها فانه يجيء الساعة فلما كان بعد ساعة اتى النصراني واكب علي رأس ابراهيم واسلم .

و در باب سی و یکم از کتاب مستطرف ابن حکایت را با فی الجمله اختلاف در عبارت از حدیقه مرعشی و ابراهیم خواص نسبت داده و هو غریب اظنه قد اشتبه علیه الامر .

وفي تفسير مجمع البيان انه مر ابراهيم بن ادهم في اسواق البصرة فاجتمع الناس عليه فقالوا يا ابراهيم ان الله تعالى يقول في كتابه ادعوني استجب لكم فكنا ندعوه فلم يستجب لنا دعائنا فقال يا اهل البصرة لانه مات قلوبكم في عشرة اشياء فقالوا ما هي يا ابا-حق .

فقال اولها عرفتم الله فلم تؤدوا حقه والثاني انكم قرأتم القرآن فلم تعلموا به لثالث ادعيتم محبة الرسول وابتغيتم اولاده والرابع ادعيتم عداوة الشيطان ووافقتموه والخامس ادعيتم محبة الجنة فلم تعملوا لها والسادس ادعيتم مخافة النار ورميتم ابدانكم فيها السابع اشتغلتم بعيوب الناس عن عيوب انفسكم والثامن ادعيتم بغض الدنيا وجمعتموها والتاسع اقررتم بالموت ولم تستعدوا له والعاشر دفنتم موتاكم ولم تعتبروا بهم فلهذا لا يستجاب دعائكم انتهى وقيل نقل هذا الخبر بعينه مرسلا عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم .

و شيخ فریدالدین عطار نقل این روایات را از ابراهیم بن ادهم نیز نموده و چون ترجمه عبارت مجمع البیان می شود و فایده اش عاید بهر کس می گردد بعین ذکر می شود .

نقلست که ابراهیم بن ادهم را پرسیدند که سبب چیست که خدای را میخوانیم و اجابت نمیشود؟ گفت از بهر آنکه خدای را میدانید و طاعتش را نمیدارید و رسول را میشناسید و متابعت سنت او نمیکنید و قرآن میخوانید و بدان عمل نمیکنید و نعمت خدای را میخورید و شکر او نمیکنید و میدانید که بهشت آراسته است برای مطیعان و جهنم نمیکنید و میشناسید که دوزخ ساخته و آماده است با اغلال آتشین برای عاصیان و دشمنان نمیگریزید و میدانید که شیطان دشمن است با او عداوت نمیکنید بلکه دوست دارید و میدانید که مرگ در راه است و ساز مرگ نمیکنید و مادر و پدر و فرزندان در خاک میکنید و از آن عبرت نمیگیرید و از عیبهای خود دست باز نمیدارید و در عیب دیگران شروع مینمایید . کسی که چنین بود دعای او چگونه مستجاب شود ؟ از وی پرسیدند که چون مرد گرسنه شود و چیزی ندارد چگونه کند ؟ گفت صبر کند گفتند تا کی ؟ گفت تا وقتیکه نمیرد که دبت بر کشنده بود . گفتند گوشت گرانست گفت ما ارزان کنیم و نخوریم .

صاحب تاریخ گزیده حمدانہ مستوفی گوید شیخ ابواسحق ابراهیم بن ادھم ملک زادہ بلخ بود سبب توبہ او آنکه آواز پای مردم بر بام خانه شنید تا به آخر آنچه سابقاً ذکر شد .

و از سخنان او این کلمات را آورده که هر که دل خود را در این سه کار حاضر نیابد نشان آنستکه در بر روی او بسته اند یکی در قرآن خواندن دوم در نماز کردن سیم در ذکر گفتن . و طعام حلال خورد که رتو نه صیام روز است و نه قیام شب .

و نیز حکایت کنند که یکی ابراهیم را دشنام داد ابراهیم گفت بمکافات این هفت چیز با تو میکنم : اول جوابت بدشنام بازندهم ، دوم از تو گله نکنم ، سیم در دل کین تو ندارم چهارم در نزد خدای از تو نالش نکنم ، پنجم در نماز ترا بدعا یاد نمائیم ، ششم سلام از تو بار نگیرم ، هفتم اگر حق تعالی مرا بیبشت فرستد بی تو نروم .

و نیز صاحب گزیده حکایت کند که یکی از طبیبان

سؤال طبیب از ابراهیم
عرب پیش ابراهیم ادھم آمد و گمت ایها العارف
انی مریض القلب مبلبل البال فهل من دواء لسنی الخصال .

معنی این کلمات بیارسی چنان است: ای عارف دانا دل من بیمار و اندر هنا کست آیا داروی خوش خوئی نزد تو هست؟ فتأمله ثم اجابه فقال یا هذا خذ من عروق الفقر و من اهل بلج التواضع و ابلج الخشوع ثم علقه فی ظنجر النقی ثم اوقد تحته من نار المحبة حبه و حرك بمحرك العصمة ثم صفه بمنخل الصفا فاذا صفی و راق امزجه بشراب الشوق ثم بادر شربها سحراً بملعة الاستغفار فاذا لاح صباح الهداية فعليك بسكون الجوارح ليفتح الدواء و يزول الداء و استعن بطيب التوفيق و قول الفصيح من صالح الرفيق و اياك و سرور الفرور باستعانة المزاج لنكس خطر و سلطان الشهوات نسا لاؤمن غوايله و فوق الله تعالی سمعك للقبول .

جواب ابراهیم طبیب را
در جواب وی ابراهیم گفت ای مرد بگرددینه درویشی
و هلیله فروتنی و شکر نیاز به آب برهیز گاری غیسان

و در پاتیلہ پارسائی بریزو بر سه پایه خدا ترسی بار کن و با آتش عشق بجوشان و بچمچہ بی گناهی برهم زن و پارچه سفید زهد صاف کن و بشراب شوق بهشت بیامیز و هر سحر که در پیاله استغفار بنوش و بآرامی اندام از غرور و کبر و شهوت و آزار مردم برهیز کن و تندرستی ایمان را از خدا بخواه که بیماری نکس نکند که بنیة اسلام ضعیف شده .

و نیز گوید وفات او بصوب روم در سنه احدی و ستین و مائه در زمان مهدی عباسی و بردایتی سنه ثلاثین و مائه بیغداد و قبرش نزدیک قبر امام احمد حنبل انتہی . و این حکایت را نسبت بندی النون مصری نیز داده اند که از طبیبی شنیده و در ذکر . ملله طیفور نقل خواهد شد .

وفات ابراهیم

و شیخ فریدالدین عطار فرماید کہ چون آخر عمر ابراهیم بن ادھم بود ناپیدا شد چنانکہ بہ یقین پیدا نیست کہ خاک او کجاست، بعضی گویند در بغداد است و بعضی گویند در شام است و بعضی گویند در آنجاست کہ خاک لوطیغمبر است کہ بزمین فرورفته و خلق را بزمین فرو برده در آنجا گریخته است و از خلق نجات یافته و در آنجا وفات نموده .

وقال ابن الاثیر فی الکامل عند ذکره عدة حوادث سنة احدى وستين ومائة وفيها توفي سفیان الثوری و کان مولده سنة سبع وتسعين وثمانين وذائذ بن قدامة ابوالصلت الثقفی الکوفی و ابراهیم بن ادھم بن منصور ابواسحق الزاهد و کان مولده ببلخ وانتقل الی الشام فاقام به مرابطا وهو من بکر بن وائل ذکره ابو حاتم البستی انتهى .
و در نفحات الانس مینویسد و بشام از دنیا رفته و در سنه احدى اوائل سنین و ستین و مائة و یقال فی سنه ستة وستين ومائة وهذا اکثر، انتهى . وعن تلخیص الاثار عند ذکره مدینة بلخ منها ابواسحق ابراهیم بن ادھم العجلی کان من ابناء الملوك توفي سنة احدى وستين ومائة .

و عن بعض تلامذة الشیخ منتجب الدین صاحب الفهرست المشهور انه ذکر بهذه الصورة ابراهیم بن ادھم بن منصور ابواسحق الزاهد ورد قزوین و مات سنة ثلثین ومائة بصور الحروسة من بلاد الشام وقیل انه مات بحضرموت الروم فصلوا علیه هناك ودفنوه و عمره و قبره والله اعلم انتهى .

و در اواخر تاریخ گزیده نیز مذکور است کہ ابراهیم بن ادھم و ابراهیم خواص در وقت سلوک بقزوین آمده اند .

در ذکر ابواسحق شامی و بدو سلسله چشتیه

و اما سلسله ای کہ از وی جاریست باین نحو است از جانب امام باطن و ظاهر حضرت محمد باقر (ع) فیض رسیده با ابراهیم بن ادھم و زوی شیخ حذیفه مرعشی و از وی شیخ هبیره بصری و از وی شیخ علوی دینوری و از وی شیخ اسحق شامی و از وی بخواجه احمد ابدال چشتی و سلسله چشتیه بوی انتساب دارد و چشت بروزن خشت قریه ایست از قرای هرات .

و در نفحات مذکور است کہ شیخ الشیوخ ابواسحق الشامی بسیار بزرگ بوده است و قبر وی در عک است از بلاد شام ، از اصحاب شیخ علوی دینوری است و وی از اصحاب شیخ هبیره بصری و وی از اصحاب حذیفه مرعشی و وی از اصحاب ابراهیم ادھم و پس از آن تعالی اسرار هم . و این شیخ ابواسحق شامی بقریه چشت رسیده است و خواجه ابواحمد ابدال کہ مقدم مشایخ چشت است صحبت ویرا دریافته است و از وی تربیت یافته انتهى . و از خواجه ابواحمد ابدال رسیده است بخواجه ابومحمد بن ابی احمد ابدال چشتی و از وی بخواجه ابویوسف بن محمد بن سمان چشتی و از وی بهر زند خود شیخ قطب الدین مودود

چشتی و از وی بخواجه احمد بن مودود بن یوسف الجشتی فرزند خود و بخواجه شریف زندی و از وی بخواجه عثمان هارونی و از وی بخواجه معین الدین حسن سجزی و از وی بخواجه قطب الدین بختیسار کاکلی و از وی بشیخ فرید الدین شکر گنج دهلوی و از وی بشاه نظام الدین اولیاء دهلوی و از وی بشیخ حسن نجم الدین بن حسن بن علاء دهلوی و امیر خسرو دهلوی و چنانکه مذکور شد از شیخ محمد نود بخش که فرموده است و سلسله ارادت ادهمیه تا زمان ما باقیست و مشهور بر آن رفته اند که شقیق بلخی با ابراهیم رسیده و بیاید در جای خود .

و در بستان السیاحه مذکور است که شیخ شقیق نیز شنیده است از ابراهیم ادهم و او از شیخ زید بن موسی الراعی و او از شیخ اویس قرنی و او از سرور اولیا (ع) .
و نیز در آن کتابست که معروف کرخی از فضیل عیاض و وی از ذوالنون مصری و او از ابراهیم بن ادهم و او از حسن بصری و او از سرور اولیاء امیر المؤمنین (ع) و این دو روایت از وجوهی منخوش (است) .

و نیز در آن کتابست سلسله دیگر بابا حافظ مشهور بکهنه پوش و او از سید محمد ماهروی و او از سید زین العابدین هاشمی و او از شیخ ابراهیم رومی و او از شیخ ابراهیم خطائی و او از ابوالمعدن صنعانی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از حضرت امام محمد باقر (ع) .

و طریق دیگر اخذ نموده سید محمد ماهروی از سید احمد ترمذی و او از حاجی نظام الدین فارسی و او از حاجی محمد بغدادی و او از شیخ محمود عدنی و او از سید نصیر الدین بلخی و او از حاجی عمران طایفی و او از حاجی منصور بلخی و او از سید حسام الدین رودباری و او از حاجی خلیل دریا آبادی و او از شیخ عبدالعزیز بخاری و او از شیخ ابراهیم تستری و او از جلال الدین مشهدی و او از شیخ ابراهیم خطائی و او از ابوالمعدن صنعانی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام همام محمد الباقر علیه السلام .

سلسله دیگر قطب الدین حیدر بن جلال الدین تونی و او از حاجی نظام الدین فارسی و او از شیخ حاجی محمد بغدادی و او از شیخ حاجی محمود عدنی و او از شیخ حسین ترمذی و او از شیخ حاجی محمود فارسی و او از سید نصیر الدین بلخی و او از حاجی عمران طایفی و او از حاجی منصور بلخی و او از سید حسام الدین رودباری و او از سید جلال الدین مشهدی و او از شیخ ابراهیم خطائی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام همام محمد الباقر (ع) .

و این دو طریق اخیر یکی قطب الدین حیدر و یکی سید ماهروی تا ابراهیم چهارده یا یازده واسطه در بین است باندکی اختلاف در اسامی و تقدیم و تأخیر و با طریق اول ماهروی بسیار اختلاف ظاهر است زیرا که وسایط او چهار نفر میشوند تا ابراهیم و منشأ

این اختلافات از عدم صحت کتاب و نسخ است و در سلسله طیفوریه نیز بیاید که ابایزید باو میرسد بنا بریک روایت، و از کسانی که تربیت یافتند از خدمت وی یکی ابراهیم ستنبه هرویست کنیت وی ابواسحق است اصلش از کرمان و در هرات اقامت کرده از آن سبب او را هروی گویند و قبر او در قزوین است. وی گفته بصحبت ابراهیم ادهم رسیدم، اول مرا دلالت بتجربید کرد از دنیا بعد از آن مرا دلالت بکسب کرد. کسب میکردم و بفقرا نفقه می نمودم بعد از آن مرا گفت که کسب را بگذار و توکل خود را بر خدای درست کن تا ترا صدق و یقین حاصل آید. آنچه گفت فرمان بردم بعد از آن فرمود که بیادیه در آی. بر قدم تجرید بیادیه در آدم، مرا صدق توکل و اعتماد بر خدای تعالی میسر شد.

ابراهیم رباطی از مریدان ابراهیم ستنبه هروی و قبر وی در هرات در رباط زنگی زاده است و از معاصرین و مجالسین و مؤانسین سلطان ابراهیم می باشد. عثمان عماره و محمد بن ثوبان و عباد منقری و علی بکار و سلم خواص و حذیفه مرعشی از خواص ابراهیم است و حذیفه با یوسف اسباط مکاتبات داشته اند و در تذکره عطار صورت آنها مذکور است. خلاصه مشهورترین سلسله ادهمی چشتیه است چنانچه مذکور شد و صاحب نفحات شمه ای از حالات بعضی مشایخ چشتیه را بیان نموده و ذکر می شود.

ذکر خواجه ابو احمد ابدال چشتی

خواجه ابو احمد ابدال چشتی قدس سره، وی پسر سلطان فرسنافه است که از شرفای چشتی و امیر آن ولایت بوده، وی را خواهری بود بغایت صالحه شیخ ابواسحاق شامی بخانه وی آمدی و طعام خوردی. روزی شیخ ویرا گفت که برادر ترا فرزندی خواهد بود که ویرا شانی عظیم باشد میباید که محافظت حرم برادر نمود کنی تا در ایام حمل چیزی که در آن حرمتی و شبهه ای بود نخورد. آن ضعیفه صالحه بموجب فرموده شیخ ابواسحاق بدست خود ریسمان رشتی و بازار فرستادی و بفروختی و ما بحتاج حرم برادر خود مهیا داشتی تا در تاریخ سنه ستین و مائین که زمان خلافت معتصم بالله بود خواجه احمد متولد شد و همان صالحه او را در خانه خودش از وجه حلال پرورش میداد و گاه گاه شیخ ابواسحاق بخانه وی آمدی و در اوان صبی خواجه ابو احمد را بدیدی گفتی که از این کودک وی آن میآید که از وی خاندان بزرگ ظاهر گردد و احوال عجیبه و آثار غریبه مشاهده افتد. وقتیکه خواجه ابو احمد بسن بیست سالگی رسیده بود همراه پدر خود سلطان فرسنافه بقصد شکار بجانب کوه رفت و در اثنای شکار از پدر و اتباع وی جدا افتاده و میان کوهی رسید، دید چهل تن از رجال الله بر سر سنگی ایستاده اند و شیخ ابواسحاق شامی در میان ایشانست. حال بروی گشت و از اسب فرود آمد و در پای شیخ افتاد. اسب و سلاح و هر چه داشت بگذاشت و بشمین در پوشید و با ایشان روان شد. هر چند پدر و اتباع وی او را

طلب کردند نیافتند. بعد از چند روز خبر آمد که وی با شیخ ابواسحق در فلان موضع از آن کوهها بوده است. پدرش جمعی را فرستاد تا ویرا آوردند، هر چند پند دادند و بند نهادند ویرا از آنچه در آن بود نتوانستند آورد.

گویند پدرش را خمخانه‌ای بود روزی فرصت یافت و در آنجا درآمد و در آن محکم بیست و چهار شکستن گرفت. پدرش را آگاه کردند تا پیام برآمد و از غایت غضب سنگی بزرگ برداشت که از روزنه بالای بام بروی زند آن روزنه فراهم آمد و سنگ را بگرفت، یا سنگ در هوا معلق بایستاد و وی راهیچ نوع آفتی نرسید. چون پدرش این حال را مشاهده کرد بردست وی توبه کرد و از وی امثال این کرامات و خوارق عادات نه چندان ظاهر شده است که بتفصیل ادای آن توان کرد. توفی رحمه الله تعالی سنه خمس و خمسين و ثلثمائة.

ذکر خواجه ابو محمد

خواجه ابو محمد بن خواجه ابی احمد چشتی، وی بعد از وفات پدر قائم مقام او بود و بموجب فرموده پدر بسا آنکه بیست و چهار ساله بیش نبود تحصیل علوم دینی و معارف یقینی کرده بود و زهد و ورع تمام داشت و در معرفت و محبت همتا نداشت و از دنیا و اهل آن بغایت مجتنب بودی و همواره بزهد و ترک دنیا تحریض مینمود و میگفت چون اول و آخر ماترک دنیا خواهد بود خود را از غرور و فریب وی نگاه باید داشت و قتیکه سلطان محمود سبکتکین به غز و سومنات رفته بود خواجه را در واقعه نمودند که بمددکاری وی میباید رفت. در سن هفتاد سالگی با درویشی چند متوجه شد، چون آنجا رسید بنفس مبارک خود با مشرکان و عبده اصنام جهاد کردی.

روزی مشرکان غلبه کردند و لشکر اسلام پناه به پیشه‌ای آوردند و نزدیک بود که شکست بر ایشان آید، خواجه را در پشت مریدی بود آسیابان محمد کاکو نام، خواجه او را آواز داد که کاکو دریاب. در حال کاکو را دیدند که اضطراب میکرد و معاربه می نمود تا لشکر اسلام نصرت یافتند و کافران هزیمت کردند و در همان وقت کاکو را در پشت دیده بودند که لکله آسیار را برداشته بود و بردر و دیوار آسیامیزد. از وی سبب پرسیدند همین قصه را گفته بود.

استاد مردان رحمه الله تعالی از قصبه سنجان خواف و از مریدان خواجه است و سالها کلوخ استنجا و آب وضوی وی را مهیا میداشت. روزی که وی را بمراجعت بوطن امر کردند بگریست و گفت من طاقت مفارقت شما کجا دارم؟ خواجه کرم نمود و گفت هر وقت ترا آرزوی دیدار ما باشد حجابهای جسمانی و مسافتهای مکانی مرتفع گردد و ما را هم از آنجا ببینی و همچنان بود. دائم استاد مردان گفتی که من از سنجان پشت رامی بینم.

توفی رحمه الله تعالی سنة احدى عشر واربعمائة .

ذکر خواجہ ابو یوسف

خواجہ ابو یوسف بن محمد بن سمان رحمه الله ووی خواہر زادہ خواجہ ابو محمد بن ابی احمد است و مرید و تربیت یافتہ وی . خواجہ ابو محمد تا شصت و پنج سال متأهل نشدہ بود. ہم شیرہ ای داشت کہ خدمت وی کردی و خوردن و پوشیدن وی از دست رشتہ وی بودی و سن او بچہل رسیدہ بود و بسبب خدمت برادر و اشتغال بطاعت خدای تعالی میل تزوج نہاشت .

شبہی خواجہ ابو محمد پدر بزرگوار خود خواجہ ابو احمد را در خواب دید و گفت در ولایت شافلان مردیست محمد سمان نام، تحصیل علوم کردہ و روزگار بصلاح گذرانیدہ، خواہر خود را باوی عقد کن. خواجہ وی را طلب داشت و ہم شیرہ را باوی عقد کرد و ہم وی در چشت متوطن شد، خواجہ ابو یوسف از ایشان متولد شد . خواجہ ابو محمد بعد از شصت سالگی متأهل شدہ بود، اما وی را ہیچ پسر بہ بزرگی نرسیدہ بود. خواجہ ابو یوسف را بمنزلہ فرزند داشت و تربیت میکرد و بتحصیل علوم و سلوک راہ خدای تعالی دلالت می نمود و بعد از وفات وی قائم مقام وی شد .

خواجہ ابو یوسف را بعد از پنجاہ سال میل انزوا و انقطاع شد . خواست کہ نزدیک بمزار خواجہ حاجی مکی کہ بسیار بزرگ بودہ و شیخ ابو اسحق شامی بسیار زیارت ایشان میکرد چلہ خانہ ای در زمین بکند . باشارت ہاتف غیبی آن موضع کہ حالا چلہ خانہ وی است اختیار کرد و چون بیل و کلند آوردند زمین بفسایت محکم بود چنانکہ ہیچکس نتوانست کند . خواجہ کلند برداشت و بدست مبارک خود از چاشتگاہ تا نماز پیشین آنرا باتمام رسانید و مدت دوازده سال در آنجا بسر برد و چندان سکر و دہشت و ولولہ وحیرت بروی غالب شدہ بود کہ گاہ بودی کہ چون خادم آب وضو بردست وی ریختی در اثناء وضوء از خود غایب شدی و یکساعت کم و بیش در آن غیبت بماندی و باز حاضر شدی و وضورا باتمام رسانیدی .

در آن وقت کہ شیخ الاسلام ابو اسماعیل عبداللہ انصاری ہروی قدس سرہ در چشت رسیدہ بود با وی ملاقات کردہ است و بعد از معاودت بہرات در مجالس و محافل استحسنان وی میکرد .

توفی رحمه الله فی سنة تسع و خمسين و اربع مائة و عمر وی ہشتاد و چہار سال بود و در وقت رفتن پسر مہین خود قطب الدین خواجہ مودود را بتحصیل علوم وصیت کرد و قائم مقام خود گردانید .

ذکر خواجہ قطب الدین مودود

خواجہ قطب الدین مودود چشتی رحمہ اللہ در سن ہفت سالگی تمام قرآن را با واضح آن حفظ کرده بود و بتحصیل علوم اشتغال میداشت. چون بسن بیست و شش سالگی رسید والد بزرگوار وی خواجہ ابو یوسف از دنیا برفت و وی را بجای خرد بنشانند وی بخصال حمیدہ موصوف بود و بافعال پسندیدہ معروف و مردم آن ولایت ہمہ در مقام اعتقاد و محبت و انقیاد و ارادت وی بودند و توفیق شرف صحبت و دولت و تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس اللہ روحہ نیز یافتہ بود. در آن وقت کہ حضرت شیخ الاسلام از ولایت جام بہرات تشریف آورده بود و خواص و عوام مشاہدہ کرامات و خوارق عادات کہ از ایشان ظاہر می شدہ نمودند و ہمہ مرید و معتقد وی شدند و این قصہ در اطراف و اکناف ولایات انتشار یافت و از نواحی ہرات متوجہ مزار متبرک چشت شد. بخواجہ مودود فرمود زاهدی علم مسخرہ شیطانست. چون از تحصیل فارغ شوی احیاء خاندان خود کن و سہ روز در خدمت شیخ الاسلام احمد بود و دست وی را شیخ الاسلام گرفت و در کنار چہار بالش خود نشاند و فواید گرفت و نوازشها یافت و برای تحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا تشریف برد و مدت چہار سال بقدر وسع و امکان در آن باب اجتہاد نمود و در آن دیار ہر جا از وی آیات غریبہ و کرامات عجیبہ کہ تفصیل آن بتطویل انجامد ظاہر شد و بعد از آن بچشت مراجعت کرد و بتربیت مریدان و مستفیدان مشغول شد و از اطراف طالبان روی ارادت بصحبت و خدمت وی آوردند و دوات معرفت و منزلت ولایت بیمن ایشان حاصل شد.

و مثل خواجہ حاجی شریف زندی قدس سرہ بسیار صاحب ولایت و معرفت و بزرگ بودہ مرید و تربیت یافتہ ایشانست و شاہ سنجان کہ لقب و نام وی رکن الدین محمود است و از دیہ سنجان خواست شرف صحبت خواجہ را دریافتہ بودہ است؛ چند وقت در چشت اقامت نمود.

و نیز گویند کہ در وقت اقامت ہرگز در چشت نقض طہارت نکرده و چون خواستی کہ طہارت کند سوار شدی و از چشت بیرون آمدی و دور رفتی و طہارت ساختی و مراجعت نمودی. می گفتی کہ مزار چشت منزل مبارک و مقام متبرکست روا نباشد در آنجا بی ادبی کنند.

و گویند پیشتر وی را خواجہ سنجان می گفتند، خواجہ مودود وی را شاہ لقب نهاد و وی ہمیشہ بآن نازییدی و مفاخرت میکردی.

وفات خواجہ مودود در سنہ سبع و عشرین و خمسمائے بودہ است و وفات شاہ سنجان در سنہ تسع و تسعین و خمسمائے. مرقدش در قریہ بابج من توابع تربت حیدریہ و اغلب اشعارش رباعی بودہ است.

و منه

در راه چنان رو که سلامت نکنند
در مسجد اگر روی چنان رو که ترا
با خلق چنان زی که قیامت نکنند
در پیش نخوانند و امامت نکنند

وله

مردان خدا میل بهستی نکنند
آنجا که مجردان حق می نوشند
خود بینی و خوبستن پرستی نکنند
خمخانه تهی کنند و مستی نکنند

ذکر خواجه احمد بن مودود

خواجه احمد بن مودود بن یوسف الچشتی رحمه الله وی بسیار بزرگ بوره و بعد از پدر بمقام وی نشسته و مقبول همه طوائف بوده و بر کافه انام شفقتی عام و مروتی تمام داشته است. گویند که شبی حضرت رسالت پناه (ص) را در واقع دید که فرمود ای احمد اگر تو مشتاق مانیستی ما مشتاق تویم. چون بامداد شد سه بار موافق اختیار کرد و مجهول وار چنانکه کسی شناسد او را، بزبانت حرمین شریفین زاد همال الله تشریفاً و تکریماً متوجه شد، چون اقامت ارکان و شرایط حج کرد و بحرم محترم مدینه و روضه شریفه حضرت مصطفی (ص) توجه نمود و مدت ششماه مجاورت کرد.

و گویند که مداومت و مواظبت و مجاورت وی بر آن حرم خادمان را گران آمد. خواستند وی را بر نجانند، از روضه شریفه آواز آمد چنانچه همه حاضران شنیدند که ویرا بر نجانید که از جمله مشتاقان ماست و بعد از مراجعت از مدینه ببغداد رسید و در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره فرود آمد. شیخ وی را تعظیم و احترام بسیار کردی و خلیفه بغداد بنا بر خوابی که دیده بود وی را طلب کرد و وظایف اکرام و احترام بجای آورد و وی خلیفه را نصایح جای گیر و مواعظ دلپذیر گفت و در محل قبول افتاد و فتوحی آوردند. بجهت استمالت خاطر خلیفه محقری برداشت و چون بیرون آمد برفقرا قسمت کرد و بخراسان توجه نمود.

و ولادت او در سنه سبع و خمسمائه، و وفات وی در سنه سبع و سبعین و خمسمائه بوده است در اوائل خلافت ناصر.

شیخ احمد چشتی و برادر او خواجه احمد اعیلی

شیخ احمد چشتی و برادر او خواجه اسماعیل چشتی رحمه الله. این شیخ احمد غیر خواجه ابو احمد ابدال است که شیخ عبدالله انصاری او را ندیده، زیرا که وی مقدم است و غیر خواجه مودود است و وی از متأخرین است و خواجه عبدالله انصاری را ندیده.

این شیخ احمد چشتی برادر خواجه اسماعیل خواجه عبدالله انصاری را دیده و گفت که من هیچکس در طریق ملامت قوی تر و تمام تر از احمد چشتی ندیده ام و چشتیان همه چنان بودند از خلق بی باک و در باطن باک و در معرفت و فراست چالاک، همه احوال ایشان با خلاص و ترک ریا بود و هیچگونه در شرع سستی روا نداشتندی تا بتهاون چه رسد و شیخ احمد نجار و غیر او را دیده بود و بونصر سوهانگر از یاران احمد چشتی بود و وی صاحب فراست عظیم بوده .

ذکر خواجه معین الدین

خواجه معین الدین محمد بن حسن سجزی رحمه الله . اصل آن جناب از قریه چشت است و از خواجه عثمان هروی تربیت یسافته و در هندوستان مروج دین نبوی و طریقه علوی گردید ، صاحب کرامات و مقامات و خوارق عادات بوده قطب الدین بختیار کاکی و ضیاء الدین بلخی و شهاب الدین غوری و شمس الدین غوری از مریدان آن جنابند و از غزلیات وی است :

بحق او که بکونین دیده نگشایم
اگر در آتش عشقت بسوختم چه عجب
معین بچشم خرد حسن دوست ننماید
که تا نخست نبینم جمال مولا را
که کوه تاب نیاورد این تجلی را
بین بدیده مجنون جمال لیلی را

ومنه

سیل رانره از آنست که از بحر جداست
نکته ها دوش لبم گفت و شنید از لب بار
هر گراهوش و قرار بست میشده ساقی
وانکه با بحر در آمیخته خاموش آمد
که نه هرگز بزبان رفت و نه در گوش آمد
که معینش ز ازل بیخود و مدهوش آمد

وله

ای ترا بر طور دل هر دم تجلی دگر
یک دو حرفی خوانده ام در پیش استاد ازل
طالب دیدار تو هر گوشه موسی دگر
تا ابد بر دل رسد هر لحظه معنی دگر

رباعی

عاشق همه دم فکر رخ دوست کند
ما جرم و خطا کنیم اولطف و عطا
معشوق کرشمه ای که نیکوست کند
هر کس چیزی که لایق اوست کند

و ایضاً

ای بعد نبی بر سر تو تاج نبی
آنی تو که معراج تو بالا تر شد
وی داده شهبان ز صولت باج نبی
یک قنات احمدی ز معراج نبی

خواجہ قطب الدین بختیار کاکی

بختیار کاکی خواجہ قطب الدین ازاءِ اعظم عرفاست و ارادات بخواجه معین الدین سجزی چشتی داشته. گویند وجہ تسمیہ کاکی این بود کہ در ایام ریاضات و عبادات ہر روز قرصی نان خشک از عالم غیب بچہت وی میرسیدہ ، چہ نان خشک را کاک گویند و معرب آن کماک است . غالباً در ایام مجاہدہ بنان خشکی قناعت میکردہ باین لقب ملقب آمدہ . مزارش در سہ فرسنگی دہلی در سمت جنوب واقع است .

ولہ نظم

من بچندین آشنایی میخورم خون جگر آشنارا حال چون این وای بر بیگانہ ای
قطب مسکین گر گناہی میکند عیبش مکن دور نبود گر گناہی میکند دیوانہ ای

شیخ فرید الدین دہلوی

شیخ فرید الدین دہلوی ملقب بشکر گنج رحمہ اللہ حلقہ ارادت قطب الدین بختیار کاکی رادر گوش کردہ بود و از وی مجاز گردیدہ و از اکابر مشایخ سلسلہ علیہ چشتیہ است و این اشعار منسوب باو است :

رباعی

ہر سحر کہ بر درت سر میزنم بر طریق دوستان در میزنم
ہمچو مرغ نیم بسمل پیش تو در میان خاک و خون پر میزنم

رباعی

شب نیست کہ خون دل غمناک نریخت روزی نہ کہ آبروی من پاک نریخت
یک شربت آب خوش نخوردم ہرگز کان باز زراہ دیدہ بر خاک نریخت

محمد بن احمد بن علی

شیخ نظام الدین محمد بن احمد بن علی رحمہ اللہ وی را شاہ نظام اولیا گویند .

و در نفعات باین نحو نوشتہ: شیخ نظام الدین خالدی دہلوی معروف بشیخ نظام الدین اولیا از مشاہیر مشایخ ہند است. بعد از تحصیل علوم دینی و تکمیل آن شبی در جامع دہلی بسر می برد . چون وقت سحر مؤذن بمنارہ بر آمد . این آیہ بر خواند :
الم یأمن للذین آمنوا ان تخشع قلوبہم لذكر الله چون این آیہ بشنید حال بروی متغیر شد و از ہر جایی انوار بروی ظاہر شدن گرفت . چون بامداد شد بی زاد و راحلہ روی بہ دریافت ملازمت و خدمت شیخ فرید الدین شکر گنج نہاد و آنجا

مرید گشت و بمرتبه کمال رسید . خدمت شیخ وی را اجازت تکمیل دیگران داده بدھلی مراجعت کرد، آنجا بتعلیم طلبیہ علم و تربیت طبقہ اهل ارادت اشتغال نمود .
و شیخ نجم الدین حسن دھلوی و شیخ نصرالدین محمود مشہور بچراغ دھلوی و امیر خسرو دھلوی مریدان ویند .

و شیخ فرید الدین خرقہ از خواجہ قطب الدین بختیار کاکی دارد و وی از خواجہ معین الدین حسن سجزی و وی از خواجہ عثمان ہروی و وی از حاجی شریف زندی و وی از شیخ الاسلام قطب الدین مودود چشتی رحمہم اللہ .

گویند کہ شخصی براتی کہ مبلغ کثیر در آنجا نوشته بود کم کرد . پیش شیخ نظام الدین اولیا آمد و قصہ کم شدن برات را بعرض رسانید و اظهار عجز و اضطراب کرد شیخ یکدرم بوی داد کہ این را حلوا بخرو بروح شیخ فرید الدین شکر گنج بدرویشان بدہ . چون آن شخص درم را بعلوا کرد داد ، حلوا کر قدری حلوا را در کاغذ پیچیدہ بوی داد . چون نیک نگاه کرد آن کاغذ برات کم شدہ وی بود .

و این نزدیک است بآنکہ مردی صد دینار پیش کسی داشت و در آن باب حاجتی گرفته بود . چون وقت مطالبہ رسید حجت را نیافت . پیش شیخ بنان جمال آمد و التماس دعا کرد . شیخ گفت من پیرم و شربنی دوست میدارم برو و یک رطل حلوا بخور برای من تا دعا کنم . آن مرد حلوا بخرید و در کاغذ پیچید پیش شیخ آورد . شیخ گفت کاغذ باز کن . چون باز کرد حجت او بود . پس گفت حجت را بستان و حلوا را پیر و بخور و بکودکان خود دہ . ہر دورا برگرفت و برفت و در کرم وجود و بذل موجود بسایہ بلند و ہمت ارجمند داشته .

گویند تاجری را از ملتان دزدان در راه غارت کردند و رأس المال او را بردند . بخدمت شیخ صدر الدین فرزند شیخ بہاء الدین زکریا کہ صاحب سجادہ بود رفت و گفت عزیزم دھلی دارم و التماس سفارش کرد بشیخ نظام الدین کہ آنجا التفات نماید کہ وی را سرمایہ تجارت بدست آید . شیخ صدر الدین التماس وی را مبذول داشت ورقہ نوشت . چون بدھلی رسید ورقہ را بشیخ نظام الدین داد . شیخ خادم را آواز داد و گفت از اول بامداد تا وقت نماز چاشت ہر فتوحی کہ رسد در راه ابن عزیز نہادہ ام تسلیم وی کن . خادم روز دیگر آن شخص را بجای بنشاند ہر فتوحی کہ رسید تسلیم وی کرد تا وقت چاشت دوازده ہزار تنگہ در حساب آمد و ببرد . وقتی سلطان علاء الدین محمد شاہ خلجی میزری از زر و جواہر پر نزد شیخ فرستاد و قلندری نزد شیخ نشسته بود ، پیش آمد و گفت ایہا الشیخ الہدایا مشترک ، شیخ گفت اما تنہا خوشترک . قلندر باز پس گشت . شیخ فرمود کہہ پیش آی کہ مقصود آن بود کہ تراتنہا خوشترک . چون قلندر برخاست کہ میزر را بردارد قوت وی بحمل آن وفا نکرد ، بمدد کاری خادم شیخ محتاج شد .

و در ریاض العارفین مسطور است عمر آن جناب هفتاد و پنج سال بوده ، در سنه هفتصد و بیست و پنج فوت شد مضجعمش مقبره شکر گنج است .
و از اشعار آن جناب است :

از تو نتواند بریدن کس باسانی مرا
رو نگردانم زجودت تا سرم بر تن بود
گر بر نجانی زرنجم زانکه رنجت راحت است
گر نمیداند کسم آخر تو میدانی مرا
گر بسر کرد جهان چون گوی گردانی مرا
جانی و آرام جان هر چند رنجانی مرا

حسن بن علاء السجزی

شیخ نجم الدین حسن بن علاء السجزی الدهلوی رحمه الله از فضلاء عرفا و مرید و کاتب شیخ نظام الدین اولیاء بوده است .

در نفعات می گوید صاحب تاریخ هند گفته که در مکارم اخلاق و محامد اوصاف و لطافت و ظرافت مجالس و استقامت عقل و روش صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه و در تجرد و تفرد از علایق دنیوی و خوش بودن و گذرانیدن بی اسباب صوری همچو وی کسی کمتر دیده ام و چنان شیرین مجلس و مؤدب و مہذب بود که راحتی که از مجلس وی مییافتم از مجلس هیچکس نمییافتم .

و هم صاحب تاریخ گوید که سالها مرا با امیر خسرو و امیر حسن تودد و یگانگی بود . نه ایشان بی صحبت من توانستندی بود و نه من بی صحبت ایشان و بواسطه من میان دو استاد چنان رابطه محبت و مودت و وداد استحکام یافته بود که بخانه های یکدیگر آمد و شد میکردندی .

و هم وی گوید که از کمال اعتقادی که امیر حسن را با شیخ نظام الدین بود انفاس متبر که شیخ را که در مجالس صحبت شنیده بود در چند جلد جمع کرده است و آنرا فرایند الفواید نام نهاده و در این روز گاردر این دیار دستور ارباب ارادت شده بود و ویرا و راه این دواوین متعدده و صحایف نثر و منظومات و مثنویات بسیار است .

فمن رباعیاته

دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس
شرمنده شوم اگر پرسی عملم
و این رباعی باسم محمد است :
یک حرف تو چل صباح عالم را نور
حرف سیمین چهل ولی را دستور
و از اشعار منسوب به ویست :
مشتاق تو بهیچ جمالی نظر نکرد
بر ما دلت نسوخت ندانم چرا نسوخت
صد واقعه در کمین بیامرز و مپرس
ای اکرم الا کرمین بیامرز و مپرس
یک حرف تو هشت خلد را مایه حور
زان چار چهار رکن عالم معور
بیمار تو ز هیچ طبیبی دوا نخواست
مارا دلت نخواست ندانم چرا نخواست

وله

گفتی چرا سخن نکنی چون بن رسی نظاره جمال تو خاموشی آورد

وله

عشقبازان دیگر اندو عشقسازان دیگرند آنچه در فرهاد می بینم کجا پرویز داشت

وله

عمر بست که من در سر سودای فلان دارم یکشهر خبردارند من از که نهان دارم

وله

ای بهمدت پارسایبها بر سوایی بدل من یکی زان پارسایانم که رسوا کرده ای

وله

از خویش برون روز در خویش درون آی تا کم نشوی کم شده خویش نیایی

وله

آن کرد حرم گردد وین کرد خرابات من کرد سرت کردم و جایی که تو باشی

ومنه

ای خون خلقی ریخته و انگه از آن خون ریختن نه دست تو دارد خبر نه تیغ تو آلودگی
گفتم برغم دشمنان آسایشی یسایم ز تو استغفر الله زین سخن عشق تو و آسودگی
در تذکره دولت شاه مذکور است ملك الکلام خواجه حسن دهلوی از جمله مریدان
و اصحاب شیخ نظام الاولیا بوده و خواجه زاده ایست از شهر دهلوی و در شعر تتبع خواجه
خسرو میکند و شیرین کلام است و سخن او در ویشانه و بر حال افتاده اگر چه بر صنعت
نیست، اما بغایت بدل نزدیک است و روان . مردی از دنیا گذشته و اهل طریق بوده و او
نیز بر سبیل خواجه خسرو دنیاوی و استعداد خود را در قدم شیخ ایثار کرده و در روش
فقر مردانه سلوک کرده .

حکایت کرده اند که حسن در دستگاه خبازی نشسته بود و شیخ نظام الاولیا بیازار
با جمعی از اصحاب میگذشت و خواجه خسرو نیز همراه شیخ بود ، چون چشم خسرو بر
حسن افتاد منظری زیبا دید و بحر کات و سکونات موزون رفاهیت در او مشاهده کرد . از
حسن سؤال کرد نان چگونه می فروشی؟ حسن گفت نان در پله ترازو مینهم و اهل سودا
را میفرمایم تا زر در مقابل می نهد. هر گاه زر گران ترمی آید مشتری را روان کنم . خواجه
خسرو گفت اگر خریداری مفلس باشد مصلحت چیست؟ گفت درد و نیاز بوجه نیز بر میکنم.
خواجه خسرو از این نوع کلام حسن حیران بماند و کیفیت بشیخ عرض کرد. و حسن را نیز
درد طلب دامنگیر شده بخانقاه شیخ آمد و ترك دکان و دکانداری نمود . هر آینه نظر
مردان خدا عبث نباشد .

بیت

آنرا که بدانیم که او قابل عشق است رمزی بنماییم و دلش را بر بساییم
دیوان خواجه حسن در این روزگار عزیز و مکرم است و صاحب نظران و مستعدان
بسخن خواجه حسن اعتقادی و التفاتی زیاده از تصور دارند و چون بین الخواص و العوام
او شهرتی عظیم دارد زیاده از غزلی در اینجا ثبت نشد .

غزل

ساقیامی ده که ابری خاست از ساغر سفید
سرو را سر سبز شد صد برگ را چادر سفید
باده در جام بلورین ده مرا گرمی دهی
خوب می آید شراب لعل را ساغر سفید
ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله باز
ژاله ها چون دیده یعقوب پیغمبر سفید
عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه بود
گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید
ای حسن اغیار را هرگز نباشد طبع راست
راست است این زاغ را هرگز نباشد پر سفید
و فضلا این غزل را جواب بسیار فرموده اند و هیچ جواب از این بر حال تر نیفتاده
و تاریخ وفات خواجه حسن معلوم نبود .

ذکر امیر خسرو دهلوی

ذکر صاحب قران الاقران و خاتم الکلام فی آخر الزمان در دربای معنوی امیر
یمین الدین خسرو بن امیر محمود دهلوی اعلی الله درجته فی اعلی علیین در تذکره دولت شاه
مذکور است . کمالات و شرح حالات او مستغنی از حد است و ذات ملک صفاتش بفتنایم
عالم معنی غنی، گوهر کان ایقان و در دربای عرفانست عشقبازی حقایق را در شیوه مجاز
پرداخته بلکه با عرایس حقایق عشق باخته ، جراحات عاشقان مستهام را اشعار ملیح او
نمک می باشد و دلهای شکسته خستگانرا زمزمه خسروانی او میخراشد ، پادشاه عاشقانست
از آتش خسرو نام است، در ملک سخنوری این نامش تمام است و در حق او مرتبه سخن
گذاری ختم است. قصه کوتاه باید کرد والسلام .

اصل خواجه خسرو ترکست و گویند از شهر کیش است و از هزاره لاجین بوده
و در عهد سلطان محمد تغلق شاه محمود لاجین بوده که در حدود قرشی می نشسته اند که
روزگار چنگیز خان آن مردم از ماوراء النهر گریخته به هند افتاده اند و پدر امیر خسرو
امیر محمود مهتر و بهتر و امیر هزاره لاجین بوده و در عهد سلطان محمد تغلق شاه محمود
لاجین در هند امیر شده و سلطان محمد تغلق شاه که والی دهلوی بود با محمود انواع عنایت
و التفات داشته و از او درجه عالی یافته و در غزای کفار شهید شده و خواجه خسرو
قائم مقام پدر گشته، با اسم امارت موسوم بود و در ملازمت و اشتغال انواع فضایل حیا را
کرده و سنت آباء را تازه می داشت و در مدح سلطان محمد تغلق قصاید غرا دارد و چون
نسیم عالم تحقیق بر ریاض او وزید عالم و مافیها در نظر همت خود خسی دید . بارها از

ملازمت استعفا خواست، سلطان محمد ابا نمودی، آخر الامر بکلی از ملازمت مخلوق معرض شد و بخدمت فقرا مشغول گشت و دست ارادت بدامن تربیت الشیخ العارف السالك المحقق صوة الواصلین نظام الحق والدین قدس سره داد سالها بسلوک مشغول بود و مدح امرا و ملوک را از دیوان محو ساخت، خاطر منور داشت و در کشف حقایق مقامات عالی یافت. شیخ الشیوخ نظام الاولیا بارها گفتی که روز حشر امید دارم که مرا بسوز سینه این ترک بخشند و خواجه خسرو مال و اسباب بسیار در قدم شیخ ایثار کرد و این دو بیت را در تعظیم شیخ گوید :

جدار خانقاه او بتقدیم
حطیم کعبه را ماند ز تعظیم
ملک کرده بسقفش آشیانه
چواندر سقفها گنجشک خانه

در جواهر الاسرار شیخ العارف آذری علیه الرحمة آورده است که در نهایت پیری شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمة با امیر خسرو صحبت داشته و بدین او از شیراز به هند (رفته) و خواجه خسرو در حق شیخ سعدی اعتقادی دارد و در این بیت اعتقاد خود بیان میکند :

خسرو سرمست اندر ساغر معنی بر بخت
شیره از خمخانه هستی که در شیراز بود
و در جای دیگر می فرماید : جلد سخنم داود شیراز شیرازی

در هر حال ارادت او بشیخ ظاهر است و دیوان خواجه خسرو را فضلا جمع نتوانستند کرد چه از روی انصاف بحر در ظرف نگنجد و علم لدنی در حرف نیاید و سلطان سعید بایسنغر بهادر سعی وجد بسیار نموده در جمع نمودن سخنان امیر خسرو، غالباً یکصد و بیست هزار بیت جمع ساخته و بعد از آن دو هزار بیت غزلیات خسرو در جایی یافته اند که در دیوان او نبوده، بتحقیق دانسته است که جمع نمودن اشعار او متعذر است ترک کرده است .

وامیر خسرو در یکی از رسائل خود نوشت که اشعار من از پانصد هزار بیت کمتر است و از چهارصد هزار بیت بیشتر است .

و خمسة امیر خسرو گویند نوزده هزار است و خمسة نظامی بیست و هشت هزار بیت است و امیرزاده بایسنغر خمسة امیر خسرو را بر خمسة نظامی تفضیل دادی و خاقان مغفور الغ بیک قبول نکردی و متعقد نظامی بودی و در میان این دو پادشاه بکرات آن تعصب دست داده و خاطر جوهریان بازار فضل این روزگار که عمرشان بخلود ابد پیوسته باد راه ترجیح نمودندی. القصة معانی خاص و ناز کیهای خسرو و سخنان پرشور عاشقانه او آتش در نهاد آدمی میزند و در توحید این بیت امیر خسرو است :

قطره آبی نخورد ما کیان
تاناکند روی سوی آسمان
و در معراج رسول (ص) گفته :
بر آن آینه دل و اجبست آه
که بر معراج او شک را دهد راه

و در نازکیهای خمسه او اگر فکر کنند نکته‌ها هست که وصف نتوان کرد و از

آن جمله است :

خری را که تیمار خر بنده کشت
سه جو در شکم به که سی من پشت
و از این نوع ظرایف فراوانست، و در نهایت حال امیر خسرو اشعار خود را چهار
قسم ساخته و هر قسمی را با اسمی موسوم گردانیده و اینست آن اقسام :
تحفة الصفر اشعار ایام شباب، وسط الحیاة اشعار اول سلوک وحد کپولت، غرة الکمال
اشعار ایام تکمیل و تفضیل و اول روزگار شیخوخیت، بقية النقیة اشعار ایام نهایت فقر
و روزگار هرم . من تحفة الصغر :

غزل

دل شد ز دست بر مژه از خون نشان بماند
جان رفت و یاد گم شده بر جای جان بماند
دنبال یار رفته روان کردم آب چشم
آن رفته خود نیامد و اشکم روان بماند
مارا وداع کرد دل و دین و هر چه بود
الاسر نیاز که بر آستان بماند
خسرو ز آه گرم بر آتش نهاد نعل
بر هر زمین که از سم اسبش نشان بماند
من وسط الحیات این غزل را بدیهه می گوید پیش سلطان علاء الدوله در سر میدان
گوی بازی :

شاه قباچست کرد، رخت بمیدان برید
این سر و هر سر که هست در خم چو گان برید
بغمزه زن ما رسید، ساخته دار بدجان
یوسف ما باز گشت، مروده بکنعان برید
دست بدامان او نیست بیازوی کس
بو الهوسان فضول سر بگریبان برید
من غرة الکمال :

خم تهی گشت و هنوزم جان ز می سیراب نیست

خون خود خور آخر ای دل چون شراب ناب نیست
ناله زنجیر مجنون ارغنون عاشق است
ذوق آن اندازة کوش او او الایباب نیست

من بقية النقیة :

غزل

جوان و پیر که در بند مال و مرزندند
نه عاقلند که طفلان بنا خریدند
جماعتی که بگیرند مهر مال و منال
یقین بدان تو که بر ریش جو نشینند
خوشا گمان که گذشتند پاک چون خورشید
که سایه ای بسر آن چو پند بپوشند
بخانه ای که ره جان نمیتوان بستن
چه ابله‌ند که سینه که دل همی بندند
بسبزه زار ملک طرفه بساغبانانند
که هر نهال نشانند ساد بر کنند
جمال طلعت هم صحبتان غنیمت دان
که می روند نه در انسان که بازیوانند
بقا که نیست در او حاصلی همه هیچست
چو نگری همه مردم هیچ خرسند
بساز توشه ز بهر مسافران وجود
که میهمان عزیزند و روز کی چندند

اگر تو آدمی در سگان بطنز مبین
که بهتر از من و تو بنده خداوندند
ترا به از عمل خیر نیست فرزندی
که دشمنند ترا زادگان نه فرزندی
مجوی دینی اگر اهل همتی خسرو
که از همای بردار میل نپسندند
و امیر خسرو با وجود فضایل صوری و معنوی در علم موسیقی و قوف تمام داشته
و نوبتی مطربی با او بحث کرد که علم موسیقی علم شریفیست و شاعری را دون مرتبه
گرفته اند . خواجه خسرو در این معنی این قطعه گفت :

مطربی می گفت خسرو را که ای گنج سخن
علم موسیقی از جنس نظم نیکوتر بود
زانکه آن علم نیست کز دقت نیاید در قلم
و آن نه دشواریست کاندر کاغذ و دفتر بود
با سخن دادم که من در هر دو معنی کاملم هر دو را سنجیده در روزنی که آن در خور بود (۱)
در نفعات مذکور است که بعد از وفات سلطان مبارک شاه خلجی بخدمت و ملازمت
شیخ نظام الدین اولیا پیوست و ریاضات و مجاهدات پیش گرفت . گویند چهل سال
صوم دهر داشت و گویند که بهمراهی نظام الدین بطریق طی ارض حج گزارده است و
پنج بار حضرت رسالت را در خواب دیده است و باشارت شیخ نظام الدین صحبت خضر را
دریافته است و از وی التماس آن نموده که آب دهان مبارک خود را در دهن وی اندازد.
خضر فرمود این دولت سعدی برد . خسرو با خاطر شکسته بخدمت شیخ نظام الدین آمده
است و صورت حال باز نموده، شیخ نظام الدین آب دهان خود را در دهن وی انداخته
است و برکات آن ظاهر شده چنانکه نود و نه کتاب تصنیف کرده است .

ووی را از شراب عشق و محبت چاشنی تمام بوده است چنانکه در سخنان وی ظاهر
است و صاحب سماع و وجد و حال بوده است .
وی گفته که وقتی در خاطر من افتاد که خسرو نام امر است چه بودی اگر نام من
فقرا بودی که در حشر مرا بآن نام خواندندی .

و این معنی را بحضرت شیخ عرضه داشت کردم، فرمود که بوقت صالح برای تو نامی
خواسته شود . خسرو مرافب این معنی بود تا آنکه روزی شیخ گفت که بر من چنین مکشوف
شد که ترا در قیامت محمد کاسه لیس میخوانند . عمر وی هفتاد و چهار سال بوده است در
سنه خمس و عشرين و سبعمائة (وفات یافته) (او را) در پایین پای شیخ خود در مقبره
شکر گنج دفن کرده اند رحمه الله علیه .

ومن قصاید

راست رو را پیره کن گرچه زن باشد که خضر
چون بظلمت ره کند گم مادیانش رهبر است

۱- این قطعه ناتمام است . اصل آنرا دولت شاه سمرقندی در تذکره الشعراء خویش
نقل کرده و دارای دوازده بیت است . برای دین تمام آن رجوع کنید به تذکره
دولت شاه سمرقندی ، چاپ تهران ، کتابخانه بارانی ، ص ۲۷۲ - ۳۷۳

جعفر آن باشد که طیار از فلک بیرون رود
 نه کسی که و بال را طیار دارد جعفر است
 در تصوف رسم جستن خنده کردن بر خود است
 در تیمم مسح کردن خاک کردن بر سر است
 گر تو سربازی چه حاجت خرقة رنگین بدوش
 شیر را در حمله نه برگستوان نه معفر است
 عاشقی رنج است و مردان را بسینه راحتست
 سلسله بند است و شیران را بگردن زیور است
 ناکس و کس هر که حرص مال دارد دوزخی است
 عود و سرگین هر چه در آتش فتد خاکستر است
 کار اینجا کن که تشویش است در محشر بسی
 آب از اینجا بر که در دریا بسی شور و شر است
من غزلیاته

یکقدم بر جان خود نه يك قدم بر هردو کون
 زین نکوتر رهروان عشق را رفتار نیست
وله

خوشم بدولت خواری بملک تنهایی
 که التفات کسی را بروز گارم نیست
وله

بسیار بکوشم که بپوشم غم خود لیک
 آتش چو بگیرد نتوان داشت نهانش
وله

هر که بر حال عاشقان خندد
 گریه ای واجبست بر حالش

وله

گفتم احوال دل خویش نگویم بکسی
 بسکه بیرون و درونم همگی دوست گرفت
 لیک از بیخبری رفت بعالم خبرم
 بوی یوسف دهد از بار کنی پیرهنم

من رباعیاته

از شعله عشق هر که افروخته نیست
 گر سوخته دل نه ای زما دور که ما
 با او سر سوزنی دلم دوخته
 آتش بدلی ز نیم کان سوخته نیست

و منه

ای از تو مرا امید بهبودی نه
 میدانستم که عهد و پیمان مرا
 با من تو چنان که پیش ازین بودی نه
 درهم شکنی ولی باین زودی نه

تکمله

در مقاله چهاردهم از تاریخ فرشته ترجمه جمعی از مشایخ سلسله چشتیه مشروحاً

مذکور است چون خواجه معین الدین محمد بن حسن سجزی و در ذکر احوال آن جناب طریق اتصال وی را بابراہیم و بچند واسطه ابراہیم را بحسن بصری و سرور اولیا میرساند و معروف آنستکه ابراہیم بحضرت امام پنجم بلاواسطه اتصال یافته و پیش اشاره شد و چون خواجه قطب الدین بختیار اوشی المعروف بکاکی و شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر و شیخ نظام الدین و شیخ نصیر الدین اودھی المعروف بچراغ دہلی و منتخب الدین المعروف بزرداری زربخش و شیخ برہان الدین و شیخ زین الدین و شیخ نظام الدین ابوالمؤید و امیر خسرو دہلی و شیخ سلیم و ہر کس بنخواہد تفصیل را بآن کتاب رجوع نماید واللہ ولی التوفیق .

و مناسب ترجمہ ابراہیم بن ادھم است آنچه در کتاب ہفت کشور آورده است :

حکایت

آورده اند کہ در بلخ درویشی بود ادھم نام بہ کسوت پارہ دوزی مشغول، روزی بہ روی بازار نشسته بود بطریق معہود بکار درویشی خود قیام مینمود کہ ناگاہ از گوشہ بازار آواز غوغای مردم بگوش ادر رسید چون نگاہ کرد از دور عماری دید ز رنگار و قبہ مرصع بر سر او نہادہ و خدم و حشم بسیار از غلامان خوب روی و کنیزان عنبر موی از چپ و راست او بر باد پایان آتش سیر نشسته می آیند . از یکی پرسید کہ آیا در عماری کیست؟ گفت دختر پادشاہ است عزیزت گلگشت صحرا دارد . در این سخن بودند کہ عماری رسید و مشاطہ گستاخ صبا دامن عماری بر انداخت و گریبان صبر ادھم را چاک ساخت چون چشم ادھم بر جمال دل آرای آن دختر افتاد عنان اختیار دل از دست داد .

نظم

جمالی دید چون خورشید تابان مثال عمر در رفتن شتابان
در او آثار خوبی جملہ پیدا ز سودای جمالش عشق شیدا
بری رویان ہمہ دیوانہ او پی دیدار کرد خانہ او
چون دختر پادشاہ گذشت ادھم را دل از دست شدہ متحیر گشت .

نظم

برفت آن حور پیکر همچو سیلاب بماند این بیدل از غم در تب و تاب
در فکرت بروی خود گشادہ عنان اختیار از دست دادہ
ولی بی چارہ جانی شد گرفتار کہ عاجز گشت عقل از چارہ کار
شب و روز اندرین اندیشہ میبود کہ بازش چون نماید روی بہبود
ہمیشہ در غمش بسا آہ و شیون نمی آورد لیلان نام بردن

گویند ہم در آن ایام آن دلارام وفات کرد پدر و مادر بعد از گریہ بسیار و تأسف بی شمار بالضرورہ ناچار اورا بسوی تربت بردند و بخاک سپردند ادھم بیک نظر کہ او را دیدہ بود بہم گمندی عشق گرفتار شدہ گاہی بخاطرش خطور میکرد کہ باز روزی

بدیدارش بهره مند خواهم شد چون این حادثه نومیدی دست داده و دولت دیدار بقیامت افتاد آتش حسرت دیدار در کانون سینه و دلش شعله زدن گرفت چندانکه از دیده آب میریخت تسکین نمی پذیرفت بلکه افروخته تر می گردید. آخر الامر در بیت الاحزان خود را بر بست و گریبان چاک زده دیوانه وار سر برهنه و دست بفریاد و او یلاه بر آورد و طریق صبر و تحمل را گذاشت و گریه و زاری برداشته می گفت :

نظم

از این ویرانه تا منزل بصرای عدم کردی
تو خود آسودی و ما را اسیر درد و غم کردی
تو سلطان بودی و خوبان ترا خیل وحشم بکسر
شدی در پرده و فارغ دل از خیل وحشم کردی
به بیداد تو خوشدل بود می ترسیم از هجران
مرا آن محنت و غم بس نبود این نیز هم کردی
ز جام نیستی خوردی و وارستی تو از هستی
چه جام است این که از بکجره ترک ملک جم کردی
القصه روز تاشب باین نوع در گریه و زاری می بود چون ترک روز روی جهان آدای
دردیز نقاب شب کشید و سپاه زنگ در عرصه خاک پراکنده گردید .

نظم

چو شد دامن روز بیرون ز چنگ جهان کهن شد ز شب تیره رنگ
جهان کهن آنچنان تیره شد که چشم جهان بین بر او خیره شد
حظیره دختر متصل محنت خانه ادهم بود از غایت بی طاقتی بخود اندیشه کرد که
بجانب مقبره او نقب بریده خود را بنظاره دیدار برساند و آتش اشتیاق فرو نشاند
بس پیرایه نقب کنی بر داشت و همت بتمشای دیدار گماشته باسی از شب نگذشته بود
که سر نقب را ارگوشه مقبره دختر بر آورد و چراغ آورده سر تابوت بگشاد و از
غایت شوق روی خود بمالید و دهن برده ان او نهاد. ادهم را از دهان دختر حرارت حیات
فهم شد. چون دست بر نبض او نهاد ادهم اندک حرارت از نبض او فهم کرد پس ادهم
تابوت را در بغل زد و بخانه خویش آورد و در ساعت دست اوسته رکش بگشاد
خون مترشح گشت. چون مقداری خون رفت و فرصت در میان شد دختر چشم از کرد
خود را در خانه ای دید پراز کفش پاره و قالب کهنه و جوانی برسم خادمی دست بر اعضای
او دارد. دختر از این حالت متوهم و متحیر گشت. چون ادهم دید که او چشم باز کرد دست
از او باز داشت و سر بر زمین نهاده شکر خدای بجا آورد. دختر از او صورت حال
پرسید. ادهم گفت من درویشی پاره دوزم و تو ملان روز بعزیمت گلگشت صحرا از پیش
من میگذشتی مرا نظری بر جمال تو افتاد و شعله عشق جانسوز تو قدم در کاشانه من نهاد

ومتاع صبرم بغارت برد .

نظم

رخش دیدم چو خورشید جهان تاب
عنان اختیارم رفت از دست
وز آن سر پنجه دادم دیده را آب
شدم در گوشه اندوه پیابست
من بدان خواری و زاری تحمل میکردم بامیدی که شاید یکبار دیگر باز بشرف
دیدار مشرف کردم تا تو دیروز وفات کردی و ترا بخاک سپردند و مرا حسرت دیدار تو
در دل بود از غایت بی صبری و اشتیاق دیدار بشکافتن قبر تو جرأت نمودم چون از برای
تسکین دل دهان بر دهان تو نهادم از تو حرارت زندگی فهم کردم چون نبض
تو گرفتم دانستم که سگته شده ترا بخانه آوردم و رنگ بگشادم حضرت خداوند ترا جان
داد کیفیت این بود که بعرض رسانید . پس دختر را به سر نقب مقبره او برد تا صدق
سخن او معلوم گشت دختر تبسم فرموده گفت مرا خداوند بتو عنایت کرده کسی بیساید
آورد تا نکاح کند . و دختر بزنی در خانه ادهم بنشست و دل در سلاسل وفای او بست و
سلطان ابراهیم از ایشان متولد گردید و صورت شبیه بود بمادر . گویند روزی مادر ابراهیم
در حمام بود و ابراهیم پیش او نشسته که زن پادشاه بحمام آمد ابراهیم را مادرش بگوشه ای
برده بنشست . چون مادرش بخود مشغول گردید ابراهیم چنانچه عادت اطفال می باشد از نزد
مادر بیرون آمد . چون چشم زن پادشاه بر ابراهیم افتاد او را بصورت دختر خود دید او
را پیش خود طلبیده از فراق دختر خود بگریست بتمنای آنکه او را بفرزندگی برگیرد
از کنیزان پرسید که مادر این پسر کیست؟ چون ایشان نزدیک مادرش رفتند او را شناختند
همه در دست و پای او افتادند . چون زن پادشاه به این حال اطلاع یافت پیش دختر آمد
و او را در بر گرفت و بعد از گریه و زاری بسیار کیفیت حال پرسید . دختر بتمام قصه
را بعرض رسانید . چون ماجری بحضرت پادشاه رسید متعجب گردید پس پادشاه ادهم را
بخواند و از کرسی کارگاه محنت بر مسند بارگاه دولت نشاند . چون ابراهیم بحد کمال
رسید پادشاه از دار فنا بدار بقا رحلت نمود سر بر سلطنت با ابراهیم قرار گرفت و ابراهیم
را در زمان سلطنت هیچ بغاظر خوش نیامدی الا صفت درویشان تا عاقبت الامر ترك
پادشاهی کرد و روی بدرویشی آورد و در آن مقام بآنچه میخواست رسید غرض از این
حکایت آنستکه هر کس را خداوند از برای هر چه آفریده است چاره ندارد **ذلك تقدير**
العزیز الحکیم از کشور چهارم کتاب هفت کشور نقل شد . العلم عند الله و دیگر آنکه
در بعضی مشجرات طریقی از ابراهیم جاری نموده است بعین عبارت حکایت مینماید .
شجره پیران چشت اهل بهشت قدس سرهم ، خرقة خلافت بر فقیر الحقیر جمال الدین
محمد عن شیخی و مولای و قدوتی و مقتدائی حضرت سید میر محیی الدین محمد قلندر
قادری فرد میدان لاعوت مدظله العالی :
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ عیسی سندی

- الہی بحرمت راز و نیاز حضرت شاہ اشکر محمد عارف
الہی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ محمد غوث کو الیاری
الہی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ ظہور حاجی حضور
الہی بحرمت راز و نیاز حضرت شاہ ابو الفتح ہدیۃ اللہ سرمست
الہی بحرمت راز و نیاز حضرت شاضن
الہی بحرمت راز و نیاز حضرت میران سید زاهد
الہی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ علی دینوری
الہی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ اللہ ادھی
الہی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ صدر الدین بن شہاب الدین ناکوری
الہی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ نصیر الدین چراغ دہلی
الہی بحرمت راز و نیاز حضرت سلطان المشایخ خواجہ نظام الدین اولیا
الہی بحرمت راز و نیاز خواجہ قطب الدین بختیار کاکئی اوشی
الہی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجہ بزرگ معین الدین چشتی
الہی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجہ عثمان ہرونی
الہی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجہ شریف زندی
الہی بحرمت راز و نیاز خواجہ قطب الدین مودود چشتی
الہی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجہ ناصر الدین چشتی
الہی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجہ ابو محمد
الہی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجہ ابو احمد ابدال چشتی
الہی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجہ ابو اسحاق چشتی
الہی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجہ علی مشاد علود دینوری
الہی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجہ ہبیرہ بصری
الہی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجہ حذیفہ مرعشی
الہی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجہ ابراہیم ادھی
الہی بحرمت راز و نیاز خواجہ فضیل عباس
الہی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجہ عبدالواحد بن زید
الہی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجہ حسن بصری
الہی بحرمت راز و نیاز حضرت علی حیدر کرار کرم اللہ وجہہ
الہی بحرمت راز و نیاز سید الانبیاء محمد مصطفیٰ (س)

و عبدالواحد بن زید در سلسلہ کمیلیہ نیز مذکور است چنانکہ گذشت .
و ذکر آنکہ از مرحوم مظفر علی طاب ثراہ نقل شد کہ در منظومات خود آورده :
مرشدان نقشبندی سر بسر کشتہ صاحب دم از آن کامل نظر

اشاره بادهم نموده و آنچه محقق است سلسله نقشبندیه از سلسله چهارده گانه معروفیه است و به ادهمیه راجع نیست و بیاید تفصیل ابن اجمال .

و دیگر آنکه سلسله ادهمیه چشتیه بسلسله معروفیه منتهی میشود بلکه عموم سلاسل و دیگر آنکه در کتاب روضات الجنات در ذکر حالات ابو یحیی مالک بن دینار بصری از مجلد یازدهم بحار الانوار نقل نموده مالفظه :

ان ابا حنیفه کان من تلامذة مولانا الامام جعفر بن محمد الصادق (ع) ولاجل ذلك كانت بنو العباس لم يحترمه وكان ابو يزيد البسطامي طيفور السقاء خدمه و سقاءه ثلث عشر سنة و قال ابو جعفر الطوسي رحمه الله كان ابراهيم بن ادهم و مالک بن دینار من غلمانہ انتهى .

و مالک بن دینار بروایت گزیده در سنه یکصد و سی و یک بصره فوت شده .

و بعضی گفته اند مالک بن دینار از غلامان حضرت امام محمد باقر (ع) است .

و در حبیب السیر فوت مالک را در سنه یکصد و بیست و هفت نوشته .

و شرح حال وی در تذکره عطار و وفيات الاعیان و روضات و اصول الفصول

مذکور است و کرامات وی مسطور .

وصل پنجم

در ذکر سلسلہ طیفوریہ

و از سلسلہ بزرگ سلسلہ ایست کہ از حضرت امام بحق ناطق جعفر الصادق سلام الله علیه بواسطه ابویزید طیفور بسطامی قدس سره جاری شد و باین نسبت این سلسلہ را طیفوریہ گویند و شعبہ ای از این سلسلہ را شطاریہ نامند ، بعضی را شطاریہ طیبیہ گیلکیہ خوانند و برخی را عشقیہ دانند .

و در بستان السیاحہ ذکر سلسلہ طیفوریہ را چنین نموده اند :

شیخ زین الدین ابوبکر خوافی و او از شیخ جمال الدین عبدالحمید بسطامی و او از علی بسطامی و او از عبدالله بسطامی و او از ابو الصدیق ابو بکر بن داود و او از امیر نظام الدین محمود و او از نجم الدین فضل الله و او از جلال الدین مسعود و او از مجد الدین شاهنشاه و او از جمال الدین علی و او از عز الدین و او از شیخ عبدالعزیز و او از جمال الدین عبد الحمید و او از شیخ کبیر اردستانی و او از حسن درزخی و او از ابی بکر امیمان ابی بکر اصفهانی و او از ابراهیم کشبان و او از ابوموسی و او از ابویزید بسطامی و او از امام همام جعفر الصادق (ع) .

و طریق دیگر شیخ ابواسحق و او از شیخ علی صوفی و او از شیخ یوسف بنا و او از شیخ ابوالعباس موسوس و او از شیخ محمد بن اسماعیل مغربی و او از شیخ ابوبکر وراق و او از شیخ ابو عبدالله ترمذی و او از شاه شجاع کرمانی و او از شیخ ابو عبید بصری و او از شیخ عبدالله بصری و او از شیخ عبدالله مکی و او از ابو عبدالله و او از فضل و او از احمد و او از یحیی و او از ابوالحسین نوری و او از سید رقه منصور و او از عمار و او از احمد و او از عاصم و او از ابوتراب نخشبی و او از عمر حداد و او از احمد خضرویہ و او از یحیی معاذ رازی و او از حاتم اصم و او از سلیمان دارانی و او از ابویزید بسطامی و او از شقیق بلخی و او از حارث محاسبی و او از بشر حافی و او از سری سقطی و او از معروف کرخی و او از فضیل عیاض و او از ذوالنون مصری و او از ابراهیم ادهم و او از حسن بصری و او از امام همام امیر المؤمنین (ع) انتهى و سلسلہ

و در کتاب اصول الفصول مسطور است کہ این سلسلہ را شطاری گنند و صورت

مشایخ این طبقہ چنین است : اولہم شیخ ابایزید شیخہم و کبیرہم و خلیفہ او عارف ریائی شیخ محمدالمغربی و خلیفہ او شیخ اعرابی دمشقی بعد از او ابوالمظفر مولانا ترک الطوسی بعد از او شیخ ابوالحسن العشقی ابن شیخ خداقلی بعد از او شیخ خداقلی ماوراءالنہری و از او شیخ محمد العاشق و از او شیخ محمد الفاریابی و از او شیخ شاه عبدالله شطاری الشہابی و از او شیخ عارف شاه قاضی شطاری و بعد از وی پسر او

شیخ حاجی حمیدالدین بن ظہیرالدین الغزنوی و بعد از وی شیخ العارف محمد غوث -
المطاری الشطاری و از او بحاج الحرمین الملقب من الله بامین الدنیا سراج الدین عبد الله
الصوفی الشطاری و از وی بشیخ عبدالنبی شطاری صاحب رساله تحفة شطاریه کہ
رساله ایست با معانی و حقایق و بنظر مؤلف رسیده و او معاصر بود بسا امیر سید علی
همدانی رحمہم اللہ و از شیخ عارفشاه بواسطه شیخ محمد عارف طبسی شعبه ای جدا شده
کہ بشطاریه طبسیہ معروف و بگیلکی موسومند ثالث ایشان شیخ نورالدین علی و رابع
شیخ تقی الدین حسن و خامس عزالدین علی و سادس رکن الدین احمد، سابع کمال الدین
حسن، ثامن محمد مصری جاجرمی، تاسع تقی الدین احمد جاجرمی عاشر شرف الدین محمد
و بعد از او شیخ نجم الدین اسفراہینی الی آخر السلسلہ انتهى.

و در بعضی مکاتیب چنین دیده شده عباراتہ ذکر مینماید:

شجره عشقیہ یعنی شطاریہ قدس سرہم :

الہی بحرمت خرقة خلافت بر جمال الدین محمد

الہی بحرمت خرقة خلافت بر حضرت سید میر مجیبی الدین محمد قلندر قادری فرد میدان

لاہوت سلمہ اللہ تعالی

الہی بحرمت خرقة خلافت بر شیخ عیسیٰ سندهی قدس سرہ

الہی بحرمت خرقة خلافت بر سلطان التارکین شیخ اشکر محمد عارف قدس سرہ

الہی بحرمت خرقة خلافت بر بندگی حضرت شیخ محمد غوث قدس سرہ

الہی بحرمت خرقة خلافت بر حضرت شیخ ظہور حاجی حضور قدس سرہ

الہی بحرمت خرقة خلافت بر حضرت شیخ ابوالفتح ہدایت سرمست قدس سرہ

الہی بحرمت خرقة خلافت علی شیخ قماضن قدس سرہ

الہی بحرمت خرقة خلافت بر حضرت شیخ عبد اللہ شطاری قدس سرہ

الہی بحرمت خرقة خلافت علی شیخ محمد عارف قدس سرہ

الہی بحرمت خرقة خلافت بر حضرت شیخ محمد عاشق قدس سرہ

الہی بحرمت خرقة خلافت بر حضرت خدا قلی ماوراء النہری قدس سرہ

الہی بحرمت خرقة خلافت بر حضرت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سرہ

الہی بحرمت خرقة خلافت بر حضرت شیخ ابوالمظفر مولانا ترک طوسی قدس

سرہ

الہی بحرمت خرقة خلافت بر حضرت خواجہ اعرابی عشقی قدس سرہ

الہی بحرمت خرقة خلافت بر حضرت خواجہ محمد مغربی قدس سرہ

الہی بحرمت خرقة خلافت بر حضرت سلطان العارفین ابابزید بسطامی قدس سرہ

الہی بحرمت خرقة خلافت بر حضرت امام ششم امام جعفر صادق رضی اللہ تعالیٰ عنہ

الی آباءہ واجدادہ الطاہرین امیر المؤمنین و سلطان الانبیاء محمد المصطفیٰ صلی اللہ

علیه وآله وسلم .

راقم گوید در سنه وفات بایزید خلافت . بقولی در دوست و سی و چهار و بقولی دوست و شصت و یک و بقولی دوست و شصت و چهار .

و همچنین اختلاف است که آیا بایزید طیفور بسطامی خدمت حضرت امام بحق ناطق جعفر الصادق (ع) رسیده یا ادراک فیض حضور آن بزرگوار را نموده و بعضی تفصیل داده اند و تعدد بایزید قائل شده اند و تحقیق در این مطلب هنگام تعداد معاصرین جنید علیه الرحمه مشروحاً بیاید .

و چون شرح حالات جمعی از مشایخ این سلسله و تصحیح اسامی بسیاری از آنها و ترتیب در اتصال لاحق بسابق تا اکنون بنظر قاصر نرسیده از کتب معتبره و فقط همین نحو بود که مذکور گردید و بعلاوه این نسخ منقول عنها خالی از سهو کاتب نبود مستدعی از مطالعه کنندگان آنستکه هر جا یافتند نسخه صحیح تصحیح بفرمایند . و الحال اختصار مینماید بدگرشماهی از احوال بعضی که بشرف صحبت وی رسیده و ادراک خدمت او را نموده اند و یا معاصر بوده اند و در سلسله وی نیز اسامی برخی از آنها مذکور است .

و در تذکره عطار است که ذوالنون مصری مریدی بخدمت بایزید رحمهما الله فرستاد که ای بایزید همه شب میخسبی و براحات مشغول میباشی و قافله در گذشت . مرید بیامد و پیغام رسانید . بایزید جواب داد که ذوالنون را بگویی که مرد تمام آن باشد که همه شب خفته بود و بامداد پیش از نزول قافله بمنزل فرود آمده باشد . ذوالنون چون این بشنید زار زار بگریست و گفت مبارکش باد که احوال ما بدین درجه نرسیده است بدین بدین بادیه طریقت میخواهد و بدین روش سلوک باطن .

و نیز در آن کتاب است که ذوالنون مصلائی پیش شیخ فرستاد شیخ باز فرستاد که مرا مصلا بچه کار آید مرا مسندی بکار است بفرست تا بر وی تکیه کنم یعنی کار از نماز در گذشت و بنهایت رسید . ذوالنون چون این بشنید مسندی تکلف فرمود و بخدمت شیخ فرستاد . او را هم باز فرستاد که شیخ در آنوقت گداخته بود و پوستی و استخوانی مانده بود و گفت آنرا که لطف و کرم حق تکیه گاه بود بیالش مخلوق ننازد و بدان نیازش نباشد .

و هم در آن کتاب نقل است که گفت اول بار که بحج رفتم خانه را دیدم ، دوم بار که بخانه رفتم خداوند خانه را دیدم ، سیم بار نه خداوند خانه را دیدم و نه خانه را یعنی چنان در حق کم شده بودم که هیچ نمیدانستم اگر میدیدم حق می دیدم و دلیل بر این سخن است (یکی بدر خانه او رفت و آواز داد ، شیخ گفت کرا میطلبی ؟ گفت بایزید را . گفت بیچاره بایزید ، سی سال است تا من بایزید را میطلبم و نام و نشان او نمیابم این سخن بسا ذوالنون گفتند گفت خدای برادرم بایزید را بیمارزد که با جماعتی که در خدای عزوجل کم شده اند او نیز کم شده است .

در احوال ذوالنون مصری

ابوالفیض ذوالنون مصری از طبقه اولی است و نسامش ثوبان بن ابراهیم است و بعضی فیض بن ابراهیم گفته اند و مشهور اولست و پدر وی نوبی بوده و بعضی گفته اند از اهل اخمیم و از موالی قریش بوده .

قال الامام ابوالفرج بن الجوزی ذوالنون اصله من النوبة و كان من اهل اخميم فنزل مصر و سكنها و يقال اسمه الفیض و ذوالنون لقب .

و قال المسمودی فی مروج الذهب عند ذکر عجایب مصر و صعیدها و اخبرنی غیر واحد من بلاد اخمیم من صعید مصر عن ابی الفیض ذی النون بن ابراهیم المصری الاخمیمی الزاهد و كان حکیماً و كان له طريقة یأتیها و نجلة بعضها و كان ممن یقرأ عن اخبار هذه البرابی و دارها و امتحن کثیرا بما صور فیها و رسم علیها من الكتابة و الصور و قال رأیت فی بعض البرابی کتاباً تدبرته فاذا هو احذر العیبد المعتقدین و الاحداث المقربین و الجند المتعبدین و النبط المستعربین .

قال و رأیت فی بعضها کتاباً تدبرته فاذا فیه یقدر المقذور و القضاء یضحک

و زعم انه رای فی آخره کتابة و تبینها فی ذلك القلم الاول فوجدها

تدبر بالنجوم و لست تدری و رب النجم بفعل ما یرید

و وی را برادران بوده اند یکی از آنها ذوالکفل است و بعضی گفته اند اسم او میمون است و ذوالکفل لقب است و صاحب معاملات و غیر معاملات بوده و ذوالنون در اکتساب علوم شاگرد مالک بن انس بوده و از مالک روایت نموده کتاب موطاء را .
و سید شهید قاضی نورالله در مجلس پنجم مجالس در ضمن ترجمه سید جمال الدین عطاءالله از کتاب رجال ذهبی نقل نموده که در ترجمه ابراهیم بن عبدالله الصاعدی نوشته که :

روی عن ذی النون المصری عن مالک خیراً باطلا اذا نصب الصراط لم یجز احد الا من کانت معه برائة بولاية علی .

و قول ذهبی که گفت خیراً باطلا باطل است زیرا که این حدیث را ابوالمؤید خوارزمی در کتاب مناقب از حسن بصری روایت نموده و دیگران از فریقین نیز روایت نموده اند .

و ابن خلکان نقل نموده که انه کان حکیماً فصیحاً و سبب توبه وی را نوشته است که

گفت وقتی از مصر بسوی بعضی دیه بیرون رفتم در بین راه در صحرائی خوابیدم پس چشم گشودم در این هنگام مرغک کوری دیدم از آشیانه خود بر زمین افتاد پس زمین شکافته شد و دو ظرف کوچک یکی از طلا و در وی کنجد و دیگری از نقره و در وی آب ، پس آن مرغک کور از آن دو ظرف میخورد و میآشامید پس من گفتم حسبی قد تبت و لزمت الباب

الی ان قبلنی .

و شیخ فریدالدین عطار در تذکرہ سبب توبہ اورا چنین فرمودہ کہ ذوالنون را خبر دادند فلان جای عابدیست . گفت قصد زیارت او کردم اورا دیدم بر درختی خودرا آویخته و میگفت ای تن مساعدت کن بامن در طاعت و اگر نہ چنین گذارمت تا از گرسنگی بمیری از مشاہدہ این حال گریہ بر من افتاد و عابد آواز گریہ مرا شنید گفت کیست کہ رحمت میکند بر کسیکہ شرمش اندکست و جر مش بسیار؟ پیش او رفتم و سلام کردم گفتم این چه حالتست؟ گفت این تن قرار نمیگیرد در طاعت حق تعالی و با خلق آمیختن خواہد ذوالنون گفت پنہاشتم خون مسلمانی ریخته یا کبیرہ بجای آورده .

عابد گفت ندانستی کہ چون با خلق آمیختی ہمہ چیز از بس آن بیاید . گفتم تو عظیم زاهدی . گفت از من زاهدتر میخوای کہ ببینی؟ گفتم خواہم گفت بدین کوه برو . چون رفتم جوانی دیدم در صومعہ یکپای در درونست و یکپا در بیرون . پای بیرون را بر بده کرمان میخورند پیش او رفتم و سلام کردم و از حال وی پرسیدم . گفت روزی در این صومعہ نشسته بودم زنی بدانجا گذر کرد دلم مایل شد و تنم تقاضا کرد پای از صومعہ بیرون نہسام آوازی شنیدم کہ شرم نداری کہ از بس سی سال کہ خدای را عبادت کردی و طاعت داشتی اطاعت شیطان کنی !

این را شنیدم پای کہ بیرون نہادہ بودم جدا کردم و اینجا نشستم تا چہ پدید آید و بامن چہ خواهند کرد تو پیش گناہکاران بچہ کنار آمدہ ای اگر خواهی کہ مردی از مردان خدای را ببینی بر سر این کوه شو .

ذوالنون گفت از بلندی کوه بر آنجا نتوانستم رفت بس خبر او پرسیدم گفتند بدتی است مدید تا مردی در آن صومعہ عبادت میکند یکروز یکی با او مناظرہ میکرد کہ روزی بسبب کسب است او نذر کرد کہ من هیچ نخورم کہ او از کسب مخلوقات بود چند روزی بر آمد هیچ نخورد حق تعالی زنبوران فرستاد تا گرد او می پریدند و او را غسل میدادند .

ذوالنون گفت چون این چیزها را دیدم و دانستم کہ هر کہ توکل بخدای عزوجل کند خدای تعالی کار او را بسازد و رنج او را ضایع نکند پس در راه میامدم مرغکی تا بیابا بر درختی دیدم گفتم این بیچارہ آب و علف از کجا میآورد؟ در حال از درخت فرو پرید و منقار بر زمین زد و دو سنگ پدید آمد یکی زرین و یکی سیمین در یکی کنجد سمید و در یکی کلاب . کنجد بخورد و کلاب بیاشامید و باز بہ آن درخت رفت و آن صخرہ پدید گشت . چون اینرا دیدم بیکبارگی اعتماد بر توکل پدید آمد و توبہ ام محقق شد .

وفی حیوة الحیوان لکمال الدین الدمیری عند ذکرہ المقرّب قال وعن معروف الکرخی قال بلغنا ان ذوالنون المصری خرج ذات یوم یرید غسل ثیابہ فاذا هو بمقرّب قد اقبل علیہ کاعظم مایکون من الاشیاء قال ففرع منها فرعاً شدیداً واستماذ باللہ منها فکفی شرها

فاقبلت حتى وافت النيل فاذا هي بضفدع قد خرج من الماء فاحتملها على ظهره وعبرها الى الجانب الاخر فقال ذوالنون فاتزرت بمتزري ونزلت في الماء فلم ازل اراقبها الى الجانب الاخر فصعدت ثم سمعت وانا اتبعها الى ان اتت شجرة كثيرة الاغصان كثيرة الظل واذا بلام امرد ابيض نائم تحتها وهو مخمور فقلت لا قوة الا بالله انت العقرب من ذلك الجانب للمدغ هذا الفتى فاذا انا بتنين قد اقبل يريد قتل الفتى فظفرت العقرب به ولزمت دماغه حتى قتلتته ورجعت الى الماء وعبرت على ظهر الضفدع الى الجانب الاخر فانشد ذوالنون يقول

يا راقداً و الجليل يحفظه
كيف تنام العيون عن ملك
من كل سوء يكون في الظلم
تسأتيك منه فوائد النعم

قال فانتهبه الفتى على كلام ذى النون فاخبره الخير فتاب و نزع لباس اللهب و لبس اثواب السياحة وساح ومات على تلك الحالة رحمه الله تعالى .

و حكى لى بعض اشياخى عن ذى النون انه قال لبعض الرهبان ما معنى المحبة قال لا يطيق العبد حمل المحبتين من احب الله لا يحب الاغيار ومن احب الاغيار لا يحب الله خالصاً فتفكر فى حالك من اى القبيلين انت قال قلت صف لى المحبة فقال المحبة عقل ذاهب و دمع ساكب و نوم طريد و شوق شديد و الحبيب يفعل ما يريد قال ذو النون فعلم هذا الكلام معنى فعلمت انه خرج من المعدن وان الراهب مسلم ثم فارقتة فبينما انا اطوف بالكعبة فاذا بالراهب يطوف و قد نحل فقال لى يا ابا الفيض تم الصلح و انفتح باب المؤانسة و من الله على بالاسلام واحملنى ما عجزت عنه السموات و الارض قال ذوالنون حمل نفسه محبة الله تعالى التى عجزت عنها السموات و الارض و صم الجبال و حملها اجلاد الرجال بلطائف الاحوال و انشد يقول .

حبك يا سولى و يا منيتى
لو ان مافى القلب من حبكم
قد انحل الجسم و قد كده
بمالجنبد الصلد لقد هده

ثم قال ذو النون لا احياء ولا اموات ولا صحاة ولا سكرى ولا مقيمون ولا ظاعنون ولا مفيقون ولا صرعى ولا اصحاء ولا مرضى ولا منتبهون ولا نيام فهم كاصحاب الكهف فى فجوة الكهف لا يدرون ما يفعل بهم ونقلهم ذات اليمين وذات الشمال انتهى كلامه . و در سبب ملقب شدن وی بنذی النون شیخ عطار در تذکره نیز آورده که گفت روزی بکنار رودی رفتم و طهارت کردم چون فارغ شدم ناگاه چشم من بر بام کوشکی افتاد کنیز کی دیدم بغایت صاحب جمال خواستم تا او را ببازمایم گفتم ای کنیزک کرائی؟ گفت ای ذوالنون چون ازدورت بدیدم پنداشتم دیوانه ای، چون نزدیک آمدی پنداشتم عالمی، چون نزدیک تر آمدی پنداشتم که عارفی . پس نه دیوانه ای نه عالمی و نه عارفی . گفتم چگونه؟ گفت اگر دیوانه بودی وضو نکردی و اگر عالم بودی بنامحرم نگاه نکردی و اگر عارف بودی چشمت بدون حق نیامدی این بگفت و ناپدید شد معلوم شد که او آدمی

نبوده بلکه تنبیه بود مرا. آتشی در جانم افتاد و خود را بسوی دریا انداختم. جماعتی در کشتی می نشستند موافقت کردم. بازرگانی در کشتی بود گوهری از او ضایع شده بود همه اتفاق کردند که با تو است و مرا رنجانیدند و استخفاف می کردند من خاموش بودم چون کار از حد بگذشت گفتم خداوند تو میدانی. بعد از آن هزار ماهی سراز دریا بر کردند و هر يك گوهری در دهان گرفته، ذوالنون یکی را گرفته و بدیشان داد. اهل کشتی چون چنان دیدند در بسایش اوفتادند و عذر خواستند و از این سبب نام وی ذوالنون نهادند انتهی.

در صفحات حکایت ماهیان را چنین آورده که ذوالنون گفته که وقتی با جماعتی در کشتی نشستم تا از مصر بجهه روم جوانی مرقع دار با ما در کشتی بود و مرا آرزوی التماس صحبت او می بود اما هیبت او مرا نمیگذاشت بسخن گفتن باوی، وسخت عزیز روزگار بود و هیچگاه از عبادت خالی نبود تا روزی صرة زر و جواهر از آن مردی غایب شده و خداوند صره آن جوان را متهم کرد خواستند که با وی جفا کنند من گفتم که با وی از اینگونه سخن مگوئید تا من از وی بخوبی بیرسم نزدیک وی آمدم و باوی بتلطف بگفتم که این مردمان را صورت چنین دست داده است و بتو بدگمان شده اند و من ایشان را از درشتی و جفا باز داشته ام اکنون چه باید کرد او روی با آسمان کرد و چیزی بگفت ماهیان دریا به روی آب آمدند و هر يك جوهری در دهان گرفته يك جوهری بستند و بدین مرد داد و قدم بر روی آب نهاد و برفت پس آنکه صره ای که غایب شده بود بیافتند و اهل کشتی ندامت بسیار خوردند.

ذکر پیران طریقت ذوالنون و مشایخی یکی عزیری است که از متقدمان مشایخ بوده است که پیر طریقت وی بوده اند و برای مسئله ای نزد وی رفته بود عزیزی گفت

هر چه آمده ای اگر آمده ای که علم اولین و آخرین پیاموزی این را روی نیست اینهمه خالق داند و اگر آمده ای که او را جوئی آنجا که اول گام بر گرفتی او خود آنجا بود. و دیگری اسرافیل مغربی است او نیز از قدیمان است از مغرب بوده بمصر رسیده بود و قال ابن خلکان و شیخه فی الطریقة شقران العابد.

و ادراک فیض حضور حضرت ابو جعفر الثانی الامام محمد النقی (ع) را در آن حالت و عقیدت خود را از بیگانگان مستور میداشت بجنون و بیست و پنج سال در آن حالت و هشت سال تقریباً بعد از آن بزرگوار زندگانی نموده و ممکن است که صحبت وی با ابو یزید اصغر بوده باشد.

خلاصه چون سخن ذوالنون بالا گرفت جمعی حکم زندقه و کمر او را دادند و برخی بحکم جنون او را مقید ساختند در ذمرة مجابین.

چنانکه ابن خلکان از اسحق بن ابراهیم سرخسی نقل نموده که گفت در مکه شنیدم

از ذوالنون در حالیکه بر دست او غل بود و بر دو پای او قید و او را میکشاندند بسوی مطبق و مردم در اطراف او میگریستند. ذوالنون میگفت هذا من مواهب الله و من عطاياه و کل فعاله عذب حسن طیب و بعد این اشعار بخواند.

لك من قلبی المكان المصون كل لوم على فيك يهون
لك عزم بان اكون قتيلا فيك والصبر عنك ما لا يكون

و متوکل را که خلیفه بود خبر کردند و معاندین سعایت نمودند پس به امر وی او را بند نموده از مصر بیفداد آوردند. پس چون بر خلیفه داخل شد نصیحت آغاز کرد و متوکل گریه کرد و حکم کرد که ویرا مکرماً برگردانند.

و شیخ ابوالقاسم عبدالکریم قشیری در رساله نیز چنین گفته است که اذابن خلکان نقل نموده.

و شیخ عطار حکایت کند در وقتیکه او را میبردند بسقائی آراسته و پاکیزه رسید آبی بوی داد بیکی از همراهان اشارت نمود که يك دینار بوی ده. سقا قبول نکرد و گفت تو اسپری و غریب و در بندی جوانمردی نباشد از کسی چنین چیزی گرفتن. پس فرمان آمد که او را بزندان برند و چهل شبانه روز در حبس بماند و در هر روز خواهر بشر حافی يك قرص نان برای او میفرستاد و بعد از آن او را بحضور خلیفه خواستند چون بدرگاه خلیفه رسید پیر زنی نشسته بود پیش او آمد و گفت ز نهار از او نترسی که او همچون تو بنده ایست از بندگان خدای عزوجل تا خدا نخواهد هیچ نتواند کرد چون پیش خلیفه رسید سخن او را شرح خواستند شرح نیکو بگفت متوکل خلیفه و سایرین بگریستند و در فصاحت و بلاغت او متحیر شدند و خلیفه مرید او شد و بعزت و احترام او را باز گردانید.

قال ابن خلکان و کان المتوکل اذا ذکر اهل الورع بین یدیه بیکی و یقول اذا ذکر اهل الورع فحیهلاً بنی النون و کان رجلاً نحیفاً تعلوه حمرة ولیس بابیض اللحية و مولانا جلال الدین رومی قدس سره در دفتر دوم مثنوی قصه مجبوس ساختن ذوالنون را بعلمت جنون مفصلاً بنظم آورده و از آن جمله این چند بیت حکایت میشود.

مثنوی

این چنین ذوالنون مصری را فتاد	کاندرون شور و جنون نوبزاد
خلق را تاب جنون او نبود	آتش او ریشهاشان می ربود
چونکه در ریش عوام آتش فتاد	بند کردندش بزندان المراد
حکم چون در دست زندان او فتاد	لاجرم ذوالنون بزندان او فتاد
جمله ذرات در وی محو شد	عالم از وی مست گشت و صحو شد
چون قلم بردست غداری بود	لاجرم منصور بر داری بود
چون سفیهان را بود کار و کباب	لازم آمد یقتلون الانبیاء

انبيارا گفته قوم راه گم
چونکه ذوالنون سوی زندان رفت شاد
دوستان در قرة ذوالنون شدند
کاین مگر قاضد کند یا حکمتی است
از سفه انا تطیرنا بکم
بند بر پا دست بر سر زافتقاد
سوی زندان و در او را می زدند
کود را این دین قبله ای و آبتی است

ونقل بالاسناد عن ابن الجلاء انه قال لقيت ستمائة شيخ مارأيت مثل اربعة ذوالنون المصري ومعروف الكرخي و ابي تراب النخشي و ابي عبيد اليسري .
ومحاسن وی بسیار و کراماتش بی شمار است چنانچه خواجه عبدالله انصاری گفته که ذوالنون بر تر از آن بوده که ویرا بیارایند بکرامات و بستایند بمقامات و حال در دست وی سخره بود امام وقت و یگانه روزگار بوده و وی پیشین کسی بود که اشارت را بمبارت آورده و از این طریق سخن گفت و چون جنید بدید آمد در طبقه دیگر این علم را ترتیب بنهاد و بسط کرد و کتب ساخت و شبلی بر سر منبرها بیرد .

واكتفا مينمائيم بذكر بعضى سخنان معرفت بنیان او :
فمن كلامه بنقل النفحات ما اعز الله عبداً بعز اعزله من ان يذله على ذل نفسه
ومنه اخفى الحجاب واشده رؤية النفس وتديبرها .

ومنه التفكر فى ذات الله جهل والاشارة اليه شرك وحقيقة المعرفة حيرة
ومنه بنقل القشيري اذا صحت المناجات بالقلوب استراحت الجوارح .
ومنه الكلام على اربع حب الجليل و بغض المليل و اتباع التنزيل و خوف التحويل
ومنه من علامات المحب متابعة حبيب الله محمد فى اخلاقه و افعاله و اوامره و سننه .
ومن كلامه ان توبة العوام من الذنوب و توبة الخواص من الغفلة .

ومن كلامه على ما نقله فى حيوة الحيوان عند ذكره العوالم حقيقة المحبة ان تحب
ما احبه الله و تبغض ما ابغضه الله و تطاب رضاه و ترفض جميع ما يبغضك عنه و ان لا تحاف
فيه لومة لائم و ان تعزل نفسك عن رؤيتها و تديبرها فان اشد الحجاب رؤية
النفس و تديبرها .

وقال رحمه الله لا يزال العارف مادام فى الدنيا بين العجز و الفقر فاذا ذكر الله ففقر
و اذا ذكر نفسه افتقر .

وقال ليس بنى اب من جد فى امر دنياه و انتهاون فى امر آخرته و لا من سمع من امر
حلته و لا من تكبر فى مواضع تواضعه و لا من فقدت منه النبوى فى مواضع سمعه و لا من
غضب من حق ان قبل له و لا من زهد فيما يرغب العملاء فيه و لا من يربح فيما يزهد العملاء
فيه و لا من طلب الانصاف من غيره لنفسه و لا من نسى الله تعالى فى مواضع طاعته و ذكر الله
فى مواطن الحاجة اليه و لا من جمع العلم ليعرف به ثم آثر عليه هوام بعد تعلمه و لا من
قل منه الحياء من الله تعالى على جميل ستره و لا من اغفل الشكر على اظهار نعمه و لا من

عجز عن مجاهدة عدوه ولا من جعل مرؤاته لباسه ولم يجعل ادبه درعه وتقواه لباسه ولا من جعل علمه ومعرفة تظرفاً وتزيناً في مجلسه ثم قال استغفر الله العظيم ان الكلام كثير وان لم تقطعه لم ينقطع

و گفته او است سه سفر کردم سه علم آوردم در سفر اول علمی آوردم که خاص و عام پذیرفت، و در سفر دوم علمی آوردم که خاص پذیرفت و عام نپذیرفت، و در سفر سیم علمی آوردم که نه خاص پذیرفت و نه عام. فبقیت شریداً طریداً و حیداً.

و از جمله حکایاتی که نموده و از وی روایت شده در تذکره عطار است که ذوالنون گفت در سفر بودم بصحرائی پر برف رسیدم کبری را دیدم که ارزن میپاشد و گفتم ای کبر چه دانه میپاشی؟ گفت مرغان امروز دانه نیابند میپاشم که برچینند تا باشد خدای تعالی بر من رحمت کند. گفتم که دانه که بیگانه باشد بر نهد گفت اگر قبول نکند باری بیند آنچه من میکنم مرا این بس باشد. پس بحج رفتم آن کبر را دیدم عاشق وار در طواف چون مرادید گفت ای ذوالنون دیدی که قبول کرد و آن تخم برداد و مرا بخانه خود آورد ذوالنون گفت و قتم خوش گشت. گفتم خداوند ایهشتی بمشتی ارزن کبری چهل ساله ارزان میفروشی هاتنی آواز داد که هر کرا حق تعالی بخود خواند بیعت خواند و چون راند بعلت راند تو ای ذوالنون فارغ باش که کار فعال لما برید باقیاس عقل تو راست نیاید.

و گفته او است اگر خواهی که از اهل صحبت باشی بایاران چنان کن که مرتضی علی (ع) بایغمبر صلی الله علیه و آله وسلم کرد و در دنیا و دین مخالفت او نمود لاجرم حق تعالی انما ولیکم الله و رسوله در شأن او فرمود.

ومن جملة حکایاته بنقل بعض المواضع المعتبرة انه قال بینا اسیر فی البادية اذا انا بامرأة قائمة تدعو بانواع الدعوات فی انواع اللغات فبقیت متعجباً من لطایف عباراتها وحسن صورتها فدوت منها وکان معی شیء من الذهب فاردت ان ادفعه اليها فقلت يا هذه خذی هذا واستعینی به علی حاجتك فقالت اليك عنی يا بطلال کن لله یکن الله لکنم اهوت بديها الى الهوى فقبضت منها ثم بسطتها فاذا فی احدی يديها ذهب وفي الاخری فضة وقالت يا هذا انت تأخذ من الجيب وانا اخذ من الغيب وليس من يأخذ من الجيب كمن يأخذ من الغيب اما علمت يا ذوالنون ان من یکن الله بسخر الله له کل شیء من العرش الى الثرى قال فانصرفت متعجباً من شأنها وکنت اقول واحزننا علی ضعف اليقین فقالت لاتقل واحزننا لکن قل واقلة حزنا.

و ايضاً ما نقل عن صاحب الاثنی عشرية فی المواضع العددية انه قال قال ذوالنون وجدت علی صخرة فی بیت المقدس مكتوب هذه الكلمات :

کل خائف هارب و کل راج طالب و کل غاص مستوحش و کل طامع مستأنس و کل قمانع عزيز و کل طامع ذليل فنظرت فاذا هذا الكلام اصل کل شیء.

واین روایت را در بعضی از نسخ نفحات از قول یوسف بن الحسین بنی النون نسبت داده که در اسکندریه گفت سنگی دیدم تا با آخر کلمات .
وما نقل عن ورام ابن ابی فراس انه قال وروی ان ذالنون المصری قال مررت ببعض الاطباء و حوله جماعة من الرجال والنساء بايديهم قوارير الماء وهو يصف لكل واحد منهم ما يوافق منه فدوت منه وسلمت عليه فرد على السلام فقلت له صف لي دواء الذنوب يرحمك الله فاطرق الى الارض ساعة و كان الطيب ذاعقل شديد و رأى رشيد ثم رفع راسه فقال يا فتى ان وصفت لك تفهم قلت نعم ان شاء الله تعالى فقال لي خذ عروق الفقر وورق الصبر واهليلج الخشوع وابليلج التواضع ثم الق الجميع في هاون التوبة ثم اسحقه بدستج التقوى ثم القه في طنجير التوفيق وصب عليه من ماء الخوف و اوقد تحته من نار المحبة وحرکه باصطام القسمة حتى يرغى ثم افرغه في جام الرضا و روحه بمروحة الحمد حتى يبرد ثم افرغه في قدح المناجاة ثم امزجه بماء التوكل وحرکه بمعلقة الاستغفار ثم اشربه وتمعن من بعده بماء الورد فان انت فعلت هذا فانك لا تعود الى معصية ابدا .

و در احوال ابراهیم ادهم قریب باین مضمون در تاریخ گزیده و ترجمه وی از ابراهیم نقل شده و الله اعلم .

قال الواقدي في فتوحاته عند فتح بهنسا من صعيد مصر قال ذوالنون المصري رحمه الله كنت في كل سنة آتي الى البهنسا وازور العنانة لما رأيت في ذلك من الاجر والثواب فعصل لي في سنة من السنين عارض فممنعي من زيارتها فبينما انا نائم ليلة من الليالي اذ رأيت رجلا لم اراه احسن منهم وجوها ولا اتقى ثيابا على خيول شهب و بايديهم رايات خضر و وجوههم تتلألأ انواراً فسلموا على وقالوا قد اوحشتنا يا ذالنون في هذه السنة وان لم تزرنا زرنناك فقلت لهم من انتم فقالوا نحن الشهداء الاخيار اصحاب محمد المختار (ص) بالبهنسا كنا بارض روم لنصرة المسلمين على اعداء الله الكافرين فمردنا بك لنسلم عليك وننظر ما سبب انقطاعك عنا قال في اي ارض انتم قالوا نحن سكان جبانة البهنسا ولك علينا حقوق الزيارة لانك من اهل الاشارة فقال لهم يا ساداتي اني لاعود وحبيل الوصال بيننا ومدود وما كنت اعلم انكم تعلمون من زار وما كنت اظن في نفسي انني بهذه المقدار قالوا يا ذالنون اما تعلم ان الشهداء احياء عند ربهم يرزقون و بهذا نطق الكتاب المبين ثم تركوني ومضوا واستيقظت وفي قلبي لهيب النار .

و در تذكرة عطار است که چون در بیماری مرا که افتاد که متذکره آر و داری ؟ گفت پیش از آنکه بمیرم اگر همه یک لحظه بود او را بدانم بس این بیت را بخواند :

الخوف امر ضنى والشوق احرقنى والحب اضناني والله احياني

وبعضى نسخ ابن نجواس

والخوف بمرضى والله يشفينى

الحب يقتلنى والشوق يحرقنى

وبعد از آن يك روز بیهوش بود. یوسف بن الحسین گفت در اینحال او را گفتم مرا وصیتی کن. گفت صحبت با کسی دار که از ظاهر او سلامت مانی و از خدا یاد دهنده بود دیدار او .

و در وقت نزع گفتند ما را وصیتی کن . گفت ما را مشغول مدارید که تعجب مانده اند از احسان او. پس وفات کرد و آنشب هفتاد کس پیغمبر را در خواب دیدند که فرمود دوست خدای، ذوالنون خواهد آمد با استقبال او آمدم .

و در نفحات گوید چون جنازه وی میبردند گروهی از مرغان بر سر جنازه وی پر در هم یافتند چنانکه همه خلق را بسایه خود پیوشیدند .

و در تذکره باضافه که آفتاب عظیم گرم بود پس از آن ذوالنون را قبول پدید آمد و در تذکره باضافه و از جفائی که کرده بودند توبه کردند.

و دیگر روز بر سر قبر او نوشته ای یافتند اما چنانچه بخط آدمیان نیمانست که ذوالنون حبیب الله من الشوق قتیل الله هر گاه آن نوشته را بتراشیدند باز همان را نوشته یافتندی .

و در تذکره عطار می فرماید چون وفات کرد بر پیشانی او نوشته بودند بخط سبز: هذا حبیب الله مات فی حب الله وهذا قتیل الله مات بسیف الله .

قال الامام ابوالقاسم القشیری فی رسالته کان ذوالنون قد فاق اهل هذا الشأن وصار واحداً وقته علماً وورعاً وادباً وحالاً وکان وفاته بالجیزه للیلتین خلتما من ذی القعدة سنة ست واربعمین ومائین .

وقال ابن خلکان وتوفی فی ذی القعدة سنة خمس واربعمین وقیل سنة واربعمین وقیل ثمان واربعمین ومائین بمصر ودفن فی القرافة الصغری، وعلی قبره مشهد مبنی و فی المشهد ایضاً قبور جماعة من الصالحین وزرته غیر مرة .

ذکر بعضی از اصحاب ذوالنون و از اصحاب ذوالنون یکی سهل بن عبدالله تستریست و بیاید ذکرش در احوال جنید .

و یکی ابواسحق ولید بن عبدالله سقا و دیگری ابویعقوب یوسف بن الحسین الرازی میباشد . وفات ولید در سنه سیصد و بیست و بقولی بیست و شش است و وفات یوسف در سنه سیصد و سه یا چهار بوده است .

وقال فی الكامل عند عدة حوادث سنة اربعة وثلثمائة و فیها توفی یوسف الحسین ابن علی بن یعقوب الرازی وهو من اصحاب ذوالنون المصری وهو صاحب قصة الفارة معه .

و در تذکره عطار میفرماید عمری دراز یافته و مرید ذوالنون مصری بوده و تفصیل بدایت حال وی و گزارشات وی در نفحات و تذکره شیخ فریدالدین مذکور است و همچنین قصه امتحان ذوالنون وی را بموش . و وی خواهر زاده عبد الله بن حاضر است و از اقربان ذوالنون .

خلاصه یوسف بن الحسین طریق او ملامتی و تلبیس است و بسیار بزرگ بوده. حکایت نموده که چون بخدمت ذوالنون در مصر رسیدم و وی را دیدم موی اندام من برخاست و بمن نگریست و گفت از کجایی؟ گفتم از ری. گفت زمین بر تو تنگ شده بود که بمصر آمدی؟ گفتم آمدم تا خدمت ترا دریابم. گفت دور باش از آنکه دروغ میگوئی یا خیانت کنی.

پس گفت یا بنی صحیح حالک مع الله لا یشفعلک عنه شاغل ولا تشغل بما یقول الخلق منک فانهم لن یغفوا عنک من الله شیئاً فاذا صحت حالک مع الله ارشدک للطریق الیه و اقتد بسنة النبی (ص) و ظاهر العلم و اباک و اباک ان تدعی فیما لیس لک فسااهلک عامة المریدین الا الدعای .

و روزی از ذوالنون طلب وصیت کرد گفت اباک و هذه الاوراد المتصلة فان النفس تالفها وانظر مافیة مخالفة نفسك من صیام او فطر فاعملها فان فی متابعة النفس طاعة كانت او معصية فتنة فما الفت النفس شیئاً الاوفیه بلاء وخطر .

و نیز از وصایای ذوالنون است به یوسف : فقال لا تسکن الی مدح الناس ولا تجزع من قبولهم و ردهم فانهم قطاع الطریق و اسکن الی ما یتحققه من احوالک سرأ وعلناً . وهم وی می گوید که از ذوالنون جدا میشدم استدعای وصیتی نمودم گفت تن خود را از رنج خلق در بیخ مدار و تا توانی دل خود را جز برای الله تعالی خالی مدار و فرمان الله را گرامی دار تا او ترا گرامی دارد .

و یوسف بن الحسین می گوید که از مصر می آمدم از پیش ذوالنون روی به ری نهادم چون بیفداد رسیدم خال من عبد الله بن حناضر بیفداد بود و میخواست بحج رود بنزد یک وی شدم گفت از کجا می آئی؟ گفتم از مصر به ری میروم میخواهم که مرا وصیتی کنی گفت نپذیری گفتم شاید بپذیرم . گفت چون شب در آید برو و کتب خویش و هر چه از ذوالنون نوشته ای در دجله انداز . گفتم بیندیشم . آن شب مرا اراندیشه خواب نیامد و مرا از دل بر نیامد . دیگر روز ویرا گفتم بیندیشیدم مرا از دل بر نمی آید . گفت گفتم ترا که نپذیری گفتم چیزی دیگر گویی گفت هم نپذیری . گفتم بپذیرم . گفت چون به ری شوی مگویی که من ذوالنون را دیده ام و از آن بازاری مساز . یوسف گفت بیندیشم همه شب میانندیشیدم این بر من صعب تر می آمد از گفته پیشینه . دیگر ویرا گفتم که این بر من صعب تر می آید از گفته پیشینه . گفت گفتم که نپذیری آخر گفت ترا سخنی گویم که ترا از آن چاره ای نیست . گوی بگویی . گفت چون بخانه باز شوی خلق را با خود بخوان که با او میخوانند و پیش آن که همیشه الله تعالی در یاد تو بود .

و ابو عبد الله نباجی یوسف را گفت جهان از صادقان و راستان خالی شده اگر تو ای صدق را لازم گیر در جمیع احوال خود و بدانکه در زمرة مردان این راه در نیایی و مراتب ایشان نیایی مادام که رد همه خلق نشوی و از خاص بندگان الله تعالی نگردی مگر بعد از مهاجرت و مفارقت خلائق .

طرائق الحقایق

یوسف بن الحسین گوید کہ مرا سخن هیچکس آن نفع نرسانید کہ سخن ابو عبد اللہ نباجی رسانید زیرا کہ مرا دلالت باسقاط جاه کرد من آنرا قبول کردم .

و در نفحات مذکور است کہ او را باسید الطائفہ شیخ جنید مکاتبات نیکو است و با ابو تراب نخشبی و یحیی معاذ صحبت داشته و در سفرها رفیق ابوسعید خراز بوده .

در تذکرہ عطار است کہ یوسف بن الحسین پس باز بہ ری آمد و او بزرگزادہ شہری بود، اهل شہر او را استقبال کردند چون مجلس آغاز کرد سخن حقایق را بیان کرد اهل ظواہر بخصمی او برخاستند کہ در آنوقت بجز علم صورت دیگر علمی نبود و او نیز در ندامت رفتی تا چنان شد کہ کسی در مجلس او نمیآمد .

روزی در آمد کہ مجلس گوید کسی را ندید خواست باز گردد پیر زنی آواز داد کہ با ذوالنون عہد کردہ بودی کہ خلق را در میان نبینی در نصیحت کردن از برای خدا گوی . چون این بشنید متحیر شد و سخن آغاز کرد اگر کسی بود و اگر نہ تا پنجاه سال بدین بگذرانید تا ابراهیم خواص مرید او شد و حال او قوی گشت و ابراهیم از برکت صحبت او بجایی رسید کہ بادبہ را بی زاد و راحلہ قطع میکرد .

و از جملہ حکایات ہدایت علامات او آنست چنانچہ در تذکرہ عطار مذکور و از کشکول شیخ بہائی رحمہ اللہ منقولست کہ در نیشابور بازرگانی کنیزکی داشت بہزار دینار خریدہ بود و غریبی داشت در شہر دیگر ، خواست کہ بتعجیل برود و مال خود بستاند و در نیشابور بر کسی اعتماد داشت کہ کنیزک را بوی سپارد . پیش ابو عثمان حیری آمد و حال باز نمود . ابو عثمان گفت قبول نمیکنم . سعایت بسیار کرد و گفت در حرم خود او را راہ دہ کہ بلیکہ زود تر بیایم القصہ قبول نمود و بازرگان برفت .

روزی بی اختیار ابو عثمان را نظر بر آن کنیزک افتاد عاشق او شد چنانکہ بیطاقت گشت . برخاست و پیش شیخ خود ابو حفص حداد رفت . ابو حفص گفت تو باید بہری نزد یوسف بن الحسین بروی تا علاج نماید . ابو عثمان در حال عزم عراق کرد چون بہری رسید مقام یوسف بن الحسین را پرسید . گفتند آن زندیق مباحی را چہ میکنی؟ تو از اهل صلاح مینمایی ترا صحبت او زبان دارد، از این نوعا بسیار گفتند . ابو عثمان از رفتن بشیمان شد باز گشت و بہ نیشابور آمد . ابو حفص گفت یوسف بن حسین را دیدی؟ گفت ندیدم . سبب پرسید . حال باز گفت . ابو حفص گفت چارہ نیست باز گرد و او را ببین . ابو عثمان باز گشت و بہری آمد و خانہ او را پرسید . صد چندان دیگر بگفتند . او گفت مرا مهمی است پیش او، خانہ را نشان دادند در محلہ خماران . چون بدر خانہ او رسید پیری دید با پسر امرد صاحب جمال نشسته و صراحی و پیالہ نہادہ و نور از وی ساطع و لامع است . در آمد و سلام کرد و بنشست . شیخ یوسف در سخن آمد و چندان سخن عالی بگفت کہ ابو عثمان متحیر شد پس گفت ای خواجہ از برای خدای با چنین کلمات و چنین مشاہدہ این چہ حالت کہ تو داری در محلہ خماران با خمر و امرد . یوسف گفت ظالمی خانہ همسایگان و اصحاب

را خرید و میخانه نمود و محتاج بخریدن خانه من نشد این امر د پسر منست که قرآنش می آموزم و در این گلخن صراحی افتاده بود بر داشتم و پاك بشستم و پر آب کردم تا هر که خواهد بخورد که کوزه نداشتم. ابو عثمان گفت از برای خدا چرا چنین میکنی تا مردم بگویند آنچه می گویند .

یوسف گفت از برای آن میکنم تا هیچکس کنیزك ترك بمعتمدی بخانه من نفرستد .

ابو عثمان چون این بشنید در پای شیخ افتاد دانست که هر که خود را بصلاح مشهور دارد باید در کار او رگی از ملامت باشد و بهمت شیخ یوسف آن حال از ابو عثمان رفع شد .

سعدی می فرماید :

ملامت کشانند مستان یار سبکتر برد اشتر مست یار

و فی الباب الثلاثین من کتاب المستطرف قال ابو الحسن الدراج تصدت زیارة ابن الحسین الرازی من بغداد فلما دخلت بلدة سألت عن منزله فکل من سئلته بقول ای شیء ترید من هذا الزندیق فضیقوا صدري حتی عزمت علی الانصراف فبت تلك الليلة فی المسجد فقلت فی نفسی جئت هذه البلدة فلا اقل من زیارته فلم ازل اسئل عنه حتی وصلت الی مسجده فوجدته جالسا فی المحراب و بین یدیه مصحف یقرء فیه فدنوت منه و سلمت علیه فرد علی السلام و قال من ابن قلت من بغداد فقال اتحسن من قولهم شیئا قلت نعم و انشدته .

رأيتك تبني دائما فی قطیعتی و لو كنت ذاحزم لهدمت ماتبني

فاطبق المصحف ولم یزل یبکی حتی ابتلت لحيته و ثوبه و رحمته من كثرة بكائه ثم التفت الی و قال یا بنی اتلوم اهل البلد من قولهم یوسف بن الحسین زندق و هادانا ذامن وقت صلوة الصبح اقرء القرآن ولم تقطر من عینی نظرة و قد قامت علی الغیامة بهذا البيت .

و در تذکره عطار باختلاف قلیلی نقل این حکایت را از ابراهیم خواص نموده و وی نزد یوسف رفته و بیت خوانده .

در ذکر مسلسلله ای که بعضی به ذوالنون نسبت داده اند

تتمه از قدوة المشایخ سید محمد نور بخش قدس سره نقل شده که فرموده دیدم نسخه ای که متضمن خرقة شیخ محمد بن صلح شامی که او شیخ بوده در شام و حلب و بغداد و سایر بلاد و صورت آن نسخه اینست که شیخ محمد گفته است که استماع من و ماتوفیقی الا بالله از شیخ خود و قبلی و قدوتی و سبب نجاتی آزاد کننده کردن من و خلاص گرداننده من از صفات بشریه و ملحق سازنده من باشباح نوریه یعنی عالم ارواح و

معالم و معرف در علم وزن یعنی محاسبه و مراقبه الاجل الامجد العالم الصفی صفی الدین تاج الاسلام ابو الحسن علی بن ارمویه و او استماع نموده از شیخ صالح رغیب الدین خرابی و او شنیده از شیخ شهاب الدین سهروردی و او از شیخ لیث الدین جبائی و او از شیخ عقیف الدین حلبی و او از شیخ ذو النون مصری و او شنیده از سید و مولای ما الامام الهمام علی بن محمد النقی الهادی و او از پدر بزرگوار خود عن آباءه عن رسول الله سلام الله علیه و علیهم عن جبرئیل عن الله سبحانه و مشاهدة این نسبت در بیست و هفتم ربیع الاول سنة هشتصد و شصت و هفت در دار السلام بغداد شد و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین .

در احوال زرقان برادر ذوالنون

وفی الیاب الثلاثین من کتاب المسنطرف زرقان بن محمد اخو ذی النون المصری صاحب سیاحه کان بجبل لبنان حکمی عن یوسف بن الحسین الرازی قال بینما انما بجبل لبنان ادور اذا بصرت زرقان اخا ذی النون المصری جالساً علی عین ماء وقت صلوة العصر فسلمت علیه و جلست من ورائه فالتفت الی و قال ما حاجتک فقلت بیتاشعر سمعتها من اخیک ذی النون المصری اعرضهما علیک فقال قل فقلت سمعته یقول :

قد بقینا مذنبین بین حیاری
فدواعی الهوی تخف علینا
فقال زرقان ولکنی اقول:
قد بقینا مزملین حیاری
حیثما الفوز کان ذاک منانا

فعرضت اقوالهما علی طاهر المقدسی فقال رحم الله ذالنون المصری رجع الی نفسه فقال ما قال ورجع زرقان الی ربه فقال ما قال .

و قال ابو عبد الرحمن السلمی زرقان بن محمد اخو ذی النون المصری و اظن انه اخوه مواخاة لا اخوه نسباً و کان من اقرانه و رفقاته .

و ظاهر چنین می نماید که سلمی گفته زیرا که ذوالنون ثوبان بن ابراهیم است چنانکه در وفیات و نفحات مذکور است و زرقان بن محمد است و منافات دارد مگر چنانکه سلمی گفته توجیه شود با امثال او که بگوییم برادر رضاعی بوده یا امی نه ابی والله اعلم

عیسی بسطامی

و دیگر کسانی که بشرف صحبت جناب بایزید رسیده اند عیسی بسطامی است .
شیخ فرید الدین عطار قدس سره میفرماید که عیسی بسطامی گوید که سیزده سال ما با شیخ یزید مصاحب بودیم و از وی سخنی نشنیدیم و عادتش آن بود که سر بر

زانو نهادی و چون سر بر داشتی آهی بکشیدی و دیگر بار بر سر زانو نهادی .
شیخ سہلکی گوید کہ این در حال قبض بود اما در حال بسط از وی فواید
بسیار یافتندی .

ابو موسی دہلی

و دیگر ابو موسی دہلی است . در تفحات مذکور است ابو موسی شاگرد وی گوید
کہ با یزید گوید اللہ تعالیٰ را در خواب دیدم گفتم راہ بتو چون است گفت از خود
گذشتی رسیدی .
و در تذکرہ عطار است کہ ابو موسی از او پرسید کہ صعب ترکاری در این راہ
چہ دیدی ؟ گفت مدتی نفس را بدرگاہ بردم و او میگریست و چون مدد حق در رسید
نفس را میبرد و میخندید .
و روزی ابو موسی از شیخ پرسید کہ بامدادت چونست ؟ گفت مرا نہ بامداد است
و نہ شبانگاہ
و نیز در آن کتاب است کہ ابو موسی خادم شیخ گفت خواب دیدم کہ عرش را بر
سرنہادہ و میبرم تعجب کردم . بامداد روانہ شدم کہ تا باشیخ بگویم ، شیخ وفات کردہ بود
و خلق بسیار از اطراف آمدہ بودند چون جنازہ او را برداشتند من ہر قدر جہد کردم
تا گوشہ جنازہ با یزید را بردارم بمن نہ رسید بسیار بی صبر شدم و در زیر جنازہ رفتم
و بر سر گرفتم و میرفتم و مرا آن خواب فراموش شدہ بود . شیخ را دیدم گفت یا ابو موسی
اینک تعبیر خواب دوشین آن عرش کہ بر سر گرفته بودی جنازہ با یزید بود .
و در باب ہفتاد و سیم از فتوحات مذکور است قال ابو یزید البسطامی و ہواحد
النواب لابی موسی الدہلی یا ابو موسی اذا رأیت من یؤمن بکلام اہل ہذہ الطریقۃ فقل
لہ یدعولک و ہو مجاب الدعویۃ .
و فی کتاب التوکل من الاحیاء قال قال ابو موسی الدہلی قلت لابی یزید ما التوکل
فقال ما تقول انت قلت ان اصحابنا یقولون ان السباع والافاعی عن یمینک و یسارک ما تحرك
لذلک سرك فقال ابو یزید نعم ہذا قریب ولكن لو ان اہل الجنة فی الجنة یتمعون و ان
النار فی النار یعذبون ثم وقع بك تميز بينهما خرجت من جملة التوکل .

ابو تراب نخشبی

و دیگر ابو تراب نخشبی است در تذکرہ قدوۃ ابرار شیخ عطار است کہ ابو تراب
را مریدی عظیم گرم رو و صاحب وجد بود . ابو تراب پیوستہ گفتی کہ چنین کہ تویی ترا
بایزید میباید دید . گفت کسیکہ ہر روز صدبار خدای بایزید را میبیند با یزید را چہ

کند؛ ابوتراب گفت چون تو خدای را بینی بقدر خود بینی و چون پیش بسایزید بینی بقدر بسایزید بینی . در دیده تفاوتست نه پیغمبر را یکبار متجلی خواهد شد و همه خلق را یکبار . این سخن در دل مرید آمد بدو گفت بر خیز تا برویم . هر دو بیامدند بسطام . شیخ در خانه نبود به آب رفته بود . ایشان برفتند و شیخ را دیدند که میآمد و سبوی آب در دست و پوستین کهنه در دیگر دست . چون چشم بسایزید بر مرید ابوتراب افتاد در حال بلرزید و بیفتاد و جان بداد . ابوتراب گفت شیخایک نظر و مرگ؟ شیخ گفت ای ابوتراب در نهاد این جوان کاری بود که هنوز وقت کشف آن نبود در مشاهده بسایزید آن معنی یکبارگی کشف شد طاق آن نداشت فرورفت . چنانکه زنان مصر را نیز چنان افتاد طاق جمال یوسف نداشتند دستها را یکبار قطع کردند از آنکه خبر نداشتند .

ترجمه ابوتراب نخشبی و شقیق بلخی

و نیز در آن کتاب مذکور است که شیخ شقیق بلخی و ابوتراب نخشبی پیش بسایزید آمدند شیخ طعام خواست و یکی از مریدان شیخ بخدمت برپای ایستاده بود گفتند موافقت کن گفت روزه ام . ابوتراب گفت باز همان جواب شنید . ثانیاً بخور و ثواب یکماه بستان . گفت روزه نتوان گشاد . شقیق گفت روزه بگشا و مزد یکساله بستان همسان پاسخ داد بسایزید گفت بگذارید او را که رانده حضرت است . پس مدتی بر نیامد که او را با اتهام دزدی بگیرفتند و هر دو دستش را جدا کردند .

و شمه ای از ترجمه ابوتراب نخشبی و شقیق بلخی مذکور میگردد :

در نفعات هر دورا از طبقه اولی نوشته نام ابوتراب عسکر بن الحصین و بعضی عسکر بن محمد بن الحصین گفته اند از اجله مشایخ خراسان است بعلم و فتوت و زهد و توکل موصوف و بابو حاتم عطار بصری و حاتم اصم بلخی صحبت داشته و استاد ابو عبدالله جلاه و ابو عبید بصری است و در حوادث سنه خمس و اربعین و مائتین من الکامل و فیها توفی ذوالنون المصری فی ذی القعدة و ابوتراب النخشبی الصوفی نهشته السباع فمات بالبادیه و گویند چنانکه در نفعات است در بادیه در نماز بود بواسطه باد سموم از هموم دنیا و ارهید و روح بجنة المأوی رسید و بدن وی یکسال برپای بماند .

و از سخنان او است که نیست از عبادت چیزی بامنفعت تر از اصلاح دلها .

و هم وی گفته که چون اعراض حق سبحانه بنده را همراه شود زبان او در اولیای حق بطعن و رد و انکار دراز شود .

و گفته او است که هر کس يك سوره از قرآن خواند یا در خانقاه من باشد و سؤال کند از من نیست .

و از اخلاق حمیده وی آن بوده که هر گاه از اصحاب خود چیزی دیدی که بد داشتی

خود توبہ کردی و در مجاہدہ بیفزودی و گفتی کہ این بیچارہ بشومی من در بلا و گناہ افتادہ است .

و نخشب بہ نون مفتوحہ و خاء معجمہ ساکنہ و شین معجمہ مفتوحہ و باء نام شہر بست از ترکستان و در برہان می گوید بترکی اورا قرشی گویند بفتح .
و در قاموس می گوید معرب نخشب نسف است و در نسبت گویند نخشبی و نسفی .

ترجمہ شقیق بلخی

و اما ابو علی شقیق بن ابراہیم بلخی صاحب رأی و حدیث بودہ و شاگرد امام زفر و استاد حاتم اصم و با ابراہیم ادہم صحبت داشتہ و باقاضی ابو یوسف در مجلس ابوحنیفہ حاضر میشدند . بعد از مدتی مابین وی و ابو یوسف مفارقت افتاد پس از چندی بیفداد در آمد، ابو یوسف را دید در مجلس قضا و مردم بگرد وی جمع گشتہ . ابو یوسف بوی نگاہ کرد و گفت ایہا الشیخ چہ بودہ است کہ تغییر لباس کردہ ای، گفت آنچه تو طلب کردی یافتی و آنچه من طلب کردم نیافتم لاجرم مساتم زدہ و سوگوار و سیاہ پوش گشتہ . ابو یوسف گریان شد .

و در احوال ابراہیم ادہم روایتی نقل شد کہ شقیق خدمت جناب صادق علیہ السلام مشرف شدہ .

و در کتاب مجلی ابن ابی جمہور احسامی مفرم ساید و الشیخ شقیق البلخی اخذ الطریقۃ عن الامام الکاظم سلام اللہ علیہ .

و در مجالس المؤمنین سید شہید قاضی نور اللہ نور اللہ مرقدہ نقل از صاحب جامع الانوار رحمہ اللہ فرمودہ کہ گفتہ است شقیق از تلامذہ امام ہمام مومنی الکاظم (ع) است .
و نیز می فرماید کہ در سنہ یکصد و ہفتاد و چہار در ولایت ماوراء النہر بہتہمت رفض شہید شدہ و قبر او درختلان است .

و در صفحات درہمین تاریخ می نویسد اورا شہید نمودند .
و قتال ابن خلکان ان الشقیق صعب ابراہیم بن ادہم و اخذ عنہ الطریقۃ و ہو استاد حاتم الاصم و کان قد خرج الی بلاد الترمک للتجارۃ و ہو حدث فدخل الی اصنامہم فقال لغادمہم ان هذا الذی انت فیہ باطل و لهذا الخلق خالق لیس کمثلہ شیء رازق من کل شیء فقال لہ الغادم لیس یوافق قولک فملک فقال لہ شقیق کیف قال زعمت ان لک خالقاً قادراً علی کل شیء وقد بقیت الی هنا لطلب الرزق قال شقیق فکان سبب زہدی کلام الترمکی فرجع و تصدق بجمیع ما ملک و طلب العلم و کانت وفاتہ سنہ ثلاث و خمسين و مائة ہکذا ذکرہ الامام ابن الجوزی فی الشذور انتہی .

صاحب تاریخ گزیدہ بعد از ذکر سبب توبہ وی چنانچہ در وفیات نقل شد میگوید

وفاتش نزدیک سنه یکصد و نود بزمان هارون الرشید بوده است .
و قال ابن الاثير عند عدة حوادث سنة اربع و تسعين و مائة و فی هذه السنة
قتل شقيق البلخي الزاهد فی غزاة كولان من بلاد الترك .
و در کتاب تلخیص الآثار نزد ذکر بلخ می گوید :
و منها ابو علی شقيق بن ابراهيم البلخي من كبار مشايخ خراسان استاد حسام
الاصم استشهد فی غزوة كولان سنة اربع و تسعين و مائة .
و عجب از سید معاصر صاحب روایات الجنات است که می گوید دلیل بر اینکه
شقيق بلخي شیعی بوده آنستکه ابن خلکان او را در وفیات ذکر نموده و بهتر آنکه
کلام او را عباراته نقل نمائیم :

قال واقول وليس ببعيد شيعته الرجل نظراً الى غاية معرفته و نهاية رفعة و ارتفاع
درجته و عدم ظهور شيء ينافي ذلك بوجه من الوجوه مضافاً الى ان معتقدي ان من يسقطه
ابن خلکان الناصب الذي توجه الى ذكر وفيات الاعيان حسب ما استطاع لا يحتمل
فی حقه الا ان يكون من الامامية المخلصين و هذا الرجل منهم لانه لم يذكره بوجه من
الوجوه انتهى .

و نسخة وفیات الحال موجود نزد راقم است و بعین عبارت نقل شد والله يعصمنا
من التعصب والغرور .

و مرحوم محقق قمی در مقدمات جواب از این سؤال که آیا خطبة البيان از امام
است یا نه ؟ بمناسبتی می فرماید که آخوند ملامحمد پیراقر در جواب بعضی مسائل فرموده
است که راوی کتاب مصباح الشریعه شقيق بلخي است که از صوفیه اهل سنت است و در
آن حکایات چند نقل شده که معلوم است از معصوم نیست انتهى .
این سخن اعجب از کلام سید معاصر است .

و سبب توبه ویرا آنچه در وفیات مذکور شد قشیری در رساله خود نیز بیان نموده
بتفاوت جزئی فلیلاحظ .

آورده اند که وقتی شیخ شقيق بیفداد آمد، هارون الرشید تمنای ملاقات و مقالات
وی نمود، چون شیخ بنزد خلیفه رسید گفت توئی شقيق زاهد ؟ گفت شقيق منم اما زاهد
نیستم. هارون الرشید با آنجناب گفت مرا پندی فرمای و راه ارشاد و طریق سداد بنمای.
فرمود خداوند متعال را سراپست او را دوزخ خوانند و ترا دربان ساخته اند و سه
چیز بتو داده اند اول مال، دوم تازیانه، سیم شمشیر که خلق را باید بآن سه چیز از دوزخ
بازداری . مال از حاجتمندان او در بنگ نداری و کسی که خلاف فرمان حق کند با تازیانه
اورا مؤدب سازی و وجود کفار و مشرکین را بشمشیر براندازی و کشنده را قصاص کنی
و اگر آنها را نکنی پیشرو دوزخیان تو خود باشی .

هارون گفت زیادت کن : گفت اگر در بیابان تشنه شوی چنانکه فریب بهلاکت

رسی در آن ساعت يك شربت آب یابی بچند بخوری؟ گفت هر چه خواهند. گفت اگر نفروشند مگر بيك نیمه ملك چه کنی؟ گفت بخرم. گفت اگر از آن آب بخوری و از تو بیرون نیاید چنانکه بیم هلاکت باشد یکی گوید من ترا علاج کنم اگر نیمه ملك بمن دهی چه کنی؟ گفت بدهم. گفت پس چه نازی بملکی که قیمتش يك شربت آبست که بخوری و از تو بیرون آید. هارون بگریست و شیخ را باعزاز و اکرام باز گردانید.

ذکر معجزه حضرت
موسی بن جعفر (ع)

و در کتاب مطالب السؤل محمد بن صلحه و تذکره خواص الامه
شیخ یوسف معروف بسبط ابن جوزی باسناد خود و نیز در کتاب
کشف الغمه از کمال الدین منقولست که هشام بن حاتم اصم از پدر
خود ابی حاتم روایت نموده که گفت شیخ ابوعلی شقیق بن ابراهیم مرا گفت که در سال یکصد
و چهل و نه از هجرت که یکسال بعد از رحلت حضرت امام بحق ناطق جعفر الصادق (ع) می بود بعزم
زیارت مکه معظمه بقادسیه منزل داشتم و نظر باهل حاج و بسیاری آنها می کردم جوانی را دیدم بسیار
خوش رو و گندمگون لاغر اندام که بر بالای لباس پشمینه پوشیده بود و بشمله ای مشتمل بود و
نعلینی در پا داشته در گوشه ای تنها نشسته با خود گفتم همانا این جوان از صوفیه خواهد
بود و می خواهد در این راه کل بر مردم شود. می روم و او را ملامت می کنم که بی زاد و
را حله چرا بسفر آمده ای. چون باو نزدیک شدم گفت یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن
ان بعض الظن اثم و مرا وا گذاشت و رفت. من با خود گفتم عجب است که مرا نادیده
میشناسد و نام مرا میبرد و نیت مرا میفهمد همانا جوان مؤمن صالحی است بروم و از او
حلیت این نیت بخواهم. تند رفتم و از نظرم غائب شد چون بواقعه رسیدم دیدم که آن جوان
نماز میکند و می لرزد و میگریزد. گفتم همین مولای من است. پس صبر کردم تا از
نماز فارغ شد. بجانب وی رفتم چون مرا دید که میایم بسوی او و جانب او، گفت یا شقیق
بخوان وانی لغفار لمن تاب و امن و عمل صالحاً ثم اهتدی و باز مرا گذاشت
و رفت با خود گفتم این مرد از ابدالست تا حال دوبار از باطن من خبر داده چون بزباله
رسیدم دیدم آن جوان بر سر چاهی ایستاده میخواست آب بکشد دلو از دست او افتاد سر خود
را با آسمان بلند کرد و گفت:

انت ربی اذا ظمئت الی الماء

و قوتی اذا اردت الطعام

اللهم سیدی مالی غیرها فلا تعدمینها.

پس قسم بخدا دیدم آب بلند شد تا لب چاه و دست کرد و دلو خود را گرفت
و وضو کرد و چهار رکعت نماز گزارد. آنگاه رفت بر سر تل ریگ و مشتهی ریگ در آن
دلو کرد و آنرا حرکت داد و آشامید. پیش رفتم سلام کردم جواب داد گفتم از زیادت
نعمت خدا بمن هم بده. گفت ای شقیق همیشه نعمت های ظاهر و باطن الهی ما را فرو گرفته
است گمان خود را بهتر از این کن. پس آن دلو را بمن داد تا خوردم دیدم سویی و سکر
است پس قسم بخدا که از آن لذیذتر شربتی نچشیده بودم بحسب طعم و رائحه. پس سیر

طرائق الحقائق

وسیراب شدم وچند روز گرسنه و مایل طعام نگر دیدم بعد از آن اورا ندیدم تا وارد مکه شدیم تا شبی از شبها دیدم که در پهلوی قبة الشراب در سرف شب آن جوان ایستاده و بنخسوع و خشوع گریه و نماز میکرد تا شب تمام شد و صبح در مصلی نشسته تسبیح میگفت و بعد از آن نماز صبح گزارد و هفت شوط طواف نمود و بیرون آمد و روانه شد . دیدم غاشبه و مرید و متابعان بسیار دارد و مردم از او مسأله میپرسند . حیران شدم و از بعضی نام او پرسیدم که آن جوان کیست ؟ گفتند موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین سلام الله علیهم است دانستم که این عجایب که دیدم از چنین بزرگی غرابت ندارد .

بعضی از شعرای عرب از متقدمین این واقعه شقیق را با آن جناب منظوم کرده اند و آنچه در کتب مذکوره ذکر نموده نقل مینماید و در آنجا مذکور است که بسیار است این ابیات و ببعضی از آنها اقتصار فرموده .

سل شقیق البلخی عنه و ما عاین	منه و ما الذی کان ابصر
قال لما حججت عایت شخصاً	شاحب اللون ما حل الجسم اسمر
سایراً وحده و لیس له	زاد فما زلت دائماً اتفکر
و توهمت انه یسئل الناس ولم	ادر انه الحجج الا کبر
تم عایتته و نحن نزول	دون فید علی الکثیر الاحمر
یضع الرمل فی الاناء و یشربه	فنادیته و عقلی محیر
اسقنی شربة فناولنی منه	فما ینته سویقاً و سکر

فسئلت الحجیج من یک هذا

در آخر این حکایت بفاصله قلیلی صاحب کشف الغمه میفرماید این قصه که کمال الدین آورده از شقیق بلخی جماعتی از ارباب تألیف و محدثین ذکر نموده اند. از جمله شیخ ابن جوزی در دو کتاب خود که یکی اثار العزم الساکن الی اشرف الاماکن و کتاب صفة الصفوة و دیگر حافظ عبدالعزیز بن الاخضر الجنازندی و قاضی ابن خلاد رامهرمزی در کتاب کرمات الاولیاء انتهى .

و ابن حجر در صواعق این حکایت را چنانکه مذکور شد از شقیق بلخی در ذکر معجزات حضرت امام موسی (ع) آورده .

و شیخ شقیق را سخنان معرفت بنیان و کلمات حکمت آیات بسیار است .

منها اصحب الناس کما تصحب النار خذ منفعتها واحذر ان تعرقک .

و منها یعرف تقوی الرجل فی ثلثة اشیاء فی اخذه و منعه و کلامه .

و منها اذا اردت ان تعرف الرجل فانظر الی ما وعده الله و وعده الناس بایها یکون

قلبه اوثق .

وقال سئلت سبع مائة عالم عن خمسة اشیاء فکلهم اجابوا بجواب واحد فقلت من

الماقل قالوا من لم یحب الدنیا فقلت من الکیس قالوا من لم یفر بالدنیا فقلت من الفنی

قالوا الذي رضى بما قسم الله تعالى فقلت من الفقير قالوا الذي قلبه مع طلب الزيادة فقلت من البخیل قالوا الذي يمنع حق الله في ماله .

و این رباعی منسوب بایشانست :

صوفی که بخرقه دوزیش بازار است
ور خواهش طبع دست او جنباند
گر بخیه بفقیر میزند خوش کاریست
هر بخیه ورشته اش بت و زنا ریست

در ذکر سلسله ای که از شقیق جاری گردیده

تنبیه در بستان السیاحه ذکر سلسله ای نموده که بتوسط شیخ شقیق از حضرت امام همام موسی بن جعفر الکاظم علیهما السلام جاری گردیده بعباراته مذکور میشود .

و فرموده است صاحب مناهج العرفا که بعضی از صاحبان سلاسل نسبت میدهند خود را بواسطه معدودی از اولیاء بسوی شیخ اعزالدین احمد دانیالی و استماع او از قطب الدین عبدالله دانیالی و او از شیخ شمس الدین محمد ابودلف دانیالی و او از شیخ مجد الدین اسماعیل دانیالی و او از شیخ الامین عبدالسلام منجی و او از شیخ احمد بااوزوری و او از شیخ خضر و او از شیخ رکن الدین دانیال و او از شیخ جمال الدین احمد خطیب و خطیب غیاث الدین و هر دو خطیب از خطیب تاج الدین عبدالمحسن بن عبدالکریم و او از خطیب ابوبکر و او از خطیب ابونصر محمود و او از خطیب ابوالقاسم عبدالکریم و او از شیخ ابواسحاق ابراهیم کازرونی و او از حسین اکار شیرازی و او از ابو عبدالله الخفیف المدفون بشیراز و او از شیخ ابوحفص حداد نیشابوری و او از شیخ ابو عمرو واصطخری و او از شیخ ابوتراب نخشبی و او از شقیق بلخی و او از امام همام موسی بن جعفر علیهما السلام و شیخ شقیق نیز شنیده است از شیخ ابراهیم بن ادهم انهمی کلام صاحب البستان و چون نسخه منقول عنها اعتمادی بصحت او نیست تصحیح اسامی را با ترتیب مشایخ از کتب دیگر باید نمود .

و در کتاب ریاض العارون مذکور است که شیخ شقیق بلخی در خدمت سلطان ابراهیم بن ادهم بلخی تربیت یافته و از خلفای حضرت ایشان بود و جمعی را تربیت نمود از جمله شیخ حاتم اصم که شیخی است معظم و از مریدان آن جناب است از سلسله علما مشهور است محسوب و بامام همام محمد الباقر (ع) منسوبند

راقم گوید سلسله شطاریه به ابویزید بسطامی میرسد و بجناب صادق (ع) منسوب می گردد چنانکه خود مؤلف کتاب تصریح نموده نیز در مواضع چند و در اشعار هم گوید مسامحه رفته باشد و مقصود ظاهراً همانست که از شقیق بلخی نیز سلسله ادهمیه جدا شده است چنانکه جمعی گفته اند که ابوعلی شقیق بلخی مرید و خلیفه ابراهیم بوده و منافی ندارد که از حضرت امام موسی الکاظم (ع) باوفیض رسیده .

یحییٰ بن معاذ رازی

واذ جمله معاصرین و مصاحبین ابویزید ابوزکریا یحییٰ بن معاذ رازی است . در تاریخ کامل در سنه دو بیست و پنجاه و هشت مذکور است و فیها توفی یحییٰ بن معاذ الرازی الواعظ فی جمادی الاولی و کان عابداً صالحاً صاحب ابایزید و غیره .

و در تذکره عطار مسطور است که یحییٰ معاذ رازی نامه نوشت به ابایزید که چه گویی در حق کسی که قدحی خورد و مست ازل و ابد شد ! ابایزید جواب نوشت که اینجا مردی هست که شبانه روزی دریا های ازل و ابد در میکشد و نعره هل من مزید میزند .

و هم یحییٰ نوشته بود که ما را با تو که ابایزیدی سر بیست اگر میعاد میان ما و تو در بهشت در سایه طوبی باشد و قرصی نان با آن نامه فرستاده بود . و گفت باید که شیخ این قرص نان را بکار برد که از آب زمزم سرشته بود . ابایزید جواب داد و آن سراو را یاد کرد و گفت اینجا که یاد حق باشد هم بهشت است و هم سایه طوبی و اما آن قرص را بکار نبردیم از آنکه فرموده بودی از آب زمزم سرشته ام اما نگفته بودی از کدام تخم بر کشته ام .

یحییٰ چون این سخن بشنید اشتیاق شیخ ابایزید را غالب شد ، بزبانت شیخ رفت نماز خفتن یا آنجا رسید . شیخ در گورسنان بعبادت مشغول بود ، با آنجا رفت . گفت شیخ را دیدم تا بامداد بر سر دو انگشت پای ایستاده بود و من در حالت وی تعجب می کردم و گوش باو میداشتم همه شب در کار بود و در گفتگوی و داد و ستد . چون صبح بر آمد بر زبان شیخ رفت که اعوذ بک ان اسئلك هذا المقام . پس پیش رفتم و سلام کردم و آن واقعه شبانه را پرسیدم . شیخ ابایزید گفت بیست و اندم مقام بر ما شمر دند گفتم این همه هیچ نخواهم که این همه مقام حجابست . یحییٰ مبتدی بود و ابایزید منتهی . گفت ای شیخ چرا معرفت نخواستی که ملك الملوك است و گفته است هر چه میخواهی بخواه . ابایزید نعره ای بزد و گفت خاموش باش ای یحییٰ که مرا بخود غیرت می آید که او را بدانم که من هرگز نخواهم که او را جز او بدانم جاییکه معرفت او باشد من در میان چه کاره میباشم خود خواست او آنست . ای یحییٰ جز او کسی اورا نداند . یحییٰ گفت بحق عزت خدای که از فتوحی که ترا دوش بوده است مرا نصیبی ببخش . گفت اگر صفوت آدم و خلعت ابراهیم و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد علیهم السلام بتو دهند زینهار راضی نشوی و ماورای آن طلبی و ماورای آن کارهاست ، صاحب همت باش و سر بهیچ فرود میار که بهر چه فرو آیی بدان محجوب گردی .

و نیز در آن کتابست که یحییٰ بجدی رسید که مشایخ گفته اند که خدای تعالی را دو یحییٰ بود یکی از انبیاء و یکی از اولیاء .

و وی را برادری بود بمکه رفت و مجاور شد ، به یحییٰ نوشت که مرا سه چیز آرزو بود دو تا را یافتیم یکی در آخر عمر خود در بقعه فاضل بسر برم ، بحرم آدم که فاضل ترین

بقاعست دوم آرزو آن بود که خادمہ ای باشد کہ مرا خدمت کند و آب وضوی مرا مرتب دادد کنیز کی شایسته حق تعالی عنایت فرمود و سیم باقیست و آن آرزو آنستکہ پیش از مرگ ترا ببینم .

یحیی در جواب نوشت کہ آنکہ گفتمی مرا آرزوی بہترین بقاع بود تو خود بہترین خلق شو و در ہر بقعہ ای کہ خواهی باش چہ بقعہ بمردم عزیز است نہ مردم ببقعہ .

اما آنکہ گفتمی مرا آرزوی خادمہ ای بود و یافتم اگر ترا فتوت و جوانمردی بود خادم حق را خادم خود نگردانیدی و از خدمت حق باز نداشتی ترا خادمی باید بودن مخدومی آرزو میکنی؟ مخدومی صفات حق است و خادمی صفات بندہ بندہ را بندہ بودن سزاوار فرعون است .

اما آنکہ گفتمی مرا آرزوی دیدار تست، اگر ترا از خدای عزوجل خبر بودی از من یاد نیامدی چنان با حق صحبت کن کہ ترا هیچ جای از برادر یاد نیاید، اینہا فرزندان را قربانی باید کرد تا برادر چہ رسد اگر او را یافتی من ترا بچہ کار آیم و اگر نیافتی از من ترا چہ سود؟

و نیز وقتی بدوستی نامہ نوشت کہ دنیا چون خوابست و آخرت چون بیداری . ہا کہ بخواب بیند کہ میگردید تعبیرش آن بود کہ در بیداری بخندد و شاد گردد تو در خواب دنیا بگری تادری بیداری آخرت بخندی و شاد باشی .

و قاضی نور اللہ رحمۃ اللہ علیہ در مجالس از شیخ عبدالجلیل رازی نقل فرمودہ کہ در کتاب نقض الفضایح گفتمہ کہ یحیی بن معاذ بی شہبہ شیعی مذهب و اصولی معتقد است و در نفحات الانس مذکور است کہ لقب یحیی واعظ و از طبقة اولی است و از یوسف بن الحسین الرازی نقل نمودہ کہ گفتمہ بصد و بیست شہر رسیدم بدین حکما و علما و مشائخ هیچ کس را ندیدم قادر تر بر سخن از یحیی بن معاذ رازی و در آن کتابست کہ وی گفتمہ ہر کہ از دوست جز دوست دید وی دوست ندید .

وقال ابن خلکان فی الوفيات ابو زكريا يحيى بن معاذ الرازي الواعظ أحد رجس الطريقة و ذكره ابو القاسم القشيري في رسالته و عدده من حملة المشايخ و قال في حقه في بعض النسخ في وقته له لسان في الرجاء خصوصاً و كلام في المعرفة خرج الي بلخ و اقام بها و رجع الي نيشابور و مات بها .

قال محمد بن عبدالله قرأت على الموح في قبر يحيى بن معاذ مات حاكماً الروم في سنة ثمان و ثمانين و كان من جملة من جملته في سنة ثمان و ثمانين و كان من جملة من جملته في سنة ثمان و ثمانين .

و در تاریخ گزیده او را آورده و فوت او را در سنہ مذکورہ نوشته اند . ہا در زمان معتمد عباسی و من کلامہ الفوت اشد من الموت لان الفوت انقطاع عن الحق و الموت انقطاع عن الخلق .

وفی الوفیات و دخل علی علوی بیلخ زائراً له فقال له العلوی ابدالله الاستاد ماتقول فینا اهل البیت قال ما اقول فی طین عجن بماء الوحی وسقی بماء الرسالة فهل يفوج منه الا مسك الهدی وعنبل التقی فحشا العلوی فاه بالدر ثم زاره بالفد فقال یحیی بن معاذان زرتنا فیفضلک اوزرناک فلفضلک فلك الفضل زائراً او مزوراً وایضاً مسکین ابن آدم لوخاف النار کما یخاف الفقر لدخل الجنة .

وخلف بن علی بصری که مصاحب او است گفته است که وقتی در مجلس یحیی بودم یکی را وحشی پدید آمد دیگری از شیخ پرسید که ویرا چه بوده است؟ گفت سخن خدا شنید سر وحدانیت بر دلش کشف شد و صفت انسانیتش محو .

وفی حیوة الحیوان عند ذکر الذنب کان یحیی بن معاذ الرازی رحمه الله تعالی یقول لعلماء الدنیا فی زمانه یا اصحاب العلم قصورکم قیصریة و بیوتکم کسرویه و اثوابکم طالوتیه و اخفافکم جالوتیه و اوانیکم فرعونیه و مرا کبکم قارونیه و موائدکم جاهلیة و مذاهبکم شیطانیة فاین المهدیه .

ابراهیم هروی

و دیگر از کسانی که معاصر با شیخ ابویزید بوده اند و صحبت داشته یکی شیخ ابراهیم هروی است و ظاهراً همان ابراهیم ستنبه باشد که در احوال ابراهیم ادهم مذکور شد

و در تاریخ گزیده است که وی بقزوبین مدفون است و بایزید باو گفت میخواهم در حق خلق بحضرت حق شفاعتی کنم گفت دون گھمتی باشد در حق مشتی خاک سخن گفتن . و در تذکره عطار است روزی بایزید در مسجد نشسته بود گفت برخیزید با استقبال دوستی از دوستان خدا رویم . چون بدروازه رسیدند ابراهیم هروی را دیدند که بر دراز گوش نشسته میآید الی آخر الحکایة .

ابو حامد احمد بن خضرویه

و دیگر از معاصرین ابویزید شیخ احمد بن حرب است . در تذکره عطار است که شیخ احمد بن حرب حصیری پیش شیخ فرستاد که شبها بر آن نماز میکن . ابویزید فرمود من عبادت آسمانیان و زمینیان را جمع کرده ام و در بالش نهاده ام و در تاریخ گزیده مذکور است که احمد بن حرب معاصر بایزید بسطامی بوده .

و از سخنان او است کاشکی بدانستی که کیست که بدمن گوید تا مزد او بدادمی تا چون کار میکند اجرت میبسته باشد! حق تعالی می فرماید **لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم** چون به نیکوترین صورتی آفریده بی مروتی باشد بیستترین صفتی مشغول

بودن یعنی فرمان دیو بردن .

و شیخ فریدالدین عطار می فرماید که یکی از بزرگان گفت که بمجلس احمد بگذشتم مسئله ای بر زبان او برفت و دل من روشن شد چون آفتاب، و چهل سال است تا در آن مانده ام و از دل من محو نمیشود .

و دیگر از کسانی که صحبت نموده اند بسا شیخ ابویزید قدس سره ابو حامد احمد بن خضرویه البلخی است وی از طبقه اولی است و با ابراهیم ادهم و حاتم اصم و ابوتراب نخشبی صحبت نیز داشته .

و در نفعات مذکور است از نظیران بایزید و ابو حفص حداد است در سفر حج ابو حفص را در نیشابور زیارت کرد و در بسطام بایزید را .

و در تذکره الاولیاء عطار قدس روحه آورده که احمد بن خضرویه با هزار مریدان خویش پیش بایزید آمدند چنانکه هر هزار قادر بودند که مشی بر آب و طیران در هوا نمایند . احمد گفت هر يك از شما که طاقت مشاهده بایزید را دارید بیایید و اگر ندارید بیرون باشید تا ما در رویم و او را زیارت کنیم همگی در خدمت احمد رفتند و هر يك را عصائی بود در دهلیز نهادند که اینرا بیت العضا خوانند یکی از ایشان گفت مرا طاقت و قوت دیدار او نیست من در دهلیز خانه عضا ها را نگه میدارم چون احمد و اصحابش پیش بایزید شدند شیخ گفت آنکه مهتر شماست او را در آورید پس او را در آوردند بایزید احمد را گفت تا کی سیاحت کردن و گرد عالم گشتن؟ احمد گفت آب که بیکجا ایستاد متغیر شود . شیخ گفت چرا در با نهاشی تا متغیر نگردی و آرایش پذیرد پس بایزید در سخن آمد احمد گفت فرو تر آی که مانفهم نمی کنیم همچنین تاهفت بار آنگاه سخن بایزید فهم کردند .

و نیز در آن کتاب است که احمد خضرویه شیخ بایزید را گفت بنهایت توبه نمیرسم . گفت نهایت توبه عزتی دارد و عزت صفت حق است مخلوق کی تواند بدست آوردن .

و از سخنان احمد بن خضرویه است الطريق واضح والحق لایح والداعی قداسمع فما الحیرة بعد هذا الا من العمی شخصی از وی طلب وصیت نمود گفت امت نفس حتی تحییها .

و در تاریخ گزیده می گوید شیخ ابو حامد خضرویه نود و پنج سال عمر داشت و در سنه دوست و چهل برمان متوکل در گذشت .

و از سخنان او است که معرفت آنستکه دوست داری حق را بدل و یاد کنی بزبان و برمان بری بتن و از غیر او بریده شوی .

و هم گفته او است ترك شهوت بهترین افعال است و دوستی آن بدترین احوال و

اگر شهوت نبودی غفلت بر خلق ظفر نیافتی .
 و در نفحات تاریخ فوت وی را چنانچه گذشت نوشته باضافه و قبره ببلخ مشهور
 یزار و یتبرک به .

شیخ میخوارانی و ابوسعید راعی و ابوعلی سنندی و ابوعبدالرحمن حاتم بن عنوان الاصم

و دیگر از صحبت داران شیخ یکی شیخ سعید میخوارانی و ابوسعید راعی است و
 حواله تربیت شیخ میخوارانی را به ابی سعید راعی فرموده و قصه این دو در تذکره
 عطار است .

و دیگری ابوعلی سنندی است . در نفحات مذکور است که بایزید گوید من از ابوعلی
 علم فنا در توحید میآموختم و ابوعلی از من الحمد و قل هو الله و از شرح شطحیات شیخ
 روز بهان بقلی آورده است که وی از استادان بایزید است .

و دیگر از معاصران وی ابو عبدالرحمن حاتم بن عنوان الاصم از طبقه اولی و
 شاگرد شقیق بلخی و استاد احمد خضرویه است و گفته اند که وی اصم نبود ضعیفه ای با
 وی سخن می گفت در اثنای سخن از آن ضعیفه بادی جدا شد برای دفع خجالت وی را
 گفت آواز بلندتر کن ، باوی چنان نمود که گوش وی کراست و آنرا نشنید آن ضعیفه
 شادمان شد و آن لقب بر وی ماند .

ومات بواشجر دمن نواحی بلخ سنة سبع و ثمانین و مائتین .
 و از کلام او است که هر که در این طریق در می آید می باید که چهار موت را بر
 خود گیرد : موت ابیض و آن گرسنگی است و موت اسود و آن صبر کردن است بر اذای
 مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس است و موت اخضر و آن پاره ها بر هم دوختن است
 پوشش را .

و قال بعض المحققین انما سمي الجوع الموت الابيض لانه ينور الباطن و يبيض
 وجه القلب و سمي الصبر على اذى الخلق الموت الاسود لان فيه غم النفس والغم ظلمة -
 النفس والظلمة يشبه في الالوان السواد وقيل لانه اذا لم يجد في نفسه حرجاً من اذيمهم
 ولم يتألم نفسه بل يلتذبه لكونه يراه من محبوبة فقد فنى في الله لشهوده الاذى منه
 برؤية فناء الافعال في فعل محبوبة بل برؤية نفسه وانفسهم فانين في المحبوب ولا شك ان
 للفناء والدم نسبة الى السواد والظلمة وسميت مخالفة النفس الموت الاحمر لحرارة الدم
 فان من خالف نفسه فقد ذبحها وسمى لبس المرقعات موتا اخضر لان اختلاف الرقاع
 يشبه اختلاف الارض باختلاف النبات فيه والازهار وقيل لاخضر ارضه بالقناعة ونضارة
 وجهه بنضرة الجمال الذي استغنى به عن التجميل العارضى .

در نفحات مذکور است بزرگی بوی چیزی فرستاد قبول کرد . گفتند چرا قبول

کردی؟ گفت در گرفتن ذل خود دیدم و عزوی، و درنا گرفتن آن عز خود و ذل وی دیدم. عز وی را بر عز خود اختیار کردم و ذل خود را بر ذل وی و از او پرسیدند که از کجا میخوری گفت «و الله خزائن السموات والارض ولكن المناقین لا یفقهون».

و در تاریخ گزیده حاتم بن یوسف اصم نام او را نوشته و در باب ثلثین از کتاب مستطرف حاتم علوان مذکور است.

و در رساله قشیری و نفحات حاتم بن عنوان چنانچه در عنوان مذکور شد و همگی در وجه تسمیه وی به اصم چنانکه مسطور گردید متفقند.

و در تاریخ گزیده آورده است که بدار الخلفه او را بردند و بسا خلیفه در سخن آمد خلیفه را زاهد خطاب کرد. خلیفه گفت زاهد من نیستم توئی. حاتم گفت زاهد آنست که بکمتر چیز قناعت کند و حقه مالی میفرماید **متاع الدنيا قليل** چون تو بدینا قناعت کرده ای زاهد باشی، من سر بدینا و آخرت فرو نمیآرم چگونه زاهد باشم.

ومن طرایف کلامه بنقل بعض الثقات انه قيل له وهو بالغ مبلغه من العلم والتقوى الا تجالس لنا فی الجامع فقال لا يجالس فی الجامع الا جامع او جاهل ولست بجامع ولا احب ان اکون جاهلا.

ومن کلامه الزم بیتک فان اردت الصاحب فالله یکفیک وان اردت الرفیق فریقاک یکفیاک فالقران مونسک و ذکر الموت یعظک.

و گویا ابن ابیات علی بن قسم نظر باین مضمونست:

ترکت الانس بالانس فمسا فی الانس من انس

و اقبلت علی القرآن درسا ایما درس

عسی یونسنی ذاک اذا استوحشت من رمسی

ومن کلامه العجلة من الشيطان الا فی خمس:

اطعام الطعام اذا حضر ضیف و تجهیز المیت اذا مات و تزویج البکر اذا ادرکت وقضاء الدین اذا وجب والتوبة من الذنب اذا اذنب.

ومن کلامه علی ما فی الرسالة در هر بامداد شیطان از من جو یا میشود که چه

میخوری و چه میبوشی و کجا منزل و مسکن تست؟ بس من در پاسخ وی میگویم که هر که خوراک منست و کفن پوشش من و گور خانه منست.

و از مواعظ حکیمانه او است که ای سالك فریفته مباش بمکان و موضع نیکو و

صالح که هیچ مکان بهتر از بهشت نیست و بآدم در آن موضع رسید آنچه رسید و هیچ

وقت شیفته و مغرور نگردی به بسیاری طاعت و عبادت که شیطان با همه طول مدت در

اطاعت کشید آنچه کشید، و از کثرت علم و دانائی مسرور و مغرور نگردی که بعامین

باعور نیکو میدانست اسم اعظم را و افتاد در آن مهلکه که افتاد.

و دیگر آنکه از مشاهده ابرار و صالحین حالت اغترار در تو پیدا نگردد که

سرهنک انبیا و بزرگترین ایشان محمد مصطفی (ص) است که بلقائ حضرت او نفی
نبردند نزدیکان وی ولم یزدهم الا خسرانا .
وفی الباب الثلثین من کتاب المستطرف ومن کلامه الزم خدمة مولاك تاتك الدنيا
راغمة والاخرة راغبه .

ابو نصر قشیری

از جمله معاصرین وی چنانکه از تذکره عطار مستفاد میشود یکی ابو نصر قشیری است
در آن کتاب آورده که در پیش ابو نصر قشیری گفتند که بایزید چنین حکایت فرموده است
که من دوش خواستم از گرم ربوبیت در خواهم تا ذیل غفران برجرایم خلق اولین و آخرین
پوشد لیکن شرم داشتم که باینقدر حاجت بحضرت کریم مراجعت نمایم و شفاعت که مقام
صاحب شریعت است در تصرف خویش در آورم ادب نگاه داشتم . قشیری گفت بهذه الهمة
نال مانال .

سهل بن عبد الله التستری

و دیگر معاصرویی سهل بن عبد الله تستری است در تذکره مذکور است بشیخ گفتند
سهل بن عبد الله در معرفت سخن گوید . گفت سهل بر کناره دربارفته است و در گرداب نیفتاده
عمر سهل هشتاد سال است و در دو بیست و هشتاد و سه وفات نموده و در ذکر معاصرین شیخ
جنید شمه ای از حال وی مذکور خواهد شد .

ابو عبد الله الحارث بن اسد المحاسبی

و دیگر ابو عبد الله الحارث بن اسد المحاسبی است جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی و از
طبقة اولی واصل وی از بصره بوده و در بغداد از دنیا رفته در سنه دو بیست و چهل و سه پس
از احمد حنبل بدو سال .

ابو عبد الله خفیف گفته است اقتدوا بخمسة من شیوختنا والباقون سلموا احوالهم حارث
المحاسبی والجنید ورویم وابن عطاء و عمر و بن عثمان المکی قدس الله اسرارهم لانهم جمعوا
بین العلم والحقایق کذا فی النفحات .

وقال ابن خلیکان فی الوفیات وله کتب فی الزهد والاصول و کتاب الرعاية له و کان قد ورث
من ابیه سبعین الف درهم فلم يأخذ منها شیئاً قلیل لان اباه کان یقول بالقدر فرای من الورع
ان لا يأخذ میراثه وقال صحت الروایة عن رسول الله (ع) انه قال لا یتوارث اهل ملتین شیئا و مات
وهو محتاج الی درهم .

و یحکی عنه انه کان اذا میده الی طعام فیه شبهة تحرك علی اصبعه عرق یمتنع منه .

والمحاسبی بضم المیم وفتح الحاء المهملة وبعده الالف سین مهملة مکسورة و بعدها باء

موحدة قال السمعاني وعرف بهذه النسبة لانه كان يحاسب نفسه .
 وقال كان احمد بن حنبل يكرهه لنظره في علم الكلام و تصنيفه فيه و هجره فاستغفى
 من العامة فلما مات لم يصل عليه الا اربعة نفر وله مع الجنيد بن محمد حكايات مشهورة .
 وسئل عن العقل ماهو فقال نور الفريزة مع التجارب يزيد ويقوى بالعلم والحكمة انتهى
 . وازرسالة قشيري نقل شده كه حكايت ميراث بدر قبول نمودن را بيوسف اسباط نسبت
 داده . در ذكر يوسف بيايد تفصيل اين روايت .
 و از سخنان حارث محاسبی است بنقل نفعات و من صحیح باطنه بالمراقبة والاخلاص
 زين الله ظاهره بالمجاهدة و اتباع السنة .
 وهم وی گفته من لم يهذب نفسه بالرياضات لم يفتح له السبيل الى سنن المقامات . وهم
 وی گفته صفة العبودية ان لا ترى لنفسك ملكا وتعلم انك لا تملك لنفسك ضراً ولا نفعاً .
 وفي الوفيات وكان يقول فقدنا ثلثة اشياء حسن الوجه مع الصيانة وحسن القول مع الامانة
 و حسن الاخاء مع الوفاء .
 و بعضی زياده بر اين سه ، سه ديگر گفته اند فقدنا ثلثة حسن النظر مع الهمة و حسن الادب
 مع الفيرة و حسن الصوت مع العفة .
 ولنعم ما قيل من اعز الخلاق و اندرهم خمسة اقوام : عالم زاهد و فقيه صوفي و غني
 متواضع و فقير شاکر و شريف اي هاشمی سنی .
 و جامع اخلاق سيئه عشره است اين ابیات :

در جهان ده چیز دشوار است نزد آگهان	کز تصور کردن آن میشود دل بی حضور
ناز عاشق زهد فاسق بذل ممسک هزل و ذل	عشق بامعشوق بد شکل و نظر بازی کور
لحن صوت بی اصولان بحث علم ابلهان	میهنسانی به تکلیف و گدائی بزور

ذکر ابو موسی جابر بن حیان

و دیگر از کسانی که رفیق طریق با ابو یزید است و از اصحاب سر حضرت امام المغارب
 و المشارق جعفر الصادق علیه و علی آباءه و ابناءه صلوات الخالق بود ابو موسی جابر بن حیان
 الصوفی الطرسوسی است .
 و ابن خلکان در ترجمه حضرت صادق (ع) گوید و لقب بالصادق لصدقه بی مقصد
 و فضله اشهر من ان ینذکروه (ع) کلام فی صنعة الکیمیا و الزجر و العان و کن نمیده ابو موسی
 جابر بن حیان الصوفی الطرسوسی قد الف کتابا یشتمل علی الف ورقة ینضمین رسائل جمهر الصادق
 (ع) و هی خمسمائة رسالة انتهى کلامه .
 و آن بزرگوار از مشاهیر علمای علوم غریبه است از کیمیا و سیمیا و لیمیا و هیما
 و ریمیا و جفر جامع .
 و از حکیم سلیمه بن احمد المرجیظی نقل شده که در کتاب غایة الحکم گفته است که بارع

در علوم طلسمات علی نحو الاطلاق شیخ اجل جابر بن حیان صوفی طرسوسی صاحب کتاب منتخب است در صنعت طلسمات و کتاب طلسمات کبیر که مشتمل است بر پنجاه مقاله و کتاب المفتاح فی صور الدرج و تأثیر آنها در احکام و کتاب الجامع در اسطرلاب علماء و عمال مشتمل است بر هزار و اندی باب و در این کتاب از عجایب اعمال و خواص افعال کواکب و طبایع است خلاصه در علوم مذکور و اسرار رموزه قول جابر حجت است و بعضی میگویند وجود خارجی ندارد این جابرو با وابسته اند این علوم را .

و در حیوة الحیوان در جفره میگوید بفتح الجیم از اولاد معزوقتی بچهار ماه رسید اورا جفره میگویند و مذکر اورا جفره مینامند و ابن قتیبہ در کتاب ادب الکاتب گفته و کتاب جفر پوست جفر است و جناب امام جعفر صادق (ع) بر آن پوست نوشت از برای اهل بیت طهارت هر چیز را که محتاج بعلم او بودند و هر چه بوده باشد تا روز قیامت .

و ابوالعلاء معری باین جفر اشاره نموده بقول خود در شعر :

لقد عجبوا الالهل البیت لما
اتاهم علمهم فی مسک جفر
و مرآة المنجم وهی صغری
ارته کل عامرة و فقر

ذکر یوسف بن اسباط

و دیگر یوسف بن اسباط است در تذکره عطارد مذکور است که از زهاد و عباد این قوم بود و در تابعین بزهد او کسی نبود و مشایخ کبار را دیده بود و هفتاد هزار درهم میراث یافت و هیچ از آن نخورد و بر گ خرما میبافت و از مزد آن قوت میساخت و با حدیقه مرعشی مکاتبات داشت .

در نفعات مذکور است که وی از متقدمان و ائمه شرع است و خوف و ورع و فزع بر او غلبه کرد و علم بر روی درشورید . و مات سنة ست و تسعين و مائة .

در کامل وفات ویرا در سنه یکصد و نود و پنج آورده و کنیه او را ابو یعقوب نوشته . و در تذکره شیخ فریدالدین عطارد میفرماید که نقل است که شبلی گفت از یوسف اسباط پرسیدم که غایت تواضع چیست ؟ گفت آنکه از خانه بیرون آئی و هر که رایبینی چنان دانی که او بهتر است .

راقم گوید در این نقل باید اسقاط واسطه شده باشد زیرا شبلی چنانکه در وفیات و نفعات است هشتاد و هفت سال بیشتر عمر ننموده و در سنه سیصد و سی و چهار فوت شده الا آنکه در حبیب السیر چاپ بمبئی در سنه سیصد فوت یوسف بن اسباط را نوشته و اگر نسخه صحیح باشد ملاقات شبلی او را ممکن است ولی بانقل نفعات و وفیات یکصد و شش یا چهار سال اختلاف دارد و الله اعلم .

و سخنان یوسف در تذکره مذکور است و اکتفا مینماید بذکر روایتی که از شیخ

ابوالقاسم عبدالکریم قشیری در باب فقر از رسالہ خود آورده .
 قال سمعت الحسين بن محمد يقول سمعت اباالفرج الوردثاني يقول سمعت فاطمة اخت ابي
 علي الرودباري يقول سمعت اباعلي يقول كان في زمانهم واحد كان لا يقبل من الاخوان ولا
 من السلطان وهو يوسف بن اسباط الذي هو من كبار المشايخ وورث سبعين الف درهم لم يؤخذ
 منه شيئاً وكان يعمل الحوض بيده .
 وآخر كان يقيس من الاخوان والسلطان جميعاً . وهو ابو اسحق الفزاري وكان ما اخذه
 من الاخوان ينفقه في المستورين الذين لا يتحركون والذي يأخذه من السلطان كان يخرج
 الى اهل طرسوس .
 والثالث عبدالله بن مبارك كان يأخذ من الاخوان ويكافي عليه ولا يأخذ من السلطان
 والرابع كان يأخذ من السلطان ولا يأخذ من الاخوان وهو مغل بن الحسين كان يقول السلطان
 لا يمن والاخوان يمنون .

ابو النصر فتح بن علي الموصلي

و دیگر از معاصرین وی ابو النصر فتح بن علی الموصلی است و بعضی فتح بن
 سعید گفته اند .
 وچنانچه در تذکره عطار مرقوم است از بزرگان مشایخ و صاحب همت بوده و باقطاع
 از خلق داشته و حال خود را از ایشان پنهان میداشته . گفته وقتی امیر المؤمنین (ع) را
 بخواب دیدم گفتم مرا وصیتی کن . فرمود ندیدم نیکوتر از تواضع چیزی که تو انگر کند
 مرد درویش را بر امید ثواب حق تعالی و اگر دلت خواهد نیکوتر از این بشنو . گفتم بفرمای
 فرمود نیکوتر از این کبر درویش است بر توانگران از غایت توکل و اعتمادی که او
 دارد بر خدای تعالی .
 و در همان کتاب نسبت این خوا را نیز به بشر حافی داده و گفته باسی پیر صحبت
 داشته و ایشان از جمله ابدال بودند همه ایشان امر بهره‌یز از صحبت خلق و به کم
 خوردن فرمودند .
 و در نفعات مذکور است که وی از بزرگان و متقدمان مشایخ موصلی است و
 حافی از نظیران او است و در سنه ۴۰۰ و مائتین برفته از دنیا .
 و فی الکامل عند عده حوادث سنه ۴۰۰ و مائتین و فیها توفی فتح بن علی الموصلی
 و کان من الاولیاء والاجواد .
 و در عهد معتصم خلیفه در همین سنه حضرت محمد بن علی بن موسی بن جعفر (ع) از آنجا
 فرموده در بغداد بسن بیست و پنج سالگی .
 و فی الباب الثلاثین من کتاب المستطرف و منهم سیدی فتح بن سعید الموصلی یکنی
 ابا النصر من اقران بشر الحافی و سری السقطی کبیر الشأن فی باب الورع و المجاهدات .

قال ابراهيم بن نوح الموصلي رجع فتح الموصلي الى اهله بعد صلوة العتمة و كان صائماً فقال عشوني فقالوا ما عندنا شيء نعشيك به فقال ما باسكم جلوس في انظلمة قالوا ما عندنا شيء نسرج به فجعل يبكي من الفرح و يقول الهى مثلى بترك بلاعشاء ولا سراج باى يد كانت منى فما زال يبكي الى الصباح
وقال فتح رأيت بالبادية غلاماً لم يبلغ الحلم وهو يمشى وحده و يحرك شفثيه فسلمت عليه فرد على السلام فقلت الى اين فقال الى بيت ربي عزوجل فقلت بماذا تحرك شفثيك قال اتلو كلام ربي فقلت انه لم يجز عليك قلم التكليف قال رأيت الموت بأخذ من هو اصغر سناً منى فقلت خطاك قصيرة وطريقك بعيدة فقال انما على نقل الخطا وعليه البلاغ فقلت ابن الزاد والراحلة قال زادى يقينى وراحلتى رجلاى فقلت اسئلك عن الخبز والماء قال يا اعمى ارأيت لودعاك مخلوق الى منزله اكان يحمل بك ان تحمل زادك الى منزله فقلت لا فقال ان سيدى دعا عباده الى بيته و اذن لهم فى زيارته فحملهم ضعف يقينهم على حمل ازوادهم و انى استقيحت ذلك فحفظت الادب معه افتراه يضيعنى فقلت حاشا و كلائم غاب عن بصرى فلم اراه الا بمكة فلما رانى قال انت ابها الشيخ بعد على ذلك الضعف من اليقين .

ابو النصر بشر بن الحارث الحافى

و ديگر از معاصرین وی ابو نصر بشر بن الحارث بن عبدالرحمن بن عطاء بن هلال بن ماهان بن عبدالله و كان اسم عبدالله بعبور اسلم على يد على بن ابي طالب (ع) المروزي المعروف بالحافى احد رجال الطريقة و كان من كبار الصالحين و اعيان الاتقياء المتورعين اصله من مرو من قرية من قراها يقال لها ماترسام و سكن ببغداد و كان من اولاد الرؤساء و الكتاب و سبب توبته انه اصاب فى الطريق ورقة فيها اسم الله مكتوب و قد وطئتها الاقدام فاخذها واشترى لها بدرهم كانت معه غالية فطيب بهسا الورقة و جعلها فى شق حائط فرأى فى النوم كان قائلاً يقول له يا بشر طيبت اسمى لاطيبين اسمك فى الدنيا والاخرة فلما تنبه من نومه تاب و حكى انه اتى باب المعافى بن عمران فدق عليه الحلقة فقبل من فقال بشر الحافى فقالت بنت صغيرة من داخل الدار لو اشتريت نعلا بدينارين لذهب عنك اسم الحافى و انما لقب بالحافى لانه جاء الى اسكاف بطالب منه شعثاً لحد نعليه و كان قد انقطع فقال له الاسكاف ما اكثر كلفتكم على الناس فالقى النعل من يده والاخرى من رجله و حلف ان لا يلبس نعلا بعدها هكذا ذكره ابن خلكان .

و علامة حلى عليه الرحمه در كتاب منهاج الكرامة فرموده است كه بردست موسى جعفر (ع) توبه نموده و سبب توبه او چنان است كه حضرت امام موسى الكاظم (ع) از پيش خانه بشر ميگذشت ببغداد ، آواز غنا و ساز شنيد از آن خانه و كنيز كى از در خانه براى امرى بيرون آمد . حضرت سؤال نمود كه اى كنيزك صاحب اين خانه آزاد است يا بنده؟ گفت

آزاد است. حضرت امام فرمودند که راست گفتمی اگر بنده میبود بندگی می کرد و از خدای تعالی اندیشه می نمود. پس آن کنیزك باندرون رفت مولای او گفت سبب دیر آمدن توجہ بود؟ ماجرا را بیشتر تقریر نمود. و بشر از آن کلام هدایت انجام متنبه شده پای برهنه از خانه بیرون آمد در عقب حضرت امام شتافت و بآنحضرت رسیده خود را در قدم او انداخت و بدست همایون اورایت توبه و انابه برافراخت و همیشه پای برهنه میبود تا بحال بقا رحلت فرمود بنابراین ملقب بحافی بود.

و در تذکره عطار میفرماید بعد از کیفیت آن ورقه بزرگی بخواب دید که او را گفتند برو و بشر را بگوی طیبیت اسمنا فطیبنك و جلیت اسمنا فجلینك و طهرت اسمنا فطهرناك فبعضتی لاطیبن اسمك فی الدنیا و الاخرة آن بزرگ چون بیدار شد گفت این مردی فاسق است مگر غلط می بینم وضو ساخت و نماز گزارد و بخشید دیگر بار همین را دید تا سه نوبت، بامداد بطلب او بیرون آمد در میخانه و مجلس خمر نشان دادند پیغام رسانید، بشر گریان شد و یاران را وداع کرد و طریق زهد و عبادت پیش گرفت.

وسید نورالله در مجالس المؤمنین میفرماید منقولستکه ابوعلی رودباری گفت در بغداد در همسایگی ما ده جوان بودند که باتفاق مرتکب مناهی میشدند اتفاقاً روزی یکی را به همسازگی فرستادند و بسیار توقف کرد و ایشان خشم آلود بر او شده بودند ناگاه از در درآمد و خربزه در دست و او را می بوئید و میبوسید. حریفان باو گفتند که همین پس بود که ما را انتظار بسیار فرمودی و حالا که آمده ای بر ما میخندی او در جواب گفت اگر چه دیر آمده فاما با فایده عظیم آمده ام که بشر حافی را دیدم بر در دکانی دست بر خربزه نهاده بود پس در ایستادم تا مالك آنرا راضی نمودم و بده درم خریدم. چون یاران او این معنی شنیدند هر يك از ایشان گفتند که بشر نیز مانند ما مردی بی قید بود دیگری گفت بسبب تقوی و عمل صالح باین مقام رسیده آنشخص مہتدی شده گفت خدا را گواہ میگیرم و بعد از آن شمارا که تائب شدم قرۃ الی اللہ از هر گناه و از هر چه من در آن روز گناه نباشد. سلوک طریقه بشر خواهم کرد. پس هر يك از ایشان گفتند که من نیز توبه کردم و بندگان طریقه در آمدم. بالجمله همگی تائب شدند و از آنجا بطرسوس رفتند بجهت حج و آنجا آمدند و همگی بشرف شهادت رسیدند.

راقم گوید وفات ابوعلی در سنه سیصد و بیست و دو بوده چنانکه بر سر او در سنه سیصد و پنجاه و یکم نعمۃ اللہیہ بیاید و تقریباً یکصد و پنجاه سال بعد از فوت بشر است و بعد از آن در سنه سیصد و پنجاه و یکم این حکایت را ابوعلی فرموده باشد مگر عمر شیخ ابوعلی از یکصد و پنجاه سال تجاوز نموده باشد و تا بحال ندیدیم که عمر ویرا معین ثبت نموده باشند امام عبداللہ.

و نیز قاضی نورالله الحسینی رحمه اللہ در مجالس المؤمنین میفرماید منقولست که در وقت مرض موت بشر بعضی از یاران او جمع شدند و گفتند میخراہیم فارورہ را بر او برود طبیب بریم. گفت من در نظر طبیبم هر چه ارادہ او است تا من میکند ایشان گفتند ولان

طیب نصرانی بغایت حاذقت البتہ قارورہ ترا باومی بریم . بشر گفت بگذارید مرا کہ طیب مرا بیمار ساخته باز ایشان مبالغہ بسیار در آن باب کردند آنگاہ بشر بخواہر خود گفت کہ فردا قارورہ مرا بابشان بدہ چون صباح شد وقارورہ رانزد طیب نصرانی بردند ودر آن نظری کرد وگفت حرکت دہید حرکت دادند پس گفت آنرا بر زمین نہید نہادند باز گفت حرکت دہید تا سہ مرتبہ این کار کردند پس یکی از آن جماعت گفت ماتر اصاحب دقت نظر وسرعت ادراک وحس صائب میدانستیم والحال می بینیم کہ تکرار نظر وتأمل در این قارورہ میکنی واین دلالت بر قلت معرفت می کند . طیب نصرانی در جواب گفت واللہ کہ من در اول نظر تشخیص مرض او کرده بودم واز روی تعجب تکرار نظر مینمودم بہر حال این قارورہ اگر آب نصرانیست آب راہبی خواہد بود کہ خوف الہی جگر او را پارہ کردہ باشد واگر مسلمانیست آب بشرحافی خواہد بود وآنرا نزد من دوائی نیست خود را باو برسانید کہ خواہد مرد گفتند کہ واللہ این آب بشرحافیست وچون طیب نصرانی این معنی را شنید مقرض گرفت وقطع زنار نمودہ شہادتین ادا نمودہ مسلمان شد .

از آن جماعت منقولست کہ چون طیب نصرانی مسلمان شد بسرعت تمام متوجہ خدمت بشر شدیم کہ این بشارت باو رسانیم چون چشم بشر بما افتاد گفت طیب مسلمان شد ؟ گفتم بلی ، کہ شما را از این معنی خبر داد ؟ گفت چون شما از من جدا شدید حالتی در خواب و بیداری مرا عارض شد در آن اثنا شنیدم کہ کسی بمن میگوید کہ ای بشر بشارت باد ترا کہ ببرکت آب تو طیب نصرانی مسلمان شد و بعد از این سخن بیک ساعت بشر بدار الوصال انتقال نمود .

و در باب ثلاثین از کتاب مستطرف این حکایت چنانچہ از مجالس مذکور شد مسطور است و در کتاب روضات الجنات سید معاصر میگوید دیدم بخط شہید ثانی رحمۃ اللہ علیہ کہ نقل این حکایت را از کتاب مدہش ابوالفرج بن الجوزی فرمودہ در حال بشر و کرامات وی و بعد از این نقل شیخ شہید میفرماید کہ این بشر در اول امر مشغول بر ملاحی و معاصی و اسراف بر نفس خود می نمود پس خدای تعالی منت گذارد بروی و توبہ نمود بردست مولای ما حضرت زین العابدین (ع) و بعد از آن حکایت عبور از در خانہ بشر و فرمایش باجاریہ را بیان نمودہ ظاہراً مقصود شہید حضرت کاظم (ع) باشد و الا اگر حقیقہ خط او باشد از مثل جناب شہید بعید است کہ باین شدت اشتباہ در تاریخ فرمودہ باشد زیرا کہ بشرحافی متجاوز از یکصد سال بعد از حضرت سید العابدین (ع) بودہ و ولادت آن حضرت در سنہ سی و ہشت از ہجرت ومدت عمر شریفش پنجاہ و ہفت سال و در سنہ نود و پنج از ہجرت ارتحال فرمود و بیاید تاریخ بشر . خلاصہ بشر خواہر زادہ علی بن خشرم بودہ چنانکہ در رسالہ عبدالکریم قشیر است .

قال سمعت محمد بن الحسين يقول سمعت ابا الفضل العطار يقول سمعت احمد بن علي الدمشقي يقول قال لي ابو عبد الله الجلاء رأيت ذالنون و كانت له العبادة ورأيت سهل بن

عبدالله وكانت له الإشارة ورأيت بشر بن الحارث وكان له الورع فقيل له الى من كنت تميل فقال بشر بن الحارث استادنا .

و در تذكرة عطار است که وی صحبت عیاض را در یافته و مرید خال خود علی بن خشرم بوده و با معروف کرخی علیه الرحمہ مصاحبت تمام داشته و احمد بن حنبل پیش او بسیار میرفت و ارادت بوی اظهار می نموده .

و ابن خلکان میگوید وی راسه خواهر بود مضغه و منخه و زبده و همه آنها عابدات و عارفات بودند و مضغه از سایر خواهرها بزرگتر و پیش از بشر ازدنیارفت و انس بشر با وی بود چنانچه گفته است من ورع را از خواهر خودم آموختم و او چنان بود که اجتهاد مینمود و نخورد غذائی را که از برای مخلوق در آن زحمت و صنعت باشد .

و شیخ سری و جمعی از صالحین روایت از وی نموده اند چنانکه در وفیات تصریح نموده و شیخ ابونصر عبدالکریم ابن محمد الهارونی الدیباجی معروف بسبط بشر حافی از علماء امامیه از اسباط او است چنانکه صاحب روضات گفته .

و از جمله معاصرین بشر حافی که هم اسم وی است الشیخ ابو عبدالرحمن بشر بن غیاث بن ابی کریم المرسی المصری فقیه و متکلم بوده و شاگرد قاضی ابی یوسف حنفی المذهب و فاش در بغداد در سال دو بیست و هجده از هجرت بوده و تفصیل این مجملات در کتب قوم که نقل از آنها شد مذکور است و کلمات حکمت آیاتش در آنها مسطور .

وقال فی الباب الثالث والاربعین من فتوحات المکی عند ذکره جماعة من اقطاب الورعین کبشر الحافی و غیره وهو من اقطاب هذا المقام عرف به و سلم له حکمی ان اخط بشر الحافی سئلت احمد بن حنبل احدثه الدین فی الغزل الذی تغزله فی ضوء المشاعل الظاهرة اذ امروا بها لیلایا وهی علی سطحها الی آخر .

قال ابن خلکان وكان مولده سنة خمسين ومائة و توفي شهر ربيع الاول سنة ستة و عشرين و مائتين وقيل سبع و عشرين و قيل يوم الاربعاء عاشر المحرم وقيل فی رمضان ببغداد وقيل بمرو انتهى .

و در کامل در ماه ربيع الاول در سنة دو بیست و بیست و هفت در همان سال که الواثق با عباسی خلیفه شد فوت او را نوشته .

وقاضی نورالله رحمه الله در مجالس میفرماید بعضی گویند در بغداد از دیار فته و بعضی گویند در شوشتر فوت شد و الحال مزار او در قصبه دالکشای که از اعمال شوشتر است و از جمله اقطاع و سیورغال سادات رفیع الدرجات آنجا و محل خیم طوائف و احشام عقیل است مشهور است و مردم آن حدود مراسم زیارت او بجا می آورند .

و من کلامه لا تکون کاملاً حتی یأمّنک عدوک و کیف یکون فیک خیر و انت

لا یأمنک صدیقک .

وقال قدس سره اول عقوبة يعاقبها ابن آدم في الدنيا مفارقة الاحباب .

وقال غنيمة المؤمن غفلة الناس عنه وخفاء مكانه عنهم .

ذکر فضیل بن عیاض

و دیگر از معاصرین او است ابوعلی الفضیل بن عیاض بن مسعود بن بشر التیمی الطالقانی الاصل الفندی الزاهد المشهور احد رجال الطريقة کان فی اول امره شاطرا یقطع الطريق بین ابیورد و سرخس و مولده با بیورد و قیل بسمرقند و نشأ با بیورد و قدم الکوفة و سمع الحدیث بها ثم انتقل الی مکة شرفها الله تعالی و جاور بها الی ان مات فی المحرم سنة سبع و ثمانین و مائة هكذا ذکره ابن خلکان .

وفی الکامل فی حوادث السنة المذكورة قال و فیها توفی الفضیل بن عیاض الزاهد و کان مولده بسمرقند و انتقل الی مکة فمات بها .

قال ابن خلکان و الطالقانی نسبة الی طالقان خراسان و الفندی بضم الفاء و سکون النون و کسر الدال المهملة و سکون الیاء المثناة من تحتها و فی اخره انون و هذه النسبة الی فندی و هی من قرى مرو .

و ابیورد بفتح الهمزة و کسر الباء الموحدة و سکون الیاء المثناة من تحتها و فتح الواو و سکون الراء و بعد هادال مهملة بلیدة بخراسان .

و سمرقند بفتح السین المهملة و المیم و سکون الراء و فتح القاف و سکون النون و بعدها دال مهملة اعظم مدينة بما وراء النهر قال ابن قتیبة فی کتاب المعارف فی ترجمة شمر بن افریقش احد ملوک الیهمن انه خرج فی جيش عظیم و دخل العراق ثم توجه یرید الصین فاخذ علی فارس و خراسان و سجستان و فتح المداین و القلاع و قتل و سبی و دخل مدينة الصفد فهدمها فسمیت شمر کندهای شمر اخر بها الان کند بالعجمی معناه بالعربی اخرج ثم عربها الناس فقالوا سمرقند ثم اعيدت عمارتها و بقی ذلك الاسم علیها .

و در نفحات مذكور است که فضیل بن عیاض از طبقة اولی باصل از کوفه است و گفته اند باصل از خراسان بوده از ناحیه مرو و گفته اند که وی بسمرقند زاده و به باورد بزرگ شده و کوفی الاصل است .

و نیز گفته اند که بخاری الاصل است والله اعلم .

و در اول حال او و سبب توبه و یرا ابن خلکان و بعضی دیگران نوشته اند و اینجا

از تذکرة عطار نقل مینماید :

در آن کتابست که اول حال او چنان بود که در میان بیابان مرو و باورد خیمه زده بود و بلاسی پوشیده و کلاه پشمین بر سر و تسبیحی در گردن افکنده بود و یاران بسیار داشت همه دزد و راهزن، هر مال که زدندی پیش او بردندی و او قسمت کردی که مهتر ایشان بود و آنچه خواستی نصیب خود برداشتی و هرگز از نماز جماعت دست برداشتی و هر که نماز جماعت نکردی او را منع کردی. روزی کاروانی عظیم آمد چون آواز دزد شنیدند خواجه در میان کاروان بود نقدی که داشت بر گرفت و گفت این درجائی پنهان کنم اگر کاروان را بزندانباری این نقد بماند. در بیابان میگردید خیمه‌ای دید که در وی مردی پلاس پوش نشسته زرا بوی سپرد گفت درخیمه رو و در گوشه‌ای بنه، بنهاد و باز گشت چون بقافله رسید دزدان کاروان زده بودند و جمله مالها برده بودند آن مرد رختی که باقی مانده بود باهم آورد پس قصد آن خیمه کرد چون آنجا رسید دزدان را دید مسال قسمت می کردند. گفت آه من مال بدزدان سپرده بودم خواست که برگردد فضیل او را دیدند آواز داد که بیای اینجا. رفت، گفت چه کرداری؟ گفت جهت امانت آمده ام. گفت همانجا که نهاده‌ای برو بردار. رفت امانت را بر داشت یاران فضیل را گفتند ما در این کاروان هیچ نقد نیافتیم و تو چندین نقد باز پس دادی. فضیل گفت او بمن گمان نیکو برد من نیز برخدای تعالی گمان نیکو می برم گمان او راست کردم تا باشد که خدای تعالی گمان من نیز راست کند.

و گویند در ابتدا بزنی عاشق شده بود هر چه از راهزنی بدست آوردی بوی فرستادی و گاه گاه پیش او رفتی و در هوس او گریستی تا شبی کاروانی می گذشت و در میدان کاروان یکی این آیه خواندی **الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله** گویا تیری بود که بر دل فضیل آمد و گفت آمد آمد وقت گذشت خجل و بیقرار روی بخرا به نهاد جمعی کاروان فرود آمده بودند خواستند که بروند، فضی گفتند چون برویم که فضیل بر راه است گفت بشارت باد شما را که فضیل توبه کرد و از شامی گریزد.

و قال ابن خلیکان و کان سبب توبته انه عشق جاریة فبینا هو یزعمی العبد الذلیل
سمع تالیاتیلو الی آخر الایة والحکایة.

و در تذکره عطار است که بعد از توبه میروت و می گریست و حسرت را حسود می کرد تا در باورد جهودی بود که بهیچ نوع خشود نمی شد. یاران خود گفت آن بهودی وقتست که بر محمدیان استخفاف کنیم پس فضیل را گفت اگر خواهی که را حال کنم آن تلریک که در فلان جایست بر تار و هامون گردان و آن تلریک است بر کوه و در فضیل شب و روز آنرا می کشید تا سحر گاه بادی وزید و آن تلریک را از چهره کرد.

چون جهود چنان دید گفت من سو گند خورده ام که تا مال ندهی ترا حلال نکنم اکنون زیر بالین من دو کیسه زر است او را بر دار و بمن ده تا ترا حلال کنم فضیل دست در زیر بالین او کرد و کیسه زر بیرون آورد و بجهود داد . آن جهود گفت اول اسلام عرضه کن بر من . فضیل گفت این چه حالتست ؟ گفت در تورات خوانده ام که هر که توبه اودرست و مقبول بود خاک در دست او زر شود من ترا امتحان می کردم و الا در زیر بالین من خاک بود چون بدست تو زر شد دانستم که توبه تو صدق است و دین تو حق . پس جهود ایمان آورد . بعد از آنکه فضیل از محاسبه خلق و حقوق الناس خلاصی حاصل نمود عزم زیارت بیت الله کرد پس زن خود را گفت من عازم مکه معظمه هستم اگر خواهی پای تو بگشایم و رهانمایم . زن گفت معاذالله من هرگز از تو جدا نشوم و هر کجا که باشی ترا خدمت کنم . پس بمکه رفتند با هم و حق راه بایشان آسان کرد و در آنجا مجاور شدند و بعضی اولیا را در یافتند و با یکی از مشایخ صحبت داشت و از وی علم فرا گرفت و روایات عالی دارد و ریاضات نیکو و در مکه سخن بر وی گشاده شد .

و نیز در آن کتابست که هارون الرشید فضل برمکی را گفت که مرا پیش مردی بر که دلم از این طمطراق گرفته است تا اندکی بیاسایم . فضل برمکی او را بدر خانه سفیان بن عیینه برده آواز داد . سفیان گفت کیست ؟ گفت خلیفه . گفت چرا مرا خبر نکردی که من بخدمت او آمدمی . هارون چون این بشنید گفت این آن مرد نیست که من می طلبم سفیان عیینه چون این سخن از هارون شنید گفت چنان مرد که شما می طلبید فضیل عیاض است . بر در خانه فضیل رفتند فضیل این آیه می خواند :

ام حسب الذین اجترحو السیئات ان نجعلهم کالذین آمنوا و عملوا الصالحات
 هارون گفت اگر بند می طلبم اینقدر کفایت است . پس در زدند فضیل گفت کیست ؟ گفتند خلیفه . گفت خلیفه پیش من چه کار دارد که مرا مشغول دارد فضل برمکی گفت طاعت اولوالامر واجب است . گفت مرا تشویش می دهید . گفت بدستوری در میابم یا حکم . گفت دستوری نیست اگر بحکم میابید شما دانید هارون در آمد فضیل چراغ بنشانید تا روی هارون نباید دید هارون در آن میان دست زد ناگاه بر دست فضیل . فضیل گفت ما این هذا الکف لو نجی من النار و در نماز ایستاد هارون در گریه آمد .

فضیل چون سلام نماز داد هارون گفت آخر سخن بگویی گفت پدرت عباس عم مصطفی (ص) بود از مصطفی در خواست کرد که مرا بر قومی امیر گردان فرمود با عم بك نفاك یعنی ترا بر تو امیر کردم یعنی نفس تو بر طاعت خدا بهتر از آنکه هزار سال طاعت خلق نمائی لان الامارة يوم القيمة ندامة .

هارون گفت زیادت کن . گفت چون عمر عبد العزیز را بخلافت نشانند سالم بن عبدالله و رجاء بن حیوة و محمد بن کعب را بخواند و گفت من مبتلا شدم در اینکار تدبیر من

چیست؟ یکی گفت اگر خواهی که فردا ترا از عذاب نجات بود پیران مسلمانان را چون پدر و جوانان را چون برادر و کونکان را چون فرزندان و زنان را چون مادر و خواهران بین و بدان . هارون گفت زیادت کن گفت دیار اسلام چون خانه تو است و اهل خانه عیال تو معاملت با ایشان چنان کن که با پدر و برادر و فرزند میکنی زرا باک و احسن اخاک و اکرم علی ولدک پس میترسم از روی خوبت که با آتش دوزخ مبتلا شود و زشت گردد کم من وجه صبیح فی النار یقیح و کم من امیر هناک اسیر .

هارون گفت زیادت کن گفت بترس از خدای و جواب خدای عز وجل را هوشیار باش که روز قیامت ترا حقتعالی از یک یک مسلمانان باز پرسد و انصاف هر یک بطلبد اگر شبی پیره زنی در خانه بینوا خفته باشد فردا دامن تو بگیرد و بر تو خصمی کند .

هارون از گریه بیهوش شد فضل برمکی گفت یا فضیل بس کن خلیفه را هلاک کردی . فضیل گفت ای همام خاموش باش که تو و قوم تو او را هلاک کردید نه من . هارون را بدین گریه زیادت شد آنکه با فضل برمکی گفت ترا همامان از آن گفت که مرا فرعون می داند .

پس هارون گفت ترا اوام هست؟ گفت آری هست و ام خداوند است بر من و آن طاعت است که اگر بدان مرا بگیرد وای بر من . هارون گفت من و ام خلق را میگویم . گفت الحمد لله که مرا از وی نعمت بسیار است و هیچ کله ندارم تا بسا خلق بگویم پس هارون صره هزار دینار پیش او نهاد که این حلالست و از میراث مادر است . فضیل گفت این همه پندهای من ترا هیچ سودی نداشت و هم اینجا آغاز ظلم کردی و بیدادگری پیش گرفتی من ترا به نجات می خوانم و تو مرا بگران باری . من میگویم آنچه داری بخداوندان باز ده . تو بدیگری که نمی باید داد میدهی از سخن من ترا فایده نیست .

این بگفت و از پیش هارون بر خاست و در بهم زد و رفت ؛ هارون بیرون آمد گفت آه او خود چه مرد است و مرد بحقیقت فضیل است .

و نیز در آن کتابست که احمد بن حنبل گفت از فضیل بن عیاض شنیدم که هر کس ریاست جست خوار شد گفتم مرا وصیتی کن . گفت تابع باش و متبوع مباش . گفتم این مرا پسند است .

و بشر حافی گفت از او پرسیدم که زهد بهتر است یا رضا؟ گفت رضا از آنکه زهد را راضی منزات طلب نکند بالای منزات خویش .

و سفیان ثوری گفت شبی پیش او رفتم و آیات و آثار و اخبار من گفتم و گفتم مبارک شبی که امشب بود و ستوده صحبتی که این صحبت بود همانا که صحبت چنین بهر از وحدت بود . فضیل گفت بد شبی که امشب بود و تباه صحبتی که دوش بود . گفتم چرا؟ گفت از آنکه تو همه شب در بند آن بودی تا چیزی گوئی مرا خوش آید و من هم در بند آن بودم تا جوابی گویم که ترا خوش آید و هر دو بسخن یکدیگر مشغول بودیم و از

خدای عزوجل یاد نیامد . پس تنهایی بهتر و مناجات باحق خوشتر .

وقتی عبدالله بن مبارک را دید پیش او می رفت . فضیل گفت از آنجا که رسیده باز کرد والا من باز می گردم می آئی که مشتی سخن بر من پیمائی و من بر تو پیمایم .
قال ابن خلیکان حدث سفیان بن عیینہ قال دعانا هرون الرشید فدخلنا علیه و دخل الفضیل آخرنا مقنماً رأسه بردائه فقال لی یا سفیان وایهم امیر المؤمنین فقلت هذا و اومات الی الرشید فقال له احسن الوجه انت الذی امر هذه الامة فی یدک و عنقک لقد تقلدت امر عظیماً فبکی الرشید ثم انی کل رجل منا بیدرة فکل قبلها الا الفضیل فقال الرشید یا ابا علی ان لم يستحل اخذها فاعطها ذادین او اشبع بها جائماً او اکس بها عادیاً فأستغفاه منها فلما خرجنا قلت یا ابا علی اخطات الا اخذتها و صرفتها فی ابواب البر فاخذ بلحیتی ثم قال یا ابا محمد انت فقیه البلد و المنظور الیه و تغلط مثل هذا الغلط لو طاب لاولئک لطاب لی و یحکمی ان الرشید قال له يوماً ما ازهدک فقال له الفضیل انت ازهد منی قال و کیف ذلک قال لانی ازهد فی الدنیا و انت تزهد فی الاخرة و الدنیا فانیة و الاخرة باقیة .

و ذکر الزمخشری فی کتاب ربيع الابرار فی آخر باب الطعام ان الفضیل قال يوماً لاصحابه ما تقولون فی رجل فی کفه تمر ثم یقعد علی رأس الکنیف فیطرحه فیه تمر فتمر قالوا هو مجنون فقال فالذی یطرحه فی بطنه حتی یحشوه فهو اجن مه فان هذا الکنیف یملأ من هذه الکنیف .

ومن کلامه اذا احب الله عبداً اکثر غمه و اذا ابغض عبداً اوسع علیه دنياه .
وقال لو ان الدنیا بعد فیها عرضت علی علی ان لا احاسب علیها لکننت اتقدرها کما یتقدر احدکم الجیفة اذا مر بها ان تصیب ثوبه .

وقال ترک العمل لاجل الناس هو الریاء و العمل لاجل الناس هو الشریک .

وقال انی لاعصی الله تعالی فاعرف ذلک فی خلق حماری و خادمی .

وقال لو کانت لی دعوة مستجابة لم جعلها الا فی امام لانه اذا صلح الامام امن العباد و قال لان یلاطف الرجل اهل مجلسه و یحسن خلقه معهم خیر له من قیام لیله فصیام نهاره و فضیل را قدس سره یک سر بوده و دودختر نام بسر علی است و در حیات پدر رخت عاریت بسر ای جاوید کشید .

و در تفصیحات از خواجه عبدالله انصاری آورده که فرمود فضیل را بسری بود علی نام و از پدر به بود و در زهد و عبادت و ترس روزی در مسجد الحرام نزدیک چاه زمزم خواننده بر خوانند و یوم القیمة ترى المجرمین الابه وی بشنید و زعقه برد و جان بداد .
وفی الوفیات قال قال ابو علی الرازی صحبت الفضیل ثلاثین سنة مارأیته ضاحکاً و لا متبسماً الا یوم مات ابنه علی فقلت له فی ذلک قال ان الله احب امرافاحیت ذلک الامر و کان والده المذکور شاباً سره من کبار الصالحین و هو معدود فی جملة من قلمهم محبة

الباری سبحانه و تعالی .

قال وكان عبد الله بن المبارك يقول اذا مات الفضيل ارتفع الحزن من الدنيا .
وفي الباب الرابع والخمسين من كتاب العوارف و كان الفضيل يقول اذا وقعت
الغيبه ارتفعت الاخوة والاخوة في الله مواجهة قال الله تعالی اخواناً علی سرر متقابلین
در تذکرة عطار است که چون فضیل را وفات نزدیک رسید عیالش را گفت چون
مرادفن کنند این دودختر را بکوه بوقبیس بر وروی باسماں کن و بگوی خداوند فضیل
مرا وصیت کرد که تا زنده بودم اینانرا بطاقت خود میداشتم اکنون مرا برندان گور
مجبوس کردند ایشانرا بتوسپردم . بعد از دفن او عیالش همچنان کرد و مناجات میکرد و
میگریست . در حال امیر یمن با دوسر برایشان بگذشت و بدید و حال پرسید ایشان حال
باز گفتند . گفت دختران را به پسران من میدهی؟ گفت دهم . در حال دو عمادی ساز کردند
و فرش دیبا ساخت و ایشانرا به یمن برد و بزرگانرا جمع کرد و نکاح کرد و هر یکی را از
آن دختران ده هزار دینار کابین کرد برای پسران خود . من کان لله کان الله له .

ذکر عبد الله بن المبارك

و دیگر از معاصرین بایزید است ابو عبد الرحمن عبد الله بن المبارك بن الواضح المرزوی
مولی بنی حنظلة کان قد جمع بین الزهد والعلم و تفقه علی سفیان الثوری و مالک بن انس
و روی عنه الموطاء و کان کثیر الاقطاع محباً للمخلوة شدید التورع و كذلك کان ابوه کذا
ذکره ابن خلکان .

در تذکرة عطار است که ابتداء توبه او آن بود که رکبیز کی معنون شد چنانکه
قرار نداشت . شبی در میان زمستان در دریا دیوار خانه معشوق تا آمداد با انتظار او
و همه شب مستغرق خیال معشوق بوده بهوش آمده با خود گفت شرمت باد ای پسر مبارک
که شبی چنین مبارک تارو از جهت هوای نفس بر پای بودی و اگر امام در نماز سوره طویل
بخواند دیوانه شوی و فریاد و نفیر از نهاد تو بر میآید .

در حال دردی بدل او فرود آمد توبه کرد و عبادت مشغول شد آنکه از مراد وصیت کرد
و در بغداد آمد و مدتی در صحبت مشایخ بود پس آنکه روت و مدتی میجویشد باز مراد
آمد اهل مرو با او تولی کردند و به دو گروه شد بیک گروه طریقه فقه و دیگر گروه اهل
حدیث و راویان اخبار بودند با هر دو دره واهت بود چنانکه او را راضی العریضین گفتندی
بحکم موافقتش با هر دو فریق . و او در آنجا دور باطنها کرد یکی بجهت اهل حدیث و یکی
از برای اهل رای ، پس باز بجهت رفت و میجویشد .

و نیز در آن کتاب است که سالی عبد الله از حج فارغ شد و ساعتی در خواب شد خواب

دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از دیگری پرسید که امسال چند خلق بحج آمده اند؟ جواب داد که سیصد هزار. گفت حج چند کس را قبول کردند؟ گفت از آن هیچکس قبول نکردند. عبدالله گفت چون این بشنیدم اضطرابی در من پیدا آمد گفتم این همه خلائق که از اطراف و اکناف جهان با چندین رنج و تعب **من کل فج عمیق** از راههای دور آمده و بیابانها قطع کرده این همه ضایع گردد.

پس آن فرشته بادیگری گفت در دمشق کفشگریست نام او علی بن الموفق او بحج نیامده است اما حج او مقبولست و همه را بدو بخشیدند.

چون این شنیدم از خواب در آمدم گفتم به دمشق باید رفت و آن شخص را زیارت باید کرد.

چون به دمشق رفتم و خانه او طلبیدم و آواز دادم آن شخص بیرون آمد. گفتم نام تو چیست؟ گفت علی بن الموفق. گفتم مرا با تو سخنی است. گفت بگوی گفتم توجه کار کنی؟ گفت پاره دوزی کنم. پس این واقعه با او گفتم. گفت نام تو چیست؟ گفتم عبدالله بن المبارک نمره بزد و بیفتاد و از هوش برفت.

چون بهوش آمد گفتم مرا از کار خود خبری ده. گفت سی سال بود که مرا آرزوی حج بود از پاره دوزی سیصد درم جمع کردم و امسال عزم حج کردم تا روزی سر پوشیده که در خانه است و حامله بود مگر از همسایه بوی طعامی آمد مرا گفت برو و پاره ای از آن طعام بستان. من رفتم بدر خرابه آن همسایه و از حال خبر دادم. همسایه گریستن آغاز کرد و گفت بدانکه هفت شبانه روز بود که اطعمال هیچ نخورده بودند امروز خری مرده در خرابه یافتیم پاره ای از آن طعام ساختم بر شما حلال نباشد.

چون این بشنیدم آتشی در جان من افتاد و آن سیصد درم را برداشتم و بدو دادم و گفتم که نفقه عیال کن که حج ما اینست و آن ضعیفه سیده بود که شوهر او را حجاج کشته بود. عبدالله گفت صدق الملک فی الرؤیا و صدق الملک فی الحکم والقضاء.

و نیز در آن کتابست که سهل بن علی المروری پیوسته بدرس عبدالله بن المبارک میآمد. روزی بخشم بیرون آمد و گفت دیگر بدرس تو نخواهم آمد که امروز کنیز کان تو بر بام آمدند و مرا بخود خواندند چرا ایشان را ادب نمیکنی؟ عبدالله گفت با اصحاب که چون بیرون شود حاضر آید تا نماز جنازه سهل بکنیم و در حال سهل وفات کرد و بر وی نماز کردند. اصحاب گفتند یا شیخ چون ترا معلوم شد؟ گفت آن حوران بودند که او را میخواندند و مرا هیچ کنیزک نیست.

و در صفحات این حکایات را نیز بانندک تفاوتی آورده است.

وقال شیخنا البهائی قدس روحه فی المجلد الرابع من کشکوله رأیت فی بعض الکتب ان عبدالله بن المبارک اجتمع مع بعض الصوفیة فی ارض معشبة فقطع الصوفی طاقه من العشب

فقال عبدالله قد حصل عليك خمسة اشياء شغلت قلبك عن تسبيح مولاك و عودت نفسك الاشتغال بما لا يعينك و جعلت ذلك طريقاً يهتدى به من يراك ومنعت مسيحاً عن تسبيح ربه والزمك نفسك حجة الله تعالى يوم القيمة .

و این خلکان در وقیات حکایت کنند که مبارک پدر عبدالله در باغ مولای خود به باغبانی زمانی مشغول بود روزی مولای او بیباغ آمد او را گفت انار شیرین بیاور از باغ . مبارک از بعضی درختهای انار قدری انار آورد ترش در آمد . گفت انار شیرین خواستم . ثانیاً قدری از بعضی درختان دیگر آورد مانند اول ترش بود . او تندی بوی نمود و مرتبه سوم رفت و آورد نیز ترش در آمد ، این مرتبه مولای وی گفت مگر ترش از شیرین نمیشناسی ؟ گفت نه گفت چرا ؟ گفت بسبب آنکه نخوردم از این انار تا تمیز حاصل شده باشد . مولای وی گفت چرا نخوردی ؟ مبارک گفت چون اذن نداده بودی از برای من . دید که کلامش از روی صدق است در چشم مولای او بسیار عزیز شد و دختر خود را بمبارک تزویج نمود بمبارک کی و عبدالله از این دختر بظهور رسید .

و این خلکان در آخر میگویند که این قضیه را در حق ابراهیم ادهم در بعضی تواریخ گفته اند چنانکه طرطوسی در اول سراج الملوك بان ادهم نسبت داده .
و راقم نیز این حکایت را باختلاف فی الجمله در احوال ابراهیم ادهم ذکر نموده و عبدالله بن مبارک را شعراست و در آن جمله است این ابیات که در وقیات آورده .

قد يفتح المرء حانوتاً امتجراً	وقد فتحت لك الحانوت بالدين
بين الاساطين حانوت بلاغلق	تبتاع بالدين اموال المساكين
صبرت دينك شاهيناً تصيدبه	وليس يفلح اصحاب الشواهدين

و از سخنان او است : تعلمنا العلم اندنا مدلنا على ترك الدنيا .

و گفته اوست که رجاء اصلی آنست که از خوف پدید آید و خوف اصلی آنست که از صدق اعمال پدید آید و صدق اعمال از تصدیق و هر رجاء که در مقدم او خوف بود زود بود که آنکس ایمن گردد و ساکن شود و خوف از مراقبت انگیزد در نهان و آشکار یکی از وی وصیتی خواست . گفت خدا بر آنکه دارم مرد گفت تفسیر این چیست ؟

همیشه چنان باشی که گویی خدای عزوجل را میبیزی .

و گفت مهمان فرستاده خداست . زنی داشت با او خصومت و دشمنی و در این معنی نامن خصومت میکنند در خانه شاید کاین وی بداد و بدادش گفت .

دختری از مهتر زادگان بمجلس وی آمد و سخن وی حوش آمدش بخانه روت و از پدرش درخواست کرد که مرا بزنی بوی ده . پدر پنجاه هزار دینار بدختر داد و دختر را بزنی بوی داد . بخواب نمودندش که زنی را از شهر ما مطلق دادی از آن عیوش ، تا بدانی که کس بر ما دیان نکند .

و چنانچه در تذکره عطار ووفیات الاعیانست گاهی بجهاد و غزوات حاضر میشد
در یکی از غزوات بر میگشت بشهر هیت رسید و در آنجا وفات نمود در شهر رمضان در
سنه یکصد و هشتاد و دو و مولد وی بمرو بود در سنه یکصد و دوازده .

وهیت بکسر هاء هوز و سکون یاء حطی و تاء قرشت شهرست واقع بر نهر فرات
بالای شهر انبار از اعمال عراق در بر شام و انبار در بر بغداد است و فرات فاصله است میان
هیت و انبار چنانکه دجله فاصله است میانه انبار و بغداد . و قبر عبدالله مبارک در هیت
زیارتگاهست کذا ذکره ابن خلکان .

وفات عبدالله مبارک - وفي الكامل عند عده حوادث سنة احدى وثمانين ومائة
وفيها غزا الرشيد ارض الروم و حج بالناس الرشيد و فيها توفي عبدالله بن المبارك المروزي
في رمضان بهيت و عمره ثلث و ستون سنة .
و آنچه از ابن خلکان نقل شد عمروی هفتاد سال میشود والله اعلم .

و قبل از جناب موسی بن جعفر (ع) بدو سال یابیک سال بابه پنج سال وفات نموده
و شرفیابی خدمت صادق صلوات الله علیه را نیز حاصل نموده رحمة الله علیه .

و فی کتاب کشف الغمة قال و من کتاب جمعه الوزير مؤيد الدين العلقمي عن ابي الفتح
يحيى الكاتب قال حدث عبدالله بن المبارك قال كنت بين مكة والمدينة فاذا انا بشيخ بلوح
في البرية يظهر تارة و يغيب اخرى حتى قرب مني فتاملته فاذا هو غلام سباعي او ثمانني
فسلم علي فرددت عليه السلام فقلت من اين قال من الله فقلت والي اين قال الي الله فقلت علي ما قال
علي الله فقلت فما زادك قال التقوى فقلت ممن انت قال انا رجل عربي فقلت ابن نبي قال
انا رجل قرشي فقلت ابن لي فقال انا رجل هاشمي فقلت ابن لي قال انا رجل علوي ثم انشد .

فنجن علي الحوض رواده نذود و نسعد وزاده

فما فاز من فاز الابنا وماخاب من حينازاده

و من سرنا نال منا السرور و من سائنا ساء ميلاده

و من كان غاصبنا حقنا فيوم القيمة ميعاده

ثم قال انا محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب ثم التفت فلم اره فلا اعلم هل
صعد الي السماء ام نزل في الارض .

و در کتاب اصول الفصول ابن حکایت را با ندک تفاوتی بفارسی از کتاب علقمی
ذکر نموده .

ابو سلیمان الدارانی

و دیگر از معاصرین ابو یزید است ابو سلیمان عبدالرحمن بن احمد بن عطیة العنسی
الدارانی . وی از طبقه اولی و از قدهای مشایخ شام بوده . و العنسی بفتح عین مهمله و سکون
نون و سین مهمله منسوبست بسوی بنی عنس بن مالک بن ادد و قبیله ایست از مندحج و
ابو سلیمان نسبت به بنی عنس دارد .

وفى القاموس العنس الناقة الصلبة . وعنس لقب زيد بن مالك بن ادد ابو قبيلة من اليمن .
والداراني بفتح دال مهملة والفاء وراء مهملة مفتوحة ونون بعد از الف دیگر
منسوبت بقرية داريا بياء مشددة از مضافات عوطه دمشق است واين نسبت شاذ است
وفى القاموس و داريا قرية بدمشق والنسبة داراني على غير القياس .
و در بعضی از مکاتیب نقل از سماعانی نموده است که منسوبت به داران و جایز است
در این نسبت بالنون واسقاط نون و در نفعات نیز نام این قریه را داران نوشته بنابراین
تقریر نسبت از روی قیاس است .

ووی استاد احمد بن ابی الحواری است و از ابو سلیمان پرسیدند که حقیقت معرفت
چیست؟ گفت آنستکه مراد تو جز یکی نبود در دو جهان .
و هموی گفته وقتی بعراق بودم عابد بودم و بشام عارفم . بعضی از اهل معرفت گفته اند
که بشام از آن عارف بود که بعراق عابد بود اگر آنجا عابدتر بودی این جا
عارفتر بودی .

ومن كلامه ينقل النفعات ربما ينكت الحقيقة في قلبى اربعين يوماً فلا آذن لها ان
تدخل فى قلبى الا بشاهد من الكتاب والسنة .

ومنه اذا بكى القلب من العقد ضحك الروح من الوجد .

ومنه ولكل شيء صدآء وصدآء نور القلب الشيع .

ومنه من اظهر الانقطاع الى الله فقد وجب عليه خلع مادونه من رقيقته .

ومنه ابلاغ الاشياء فيما بين الله وبين العبد المحاسبه .

ومن كلامه ينقل الوفيات من احسن فى بهاره كفى فى ليله ومن احسن فى ليله كفى فى
نهاره ومن صدق فى ترك الشهوة ذهب الله سبحانه وتعالى بها من قلبه والله تعالى اكرم من
ان يعذب قلباً بشهوة تركت له .

ومنه افضل الاعمال خلاف هوى النفس .

وقال ابن خلكان وكان وفاته سنة خمس ومائتين وقيل خمس عشر ومائتين .

وفى الكامل عند ذكره حوادث سنة خمس عشر و مائتين فى هذه السنة سار المؤمنون

الى الروم وفيها توفى على بن الحسن بن شقيق صاحب ابن المبارك وابو سليمان الداراني
الزاهد توفى بداريا رحمه الله عليه .

ذکر منفيان ثورى

ومن ادرك زمان ابى يزيد وعاصره سفيان الثورى .

قال ابن خلكان فى الوفيات ابو عبد الله سفيان بن سعيد بن مسروق بن حبيب بن واقع بن

عبد الله بن موهبة بن ابى بن عبد الله بن منقذ بن نصر بن الحكم بن الحارث بن ثعلبة بن ملكان

بن ثور بن عبدمناة بن اد بن طانجة بن الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان الثوري - الكوفي وكان اماماً في علم الحديث وغيره من العلوم واجمع الناس على دينه وورعه وزهده وهو احد الائمة المجتهدين ويقال ان الشيخ ابالقاسم بن الجنيد كان على مذهبه على الاختلاف الذي تقدم في ترجمته في حرف الجيم قال سفيان بن عيينه ما رأيت رجلاً اعلم بالحلل والحرام من سفيان الثوري .

وقال عبدالله بن المبارك لا اعلم على وجه الارض اعلم من سفيان الثوري .
 وذكر المسعودي في مروج الذهب قال القعقاع بن حكيم كنت عند المهدي واتي سفيان الثوري فلما دخل عليه سلم تسليم العامة ولم يسلم بالخلافة والربيع قائم على رأسه متكاً على سيفه يرقب امره فاقبل اليه المهدي بوجه طلق وقال له يا سفيان تفر مننا هيهنا وتظن انا لو اردناك بسؤلنا نقدر عليك فقد قدرنا عليك الان افما تخشى ان نحكم فيك بهوان قال سفيان ان تحكمم في يحكمم فيك ملك قادر يفرق بين الحق والباطل فقال له الربيع يا امير المؤمنين هذا الجاهل ان يستقبلك بمثل هذا اتاذن لي ان ضرب عنقه فقال له - المهدي اسكت وملك وهل يريد هذا وامثاله الا ان تقتلهم فنشقي بسعادتهم اكتبوا عهده على قضاء الكوفة على ان لا يعترض عليه في حكم فكتب عهده فدفن اليه فـاخذه وخرج فرمى به في رجلة وهرب فطلب في كل بلد ولم يوجد ولما امتنع من قضاء الكوفة وتولاه شريك بن عبدالله النخعي قال الشاعر .

تحرز سفيان وفاز بدينه وامسى شريك مرصداً للدراهم

ومولده في سنة خمس وقيل ست وقيل سبع وتسعين للهجرة و توفي بالبصرة سنة

احدى وستين ومائة .

وقيل انه توفي سنة اثنتين وستين ومائة والاول اصح متوارياً من السلطان ودفن

عشاء ولم يعقب .

وقال ابن الاثير عند عده حوادث سنة احدى وستين ومائة وفيها امر المهدي الخليفة

ببناء القصور بطريق مكة اوسع من القصور التي بناها السفاح من القادسية الى زبالة وفيها توفي سفيان الثوري وكان مولده سنة سبع وتسعين .

وقال عند عده حوادث سنة ثمان وخمسين ومائة وفيها حبس محمد بن ابراهيم -

الامام وهو امير مكة جماعة امر المنصور بحبسهم وهم رجل من آل علي بن ابي طالب (ع) كان بمكة وابن جريح وعباد بن كثير وسفيان الثوري ثم اطلقهم من الحبس الى آخر ما ذكره .

وقال عند عده حوادث سنة مائة وثمانين وفي هذه السنة توفي المبارك بن سعيد الثوري

اخو سفيان .

وقال عند ذكره سنة اثنتين وثمانين ومائة وفي هذه السنة مات ابن اخت

سفيان الثوري .

وقال عند عده حوادث سنة ست ومائتين وفيها توفي عبدالله بن عمرو بن عثمان بن ابي امية الموصلي وهو من اصحاب سفیان الثوری.

والثوری بفتح الثاء المثلثة وبعده الواو الساكنة راء هذه النسبة الى ثور بن عبدمناة. وفي القاموس وثورا بوقبيلة من مضر منهم سفیان بن سعید وجبل بمكة وفيه الغار المذكور في التنزيل ويقال له ثورا طحل واسم الجبل اطحل نزله ثور بن عبد مناة فنسب اليه انتهى وعن تلخیص الآثار في ذیل ترجمة كوفة و ابو عبدالله سفیان بن سعید الثوری منسوب الى ثورا طحل كان من اكثر الناس علما وورعا وكان اماما مجتهدا توفي سنة (۱۶۱) بالبصرة . ودر تذكرة شيخ فریدالدین عطار رحمة الله عليه مذکور است که ابتداء توبه وی آن بود که یکروز بغفلت پای چپ در مسجد نهاد آوازی شنید که یا ثور ثوری مکان از آنجهت اورا ثوری گفتند . چون آواز بشنید هوش از او برفت وقتی که هوش آمد محاسن خود بگرفت و طپانچه بر سر و روی خود میزد و میگفت چون پای باادب در مسجد نهادی نامت از جریده انسان محو شد هوش دار تا قدم چگونه نهی . و در نفحات مذکور است که ابوهاشم صوفی کوفی با سفیان ثوری معاصر بوده و سفیان گفته است لولا ابوهاشم الصوفی ما عرفت دقیق الرباء .

وهم وی گفته من ندانستم که صوفی چه بود تا ابوهاشم صوفی را دیدم و حکیم سنائی قدس سره حکایاتی منظوما در حدیقه فرموده تیمنا ذکره بشود:

توری از بایرید بسطامی	از بی طاعت و نیکو نامی
کرد نیکو سؤالی و بگریست	گفت بپرا بگو که ظالم کیست
بیر وی مرد را جواب بداد	شریت وی هم از کذب آباد
گفت ظالم کسی است بدروزی	که یکی لحظه در شب آنروزی
کنند از غافل فراموشش	نبود بنده خانه در گوشش
گر فراموش کردیش نفسی	مالمی نیست چون تو هیچ کوی
ور بوی حاضر و بری نامش	نست کردی زجرم از کدوش
آنچنان یاد کن که از دل و جان	بشوی غافل آن زمان زمان
یاد دار این سخن از آن بیدار	مرد این راه چیسدر آگساز

خلاصه در قدح و مدح سفیان سخن بسیار است و بعضی نامت قدس سره در حدیقه

ذکر مینماید .

قال فی مجمع البحرین و سفیان الثوری کان فی شرملة بشارم و سفیان الثوری

شهد قتل زید بن علی بن الحسین (ع) فاما ان یکون ممن سبوا و اعدوا علیه او غلبوا

و نقل شیخنا البهائی فی کتابه الاشکول فلا عن بعض الیه اریح انه دخل سفیان

الثوری علی مولانا الصادق (ع) فوجد علیه جبة خرق فقال ایس هذا من لباس اناناک یا ای

رسول الله فرغ الصادق الجبة و اذا تحتها قمیص صوف فقال هذا المناس و هذا ثوبهم

ذیل جبة سفیان وکان من صوف وتحتها قميص دقيق من قطن فقال له اما انت فهذا للناس وهذا لله .
وفى ابواب المعيشة من كتاب اصول الكافي قريب بهذا المعنى انتهى كلامه رفع مقامه .
اقول فى الكافي عند باب سيرة الامام فى نفسه من المطعم والملبس اذا ولى الامر باسناده
عن حماد بن عثمان قال حضرت ابا عبد الله (ع) و قال له رجل اصلحك الله ذكرت ان على بن
ابيطالب يلبس الخشن يلبس القميص باربعة دراهم و ما اشبه ذلك ونرى عليك
اللباس الجديد .

فقال له ان على بن ابيطالب كان يلبس ذلك فى زمان لا ينكرون لوليس مثل ذلك اليوم
شهر به فخير لباس كل زمان لباس اهله غير ان قائمنا اهل البيت اذ اقام لبس ثياب على وسار بسيرة
على والذى نقله الشيخ عن بعض التوارىخ لعله تصحيف والصحيح ما سيندكر فى اخر العنوان .
وفى منتهى المقال سفیان الثورى ليس من اصحابنا كذا فى الخلاصة ورجال ابى داود
وفى الكشى فى سفیان الثورى ثم ذكر حديثين متقاربين سند احدهما نقى فى ذمه و
اعتراضه على الصادق (ع) فى لبس الثياب الجياد الا ان فى احدهما سفیان بن عيينة وهذا بدل
على اتحادهما عنده وفى اصحاب الصادق (ع) ابن سعيد بن مسروق ابو عبد الله الثورى اسند
عنه والظاهر انه غير ابن عيينة وبه صرح ابن حجر وغيره حيث ذكروا كلا على حده و هو
الظاهر من الخلاصة ورجال ابى داود .

وايضاً فى التعليقات هكذا وجدت ايضاً فمما سيحيى فى عمر بن سعيد مسروق انه ابن
اخى سفیان لعله سهو كما سنشير انتهى .

اقول صريح ابن طاوس التعداد حيث قال فأما سفیان بن عيينة و سفیان الثورى
فحالهما ظاهر فى كونهما ليسا من عدادنا انتهى .

ثم قال بعد سطر سفیان بن سعيد بن مسروق ابو عبد الله الثورى من اصحاب الصادق
(ع) ومضى فى الثورى انتهى كلامه فى هذا المقام .

وفى موضع اخر منه عمر بن سعيد بن مسروق ابو حفص الثورى الكوفى اسند عنه ابن
اخى سفیان من اصحاب الصادق (ع) وفى التعليقات الظاهر ان لفظه ابن زائدة لما مر فى
سفیان اقول صرح به فى النقد والمجمع ايضاً .

وفى موضع اخر الثورى غير المذكور فى الكتابين يعنى كتاب منهج المقال للميرزا
محمد الاسترآبادى والتعليقات للبهبهانى وهو من غير قيد سفیان العامى المشهور وراخوه
عمر بن سعيد الثورى وسنان بن طريف الثورى انتهى .

وقد بالغ فى ذمه السيد المعاصر فى كتابه المسمى بروضات الجنات على ما هو دأبه
ما هذا لفظه عند ترجمة .

الحلاج وسفیانهم الثورى الذى هو من كبار الناصبة المرائين فلا سعد الله انفاسه و
عند ترجمة السفیان قال ليس هو المذكور فى رجال الشيعة الامامية بشىء من الوثيقة والصلاح

والفوز والفلاح والمحبة الثابتة والمتابعة لاهل البيت المعصومين بل بخلاف ذلك كله كما ظهر لك سابقاً في ترجمة الحسن البصرى والحسين بن منصور العلاج ونظائرهما ولم يذكره احد من العلماء في عداد رواة الشيعة .

ثم قال وحسب الدلالة على خراب اصله وفساد نسله احاديث اهل البيت الواردة في مقام التشنيع والاهانة بالنسبة اليه بما لا مزيد عليه مثل ماورد في الكافي وغيره من انكار مولانا الصادق (ع) على طريقته واقامة المعتزلة على اقواله وافعاله من جميع الجهات مضافاً الى انه كان يوافق طريقة العامة العمياء دائماً ولا يعتقد في الشيخين الاخيراً ولذا تراهم لا يتركون جانبه ويتبركون بكلامه ويستبشرون باقواله في مصنفاتهم فمن جملة ذلك ما نقله محدثهم النووى المشهور كما وقع في صواعق ابن الحجر باسانيدهم الصحيحة باعتقادهم انه قال من قال ان علياً حق بالولاية فقد خطا بابكر وعمر والمهاجرين والانصار وما اراه يرتفع له مع هذا عمل الى السماء .

وفي رواية انه قال من فضل علياً على ابي بكر وعمر فقد عابهما وعاب من فضله عليهما انتهى .

اقول في باب ان الواجب على الناس بعد ما يقضون مناسكهم ان يأتوا الامام في كتاب الحجية من الكافي باسناده عن سدير قال سمعت ابا جعفر (ع) وهو داخل وانا خارج واخذ بيدي ثم استقبلت البيت فقال يا سدير انما امر الناس ان يأتوا هذه الاحجار فيطوفوا بها ثم يأتونا فيعلمونا ولا يتهم لنا وهو قول الله عز وجل **وانى لغفار لمن تاب وامن وعمل صالحاً ثم اهتدى** ثم اومى بيده الى صدره الى ولا يتناثم قال يا سدير افأريك الصادق عن دين الله ثم نظر الى ابي حنيفة وسفيان الثوري في ذلك الزمان وهم خلق في المسجد فقال هولاء الصادقون عن دين الله بلاهدى من الله ولا كتاب مبين ان هولاء الاثاب اوجلسوا في بيوتهم لجال الناس فلم يجدوا احداً يخبرهم عن الله تبارك وتعالى وعن رسول الله حتى يأتوا فتخبرهم عن الله تبارك وتعالى وعن رسول الله صلى الله عليه وآله .

وفيه عند ما امر النبي بالنصيحة لاهل المسلمين واللزوم لجماعتهم باسناده عن رجل من قريش من اهل مكة قال قال سفيان الثوري اذهب بنا الى جعفر بن محمد (ع) قال فذهبت معه اليه فوجدناه قد ركب دابته فقال له سفيان يا ابا عبد الله حدثنا حديث خطبة رسول الله (ص) في مسجد الخيف قال دعنى حتى اذهب فى حاجتى فانى قد ركبت هذا جملك حتى اذا جئت فقل لى استملك بقرايتك من رسول الله لما حدثتني قال فمزل فمزل له سفيان فمزل فمزل حتى ائبته فدعا به ثم قال اكتب بسم الله الرحمن الرحيم خطبة رسول الله في مسجد الخيف نصر الله عبداً سمع مقالتي فوعاها وبلغها من ام تبلغه ايها الناس ابلغ الشاهد الغائب ورب حامل فقه ليس بفقيه ورب حامل فقه الى من هو منه سنة ثلاث لا يفل عليهن قلب امرء مسلم اخلص العمل لله والنصيحة لائمة المسلمين واللزوم لجماعتهم فان دعوتهم محيطه من ورائهم

المؤمنون اخوة تتكافى دمائهم وهم يد على من سواهم يسعى بذمتهم ادناهم فكتبه سفيان ثم عرضه عليه وركب ابو عبد الله (ع) وجئت انا وسفيان فلما كنا في بعض الطريق فقال لي كما انت حتى انظر في هذا الحديث فقلت له قد والله الزم ابو عبد الله رقبته شيئاً لا يذهب من رقبته ابداً فقال واى شىء ذلك فقلت نك لا يغفل عليهن قلب امرء مسلم اخلاص العمل لله قد عرفناه والنسيحة لائمة المسلمين من هؤلاء الائمة الذين تجب علينا نصيحتهم معوية بن ابي سفيان ويزيد بن معوية ومروان بن الحكم وكل من لا يجوز شهادته عندنا ولا يجوز الصلوة خلفهم .

وقوله واللزوم اجماعتهم فاي الجماعة مرجى بقول من لم يصل ولم يصم ولم يغتسل من جنابة وهدم الكعبة ونكح امه فهو على ايمان جبرئيل وميكائيل او قدرى يقول لا يكون ماشاء الله عز وجل ويكون ماشاء الله ابليس او حرورى يبرأ من على بن ابي طالب وشهد عليه بالكفر او جهمى يقول انما هي معرفة الله وحده ليس الايمان شىء غيرها قال ويحك واى شىء يقولون فقلت يقولون ان على بن ابي طالب والله الامام الذى يجب علينا نصيحتة ولزوم جماعتهم اهل بيته قال فاخذ الكتاب وفخره ثم قال لا تخير بها احداً .

و يظهر مما نقلنا عن ابن خلكان والطار وغيرهما و مما نقل بعد ذلك من الروايات واقوال الثقات ان سفيان اجل من ان يوصف بانه سنى او شيعى بل هو جعفرى صوفى .

قال صاحب حياة الحيوان فى باب الحاء المهملة عند ذكره الحمار و كان الثورى كوفياً فانه سئل عن عثمان وعلى فقال اهل البصرة يقولون بتفضيل عثمان و اهل الكوفة بتفضيل على (ع) قيل له فانت قال انا رجل كوفى يعنى انه يقول بتفضيل على (ع) .
وعن كتاب الاثنى عشرية فى المواعظ العددية ان سفيان الثورى قال لقيت الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام فقلت له يا بن رسول الله اوصنى فقال لى ياسفيان لا مروءة لكذوب ولا اخ لملول ولا راحة لحسود ولا سود دلسىء الخلق فقلت يا بن رسول الله زدنى فقال لى ياسفيان ثق بالله ان كنت مؤمناً وارض بما قسم الله لك تكن غنياً واحسن مجاورة من جاورك تكن مسلماً ولا تصحب الفاجر فيما لمك من فجوره وشاور فى امرك الذين يخشون الله عز وجل فقلت يا بن رسول الله زدنى فقال ياسفيان من اراد عزاً بلا عشيرة وغنى بلا مال وهيبة بلا سلطان فلينتقل من ذل معصية الله الى عز طاعته .

فقلت يا بن رسول الله زدنى فقال لى ياسفيان امرنى والذى بثلك ونهانى عن ثلك وكان فيما قال لى يا بنى من يصحب صاحب السوء لا يسلم ومن يدخل مداخل السؤيتهم ومن لا يسلمك لسانه يائم ثم انشدنى .

عود لسانك قول الحق تحظبه ان اللسان لما عودت معتاد

موكل يتقاضى ماسنت له فى الخير والشرف انظر كيف تعناد

وعنه ايضاً قال وروى ان سفيان الثورى قال لما حججت فى بعض السنين اردت زيارة

الصادق جعفر بن محمد (ع) فنشدت عنه فاوشدت اليه فجئت وفطرت الباب فقال من قلت

صاحبك سفيان ففتح الباب ووقف على ثلك مرات وقال مرحباً ياسفيان من الجهة الشمالية

قلت نعم يا بن رسول الله مالي اريك قد اعترت الناس قال ياسفيان فسد الزمان وتغير الاخوان
وتقلبت الاعيان فرأيت الانفراد اسكن للفؤاد امعك شيء تكتب فيه قلت نعم فقال اكتب .

ذهب الوفاء ذهب امس الذهب والناس بين مخاتل وموارب
يفشون بينهم المودة والصفاء وقلوبهم محشوة بعقارب

قلت زدني يا بن رسول الله قال اكتب .

لا تجزعن لوحدة وتفرد و من التفرد في زمانك فازدد
ذهب الاخاء فليس ثم اخوة الا التملق باللسان وباليد
فاذا نظرت جسيع ما بقلوبهم ابصرت ثم بقيع سم الاسود

ثم قال عليه السلام غير مطرود ياسفيان فرق عليك من الشيطان فقلت سمعاً زدني

فقال اذا تظاهرت عليك الغموم فقل **لا حول ولا قوة الا بالله** .

واذا استبطلت الرزق فعليك بالاستغفار وعليك بالتقوى ولزوم الصبر وكن على حذر

في امر دينك واخرتك فقامت وانصرفت .

ونقل شيخنا البهائي عليه الرحمة في المجلد الاول من كشكوله دخل سفيان الثوري

على ابي عبد الله جعفر بن محمد الصادق (ع) فقال علمني يا بن رسول الله ما علمك الله فقال

اذا تظاهرت الذنوب فعليك بالاستغفار واذا تظاهرت النعم فعليك بالشكر واذا تظاهرت الغموم

فقل **لا حول ولا قوة الا بالله** فخرج سفيان وهو يقول نلت و اى نلت .

وفي المجلد الثاني منه عن سفيان الثوري قال سمعت الصادق جعفر بن محمد (ع) يقول

عزت السلامة حتى لقد خفي مطلبها فان تكن في شيء فيوشك ان تكون في الغموم فان لم

توجد في الغموم فيوشك ان تكون في التخلي وليس كالغموم وان لم تكن في التخلي فيوشك ان

تكون في الصمت وليس كالتيخلي و ان لم توجد في الصمت فيوشك ان يكون في كلام

السلف الصالح والسعيد من وجد في نفسه خلوة .

وفي هذا الموضع من الكشكول وكان سفيان الثوري يعجبه كلام بعض الخوارج ويقول

ضالة المؤمن على لسان المنافق .

وفي كشف الغممة عند ذكره الامام السادس جعفر الصادق (ع) وممن نقل عنه الحديث

واستفاد منه العلم سفيان الثوري وسفيان بن عيينة ومالك بن انس الى ان قال قال مالك بن

قال جعفر بن محمد (ع) يوماً لسفيان الثوري ياسفيان اذا انعم الله عليك فقل اللهم انعم

فاكثر من الحمد والشكر عليها فان الله عز وجل قال في كتابه العزيز لمن شكر تم

لازيدنكم .

واذا استبطلت الرزق فاكثر من الاستغفار فان الله عز وجل يقول في كتابه واستغفروا

ربكم انه كان غفارا يرسل السماء عليكم مدرارا ويمددكم باموال وبنين يغني

في الدنيا ويجعل لكم جنات في الاخرة ياسفيان اذا حزتك امر من سلطان او غيره .

فاكثر من قول لا حول ولا قوة الا بالله فانها مفتاح الفرج وكنز من كنوز الجنة .
و قال ابن ابي حازم كنت عند جعفر بن محمد (ع) اذ دخل آذنه فقال سفيان الثوري
بالباب فقال ائذن له فدخل فقال له جعفر (ع) يا سفيان انك رجل يطلبك السلطان وانا اتقى
السلطان قم فاخرج غير مطرود فقال سفيان حدثني حتى اسمع واقوم .

فقال (ع) حدثني ابي عن جدي ان رسول الله (ص) قال من انعم الله عليه نعمة
فليحمد الله و من استبطأ الرزق فليستغفر الله و من حزنه امر فليقل لا حول ولا قوة الا بالله
فلما قام سفيان قال لى جعفر (ع) خذها يا سفيان ثلاثا و اى ثلث .

وقال سفيان دخلت على جعفر بن محمد (ع) و عليه جبة خز دكناء و كساء خز فجعلت
انظر اليه تعجبا فقال لى يا ثوري مالك تنظر الينا لملك تعجب مما ترى فقلت له يا بن رسول الله
ليس هذا من لباسك ولا لباس آباءك قال يا ثوري كان ذلك زمان اقتار و افتقار وكانوا
يعملون على قدر اقتارهم و افتقارهم و هذا زمان قد اسيل كل شيء عزاليه ثم حسرردن جيبته فاذا
تحتها جبة صوف بيضاء يقصر الذيل عن الذيل و الرदन عن الرदन فقال يا ثوري لبسنا هذا لله
تعالى و هذا لكم فما كان لله اخفيناه و ما كان لكم ابدينا .

ذکر سفیان بن عیینة

و بعضی سفیان بن عیینة را با سفیان ثوری بواسطه اتحاد زمان و اشتراك در اسم
اشتباه نموده و متحد دانسته اند . چنانچه از منتهی المقال نقل شد و وی نیز از معاصرین
بایزید است . بعضی فرمایشات حضرت صادق (ع) را که روایت نموده ذکر میشود .

و عن الكشي باسناده المتصل عن ابي الحسن الرضا سلام الله عليه انه ذكر ان سفیان
بن عیینة لقی مولانا الصادق (ع) فقال له يا ابا عبد الله الى متى هذه النقية وقد بلغت هذا السن
فقال والذي بعث محمداً بالحق لو ان رجلا صلى ما بين الركن والمقام عمره ثم لقي الله
بغير ولايتنا اهل البيت للقي الله بميتة جاهلية .

وله عن مولينا الصادق (ع) روايات و منها ما روى صاحب كتاب الاثنى عشرية
في المواعظ العددية انه قال يا سفیان خصلتان من لزمهما دخل الجنة قال وما هما يا بن رسول الله
قال احتمال ما تكبره اذا احبه الله و ترك ما تحب اذا ابغضه الله فاعمل و انا شريكك .

و في الكافي عند باب ما يجب من حق الامام على الرعية و حق الرعية على الامام
باسناده عن سفیان بن عیینة عن ابي عبد الله (ع) ان النبي (ص) قال انا اولی بكل مؤمن
من نفسه و علی اولی به من بعدی فقيل له ما معنى ذلك فقال قول النبي من ترك دنيا
اوضياعاً فعلى و من ترك مالا فلورثته فالرجل ليست له على نفسه ولاية اذا لم يكن له مال
وليس له على عياله امر و لانهى فاذا لم يجز عليهم النفقة و النبي و امير المؤمنين و من بعدهما
لزمهم هذا فمن هناك صاروا اولی بهم من انفسهم و ما كان سبب اسلام عامة اليهود الا من بعد

هذا القول من رسول الله وانهم امنوا على انفسهم وعلى عيالاتهم قوله ضياعاً اي عيالا .
 و در تذکره عطار مذکور است که از سفیان ثوری پرسیدند که سید عالمیان
 فرموده که خدای تعالی دشمن دارد اهل خانه‌ای را که گوشت بسیار خوردند چه معنی دارد ؟
 گفت مراد از این قول رسول الله اهل غیبت هستند که بدی مردم بزبان جاری کنند و دلیل
 بر این قول خدای تعالی است ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتاً .
 و نیز در آن کتابست که حاتم اصم را گفت ترا چهار سخن گویم که آن از جهل است
 اول ملامت کردن مردمان که از نادیدن قضاست و نادیدن قضا کافر است .
 دویم حسد بردن بر برادر مسلمان که از نادیدن قسمت است و نادیدن قسمت از
 کافر است مثل نادیدن قضا .
 سیم مال حرام و شبهه جمع کردن از نادیدن شمار قیامتست و نادیدن شمار قیامت نیز از کافر است
 چهارم ایمن بودن از وعید حق و امید نداشتن بوعده حق و نادیدن وعد و وعید
 از کافر است .

ذکر بهلول بن عمرو و الصوفی الکوفی

و دیگر از معاصرین وی فقیه کامل و عارف واصل و حکیم عاقل بهلول بن عمرو
 الصوفی الکوفی قدس سره و در مجالس نام ویرا وهب بن عمرو مرقوم داشته و میفرماید
 که از اصحاب خاص و تلمیذ شرافت اختصاص حضرت صادق (ع) است .
 و چنانکه در تاریخ گزیده میگوید عم زاده هارون الرشید است .
 و فی القاموس و البهلول بضم الباء علی وزن سرسور السید الجامع لکل خیر و فیه
 و فی الصحاح و المجمع البهلول الضحاک و او از جمله علماء و فقهائ و مجانبین عمل است و شرح
 حالات وی در مجالس المؤمنین و دیگر کتب قوم مذکور است و در روایات الجنات و منتهی
 المقال مسطور .

و سخنان معرفت بنیان بسیار از وی نقل نموده اند و بدگر بعضی من باب التبرک
 اکتفا میشود .
 در تاریخ گزیده مذکور است که عمارتی جدید هارون الرشید ساخته شد و در آن
 نموده چون بهلول را دید گفت چیزی بنویس بر دیوار عمارت . بهلول نوشت رفعت
 الطین و وضعت الدین و رفعت الجس و وضعت النس فان کن من مالک عهد اسرفک و لله
 لا یحب المسرفین و ان کان من مال غیرک فقد ظلمت و الله لا یحب الظالمین انتهى .
 در مجالس است وقتی دیگر بر اسب نی سوار شده و با کود کان میدوید هارون بر آن
 راه میگذاشت بر وی رسید و سلام نمود و بپندی استدعا نمود . بهلول گفت هنده فسور هم و
 هنده قبور هم یعنی مشاهده قصور سلاطین ماضیه و قبور ایشان پندی عظیم است .

و نیز در آن کتابست که سری سقطی گفت روزی از گورستانی میگذشتم بهلول را دیدم بر بالای قبری نشسته و پاهای خود را فرو گذاشته با خاک بازی میکرد باو گفتم بسیار در این گورستان بسر میبری؟ گفت انا عند قوم لایؤذوننی و ان غیبت عنهم لایفتابونی پس باو گفتم که نان بسیار گران شده دعائی از برای آن بکن . گفت لا ابالی ولو كان حبة بمثقال علی ان اعبدہ و علیہ رزقی کما و عدنی سبحانہ و تعالی .

روزی بر سبیل مزاح وزیر خلیفه بوی گفت ای بهلول دل خوش دار که ترا خلیفه تربیت کرده و بر سر خوک و خرس حاکم گردانیده . بهلول گفت این زمان حاضر خود باش و قدم از فرمان من بیرون منه که رعیت منی . خلیفه و اهل مجلس بخندیدند و وزیر منفعل شد . و نیز در آن کتابست که شخصی از قائلین بعول و تعصیب در میراث بطور استهزاء از بهلول پرسید که کسی مرده و وارث او مادر و دختر و زوجه ایست و از مال چیزی نگذاشته بهر یک چه میرسد؟ بهلول در جواب گفت دختر را یتیمی میرسد و مادر را نوحه و اضطراب و زوجه را خانه خراب و باقی نصیب عصبه و الله اعلم بالصواب .

و مما نسب الیه هذا الکلام البلوغ بلوغ الاطفال و بلوغ الرجال اما بلوغ الاطفال فبخرج المنی و اما بلوغ الرجال فبالخروج عن المنی .

و عن الفضیل قال دخلت الکوفة و انا اريد الحج الی بیت الله الحرام و اذا بهلول جالس بین قبرین قدیمین فقلت له یا بهلول ما جلوسک هیهنا قال یا فضیل اما ترى هذه الاعین السائلة و المحاسن البالية و الشعور المصعطة و الجلود المتمزقة و الجماجم الخاوية و العظام النخرة لا یقاربون بالانساب و لا یتواصلون یتواصل لاجباب و کیف یتواصل من قد طختهم کلاکل البلی و اكلت لحومهم الجنادل فی الثری و خلت منهم المنازل و القرى قاصرات عابسة بعد نضرتها و العظام نخرة بعد قوتها تجر علیهم الریاح بذبولها و تصب علیهم السماء بسیولها ثم انه بکی و جعل یقول :

تنادیک اجدات و هن صموت
فیا جامع الدنیا حرباً لغيره
و اربابها تحت التراب خفوت
نمن تجمع الدنیا و انت تموت

قال الفضیل و اذا بهاتف یسمع کلامه و لا یری شخصه و هو یقول :
ملوا الاحبة زورتی و جفیت
و کذاک ینسی کل من سکن الثری
و سکنت فی دار البلا و نسیت
و تملہ الزوار حین یموت

قال الفضیل فوق البهلول مغشياً علیه فترکته و انصرفت .

و حکى عن سهل بن منصور قال رأیت الصبیان یرمون البهلول بالحصاة فادمتة حصاة فقال .

حسبى الله توکلت علیه
لیس للهارب فی مهربه
من نواصی الخلق طراً یدیه
ابدأ من راحة الا الیه
لم اجد بدأ من العطف علیه
رب رام لی باحجار الردی

فقلت يا بهلول تعطف عليهم وهم يرمونك بالاحجار فقال اسكت لعن الله يطلع على غمی ووجعی وفرح هؤلاء الصبيان فيسره فيهب بعضنا من بعض .

وعن احمد بن ابی الحواری قال دخلت الكوفة فرأيت بهلول وقد حجر الناس عن الطريق فلما راني قال مرحباً يا احمد انا بهلول اعرفك بعرفات ثم انشا يقول :

حقيق بالتواضع من يموت
فما للمرء يصبح ذا اهتمام
صنيع مليكنا حسن جميل
فياعدنا ستر حل عن قريب

و حسب المرء من دنياه قوت
و شغل لا يقوم له النعوت
و ما ارزاقنا مما تفوت
الى قوم كلامهم السكوت

ودر دفتر سیم مثنوی مولانا جلال الدین رومی حکایتی از وی آورده :

گفت بهلول آن یکی درویش را
گفت چون باشد کسی که جاودان
سیل و جویها بر مراد او روند

چون بی ای درویش واقف کن مرا
بر مراد او رود کار جهان
اختران ز انسان که او خواهد شوند

تا آخر حکایت و نیز در دفتر دوم است :

آن یکی می گفت خواهم عاقلی
آن یکی گفتش که اندر شهر ما
بر نئی گشته سواره نک فلان
گوی می نازد به روزان و شبان
صاحب رأی است و آتش پاره ای
فر او کرویشان را جان شده است
لیک هر دیوانه را جان نشوری
مشورت جوینده آمد نزد او
گفت رو زین حلقه کاین در باز نیست
گر مکان داره بدی در لا مکان
گر مرا رانی و تدبیری بدی
گفت آن طالب که آخر يك نفس
راند سوی او که همان زوتر بگو
تا لگد بر تو نکوبد زود باش
او مجال را زد دل گفتن ندید
گفت می خواهم در این کوچه زنی
گفت سه گونه دهند اندر جهان
آن یکی را چون بخواهی کل تراست
وان سوم هیچ او ترا نبود بدان

مشورت آرم بدو در مشکلی
نیست عاقل غیر آن مچنون نما
میدواند در میان کبودگان
در جهان کنج نهان و جان جهان
آسمان قدر است و اختر پاره ای
او در این دیوانگی پنهان شده است
سر منه گوساله را چون سامری
کی اب کودک شده رازی بگو
باز کرد امروز روز راز نیست
همچو شیخان بودمی من بر دهان
همچو شیخان جاه و توقیری بدی
ای سواره برنی اینسو ران دهن
کاسب من پس نوسن است و من
از چه می پرسی بیان کن چه بدوش
زو برون شو که در لاش شهید
کیست لایق از برای چون منی
آن دو رنج و این بدی کنج روشن
واندگر نیمی سرا سعی جد است
این شنیدی دور شدو رسم روان

تا ترا اسبم نپرانند لگد
 شیخ راند اندر میان کسودکان
 که بیا آخر بگو تفسیر این
 راند سوی او و گفتش بکسر خاص
 وانکه نیمی آن تو بیوه بود
 چون ز شوی اولش کسودک بود
 دور شو تا اسب ننهد از لگد
 های وهونی کرد شیخ و باز راند
 باز بانگش کرد سائل که بیا
 باز راند آنسو بگو زوترچه بود
 گفت ای شه با چنین عقل و ادب
 تو ورای عقل کلمی در بیان
 گفت این او باش رانی میزنند
 دفع میگویم مرا گویند نی
 با وجود تو حرامست و خبیث
 در شریعت نیست دستوری که ما
 زین ضرورت گنج و دیوانه شدم
 ظاهراً شوریده و شیدا شدم
 عقل من گنج است و من ویرانه ام
 اوست دیوانه که دیوانه نشد
 دانش من جوهر آمد نی عرض
 کان قندم نیستان شکر
 علم تقلیدی تعلیمی است آن
 طالب علم است بهر عام و خاص

که بیفتی بر نخیزی تا ابد
 بانگ زد بار دگر اورا جوان
 این زنان سه نوع گفتی بر گزین
 کل ترا باشد ز غم یابی خلاص
 وانکه هیچست او عیال با ولد
 مهر کلمی خاطرش آنسو رود
 سم اسب تو ستم بر تو رسد
 کسودکان را باز سوی خویش خواند
 يك سؤالم مانند ای شاه کیسا
 که ز میدان آن بچه گویم ربود
 این چه شیدا است این چه فعل است ای عجب
 آفتابی در جنون چونی نهان
 تا درین شهر خودم قاضی کنند
 نیست چون تو عالم صاحب فنی
 که کم از تو در قضا گوید حدیث
 کمتر از تو شه کنیم و پیشوا
 زین گروه از عجز بیگانه شدم
 لیک در باطن همانم که بدم
 گنج اگر پیدا کنم دیوانه ام
 وین عس را دید و در خانه نشد
 این نهانی نیست بهر هر غرض
 هم ز من میروید و من میخورم
 کز نفور مستمع دارد فغان
 نی که تا یابد از این عالم خلاص

و ازمنتخب طریحی نقل شده است که متوکل عباسی چون قصد کرد که قبر حضرت
 سید مظلوم را خراب نماید و زراعت کند و آب ببندد که اثری از آن قبر شریف نماند
 و کسی زیارت آن آستان مشرف نشود زید مجنون از مصر بیفداد آمد و در کوفه با
 بهلول ملاقات نمود و از خیال متوکل و فساد رأی او با یکدیگر گفتگو نمودند دست
 همدیگر گرفته به آن مشهد منور رفتند تا آخر قصه و از این روایت مستفاد میشود که بهلول تا
 زمان متوکل بوده است .

و در کتاب صواعق ابن حجر مذکور است در ذکر حضرت امام یازدهم ابو محمد
 الحسن الغضائری (ع) ما هذا لفظه و وقع لبهلول معه انه راه و هو صبی بیکی و الصبیان

يلعبون فظن انه يتحسر على ما في ايديهم فقال اشترى لك ماتلعب به فقال يا قليل العقل مال لعب خلقنا و فقال له فلماذا خلقنا قال للعلم والعبادة فقال له من اين لك ذلك قال من قول الله عز وجل افحسبتم انما خلقناكم عبثا وانكم الينا لا ترجعون.

ثم سئله ان يعظه فوعظه بابيات ثم خرا الحسن مغشياً عليه فلما افاق قال له ما نزل بك وانت صغير لا ذنب لك فقال اليك عنى يا بهلول انى رأيت والدتى توقد النار بالحطب الكبار فلا تنقدا الا بالصغار وانى اخشى ان اكون من صغار حطب نار جهنم .

واين روايت نيز دليل است كه ادراك زمان متوكل را نموده و مؤيد كلام طريحي است و سيد معاصر استبعاد نموده اند كه بهلول تا آن زمان بوده باشد و احتمال تعدد مسمى اين اسم را داده و تضعيف نموده قول طريحي را كه شاهدهى از تاريخ ندارد و گوياب سيد مطلع بر كلام صاحب صواعق نبوده والله اعلم .

واگرچه تاريخ تولد و وفات وى بنظر نرسيده ولى عادة ممكن است كه زمان حضرت صادق (ع) تا او ايل حضرت ابو محمد الخالص (ع) را ادراك نموده باشد و بهدى ندارد .

و شيخ محيى الدين قدس سره در فتوحات مكى بابى مخصوص براى معرفت بهاليل عنوان فرموده هر كس خواهد ملاحظه نمايد در باب چهل و چهارم از آن كتابت و در ضمن اين باب مي فرمايد :

ثم التعلّم ان هؤلاء البهاليل كبهلول وسعدون من المتقدمين و ابي وهب الفاضل و امثالهم منهم المسرور و منهم المعزون و هم فى ذلك بحسب الوارد الاول الذى ذهب بعقولهم فان كان الوارد قهر قبضهم و ان كان الوارد لطف بسطهم الى آخره .

و شيخ فريد الدين عطار در الهى نامه حكايى از بهلول فرموده ، آورده ميشود :
مگر بهلول چوبى داشت در دست
كه بر هر گور ميزد تا كه بشكست
بدو گفتند اى مرد پر آشوب
چرا اين گورها را ميزى چوب
چنين گفت او كه اين قومى كه رفتند
دروغى بي عدد گفتند و حفتند
كه اين گفتى سرا و منظر من
كه آن گفتى كه اينك كشت و رزم
خدا گفت اينهمه دعوى روانيست
چو ايشان جمله آن خویش گفتند
از اين شان ميز نمى خورد و بى خواب
كه ميراث منست آن شد
شدند و ترك جان هميش گفتند
كه بودند اين همه ياشمشت كذاب

وقال شيخنا البهائى قدس سره فى المجلد الثانى من كشكوله دخل البهلول و عليان المجنون على الرشيد و اغلظا له فى الجواب فامر بنطع و سيف فقال عليان كذا مجنونين فصرنا ثلثة .

و چون مناقب و سخنان شيخ بهلول بيش از آنست كه در اين اوراق بتوان جمع نمود

اكتفا واختصار بمدكورات بهترمی نمود .

ابو حفص عمرو بن سلمه حداد

و دیگر از معاصرین شیخ ابو یزید ابو حفص عمرو بن سلمه حداد است .
در نفحات مذکور است وی از طبقه اولی و از ده های نیشابور و پیر ابو عثمان
حیری و رفیق احمد خضرویه و بایزید است و شاگرد عبدالله مهدی باوردی است و باری
صحبت داشته .

قال المؤمل الجصاص الشیرازی رحمه الله اعطى الجنید الحکمة واعطى شاه الکرمانی
الوجود واعطى ابو حفص الاخلاق واعطى ابو یزید البسطامی الیهمان ومات ابو حفص فی
سنة اربعة وستین ومائتین وقیل فی سنة سبع وستین والاول اکثر .
وفی تاریخ الامام عبدالله الیافعی انه مات سنة خمس وستین ومائتین .
و وی گفته حسن ادب ظاهر عنوان حسن ادب باطن است که مصطفی فرموده
لو خشی قلبه لخشعت جوارحه .

وقتی بحج میرفت بیغداد رسید، جنید استقبالش نمود. ابو حفص پیر بود مریدان بر
سر وی پسا ایستادند و آداب نیکو می ورزیدند . جنید گفت اصحاب خود را آداب
ملوک آموخته . گفت نگاه داشتن ادب ظاهر دوستان حق را ، عنوان ادب باطن
است حق را .

ومن کلامه الفتوة اداء الانصاف وترك مطایبة الانتصاف .

ابو الحسن احمد بن ابی الحواری

و دیگر از معاصرین وی ابو الحسن احمد بن ابی الحواری میمون دمشقی است . در
نفحات آورده که وی از طبقه اولی و با ابوسلیمان دارانی و ابو عبدالله بن حاجی و غیر
ایشان از مشایخ صحبت داشته .
ومات رحمه الله سنة ثلاثین و مائتین و كان الجنید یقول احمد بن ابی الحواری
ربحانة الشام .

و وی گفته که دنیا مزبله و مجمع سگان است و کمتر از سگ آن کس که از وی دور
نمی شود و سگ حاجت خود را میگیرد و می رود . و گویا این کلام مأخوذ از حدیث امام است
که : الدنيا جيفة وطلابها کلاب .

محمد بن ابی الحواری

و وی را برادری است محمد بن ابی الحواری که در زهد و ورع با وی برابری
میکند و بسری است که نامش عبدالله بن احمد بن ابی الحواری است و پدر وی که ابو الحواری

میمون باشد از متورعان و عارفان بود . خلاصه خاندان ایشان خاندان زهد و ورع بوده است .

ابو جعفر محمد بن سماک

و دیگر ابو جعفر محمد بن سماک است . وی بغدادی و یکی از استادان سری سقطی است چنانکه در نفعات آورده . و نیز گویند جنید فرموده که از شیخ سری شنیدم که گفت روزی ابو جعفر سماک بر من در آمد دید که نزدیک من جمعی نشسته اند بایستاد و نشست و بمن نگریست و گفت یاسری صرت مناخ البطالین و باز گشت و اجتماع آن جماعت را بگرد من نپسندید .

و هم در آن کتاب در حالات احمد بن ابی الحواری مذکور است که وی گفت محمد بن سماک بیمار بود و قاروره وی را گرفتیم که به طبیبی نصرانی بریم . در راه مردی خوب روی خوشبوی با کوزه جامه پیش آمد ، گفت کچامی روید ؟ گفتیم به فلان طبیب تا قاروره این سماک را به وی بنمائیم . گفت سبحان الله در معالجه دوست خدا بدشمن خدا استعانت می جوئید . این قاروره را بر زمین زنید و این سماک را بگوئید که دست خود را بر موضع وجع نهد و بگوید **وبالحق انزلناه وبالحق نزل پس** غایب شد چنانکه او را ندیدیم پس بسوی این سماک باز گشتیم و قصه باوی گفتیم . دست خود را بر موضع وجع نهاد و آنچه آن مرد گفته بود بگفت در حال نیک شد و گفت آن مرد خضر بود .

و قال ابن الاثیر فی كامله عند عده حوادث سنة ثلث وثمانین و مائة و فيها توفي محمد بن صبيح بفتح الصاد المهملة و كسر ايماء الموحدة ابو العباس المذكور المعروف بابن السماك .

وقال ابن خلكان عند ترجمته و ذكر احواله السماك بفتح السين المهملة و الميم المشددة و بعد الالف كاف هذه النسبة الى بيع السماك و سيده و توفي بالكوفة في السنة المذكورة .

و ممكن است که ابو العباس سماک غیر از ابو جعفر سماک باشد . این بغدادی بوده و آن کوفیست والله اعلم .

ابو السری منصور بن حیدر

و دیگر ابو السری منصور بن عمار فدی سره است در معانی او را از جمله اولی نوشته و اصل وی را از مرو ، و به صره ساکن بوده .

و حمد الله در تاریخ کزیده میگوید در اوایل حال در راه کاهن پاره ای یافت و بر آنجا بسم الله الرحمن الرحیم نوشته بود ، جامی نیافت که آنرا بنهد بخورد برکت آن درهای علم بر وی گشوده شد .

وسید شہید در مجالس المؤمنین میفرماید کہ شیخ عبدالجلیل دازی وی را از جملہ صوفیہ شیعہ نوشته اند .

وحکایت نموده کہ پس از مرگ وی اورا بخواب دیدند کہ در قصور جنات طواف میکرد بازینت تمام . پرسیدند کہ ای منصور قصور و نور و حور بچہ یافتی؟ قال بصلوة اللیل وحب علی بن ابیطالب (ع) وی اجل است کہ شیفته و فریفته حور و قصور گردد و گویا بر حسب ادراک بیننده خواب تجلی نموده و دوستان حیدر را با حور چه کار .
گر مخیر بکنندم بقیامت کہ چه خواهی دوست مارا و همه نعمت فردوس شمارا

محمد بن منصور الطوسی

و دیگر محمد بن منصور طوسی است . و در نفعات است کہ وی بہ بغداد بوده . صوفی و محدث است و استاد عثمان بن سعید و ابو جعفر حداد و ابو العباس مسروق و از استادان ابو سعید خراز و جنید است . ابو سعید خراز گفته است کہ در ابتداء ارادت بسیاحت شغف بسیار داشتہم روزی محمد منصور گفت ای فرزند مقام ارادت خود را لازم گیر تا بر تو در ہر جا در خیر و برکت گشادہ گردد . وفات ابو سعید خراز در سنہ دوہست و ہشتاد و پنج یاشش یا ہفت بودہ و بیاید در معاصرین جنید .

و دیگر از معاصرین آن جنابند شیخ ابراہیم بن ادم و شرح حال ایشان مفصل مذکور شد و جناب شیخ معروف الکرخی و شیخ سری السقطی و بیاید شرح حال آن بزرگواران در سلسلہ جلیلہ علیہ ایشان بزودی .

ابو الفضل عباس بن حمزہ النیشابوری

و دیگر ابو الفضل بن حمزہ النیشابوری است

در نفعات مذکور است کہ وی باذوالنون و ابو یزید قدس سرہما صحبت داشته و در سنہ دوہست و ہشتاد و ہشت وفات نموده .

ذکر بعضی از عارفات و چون بعضی از عارفات نیز بصحبت ابو یزید رسیدہ و ادراک خدمت وی را نموده اند مناسب دید بشمہ ای از حالات آن مخدرات اشارہ نماید .
ومن باب المقدمہ کلام شیخ محی الدین قدس سرہ کہ در اوایل باب ہفتاد و سیم از فتوحات فرمودہ نقل مینماید :

قال بعد کلام طویل و عدہ رجال لاحکم لہم فی الظاہر کابی یزید البسطامی و اکثر الاقطاب الی ان قال قدس سرہ و کل ما نذکرہ من هؤلاء الرجال باسم الرجال فقد یکون منهم النساء لکن یغلب الرجال قیل لبعضہم کم الابدال فقال اربعون نفساً فقیل لہ لم لاتقول اربعون رجلاً فقال قد یکون فیہم النساء .

و از شیخ ابو عبدالرحمن سلمی صاحب طبقات المشایخ رحمۃ اللہ علیہ نقل شدہ کہ

وی کتابی علاحدہ در احوال نسوة عابدات و عارفات جمع نموده و تألیف فرموده .
و نعم ما قیل :

ولو كان النساء كمن ذكرنا
لفضلت النساء على الرجال
فما التأنيت لاسم الشمس عيب
ولا التذكير فخر للمهال

ذکر شهیدہ بنت مسکة

هنهن شهيدة بنت مسكة بنت فضة خادمة الزهراء بنت رسول الله صلى الله عليه وآله .
در کتاب اصول الفصول از مولانا ملاحسین کاشفی سبزواری نقل نموده که در تفسیر
خود آورده که مالک بن دینار گفته سالی بحج می شدم ، آنجا که وداع گاه بود زنی را دیدم
ضعیفه که بر چهار پای یکی بس ضعیف نشسته و دل بر حج و طواف بیت الله بسته مردم بر گرد
او بر آمدند بدومی گفتند که برگرد ای زن که خدای تعالی بر تو رحمت کناد که این راهیست
صعب و دراز و تو بس ضعیفی و راحله تو نیز ضعیف است . آن زن میگفت که من نه چنان
آمده ام که برگردم و بهر حال خواهم رفت .
چون بمیان بادیه رسیدیم قافله برفت و راحله او بماند و او را گذاشتند و
راه برداشتند .

من نیز خواستم بروم این خبرم یاد آمد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده
الؤمن اخو المؤمن لأمه و ایبه ان جاع اطعمه وان عری کساءه وان خاف امنه وان مرض
عاده وان مات تشیع جنازه .

پس باز ایستادم و با او موافقت کردم ای زن نه ترا گفتم که راحله تو ضعیف
است و خود نیز تنها و ضعیفه و این راه راهیست صعب و دراز میا که بازمانی و بمقصد
نرسی و در راه هلاک شوی؟ مترصد جواب بودم حرفی نشنودم دیدم که اعتنائی بحرف من
نکرد و سر بر آسمان کرد و گفت :

الهی لافی بیتی تر کتنی ولا الی بیتک حملتنی بمزتك و جلالک او فعل بی هتلا
غیرک لاما شکوته الا الیک .

مالک گوید مرا از مناجات او حالتی غریب روی داد و هنوز این شکایت تمام
بود که از گوشه بیابان شخصی در رسید زمام ناله بدست گرفته ناله را شنیدم و
بدو گفت بر نشین و او را بر نشاند و چون باد از پیش من برفت و دیگرش ندیدم .
چون بطواف رسیدم آن ضعیفه را دریافتم و جانب او شتافتم گفتم ای مادر بحق آنکه
با تو آن کرامت کرد که دانم تو مرا بگوی کیستی و این عزت بچه طاعت حاصل کردی
گفت ای مالک دینار انا شهيدة بنت مسكة بنت فضة خادمة الزهراء سلام الله علیها بنت الرسول
صلى الله عليه وآله و سلم و این نه مقام و عزت من است و نه دلیل بر منزلت من بلکه

بواسطه رابطه خدمت آن خاندان است که خداوند لطیف با من ضعیف چنین اکرامی نمود .
و چون ذکری از فضه خادمه صدیقه شد مناسب دید حدیثی که در اصول کافی در
باب مولد حسین بن علی علیهما السلام از فضه نقل نموده تیمناً در این اوراق
نگاشته گردد .

فی الکافی باسناده قال قال لما قتل الحسین (ع) اراد القوم ان یوطؤه الخیل فقالت
فضة لزیب سلام الله علیها یا سیدی ان سفینه کسر فی البحر فخرج الی جزیره فاذا
هو باسد فقال یا ابا الحارث انا مولی رسول الله (ص) فهمم بین یدیه حتی وقفه علی-
الطریق والاسد رابض فی ناحیه فدعینی امض الیه واعلمه ما هم صانعون غداً قال فمضته
الیه فقالت یا ابا الحارث فرفع رأسه ثم قالت اتدری ما یریدون ان یعملوا غداً بابی
عبدالله یریدون ان یوطؤ الخیل ظهره قال فمشی حتی وضع یدیه علی جسد الحسین فاقبلت الخیل
فلما نظروا الیه قال لهم عمر بن سعد فتنه لا تثیروها انصرفوا فانصرفوا .

بیان سفینه غلام حضرت رسول است و بعضی گفته اند مولی ام سلمه زوجه رسول صلی الله
علیه وآله بوده و آزادش نموده و اختلاف است در اسم سفینه بقولی مهران و بقولی
برومان و بقولی عبس و کنیه اش بقولی ابو عبدالرحمن و بروایتی ابوالبختری .

و از محمد بن المکندر روایت شده که گفت از وی شنیدم میگفت وقتی در کشتی
سوار شدم کشتی شکسته شد بر تخته پاره خود را استوار نمودم تا بکناره افتادم . شیری
را دیدم گفتم یا ابا الحارث من غلام رسول خدا (ص) هستم . پس سر خود را در پیش انداخت
و به پهلوشانه خود مرا میراند تا براه رسیدم همه هم نمود گمان کردم که وداع مینماید
و گفته اند رسول خدا (ص) او را سفینه نام نهاده بواسطه آنکه وقتی در خدمت حضرت در
سفر بود بعضی خسته شدند شمشیر و سپر و نیزه خود را بوی تحمیل نمودند تا آنکه بسیار
چیز حمل کرد رسول خدا با و فرمود انت سفینه آن نام بر او باقی ماند .

و بعضی گویند که او از مولدین عربست و برخی گفته اند که او از ابناء فارس است
و اسم او سقیه بن مارقنه بوده و هر گاه از نام وی سؤال مینمودند خبر نمیداد و میگفت نام
مرا رسول خدا سفینه نهاده و غیر او را نخواهم .

و در کتاب استیعاب وفات او را در عهد حجاج نوشته .

و ذکر البخاری فی تاریخه انه بقی الی زمن الحجاج .

و دمیری در لغت اسد در حیوة الحیوان ترجمه او را نموده .

و واقعی در فتح انطاکیه میگوید تفصیل فرار سفینه را از اسیری و ملاقات

وی با شیر .

رابعة العدوية

ومن خيرات حسان ام الخير رابعة بنت اسماعيل العدوية البصرية مولاة آل عتيك الصالحة المشهورة كانت من اعيان عصرها واخبارها في الصلاح والعبادة مشهورة وذكر ابو القاسم القشيري في رسالته انها كانت تقول في مناجاتها الالهى تحرق بالنار قلباً يحبك فهتف بها مرة هاتف ما كنا نفعل هذا ولا تظني بناظن السوء وقال عندها يوماً سفيان الثوري وا حزناه فقالت لا تكذب بل قل وا قللة حزناه ولو كنت مجزونا لم يتهمياً لك ان تتنفس .

ومن وصاياها اکتوا احساناتکم كما تکتون سيئاتکم .
واورد لها الشيخ شهاب الدين السهروردي في كتاب عوارف المعارف هذين البيتين وهما .

انى جعلتك فى العواد مجدثى
وابحت جسمى من اراد جنوسى
فالجسم منى للمجلس موانس
و حبيب فبى فى العواد اليسى
قال ابن الجوزى فى شذور المقود انها توفيت سنة خمس وثلاثين ومائة وبنى قبره فى سنة خمس وثمانين ومائة وقبرها بزار وهو بظاهر القدس من شرقية على رأس جبل يسمى الطوره كذا ذكره ابن خلكان .

و فى القاموس عدى كغنى قبيله وهو عدوى رعدى كغنى والعدوية اولاد عدى مصر وكسمية امرأة .

وفى الصحاح وبنو العدوية قوم من حنظلة وامية و قال شرح البهيمى فى المعجم الذى من كشكوله انه قيل لرابعة العدوية متى يكربن العبد راحياً عن الله تعالى وصلت اذا كان مبروراً بالمصيبة كسروره بالنعمة .

وقيل لها يوماً كيف شوقك الى الجنة فقالت اجلسى فى دار
ومن كلامها ما ظهر من عملى فلا اعد شيطانى
ودرت ذكره شيخ فريد الدين عطار شرح حالاته او انفصال المذكور

عبد الله

ومنهن عبده بنت ابى شوال من كتاب صفوة الصفوة لشيخنا ابو عبد الله بن ابي عمير المذكور باسناد له متصل الى عبده بنت ابى شوال قال فى شرحه فى مناقبها ما ذكره
تخدم رابعة قالت كانت رابعة تسلى الليل كرسى من طلوع الفجر هجعت فى صلاة الصلوة ففجرت
يسفر الفجر فكنت اسمعها تقول اذا وابت من مرقدتها هناك وهي فرحة بالنعمة لم يتعجب
والى كم تقومين يوشك ان تنامى نومة لا تقومين منها الا بصرخة وبالنشور وكان هذا

دابها وهرها حتى ماتت فلما حضرتها الوفاة دعتنى و قالت يا عبدة لا تؤذنى بموتى احدا و كفينى فى جبتى هذه جبة من شعر كانت تقوم فيها اذا هدمت العيون قالت فكفنتها فى تلك الجبة وهى خمار صوف كانت تلبسه ثم رأيتها بعد ذلك نسبة او نحوها فى منامى عليها حلة استبرق خضراء و خمار من سندس اخضر و لم ار شيئا قط احسن منه فقلت يا رابعة ما فعلت الجبة التى كفناك فيها و الخمار الصوف فقالت انه والله نزع عنى و ابدلت به ما تربنه على و طويت اكفانى و ختم عليها و رفعت الى عليين ليكمل لى بها ثوابها يوم القيمة فقلت لها لهذا كنت تعملين ايام الدنيا فقالت و ما هذا عند ما رأيت من كرامة الله عز و جل لا وليا له فقلت لها فما فعلت عبيدة بنت ابي كلاب فقالت هبهات هبهات سبقتنا والله الى الدرجات العلى فقلت و بم وقد كنت عند الناس لى اكبر منها قالت انها لم تكن تبالى على اى حال اصبحت من الدنيا و امست فقلت لها فما فعل ابو مالك اعنى ضيفما قالت يزور الله تعالى متى شاء قلت فما فعل بشر بن منصور قال بخ بخ اعطى الله فوق ما كان يامل قلت فمرينى بامرا تقرب به الى الله عز و جل قالت عليك بكثره ذكره يوشك ان تغبطنى بذلك فى قبرك انتهى .

مریم البصریة

و دیگرى مریم البصریة ، در نفعات مذکور است که وی اهل بصره و در روزگار رابعه بوده است و با وی صحبت داشته و خدمت وی کرده و بعد از رابعه نیز چند گاه زیسته و در محبت سخن گفتی و چون سخنان محبت شنیدی بیخود گشتی . و گویند که وی در مجلسی که از محبت سخن میگفتند حاضر میشد ؛ زهره وی بدرید و هم در مجلس جان بداد . و وی گفته است که هرگز غم روزی نخورده ام و در طلب آن رنج نکشیدم تا این آیه شنیدم و فی السماء رزقکم و ما توعدون .

معاذہ عدویہ

و معاذة العدویة از اقران رابعه عدویه است و با وی صحبت داشته .

رابعه شامیه

و رابعه شامیه زوجه احمد بن ابی الحواری بوده است .

حکیمه دمشقیه

و حکیمه دمشقیه استاد رابعه شامیه است و ام حسان از کوفه بوده و سفیان ثوری و برا پسندیده است .

فاطمہ نیشابوریہ

و فاطمہ نیشابوریہ ، بایزید قدس سرہ بروی ثنا گفته و ذوالنون از او سوآلها کرده و در مکہ مجاور بوده و در سنہ دو بیست و بیست و سه از دنیا رفته .

ام علی

و ام علی زوجة احمد بن خضرویه ، با یزید قدس سرہ فرمود کہ ہر کہ تصوف ورزد باید کہ بہمتی و رزد چون ہمت ام علی ، یا باحالی همچو حال او . وقتی زنی از اہل بلخ نزد وی آمد کہ بخدای تعالی تقرب جوید بوسیله خدمت او . گفت چرا بواسطہ خدمت خدای تعالی بمن تقرب نمیجوئی .

امراة مجہولہ

امراة مجہولہ یعنی نام و شہروی معلوم نیست و ذوالنون مصری میگوید در طواف بودم دیدم کہ نوری بدرخشید کہ بریق آن با آسمان رسید ، در تعجب ماندم و طواف تمام نمودم و پشت بدیوار کعبہ باز نهادم و در آن نور فکر میکردم ناگاہ آواز اندوہگین بہ گوش من آمد ، در پی آواز بر فتم دیدم کہ جاریہ ای بہ استار کعبہ در آویختہ است میگوید :

انت تدری یا حبیبی انت تدری ونحول الجسم والدمع بیوحان بسری
قد کتمت الحب حتی ضاق بالکتمان صدری

بیک جانب شدم و از درد وی گریان بودم پس شنیدم گفت الہی و سیدی و مولائی بحبک لی الا غفرتنی .

نزدیک وی رفتم و گفتم ای جاریہ این ترا بس نیست کہ کوئی بحبی لک کہ میگوئی بحبک لی چہ میدانی کہ او ترا دوست میدارد . گفت مر خدای را بندگان هستند کہ ایشانرا دوست میدارد پس ایشان وی را دوست میدارند نشنیدہ ای قول اللہ تعالی را کہ گفت «فسوف یأتی اللہ بقوم یحبہم ویحبونہ» پس محبت وی مرا ایشانرا ساق است بر محبت ایشان ویرا . گفتم ترا بس ضعیف و نحیف میبینم مگر بیماری ؟ گفت :

محب اللہ فی الدنیا علیل تناول سقمہ فدواہ داہ

کذا من کان فی الباری محباً بہیم بذکرہ حتی یراہ

پس مرا گفت باز پس نگر ، نگر ایستم هیچکس ندیدم و روی بطرف وی نمودم ی را نیز ندیدم ندانستم کجا رفت .

اخوات بشر الحافی

ومنهن اخوات بشر الحافی وهن مضغة و مخة و زبدة قال ابن خلكان وكن زاهدات عابدات و رعات و اكبرهن مضغة ماتت قبل موت اخيها بشر فحزن عليها حزناً شديداً و بكى بكاء كثيراً ف قيل له في ذلك فقال قرئت في بعض الكتب ان العبد اذا قصر في خدمة ربه سلبه الله انيسه و هذه اختي مضغة كانت انيستي في الدنيا.

و قال عبدالله بن احمد بن حنبل دخلت امرأة علي ابى فقالت له يا ابا عبدالله انى امرأة اغزل في الليل على ضوء السراج و ربما طفى السراج فاغزل على ضوء القمر فهل على ان ابن غزل السراج من غزل ضوء القمر فقال لها ابى ان كان عندك بينهما فرق فعليك ان تبينى ذلك فقالت له يا ابا عبدالله انين المريض هل هو شكوى فقال لها انى ارجوان لا يكون شكوى و لكن اشتكاه الى الله تعالى ثم انصرفت قال عبدالله فقال لى ابى يا بنى ما سمعت انسانا قط يسئل عن مثل ما سئلت هذه المرأة اتبعها قال عبدالله فاتبعها الى ان دخلت دار بشر الحافی فعرفت انها اخت بشر فاتبعت ابى فقلت ان المرأة اخت بشر الحافی قال ابى هذا و الله هو الصحيح محال ان يكون هذه المرأة الا اخت بشر الحافی .

و قال عبدالله ايضاً جاءت مخة اخت بشر الحافی الى ابى فقالت له يا ابا عبدالله راس مالى دانقان اشترى بهما قطناً و اغزله و ابيعه بنصف درهم فانفق دانقا من الجمعة الى الجمعة و قد مر الطابف ليلة و معه مشعل فاغتمت ضوء المشعل و غزلت طاقين في ضوءه فعلمت ان الله تعالى في مطالبة فخلصني من هذا خلصك الله تعالى فقال ابى تخرجين الدانقين ثم تبقين بلا رأس مال حتى يعوضك الله تعالى خيراً منه فقال عبدالله فقلت لابي او قلت لها حتى تخرج رأس مالها فقال يا بنى سؤالها لا يحتمل التأويل فمن هذه المرأة فقلت هذه مخة اخت بشر الحافی فقال ابى من هبهنا اتيت .

و قال بشر الحافی تعلمت الورع من اختي فانها كانت تجتهدان لانا كل مال المخلوق فيها صنع .

و في كتاب المراقبة من احياء علوم الدين قال وعن عمر ابن اخت بشر بن الحارث قال سمعت حالي بشر بن الحارث يقول لامي يا اختي جوفى و خواصرى تضرب على فقالت له امى يا اخى تاذن لى حتى اصلح لك قليل حساء بكف دقيق عندي نتحساه يرم جوفك فقال لها و يحك اخاف ان يقول من اين لك هذا الدقيق فلا ادري ايش اقول له فبكت امى و بكى معها و بكيت معهم قال عمر رأيت امى ما يبشر من شدة الجوع وجعل يتنفس نفساً ضعيفاً فقالت له امى يا اخى ليت امك لم تلدنى قد و الله تقطعت كبدي مما ارى بك فسمته يقول لها و انا فليت امى لم تلدنى و اذ ولدتنى لم يدردنيها على قال عمرو كانت امى تبكى عليه الليل و النهار .

تنبیه در ابتدای سلسله طیفوریه اشاره شد که این سلسله را شطاریه نیز گویند. چنانچه از مرحوم میرزا محمد تقی کرمانی در ابتدای سلاسل نقل اشعار وی نموده و من جمله این بود :

همچنین آن جعفر صادق لقب	آن امام باک و پاکیزه نسب
چشم و دل بگشود چون طیفور را	با یزید آن پای تا سر نور را
جمله درویشان شطاری لقب	خرقه بگرفتند از آن کامل ادب

ولی وجه تسمیه و مقصود از آن نسبت معلوم نشد .

و فی القاموس يقال شطر شطره ای قصد قصده الخ . و شطار بر وزن فعال از برای مبالغه میباشد و تأکید در قصد الی جهة الله و الطريق الیه او قصد هم هو الله لا غیر . آنچه بنظر میرسد انحصاری ندارد و این انتساب سلسله طیفوریه بلکه عموم سلاسل را شامل است . عارف ربانی ملا عبدالصمد همدانی در اوایل کتاب بحر المعارف میفرماید: ای عزیز در وصول بمعرفه الله خلاف دارند که بچه طریق میشود . بعضی را اعتقاد آنستکه به ریاضت و تهذیب اخلاق و تبدیل آن کوشد و هر صفتی از صفات نفسانیه را که ذمیمه است و بیماری دل از آنست بزد آن صفت معالجه نماید .

طریق الابرار

و این طریقست مقبول، لکن عمرها باید صرف شود تا بیک صفت ذمیمه به حمیده برسد شود و این نیز بالکلیه مبدل نشود، زیرا که جبلی انسانست و مسود نیز از الة بالمره نیست بلکه بعد اعتدال در آوردن این صفت است . و دیگر آنکه چون بطریقه مجاهده دفع شود . چون بکسوفه از محادثت نفس غافل گردد باز نفس سرکشی آغاز کند و افسار باره کند و روی بوقوع خود آورد بلکه سگ نفس را هر چند بیشتر بندند گرسنه تر بود آنست که از تهذیب ریاضت خلاصی یابد شره و حرص او از آنچه بوده زیاده شود چنانکه میبینیم مرتضی در بیان اضعاف و مضاعف دیگران چیز میخوردند . و اگر سالت خواهند که در این طریق از محادثت خلاصی یابد باید عمری از عهده داد و روش از یک مقام و از آن جمعیت بابتی که در این طریق در پرورش صفتی شروع نماید صفت دیگر خلال پذیرد پس کار مجاهده در این طریق فنده الطریقه طریقه ارباب المجاهده و الریاضة فی تبدل الایمان فی الایمان و الایمان فی الایمان و تجلیه الروح و السعی فیما يتعلق بمساراة الیاطین فنده الطریقه سمر طریقه الابرار .

طریق الاخیار

و الثانیه طریقه ارباب المعاملات بکثرة الصوم و العبادة و تلاوة القرآن والحج

والجهاد وغيرها من الاعمال الظاهرة وهو طريق الاخيار .

فالواصلون بهذه الطريقة في الزمان الطويل قليل و هكذا الطريقة الاولى التي هي طريقة ارباب المجاهدة و الرياضة لكن الواصلين بالاولى اكثر ووجود ذلك من النوادر كما سئل منصور بن ابراهيم الخواص في اي مقام تروض نفسك قال اروض نفسي في مقام التوكل منذ ثلاثين سنة فقال افنيت عمرك في عمارة الباطن فابن انت من الفناء في الله .

طريق الشطار

و ثالثها طريق السائرين الى الله و الطائرين بالله و هو طريق الشطار من اهل محبة الله في جادة المحبة فالواصلون منهم في البدايات اكثر من غيرهم في النهايات فهذه الطريقة هي المختار و منية على الموت بالارادة .

و چگونه رفع حجاب با کتساب بتواند کرد و نفس اکتساب از حجب است .
ای عزیز میان بنده و خدا حجاب بسیار است از نور و ظلمت ارتفاع حجاب ظلمانی بانتقاء آنست و ارتفاع حجب نورانی به انتقاء التفات بآنست . انتقاء التفات گفتم نه نفی التفات چه نفی التفات بآنست چگونه التفات به التفات منتفی گردد و خون بخون شستن محالست ذکر حجابست و معرفت حجاب و محبت حجاب و چنین حجاب را رفع میسر نیست مگر آنکه انوار الهی بر دیده سالک غالب آید و او را از او بستاند و او را التفات بخود و اوصاف خود و ابتهاج و مسرت بکمالات خود نماید و بنده خدا گردد که تا غایت بنده ذکر و محبت و معرفت بود بنده ذکر و بنده محبت و بنده معرفت بود نه بنده مذکور و محبوب و معروف که هر چه در بند آنی بنده آنی . سالک باید در بند گشایش و عدم گشایش نباشد که تا بنده در این بنده است نه بنده خداست . مال جویان عاشق مالند و این کس عاشق عشق و هر دو محجو بند، چه مال و عشق غیر خداست .

حکیم سنائی فرماید :

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا

قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا

به هرچ از راه دور افنی چه کفر آن حرف و چه ایمان

بهرچ از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

گواه رهرو آن باشد که سردش یابی از دوزخ

نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا

نبود از خواری آدم که خالی گشت از او جنت
نبود از عاجزی وامق که عذرا ماند از او عذرا

سخن کز روی دین گوئی چه عبرانی چه سربانی
مکان کز بهر حق جوئی چه جابلقا چه جابلسا
و مراد از مجذوب نه مسلوب التمییز است چنانکه عوام پنداشته‌اند، بلکه من یکون
منفرداً من غیر الله و ماعداه فهو من الله والی الله و مع الله و بالله و فی الله .

از ذوالنون مصری منقول است که روزی پادشاهزاده با کو کبه تمام از در مسجد من
بگذشت و من این سخن میگفتم که هیچ احمق تر از آن ضعیف نبود که با قوی تر از خود
درهم میشود. آن پادشاهزاده در آمد و گفت این چه سخن است؟ گفتم آدمی ضعیف چه
چیز است که با خدای قوی درهم میشود. آن جوان را لون متفیر شد و برفت. روز دیگر باز
آمد و گفت طریق بخدای تعالی چیست؟ گفتم يك طریق سهل است و طریق دیگر کبر
است اگر طریق کوچکتر خواهی ترك دنیا و ترك لذت و ترك معاصی کن و اگر کبر
را میخواهی ترك هر چه غیر از خداست، و دل را از همه خالی کردن. آن جوان گفت لا والله
لا اختار الا الطريق الاکبر.

روز دیگر پشمینه پوشیده و در کار شد تا از جمله ابدال شد .

و مصعب که از اصحاب رسول خدا (ص) بود پوست گوسفند پوشیده بود و بخدمت
حضرت آمد، حضرت رسول (ص) چون او را دید باصحاب خطاب فرمود انظر و الی هذا الذی نور
الله قلبه لقد رأیته بین ابویه یغدوانه باطیب الطمام و الشراب و لقد رأیته علیه حلة شریه
بمائتی درهم فدعاه حب الله و رسوله الی ماترون .

و نیز در کتاب بحر المعارف بعد از آنچه از وی نقل شد در فصل بعد میفرماید
ای عزیز چون دانستی که طریق شطار بهترین طرق الی الله است بدانکه این طریقه
حاصل نمیشود مگر بذاکر الهی و اشاره مرشد کامل راه رفته و آگاهی تا باخر آنچه
فرموده .

و اما آنچه بعضی گفته‌اند که شطاری آنستکه بظاهر لباس شطرا را بپوشد و در
در احوال عبد الرحیم اصطخری صاحب نفعات نقل نموده که طریقت وی سر و ظاهر شطارت و در
جامه‌های شاطرا نه میپوشید و سگان داشت که بشکار میبرد و کبوتران نیز میداشت
این طریق ملامتی است و انحصار به طیفوریه ندارد و مخصوص لباس شطاریه این نیست و
تحقیق همانست که صاحب بحر المعارف فرموده .

ذکر ابو عبدالله مغربی خلیفہ بایزید

واما خلیفہ و شیخ بعد از ابو یزید قدس روحہ چنانچہ در اول وصل معلوم شد یکی ابو موسی دلمی بودہ و اشارہ از وی رفت و دیگری ابو عبدالله محمد بن اسماعیل المغربی است .

در نفحات مذکور است کہ وی از طبقہ ثانیہ است و استاد ابراہیم خواص و ابراہیم بن شیبان کرمانشاہی و ابوبکر بیکنندی است و شاگرد ابوالحسین علی بن زرین ہروی است .

و عمر ابو عبدالله و استادش ہر یک یکصد و بیست سال بودہ و قبر ابو عبدالله بر سر کوه طور سینا است پہلوی استاد وی در زیر درخت خرنوب و در سنہ دو بیست و ہفتاد و نہ و بقولی دو بیست و نود و نہ ہرفتنہ از دنیا .

و در تاریخ گزیدہ وفات وی را چنانچہ مذکور شد بعد مقتدر نوشتہ و مدت عمرش را یکصد و بیست و شش سال مرقوم داشتہ .

و از سخنان او است : خوارترین مردمان درویشی است کہ متابعت توانگران نماید و عزیزترین خلقان توانگری است کہ مخالفت درویشان سازد .

شیخ عبدالله انصاری ہروی گفتہ وی ہرگز تاریکی ندیدہ بود آنجا کہ خلق را تاریکی بودی وی را روشنی بودہ .

و مولانا جلال الدین رومی در دفتر چہارم مثنوی این حکایت را در کرامت وی

بنظم آورده :

گفت عبدالله شیخ مغربی	شصت سال از شب ندیدم من شبی
من ندیدم ظلمتی در شصت سال	نی بروز و نی بہ شب از اعتدال
صوفیان گفتند صدق قال او	نیم شب رفتیم در دنبال او
در بیابان های پر از خار و گو	او چو مسافہ بدر مارا پیش رو
روی بس نا کردہ می گفت او شب	ہین کہ آمد میل کن بردست چپ
بہاز گفتی بعد یکدم سوی راست	میل کن زیرا کہ خاری پیش پاست
روز گشتہ پای بوسش کردہ ما	زانکہ بودی پاکش از گل ہردو پا
نی ز خاک و نی ز گل بروی اثر	نہ از خراش خار و آسیب حجر
مغربی را مشرقی کردہ خدای	کرده مغرب را چو مشرق نورزای

و وی گفتہ بنقل نفحات بہ آن خدائی کہ ابو عبدالله مغربی را بیافرید کہ اگر اللہ تعالی مؤنت شہوت را بازستاند مرا دوست تر از آن باشد کہ مرا گویند اکنون در بہشت

شو. این آنستکه علی بن ابیطالب کرم الله وجهه گفت که اگر مرا اختیار دهند که در بهشت شو یا در مسجد، من در مسجد شوم که بهشت نصیب من است به نزدیک او و مسجد نصیب او است نزدیک من.

وقتی ابو عبدالله مغربی بر سر کوه طور سینا سخن میگفت و سخن بجائی رسید که گفت بنده به اوچندان نزدیکی جوید که فرد ماند فرد سنگی از کوه بجنبید و باره باره میشد و بهامون میآمد.

ومن کلامه افضل الاعمال عمارة الاوقات فی المواقفات.

ومنه ما فطنت الا هذه الطائفة واحترقت بما فطنت.

ومنه ما رأيت انصف من الدنيا ان خدمتها خدمتك وان تر كتهاتر كتك .
ومن کلامه المنظوم :

يا من يعد الوصال ذنباً كيف اعتذاري من الذنوب

ان كان ذنبي لذيك حبي فاني منه لا اتوب

ابو محمد هشری

ومخفی نماناد که شیخ مغربی اگرچه متعدد بوده اند ولی امتیاز در تاریخ و القاب و کنیه حاصل است . چون ابو محمد عبدالله المرجانی المغربی وی نیز از بزرگان مشایخ و اکابر صوفیه بوده . وی را گفتند که فلان گمت در وقتی که شیخ سخن میگفت عمودی از نور میدیدم متصل بدهن او بود تا آسمان، چون شیخ خاموش گشت آن نور منقطع شد شیخ بخندید و گفت وی ندانست بلکه چون نور منقطع شد من خاموش گشتم . یعنی آن عمود نور صورت امداد الهی بود از آسمان چون امداد منقطع شد وی خاموش گشت. توفی رحمه الله بتونس سنة تسع وتسعين و ستمائة .

ابو محمد بکری هشری

و دیگر شیخ ابو محمد بکری مغربی میباشد و شیخ ابو محمد از اصحاب شیخ ابو عبدالله المعروف بابن المطرف الاندلسی بوده .
و ابو عبدالله در سنه سبع و سبعمائة از دنیا رفته و مجاور مکه بود است .

شیخ محمد شیرین هشری

و چون شیخ محمد شیرین مشهور بمغربی در رفعات مذکور است وی مرید شیخ

اسماعیل سیسی است و شیخ اسماعیل از اصحاب شیخ نور الدین عبدالرحمن اسفرائینی است .

و گویند در بعضی سیاحت به دریای مغرب رسیده است و آنجا از دست یکی از مشایخ که نسبت وی بشیخ بزرگوار شیخ محیی الدین میرسد خرقة پوشید و با شیخ کمال خجندی معاصر بوده و با یکدیگر صحبت میداشته اند . خلاصه دیوان اشعار وی معروف و مشهور است مغربی تخلص میفرماید و در سنه هشتصد و نه وفات نموده در سن شصت سالگی بعضی گفته مرقد شریفش در سرخاب تبریز است .

و بعضی گفته اند مولدش نائین از مضافات یزد و مدفنش در اصطهبانات فارس و چون با کمال خجندی که در هشتصد و سه فوت شده و در تبریز مدفونست ملاقات نموده او را مغربی تبریزی میگویند و این مؤید قول اولست که مرقد وی را در سرخاب تبریز گفته است .

خواجه عبدالله المتخلص بمغربی

و دیگری خواجه عبدالله المعروف بخواجه حور المتخلص بمغربی رساله ای دارد نامش نور وحدتست و اول آن رساله میگوید در شب جمعه مبارک در عرس خواجه بهاء الحق و الدین المعروف بنقشبندی در سیم ربیع الاول سنه ۱۰۵۳ شروع در اظهار این اسرار واقع شد و عناوین مطالب آن ساله همه ای سیم ای سید است و الحق مشتمل بر بسی مطالب توحید است .

و اینکه مرقوم داشته در عرس خواجه بهاء الدین چون در لغت طعام و ایامه را عرس بضم تین و بالضم نیز میگویند و اصطلاح اهل هند و خراسان آنستکه در هر سال شب وفات آن بزرگ را طعام میدهند و در سر مزار وی اجتماع مینمایند و بهاء الدین نقشبند در سیم ماه ربیع الاول سنه هفتصد و نود و یک فوت شده لهذا گفت در شب سیم ربیع الاول در عرس خواجه شروع در رساله نموده .

تکمله آنچه از نفحات مستفاد میشود ابو عبدالله محمد بن اسماعیل مغربی سلسله ارادتش به حسن بصری منتهی میگردد و راقم در ذکر سلسله کمیلیه در ضمن عبدالواحد بن زید اشارتی نمود که در نفحات ابو عبدالله مغربی را میگویند شاگرد ابوالحسین علی بن زرین هرویست و وی شاگرد عبدالواحد بن زید بصریست و عبدالواحد شاگرد حسن بصری است و این منافاتی ندارد که ابو عبدالله خدمت بایزید مجاز شده باشد همیشه که از دو بزرگوار مجاز شده باشد چنانکه عبدالواحد بن زید با آنکه شاگرد حسن بصری بوده از خلفاء جناب کمیل است . و دیگر آنکه در تذکره شیخ فرید الدین عطار قدس سره ترجمه شیخ ابو عبدالله را چنین مرقوم فرموده شیخ عبدالله بن احمد المغربی .

و دیگران ابو عبدالله محمد بن اسماعیل نوشته اند.

خلاصه عطار میفرماید وی استاد مشایخ بود و از قدماء کبار اولیا و اعتماد اصفیاء و در تربیت و مرید داشتن آیتی بود و ابن دو ابراهیم که یکی ابراهیم بن شیبان و دیگری ابراهیم بن خواص بوده باشند که از حاشیه و پیرامن او برخاسته اند خود شرح دهنده کمال او بند و او پیر هر دو بوده است.

راقم گوید کنیت هر دو ابراهیم ابراسحق اما ابن شیبان در سنه سیصد و سی و هفت از دنیا رفته و عبدالله منازل در حق ار گفته حجة الله علی الفقراء و اهل الادب و المعاملات و اما ابراهیم الخواص در سال دو بیست و نود و یک دنیا را وداع نموده .
و بنا بر قولی که ابو عبدالله مغربی در سال دو بیست و نه رحلت نموده باشد قبل از استاد خود به هشت سال فوت شده و بقول اقوی که در سنه دو بیست و هفتاد و نه انتقال نموده دوازده سال بعد از استاد خود زندگی نموده .

ابوزید مرغزی

و ابوزید مرغزی از تربیت یافتگان ابراهیم بن شیبان است و جعفر خلدی و سیروانی بزرگ از شاگردان ابراهیم خواص اند و تفصیل حالات هر یک در تذکره عطار و نفعات مذکور است .

و مخفی نماند که در آن دو کتاب نوشته اند که ابراهیم خواص خدمت خیر نساج توبه نموده چنانکه در احوال خیرمند کور میگردد و میشود خدمت هر دو تربیت شده باشد.
تبصرة از بعضی بزرگان قدس الله اسرارهم و نور الله مضاجعهم شنیدم که میفرمود طایفه کیسانیه و اسماعیلیه و نصیری به هر یک در ابتدای حال بقانون طریقت مشایخ بزرگوار در میان ایشان بوده و سلسله جاری گردیده و طریق توبه و تلقین داشته اند و پیرو او امر و نواهی بوده اند و بکروار و عوام و شعور اهل هوا و بدع در میانه بهم رسید و حقیقت حال بر آنها مخفی گردید و جمعی بمشاهده افعال و اقوال این مبتدعین و عدم احتیاط در امر دین حکم ابرار را با اشرار یکی دانسته اند و الواقع خلاف ذلك .

ذکر مختار که کیسانیه به وی منتسبند

مثلا کیسانیه که مختار به باشند باین نحو بوده که جناب محمد بن علی بن ابیطالب علیهم السلام ابن الحنفیه از جانب برادر بزرگوار حضرت خامس آل عبا منصوب و مأمور بوده در امر باطن و ارشاد طالبین .

و مختار بن ابی عبیده ثقفی از جانب محمد حنفیه نه آنکه مختار قائل به امامت محمد بود و سید سجاد (ع) را امام مفترض الطاعة میدانست .

و همچنین اسماعیل بن جعفر الصادق (ع) از جانب پدر بزرگوار مأمور و شیخ

ارشاد بود .

راقم گوید اخبار در مدح و ذم مختار بسیار است و طریق ابن روایات بعضی ضعیف است و روایتی بطریق حسن در مدح وی ذکر میشود .

روی الکشی عن حمدويه عن يعقوب عن ابن ابي عمير عن هشام بن المثنى عن سدير عن ابي جعفر (ع) قال لا تسبوا المختار فانه قتل قتلنا وطلب بشارنا وزوج اراملنا وقسم فينا المال على العسرة .

وفى منتهى المقال وقول الكشى انه دعى الناس الى محمد بن على لا يخفى انه انما دعى اليه فى ظاهر الامر بعد رد على بن الحسين عليهما السلام كتبه ورسله خوفاً من الشهرة وعلماً بما يؤل اليه الامر و استيلاء بنى امية بعده و اما محمد بن الحنفية فاغتنم الفرصة فامر به باخذ الثار وحث الناس على متابعته .

ولذا اظهر المختار للناس ان خروجه بامرهم و مال اليه وربما كان يقول انه المهدي ترويحاً لامرهم و ترغيباً للناس فى متابعتهم .

واما انه اعتقد امامته دون على بن الحسين (ع) فلم يثبت .

واما عدم جواز سبه فلا اشكال فيه ولا شبهة تعتريه وان لم يروى ذلك خبر فكيف مع وروده مع حسن الطريق كما نص عليه العلامة و قبله ابن طاوس و هشام المثنى فى الرواية مصحف هاشم كما ذكره الشهيد .

و اما قبول روايته يعنى المختار على فرض تحققها فانت خير بان ترحم عالم من علمائنا على الراوى يقتضى حسنه و قبول قوله فكيف بترحم الصادق (ع) كما فى رواية ابن عقده .

وقال ابن طاوس بعد القدر فى الروايات الذم اذا عرفت هذا فان الرجحان فى جانب الشكر والمدح ولو لم يكن تهمة فكيف ومثله موضع ان يتهم فيه الرواة ويستغش فيما يقول عنه المحدثون لعيوب تحتاج الى نظر .

وفى منتهى المقال عن اصمغ بن نبياته قال رأيت المختار على فخذ امير المؤمنين (ع) وهو يمسح رأسه ويقول يا كيس يا كيس وعن عبدالله بن شريك قال دخلنا على ابي جعفر (ع) يوم النحر وهو متك وقد ارسل الى العلاق فقعدت بين يديه اذ دخل عليه شيخ من اهل الكوفة فتناول يده ليقبلها فمنعه ثم قال من انت قال انا ابو محمد الحكم بن المختار بن ابي عبيدة الثقفى وكان متباعداً من ابي جعفر فمد يده اليه حتى كاد ان يقعده فى حجره بعد منعه يده قال اصلحك الله ان الناس قد اكثروا فى ابي وقالوا والقول والله قولك قال اى شىء يقولون قال يقولون كذاب ولا تأمرنى بشىء الا قبلته فقال سبحان الله اخبرنى ابي والله ان مهرا مى كان مما بعث به المختار او لم ين دورنا و قتل قتلنا وطلب بدمائنا رحمه الله و اخبرنى والله ابي انه كان ليقيم عند فاطمة بنت على يمهدا الفراش و يشئ لها الوسائد ثم قال وسموا الكيسانىة وهم المختارية لان لقبه كيسان ولقب كيسان لصاحب

شرطته ابا عمره و كان اسمه كيسان وقيل انما سمى كيسان بكيسان مولى على بن ابيطالب (ع) وهو الذي حمله على الطلب بدم الحسين و دله على قتلته و كان صاحب سره والغالب على امره و كان لا يبلغه عن رجل من اعداء الحسين انه في دار اوفى موضع الا قصده فهدم الدار كلها وقتل كل من فيها من ذى روح فكل دار بالكوفة خراب فهي مما هدمها و اهل الكوفة يضربون به المثل .

و محقق بهبهانی در حواشی رجال کبیر میفرماید کيسانیه کسانی هستند که قائلند بآنکه امام بعد از حسین (ع) محمد بن الحنفیه است و آنکه وی زنده است و غایب شده در جبل رضوی و در شبهای جمعه در آن کوه اجتماع مینمایند و اشتغال بعبادت دارند و ایشان اصحاب مختار بن ابی عبیده میباشند .

و لقب مختار کيسان است و منشاء این لقب آن بود که در زمان طفولیت در دامن حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه می بود و به او میفرمود یا کیس یا کیس یا کیس انتهى .
و فی باب الکتیمان من الکافی باسناده عن ابی عبدالله (ع) قال ما زال سرنا مکتوماً صار فی یدی ولد کيسان فتحدثوا به فی الطریق و قرى السواد .

و رضوی کسکری کما فی القاموس نام کوهیست در مدینه .
و قوله (ع) یا کیس یا کیس بنا بر آنچه محقق در منشأ لقب ذکر نموده به تخفیف اگر خوانده شود یعنی ای عاقل ای عاقل .

و فی القاموس الکیس خلاف الحمق و الجود و العقل و اگر چنانچه مشهور میخوانند که کیس بر وزن جید باشد بمعنی ظریف و پاکیزه است .
و فی القاموس الکیس کجید الظریف و فی الصحاح کيسان لقب المختار بن ابی عبید المنسوب الیه الکیسانیة من الرافضة .

و فی الکامل عند سنة ست و ستین قال فی هذه السنة رابعة عشر ربيع الاول و تب المختار بالكوفة و اخرج عنها عبدالله بن مطیع عامل عبدالله بن الزبیر ثم قال بعد کلام طویل ولما قتل المختار كان عمره سبعاً و ستین سنة و كان قتله لاربع عشرة خلعت من رمضان سنة سبع و ستین .

و قتل ابراهیم بن مالک الاشرار النخعی فی الحرب مع عبدالملک سنة احدى و سبعمین .
و قال عبدالله بن الزبیر الاسدی فی ابراهیم بن الاشرار و هذا الزبیر بفتح الزای و کسر الباء .

فتاها اذا الليل التمام تولى
ولا بمطيع في الهوى من نهيبا
وانف نزار قد ابان فاعيا
فما خان ابراهيم في الموت مصعباً

سابكى وان لم تبك فتبان مذحج
فتى لم يكن في مرة الحرب جاهلا
ابان انوف الهى قحطان قتله
فمن يك امسى خائناً لاميره

محمد بن الحنفية

قال ابن خلكان في الوفيات ابوالقاسم محمد بن علي بن ابي طالب (ع) المعروف بابن الحنفية امه الحنفية خولة بنت جعفر بن قيس بن سلمه واما كنيته بابي القاسم فيقال انها رخصة من رسول الله (ص) وانه قال لعلي (ع) سيولد لك بعدى غلام رقد نحلته اسمى وكنيتى ولا تحل لاحد من امتى بعده .

و كان محمد المذكور كثير العلم والورع و قيل لمحمد كيف كان ابوك يقحمك المهالك ويولجك المضايق دون اخويك الحسن والحسين قال لانهما كانا عينيه و كنت يديه فكان يبقى عينيه بيديه .

و كانت ولادته لسنتين بقيا من خلافة عمر و توفي رحمه الله في اول المحرم سنة احدى وثمانين للهجرة و قيل سنة اثنتين او ثلاث وسبعين بالمدينة و صلى عليه ابا بن عثمان بن عفان و كان والى المدينة يومئذ ودفن بالبقيع .

وقيل انه خرج الى الطائف هارباً من ابن الزبير فمات هناك .

وقيل انه مات ببلاد ايلة والفرقة الكيسانية تعتقد امامته و انه مقيم بجبل رضوى والى هذا اشار كثير عزة بقوله و كان كيساني الاعتقاد .

الان الائمة من قريش	ولاة الحق اربعة سواه
علي والثلاثة من بنه	هم الاسباط ليس بهم خفاء
فسبط سبط ايمان وبر	و سبط غيبته كربلاء
وسبط لا يذوق الموت حتى	يقود الخيل يقدمها اللواء
ينيب فلا يرى فيهم زماناً	برضوى عنده عمل ومآء

و كان المختار بن ابي عبيد الثقفي يدعو الناس الى امامة محمد بن الحنفية و يزعم انه المهدي والكيسانية يزعمون انه مقيم برضوى في شعب منه ولم يمت دخل اليه و معه اربعون من اصحابه ولم يوقف لهم على خبر و هم احياء يرزقون و يقولون انه مقيم في هذا الجبل بين اسد ونمر و عنده عينان نضاختان تجريان عسلاً ومآء و انه يرجع الى الدنيا فيملوها عدلاً وانتقلت امامته الى ولده ابي هاشم عبدالله و منه الى محمد بن علي والد السفاح والمنصور .

ورضوى بفتح الراء وبعدها ضاد معجمة و بعد الواو والف .

قال الطبري جبل جهينة وهو في عمل ينبع و قال غيره بينهما مسيرة يوم واحد و هو من المدينة على سبع مراحل ميامنة طريق المدينة ومياسرة طريق البر لمن كان مصعباً الى مكة وهو على ليلتين من البحر ومن رضوى تحمل حجارة المسن الى ساير الامصار . و ذكر ابواليقظان في كتاب النسب ان ابن الحنفية له ابن اسمه الهيثم و كان مؤخذاً عن مسجد رسول الله (ص) لا يقدر ان يدخله .

والاخذة بضم الهمزة رقية كالسحر فكانه كان مسجوراً انتهى ملخصاً .
راقم گوید آنچه مشهور است قبر محمد بن حنفیه در جزیره خارك است و اکنون
مرقد او در آنجا معروفست.

و مسعودی در مروج الذهب مینویسد که مادر جناب محمد خوله دختر ایاس حنفیه
بوده والله اعلم .

وقال ابن الحجر في الصواعق عند ذكره الحسين (ع) قد انتقم الله من ابن زياد و
فاعل ذلك به هو المختار بن ابي عبيد تبعه طائفة من الشيعة ندموا على خذلانهم الحسين
وارادوا غسل العار عنهم ففرقة منهم تبع المختار فملكوا الكوفة و قتلوا الستة الاف
الذين قاتلوا الحسين اقبح القتلات و قتل رئيسهم عمر بن سعد وخص شمر قاتل الحسين
على قول بمزيد نكال و اوطوا الخيل صدره وظهره لانه فعل ذلك بالحسين (ع) و
شكر الناس للمختار ذلك لكنه انباء اخرا عن خبث قبيح زعم انه يوحى اليه و ان ابن
الحنفية هو المهدي ولما نزل ابن زياد الموصل في ثلثين الف جهز له المختار سنة تسع
وستين طائفة قتلوه هو و اصحابه على الفرات يوم عاشورا و بعث برؤسهم المختار فنصبت
في المجل الذي نصب فيه رأس الحسين .

و من عجيب الاتفاق قول عبد الملك بن عمير قال دخلت قصر الامارة بالكوفة على
ابن زياد والناس عنده سماطان ورأس الحسين على ترس عن يمينه ثم دخلت على المختار
فيه فوجدت رأس ابن زياد و عنده الناس كذلك ثم دخلت على مصعب بن زبير فيه فوجدت
رأس المختار عنده كذلك ثم دخلت على عبد الملك بن مروان فيه فوجدت عنده رأس
مصعب كذلك فاخبرته بذلك فقال لا اراك الله الخامس ثم امر بهدمه .

وقاضى حسين ميبدي در شرح ديوان مرتضوى آورده نزد معنی این بیت .

هناك لا ينفع الظالمين
قول بمندر و اعتابها

حکایت در سنه ست و ستين هجرى مختار بن ابو عبيد ثقفى در كوفه بمشورت امام
محمد حنفیه خروج كرد و امام محمد را مهدى ميخواندند و مختار را خليفه مهدى . و شمر
بن ذى الجوشن و عمر بن سعد و حفص بسر او را بكشت و سرهاى ايشان را بمشرفه
امام محمد فرستاد و هر كه در قتل امام حسين و متعلقان سمي کرده بود بكشتند و سر او
بن مالك اشتر از قبيل اوبا عبيدالله بن زياد مجازيه كرد و او را قتل كرد و امام حسين
عسكري (ع) در تفسير خود روايت كند كه مرتضى (ع) فرمود سيقتل والدى الحسين و
سيخرج غلام من تقيف و يقتل من الذين ظلموا ثلاثمائة و ثلث و ثمانين الف رجل .
گفتند من هو؟ گفت هو المختار بن ابي عبيدة الثقفي .

و امام محمد بسر مرتضى بود و مادر او از منى حنفیه بود بنا بر این او را ابن حنفیه
ميگفتند و شصت و نه سال عمر داشت و در سنه احدى و ثمانين وفات يافت . ليكن شيعة او

بر آتند که او زنده است در کوه رضوی و مهدی موعود است و در وقت ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد .

راقم گوید چنانکه از کامل ابن اثیر گذشت وفات و شهادت مختار را در سنه شصت و هفت نوشته بود و وثوب مختار بکوفه و خروج از زندان او را در سنه شصت و شش . و نیز قاضی حسین در شرح دیوان خروج مختار را در سنه شصت و شش مرقوم نموده و این حجر سنه شصت و نه محاربه باین زیاد را ثبت نموده .

وقاضی نورالله نورالله مضجعه در مجالس المؤمنین نقل مینماید مختار مدت شش سال تمام در کوفه و بصره تا حدود ری و خراسان و نهاوند و حدود اصفهان و حدود آذربایجان خطبه و سکه بنام او بود و ولات و شهنگان و نواب او در بلاد اسلام متمکن بودند و آخر در معرکه مصعب بن زبیر بدرجه شهادت رسید .

و بر فرض صحت نسخ منقول عنها عبارت ابن حجر و شارح دیوان و کامل با فرمایش قاضی جمعش خالی از اشکال نیست .

و تفصیل حالات مختار در کتاب کامل التواریخ و روضة الصفا و مجالس المؤمنین مذکور است .

و طعن شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح بر صاحب روضة الصفا در حال مختار نیز در مجالس مسطور است .

ثم انه يظهر من الشهرستاني في كتاب الملل والنحل ان الكيسانية فرق .

فانه قال الكيسانية اصحاب كيسان مولى امير المؤمنين على (ع) و قيل تلميذ السيد محمد بن الحنفية يعتقدون فيه اعتقاد افوق حده و درجته من احاطته بالعلوم كلها و اقتباسه من السیدین الاسرار جملتها من علم التأويل و الباطن و علم الافاق و الانفس و يجمعهم القول بان الدين طاعة رجل حتى حملهم ذلك على تأويل الاركان الشرعية من الصلوة و الصوم و الزكوة و الحج و غيرها على رجال فحمل بعضهم على ترك القضايا الشرعية بعد الوصول الى طاعة الرجل و حمل بعضهم على ضعف الاعتقاد بالقيامة و حمل بعضهم على القول بالتناسخ و العلول و الرجعة بعد الموت فمن مقتصر على واحد معتقد انه لا يموت و لا يجوز ان يموت حتى يرجع و من معد حقيقة الامامة الى غيره ثم منحصر عليه متحير فيه و من مدع حكم الامامة و ليس من الشجرة و كلهم حيارى منقطعون و من اعتقد ان الدين طاعة الرجل و من لا رجل له فلا دين له نعوذ بالله من الحيرة و الحور بعد الكور .

المختارية: اصحاب مختار بن ابى عبید كان خارجياً ثم صار زبيرياً ثم صار شيعياً و كيسانيا قال با امامة محمد بن الحنفية بعد امير المؤمنين على (ع) قيل لا بل بعد الحسن و الحسين و كان يدعو الناس اليه و يظهر انه من رجاله و دعواته و يذكر علوماً من خرفة ينوطها به و لما وقف محمد بن الحنفية على ذلك تبره منه و اظهر لاصحابه انما نمس على الخلق ذلك ليتمشى امره و يجتمع الناس عليه و انما انتظم له ما انتظم بامر بن

احدهما انتسابه الى محمد بن الحنفية علماً ودعوة والثاني قيامه بشار الحسين (ع) واشتغاله ليلاً و نهاراً بقتال الظلمة الذين اجتمعوا على قتل الحسين فمن مذهب المختار انه يجوز البداء على الله تعالى .

والبداء له معان البداء في العلم و هو ان يظهر له خلاف ما علم ولاظن عاقلاً يعتقد هذا الاعتقاد .

والبداء في الإرادة وهو ان يظهر له صواب على خلاف ما اراده وحكم .
والبداء في الامر وهو ان يأمر شيئاً ثم يأمر بعده بخلاف ذلك ومن لم يجوز النسخ ظن ان الاوامر المختلفة في الاوقات المختلفة متناسخة وانما صار المختار الى اختيار قول البداء لانه كان يدعى علم ما يحدث من الاحوال اما بوحى يوحى اليه او برسالة من قبل الامام فكان اذا وعد اصحابه بكون الشيء وحدث حادثة فان وافق كونه قوله جملة دليل على صدق دعواه وان لم يوافق قال قد بدل ربكم وكان لا يفرق بين النسخ والبداء قال اذا جاز النسخ في الاحكام جاز البداء في الاخبار الى ان قال وانما حمله على الانتساب الى محمد بن الحنفية حسن اعتقاد الناس فيه وامتلاء القلوب بحبته والسيد كان كثير العلم عزيز المعرفة وكان السيد الحميري وكثير الشاعر من شيعة وكان السيد الحميري ايضا يعتقد انه لم يبيت وانه في جبل رضوى .

فرق الكيسانية

ثم قال اختلف الكيسانية بعد انتقال محمد بن الحنفية في سوق الامامة وصار كل اختلاف مذهباً ومن ذلك الهاشمية اتباع ابي هاشم بن محمد بن الحنفية قالوا بانتقال محمد بن الحنفية الى رحمة الله وانتقال الامامة منه الى ابنه ابي هاشم قالوا فانه افضى اليه اسرار العلوم واطلمه على مناهج تطبيق الافاق على النفس وتقدير التنزيل على التأويل وتصوير الظاهر على الباطن قالوا ان لكل ظاهر باطناً ولكل شخص روحاً ولكل تنزيل تاويل ولكل مثال في هذا العالم حقيقة في ذلك العالم والمنتشر في الافاق من الحكم والاسرار مجتمع في الشخص الانساني وهو العلم الذي استأثر به علي (ع) ابنه محمد بن الحنفية .
هو افضى ذلك السر الى ابنه ابي هاشم فكل من اجتمع فيه هذا العلم فهو الامام .
واختلف بعد ابي هاشم شيعة خمس فرق .

قالت فرقة ان ابا هاشم مات منصرفاً من الشام بارض الشراة واوصى الى محمد بن علي بن عبدالله بن عباس وانجرت في اولاده الوصية حتى صارت الخلافة الى بني العباس .
وقالت فرقة ان الامامة بعد موت ابي هاشم لابن اخيه الحسن بن علي بن محمد بن الحنفية .

وفرقة قالت لا بل ان ابا هاشم اوصى الى اخيه علي بن محمد و علي اوصى الى ابنه

الحسن فالامامة عندهم في بنى الحنفية لا تخرج الى غيرهم .

وفرقه قالت ان اباهاشم اوصى الى عبدالله بن عمرو بن حرب الكندي وان الامامة خرجت من بنى هاشم الى عبدالله وتحولت روح ابي هاشم اليه و الرجل ما كان يرجع الى علم وديانة فاطلع بهض القوم على خيانتة وكذبه فاعرضوا عنه .

وقالوا بامامة عبدالله بن معوية بن عبدالله بن جعفر بن ابي طالب (ع) و كان من مذهب عبدالله ان الارواح تناسخ من شخص الى شخص وان الثواب والعقاب كله في هذه الاشخاص اما اشخاص بنى آدم واما اشخاص الحيوانات وقال روح الله تناسخت حتى وصلت اليه وحلت فيه وادعى الالهية والنبوة معاً وانه يعلم الغيب فعبده شيعة الحمقاء و كفروا بالقيامة لاعتقادهم ان التناسخ يكون في الدنيا والثواب والعقاب في هذه الاشخاص وتأول قول الله تعالى ليس على الذين آمنوا و عملوا الصالحات جناح فيما طعموا الاية على ان من وصل الى الامام و عرفه ارتفع عنه العرج في جميع ما يطعم و وصل الى الكمال و البلاغ و عنه نشأت الخرمية والمزدكية بالعراق وهلك عبدالله بخراسان وافتقرت اصحابه .

فمنهم من قال انه بعد حي لم يموت ويرجع .

ومنهم من قال لابل مات وتحولت روحه الى اسحق بن زيد بن حارث الانصاري .

و هم الحارثية الذين يبيحون المحرمات و يعيشون عيش من لا تكليف عليه و بين اصحاب عبدالله بن معوية و بين اصحاب محمد بن علي خلاف شديد في الامامة فان كل واحد منهما يدعى الوصية من ابي هاشم اليه ولم يثبت الوصية على قاعدة يعتمد .

ومن ذلك البنانية اتباع بنان بن سمان النهدي قالوا بانتقال الامامة من ابي هاشم اليه و هو من الغلاة القائلين بالهية امير المؤمنين علي (ع) قال حل في علي جزء الهى واتخذ بجسده فيه و كان يعلم الغيب اذا خير عن الملاحم وصح الخبر وبه كان يحارب الكفار وله النصر والظفر وبه قلع باب خيبر وعن هذا قال والله ماقلت باب خيبر بقوة جسديانية ولا بحركة غذائية و لكن قلعته بقوة ملكوتية بنور ربها مضيئة فالقوه الملكوتية في نفسه كالمصباح في المشكوة والنور الالهى كالنور في المصباح .

قال وربما يظهر علي في بعض الازمان وقال في تفسير قوله تعالى هل ينظرون الا ان ياتيهم الله في ظلل من الغمام والملئكة وقضى الامر اراد به علياً فهو الذي ياتي في الظلل و الرعد صوته والبرق تبسمه ثم ادعى بنان انه قد انتقل اليه الجزء الالهى بنوع من التناسخ و لذلك استحق ان يكون اماماً وخليفة و ذلك الجزء هو الذي استحق به آدم (ع) سجود الملئكة وزعم ان معبوده علي صورة انسان عضواً فعضواً و جزءاً فجزءاً وقال يهلك كله الا وجهه ومع هذا الخزي الفاحش كتب الى محمد بن علي بن الحسين الباقر عليهم السلام و دعاه الى نفسه و في كتابه اسلم تسلم و ترتقى من سلم

فانك لاتدرى حيث يجعل الله النبوة قاصر الباقر ان يأكل الرسول قرطاسه الذى جاء به فأكله فمات فى الحال وكان اسم الرسول عمر بن ابي عفيف وقد اجتمعت طائفة على بنان بن سمان ودانوا بمذهبه فقتله خالد بن عبدالله القسرى على ذلك .

ومنهم الرزامية اتباع رزام ساقوا الامامة من على الى ابنه محمد ثم الى ابنه ابي هاشم ثم منه الى على بن عبد الله بن العباس بالوصية تم ساقوها الى محمد بن على و اوصى محمد الى ابنه ابراهيم الامام وهو صاحب ابي مسلم الذى دعا اليه وقال بامامته وهؤلاء ظهروا بخراسان فى ايام ابي مسلم حتى قيل ان ابا مسلم كان على هذا المذهب لانهم ساقوا الامامة الى ابي مسلم فقالوا له حظ فى الامامة وادعوا حلول روح الاله فيه ولهذا ايدى على بنى امية حتى قتلهم عن بكره ابيهم وقالوا بتناسخ الارواح والمقنع الذى ادعى الالهية لنفسه على مختار يبق اخرجها كان فى الاول على هذا المذهب و تابعه مبيضة ماوراء النهر وهؤلاء صنف من الخرمية دانوا بترك الفرائض وقالوا الذين معرفة الامام فقط .
ومنهم من قال الدين امران معرفة الامام واداء الامانة ومن حصل له الامران فقد وصل الى حال الكمال وارتفع عنه التكليف .

ومن هؤلاء من ساق الامامة الى محمد بن على بن عبدالله عباس من ابي هاشم بن محمد بن الحنفية وصية اليه لامن طريق آخر وكان ابو مسلم صاحب الدولة على مذهب الكيسانية فى الاول واقتبس من دعائهم العلوم التى اختصوا بها واحس منهم ان هذه العلوم مستودعة فيهم فكان يطلب المستقر فيه فنفذ الى الصادق جعفر بن محمد عليهم السلام انى قد اظهرت الكلمة ودعوت الناس عن موالات بنى امية الى موالات اهل البيت فان رغبت فيه فلامزيد عليك فكتب اليه ما انت من رجالى ولا الزمان زمانى فجاد الى ابي العباس بن محمد وقلده الخلافة انتهى كلام الشهرستانى فى الملل عند ذكره الكيسانية .

قال الشيخ يوسف المشهور بسبط ابن الجوزى فى كتاب تذكرة الخواص بعد ترجمته محمد بن الحنفية وجملته مناقبه و كلامه ذكر اولاده قال ابو هاشم واسمه عبدالله وهو اكبر ولده وكان من العلماء الاشراف قدم على سليمان بن عبدالملك فاكرمه ثم سار الى فلسطين فبعث اليه سليمان من قعدله على الطريق بلبين مسموم فلما شرب منه احس بالموت فعدل الى الحميمة واجتمع بمحمد بن على بن عبدالله بن عباس واعلمه ان الامر فى ولده وبعث اليه كتب الدعاء واوقفه على ما يفعل ثم مات عنده بالحميمة من ارض المشراة بناحية البلقاء وكان لابي هاشم من الولد هاشم وبه كان يكنى .

ومحمد الاصغر لابقية له وامهما بنت جلد الكنانية - ومحمد الاكبر - وليابة وامهما فاطمة بنت محمد بن عبدالله بن عباس - و على وامه ام عثمان بنت ابي جدير قضاعية - وطالب - وعون - و عبيدالله لامهات اولاد شتى - و ريطه وهى ام يحيى بن زيد بن على المقتول بخراسان - وام سلمه لام ولد .

وذكر ابن سعد في الطبقات وقال كان ابو هاشم ثقة و كانت الشيعة يتوالونه و كان بالشام مع بني هاشم و عندهم توفي رحمه الله و كان لمحمد بن الحنفية من الولد - جعفر الاكبر - و علي - و حمزة - و جعفر الاصغر - و الحسن لامهات اولاد شتى و كان الحسن هذا من ظرفاء بني هاشم و هو اول من تكلم في الارحاء و كان يقدم على اخيه ابي هاشم و قال ابن اسحق امه جمال بنت قيس بن مخزومة بن المطلب بن عبد مناف و توفي في خلافة عمر بن عبدالعزيز و ليس له عقب - و ابراهيم و امه مسرعة بنت عباد بن شيبان بن جابر عوفية - و القسم - و ام ايها - و عبدالرحمن و امهم ام عبد الرحمن و امها برة بنت عبدالرحمن بن العرث بن نوفل و جعفر الاصغر - و عون - و عبدالله الاصغر و امهم ام جعفر بنت محمد بن جعفر بن ابي طالب و عبدالله و رقيه و محمد و امهم ام واد و قال الزبير بن بكار و كان عبدالله اكبر ولد محمد و كنيته ابو هاشم و هو الذي سقاه سليمان بن عبد الملك اللبن مسموماً فاوصى الى ابن عمه محمد بن علي بن عبدالله بن عباس و مات عنده بالحميمة من ارض الشراة بناحية البلقاء .

اقول في مرصد الاطلاع الشراة صقع بالشام بين دمشق و مدينة الرسول من بعض نواحيه القرية المعروفة بالحميمة التي كان يسكنها ولد علي بن عبدالله بن عباس في ايام بني مروان .

و فيه ايضاً الحميمة تصغير الحمة بلد من ارض الشراة من اعمال عمان في اطرار الشام كان منزل بني العباس .

ذكر سلسلة اسماء عيليه

و اما اسماعيليه منسوبه بجد بن جناب اسماعيل مهين فرزند حضرت امام جعفر الصادق (ع) و اسماعيل رابري بوده است محمد نام و محمد رابري آمد نامش جعفر و جعفر را فرزندى بود محمد و اورا حبيب ميخواندند و فرزندان وى در اطراف ديار مغرب افتادند و اول كسيكه از ايشان بتقويت ابو عبدالله صوفى در سلخانيه مغرب بخلافت موسوم شد عبدالله بن محمد المهدي بالله بود .

وقاضى نور الله الحسينى در مجلس هشتم مجالس ميفرمايد و نسب او بر وجهى كه حضرت سلطان المحققين خواجه نصير الدين طوسى طيب الله مشهده در فاتحه تقويمى كه آن را بنام علاء الدين محمد اسماعيلى حاكم قهستان تأليف نموده بر اين وجه است محمد بن المهدي بن عبدالله بن احمد بن محمد بن اسماعيل بن جعفر الصادق (ع) .

و بروايت بعضى نسبتش بر اين وجه است عبدالله بن محمد بن عبدالله بن ميمون بن محمد بن اسماعيل بن جعفر الصادق (ع) و احوال سلاطين و خلفاى اين سلسله عليه در كتب تواريخ و سير مفصلاً مذکور است و غرض در اين موقع ذكر سلسله آنهاست .

در حبیب السیر ذکر اولاد حضرت امام بحق ناطق جعفر الصادق (ع) را از محمد بن طلحه و عبدالله بن خشاب چنین نقل نموده که آن بزرگوار را شش پسر و یک دختر بود .
و حافظ عبدالعزیز بن الاخضر الجنابدی گوید که آن جناب را هفت پسر و چهار دختر بوده .

و شیخ مفید اعلی الله مقامه فرموده است که اولاد امجاد آن حجة عباد ذکور و انثا ده نفر بوده اند بر این موجب اسماعیل و عبدالله و ام فروه مادر ایشان فاطمه دختر حسین بن حسن بن علی بن ابی طالب است و امام موسی کاظم و اسحق و محمد از حمیده بر بریه تولد نموده اند و عباس و علی و اسماء و فاطمة از امهات شتی در وجود آمده بودند .
اما اسماعیل بر حسب سن کلانترین برادران خود بوده و امام جعفر (ع) بسیار او را دوست میداشت و در باره وی مرحمت و عنایت بی نهایت میفرمود چنانچه جمعی از شیعه گمان بردند که قائم مقام پدر او خواهد بود و اسماعیل در زمان حیات پدر در منزل عریض وفات یافت و آن جناب از وقوع آن مصیبت به مرتبه بی متالم شد که شرح آن تیسیر پذیر نیست و در وقتی که جنازه اسماعیل را به بقیع میبردند چند مرتبه فرمود جنازه را بر زمین نهاده رویش باز کردند تا نزد جماعتی که مظنه داشتند که اسماعیل ولیعهد پدر خواهد بود فوت آن جناب محقق شود . مع ذلك طایفه بی چنان اعتقاد نمودند که امامت از امام جعفر (ع) به اسماعیل نقل کرده و از وی به پسرش محمد بن اسماعیل رسیده و زمره بی گمان برده اند که اسماعیل نمرده و امام زمان او است و این هر دو طایفه را مورخان اسماعیلیه خوانند .

وفی الملل والنحل للشهرستانی قال الاسماعيلية الواقية قالوا ان الامام بعد جعفر اسماعیل نصا علیه باتفاق من اولاده الا انهم اختلفوا فی موته فی حال حیوة ابيه .
فمنهم من قال لم یمت الا انه اظهر موته تقية من خلفاء بنی العباس و عقد محضراً و اشهد علیه عامل المنصور بالمدينة .

و منهم من قال الموت صحیح والنص لا یرجع قهقري والفائدة فی النص بقاء الامامة فی اولاد المنصوص علیه دون غیره فالامام بعد اسماعیل محمد بن اسماعیل و هولاء یقال لهم المبارکة ثم منهم من وقف علی محمد بن اسماعیل وقال برجعته بعد غیبه .
و منهم من ساق الامامة فی المستورین منهم ثم فی الظاهرین القائمین من بعدهم و هم الباطنية و سندر مذهبهم علی الانفراد و انما هذه الفرقة وقف علی اسماعیل بن جعفر و محمد بن اسماعیل و الاسماعيلية المشهورة فی الفرق هم الباطنية التي لهم مقالة منفردة .
و قال فی موضع اخر ان الاسماعيلية امتازت عن الموسوية و عن الاثنی عشرية باثبات الامامة لاسماعیل بن جعفر و هو ابنه الا کبر المنصوص علیه فی بدء الامر .
قال الراقم و هذا تصریح منه بان اسماعیل هو اکبر اولاد الصادق (ع) کما نص علیه جمع

وينافى هذا مقاله في الافطحية ما هذا لفظه انهم قالوا بانتقال الامامة من الصادق (ع) الى ابنه عبدالله الافطح وهو اخو اسماعيل من ابيه وامه وامهما فاطمة بنت الحسين بن الحسن بن علي بن ابي طالب عليهم السلام وكان اسن اولاد الصادق (ع) و زعموا انه قال الامامة في اكبر اولاد الامام الى اخر ما قال .

ويمكن ان يقال بان المراد بكونه اكبر اولاد الصادق (ع) بعد وفات ابيه لامطلقا وهو الظاهر من ادلة الافطحية حيث قالوا بان الامام بعده هو الذي جلس مجلسه والامام لا يغسله و لا يصلى عليه ولا يأخذ خاتمه و لا يواريه الا الامام و عبدالله هو الذي تولى ذلك كله .

وقال الشيخ ابو علي في منتهى المقال اسماعيل بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب عليهم السلام الهاشمي المدني من اصحاب الصادق (ع) .

وفي الكشي في ترجمة بسام الصيرفي محمد بن مسعود عن محمد بن نصير عن محمد بن عيسى عن الحسين بن سعيد عن علي بن حديد عن عنيصة العابد قال كنت مع جعفر بن محمد بباب الخليفة ابي جعفر بالبحيرة حين اتى ببسام واسماعيل بن جعفر بن محمد فادخلا علي ابي جعفر فاخرج بسام مقتولا و اخرج اسماعيل بن جعفر بن محمد قال فرغ جعفر (ع) رأسه اليه وقال فعلتها يا فاسق ابشر بالنار .

وفي التعليقات في اكمال الدين في الصحيح عن الصادق (ع) و الله ما يشبهني ولا يشبه احداً من ابائي .

وفيه عن الحسن بن الراشد عنه عليه السلام مثل وبدل الجلالة عاص عامي .

وفي حديث انه عليه السلام نهاه عن اعطاء ماله شارب الخمر فلم ينته فتألف وفي الكشي في ترجمة ابراهيم بن ابي سمائل عن الرضا و قد كان مشيختكم وكبرائكم يقولون في اسماعيل وهم يرونه يشرب كذا وكذا لكن في الكافي في باب النفس علي الرضا لو كانت الامامة بالمحبة لكان اسماعيل احب الي ابيك منه .

وفيه ايضاً لا تجفوا اسماعيل و في اكمال الدين انه وجد مشغولاً بالشرب متعلقاً باستار الكعبة قالوا اباه عليه السلام فقال ان ابني مبتلى بشيطان يتمثل بصورته .

و ورد انه عليه السلام سجد سجدة عند احتضاره و جزع جزعاً شديداً عند موته و قبل ذقنه ونحره وجبهته ثلاث مرات و حديث ما بد الله في شيء كما بداله في اسماعيل علي اشكال فيه يدل علي جلالته .

وفي ترجمة مفضل بن عمر ايضاً مدحه وبالجملة الظاهر كثرة مدائحه .

اقول الذي فهمه المحقق الطوسي من خبر ما بد الله الي اخره الذم لكنه قال انه من اخبار الاحاد التي لا توجب علماً ولا عملاً انتهى وقيل في معناه ايضاً ما بد الله اي ما ظهر لله

امر كما ظهر له فيه حيث امامة قبله ليعلم بذلك انه ليس بامام .
وقال شيخنا المفيد طاب ثراه انما اراد عليه السلام به ما ظهر من الله فيه من دفاع القتل
عن وقد كان مخوفا عليه من ذلك مظنوننا به فلطف له في دفعه عنه و قد جاء بذلك الخبر
عن الصادق (ع) فروى عنه انه كان القتل قد كتب على اسماعيل مرتين فسئلت الله تعالى
في دفعه عنه فدفعه .

وفي الارشاد كان اسماعيل بن جعفر بن محمد (ع) اكبر اخوته وكان ابوه شديد
المحبة له والبر به والاشفاق عليه وكان قوم من الشيعة يظنون انه القائم بعد ابيه اذ كان
اكبر اخوته واميل ابيه اليه واكرامه له فمات في حيات ابيه بالعريض و حمل على رقاب
الرجال الى ابيه بالمدينة حتى دفن بالبقيع .

وروى ان الصادق (ع) جزع عليه جزعاً شديداً وحزن عليه حزناً عظيماً وتقدم سريره
بغير حذاء ولا رداء و امر بوضع سريره على الارض قبل دفنه مراراً كثيرة وكان يكشف عن
وجهه وينظر اليه يريد بذلك تحقيق امر موته عند الظانين خلافته من بعده وازالة الشبهة
عنهم في حيوته الى آخر كلامه وذكر مثله في كشف الغمة .

و في الكشي في ترجمة عبدالله بن شريك ايضاً مدحه ومما يدل على مدحه كتابة
ابيه على كفته اسماعيل يشهد ان لا الله الا الله .

واما ما نقله الميرزا فمع ضعفه لادلالة فيه على كونه المراد والصحيح المروى عن
اكمال الدين صحيح فان غير الامام لا يشبه الامام والمراد انه ليس اهلاً للامامة .

في تحقيق البدا وقال في المجمع وفي حديث الصادق (ع) ما بد الله في شيء كما
بداله في اسماعيل ابني يعني ما ظهر له سبحانه امر في شيء كما ظهر له في اسماعيل ابني اذا
اخترته قبلي ليعلم انه ليس بامام بعدى كذا قرره الصدوق انتهى ما اردنا نقله .

ولما كان البدا من الامور الدينية وقد تكثرت الاحاديث من الفريقين فيه وذكر
في الكيسانية والاسماعيلية نشير الى معناه وما هو المقصود منه في الاخبار .

وفي الكافي قد عذون له باباً برأسه فنقول يقال بداله في الامر اذا ظهر له استصواب
شيء غير الاول والاسم منه البدا كسلام وهو بهذا المعنى مستحيل على الله تعالى كما جازت
به الرواية في الكافي ان الله لم يبدله من جهل وفيه مما بد الله في شيء الا كان في شيء
قبل ان يبدوله وفيه ما بعث الله نبياً قط الا بتحريم الخمر وان بعث الله بالبدا في امره
بقضاء مجدد في كل يوم بحسب مصالح العباد لم يكن ظاهراً عندهم و كان الاقرار عليهم
بذلك للدواعي من زعم انه تعالى فرغ من الامر وهم اليهود لا هم يقولون ان الله عالم
في الازل بمقتضيات الاشياء فقد ركل شيء على وفق علمه والبدا حقيقة ظهور ما لم يظهره
للعباد وقد نقلنا معاني البدا في الكيسانية فليراجع يفيد له ههنا .

وقال الشيخ في العدة واما البدا فحقيقته في اللغة الظهور ولذلك يقال بدا لنا سور

المدينة وبدالنا وجه الراى قال تعالى **وبدالهم سيئات ما كسبوا وبدالهم سيئات ما عملوا** ويريد بذلك كله ظهر وقد يستعمل ذلك فى العلم بالشىء بعدان لم يكن حاصله وكذلك فى الظن و اما اذا اضيفت هذه اللفظة الى الله تعالى فمنه ما يجوز اطلاقه عليه ومنه ما لا يجوز .

واما ما يجوز من ذلك فهو ما افاد النسخ بعينه و يكون اطلاق ذلك عليه على ضرب من التوسع وعلى هذا الوجه يحمل جميع ماورد عن الصادقين من الاخبار المتضمنة لاضافة البدا الى الله تعالى دون ما لا يجوز عليه من حصول العلم بعد ان لم يكن و يكون وجه اطلاق ذلك عليه تعالى والتشبيه هو انه اذا كان مايدل على النسخ يظهر به للمكلفين ما لم يكن ظاهراً ويحصل لهم العلم به بعدان لم يكن حاصله اطلاق على ذلك اللفظ البدا . ثم قال و ذكر سيدنا المرتضى قدس سره وجهاً اخر فى ذلك و هو انه قال يمكن حمل ذلك على حقيقته بان يقال بدا لله بمعنى انه ظهر له من الامر ما لم يكن ظاهراً له وبداله من النهى ما لم يكن ظاهراً له لان قبل وجود الامر و النهى لا يكونان ظاهرين مدركين وانما يعلم انه يأمر او ينهى فى المستقبل واما كونه آمراً او ناهياً فلا يصح ان يعلمه الا اذا وجد الامر و النهى و جرى ذلك مجرى احد الوجهين المذكورين فى قوله تعالى **و لنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم** بان تحمله على ان المراد به حتى نعلم جهادكم موجوداً لان قبل وجود الجهاد لا يعلم الجهاد موجوداً و انما يعلم كذلك بعد حصوله فكذا القول فى البدا ثم قال وهذا وجه حسن جداً انتهى .

ولا يخفى ان ما افاده علم الهدى قدس روحه الشريف لا يوافقه الدليل بل يخالفه علم الجليل جل ذكره فان علمه تعالى عين ذاته و علم بانه بالعقل البسيط و الاضافة الاشرافية ولا يعزب عن علمه مثقال ذرة ولما كنا زمانياً نقول لا يعلمه الا اذا وجد الامر والنهى فى المستقبل .

واما الواجب ليس بزمانى فالماضى والحال والاستقبال سواء عنده .

ولذا قال بعض المحققين من الاصوليين فى تعلق خطابات الشارع للمعدومين حال صدور الخطاب مثل قوله صلوا و امثاله شامل لهم حقيقة مع كونهم ليسوا بموجودين فى ذلك الزمان .

والتحقيق انه تعالى لما كان تاماً وفوق التمام و وجوداً صرفاً احاط بكل شىء

علماً وان كل لما جميع لدينا محضرون .

قال شيخنا البهائى رحمة الله عليه فى المجلد الخامس من كشكوله المليون والحكماء متفقون على ان علمه تعالى محيط بجميع المعلومات كليتها وجزئيتها وليس بارتسام صورة مساوية للمعلوم بل هو حاضري فالاشياء بانفسها حاضرة منكشفة لديه جل وعلا والاشكال هنا مشهورة فان حضور المعدومات بل الممتنعات لديه طور وراه طور العقل وتصوره صعب

والحق انا نعلم انه عالم بتلك الاشياء لانها معلولة لذاته لكننا لانعلم كيفية ذلك العلم و لا استنكاف لاحد من الجهل بذلك لان علمه عين ذاته و كيف لا يستنكف من الجهل بذاته ويستنكف من الجهل بكيفية العلم الذي هو عين ذاته .

والحاصل ان علمه جل وعلا بمعلوماته منظوى في علمه بذاته وهذا هو الشهود العلمى . وقد صرح الشيخان ابو نصر و ابو على بذلك و كلام بهمنيار يرمى اليه و اذا كان علمه بمعلوماته منظوياً في علمه بذاته كما صرح به هولاء فلامعنى بعد الاعتراف بالعجز عن تعقل الذات و سد هذا الباب بالكلية لان يطمع فى التسلق الى معرفة ما هو عين ما قد سد دونه الباب و حارت فيه الالباب و ضربت بيننا و بينه الف الف حجاب انتهى .

اقول و المسئلة فى محلها منجلة و ليس هذا موضع شرحها . و اما تحقيق معنى البدا الذى يظهر من الاخبار الكثيرة المتظافرة هو انه تعالى خلق اللوحين اثبت فيهما الامور .

احدهما اللوح المحفوظ الذى لا تغير فيه و هو مطابق لعلمه تعالى و الاخر لوح المحو و الاثبات فيثبت فيه شيئاً ثم يمحو ما حكم كثيرة مثلاً يكتب فيه ان عمر زيد خمسون سنة و معناه ان مقتضى الحكمة ان عمره كذا اذا لم يفعل ما يقتضى طوله او قصره فاذا وصل الرحم مثلاً يمحو الخمسون و يكتب مكانه ستون سنة و اذا قطعها يكتب مكانه اربعون مثلاً و احدى الحكم فيه حث الناس على فعل الخيرات و ترك الشرور و نحو ذلك و الانبياء و الاوصياء و الاولياء عليهم السلام قد يخبرون عن اللوح المحفوظ الذى لا يغير فيه و قد يخبرون عن اللوح المحو و الاثبات لمصالح و حكم فيحصل فى ذلك اللوح البدا اى ظهور ما لم يظهره الحق لهم كما فى قصة ابراهيم و ذبح و اده عليهم السلام .

و اما قول الشيخ فى العدة فاما ما يجوز من ذلك فهو ما افاد النسخ بعينه الى آخره فلعل مراده قدس سره التنظير و التشبيه باعتبار ان فى النسخ ظهور حكم لم يظهر و انهما متحدان بحسب المصداق دون المفهوم فان النسخ الشرعى ازالة ما كان ثابتاً من الحكم بنص شرعى سواء فعل اولم يفعل على قول من جوز النسخ قبل وقوعه و النسخ فى القرآن و الحديث النبوى اجماعى من اهل الاسلام .

و التحقيق ان بينهما عموماً من وجه فان النسخ حقيقة بيان الحكم السابق و اتمام زمانه .
دفع شبهة الاسماعيلية و اما استدلال الاسماعيلية باثبات الامامة لاسماعيل بن جعفر (ع) بان ابيه لم يتزوج على امه بواحدة من النساء و لا يتسرى بغيره كسنة رسول الله فى حق خديجة و كسنة على فى حق فاطمة عليهم السلام لا ينهش على مرادهم فانه بدل على شرافة امه و لا دلالة فيه على امامة ولدها .

و اما قولهم بالنص على امامته من ابيه اما على قول بعضهم بفتوته وهو المحقق عند المحققين قالوا و فائدة النص عليه انتقال الامامة منه الى اولاده خاصة كما نص موسى (ع)

علی ہرون ثم مات ہرون فی حال حیوة اخیہ وان النص لا یرجع قہقری و لا ینص الامام علی واحد من ولده الا بعد السماع آباءہ و التسمین لا یجوز علی الابہام و الجہالة والقول بالبدا محال .

فیقال اولاً بعد ثبوت النص کما هو الظاہر فی الجملة لیس فیہ تعین لامامتہ بل صریح بانہ شیخ الطریقة من ابیہ وامور الطالبین الارشاد راجع الیہ و امثالہ کثیر قد نصبہم الامام نائباً خاصاً عن حضرتہ و شیخنا مجازاً عن نقل روایتہ .
وثانیاً بان البدا قد اشرنا ان لہ معانی و البداء المحال الذی لا یعتقدہ عاقل ان یظہر للہ خلاف ما علم او ظہر لہ صواب علی خلاف ما ارادہ و حکم بہ .

واما البداء بالمعنی الذی قلنا و نقلنا عن قول المحققین فهو ممکن ولا دلیل اقوی علی امکانہ من وقوعہ **یمحو الہ ما یشاء و یثبت و عنده ام الكتاب** .

واما علی قول بعضہم بانہ لم یمت ولكنه اظہر موته تقیة علیہ حتی لا یقصد بالقتل فاستدلوا علی حیوتہ بوجوہ .

الاول ان محمد اخا اسماعیل کان صغیراً و انه مضى الی السریر الذی کان اسماعیل نائماً علیہ و رفع الملاء فابصرہ و هو قد فتح عینیہ فعاد الی ابیہ مفزعاً و قال عاش اخی عاش اخی قال والده ان اولاد الرسول (ع) کذا یكون حالہم فی الآخرة .

وفیہ علی صدق الخبر لادلیل علی حیوتہ الدنیویة فان ارواح الاولیاء و الکمل لہا التصرف بابدانہم العنصریة بعد مفارقتها عنہا و لذا ورد ان ابدان المؤمنین لا یبلی و اولاد الرسول الکاملون منہم احق بذلك الثانی لہم لم یعهدوا میتا سجد علی موته و الاشہاد علیہ و کتب المحضر علیہ

وفیہ ان اباہ علیہ السلام لما علم من حال من یدعی فیہ ذلك و یغلو فیہ استشهد علی موته و ثم الاحتجاج لاجل ذلك الثالث انه رمی بالبصرة مر علی مقعد فدعاه فبرء باذن اللہ و رفع ذلك الخبر الی ابی جعفر المنصور فبعثہ المنصور الی الصادق (ع) ان اسماعیل فی الاحیاء و انه رمی بالبصرة فانفذ السجل الیہ و علیہ شهادة عاملہ بالمدينة .

وفیہ ان الکامل قد یتصرف بالابدان الثالیة و یظہر و یشاہد و انه بتوجه التمام الیہ قد یتمثل و یتجلی مشابہاً لبدنہ العنصری و کثیراً ما رمی للسالکین و کیف للکاملین سواء کان بعیداً او قریباً حیاً او میتاً فی محل واحد و زمان واحد او فی امکنة متعددة و زمان واحد و لما کان اسماعیل شیخاً کمالاً و واسطة بین الامام و الرعیة فتوجه المقعد الیہ فحضر عنده و دعاه فبرء باذن اللہ و هذا لیس بغریب عند ادنی سالك قال الشیخ محی الدین قدس سرہ فی الفتوحات .

و ترجمہ عبارت از نجات نقل میشود . در فتوحات آورده است کہ بعد از نماز جمعہ طواف میگردم شخصی دیدم طواف میکند و وی کسیراً مزاحمت نمیکرد و نہ کسی ویرا و در میان دو کس در میآمد کہ ایشانرا از ہم جدا نمیکرد دانستم کہ روحی است متجسد

شده سر راه وی نگاه داشتیم و بر وی سلام کردم و جواب باز داد و با وی همراهی کردم و میان ما سخنان واقع شد دانستم که احمد سبّتی است .

از وی پرسیدم که چرا از روز های هفته روز شنبه بکسب تخصیص کردی؟ گفت از برای آنکه خدای تعالی روز یکشنبه ابتدای خلق عالم کرد و روز جمعه فارغ شد پس در این شش روزی که وی در کار ما بود من در کار وی بودم و برای حظ نفس خود کاری نکردم چون شنبه آمد آنرا برای خود گردانیدم و در وی بکسب مشغول بودم از برای قوت آن شش روز دیگر .

از وی سؤال کردم که در وقت تو قطب زمان که بود گفت من بودم پس مرا وداع کرد و بر رفت . چون به آنجائی که می نشستیم باز آمدم یکی از اصحاب من گفت مردی غریب دیدم که در مکه و پرا ندیده بودم و بانو در طواف سخن میکرد از کجا آمده بود ؟ قصه را باز گفتم حاضران تعجب کردند .

در حاشیه نفعات جامی میفرماید احمد سبّتی پسر هارون الرشید است پیش از آنکه بخلافت مبتلا شود متولد شده بود و قرآن و علم آموخته چون پدرش متولی امر خلافت شد از پدر مفارقت کرد و هیچ چیز از وی قبول نکرد انگشترین گرانبها بمادرش داد که به وی ده که وی بمادر نیکو کار بود و فرمانبردار، از وی بستند .

در روز شنبه کار گل میکرد و یک درم و دانگی مزد میگرفت و زیادت قبول نمیکرد . در تمام هفته آنرا قوت خود میساخت و بعبادت مشغول میبود . روزیکه وفات میکرد مصحفی داشت با آن انگشترین بکسی داد که این را بعد از وفات من ببر پیش هارون - الرشید و بگو که این دو ودیعتی است از کودک عرب که از دنیا رفت و ترا وصیت کرد که زنهار بر این غفلت و غرور که هستی نمیری .

و در ملل و نحل شهرستانی و دیستان مذکور است که بعد از اسماعیل محمد بن اسماعیل را گویند که باو دور شیعه تمام شد و بعد از او ائمه مستوراند و داعیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام ظاهر باشد جایز است که حجت مستور باشد و اما اگر امام مستور باشد حجت و داعیان باید ظاهر باشند .

و مدار احکام ائمه بر هفت است مانند ایام هفته و تقیاً را مدار احکام بر دوازده .

و امامیه از اینجا بشبهه افتادند و ائمه را بعد تقیاً شمردند و مدار ائمه مستورین ظهور مهدی القائم بامر الله است و اولاد ایشان نصراً بعد نساً امامند بعد امام .

و ان من مات ولم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة و من مات ولم یکن فی عنقه بیمة امام مات میتة جاهلیة .

و داعیان در هر زمان بهر لسانی داشته اند و به اسمی و لقبی خوانده شده اند .

منها الى درهم ولا مسمه انتهى والله اعلم بحقيقة الاحوال ولا تطول الكلام بكثرة المقال مع عدم المجال.

ترجمه الشهرستاني مؤلف الملل

ولما نقلنا ونقل كثيراً عن الشهرستاني فلا بأس بترجمته.

قال ابن خلكان ابو الفتح محمد بن ابي القاسم عبد الكريم بن ابي بكر احمد الشهرستاني المتكلم على مذهب الاشعري كان اماماً مبرزاً فقيهاً متكلماً تفقه على احمد الخوافي المتقدم ذكره وعلى ابي نصر القشيري وغيرهما وبرع في الفقه وقرء الكلام على ابي القاسم الانصاري و تفرد فيه وصنف كتاب نهاية الاقدام في علم الكلام وكتاب الملل والنحل والمناهج والبيان وكتاب المضارعة وتلخيص الاقسام لمذاهب الانام وكان كثير المحفوظ حسن المحاورة يعظ الناس ودخل بغداد سنة عشرو وخمسمائة واقام بها ثلث سنين وظهر له بها قبول كثير عند العوام وسمع الحديث من علي بن احمد المدني بنيشابور ومن غيره وكتب عنه الحافظ ابوسعيد عبد الكريم السمعاني وذكره في كتاب الذيل وكانت ولادته سنة سبع وستين راربعمائة بشهرستان هكندا وجدته بخطى في مسوداتي وما ادري من اين نقلته .

وقال ابن السمعاني في كتاب الذيل سئلته عن مولده فقال في سنة تسع و سبعين و اربعمائة وتوفي بها ايضاً في اواخر شعبان سنة ثمان و اربعين وخمسمائة وقيل سنة تسع و اربعين والاول اصح .

وشهرستان بفتح الشين المعجمة وسكون الهاء وفتح الراء وسكون السين المهملة فتح التاء المثناة من فوقها وبعد الالف نون وهو اسم لثلاث مدن الاولى شهرستان خراسان بين نيشابور و خوارزم في آخر حدود خراسان واول الرمل المتصل بنساحية خوارزم وهي المشهورة .

ومنها ابو الفتح محمد المذكور واخرجت خلقاً كثيراً من العلماء وبنها عبد الله بن طاهر امير خراسان في خلافة المأمون .

الثانية شهرستان قسبة ناحية سابور من ارض فارس كما ذكره ابن البناء البشاري .
الثالثة مدينة جي باصبهان يقال لها شهرستان بينها وبين اليهودية مدينة اصبهان اليوم نحو ميل بها اسواق وهي على نهر زندرود و بها قبر الامام الراشد بن المسترشد و شهرستان لفظة عجمية وهي مركبة من شهر اي المدينة والاستان بمعنى الناحية انتهى ما اردنا نقله .

وايضاً ذكره اليافعي في تاريخه .

و قال صاحب تلخيص الاثار شهرستان مدينة بخراسان بين نيشابور و خوارزم

على طرف بادية الرمل بساكنينها بعيدة عنها والرمال متصلة بها لاتزال تسف وهي تجرى كالماء الجارى ينسب اليها محمد الشهرستاني صاحب كتاب الملل والنحل انتهى .

وفى كشف الظنون صنف فى الملل والنحل جماعة منهم ابو منصور عبدالقاهر بن طاهر البغدادى وطاهر بن محمد الاسفراينى والقاضى ابوبكر محمد بن الطيب الباقلانى وابو محمد على بن احمد المعروف بابن حزم الظاهرى قال تاج السبكي فى الطبقات كتابه هذا من اشراك الكتب وما برح المحققون من اصحابنا يشهون عن النظر فيه لما فيه من الازدراء باهل السنة و قد افرد فيه من التعصب على ابي الحسن الاشعري حتى صرح بنسبته الى البدعة .

ثم قال اما ما صنفه ابو الفتح الشهرستاني فهو عندي خير كتاب صنف فى هذا الباب ومصنف ابن حزم وان كان ايسر منه الا انه مبدد ليس له نظام اقول ولا يخفى على الناقد البصير اغراض الشهرستاني لاسيما عند ذكره الشيعة و سيوضح بعد ذلك ما سيذكر و ينقل عنه .

ذكر مصيريه

واما النصيرية قال المحقق البهبهاني فى تعليقاته على رجال الكبير على ما نقله تلميذه ابو على النصيرية من الغلاة اصحاب محمد بن نصير الفهرى كان يقول الرب هو على بن محمد العسكري و هو بنى من قبله و اباح المحارم واحل نكاح الرجال و قال ابو على فى باب الالقاب من منتهى المقال المعروف فى هذا الزمان من نصيرى من يقول بربوبية على .
وقال فى باب الاسماء محمد بن نصير من اصحاب ابي محمد غال وفى رجال ابن داود حكم بانجاده مع نصير النميرى ومحمد بن نصير بالنون المضمومة والصاد المهملة والياء باسناده كان محمد بن نصير من افاضل اهل البصرة علما و كان ضعيفا منه بدو النصيرية واليه ينسبون كذا فى الخلاصة ثم فيها محمد بن نصير النميرى لعنه على بن محمد العسكري وفى الكشى قال سعد حدثنا العبيدى قال كتب الى العسكري ابتداء منه ابره الى الله من الفهرى والحسن بن بابا القمى فابره منهما الى ان قال قال ابو عمرو فقالت فرقة بنبوة محمد بن نصير الفهرى النميرى وذلك انه ادعى انه نبي وفى رجال ابن داود محمد بن نصير بالنون المضمومة والصاد المهملة المفتوحة النميرى قال اليه ينسب النصيري .
و فى المجمع والغلاة هم الذين يغالون فى على و يجعلونه ربا والتخميس عندهم وهو ان سلمان الفارسى والمقداد و ابازر و عمار او عمرو بن امية الضميرى هم المولكون بمصالح العالم عن على وهورب .

وفى رجال الكبير عند معرفة طرق المشايخ الى الرواة قال ومنها فى سبعة رجال من الزط الذين ادعوا الربوبية فى امير المؤمنين (ع) حدثنى الحسن بن الحسن بن بنى دار القمى قال حدثنى سعد بن عبدالله بن ابي خلف القمى قال حدثنى احمد بن محمد بن عيسى

وعبدالله بن محمد بن عیسیٰ ومحمد بن الحنفین بن ابی الخطاب عن الحسن بن محبوب بن صالح بن سهل عن مسمع بن عبدالملک ابی سيار عن رجل عن ابی جعفر (ع) ان علیاً لما فرغ من قتال اهل البصرة اتاه سبعون رجلاً من الزط فسلموا علیه و کلموه بلسانهم فرد علیهم بلسانهم فقال لهم انی لست كما قلت انی عبدالله مخلوق فابوا علیه قالوا له انت انت هو فقال لهم لئن لم ترجعوا عما قلت فی وتوبوا الی الله تعالی لاقتلنکم قال فابوا ان يرجعوا ویتوبوا فامر ان یحفر لهم اباباً فحفرت ثم حرق بعضها ثم قدفهم فیها ثم طم رؤسها ثم الهب النار فی بئرمنها و لیس فیها احد فدخل الدخان علیهم فماتوا .

وفی المجموع بعد ذکره هذا الخبر قال الزط بضم الزای وتشدید المهملة جنس من السودان والهنود الواحدة زطی مثل زنج وزنجی .

وفی القاموس الزط بالضم جیل من الهند معرب جت بالفتح و القیاس یقتضی فتح معربه ایضاً الواحد زطی .

ودر بستان السیاحة مذکور است که غلات در عرف طایفه اند که در محبت علی بن ابیطالب (ع) چندان غلو کردند که آنحضرت را معبود حقیقی خواندند . ایشان متفرق بچندین فرقه اند وهمگی مذهب تناسخ دارند واین گروه در بلاد روم و شام و ایران و جبال توران و ترکستان وغیره بسیاراند . ایشان گویند که معرفت باری تعالی ممکن نیست زیرا که ممکن را با واجب هیچگونه نسبت نیست مگر آنکه از مقام اطلاقیت تنزل نموده بکسوت قید آید و از روی شفقت و تفضل خلق را هدایت نماید و ممثل شدن امریست ممکن مانند ممثل شدن روح القدس بصورت جوان مستوی الخلقه بریم (ع) و ممثل شدن جبرئیل بصورت دحیه کلبی بمحمد عربی و آن ذات کامل الصفات که از همه نقایص مبرا و از جمیع معایب معراست از راه شفقت از وحدت صرفه تنزل کرده هدایت اهل ضلالت میکند و باشکال مختلفه و صورتهای گوناگون خلق را رهنمائی مینماید و بهر دوری بطوری ظهور نموده نظام عالم میدهد و در این دور ذات مقدس علی مرتضی است و خبرانا خالق السموات والارضین دلیل مدعا است تو مگر نمیدانی که مرده زنده کردن و تصرف در آسمان و ستارگان نمودن کار یزدان و حدیث یا علی کنت مع کل نبی سراً و معی سراً و جهرأ شاهد صدق دعوی و منکران آنحضرت را قسیم الجنة والنار میدانند و قاسم الارزاق میخوانند و بعضی از ایشان گفته اند که باری تعالی ظاهر میشود در صورت خلق و انتقال میکند از صورتی بصورتی و کمال صورتش علی است و چون کسی بر آن معرفت حاصل کند تکلیف از آن ساقط میشود .

و محمد بن نصیر نمیری گوید ان الله لا یظهر الا فی علی ثم اظهر الائمة اشخاصاً .

و قیه که اصحاب اسماعیل قمی اند میگویند ان الله یظهر فی کل واحد کیف شاء و ان علیاً والائمة نور واحد .

و فرقه دیگر میگویند ان الامام متصل بالله کاتصال نورالشمس و لیس هو الله ولا غیره فلا هو مباین و لاممازج .

عبدالله بن سبا اول کسی است که غلو کرده و گفته ان الله لا یظهر الا فی علی بن ابیطالب وحده و ان الرسل كانوا یدعون الی علی و ان الائمة ابوابه فمن علم ان علیاً خالقه و رازقه سقط عنه التکلیف .

و عبدالله بن سبا در زمان امیر بوده و آنحضرت جمعی از اصحاب ابن سبا را گرفت و او به سابط مداین گریخت. حضرت امیر فرمود تا زمین را حفر کردند و پر آتش کرده ایشان را سوزانیدند و چون آن جماعت را در آتش انداختند گفتند ما را یقین زیاده شده که تو خدائی از بهر آنکه رسول فرمود که جز خدایتعالی بندگان را به آتش عقوبت نمیکند پس یقین شد که تو خدائی. چون آن حضرت را شهید کردند ایشان گفتند که او نمرده است بلکه او زنده است و در ابراست و رعد آواز او است و برق تازیانه او است و نیز گویند آفتاب مظهر او است از آن جهت رد شمس نمود .

و گویند هر کس علی را بخدائی شناخت اهل حقیقت است و هر کس که بخدائی وی قائل نیست از دین و ایمان بریست .

بیت

جزا سدا لله در این بیشه نیست غیر علی هیچ در اندیشه نیست
گویند که علی در هر دوری بطوری ظهور کرده سیصد سال قبل از این ظهور
نموده و رسم و قانون میان ایشان نهاده .

و در اصطلاح غلاة ایران علی را صاحب کرم گویند . و این یامین را پیر و امام رضا را داود و امام حسین را یادگار و همکیشان خود را یار و بیگانگان را جور و در هنگام داخل شدن بطریقه ایشان یک عدد جوز بوا و صد دیماری و مقداری شیرینی باید آورد و ریش تراشیدن و شارب چیدن گناه کبیره است و در موسم زمستان سه روز دوزه گیرند و او را صوم و صان نامند .

و طایفه علی اللهم در ایران چند فرقه اند همگی ایشان مقتدای خود را سید خوانند و سید خود را مظهر صاحب کرم دانند و احکام حلال و حرام بدست ایشانست آنرا باید فرماید بدان عمل باید .

اکنون سید عباس در نواحی کرمانشاهان بر همه مقدم و سید خود را سید جمیع فرق ایشان محترمست .

راقم از سادات علی اللهم بسیار دیده است و صحبت ایشان رسیده همگی ایشان منکر علم رسمی اند اگرچه حجاب و روی گرفتن در میان ایشان نیست اما مساد و زنا و لواطه در آنها نیست و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین انتهى .

و فی الملل والنحل النصیریة و الاسحاقیة من غلاة الشیعة و اهم جماعة بنصرون

مذهبهم وينوبون عن اصحاب مقالاتهم و بينهم خلاف في كيفية اطلاق الاسم الالهية على الائمة من اهل البيت قالوا ظهور الروحاني بالجسد الجسماني امر لا ينكره عاقل اما في جانب الخير كظهور جبرئيل ببعض الاشخاص و التصور بصورة اعرابي والتمثيل بصورة البشر .

و اما في جانب الشر كظهور الشيطان بصورة انسان حتى يعلم الشر بصورته و ظهور الجن بصورة بشر حتى يتكلم بلسانه فلذلك نقول ان الله تعالى ظهر بصورة اشخاص ولما لم يكن بعد رسول الله شخص افضل من علي و بعده اولاده المخصوصون هم خير البرية فظهر الحق بصورتهم و نطق بلسانهم واخذ بايديهم فعن هذا اطلقنا اسم الالهية عليهم و انما اثبتنا هذا الاختصاص لعلي دون غيره لانه كان مخصوصاً بتأييد من عند الله مما يتعلق بباطن الاسرار .

و قال النبي انا احكم بالظاهر و الله يتولى السرائر ولهذا قال قتال المشركين الى النبي و قتال المنافقين الى علي .

وعن هذا شبهه بعيسى بن مريم وقال لولا ان يقول الناس فيك ما قال في عيسى بن مريم لقلت فيك مقالا و ربما اثبتوا له شركة في الرسالة اذ قال فيكم من يقا تل علي تأويله كما قاتلت علي تنزيله الا وهو خاصف النعل فعلم التأويل و قتال المنافقين و مكالة الجن و قلع باب خيبر لا بقوة جسدية من ادل الدليل علي ان فيه جزءاً الهياوتوة ربانية او يكون هو الذي ظهر الاله بصورته و خلق بيده و امر بلسانه .

وعن هذا قالوا كان موجوداً قبل خلق السموات والارض. قال كنا اظلة عن بين-العرش فسبعنا فسبحت الملكة بتسبيحنا فتلك الظلال والصور العربية عن الاظلال هي حقيقة وهي مشرقة بنور الرب تعالى اشراقاً لا ينفصل عنها سواء كانت في هذا العالم او في ذلك العالم وعن هذا قال علي انا من احمد كالضوء من الضوء يعني لا فرق بين النورين الا ان احدهما اسبق والثاني لاحق به تال له وهذا يدل على نوع شركة .

فالنصيرية اميل الى تقرير الجزء الالهي والاسحاقية اميل الى تقرير الشركة في النبوة ولهم اختلافات آخر لم نذكرها انتهى.

وفي موضع آخر منه قال الغالية هولاء هم الذين غلوا في حق ائمتهم حتى اخرجوهم من حدود الخلقية وحكموا فيهم باحكام الانهية الى ان قال وبدع الغلاة محصورة في - اربع التشبيه والبدا والرجمة والتناسخ ولهم القاب بكل بلد يقال لهم باصفهان الخرمية والكودية وبالري المزدكية والنبادية وبآذربايجان الزقولية وبموضع المحمرة و ماوراء النهر المبيضة .

ثم قال السبائية اصحاب عبد الله بن سبا الذي قال لعلي انت انت يعني انت الاله فنفاه الى المداين و زعموا انه كان يهودياً فاسلم وكان في اليهودية يقول في يوشع بن نون وصي موسى صلوات الله عليهما مثل اقال في علي وهو اول من اظهر القول بامامة

علی ومنه انشعبت اصناف الغلاة وزعموا ان علیا حی لم یقتل وفيه الجزء الالهی ولا یجوز ان یتولی علیه وهو الذی ینحی فی السحاب والرعد صوته والبرق سوطه وانه سینزل الی الارض ویملأ الارض عدلا کما ماتت جورا واما اظهر ابن سبانه المقالة بعد انتقال علی (ع) واجتمعت علیه جماعة وهم اول فرقة قالت بالتوقف والغیبة والرجعة وقالت بتناسخ الجزء الالهی فی الائمة بعد علی وقالت هذا المعنی فما کان يعرفه الصحابة وان کانوا علی خلاف مراده هذا عمر رضی عنه کان یقول فیہ حین فقأ عینا واحدا الحدی فی الحرم و رفعت القصة الیه قال ماذا اقول فی یدالله فقا عینا فی حرم الله تعالی واطلق عمر اسم الالهیة علیه لما عرف منه ذلك ثم ذکر سایر فرق الغلاة علی زعمه .

قال والغلاة علی اصنافها کلهم متفقون علی التناسخ والحلول الی آخر ما قال .

و در دبستان المذاهب در بیان مذهب علی اللہیان میگوید در کوهستان مشرق نزدیک به ختا جائی است از نیل نام که آنرا رمال نیز گویند و ملک آنجا را باب نامند و ایشان گویند چون بر آشنای بحر حقایق اشیا پیدا است که نشیبستیان را بفراز آبادیان در گفتار بسته و عنصریان را با سپهریان راه آمیزش بازنگشته هنگامیان را بابی رمانیان رابطه خویشی مفقود و مکانیان را با لامکانیان نسبت نامود باین وصف بحسب خرد و شرع بخداشناسی و یزدان پرستی مأمورند ملائکه علوی و انبیاء سفلی را نیروی شناخت ذات برکات آیات آن هستی نه که ماعرفناک حق معرفتک منادی این آواز است بنابراین برآیزد متعال و خداوند لایزال واجب که از مرتبه صرفیت و پایه یحتمیت و اطلاق فرود آمده در هر قرنی و دوری از فرط شفقت بتجسم روحی پیوندد تا آفریدگان او آنحضرت تقدیس مرتبت را بنگرند و هر گونه که فرماید او را بشناسند و پرستند و آیات و احادیث رؤیت اشارت بدین بروز است چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امریست ممکن و عقلا بدان قائل و در اخبار ره سپاران نجات آباد اسلام مقرر است که مجرد متمثل میشود چنانکه ظهور جبرئیل به پیکر دحیه کلبی مثالی از آنست . و همچنین در مجال شرف ظهور شیاطین و جن به پیکر بشر، پس قادر متعال بطریق اولی و اتم جلوه بجسد تواند نمود . و همچنین افراد مردم در کار زیست به هم دگر نیاز سرشتند و این گروه را از قاعدهی که همه بر آن همداستان باشند تا ستم در مشارکات انباز نگردد و نظام جهان را بر این گزیر نیست باید این والا قاعده از حضرت رب العزم باشد تا همه کس در این نظام بر این حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود که بقدرت کامله خویش در جسد بس و روح بشر آشکارا شده برای انتظام خلق قانون نو آراید . بنابراین آهنگ احوال نارسنان جهان منتظم شود و به یاوری عقل و نقل در این دور عمر خورشید سپهر کمال جز علی مرتضی نیست حقا که پیغمبر امی همایون وجودش را بچندین نبی دانا برابر شمرده و صفات حمیده انبیا در آن خیرالوجود مجتمع دیده از این است که مردم صاحب نظر گاهش از

بهشت به وحدت برآمده در پیکر ابوالبشر نگردند و وقتش از سکان کشتی نوح آشنا
شمرند و هنگامی در کسوت ابراهیم گرم آتش بازیش مشاهده کنند نوبتی در لباس
کلیم اللہیش سخن گوی یا بند و قول آنحضرت من عرف نفسه فقد عرف ربه مؤید آن است
که نفس نفیس آن روح مجسم و عقل مصور ذات جهان آفرین، آفرین سزاست و ان الله
خلق آدم علی صورته هم بدین انباز است چه آدم اولیا و ابوالبشر اصفیا جز علی
مرتضی نیست .

وحدیث رأیت ربی فی صورة امرء اشارت بدان قدیم ذات حادث جسم است که در
نظر صوری پیغمبر در پیکر مردی، مردانه ظهور فرموده و شرف دادن نبی دوش خویش
را بدستیاری توفیق ازبای آن سرور جزاین نیست که واجب التعمیم او است چنانکه
حق بین سرا حیرتی سروده .

بیت

غرض زبت شکنیها جزاین نبود نبی را که دوش خود بکف پای مرتضی برساند
و خانه کعبه مسجود از وجود جود آمود آنحضرت گویند که در هر دوری حق
باجساد انبیا و اولیا پیوسته ، چنانکه آدم شد تا احمد و علی همچنین بتناسخ نور حق در
انامه قائلند .

و بعضی از ایشان گویند که ظهور نور حق در این دور در علی الله بود و بعد از او
در اولاد نامدار و محمد را پیغمبر و فرستاده علی الله دانند و گویند که چون حق دید که
کاری از او بر نیاید خود نیز بمعاونت پیغمبر به جسد در آمد .

احمد نامی از ایشان دیده شد که میگفت این مصحفی که در میانست عمل را شاید
چه مصحفی که علی الله بمحمد داده نیست بلکه این تصنیف ابوبکر و عمرو عثمان است .
اما شمس الدین نامی دیده شد که گفتی آری این مصحف کلام علی الله لکن چون
جمع کرده عثمانست خواندن رانزد .

و بعضی از ایشان دیده شدند که نظم و نثری که منسوبست بامیرالمؤمنین علی کرد
آورده داخل مصحف کرده بودند بلکه آنرا بر مصحف ترجیح میدادند چه بی واسطه
غیری از علی الله بخلق رسیده و فرقان بواسطه محمد بدست مردم آمده .

و طایفه بی در ایشان هستند ایشان را علویه گویند خود را از نژاد علی الله گیرند و در
عقاید با گروه مذکور شریکند الا آنکه گویند مصحفی که اکنون در میانست کلام علی الله
نیست چه شیخین در تحریف آن کوشیدند و انجام عثمان همه را افکنند چون فصیح بود
مصحفی در برابر آن تصنیف کرد و فرقان اصلی را بسوخت و این طایفه هر جا مصحف
یابند بسوزانند و عقیده ایشان آنست که چون علی الله جسد بهشت به آفتاب پیوست اکنون
آفتابست چه اول، نیز آفتاب بود چند روزی بجسد عنصری پیوست و گویند از این بود
که آفتاب بفرمان او برگشت چه او عین شمس است بنابراین آفتاب را علی الله گویند

وفلک چهارم را دلدل و آفتاب پرستند و گویند حقتعالی است و ایشان گروهی اند عظیم .
و جمعی از ایشان دعوی کنند که آفتاب را میخوانند و او اجابت میکند و در واقع
ایشان را دستگیری میفرماید .

و عبدالله نامی از ایشان ذکر میکرد که از خویشان ما مردی بود عزیز نام که بشوق
علی الله گفتی و بسماع در آمدی و شمشیر باو کار نمیکرد . چنانکه یکی از مخالفان انکار
این معنی مینمودند و آن عزیز گرم گشت و علی الله گفتن گرفت و کف بردهن او نشست و با
منکر گفت بزنی ملعون . آن مرد بدو چند شمشیر انداخت اصلاً کار نکرد و اکنون آن
شخص بعلی الله پیوست . و نزد ایشان جاندار کشتن ناروا باشد و هیچ گوشت خوردن را
نسزد چه علی الله گفته لا تجملوا بطونکم مقابر الحیوانات و آنچه در مباحث کشتن بعضی
از حیوانات و اکل لحم ایشان سزد آن گوشت ابی بکر و عمرو عثمان و توابع ایشانست و جمیع
محرمات را گویند عبارت از این سه تن است .

و گویند ابلیس و مار و طاوس عبارت از این سه تن است .

و همچنین شداد و نمرود و فرعون ایشانند و صورت علی الله را سجده توان کرد . بت
شکستن و بت پرستیدن اشارت بدین سه کس است چه صنمی قریش علی الله شیخین را
گفته . و بتناسخ قائلند و گویند چون علی بصورت انبیا در ادوار گذشته ظهور میکرد
این سه تن بصورت منکران می آمدند بعد از این نیز چنین خواهد بود تا باینجا کلام
صاحب دبستان پایان رسید .

راقم گوید چون مبنای صاحب ملل و دبستان بر اغراض مذهبی خودشانست
اعتماد را نشاید .

اما صاحب ملل چون از متعصبین سنت و جماعتست با تمام فرق شیعه ابراز غرض
نموده و کلمات آنها را بلباس خشن اظهار داشته بعلاوه در اقوال محققین شیعه تبسح
نداشته و بدون تحقیق نوشته ، مثلاً از جمله مذاهب ما شیهه مینویسد و میگوید آنان اصحاب
هشام بن الحکم اند و هشام بن سالم و دیگر نعمانیه اند که اصحاب ابی جعفر محمد بن
نعمانند که ملقب است بشیطان الطاق و شیعه او را مؤمن الطاق میگویند .

و همچنین در عنوان غلات میگوید و کان التشبیه فی الاصل والوضع فی الشیعه و انما
عادت الی بعض اهل السنة بعد ذلك .

و نیز در مذهب اثنی عشریه مینویسد در اسماء ائمه علیهم السلام علی بن محمد نامی
و مشهده بقم و حال آنکه احدی خلاف ننموده و متفقند که مرقد منور آن حضرت
بسر من رای است .

و صاحب دبستان اگرچه مذهب خود را در آن کتاب پنهان داشته و بسیار سعی نموده
در اخفای عقیدت خود ولی بر ناقدان فطن روشن است که وی زردشتی است و با سایر
مذاهب چنان مفروض بوده که حدی ندارد شاهد بر این مدعا یکی آنکه عقاید فارسیان و

زردشتیان را بعبارت خوش و وضع دلکش ادا نموده و هر جا که عقل مستقیم حکم ببطلان آن عقیده مینماید میگوید رموز آنرا باید دانست و تأویل مینماید، یا آنکه میگوید اینها بواسطه مخالطه با مسلمانان این عقیدت را دارند .

چنانکه در سده دهم نظر که مذهب اخشیان از مذاهب پارسیانست اعتقادی دارند که هیچ عاقلی این سخنان را نمیگوید تاچه رسد که مذهب وی باشد ناچار عذری میخواهد باین عبارت که آنچه از پنجمین نظر تا باینجا گذاردیم و صاحبان این مذهب همه با اهل اسلام آمیخته اند و بکسوت ایشان جلوه کرده اند و نام مسلمانان هم دارند و از کبران دور و رنجورند ولیکن هر جا که از سایر مذاهب ذکر نموده سخنان بارده عامیانه ذکر کرده و نسبت میدهد که فلان شخص چنین گفت و نام او جز در آن کتاب جای دیگر دیده نشده و غالباً قصه بازاری که فلان یهودی با عیسوی چه گفت و فلان هندو با موسوی چنین گفت و فلان سنی یا شیعی این گفت و تمام مستهجن نه بقانون برهان و دلیل، و بیشتر سخنان هر ضدی را با خصم خود در توهین یکدیگر جمع آورده و این شیوه را سر جان ملکم در تاریخ ایران از وی آموخته که سخن هر خصم را در حق رقیب سندنموده مثلاً در عقاید صوفیه فرمایشات آقا محمد علی کرمانشاهی را حجت آورده و همچنین علمای اصول را به اقوال اخباریین و در توهین مردم ایران از این قبیل سعی بلیغ نموده و این شیوه نزد ارباب دانش و بینش پسندیده نیست و غرض بدترین مرضی است و مبنای اهل تحقیق بر آن بوده تا بوده که هر فن و مذهبی را که بخواهند نقل کنند باید از کتب علماء حکمای آنها که ستوده اخلاقند روایت نمایند نه اقوال بازاری و افسانه های مردمان بیکار .

و دیگر آنکه صاحب دبستان من باب تأیید و حب مذهبی خود جمعی فقها و بزرگان اسلام را آفتاب پرست نوشته چنانکه در احوال آذر کیوان که به اعتقاد وی ملقب بذوالعلوم است میگوید که روزی شیخ بهاء الدین محمد عاملی که از مجتهدین مردم امامیه است به کیوان رسید و صحبت داشت و چون بکمال او پی برد بغایت خرم و شادان گشت و بعد از این خود را پژوهنده کیوان میگرفت و جو بای شاگردان ذوالعلوم میبود .

و میرزا ابوالقاسم فندرسکی آفتاب پرستی و ترک آزار جاندار از صحبت شاگردان کیوان پیش گرفت. چنانکه مشهور است که از میرزا ابوالقاسم پرسیدند که با استطاعت چرا بحج نمیروی؟ جواب داد که برای آن نمیروم که آنجا گوسپندی بدست خود باید گشت و از این قبیل در آن کتاب بسیار است که شماره اش دوری از مقصود و چون جمعی از مصنفات خود از روی این دو کتاب بدون ملاحظه و تدبیر مذاهب مذکوره را نوشته اند اشارتی به اغراض آنها نمود و اگر در جزئیات و کلیات و مطالب آنها سخن بمیان آید بطول انجامد و سزاوار چنین است که از مدعای دانشمندان طوایف مذکوره ذکر شود بی غرضانه تا روشن گردد که کسانی که نسبتهای مذمومه را به آنان بستند بی مقصود نبوده

و بی خبر مانده اند ، یا کلمات معاندان را سند کرده یا قول اصحاب بدع و اهوویه را دیده اند .

فی تحقیق معنی الغلو

واقول وبالله الاستعانة فی بلوغ المأمول قال الله تعالی یا اهل الكتاب لا تغلوا فی دینکم الخطاب اما للنصارى فقط ای لاتجاوزوا الحد بان ترفعوا عیسی الی ان تدعوا له بالالهية وتمقوا فی البواطن ونفی الظواهر .

وفی القاموس وغلا فی الامر غلواً جاوز حده .
واما لهم وللیهودای لاتجاوزوا الحد بان تحطوا عیسی عن مرتبته و درجه نبوته و مقام اتصافه بصفات الربوبية وجعله لغير ر شده .

ولا ینفی ان الغلو فی الافراط وان کان اظهر لکن المفرط فی حق عیسی من الیهود اما باعتبار انه غلا علی صحة دینه بعد نسخه واما بالنعمق فی الظاهر ونفی البواطن ویحتمل غلو الیهود باعتبار قولهم فی عزیر انه ابن الله وهذه الایة تعریض بالمفرط والمفرط فی علی (ع) من هذه الامة وفی الحدیث کونوا النمرقة الوسطی یرجع الیکم العالی ویلحق بکم التالی وفیه نحن النمرقة الوسطی بنا یلحق التالی والینا یرجع العالی .
وفی القاموس النمرقة مثلثة الوسادة الصغیرة .

وفی المجمع استعار لفظ النمرقة بصفة الوسطی باعتبار کونهم علیهم السلام ائمة العدل یستند الخلق الیهم فی تدبیر معاشهم ومعادهم ومن حق الامام العادل ان یلحق به التالی المفرط المقصر فی الدین ویرجع الیه العالی المفرط المتجاوز فی طلبه حد العدل کما یستند الی النمرقة المتوسطة من علی جانبیها .

وهرگاه احاطه حاصل شود بر آنچه گذشت در اصل اول کتاب در معنی ولایت ، ظاهر و هویدا گردد که آنچه در فضائل ائمة دین علیهم السلام گفته اند مبنی بر آن مفہم است و جمعی از متقدمین یا از جهت اعتماد بر ظاهر بعضی اخبار که بر مصلحت آن زمان وارد شده یا بنا بر اجتهاد خود و قصور در ادراک معنی ولایت کثیری از راویان اخبار و بزرگان معرفت شمار را بغلو نسبت داده اند و بعضی را مفوضه دانسته اند و اگر کسی نمی سهو و خطارا از نبی و ائمه مینماید میگفتند غلو نموده تاچه رسد بخوارق عادات و کرامات و بعضی از متأخرین نیز تقلید نموده اند آنان را .

و شیخ ابوعلی در یکی از فواید منتهی المقال میفرماید که بسیاری از فواید معتقدان در ائمة چنین بود بحسب اجتهادات ایشان که جایز نمیدانستند تعدی از حد اجتهادات را و نام نهاده بودند تعدی را غلو و ارتفاع حتی آنکه میل نمی سهو از نبی را غلو میدانستند و علم ائمه را بمکنونات آسمان و زمین ارتفاع تا آنکه میفرماید و بالجملة الظاهران القدماء کانوا مختلفین فی المسائل الاصولیة فریما کان شیء عند بعضهم فاسداً او کفراً او غلواً وعند آخرین عدمه بل مما یجب الاعتقاد به فینبغی التأمل فی جرحهم بامثال الامور المذكورة و این گروه در زمره قاصرین و تالین در حقیقت شمرده شوند و

برصراط مستقیم نیستند و راه راست ولایت آن بود که جمع بین ظاهر و باطن و مقام جمع و تفصیل که توحید محمدی است بنمایند و شاهد بر این گفتار بعلاوه آنچه از آثار و اخبار در اول کتاب گذشت قوله تعالی و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی .
و قوله تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله یدالله فوق ایدیهم لان النبی مع کونه من سنخ البشر و انه یأکل و یشرب بسبب ولایته قد یفنی عن وجوده و یحقق الله فی ذاته وصفاته و افعاله و كذلك الولی فکل ما صدر عنه و نسب الیه فقد صدر عن الله و نسب الیه .

گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفت او کافر است
ومن ذلك قال علی (ع) ما قلمت باب خیر بقوة جسدانية بل بقوة ملکوتية .
و در زیارت آن بزرگوار مأثور است السلام علی ذات الله العلیا السلام علی نفس الله القائمة بالسنن السلام علی منزل المن والسلوی .
و اخبار و آثار بر این مدعی متظافر است و متکثر بلکه آنچه غلو پنداشته اند در فضائل ائمه پیروان و شیعیان ایشان از آن بالاتر اند .
و اما آنچه عبارات بعضی مطلق است که حضرت امیر یا سایر ائمه علیهم السلام را رب بالله گفته اند باید دانست که رب مضاف خواسته اند و جایکه به پدر و مادر که علل معده هستند اطلاق رب صحیح باشد که **و قل رب ارحمهما کما ربنا نی صغیراً** چه ضرر دارد که ائمه که علل موجد هستند رب گویند نحن صنائع الله و الخلق صنائع لنا .
و این سخن که صاحب دبستان بر مذاق خود گفته بود که میگویند بیکر علی به آفتاب پیوست و الحال آفتاب علی است دلیل بر قلت ادراک ناقل است زیرا که اگر علی خالق آفتاب باشد چگونه علی الله را آفتاب گویند و حال آنکه یکی از بندگان علی الله .
مولانا جلال الدین رومی میفرماید

آفتاب از امر حق طباخ ماست .

و در دیوان خود فرموده :

تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود	تا صورت پیوند جهان بود علی بود
بر کند بیک حمله و بگشود علی بود	آن قلعه گشایی که در قلعه خیر
از روی یقین در همه موجود علی بود	چندانکه در آفاق نظر کردم و دیدم
تا هست علی باشد و تا بود علی بود	این کفر نباشد سخن کفر نه اینست
شمس الحق تبریز که بنمود علی بود	سرد و جهان جمله زبیدا و زپنهان

و مضمون این خبر که کنت مع الانبیاء سرأ و معی سرأ و جهرأ مولانا نظم نموده و کسانیکه بی خبر از حقیقت ولایت بوده نسبت حلول و تناسخ باین طایفه داده و تقلیداً از کتاب دبستان در بعض کتب مذکور گردیده چنانکه گذشت .
و شیخ محمود جیستری فرماید :

تناسخ ز آن سبب شد کفر و باطل شود با وجه باقی غیر هالک حلول و اتحاد اینجا محالست حلول و اتحاد از غیر نفیزد و از بعضی اساتید کما فی بعض الاخبار چنین استماع افتاد که حقیقت غالی کسانی اند که بگویند کلامی که حال گوینده با مقال او متحد نباشد و نیز جبهستری راست : ولی تا با خودی زنهار زنهار که رخصت اهل دل را در سه حال است هر آنکس کو شناسد این سه حالت ترا گر نیست احوال مواجید

که آن از تنگ چشمی گشت حاصل یکی گردد سلوک و سیر و سالک که در وحدت دوئی غیر ضلالت ولی وحدت همه از سیر خیزد

عبارات شریعت را نگهدار فنا و سکر پس دیگر دلال است بدانند وضع الفاظ و دلالت مشو کافر به نادانی و تقلید

و قول شهرستانی در ذکر بنائیه که بنان قائل بود به الهیت امیر المؤمنین (ع) زیرا که گفته جزء الهی متحد شده با جسد علی و میدانست غیب را زیرا که خبر داده است از وقایع عظیمه و اینکه علی ظاهر میشود در بعضی ازمان و رعد صوت او است و برق تبسم او است و زعم ان معبوده علی صورة انسان عضواً فعضواً و جزءاً فجزءاً کشف از عدم تتبع در اخبار معصومین و عاری بودن او است از مذاق شیعه و حکمت الهیه و از سخنان اول کتاب و آنچه آنفاً مذکور گردید ظاهر میشود که امامیه رضوان الله علیهم صاحب ولایت کلیه را علی (ع) میدانند و خلفای او و صاحب این مقام در حقیقت انسان کامل است و او است مظهر تمام اسماء و صفات الهیه و مقصود از جزء الهی روح القدس است که با هر نبی و وصی میباشد.

فی الکافی عند باب ذکر الارواح التي فی الائمة عليهم السلام باسناده عن جابر عن ابي عبدالله جعفر (ع) قال سئل عن علم العالم فقال لی باجابر ان فی الانبياء والاصياء خمسة ارواح روح القدس وروح الايمان وروح الحیوة وروح القوة وروح الشهوة فبروح القدس باجابر عرفوا ماتحت العرش الی ماتحت الثرى.

ثم قال باجابر ان هذه الاربعة ارواح يصيبها الحدثنان الا روح القدس فانها لا تلهو ولا تلعب فيه فی باب الروح التي يسدها الله بها الائمة عليهم السلام باسناده عن ابي بصير قال سئلت ابا عبدالله (ع) عن قول الله تبارك وتعالى **وكذلك اوحينا اليك روحاً امرنا ما كنت تدري ما الكتاب ولا الايمان** قال خلق من خلق الله عز وجل من جبرئيل وميكائيل كان مع رسول الله (ص) يخبره ويسدده وهو مع الائمة من بعده.

وايضاً باسناده عن ابي بصير قال سمعت ابا عبدالله (ع) يقول **يسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربي** قال خلق اعظم من جبرئيل و ميكائيل لم يكن مع احد ممن مضى غير محمد (ص) وهو مع الائمة يسددهم وليس كلما طلب وجد.

وفيه فی باب علم الائمة باسناده عن ابي عبدالله (ع) قال **ورب الكعبة و رب البنية**

ثلث مرات لو كنت بين موسى والخضر لاخبرتهما وانى اعلم منهما ولانبأتهما بما ليس في ايديهما لان موسى والخضر عليهما السلام اعطيا علم ماكان و ام يعطيا علم ما يكون وما هو كائن حتى تقوم الساعة وقد ورتناه من رسول الله (ص) وراثته .

وفيه باسناده عن عدة من اصحابنا منهم عبد الا على وابوعبيدة و عبدالله بن بشر الخثعمي سمعوا عن ابي عبدالله (ع) انى لاعلم ما فى السموات وما فى الارض واعلم ما فى الجنة واعلم ما فى النار واعلم ما كان وما يكون ثم مكث هنيهته فرأى ان ذلك كبر على من سمعه منه فقال علمت ذلك من كتاب الله ان الله عزوجل يقول فيه تبيان لكل شيء

تنبيه

سيد معاصر در كتاب روضات الجنات ذكر ترجمة شيخ رجب برسى را نموده و صمنا اورا غالى و تفويضى ميگويد ورشته سخن را خورده خورده ميرساند بآنكه جمعى ازاعاظم علمائى شامخين مانند سيدرضى ورضى الدين بن طاوس وصاحب كشف الغمة و فرات بن ابراهيم كوفى و جابر بن يزيد جعفى رضوان الله عليهم و امثالهم روز نائره اين فتنه نائمه را نمودند يعنى فضائل اهل بيت عصمت را نوشته اند و هر يك بعد از ديگرى كه آمده اند و زاد فى الطنبور نعمة و هتك عصمة .

سبحان الله اين چه مثلى است كه سيد آورده و چه مورد اين سخن است كه كتب فضائل اجداد خود را تشبيه به طنبور كرده و بآيه انجماد را بكجا نهاده فويل لمن شفعاؤه خصمائاه .

خلاصه شيخ رضى الدين رجب بن محمد بن رجب المعروف بالعافظ البرسى قدس سره از جمله علماء او اخر مائة ثمانه و اول تاسعه بود و مصنفات بسيار دارد از آنجمله مشارق الانوار معروفست و ديگرى مشارق الامان و تصنيف او را در سنة هشتصد و يك نموده و آنچه صاحب قاموس در لغة مسح ميگويد كه شرحى بر مشارق الانوار نوشته ام و صاحب اوقيانوس در مقدمه شرح قاموس ميگويد در ضمن تعداد مصنفات او از آنجمله شوارق الاسرار العلية فى شرح مشارق الانوار النبوية ظاهر مشارق الانوار قاضى عياض سبتى ميباشد و احوال وى دروفيات مذكور است و در سال پانصد و چهل و چهار فوت شده درمراكش يا مشارق ديگرى على اى حال غير از اين مشارق شيخ است و صاحب قاموس در سنة ۸۱۷ فوت شده .

و بعضى از فضلاى سبزوار شرحى بر مشارق الانوار شيخ نوشته بامر شاه سليمان صفوى بوده و آنكه اهل معرفتند ميدانند شيخ رجب با آنكه او را غالى گفته قاصر است و وى از اعاظم صوفيه و عرفاى سلسله عليه رضويه ميباشد و اصل وى از برس است و ساكن حله بود .

و فى المجمع و برس بضم الباء الموحده و اسكان الراء و بالسين المهملتين قرية معروفة بالمراق .

وفى القاموس قريه بين الكوفة والحلة .

واذ تفصیلی کہ در اول کتاب در معنی ولایت نگاشته شد و آنچه انفا گذشت جواب سید معاصر معلوم میشود و من باب البصیرة والاطلاع به مجملی تصریح نمود و بیش از این خروج از مقصود جایز نبود .

وصل ششم در سلاسل معروفیه

و من السلاسل النورية الذهبية المصطفوية ام السلاسل السلسلة الرضوية العلوية المعروفة .
و ابتدا مینماید بمختصر ترجمه نام نامی سرسلسله اولیا حضرت رضا علیه آلاف التحية والثناء که چون ذکر او کرده اند ذکر همه کرده اند نمی بینی که قومی که مذهب او دارند مذهب دوازده امام دارند .
شیخ فریدالدین عطار در اول تذکره خود میفرماید یعنی یکی دوازده است و دوازده یکی است .

ترجمه حضرت ثامن الائمه علیه وعلیهم آلاف التحية

شمس فلك النبوة والامامة وقطب محيط الامامة والولاية الامام الثامن غوث الوری ومنبع الهدى ابوالحسن علی الرضا بن موسی سلام الله علیهما و علی آباثهما و ابناثهما مادامت الارض والسما .

حرف اول از نبوت حرف نون	قلب نون و او آمده ای ذوقنون
حرف اول از ولایت حرف واو	قلب او آمد الف ای کنجکاو
حرف اول از الوهیت الف	مبدء جمله حروف مؤنث
پس ولی قلب نبی و جان اوست	قلب قلبش ذات الله سرهوست

هر چند که تعریف ناقص کامل را نفس او است و ثنا گفتن جاهل عالم را جرح او است و ذره در حق آفتاب چه بگوید و قطره به قلم چه مناسبت جوید .

مدح تعریفست و تخریق حجاب	فارغ است از مدح و تعریف آفتاب
قدر او بگذشت از درك عقول	عقل در شرحش چه باشد ، والفضول

ولی من باب تیمن و تبرک بترجمه نام نامی و اسم گرامی آن بزرگوار ابتدا نمود

گرچه عاجز آمد این عقل از بیان
ان شیئاً کله لا یدرک
گرچه نتوان خورد طوفان سعاب
آب دریا را اگر نتوان کشید
گرچه آن مدح از توهم آمد خجل
لیک پذیرد خدا جهد المقل
مولد آن گوهر صدف انما و آن در بحر هل اتی در مدینه طیبه بود و در میلاد
مبارکش اختلاف بسیار است بین الفریقین .

در باب سیم از کتاب عیون اخبار الرضا سلام الله علیه باسناد خود روایت نموده که
از جماعتی از اهل مدینه شنیده شده: یقولون ولد الرضا علی بن موسی علیهما السلام بالمدينة
یوم الخمیس لحدی عشر لیلۃ خلت من ربیع الاول سنة ثلث و خمسين ومائة من الهجرة بعد
وفات ابی عبدالله (ع) بخمس سنین .

وفی الکافی ولد ابوالحسن الرضا (ع) سنة ثمان واربعین ومائة .
و در کامل ابن اثیر چنانست که از کافی نقل شده و همچنین است در وافی بالوفیات .
وقال ابن خلکان وکانت ولادة علی الرضا (ع) یوم الجمعة فی بعض شهور سنة ثلث
وخمسين ومائة فی المدينة .

وقیل بل ولد سابع شوال و قیل ثامن و قیل سادسه سنة احدى و خمسين ومائة .
و قاضی معین الدین میبیدی در شرح دیوان میگوید در مدینه روز پنجشنبه یازدهم
ربیع الاخر سنة ثلث و خمسين ومائة متولد شد .

و در منتهی المقال ابوعلی نقل فرموده از کمال الدین بن طلحه که ولادت آنحضرت
در مدینه یازدهم ذی الحججه سنة یکصد و پنجاه و سه هجری روی نمود کنیتش ابوالحسن و
القابش صابر و وفی و مرتضی و رضا و نام واجب الاحترام آن امام انام علی است .
فی الکافی قال علی بن یقطین کنت جالساً عند العبد الصالح فدخل علیه ابنه علی
فقال یا علی بن یقطین هذا علی سید ولدی اما انی قد نحلته کنیتی الی آخر الحدیث .
و در اصطلاح اهل حدیث هر کجا ذکر کنند ابوالحسن اول مقصود پدر بزرگوار
اوست و هر گاه بگویند ابوالحسن ثانی مراد حضرت او است .

و نقش خاتم مبارکش لاحول ولا قوة الا بالله بوده .
و مادر آن پدر عالمیان ام ولد بوده و کنیتش ام البنین و نامش بقول بعضی شقراء
النویبة و اسمها اروی و شقراء لقبها و بقولی سکینه نوبیه یا خیزران مرسیه و بقولی
تکتم و لقبش طاهره .

وفی کشف الغمۃ نقلاً عن اعلام الوردی للطبرسی رحمه الله و امه ام ولد یقال لها ام البنین
و اسمها نجمة و یقال سکینه النویبة و یقال تکتم .

و روی الصولی عن عون بن محمد قال سمعت علی بن میثم قال اشترت حمیمة المصفاة

وهی ام ابی الحسن موسی (ع) وکانت من اشراف العجم جارية مولدة واسمها تکتم وکانت من افضل النساء فی عقلها ودينها واعظامها لمولاتها حميدة حتى انها ماجلست بين يديها منذ ملكتها اجلالاً لها فقالت لابنها موسی ان تکتم جارية مارأيت جارية قط افضل منها ولست اشك ان الله سيظهر نسلها ان كان لها نسل وقد وهبتها لك فاستوص بها خيراً.

ومما يدل على ان اسمها تکتم قول الشاعر بمدح الرضا (ع)

الا ان خير الناس نفساً ووالداً ورهطاً و اجداداً علي المعظم
اتينا به للعلم والحلم تامناً اماماً يؤدي حجة الله تكتم

وفی رواية اخرى عن علي بن ميثم عن ابيه قال ان حميدة ام موسی بن جعفر (ع) لما اشترت نجمة رأته فی المنام رسول الله (ص) يقول لها يا حميدة هبي نجمة لابنك موسی فانه سيولد منها خيرا هل الارض فوهبتها فلما ولدت له الرضا سماها الطاهرة.

وفی الكافي باسناده عن هشام بن احمر قال قال لي ابو الحسن الاول (ع) هل علمت احداً من اهل المغرب قدم قلت لا قال بلى قد قدم رجل فانطلق بنا فركب وركبت معه حتى انتهينا الى الرجل فاذا رجل من اهل المدينة معه رقيق قلت له اعرض علينا فعرض علينا سبع جوار كل ذلك يقول ابو الحسن لاحاجة لي فيما ثم قال اعرض علينا فقال ما عندي الا جارية مريضة فقال له ما عليك ان تعرضها فابي عليه فانصرف ثم ارسلني من الغد فقال قل له كم كان غابتك فيها فاذا قال كذا وكذا فقل له قد اخذتها فاتيته فقال ما كنت اريد ان انقصها من كذا وكذا فقلت قد اخذتها فقال هي لك ولكن اخبرني عن الرجل الذي كان معك بالامس قلت رجل من بني هاشم قال من اي بني هاشم فقلت ما عندي اكثر من هذا فقال اخبرك عن هذه الوصيفة اني اشتريتها من اقصى المغرب فلقيتني امرأة من اهل الكتاب فقالت ما هذه الوصيفة معك قلت اشتريتها لنفسی فقالت ما يكون ينبغي ان تكون هذه عند مثلك ان هذه الجارية ينبغي ان تكون عند خير اهل الارض فلا تلبث الا قليلاً حتى تلد منه غلاماً ما يولد بشرق الارض ولا غربها مثله قال فاتيته بها فلم تلبث عنده الا قليلاً حتى ولدت الرضا.

وعمر شريف آن حضرت ولايت مآبي در هنگام جلوس بر سر بر امامت و هدايت
اختلاف تاريخ وفات پدر بزرگوارش و ولادت حضرتش از چهل زياده و از سی سال کمتر
کمتر نمیشود.

تفصیل این اجمال بنا بر آنکه امام بحق ناطق موسی بن جعفر الصادق علیه الصلوات
الله در سال یکصد و هشتاد و سه ارتحال فرموده باشد و ولادت امامت علی بن موسی (ع)
در سنه یکصد و چهل و هشت باشد سی و پنج سال داشته اند و اگر ولادتش در سال یکصد و
پنجاه و سه بوده سی سال داشته اند و اگر یکصد و پنجاه و یک بوده سی و دو ساله بوده اند.
و بنا بر بعضی اقوال که وفات امام موسی (ع) در سال یکصد و هشتاد و شش بوده

بنا بر قول ولادت حضرت رضا (ع) در یکصد و چهل و هشت سی و هشت سال داشته اند تقریباً .

و بنا بر ثانی سی و سه سال و بنا بر ثالث سی و پنج ساله بوده اند تقریباً که بر سپهر ولایت والی گردیده اند .

و بنا بر آنچه سبط ابن جوزی در کتاب تذکره خواص الائمة از مدائنی نقل نموده که وفات حضرت موسی (ع) در سال یکصد و هشتاد و هشت بوده .

پس بنا بر آنکه ولادت حضرت رضا (ع) در سال یکصد و چهل و هشت باشد زمان ارتحال پدر بزرگوارش چهل ساله بوده اند .

و بنا بر آنکه ولادتش در سال یکصد و پنجاه و یک باشد سی و هفت سال داشته و اگر ولادتش در سنه یکصد و پنجاه و سه بوده سی و پنج سال داشته اند .

و اگر اندکی شخص دقیق الحساب ملاحظه اختلاف اقوال را در ماه ها و روزها و چندم هر ماهی که هر کس گفته ضرب نمایند وجوه محتمله بسیار است .

و چون در کتاب مطالب السؤل کمال الدین بن طلحه میگوید که مدت زندگانی آن حضرت با پدر بزرگوارش بیست و چهار سال و چند ماه بوده و بعد از وفات پدر عالیقدرش بیست و پنج سال زندگانی فرموده بسط در کلام داد .

و عجب از کمال الدین است که با آنکه وفات جناب موسی (ع) را در سنه یکصد و هشتاد و سه مرقوم داشته و ولادت حضرت رضا صلوات الله علیه را در سنه یکصد و پنجاه

و سه ثبت نموده چنین سخنی فرماید .

و نیز مولانا علی بن عیسی الاربلی قدس روحه الشریف در کتاب کشف الغمه از ابن خشاب رحمه الله نقل نموده که وفات آنحضرت در سنه دو بیست و یک و عمر مبارکش چهل

و نه سال و ولادتش در سنه یکصد و پنجاه و سه بعد از فوت جدش به پنج سال و مدت اقامت

با پدرش بیست و پنج سال و دو ماه کم و حال آنکه ابن خشاب فوت موسی (ع) را بنقل صاحب کتاب در سنه یکصد و هشتاد و سه نوشته و ولادت رضا (ع) را در یکصد و پنجاه و سه و

باین تاریخ مدت اقامتش با پدرش سی سال میشود تقریباً و همگی تاریخ را از هجرت اعتبار نموده اند و توجیه جز تصحیف نساخ بنظر نیامد .

وفی العیون وقد تم عمره تسعاً و اربعین سنة و ستة اشهر منها مع ابيه موسی تسعاً و

عشرین سنة و شهرین و بعد ابيه بايام امامته عشرین سنة و اربعة اشهر الخ .

وفی الکافی قبض (ع) فی صفر من سنة ثلث و مائتین و هو ابن خمس و خمسين سنة .

وقد اختلف فی تاریخه الا ان هذا التاريخ هو اقصا ان شاء الله و فيه فی آخر الباب باسناده عن محمد بن سنان قال قبض علی بن موسی و هو ابن تسع و اربعین سنة و اشهر فی

هام اثنتین و مائتین و عاش بعد موسی بن جعفر علیهما السلام عشرین سنة الا شهرین او ثلاثة .

در بستان السیاحه مذکور است که زمان وفات جد بزرگوارش پنج ساله بوده و در

وقت رحلت پدر عالی گوهرش سی سال داشت و در ریاض السیاحه مسطور است که بیست و نه ساله بوده در هنگام وفات پدر عالیقدر خویش .

راقم گوید با آنکه عبارت این دو کتاب اختلاف دارد باهیچیک از اقوال ائتلاف ندارد زیرا که اختلافی نیست که جناب حضرت صادق (ع) در سال یکصد و چهل و هشت ارتحال فرمود .

پس بنا بر آنچه از عیون اخبار نقل ولادت رضا (ع) نمود پنج سال بعد از وفات جد امجدش ولادت او بوده .

و بنا بر روایت کافی در سنه فوت جدش ولادت نموده و بنا بر قولی که ابن خلکان نقل نموده سه سال بعد از جد بزرگوارش قدم بعرضه دنیا نهاده .

و عجب در اینست که مصنف این دو کتاب رحمه الله ولادت حضرت رضا را در سال یکصد و پنجاه و سه نوشته و وفات جناب صادق (ع) را در يك صفحه قبل چنانچه مذکور شد مرقوم فرموده و میشود که کاتب عبارت عیون بعد وفات ابی عبدالله بنخمس سنین قبل وفاته نوشته بوده یا آنکه کاتب این دو کتاب سهواً القلم نموده .

و نیز صاحب حبیب السیر سابق است بروی در این اشتباه چنانچه در تاریخ خود نوشته که ولادت حضرت رضا (ع) بر روایت اکثر علمای فضیلت نهاد یازدهم ذی الحجه سنه ثلث و خمسين و مائه بمدينه بوده و زمره بی از مورخان بر آن رفته اند که در سنه ثمان و اربعین و مائه تولد نموده و بعد از چند سطر میگوید و ابوالحسن الرضا (ع) بر روایت اول در زمان فوت جد خود حضرت صادق (ع) پنج ساله بود و در وقت وفات کاظم (ع) سی ساله بود .

و صاحب بستان ظاهرأ اعتماد بآنچه حبیب السیر نوشته فرموده لهذا منشأ اشتباه از آنجا بوده والله بحفظنا .

خلاصه آن حضرت بنا بروصیت پس از ارتحال پدر بزرگوار چهار سال در خانه نشست و شیعیان و اصحاب را بخود راه نداد الا بعضی خواص خود .

بیت

علی بود و ولی بود او از آن بنشست در خانه عجب نبود علی يك چنداگر در خانه بنشیند .
جهان ویرانه و او گنج یزدان بود پنهانی عجب نبود که چندی گنج در ویرانه بنشیند .
بعد از چهار سال فرمود در خانه بگشادند و بر همه عوام و خواص صلاهی تمام بردادند

علانیه برمسند ولایت تکیه زد و باظهار خوارق عادات و معجزات برداخت .

فی الکافی باسناده عن صفوان بن یحیی قال لما مضی ابوابراهیم و تکلم ابوالحسن خفنا علیه من ذلك فقيل له انك قد اظهرت امرأ عظيماً وانما اخاف عليك هذه الطاغية قال فقال ليجهد جهده فلا سبيل له علی .

و باسناده عن الحسن بن منصور عن اخيه قال دخلت علی الرضا (ع) فی بیت داخل می

جوف بیت لیلا فرغ یده فکانت کان فی البیت عشرة مصابیح فاستأذن علیه رجل فخلا به ثم اذن له .

وباسناده عن ابراهیم بن موسی قال الحجت علی ابی الحسن الرضا فی شیء اطلبه منه فکان یعدنی فخرج ذات یوم لیستقبل والی المدینة وکنت معه فجاء الی قرب قصر فلان فنزل تحت شجرات فنزلت معه ولیس معنا ثالث فقلت جعلت فداک هذا العید قد اطلنا ولا والله ما املك درهما فماسواه فحک بسوطه الارض حکاً شدیداً ثم ضرب بیده فتناول منه بیبکة ذهب ثم قال انتفع بها واکتم مارأیت .

وچون مأمون خلافت یافت بمصلحتہائی کہ خود ملاحظہ کردہ بود آنحضرت را باعزت از مدینہ بمرو خراسان خواند و رحاء بن ضحاک بامر مأمون آن حضرت را از راه بصرہ واهواز عبور داد .

تشریف آوردن آن حضرت بمرو و ولایتعهدی او

در تاریخ ابوالفضل بیہقی مذکور است در ضمن حکایت فضل ذوالریاستین باحسین بن مصعب کہ چون محمد زبیدہ کشته شد و خلافت بمأمون رسید دوسال و چیزی در مرو بماند و آن قصہ دراز است. فضل بن سهل وزیر خواست کہ خلافت از عباسیان بگرداند و بہ علویان آرد مأمون را گفت نذر کردہ بودی بمشہد من و سوگند آن خوردہ کہ اگر از د تعالی شغل برادرت کفایت کند و خلیفت گردی ولیعهد از علویان کنی و ہر چند بر ایشان نماند تو باری از گردن خود بیرون کردہ باشی و از نذر و سوگند بیرون آمدہ .

مأمون گفت سخت صواب آمد و کدام کس را ولیعهد کنیم؟ گفت علی بن موسی الرضا (ع) کہ امام عصر است. و بمدینہ رسول (ص) میباشد. گفت کس پوشیدہ باید فرستاد نزدیک ظاہر و بیاید بدو نبشت کہ ماچنین و چنین خواهیم کرد تاوی کس فرستد و علی را از مدینہ بیاورد و در نہان وی را بیعت کند و برسبیل خوبی بمرو فرستد تا اینجا کار بیعت و ولایت عهد آشکارا کردہ شود. فضل گفت امیر المؤمنین را بخط خویش ملطفہ باید نبشت. در ساعت دوات و کاغذ و قلم خواست و این ملطفہ را نبشت و بہ فضل داد فضل بخانہ باز آمد و خالی بنشست و آنچه نبشتنی بود نبشت و کار راست کرد و معتمدی را با این فرمانها نزدیک ظاہر فرستاد و ظاہر بدین حدیث سخت شادمانہ شد کہ میلی داشت بہ علویان، آن کار را چنانکہ بایست بساخت و مردی معتمد را از بطنان خویش نامزد کرد تا با معتمد مأمون بشد و ہردو بمدینہ رفتند و خلوتی کردند با رضا (ع) و نامہ عرض کردند و پیغامها دادند رضا (ع) را سخت کراہت آمد و دانست این کار پیش نرود، اما ہم تن درداد از آنکہ از حکم مأمون چارہ نداشت و پوشیدہ و متنکر بیفداد آمد و وی را بجائی نیکو فرود آوردند پس بکہفتہ کہ بیاسودہ بود در شب ظاہر نزدیک وی آمد سخت پوشیدہ و خدمت کرد و بسیار تواضع نمود و آن ملطفہ بخط مأمون بر وی عرضه کرد و گفت نخست کسی کہ بفرمان امیر المؤمنین خداوندم بتو بیعت کند منم و چون این بیعت بکردم بامن صدہزار

سوار و پیاده است همگان بیعت کرده باشند . جناب رضا روحه الله تعالی دست راست بیرون کرد تا بیعت کنند چنانکه رسم است . طاهر دست چپ پیش داشت رضا گفت ابن چیست؟ گفت راستم مشغولست به بیعت خداوند امیر المؤمنین مأمون و دست چپم فارغ است، از آن پیش داشتم . حضرت رضا از آنچه او بکرد وی را پیسندید و بیعت کردند و دیگر روز رضا (ع) را گسیل کرد با کرامت بسیاری وی را تا بمر و آوردند چون بیاسود مأمون خلیفه در شب بدیدار وی آمد و فضل سهل باوی بود و یکدیگر را گرم پی رسیدند و رضا (ع) از طاهر بسیار شکر کرد و آن نکته دست چپ و بیعت باز گفت؛ مأمون را سخت خوش آمد و پیسندید آنچه طاهر کرده بود گفت ای امام آن نخست دستی بود که بدست مبارک تو رسید من آن چپ را راست نام کردم و طاهر را که ذوالیمینین خواندند سبب اینست پس از آن آشکارا گردید کار رضا (ع) و مأمون وی را ولیعهد کرد و علمهای سیاه بر انداخت و سبز کرد و نام رضا (ع) بردرم و دینار و طراز جامها نبشتند و کارها با آشکارا گشت و مأمون رضا (ع) را گفت ترا وزیری و دبیری باید که از کارهای تو اندیشه دارد . او گفت یا امیر المؤمنین فضل سهل پیسندیده باشد که وی شغل کدخدائی مرا تیمار دارد . و علی سعید صاحب دیوان رسالت خلیفه که از من نامه ها نویسد . مأمون را این سخن خوش آمد و مثال داد این دو تن را تا این شغلها را کفایت کنند . فضل را ذوالریاستین از این گفتندی و علی سعید را ذوالقلمین انتہی کلامه .

وفی الکافی عن علی بن ابراهیم عن یاسر الخادم والریان بن الصلت جمیعاً قال لما انقضی امر المخلوق واستوی الامر للمأمون کتب علی الرضا (ع) یتقدمه الی خراسان فاعتل علیه ابوالحسن بملل فلم یزل المأمون یکتبه فی ذلك حتی علم انه لامحیص له و انه لایکف عنه فخرج (ع) و لابی جعفر سبع سنین فکتب الیه المأمون لاتأخذ علی طریق الجبل و قم وخذ علی طریق البصرة و الاھواز و فارس حتی وافی مرو فعرض علیه المأمون ان یتقلد الامر و الخلافة فابی ابوالحسن قال فولاية العهد فقال علی شروط استلکھا قال المأمون سل ماشئت فکتب الرضا (ع) انی داخل فی ولاية العهد علی ان لا امر ولا انہی و لا اقی و لا اقصى و لا اولی و لا اعزل و لا غیر شیء مما هو قائم و تعفینی عن ذلك کله فاجابه المأمون الی ذلك کله .

قال فحدثنی یاسر قال فلما حضر العید بعث المأمون الی الرضا یسئله ان یرکب یتعذر العید و یصلی و یخطب فبعث الیه الرضا قد علمت ما کان بینی و بینک من الشروط فی دخول هذا الامر فبعث الیه المأمون انما ارید بذلك ان تطمئن قلوب الناس و یعرفوا فضلک فلم یزل (ع) یراده الکلام فی ذلك فالح علیه فقال یا امیر المؤمنین ان اعفیتنی عن ذلك فهو احب الی و ان لم تعفنی خرجت کما خرج رسول الله (ص) و امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) فقال المأمون اخرج کیف شئت و امر المأمون القواد و الناس ان یتکروا الی باب ابی الحسن .

قال فحدثني ياسر الخادم انه قعد الناس لابي الحسن في الطرقات والسطوح الرجال والنساء والصبيان واجتمع القواد والجند على باب ابي الحسن (ع) فلما طلعت الشمس قام عليه السلام فاغتسل وتعمم بعمامة بيضاء من قطن القى طرفا منها الى صدره وطرفا بين كتفيه ونشر ثم قال لجميع مواليه افعلوا مثل ما فعلت ثم اخذ بيده عكازا ثم خرج ونحن بين يديه و هو حاف قد شمر سراويله الى نصف الساق وعليه ثياب مشمره فلما مشى ومشينا بين يديه رفع رأسه الى السماء وكبر اربع تكبيرات فخيّل الينا ان السماء والحيطان يجاوبوا والقواد والناس على الباب قد تهيؤوا ولبسوا السلاح وتزينوا باحسن الزينة فلما طلعتنا عليهم بهذه الصورة فطلع الرضا وقف على الباب وقفة ثم قال الله اكبر الله اكبر الله اكبر الله اكبر على ما هدينا الله اكبر على ما رزقنا من بهيمة الانعام والحمد لله على ما ابلانا نرفع بها اصواتنا قال ياسر فتزعزعت مرو بالبكاء والضجيج والصياح لما نظروا الى ابي الحسن وسقطوه القواد عن دوابهم ورموا بخفاف هم لما راوا ابا الحسن حافياً و كان يمشى و يقف في كل عشر خطوات ويكبر ثلاث مرات قال ياسر فتخيّل الينا ان السماء و الارض والجبال يجاوبه وصارت مرو ضجة واحدة من البكاء وبلغ المأمون ذلك فقال له الفضل بن سهل ذوالرياستين يا امير المؤمنين ان بلغ الرضا المصلى على هذا السبيل افتتن به الناس والرأى ان تسئله ان يرجع فبعث اليه المأمون فسئله بالرجوع فدعى ابو الحسن بخفه فلبسه وركب ورجع .

قال ابن خلكان وكان المأمون زوجه ابنته ام حبيب في سنة اثنتين ومائتين وجعله ولي عهده وكان السبب في ذلك انه استحضر اولاد العباس الرجال منهم والنساء و هو بمدينة مرو فكان عددهم ثلاثة وثلثين الفاً ما بين الكبار والصغار واستدعى علياً المذكور فانزله احسن منزلة وجمع له خواص الاولياء واخبرهم انه نظر في اولاد العباس واولاد على بن ابي طالب عليه الصلوة والسلام فلم يجد في وقته احداً افضل ولا احق بالامر من على الرضا فبايع له بولاية عهده وامر بازالة السواد من اللباس والاعلام ولبس الخضرة ونمى الخبر الى من بالعراق من اولاد العباس فعلموا ان في ذلك خروج الامر عنهم فخلعوا المأمون وبايعوا لابراهيم بن المهدي وهو عم المأمون وذلك يوم الخميس لخمس خلون من المحرم سنة اثنتين وقيل سنة ثلث ومائتين .

وقال ابن اثير في الكامل و في هذه السنة اي في سنة المائتين وجه المأمون رجاء بن ابي الضحاك لاحضار على بن موسى بن جعفر بن محمد (ع) واحصى في هذه السنة ولد العباس فبلغوا ثلاثة وثلثين الفاً ما بين ذكروا نثى .

وفيه ايضاً في سنة احدى و مائتين جعل المأمون على بن موسى بن جعفر (ع) ولي عهد المسلمين والخليفة من بعده ولقبه الرضا من آل محمد (ص) وامر جنده بطرح السواد ولبس الثياب الخضرة وكتب بذلك الى الافاق وكتب الحسن بن سهل الى عيسى بن محمد بن ابي خالد بعد عوده الى بغداد يعلمه ان المأمون قد جعل على بن موسى ولي عهده

من بعده وذلك انه نظر في بنى العباس وبنى علي فلم يجد احداً افضل ولا اروع ولا اعلم
عنه وانه سماه الرضا من آل محمد (ص) وامره بطرح السواد ولبس الخضرة وذلك للميلتين
خلتا من شهر رمضان سنة احدى ومائتين وامر محمداً ان يأمر من عنده من اصحابه والجنود
والقواد وبنى هاشم بالبيعة له ولبس الخضرة وبأخذ اهل بغداد جميعاً بذلك فدعاهم محمد
الى ذلك فاجاب بعضهم وامتنع بعضهم وقال لا تخرج الخلافة من ولد العباس واما هذا
من الفضل بن سهل فمكثوا كذلك اياماً وتكلم بعضهم وقالوا نولي بعضنا ونخلع المأمون
فكان اشدهم فيه منصور وابراهيم ابنا المهدي .

وفيه ايضاً سنة اثنتين ومائتين زوج المأمون ابنته ام حبيب من علي بن موسى الرضا
زوج ابنته ام الفضل من محمد بن علي الرضا بن موسى وحج بالناس في هذه السنة ابراهيم
بن موسى بن جعفر ودعا لاختيه بعد المأمون بولاية العهد ومضى الى اليمن .
قال ابن خلكان وفيه يقول ابو نواس شعر:

قيل لي انت احسن الناس طراً	في فنون من المقال النبويه
لك من جيد الفريض مديح	يشمر الدر في يدي مجتنيه
فعلى ما تركت مدح ابن موسى	والخصال التي تجتمع فيه
قلت لا استطيع مدح امام	كان جبريل خادماً لابييه

وكان سبب قوله هذه الابيات ان بعض اصحابه قال له مارايت اوقع منك ما تركت
خمرأ ولا طردا ولا معنى الا قلت فيه شيئاً وهذا علي بن موسى الرضا في عصرك لم تقل فيه
شيئاً فقال والله ما تركت ذلك الا اعظاماً له و ليس قدر مثلي ان يقول في مثله ثم انشد
بعد ساعة هذه الابيات .

و فيه يقول ايضاً و له ذكر في شذور العقود في سنة احدى و مائتين او سنة
اثنتين ومائتين .

مطهرون نقيات جيوبهم	تجري الصلوة عليهم ايضاً ذكروا
من لم يكن علويّاً حين تنسبه	فما له من قديم الدهر مفخر
الله لما برا خلقاً فاتقنهم	سفاكم و اصطفيكم ايها البشر
فاتم الملاء الاعلى و عندكم	علم الكتاب وما جاءت به السور

وقال المأمون يوماً لعلي بن موسى ما يقول بنوايبك في جدنا العباس بن عبدالمطلب
فقال ما يقولون في رجل فرض الله طاعة نبيه على خلقه وورث طاعته على نبيه فامر ان يقول
بالف درهم .

وكان قد خرج اخوه زيد بن موسى (ع) بالبصرة على المأمون و كان يهتفها فارسل
المأمون اليه اخاه علياً يرده عن ذلك فجاءه وقال له وياك يا زيد فعلت بالمسلمين بالبصرة
ما فعلت وتزعم انك ابن فاطمة بنت رسول الله (ص) والله لا اشد الناس عليك رسول الله (ص)
يا زيد ينبغي لمن اخذ برسول الله (ص) ان يعطى به فبلغ كلامه المأمون فيكي وقال هكذا
ينبغي ان يكون اهل بيت رسول الله .

وچون شرح حالات و مقامات آن خلاصه موجودات در اوراق آسمان و زمین ننگجدفکیف در این تقریظ. و فی الجمله کتاب عیون اخبار الرضا شفاء عیونست و کتاب ریاض الشهاده که از تألیفات جد راقم طاب ثراه میباشد برای مطالعه کنندگان جواهر مکتونست لهذا اکتفا نمود .

و از کلمات حقیقت علامات آن مقتدای اهل طریق و پیشوای اهل تحقیق که قطره بی از عمان و ذره بی از خورشید تابان خواهد بود نوشته تزیین و آرایش این مجموعه مینماید و زبان بترجمه نمیگشاید لیزدین ذهن السامع کل مذهب .

فی کتاب الحجۃ من الکافی عند باب جامع فی فضل الامام و صفاته ابو محمد القاسم بن العلاء رفعه عن عبدالعزیز بن مسلم قال کنا بمر و مع الرضا فاجتمعنا فی الجامع یوم الجمعة فی بداء مقدمنا فاداروا امر الامامة و ذکرنا کثرة اختلاف الناس فیها فدخلت علی سیدی فاعلمته خوض الناس فیہ فتبسم ثم قال یا عبدالعزیز جهل القوم و خدعوا عن ارائهم ان الله عزوجل لم یقبض نبیة حتی اکمل له الدین و انزل علیه القران فیہ تبیان کل شیء بین فیہ الحلال و الحرام و الحدود و الاحکام و جمیع ما یحتاج الیه الناس کمالاً فقال الله عزوجل ما فرطنا فی الكتاب من شیء و انزل فی حجة الوداع و هی اخر عمره الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً فامر الامامة من تمام الدین و لم یض حتی بین لامته معالم دینهم و اوضح لهم سبیلهم و ترکهم علی قصد سبیل الحق و اقام لهم علیاً علماً و اماماً و ماترک شیئاً یحتاج الیه الامة الاینه .

فمن زعم ان الله عزوجل لم یکمل دینه فقد رد کتاب الله و من رد کتاب الله فهو کافر هل تعرفون قدر الامامة و محلها من الامامة فیجوز فیها اختیارهم لان الامامة اجل قدراً و اعظم شأناً و اعلى مکاناً و امنع جانباً و ابعده غوراً من ان یبلغها الناس بقولهم او ینالوها بارائهم او یقیموا اماما باختيارهم ان الامامة خص الله عزوجل بها ابراهیم الخلیل بعد النبوة و الخلة مرتبة ثالثة و فضیلة شرفه بها و اشاد بها ذکره فقال انی جاعلك للناس اماماً فقال الخلیل سروراً بها و من ذریتی قال الله تبارک و تعالی لا ینال عهدی الظالمین فابطلت هذه الایة امامة کل ظالم الی یوم القیمة و صارت فی الصفوة ثم اکرمه الله تعالی بان جعلها فی ذریته اهل الصفوة و الطهارة فقال و وهبنا له اسحق و یعقوب نافلة و کلا جعلنا صالحین و جعلناهم ائمة یهدون بامرنا و اوحینا الیهم فعل الخیرات و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و كانوا لنا عابدين فلم تنزل فی ذریته برئها بعض عن بعض قرناً قرناً حتی ورنها الله عزوجل النبی فقال جل و تعالی ان اولی الناس بابراهیم الذین اتبعوه و هذا النبی و الذین آمنوا و الله ولی المؤمنین فكانت له خاصة ققلدها علیاً بامر الله عزوجل علی رسم ما فرض الله فصارت فی ذریته الاصفیاء الذین اتاهم العلم و الایمان بقوله جل و علا و قال الذین اتوا العلم و الایمان لقد لبثتم فی کتاب الله الی یوم

البعث فهي في ولد علي خاصة الي يوم القيمة اذ لاني بعد محمد فمن اين يختاره هؤلاء
الجهال ان الامامة هي منزلة الانبياء و ارث الاوصياء ان الامامة خلافة الله و خلافة الرسول
ومقام امير المؤمنين وميراث الحسن والحسين ان الامامة زمام الدين ونظام المسلمين وصلاح
الدنيا وعز المؤمنين ان الامامة اس الاسلام النامي و فرعه السامي بالامام تمام الصلوة و
الزكوة والصيام والحج والجهاد وتوفير الفىء والصدقات وامضاء الحدود والاحكام ومنع
الثغور والاطراف .

الامام يحل حلال الله ويعرم حرام الله و يقيم حدود الله وينب عن دين الله ويدعو الي
سبيل ربه بالحكمة والموعظة والحسنة والحجة البالغة .

الامام كالشمس الطالعة المجللة بنورها للعالم و هي في الافق بحيث لا تنالها
الايدي والابصار .

الامام البدر المنير والسراج الزاهر والنور الساطع والنجم الهادي في غياهب الدجى
واجواز البلدان والقفار ولجج البحار .

الامام الماء العذب على الظماء والادال على الهدى والمنجى من الردى .

الامام النار على اليفاع الحار لمن اصطلى به و الدليل في المهالك من
فارقه فهالك .

الامام السحاب الماطر والغيث الهاطل والشمس المضيئة اى الهلاك والسماء الظليلة
والارض البسيطة والعين الغزيرة والغدير والروضة .

الامام الانيس الرفيق والوالد الشفيق والاخ الشقيق و الام البرة بالواد الصغير
ومفزع العباد في الداهية الناد الامام امين الله في خلقه و حجته على عباده و خليفته في بلاده
والداعى الى الله والذاب عن حرم الله .

الامام المظهر من الذنوب والمبرء من العيوب المخصوص بالعلم الموسوم بالعلم
نظام الدين و عز المسلمين و غيظ المنافقين و بوار الكافرين .

الامام واحد دهره لا يدانيه احد ولا يعادله عالم ولا يوجد منه بدل ولا له مثل و
لانظير مخصوص بالفضل كله من غير طلب له ولا اكتساب بل اختصاص من المفضل الوهاب
فمن الذى يبلغ معرفة الامام ويمكنه اختياره هيئات ضلت العقول و تاهت العلوم
وخارت الالباب وخست العيون وتصاغرت العظاماء وتحيرت الحكماء وتقاصرت العلماء .
حصرت الخطباء و جهلت الالباء و كلت الشعراء و عجزت الادباء و عيبت البلغاء عن وصف
شأن من شأنه اوفضيلة من فضائله واقرت بالعجز و التقصير و كيف يوصف بخله او ينعت
بكنهه او يفهم شىء من امره او يوجد من يقوم مقامه و يعنى غناه لا كيف و انى و هو بحيث
النجم من يد المتناولين و وصف الواصفين فابن الاختيار من هذا و ابن العقول عن هذا و
ابن يوجد مثل هذا اتظنون ان ذلك يوجد في غير ال رسول محمد (ص) كذبتهم والله
انفسهم ومنتهم الا باطيل فارتقوا مرتقى صعباً وخصاً نزل عنه الى الحضيض اقدامهم راموا اقامة

الإمام بعقول حائره بائرة ناقصة و آراء مضلة فلم يزدادوا منه إلا بعداً قاتلهم الله انى يؤفكون ولقد راموا صعباً و قالوا افكار ضلوا ضلالاً بعيداً و وقعوا فى الحيرة اذ تركوا الإمام عن بصيرة و زين لهم الشيطان اعمالهم فصدهم عن السبيل و كانوا مستبصرين رغبوا عن اختيار الله و اختيار رسوله الى اختيارهم و القرآن يناديهم و ربك يخلق ما يشاء و يختار ما كان لهم الخيرة من امرهم سبحان الله عما يشركون و قال عزوجل و ما كان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضى الله و رسوله امراً ان يكون لهم الخيرة من امرهم الآية و قال ما لكم كيف تحكمون ام لكم كتاب فيه تدرسون ان لكم فيه لما تخيرون ام لكم ايمان علينا بالغة الى يوم القيمة ان لكم لما تحكمون سلهم ايهم بذلك زعيم ام لهم شركاء فليأتوا بشركائهم ان كانوا صادقين و قال عزوجل افلا يتدبرون القرآن ام على قلوب اقفالها ام طبع الله على قلوبهم فهم لا يفقهون ام قالوا سمعنا وهم لا يسمعون ان شر الدواب عند الله الصم البكم الذين لا يعقلون ولو علم الله فيهم خيراً لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا وهم معرضون ام قالوا سمعنا و عصينا بل هو فضل الله يؤتية من يشاء و الله ذو الفضل العظيم فكيف لهم باختيار الامام .

و الامام عالم لا يجهل و داع لا ينكل معدن القدس و الطهارة و النسك و الزهادة و العلم و العبادة مخصوص بدعوة الرسول و نسل المطهرة البتول لامتقر فيه فى نسب و لا يدانيه ذوحسب فى البيت من قريش و الذروه من هاشم و العترة من الرسول و الرضا من الله عزوجل شرف الاشراف و الفرع من عبيد مناف نامى العلم كامل الحلم مضطلع بالامامة عالم بالسياسة مفروض الطاعة قائم بامر الله عزوجل ناصح لعباد الله حافظ لدين الله ان الانبياء و الائمة يوقفهم الله و يؤتيتهم من مخزون علمه و حكمه مالا يؤتية غيرهم فيكون علمهم فوق علم اهل زمانهم فى قوله عزوجل افمن يهدى الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدى الا ان يهدى فما لكم كيف تحكمون .

و قوله تبارك و تعالى و من يؤت الحكمة فقد اوتى خيراً كثيراً .

و قوله فى طالوت ان الله اصطفيه عليكم و زاده بسطة فى العلم و الجسم و الله يؤتى ملكه من يشاء و الله واسع عليم
و قال لنبىه (ص) و انزل عليك الكتاب و الحكمة و علمك ما لم تكن تعلم و كان فضل الله عليك عظيماً .

و قال فى الائمة من اهل بيت نبىه و عترته و ذريته ام يحسدون الناس على ما آتيتهم الله من فضله فقد اتينا آل ابراهيم الكتاب و الحكمة و آتينا هم ملكاً عظيماً فمنهم من امن به و منهم من صدعنه و كفى بجهنم سعيراً .
و ان العبد اذا اختاره الله عزوجل لامور عباده شرح صدره لذلك و اودع قلبه

ينابيع الحكمة والهمة العلم الهاماً فلم يعى بعده بجواب و لا يحير فيه عن صواب فهو معصوم مؤيد موفق مسدد من الخطاء والزلل والعتار يخصه الله بذلك ليكون حجته على عباده وشاهده على خلقه وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم فهل يقدر على مثل هذا فيختارونه او يكون مختارهم بهذا الصفة فيقدمونه تمدوا وبيت الله الحق ونبذوا كتاب الله وراء ظهورهم كأنهم لا يعلمون وفي كتاب الله الهدى والشفاء فنبذوه واتبعوا أهوائهم فذمهم الله ومقتتهم واتعسهم وقال جل و تعالی و من اضل ممن اتبع هويته بغير هدى من الله ان الله لا يهدي القوم الظالمين .

وقال فتعساً لهم و اضل اعمالهم .

و قال كبر مقتاً عند الله وعند الذين آمنوا كذلك يطبع الله على كل قلب

متكبر جبار وصلى الله على النبي محمداً وآله وسلم تسليماً كثيراً .

وروى عن علي بن موسى الرضا عن ابيه عن آباءه عليهم السلام قال قال رسول الله (ص) ان الله عزوجل قدر المقادير ودبر التدابير قبل ان يخلق آدم بالفى عام .

ايضاً عن ابيه عن آباءه عن علي بن ابي طالب عليهم السلام قال سمعت رسول الله (ص) يقول قال الله جل جلاله من لم يرض بقضائى ولم يؤمن بقدرى فليتمس الهاغبرى . وقال قال رسول الله فى كل قضاء الله عزوجل خيرة للمؤمن .

وسئل عنه هل خلق الله الاشياء بالقدرة ام بغير القدرة قال عليه السلام لا يجوز ان يكون خلق الاشياء بالقدرة لانك اذا قلت خلق الاشياء بالقدرة فانك قد جعلت القدرة شيئاً غير جعلتها آلة له وهذا شرك خلق الاشياء بغير القدرة واذا قلت خلق الاشياء بغير القدرة فانما تصفه انه جعلها باقتدار عليها و قدرة وليكن ليس هو ضعيف ولا عاجز ولا محتاج الى غيره بل هو قادر بذاته لا بالقدرة .

وسئل عنه ان الناس يروون ان رسول الله (ص) قال ان الله خلق آدم على صورته فقال قاتلهم الله لقد حذفوا من اول الحديث ان رسول الله (ص) مر برجلين يتساiban احداهما باللساحبه قبح الله وجهك ووجه من اشبهك فقال (ص) له يا عبدالله لا تقل هذا لانك و عزوجل خلق آدم على صورته .

وسئل عنه (ع) ما تقول فى الحديث الذى يرويه الناس عن رسول الله (ص) ان الله تبارك وتعالى ينزل كل ليلة الجمعة الى السماء الدنيا فقال (ع) لعن الله المعززين الكلم عن مواضعها والله ما قال رسول الله كذلك انما قال ان الله تبارك ينزل ملكاً الى السماء الدنيا كل ليلة فى الثلث الاخير وليلة الجمعة فى اول الليل ويأمره وينادى هل من سائل فاعطيه هل من تائب فاتوب عليه هل من مستغفر فاغفر له يا طالب الخير اقبل و طالب الشرا قصر فلا يزال ينادى حتى اذا طلع الفجر فعاد الى محله من ملكوت السماء

ثم قال حدثني بذلك ابي عن جدي عن آباءه عن رسول الله (ص) .
وعنه (ع) انه قال قال رسول الله (ص) ان موسى بن عمران (ع) لما فادى ربه عز وجل
قال يارب ابعيد انت منى فاناديك ام قريب فاناجيك فاوحى الله جل جلاله اليه انا جليس
من ذكرني فقال موسى يارب انى اكون فى حال اجلك ان اذكرك فيها فقال يا موسى
اذكرنى على كل حال .

ومن كلامه (ع) من علامات الفقه الحلم والعلم والصمت ان الصمت باب من ابواب
الحكمة وان الصمت يكسب المحبة وانه دليل على كل خير .

و سئل عن الامانة فى قوله تعالى انا عرضنا الامانة الخ فقال الامانة الولاية من
ادعاها بغير حق فقد كفر .

و روى عنه (ع) انه قال اى شىء من السكينة عندكم فلم يدر القوم ماهى فقالوا
جعلنا فداك ماهى قال (ع) ربح تخرج من الجنة لها صورة كصورة الانسان يكون مع
الانبياء وهى انزلت على ابراهيم (ع) حين بنى الكعبة و جعل بأخذ كذا وكذا وبنى
الاساس عليها .

ومن كلامه (ع) قال السخى يأكل من طعام الناس لبأكلوا من طعامه والبخيل لا
يأكل الناس لبأكلوا من طعامه .

وقال (ع) السخى قريب من الله وقريب من الجنة و قريب من الناس والبخيل بعيد
من الله وبعيد من الجنة وبعيد من الناس .

وقال (ع) السخى شجرة فى الجنة من تعلق بغصن من اغصانها دخل الجنة .
وروى عن آباءه عليه وعليهم السلام ليس شىء احب الى الله من مؤمن تائب و من
مؤمنة تائبة وايضاً ماكان ولا يكون الى يوم القيمة مؤمن الاوله جار يؤذيه .

و روى (ع) عن آباءه عن سيد الانبياء عليهم صلوات الله انه قال لا تنظروا الى
كثرة صلواتهم وصومهم وكثرة الحج والمعروف والسهر بالليل ولكن انظروا الى صدق
الحديث واداء الامانة .

ومن كلامه (ع) صديق كل امرء عقله وعدوه جهله .
وفى كتاب التوحيد من الكافى باسناده عن محمد بن عبدالله الخراسانى خادم الرضا
(ع) قال دخل رجل من الزنادقة على ابي الحسن (ع) و عنده جماعة فقال ابوالحسن ايها
الرجل ارايت ان كان القول قولكم و ليس هو كما تقولون السنن و اباكم شرعاً سواء لا
يضرنا ماصلينا و صمنا و زكينا و اقررنا فسكت الرجل ثم قال ابوالحسن وان كان القول
قولنا وهو قولنا الستم قد هلكتم و نجونا .

فقال رحمك الله اوجدنى كيف هو واين هو فقال ويحك ان الذى ذهب اليه غلط هو
ابن الاين بلا اين وكيف الكيف بلا كيف فلا يعرف بالكيفوفية و لا باينونية
ولا يدرك بحاسة و لا يقاس بشىء فقال الرجل فاذن انه لا شىء اذا لم يدرك بحاسة من

الحواس فقال ابوالحسن ويملك لما عجزت حواسك عن ادراكه انكرت ربوبيته ونحن اذا عجزت حواسنا عن ادراكه ايقنا انه ربنا بخلاف شيء من الاشياء قال الرجل فاخبرني متى كان .

فقال ابوالحسن (ع) اني لما نظرت الى جسدی ولم يمكنی فيه زيادة ولا نقصان في العرض والطول ودفع المكاره عنه وجر المنفعة اليه علمت ان لهذا البنیان بانياً فاقررت به مع ما اری من دوران الفلك بقدرته وانشاء السحاب وتصريف الرياح ومجرى الشمس والقمر والنجوم وغير ذلك من الايات العجيبات المبنیات علمت ان لهذا مقدرأومنشأ .

وفيه في باب الجبر والقدر باسناده عن يونس بن عبدالرحمن قال قال لي ابوالحسن الرضا يا يونس لا تقل بقول القدرية فان القدرية لم يقولوا بقول اهل الجنة ولا بقول اهل النار ولا بقول ابليس فان اهل الجنة قالوا الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله .

وقال اهل النار ربنا غلبت علينا شقوتنا وكننا قوما ضالين .

وقال ابليس رب بما اغويتني فقلت والله ما اقول بقولهم و لكني اقول لا يكون الا بما شاء الله واراد و قدر و قضى فقال يا يونس ليس هكذا لا يكون الا ما شاء الله واراد و قدر و قضى .

يا يونس تعلم ما المشية قلت لا قال هي الذكر الاول فتعلم ما الارادة قلت لا قال هي العزيمة على ما يشاء فتعلم ما القدر قلت لا قال وهي الهندسة و وضع الحدود من البقاء والفناء ثم قال والقضاء هو الابرام واقامة العين قال فسئلته ان ياذن لي ان اقبل رأسه وقلت فتحت لي شيئاً كنت عنه في غفلة .

وفى كتاب الوافي بالوفيات قال قال المبرد سئل علي بن موسى الرضا (ع) اختلف الله العباد مالا يطيقون فقال هو اعدل من ذلك قيل له فيستطيعون ان يفعلوا ما يريدون قال هم اعجز عن ذلك .

وفيه ايضاً و مدحه دعبل الخزاعي فاعطاه ستمائة دينار وجبة فربدل فيها اهل قم الف دينار فامتنع فسافر فارسلوا من قطع عليه الطريق واخذوا الجبة فرجع الى قم وقالوا اما الجبة فلا ولكن هذه الف دينار فاعطوه منها خرقة .

تاريخ وفاته (ع) واما تاريخ فوت آن جناب و سنين عمر مباركش غير معروف فيها است .

وفى الكافي وتبصر (ع) في صفر من سنة ثلث ومانتين وهو ابن خمس وخمسين سنة وقد اختلف في تاريخه وان هذا التاريخ اقصد ان شاء الله تعالى .

وتوفى (ع) بطوس في قرية يقال لها سناباد من نوقان على دعوة ودفن بها .
و من كتاب عيون اخبار الرضا (ع) و توفى بطوس في قرية يقال لها سناباد من

رستاق نوقان ودفن في دار حميد بن قحطبة الطائي في القبة التي فيها هرون الرشيد الى جانبه مما يلي القبلة و ذلك في شهر رمضان لتسع بقين منه يوم الجمعة سنة ثلث و مائتين و قد تم عمره تسعاً و اربعين سنة و ستة اشهر .

و في كتاب منتهى المقال في احوال الرجال قال و اما ابو الحسن الثاني ففي الكتابين ولد بالمدينة سنة ثمان و اربعين و مائة و قبض بطوس من ارض خراسان سنة ثلث و مائتين و له خمس و خمسون سنة و ذاد في الارشاد في صفر .

و كذا قال العلامة المجلسي رحمه الله و قال و قيل الرابع عشر منه و قال الكفعمي رحمه الله في السابع عشر و قيل في اواخره و قيل في الحادي عشر من ذي القعدة و قيل في الخامس و العشرين و قيل في السابع عشر من شهر رمضان و قيل في اوله و قال الصدوق في الحادي و العشرين منه انتهى .

و قيل في جمادى الاولى كما في احمد بن عامر انتهى .

و في تاريخ عبد الرحمن بن خلدون المغربي و لما نزل المأمون مدينة طوس مات علي الرضا فجأة آخر صفر من سنة ثلاث و مائتين من عنب اكله و في الوفيات و توفي في آخر صفر سنة اثنين و مائتين و قيل بل توفي خامس ذي الحجة و قيل ثلث عشر ذي القعدة سنة ثلث و مائتين بطوس و صلى عليه المأمون و دفنه ملاصق قبر ابيه الرشيد .

و كان سبب موته انه اكل عنباً فكثر منه و قيل بل كان مسموماً فاعتل منه و مات رحمه الله .

و في تذكرة خواص الامة و ذكر ابو بكر الصولي في كتاب الارزاق ان هرون كان يجري على موسى بن جعفر وهو في حسبه كل سنة ثلاث مائة الف درهم و لنزل عشرين الفا فقال المأمون لعلي بن موسى لا زيدنك على مرتبة ابيك و جدك و اجري له ذلك و وصله بالف الف درهم .

و لما فصل المأمون عن مرو طالباً بغداد و وصل الى سرخس و ثب قوم على الفضل بن سهل في الحمام فقتلوه و مرض علي بن موسى فلما وصل المأمون الى طوس توفي علي بن موسى بطوس سنة ثلاث و مائتين .

و قيل انه دخل الحمام ثم خرج فقدم اليه طبق من عنب مسموم قد ادخلت فيه الابر المسمومة من غير ان يظهر اثرها فاكله فمات و له خمس و خمسون سنة .

و قيل تسع و اربعون و دفن الى جانب الرشيد و زعم قوم ان المأمون سمه و ليس بصحيح فانه لم مات على توجع له المأمون و اظهر الحزن عليه و بقي اياماً لا ياكل طعاماً ولا يشرب شراباً و هجر اللذات .

و في الوافي بالوفيات و توفي بطوس في سنا باد و هو ابن تسع و اربعين سنة و ستة اشهر سنة ثلث و مائتين لتسع بقين من شهر رمضان و خلف من الولد محمداً و الحسين و جعفرأ

وابراہیم والحسن وعایشہ .

وقال القاضي معين الدين الميبدى فى شرح الديوان وتوفى بمدينة طوس فى التاسع من شهر رمضان سنة اثنتين ومائتين

وفى حبيب السير مات قبل سنة ثمان ومائتين وعلى القول الاصح كان ابن خمسين سنة وفى الكامل وفى هذه السنة يعنى ثلث ومائتين مات على بن موسى الرضا عليه السلام و كان سبب موته انه اكل عنباً فاكثر منه فمات فجأة و ذلك فى اخر صفر و كان موته بمدينة طوس فصلى المأمون عليه ودفنه عند قبر ابيه الرشيد و كان المأمون لما قدمها قدا قام عند قبر ابيه .

وقيل ان المأمون سمه فى عنب و كان على يحب العنب وهذا عندى بعيد فلما توفى كتب المأمون الى الحسن بن سهل يعلمه موت على و ما دخل عليه من المصيبة بموت و كتب الى اهل بغداد و بنى العباس و موالى يعلمهم موته و انما تقموا بيعة و قدماء و يستلهم الدخول فى طاعته فكتبوا اليه اغلظ جواب انتهى

راقم گوید بر رای ارباب اولی الالباب والابصار وصاحبان بصیرت وانصاف پوشیده نیست که جناب رضا سلام الله علیه چنانکه از تواریخ معتبره نقل شد قطع نظر از آنکه وی صاحب ولایت کلیه الهیه بوده جملگی در کتب خود تصریح نموده اند که احدی اعلم و افضل و اورع و احق از آنجناب نبوده باین اوصاف چنین کسی اکثر در خوردن انگور نمی نماید بلکه او اسط الناس در این امور اعتدال مینمایند تا چه رسد بهیچکلی توحید بعلاوه اکثر انگور موجب موت نمیشود

بنابر این قول ابن اثیر و هذا بعید عندى یعنی آنکه مأمون سم نمود در انگور نزد من بعید است و سخن وی که میگوید و کان سبب موته انه اكل عنباً فاكثر منه فمات فجأة در نزد هر منصفی بعید است

و هر کس در عالم سیاسى اطلاع و بصیرتی داشته باشد و از وضع سیر باخبر باشد بحکم الملك عقیم حکم میکند بصحت اقوالی که گفته اند حضرت رضارا سم دادند و شهید نمودند .

اما اولی عهد نمودن او آنجناب را بنابر مصلحت ملکی بوده .

و در کشف الغمه ادله بر آنکه حضرت ترا سم نداده اند ذکر نموده قلیلا حظ و چون مقصود دور میشود عطف عنان کمیت قلم مینماید و بنقل چند روایت ختم سخن کرد تا مسکی الختام شود .

قال ابن بابويه رحمه الله تعالى قيل لابي جعفر محمد بن علي بن موسى عليهم السلام ان قوماً من مخالفيكم يزعمون ان اباك عليه السلام انما سماه المأمون الرضا المارضية لولاية العهد فقال (ع) كذبوا والله وفجروا بل الله تبارك وتعالى سماه الرضا كانه كان رضا لله عز وجل فى سمائه ورضا لرسوله والائمة من بعده صلوات الله عليهم فى ارضه قال فقلت الم يكن كل واحد

من ابائک الماضین رضی اللہ و لرسولہ و الائمة من بعده فقال بلی قلت فلم سمی ابوک من بینہم الرضا قال لانه رضی بہ المخالفون کما رضی بہ الموافقون ولم یکن ذلک لاحد من ابائہ فذلک سمی من بینہم الرضا .

وفی کتاب الحجۃ من الکافی باسناده عن نعیم الغانوسی عن ابی الحسن علیہ السلام انه قال ان ابنی علیاً کبر ولدی و ابرہم عندی و احبہم الی و هو ینظر معی فی الجفر ولا ینظر فیہ الا نبی او وصی نبی .

وفی العیون باسناده قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ ستدفن بضعة منی بارض طوس لا یزوره مؤمن الا اوجب اللہ عزوجل له الجنة و حرم جسده علی النار .

وفیہ باسناده قال قال امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیہ السلام سیقتل رجل من ولدی بارض خراسان بالسم ظلماً اسمه اسمی و اسم ابیہ اسم موسی بن عمران الافمن زاره فی غربتہ غفر اللہ له ذنوبہ ما تقدم منها و ما تأخر ولو كانت مثل عدد النجوم و قطر الامطار و ورق الاشجار .

وفیہ باسناده قال قال ابوالحسن الرضا علیہ السلام انی ساقئل بالسم مظلوماً فمن زارنی عارفاً بحقی غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر .
و در تذکرہ دولت شاہ در ذکر حالات دعبل بن علی الخزاعی میگوید کہ وی فضل و بلاغتی زیادہ از وصف داشته و متکلم و شاعر و عالم بودہ .

در روزگار ہرون الرشید از دیار عرب ببغداد آمد و ہرون اورا محترم داشت و ہمراہ امام الجن و الانس علی بن موسی الرضا علیہما التحیة و الثنا بخراسان آمد و حضرت امام باشیخ محمد بن اسلم طوسی در کجاوہ انیس بودند و اسحق بن راہویۃ الحنظلی مہار شتر میکشید و در آن سفر دعبل امام را بہ نوادرو امثال و اشعار متسلی میگرددانید و دعبل را مرثیہ ایست در حق امام موسی کاظم علیہ السلام شبی آن مرثیہ را پیش امام ہمام علی بن موسی الرضا علیہ السلام میخواند چون بدین بیت رسید :

وقبر ببغداد لنفس زکیة تضمینا الرحمن للفرقات

امام فرمود یک بیت دیگر من میگویم الحاق کن تا قصیدہ تو درست شود. ابن بیت را امام علیہ السلام فرمود .

وقبر بطوس یالها من مصیبة توقدت الاحشاء من حرقات

دعبل گفت یا امام ابن بیت بغایت وحشت انگیز است این قبر کہ خواهد بود؟ امام فرمود کہ این قبر من است و دیر نباشد کہ در طوس قبر من مقصد شیعة اجداد عظام من میشود. دعبل بگریست . امام نیز بگریست و دعبل صاحب دیوان مشتمل بر لطایف و قصاید و دیوان او مشہور است .

وخواجہ حمد اللہ مستوفی قزوینی کہ صاحب تاریخ گزیدہ است اشعار او را در تاریخ خود بایرادمی آورد .

راقم گوید در ریاض الشہادہ دو بیت از امام نقل نموده باین عبارت :

وقبر بطوس یالہا من مصیبة
الحت علی الاحشاء بالزفرات

الی الحشر حتی یبعث اللہ قانما
یفرج عنا الہم و الکربات

وقاضی سید نور اللہ رحمہ اللہ در مجالس میفرماید بعد از نقل عبارت دولتشاہ چنانکہ مذکور شد ولیکن مخفی نماید کہ آنکہ گفتہ دعبل در سفر خراسان ہمراہ حضرت امام بود مخالف آنچه زیست کہ در کتب رجال شیعہ امامیہ مذکور است .

از جملہ در کتاب کشف الغمہ از دعبل نقل نموده کہ چون قصیدہ موسوہ بمدارس آیات را نظم نمودم قصد آن کردم کہ بخدمت امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیہم السلام بخراسان روم و آنقصیدہ بعرض ایشان رسانم پس بخراسان رفتم و بخدمت آن حضرت مشرف شدم و قصیدہ را برایشان خواندم بسیار تحسین نمودند و فرمودند کہ تا من ترا امر نکنم قصیدہ را بکسی مخوان تا آنکہ خبر آمدن من بمأمون رسید و مرا نزد خود طلبیدہ خبرها پرسید . آنگاہ گفت قصیدہ مدارس آیات را بر ما بخوان . من انکار معرفت آن قصیدہ کردم . پس بیکی از خادمان گفت کہ حضرت امام رضا (ع) را طلب نماید و بعد از ساعتی آنحضرت تشریف فرمودند . پس مأمون بآنحضرت گفت کہ از دعبل استدعا نمودیم کہ قصیدہ مدارس آیات را بر ما بخواند انکار معرفت آن نمود .

آنحضرت بمن امر فرمودند کہ ای دعبل آنقصیدہ را بخوان پس بخواندم آن را و مأمون تحسین بسیار نمود و پنجاہ ہزار درم کرم کرد و حضرت امام رضا (ع) بآن مبلغ انعام فرمود . پس من بآنحضرت گفتم کہ توقع داشتم کہ از جامہای بدن مبارک خود جامہ بمن کرم نمائی تا در وقت مردن کفن خود سازم فرمود کہ چنین کنم و بمن جامہ ای بخشید کہ خود آنرا استعمال نموده بودند و منشفہ لطیف نیز شفقت فرمودند و فرمودند کہ این را نگاہدار کہ ببرکت آن مصون و محفوظ خواهی ماند .

و بعد از آن فضل بن سهل ذوالریاستین کہ وزیر مأمون بود صلہ نیکو بمن دادہ اسب ترکی را ہوار با زین و یراق بمن فرستاد و چون مدتی بر آمد معاودت بعراق در خاطرم جلوہ گر آمد و در اثنای راہ بعضی از قطاع الطریق بر ما بیرون آمدند و مرا و رفیقان مرا تمام غارت کردند چنانکہ در بدن من غیر از کهنہ قبائی نگذاشتند و من ناسہ بر هیچ چیز اسباب خود نمیخوردم الا بر آن جامہ و منشفہ کہ حضرت امام بمن فرمودہ بودند و تفکر میکردم در آن سخن کہ امام بمن فرمودہ بودند کہ این جامہ و منشفہ را حفظ کن کہ ببرکت آن محفوظ خواهی بود . ناگاہ یکی از گروه حرامی بر همان اسب کہ فضل بن سهل بمن دادہ بود سوار شدہ نزدیک من آمد و این مصرع شعر مرا بخواند :

مدارس آیات خلت من تلاوة

و بگریہ افتاد . چون من این حالت از او مشاہد کردم تعجب نمودم کہ در آن میانہ

شخص شیعی دیدم و بنا بر این طمع در استرداد جامه و منشئه امام کرده به آن شخص گفتم ای مخدوم این قصیده از کیست؟ گفت ترا با این چه کار است. گفتم این پرسش من سببی دارد که ترا از آن خبر خواهم کرد. گفت این قصیده را شهرت او نسبت به صاحبش بیش از آنست که مخفی ماند.

گفتم او کیست گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد جزاء الله خیراً.
پس گفتم والله دعبل منم و این قصیده از من است آن شخص از جای در آمده گفت این چه سخن دور از کار است که میگوئید گفتم از اهل قافله تحقیق نمائید.
پس بفرستاد و جمعی از اهل قافله را حاضر ساخت و از حال من سؤال نمود همگی گفتند که این دعبل بن علی الخزاعی است.

چون مرا بیقین دانست که دعبلم گفت جمیع مال اهل قافله بجهت خاطر تو بخشیدم آنگاه منادی کرد در میان اصحاب خود تا جمع اموال ما را دادند و ما را بدرقه شده بمحل امن رسانیدند.

و سر آنچه حضرت امام خبر داده بود ظهور نمود و جمیع اهل قافله ببرکت جامه و منشئه آنحضرت مأمون ماندند.

و در کتاب عیون اخبار رضا مذکور است که چون دعبل از این ورطه خلاصی یافت و بشهر قم رسید شیعه قم بخدمت او آمدند و از او التماس خواندن قصیده مدارس آیات نمودند. دعبل ایشانرا همراه خود بمسجد جامع برد و بر منبر رفت و قصیده را برایشان خواند و اهل قم مال و خلعت بسیار براو نثار کردند.

آنگاه چون خبر جبه مبارک آنحضرت که بدعبل داده بود بگوش اهل قم رسید از او التماس نمودند که آنرا بهزاردینار بایشان بفروشد دعبل از آن امتناع نمود دیگر باره باز التماس نمودند که پاره ای از آنرا بهزاردینار بایشان بفروشد آن نیز درجه قبول نیافت، چون دعبل از قم بیرون رفت بعضی از جوانان خود را می که به آن نواحی بودند خود را باو رسانیدند و جبه را بزور از او گرفتند دعبل بقم باز گردید و از اهل آنجا التماس نمود که جبه را باو بدهند آن جوانان از آن امتناع نمودند و امثال امر مشایخ و اکابر خود نکردند لاجرم دعبل را گفتند که جبه بدست تو نمی آید همان هزار دینار را بگیر.

دعبل قبول نکرد و آخر چون از آن نومید گردید التماس کرد که پاره ای از آن جبه باو بدهند آن جماعت قبول این معنی نموده پاره ای از آن جبه با هزار دینار باو دادند و دعبل بوطن خود معاودت نمود، چون بوطن رسید دید دزدان بالتمام خانه او را غارت کرده اند.

چون در وقت مفارقت از حضرت امام رضا (ع) آنحضرت صره ای مشتمل بر صد دینار نیز باو داده بودند و فرموده بودند این را نگاه دار که به آن محتاج خواهی شد. دعبل

آنها بشیعه عراق هدیه نمود و در عوض هر دینار صد دینار باو دادند چنانچه از آن صرہ ده هزار دینار بدست او آمد .

مقارن این حال چشم جاریهٔ دعبل که باو محبت عظیم داشت رمد عظیم پیدا کرد و طبیبان بر سر او حاضر ساختند چون در چشم او نظر کردند گفتند که چشم راست او معیوب شده است و ما علاج آن نمیتوانیم نمود و چشم چپ او را معالجه میکنیم امیدواریم که خوب شود .

دعبل از این سخن غمناک شد و کلفت بسیار یافت تا آنکه پارهٔ جبههٔ حضرت امام (ع) که همراه داشت او را بیاد آمد آنگاه او را بر چشم جاریه مالید و چشم او را از اول شب بعصایه ای از آن بست و چون صبح شد ببرکت آن چشمهای او از ایام سابق بهتر شد .

کلام الاغانی فی ترجمهٔ دعبل و فی الاغانی لابی الفرج الاصبها نی عند ترجمهٔ دعبل هو دعبل بن علی بن رزین بن سلیمان بن تمیم بن نهشل بن خداس بن خالد بن عبد بن دعبل بن انس بن خزیمه بن سلامان بن اسلم بن اقصی بن حارثه بن عمرو بن عامر بن مزینقا هو یکنی اباعلی و کان دعبل من الشیعة المشهورین بالمیل الی علی صلوات الله علیه و قصیدهٔ :

مدارس ایات خلت من تلاوة - من احسن الشعر و فاخر المدایح المقولة فی اهل البيت علیهم السلام و قصد بها علی بن موسی الرضا (ع) بخراسان فاعطاه عشرة آلاف درهم من الدراهم المضروبة باسمه و خلع علیه خلعة من ثیابه فاعطاه بها اهل قم ثلاثین الف درهم فلم یبعتها و قطعوا علیه الطريق فاخذوها فقال لهم انما نراد الله عزوجل و هی محرمة علیکم فدفعوا الیه ثلاثین الف درهم فحلف ان لا یبعتها او یعطوه بعضها لیكون فی کفنه فاعطوه فرد کم فکان فی الکفانه و کتب قصیدهٔ مدارس آیات فیما یقال علی ثوب و احرم فیہ و امر بان یکون فی الکفانه ولم یزل مرهوب اللسان و خائفاً من هجائه للخلفاء فهو دهره کله هارب متوار .

ثم قال الی ان قال اخبرنی علی بن صالح بن الهیثم الکاتب قال حدثنی ابو همام قال قال لی دعبل قال لی ابو زید الانصاری مم اشتق دعبل قلت لا ادری قال الدعبل الناقة الی معها ولدها .

ثم قال ابو الفرج اخبرنی محمد بن عمران الصیرفی قال حدثنی العزری قال حدثنی محمد بن ایوب قال دعبل اسمه محمد و کنیته ابو جعفر و دعبل لقب لقب به و حدثنی بعض شیوخنا عن ابی عمرو الشیبانی قال الدعبل البعیر المسن .

أخبرنی الحسن بن علی قال حدثنی محمد بن القاسم بن مهرویه قال سمعت محمد بن حذیفه الطائی یقول الدعبل الشیء القديم .

و ذکره باسناده عن ابی خالد الاسلمی قال کان دعبل بن علی الخزاعی بالکوفة

طرائق الحقايق

يتشظروهو شاب وكانت له شعرة جعدة وكان يدهنها ويرجلها حتى تكاد تقطردنساً وكان يصلب على الناس بالليل فقتل رجلاً صيرفياً و ظن ان كيسه معه فوجد في كفه رماناً فهرب من الكوفة و كنت اذا رايت دعبلأ يمشى رايت الشطارة في مشيته وتبخره .

وباسناده عن موسى بن عيسى المروزي قال سمعت دعبل بن علي وانا صبي يتحدث في مسجد المروزية قال دخلت على علي بن موسى الرضا عليهما السلام فقال لي انشدني شيئاً مما احدثت فانشدته .

مدارس آيات خلت من تلاوة
و منزل وحى مقفر العرصات
حتى انتهيت الى قولي

اذا وتروا مدوا الي و اترهم
اكفا عن الاوتار منقبضات
قال فبكي حتى اغمى عليه واوماً الي خادم كان علي راسه ان اسكت فسكت ساعة
ثم قال لي اعد فاعدت حتى انتهيت الي هذا البيت ايضاً فاصبه مثل الذي اصابه في
المره الاولى و اوماً الخادم الي ان اسكت فسكت ساعة اخرى ثم قال لي اعد
فاعدت حتى انتهيت الي اخرها فقال احسنت ثلاث مرات ثم امرلي بعشرة الاف درهم
مما ضرب باسمه ولم تكن وقعت الي احد بعد و امرلي من في منزله بحلي كثير اخرجته الي
الخادم فقدمت العراق فبعت كل درهم منها بعشرة دراهم اشترى بها منى الشيعة فحصل الي
مائة الف درهم فكان اول ما اعتقدته .

ملاقات دعبل باظبيان بن عامر الجني

وباسناده عن عبدالله بن سعيد الاشقري قال حدثني دعبل بن علي قال لما هربت من
الخليفة تب ليلة بنيسابور و وحدي وعزمت علي ان اعمل قصيدة في عبدالله بن طاهر في تلك
الليلة فاني لفي ذلك اذ سمعت والباب مردود علي السلم عليكم و رحمة الله انج يرحمك الله
فاقشع ربدني من ذلك ونالني امر عظيم فقال لي لا ترع عافاك الله اني رجل من اخوانك من
الجن من ساكني اليمن طراً الي ناطاري من اهل العراق فانشدنا قصيدتك

مدارس آيات خلت من تلاوة فاحببت ان اسمعها منك قال فانشدته اياها فبكي حتى
خرتم قال رحمك الله الا احدثك حديثاً يزيد في نيتك و يعينك على التمسك بمذهبك
قلت بلي قال مكثت حيناً اسمع بذكر جعفر بن محمد عليه السلام فصرت الي المدينة
سمعته يقول حدثني ابي عن ابيه عن جده عن رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم قال علي
وشيعته هم الفائزون .

ثم ودعني لينصرف فقلت له يرحمك الله ان رأيت ان تخبرني باسمك فاضل قال انا ظبيان
ابن عامر .

وذكر مسنداً هجاء دعبل بن علي مالك بن طوق وبلغت الابيات مالكا فطلبه فهرب واتى

البصرة وعليها اسحق بن العباس بن محمد بن علي بن عبد الله بن العباس بن عبد المطلب وكان بلغه هجاء دعبل وابن ابي عيينة نزاراً فاما ابن ابي عيينة فانه هرب منه فلم يظهر بالبصرة طول ايامه .

و اما دعبل فانه حين دخل البصرة بعث فقبض عليه ودعي بالنطع والسيف ليضرب عنقه فحلف بالطلاق على جرحها وبكل يمين تبرء من الدم انه لم يقلها وان عدواً له قالها اما ابو سعد او غيره ونسبها اليه ليفرى بمدحه وجعل يتضرع اليه ويقبل الارض ويبكي بين يديه فرق له فقال اما اذا عفيتك من القتل فلا بد ان اشركك ثم دعا بالعصا فضربه حتى سلح وامر به فالقى على قفاه وفتح فمه فرد سلحه فيه والمقارع تأخذ رجله وهو يحلف ان لا يكف عنه حتى يستوفيه ويبلغه او يقتله فما رفعت عنه حتى بلع سلحه كلاثم خلاه فهرب الى الاهواز وبعث مالك بن طوق رجلاً حصيفاً مقداماً واعطاه وامره ان يفتاله كيف شاء واعطاه على ذلك عشرة الاف درهم فلم يزل يطلبه حتى وجده في قرية من نواحي السوس فاغتاله في وقت من الاوقات بعد صلوة العتمة فضرب ظهر قدميه بمكاز لها زج مسموم فمات من غد ودفن بتلك القرية وقيل بل حمل الى السوس فدفن فيها انتهى ما اردنا نقله عن الاغانى .

وقال ابن خلكان عند ترجمة دعبل وقيل ان دعبل لقب واسمه الحسن وقيل عبد الرحمن وكان ولادته سنة ثمان و اربعين ومائة وتوفى سنة ست و اربعين ومائتين بالطيب وهي بلدة بين واسط العراق و كور الاهواز رحمه الله وجده رزين مولى عبد الله بن حلف الخزاعي والد طلحة الطلحات وكان عبد المذكور كاتب عمر بن الخطاب على ديوان الكوفة وولى طلحة سجستان فمات بها ولما مات دعبل وكان صديق البحتري وكان ابو تمام الطائي قدمته قبله كما تقدم رثاهما البحتري بابيات منها :

قد زادنى كلفى واوقد لوعتى
مشوى حبيب يوم مات و دعبل
اخوى لانزل السماء مخيلة
تفشاً كما بسماء مزن مسبل
جدث على الاهواز يبعد دونه
مسرى النعى و رمة بالموصل

وشيوخ اجل ابو جعفر طوسي در كتاب امالى اذ يحيى بن اكرم قاضى روايت نموده كه بعد از وفات حضرت امام رضا عليه السلام مأمون دعبل را طلبيد و اورا امان داد و من در خدمت مأمون نشسته بودم كه دعبل آمد و چون نزديك بايستاد مأمون اورا گفت بخوان جهت من قصيده كبرى را بيه خود را . دعبل انكار معرفت آن كرد و گفت اينچنين قصيد نكفته ام .

پس مأمون اورا بخواندن آن امان داد آنگاه دعبل بخواند :

تأسفت جارتى لمارأيت زورى
و عدت الحلم ذنباً غير مغتفر

تا اين شعر رسيد

خلفتموه على الابناء حين مضى
خلافة الذئب فى انقادذى بقر

يحيى بن اكرم چنين روايت كرد كه چون انشاد دعبل باين مقام رسيد مأمون مرا بهمى

فرستاد چون باز گشتم دعبل باین ابیات رسیده بود :

لم یبق حی من الاحیاء تعلمه
الاوهم شرکاء فی دمائهم

من ذی یمان ولا بکرو لا مضر
کما تشارک ایسار علی جزر

تا این اشعار رسید :

اربع بطوس علی قبر الزکی اذا
قبران فی طوس خیر الناس کلهم

ما کنت تبرع من دیرالی وطر
و قبر شرهم هذا من العبر

ما ینفع الرجس من قرب الزکی ولا
هیئات کل امرء رهن بما کسبت

علی الزکی بقرب الرجس من ضرر
له یداء فخذ ماشئت او نذر

و چون قصیده تمام شد مأمون عمامه بر زمین زد و گفت صدقت والله یادعبل.
و شیخ ابوالفتوح رازی خزاعی در تفسیر آیه شهد الله انه لا اله الا هو الی اخر آورده
که چون دعبل در مرض موت این ابیات گفت که :

اعد الله یوم یلقاه

دعبل ان لا اله الا هو

یقولها مخلصاً عساه بها

یرحمه فی القیمة الله

الله مولاه والنبی ومن

بعدهما فالوصی مولاه

و وصیت کرد که با او در کفن بیچند چنان کردند و چون او را دفن کردند کسی او را
شب بخواب دید . از او پرسید ما فعل الله بك گفت رحمنی بتلك الایات .

و در کتاب عیون اخبار الرضا نقل نموده که پسر دعبل خزاعی روایت کرده که چون
پدر مرا وفات رسید زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت . من از این واقعه بترسیدم و
اینصورت را از مردم پوشیدم و گفتم تا پنهانی او را بشتند و دفن کردند و از جهت وی ملول
بودم شبانه ویرا بخواب دیدم باروی روشن و جامه سفید بود گفتم ای پدر در وقت مرگ
علامات عجب بر تو ظاهر شد .

گفت آری سیاهی روی من و گرفتگی زبان من از آن بود که خمر میخوردم چون
بمردم و مرا در قبر نهادند دیدم که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم بیامد و گفت
دعبل تویی؟ گفتم بلی یا رسول الله فرمود که بخوان مرتبه ای که در حق شهدای اهل بیت
من گفته ای . من برخواندم :

شعر

لا اضحك الله بن الدهران ضحکت

و آل احمد مقهورون قد قهروا

تا آخر قصیده تمام میخواندم و حضرت رسول میگریست و چون تمام شد فرمود
خوب گفته ای و مرا شفاعت کرد تا ببخشیدند و این جامه رسوا خداست که در بردارم .

راقم گوید نام پسر دعبل چنانچه در آغانی نوشته حبیل است .

و از جمله اشعاریکه درباره مشهد طوس علی مشرفها الف تعیبات در ضمن زیارتش

وارد شده است :

یا قبر طوس سقاك الله رحمة
طابت بقاعك في الدنيا وطاب بها
شخص عز يز علي الاسلام مصرعه
يا قبره انت قبر قد تضمنه
فخراً بانك مغبوط بجنته
في كل عصر لنا منكم امام هدى
امست نجوم سماء الدين افلة
غابت ثمانية منكم و اربعة
حتى متى يظهر الحق المنير بكم

و قصیده ایست که هجدال دین مجدد و دین آدم السنائی علیه الرحمه فرموده بعضی از آن

تیمناذ کر میشود :

دین را حر میست در خراسان
از معجزهای شرع احمد
همواره رهش مسیر حاجت
چون کعبه پر آدمی زهر جای
از حرمت زایران راهش
از خاتم انبیا در او تن
از جمله شرطهای توحید
در عهده موسی آل جعفر
مهرش سبب نجات و توفیق
مأمون چو بنام او درم زد
بر مهر توباد آن درمها
زر است بنام هر خلیفه
بی نام رضا همیشه بی نام
بردین خدا و شرع احمد
چون او بود از رسول نایب
ای مأمون کرده با تو پیوند
این پیوندت گسسته پیوند
از بهر توشکل شیر مسند
آنرا که پیش تخت مأمون
با درد جهود منکرش را

دشوار ترا بمحشر آسان
از حجتهای دین یزدان
پیوسته درش مشیر غفران
چون عرش پر از فرشته هزمان
فردوس فدای هر بیابان
واز سید اوصیا در او جان
واز حاصل اصلهای ایمان
با عصمت موسی آل عمران
کینش مدد هلاک و خذلان
بر زر بفرود و هم درم زان
از حرمت نام او چو قرآن
سیمست بضر ب خان و خاقان
بی شان رضا همیشه بی شان
بر جمله ز کافر و مسلمان
چون او سزد از خدای احسان
وی ایزد بسته با تو پیمان
وان پیمان گرفته دامان
درنده شده بچنگ و دندان
برهان تو خوانده بود بهتان
افرار دوشیر ساخت درمان

از معتبران اهل قبله
کس نیست که نیست از تو راضی
اندر پدرت وصی احمد
تضمین کنم اندرین قصیده
ای کین تو کفر و مهرت ایمان
در دامن مهر تو زدم دست
اندر ملک امان علی راست
دل در غم غربت تو بریان

الصاحب الجلیل ابوالقاسم اسماعیل بن ابی الحسن عباد بن احمد بن ادریس یا عباد بن العباس بن عباد الطالقانی در باب شوق خود بزیارت حضرت امام علیه السلام قصیده ای انشاد نموده و شیخ اجل ابن بابویه که کتاب عیون اخبار الرضا تألیف فرموده آنرا برسم تحفه صاحب قرارداد آنقصیده را در صدر کتاب ذکر مینماید .

یا سائراً زائراً الی طوس
ابلیغ سلامی الرضا و حط علی
مشهد طهرو ارض تقدیس
اکرم وهس الخیر مرموس
و نیز قطعه در این باب فرموده و بیتی از آن ذکر مینماید .

ابلیغ سلامی زاکیا بطوس مولای الرضا

سبط النبی المصطفی و ابن الوصی المرتضی

و در تاریخ ابوالفضل بیهقی مذکورست در ضمن حالات ابوالفضل سوری که از جانب سلطان مسعود صاحب دیوان خراسان بوده که مشهد علی بن موسی الرضا علیهم السلام را بوبکر شه مرد کدخدای فایق خادم خاصه آبادان کرده بود و ابوالفضل سوری در آن زیادتهای بسیار فرموده و مناره ای کرد و دهی خرید و فاخر و بر آن وقف کرد
انتهی ما اردنا نقله .

و عمده آثار آن آستان ملایک پاسبان از سلاطین نامدار صفویه است و تا اکنون همه روزه بحمد الله در تزیید است و شرحش محتاج بیان نیست و ختم می نماید احوال خجسته مآل آن زبده عالم لاهوت را بند کر حدیث رأس الجالوت و باشارتی از شرح آن والله المستعان .

شرح حدیث رأس الجالوت

سئل رأس الجالوت عن الرضا علیه السلام فقال یا مولای ما الکفر وما الایمان وما الجنة والمیزان والشیطانان اللذان کلاهما المرجوان و قد نص کلام الرحمن بما قلت حیث قال فی سورة الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان فلما سمع الرضا کلامه لم یعرف جواباً و نکت باصبعه الارض و اطرق ملیاً فلما رای رأس الجالوت سکوته حملة علی عیه و شجعته نفسه بسؤال اخر فقال یا رئیس المسلمین ما الواحد المتکثر و ما المتکثر المتوحد و الموجد الموجد و الجار المنجمد و الناقص الزاید .

فلما سمع الرضا عليه السلام كلامه و رأى تسويل نفسه له فقال اى شيء تقول و ممن تقول و لمن تقول بينا انت انت اذصرنا نحن نحن فهذا جواب موجز .

واما الجواب المفصل فاقول اعلم ان كنت الدارى والحمد لله البارى ان الكفر كفران كفر بالله و كفر بالشیطان وهما الشيطان المقبولان المرودان لاحدهما الجنة والاخر الميزان هما المتفقان المختلفان وهما المرجوان ونسب به الرحمن حيث قال **هرج البحرین يلتقيان** بينهما برزخ لا يبغيان **فباى الاء ربكما تكذبان** ويعلم قولنا من كان من سنخ الانسان و بينما قلنا يظهر الجواب عن باقى سؤالاتك والحمد لله الرحمن والصلوة على رسوله المبعوث على الانس والجان ولعمرة الله على الشيطان فلما سمع رأس الجالوت كلامه بهت و تحير وشق شقة وقال اشهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله وانك ولى الله ووصى رسوله ومعدن علمه حقاً حقاً انتهى .

اقول وبالله الاستعانة فى بلوغ المأمول الذى يخطر بفاتر البال فى حل هذا المقال الصادر عن معدن العصمة والهداية والكمال الذى هو من غوامض الاسرار والصعب والمستصعب الذى لا يحتمله الا صدور الاحرار .

هو انه اى رأس الجالوت استفسر عن الحقيقة الانسانية التى هى خليفة الله وانموذجه وكتاب الناطق وحجته البالغة وبرهانه الظاهرة وتطوراتها فى اطوارها المختلفة وتركيبتها بعد بساطتها وتكثرها بعد وحدتها واختلاف آثار قواها بعد اتفاقها و اتفاقها بعد اختلافها واتحادها بعد تكثرها وماديتها بعد تجردها ولا بد من تمهيد مقدمة بها يتضح جلية الحال ثم الخوض فى الشرح مستعيناً بالله الملك المتعال .

فنقول وعلى الله الاتكال ان النفس الانسانية لها شؤونات من بدو الامر الى آخر ما يعود اليه فى الاخبار المستفيضة ان اول ما خلق الله العقل واول ما خلق الله روحى وانت بعد تصويرك وحدة عالم العقل لتجرده وعدم امكان ان يتصور فيه كثرة بوجه من الوجود وعلامك بان العقل المزبور الذى هو الحقيقة المحمدية وهو العالم المحيط بجميع العوالم والمشمول عليها اشتمالاً واحداً نياً جلياً هو الوجود المتبسط السارى فى جميع الموجودات الامكانية والعرش والكرسى واللوح المحفوظ وامثال ذلك ايضاً ثم تنزل الى عالم الملكوت وهو عالم الامر وعالم النفس وعالم البرزخ المتوسط بين عالمي الجبروت والملك ثم تنزل الى عالم المادة قال الله تعالى **ولقد خلقنا الانسان فى احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين** وفى هذا العالم تفاض قوى الارادية التى تنبعث منها الانوار المختلفة والاشعاع المتضادة التى بها تصير مظاهر لاسماء الله وصفاته والعالم الاكبر المشتمل على جميع العوالم قال الله تعالى **وعلم آدم الاسماء كلها الاية** وتلك القوى الارادية واحدة منها العاقلة التى تزود بها حين مسافرتة الى العالم السفلى و هى من اشعة الخلق الاول المعير عنها بطينة عليين وهى نور الانوار ونور الله الذى يستضاء به نور الايمان ونور الهداية ونور العلم والعرفان ونور اليقين و وثنتان منها القوى الشهوية والغضبية المستفادان من عالم المادة و

طينة السجين وهما الشيطانان المرجوان والمتكثر الواحد والواحد المتكثر والمتفق المختلف والمختلف المتفق الى غير ذلك مما سندر تطبيقه على ما في الحديث حيث انها في هذا العالم لو تأدبت باداب الله وتخلقت باخلاقه وجعلتها خادمتين للقوة العاقلة محكومتين تحت حكمها صارت القوى الثلث كلها واحدة واثارها متفقة وسميت النفس حينئذ مطمئنة مقبولة وفي هذا المقام يتحقق الفناء في الله والبقاء بالله ويتصل قوسا النزول والصعود في دائرة الوجود ويتحدد المبدء والمعاد وهو الايمان المحض والجنة باي معنى كان **يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم** ولو انعمت في عالم المادة واستخدم قوتها العاقلة ونوره الالهي لذينك الشيطانين اعنى قوتى الشهوة والغضب وارسلها في اودية مقتضياتهما المتشتمنة من الاهواء والباطيل والشهوات والاضاليل بالمكرو والحيل والخدع والاضلال والنكراء والشيطنة واطفاء نور عقله في ظلمات الحس والوهم والخيال صارت محكومة تحت شيطاني الغضب والشهوة امارة مردودة مستحقة للميزان باي معنى كان .

ثم ان الممكن زوج تركيبي من الوجود والعدم والنور والظلمة فله جهتان جهة وجوب اليها وجهة من عالم العقل وجهة امكان اليها وجهة من عالم المادة **ولكل وجهة هو موليها** فامتياز الواجب عن الممكن بالعدم والوجوب والزيادة والنقصان والبساطة والتركيب والجمود والجريان والنور والظلمة فان نور الوجود جار في كل من الواجب والممكن ومشرق على جميع افراد الامكانية على تفاوت مراتبها بخلاف جهة الامكان والمهية فان لكل ماهية تعييناً مختصاً بها ممتاز به عن ساير الماهيات .

واما الواجب فليس امتياز الممكن عنه الا بالزيادة والنقصية على ما تبين في المسئلة المشهورة يعنى بسيط الحقيقة كل الاشياء تبياناً وافياً وظهر لك تفصيل ذلك ظهوراً كافياً .

اذا تمهد ما قلناه فاعلم ان رأس الجالوت سئل الامام اولا عن الكفر والايان اى ما يتصف النفس الانسانية بسببه بالكفر والايان الحقيقي وعن الجنة التى يستحقها بالثانى والنازلتى يستحقها بالاول وعن الشيطانين المرجوين يعنى القوتين الماديتين المعاضدين على النفس من الشهوة والغضب فانهما رأس مال الشقاوة والسعادة وبهما ترتقى النفس الى اعلى معارج العليين وتنزل الى اسفل مهابط السجين كما عرفت .

ثم قال انه تعالى اشار في سورة الرحمن الى ان الانسان مخلوق كذلك دون ساير المخلوقات كما قال في سورة البقرة **وعلم آدم الاسماء كلها الى قوله انبئهم باسمائهم فلما انبئهم باسمائهم قال الم اقل لكم انى اعلم غيب السموات والارض وانى اعلم ما لا تعلمون** .

وذلك لان انسان نظراً الى جامعيته لجميع العوالم الملكوتية والجبروتية مظهر لصفاته تعالى واسماؤه المتقابلة وانموذج له الى غير ذلك مما شرنا اليه فقوله تعالى **خلق الانسان علمه البيان** اى الظهور والاضهار اشارة الى انه لا بد من وجود الكفر والايان

والجنان والميزان والشيطانين المرجوين لهدين فيه وتحققهما جميعاً بالفعل فيه وعلى هذا لابد من بيان هذه الاوصاف المتضادة وكيفية تحققها فيه فهذا مراده من سؤاله الاول .
ثم اعاد السؤال عما سألته اولاً بعبارة اخرى وهي ان الواحد المتكثر والمتكثر المتوحد ماذا اراد بذلك ان المجهول الصادر عن الحق اولا هو الرحمة الواسعة المحيطة بجميع الاشياء اى الوجود المنبسط المتحقق في جميع الموجودات وجوداً جليلاً اجمالياً الذى هو بمنزلة الماهية لا بشرط شيء و قد يعبر عنه بعض العرفاء بالنفس الرحمانى والحقيقة المحمدية و مقام الواحدية فى اول صدوره عن الحق واحد اى موجود بوجود جمعى وحدانى ثم تنزل فى الممكنات وتعين بالتعينات الاعتبارية الامكانية فيصير متكثراً .

ثم انه بعد ذلك يرجع الى مقامه الاول فيصير متوحداً **انالله وانا اليه راجعون** وفى اشارة لطيفة الى ان وحدتها فى الاول وحدة ذاتية لبساطة عالم المجردات ثم بعد تنزله الى عالم المادة وتعيينه بالماهيات الامكانية لا بد لها من موت ارادى ونقض تلك الكثرات والتعلقات واسقاط هذه الاضافات عن نفسه بالارادة والاختيار فلذا سماه توحداً وكذا الموجد الموجد لانها الصدوره عن الحق تعالى موجد ولكونه محيطاً بجامع جميع العوالم وطلائع الموجد الحقيقى موجد اى مفيض للوجود فان الرحمة الواسعة محيطه بكل شيء .
ولاشتماله على جميع الاشياء واحاطة بها جارولتعيينه بالتعينات الامكانية منجمد ولكونه متعينا بالاعتبارات التى هى اعدام فى الحقيقة ناقص و بوصوله الى المقام التوحيد المعو وبقائه بالله واتصاله بالحق زايد اى محيط على كل شيء وجامع لجميع العوالم .
اذ اعرفت ذلك فلنشرع فى شرح الجواب المفصل .

اولاً فنقول تطبيقاً له بالسؤال ان الكفر كفران اذ الكفر معناه التستر والاحتجاب والكفر بالله هو افاضة نور الوجود المطلق على كافة الماهيات الظلمانية الامكانية وتبدل ظلماتها وسجينيته بالنورية المطلقة و فنائها فيها واضمحلالها لديه كما قال الله تعالى **فلما تجلى ربه للجبل جعله دكا و قال تعالى كل شيء هالك الا وجهه اى جهة الوجودية .**

و قال صلى الله عليه و آله كان الله ولم يكن معه شيء و قال العارف ابو العجير الان كما كان .

وقال سيد الشهداء روى له الغداه تجليت فى كل شيء حتى رأيتك مظهرى فى كل شيء .
وانت الظاهر فى كل شيء .

والكفر بالشیطان هو التعلق بالملائق المادية السجينية والقيود بالتعينات الامكانية و التشنجات الاعتبارية و تكدر نور وجوده بظلمة ماهيته المعبر عنها بقوله تعالى ثم **رددناه اسفل سافلين .**

وهذان هما الشيطان المقبولان نورا و قوما على ما هما عليه فى العوس الصمودى من الاتصال بنور الانوار بعد نقض تلك الملائق الكدرة الاعتبارية بالموت الارادى المشار اليه .

وزنما می سر ب حیوان بر زدم
پس ندانم کی زمردن کم شدم
تا بر آرم از ملائک بال و پر
آنچه اندروهم ناید آن شوم
کل شیء هالک الا وجهه
گویدم کانا لیه راجعون

از جمادی مردم و نامی شدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
حملة دیگر بمیرم از بشر
بار دیگر از ملک قربان شوم
بار دیگر بایدم جستن ز جو
پس عدم کردم عدم چون ارغنون

و هما بعینهما الشیطان المرودان لو بقیا فی مقام اسفل السافلین الذی رد الیه طلبا للعروج و لم ینقصا عنهما تلك الاعتبارات الکردة بل صارت الطبيعة المركبة فی الاصل من العین والسجین لطول المكث فی عالم المادة والانهمال فی مقتضياتها من سنخ عالم السجین واه فی الحالة الا ولی الجنة و فی الاخری النیران باى معنى فسرت النیران والجنان وهما المتفقان المختلفان فان القوى المفاضة علی النفس الناطقة الانسانية المعبر عنها بالعالم الا کبر مع اختلاف آثارها ومقتضياتها و صيرورتها بتلك الاثار المختلفة مظاهر للاسماء المتقابلة والصفات المتباينة اذا توافقت وتسالمت بعضها مع بعض وحصلت ملكة العدالة فی افعالها التى فیها صلاح نشايتها ضارت متوافقة متحدة و زالت عنها الكثرات والمغايرات و اذا انعكس الامر صارت مع توافقها فی الملكة الشيطانية مختلفة الجهات متشعبة الاشتات وهما المرجوان لخلافة الله تعالى لان فی افاضة نور الوجود علی الماهیات الامكانية و النفوس المجردة الانسانية رجاء الاتصال لعالم القدس و صيرورته انموذجا جامعا لجميع اسماء الله وصفاته كما نص علی ذلك الکریم المنان فی سورة الرحمن بقوله هرج البحرین يلتقيان بينهما برزخ لا یبغیان فباى الا ربكما تکذبان اشارة الى امتزاج الطیبین وترکب المجرد المحض بالمادى المحض و النور بالظلمة و الوجود بالعدم و البرزخ لفاصله بين العالمین عالم الجبروت و عالم الملك و عالم الملكوت و عالم المثال و من ظهور الرحمة الواسعة المحيطة الجامعة لجميع الالاء المشتملة علی جميع المظاهر و الاسماء .

ومنه يظهر الجواب عن باقى سؤالاته اذ هو الواحد المتکثر و المتکثر المتوحد الى آخر ما فصلناه فی السؤال .

ومنه يظهر تطبيق الجواب الموجز علیه ايضا فان نور الوجود لا بد من فیضانه علی عالم الطبايع و المواد و تعينه الشخصات الظلمانية والهويات الامكانية فی كل فرد من افراد العالم الكبير والصغير و منه السائل و احزابه من المسجونین بسجن الطبيعة و المقیدین بالقيود المادية الا انهم بقوا فی ذلك المقام و لبثوا فيه الشهور و الاعوام و استفرق طينتهم العلوية فی طينة سجينهم اى ظلمة طبايعهم و لوث موادهم و اجرامهم بل صارت من سنخها ولذا ورد فی الاخبار ان طينة الکفار من السجين المحض و هو علیه السلام و امثاله صعنوا بعد النزول السى مقام الطبيعة الى اقصى معارجهم من البقاء بالله و الاتصال بعالم القدس بعد

نقض تلك العلائق المادية عن انفسهم بالموت الارادى بل نقول لم يكن لهم علاقة بموادهم وابدانهم من اول الامر كما قال امير المؤمنين (ع) صحبوا الدنيا بابدان متعلقة بالملاء الاعلى .

وفى قوله (ع) انت انت ونحن نحن اشارة لطيفة الى ذلك حيث ان تلك المتعينات الوهمية الاعتبارية باقية فيهم والظلمات المادية محيطة بهم فكانهم من سنخها محضاً لم يسر فيهم نور الوجود ولم يشموا رايحة القرب فضلاً عن الشهود والوصول الى الحد الذى كان عليه اولاً من الاحاطة والجماعة بخلافهم (ع) حيث انهم لما نقضوا تلك العلائق واتصلوا بعالم القدس ووصلوا الى ما كانوا عليه من مقام الجمع والاحاطة فلذا عبر عن نفسه بنحن وعن السائل بانث فظهر منه ان السائل مصداق الكفر الحقيقى والمجيب مصداق الايمان الحقيقى وهما معاً مصداقا الكافرين والشيطانين المرجوين وكذا الواحد المتكثر والمتكثر المتوحد الى آخر ما ذكره .

وهذا ما سنح بفاتر البال مع كثرة البلبال وتشتت الاحوال فان كان كما زعمت فمن فضله الكريم على واحسانه العميم القديم الى والا فالعذر عند كرام الناس مقبول والعمو عن الزلل والخطا مأمول وحسبنا الله ونعم الوكيل والحمد لله رب العالمين والصلوة على محمد وآله الطاهرين .

ترجمه جناب معروف کرخی

و بعد از این بذکر حالات جناب معروف که از بواب آن استان و از نواب امام الانس والجان بوده شروع مینماید :

اليلمع العروف والمعجم اليه فوف ابو محفوظ معروف عليه رحمة الله الملك الرؤف هو ابن فيروزان او فيروز او على الكرخى .

كرخ بفتح كاف وسكون راه مهمله وحاء معجمه محله ايسر ببغداد گویند قدیم - الزمان شاپور ذوالاكتاف سمت غربی دجله قریه ای ساخت مسمى بكرخ نمود و اصح آنست که جناب معروف از همین كرخ باشند زیرا که كرخ اگر چه اسم مواضع عديده است چنانکه از باقوت حموی نقل شده که نه موضع ذکر نموده در کتب

و فيروز آبادی در قاموس نیز مواضع متعدده نوشته ولی چون هر چه در این طبع گویند مراد كرخ بغداد است و اما مواضع دیگر را مفید میسازند چنانچه گویند .

كرخ باجدا سرمن رای و كرخ جدان قرب خانهین وشهر زور .

قال ابن خلكان وقيل انه من كرخ بيدان و كرخ الرقة بالجزيرة و كرخ ميسان

بسواد العراق و كرخ خوزستان . و فى الجمع الكرخ كرخسان كرخ سرمن رای و كرخ بغداد .

و در ریاض السیاحه مذکور است که پدر وی گبری بوده ولی ظاهراً اشتباه کاتب بوده باشد و آنچه محقق شده پدر و مادر او در اوایل حال ترسا بوده اند چنانکه شیخ عطار علیه الرحمہ در تذکرۃ الاولیاء مرقوم داشته .

و ابن خلکان در کتاب وفيات الاعیان مینویسد و کان ابواه نصرانین فاسلماه و هو صبی الی مؤدبہم و کان المؤدب یقول لہ قل ثالث ثلاثة فیقول معروف بل هو الواحد فضربہ المعلم علی ذلک ضرباً مبرحاً فہرب منه و کان ابواه یقولان لیتہ یرجع الینا علی ای دین شاء فنوافقہ علیہ ثم انه اسلم علی ید علی بن موسی الرضا علیہما السلام فرجع الی ابویہ فدق الباب فقیل لہ من الباب فقال معروف فقیل لہ علی ای دین فقال الاسلام فاسلم ابواه .

حاصل معنی آنکہ پدر و مادر آنجناب نصرانی بودند و در حال کودکی او را بہ معلم نصرانی سپردند و ہر قدر تعلیم ثالث ثلاثہ نمود کہ مقصود از این کلمہ آنستکہ خداوند سیمی سہ کس است کہ دونفر دیگر عیسی و مریم باشند امتناع می فرمود و این کلمہ توحید را ادامینمود بل هو الواحد یا هو اللہ الواحد تا آنکہ مؤدب بزد معروف را زدن شدیدی، پس فرار نمود از این معلم نادان و پدر و مادرش نیافتند او را و میگفتند کاش بر میگشت بسوی ما و ہر دینی کہ او اختیار نموده بود ما ہم بر همان دین موافقت مینمودیم او را . و بعد از آنکہ از معلم گریخت بخدمت معلم الہی رسید توفیق توبہ و تلقین دین اسلام بردست حضرت نامن الائمة روحنا لہ الفداء یافت و مراجعت نمود بسوی پدر و مادر و در خانہ را کوبید . گفته شد باو کہ کیست؟ گفت معروف . پس باو گفتند بر چه دینی؟ گفت دین اسلام . پدر و مادرش اسلام آوردند .

در کتاب روضات الجنات کہ تصنیف یکی از علماء معاصرین است در احوال رجال مینویسد کہ : و ذکرہ شیخ فریدالدین عطار فی تذکرۃ الاولیاء و قال انه اسلم علی ید الرضا (ع) و هو ابن سبع سنین انتہی .

و حقیر آنچه نسخۃ تذکرۃ الاولیای شیخ عطار را دیدہ ام این عبارت را کہ ہفت سالہ بود معروف کہ بہ اسلام فایز شد ندیدم بلکہ در هیچ کتابی ننوشتہ اند و شاید اشتباه از لفظ صبی و کودک ناشی باشد و حال آنکہ این دلالت ندارد کہ در آنوقت خدمت حضرت مشرف شدہ باشد بلکہ میشود زمانہا گذشتہ باشد العلم عند اللہ .

خلاصہ گوہر پاک و فطرت تابناک این جناب چنان استعداد ذاتی داشتہ کہ در پدر و مادر نافذ گردید و بہ اسلامشان کشانید نہ آنکہ آنها در او تصرف و تنصیر نمایند کہ کل مولود یولد علی الفطرۃ و انما ابواه یہودانہ و بنصرانہ و بمجسانہ و ولادت ثانویۃ علویۃ و ابویہ با ولادت اولیۃ فطریہ تطابق نمود کہ :

گر ز بغداد و ہری یا از ری اند بی مزاج آب و گل نسل وی اند

در تحفۃ الزائرین علامۃ مجلسی علیہ الرحمہ است در ضمن زیارت ہشتم حضرت امیر (ص) کنت للمؤمنین اباً رحیماً انصاروا علیک عبداً و از این قبیل اخبار کہ نص صریح در

پدر مؤمنین بودن ائمه علیهم السلام بی شمار وارد شده بخلاف آنچه بعضی از قاصرین معاصرین پنداشته .

وابو محفوظ کنیه معروفست و تردید در نام پدر او ممکن است باین جهت باشد که قبل از تشریف باسلام فیروز یا فیروزان بوده و بعد از قبول اسلام نام او را علی نهاده باشند چنانچه بسیاری از اصحاب رسول (ص) مثل سلمان نامشان تغییر یافت بامر حضرت و فی الوفیات قال معروف قال لی بعض اصحاب داود الطائی ایاک ان تترك العمل فان ذلك الذى يقربك الى رضى مولاك فقلت وما ذلك العمل قال دوام الطاعة لمولاك وحرمة المسلمين والنصيحة لهم .

وقال ايضاً ما رواه معروف قال كنت مارا بالكوفة فوقف على رجل يقال له ابن سماك وهو يعظ الناس فقال فى خلال كلامه من اعرض عن الله بكليته اعرض عنه الله جملة ومن اقبل على الله تعالى بقلبه اقبل الله تعالى برحمته عليه و اقبل وجوه الخلق اليه ومن كان مرة ومرة فالث الله تعالى برحمه وقتاً ما فوق كلامه فى قلبى و اقبلت على الله تعالى و تركت جميع ما كنت عليه الا خدمة مولاى على بن موسى الرضا عليهم السلام و ذكرت هذا الكلام لمولاى فقال يكفيك هذه الموعظة ان اعظت .

و فضل و بزرگى معروف در اندك زمانى پيايه بى كشيد كه بشرف خدمت دربانى آن حضرت فائز گردید و باستفاده علوم ظاهر و باطن از صورت و معنى فايش تا آنكه باب مدينة علم را مصرع و ذهاب و ايباب اصحاب سير و سلوك را مرجع و مصداق حالش را اين بيت حاكى :

تا سر بر آستانه جاهش نهاده ام مهرباست متكا و سپهر است بستم
واز بر كت آن استان عرش نشان رعدت شأش باندازه بى رسيد كه خدای را بحرمت
سر با سرش بخوانند در امرى و حاجتى دوا فرمايد چنانچه وقتى سرى سقطى گفت ذا
كانت لك حاجة الى الله تعالى فاقسم عليه بى .

و صاحب نفحات نقل مينمايد كه روزى خواهر زاده خود را گفت كه چون ترا در حاجت بود بمن سوگند فرا اوده. مصطفى (ص) در دعا ميگفت و بحق ممشای هذا اليك بحق اين گامهاى من بر تو .

و در مكاتيب قطب الدين انصارى شيرازى صاحب مجالس نقل فرموده كه كسى بوداع معروف آمد كه بسفرى ميرفت. معروف باوى گفت هر گاه حاجتى داشته باشى بحرمت سر معروف كرخى آنرا از خدای تعالى در خواه كه مستجاب شود . كسى نمجبت كرد كه چگونه معروف تز كيه نفس خود ميكنند. معروف گفت اين براى آن ميگويم كه سالها اين سردر آستانه على بن موسى الرضا عليهم السلام نهاده ام .

و در باب هفتاد و هفت از كتاب مستطرف مذکور است و عن معروف الكرخى قال اجتمعت اليهود على قتل عيسى (ع) بزعمهم و اهبط الله عليه جبرئيل (ع) و فى باطن جناحه

مکتوب اللهم انی ادعوك باسمك الاعز الاجل و ادعوك اللهم باسمك الاحد الصمد و ادعوك اللهم باسمك العظيم الوتر و ادعوك اللهم باسمك الكبير المتعال الذی ملاء الارکان کلها ان تکشف عنی ضرماً اصبحت وامسیت فیہ فاوحی الله الی جبرئیل ان ارفع عبدی الی فقال رسول الله (ص) لاصحابه علیکم بهذا الدعاء ولا تستبطؤوا الاجابة فان ما عند الله خیر و ابقی للذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون اسناد هذا متصل الی معروف الکرخی ثم هو منقطع ولولم یکن فیہ من البرکة الارواية معروف لکان کافیاً فی قبوله والعمل به انتهى ما ارید نقله .

قال ابن خلیکان و کان مشهوراً باجابة الدعوة .

وقال نور الله الحسینی المرعشی القاضی نور الله مضجعه فی مجالس المؤمنین: بر السنة جمهور معروف معروف و مشهور است که روزی تاجری بر در بارگاه امام همام آمدہ استدعا داشت کہ آنحضرت در حق او دعائی فرماید کہ برکت آن در سفر دریا از غرقه شدن ایمن باشد. اتفاقاً آنحضرت بعبادت مشغول بودند . لاجرم معروف صورت مشغولی آنحضرت را بآن شخص گفتند و دوات و قلم گرفته بر رقعہ بی چند کلمہ نوشته بہ آن شخص دادند و گفتند چون امواج دریا بتلاطم در آید آنچه در این رقعہ نوشته بر دریا بخوان کہ ساکن گردد و سلامت بساحل خواهی رسید .

آن شخص رقعہ را گرفته روان شد. در اثنای سفر دریا آثار طوفان ظاهر شد و رقعہ را بیرون آورد و خیال میکرد کہ در آنجا دعائی مأثور از حضرت امام (ع) خواهد بود . دید کہ در آنجا این مضمون نوشته شدہ کہ ای دریا بحق معروف کرخی کہ دربان علی بن موسی الرضا علیہما السلام است کہ از جوش و خروش بایست .

آن شخص از غایت اعراض و اضطراب رقعہ بدریا انداخت و بمجرد وصول رقعہ بدریا جوش و خروش او بر طرف شد و آن شخص و رفیقان او متنبہ شدند و دانستند کہ حق و حرمت معروف بيمين شرف دربانی حریم حضرت امام همام (ع) آنقدر بوده کہ حق سبحانہ و تعالی برکت او دریا را از اضطراب باز دارد . و از آن زمان تا الحال معمول جمیع مسافران تجار آنست کہ آثار موجہ و طوفان چون ظاهر شود او را بحق معروف کرخی مقید بوصف دربانی امام سوگند میدهند از اضطراب باز نشینند و تجربه نموده اند کہ مفیدمی افتد. انتهى کلامہ رفع فی الخلد مقامہ .

و از اخلاق جمیلہ آن جناب آنکہ روزی میگذشت سقائی میگفت رحم الله من یشر ب با آنکہ روزہ داشت بیاشامید . فقیل له الم تک صائماً فقال بلی ولکن رجوت دعائه .

و در کتاب کسر الشہوتین در احیاء العلوم در بیان اختلاف حکم جوع مذکور است وقد کان معروف الکرخی یهدی الیہ طبیبات الطعام فیاً کل فقیل له ان اخاک بشرأ لایأ کل مثل هذا فقال ان اخي بشرأ قبضه الورع وانا بسطنی المعرفة ثم قال انما انا ضیف فی دار مولای اذا اطعمنی اکلت و اذا اجوعنی صبرت مالی و الاعراض و التميز .

در کتاب عوارف سهروردی است: قال معروف الکرخی احفظ لسازک من المدح
کما تحفظه من الذم .

نقلست که بدجله رفته بود بطهارت و مصحف و مصلی در مسجد بنهاد. پیرزنی بر
گرفت و میرفت و معروف از پی او میرفت تا بدو رسید و با وی سخن گفت . سر در پیش
افکند تا چشم او بروی نیفتد . گفت هیچ پسرک قرآن خوانداری ؟ گفت نه . گفت مصحف
بمن ده مصلاترا . آن زن از حلم او بشکفت آمد و هر دو آنجا بنهاد . معروف گفت مصل
ترا حلال بگیر . آن زن از شرم و خجالت آن بشتافت و برفت .

نقل است که یک روز با جمعی میرفت جماعتی جوانان میآمدند و فساد میکردند تا
بلب دجله رسیدند. یاران گفتند یا شیخ دعا کن تاحق تعالی این جمله را غرق کند تا شومی
ایشان از خلق منقطع شود . معروف دستها بر آورد و گفت الهی چنانچه در این جهان
عیششان خوش دادی در آن جهان عیش خوشده . اصحاب متعجب بماندند و گفتند خواجه
ما سر این دعا نمیدانیم . گفت آن کس که با او میگویم میداند توقف کنید که هم اکنون
سر این پیدا آید .

آن جمع چون شیخ را بدیدند رباب بشکستند و خمر بر ریختند و ارزه برایشان
افتاد و بردست و پای شیخ افتادند و توبه کردند . شیخ گفت دیدید که مراد جمله حاصل شد
بی غرق و بی آنکه رنجی بکسی برسد .

و در احیاء العلوم در کتاب خوف و رجا این حکایت را باندک تفاوتی نقل نموده
از جناب معروف هر که خواهد رجوع باحیاء نماید و آنچه در اینجا نقل شده از تذکره
عطار است .

و از فرمایشات آن جناب آنکه صوفی اینجا مهمانست تقاضای میهمان بر میزبان
جفاست مهمان که مؤدب بود منتظر بود نه متقاضی .

و نیز شخصی از آن جناب مسئلت نمود که مرا وصیتی فرم . فقال احذر ان لا یراک
الله الا فی زی المسکین .

قدوة ابرار شیخ عطار نقل مینماید که سری سقظی گفت روز عید معروف را دیدم
که دانه خرما بر میچید . گفتم این چه میکنی ؟ گفت این کودک را دیدم که میگردد . گفت
چرا میگردد ؟ گفت من یتیمم نه پدر دارم نه مادر . کودک دیگر را جامه هست و در
ایشان جوی دارند و من ندارم این دانهها از بهر آن میچینم که فروش کنم تا به خرما
تا برود و بازی بکند . سری گفت این کار را من کفایت میکنم تا در اوقاتم آن
کودک را بر دم و جامه بر او پوشیدم و حوز خریدم و دل او شاد کردم در حال وری دردم
دید آمد و حال او لونی دیگر شد .

و نیز میفرماید روزی معروف را مسافری رسید در خانقاه و قبه را نمیدانست و
رو بسوی دیگر کرد و نماز کرد . چون وقت نماز در آمد اصحاب روی سوی قبله کردند

و نماز کردند. مسافر خجل شد گفت چرا مرا خبر نکردید؟ شیخ گفت مادر ویشیم و درویش را با تصرف چه کار. آن مسافر را چندان مراعات کرد که صفت نتوان کرد.

و فی کتاب ذکر الموت من احیاء علوم الدین فی طول الامل و قصره قال وروی ان معروف الکرخی رحمه الله تعالی اقام الصلوة قال محمد بن ابی توبة فقال لی تقدم فقلت انی ان صلیت بکم هذا الصلوة لم اصل بکم غیرها فقال معروف و انت تحدث نفسك ان تصلى صلوة اخرى اعوذ بالله من طول الامل فانه يمنع من خیر العمل.

نقلست معروف را خالی بود والی شهر بود، روزی بجائی خراب میگذشت. معروف را دید آنجا نشسته و نان میخورد و سگی در پیش وی يك لقمه در دهان خود مینهاد و يك لقمه در دهان سگ خال گفت شرم نداری که باسگ نان میخوری؟ گفت از شرم تو نان میدهم بدو.

نقلست که روزی طهارت بشکست، در حال تیمم کرد گفتند اینک دجله، تیمم چرا میکنی؟ گفت تو اند بود تا آنجا برسم نمانده باشم.

و سؤال نمودند او را که تصوف چیست؟ فرمود گرفتن حقایق و گفتن دقایق و نومید شدن از آنچه هست در دست خلائق.

و گفت من راهی میدانم بخدای آنکه از کس چیزی نخواهی و هیچت نبود که کسی از تو چیزی خواهد و هر که عاشق ریاست است هرگز فلاح نیابد.

و از او سؤال کردند که بچه چیز برصاعت دست یابیم؟ گفت باینکه دنیا از دل خود بیرون کنی اگر اندک چیزی از دنیا در دل شما آید هر سجده که میکنید آن چیز را میکنید.

و نیز کسی سؤال نمود آن جناب را از محبت فقال المحبة لیست من تعلیم الخلق انما هی من مواهب الحق و فضله.

و فی کتاب المحبة والشوق من احیاء علوم الدین فی بیان ان اجل اللذات و اعلاها معرفة الله تعالی قال بعض اخوان معروف الکرخی له اخبرنی یا ابا محفوظ ای شیء هاجک الی العباداة و الا تقطاع عن الخلق فسکت و قال ذکر الموت فقال و ای شیء الموت فقال ذکر القبر و البرزخ فقال و ای شیء القبر قال خوف النار و رجاء الجنة فقال و ای شیء هذا ان ملکاً هذا کله بیده ان احببته انساک جمیع ذلك و ان کانت بینک و بینه معرفة کفاک جمیع هذا.

و فیہ ایضاً حکمی ان رجلاً رای من بعض المجانین ما استجهله فیہ فاخبر بذلك معروف الکرخی رحمه الله فتبسم ثم قال یا اخى له محبوبون صغار و کبار و عقلاء و مجانین فهذا الذی رأیته من مجانینهم.

و در کتاب اصول الفصول از کتاب احیاء العلوم نقل شده صلی المعروف الکرخی خلف امام فلما انفتل سئل ذلك الامام معروفاً من ابن تأکل قال اصبر علی حتی اعید ما

صلیت خلفک قال لم قال لان من شك فی الرزق شك فی الرازق انتهى کلامه .
ولی آنچه این فقیر در کتاب توکل احواء العلوم دیدم این عبارتست :
وقال امام المسجد لبعض المصلین، الی قوله ثم اجیبک . شیخ فرید الدین عطار این
حکایت را در تذکره خود از بایزید نقل نموده .

و نیز فرموده علامت جوانمردی سه چیز است یکی وفای بی خلاف دوم ستایش
بی خواست سیم عطای بی سؤال .

و علامت دوستان خدا سه چیز است اول آنکه اندیشه ایشان باخدای بود، دویم قرار
ایشان باخدای، سیم شغل ایشان در خدای .

و نیز فرموده چون حق تعالی بنده را خیری خواهد در عمل خیر بر روی او بگشاید
و در سخن بروی ببندد . و سخن گفتن مرد در چیزی که بکار نیاید علامت خذلانست و چون
بر کسی شری خواهد برعکس این بود .

وقال نورالله مضجعه جمع مکرم الاخلاق فی اربع خصال فی قلة الکلام و قلة
الطعام و قلة المنام والاعتزال عن الانام .

شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه در باب چهارم از بوستان در تواضع و
فروتنی و حلم جناب معروف نظم نموده چند شعر از آن حکایت نقل مینماید .

کسی راه معروف کرخی نجست	که نهاد معروفی از سر نخست
شنیدم که مهمانش آمد یکی	ز بیماریش تا بمرگ اندکی
شنیدم که شهباز خدمت نخست	چو مردان میان بست و کرد آنچه گشت
شبى بر سرش لشکر آورد خواب	که چند آورد مرد ناخفته تاب
بیکدم که چشمانش خفتن گرفت	مسافر براکنده گفتن گرفت
یکی گفت معروف را در نهفت	شنیدی که درویش تالان چه گشت
بخندید و گفت ای دل آرام جفت	پریشان شو زین پریشان که گشت
گرا از ناخوشی کرد بر من خروش	مرا ناخوش او جوش آمد بگوش
به دولت کسانی سر افراختند	که تاج تکبیر سنداختند
نه بینی که در کرخ تربت بسی است	بجز قبر معروف معروف نیست

و ریاضات بسیار کشیده و عبادات بشمار نموده و از آنجناب کرامات فوق العاده بسیار
رسیده چنانچه محمد بن منصور طوسی گفته بسیار کرامات از وی دیده ام و هرگز ندیده
جناب معروف از حصر بیرون و اخبار و آثار نیکش از حدافروست .
چنانچه ابن خلیکان مینویسد و اخبار معروف و عبادت او در کتب معتبره
لهذا باین شبه اختصار و بدکرد و لطیفه و توضیح امصار منتهی و امام مرام بنا کرد
خرقه و سلسله آنجناب و بیان سال ارتحال و کرامات و از وی در اخبار معتبره میگردد

لطیفہ اولی

آنکہ بمفاد الاسماء تنزل من السماء معروف اسم جامع است از برای هر چیز کہ شناخته بشود از طاعت حق جل ذکره واحسان بخلق چنانچہ کریمہ الامن امر بصدقہ او معروف وقولوا لهم قولا معروفا ما بوجبه الدين بتصریح و بیان تفسیر شده فال معروف ماعرف من طاعة الله والمنكر ماخرج من طاعة الله .

پس ملاک معرفت باطاعت امر مولا است و آنکس کہ در طریق اطاعت قدمی بیشتر گذارد چشم بصیرتش بیشتر بینا گردد و شناسائی بمولا زیادہ شود زیرا کہ معرفت پارسیش شناخت است و شناسائی وقتی حاصل نماید کہ پیروی و بندگی نموده باشد و نکتہ تفسیر لیعبدون ای لیعرفون یکی همین است و مقصود عمدہ از شناختن نہ بدیدہ بصر شحمی است بلکہ بدیدہ بصیرت و بینائی الہی است کہ میفرماید یا سلمان و یا جنذب معرفتی بالنورانیة معرفة الله ومعرفة الله معرفتی ومن اطاع الرسول فقد اطاع الله .

و چنانکہ شناسائی را مراتبی است اطاعت را در هر مرتبہ ملازمیست کہ لا علم الا بالعمل و مراتب معرفت را محققین بمراتب آتش مثل زده اند چنانچہ شیخ فخر الدین طریحی فرماید : قال سلطان المحققين ان مراتب المعرفة مثل مراتب النار وان ادناها من سمع ان في الوجود شيئاً يعدم كل شيء ويلقيه ويظهر اثره في كل شيء يحاذيه ويسمي ذلك الوجود ناراً . ونظير هذه المرتبة في معرفة الله تعالى معرفة المقلدين الذين صدقوا بالدين من غير وقوف على الحججة .

واعلى منها مرتبة من وصل اليه دخان النار واعلم انه لا بد له من مؤثر فحكم بذات لها اثر هو الدخان .

ونظير هذه المرتبة في معرفة الله تعالى معرفة اهل النظر والاستدلال الذين حكموا بالبراهين القاطعة على وجود الصانع .

واعلى منها مرتبة من احس بحرارة النار بسبب مجاورتها وشاهد الوجودات بنورها وانتفع بذلك الاثر .

ونظير هذه المرتبة في معرفة الله معرفة المؤمنين المخلصين الذين اطمانت قلوبهم بالله وتيقنوا ان الله نور السموات والارض كما وصف به نفسه . واعلى منها مرتبة من احترق بالنار بالكلية وتلاشى فيها بجملته .

ونظير هذه المرتبة في معرفة الله معرفة اهل الشهود والفناء في الله وهي الدرجة العليا والمرتبة القصوى رزقنا الله الوصول اليها والوقوف عليها بمنه وكرمه انتهى كلامه .

وعارف قدوسی محقق طوسی در رسالہ اوصاف الاشراف میفرماید مثل معرفت چنانست کہ آتش را بعضی چنان شناسند کہ شنیده باشند موجودیست کہ هر چه باو رسد ناچیز شود و اثر او در آنچه محاذی شود و باشد ظاهر گردد و چندانچه از او بردارند هیچ نقصان

در او پدید نیاید و هر چه از او جدا شود بر ضد طبع او باشد و آن موجود را آتش خوانند .
 و در معرفت باری تعالی کسانی که باین مشابته باشند مقلدان خوانند مانند کسانی که سخن بزرگان تصدیق کرده باشند در این باب بی وقوف بر حجتی .

و بعضی که بمرتبه بالای این جماعت باشند کسانی باشند که از آتش دود بایشان رسد دانند که این دود از چیزی میباشد، پس حکم کنند بوجودی که دود اثر اوست و در معرفت کسانی که باین مشابته باشند اهل نظر باشند که بپرهان قاطع دانند که صانعی هست که آثار قدرت بروجود او دلیل سازند .

و بالای این مرتبه کسانی باشند که از حرارت آتش بحکم مجاورت اثری احساس کنند و بآن منتفع شوند .

و در معرفت کسانی که باین مرتبه باشند مؤمنان بغیب باشند و صانع را من وراء حجاب سنازند .

و بالای این مرتبه کسانی باشند که از آتش منافع بسیار یابند مانند جنز و طبخ و انضاج و غیر آن و این جماعت بمشابهت کسانی باشند که در معرفت لذت معرفت یافته باشند و بآن مبتهج شده و تا اینجا مراتب اهل دانش باشد .

و بالای این مرتبه کسانی باشند که آتش مشاهده کنند و بتوسط نور آتش چشمهای ایشان مشاهده موجودات کند و این جماعت در معرفت بمشابهت اهل بینش باشند و ایشان را عارفان خوانند و معرفت حقیقی پیش ایشان باشد .

و کسانی را که در مراتب دیگر باشند بالای این مرتبه، هم از حساب عارفان باشند و ایشان را اهل یقین خوانند و یقین را مراتبی است زیرا که مشاهده هر چه در نظر آید بتوسط نور آتش بمشابهت علم یقین است و معاینه جرم آتش که مفیض نور است بر هر چه قابل اضاعت بمشابهت عین الیقین و تأثیر آتش در آنچه باو رسد تا هویت او محو کند و آتش صرف بمشابهت حق الیقین .

وفی العوارف وقال بعضهم علم الیقین حال الفرقه وعین الیقین حال الجمع و حق الیقین جمع الجمع بلسان التوحید وقیل للیقین اسم و رسم و علم وعین و حق فالاسم والرسم للعوام و علم الیقین الاولیاء وعین الیقین الخواص الاولیاء و حق الیقین الاولیاء و حقیقت الیقین اختص بهانبیئنا محمد صلی الله علیه وآله و در عرفان مجید بهر آنکه از مفسرین اشاره فرموده .

و اهل مرتبه حق الیقین جماعتی باشند که معرفت ایشان از سبب معرفت باشد و ایشان را اهل حضور خوانند و انس و انبساط خواص ایشان باشد و نهایت معرفت آنها باشد زیرا که عارف منتفی شود مانند کسی که بآتش سوخته و ناچیز شود و از بیان این مرتبه معنی اذاتم الفقر فهو الله و الفقیر لا یحتاج الی الله و لا الی غیره ظاهر میشود ، چه علت احتیاج وجود است پس هر گاه فانی شد از وجود خود، باقی نماند از برای او احتیاجی به بسوی خداوند و به

بسوی غیر او . قول ایشان که نهایت الفقر بدایة الاستغناء صحیح است چه فنای فی الله ابتدای غناست که او است بقاء الله .

قال شیخنا البهائی قدس سره فی المجلد الخامس من کشکوله قال الشیخ العارف نجم الدین الکبری الفقر علی ثلاثة اصناف فقر الی الله دون غیره وفقر الی الله مع غیره وفقر الی الفیر دون الله وقد اشار النبی (ص) الی الاول بقوله الفقر فخری و الی الثانی بقوله کاد الفقر ان یكون کفرا و الی الثالث بقوله الفقر سواد الوجه فی الدارین انتهى کلام الشیخ .
قال کاتب الاحرف المراد بسواد الوجه فی الدارین هنا هو معناه الظاهر المتعارف بین العامة لا المعنی الذی هو مصطلح الصوفیة فان سواد الوجه فی الدارین عندهم هو الفناء فی الله بالکلیة بحيث لا یبقى لصاحبه وجود ظاهراً ولا باطناً ولا دنیا ولا آخرة وهو الفقر الحقیقی فی اصطلاحهم كما صرح به العارف الکاشانی فی الاصطلاحات و هو المذكور فی المجلد الاول من کشکول .

ولا ینحی انه یمکن حمل کلام النبوی علی هذا المعنی بان یمکن المراد الفقر الکامل هو سواد الوجه فی الدارین انتهى .

ومناسب مرتبة ارباب حضور است ذکر خوابی که سری سقطی در حق جناب معروف دیده .

وفی وفيات الاعیان قال سری سقطی رأیت معروفاً الکرخی فی النوم کانه تحت العرش والباری جلت قدرته بقول لملئکتہ من هذا وهم یقولون انت اعلم یاربنا منما فقال هذا معروف الکرخی سکر من حبی فلا یفیک الابلقانی .

وسید نور الله نور الله مضجعه در مجالس ابن خواب را نقل از تصانیف شیخ عقیف الدین کارزونی مینماید که سری سقطی گفته که معروف کرخی را بخواب دیدم تحت عرش در حالیکه حضرت حق سبحانه از ملائکه پرسید که این کیست؟ ملائکه گفتند انت اعلم یارب . گفت این معروف کرخی است مست محبت ما .

بعد از این نقل میفرماید که صاحب نفحات این واقعه را بشیخ علی موفق منسوب ساخته و فضیلتی را که در آن واقع است با حمد حنبل مناسب شناخته و جهت دفع تهمت تعصب بشر حافی را که یکی از صوفیة شیعه است باو شریک ساخته و در سلسله خود بیان این واقعه را مصدر باین نظم نموده :

شب علی موفق آن شه دین رفت در خواب سوی خلد برین

راقم گوید قول ابن خلکان اقوی شاهی است بر صحت نقل شیخ عقیف الدین و آنچه جامی در سلسله آورده قضیه و حکایت خواب دیگر است و دو نفر باختلاف خواب را دیده اند :

یکی همانست که از وفيات نقل شد که سری سقطی دیده و یکی خوابی است که از علی بن موفق نقل شده و جامی منظوم نموده و چون متعلق بجناب معروف میباشد بعین

عبارت چنانکه در کتاب محبت و شوق احیاء علوم الدین در باب بیان آنکه اجل اللذات و اعلاها معرفة الله تعالی والنظر الی وجهه الکریم بیان نموده ذکر مینماید :

وعن علی بن موفق قال رأیت فی النوم كأنی ادخلت الجنة فرأیت رجلاً قاعداً علی مائدة وملكاً عن یمنه وشماله یلقمانه من جمیع الطیبات وهو یأکل ورایت رجلاً قائماً علی باب الجنة یتصفح وجوه الناس فیدخل بعضاً ویرد بعضاً قال ثم جاورتهمالی حظیرة القدس فرأیت فی مرادق العرش رجلاً قد شخص ببصره وینظر الی الله تعالی لا یطرف فقلت لرضوان من هذا فقال معروف الکرخی عبد الله لا خوف من ناره ولا شوقاً الی جنته بل حباً له فاباحه النظر الیه الی یوم القيامة و ذکر ان الاخرین بشر بن الحرث واحمد بن حنبل و لذلك قال ابو سلیمان من کان الیوم مشغولاً بنفسه فهو غداً مشغول بنفسه ومن کان الیوم مشغولاً بربه فهو غداً مشغول بربه .

بنابر این تحقیق رفع اختلاف می شود و من الله التوفیق .

و علی بن موفق چنانکه در کامل ابن اثیر مذکور است در سنه دو بیست و شصت و پنج وفات نموده و مرد زاهدی بوده .

لطیفة اخرى

آنکه در خبر است که اهل المعروف فی الدنیا اهل المعروف فی الاخرة و فی حدیث ابن عباس قال یأتی اصحاب المعروف یوم القيامة فیغفر لهم المعروف و یبقی حسناتهم تامه فیها طونها لمن زادت سیئاته علی حسناته فیغفر له و یدخلون الجنة فیجتمع لهم الاحسان الی الناس فی الدنیا و الاخرة .

و فی باب قضاء حاجة المؤمن من الکافی باسناده عن ابی عبد الله (ع) تنافسوا فی المعروف لاخوانکم و کونوا من اهلہ فان للجنة باباً یقال له المعروف لا یدخله الا من اصطنع المعروف فی الحیوة الدنیا .

توضیح حال و دفع اشکال سخنی نیست که جناب معروف از حضرت امام عالمیان و قطب دایره امکان علی بن موسی الرضا علیهما السلام فیض و تعلیم طریق و منسوب شیخ المشایخی یافته و مأذون گردیده که طریقه رضویة علویة مصطفویة را که عبارت از عبادت و تزکیه و تصفیة نفس باشد بطالبان صادق العقیده و پیروان ائمه رسالت .

چنانکه قدوة ابرار شیخ عطار مینویسد آن مقتدای صدر طریقت ، و آن راهنمای راه حقیقت ، قطب جهان ، و خلاصه عارفان ، بلکه اگر عارف نبودی معروف نگشتی ، ولی دوسخن در میانست یکی آنکه از داود طائی و او از حبیب عجمی و او از حسن بصری که او سرور اولیا و راهنمای انبیا امیر المؤمنین و قائد الغر المحجلین (ع) میرسد نیز نسبت شجره و خرقة داشته است و تحقیق این مطلب بعد از این بیاید بعونه تعالی .

سخن دیگر آنکه جناب معروف چنانکه معروف و مشهور است و شیخ عطار در تذکرة الاولیاء و ابن خلکان و صاحب نفعات و نزہة الجلیس و ریاض السیاحہ نوشتہ اند و سابقاً ذکر شد بردست حضرت ثامن الائمة علیہ و علی آباءہ صلوات اللہ بشرف اسلام فایض گردیدہ و دربان آن آستان بودہ ولیکن از بعضی کلمات و روایات چنین مستفاد میشود کہ ازجملہ اصحاب حضرت صادق و کاظم (ع) نیز بودہ است .

قال شیخ فخرالدین علیہ الرحمہ فی المجمع فی باب الفا والعین و معروف الکرخی ممن یروی عن جعفر بن محمد الصادق علیہما السلام و من حدیثہ عنہ (ع) انه قال اوصنی یا بن رسول اللہ فقال علیہ السلام اقلل معارفک قال زدنی قال (ع) انکر من عرفت منهم انتهى .

شیخ بہاء الدین محمد عاملی علیہ الرحمۃ در شرح اربعین در ذیل حدیث ہجدهم آورده کہ :

قال المعروف لابی عبد اللہ جعفر بن محمد الصادق (ع) اوصینی یا بن رسول اللہ قال (ع) اقلل معارفک قال زدنی قال انکر من عرفت منهم .

یعنی امام بمعروف فرمود کم کن کسانی کہ ترا میشناسند . عرض کرد زیادہ بیان فرمائید ، فرمود انکار کن کسانی را کہ میشناسی از مردم .

و در کتاب تحصین ابن فہد حلی نقل شدہ کہ این کلام را بمعروف کرخی حضرت امام رضا (ع) نصیحت فرمودند .

و در کتاب اصول الفصول نقل شدہ کہ روایتی است از معروف کرخی کہ گفتہ کہ بخدمت حضرت ابی عبد اللہ (ع) عرض کردم کہ زن من فوت شدہ و او موافق بود بامن قصد دارم کہ زن دیگر بگیرم . فرمود تأمل کن در آن زنی کہ نفس تو میخواهد و تو او را شریک میگردانی در مال خود و مطلع میگردانی بر دین خود و بر سر خود و بر امانت خود پس اگر خوب باشد نکاح کن و اگر البتہ میخواهی نکاح کنی باید کہ آن زن بکر باشد و مشہور باشد بہ نیکی .

وفی شرح منازل السایرین فی دیباچتہ قال واخبرنا فی معنی الدخول فی الغریبۃ حمزۃ بن محمد بن عبد اللہ الحسینی قال اخبرنا ابوالقاسم عبد الواحد بن احمد الهاشمی الصوفی قال سمعت ابا عبد اللہ العلام بن زید الدینوری الصوفی بالبصرۃ قال سمعت جعفر بن الخلدی الصوفی قال سمعت الجزید قال سمعت السری عن معروف الکرخی عن جعفر بن محمد الصادق عن جدہ علی بن ابی طالب عن رسول اللہ (ص) قال طلب الحق غربہ .

و در او آخر کثکول شیخ بہاء الدین ابن روایت را از منازل السایرین نیز نقل نمودہ .

وفی کتاب روضات الجنات قال ورأیت ایضاً روایة طویلة متضمنة لاسرار مناسک الحج عن معروف الکرخی عن الصادق (ع) نقلها السید الاوہ السید عبد اللہ بن السید

نورالدین بن السید نعمۃ اللہ فی شرحہ علی النخبۃ الفقہیۃ الفیضیۃ تم قال ولكن روايته باسقاط الواسطۃ عن مولانا الصادق (ع) ینافی ما ذکرہ الشہرزوری والطار الان یکون هناك شیء من الحذف والاضمار اوفی هذا الاسم والنسب شیء من التعدد والتکرار انتهى. صاحب اصول الفصول را اعتقاد آنست کہ معروف شیعه جعفری بودہ و بخدمت حضرت موسی بن جعفر (ع) مشرف شدہ و در آن استان سالها ملازمت و بدربانی آن عتبه علیہ اختصاص داشتہ .

و همچنین ابن منصب شریف را تا زمان حضرت امام رضا (ع) مایه مفاخرت دانستہ .
راقم گوید بظاہر جمع این روایات واقوال خالی از اشکال نیست والذی یحتاج بالبال فی حل اشکال امران صوری ومعنوی اول آنکہ معروف بن خربوذ بالمعجمۃ المفتوحۃ والراء المشددة والباء الموحدة والذال المعجمۃ بعد الواو اذ جملة محدثین واصحاب اجماع است یعنی از جملة بیست و دو نفر بایست و یک نفر است کہ اجتمعت العصابة علی تصحیح ما صحیح عنهم و این معروف مکی است چنانکہ در قاموس و مجمع است و در بین اصحاب رجال در قدح و مدح واقوال است و از مشرفین خدمت ابی عبدالله جعفر الصادق علیہ السلام بودہ و ممکن است کہ بواسطه قرب زمان و اشتراک اسم موجب اشتباه مکی بکربخی شدہ باشد یا ترک وسایط .

والثانی آنکہ اسلام را مراتبی چنانکہ ایمان را درجاتی است و طلاق اسلام بر ایمان صحیح است ولی بالعکس نمیتوان. چنانکہ در فرقان مجید است قالت الاعراب انا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم .

وفی المجمع الاسلام ضربان احدهما دون الایمان وهو الاعتراف باللسان والثانی ان یکون مع الاعتراف معتقداً وافیاً بالفعل .
وفیه ایضاً والفرق بین الاسلام والایمان الذی جاء به الحدیث هو ان الاسلام شهادۃ اذلاله الاله والتصدیق برسوله (ص) به حقت الدم، و علیہ حررت التکلیف والذوات و علی ظاہرہ جماعة الناس والایمان الهدی ومثبت فی القلوب من صفة الاسلام و ما ظهر من العمل به والایمان ارفع من الاسلام بدرجة ان الایمان لا یشترک بالاسلام فی الظاهر والاسلام لا یشترک الایمان فی الباطن وان اجتمعنا فی القول والعملة .

راقم گوید ابن حدیث در کتاب کفر و ایمان اصول کفری مرویست کہ قال قلت لابی عبد الله علیه السلام اخبرنی عن الاسلام والایمان اهما . جابہ عنہ (ص) ان لا یمن یشترک الاسلام والایمان فقلت فبم فیهما الی فقال الاسلام الی الخ والحدیث و اخبار بسیار در فرق میان اسلام و ایمان وارد شدہ هر کس بخواهد ملاحظہ کند کتاب کفر و اسلام کافی چنانچه در آن کتابست فقد یکون العبد مسلماً فین ان یکون مؤمناً ولا یکون مؤمناً حتی یکسون مسلماً فالاسلام قبل الایمان الی آخره .

پس ممکن است که مقصود از اسلام او خدمت حضرت رضا علیه السلام باعتبار معنی حقیقی باطنی باشد که تارت لهواه و مطیع لامر مولاه چنانکه واجعلنا مسلمین لك ای منقادین لاوامرك و نواهیك گفته اند و نحن له مسلمون ای مدعون لحكمه منقادون لامره مخلصون لعبادته تفسیر نموده اند که **اولئك الذین كتب فی قلوبهم الایمان و انزل الله سکینته فی قلوب المؤمنین** .

و در اوایل امر بشرف خدمت امام صادق علیه السلام رسیده و جز ادراک فیض ظاهر و استماع اخبار استمدادی هنوز در او ظهور نیافته و ازاله شك و ریب از دل او بالمره نشده بوده و در امر ولایت بمقام **الا بذكر الله تطمئن القلوب** نرسیده و ترك مؤالفت با ارباب مخالفت نموده چنانکه فرمایش حضرت صادق (ع) در مقام نصیحت باو که انکر من عرفت منهم دال بر همین است .

و کسی استبعاد نکند که چگونه میشود ادراک زمان صادق و کاظم و رضا (ع) نموده باشد زیرا که بعضی روایات ابن ابی جمهور احسائی در مجلسی میفرماید و لیس من داود الگطائی و صاحب نفعات میوید با داود طائی صحبت داشته .

و شیخ عطار مینویسد بعد از شرفیابی خدمت رضا (ع) با داود طائی افتاد و ریاضت زیاد کشید .

و داود طائی در سنه یکصد و شصت و پنج فوت شده و فوت معروف در سنه مائتین یا احدی و مائتین نوشته اند چنانکه بیاید .

و حضرت صادق علیه السلام در سال یکصد و چهل و هشت ارتحال فرموده و حضرت امام موسی (ع) سنه یکصد و هشتاد و سه دارفانی را بدرود فرموده اند و حضرت رضا علیه السلام در سال یکصد و چهل و هشت یا یکصد و پنجاه و سه این جهان را منور فرمود و در دوست و سه بدار باقی خرامید بقولی .

و چنانکه از ابن خلیکان نقل شد و بعضی دیگر نیز نوشته اند جناب معروف موعظه ابن سماک را ادراک نموده و ابن سماک در سنه یکصد و هشتاد و سه فوت شده که مقارن سال ارتحال حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام است و بعد از این شواهد معتبره فساد زعم بعضی معاصرین چنانکه صاحب روضات الجنات نقل نموده ظاهر میشود که گفته است نسبت معروف خدمت جعفر الثانی که معروف بابن الرضا و الرضا ابن علی الهادی است و گمان کرده است که الی الرضا تصحیف ابن الرضا میباشد و روایتی که از جعفر صادق (ع) معروف روایت نموده اشتباه بجعفر الثانی است .

و هذا یکشف عن عدم اطلاع الفاضل المعاصر باحوال الرجال و انه لم يتجاوز عن مدرکات الوهم و الخیال و الله اعلم بحقیقه الحال .

تدنیب - علامه مجلسی در کتاب عین الحیوة انکار نموده اند که جناب معروف از

اصحاب رضا (ع) بوده باشد و قطع حاصل کرده اند که بواب آن آستان مقدس نبوده و جوهی از برای مدعای خود بیان نموده اند حاصلش آنکه اگر جناب معروف چنانکه گفته اند معروف بود اصحاب کتب رجال باید احوال او نوشته باشند و حال آنکه در اشخاص ممدوحین و مذمومین و مشهورین و مجهولین نامی و نشانی از معروف نیست باوصف آنکه ترك نموده اند هیچکس را از اصحاب و موالی و خدام انتہی ملخصاً .

اولاً گوئیم عدم الوجدان لایدل علی عدم الوجود . چنانکه صاحب استیعاب برانکوهش نموده اند که ترك کرده است جمعی کثیر از اصحاب را .

و بر منصف بصیر پوشیده نیست که آنچه از احوال مشرفین بخدمت رسول و ائمه انام علیہم السلام در کتب مورخین و رجال از فریقین نوشته اند قلیلی از کثیر و یکی از هزار است در غزوات حضرت ختمی مرتبت و جناب امیر اینهمه لشکری که در رکاب مبارکشان بودند و بدرجہ شہادت میرسیدند باسم و رسم جزم مدودی را نوشته اند و حال آنکه وقعہ صفین را در ایلمہ الہریر مینویسند از طرفین متجاوز از سی هزار کشته شدند باوصف آنکه در یکجا مجتمع بودند و الان در زمان خودمان بخواهیم حصر تمام افراد هر طبقه از معارف اهل علم و ادب که در ولایت دور و نزدیک اند بنمائیم غیر ممکن است عادتہ تا چه رسد بکسانیکه در زاویہ مدارس و تکایا و منازل و جبال انزوا اختیار نموده اند و ابواب معاشرت و مجالست را بہ روی خود بسته اند بلکه شہرت بین خلق و صحبت ناچنس را عذاب الیم می شمارند چنانکه در خیر است فر من الناس فر ارك من الاسد؛ لهذا عذاب اهل الله و عباده عزت را در عزالت بافته اند .

گر از زحمت همی ترسی ز نا اهلان بہر صحبت کہ از دام زبان گیران معرات رسد شدت مگر بالضرورة بالمصلحة مرجع عوام و انہم کردند و نام آنها را در کتب ثبت کرده اند باوجودیکہ خوف جانی و مالی و تنفیہ در این زمان کم است و در آن ایام بعلت فقر و غم و راجوفا من اهل البغض و العناد مستور مینمودند مخصوص مشایخی در شہر کربلا کہ شیعیان بآنها بود باین واسطہ جلی از صحابہ حالشان غیر مشہور نیست مگر در کتب شیعیہ کہ آنها ہم مکتوم میداشتند از خویش و بیگانه بلکه در زمین سمرقند و بخارا بود کہ نام ائمہ را کسی جرأت نمینمود بر زبان جاری کند و انہم میگفتند انہم العالم و امثال ذلك .

و ابوعلی در اول کتب رجال خود درد کر العالم ائمہ (ع) را در کتب خود ثبت کرده تا اینا میگوئیم کسانیکہ کتب رجال نوشته اند بر این اساس در بعضی حین روده و اشخاصیکہ راوی اخبار و از مشیخہ بہ اجازتہ روایتی نموده اند و ہمہ است و سبط احوال تمام باریافتگان آن استان چنانکہ بر متبع خیر مآثر است .
و ناانگوتیم اصحاب ائمہ (ع) بر دو نوع بوده اند بطریقہ بی اصحاب مآثر و غیر مآثر .

جز احکام قالب و اعمال صورت را طالب نبوده اند که تکلیف عمومی را از آنحضرات اخذ نموده اند و بقالب پیروان و شیعیان رسانیده اند و هم اصحاب الروایة و الحافظون لظواهر الشریعة .

و طایفه بی اصحاب باطن بوده اند که بعد از پیروی صورت و قالب قابل افاضه معنی و اخذ احکام قلبی بوده اند و هم اصحاب الطریقه و الحاملون لسرایر الحقیقه کما نطق به الکمیل فی حدیثه فلکل رجال و لکل من الطائفتین یلزم الرجوع الیهم فی احوالهم و تصانیفهم .
و لنعم ما قال العارف الربانی میرزا محمد تقی الکرمانی :

شرح اهل البیت را حمالها	راویان حمال آن افعالها
راویان حافظ العلم صدوق	کرده ثابت زین سبب بر ماحقوق
بعض ایشان حافظ علم اصول	فشان علم کلام بی فضول
بعض دیگر ضابط علم فروع	در فتاوی شان سوی عترت رجوع
بعض دیگر جامع فقه و کلام	اصل و فرع از علم شان دیده نظام
چون زراره چون هشام بن الحکم	چون مفید و مرتضی خیر العلم
چون کلینی و دو سبط بابویه	شیخ طوسی و دیگر بن قولویه
انهم للشرع کانوا حافظین	رحمة الله علیهم اجمعین
همچنین علم طریقت را حمول	گشته اهل سر از اصحاب رسول
شیعیان خاص اندر هر زمان	حامل اسرار دین از خاندان
شیعیان مؤمن در دور دور	حامل تأویل قرآن طور طور
صعب و مستصعب حدیث خاندان	حامل آن مؤمن با امتحان
مؤمن با امتحان تارف بود	که ز اسرار ازل کاشف بود
مؤمن با امتحان اصحاب سر	جان شان حمال سر مستتر
حامل سر مقنع جان شان	رشح جام لو کشف ایقان شان
جرعه نوشان شراب لو کشف	وصف عرفان و یقین را متصف
همچو سلمان و اویس پاک ذیل	چون رشیده جری و سلطان کمیل
بیر بسطام و شه بلخی شقیق	شیخ دین معروف سلطان شفیق
راویان حمال علم ظاهری	عارفان حمال سر قاهری
راویان در حفظ احکام برون	عارفان در حفظ اسرار درون

مثلاً مسئله طب را باید بطیب رجوع نمود و قانون بوعلی و تشریح قرشی .
و مسئله نجورا بنجوی و کتاب سیبویه و هکذا جمیع فنون را نزد اهلش باید بخوانند و
بخوانند که خذوا العلم من افواه الرجال .

ترا که باز ندانی زر طلا از طال
نسیم مشک ز عطار جو نه از بقال

چه سود بی محک عقل لاف صراف
تو در پاک ز دریا طلب نه از چشمه

رابعاً میگوئیم با وجودیکه علماء ابرار و مورخین با اعتبار در مصنفات خود روایت از جناب معروف نقل نموده اند و شرح احوال او را مرقوم داشته اند چگونه جای انکار است و ما اسامی هر یک را بانام کتابی که فضائل معروف در او ذکر نموده اند نقل نمودیم سابقاً و فهرست میکنیم تا معلوم شود که برهان قاطع چیست با آنکه همه اینها مقدم بر زمان علامه مجلسی بوده اند .

العلامة الحلبي رحمة الله عليه في شرحه على التجريد قال طاب ثراه ما هذا الفظه الشريف معروف الكرخي اسلم على يد الرضا (ع) وكان بواب داره الى ان مات رحمه الله . احمد بن فهد الحلبي في التحصين .

والشيخ فخر الدين الطريحي في المجمع .

وابن ابي جمهور الاحمسي في المجلي .

والسيد نور الله القاضي في مجالسه .

والسيد حيدر الاملي في جامع الاسرار .

والشيخ بهاء الدين العاملي في اربعينه و كشكوله .

والشيخ العطار في تذكرة الاولياء .

و الشيخ عبدالرحمن الجامي في نفحاته .

وصاحب تذكرة دولتشاه .

وابن خلكان في وفيات الاعيان .

وصاحب نزهة الجليس فيه .

و شارح منازل السائرين في ديباجته .

ومحمد الغزالي في احيائه .

والفيروز آبادي في قاموسه .

والشيخ مصلح الدين في منظوماته .

و چنانکه در کَشکول از صاحب جامع الاصول و در نامه دانشوران بمناسبت حال این

سریع و مجددین رؤس مائه نقل نموده شیخ معروف را نوشته اند در طبقه صوفیه مجدد رأس مائه دویم بوده .

وقاضی میرحسین میبیدی در شرح دیوان در ذکر احوال حضرت رضا (ع) نیز تسریح نموده که جناب معروف بواب آن حضرت بوده .

و در تاریخ حبیب السیر مذکور است ابو محفوظ معروف الکرخی در سنه ۳۱۰ هجری

بن موسی الرضا سلام الله علیهما منتظم بوده در سنه دو بیست از جهان گذران اسماعیل نمود

و این قلیل البضاعه را الحال بیشتر از این در نظر نبود و همین است که کسی رجوع نماید بکتاب سیر و تواریخ زیاده بر اینها مییابد .

در ذکر خرقه جناب معروف و معنی خرقه

واما اتمام مرام در ذکر خرقه و سلسله آن جنابست .
 الخرقه لفه القطعة كما في القاموس والصحاح وفيه ايضا الرقعة الخرقه و في المجمع
 الخرقه بالكسر القطعة من الثوب ومنه خرقه الميت .
 و در اصطلاح پوشیدن جامه مخصوصی است از دست صاحبان مقام باذن ملك علام و
 از این خرقه گاهی تعبیر بموت اخضر نموده اند .
 قال السهروردي في الباب الثاني عشر من كتاب عوارف المعارف ليس الخرقه ارتباط
 بين الشيخ وبين المرید و تحکیم من المرید للشيخ في نفسه .
 و اعلم ان الخرقه خرقتان: خرقه الارادة و خرقه التبرک و الاصل الذي قصده المشايخ
 للمريدين خرقه الارادة و خرقه التبرک تشبيهه بخرقة الارادة فخرقة الارادة للمريدين الحقيقيين .
 و شيخ سعيد الدين الفرغاني در کتاب مناهج العباد الى المعاد فرموده که انتساب مريدان
 بمشايخ بيه طريق است يکي بخرقه دوم بملقین ذکر سيم بخدمت و صحبت و تأديب بآن .
 و خرقه دو است خرقه ارادت و آنرا جزا ذک شيخ ستن روانباشد .
 و دوم خرقه تبرک و آن از مشايخ بسیار بجهت تبرک ستن روا باشد انتهى ما اردنا
 نقله هي هنا .

و در کتاب اصول الفصول مذکور است که در اصطلاح مشايخ پير چهار است :
 اول پيری که دلالت کند طالبی را بدربافت خدمت پيری اکمل از خود و آنرا پير
 دليل گویند چنانکه دلالت کرد سيد عبدالله شيخ صفی الدين اسحاق اردبیلی را بخدمت
 شيخ تاج الدين ابراهيم زاهد گیلانی و امثال آن .
 و ديگر پير طريقت و ارشاد است که مريد را قبول کند و ذکر و فکر تعليم نمايد و
 تربيت کند تا بکمال رسد .

و ديگری پير صحبتست که مسائل غامضه و خطرات و شبهات او را دفع کند .
 ديگری پير خرقه و ارشاد است که اگر پير کسی وفات يافته و او بعد از آن بمقام
 ارشاد رسد او را خرقه از خود دهد و مأذون سازد بتربيت و ارشاد طالبين و اعتبار خرقه
 از صحبت بيشرجه خلافت دادن ارشاد از آن فهميده ميشود .

حديث خرقه حضرت خاتم در شب معراج و روايتی که شيخ محمد بن علی
 بن ابراهيم بن ابی جمهور احسائی در کتاب مجلی نقل مينمايد از جناب خاتم الانبياء
 (ص) مناسب مقام است و چون دارای بسیار معانيست ترجمه ميشود :
 در آن کتاب روايت است که حضرت ختمی مرتبت (ص) فرمود چونکه سير داده
 شدم بسوی آسمان داخل بهشت شدم ، ديدم در وسط او قصری را از ياقوت سرخ پس
 گشود در او را جبرئيل پس داخل شدم قصر را و ديدم در او خانه يی از در سفيد پس داخل

آن خانه شدم دیدم در وسط او صندوقی را از نور که مقفل بود بقفلی از نور. پس گفتم ای جبرئیل چه چیز است این صندوق و چه چیز در اوست ؟ پس گفت جبرئیل ای حبیب خدا در او سر خدا است که عطا نمیکند خدا او را مگر از برای کسیکه دوست میدارد او را . پس گفتم بگشای از برای من در او را . پس گفت من بنده مأمورم تا امر نشود معذورم، سؤال کن پروردگار خود را تا اذن بمن شفقت فرماید، پس از جناب اقدس الهی سؤال کردم ناگاه ندائی آمد از جانب حق بجبرئیل که بگشای از برای حبیب من در او را، پس گشود او را پس دیدم در او فقر و مرقعی پس مناجات کردم و عرض نمودم ای سید و مولای من چه چیز است این فقر و مرقع ؟

پس ندا کرده شدم که ای محمد اختیار کردم این دو تا را از برای تو و امت تو از وقتی که خلق کرده ام این دورا و عطا نمیکنم این دو را مگر از برای کسیکه دوست میدارم و خلق نکرده ام شیئی را که عزیزتر باشد از این دو امر ، پس فرمود بدرستی که اختیار کرده است فقر و مرقع را از برای من و این دو تا عزیزتر چیزی میباشد نزد خدا پس پوشیدم این خرقة را به اذن خدا و چونکه رجوع کردم از معراج پوشانیدم او را به علی به اذن خدا و این خرقة باجملة ودایع انبیاء بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه رسید و همچنین هر امامی بعد تا بامام زمان و قطب دایرة امکان پوشانیدند صلوات الله علیهم اجمعین و هر يك از ائمة انام پوشانیدند بر خواص شیعیان خود که اصحاب سر بودند .

و در نفحات از شیخ سعیدالدین فرغانی نقل نموده که شیخ مجدالدین بغدادی در کتاب تحفة البرده آورده است که نسبت خرقة ها متصل است به بیغمیر (ص) بحديث درست متصل و مصطفی (ص) خرقة پوشانید. مر امیرالمؤمنین علی (ع) را و وی مر حسن بصری و کمیل بن زیاد را و کمیل مر عبدالواحد بن زید را و وی مر ابویعقوب نهرجوری را و وی مر عمرو بن عثمان مکی را و وی مر ابویعقوب طبری را و وی مر ابوالقاسم رمضان را و وی مر ابوالعباس بن ادریس را و وی مر داود خادم الفقرا را و وی مر محمد بن مالکبیل را و وی مر شیخ اسماعیل قسری را و وی مر نجم الدین کبری را و وی مر این فقیر یعنی مجدالدین بغدادی را و در بعضی طریق دیده شده که از عبدالواحد بن زید به ابویعقوب موسی رسیده و از وی به ابویعقوب نهرجوری .

راقم گوید این طریق و سلسله کمیل با اینجا ختم گردید چنانکه از حسن بصری تا طائفی منتهی میگردد و این دو رشته در حقیقت بسلسله معروفیه متصل گردیدند و تمام سلاسل بسلسله معروفیه اختتام یافته و این نیز یک جهت است که بسلسله معروفیه را ام السلاسل گویند چنانچه واضح گردد .

و مراد باین فقر و خرقة نه معنی ظاهری لغوی است بلکه عبارتست از اخذ کردن معنی از صاحب مقام بقدر استعداد و اتصاف بصفات و تخلیق باخلاق او و چنانکه تقوی را لباس است فقر را هم لباسی است و از این جهت میگویند تشبه و صحبت و پوشیدن او را جمع

است بصورت و معنی و تعبیر نموده اند از معنوی به فقر و از صوری به خرقه . و فقر آن چیز است که جناب ختمی مآب بآن فخر مینمایند بر تمام انبیاء که الفقر فخری و به افتخر علی سایر الانبیاء و المرسلین که فزای فی الله بتمام وجوده و بقاء بالله بذاته باشد و این مرتبه مخصوص حضرت اوست و اوست افقر از تمام انبیاء .

و اگر مقصود از فقر عدم اسباب صوریه از مأکل و مشارب باشد چیزی نیست که فخر نماید بر تمام انبیا پس مناط در فقر و خرقه معنی و حقیقت او است و صورت بی معنی قالب بی روح است بلکه دام . چنانکه کسی را گفتند مرقع خود را بفروش گفت اگر فروختم او را، به چه چیز دیگر صید کنم !

قال السهروردی فی عوارفه و لاختفاء ان لیس الخرقه علی الهیئة التي یعمدها الشیوخ فی هذا الزمان لم یکن فی زمن رسول الله (ص) .
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد .

الحاصل جناب معروف چنانکه اکثر مشایخ از متقدمین و متأخرین در ذکر سلسله خود تعیین نموده اند اخذ کرده و پوشیده است از دست ثامن الائمه علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه و علی آبائه و ابناؤه و مأذون گردیده به نشر سلسله و جریان طریقه و بتلقین طالبان ثابت العقیده و بتکمیل سالکان طریقه مستقیمه علویه و اکثر مشایخ طبقه ثانیه و ثالثه و رابعه و خامسه الی زماننا از اهالی این سلسله علیه معروفیه اند و چون شعباتی متعدده از بحر معروفیه جاری و هر یک بنام شیخی بزرگوار مسمی شده آن را ام السلاسل نام نهاده اند .

در ذکر سلاسل چهارده گانه معروفیه

و آنچه نوشته اند بدو ازده باب چهارده سلسله ورشته منشعب گشته .

- ۱- یکی سلسله سهروردیه که منسوب بشیخ ابوالنجیب ضیاء الدین عبدالقاهر سهروردی است .
- ۲- و یکی مولویه که منسوب است بمولانا جلال الدین محمد بلخی مشهور برومی .
- ۳- و یکی سلسله نوربخشیه که بجهت انتساب بسید محمد نوربخش نوربخشیه خوانده شده .
- ۴- و یکی صفویه که منسوبست بجناب سید سند شیخ صفی الدین اسحق الموسوی الاردبیلی .
- ۵- و یکی سلسله نعمت اللهبیه که بنام نامی و اسم گرامی جناب سید نورالدین نعمه الله ولی منسوبست .
- ۶- و یکی سلسله ذهبیه کبرویه که بجناب شیخ نجم الدین کبری الخوارزمی الخیوقی منسوبست .

- ۷- و یکی سلسلہ ذہبیہ اغتاشیہ است کہ بسید عبداللہ مشہدی متصل میشود .
- ۸- و یکی سلسلہ بکتاشیہ کہ منسوبست بجناب سید محمد رضوی مشہور بحاجی بکتاش ولی .
- ۹- و یکی سلسلہ رفاعیہ منسوب بجناب سیداحمدالرفاعی الموسویست .
- ۱۰- و یکی سلسلہ نقشبندیہ است کہ منسوبست بخواجه بہاء الدین محمد نقشبندالبخاری .
- ۱۱- و یکی سلسلہ جمالیہ است کہ منسوبست بہ پیر جمال الدین اردستانی .
- ۱۲- و یکی سلسلہ قونیویہ کہ بجناب شیخ صدرالدین محمد بن اسحاق القونیوی نسبت داده شدہ .
- ۱۳- و یکی سلسلہ قادریہ است کہ منسوب بجناب شیخ عبدالقادر جیلانی میباشد .
- ۱۴- و یکی سلسلہ پیرحاجات .
- و مخفی نماند کہ گاهی بعضی سلاسل چہارزدہ گانہ بنامی دیگر خوانندہ میشود چون ہمدانیہ کہ بہ امیرسید علی ہمدانی منسوبست و درحقیقت ذہبیہ نوربخشیہ و ذہبیہ اغتاشیہ ہوی منتهی میشود و خلوتیان کہ بشیخ محمد خلوتی منسوبست .
- و مانند سلسلہ خواجگان کہ بخواجه یوسف ہمدانی منتهی میشود و ہشندیہ از آن شعبہ اند .

و شاذلیہ بشیخ ابی الحسن مغربی شاذلی منسوبست و قس علی ہذا .

و چون ذکر رشتہ و سلسلہ ہر یک مذکور گردد اشتباہی نماند و ماتوفیقی الابلہ .

و چون کسانیکہ بخدمت حضرت امام انام علی بن موسی الرضا (ع) اعتراف نمودہ اند بدوازدہ امام معترفند و از شبہ و قوف و غل و غش بیرون آمدہ اند این سلسلہ را ذہبیہ نیز خوانندہ اند .

و بعضی رفتہ است باینکہ معروف پوشیدہ است ازداود طائی و اخذ کردہ است او از حبیب عجمی و او از حسن بصری و او از سرور اولیا علی مرتضی علیہ السلوۃ والسلام و این قول منافی و خلاف قول مشہور نیست بلکہ این رشتہ ازداود طائی ہوی غنی گردید چنانکہ بیاید و ظاہراً شبہہ از این جهت ناشی شدہ باشد کہ صحبت ایشان نمودہ و بپیر صحبت آن جناب بودہ چنانکہ شیخ عطار تصریح بآن فرمودہ است کہ چون شد از تذکرہ عطار کہ بعد از شرفیابی خدمت حضرت بداد طائی کہ در ریاضت زہد کشید و ہر چند کلام بطول انجامد ولی از برای اطلاع و بصیرت ہم در سلاسل معروفہ ذکر شجرہ ہر یک را مینماید .

بدانکہ صاحب مجلی رحمہ اللہ کہتہ است اینکہ سید علامہ رحمہ اللہ صاحب کشف حقیقی حکایت کردہ است اینکہ شیخ جنید رحمہ اللہ پوشیدہ است از حال خود شیخ سری

سقطی و او پوشیده از شیخ معروف کرخی و او پوشیده است از امام همام علی بن موسی الرضا (ع).

پس گفته است از برای این مقام در امر تصوف دو طریقت یکی نسبت صحبت و دیگری نسبت خرقة .

اما نسبت صحبت، پس شیخ و سید من شیخ الاسلام محمد بن حمویه رضی الله عنه صحبت او بوده باخضر علیه السلام .

و اما نسبت خرقة او، پس بدرستی که پوشانیده بود او را رکن الاسلام ابو علی فارمدی و او از قطب وقت ابی القاسم علی گرگانی و او از استاد ابی عثمان مغربی و او از شیخ حرم ابی عمرو زجاجی و او از سید طائفه ابی القاسم جنید و او از سری سقطی و او از ابی محفوظ معروف کرخی .

راقم گوید در بستان السیاحه این طریق ذکر نموده اند ابو عثمان مغربی از ابو علی کاتب و او از شیخ ابوعلی رودباری و او از ابو القاسم الجنید و بعد میفرماید گویا بخدمت هردو بزرگوار رسیده است و از دست هردو خرقة پوشیده باشد و تحقیق حال در ذکر حالات جناب شیخ ابو عثمان مغربی بیاید بعون الله تعالی .

والحال آنچه مقصود است ترجمه عبارت مجلی است و میفرماید اختلاف کرده اند در نسبت خرقة او یعنی شیخ معروف و رفته اند اکثر اهل حدیث باینکه اخذ کرده است این طریقه را و پوشیده است از سید و مولای خود و عالمیان علی بن موسی الرضا (ع) و رفته بعضی از مشایخ باینکه معروف پوشیده است از داود طائی و اخذ کرده است این طریقه را و از حبیب عجمی و او از حسن بصری و او از حضرت امیر المؤمنین علی (ع) .

گفتار در سلسله سهروردیه از سلسله سهروردیه

پس گفته است شیخ اعظم شیخ الهی شیخ شهاب الدین سهروردی قدس دست نفسه پس معلوم است حال او از قول خود که فرموده است .

اما بعد بدرستی که پوشانید شیخ الصالح المقری المحدث المعمر نجم الدین ابو الولید اسماعیل بن امین الدین ابراهیم بن ابی بکر التفلیسی المعروف بابن الامام خرقة تصوف را بشروطی که دارد و محقق است نزد اهل او به یحیی بن عبدالرحمن بن علی بن محمود جعفری و او گفته است که او پوشانیده است مرا شیخ حافظ جمال الدین ابو حامد محمد بن شیخ ابی الحسن علی بن جمال النیرامی و او از ابی الفتح محمود المحمودی بن الصابونی السلامی در منزل خودش و گفت پوشانیدند مرا مشایخ ثلثه بشرایط مقرره او که یکی آنها شیخ محی الدین ابو عبدالله محمد بن ابراهیم بن احمد الحمیری الفارسی است و گفت او که پوشید مرا پدرم شیخ الامام ابو اسحق ابراهیم بن احمد الحمیری الفارسی الشیرازی و او پوشیده است یعنی پدر خودش که ابو اسحق باشد از شیخ الشیوخ ابو الفتح

احمد بن خلیفۃ البیضاوی الفارسی و او از ابی اسحق ابراهیم بن شہریار الکاظمی الفارسی و او از شیخ ابی عبداللہ محمد بن الخفیف و او از امام جعفر الحدّاء و او از امام ابی عمرو الاصلطخری و او از امام ابی تراب النخشی و او از امام ابوعلی الشقیق البلخی و او از امام ابی عمرو موسی بن زید القرافی و او از او بس قرنی رحمہ اللہ و او از امیر المؤمنین (ع) .

و بطریق دیگر شیخ ابی عبداللہ محمد بن الخفیف اخذ کرده است از شیخ الطائفہ ابی القاسم محمد الجنید قدس سرہ .

و بطریق ثانی در نسبت خرقہ ابو الفتح محمود محمودی صابونی گفته است شیخ صدرالدین ابو الحسن محمد بن عمر بن علی بن محمد بن حمویہ الجوینی گفت پوشانید خرقہ را بمن شیخ عمادالدین ابو حفص عمر بن علی بن شیخ الشیوخ ابی عبداللہ بن حمویہ و او از کسانیست کہ مصاحبت کرده است شیخ ابوعلی فضل بن محمد الفارمدی را و او مصاحبت کرده است شیخ وقتش را شیخ ابو القاسم علی الطوسی معروف بہ گرگانی و او صحبت داشته است با اباعثمان سعید بن سلام المغربی و او مصاحبت کرده است با اباعمر و محمد بن ابراهیم الزجاجی النیسابوری و او صحبت داشته است بشیخ الطائفہ ابو القاسم الجنید . و طریق ثالث گفته اند شیخ ربانی شہاب الدین ابو حفص عمرو ابو عبداللہ محمد السہروردی کہ پوشانید ما را عم ما شیخ الاسلام ابو النجیب ضیاء الدین عبدالقاهر بن عبداللہ بن محمد سہروردی و گفت او کہ پوشانید مرا عم شیخ وجیہ الدین عمر پسر محمد بعرف بعمویہ و گفت او کہ پوشانید مرا دو شیخ یکی پدرم محمد بن عمویہ و او از شیخ احمد الاسود الدینوری و او از مشاد الدینوری و او از شیخ الطائفہ جنید رحمہ اللہ و او از خالش شیخ سری سقطی و او از معروف کرخی از علی بن موسی الرضا علیہما آلاف التحیۃ والثناء و دوم اخروج الدرکانی از ابی العباس النہاوندی از شیخ ابی عبداللہ محمد بن الخفیف از شیخ الطائفہ ابی القاسم الجنید از خالش سری سقطی از معروف کرخی از علی بن موسی الرضا (ع) و بانہا رسید کلام صاحب مجلی رحمہ اللہ .

راقم گوید مخفی نماند کہ ابو عبداللہ محمد بن الخفیف شیرازی ہر چند در زمان جنید بودہ و سالہا بعد از او زندگانی کردہ ولی بدون واسطہ خدمت جنید از او روایت رویم و اقربان او را مصاحبت نمودہ و در اینجا میشود کہ اسقاط واسطہ شدہ باشد و شاہد این گفتار در نفعات در ذکر حالات علی بن بندار بن حسین صوفی مینویسد کہ وقتی علی بندار باشیخ ابو عبداللہ خفیف بہ تنگی پلّی رسیدند شیخ ابو عبداللہ خفیف وی را گفت پیش رو ای ابو الحسن گفت بچہ سبب پیش روم ؟ ابو عبداللہ گفت کہ تو جنید را دیدہ ہی و من ندیدہ ام و این حکایت نیز در باب پنجاہ و پنجم عوارف است .

وخفیف بالخاء المعجمة من الخفة واورا از ابن جہت خفیف گفتند کہ ہفت مویز در ہر شب غذای او بوقت افطار بودہ و کان خفیفاً فی ذاته واخلاقہ وافعالہ وشمالہ من غیر تکلف .

ولی در تذکرہ عطار میفرماید یک لحظہ جنید را ملاقات نمودہ العلم عند اللہ .
ونشر سلسلہ معلوم نیست از او پس قرن شدہ باشد و آن بزرگوار از مجذوبین مطلق بودہ و مراد از او بیسیان کہ میگویند نہ آنست کہ بآن جناب منسوب باشند بلکہ مراد کسانی ہستند کہ از عالم باطن منجذب شدہ اند چنانکہ شیخ عطار در تذکرہ و شیخ جامی در اول نفحات وملا عبد الصمد در بحر المعارف تصریح نمودہ اند .
وشیخ ابو عبد اللہ خفیف مصاحب باحداء بودہ و حداء صحبت الجنید ومن فی طبقہ کما فی النفحات .

وہمچنین ابوعلی شقیق بلخی از امام موسی الکاظم (ع) خرقة پوشیدہ است چنانکہ صاحب مجلی نیز فرمودہ است در مجلی .

وطریق واضح آنستکہ جناب شیخ شہاب الدین ابو حفص عمر سہروردی پوشیدہ خرقة ارادت را از عم خود جناب شیخ ابوالنجیب ضیاء الدین عبدالقادر سہروردی و در نفحات مذکور است در احوالات شیخ سعید الدین فرغانی کہ وی در بیان خرقة ارادت خود گفتہ کہ پوشیدہ ام از شیخ نجیب الدین علی بزغش شیرازی و وی از شہاب الدین سہروردی و وی از عم خود ابوالنجیب سہروردی و وی از عم خود قاضی وجیہ الدین و وی از پدر خود ابو محمد عمویہ و اخی فرج زنجانی و دست ہر یک در پوشانیدن خرقة بوی مشارک دست دیگری بودہ .

اما ابو محمد عمویہ از احمد اسود دینوری خرقة پوشیدہ و وی از امشاد دینوری و وی از ابوالقاسم جنید .

واما اخی فرج زنجانی از ابوالعباس نہاوندی و وی از ابو عبد اللہ خفیف شیرازی و وی از ابو محمد رویم بغدادی و وی از جنید .

ذکر شعب سلسلہ سہروردیہ

و اما نسبت تلقین ذکر این فقیر، یعنی شیخ سعید الدین از شیخ خرقة خود شیخ نجیب الدین علی بزغش تلقین گرفتہ و وی از شہاب الدین سہروردی و وی از عم خود شیخ ابوالنجیب سہروردی و وی از شیخ احمد غزالی و وی از شیخ ابوبکر نساج و وی از شیخ ابوالقاسم گرکانی و وی از ابو عثمان مغربی و وی از ابوعلی رودباری و وی از سید الطائفہ جنید قدس اللہ تعالی اسرارہم .

بعد از این میگوید کہ در نسبت خرقة ارادت و نسبت تلقین ذکر از دو شیخ مذموم است اما در نسبت صحبت محمود است لیکن بشرط اجازت یا فوت صحبت شیخ اول انتہی .

راقم گوید از جناب ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی آنچه بنظر رسیده چهاررشته جاری و متصل شده .

شعبه اولی - اول از عمار بن یاسر الاندلسی که سلسله کرویہ بابشان منتهی میگردد این سلسله بتفصیل ذکر خواهد شد .

شعبه دویم - دویم جناب قطب الدین الابهری و بعد از وی شیخ رکن الدین سجاسی و از وی دو بزرگوار تکمیل یافته یکی از آن دوشیخ اوحدالدین حامد کرمانی است و محیی الدین در باب ثامن از فتوحات و بعضی رسائل دیگر حکایت نموده از وی .

و به اوحدالدین جماعتی دست ارادت داده اند من جمله شیخ اوحدی مراغه بی مشهور باصفهانی و این نسبت مبنی از آن میباشد و شیخ صدرالدین علی یمنی .

و چنانکه صاحب نفحات مرقوم داشته امیر سید قاسم تبریزی در اوایل بشیخ صدرالدین اردبیلی ارادت داشته و بعد از آن بصحبت شیخ صدرالدین علی یمنی رسیده و یکی از آن دو که بخدمت شیخ رکن الدین تکمیل یافته شیخ شهاب الدین اهری تبریزی و بعد از وی شیخ جمال الدین تبریزی و بعد از وی تاج الدین ابراهیم زاهد گیلانی و بعد از وی شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی و بعد از وی شیخ صدرالدین اردبیلی و بعد از وی امیر سید قاسم تبریزی معروف بشاه قاسم انوار .

راقم گوید سلسله صفویہ از شیخ صفی الدین اسحق جاری شده و ذکر این سلسله علمیه بعد از این مذکور خواهد شد و معلوم خواهد شد که امیر قاسم تبریزی مذکور بشیخ صدرالدین اردبیلی تا آخر ارادت داشته و بانعمه الله ولی رابطه معنویہ داشته اند .
و اما طریق سیم از طرق سهروردیه آنکه از شیخ ابوالنجیب عبدالقاهر رسیده بشیخ شهاب الدین عمر سهروردی و از ایشان جمعی تکمیل یافته .

یکی شیخ شمس الدین صفی و یکی شیخ عماد الدین احمد فرزند شهاب الدین و یکی شیخ شرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی .
و دیگری شیخ احمد بسوی و از وی روایت کرده شیخ محمود شروانی و از وی شیخ ابوالعلا احمد بن محمود یزدی .

و از مشایخ بزرگ شیخ شهاب الدین یکی شیخ نجیب الدین علی بن ابی طالب الشیرازیست .

و از وی کسانی که بکمال رسیده یکی خلف الصدق وی ظہیر الدین است از جمعی تکمیل یافته و یکی شیخ سعید الدین فرغانی .

و یکی خواجه امام الدین محمد و یکی شیخ نور الدین عبدالصمد نطنزی .

اما شیخ سعید الدین فرغانی انتساب وی مذکور شد سابقاً .

و اما خواجه امام الدین سلسله پیر جمال الدین بوی میرسد و در ذکر شعبه پیر جمالیہ بیان خواهد نمود این طریق را .

شعبه چهارم از شعب سهروردیه و اما شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی از وی فیض یاب شده اند جناب شیخ رکن الدین عبدالرزاق کاشانی و شیخ عزالدین محمود کاشانی چنانچه مولانا عبدالرزاق در تأویل الایات میگوید و قد سمعت شیخنا المولا نورالدین عبدالصمد الی آخر و شیخ عزالدین محمود در بعضی اجازت نامه تلامذ خود نوشته و انا اروی کتاب عوارف المعارف عن شیخی و مولای نورالدین عبدالصمد بن علی الاصفهانی و عن شیخنا العالم ظهیر الدین عبدالرحمن بن علی بن بزغش الشیرازی و هماعن شیخهما الامام العارف نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی و هو عن شیخه قطب المعارفین مصنف الكتاب .

و نیز از جمله کسانی که فیض یاب شده اند خدمت شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی یکی شیخ نجم الدین محمود اصفهانی و یکی شیخ حسام الدین ششتری و از شیخ حسام الدین و شیخ نجم الدین رسیده بشیخ جمال الدین و از وی بشیخ نورالدین عبدالرحمن مصری و از وی بشیخ زین الدین ابوبکر خوافی و از خلفای و بست درویش احمد سمرقندی .
و دیگر از طرق سهروردیه چنانکه در نفحات در ترجمه شیخ عبدالله بلیانی مذکور است آن است که عبدالله مذکور هو ابن مسعود بن محمد بن علی بن احمد بن عمرو بن اسماعیل بن ابوعلی الدقاق .

و استاد ابوعلی دقاق را يك پسر بوده است اسماعیل و يك دختر فاطمه بانومنكوحه شیخ ابوالقاسم قشیری .

و سلسله خرقة عبد الله ملقب به اوحد الدین چنین است: وی خرقة از پدر خود دارد ضیاء الدین مسعود و امام الدین مسعود نیز گویند، و وی از شیخ اصیل الدین شیرازی و وی از شیخ رکن الدین شیرازی و وی از شیخ رکن الدین سجاسی و وی از شیخ قطب الدین ابورشید ابهری و او از شیخ جمال الدین عبدالصمد زنجانی و هر دو از شیخ ابونجیب سهروردی انتهى .
و شیخ عبدالله بلیانی خدمت شیخ سعدی شیرازی و شیخ نجیب الدین علی بزغش و شیخ روزبهان بقلی نیز رسیده در سنه هشتصد و هشتاد و شش وفات نموده در روز عاشورا قتمه در مقاله دوازدهم از تاریخ فرشته بیان مقالات و مقامات خاندان سهروردیه ملتان مسطور است و احوال جمعی از ایشان مذکور چون شیخ بهاء الدین زکریاء ملتانی که خدمت شهاب الدین سهروردی تکمیل یافته و در سال ششصد و شصت و شش وفات نموده و با سعد الدین حموی و سیف الدین حضری و فرید الدین شکر کنج در يك عهد بوده اند و چون صدر الدین خلف و خلیفه بهاء الدین و در سنه هفتصد و هفتاد و شش ارتحال نموده و چون خلف و خلیفه صدر الدین رکن الدین ابوالفتح .

و چون سید جلال بخاری که مرید بهاء الدین زکریاست و درویشان جلالی نسبت

بوی درست کنند و مزارش در اوچه هندوستانست .

و چون شیخ حسن افغان مرید بهاء الدین و چون شیخ احمد و شیخ حسام الدین و علاء الدین مریدان صدر الدین و چون وحید الدین عثمان مرید رکن الدین ابو الفتح و سید جلال الدین حسین نواده سید جلال مذکور ولی در آخر دست ارادت بشیخ عبدالله یافعی استاد شاه نعمت الله ولی داده و چون سید صدر الدین برادر کوچک سید جلال الدین حسین و چون کبیر الدین اسماعیل مرید سید جلال الدین حسین .
و تفصیل حال هر یک در تاریخ فرشته مذکور است .

و نیز حالات سید جلال بخاری در بستان السیاحه شروانی در حرف الف مسطور است .
راقم گوید نسبت سلسله روحانی و خرقه ارادت شیخ ابو النجیب بیان شد و چون مکرر ذکر ایشان در سلاسل میشود مناسب دانست بمختصری از انتساب سلسله جسمانی آنجناب ترجمه نماید .

ابن خلکان چنین نوشته ابو النجیب عبدالقاهر بن عبدالله بن محمد بن عمویہ واسمه عبدالله سعد بن الحسن بن القاسم بن علقمة بن النضر بن معاذ بن عبدالرحمن بن القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق الملقب بضیاء الدین السهروردی .

قال محب الدین النجاری فی تاریخ بغداد نقلت نسب الشیخ ابی النجیب من خطه وهو عبدالقاهر بن عبدالله بن محمد بن عمویہ و اسمه عبدالله بن سعید بن الحسن بن القاسم بن النضر بن القاسم بن سعد بن النضر بن عبدالرحمن بن القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق و اذا كان بخطه هكذا فهو اصح كان شیخ وقته بالعراق ولد بسهرورد سنة تسعين و اربعمائة تقريباً و قدم بغداد وتفقه ثم سلك طريق الصوفية وحبب اليه الانقطاع والعزلة فانقطع عن الناس مدة مديدة و اقبل على الاشتغال بالعمل لله تعالى و بذل الجهد في ذلك ثم رجع و دعا جماعة الى الله تعالى و كان يعظ و يذکر فرجع بسببه خلق كثير الى الله تعالى و بنى رباطاً على الشط من جانب الغربي ببغداد و اسكنه جماعة من اصحابه الصالحين ثم ندب الى التدريس بالمدرسة النظامية فاجاب و درس بهامدة و صرف عنها .

و توفي يوم الجمعة سابع عشر جمادى الاخرة سنة ثلث و ستين و خسمائة و دفن في رباطه وهو عم الشیخ شهاب الدین عمر السهروردی ابو حفص و مولده بسهرورد سنة تسع و ثلثين و خمسمائة و توفي ببغداد سنة اثنين و ثلثين و ستمائة انتهى ملخصاً .

فی ذکر سلسله المولویة من السلاسل المنسوبة فیہ

سلسله دویم سلسله مولویہ اند کہ منسوبست بمولانا جلال الدین محمد البلخی الرومی رحمۃ اللہ علیہ .

اولامن باب تیمن ترجمه مختصری از نسب صوری آنجناب و بعد از آن ذکر نسب و

شجره معنویہ مینماید و تفصیل حالات شاید در موقع خود بیاید و هو جلال الدین محمد بن بہاء الدین محمد بن حسین بن احمد الخطیب بن محمود بن ثابت بن مسیب بن مطہر بن حماد بن عبدالرحمن بن ابی بکر الصدیق .

ولادت مولانا در بلخ در ششم شهر ربیع الاول سنہ اربع و ستمائے بودہ و بہاء الدین محمد بعد از اکتساب علوم اولاً از پدر خود تلقین ذکر گرفته و او از والد خود احمد خطیب و او از شیخ احمد غزالی و بدین واسطہ سلسلہ بہاء الدین متصل بشیخ احمد غزالیست و بخدمت شیخ نجم الدین کبری رسیدہ و از وی درجہ تکمیل یافتہ و در بلخ بارشاد طالبان اشتغال مینمودہ و سلطان محمد خوارزمشاہ با آنکہ جد مادری بہاء الدین محمد بود بسعایت فخر الدین رازی و اہل نفاق اندیش ناک از آن قدوہ آفاق گردید لہذا بہاء الدین محمد آزرده خاطر از آن کشور بیرون آمد و سوگند یاد نمود تا سلطان محمد پادشاہ خراسان است بدانجا نیاید گویند این ہم یکی از اسباب انقراض دولت خوارزمیان بود .

خلاصہ باجمعی از مریدان باہل و عیال بعزم حج بیت اللہ از بلخ بیرون آمد و در آنوقت مولانا جلال الدین بسن شش سالگی بود و چون بہ نیشابور رسیدند با شیخ فرید الدین عطار ملاقات نمودند و کتاب اسرار نامہ بمولانا جلال الدین عنایت نمود و بہاء الدین محمد گفت کہ این فرزند را گرامی دار زود باشد کہ از نفس گرم آتش برسوخندگان عالم زند . با شیخ وداع نموده از نیشابور بیرون آمدہ تا بغداد رسیدند اکابر و اعظم لوازم احترام بجای آوردند .

و از آنجملہ شیخ شہاب الدین سہروردی بودند و مستفیض شدند و مدت یکماہ در تفسیر بسم اللہ تقریر می نمودند و جمعی از طرف سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی از کشور روم بدار الخلافۃ بغداد آمدہ بودند چون بہ روم برگشتند در اثنای حکایات مناقب مولانا را بخدمت سلطان عرضہ داشت نمودند و بہاء الدین محمد بعد از مناسک حج بقصد زیارت بیت المقدس بشام آمدند و از آنجا بہ روم آمدند چہار سال در آذربایجان بودند و ہفت سال در لارندہ و مولانا جلال الدین را در آنجا بسن ہژدہ سالگی کدخداساختند و در سنہ ششصد و بیست و سہ سلطان ولد متولد شد و بر حسب خواہش سلطان علاء الدین کیقباد بن سلطان غیاث الدین کیخسرو سلجوقی بولایت قونیہ رحل اقامت افکندند و سلطان و جمہور خلابی ارادتمند گردیدند تا آنکہ در سنہ ششصد و سی و یک بجوار رحمت حق پیوست و مولانا جلال الدین بر حسب وصیت والد ماجد بر مسند افادت قدم گذاشت و قریب چہار صد نفر در مجلس درس وی حاضر میشدند .

وسید برہان الدین ترمذی کہ از تربیت یافتگان بہاء الدین بود برای خدمت مولانا بقونیہ آمد از ترمذ . پس از چند روز مولانا را در سلوک اعانت می کرد و نیز مولانا بصحبت جمعی کثیر از عرفای عصر رسیدہ آخر الامر ارادت خدمت شمس الدین محمد تبریزی اورا باعلی مدارج کمال کشید و مولانا در سن شصت و دو سالگی خدمت شیخ شمس الدین

رسیده چنانکه در اصول الفصول مذکور است و نیز در آن کتاب مسطور است این که بعضی میگویند که شمس الدین محمد پسر جلال الدین حسن نو مسلمان است خطاست زیرا که وفات حسن در سنه ششصد و هجده بوده و شهادت شمس الدین در ششصد و پنجاه و پنج اتفاق افتاده .
 راقم گوید که در نفعات شهادت شمس الدین رادر شهر سنه ششصد و چهل و پنج و در ریاض السیاحه در سنه ششصد و شصت و یک هجری نوشته اند و ولادت مولوی راهمگی در سنه ششصد و چهار نوشته اند با آنکه مولوی در سن شصت و دو سالگی بشیخ شمس الدین رسیده باشد وفق نمیدهد چنانکه بر محاسب ظاهر است .
 و دیگر آن که چون نه سنین عمر و نه سنه ولادت شمس الدین رامعین فرموده نمیتوان حکم کرد بر اینکه وی پسر جلال الدین مذکور نمیتواند باشد .

ذکر شمس الدین تبریزی

خلاصه شمس الدین محمد رادر نفعات باین عنوان نوشته شمس الدین محمد بن ملک داد تبریزی .
 و در تذکره دولت شاه می نویسد وی پسر علاء الدین بوده که از نژاد کیا بزرگ امید است که دلیل اسماعیلیان بوده و شمس الدین را بخواندن علم و ادب پنهان به تبریز فرستاد و او مدتی در تبریز بتعلم و آداب مشغول بود و در کودکی از غایت حسن در میان عورات میداشتند که چشم نااهلی و نامحرمی بدو نیفتد و از زنان تبریزی زردوزی آموخته و به زردوز از آن سبب مشهور است .

اما صاحب نظم سلسله الذهب آورده که شمس الدین را آنکه میگویند که فرزند خوانده علاء الدین است که موسوم بنو مسلمان میباشد غلط است و او پسر بزاز است از شهر تبریز و بعضی گویند که اصل او از خراسانست از ولایت باورد و پدر او بواسطه تجارت به تبریز افتاد و شمس الدین در تبریز متولد شده و بنده میگویند از هر کجا باشد گوباش کار معنی دار نه صورت ذوق در آشنائی عالم ارواح است نه در تولد اجساد .

بیت

آنکس که ز شهر آشنائیت داند که متاع ما کجائیت

القصه شمس الدین در علوم ظاهر ماهر شد ذوق سلوک و طلب قابلیت اصلی او
 اوشده مرید شیخ الشیوخ العارف رکن الدین سجاسی رحمه الله علیه شد و در معرفت و ریاضت و سلوک مقام عالی یافت و شیخ را در حق او اعتقاد و اعتمادی زیاده از وصف دست داد .

و اما نسبت شیخ رکن الدین بشیخ الاسلام ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی قدس سره العزیز میرسد و او مرید شیخ احمد غزالی است و او مرید شیخ ابوبکر نساج است و شیخ ابوبکر مرید شیخ ابوالقاسم گرگانی و شیخ ابوالقاسم مرید شیخ ابو عثمان مغربی

است و شیخ ابو عثمان مرید شیخ ابو علی کاتب است و شیخ ابو علی مرید شیخ ابو علی رودباری است و شیخ ابو علی مرید سید الطائفة ابو القاسم الجنید البغدادیست و شیخ جنید مرید خال خود شیخ سری سقطی و شیخ سری مرید شیخ ابو محفوظ معروف کرخی است و از شیخ معروف دوشق است سلسله بامام علی بن موسی الرضا (ع) میرسد و از او پدر بر پدر تا حضرت مصطفی (ص) .

و شقی دیگر معروف مرید ابو سلیمان داود طائی است و شیخ داود مرید حبیب عجمی است و حبیب عجمی مرید حسن بصریست و حسن بصری مرید امیر المؤمنین علی (ع) .

چون جوی بچشمه ولایت برسد این سلسله فقر بغایت برسد آمدیم بسر سخن شمس تبریزی روزی رکن الدین شمس را گفت ترا باید رفت و در روم سوخته ایست و آتش در روی میباید زد . شمس باشارت پیر روی به روم نهاد و در شهر قونیه دید مولانا بر آستر نشسته تا بآخر قصه .

وقاضی نورالله در مجالس میفرماید شمس الدین از اولاد جلال الدین بوده که پدر بر پدر او داعیان اسماعیلیه بوده اند و آنکه ملا عبدالرحمن جامی گفته است که نسب مولانا شمس الدین بجلال الدین غلط است غلط است .

و در ریاض السیاحه مذکور است که صاحب نفحات آورده که شمس الدین از خاندان اسماعیلیه نیست بلکه او تبریزی الاصل است پسر بزازیست .

راقم گوید در تذکره دولت شاه و ریاض السیاحه چنانکه نقل شد نام پدر شمس الدین را علاء الدین نوشته اند نه جلال الدین و این علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن نو مسلمانست و فاتهش در سال ششصد و پنجاه و سه بوده .

و دیگر آنکه در نفحات مولانا جامی این سخن که پدر وی از اسماعیلیان نبوده بزازیست دیده نشده و صاحب تذکره دولت شاه این سخن را از صاحب کتاب نظم سلسله الذهب نقل نموده .

خلاصه چون مقصود در این موقع جز ذکر سلاسل نیست همینقدر اشاره نمود و تحقیق مطلب همانست که قاضی نورالله در مجالس فرموده .

و مؤید سخن آن جناب آنکه در مقاله سیم تاریخ فرشته ترجمه شاه طاهر دکنی قدس سره را مشروحاً نموده و نسب آن بزرگوار چنانکه نوشته چنین است شاه طاهر بن شاه رضی الدین بن المولی مؤمن شاه بن محمد زردوز الملقب بشمس تبریزی شاه خورشاه بن عالم بن مولی محمد بن مولا جلال الدین بن حسین جلال الدین بن کیا محمد بن مولی حسن العالم بن المولی علی بن احمد مسطر بن مولی نزار بن مولی مستنصر احمد بن مولی محمد بن علی طاهر بن الحاکم بن نزار بن المعز بن اسماعیل بن محمد القاسم بن عبدالله المهدی و نسب مهدی را تا به امام جعفر الصادق علیه السلام ذکر نموده .

و معروف آنستکه شمس الدین خدمت بابا کمال جندی رسیده و بابا کمال از خلفای

نجم الدین کبری است ووی مرید عمار یاسر اندلسی ووی مرید ابوالنجیب سهروردی ووی مرید شیخ احمد غزالیست .

و در نفحات مسطور است که مرید شیخ ابی بکر سله باف تبریزی بوده .
و بعضی گفته اند مرید شیخ رکن الدین سجاسی است که شیخ اوحد الدین کرمانی نیز مرید ویست و بعضی میگویند مرید بابا کمال جندی بوده است و میساید که بصحبت همه رسیده باشد و از همه تربیت یافته انتہی ما اردنا نقله .

راقم گوید مؤید آنکه خدمت بابا کمال جندی رسیده حکایتی است که غالب نقل نموده اند باین نحو که در آنوقت که مولانا شمس الدین خدمت بابا کمال بوده شیخ فخر الدین عراقی نیز بفرموده شیخ بهاء الدین زکریا آنجا بوده است و هر فتحی و کشفی که شیخ فخر الدین را روی مینمود آنرا بلباس نظم و نشر آورده اظهار میکرد و بنظر بابا کمال میرسانید و شیخ شمس الدین هیچ از آن اظهار نمیکرد . روزی بابا کمال ویرا گفت فرزند شمس الدین از آن اسرار و حقایق که فرزند فخر الدین عراقی ظاهر میکنند بر تو هیچ لایح نمیشود؟ گفت بیش از آن مشاهده میافتد اما بواسطه آنکه وی بعضی مصطلحات ورزیده میتواند که آنها را در لباس نیکو جلوه دهد و مرا آن قوت نیست . بابا کمال فرمود که حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقایق اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند و بتابع حکم از دل وی بزبان جاری شود و بلباس حرف و صوت در آید طرا از آن لباس نام تو باشد .

و بعضی گفته اند که قبر مولانا شمس الدین در قونیہ بجنب مولانا بهاء الدین ولد میباشد و بعضی گفته اند که بدن مبارکش را در چاهی انداخته بودند شبی سلطان ولد در خواب دید که شیخ شمس الدین اشاره کرد که در فلان چاه خفته ام نیمه شب یاران محرم خود را جمع کرد و در مدرسه مولانا بهلوی بانی مدرسه امیر بدر الدین دفن کردند .

و بعضی گفته اند غیر از چند قطره خون هیچ ندیدند از آن روز تا این روز شبی از آن سلطان معنی پیدا نیست والله تعالی اعلم .
و تفصیل ملاقات شمس با مولانا و وضع شهادت وی باختلاف نوشته اند و در بعضی ولد نامه هر که خواهد رجوع نماید .

و وفات مولانا جلال الدین در پنجم جمادی الاخره سنه ششم و هشتاد و نهم و در مدرسه خود مدفون گردید در شهر قونیہ الحال مرقد منورش مطاف رسپ معارف است و درین سال فرخنده مآل که سنه هجری قمری هزار و سیصد و هشتاد و نهم امرا علی حضرت سلطان عبدالحمید خان سلطان عثمانی عز نصره تعمیر خانقاه فیض اکتفا مولانا را کرده اند و قریب مبلغ یک هزار لیرای عثمانی متجاوز از خزانه عامره صرف آن اساس خبر گردیده رحمة الله علیه رحمة واسعة .

و خلافت سلسلہ مریدان بر حسب وصیت او بشیخ حسام الدین حسن بن محمد بن الحسن بن اخی ترک رسید و مولانا را دو پسر بوده یکی بهاء الدین سلطان ولد کہ نام جد امجد داشته و علاء الدین و گویند علاء الدین در قتل شمس بامشرکین شرکت داشته و اما بهاء الدین ولد را بسیار دوست میداشته و در حق او فرموده انت اشبه الناس بی خلقاً و خلقاً .

و در تذکرہ دولت شاه مذکور است کہ وفات شمس الدین بعد از رحلت مولانا بوده و وفات مولانا در شہور سنہ ششصد و شصت و یک نوشته و سن مبارکش را شصت و نہ سال راقم گوید این سخن منافات دارد بآنچه سبق ذکر یافت کہ ولادت مولانا در بلخ در سنہ ششصد و چہار نوشته اند .

و نیز در آن کتابست کہ بعضی گویند مولانا را جذبہ پیدا شدہ ترک درس و افادہ کردہ مردم قونیہ آن حال را تصور کردند کہ از سبب شمس الدین است و شمس الدین را دشمن بودہ اند تا فرزندى از فرزندان مولانا را بر آن داشتند کہ دیوار را بر سر شمس الدین انداخت اما این قول را در هیچ نسخه و تاریخ ندیدم کہ بر آن اعتماد باشد بلکہ از درویشان و مسافران شنیدہ ام لاشک این قول را اعتماد نشاید .

و نیز در تذکرہ دولت شاه مذکور است کہ مولانا جلال الدین و والد بزرگوارش مرید سید برہان الدین ترمذی بودہ اند و سید مردی بزرگ و اہل باطن است و در سفر شام و حجاز با مولانا بہاء الدین مصاحب بودہ و در شام بجوار رحمت ایزدی انتقال نمودہ و در وقت زخیل مولانا را وصیت کردہ و گفته کہ گشاد کار شما در روم خواہد بود .

راقم گوید در نفحات الانس سید برہان الدین را از مریدان و تربیت یافتگان بہاء

۴

الدین ولد نوشته .

بین تفاوت رہ از کجاست تا بکجا .

و در بستان السیاحہ در ذکر قونیہ ضمناً مذکور است کہ مولانا جلال الدین دختر ستودہ سیر سید برہان الدین ترمذی را عقد فرمودہ بود . از آن عقیقہ دو اناث و دو ذکور تولد نمود بنات مکرمات یکی عارفہ نام داشت و دیگری عابدہ و ذکور یکی علاء الدین و یکی بہاء الدین .

و اما معاصرین مولانا از عرفاء عظام و مشایخ کرام در کشور روم و ایران و غیرہ بسیار بودہ اند از آن جملہ الشیخ اوحاد الدین کرمانی و الشیخ بہاء الدین زکریاء الملتانی و الشیخ نجم الدین الرازی و الشیخ شرف الدین مصلح سعدی الشیرازی و الشیخ محیی الدین العربی و الشیخ صدر الدین القونیوی و الشیخ مؤید الدین الجندی و الشیخ ابوالحسن المغربی الشاذلی و الشیخ ابوالعباس المرسی و الشیخ ابن الفارض الحموی المصری و الشیخ عزیز الدین النسفی و الشیخ ابوالحسن علی الصعیدی المعروف بابن الصباغ و الشیخ فخر الدین العراقی و الشیخ نجیب الدین بزغش الشیرازی و الشیخ برہان الدین الترمذی و الشیخ نور الدین عبدالرحمن الاسفراینی و الشیخ جمال الدین الجورفادقانی و الشیخ رضی

الدين على لالا الغزنوى والشيخ سيف الدين الباخري والشيخ سعد الدين الحموي والشيخ أبو عبدالله المغربي و الشيخ ياسين المغربي والشيخ عفيف الدين سليمان التلمساني والشيخ ابوالغيث اليمنى و الشيخ موسى السدراني والشيخ سعيد الدين الفرغاني وعين الزمان جمال الدين الكيلبي والحاج بكتاش الولي والشيخ صلاح الدين الزركوب والشيخ شهاب الدين السهروردي قدس الله اسرارهم .

واكثر اين بزرگواران راملاقات فرموده و باملوك زمان كه معاصر بوده اند در ايران هلاكوخان و اباقا خان و در مصر و شام بندوق دار و در روم علاء الدين كيقباد سلجوقى و در هندوستان ناصر الدين ايلتمش .

وسلسله مواليه تا كنون در روم و شام و مصر و عرب و جزاير بحر الروم و ديوار ايلي و قرم و عراق عرب جارى و معمولست و در نزد خرد و كلان و اعيان و دانا و نادان و حاجب و سلطان مقبولست .

و لباس خاص مخصوص درويشان آن سلسله است و تاج نمى بى درز بر سر گذارند و مشايخ ايشان عمامه بى نيز بر آن تاج بندند و ذكر و فكر و مراقبه و اوراد و سماع و حلقه ذكر جلى در ميان ايشان متداولست و در آن هنگام نى و دف ميزنند و در آن سلسله قانونست كه چون خواهد كسى در آن طريقه در آيد بايد هزار و يكروز خدمت نمايد بر اين موجب چهل روز خدمت چهار بايان كند و چهل يوم كناسى فقرا نمايد و چهل يوم آب كشى و چهل يوم فراشى و چهل يوم هيزم كشى و چهل يوم طباخى و چهل يوم حوائج از بازار آورد و چهل يوم خدمات مجلس درويشان و چهل يوم نظارت نمايد بدین نسق تا مدت مقرره تمام شود و اگر چنانچه يك روز از آن خدمت ناقص گردد بايد كه خدمت را از سر كيرد و چون تمام كند آن كس را غسل توبه دهند و كسوه از سر كار خانقاه پوشانند و تلقين اسم جلاله براو كنند و حجره جهت آسائش و عبادت بوى دهند و طريق رياضت و مجاهده تعليم وى نمايند و آن كس بر آن قانون و قاعده مشغول شود تا آنكه صفائى در باطن او ظاهر گردد .

گفتار در سلسله نوربخشيه از سلسله نيز و نيزيه

سوم، سلسله نوربخشيه اند چون ترتيب سلسله كبرويه زهبيه از ميرسيدى در زمان خواجه اسحق ختلانى رسيد وى با سيد محمد نوربخش بيعت نمود و به حايه اجداد خود فرمود و لقب نوربخش بوى مرحمت فرمود و چون سيد عبدالله مشهدى كه از اصحاب خواجه اسحق بود اين بشنيد گفت اگر خواجه با او بيعت كرده ما از خواجه بر كشتيم و خواجه در كوه تيرى كه از قلاع ولايت ختلان است همان احوطه از روى محاشه و پديد و گفت درويشان مير عبدالله مرتد شده و اين زمان خود را در سدد ارشاد ميدارد و بيعت

بدست او باطل است و الحال در خراسان مریدان سید عبداللہ را صوفیہ میگویند و مریدان سید محمد را کہ باتفاق خلیفہ خواجہ اسحق ختلانی میباشند نوربخشیہ میخوانند و میان مریدان این دو طایفہ در اثبات و نفی خلافت سید عبداللہ مشہدی برزش آبادی مناقشات بسیار است .

و جناب سید محمد بعد از فوت میرزا شہرخ بہری آمدند و بولایت شہریار توطن نموده و قریہ بی کہ سولقان نام دارد احداث کردہ و در آنجا بعبادت و ارشاد مشغول شدند تا در روز پنجشنبہ چہار دہم ماہ ربیع الاول سنہ ہشتصد و شصت و نہ بروضہ رضوان خرامید و از مراحل عمر شریفش ہفتاد و سہ سال گذشتہ بود .

و بعد از وی خلفای ایشان یکی ولد الصدق او شاہ قاسم فیض بخش .
 و یکی شیخ الشیوخ شمس الدین محمد بن یحیی افضل و اکمل خلفای سید محمد است و اگر سلسلہ نوربخشیہ بلکہ تمام سلسلہ علیہ ہمدانیہ بلکہ کافہ سلاسل صوفیہ بوجود او افتخار کنند میکنجد انتہی ملخص کلام السید الشہید قاضی نور اللہ فی المجالس .
 و در اصول الفصول مذکور است کہ از خلفای سید یکی شیخ شہاب الدین ابو الفتح سہروردیست کہ خواہر زادہ شہاب الدین اکبر بودہ کہ او را شیخ اشراق میخواندند و چون در حلب شہید گشت شیخ مقبول مشہور است و مشایخ بزرگ در آن سلسلہ بودہ اند از آنجملہ شیخ حاج محمد خوبوشانی و بس از او شیخ فضل اللہ مشہدی . و بس از او کمال الدین حسین خوارزمی و ہمانا کہ قاضی نور اللہ صاحب مجالس از این سلسلہ ہستند .
 راقم گوید آنچه از کلمات سید در مجالس مستفاد میشود ایشان از سلسلہ نوربخشیہ میباشند .

۴

و اما حاج محمد و شیخ فضل اللہ و کمال الدین حسین بسید عبداللہ میرسند چنانچہ در ذہبیہ اغتشاشیہ بیاید .

خلاصہ شیخ عارف کامل شمس الدین محمد بن یحیی بن علی الجیلانی اللاہیجی النوربخشی المتخلص باسیری بعد از فوت مرحوم سید محمد نوربخش در شیراز رحل اقامت انداختہ و خانقاہی عالی بنا نہادہ و موسوم بنوریہ فرمودہ و قبر شریفش در همان خانقاہ است و شرحی برگلشن راز نوشته و نام آنرا مفاتیح الاعجاز نہادہ و در آن شرح ذکر سلسلہ خود را باین عبارت فرمودہ در ضمن معنی این بیت:

مجرد نحو ز ہر اقرار و انکار
 بترسا زادہ دہ دل را بہ یکبار

چون ہرگز دایرہ وجود کہ کامل و ہادی زمانہ است سلسلہ او منجر شد ذکر سلسلہ الذہب نمودن کہ ز سرخ ازہمہ غشہا پاک است مناسب نمود .

بدانکہ این فقیر کہ محمد بن یحیی بن علی جیلانی لاہیجیم مرید حضرت سید محمد نور بخشم و آنحضرت مرید حضرت خواجہ اسحق ختلانی است و آن حضرت مرید حضرت سید علی ہمدانی و آن حضرت مرید حضرت شیخ

محمود مزدقانیست و آن حضرت مرید حضرت شیخ علاءالدوله سمنانیست و آنحضرت مرید حضرت شیخ نورالدین عبد الرحمن اسفراینی است و آن حضرت مرید حضرت شیخ احمد ذاکر جورفانیست و آنحضرت مرید حضرت شیخ علی بن لالاست و آن حضرت مرید حضرت شیخ نجم الدین کبری است و آن حضرت مرید حضرت شیخ عمار بن یاسر اندلسی است و آنحضرت مرید حضرت شیخ ابونجیب سهروردیست و آنحضرت مرید حضرت شیخ احمد غزالیست و آن حضرت مرید حضرت شیخ ابوبکر نساج است و آن حضرت مرید حضرت شیخ ابوالقاسم گرگانی و آن حضرت مرید حضرت شیخ ابوعثمان مغربیست و آن حضرت مرید حضرت شیخ ابوعلی کاتب و آنحضرت مرید حضرت شیخ ابوعلی رودباری است و آن حضرت مرید حضرت شیخ جنید بغدادیست و آنحضرت مرید حضرت شیخ سری سقطی است و آن حضرت مرید حضرت معروف کرخی است و آنحضرت مرید حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام است .
و مرحوم حاج ملا احمد نراقی در کتاب خزائن میفرماید :

فائدة میرزا محمد اردبیلی الاصل کاشانی المسکن که مشهور بمحقق است و قبر او در بیدگل است از قرای کاشان از جمله عرفا بوده از شاگردان قاضی اسدالله قهیبانی که او نیز از عرفاست و در کاشان در قرب دروازه فین مدفونست در مقبره شاه شمس و حال مشهور بمقبره قاضی اسد است و فوت قاضی اسد در سنه یک هزار و چهل و هشت هجری واقع شده و طریقه مشایخ قاضی باین تفصیل است : ارشاد قاضی از شیخ درویش علی سدیری سبزواری و او از شیخ ملک علی جوینی و او از شیخ حاج محمد جوینی و او از شیخ کمال الدین جوینی و او از شیخ حاج حسین ابرقوهی و او از سید محمد نور بخش و او از میرسید علی شهاب الدین همدانی و او از شیخ محمود مزدقانی و او از شیخ علاءالدوله سمنانی و او از شیخ نورالدین عبدالرحمن الکسری الاسفراینی و او از شیخ جمال الدین احمد جورفانی و او از ابوعلی لالا و او از مجد الدین اسمعیل بغدادی و او از شیخ نجم الدین کبری معروف بولی تراش و او از شیخ ابونجیب سهروردی و او از شیخ احمد غزالی و او از شیخ ابوبکر محمد نساج و او از شیخ ابوالقاسم محمد گرگانی و او از شیخ ابوعثمان مغربی و او از شیخ ابوعلی کاتب و او از شیخ ابوعلی رودباری و او از شیخ جنید بغدادی و او از شیخ سری سقطی و او از معروف کرخی و او از سلطان سریر ارتضی علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما این سلسله را معدن مساکور در رساله خود ذکر نموده انتهى ما وجدناه فی الخزائن .

و آذربیکدلی در تذکره خود چنین نوشته که برهان شاعر مذاق تصوف داشته و از مریدان قاضی اسد کاشانی است .

راقم گوید چنانچه در احوال جناب سید محمد نور بخش مذکور شد صاحب مجالس خلف الصدق سید محمد المسمی بسید شاه داسم ویش بخش را از خلفاء نور بخش نوشته بودند .

و شرح حالات ایشان را مفصلاً ذکر نموده اند .

و از آنجمله آنکه بر حسب خواهش سلطان حسین میرزا والی خراسان بدان صوب تشریف بردند و با ملا عبدالرحمن جامی و شیخ الاسلام تفتازانی ملاقات و سخنان هدایت آیات فرمودند .

و این فقیر در بعضی کرسی نامہاجریان سلسله از آن بزرگوار مشاهده نموده ذکر مینماید باین ترتیب :

جناب سید قاسم فیض بخش، بعد از ایشان حاج حسین ابرقوهی، بعد از ایشان کمال الدین جوینی، بعد از ایشان حاج محمد سوداخری سبزواری و بعد از وی ملک علی جوینی و بعد از وی درویش علی جوینی و بعد از وی درویش حسن و بعد از وی درویش محمد رضا و بعد از وی درویش کمال الدین و بعد از وی درویش مجید مشہدی و بعد از وی شیخ محمد مؤمن سدیری .

و از وی بسہ نفر خلافت رسید یکی جناب شیخ بہاء الدین محمد جبل عاملی، یکی جناب ملا محسن فیض کاشانی و یکی جناب میر محمد تقی شاہی و از جناب میر محمد تقی بحاج عبدالوہاب نائینی و از حاج عبدالوہاب بدو نفر رسید یکی حاج محمد حسن نائینی و از وی بحاج سید محمد تقی کاشانی پشت مشہدی و یکی بحاج میرزا ابوالقاسم شیرازی معروف بسکوت و از ایشان بحاج محمد حسین شیرازی .

راقم گوید حاج محمد حسین عموی والد ماجد فقیر رحمتعلی رحمت اللہ علیہما میباشند و در ذکر حالات معاصرین مرحوم والد قدس سرہ شہدای از حالات ایشان مذکور میشود و مشہور آنستکہ حضرت نائینی اویسیانند و در ضمن حالات بعضی خلفای شاہ نعمت اللہ ولی طریق میرزا ابوالقاسم فندرسکی و مولانا محمد تقی مجلسی و بہاء الدین عاملی و فیض و صدرال حکماء المتألہین رحمۃ اللہ علیہم با تفصیل انتساب ہر یک ذکر میشود .

گفتار در سلسلہ علیہ صفویہ از سلسلہ معروفیہ

چہارم سلسلہ علیہ صفویہ اند . چنانکہ در کتاب فصول الاصول مذکور است باین ترتیب قطب المشایخ فی الافاق سید سند موسوی صفی الدین اسحق مرید شیخ تاج الدین ابراہیم زاہد گیلانی و او مرید شیخ جمال الدین تبریزی بودہ و او مرید شیخ شہاب الدین محمود اہری و او مرید شیخ رکن الدین سجاسی و او مرید قطب الدین ابہری و او مرید شیخ ابوالنجیب ضیاء الدین سہروردی و او مرید شیخ احمد غزالی تا آخر .

و بطریق دیگر ابوالنجیب از شیخ وجیہ الدین سہروردی و وی از پدر خود محمد البکری و وی از اسود دینوری و وی از مشاد دینوری و وی از جناب جنید بغدادی الی آخر . و بعد از رحلت شیخ صفی الدین فرزند دلہندش شیخ صدر الدین موسی کہ مادرش دختر

شیخ زاهد بوده برجای والد ماجدش بارشادعباد پرداخت .
 وسید معین الدین علی بن نصر تبریزی از مریدان او است نظر بر ویای صالحه که
 شیخ صدرالدین دیده بود که معین الدین علی تقسیم انوار میکنند وراقاسم الانوار نام کرده
 بشاه قاسم معروف شد و از بزرگان عهد بوده و در خرچرد جام در گذشته .
 ولادت وی در سنه هفتصد و پنجاه و هفت بوده و در سنه هشتصد و سی و هفت
 رحلت نموده .

ومیر مختوم نیشابوری از اصحاب شاه قاسم انوار بوده .
 وشاه قاسم باجناب سید نعمت الله ولی ماهانی رابطه معنوی داشته و وفات شیخ
 صفی الدین اردبیلی در صبح دوشنبه دوازدهم محرم سنه هفتصد و سی و پنج بود و مرقد
 منورش در دارالارشاد اردبیل یزار ویتبرک . نقل از مجالس المؤمنین نموده شد .
 وقال شیخنا البهائی علیه الرحمة فی المجلد الاول من کشکوله السيد الجلیل قاسم
 انوار التبریزی المدفون فی ولایت جام قدس الله روحه صحب فی اول امره الشیخ صدرالدین
 الاردبیلی ثم صحب بعده الشیخ صدرالدین علی الیمنی وکان عظیم المنزلة توفی سنه سبع
 وثلثین وثمان مائة ودفن فی ولایت جام فی قرية یقال لها خرچرد وکان کثیرا ما یجالس
 المجنوبین ویکالمهم حکمی عن نفسه قال لما وصلت الی بلاد الروم قیل لی ان بهامجنوبیا
 فذهبت الیه فلما رأیته عرفته لانی کنت رأیته ایام تحصیل العلم فی تبریز فقلت کیف صرت
 الی هذه الحال فقال انی لما کنت فی مقام التفرقة کنت دائما اذا قمت فی کل صبح یجذبنی
 شخص الی الیمین وشخص الی الیسار فقامت یوما وقد غشانی شیء خلصنی من جمیع ذلك وکان
 السید المذکور رحمه الله کما نقل هذه الحکایة جرت دموعه .

ودر کتاب مراحل السالکین میفرماید وهمچنین متصل است شجره شیخ صفی الدین
 اسحق السید الموسوی بحضرت امام ضامن ثامن یعنی به امام هشتم میرسد چنانکه بعضی
 از فضلاء متأخرین از عرفان در رساله خود نقل نموده اند .
 ولیکن در صفوة الصفا که از ابن بزاز شمس الدین ابتمونی سرانی است شجره وخرقه
 اورا بیان نحو ذکر کرده است که آنحضرت را توبه و تلمین وخرقه و تربیت از سلطان المعرفین
 شیخ تاج الدین ابراهیم زاهد کیلانیست و آنحضرت تلقین از سید جمال الدین تبریزی
 قدس سره نموده اند و او از شیخ شهاب الدین محمود التبریزی و از ابوالفتاح کمالی
 السجاسی و او از قطب الدین ابوبکر الابهری و او از ابوالنجیب السهروردی و او از سید الدین
 عمر البکری و او از پدر خود محمد البکری و او از احمد اسود الدینوری و او از مشاد
 الدینوری و او از سید الطایفه جنید بغدادی و او از سری سبطی و او از ابو محفوظ معروف
 الکرخی و او از داود طامی و او از حبیب عجمی و او از حسن بصری و او از معتصم عروه
 شریعت و مظهر اعلام طریقت و ناصب اعلام حقیقت صاحب تمکین نصرت خدا امیر المؤمنین
 و سرالنبیین علیه صلوات الله الملك المعین .

و در کتاب اصول الفصول مسطور است چون اولجايتو سلطان محمد خدا بنده شهر سنطانیه را تمام کرد مشایخ و فضلا و علمای ایران را دعوت کرده چون خوان طعام بگسترانیدند شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی و شیخ رکن الدین علاءالدوله سمنانی هر يك در دوپهلوی سلطان نشسته بودند شیخ صفی الدین غذا نخورده رکن الدین خورده، سلطان سبب پرسید که اگر طعام ما حرام بوده چرا شما میل نفرموده و شیخ رکن الدین خوردند؟ شیخ صفی الدین گفت شیخ رکن الدین بخرند و بحر بملاقات هیچ چیز از بحریت نمی افتد. و شیخ رکن الدین گفت شیخ صفی الدین بمنزله شاهبازند و شاهباز بهر طعمه میل نمی فرماید .

سلطان را جواب هر دو پسندیده افتاده عذرها خواست و کرامات و بزرگواری شیخ صفی الدین قدس سره در صفوة الصفا و سایر کتب مرقوم است .

مؤلف روضات الجنات در ترجمه کمال الدین حسین بن خواجه شرف الدین عبدالحق اردبیلی المعروف بالالهی پس از تعداد فضایل و مناقب وی و ماهر بودنش در علوم عقلیه و نقلیه می فرماید و کان اماماً متصلباً فی التشیع و انه اول من صنف فی الشرعیات علی مذهب الشیعة بالفارسیة و بعد از نشوونما از بلده اردبیل بشیراز آمده و بخدمت جلال الدین محقق دوانی و امیر عیاش الدین ابن امیر صدر الدین شیرازی و امیر جمال الدین عطاء الله بن فضل الله الحسینی تکمیل فضایل نموده و چندی بهرات بوده بوطن ماأوف مراجعت کرده .

و کان له میل شدید الی التصوف و از خدمت و برکت شیخ حیدر که از اولاد شیخ بزرگوار صفی الدین معروف و مشهور است بدرجه ارباب وصول رسید و بزبان اهل ذوق شرحی بر گلشن راز نوشته و شرحی فارسی بر نهج البلاغه دارد که بنهایت خوبست برای شاه اسماعیل صفوی . و اکثر مصنفات آن جناب در روضات الجنات نامش مذکور است و پس از تعداد اسامی کتب می گوید در ریاض العلماء مذکور است که این شیخ با بسیاری تدین و تشیع قدیر می بالتسنن و هو والله منه بری، انتهى ملخصاً .

و در مراحل السالکین می فرماید و قدحی که در بعضی اخبار از حسن بصری واقع شده ممکن است جواب او بسه وجه : اول آنکه محمول بر تقیه باشد که جناب امام (ع) از جهت مشتبه شدن احوال او بر عامه و محفوظ بودن مال و عرض و جان او مذمت فرموده باشد تا آنکه از شر ایشان محفوظ ماند و اگر قدح در شأن کسی باعث جرح و ضعف او باشد پس باید احدی از روات موثق نباشند چرا که جل بلکه کل ایشان از قدح و جرح خالی نیست .

دویم آنکه از جهت نگاه داشتن ایمان ضعیفای شیعه باشد چنانچه قدح در شأن یونس بن عبد الرحمن محمول بر این وجه است چه از حسن بصری بعضی کلمات عجیبه و اسرار غریبه که فهم جل الناس از او قاصر بوده بروز میگرد .

سوم آنکه قدح و ضعف او مضر بر شجره نیست چه از مشایخ مسوع شده که شیخ

معروف کرخی اولامرید شیخ داود طائی بوده لیکن بعد که بخدمت امام ثامن ضامن رسید اقرار بولایت او نموده خود را از جمله بنده های بااخلاص او قرار داد و در خدمت او باعلی مدارج عالیہ ترقی نموده و به اشارت آن حضرت مشغول تربیت طلاب گردیده انتہی کلام صاحب المراحل .

و از اشعار جناب سید نعمت الله نیز چنین مستفاد می شود که ابتدا بشیخ داود رسیده چنانکه می فرماید :

نسبت سابقش چنین می دان
شیخ داو طائیش می خوان
راقم گوید اینمطلب با آنچه در تذکره شیخ فریدالدین عطار است متنافی می نماید زیرا که در آنجا می فرماید بعد از شرفیابی خدمت حضرت (ع) بد او طائی افتاد و ریاضت بیشمار کشید و تحقیق همان دو جواب اول است .

و مخفی نماید که جماعتی از جهلا و بصورت علماء عرفاء شامخین و اولیاء کاملین و اهل یقین را بلا تحقیق نفی و شنعت نمایند و در مقام تقلید ثابت ایستاده آنرا عصبیت مذهب خوانند و از سیرت ائمه اطهار و علمای ابرار بی خبرند و چون بتکفیر دست نیابند و عاجز مانند بمنازعه تسنن و تشیع و لجاج برخاسته و از حد انصاف و استقامت گذشته با عوجاج رسیده و چه خونها که بناحق ریخته گردیده و اگر چنانچه باید بر سر این قضیه احتجاج شود این رشته سری دراز دارد ای بس باز شده ها گره خورد و ای بسا گره زده ها باز شود بهتر آنکه بایجاز کوشیم و از اطناب چشم پوشیم .

قال الله تعالی ذلک مبلغهم من العلم و قال جل برهانہ ذرہم بأکلوا و یتمتعوا و یلعبوا
الامل فسوف یعلمون .

گفتار در سلسلہ علیہ السلام از حدیث رسول در بیان

سلسلہ پنجم

سلسلہ علیہ نعمۃ اللہ علی مشایخہم رضوان اللہ کہ همچون زریغش خالص است چنان است کہ سید نعمت الله خود منظوماً فرمود و ذکر می شود .

قطب وقت و امام عادل بود	شیخ ما کامل و مکمل بود
در توحید را تکوین	گاه ارشاد چون سخن گفتی
دهر رهروان این راه	یافعی بود و نام عبدایه
شیخ شیخ من است کمالی	صالح بربری روحانی
از کمالش کمالها بهرود	پیر او هم کمال کوفی بود
کہ سعیدی است آن سعید شهید	باز باشد ابو الفتوح سعید
بکمال از ولی ولایت بساوت	از ابی مدین او عنایت یافت
آفتاب تمام مه سیماسا	مغربی بود مشرقی بصفا

طرائق الحقایق

که نظیرش نبود در توحید
کنیت او ابوالسعود بود
بس کرم کرده روح او با من
بجمال و کمال و ذات و صفات
افضل فاضلان باستانی
مظهر کامل جلالی بود
زانکه نساج صاحب ذکر است
مرشد عصر و ذاکر دائم
که نظیرش نبود در اعیان
بود آن شیخ بوعلی کاتب
بوعلی رودباریش خوانند
مصر معنی دمشق دلشادی
مظهر حال او سری سقطی
چون سری سر او باو مکشوف
شبهه بگذاشت راه ایمان یافت
بود دربان درگهش ده سال
شیخ داود طائیش میخوان
عجمی طالب است و مطلوب است
شیخ شیخان انجمن باشد
گشت منظور بندگی علی
این چنین خرقة لطیف کجاست
نسبتیم با علیست زوج بتول

شیخ ابی مدینست شیخ سعید
دیگر آن عارف ودود بود
بود در اندلس ورا مسکن
پیر او بود هم ابوالبرکات
باز ابوالفضل بود بغدادی
شیخ او احمد غزالی بود
خرقه اش پاره بود او بکراست
پیر نساج شیخ ابوالقاسم
باز شیخ بزرگ ابو عثمان
مظهر لطف حضرت واهب
شیخ او شیخ کاملش دانند
شیخ او هم جنید بغدادی
شیخ او خال او سری سقطی
باز شیخ سری بود معروف
از امام او جواز احسان یافت
یافت در خدمت امام مجال
نسب سابقش چنین می دان
شیخ او هم حبیب محبوب است
پیر ارشاد او حسن باشد
یافت او صحبت علی ولی
خرقة اوهم از رسول خداست
نعمت اللهم و ز آل رسول

ویکی از افاضل این سلسله علیه از جناب سید معصوم علی شاه تاسید نور الدین
قدس الله اسرارهم بترتیب و سابط را بنظم فرموده است .

که رضا دارد لقب از اکملی
آفتاب برج علیین بود
که ز محمودان همه برده سبق
بس کمال الدین محمد سرورش
بس محب الله حبیب حق گزین
که محمد نام دارد در نسب
بس کمال الدین شد واهل یقین
پور پور نعمت الله شهیر

پیر معصوم است شاه دین علی
پیر او آن شیخ شمس الدین بود
پیر شمس الدین بود محمود حق
باز شمس الدین ثالث رهبرش
شمس دین ثانی آن سالار دین
باز شمس الحق شمس الدین لقب
آن خلیل الله که شد برهان دین
هم حبیب الله اول آن کبیر

کہ خلیل اللہ بد و برہمان دین
ہم خلیفۃ وی بد و ہم پور او
نور دین فرزند شیر حق علی
کہ حسینی نسبت و صافی داند
کہ بسید نعمت اللہ شد شہیر
پاک و نور افزای و صافی چون قمر
در رہ حب علی بشتافتہ
داده نامی کردہ منسوب علی

باز آن پیر کبیر راہ بین
آن خلیل اللہ کہ ظل نور او
پیر وی شہ نعمت اللہ ولی
اینہمہ سادات پاک کاملند
جملہ از اولاد نور الدین پیر
سلسلہ ہاشیعیۃ اثنی عشر
از علی فیض و سعادت یافتہ
ہر یکی را در طریقت ہر ولی

در کتاب مراحل السالکین ذکر شجرۃ خود را فرمودہ باین عبارت این حقیر یعنی
محمد جعفر الملقب بمجدو بعلی از جملۃ مریدان قدوۃ المحققین السالکین الواصلین
حسین علی شاہ اصفہانی و آنحضرت مرید جناب نور علی شاہ اصفہانی و آنحضرت مرید قطب
دایرۃ آفاق جناب سید معصوم علی شاہ دکنی و آنحضرت مرید جناب شاہ علی رضا و آن
حضرت مرید جناب مولانا شمس الدین و آنحضرت مرید مولانا سید محمود الدکنی و
آنحضرت مرید سید نور الدین شاہ نعمت اللہ ولی کرمانی و آنحضرت مرید شیخ عبداللہ
یافعی و آنحضرت مرید شیخ ابی صالح البربری و آنحضرت مرید شیخ نجم الدین کمال
الکوفی و آنحضرت مرید شیخ ابو الفتوح الشہید السعید و آنحضرت مرید شیلا ابی مدین
المغربی و آنحضرت مرید شیخ ابی السعید الاندلسی و آنحضرت مرید شیخ ابوالبرکات
و آنحضرت مرید شیخ ابوالفضل البغدادی و آنحضرت مرید شیخ احمد الغزالی و آنحضرت
مرید شیخ ابی البکر النساج و آنحضرت مرید شیخ ابوالقاسم الکرکانی و آنحضرت
مرید شیخ ابو عثمان المغربی و آنحضرت مرید شیخ ابو علی الکاتب و آنحضرت مرید
شیخ ابو علی الرودباری و آنحضرت مرید شیخ جنید البغدادی و آنحضرت مرید سری
السقطی و آنحضرت مرید شیخ معروف الکرخی و آنحضرت مرید امام ثامن حضرت امام
رضا علیہ الاف التحیۃ والثناء .

و در کتاب اصول الفصول مذکور است کہ جامع سیر و رسالات سید نور الدین
نعمت اللہ رحمہ اللہ فاضل کامل مولانا عبدالرزاق بن عبدالکریم بن عبدالرزاق کرمانی کہ نامہ
سید جلیل نبیل میرزا عبدالباقی الحسینی وزیر شاہ اسماعیل صفوی جمع نمودہ
قدوۃ المفسرین والمحدثین سید سند حاجی نظام الدین احمد خلیفۃ حضرت سید نور الدین
نعمت اللہ نقل نمودہ کہ در آخر شرح اربعین تألیف وی سورت شجرۃ خود را بدین موجب
ذکر نمودہ : قال السید نظام الدین احمد انی لست خرفۃ الفہر من بد قدوۃ العاروفین و
اسوۃ الطالبین فرید عصرہ و وحید دہرہ نور الحق والدین نعمۃ اللہ بن عبداللہ الحسینی و
ہو من الشیخ الامام العلامة الولی ابی السعادات عقیف الحق والدین عبداللہ بن اسمعیل یافعی
المکی الیمنی و هو من الشیخ صالح البربری و هو من الشیخ کمال الدین الکوفی و هو من

الشیخ ابو الفتوح الصعیدی وهو من الشیخ ابی المدین المغربی وهو من الشیخ ابی السعود الاندلسی وهو من الشیخ ابی البرکات وهو من الشیخ ابی الفضل البغدادی وهو من الشیخ الامام احمد الغزالی الطوسی وهو من الشیخ ابی بکر النساج وهو من الشیخ ابی القاسم الکرکانی الطوسی وهو من الشیخ ابی عثمان المغربی وهو من الشیخ ابی عمرو الزجاجی وهو من سید الطائفة جنید بن محمد القواریری البغدادی وهو من خاله سری السقطی وهو من الشیخ معروف الکرخی وهو من الشیخ داود الطائی وهو من الشیخ حبیب العجمی وهو من الشیخ ابی الحسن البصری وهو من امیر المؤمنین وامام المتقین زوج البتول وسیف الله المسلول وعلی بن ابیطالب علیه صلوات الله الملك الغالب وهو من سید المرسلین وشفیع المذنبین محمد خاتم النبیین علیه افضل صلوات المصلین .

و صاحب تذکره اولی گفته که شیخ عبدالله یافعی زبیدی را از شش کس از مشایخ خرقة رسیده و از ایشان لباس کرامت پوشیده اول شیخ رضی الدین صالح بربری چنانکه گذشت دویم برهان الدین ابراهیم بن علی العلوی سیم رضی الدین ابراهیم بن ابی محمد طبری مکی چهارم شیخ نجم الدین عبدالله اصفهانی پنجم شیخ شهاب الدین احمد شاذلی ششم شیخ نور الدین علی بن عبدالله الصوفی الطوسی بعد از آن ثبت نموده که کمال الدین کوفی را از دو کس خرقة رسیده اول شیخ ابو الفتوح الصعیدی دویم شیخ ابو الفتوح سعود الدین البغدادی و شیخ ابی مدین شعیب بن الحسین المغربی را از دو شیخ الباس بوده اول شیخ ابو السعود الاندلسی دویم شیخ ابی بصری و اتصال سلسله معروف را بآئمه ذکر نموده چنانچه در نظم بدیع مذکور شد و بعد از آن بیان فرموده که شیخ ابو الفتوح بغدادی که پیردوم شیخ کمال الدین کوفیست از شیخ عبدالقادر گیلانی شجره سلسله اش بارور گشته و شیخ ابی بگری را از امام ابی الحسن خرام که مدرس جن و انس بوده خلافت است و امام را از قاضی ابوبکر محمد مغافری و قاضی مذکور را از حجة الاسلام ابی حامد محمد غزالی و حجة الاسلام را از امام الحرمین ابو المعالی عبدالملک الجوبینی و امام الحرمین را از دو کس اول شیخ ابوطالب مکی دوم شیخ ابو القاسم عبدالکریم و شیخ ابوطالب را از محمد شاه المعروف به ممشاد و قیل ممشاد الدینوری وهو عن الجنید و استاد ابو القاسم قشیری مذکور را از استاد ابو علی حسن دقاق و ابو علی را از استاد ابو القاسم ابراهیم بن محمد نصر آبادی و او از ابو علی رودباری و وی از سید الطائفة جنید .

بعد از آن گفته که شیخ ابی سلیمان و داود طائی را از حضرت امام موسی (ع) روایت است و در طریق دوم از شش شق که خلافت بحضرت شیخ عبدالله رسید نقل کرده که شیخ فقیه برهان الدین ابراهیم بن علی علوی را خلافت از دو شیخ بوده .

اول شیخ شهاب الدین ابو العباس احمد شماخی صعیدی و او از پدر خود امام حافظ جمال الدین مهیبی الشهیر بابن مسندی شیخ المحدثین وهو عن الشیخ ابی احمد بن جعفر بن سید بودخزاعی محمد مامینی .

ودوم جمال الاسلام ابن المسندی المذكور .

ودر طریق سیم آورده که شیخ رضی الدین ابراهیم بن ابی محمد بن ابراهیم بن ابی بکر طبری مکی اجازه دارد از امام عزالدین احمد بن ابراهیم فاروقی واسطی و امام عزالدین احمد از سه شیخ خلافت دارد که یکی از آن جمله شیخ محیی الدین ابی عبدالله محمد بن علی العربی الطائنی الاندلسی است و شیخ محیی الدین از پنج نفر .

اول از اکمل العارفین خضر (ع) دوم الشيخ جمال الدین یونس الهاشمی سیم ابی عبدالله محمد الفارسی چهارم الشيخ نقی الدین عبدالرحمن بن ابی علی النوزری پنجم الشيخ ابی الحسن علی بن عبدالله بن جامع فاما الشيخ جمال الدین یونس بن یحیی القصار بن ابی البرکات العباسی فیروی عن الشيخ محیی الدین عبدالقادر الکیلانی .

وهو عن الشيخ ابی سعید علی بن مبارک المغزومی وهو عن الشيخ ابی الحسن الهکاری وهو عن الشيخ ابی الفرج محمد بن عبدالله الطرسوسی .

وهو عن الشيخ ابی الفضل عبدالواحد بن عبدالعزیز التیمی وهو عن الشيخ ابی بکر الشبلی وهو عن الشيخ جنید البغدادی .

واما ثالثهم الشيخ ابو عبدالله محمد بن قاسم بن عبدالله التیمی الفارسی المذكور فعن ابی الفتح محمود بن احمد بن محمد محمودی وهو عن ابی الحسن علی بن محمد البصری وهو عن الشيخ ابی الفتح ابن شیخ الشیوخ عبدالکریم بن حسینی وهو عن ابی اسحاق ابراهیم بن شهریار وهو عن الشيخ حسنی البارباری وهو عن الشيخ عبدالله الخفیف وهو عن الشيخ جعفر بن عبدالله الحذاء وهو عن ابی عمرو الاصطخری وهو عن ابی تراب النخشبی وهو عن ابی علی الشقیق البلیخی و هو عن السلطان ابراهیم بن الادهم وهو عن الشيخ موسی بن زید الراعی وهو عن سید التابعین اویس القرنی .

و اما شیخ نقی الدین عبدالرحمن بن علی بن میمون بن ابی علی النوزری که در چهارم طریق شیخ محیی الدین العربی است لیس واجازت و روایت از ابی الفتح محمود بن احمد بن محمد محمودی مذکور داشته و خلافت از او یافته بطریق المسطور .

واما پنجم که ابی الحسن علی بن عبدالله بن جامع است روایت از جعفر دارد و شیخ دوم امام عزالدین فاروقی شیخ محیی الدین محمد بن ابراهیم بن عمر بن فرج است بروی عن ابیه عمر بن فرج عن الشيخ سیدی احمد بن کبیر بن ابی الحسن الرفاعی وهو عن الشیخ علی الفارسی عن الفضل الکامخ عن علی بن غلام الترمکان وهو عن الشيخ البارباری وهو عن التیمی المعجمی و هو عن الشبلی وهو عن سید الطائفة و بروی الشيخ سیدی احمد بن الرفاعی المذكور عن سیدی منصور بن ابی بکر الرفاعی عن خالد ابی منصور بن طیب عن ابی سعد النجار عن السندوس الکبیر عن ابی علی الهارمی عن الشيخ الکامل محمد بن رویم عن الجنید فله سید شیخان .

و شیخ سیم امام عزالدین الفاروقی شیخ عبدالله است و هو بروی عن الشيخ ابی

العباس احمد بن محمد بن علی الاصفهانی وهو یروی اولاً عن الشیخ نجم الدین ابی بکر عبدالله بن محمد الرازی المعروف بابن دابه وهو عن الشیخ نجم الدین عمر الخوارزمی المعروف بالکبری .

وثانیاً عن الشیخ المذكور قدوة العارفين ناصر الدین نجم الکبری نیر الاصحاب غوث العرفاء سید الاقطاب وهو یروی عن الشیخ ابی الحسن اسماعیل القصری وهو عن الشیخین شیخ محمد بن مالک وشیخ عبدالکریم دشمنیار وکلاهما عن شیخ داود بن محمد خادم الفقراء وهو عن ابی العباس بن ادريس وهو عن ابی القاسم بن رمضان و هو عن ابی یعقوب الطبری وهو عن عبدالله بن عثمان وهو عن ابی یعقوب النهرجوری وهو عن یعقوب السوسی وهو عن عبدالواحد بن زید وهو عن رئیس الکمل کمیل بن زیاد .

وایضاً الشیخ نجم الدین الکبری یروی عن الشیخ ابوالنجیب السهروردی عن عمه وجیه الدین ابی جعفر عمر السهروردی و هو اولاً عن الشیخ احمد الاسود الدینوری عن ممشاد الدینوری عن جنید وعن الشیخ اخی فرج الزنجانی وثانیاً عن ابی العباس النهاوندي عن الشیخ ابی عبدالله الخفیف عن ابی محمد روبم عن جنید وایضاً یروی الشیخ نجم الدین الکبری عن عمار بن یاسر الاندلسی .

و در طریق چهارم از شش طریق که خلافت و اجازت از شیخ نجم الدین عبدالله شیخ عقیف الدین عبدالله یافعی داشتند نقل کرده که شیخ نجم الدین عبدالله بن علی بن محمد الاصفهانی را روایت از دو کس است از امام عزالدین فاروقی واسطی چنانکه گذشت و عن شیخ ابی العباس المرسی عن الشیخ ابی الحسن الشاذلی عن الشیخ عبدالسلم بن المشیش بطریق و عن الشیخ عبدالقادر القزوينی عن الشیخ عبدالسلم المذكور بطریق .

و در طریق پنجم از طرق سته گفته که شیخ شهاب الدین احمد بن سلیق شاذلی را از شیخ ابی الدریاقوت اجازت و خلافت بوده و او را از شیخ تاج الدین عطاءالله و او را از شیخ عباس مرسی مذکور .

و در طریق ششم که آخر شقوق شجره طیبه است و اجازة و روایت و خلافت حضرت شیخ عقیف الدین عبدالله الیافعی داشته گفته و یروی الشیخ نورالدین علی الصوفی بن عبدالله الطوسی عن قطب العدن الفقیه بضال الذهبی وهو عن الشیخ رشید الدین البغدادی وهو عن شیخ الشیوخ شهاب الدین ابی حفص عمر بن محمد بن عبدالله السهروردی و هو عن عمه الشیخ ضیاء الدین ابی النجیب السهروردی و هو عن الامام النووی وهو عن الشیخ عبدالقادر الجیلانی رحمهم الله رحمة تامة كاملة شاملة و اوصل الینا بمیان برکاتهم و توجهاتهم نعمة سابقة بمحمد خیر البریه و عترته و ذریته .

راقه گوید از آنچه مذکور شد و می شود روشن می شود که تمام سلاسل منتهی بسلسله ذهبیه معروفیه گردیده و تمام شعب معروفیه بجناب سید نعمة الله ولی اتصال یافته و دیگر آنکه اندکی این نسخه که از وی نقل شد باید تصحیح شود چنانکه ابی علی فارمدی

را نوشته از رویم نقل نموده و حال آنکه وی از اصحاب شیخ ابوالقاسم گرکانی و شیخ ابوالحسن خرقانی است و بلاواسطه از شیخ رویم روایت نموده .

و اما از جناب جنید قریب نه نفر مجاز بوده اند و از هر يك شعبه بی جدا شده و ضمناً معلوم شد و صریحاً ذکر می شود: الشيخ ممشاد الدينوري الشيخ ابو علي الرودباري الشيخ رويم بن احمد بن زيد الشيبخ ابو بكر الشبلي الشيخ عبدالله بن محمد المرتعش الشيخ ابو عمرو محمد بن ابراهيم الزجاجي النيشابوري الشيخ محمد بن احمد الجريري الشيخ ابو محمد جعفر بن محمد بن نصير الخلدی الشيخ ابو عبدالله الخفيف علی قول والشيخ ابو بكر الواسطي وشجرة طيبة منسوبة هر يك را در ذکر حالات شیخ جنید بیان مینماید .

و از جناب شیخ ابوالقاسم گرکانی دو کس روایت نموده اند یکی جناب شیخ عبدالله ابوبکر نساج چنانچه در سلسله علیه نعمة اللهیه گذشت و یکی شیخ ابوعلی فارمدی فضل بن محمد و ایشان شاگرد شیخ ابوالقاسم عبدالکریم قشیری میباشند در علوم ظاهره و استاد ابوالقاسم قشیری مرید و داماد استاد ابوعلی دقاق است و استاد ابوعلی مرید شیخ ابوالقاسم نصر آبادیست و وی شاگرد ابراهیم شیبانیست و با ابوبکر شبلی و ابوبکر واسطی و ابوعلی رودباری و ابوعثمان مغربی صحبت نموده و خدمت رسیده و شیخ ابوالقاسم قشیری صاحب رساله معروفه هستند .

و اما انتساب شیخ ابوعلی فارمدی در تصوف بدو طرفت یکی بشیخ بزرگوار ابوالقاسم گرکانی و یکی بشیخ ابوالحسن خرقانی و از ابوعلی فارمدی بنخواجه ابویعقوب یوسف همدانی رسیده و از وی بشیخ ابوالحسن بستی و از وی بشیخ جمال الدین محمد بن حمویه جوینی .

و در تفصیلات مذکور است که شیخ ابوالحسن بستی چون خواجه یوسف همدانی از اصحاب شیخ ابوعلی فارمدیست و این رباعی مشکل مشهور از اوست چنانکه در رساله عین القضاة همدانی معلوم می شود .

دیدیم نهان گیتی و اصل جهان
آن نور سیه زلا نقط بر تر دان
وز علت و معلول گذشتیم آسان
زان نیز گذشتیم نه این مانده آن

و شیخ ابوالحسن سکاك سمنانی که خانقاه سکاکیه که در سمنان واقع است منسوب باوست و وی و شیخ محمد بن حمویه الجوینی از مریدان شیخ ابوالحسن بستی همدانی و عین القضاة همدانی باشیخ محمد حمویه صحبت داشته و خدمت کرده اند و شیخ احمد غزالی رسیده و از شیخ بر که همدانی و شیخ فتوح بعضی تمجید کرده اند و جناب حمزه حامد محمد بن محمد الغزالی الطوسی انتساب وی در تصوف بشیخ ابوعلی فارمدیست و بعضی گفته اند که خواجه یوسف همدانی را چهار خانقاه بوده یکی خواجه عبدالخالق غجدوانی و یکی خواجه عبدالله برقی و یکی خواجه حسن اندامی و یکی خواجه احمد نسوی و جناب ابوالمجدد مجدود بن آدم السنائی الغزالی که با پدر شیخ رضی الدین

علی لالا بن عم بوده اند نسبت ارادت بخواجه ابویعقوب یوسف همدانی داشته اند و از خواجه ابویعقوب سلسله که نیز جاری و معروفست بخواجهگان باین ترتیب گفته اند از خواجه ابویعقوب بخواجه عبدالخالق غجدوانی رسید و خواجه عبدالخالق را سه خلیفه بوده یکی خواجه احمد صدیق و یکی خواجه اولیای کلان و یکی خواجه عارف ربوگروی و سلسله نقشبندیه که بخواجه بهاء الدین نقشبند منسوب گشته چنانکه بیاید ذکرش بخواجه عارف میرسد باین طریق از خواجه عارف بخواجه محمود انجیرفغنی و از وی بخواجه علی رامتینی الملقب بعزیزان و از وی بخواجه محمد بابا سمانی و از وی بامیر سید کلال بخارائی و از وی بخواجه بهاء الدین نقشبند و بعد از این در ذکر سلسله نقشبندیه مذکور می شود .

و اما از حجة الاسلام شیخ احمد غزالی دو رشته کشیده شده یکی بشیخ ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی و تفصیل آن در ذکر سلسله سهروردیه گذشت و یکی بجناب ابوالفضل بغدادی که از اقطاب سلسله نعمة اللهیه هستند .

و از جناب شاه نورالدین سید نعمت الله که سلسله علیه بایشان منسوب گشته خلفا بسیار بوده اند مانند شیخ تاج الدین کرمانی و سید حاجی نظام الدین احمد شیرازی و شیخ سید نظام الدین محمود شاه داعی الی الله شیرازی و شیخ مرشد الدین ابواسحق بهرامی الشیرازی و سید عماد الدین علی شیرازی و سید شمس الدین اقطابی و سید شمس الدین ابراهیم بمی کرمانی و شیخ بابا نظام الدین کیجی مکرانی و شاه برهان الدین خلیل الله خلف صدق ایشان و ذکر احوال هر يك در شرح حالات جناب سید نعمت الله بیاید بعمون الله تعالی .

و از جناب سید رضا علی شاه دکنی قدس سره نیز جماعتی بکمال بلکه بدرجه تکمیل رسیده اند و از آن جمله اسد علی شاه دهلوی و احمد علی شاه هندوستانی و حیدر علی شاه هندی و محمود علی شاه دکنی و شاه طاهر دکنی و عنایت علی شاه و سرعلی شاه و شیخ المشایخ السعید الشهد سید معصوم علی شاه قدس سره العزیز .

و از جناب معصوم علی شاه جماعتی بکمال رسیده و بعضی تکمیل یافته اند مانند فیض علی شاه اصفهانی و از وی مشتاق علی شاه کرمانی و نور علی شاه اصفهانی که شیخ المشایخ این سلسله علیه هستند و از ایشان فیض گرفته رونق علی شاه بمی کرمانی میرزا محمد و از وی مظفر علی شاه و از وی صدق علی شاه الحسینی الکرمانی .

و نیز از جناب نور علی شاه مولانا عبدالصمد همدانی اجازه ارشاد یافته اند و کسانی که بمولانا اظهار ارادت نموده اند بسیارند از معارف یکی حاجی عباس علی بنابی مراغه و دیگری مرحوم حاجی میرزا آقاسی وزیر شاه ایران قطب السلاطین محمد شاه طاب ثراه .

و نیز از جناب نور علی شاه عین علی شاه هروی و مظهر علی شاه تونی خراسانی

ورضا علی شاه هر وی فیض یاب شده اند و جناب حسینعلی شاه اصفهانی خلیفه نورعلی شاه بلکه خلیفه سید شاه رضا علی دکنی و قطب این سلسله علیه هستند بعد از سیدعلیه الرحمه. و از ایشان کمال یافته اند شیخ زاهد ثانی گیلانی و میرزا نصرالله اردبیلی نصرتعلی و شیخ سعید هدایت علی شاه شهید کرمانی و حاجی ملا رضای همدانی کوثرعلی و خلافت یافته اند مجذوب علی شاه همدانی و از ایشان جمعی بکمال رسیده منجمله نظام علی شاه کرمانی و ملا ولی الله هزار جریبی همدانی و آقا سید حسین زاجکانی قزوینی و میرزا مسلم ناصر علی ارومیه بی و آقا صابر علی جرقوئی و حاجی زین العابدین شروانی الملقب بمستعلی .

و حاجی زین العابدین شیرازی جناب رحمت علی شاه والد ماجد فقیر قدس سرهم و از جناب رحمت علی شاه که قطب رحا و رجاء طالبین اند نیز جماعتی بکمال رسیده اند امید بر رحمت واسعه او آنکه توفیق رفیق گردد و شرح حالات هر یک ذکر شود .
و مخفی نماند که فوت مرحوم سید معصوم علی شاه و نورعلی شاه در حیات سیدرضا علی شاه بوده و باین سبب در القاب این دو شیخ المشایخ گفته شد .

و اما جناب حسینعلی شاه بعد از جناب سیدرضا علی شاه ارتحال فرموده اند تعبیر از ایشان بقطب نمود و عارف صمدانی ملا عبدالصمد همدانی در بحر المعارف ذکر شجره خود را بلا واسطه از سید علی رضای دکنی رحمه الله علیهما تا بجناب معروف و حضرت رضا روحناله الفداء چنانکه از مراحل ذکر شد نوشته اند ولی مرحوم حاجی زین العابدین شروانی الملقب بمستعلی شاه در بستان السیاحه مرقوم داشته اند در ذکر حالات جناب ملا عبدالصمد علیه الرحمه که بدلالات مرشدنا مجذوب علی شاه قدس سره بخدمت سید معصوم علی شاه و نورعلی شاه قدس سرهما و بامر آن دو بزرگوار خدمت حسینعلی شاه قدس سره بشرف ذکر خفی و فکر مشرف گردید .

و در کتاب ریاض السیاحه می نویسد آخر الامر بخدمت قطب زمان و غوث دوران حضرت نورعلی شاه قدس سره رسید و با اشاره آن حضرت در خدمت مولانا حسینعلی شاه قدس سره تلقین گردید و از توجهات ایشان بمرتبه اقصی رسید و از خلفای آن حضرت گردید و ظاهراً عبارت این دو کتاب با آنچه در بحر المعارف نوشته اند تنافی دارد و ممکن است نظر صاحب بحر المعارف با آنچه آنجا مذکور شده بوده باشد که در حقیقت این دو کتاب اتصال داشته و با آنکه در این نسخه که در نزد فقیر است اسقاط اسامی آن حضرت در العلم عندالله .

و نسب شجره والد ماجد فقیر مظهر رحمة رب العالمین حاج زین العابدین الملقب به رحمتعلی شاه قدس سره از جناب مجذوب علی شاه تا بحضرت ثامن الائمه (ع) پیوسته است که از کتاب مراحل ذکر شد و لیکن در کتاب بحر المعارف و مراحل الساکین جمعاً از سید را که واسطه اند بین سید شاه نعمت الله تا سید محمود دکنی قدس سره ذکر نموده اند

و غریبست و ظاهراً کاتب دو نسخه موجود نزد راقم ترک نموده باشد علی ای نحو کان ترتیب اسامی از شاه ولی تا سید محمود از ابن تفصیل است که در اصول الفصول نظماً و نشرأ مذکور است .

و در بستان السیاحه نظماً مسطور است و در ریاض السیاحه در کرسی نامه در دایرة اقطاب مزبور است بعد از شاه نعمة الله خليفة الخلفا خلف صدق آن بزرگوار شاه برهان الدین خلیل الله و بعد از وی فرزند ارجمند ایشان شاه حبیب الدین محب الله الحسینی بعد از آن میر شاه کمال الدین عطیة الله فرزند او و بعد از وی میر شاه برهان الدین خلیل الله ثانی ابن میر شاه تقی الدین بن میر شاه شمس الدین الحسینی و بعد از وی میر شاه شمس الدین محمد الحسینی فرزند میر شاه خلیل الله و بعد از وی میر شاه حبیب الدین محب الله و او را میر شاه محب الدین حبیب الله نیز گفته اند و بعد از وی میر شاه شمس الدین محمد الحسینی الثانی و بعد از وی میر کمال الدین عطیة الله الحسینی الثانی و بعد از وی میر شاه شمس الدین محمد الحسینی الثالث و بعد از وی میر محمود دکنی است و بعد از وی شمس الدین و بعد از وی شاه سید علی رضای دکنی و بترتیب بعون الله در محل خود نقل مینماید .

گفتار در سلسله ذهبیة کبرویہ از سلسله معروفیہ

سلسله ششم

سلسله ذهبیة کبرویہ اند که منسوب گردیده با ابوالجناب نجم الدین الطنمة الکبری الخیوقی الخوارزمی نام شریفش را در مجالس محمد نوشته اند و در نفعات احمد بن عمر ثبت نموده .

و از کتاب تلخیص الانار صاحب روضات الجنات نقل نموده که در ترجمه خیوق گفته که خیوق قریه ایست از قریه های خوارزم و نسبت داده شده بآن قریه الشیخ الامام قدوة المشایخ ابوالجناب احمد بن عمر بن محمد الخیوقی المعروف بنجم الکبری کان استاد الوقت و شیخ الطایفة له رسالة الخایف الهایم من لومة اللائم ما صنف مثلها فی الطريقة توفی قریباً من سنة ستة عشر و ستمائة انتهى .

و ممکن است که کاتب مجالس احمد بن عمر را سهواً القلم نموده باشد و العلم عند الله و کنیة اولی آن جناب ابو عبد الله است و در خواب با او ابوالجناب بجیم مفتوحه و نون مشدده فرمودند رسول خدا (ص) کنایة عن شدة اجتنابه عن الدنيا وزهده فیها .

و بعضی گفته اند لقب ایشان نجم الکبراء است بالف ممدوده و باء موحده مفتوحه که جمع تکسیر کبیر باشد و یا فعی می فرماید صحیح قول اولست و وجه صحت این قول چنانکه از موثقین در کتاب مرآت الجنان ذکر نموده آنست که نجم الدین در ایام جوانی بسیار با ذکا و فطن بود و هر مشکلی که از وی در مطالب علمیہ سؤال مینمودند حل مینمود و در مباحثه بر امثال و اقران غالب بود فلقبوه الطنمة الکبری و بواسطه غلبه ابن لقب

بروی لفظ طامه را حذف نموده اند .

وشهادت آن جناب را یافعی و جامی در شهود سنه ثمان عشر و ستمائه نوشته اند و چون مقصود در این مقام جز ذکر سلاسل معروفیه نیست لهذا بسط در کلام را بموقع خود حواله مینماید و گذشت شمه ای از ترجمه ایشان در سلسله کمیلیه فلیراجع خلاصه سلسله کبری از نجم الدین کبری جاری گردید .

واما نسب خود ایشان بسابقین ضمناً در ذکر سلسله سهروردیه و مولویه و نوربخشیه و صفویه و نعمة اللہیہ معلوم شد و تصریحاً چنانکه صاحب مجالس المؤمنین نقل فرموده ذکر میشود .

قال قال غوث المتأخرين السيد محمد النور بخش في مشجره ان الشيخ نجم الدين الكبري الخيوقى قدس سره صاحب عمار بن ياسر وروزبهان الفارسي الكبير المتوطن بمصر و احمد الموصلي والقاضي الامام بن العصر وكان يقول اخذت علم الطريقة عن روزبهان و المشق عن القاضي الامام بن العصر ودمشقي و علم الخلو و العزلة عن عمار بن ياسر و الخرقه عن اسماعيل القصري و كان اكمل الاولياء المرشدين في زمانه و اعلم العلماء بين اقرانه و هو صاحب الافعال الربيعه و المقامات و المكاشفات و المشاهدات و تجليات الذات و الصفات و السير في الملكوت و الطير في الجبروت و الفناء في الله تعالى في عالم اللاهوت و مشرب التوحيد و الحقايق و التصرف في الاطوار القلبية و ايصال الافاض الغيبية الى المسترشدين فتشعب من ذيل ولايته كثير من الاولياء و اهل الارشاد و هو مجتهد في العلوم الظاهرة و الباطنة و له في الارشاد و تربية السالكين شأن يختص به و قد صنف في الشريعة و الحقيقه و الطريقة كتباً كثيرة قتل غازياً في خوارزم في سنة ثمان عشر و ستمائة و كانت ولادته سنة اربعين و خمسمائة انتهى .

صاحب اصول الفصول ميهر مايد مؤلف در زمان مسافرت بخوارزم در گسرگانج مشهور باورکنج مرقد شيخ را زيارت کرده ام .

راقم گوید شيخ عمار بن ياسر اندلسی و شيخ روزبهان فارسی كبير مصري و شيخ اسماعيل قصري از اصحاب و مریدان شيخ ابو النجيب عبدالقاهر سهروردي می باشند و در ذکر سلسله سهروردیه معلوم شد که شيخ احمد غزالی منصل است طریق سهروردیه بلکه غالب سلاسل معروفیه بحجة الاسلام غزالی منتهی می شود .

و منافاتی ندارد با آنچه بعضی تصریح نموده اند مانند یافعی در سلسله صفویه از تاریخ مرآت الجنان و صاحب نفحات در ذکر حالات شيخ اسماعيل مصري که نجم الدين بصحبت وی رسیده و خرقه اصل یعنی خرقه ارادت از شيخ اسماعيل پوشیده و وی از محمد مالکيل و وی از محمد بن داود المعروف بخادم الفراء و وی از ابو العباس ادریس و وی از ابو القاسم بن رمضان و وی از ابو يعقوب طبري و وی از ابو عبدالله عثمان و وی از ابو يعقوب نهرجوري و وی از ابو يعقوب سوسی و وی از ابو عبد الواحد بن زيد و وی از کميل بن زياد

ووی از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ووی از حضرت رسالت صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین ولبس خرقة التبرک من الشیخ ابی یاسر عمار بن یاسر الاندلسی عن الشیخ ابی النجیب عبدالقاهر بن عبدالله السهروردی عن ابیه عن عمه عمر بن جنید عن ابیه محمد بن عمویہ عن احمد بن سبا عن ممشاد الدینوری عن ابی القاسم الجنید عن خاله السری السقطی عن معروف الکرخی عن داود الطائی عن حبیب العجمی عن الحسن البصری عن علی عن رسول الله (ص) ودر اول باب اشاره شد که طریق کمیل اتصال یافت بطریق معروف چنانکه در طریق حسن بصری وحبیب عجمی وداود طائی گفته شد .

ذکر مشایخ نجم الدین الکبری که از وی مجاز بوده اند

ذکر مشایخی که بخدمت نجم الدین به کمال رسیده و سلسله یی که بایشان

منسوب گردیده

در تاریخ گزیده مسطور است آن جناب در مدت عمر دوازده مرید بیش قبول نکرد اما هر یک از آنها از اکابر اولیا بودند ولی در نفعات مذکور است که حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده اند اما چندی از ایشان یگانه جهان و مقتدای زمان بوده اند چون شیخ مجدالدین بغدادی و شیخ سعدالدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ نجم الدین رازی معروف بدایه و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ جمال الدین گیلی و مولانا بهاء الدین ولد پدر مولانا جلال الدین رومی و بابا کمال جندی .

شیخ مجدالدین بغدادی

اما مجدالدین بغدادی منسوبت بیفدادک که از نواحی خوارزم است و بقولی از بغداد و اسم او شرف بن المؤید بن محمد بن ابوالفتح بوده آنچه معروفست شیخ فریدالدین عطار مرید ایشان بوده اند و سند این سخن چنانست که در اول دیباچه تذکره خود میفرماید یک روز در خدمت مجدالدین در آمدم الی آخر القصة و شیخ مجدالدین قبل از شیخ خود شهید شد در سنه ششصد و شانزده بامر محمد خوارزم شاه و او را در جیحون انداختند و تفصیل این اجمال در نفعات و حبیب السیر و دیگر کتب سیر مسطور است و شیخ عطار بواسطه طول عمر خدمت بسیار مشایخ رسیده و در سنه ششصد و بیست و هفت شهادت یافت و بعضی گفته اند که عطار اویسی بوده است و نور منصور بعد از یکصد و پنجاه سال بر روح وی تجلی نمود و مرید وی شد .

شیخ بهاء الدین ولد

و اما بهاء الدین ولد از ایشان سید برهان الدین محقق حسینی ترمذی تربیت یافتند و بعد از فوت جناب شیخ بهاء الدین ولد بعزم تربیت جناب مولانا جلال الدین از ترمذ

بقونیه تشریف آورد و مولانا مدت نه سال تمام در خدمت سید نیازمندی نمودند و تربیت‌ها یافتند. و شیخ صلاح‌الدین فریدون معروف به زرکوب نیز از سید برهان‌الدین فیض‌یاب شده در ابتدا و در آخر تکمیل از مولانا شده و قبل از مولانا فوت شده و دختر وی را مولانا برای فرزند خود سلطان ولد عقد نموده و چلبی عارف از آن بظهور رسیده. حاصل آنکه این رشته بمولویه متصل میگردد.

بابا کمال جندی

و اما بابا کمال جندی بشمس‌الدین تبریزی و از وی بمولای جلال‌الدین نیز متصل میگردد، چنانکه گذشت در ذکر سلسله مولویه و بعضی باین اشعار مولانا که در غزلیات فرموده:

ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند
بیکسی دست می‌خالص ایمان نوشند
نه از آن مفلسکان که بزلاغر گیرند
بیکسی دست دگر پرچم کافر گیرند

استشهاد نموده که نظر او بنجم‌الدین بوده ولی در نفعات الانس در ذکر حالات بابا کمال جندی چنین نوشته که چون بابا کمال جندی در خدمت شیخ نجم‌الدین مرتبه تکمیل و کمال یافت حضرت شیخ خرقة بوی داد و گفت در دیار ترکستان مولانا شمس‌الدین مفتی را فرزند بست که ویرا احمد مولانا گویند خرقة مارا بدورسان و تربیت از وی دریغ مدار. بابا کمال چون به جند رسید جمعی کودکان بازی میکردند و احمد مولانا چون هنوز کودک بود در میان ایشان بود، اما بازی نمیکرد و جامه‌های ایشان نگاه میداشت چون بابا کمال را دید برخاست و استقبال وی کرد و سلام گفت بعد از آن گفت چند ما جامه دیگران نگاه میداریم و شما جامه ما نگاهدارید، خدمت بابا ویرا کنار گرفت و بخانه مفتی برد و گفت این فرزند را در کار من کن. گفت این فرزند مجذوب است شاید که خدمت شایسته نتواند کرد برادر خردتری که لقبش دانشمند است از مولانا بغایت زیر کست و مؤدب. بابا کمال گفت وی نیز بانصیب گردد ما بحواله شیخ بخدمت وی آمدیم. احمد مولانا در اندک فرصتی تربیتی تمام یافت وصیت کمالات او منتشر شد و بعضی از طالبان در صحبت وی تربیت یافتند و بمرتبه کمالات رسیدند و یکی از آنها شیخ بهاء‌الدین کبری است که تربیت برادر خود دانشمند مولانا را که محمد نام داشت حواله به وی کرده بود و شیخ بهاء‌الدین تربیت فرزند خود ابوالفتوح را حواله بدانشمند مولانا کرده است و ما با که خدمت خواجه ابوالوفای خوارزمی را انتساب به ابوالفتوح است چنانکه در سلسله مشایخ خود گفته است:

نظم

پس از علی حسن آمد خزینه اسرار
دو بوعلی است دگر مفری سراخیار

رسید فیض علی را از احمد مختار
حبیب و طائی و معروف پس سری و جنید

عقیب اینہمہ بو القاسم و پس از نساج
 پس از اکابر مذکور شیخ نجم الدین
 کمال و احمد و آنکہ بہاء ملت و دین
 امام احمد پس سہروردی و عمار
 کہ بود قدوۃ اخیار و سرور ابرار
 دگر محمد و پس بو الفتوح فخر کبار

راقم گوید چون اندکی اسامی مشایخ را از جهت نظم مجمل فرمودہ توضیح مینماید
 مقصود آنکہ فیض مقدس و ولایت اقدس از احمد مختار بامیر مؤمنان علی (ع) رسید و از
 آنحضرت بحسن بصری رسید و از وی بحیب عجمی رسید و از وی بداد طامی رسید و از
 وی بجناب معروف کرخی و از وی بسری سقطی و از وی بجنید بغدادی و از وی بابی علی
 رودباری و از وی بابی علی کاتب و از وی بابی عثمان مغربی و از وی بابی القاسم گرگانی
 و از وی بابی بکر نساج و از وی بامام احمد غزالی طوسی و از وی بابی النجیب سہروردی و
 و از وی بعمار بن یاسر اندلسی و از وی بشیخ نجم الدین الکبری و از وی ببابا کمال جندی
 و از وی باحمد مولانا پسر شمس الدین مفتی و از وی بشیخ بہاء الدین کبری و از وی بمحمد
 دانشمند برادر احمد مولانا و از وی بابی الفتوح پسر بہاء الدین و از وی بابی الوفاء
 خوارزمی .

و شیخ ابو الوفا را بسبب حسن خلق فرشتہ روی زمین لقب کرده بودند. از کبار مشایخ
 خوارزم است جامع علم و عمل بودہ،
 و رسالہ کنز الجواهر از تصنیفات اوست و میگویند مولانا رومی بظہورا و خبر داده
 و مولانا حسین بن حسن کاشی صاحب شرح مثنوی موسوم بجواهر الاسرار از مریدان
 او است .

وفات شیخ ابو الوفا در سنہ ہشتصد و سی و پنج بودہ و بزرگی شیخ از رباعیاتش
 معلوم میشود صاحب نفعات و ریاض المعارفین بعضی از آنها را نقل نموده اند و بیک رباعی
 اختصار مینماید :

بد کردم و اعتذار بدتر ز گناہ
 دعوی وجود و دعوی قوہ و فعل
 زیرا کہ در این ہست سہ دعوی تباہ
 لا حول ولا قوۃ الا باللہ

و مخفی نماند کہ جریان این سلسلہ منافاتی ندارد با آنکہ شمس الدین محمد تبریزی
 نیز خدمت بابا کمال جندی باعلی مدارج کمال رسیدہ باشد چنانکہ در نفعات مینویسد
 کہ وی مرید شیخ ابو بکر سلہ باف تبریزی بودہ و بعضی گفته اند مرید شیخ رکن الدین
 سجاسی بودہ است و بعضی میگویند کہ مرید بابا کمال جندی بودہ است و میشود کہ
 بصحبت ہمہ رسیدہ باشد و از ہمہ تربیت یافته بود انتہی. و مؤید آنکہ شمس الدین خدمت
 بابا کمال بہ ا کمال رسیدہ قصہ ایست کہ در ذکر سلسلہ مولویہ بیان شد.

شیخ رضی الدین علی لالا

واما شیخ رضی الدین علی لالا و هو علی بن سعید بن عبدالجلیل اللال الغزنوی از

اجله خلفای شیخ نجم الدین میباشد ورشته بزرگ کبرویه از ایشان جاری گردیده و میگوبند از صدویست و چهار شیخ کامل مکمل خرقة داشته و ممکن است از همگی خرقة تبرک داشته و از شیخ نجم الدین کبری خرقة ارادت ولالا بروزن کالا بمعنی غلام و بنده و درخشنده آمده چنانچه خود فرموده در این بیت:

در بندگی تو آنکه بکتاست لالای علی علی لالاست

وفی المجالس قال قال غوث المتأخرین السید محمد النور بخش نورالله مرقدہ فی مشجرہ عند ذکر الشیخ و هو علی بن سعید الغزنوی قدس سرہ کان اوحدا الاولیاء فی زمانہ بکثرة المجاہدة والریاضة وترك الدنیا وزینتها سافر کثیراً راجلاً و صاحب مائة وثلاث عشر شیخاً حتی وصل الی صحبة ابي الجناب نجم الدین الکبری سید المرشدین سکن فراین و توفی بها .

و در نجات مذکور است که فوت آنجناب در سیم ربیع الاول سنه شصده و چهل و دو بوده .

راقم گوید اگر چه در فراین نقل شد که وفات یافته امادر راه شیراز بر بالای کوهی گنبدی است که بگنبد لالا مشهور است و بشیخ نسبت دهند که در آنجا وفات یافته و هو بعید .

خلاصه شرح حالات شیخ در نجات و مجالس بتفصیل بیان شده و مقصود در اینموقع ذکر سلسله ایشانست. بعد از شیخ خلیفه وی شیخ جمال الدین احمد ذاکر چورقانی بوده و بعد از وی شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفرانی کسرقی و بعد از وی شیخ رکن الدین علاءالدوله احمد بن محمد بیابانکی سمنانی و بعد از وی شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله مزدقانی و بعد از وی امیر سید علی بن شهاب الدین بن محمد همدانی و بعد از وی شیخ اسحق ختلانی و از اینجا دو شعبه میشود:

یکی بسید محمد نور بخش میرسد که خلیفه بالاتفاق وی بوده و سلسله ذهبیه نور بخشیه بایشان انتساب یافته و گذشت ذکر سلسله ایشان سابقاً .

شعبه دیگر ذهبیه اغتشاشیه است که به سید عبدالله مشهدی میرسد و بعد از این بیان میشود .

و مخفی نماند که از علاءالدوله سمنانی جماعتی بدرجه کمال رسیده اند از آن جمله ابوالبرکات تقی الدین علی دوستی سمنانی که امیر سید علی همدانی بعد از فوت وی کرة اخری رجوع بشرف الدین محمود مزدقانی فرموده و دیگری اخی علی مصری که جماعتی معتقد وی بوده اند و دیگر شیخ نجم الدین محمد بن محمد الادکانی است و دیگر اخی محمد دهستانی و دیگر شیخ عبدالله غرجستانی است که بابا محمود طوسی و مولانا رضی الدین علی مایانی و اخی علی قنلقشاه از مریدان ویند . و شیخ حافظ بهاء الدین عمر ابردهی از مریدان اخی علیست و دیگر از اصحاب رکن الدین علاءالدوله شاه علی فراهی است

که شیخ محمد شاه فراهی بیک واسطه مرید وی است و شیخ بهاء الدین عمر خواهرزاده محمد شاه و مرید خال خود بوده .

و بعضی گفته اند معلوم نیست که در سلسله اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله چون اوئی بوده باشد و شرح حالات هر یک را در نفعات مذکور نموده و بعضی را هم در مجالس المؤمنین و ریاض السیاحه مسطور است و علاء الدوله را کتب و رسائل بسیار است و مشهورتر از همه کتاب عروه و رساله موسومه بموضح مقاصد المخلصین و مفضح عقاید المدعین است و در این رساله سخنی در باب رحلت امام دوازدهم نوشته و قاضی در مجالس متعرض گشته .

و امیر اقبال سیستانی نیز بخدمت علاء الدوله رسیده و رساله بی در احوالات ایشان تألیف نموده ولی قاضی در ضمن حالات شیخ عبدالرزاق کاشی نوشته که امیر اقبال ناصبی است .

وفات علاء الدوله در شب جمعه بیست و دویم رجب سنه هفتصد و سی و شش بوده در برج احرار صوفی آباد و عمرش هفتاد و هفت سال .

و امیر سید علی را جلالت قدر بسیار و مصنفات باشتهار است چون کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده خمربه فارضیه .
و مولانا نورالدین جعفر بدخشی که از افاضل تلامذه او است در کتاب خلاصه المناقب نسب شریفش را به پانزده واسطه بحضرت خامس آل عبا (ع) میرساند و از جانب والده به هفده پشت برسول (ص) میرساند .

صاحب نفعات وفات وی را در سادس شهر ذی الحجّه سنه ست و ثمانین و سبعمانه نوشته و در نزدیک ولایت کبر و سواد فوت نموده و از آنجا بختلانش نقل نمودند .

شیخ سعد الدین حموی

و اما شیخ سعد الدین حموی نام ایشان محمد بن المؤید بن ابی بکر بن ابی الحسن بن محمد بن حمویه است و در قاموس میگوید حمویه کشنویه و نسبت بجد خود ایشان را حموی گویند .

و در تاریخ امام یافعی فرموده کان صاحب احوال و ریاضات وله اصحاب و مریدون و کلام سکن سفح قاسیون مدة ثم رجع الی خراسان فتوفی هناك .

در نفعات مذکور است که عمر وی شصت و سه سال بوده است و در روز عبدالمسحی سنه ششصد و پنجاه از دنیا رفته .

و در تاریخ گزیده سنه پنجاه و هشت بهمد هلاکو خان و قبروی در بحر آباد خراسان است و کتاب سجنجل الارواح و کتاب محبوب از ایشان است .

و در مصنفات وی سخنان مرموز و و کلمات مشکل و ارقام و اشکال و دوایر که

نظر عقل و فکر از حل و کشف آن عاجز است بسیار است و همانا که تا دیده بصیرت به نور کشف منفتح نشود ادراک آن متمذراست .

و شیخ صدرالدین قونیوی که از خواص تلامذہ شیخ محیی الدین عربیست بصحبت ایشان میرسیده میگوید از وی شنیدم که میگفت موثیق هفت است و در میثاق الست بر بکم منحصر نیست آنرا با شیخ خود شیخ محیی الدین باز گفتم گفت کلیات را میگوید و اگر نه جزئیات از آن بیش است و شیخ مؤید الدین الجندی در شرح فصوص الحکم میگوید که شیخ صدر الدین روزی در مجلس سماع با شیخ سعدالدین حموی حاضر بود و شیخ سعدالدین را اشعار عربی و فارسی بسیار است و در صدق حال ایشان اخبار میدهد و از آن جمله این رباعیست :

کافر مشو از لطف نگارم بینی مؤمن مشو از عارض یارم بینی

در کفر میاویز و در ایمان منگر تا عزت یار و افتقارم بینی

و قاضی در مجالس شرحی بر آن نوشته و در کتاب محبوب فرموده که اطلاق اسم

ولی بعد از پیغمبر مطلقاً و مقیداً جایز نیست الا بر حضرت امیر و اولاد معصومین او علیهم السلام و شیخ عزیز نسفی تلمیذ ایشانست و در ابرقوه فوت و مدفون شده .

و شیخ معین الدین عمر برادر شیخ سعدالدین از عرفاست و شیخ عزیز در رساله

تحقیق نبوت و ولایت و وحی و الهام ذکر نموده که شیخ سعد الدین حموی میفرماید که پیش از محمد در ادیان پیش ولی نبود و اسم ولی هم نبود و اگر چه در هر دینی يك صاحب شریعت میبود اما دیگران که خلق را به دین وی دعوت میکردند جمله را انبیا میگفتند پس در دین آدم چندین پیغمبر بودند که خلق را بدین آدم دعوت میکردند و در دین موسی و دین عیسی و دین ابراهیم همچنین، چون کار به پیغمبر ما رسید فرمود که بعد از من پیغمبری نخواهد بود تا خلق را بدین من دعوت کند و اسم ولی در دین من پیدا آمد و حق تعالی دوازده کس را در دین محمد نابیان محمد گردانیده و العلماء و رتبه الانبیاء در حق این دوازده کس فرموده و علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل در حق ایشان نیز فرموده و بنزدیک شیخ ولی در امت محمد دوازده کس پیش نیست و ولی آخرین که ولی دوازده است حضرت مهدی صاحب الزمان عجل الله فرجه است انتهی کلامه .

راقم گوید در این بیان حقیقت آنکه شیخ نجم الدین کبری دوازده خلیفه داشته اند معلوم میتوان کرد و ظاهر این رشته بقونیویه و مولویه نیز منتهی میگردد و باقی حالات و شرح مقامات آنجناب شاید در موقع دیگر ذکر شود و برای ترجمه در ذکر سلسله کافیت .

شیخ نجم الدین رازی

اما شیخ نجم الدین رازی المعروف بابن دایه شیخ نجم الدین کبری تربیت وی را

بشیخ مجدالدین حواله فرموده بوده صاحب کتاب مرصاد العباد و تفسیر بحر الحقایق است. وی را در کشف حقایق و شرح دقایق قوت و قدرت تمام بوده است و در واقعه چنگیزخان از خوارزم بیرون آمد و بروم رفت و وی را با صدرالدین قونیوی و مولانا جلال الدین رومی اتفاق ملاقات افتاد. گویند که در وقتی در يك مجلس جمع بودند نماز شام قائم شد از وی التماس امامت کردند و در هر دو رکعت **سورة قل یا ایها الکافرون** خواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال الدین رومی با شیخ صدر الدین بوجه طیبیت گفت که ظاهراً یکبار برای شما خواند و یکبار از برای ما.

وفات وی در سنه اربع و خمسين و ستمائه بوده است و در شونیز بغداد بیرون مقبره شیخ سری سقطی و شیخ جنید قبری بود میگفتند که قبر وی است والله تعالی اعلم و این رباعی منسوب بایشانست:

شمع ارچه چو من داغ جدائی دارد با گریه و سوز آشنائی دارد
 سر رشته شمع به زسر رشته من کان رشته سری بروشنائی دارد
 و در وجه شهرت ایشان بدایه یا ابن دایه الحال بنظر چیزی نرسیده الا آنکه
 در قاموس مینویسد و ابن دایة الغراب اگر مخصوص غیر این سندی نباشد میشود معنی
 بلندی برای ابن کنیت نمود و الله اعلم

شیخ سیف الدین باخرزی

اما شیخ سیف الدین باخرزی بعد از تحصیل و تکمیل علوم بخدمت شیخ نجم الدین کبری آمد و تربیت یافت.

در حبیب السیر مذکور است در سلطنت منکوقاآن که از مشایخ اسلام و مقویان ملت حضرت خیر الانام شیخ ابوالمعالی شیخ سیف الدین سعید بن مظفر باخرزی که ملقبست بشیخ العالم و در سلك خلفاء شیخ نجم الدین کبری انتظام داشت بامنکوقاآن معاصر بود و «سورتوقبتی بیکی» والده منکوقاآن با آنکه متابعت ملت عیسی (ع) مینمود در ایام دولت پسر هزار بالش نقره ببخارا که مسکن شیخ سیف الدین بود فرستاد تا مدرسه بی ساخت و مستغلات خریدند و بر آن بقره وقف کردند و تولیت آن مدرسه و موقوفات آنرا بشیخ تفویض فرمود.

راقم غره ذی القعدة الحرام سنه هزار و سیصد و شانزده بخارا بود از دروازه قرشی بیرون رفت برای زیارت مزار شیخ العالم طرف مشرق شهر بخارا اتفاق افتاده نیم فرسخ است و آن باغ و عمارت و خانقاه بامر امیر تیمور در سال هفتصد و هشتاد و هشت بنا شده و کاشیهای قیمتی دارد و بعضی بی انصافها خراب کرده و بدزدی میفروشدند و مزار اولاد و نواده های شیخ و میرعلی خطاط در آن بقره میباشد مکان با فیض است.
 در نفحات الانس مسطور است که شیخ نجم الدین الکبری در اوایل وی را بخلوت

میشاند در اربعین دوم به در خلوت وی آمد وانگشت مبارك بدر خلوت وی زد و آواز داد که ای سیف الدین :

منم عاشق مرا غم سازگار است تو معشوقی ترا با غم چکار است
برخیز و بیرون آی . آنکاه دست ویرا بگرفت و از خلوت بیرون آورد و بطرف
بخارا روان گردانید . گویند روزی بجزازه درویشی حاضر شد . گفتند شیخا وی را تلقین
فرمائید پیش روی میت آمد و این رباعی خواند :

گر من گنه جمله جهان کرد ستم لطف تو امید است که گیرد دستم
گفتی که بوقت عجز دستت گیرم عاجز تر از این میخواه کاکنون هستم
توفی قدس سره سنة ثمان و خمسين و ستمائه و قبر وی در بخارا است .

شیخ عین الزمان گیلی

اما عین الزمان جمال الدین گیلی بسیار دانشمند بوده است .
در اوایل که عزبت صحبت شیخ کرد بکتابخانه در آمد و از لطایف علوم
عقلی و نقلی مجموعه بی انتخاب کرد که در سفر مونس وی باشد چون نزدیک
خوارزم رسید شبی در خلوت دید که شیخ با وی گفت که ای گیلیک پشته بینداز
و بیا . چون بیدار شد اندیشه کرد که پشته چیست؟ من در دنیا هیچ ندارم و اندیشه جمع
آن نیز ندارم . شب دوم نیز همان خواب دید و شب سیم همچنین ، از شیخ در واقعه پرسید که
شیخ پشته چیست؟ گفت آن مجموعه که جمع کرده بی . چون بیدار شد آنرا در جیب خود پنداخت
و چون بحضرت شیخ رسید با و فرمود که اگر آن مجموعه نمی انداختی ترا هیچ فایده نمی بود
پس ویرا خرقه بوشانید و در اربعین نشانند و بعد از تمام اربعین عین الزمان لقب نهاد این
بود اجمالی از حالات مشایخ سلسله کبرویه .

و ختم مینماید ترجمه جناب شیخ نجم الدین کبری را بذکر شهادت ایشان چنانچه
امام یافعی در کتاب مرآت الجنان در سنة شصده و هژده مرقوم داشته بمباراته .
قال الشيخ العارف الجليل كمال الدين المعروف بالسفاقي بالسین المهمة والعاء
والنون و قبل به النسبة قاف من اصحاب الشيخ نجم الدين المذكور قال لما وصل التار
الى خوارزم سنة سبع عشر و ستمائه و حصروها جمع الشيخ اصحابه وهم اكثر من ستمائة
وقد هرب السلطان محمد وهم يظنون انه بها ودخلوا البلد و كان في اصحاب الشيخ المذكور
الشيخ سعد الدين الحموي والشيخ علي لالا وابن اخيه علي بن محمد مع جماعة من العارفين
و طلبهم الشيخ و قال لهم قوموا ارتحلوا و ارحموا الى بلادكم فانه قد خرجت نار من
المشرق تحرق الى قريب من المغرب وهي فتنة عظيمة ما وقع في هذه الامة مثلها فقال
بعضهم لودعوت الله تعالى يرفع هذه الفتنة عن بلاد المسلمين فقال هذا قضاء من الله محكم
لا يردده ولا ينفع فيه الدعاء فقالوا يا مولانا ما معنادوا بتركب معنا فقال اني اقتل ولم يأذن

الله تعالیٰ ان اخرج منها فاستعدوا لخروجكم الى خراسان فخرجوا ولما دخل الكفار البلد نادى الشيخ فى اصحابه الذين لم يأمرهم بالخروج الصلوة جامعة ثم قال قوموا على اسم الله تعالى نقاتل فى سبيل الله ثم دخل البيت ولبس خرقة شيوخه وشد وسطه و كانت فرجیة وجعل الحجارة فى جانبیها واخذ الغزه وخرج ولما واجههم اخذیرمیهم بالحجارة حتى فرغ جمیع مامعه ورموه بالنبل فجرحوه واخذیدور ویرقص فجاء سهم فى صدره فنزعه فرمى به نحو السماء وفار الدم من صدره فاخذینشد شعراً بالعجوى ثم توفى ودفن فى رباطه ومما رثاه من مریدیه یوسف الصلاحی قال فى اثناء مرثیته :

دعبر

و ما اعدله الرحمن ما اكتسبا
تجرى اذا ناطقت انواره سبیا

ما زال یجهد فى مرضاة خالقه
من ذارای بحر علم فى بحاردم

الى آخر.

گفتار در سلسله زهبیه اغتشافیه

سلسله هنتم

سلسله زهبیه اغتشافیه چنانچه اشاره شد از خواجسته اسحق ختلانی: یکی رشته نوربخشیه که بسید محمد نوربخش خلیفه متفق علیه وی بود منسوب شده واذکر شد. و یکی به عبدالله برزش آبادی مشهدی نسبت یافته و آنرا زهبیه از آن جهت گویند که شیخ اسحق ختلانی بعد از آنکه سید عبدالله سر از طاعت و بیعت با نوربخش پیچید فرمود ذهب عبدالله یعنی از زمره مریدها خارج شد.

و تفصیل این اجمال را قاضی نورالله در مجالس بیان نموده و کسانی که پیروی کردند عبدالله را گفتند مقصود از ذهب یعنی طلا شد. لهذا این سلسله را زهبیه اغتشافیه گفته اند از سلاسل معروفیه از همین جهت.

و در بستان السیاحه در حرف ذال مذکور است که نام زهبیه باین فرقه قلیل مدت است نهاده اند گویا بصد سال نرسیده باشد و سالکان سلسله زهبیه بجز در کشور فارس جای دیگر بنظر نیامده است. اکنون سالهاست که صاحب ارشاد در آن سلسله مفقود است بلکه اهل ادراک و کسیکه معامله اش پاک بوده باشد همانا وجود ندارد و کسانی که در آن سلسله معروف و بدرویشی موصوفند از آباء و اجداد خویش بطریق ارث دارند و طریقت را مانند رسوم اهل ظاهر بندارند و یحییوران یعمدوا بما لم یفعلوا انتهى و از سید عبدالله بشیخ رشیدالدین محمد و از وی بشیخ شاه علی اسفراینی و از وی بحاجی محمد خبوشانی و از وی بشیخ عمادالدین فنزل الله مشهدی و از وی بشیخ کمال الدین حسین الغوارزمی.

و در مجالس میفرماید پیروان ایشان شیخ حاجی محمد خبوشانی و پیر نظر شیخ

عمادالدین فضل الله مشہدی میباشند و بشیخ کمال الدین حسین میفرماید ختم شد این رشته
و دیگر کسی بمرتبه ایشان نرسید از ہمدانیہ .

و شیخ محمود غجدوانی کتابی در مقامات شیخ کمال الدین حسین تألیف نموده .
اما در کتاب بستان السیاحہ میفرماید سلسلہ ذہبیہ آقا محمد کازرونی، راقم وی را
دیدہ بود. وی از آقا ہاشم شیرازی وی از سید قطب الدین نیریزی الفارسی و او از شیخ
علینقی فارسی اصطہبانانی و او از شیخ نجیب الدین رضائبریزی و او از شیخ محمد علی
مؤذن اصفہانی و او از شیخ حاتم زراوندی خراسانی و او از شیخ درویش محمد مذهب کار
و او از شیخ تاج الدین حسین و او از شیخ غلامعلی نیشابوری و او از شیخ حاجی محمد
خبوشانی و او از شیخ شاہ علی اسفراینی و او از شیخ رشید الدین محمد و او از سید عبداللہ
برزش آبادی مشہدی و او از شیخ اسحق ختلانی اتمی عبارت البستان .

و در کرسی نامہ ریاض السیاحہ از سید قطب الدین نیریزی بہ آقا محمد بید آبادی
مازندرانی و از ایشان سید صدر الدین دزفولی شعبہ بی جدا نموده اند . راقم گوید حاج سید
حسین خلف آقا سید محمد رضا دزفولی الحال در طہران سلامتند و خود را بسید صدر الدین
منسوب ساخته و از خویشاوندان وی هستند و آقا سید جلال الدین در شیراز نسبت خود را
بپدر خود مرحوم آقا میرزا بابا درست مینماید و ایشان بہ آقا محمد کازرونی و آقا محمد
ہاشم شیرازی منسوب بوده اند و العلم عند اللہ .

و شاید در احوال معاصرین ذکر ہر یک بیاید .

و در کتاب بستان السیاحہ در ذکر دزفول باین عبارت مذکور است: راقم بدان دیار
عبور نمود سید صدر الدین بن سید محمد سید عالیقدر و منشرح الصدر بود جامع علوم
ظاہری و باطنی و کمالات صوری و معنوی بود کتب مفیدہ در علم سلوک نظماً و ثراً
تألیف نموده و مدتها طریق عزلت و خلوت و ریاضت پیمودہ و سائر عراقین و فارس و خراسان
فرمودہ فقیر بکرات در بلاد عراق و غیرہ بصحبت ایشان موفق گردیدہ و آن بزرگوار
نسبت بفقیر لطف و محبت داشت و هموارہ با سترضای خاطر فقیر ہمت میکماشت آنجناب
از مریدان آقا محمد بید آبادی بود و ایشان از مریدان سید قطب الدین شیرازی بودند
گویا در حدود سنہ ہزار و دوست و چہل و اندی در همان دیار برحمت الہی واسطہ
کشت رحمہ اللہ علیہ .

گفتار در سلسلہ بکتاشیہ

سلسلہ ہشتم

ہشتم سلسلہ بکتاشیہ میباشد کہ منسوب کشتہ بجناب سید محمد رضوی المشہور
حاجی بکتاش الولی .

طرائق الحقایق

درستان السیاحه و اصول الفصول چنین مرقوم است که آنچه از طایفه بکتاشیه معلوم و از کتب اخبار مفهوم شده آنست که حاجی بکتاش بچند واسطه از اولاد علی بن موسی الرضا علیهم آلال التحیه و الثناست .

و نیز طریقت آن بزرگوار بشیخ معروف کرخی میرسد و مولد و موطن آن جناب خراسان در شهر نیشابور بوده و جذبه منجذبات الحق ایشانرا بوده مدتها روز و شب در دشت و صحراها گردیده در نجف اشرف و مکه معظمه مدتها معتکف بوده و در حدود ششصد و شصت هجری در عوالم مکاشفه مأمور بمسافرت و سیاحت روم گردیده ببلاد روم آمده آخر الامر بقریه سولیجه واقع در حوالی امامسیه منزل گرفته در آنوقت خواندگار آن کشور اورخان بن مرادخان ترکمان سلجوقی از اجداد سلاطین عثمانی برای استمداد همت بمنزل حاجی بکتاش رفته اظهار اخلاص کرده و خواهش اسم و علمی برای سپاهیان خود کرده. حاجی بکتاش آستین خرقه خود را جدا کرده بر سر یکی از سپاهیان انداخته فرمود اسم این گروه ینکی چری باشد و سفیدرو باشند این نام بر ایشان باقی ماند و بصورت آستین خرقه پارچه بی بر عقب کلاه خود آویختند و قاشقی چوبی بجای ابلق بر پیش کلاه خود زدند و در بیرق سرخی که داشتند شکل هلال ماه و شمشیر که کنایه از ذوالفقار است دوسر نقش کردند. عدد ینکی چری که هزار نفر بود هر سال از اولاد نصاری که مسلمان میگرددند هزار نفر میافزود تا بتدریج بسیار شدند و عدد این طایفه در عهد سلطان محمد چهارم بچهل هزار رسید .

و درستان السیاحه میفرماید بتوجه آن بزرگوار طایفه ینکی چری در آن دیار ظهور نموده بسبب آنکه وقتی بافرنگیان محاربه و مقاتله داشت و در آن حرب لوای فتح و نصرت برافراشت و با غنائم موفور بدارالملک رسیده و خمس غنائم عاید سلطان گردید از جمله غنائم صد هزار نفر غلام بود سلطان بخدمت آن جناب عرض نمود که لشکر اسلام در غایت قلت و سپاه کفار در نهایت کثرت است اگر بر کثرت مجاهدان و جمعیت ایشان همت نمایی و غلامان را بر ملت بیضا دعوت فرمائی از الطاف ولایت مآبی دریغ نخواهد بود. آنجناب بنا بر الهام غیبی و استدعای سلطان غلامان را بدین اسلام دعوت کرد و لوازم موعظت و نصیحت بجای آورد، لهذا بانندک روزگاری بیمن انفاس قدسیه اساس ایشان مجموع غلامان بتشریف اسلام مشرف شدند و بدایره ملت بیضا درآمدند و آن جناب زبان دعای خیر بر ایشان بگشاد و آن طایفه را ینکی چری نام نهاد یعنی لشکر جدید زیرا که ینکی بمعنی جدید و چری بمعنی سپاهست .

از برکت دعای آن بزرگوار یومانیومادر ترقی و تزیاید بودند بمرتبگی که خواندگار روم بی مشورت ینکی چری تمشیت مملکت نمینمود تا آنکه بموجب آیه کریمه ان الانسان لیطغی ان راه استغنی آن فرقه باسلطان محمودخان در سنه هزار و دو بیست

وچهل وچهار هجری طغیان ورزیدند و تیغ عصیان بر روی ولینعمت خویش که آن صفت مردود عقلای هر ملت و کیش است کشیدند و علانیه کوس مخالفت سلطان زدند هر چند خواندگار از روی شفقت نصایح سودمند نمود قبول نکردند لهذا فرمان بر قتل و استیصال برگشته بختان صادر گشت و در اندک زمانی قریب صد هزار ینکی چری از ابن عسالم در گذشت و حکم شد که هر کجا و هر مکان و هر شهر و دیار که او جاق ینکی چری بود بر انداختند و مردان آن طایفه را از کشور روم و شام و عراق عرب و غیرهما معدوم و نابود ساختند و اکنون از ایشان جز نام و نشان در عالم نماند .

سلطان محمودخان بجای ینکی چریان لشکر محمدیه نظام داده و قاعده لشکر کشی را بروفق قانون فرنگان نهاده است .

و در کتاب اصول الفصول مذکور است که ینکی چری همه مسلمان و پیرو حاجی بکتاش ولی بودند .

و معنی بکتاش بزرگ و صاحب و شریک است یعنی او صاحب و شریک دولت آن سلطان عصر بوده مجملاً رفته رفته چنان شد که پانصد هزار نصاری مسلمان شده و داخل سپاه میبودند و همه بعوض مواجب اراضی به تبول گرفته آباد میکردند و غالباً جنگ این سپاه با فرنگیان بود چنانکه گفته اند :

روم را اسلام و ایمان فاش شد این همه از سید بکتاش شد

شد تشیع فاش اندر ملک روم شیعه و مؤمن شدند آن مرز و بوم

در بستان مذکور است که مشرب توحید و تجرید بر حاجی بکتاش ولی غالب بوده و اغلب اوقات مغلوب حال میشده و چون با فاقه آمدی بمخالفین لحن و طعن کردی و با وجود کثرت و ازدحام مطلقاً عقیده خود را استوار ننمودی و مضاعف غاصبان را بر زبان آوردی اکنون نیز مریدان آن بزرگوار همین طریقه را دارند در غالی بودن ایشان شبهه بی نیست و از کسوت کبود نفرت دارند و هر که لباس نیلی بپوشد او را بد می شمارند و از مخترعات معاویه دانند و از خصایص ایشانست لباس و تاج سفید دوازده ترک و دو سنگ تسلیم و قناعت یکی بر گردن و دیگری بر کمر بندند و از جمله اتمام مراتب سلوک زیارت حضرت رضا (ع) دانند و دیگر ملتزم بعضی عبادات نباشند و ایالی جمعه را محترم می دانند و مراسم تعزیت روز عاشورا را بعمل آرند .

و طریقه بکتاشیه در آن اطولی و روم ایلی و جزایر روم و بلاد مصر و شام و عراق عرب جاریست و ملوک عثمان تکایای دلگشای جهت آسایش ایشان در تمامی ممالک محروسه ساخته اند و امرای دولت و امنای آنحضرت خوانق خوب بنام آن طایفه طرح انداخته اند و موقوفات بسیاری برای معاش ایشان مقرر نموده اند و آنان در غایت خوشی و جمعیت خاطر اوقات گذرانند و بر مسافرین و فقرا و مساکین راحت رسانند .

وچنانکه مذکور شد در احوال مولانا رومی بابکتاش ولی معاصر بوده اند و در روم ملاقات و صحبت داشته اند و در قصبه بی که بکتاش ولی نام دارد مدفونست و این قصبه مابین قونیه و قیصریه اتفاق افتاده و چند مزرعه مضافات او است معلی است از بلاد اناطولی و جوانب اربعه اش گشاده و سکنه آنجا همگی ترک زبان و مخلص درویشان و معتقد ایشان و چون بکتاش ولی در آن محل مدفون گشته اند لهذا آن مکان را بنام نامی و اسم گرامی آن بزرگوار خوانند رحمة الله علیه .

راقم گوید از معاصرین ما احمد رفعت پاشا در کتاب تاریخ جغرافی تألیف خود که بنام سلطان عبدالحمید خان ثانی که الحال پادشاه عثمانی و از جمله سلاطین بزرگست تألیف نموده و از زمان آدم (ع) الی هزار و دوویست و نود و نه هجری واقعات مشهوره و کیفیات غریبه مهمه و کلماتی که محتاج بشرح و معانیست و از اشخاص معروف از حیثیت علم و کمال و شهرت و آثار غریبه و بلدان بلفت ترکی بترتیب حروف تهجی در هفت جلد مرتب داشته میفرماید حاجی بکتاش ولی اسمش محمد از نیشابور خراسانست از سادات کاظمیه از صلب ابراهیم ثانی است فیض و ارشاد از شیخ لقمان خراسانی اخذ و اقتباس کرده چهل سال در حالت اعتکاف و ریاضت بمقامات مبارکه رسید بعد از زیارت مکه به روم آمده و دار فنا را در سال میلادی هزار و سیصد و سی و هفت مطابق سال هجری هفتصد و سی و هشت بدرود نموده و لفظ بکتاشیه (۷۳۸) تاریخ او است تا باینجا کلام مؤلف مذکور است دام بقاءه .

و مخفی نماند که شیخ لقمان خراسانی اگر همان شیخ لقمان سرخسی باشد کما هو الظاهر دواشکال برسخن معاصر ما وارد است .

یکی آنکه شیخ لقمان سرخسی چنانکه در نفعات الانس مولانا جامی مذکور است معاصر پیر ابوالفضل و شیخ ابوسعید بن ابی الخیر است و شیخ در سال چهارصد و چهل و هفت وفات نموده و تقریباً سیصد سال قبل از بکتاش میشود .

و دیگر آنکه چنانچه در نفعات است لقمان مذکور شایسته ارشاد نبود در ذکر ترجمه وی میگوید ابوسعید ابوالخیر گفته که شبی جماعتی خفته بودند و در خانقاه بسته بود و ما با پیر ابوالفضل بر صفا بی نشسته بودیم و سخنی میرفت در معارف، مسئله بی مشکل شد لقمان را دیدیم که از بام خانقاه در پرید و در پیش ما بنشست و آن مسئله را بگفت چنانکه اشکال بر خاست باز بر پرید و پیام بیرون شد. پیر ابوالفضل گفت ای ابوسعید مرتبه این مرد میبینی؟ گفتم میبینم . گفت اقتدا را نشاید . گفتم چرا؟ گفت از آنکه علم ندارد چه اقتدارا علم طریق باید و مجذوب غیر سالک را علم بطریق نیست و ممکن است که لقمان خراسانی دیگری بوده باشد والله اعلم .

گفتار در سلسلہ رفاعیہ از سلسلہ معلوم و فوہ

سلسلہ نہم

التاسعة سلسلة الرفاعية منسوبة بسيد احمد رفاعي و ابن جناب از اولاد حضرت امام موسى كاظم (ع) است باین ترتیب ابو العباس احمد بن ابی الحسن علی بن یحیی بن ثابت بن حازم بن احمد بن السید علی بن ابی المکارم الحسن المعروف برفاعة المکی بن السید مهدی بن ابی القاسم محمد بن حسن بن حسین بن موسی الثاني ابن ابراهیم المرتضی بن الامام موسی الكاظم (ع).

و رفاعی نسبت بجد او است کہ رفاعہ باشد و در قاموس میگوید رفاعة ککتابہ وقد يضم .

و از شریف مرتضی شارح قاموس نقل شده کہ این نحو نسب وی را نوشته ابی العباس احمد بن علی بن یحیی بن حازم بن علی بن رفاعہ .

و از طرف مادر فرزند دختر سید منصور بطائعی است کہ در زمانش بہ باز اشہب لقب داشته و بہمین نسبت سید احمد را نیز بطائعی گویند و بطائح بفتح باء موحدہ و طاء مہملہ والف و باء مثناة تحتانیہ و حاء مہملہ اسم چند قریہ است در وسط آب میانہ بصرہ و واسط و ولادت سید در واسط سنہ بانصد و دوازده بودہ و عمر شریفش چون بشصت و شش سال رسید کہ مطابق عدداً گفته اند داعی حق را اجابت نموده درام عبیدہ سال بانصد و هفتاد و ہشت و در بقعہ جد مادرش قطب جلیل انصاری شیخ ابی بکر الواسطی البخاری مشہور بسومی بدر شیخ منصور بطائعی مشارالیه دفن شدہ است .

و در قاموس میگوید ام عبیدہ کسفیئہ بلدۃ قرب واسط بہاقب السید احمد الرفاعی .

وقال ابن خلیکان ابو العباس احمد بن ابی الحسن علی بن ابی العباس احمد المعروف باین الرفاعی کان رجلاً صالحاً فقیہاً شافعی المذہب اصلہ من العرب و سکن فی البطحاء من العراق بقریة يقال لها ام عبیدہ و انضم الیہ خلق عظیم من الفقراء و احسنوا الاعتماد فیہ و اتبعوہ .

و الطائفة المعروفة بالرفاعیہ و البطحائیة من الفقراء منسوبة الیہ و لا یباعہ احد من عجبیة من اكل الحیات و ہی حیة و النزول فی التنایر الی تنضرم بالنار و یظنوا ہا و یقول انہم فی بلادہم یرکبون الاسود و مثل ہذا و اشباہہ و لہم مواسم یجمع عندهم من فقراء العالم ما لا یعد ولا یحصى و یقومون بکفاية النخل و لم یکن لہ عیب و انما العیب لآخیه و اولادہ یتوارثون المشیخة و الولاية علی تلك الناحیة الی الان و امورہم مشہورہ مستفیضة و لا حاجة الی الاطالة فیہا و کان لشیخ احمد مع ما کان علیہ من الاشتغال بعبادتہ شعر فیہ علی ما قبل:

اذا جن لیلی هام قلبی بند کر کم
 وفوقی سحاب بمطر الهم والاسی
 سلوا ام عمرو کیف بات اسیرها
 فلا هو مقتول ففی القتل راحة
 انوح کمانح الحمام المطوق
 و تحتی بخار للهوی تندفق
 نفاک الاساری دونه وهو موثق
 ولا هو ممنون علیه فیطلق
 ولم یزل علی تلك الحال توفی یوم الخمیس الثانی والعشرین من جمادی الاولی سنة
 ثمان وسبعین وخمسائة بام عبیده وهو فی عشر السبعین .

و در نفعات میگوید و بعضی گفته اند که ابیات مذکورہ را از قوال شنیده است
 و بر آن برفته است از دنیا .

خلاصه آن جناب را کرامات و خوارق عادات بسیار بوده و بہترین یادگاروی در
 صحایف روزگار کتاب حکم رفاعیہ است کہ نصایح سودمند را مشتمل است از
 خود ایشان .

و دیگر کتاب برهان المؤید است کہ شرف الدین بن عبد السميع الهاشمی الواسطی
 مجالس مواعظ ایشانرا جمع نموده و این نام را بر آن نهاده .

و میگویند سال پانصد و پنجاه و شش هجری جناب سید از سفر حج باز گشته بود
 در موضع اقامتگاه شریفش کہ در کوی ام عبیده بر سر کرسی و عظمش نشسته و جماعت
 بسیار بودیم شنیدیم از دهن مبارکش و آن دو کتاب بلغت عربیست و سیف الدین محمد
 فرزند سید محمد مرتضی کہ از اولادہای سید عبدالقادر گیلانی و از طرف مادر بسید احمد
 رفاعی میرسد و از مشایخ زاده های این دو سلسله است این دو کتاب را ترجمہ نموده و الحال
 نزد راقم موجود است . اما نسبت طریقت سید احمد رفاعی و اتصال ایشان بسلسله جلیله
 معروفیہ باین طریقت :

السید احمد اخذ عن الشيخ علی الفارسی وهو عن الشيخ ابی الفضل الکامح وهو عن
 الشيخ علی بن الغلام الترکمان وهو عن شیخ علی البار باری وهو عن الشيخ تمیمی المعجمی وهو عن
 الشيخ ابی بکر الشبلی و هو عن سید الطایفة ابی القاسم الجنید وهو عن خاله سری السقطی وهو
 عن ابی محفوظ معروف الکرخی وهو عن قطب الاولیاء علی الرضا صاوات الله علیه .

و در نفعات الانس مذکور است کہ نسبت خرقة وی بہ پنج واسطہ شبلی میرسد و
 دیگر ذکر سند و وسایط نموده .

و در اصول الفصول طریقی دیگر ذکر نموده باین نحو و یروی الشیخ السید احمد
 بن رفاعة المذكور عن سیدی منصور بن ابی بکر الرفاعی وهو عن خالد بن منصور بن
 طیب وهو عن ابی سعید النجار وهو عن سندوسی الکبیر وهو عن ابی علی الفارمدی وهو عن
 الشیخ الکامل محمد بن رویم وهو عن جنید البغدادی .

و در بستان السیاحہ باین عبارت مذکور است : سلسله دیگر رفاعیہ اند کہ طریقه
 ایشان بسید احمد رفاعی بن ابی الحسن بن علی الموسوی میرسد و او از شیخ علی قاری

واو از ابوالحسین عجمی و او از ابوالفضل بغدادی و او از ابوالفضل کاهج و او از علی عظام و او از علی فارقانی و او از شیخ شبلی و او از جنید بغدادی انتہی .
و ظاہراً کاتب سہو قلم نموده باشد و محتاج تصحیح است این نسخه کہ از وی نقل شد .

و از سخنان سید احمد است رحمۃ اللہ علیہ :

الریاضة هو الاعراض عن الاعراض الشهوانية والاقبال التام الى الطرف الربانية
فمنذ الشريعة ماما حراماً وعند الطريقة ماما مباحاً وعند الحقيقة ماما حلالاً .
و چنانچہ از این خلکان مذکور شد سابقاً، از جناب سید عقب و خلفی نبوده و برادر
زادہ ایشان را اعقاب بوده و نشر این سلسلہ را نموده اند تا این زمان مشایخ منسوبہ باین
سلسلہ هستند و سید را خواہر زادہ بی بوده ابوالحسن علی نام داشته بعضی حکایات نقل
نمودہ از وی در تفحات و چون مقصود در این مقام جز ذکر سلسلہ نبود شرح حالانش
حوالہ بکتاب قوم نمود .

و در بستان السیاحہ در ضمن قسطنطنیہ مذکور است کہ نجیب الدین افندی از مشایخ
سلسلہ رفاعیہ و او از اکابر فرقة علیہ بود روزی فقیر از او سؤال نمود الی آخر ہر کہ
خواہد رجوع نماید بہ بستان ، سؤال و جواب خوشی است .

گفتار در سلسلہ نقشبندیہ از سلاسل معر و نیک

سلسلہ دہم

العاشرۃ سلسلۃ النقشبندیۃ منسوبۃ بشیخ بہاء الدین نقشبند . گویند نقشبند قریہ ایست
از قرای بخارا در یک فرسنگی وی واقع است ، چون شیخ از آنجا بودہ لهذا بدین اسم
موسوم شدہ مانند سلسلہ چشتیہ کہ مروج آن سلسلہ خواجہ احمد بودہ است از قریہ چشت
کہ از قرای ہرات است و آن طریقہ بنام ایشان شہرت یافته .

و بعضی گفته اند کہ بجهت آن نقشبندیہ گویند کہ شیخ بہاء الدین از کثرت ذکر
بمرتبہ بی رسید کہ در قلب وی ذکر تہلیل نقش بست لاجرم مشہور بہ نقشبندی گردید چنانکہ
یکی از بزرگان ایشان اشارہ بدین نموده است :

بیت

ای برادر در طریق نقشبند ذکر حق را در دل خود ہمیشہ
و بعضی گفته اند کہ مدار طریقت ایشان بذکر خفی و مراقبہ است و در این دو چیز
جدوجہد تمام بظہور رسانند و تمام عمر خود بر این دو چیز صرف گردانند و این بہمان وجہ
دویم راجع است .

و علی بن الحسین الواعظ الکاشفی در کتاب رشحات مذکور داشته کہ طریقت خواجگان
بر یازدہ کلمہ است :

هوش دردم، نظر بر قدم، سفر در وطن، خلوت در انجمن، یاد کرد، بازگشت، نگاهداشت، یادداشت، وقوف عددی، وقوف زمانی، وقوف قلبی.

و بعد از آن شرح این کلمات مصطلحه را بیان کرده .

و تفصیل اتصال خواجه بهاء الدین بسلسله معروفیه باین نحو است خواجه بهاء الدین محمد البخاری مرید امیر سید کلال بخارانی ووی مرید خواجه محمد بابا سماسی ووی مرید خواجه علی را متینی الملقب بعزیزان ووی مرید خواجه محمود انجیر ففنوی ووی مرید خواجه عارف ریوگروی ووی مرید خواجه عبدالخالق غجدوانی ووی مرید خواجه عبدالخالق ابویعقوب یوسف همدانی و او مرید شیخ ابوعلی فارمدی ووی مرید شیخ ابوالقاسم الکرکانی ووی مرید شیخ ابوعثمان مغربی ووی مرید شیخ ابوعلی کاتب المصری ووی مرید شیخ ابوعلی رودباری ووی مرید سید الطائفة جنید البغدادی ووی مرید شیخ سری السقطی ووی مرید شیخ ابو محفوظ المعروف الکرخی .

و ابوعلی فارمدی را مینویسد در نفحات که نسبت وی در تصوف بدو طرفست.

یکی بشیخ ابوالقاسم کرکانی و اتصال شیخ ابوالقاسم مکرر معلوم شد.

یکی بشیخ ابوالحسن خرقانی و وی مرید شیخ ابوالعباس قصاب آملی ووی مرید محمد بن عبدالله طبرست ووی مرید ابو محمد جریری ووی مرید سید الطائفة جنید البغدادی است. و در بستان السیاره اتصال خواجه ابویعقوب را بشیخ احمد غزالی نوشته اند در ذکر سلسله نقشبندیه .

و در نفحات تصریح نموده که بابی علی فارمدی میرسد چنانکه مذکور شد .

و در کتاب رشحات مذکور است که خواجه یوسف را چهار خلیفه بوده خواجه عبدالله برقی جواجه حسن انداقی و خواجه عبدالخالق غجدوانی و خواجه احمد نسوی .

و در نفحات گوید که خواجه عبدالخالق غجدوانی سه خلیفه داشته یکی خواجه احمد صدیق و یکی خواجه عارف ریوگروی و یکی خواجه اولیای کلان و سلسله نسبت

ارادات خواجه بهاء الدین نقشبند از این سه نفر بخواجه عارف میرسد چنانکه گذشت.

و نیز در نفحات مسطور است که خواجه بهاء الدین محمد را نظر قبول بفرزندی

از خدمت خواجه محمد بابا سماسی است و تعلیم و آداب طریقت بحسب صورت از سید امیر

کلال است اما بحسب حقیقت ایشان اویسی بوده اند و تربیت از روحانیت خواجه عبدالخالق

غجدوانی یافته اند و این سخن منافی با اتصال بسید امیر کلال ندارد چنانچه شیخ خرقانی

با آنکه مرید شیخ ابوالعباس بوده از روحانیت بایزید بسطامی اکبر فیض باب میشده و

اما کسانیکه بخواجه بهاء الدین انتساب و اتصال دارند یکی خواجه علاء الدین عطار و فرزند

وی خواجه حسن عطار و یکی خواجه محمد پارسای بخاریست و پسروی خواجه حافظ الدین

ابونصر پارسا و یکی مولانا یعقوب چرخنی و یکی خواجه علاء الدین غجدوانی و یکی نظام

الدین خاموش و ارادت بوی داشته میرسد شریف چرجانی ، چنانچه در بستان السیاحه

مذکور است .

در کتاب اصول الفصول ارادت وی را بخواجه علاء الدین عطار نوشته اند العلم عند الله
و یکی خواجه عبدالله امامی اصفهانی و یکی سعد الدین کاشغری و یکی خواجه عبیدالله احرار
و یکی مولانا عبدالرحمن جامی است .

وسلسله اتصال مولانا بشیخ بهاء الدین چنانکه در نفحات خود باشاره ظاهر میشود
باین نحو است: مولانا از خواجه عبیدالله احرار و او از خواجه سعد الدین کاشغری و او
از نظام الدین خاموش و او از خواجه علاء الدین غجدوانی و او از خواجه بهاء الدین
الی آخر .

و در تذکره دولت شاه اتصال وی را بلاواسطه بسعد الدین کاشغری نوشته و بعد از
وی مولانا را خلیفه او میدانند و بعضی نوشته اند که بدلات سعد الدین کاشغری ارادت
بشیخ عبیدالله حاصل نموده العلم عند الله .

وسن مولانا جامی هشتاد و یکسال بود و در سنه هشتصد و هفده متولد شده و در
هشتصد و نود و هشت در گذشته و فوت شیخ بهاء الدین محمد نقشبند در سنه هفتصد و نود
و یک بوده .

راقم گوید اوقاتی که سیاحت مشرق رفته بود روز هشتم ذی القعدة الحرام سال
هزار و سیصد و پانزده وارد قصبه گرمینه شدم، میانه شهر بخارا و سمرقند است دوازده
فرسخ است از هر جانب و بعضی آنجا را صفدمیدانند .

قال فی المرصد الصفد بالضم ثم السكون و آخره دال مهملة وقد یقال بالسین مکان
الصاد و هما صفدان صفد بخارا و صفد سمرقند .

خلاصه در آنجا خانقاه و مزار قاسم شیخ عزیزان است. و بانی آن رستم بهادر خان
چنگیز است که ارادت بشیخ داشته و کتاب تذکره الاحباب بدستم افتاد مؤلف آن تاریخ
اتمام آن خانقاه را بنظم آورده :

ساخت قطب زمانه خانقاهی
کک صنع از برای تاریخش
کز شرف کعبه شد بر اهل جهان
زد رقم خانقاه قطب زمان (۹۶۶)

و نیز در آنجا میگوید اکنون صفد بيمين مقدم آن جناب بسواد اعظم مهاجرت
می نماید .

و سلسله ارادت قاسم شیخ عزیزان باین طریقست: وی از شیخ خداداد خراسانی
نظریافته و این رشته را سلسله چهاریه میگویند و شیخ خداداد را خلیفه بر او بود و شیخ ملائی
نوری، و دیگر مولانا کوه زری و شیخ خداداد مرید شیخ جمال الدین و وی مرید شیخ خادم
و وی مرید شیخ مودود و وی مرید شیخ علی شیخ و وی مرید ایل امان اتا و وی مرید
صدرا تا و وی مرید زنگی اتا و وی مرید حکیم اتا و وی مرید خواجه احمد بسوی و وی
مرید خواجه یوسف همدانی و در اینجا محل اتصال سلسله چهاریه و سلسله خواجهگان
نقشبندیه انتہی .

و در ریاض السیاحه در بیان حالات صوفی اسلام که از طوایف اوزبک بوده و در کרוخ که از توابع هرات است سکونت داشته مذکور است که وی در طریقت نقشبندیه سلوک میکرد و فقیر در سال یکهزار و دو بیست و بیست و دو او را دیدم در آن وقت سنین عمرش از نود متجاوز بود و زیاده از دو بیست کس خلیفه داشت که در ولایت خراسان و توران خلایق را ارشاد میکردند و قریب صد هزار خانه مرید و منقادش بودند و لباس زرد به رنگ خاکی شماروی و متابعان وی بود الی آخر الحکایة.

و بدین مناسبت ذکر نقشبندیه را فرموده و میفرماید فقیر میگوید آنچه از آن طایفه دیده و مشاهده گردیده آنستکه سلسله نقشبندیه متفرق بسه فرقه اند:

اول جماعتی اند که موسوم به قلندریه اند ایشان رسوم شریعت ندارند و شریعت را از جمله مقیدات خوانند. طاعت و عبادت بجای نیاورند و نماز و روزه نگزارند و نکاح را حرام دانند و تجرد صوری را واجب و لازم شمارند. اوراد و اذکار را منکر باشند، بنگ بسیار بخورند و چرس بسیار بکشند و خویش را دیوانه میدانند، همواره سیاحت نمایند و طریق مسافرت پیمایند، ایام پنجشنبه در یوزه را فرض دانند و آنچه بدست آید بخدمت شیخ خویش آرند و اشعار مشایخ که مناسب حال ایشان باشد بسیار خوانند، آزار رسانیدن و اذیت نمودن بمخلوقات را گناه عظیم دانند. آن طایفه را با اسلام بغیر اسم مناسبتی نیست و در فقر بجز لباس مشابہتی نی.

دویم جماعتی اند از اهل سنت و جماعت، لوازم شریعت و طریقت بجای آرند و از آداب و سنن حتی المقدور و الامکان فرو نگذارند و در وحدت وجود بطریق ظل و ذی ظل قابل و به روش ریاضات و مجاهدات شاغل باشند بطریق تصفیة باطن و تخلیة سرسمی بلیغ دارند و بتهدیب اخلاق و تحصیل احوال بغایت کوشنه و کسوت عزت و سهر و جوع و صمت میپوشند و جمیع مسکرات را حرام میدانند حتی قلیان و تریاق نیز حرام میدانند. بذکر خفی و جلی مراقبه وجد و جهد تمام دارند. بعضی از آن فرقه منکر ذکر جلی و حلقه ذکر میباشند و میگویند حلقه ذکر از شائبة ریا خانی نیست و این طایفه در مملکت خراسان و زابلستان و کابل و هند و کشمیر و ماوراءالنهر و ترکستان و کشور روم و شام و مصر و حجاز و یمن و غیره بسیار اند. و چون این فرقه در مواظبت امور شرعیه سعی بلیغ دارند لهذا اکثر علمای ظاهر از اهل سنت داخل این جماعت میباشند.

سوم جماعتی اند جمیع اقوال و اعمال و افعال مذکوره را عمل نمایند اما شیعه مذهبند و این فرقه در غایت قلندریه بلکه اقل قلیل اند. و فقیر در بیست و پنج سال سیاحت دوسه نفر از این طایفه دیدم که میگفتند طریقه ما نقشبندیه و مذهب ما اثنی عشریه است والله اعلم بحقایق الاعتقاد.

و در مرآت المحققین مذکور و نیز در استان السیاحه در حرف نون میفرماید: بر ضمیر ارباب تحقیق پوشیده نماید که فرقه عرفا و محققین علما متفقند بر اینکه جمیع سلاسل

صوفیہ منتهی میشود بسرور اولیاء و ائمة ہدی چنانکہ در این دفتر مکرر ذکر شدہ است مگر سلسلہ بعضی نقشبندیہ کہ در آن سخنی میباشد کہ منتهی میسازند سلسلہ خود را بحضرت امام جعفر صادق علیہ السلام و میگوبند حضرت امام را دو نسبت است یکی بہ والد خود امام محمد باقر علیہ السلام و ایشان را بہ والد خود امام زین العابدین (ع) و ایشان را بہ والد خود امام حسین (ع) و ایشان را بحضرت رسول (ص) .

و نسبت دیگر کہ حضرت صادق (ع) دارد بقاسم بن محمد بن ابی بکر و وی را نسبت ارادت بسلمان فارسی و او را با وجود دریافت شرف صحبت حضرت رسالت (ص) نسبت ارادت بابی بکر ثابتست . و در بعضی مکاتیب و رسائل خود تصحیح نسبت ثانیہ نموده است کہ ابی بکر مبدأ سلسلہ نقشبندیہ است

و محقق تسقری در مجالس المؤمنین این سلسلہ را مخترع و بی اصل میدانند، حق بجانب او است بچند وجہ . انتہی ما اردنا نقلہ و اجوبہ را مفصلاً بیان نموده اند .
راقم گوید تفصیل حالات مشایخ سلسلہ نقشبندیہ را صاحب نفعات مشروحاً نوشته و نیز فخر الدین علی بن مولانا حسین کاشفی السبزواری المشہر بالصفی در کتاب مسمی بر شحات درجات نقشبندیہ جمع نموده است . اللهم ارنا حقایق الاشیاء .

گفتار در سلسلہ پیر جمالیہ از سلسلہ منورانیہ

سلسلہ یازدہم

سلسلہ یازدہم پیر جمالیہ اند کہ منسوب بہ پیر جمال الدین احمد اردستانیست و اردستان قصبہ ایست از مضافات اصفہان و قریب پانزدہ قریبہ از توابع او است و این بزرگوار صاحب تصانیف بسیار و منظومات زیادہ از پنجاہ ہزار بیت کہ مطالب بلند را مشتمل است . و این فقیر قریب بیست و ہشت رسالہ نظم و نثر آن جناب را داشتم در یک مجلد بکتابتی خوش خط و خالی از غلط ، مخدومی بسرقت برد خدایش توفیق دہاد اگر بیاورد کہ ہیچ بکارش نمیخورد و اسامی بعضی از آنها اینست :

کشف الارواح ، شرح الواصلین ، روح القدس ، فتح الابواب ، کنز الدقایق ، تنبیہ العارفين ، محبوب الصديقين ؛ مشکوة المحبين ، مہر افروز ، معلومات ، استقامت ، نور علی نور ، ناظر و منظور ، دیوان قصاید ، و غزلیات و ترجیعات ، مفتاح القلوب ، مصباح الارواح ، احکام المحبين ، نہایۃ الحکمة ، بدایۃ المحبۃ ، بدایۃ المروءۃ ، شرح الکنوز ، مثنویات وغیرہ .

خلاصہ آنجناب از اماجد محققین و اعانقم عاروین میباشد . وفاتش در سنہ ہشتصد و ہفتاد و نہ بودہ و در اصول الفصول مذکور است کہ در کتابی دیدم کہ گفته اند آنجناب شہید شد .

و در بستان السیاحہ مسطور است کہ در زمان شہرخ میرزا بن امیر تیمور و مملوک

ترا کہ بود. و از اشعار آن جناب است:

آنچه من بینم اگر خلق جهان دیدی یقین
زاهد امروز از بدیدی چشم پر آشوب دوست
هر که او مجروح تیر غمزه جانان نشد
مهدی و هادی من جز نور یارم کی بود

روز و شب هم چون فلک سر گشته و جو باستی
کی ورا بزمردگی و عده فرداستی
کافر اصلیت گر شیخ است و گر مولاستی
عاشقان را کار کی با مؤمن و تر ساستی

وله قدس سره

دل دید سر زلفی عاشق شد و شیدائی
گفتم که چه می بینی کارام نمیگیری
عالم همه حیرانند و آشفته و سرگردان
جز آنکه تو برهانی از خویش و بخود خوانی

و اما سلسله ارادت و اتصال طریقت ایشان بجناب معروف بدین ترتیب است:

وی مرید پیر مرتضی علی اردستانی است و او مرید شیخ محمد زواره بوده و او
مرید خواجه عزالدین حسین الکاظمی و او مرید والد خود خواجه صابن الدین اصفهانی
و او مرید والد خود خواجه زین الدین عبدالسلام و او مرید مرید خواجه امام الدین محمد
بوده و وی مرید شیخ نجیب الدین علی بزغش شیرازی و وی مرید شیخ شهاب الدین
سهروردی و وی مرید عم خود شیخ ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی و وی مرید شیخ احمد
غزالی و طریق وی بجناب معروف مکرر ذکر شد سابقاً .

و در کتاب اصول الفصول از روی خط شیخ عبدالله المدعو بشاه میر رحمة الله علیه
نقل نموده ما هذا لفظه :

و انا الفقير عبدالله المدعو بشاه مير لست خرقه التشبه من غير استحقاق واستيهال و
كمال الخجلة والانفعال من يد مولينا و مقتدانا المولى فخر الدين احمد ، وهو ايس بكمال
الاستعداد والاستحقاق من يد خاتم العشاق وسيد اهل الاذواق الشيخ سعد الدين ابى سعيد
العلوى الحسينى البزغشى ، و هو لبس من يد سيد العارفين وسيد العاشقين بيرجمال الدين
الاردستانى الى آخر ما ذكرناه .

و در بستان السياحه مذکور است در ذکر سلسله پیر جمال الدین اردستانی که او از
پیر مرتضی و او از پیر امام الدین نائینی و او از شیخ علاء الدوله زوارنی و او از شیخ
زین الدین نائینی و او از امام الدین و او از پدر خود شیخ عبدالسلام کاموسی و او از مریدان
شیخ عبدالسلام بابا عارف مقارنی و شیخ محمد اصفهانی و شیخ عبدالسلام استماع نموده
از شیخ فخر الدین عراقی و او از بهاء الدین زکریا ملتانی و او از شیخ شهاب الدین
سهروردی انتهى .

و مخفی نماند که شیخ فخر الدین عراقی و امیر سید حسین هروی هر دو از مریدان
بهاء الدین زکریا هستند بی واسطه .

و در صفحات از رساله کنزالرموز جناب سید چنین نقل نموده و بعد از آن مذکور

نموده که در بعضی کتب نوشته چنین یافتیم که سید مرید شیخ رکن الدین ابوالفتح است و وی مرید پدر خود شیخ صدرالدین و وی مرید پدر خود شیخ بهاء الدین زکریاء الملتانی قدس الله ارواحهم است .

گفتار در سلسله قونیویہ از سلسلہ معروفیہ

سلسله دوازدهم

دوازدهم سلسله قونیویہ اند که بجناب شیخ صدرالدین محمد بن اسحق القونیوی نسبت داده شده .

وقونیہ بضم قاف وواوساکنه و کسرنون وفتح یاء آخرحروف وهاء هوز شهرست در مملکت روم ودویست وشصت سال دارالملک ملوک صلاحقه بوده ودانشمندان هر دیار وعارفان روزگار از حکما وعلما و عرفا بسیار رعایت مینمودند ، چنانکه در زمان سلطنت علاءالدین کیقباد مشابخی که در آن دیار بوده اند از آنجمله شیخ بهاء الدین ولد ومولانا جلال الدین محمد و شیخ حسام الدین چلبی و شیخ شمس الدین تبریزی و شیخ صلاح الدین زرکوب و شیخ شهاب الدین مهروردی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ محیی الدین عربی و شیخ صدرالدین محمد و شیخ سراج الدین قیصری و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ مؤید الدین جندی و شیخ شرف الدین قونیوی وامثالهم قدس الله اسرارهم ، وقبرا کثراشان در آن دیار است . لاجرم شهر قونیہ رادارالمعرفه ودارالارشاد ودارالموحدین میفرمایند وقبر افلاطون نیز در آن دیار میگویند میباشد .

وبعضی شهر قونیہ را از ملک یونان دانسته اند .

خلاصه جلال قدر ابوالمعالی شیخ صدرالدین محمد بن اسحق قونیوی قدس سره زیاده از حد تقریر وقدرت تحریر است چنانکه میگویند مولانا جلال الدین در مثنوی باین اشعار اشاره باو فرموده :

بای استدلالیان چوبین بود بای چوبین سخت بی تمکین بود
غیر آن قطب زمان دیده ور کز ثباتش کوه گردد خیره سر

وروزی مولانا جلال الدین محمد بمجلس شیخ صدرالدین در آمد و شیخ در صحنه صفا بالای سجاده نشسته بود و اکابر علما واعاظم عرفا حاضر بودند . شیخ سجاده را بر سر بمولوی باز گذاشت که بنشیند . مولوی برای حرمت وی بر سجاده او نشست وفرمود که بقیامت چه بگویم که چنین بی ادبی کنم . شیخ گفت سجاده بی که ترا شاید مرا نیز بشاید سجاده را برداشته کنار نهاد و گفت :

لوکان فینا للالوهة سورة هی انت لا اکنی و لا اتدد

ونیز در نجات مذکور است که از شیخ مؤید الدین که از خلفای شیخ صدرالدین است سؤال نمودند که جناب شیخ صدرالدین در شان موای چه میگفت؟ گفت والله روزی

باخواص یاران مثل شیخ شمس الدین ایکی و فخر الدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعید الدین فرغانی و غیرهم نشسته بودند سخن از سیرت و سریرت مولانا در میان آمد جناب شیخ صدرالدین محمد فرمود اگر بایزید و جنید در این عهد بودندی غاشیه این مرد مردانه برگرفتندی و به منت بردوش خود نهادندی . خوانسالار فقر محمدی او است و ما نیز بطفیل وی ذوق کنیم . همه اصحاب انصاف دادند و آفرین کردند . بعد از آن شیخ مؤید الدین گفت ما نیز از جمله نیازمندان آن سلطانیم و این بیت را بخواند: لو کان الخ . و مولانا جلال الدین قبل از شیخ صدر الدین فوت شده و وصیت نماز خود را به وی نموده .

وقتی شیخ صدرالدین محمد یکی از رسائل خود را از قونیه بنزد جناب سلطان الحکما خواجه نصیر المله و الدین محمد طوسی قدس سره القدوسی فرستاد وی در جواب باین عنوان مرقوم داشته که خطاب عالی مولانا الاعظم هادی الامم کاشف الظلم صدر المله و الدین مجد الاسلام و المسلمین لسان الحقیقة برهان الطریقة قدوة السالکین الواجدین و مقتدی الواصلین المحققین ملک الحکماء و العلماء فی الارضین ترجمان الرحمن افضل و اکمل جهان ادام الله ظلّه بخادم دعا و ناشر ثنا مرید صادق و مستفید عاشق محمد طوسی رسیده بوسیده بر چشم نهاد و گفت

رباعی

از نامه تو ملک جهان یافت دلم وز لفظ تو عمر جاودان یافت دلم
دل مرده بدم چونامهات برخواندم ازهر حرفی هزار جان یافت دلم
راقم گوید: چنین کردند یاران زندگانی . بزرگان قدر بزرگان میدانند و اولیا قدر اولیا میشناسند

محقق طوسی که در زمان خود حجة الحق بوده و میدانسته که شیخ صدرالدین فرزند و شاگرد و نقاد کلام استاد خود شیخ محیی الدین است چرا او را انکار نکرده و باین ادب در کتابت به او خطاب کرده و نگفته تو و استاد و مرشدت بوحدهت وجود قائلمند و امثال ذلك .

و مولوی با آن جلالت قدر که آن زمان بقرب شش هزار خانه مرید او بودند در قونیه بمجلس صدرالدین میروند و بجای وی در سجاده قرار نمیگیرند و با آن ادب سخن مینمایند ، و صدرالدین در باره وی چنین مدح میکند و چرا در باره یکدیگر بد نمیگویند و مریدهای هر یک قدح دیگری نمی نمایند که چرا بشیخ من دست ارادت نداده و شیخ او بر باطل است و شیخ من بر حق است افسوس که در این عهد سیر علمای سالفین و سیرت عرفای شامخین را کمتری از سالکین معمول دارند . و نعم ما قیل .

این گروهی که نو رسیده ستند عشوه سیم و زر خرید ستند
سر باغ و دل زمین دارند کی سر شرع و علم دین دارند
پس روا باشد از هوا فر فر کاین فلان ملحد آن فلان کافر

الحاصل از مطلب دور نشود ابوالمعالی شیخ صدرالدین محمد بن اسحاق قونیوی جامع است میان علوم چه ظاهری و چه باطنی چه عقلی و چه نقلی و شیخ قطب الدین علامه شیرازی در حدیث شاگرد وی است و شیخ مؤید الدین جندی و مولانا شمس الدین ابکی و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ سعد الدین فرغانی و جمعی دیگر از اکابر در حجر تربیت وی بوده اند و در صحبت او پرورش یافته و وی را مصنفات بسیار است چون تفسیر فاتحه و مفاتیح الغیب و نصوص و فکوک و شرح حدیث و کتاب نفعات الہیہ .

و شیخ صدر الدین با شیخ سعد الدین حموی صحبت بسیار داشته و تکمیل و اہل بس خرقة بخدمت ابو عبد اللہ شیخ محیی الدین محمد بن علی العربی الطائی یافته و شرح حال ابن دوبر گوار در کتب قوم مفصلاً مرقوم است .

و آنچه در باره شیخ محیی الدین طعن زده اند یا از عدم بصیرت طاعن است در معرفت رجال ، یا عدم اطلاق لاین بر تفسیر اقوال . چنانچه ابن عبارت را یکی از مطاعن وی شمرده اند کہ گفته لم یقتل یزید حسیناً الا بسیف جده و تفسیر کرده اند ای لانه الخلیفة والحسین باغ علیہ انتہی .

و محض اینکه سایر سخنان کہ گفته اند نیز معلوم شود کہ بواسطه عدم فہم مورد است تحقیق این کلام مینماید :

اولاً این سخن را ابن حجر عسقلانی در شرح خود بر قصیده همزویہ از ابوبکر محمد بن عبد اللہ بن العربی المغافری القاضی صاحب قصیده نقل نموده و بمحض اینکه لفظ عربی شنیده اند پنداشته اند کہ این عبارت از شیخ محیی الدین است و حال آنکہ این اشتباه بغایت عامیانه است از جوہی .

یکی آنکہ صاحب فتوحات کنیتش بقولی ابو عبد اللہ است و فائیل این کلام ابوبکر است .

و دیگر آنکہ صاحب فتوحات محمد بن علی است و فائیل این کلام محمد بن عبد اللہ .
و دیگر آنکہ صاحب فتوحات طائست و ابو مغافری و صاحب فتوحات محیی الدین بن عربیست بدون الف و لام و او ابن العربیست با الف و لام . و صاحب فتوحات قاضی نبوده و او بوده و صاحب فتوحات بچند واسطه از ابو حامد غزالی نقل میکند و او بی واسطه و صاحب فتوحات بچند واسطه از ابن عربی مغافری روایت میسازند و بمحض لفظ فتوحات این تشبیحات و تقریبات بر این مرتب میسازند و بعضی جہلاً در مسائل خود سبب تشبیح تعبیر مینمایند .

وسید معاصر در روضات الجنات میفرماید بدر من اورا ما حی الدین گفته . خلاصہ شاهد بر آنچه گفته شد آنکہ محدث نیشابوری در رجال میفرماید بعنوانہ محمد بن علی بن محمد الشیخ محیی الدین ابو عبد اللہ الطائی الحنابلی الاندلسی المغربی اصلاً المکی نزلاً ثم الدمشقی الی ان قال و کانت له بد طولانی علم الحروف و من استخراجہ اذا دخل السین

فی الشین ظهر قبر محی الدین فلما دخل السلطان سلیم الشام تفحص عن قبره و عمره بعد الاندراس .

ومنه ما انشد فی ظهور القائم .

ببسم الله فالمهدي قاما

اذا دار الزمان على حروف

فاقرؤا الفاطمي مني سلاماً

واذدار الحروف عقيب صوم

ظاهر تصانيفه على مذهب العامة لانه كان في زمن شديد قداخرجنا عباراته الناصه على خصايص مذهب الامامية الاثني عشرية في كتاب ميزان التميز في العلم العزيز الى ان قال وما نسب اليه بعض انه قال لم يقتل يزيد الحسين الا بسيف جده فذلك قول القاضي ابى بكر محمد بن عبدالله بن العربي المغافري تلميذ الغزالي في شرح قصيدته الهمزوية وفسره ابن حجر وقال اى لانه الخليفة والحسين باغ عليه الى ان قال .

ويروى عن جماعة منهم الشيخ جمال الدين بن ابى البركات ويونس بن يحيى بن العباس وعبد الوهاب بن على البغدادي الصوفى والحافظ ابوطاهر احمد بن محمد السفلى والفقير ابو عبدالله محمد بن عبدالله الحجري و ابوالوليد احمد بن محمد بن محمد العربى وابو عبدالله محمد بن عيشون .

ويروى عنه جماعة منهم ابوالحسن على بن عمر الوافى الصوفى وصح حديثه عند العرفاء و الصوفية و اكثر العامة وبعض الامامية انتهى ما اردنا نقله .

وقال مؤلف كتاب نفع الطيب عند ترجمته الشيخ هو الشيخ الاكبر ذوالمحاسن التى تبهر محمد بن على بن محمد بن احمد بن عبدالله العاتمي من ولد عبدالله بن حاتم اخى عدى بن حاتم يكنى ابى بكر ويلقب بمجيبى الدين و يعرف بالعاتمي وبابن عربى بدون الالف واللام حسبما اصطلح عليه اهل المشرق فرقا بينه وبين القاضى ابى بكر بن العربى وكان بالمغرب يعرف بابن العربى بالالف واللام الخ و من اراد الاطلاع على تفاصيل حاله فليلاحظ ذلك الكتاب وقد نقل عنه بانى طبع الفتوحات فى اول الجزء الاول .
و قاضى نورالله ، نور الله مرقدہ در مجالس المؤمنین شرحی از محامد مجیبى الدين ذکر فرموده .

قل كل يعمل على شاكلته .

و ثانياً گوئيم تفسير آن کلام بر آن نحو چرا نمايند ومعنى ديگر آنستکه بدعوى اسلام بجدوى قوم کوفه وشام شهيد نمودند اورا واينان چون دعوى اسلام مينمودند بمنزله سيف جدوى بودند واگر اينان پيروي امر يزيد نمودند بودند يزيد چنين گستاخى هرگز نميتوانست نمود .

وبعضى عبارات منقوله را اين نحو ذکر نموده اند فلما تجاوز الحسين (ع) عن حده قتل بسيف جده . در هر حال تاويلات در آن ممکن است .

و ثالثاً در ولايت مخالف خاصه در شام که هزار ماه تختگاه بنى اميه بوده و

امیر المؤمنین علی (ع) را هفتاد سال علانیہ بر منابر سب میکرده اند و امام حسین (ع) را با همه تفصیل و مدایح که در حق وی جد بزرگوارش فرموده خارجی و واجب القتل دانسته اند اگر شیخ محیی الدین محمد اظهار محبت با اهل بیت رسول کند چگونه زنده ماند با وجود این بعضی کلمات مشرش او را دیده اند و کلمات حقہ او را که بر علو مشرب او حاکیست و گذاشته و نفهمیده اند و نعم ماقال الشیخ الرئيس :

با این دو سه نادان که چنین میدانند از جهل که دانای جهان ایشانند
خر باش که این جماعت از فرط خری هر کو نه خر است کافرش میخوانند
و اما نسبت خرقة جناب شیخ محیی الدین در تصوف تا جناب معروف باین طریقست:
جناب شیخ پوشیده است از شیخ ابوالحسن علی بن عبدالله بن جامع و وی از شیخ
محیی الدین گیلانی و وی از شیخ ابوسعید مبارک بن علی المخزومی و وی از شیخ ابوالحسن
علی بن محمد بن یوسف القرشی الهکاری و وی از شیخ ابوالفرج الطرسوسی و وی از
ابوالفضل عبدالواحد بن عبدالعزیز التیمی و وی از ابوبکر الشبلی و وی از سید الطائفة
ابوالقاسم الجنید و وی از سری سقطی و وی از معروف کرخی قدس سرهم .
و دیگر خرقة خود را بواسطه ابی الحسن علی بن عبدالله بن جامع بخضر میرساند
و در یکجا صحبت خود را با خضر (ع) بواسطه فرموده که صحبت انا و الخضر و تادیت
به واخذت عنه فی وصیة اوصانیه شفاهاً التسلیم لمقالات الشیوخ و غیر ذلك .
و دیگر از مشایخ او شیخ ابو مدین مغربیت چنانکه در فتوحات میفرماید کان شیخنا
ابو مدین بالمغرب قد تبرک الخرقه الخ .

و شیخ ابو مدین از اقطاب سلسله علیه نعمة اللہیہ است .
و ولادت جناب شیخ در شهر مرسیه بوده از بلاد اندلس شب دوشنبه هفدهم یا بیست
و هفتم رمضان المبارک سنه پانصد و شصت و وفات ایشان در شب جمعه بیست و دویم شهر
ربیع الاخر سنه ششصد و هشت بوده به دمشق . مزار فیض آثارش بظاهر دمشق در دامنه جبل
قاسیونست و حالیا آن موضع به صالحیه مشهور است .

قال فی کتاب نفع الطیب ولد یوم الاثنین لیلۃ سابع عشر رمضان سنه ستین و خمسمائة
فی مرسیه و هی بضم المیم و سکون الراء و کسر ال سین المهملتین ثم مثناه تحیه و فی اخرها
هائ مدینة محدثة اسلامیه بنیت فی ایام الامویین الاندلسیین و هی فی مشرق الاندلس بجهة
اشبیلیة فی غربہ بکثرة البساتین و اشبیلیة من قواعد الاندلس و لها خمسة عشر باباً و هی
من غرب الاندلس و جنوبه و بینها و بین قرطبة اربعة ایام و هی مدینة اولی و معنی اسمها
المدینة المنبسطة .

و توفی بدمشق لیلۃ الجمعة الثامن و العشرین من شهر ربیع الاخر سنه ثمان و
ثلثین و ستمائة و دفن بسفح قاسیون و قد ارخ موته الكلشنی محمد بن سعد بقوله:
انما العاتی فی الكون فرد وهو غوث و سید و امام

کم علوم اتی بها من غیوب
ان سئلتم متی توفی حمیداً
من بخار التوحید یا مستهام
قلت ارختمات قطب همام (۶۳۷)

و اعقب رحمه الله ولدين احدهما سعدالدين محمد ولد بملطيه في رمضان سنة ثمان
عشرو ستمائة و سمع الحديث ودرس و قال الشعر الجيد وله ديوان شعر مشهور و توفى
بدمشق سنة اثنتين و خمسين و ستمائة و هي السنة التي دخل فيها هلاكوخان ملك التتار
بغداد و قتل الخليفة المستعصم و دفن المذكور عند والده بسفح قاسيون .
و ثانيهما عماد الدين ابو عبدالله محمد توفى بالصالحية سنة سبع و ستين و ستمائة و دفن
ايضا بسفح قاسيون عند والده قدس سرهم
و ابن اشعار مولانا جلال الدين رومي اشعار بمزار فيض آثار ويست .
ما عاشق و سرگشته سودای دمشق
اندر جبل صالحه کانیست ز گوهر
جان داده و دل بسته و شیدای دمشق
کاندر طلبش غرقه دریای دمشق
و بعد از او شیخ صدرالدين بتکمیل عباد و طالبین مشغول و بعد از وی شیخ مؤید
الدين جنیدی که از اجلة علماء ظاهر و باطنست و شرحی بر فصوص الحکم دارد .
و صاحب نفحات میگوید مأخذ سایر شروح فصوص شرح ويست و جماعتی که بخدمت
شیخ صدرالدين تکمیل یافته اند بجملة از آنها اشاره رفت سابقاً .

گفتار در سلسله قادریه از سلسله معروویه

سلسله سیزدهم

سیزدهم سلسله قادریه اند که منسوب بسید عبدالقادر جیلانی است .
کنیت وی ابو محمد و لقبش محیی الدین و مولدش گیلان و از سادات رفیع الدرجات
حسنی است . مادر وی ام الخیرامة الجبار فاطمه بنت ابو عبدالله صومعی است که از بزرگان
مشایخ گیلان بوده .
ولادت شیخ در سنه چهار صد و هفتاد و یک بوده و وفات در سنه پانصد و شصت و یک
نموده و تقریباً نود سال عمر شریفش میشود .
و در سنه چهار صد و هشتاد و هشت بیغداد رسیده و بجد تمام بعلوم ادبیه و فقه و
حدیث مشغول گردیده و بعد از تکمیل علوم ظاهر بتحصیل مقامات باطن پرداخت و بمجاهدات
وریاضات اشتغال نمود و بالاخره الباس خرقة وی باین نحو بمعروف رسید :
الشیخ ابو محمد
عبدالقادر بن ابی صالح بن عبدالله الجیلی لبس الخرقة من یدالشیخ ابی سعید المبارک
بن علی المخزومی و هو لبسها من یدالشیخ ابی الحسن علی بن محمد بن یوسف القرسی
الهکاری و هو لبسها من یدالشیخ ابی الفرج الطرسوسی و هو من یدالشیخ ابی الفضل عبد
الواحد بن عبدالعزیز التیمی و هو من یدالشیخ ابی بکر الشبلی و هو من ید سید الطائفة
الجنید البغدادی و هو من یدالسری السقطی و هو من یدمعروف الکرخی .

وامام یافعی رحمۃ اللہ علیہ در تاریخ خود فرموده واما کراماتہ یعنی الشیخ عبدالقادر
فخارجه عن الحصرالی اخره .

و رسایل مفیدہ و قصاید و اشعار عربیہ دارند و از آنجمله قصیدہ غوثیہ است بیست
وہشت فرد مشتمل بر مقامات خود و در اواخر آن نسب شریفش را بیان نموده ذکر میشود
بعضی از آنها :

وہو جادی بہ نلت المعالی	نبی ہاشمی مکی حجازی
و اعلامی علی رأس الجبال	انا الجیلی محیی الدین اسمی
و اقدامی علی عنق الرجال	انا الحسنی والمخدع مقامی
و جدی صاحب العین الکمال	و عبدالقادر المشہور اسمی

و شیخ را خلفاء بسیار و تربیت یافتگان بی شمار است و او را شیخ مشرق میگفتند
و ابو مدین را شیخ مغرب و از اصحاب او یکی محمد الاوانی است کہ باین قاید معروف است .
صاحب فتوحات میفرماید عبدالقادر وی را مؤید الحضرة میگفت کہ محمد بن القايد
من المفردین .

و صاحب فتوحات میفرماید مفردون جماعتی اند کہ از دایرہ قطب خارجند یعنی فیض
از حق میگیرند بیواسطہ قطب، و خضر (ع) از ایشانست و یکی دیگر از اصحاب شیخ
عبدالقادر ابو السعود بن الشبل و در فصوص از وی حکایت نموده .

و دیگر از مشایخ و خلفای وی شیخ شہاب الدین سہروردیست . و در حق وی گفته
است عبدالقادر انت آخر المشہورین بالعراق و در بلاد ہندوستان و عراق عرب و سایر
ممالک عربستان این طریقہ جاریست و بسیاری از آنها را راقم ملاقات نموده و مخصوص
در سرانندیب در ہند سیلان در حلقہ آنها چندی بود .

مخفی نماناد کہ در باب دوم از گلستان شیخ مشرف الدین مصلح سعدی شیرازی
میفرماید :

عبدالقادر کیلانی را دیدم در حرم کعبہ کہ روی بر حصار نہادہ میگفت ای خداوند
بر من ببخشای و اگر ہر آینہ مستوجب عقوبتم بقیامت نابینا بر انگیز تا بر روی نیکان شرمسار
نگردم . و این سخن دلیل بر ملاقات شیخ سعدی است عبدالقادر را .
و در تذکرہ دولتشاہ مذکور است کہ سنین عمر شیخ سعدی یکصد و دو بود .
و در سنہ شصت و نود و یک فوت نموده .

باین بیان ولادت شیخ سعدی بیست سال بعد از فوت عبدالقادر میشود و در ہر کتاب
دیدند را دیدم نوشته است والعلم عند اللہ .

تنبیہ بعضی شیخ را از جیل بغداد دانستہ اند کہ جیلان مغرب کیلان کہ از سواحل بحر
خزر است چنانچہ محمد قاسم مرستہ در مقالہ دوازدهم تاریخ خود در ضمن ترجمہ شیخ
معین الدین چشتی بمناسبتی فرمودہ و این جیل جائزست بر قیش و ہواش در غایت ابدال

در تحت کوه جودی واقع شده و کشتی نوح (ع) در آنجا قرار گرفته و از بغداد هفت روزه راهست و شیخ محی الدین عبدالقادر قدس سره از آنجاست انتہی .
وقال فی المراصد و الجیل بالکسر قریة من قری بغداد تحت المداین علی جانب دجله وهی التي یسمونها الکیل .

گفتار در سلسله پیر حاجات از سلسله معروفیه

سلسله چهاردهم

سلسله چهاردهم از سلسله معروفیه سلسله مشهوره به پیر حاجاتست که به جانب ابواسماعیل خواجه عبدالله بن ابی منصور محمد الانصاری الهروی انتساب یافته و ایشان نسبت بابی ایوب انصاری میرسانند و تفصیل حالات و کیفیت آمدن جدوی باحنف بن القیس بخراسان و سخنان او در کتب سیر و مخصوص در نفحات مسطور است .

ولادت وی روز جمعه دوم شهر شعبان سنه سیصد و نودوشش بوده و آفتاب بهفدم درجه ثور استقرار داشته و باین واسطه بهار را بسیار دوست میداشته و همانا که شور بهار بر سرداشته ، و در بدیهه گوئی اشعار خاصه در حال مشاهده مهوشان لاله عذار کمتر کسی باوی برابری مینماید . چنانچه در حق ابی احمد نامی بر حسب خواهش دوستی فرموده .
لابی احمد وجه قمر اللیل غلامه وله لحظ غزال رشق القلب سهامه

و از سیصد کس حدیث بشنیده و در نیشابور قاضی ابوبکر حیری را در یافته که متکلم بوده .

و در تفسیر خواجه امام یحیی عمار شیبانی را شاگرد بوده .
و خود فرموده که مشایخ من در حدیث و علم شریعت بسیارند ، اما پیر من در اینکار یعنی در تصوف و حقیقت شیخ ابوالحسن خرقانیست و اگر من خرقانی را ندیدمی حقیقت ندانستمی ، و پیر خرقانی شیخ ابوالعباس قصاب آمالی و پیروی محمد بن عبدالله طبری و پیر وی ابو محمد جربری و پیر وی سید الطائفة جنید البغدادی و او از سری سقطی و او از معروف کرخی قدس اسرارهم .

و مدت عمر وی هشتاد و چهار سال بوده و در سنه چهار صد و هشتاد و یک ارتحال نموده و قبر وی در بیرون شهر هرات یزار و یتبرک .

و شیخ محمد بن احمد بن ابی نصر الحازم از تربیت یافتگان و خلفای او است . و کتاب منازل السائرین پیر انصاری خلیفه بزرگ ایشان است و شرحی مولانا عبدالرزاق کاشانی و شیخ عقیف الدین سلیمان بن علی التلمسانی بروی نوشته اند رحمة الله علیهما و بعضی که بوی انتساب خود را در تصوف درست نموده اند در احوال یافعی مذکور میشود .

سلسلہ شاذلیہ من المعرفہ

تکملہ: سلسلہ شاذلیہ منسوب بشیخ ابوالحسن علی بن عبداللہ شریف حسنی ساکن اسکندریہ بودہ و جمعی کثیر آنجا بصحبت وی پیوستہ اند و انتساب سید ابوالحسن بسلاسل معروفہ در ذکر مشایخ عبداللہ یافعی کہ او شیخ سید نعمۃ اللہ ولی بودہ قدس اسرارہم مذکور گردید . بعضی کہ بوی انتساب خود را در تصوف درست نموده اند در احوال یافعی مذکور میشود ، تا اکنون در مغرب و مکہ معظمہ و اسکندریہ و مصر جماعتی بسلسلہ وی مشہورند ، و با بعضی از مشایخ آنها در مکہ معظمہ راقم صحبت داشته و تفصیل حالات سید را در صفحات ذکر نموده .

و در قاموس مذکور است و شادل کصاحب علم و شادل بلدۃ بالمغرب اوهی بالذال ومنها السید ابوالحسن الشادلی استاد الطایقۃ الشادلیۃ من صوفیۃ الاسکندریۃ و فیہم یقول ابوالعباس بن عطاء .

تمسک بحب الشادلیۃ تلق ما
ولا تعدون عیناک عنہم فانہم
و از سخنان او است کہ فرمود :

انا لا اری مع الحق من الخلق احدا و ان کان ولا بد فکا الہباء فی الہواء ان فتشہ لم
تجدہ شیئا

و نیز فرمودہ لا یکن حظک من دعائم الفرح بقضاء حاجتک دون فرحتک بمناجاتک
لمحبوبک فتکون من المعجوبین .

و ہم فرمایش او است کل فقیر لم یکن فیہ اربعۃ آداب فاجعلہ والتراب سواء الرحمة
للصاغر والحرمۃ للکابر والانصاف من النفس و ترک الانتصاف لہا .

در شرح امعات در لعمۃ بیستم نقل مینماید کہ شیخ ابوالحسن شاذلی میگوید در
مناجات: خود تلمطفت ہی حتی علمت ان طلبی لك جهل و طلبی لغيرك کفر فاجر نی من الجهل
واعصمنی من الکفر .

وفات شیخ ابوالحسن شاذلی را در تاریخ مرآت الجنان در سال ششصد و پنجاه و
شش ذکر نموده و بقولی در سنہ ششصد و پنجاه و چهار رحلت نموده در وقت توجہ بہ
معظمہ در صحرائی کہ آب شور داشته و چون ویرا آنجا دفن کردند از آب شور
وی آب آن صحرا شیرین شد .

و شیخ ابوالعباس مرسی از تلامذہ وی و خلفای او است و او را در امانت مازہرو
مقامات عالیہ است . و شیخ نجم الدین عبداللہ بن محمد لامہہانی شاگرد ابوالعباس
مرسی است .

قال ابن خلیکان المرسی بضم المیم و سکون الراء المهملة و بعدها سین مهملة ہذہ
النسبۃ الی مرسیۃ و ہی مدینۃ من شرق الاندلس و فی القاموس مرسیۃ بالضم مخوفۃ بلاد
اسلامی بالمغرب کثیر المیاء والبساتین .

سلسله خلوتیان از سلسله معلوفیه

سلسله خلوتیان بمحمد خلوتی و بسلسله معلوفیه متصل میشود .

در بستان السیاحه در ضمن ذکر شهر عینتاب میفرماید که شیخ احمد مزین درویشی بی خویش و فقیری معرفت اندیش و طریقت خود را بظہیر الدین خلوتی درست مینمود و سلسله خلوتیان بشیخ معلوف کرخی قدس سره میرسد . فقیر در آمدت که آنجا بود بخدمت ایشان میبود و اصناف الطاف نسبت باین فقیر اظهار میفرمود و فقیر نیز صحبت آن عزیز را غنیمت میشمرد .

روزی فقیر سؤال نمود که راه حق را چون یافتی و در طریق حق تعالی چگونه شتافتی؟ در جواب فرمود که راه حق دور نیست که بشتابم و ایزد تعالی مفقود نیست که دریابم، حضرت باری تعالی از شدت پیدائی پنهان و از کثرت ظهور مخفی از این و آنست مگر جمال معنی وهو اقرب الی من حبل الورد ندیده بی و کمال جمال وهو معکم اینها کنتم نشنیده بی و شاهد اینماتولو افتم وجه الله بر توجاوه نکرده تا حقیقت هو الاول والاخر والظاهر والباطن ترا معلوم شود و معرفت و مارمیت از رمیت ولكن الله رمی ترا حاصل گردد آنکه بدانی که حضرت هویت را با جمیع مظاهر معیت محققست چنانکه ماهیت مطلقه را وجود در ماهیت مجردة مخلوطه ، لاجرم بر بیان هویت در اشیاء مانند سر بیان واحد است در اعداد چنانکه هیچ عدد بی واحد نیست و اگر نظر بحقیقت کنی در همه مراتب ظهور واحد راست و اختلاف بحسب تکرار و اضافاتست و آن جز امر اعتباری بیش نیست و همچنین هیچ موجودی بی معیت هویت کسوت شهود نتواند پوشید اما دیدار او را هر دیده نتواند بدو چون دیده حق بین کسی را حاصل شود و بینش لیس فی الدار غیره دیار ظاهر گردد و هر آینه اختلاف هستی و ماومن پرستی از میان برخیزد و دوئی و من و توئی مرتفع شود و به سر و فی انفسکم افلا تبصرون برسد و حقیقت لیس فی الوجود الا الله را معلوم کند آنگاه بی اختیار ما رأیت شیئاً الا رأیت الله فیه بگوید و این مصرع راورد خود سازد .

در هر چه نظر کردم سیمای تومی بینم .

و ظہیر الدین خلوتی جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی .

و در نفعات مذکور است که مولانا زین الدین تاییادی میفرموده که در زیر طاس

فلك مثل ظہیر الدین کسی دیگر نمیدانم .

ووی مرید شیخ سیف الدین خلوتیست و پانزده سال در خدمت و صحبت وی بوده

است و شیخ سیف الدین در سنه ثلاث و ثمانین و سبعمائة از دنیا رفته و قبر وی در مزار

خلوتیانست در سر پل کازر گاه هرات و شیخ سیف الدین مرید شیخ محمد خلوتیست و پهلوان

محمود یکبار معاصر محمد بوده و صحبت با او میداشته .

و گویند ظہیر الدین هر گاه بزیارت کازر گاه رفتی چون از پل کازر گاه گذشتی

پای برهنه کردی و گفתי از اولیاء اللہ شرم میدارم که پای با نعلین در روی ایشان نهم . در تاریخ سنه ثمانمائہ از دنیا رفته و قبروی در مزار خلوتیانست در جوار قبر شیخوی .

راقم مزار بعضی از خلوتیان را در بخارا زیارت نموده چنانچه در بیرون دروازه سلاح خانہ وعید گاہ روز پنجم ذی القعدة سال هزار و سیصد و پانزده رفتهم برای زیارت اهل قبور، از آنجمله بود مزار شیخ ابوبکر محمد بن احمد الاسکافی مشهور بمزار خواجہ پاره دوز . وفاتش سال سیصد و سیزده بوده وبطرف شرقی آن مزار شیخ سراج السدین خلوتیست و در جانب شمال قریب به حوض کا کا مزار شیخ محمود سنپوسہ پز است .
واما سلسلہ سیارہ در احوال شیخ چنید مذکور میگردد . این اجمالی از تفصیل سلاسل علیہ معروفیہ بود کہ بیان نمود رجعتنا الی ما کنافیہ .

گفتار در بیان مرض موت وصال ارتعالی جناب معروف

اما بیان عروض مرض موت و سنه فوت جناب معروف در تذکره الاولیای عطار چنین است کہ سی و یکروز بر دربار رضا رفتند و مزاحمت کردند و پهلوی معروف کرخی را بشکستند بیمار شد . سری سقطی گفت مرا وصیتی کن . گفت چون بمیرم پیراهن مرا بصدقه ده کہ من میخوام چون از دنیا بیرون بروم برهنه باشم چنانکہ از مادر برهنه آمدم . لاجرم در تجرید همتا نداشت و از قوت تجرید او بود کہ بعد از وفات او خاک او را تریاک مجرب میگویند و بہر حاجت کہ بخاک او روند حقه عالی روا گرداند . پس چون وفات کرد از غایت خلق و تواضع او بود کہ همه ادیان در وی دعوی کردند یہودان و ترسایان و مؤمنان ہر یک گروه گفتند کہ وی از مات . خادم گفت کہ او کہتہ است کہ ہر کس جنازہ مرا از زمین بر تواند داشت من از آن قومم . ترسایان نتوانستند و یہودان نتوانستند برداشت اہل اسلام بیامدند و برداشتند و نماز کردند و بارہمانجا آنرا دفن کردند انتہی .
صاحب نفحات مینویسد جناب معروف چندی در بیان امام علی بن موسی الرضا (ع) بود و گویند بر دست وی مسلمان شدہ بود . روزی بار دادہ بود و از دحام کردند از پای در آمد و در آن ہلاک گشت و در سنہ مائتین از دنیا رفت انتہی .
و در ریاض السیاحہ چنانکہ از نفحات نقل شد نوشتہ اند بضافہ در زمان مأمون اتفاق افتاد .

و در کامل ابن اثیر نیز وفات معروف را در ذکر حوادث سنہ ۲۸۱ ہجرت مذکور است .
وقال ابن خلیکان توفی سنہ مائتین و قیل احدى و مائتین و قیل اربع و مائتین ب بغداد و قبرہ مشہور بہایزار رحمہ اللہ تعالی و اہل بغداد یستشعون بقبرہ و یقولون قبر معروف تریاق مجرب .

وفی القاموس و ابن فیروزان الکرخی قبرہ التریاق المجرب ببغداد انتہی .
قال ابن الاثیر فی حوادث سنہ تسع و خمسين و اربعمائہ و فیہا فی ذی القعدة احترفت

ترتبه معروف الكرخى رحمة الله عليه وسبب حريقها ان قيمها كان مريضاً فطبخ لنفسه ماء الشعير فاتصلت النار بخشب و بوارى كانت هناك واتصل الحريق فامر الخليفة ابوسعد الصوفى شيخ الشيوخ بعمارتهما .

و قال فى حوادث سنة تسع و سبعين واربعمائة و فيها فى ربيع الاخر توفى شيخ الشيوخ ابوسعد الصوفى النيسابورى و هو الذى تولى بناء الرباط بنهر المعلى و بنى وقوفه و هو رباط شيخ الشيوخ الان و بناوقوف المدرسة النظامية و كان غالى الهمة كثير التعصب لمن يلتجىء اليه و جدد ترتبه معروف الكرخى بعد ان احترقت و كانت له منزلة كبيرة عند السلطان و كان يقال نحمد الله الذى اخرج رأس ابى سعد من مرقع و لو اخرج من قباء لهلكنا .

راقم را در اوقات مجاورت به عتبات ائمة انام چندین مرتبه توفیق زیارت نواب اربعه و قنبر علی و معروف و بعضی مشایخ دیگر اتفاق افتاد و مرقد شریف معروف در شونیزه کرخ بغداد است و فی القاموس الشونیزیه مقبرة الصالحین ببغداد .

قال فى الوفیات قال الخطیب فى تاریخ بغداد مقبرة الشونیزى المحلة المعروفة بالثوثة بالقرب من نهر عيسى بن على الهاشمى و سمعت بعض شیوخنا بقول مقابر قریش كان قدیماً تعرف بمقابر الشونیزى الصغیر و المقبرة التى وراء الثوثة تعرف بمقبرة الشونیزى الكبير و كانا اخوين يقال لكل واحد منهما الشونیزى فدفن كل واحد منهما فى احدى هاتین المقبرتين و نسبت المقبرة اليه و الله اعلم

ومزار نواب و کلینی و قنبر در شهر بغداد نواست که طرف شرق دجله باشد و مخفی نماناد که قول بدویست و چهار در نهایت ضعف است بواسطه اینکه حضرت رضا صلوات الله علیه در سال دویت و سه چنانکه در رجال ابو علی نقل از اکثر نموده و ابن خلکان دویت و دومینویسد و دویت و سه را بقول قیل نسبت داده دارفانی را در طوس بدرود فرمود . و از قرار نقل شیخ عطار و صاحب نفحات چنانکه گذشت جناب معروف در زمان حضرت رضا (ع) ارتحال بدار آخرت نمود و بقربینه آنکه بدرخانه رضا (ع) رفتند و ازدحام نمودند و پهلوی معروف را بشکستند معلومست که در بغداد در خدمت رضا (ع) بوده و ابن اتفاق روى نموده هنگامیکه آنحضرت ببغداد تشریف آورده و عازم خراسان بودند و طاهر ذوالیمینین در بغداد بوده چنانکه در تاریخ ابوالفضل بیهقی است در اینصورت باسنه دویت و یک صحیح است و یا محتمل است بگویند از زمان عروض مرض تا هنگام وفات او امتدادی داشته باشد العلم عندالله .

با بقولی که وفات جناب رضا (ع) را در سنه دویت و هشت نوشته چنانکه از حیب السیر مذکور شد در احوال آن بزرگوار .

ومما يستغرب قول كمال الدين الدميرى فى حيوۃ الحيوان عند ذكره العقرب و اما معروف فهو ابن قيس الكرخى كان مشهوراً باجابة الدعوة و اهل بغداد يستشفون بقبره

ویقولون قبر معروف تریاق مجرب و کان سری السقطی تلمیذہ الی ان قال توفی رحمہ اللہ تعالیٰ سنة ثلثمائة انتہی کلامہ .

ذکر بعضی از معاصرین جناب معروف

از معاصرین آن جناب عارون الرشید و مأمون و طاهر ذوالیمینین و کسانی و فراء و محمد بن سماک و داود طائی و شقیق بن ابراهیم بلخی و بشر بن حارث حافی و ابو تراب نخشبی و ذوالنون مصری و ابوہاشم الصوفی و حاتم اصم و جمعی دیگر از طبقہ اولی.

و در اوایل مجلد اول احیاء العلوم است و کان احمد بن حنبل و یحیی بن معین یختلفان الی معروف الکرخی و کانا یسلطانه .

و از تربیت یافتگان از آن جنابند جماعتی کہ از آن جمله ابو اسحق ابراهیم الصیاد و السری السقطی و ابراهیم بن عیسی. اصل وی و وفاتش در اصفهان بوده و در سنہ دو بیست و چہل و ہفت در گذشتہ .

و محمد السوار در مجالس المؤمنین میفرماید از طبقہ ثانیہ و تلمیذ معروف کرخیت و مولد و منشاء و مدفن او در دار المؤمنین شوشتر است .

قال غوث المتأخرین السید محمد نور بخش فی مشجرہ ان محمد بن سوار کان من اکابر الاولیاء و اعیان العلماء مجدناً مرشداً من اهل تستر انتہی کلامہ .
و از این کلام و کلام صاحب تذکرہ و صاحب نفحات چنان مستفاد میشود کہ سوار نام پدر شیخ باشد و آنچه مشہور و بر السنہ اہل شوشتر مذکور است آنستکہ سوار بر وزن حداد عبارت از نسب یا پدر او است و سوار مخفف دست بر نجن باشد و میگوبند کہ ایشان بہ آن صنعت اشتغال مینمودہ اند. واللہ اعلم بحقایق الاحوال . این شیخ محمد خال سهل بن عبد اللہ تستری میباشد .

وفی باب الثلاثین من کتاب المستطرف انه قال و قال ابو بکر الخياط رأيت في المنام كأنني دخلت المقابر فاذا اهل القبور جلوس على قبورهم وبين ايديهم الريحان واذا انا بمرعوف الكرخي بينهم يذهب ويجيء فقلت يا ابا محفوظ ما فعل الله بك اوليس قدمت بلي ثم انشد يقول .

موت التقى حيو لا فادلها قدمات قوم وهم في الدنيا حياء

وفی وفيات الاعیان قال محمد بن حسن سمعت ابي يقول رأيت مرعوف الكرخي في النوم بعد موته فقلت له ما فعل الله بك فقال غفر لي فقلت بزهدك وورعك قال لا بل يقول موعظة ابن سماک و لزومی الفقہ و محبتی للفراء انتہی .

و موعظة ابن سماک را سابقاً ذکر نمودیم کہ خدمت جناب رضا (ع) عرش نموده بود معروف و تمجید نمودند معروف را اللهم ارزقنا ملازمة العفو والمحبة للفراء بمنك وجودك

و ختم مینمائیم ترجمه آنجناب را بند کر منظومات عارف ربانی میرزا محمد تقی کرمانی الملقب بمظفر علی طالب نراه که در تمجید این سلسله گفته و اشاره بشعب و انتساب مشایخ این سلسله بائمه اثنی عشری که چون طلا از هر عیب بری اند فرموده و بنقل حکایتی که تقی الدین در کتاب ذیل ثمرات الاوراق آورده .
اما الاولی ففی کتاب بحر الاسرار قال قدس سره :

آمده ام السلاسل خوش بنام
سینه اش گنجینه ام الکتاب
وز دمش جاری شده این سلسله
همچو شطی کاید از دریا برون
چون بدر باخوش رهی آغاز کرد
اولیا در آن شناور همچو بط
گشته جاری از شط او نهرها
نشأه هر يك بنوعی جلوه گر
شسته از دل نقش او هام و شکوک
شاه را مطلوب و محبوب آمده
مست و هشیار آفرین و از ملوک
و آن دگر شیخ و مناجاتی سمت
و آندگر رند قلندر مشربی
و آن دگر رامیکده شد جایگاه
هر یکی را نشأتی و مشربی
نعمت الله است ای صاحب نظر
عارف جمله مقامات دلست
خود بود مکشوف و خود کاشف بود
عارفی باشد نکو آئین و کیش
کیست آن هشتم امام فرد و حی
هم علی سراسر است وهم احمد لقا
چون حسن نوردل و جان بتول
بزم را افر و خت خوش افر اخت سر
هر یکی شاخی و بیخ واصل او
شد امام دین رضا شان در وسط
همچو قطبی آن امام با محک
که براو پرگارد دارد سیر دور

سلسله معروف ربانی مقام
راهبر معروف کرخی انتساب
گشت شیخ و پیشوای قافله
شیخ معروف از امام ذوفنون
نهرها را ره بدریا باز کرد
نشأه معروف عارف همچو شط
جانب اقلیمها و شهرها
آن جداول هر یکی نوع دگر
بعض ایشان گشته حمال سلوک
بعض دیگر مست و مجذوب آمده
بعضی دیگر جامع جذب و سلوک
آن یکی رند و خراباتی صفت
آن یکی صوفی صاحب مذهب
آن یکی در مسجد و در خانقاه
هر یکی را سیرتی و مذهبی
جامع آن نشأها و آن سیر
فیض معروفش بدل چون واصل است
خود بود معروف و خود عارف بود
هر که او را راه معروفیست پیش
شیخ و پیرو مرشد و هادی وی
ابن موسی بوالحسن شاه رضا
چون حسین بن علی سبط رسول
شمع و شدر بزم عشق انداخت سر
نه امام پاک شد از نسل او
نه امام پاک از سهو و غلط
نه امام پاک همچون نه فلک
یاچو مرکز آن امام پاک طور

چارا ماش پیش و چاراز پس بود
 صل یارب علیہم اجمعین
 در میان آن حضرت اقدس بود
 دائماً حتی قیام الشافعیین
 و اما الثانی فقی کتاب ذیل ثمرات الارواق لتقی الدین بن ابی بکر بن علی المعروف
 بابن حجة الحموی انه قال روى عن سعد بن سعيد انه قال كان في جوار معروف الكرخي
 رجل مجوسي من ابناء الاغنياء وجد الخليفة عليه فصادره واخذ منه الف الف دينار فاقتقر
 بعد الغنى وذل بعد العز وكان له اعداء وحساد فقالوا للخليفة انه قد بقي له مال جسيم فلا تظن
 انه عديم فامر بمصادرته ثانياً فلما علم المجوسي ذلك دخل بيت النار وقصد ما كان يعبد من
 دون الجبار وقال ان لم تخلصني امنك برب معروف فلم يجبه احد ولم ينتفع بسجوده للنار
 ولا للنور فلما جن عليه الليل اغتسل واتى مسجد معروف الكرخي فلم يجده في المسجد
 فرفع رأسه وقال يا اله ابراهيم و عيسى و محمد واله معروف يا من لا اله الا هو تحققت ان
 ما عبدته من دونك باطل لا يضر ولا ينفع و اني جنيتك تائباً مما فعلت متبرئاً مما عبدت
 منفصلاً عما اعتقدت موقناً بك شاهداً بان لا اله الا انت يا اله الاولين والآخرين و انت
 المعبود الحق تفعل ما تشاء ولا يكون الا ما تريد انك على كل شيء قدير واغفر لي
 ما تقدم من ذنوبي وجهلي و اسرافي ولا تنظر الي سوء عملي و معصيتي واصرف شر الخليفة
 واعوانه عني فقد وجهت وجهي اليك ثم قال اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول
 الله يا محمد تشفعت بك الي الله فاقبلني ثم سجد واطال سجوده وهو يناجي ربه ويبكي فأتى
 معروف المحراب فرآه كذلك فبقي متفكراً في امره لا يتحقق من هو واذ هو بفلام من خواص
 الخليفة قد دخل المسجد يسأل عن المجوسي باسمه ونسبه فقال المعروف بيته في موضع
 كذا و كذا فقال من هناك جئت و قيل له انه في مسجد معروف فوالله لا بأس عليه فان
 الخليفة قد بعثني اليه برسالة لطيفة تسر قلبه وهو منتظره على ان يؤمنه ويرد عليه ما اخذ
 منه وكفى بالله شهيداً

فقال معروف استر في المسجد احد يشبه من تذكره الا هذا الساجد لله المتناجي
 لربه فاصبر له حتى يرفع رأسه فوقف صاحب الخليفة على رأسه ساعة ثم قال يا هذا ارفع
 رأسك ولا تبتك امير المؤمنين قد قضى حاجتك و بعثني برسالة لطيفة لتصير اليه حتى يرد
 عليك ما اخذته تبتك فرفع رأسه فاذا معروف واقف فقال يا معروف ما اكرم هذا القريب
 ما احلم صاحبه وما اقربه الي من دعاه .

ثم قال يا معروف امديك اني اشهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله و اني راضين
 بالله ربنا وبالاسلام ديننا و بمحمد (ص) نبياً و رسولا وان القرآن كلام الله جاء به محمد
 بن عبد الله و اننا مؤمن بذلك كله

ثم تبع الرسول وذهب معروف الكرخي معه فلما وصلوا الي دار الخليفة و ادا به
 واقف على الباب فاستقبلهما وسام عليهما و صافح كلا منهما ومشى معهما الي مجلسه واقعدهما
 الي جانبه واقبل يعتذر اليهما مما وقع منه وامر بالمال التي اخذت من المجوسي فاحضرت

بین یدیه عن اخرها .

ثم قال له تأمل فی هذه الاموال الیست هی التي اخذت منك قال نعم قال فخذها بارك الله لك فیها واجعلنی فی حل مما وقع منی و استغفر الله لی فقال یغفر الله لك ثم قال یا امیر المؤمنین اما الاموال فهی لك حلال بعد ان هدانی الله الی دین الاسلام ولكن اعلمنی ما الذی دعاك الی طلبی فی هذا الوقت ورد هذا المال علی .

قال نعم كنت نائماً واذا برسول الله صلى الله علیه وآله وسلم قد دخل علی ومعه صف من الملائكة وصف من الصحابة فسلم علی وقال ان الله تبارك وتعالی یقرئك السلام ویقول لك ان عبدنا فلانا المجوسی كنا قد دعونا فی الذرفاجابنا و كان فی المجوسیة مستترا ولنا معه عناية وقد جاء الان الی تائباً وعمما كان منه تائباً وهو فی مسجد معروف الكرخی مستجيراً بجنابنا منك فابعث فی طلبه ورد علیه ما اخذ منه ولا تقطع المعاملة بیننا .

فانتبهت مرعوباً فارسلت فی طلبك وها هو مالک قد رد دناہ علیك و دفعناہ الیک .

فخر الرجل ساجداً لله تعالی ثم رفع رأسه و بكی وقال واندماء والسفاه والهفاه کیف تركت عبادة الرحمن الرحیم و اشتغلت بعبادة النیران وضیعت العمر والزمان .

ثم قال یا امیر المؤمنین لاحاجة لی فی هذا المال خذہ فهو حلال لك فقال الخلیفة لا ارجع بشیء امرنی ربی باخراجه یا امیر المؤمنین لاحاجة لی فی المال اشهدك انی قد جعلته صدقة فی فقراء المسلمین لاحظ لی فیہ ولا للاحدمن اهلی فقال الخلیفة یا معروف بقی الامر الیک فاحمل المال و تصدق به علی الفقراء والمساكين وابناء السبیل والایتام والارامل فدعاه معروف و اخذ بید الرجل و حمل المال علی البغال و صافحهما الخلیفة و سئل الرجل ان بحاله عما وقع منه ولازم الرجل معروفا الكرخی الی ان مات تغمده الله برحمته .

سری سقطی

الزاهد الورع التقی و العارف بالله الغنی سری بن المغلس السقطی .

كنیة مبارکش رادرو فیات وتاریخ گزیده ابوالحسن ثبت نموده و در مجالس و نفعات ابوالحسن نوشته اند، و اصح بنظر می آید . چرا که ابوالحسن کنیة سری کندی موصلی شاعر است چنانکه در حوادث سنة سیصد و شصت در کامل ابن اثیر مذکور است .

و فیها توفی السری بن احمد بن السری ابوالحسن الكندی الشاعر الموصلی ببغداد

و محتمل است کنیة هر دو باشد . و فی القاموس و سری کفنی نهر صغیر یجری الی النخل

والزاهد السقطی معروف انتهى .

و فی المجمع عند آیه قد جعل ربك تحتك سریاً السری الرفیع الشریف یعنی عیسی (ع)

وقال البیضاوی فی تفسیر الایة المباركة ای جدولاً و قیل سید او من السرو وهو

عیسی انتهى .

والمناسب للاسم هذه المادة والمعنى. والمفلس بضم الميم وفتح الفين المعجمة وكسر اللام وبعدها سين مهملة .

وفى القاموس جباره بن المفلس كمحدث كوفى محدث .

آنجناب آخر طبقه اولی است و مشایخ طبقه ثانیہ ہمہ نسبت باو رسانند، و اور امام اهل تصوف خوانند و در مراتب علم و حلم و خلق و ایثار و شفقت خزانة حق بود و در کشف حقایق اعجوبه عهد بود و در درسخن توحید سفتن بیہمتا و فرد و اذا قران ابو عبد الله انطاکی و فتح ابی علی الموصلی و فتح بن شخرف و حارث محاسبی و حبیب راعی و بشر حافی و ذوالنون مصریست. و خرقة ارادت و اجازت طریقت از جناب معروف باورسید و ادراک فیض خدمت و شرفیابی حضور حضرت امام محمد التقی الجواد و امام علی النقی الہادی صلوات الله علیہما حاصل و دریافت نموده است و چون او ایل حال در بازار بغداد سقط فروشی میکرده بنا بر آن او راسقطی گفته اند .

نقلست کہ در خرید و فروخت جز ده نیم سود نخوری و نخواستی .

یکبار بادام بشصت دینار خرید و بادام گران شد . دلال بیامد گفت بفروش دلال گفت بچند بفروشم ؟ سری گفت بشصت و سه دینار . گفت بہای بادام امروز نود دینار است گفت قرار من این است کہ ہر ده دینار نیم دینار بیش سود نستام من عهد خود نقض نکنم دلال گفت من نیز روا ندارم کہ کالای توبہ کم بفروشم . نہ دلال بفروخت و نہ سری روا داشت .

و سبب انقطاع او از دنیا و توجہ نمودن او بحضرت مولانا ابن خلیکان چنین نوشته کہ جناب معروف روزی با کودک یتیمی بہ دکان او آمد و فرمود بسری کہ پوشان این یتیم را . بس پوشانید اورا و موجب خوشوقتی معروف گردید و دعای خیر باو فرمود کہ بغض الله اليك الدنيا و اراحك مما انت فيه .

بس سری گفت کہ برخاستم از دکان در حالیکہ نبود در نظر من چیزیکہ مینفوس تر از دنیا باشد و ہر چیزیکہ یافتم از برکات معروف بود .

و صاحب تذکرۃ الاولیا نقل مینماید کہ از او پرسیدند کہ ابتدای حال تو چگونه بوده است گفت روزی داعی بدکان من برگشت من چیزی بدو دادم کہ بدرویشان دہہ گفت خیرک الله . آنروز کہ این دعا بگفت دنیا بردل من سرد شد تا روزی کہ معروف گریں می آمد و کودک یتیم با او ہمراہ بود، گفت اینرا جامہ کن جامہ کردم معروف گفت خداوند دنیا را بردل تو دشمن گرداناد و ترا از این شغل راحت دہاد . من یکبار گئی از دنیا فارغ آمدم از برکات دعای معروف .

نقل نموده اند کہ در آن دکان کہ بود پردہ بی آویخته میداشت و نماز کردی یکی از کوه (لکام) کہ از جبال شام و بیشتر منزل او تا دو ابدالست (و در بعضی نسخ لبنان دیدہ شد) آمد بزبارت وی ، پردہ از آن در برداشت و سلام نمود و گفت فلان پیر از کوه لکام

ترا سلام گفت .

سری گفت در کوه ساکن شده است کاری نباشد، مردم میباید که در میان بازار بحق مشغول تواند بود چنانکه يك لحظه از حق تعالی غایب نبود .

ابن خلکان و شیخ عطار حکایت کنند که شیخ سری گفت روزی بازار بغداد آتش گرفت و کسی بنزد من آمد که دکان تو نسوخت . گفتم الحمد لله و نادم و پشیمان شدم از گفتن این کلام در این مقام حیث اردت لنفسی خیراً من الناس و تا کنون سی سال است که استغفار میکنم از گفتن آن الحمد لله .

و نیز شیخ عطار روایت مینماید یکروز بازار بغداد بسوخت او را خبر دادند گفت من نیز فارغ شدم بعد از آن نگاه کردند دکان او نسوخته بود آنچه داشت بدرویشان داد و تصوف پیش گرفت .

وفی احياء علوم الدين فی باب حقيقة الرضا و قيل انه وقع الحريق فی السوق فقيل للسری احترق السوق و ما احترق دكانك فقال الحمد لله ثم قال كيف قلت الحمد لله علی سلامتی دون المسلمین فتاب من التجارة و ترك الحانوت بقية عمره توبة و استغفارا من قوله الحمد لله .

و در سخاوت و جود یگانه عهد بود چنانکه در کتاب فقر از احياء العلوم غزالیست که بشرحافی گوید من از هیچکس سؤال نکردم مگر از سری که دانسته بودم که شاد شود چیزی از دست او بیرون رود .

و نیز در آن کتاب است که سری برای احمد بن حنبل چیزی میفرستاد، یکمرتبه رد نمود . پس سری گفت یا احمد احذر آفة الردفانها اشد من آفة الاخذ . احمد گفت اعاده کن بر من کلامیکه فرمودی . مکرر گفت که باید حذر نمائی از آفت رد نمودن هدیه که بد رستیکه آفت رد هدیه شدیدتر است از گرفتن او .

در نفحات است که ابواسحق ابراهیم الصیادی بغدادی که از تربیت یافتگان جناب معروف بود بنزد سری آمد در حالتیکه بحصیر پاره خود را پوشیده بود . سری یکی از اصحاب را گفت که جبه بی برای وی بخرد و فرمود بپوش این جبه را که بامن ده درم بود و برای تو جبه خریدم . ابواسحق گفت بسا فقرا مینشینی و ده درم ذخیره مینمائی جبه را پوشید .

و در زهد و ورع و بندگی و خوف و خضوع و خشوع پیایه بی رسیده بود که گوی سبقت از معاصرین ر بوده، چنانکه شیخ عطار و ابن خلکان و صاحب نفحات نوشته اند که نود و هشت سال براو بگذشت و دیده نشد که بر زمین پهلو نهاده باشد مگر در مرض موت و غسل دادن او .

و در بعضی نسخ هفتاد سال نوشته اند و فی کتاب المراقبة من احياء العلوم و قال الجنید ما رأيت اعبد من السری ات علیه ثمانية و تسعون سنة ماروی مضطجعاً الا فی علة الموت .

صاحب و فیات حکایت کند که شیخ سری گفت در شب بعد از فراغ از نماز پناهی خود را بجانب محراب دراز نمودی . پس ندائی بشنیدم که یاسری کذا تجالس الملوك پس جمع نمودم پای خویشرا و گفتم و عزتک لامدت رجلی ابدأ . و نیز در آن کتاب است که سری فرمود دوست میداشتم که غذائی تناول نمایم که مخلوق را در آن زحمتی و منتی نباشد و البته نیافتم . پس روزی حی جرجانی نزد من آمد و گفت ای سری نمک طعام تو کوییده است ؟ گفتم آری . گفت لا تفلح بعد از آن گفت اگر نه این بود که حق عزوجل عقیم ننموده بود گوشه‌ها را از فهم قرآن ، زارع کشت نکردی و تاجر سوداگری ننمودی و مردم در راه نیاوردندی بعد از آن برفت و مرا گریه در گرفت .

نقلست که فرمود هر روزی چند مرتبه در آینه مینگریم از بیم آنکه نیاید که از شومی گناه رویم سیاه شده باشد . و گفته که اگر برادری بنزدیک من آید و من دست بر محاسن فرود آرم ترسم که نامم در جریده منافقان ثبت کنند .
راقم گوید ظاهراً مقصود این باشد که در محضر برادران چنان مؤدب باید نشست که در محضر حضرت باری که من زار اخاه المؤمن لالعوض و لالعرض کمن زار الله فی عرشه .

در این صورت دست بر محاسن کشیدن دلیل بر آنست که بخود مشغول بوده‌ام نه به دوست و در واقع خیانت با او است و می‌خواهم آنچه اندوه بردل مردمانست بر دل من آمدی تا ایشان فارغ آمدندی از اندوه .

و قال ابن خلکان و حکمی ابو القاسم الجنید قال دخلت يوماً علی خالی السری السقطی و هو بیکی فقلت ما بیکیک قال جائتني البارحة الصبية فقالت یا ابنتی هذه لیلة حارة وهذا الکوز اعلقه هنائم انه حملتني عینای فتمت و رأیت جاریة من احسن خلق الله قد نزلت من السماء فقلت لمن انت فقالت لمن لا یشرّب الماء البارد فی الکیزان و تناولت الکوزة فضرت به الارض قال الجنید فرأیت الخزف الکسور لم یرفعه حتی عفی علیه التراب .

و در تذکره عطار بانندک تفاوتی ذکر نموده و چون ترجمه عبارت نیز میشود نقل مینماید . چنید گفت بکروز بدیدن سری رفتم میگریست . گفتم چه بوده است ؟ گفت در خاطر آمد که امشب کوزه را بر آویزم تا آب سرد شود . در خواب شدم حوریه را دیدم گفتم از آن کیستی ؟ گفت از آن کسی که کوزه را بر نیاویزد تا آب خاک سرد و آن حور کوزه مرا بر زمین زد اینک بنگر چنید گفت سفالهای شکسته دیدم ، دیرگاه آنجا افتاده بود .

در نفعات حکایت کند که چنید گفت روزی بخدمت وی رفتم دیدم میگریست و خانه

خود را می‌رفت و میگفت :

لا فی النهار ولا فی اللیل لی فرح

فلا ابالی اطلال اللیل ام قصرأ

یعنی :

نه شب تهيم نه روز از ناله و آه
 خواهي شب من دراز و خواهي کوتاه
 و در مراسم دوستي و وفا داري چنان باياداري مينمود که رفيق طريقي داشت در طلب
 اوسي سال مي گشت و نمي يافت او را، تا آنکه در کوهستان با جماعتي از مرضا و نابينا و
 کرها و زمين گيران رسيد سبب مقام آنها را در آن موضع جوبا گرديد . گفتند در اين
 کهف مردیست که دست ميکشد بر آنها پس شفاميبابند باذن خدايتعالی و برکت دعای او
 شيخ سري گوید در آن موقف ايستادم با آنان . پس بيرون آمد شيخي که پوشيده بود پشمينه
 و دست کشيد بر مرضا و دعا نمود از برای ايشان و هر يك از آن ناخوشان تندرست ميشدند
 دامن آن شيخ را گرفتم فقال خل عنی يا سري لا يراك تانس بغيره فتسقط من عينه .
 و يافعی در کتاب کفاية المعتقد از شيخ سري اين حکايت را نقل نموده است و
 اندک زيادتی دارد که بعد از ملاقات و دست بدامان گرفتن گفتم باو : بی علة باطنية فما
 دواؤها فقال باسیدی الی آخره .

و در استجابات دعوات و تأثیر انفاس شريفش چنان بود که کسيرا دیدند ظاهر اعلی
 بن عبدالحمید غضایری باشد چنانکه در نفعات معلوم میتوان کرد در ذکر حال علی بن
 عبدالحمید که وی سی سال در مجاهده ايستاده بود . گفتندش اين بچه آموختی؟ گفت بدعای
 سري روزی بدر سرای او رفتم در بکوفتم او در خلوتی بود آواز داد که کیست؟ گفتم
 آشناست . گفت اگر آشنا بودی مشغول او بودی و پروای مات نبودى پس گفت خداوندا
 بخودت مشغول کن چنانکه پروای هيچ کسش نبود . همينکه اين دعا گفت چیزی بسينه من
 فرود آمد که کار بدینجا رسيد .

هر چه مردان را پديد آيد به دل هر که خواهد شرح آن ماند خجل
 و در تذکره عطار در احوال فتح بن علی موصلی آورده که ابو عبدالله جلاء گوید
 که در خانه سري بودم چون پاره بی از شب بگذشت جامه ها در پوشيد و بيرون رفت . گفتم
 در اين وقت کجا ميروی گفت بعبادت فتح موصلی چون بيرون آمد عسس او را بگرفت
 و بزندان برد . چون روز شد حاکم فرمود مجبوسان را چوب بز نند . چون جلاد دست برداشت
 تا او را بزند دستش خشک شد و نتوانست چنبايد . جلاد را گفت چرا نميزنی گفت شخصی
 در برابر من ايستاده است و ميگويد هان تزنی و دست من بی فرمان شده بنگر بستند فتح
 موصلی بود که اشاره ميکرد و شيخ سري را رها کردند و ويرا نزدند .
 صاحب نفعات ميگويد وقتی در طرطوس بیمار شد . جمعی از گران جانان بعبادت
 او رفتند و چندان نشستند که آزرده شد بعد از آن از او استدعای دعاء کردند . سري دست
 برداشت و گفت اللهم علمنا كيف تعود المرضى .

و سيد شهيد عليه الرحمه در مجالس روايتی ديگر نقل مينمايد که از او طلب
 نصيحتی نمودند . او گفت نصيحت شما ميکنم که چون بر سر بیمار دويد زود بر خيزيد
 اگر چه هست عيادت ز راه دين سنت ولي عذاب کسان نيست از مسلمانی

سبک بگوی دعائی و سوره‌ای برخوان
بیر بفاتحه‌بی از سرش گران جانی
در نفعات آورده که جنید گفت روزی بر سر سقطی در آمدم مرا کاری فرمود
زود آن را بساختم و پیش روی رفتم کاغذ پاره‌بی بمن داد دروی نوشته سمعت حادیا یجدو
فی البادية يقول :

ابکی و ما یدریک ما بیکینی ابکی حذاراً ان تفارقینی
و تقطعی حبلی و تهجرینی

حاصل معنی

خون میگیریم ز تو چه پنهان دارم کز بهر چه این دو چشم گریبان دارم
من چند دلی به وصل شادان دارم صد چاک در او ز بیم هجران دارم
و از کلمات حکمت آیات آن مبین اسرار است که فی الحقیقه کلمه جامعه الجوامع
میباشد قال قدس سره المتصوف اسم لثلاثة معان وهو الذی لا یطفی نور معرفته و نور روعه
ولا یتکلم باطن فی علم ینقضه علیه ظاهر الکتاب ولا تجمله الکرامات علی هنک معارم الله تعالی
حاصل معنی آنکه متصوف آنکس است که سه معنی در آن کس جمع باشد :
نخست آنکه خاموش نکند نور معرفت او نور روع و خشیت او را که از مایخشی
اللهم عباده العلماء .

دوم آنکه سخنی از راه علم باطن بر زبان نیاورد که ظاهر کتاب حق بر خلاف آن
باشد و در واقع وقتیکه سنجیده شود سیر باطنی کتاب وجود انسانی با میزان حقیقی که در قان
مجید و امام مبین است اگر تفاوتی ظاهر نگردد حکم بصحت آن سیر باطن توان نمود
و الاحکام بفساد نماید که السلام علی میزان الاعمال و مراد بقرآن نه همین نقوش و الفاظ
است بلکه کتاب صامت و ناطق است که ان یفترقا .

عروس حضرت قرآن نقاب آنکه بر اندازد
که دار الملك ایمان را مجرد سارد از نوع
عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز نهشی

که از خورشید جز گرمی نبیند چشم آینه
و بر تقدیر صحت بر زبان گفتن خطاست که کتمان سر از خویش و بیگانه شرط اول
اولیاست قوله تعالی **ولا تقصص رؤیاك علی اخوتك** .
و از مولای رومی است :

مارا بتوسر بست که کس مجرم آن نیست گر سر برود سر کس نگشاید
لسان الغیب راست سر خزانه بمهر تو و نشانه تو است
و بر حلاج و امثال او آنچه رسید بر حسب صورت بگفت او کشف اسرار نمودن بود
چنانکه حافظ راست :
جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد .

سوم آنکه بکرامات پرده شریعت را پاره نکند و حقایق حالات باطنی خلق را ظاهر نماید . شیخ محمود جیستری راست :

ز شرع او یکدقیقه ماند مهمل
بچشم منکری، در در او خوار
شوی در هر دو کون از دین معطل
که گلهها گردد اندر چشم تو خار

وفی کتاب المحبة والشوق من احياء علوم الدين وقال الجنيد سئلت سرى السقطى هل يجد المحب الم البلاء قال لا قلت وان ضرب بالسيف قال نعم وان ضرب بالسيف سبعين ضربة ضربة على ضربة .

و فيه ايضاً قال سرى السقطى تدعى الامم يوم القيمة بانبيائها عليهم السلام فيقال يا امة موسى ويا امة عيسى ويا امة محمد غير المحبين لله تعالى فانهم ينادون يا اولياء الله هلموا الى الله سبحانه فتكاد قلوبهم تتخلع فرحاً .

وفى الوفيات وقال الجنيد سئلتنى يوماً عن المحبة فقلت قال قوم هى الموافقة وقال قوم هى الايثار وقال قوم كذا و كذا فاخذ السرى جلد ذراعه ومدها فلم تمتد ثم قال وعزته لو قلت ان هذا الجلد ييست على هذا العظم من محبته لصدقت .

و در احياء العلوم با تفاوتى نقل ابن حكايت نموده و در كتاب محبة وشوق .
و حاصل معنى چنانكه در تذكره عطار است باضافة كلمات چند آنست كه جنيد گفت كه سرى روزى مرا از محبت پرسيد . گفتم گروهى گفته اند موافقت است و گروهى گفته اند ايثار است و چیزهای دیگر هم گفته اند سرى پوست دست خویش بگرفت و بکشید از دستش بر نخاست و کشیده نشد . گفت بهزت حق بگه اگر گویم كه این پوست از دوستى او خشك شده راست گویم و از هوش بشد و باين حال غالب اوقات لسان مبارکش بر این مقال مترنم بود .

اذا ماشكوت الحب قالت كذبتنى
فهالى ارى الاعضاء منك كواسيا
فلا حب حتى يصلق الجلد بالخشا
و تذهل حتى لانجيب المناديا
وتذبل حتى ليس يبقى لك الهوى
سوى مقلة تبكى بها و تناجيا

وقال محمد الدميرى فى بيوة الحيوان عند ذكره الجن و روى عن ابى القاسم الجنيد انه قال سمعت سرى السقطى رحمه الله يقول كنت يوماً ماراً فى البادية فاوانى الليل الى جبل لا انيس فيه فبينما انا فى جوف الليل نادانى مناد فقال لا تدور القلوب فى النيوب حتى تذوب النفوس من مخافة فوت المحبوب فعجبت و قلت اجنى ينادى ام انسى فقال بل جنى مؤمن بالله سبحانه و معى اخوانى فقلت وهل عندهم ما عندك قال نعم و زيادة قال فننادانى الثانى منهم فقال لا تذهب من البدن الفترة الا بدوام الفكرة قال فقلت فى نفسى ما انفع كلام هولاء .

فننادانى الثالث فقال من انس به فى الظلام نشرت له غداً الاعلام قال فصعقت فلما افقت اذا انا بنرجسة على صدرى فشمته فذهب عنى ما كان بى من الوحشة و اعترانى

الانس فقلت وصية رحمتكم الله فقالوا ابي الله ان يحيا بذكركه ويانس به الا قلوب المتقين فمن طمع في غير ذلك فقد طمع في غير مطعم وفقنا الله واياك ثم ودعوني ومضوا وقد اتى علي حين وانا اري برد كلامهم في خاطري .

وفي كفاية المعتقد ونكاية المنتقد الشيخنا اليافعي عن السري ايضاً انه قال كنت اطلب رجلاً صديقاً مدة من الاوقات فمررت يوماً في بعض الجبال فاذا انا بجماعة زميني و عميان و مرضى فسئلت عن حالهم فقالوا هيهنا رجل يخرج في السنة مرة فيدعولهم فيجدون الشفاء قال فمكثت حتى خرج و دعاهم فوجدوا الشفاء فقوت اثره فادر كته و تعلقت به و قلت بي علة باطنة فما دواتها فقال ياسري خل عنى فانه غيور واياك ان يراك تانس الى غيره فتسقط من عينه ثم تركنى وذهب .

وفي كتاب التوحيد لمحمد بن ابي بكر الرازي عن الجنيد انه قال كنت اسمع السري يقول يبلغ العبد من الهيبة والانس الى حد لو ضرب وجهه بالسيف لم يشعر به قال وكان في نفسى منه شيء حتى بان لى ان الامر كذلك انتهى قلت و ذلك لان الهيبة والانس فوق القبض والبسط وهما فوق الخوف و الرجاء فالهيبة مقتضاها الغيبة والدهش فكل هائب غائب حتى لو قطع قطعاً لم يحضر من غيبة الازوال الهيبة عنه و الانس مقتضاه الصحو والافاقة ولكل من الهيبة والانس مراتب .

و از كلمات نصيحت علامات آن جنابست اياك و صحبة الاشرار ولا تقطع عن الله بصحبة الاخيار .

وهم وى كفته بداية المعرفة تجريد النفس للتفريد للحق .
و از سخنان تربيت نشان او است من تزين للناس بما ليس فيه سقط من عين الله عزوجل .

وفي العوارف للسهروردي قال السري الزهد ترك حظوظ النفس من جميع ما في الدنيا و يجمع هذا الحظوظ المالية و الجاهية و حب المرافعة عند الناس و حب المحمدة و الثناء .

وفيه ايضاً و سئل السري عن الصبر فتكلم فيه فدب على رجله عقرب فجعل يضربه بابرته فقيل له لم لا تدفعه قال استحيى من الله تعالى ان اتكلم في حال ثم اخالف ما اتكلم فيه .

و در تذكرة عطار نيز اين حکايت مذکور است .

وقال في العوارف ايضاً قال السري التوكل الانخلاع عن الحول والقوة .

و چون حالات و رياضات و شرح كرامات و مقامات نامحدود آن قدوة ارباب شهود در اين اوراق معدود غير ممكن مي بود بشمه بي كه تحرير نمود اقتصار و بذكر دو حکايت هدايت علامت اختتام مينمايد اميد كه باين قليل ناظرين را بسيرتني بسير سالفين حاصل كردد و طالبين را علامتي نمايد تا بهر دنيا پرستي دستي ندهند و بهر بافنده بي نلافند و بي

تحقیق خود را بچاه عمیق نیفکنند و میزان شناختن راه و صاحب راه را بشناسند .

رباعی

هر کو دلش از عشق مشوش باشد هر قصه که گوید همه دلکش باشد
 تو قصه عاشقان چرا کم شنوی بشنو بشنو که قصه شان خوش باشد

حکایت احمد بن یزید کاتب

قدوة ابرار شیخ فریدالدین عطار و صاحب اصول الفصول رحمة الله علیهما نقل نموده اند که روزی شیخ سری مجلس میگفت و وعظ میکرد . احمد بن یزید کاتب که یکی از ندیمان خلیفه بود با تجملی تمام و جمعی خادمان و غلامان سیم اندام بگرد او در آمده میگذاشت ، بخاطرش افتاد که بمجلس او در آید و گفت تا چند جائی رویم که نباید رفت پس دام از آنجا بگرفت پس بیامد و بنشست . در آن حال بر زبان سری جاری شد که در هجده هزار عالم از آدمی ضعیف تر نیست و هیچکس از انواع خلق خدای چنان عاصی نشود که آدمی اگر نیکو شود چنان نیکو شود که فرشته رشک برد از حالت او و اگر بد شود چنان بد شود که دیورا ننگ آید از صحبت او . عجب از این آدمی بدین ضعیفی که عاصی شود در خدای بدین بزرگی .

گفتی این تیری بود که از کمان سری جست بر جان احمد بنشست چندان بگریست که از هوش بشد پس گریان برخاست و بخانه رفت و آن شب هیچ نخورد و سخن نگفت . دیگر روز پیاده بمجلس آمد اندوهگین و زرد روی ، چون مجلس بآخر رسید برفت بخانه .

روز سیم پیاده تنها بیامد چون مجلس تمام شد پیش شیخ بنشست گفت ای استاد آن سخن تو مرا گرفته است و دنیا را بر دل من سرد گردانیده میخواهم که مرا راهنمایی کنی . سری فرمود راه شریعت خواهی یا راه طریقت ، راه عام خواهی یا راه خواص . گفت هر دورا بیان کن .

سری فرمود راه عام و وضحت نماز و روزه و زکوة بدهی اگر مال داری و با استطاعت حج گزاری . و راه خواص آنست که همه دنیا را پشت پای زنی و بهیچ هیچ از آرایش وی مشغول نشوی و اگر بدهند قبول نکنی اینست هر دورا .

احمد از آنجا بیرون آمد و روی بصحرا نهاد و چون روزی چند بر آمد پیر زنی موی کنده و روی خراشیده نزدیک سری آمد و گفت ای امام مسلمانان فرزند کی داشتم جوان و تازه روی روزی بمجلس تو آمد خندان و خرامان و باز گشت گریان و گدازان اکنون چند روز است که غایب شده و نمیدانم کجاست ، دلم در فراق او بسوخت بر من رحمی کن و تدبیر این کار بنمای . سری را رحم آمد و گفت دل تنگ مباش که جز خیر نبود چون

بیاید من ترا خبر دهم وی ترك دنیا گفته است و اهل دنیا را مانده، تائب حقیقی شده.
چون مدتی بر آمد احمد شبی از بیابان بخدمت شیخ سری آمد خادم را امر فرمود
پیرزن را خبر نمود.

احمد گفت ای استاد مشفق چنانکه مرا از ظلمت برهانیدی و راحت دو جهانی
رسانیدی خدای ترا راحت دو جهانی ارزانی دارد.
ایشان در این سخن بودند که مادر احمد و عیال او و پسرک خردسالش در رسیدند
مادرش او را بحالتی دید که ندیده بود زرد روی و نزار شده و بالای چون سرش
دو تا گشته. بیکبار خویشتن را در کنار فرزند افکند و عیال و پسرک از یک سوی میگر بستند
خروش از همه بر آمد.

سری گریان شد و هر چند کوشیدند که تا او را بخانه برند البتہ سود نداشت زبان
حالش میگفت ترکت خلق طراً فی هوا کا :

هر که را ایزد بسوی خویش خواند
از همه کار جهان بیکار ماند
احمد گفت ای امام مسلمانان اینان را چرا خبر کردی که کار مرا بخواهند بزبان
آوردند. شیخ فرمود:

مادرت بسیار زاری کرده بود
بایدی و بیقراری کرده بود
با مادر بپرت عهد کرده بودم چون باز گردی خبرش کنم. پس احمد خواست که
بر گردد زنش گفت ای احمد بزنگی مرا بیوه گردی و فرزندانم را یتیم، اگر فرزندانم
خواهد من چکنم پس او را با خود گیر.
احمد گفت چنین کنم جامه نواز پسر بیرون کرد و باره گلیم بروی پوشانید و از بیابان
بدست اوداد و گفت روان شو بامن.

مادر چون آن حال بدید گفت طاقت این کار ندارم و فرزندانم را در بود. احمد گفت
ترا نیز و کیل کردم اگر خواهی بای گشاده کن. و روی بصحرا گذاشت تا سه سال
چند بر آمد.

شبى هنگام نماز خفتن بود یکی بخانه او در آمد که مرا احمد فرستاد میگویی که
من به اتمام رسید مرا در باب که روانه ام. شیخ برفت و احمد را دید که در گورخانه بر خاک
خفته و نفس بلب آمده و زبان میجنبانید. شیخ گوش فراداشت میگفت **فلمثل هذا فلمیرها**
العاملون و فی نسخه السالحوں سری سروی از خاک برداشت و بر کنار خود رکعتی از نماز
چشم باز کرد شیخ را دید گفت ای استاد بوقت آمدی و نفس او منقطع شد و او را
گوی دوات آن سعادت مند برد
کو بای رهبر خود جان سپارد

سری گریان روی بشهر نهاد تا کار او بسازد. پس خلفی را دید که از شهر بیرون
میروند گفت کجا میروید؟ گفتند دوش از آسمان صدائی شنیدیم که هر که خواهد روالی
خدا نماز گزارد بگورستان شونیزیه رود پس مردم و شیخ بر او نماز کرده آن گنج محبت

را در خاک سپردند و مناسب حالت ذکر این ابیات :
 خود کشته عاشقان را درخونشان نشسته و آن گاه بر جنازه یک یک نماز کرده
 تا حلقه های زلفش حلق کراست روزی ما از برون حلقه گردن دراز کرده

حکایت تحفه و گرفتاری آن عقیقه

حکایت دیگر: در اواخر نفعات جامی و مکاتیب کرامی و در باب نلثین از کتاب مستطرف نقل نموده اند که سری گفت شبی خوابم نیامد و قلق و اضطراب عجیب داشتم و قبضی در حالت من حاصل شد چنانکه از تهجد محروم ماندم و بهیچ دعائی و عملی بیسبب مبدل نگشت و با همان حالت شب را بروز رسانیدم و آن انقباض باقی بود .
 چون نماز بامداد کردم بیرون رفتم بهرجا که گمان میبردیم که آنجا شاید این اضطراب تسکینی یابد گذر کردم سودی نداشت.
 من گفتم بگورستان یا بیمارستان روم و در کار اهل آنجا تأمل کنم شاید افاقتی از آن دلتنگی حاصل شود و اهل ابتلارا ببینم بترسم و منزجر شوم. به بیمارستان رفتن را دل ترجیح داد .

چون بدانجا شدم دل من بگشاد و سینه ام منشرح گردید و در بیماران و شداید امراض هر يك تأمل و تفکر مینمودم. تا بدر حجره بی از حجرات دارالشفای رسیدم خواستم بگذرم ناگاه نظرم بر کنیزکی با جمال و تازه افتخار که جامه های فاخر و پاکیزه پوشیده بوی خوش از وی بمشام من رسید و بهر دو دست و هر دو پای در بند بود. چون مرا دید چشمها بر آب کرد و بگریست و شمیری چند بر خواند :

اترضی ان تغل یدی	بغیر جریمه سبقت
تغل یدی علی عنقی	و ما خانت و ماسرقت
و بین جوانحی کبد	احس بها قد احترقت
و حقک یا منی قلبی	یمیناً بره صدقت
فلو قطعتمها قطعاً	و حقک عنک ما رمقت

از دارالشفایان پرسیدم که این کیست و در بند از کیست گفت کنیز کیست؟ دیوانه شده و خواجه وی او را آورده و بند کرده که او را معالجه کند چون کنیزك سخن صاحب بیمارستان بشنید گریه در گلوی او گره شد و بعد از آن این ابیات خواندن گرفت:

معشر الناس ما جنت و لكن	انا سکرانه و قلبی صاح
اغللتم یدی و لم ات ذنباً	غیر جهری فی حبه و افتضاحی
انا مفتونه بحب حبیب	است ابغی عن بابه من براح
فصلا حی الذی زعمتم فسادی	و فسادی الذی زعمتم صلاحی

ماعلی من احب مولی الموالی و ارتضاه لنفسه من جناح
سرخان وی دل مرا بسوخت و چشم مرا بگریه در آورد گفت ای سری این گریه ایست
بر صفت او، چون باشد اگر او را بشناسی چنانکه حق معرفت او است. بعد از آن ساعتی
بیخود شد چون بخود باز آمد آهی سرد از دل بر کشید و باین ابیات ترنم نمود :

البستنی ثوب وصل طاب ملبسه
کانت لقلبی اهواء مفرقة
من غص داوی بشرب الماء غصته
قلبی حزین علی مافات من زللی
والشوق فی خاطری والحرفی کبدی
و کم قصدتک یا مولای معتذراً
ترکت للناس دنیا هم و دینهم
فصار یحسدنی من کنت احسده

گفتم ای جاریه، گفت لبیک ای سری. گفتم مرا از کجا میشناسی؟ گفت جاهل نشده ام
بچیزی از آن زمان که وی را شناختم. گفتم که میشنوم یاد محبت میکنی که را دوست
میداری؟ گفت آن کس را که شناسا گردانید ما را بنعمتهای خود و منت نهاد بر ما به عطاهای
خود، به دلها قریبست و سائلان را مجیب.

گفتم که ترا اینجا مجبوس کرده است گفت حاسدان با هم یاری کردند بعد از آن
شقه بی نزد که گمان کردم مگر حیوة از او مفارقت کرد و بیخود شد چون با خود آمد بیتی
چند مناسب حال خود بخواند.

قلبی اراه الی الاحباب مرتاحاً
یا عین جودی بدمعی یوم هجرهم
و رب عین رها الله باکیه
لله عید جنسی جهلا فاحز نه
مستوحشاً خائفاً مستهتراً وجلاً
سکران من راح حب للهوی باحاً
فرب دمع انی للخیر مهتـاحاً
بالخوف من فئال الروح والراحا
فبات بیکنی و یندری الدمع اسفاحاً
و کان بی قلبه للنور مصباحاً

صاحب بیمارستان را گفتم او را رها کن رها کرد. گفتم بهر جا که خواهی برو. گفت
کجا روم که مرا جای رفتن نیست آنکه حبیب دل منست مرا مملوک بکنی از مملکت
گردانیده است اگر مالک رضا شود بروم والاصبر کنم. گفتم والله او از من بدتر راست
ناگاه خواجه وی بیمارستان در آمد و بصاحب بیمارستان گفت «بچه» در چه
حالتست؟ گفت در اندرون است و شیخ سری در نرد او است.

خواجه خرم شد بدرون آمد و بر من بتعظیم سلام کرد. گفتم:

این کنیزک از من بتعظیم اولی تر است سبب چیست که او را مجبوس داشته بی؟
گفت عقل وی رفته است، نمیخورد و نمی آشامد و نمی خوابد بسیار فکر و بسیار

گریه است و ما را نمیگذارد که بخواب رویم و حال آنکه تمام بضاعت من اوست که او را خریده‌ام بهمه مال خود به بیست هزار درهم و امید در او بسته بودم که مثل بهای وی از او سود کنم از جهت صنعت و کمالی که دارد .

گفتم صنعت او چیست ؟ گفت مطرب به است .

گفتم چند گاه است که این زحمت بوی رسیده ؟ گفت یکسال است که بدین حالت .

برسیدم ابتدای این حالت چه بود ؟ گفت روزی عود در کنار داشت و تغنی مینمود

باین ابیات :

ولا کدرت بعد الصفووداً

فکیف الذ او اسلو و اهدا

اراک تر کتنی فی الناس عبداً

بحقک ما نقضت الدهر عهداً

ملاءت جوانحی والقلب وجداً

فیامن لیس لی مولی سواه

حاصل معنی آنکه :

ای دلم برده بصد نقش و نگار

گرچه با اغیار در ببوسته ام

سینه ام بر ساختی از وجد و حال

چون زاول روزم از خود داشتی

از چه رو چون اولم بنواختی

خود بگوتا چیستم با خود که ام

بی تو گیتی جمله زندان منست

چون گرفتارم بزنجیر غمت

چند بر جانم زنی تیر دگر

بعد از این زنجیر میباید مرا

عهد تو عهدیست سخت و استوار

عهد یاری ترا نشکسته ام

سوختی جانم ز سودای وصال

چون میان مردمم بگذاشتی

بنده خلمقم به آخر ساختی

اندک اندک میکشی بهر چه ام

با تو خود دوزخ گلستان منست

ای دل من رخنه از تیر غمت

پای من بندی بزنجیر دگر

حجره دل گیر میباید مرا

بعد از تغنی از جای جست و عود را بر زمین زد و بشکست و بگریه در آمد ما حاضران

چون این ابیات بشنیدیم و این حال بدیدیم او را بمحبت کسی متهم داشتیم و از او پرسش

کردیم که چرا اشک میباری و کرا دوست میداری ؟ با دل خسته و زبان شکسته این ابیات

خواندن گرفت :

فکان وعظی علی لسانی

و حضنی الله و اصطفانی

ملیباً للذی دعانی

فیدل الخوف بالامان

خاطبنی الحق من جنانی

قربنی منه بعد بعد

اجبت اما دعیت طوعاً

و خفت مما جنیت قدماً

شیخ فرمود چون ماجرا بشنیدیم خواجه او را گفتم بهای او بر منست و زیاده نیز

میدهم . آواز برداشت و گفت و افقیراه تو مرد درویشی کجاست ترا بهای او .

گفتم تعجیل مکن همین جا باش تا من بروم و بهای او آماده کرده بیاورم و گریان

گریبان برافتم و بخدای سوگند که از بهای او در نزد من یک درم نبود و شب دراز متحیر و تنها مانده و تضرع میکردم و نمیتوانستم که چشم بر هم زنم و میگفتم ای پروردگار من تو میدانی پنهان و آشکار من، و من اعتماد بر فضل و کرم تو کردم مرا رسوا مکن . ناگاه یکی در بزد. گفتم کیست؟ گفت یکی از احباب . در بگشادم مردی دیدم با چهار غلام و شمع با او. گفت ای استاد اجازت درون آمدن میدهی و سخنی بگویم . گفتم در آی. چون در آمد نامش پرسیدم گفت منم احمد مثنی گفتم چه کرداری گفت امشب بخواب دیدم هاتفی مرا آواز داد که پنج بدره زر بردار و بنزد سری برو و او را خوشدل کن که تحفه را بخرد که مارا باوی عنایتی است .

چون این بشنیدم سجده شکر کردم و انتظار صبح میکشیدم و بعد از نماز دست او را گرفته بیمارستان رفتیم صاحب بیمارستان چپ و راست مینگریست و میگریست چون مرا دید گفت مرحبا در آی که تحفه را نزد حق اعتباریست دوش هاتفی بمن آواز داد و میگفت :

انها منا ببال لیس تغلو من نوال قربت ثم ترق و علت فی کل حال
و چون بسوی او نزدیک شدیم و بحجره او رسیدیم شنیدیم این اشعار را میخواند :
قد تصبرت الی ان عیل من حبك صبری
ضاق من غلی و قیدی و امتهانی منك صدری
لیس یخفی عنك امری یا منی قلبی و ذخری
انت قد تعتق رقی و تفك الیوم اسری

چون تحفه مارا بدید چشم پر آب کرد و باخدای تعالی در مناجات گفت مرا در میان خلق مشهور گردانیدی و سر بزیر افکنند گویا بزبان حال بدین مقال گویا بود :
گفت یارب از چه در روی زمین ساختی معروفم آخر این چنین
کوئیا قابل نبودم در درون که شوم از زمره لایعروفون
جز توام گفتم که نشناسد کسی میشناسند کنون مردم بسی
در این بین صاحب تحفه نیز گریبان در رسید. گفتم گریه مکن که آنچه تو گفنی آورده ام به پنج هزار دینار سود. گفت لا والله گفتم بده هزار دینار سود. گفت لا والله . گفتم بمثل بهاء سود. گفت ایشیخ اگر همه دنیارا بمن دهی قبول نکنم . من حیران شده گفتم چرا قبول نکنی .

گفت تحفه آزاد است خالصاً لوجه الله تعالی. گفتم مقصود چیست؟ گفت ای استاد دوش مرا توییح کردند. ترا گواه میگیرم که از همه مال خود بیرون آمدم و در خدای تعالی گریختم. اللهم کن بالسمه کفیلاً و بالرزق جمیلاً.

روی باین مثنی کردم دیدم او نیز میگردد گفتم چرا میگویی؟
گفت گویا خدا مرا با آنچه خوانده راضی نیست ترا گواه میگیرم که صدقه کردم

همه مال خود را خالصاً لله تعالی .

گفتم چه بزرگست برکت تحفه بر همه .

بعد از آن تحفه برخاست و جامه های فاخر که در برداشت بیفکند و پلاس پاره پوشید
عزم رفتن جزم کرده و میگریست . گفتم ای تحفه خدای ترا رهائی داده وقت سرور است
نه هنگام گریه . گفت :

هر بت منه الیه بکیت منه علیه

و حقه هو مولی لازلت بین بدیه

حتی انال و حظی بما رجوت لدیه

بعد از آن بیرون آمدیم و چند آنکه تحفه را طلب کردیم نیافتیم .

کرد در بر او یکی صوف سیاه گریه و بیرون شد از آن جایگاه

جلوه گر شد ماه از زیر سحاب باز پنهان گشت در زیر قباب

پس از چندی عزیمت زیارت کعبه نمودیم . ابن مثنی و خواجه تحفه نیز همراه بودند
در عرض راه مکه احمد بن مثنی در گذشت و ما به بیت الله رسیدیم در اثنای طواف آواز
مجروحی و ناله حزینی شنیدیم که از جگر ریش میخواند :

محب الله فی الدنيا سقیم تطاول سقمه فدواه داه

سقام من محبته بکاس و ارواه المہیمن از سقام

فہام بحبه و سما الیه فلیس یرید محبوباً سواہ

کذاک من ادعی شوقاً الیه یہبم بحبه حتی یراہ

از استماع این اشعار و اثر ناله دردناک او مجدود نزدیک شدم چون مرا دید بشناخت
گفت یاسری . گفتم لبیک، من انت، تو کیستی؟ گفت که خدای بر تو رحمت کناد .

گفت سبحان الله لا اله الا الله بعد از شناختن نا شناختن واقع شده من تحفه ام .

گفت شیخا چند شناسی مرا اندر آی شیخ حق بین اندرا

آن کنیزک را بدید افتاده است بس مریضه مرگ را آماده است

بدر رویش گشته مانند هلال سرو قدش گشته همسان خلال

چشمها پر اشک و خونین تن نزار جان بلب نزدیک و دل در انتظار

گفت چونی ای عزیز با صفا گفت چون نام که میخواهد خدا

گفتم ای تحفه چه فایده دیدی چون از راحت تن در گذشتی و بیلا در افتادی ؟ گفت
خدایتعالی مرا بقرب خویش انس بخشید و از غیر خود وحشت داد، گفتم ابن مثنی در راه
بمرد گفت او در بهشت همسایه من است خدای تعالی او را از کرامت های خود چندان ببخشد
که حد ندارد و هیچ چشم ندیده .

گفتم خواجه تو نیز همراه من است او را نیز دعا کرد پس در برابر کعبه بیفتاد و جان
تسلیم نمود . خواجه وی در رسید وی را مرده دید بی پای او در افتاد چون نیکو دیدم مرده

بود، دلم بر هر دو بسوخت هر دو را کفن و دفن کردم و باز گشتم .
عجب از کشته نباشد بدر خیمه دوست عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم

حکایت ام محمد

و چون حکایت تحفه بانجام رسید مناسب دید شمه‌ای از حالات «ام محمد» را بیان نماید و آن زن شاگرد سری سقطی بود پس رکی داشت با استاد فرستاد روزی معلم او را با سیاروانه داشت اتفاقاً آن پسردر آب افتاد و غرق شد .
معلم بخدمت شیخ آمد و واقعه را بعرض رسانید .
شیخ سری گفت برخیزید و بامن بیایید تا پیش مادر وی رویم .
چون بسرای زن در آمدند شیخ بامادر پسر بنیاد سخن کرد و از مقام صبر و رضا زن را نصیحت فرمود .

آن زن عرض کرد به سری، ای استاد مراد تو از این تقریر چیست؟ گفت پسر تو غرق شده است .

زن گفت بدرستی که خدای تعالی غرق نکرده است پسر مرا . شیخ باز در صبر و رضا سخن آغاز نمود .

زن گفت برخیزید و بامن بیایید . برخاستند و باوی بر رفتند تا بجوی آب برسیدند پرسید که او کجا غرق شده است؟ گفتند اینجا . آنجا رفت و بانگ زد که ای فرزندان من، محمد گفت لبیک ای مادر . آن زن بآب فرورفت و دست پسر برگرفت و بر آورد و بخانه برد .
شیخ سری التفات بجنید کرد و گفت این چیست؟ جنید گفت این رعایت کننده است هر چیز را که خدای تعالی بروی واجب کرده است و حکم هر کس که چنین باشد آنست که هیچ حادثه حادث نشود بروی مگر که او را بآن اعلام کنند . چون زن را بقوت پسر اعلام نکردند دانست که آن حادثه نشده است لاجرم انکار کرد و گفت پسر من سالم است .
بوی محبوب که بر خاک احیا گذرد نه عجب باشد اگر زنده کند عظم رمیم

و فی کتاب المحبة والشوق من احياء علوم الدين في علامات محبة العبد لله تعالى حكى عن الجنيد انه قال مرض استاذنا السري رحمه الله فلم نعرف لاملنه دواء ولا عرفنا لها سدا فوصف لنا طبيب ما ذق فاخذنا قارورة مائه فنظر اليها الطبيب و جعل ينظر اليها ثم قال لي اراه بول عاشق قال الجنيد فصعقت وغشى علي ووقعت القارورة من يدي ثم رجعت الي السري فاخبرته فتبسم ثم قال قاتله الله ما ابصره قلت يا استاذ و تبين المحبة في البول قال نعم .

و فی کتاب ذکر الموت من الاحياء و قال الجنيد دخلت علي السقطي اعوده في مرض موته فقلت كيف نجدك فانها يقول :

كيف اشكو الي طبيبي ما بي والذی بی اصابنی من طبيبی

فاخذت المروحة لاروحه فقال كيف يجعد ریح المروحة من جوفه تحرق ثم انشایقول:

القلب محترق والدمع مستبق

كيف القرار على من لا قرار له

يارب ان يك شيء فيه لى فرح

والكرب مجتمع والصبر مفترق

مما حناه الهوى والشوق والقلق

فامنن على به مادام بى رمق

و در سال ارتحال آن جناب اقوال مختلف است همچنین در روز وفات. صاحب

نفحات بامداد سه شنبه سیم شهر رمضان المبارک سنه ثلث و خمسين ومائتين نوشته .

صاحب وفيات دو يست و پنجاه و يك گوید و بقولى نسبت داده روز چهار شنبه ششم

شهر رمضان المبارک سنه سبع و خمسين ومائتين گفته است و دفن بالشونيزيه و قبره ظاهر

معروف والى جنبه قبر الجنيد رحمة الله عليهم اجمعين.

صاحب مجالس قدس سره نقل نموده در دار المؤمنین شوشتر مزار است که مردم آنجا

میگویند مزار سر است و ظاهر این سخن سر سر است .

و در ایام حیات آن جناب از خلفاء، معتصم و متوکل و مستعین بالله عباسی بوده اند

و از سلاطین یعقوب بن ایث صفاری و از امراء ابودلف قاسم بن عیسی .

و در عهد معتصم بالله قتل بابک خرم دین واقع شد چنانکه ابوالفضل بیهقی در تاریخ

خود و در کامل ابن اثیر مینویسد افشین سرداری مأمور شد و بابک را بقتل رسانید و ابتدای

وی در خلافت مأمون بود و وی مروج مذهب مزدک میبود .

و در زمان خلافت المعتز عباسی جناب سری ارتحال بدار باقی فرموده چنانکه ابن

اثیر در وقایع سال دو يست و پنجاه و يك مینویسد :

وفى هذه السنة بوبع للمعتز بالله وفيها مات سري السقطي الزاهد .

بعد از این شروع مینمائیم در ذکر حالات شیخ الطائفة جنید البغدادی.

ترجمه جنید بغدادی قدس سره

استاد الطریقه و حامل لواء الحقیقه سید الطائفة تاج العارفين قطب العلوم بحر التوحید

ابوالقاسم الجنید. قال ابن خلیکان ابوالقاسم الجنید بن محمد بن الجنید الخزاز القواریری

البغدادی الزاهد المعروف. و فی القاموس والجنید کزیر لقب ابوالقاسم سعید بن عبید

سلطان الطائفة الصوفية .

اصل آن جناب از نهاوند است مولد و منشاء او بغداد بوده و خواهرزاده شیخ

سری سقطی است .

وفی القاموس نهاوند مثلثة النون اصله نوح اوند و اینهاوند و گویند بنای اولی

او از حضرت نوح بوده و نوح اوند میگفته اند و معرب شده نهاوند گفتند و معنی اوند را

بنا گرفته اند. و بواسطه اشتغال بدراو بشیخه فروشی بقواریری منسوب شده .

صاحب نفحات و ابن خلیکان چنین نوشته اند که نقل شد. ولی عطار میفرماید بعد از

آنکه از سفر مکه با سری جنید بیفداد آمد آنگینہ فروشی کردی و روزی چهار صد رگمت نماز گزاردی درد کان و مدتی بر این بر آمد و دکان رها کرد بنا بر این قواریری بواسطه خودش یا والدش بوده کہ معروف گشته .

و در تاریخ یافعی و ابن خلکان مینویسد و انما قبل له الخزاز لانه کان یعمل الخبز . لهذا بخزاز اشتہار یافته .

و در سن هفت سالگی بتحصیل فقه و سایر علوم رسمیه پرداخته و چون اشتداد بلیه تقیه باز دیار رسیده بود مذهب صوری را گاہ بسفیان ثوری منسوب میداشت و فقه را نزد ابوعلی ثور کہ مہین شاگرد امام شافعی بوده تحصیل مینمودہ .

در باب ثلثین از کتاب مستطرف در احوال جنید مذکور است . و کان یفتی و هو ابن عشرين سنة . و باندک زمانی پایہ فضل او بجائی رسید کہ فقہا بتلمیذی خدمتش تفاخر داشتند چنانکہ ابوالعباس بن سربج کہ فقیہ شافعی بود ہر گاہ در اصول و فروع سخنی گفتی کہ حاضران را بشگفت در آوردی میگفت : هذا من برکۃ مجالستی ابوالقاسم الجنید .

و در علم تفسیر و اشارات و کلام و بیان دقایق قرآن مجید بصیر و عادم النظیر بود چنانکہ شیخ ابوالفتوح رحمۃ اللہ علیہ در تفسیر آیہ مبارکہ **فلما افاق قال سبحانک تبت الیک وانا اول المؤمنین** کہ در سورہ اعرافست آورده کہ جنید را پرسیدند کہ چگونه گفت موسی من اول مؤمنانم و حال آنکہ پیش از او بسیار مؤمنین بوده اند . گفت مرادش این بود کہ چون اول کسیکہ سؤال رؤیت کرد من بودم و پیش از من کسی نکرده اول کسیکہ ایمان آورد بعد از سؤال اینکہ خدا برا نتوان دید منم انتہی .

و فی کتاب النیة والاخلاص والصدق من احیاء علوم الدین وعن الجنید فی قوله تعالی **لیسئل الصادقین عن صدقہم** قال یسأل الصادقین عند انفسہم عن صدقہم عند ربہم وهذا امر علی خطر .

و در تفسیر مولانا ملاحسین کاشفی قدس سرہ در سورہ انبیا نقل میشاید کہ جنید فرمود قوله تعالی **وذا النون از زہب مغاضباً** بر نفس خود خشم گرفت در رفتن چہ امر الہی بر رفتن اوصادر نشدہ بود و بفیض حضور حضرت امام علی النقی و امام حسن عسکری سلام اللہ علیہما فایض گردیدہ و تا اواسط زمان غیبت صفری را درک نموده و در حدیث فوق الطاقہ کشیدہ و از آنجملہ بتنہائی و بیادہ طی مراحل کرد و سی حجہ بجای آورد و سی سال بعد از ادای نماز خفتن تا وقت فریضہ صبح بر پای ایستادی و اللہ میگفتی و ہم بدان وضو نماز صبح گزاردی و چندی در جامع بغداد وعظ میگفت .

خلاصہ در تحصیل علوم معنویہ تکمیل از خدمت سری سقطی یافت و بامر آن جناب بلکہ بفرمودہ امام بارشاد عباد پرداخت و باتفاق شیخ المشایخ آفاق گردید بلکہ بعضی را عقیدہ آنت کہ کسی بعد از او بیایہ او نرسید .

چنانکہ در کشکول شیخ بہاء الدین رحمۃ اللہ علیہ از صفدی نقل فرمودہ کہ گفتہ است : جماعۃ رزقوا السعادة ولم یأت من نالہا منهم الجنید فی التصوف .
 قال ابن اثیر فی الکامل فی سنة ثمان وتسعين ومائتين وفيها توفي ابو القاسم الجنید بن محمد الصوفی و كان امام الدنيا فی زمانہ واخذ التصوف عن السری السقطی .
 وقال الیافعی فی تاریخہ المسمی بمرآة الجنان بعد ترجمتہ فی تلك السنة و ذکر بعض المشایخ انہ لما صنف عبد اللہ بن سعید بن کلاب کتابہ الذی رد فیہ علی جمیع المذاهب قال هل بقى احد قيل له نعم بقى طائفة يقال لها الصوفیة قال فهل لهم من امام يرجعون الیه قيل نعم الاستاد ابو القاسم الجنید فارسل الیه یسئلہ عن حقیقۃ مذہبہ فرد علیہ الجنید الجواب بان مذہبنا افراد القديم عن انجدثان و هجران الاخوان و الاوطان و نسیان ما یكون وما کان .

فلما سمع ابن الکلاب هذا الجواب تعجب من ذلك و قال هذا شیء اوقال هذا کلام لا یمکن فیہ المناظرۃ ثم حضر مجلس الجنید و سئلہ عن التوحید فاجابه بعبارة مشتملة علی معارف الاسرار والحکم قال اعد علی ما قلت فاعاده لا بتلك العبارة فقال هذا شیء آخر فاعده علی فاعاده بعبارة اخرى فقال ما یمکننا حفظ ما تقول فامله علینا فقال لو كنت اجریتہ املیتہ فقال بفضلہ واعترف بعلو شأنہ .

ثم قال الیافعی والی قوله لو كنت اجریتہ املیتہ اشرت علی لسان صاحب الحال الجاری علی لسانہ کلام بغير اختيار علی طریق التقدير بسلمی وشبهها حیث اقول حاکیا بکلام شیخنا قدس اللہ روحہ فی حال غیبته بالحال الوارد علیہ .

وما قلت قولي غیر انی اعدتها لسانی فاومت للهوی بتکلم
 فاسرارها منها علمت و عندما شکوت جلیسی سرها منه یعلم

یعنی یعلم الجلیس السر الجاری علی لسان المتکلم بواسطة الهوی المشار الیه بالتکلم من جهة المحبوب المکنی علیہ سلمی بسر .

و روى عن بعض مشایخ الصفویہ الاجلۃ انہ قال قال لی الکعبی من کبار ائمة المعتزلة رأیت لکم شیخا ببغداد یقال له الجنید مارأیت عینی مثله کان الکتاب یحضرونه لالفاظہ والفلاسفة لدقة کلامہ والشعراء لفصاحته والمتکلمون لمعانیہ و کلامہ ناء عن فهمهم .
 و شیخ عطار نقل نموده کہ وقتی از شیخ سری سؤال نمودند کہ ہیچ مرید را درجہ از درجہ پیر بلندتر باشد؟ گفت باشد وبرهان او ظاهر است جنید را درجہ بالای درجہ منست .

وسخن اورا در فروع و اصول ارباب حقیقت حجت دانسته اند و او را سید الطائفة و لسان القوم خوانده اند .

و چون شرح حالات و ذکر مقامات و جمع کلمات و بیان کرامات آن جناب از امکان تحریر بیرونست لهذا بمختصری از حکایات و بعضی فرمایشات آن جناب کہ منافع بی حساب

برای طلاب دارد اکتفا مینماید .

در تذکرة الاولیاء شیخ فریدالدین است که ابتدای حال او آن بود که از دبیرستان بخانه آمد پدر را دید گریانست. سبب جو یا شد. گفت امروز چیزی از مال زکوة نزد خال تو سری بردم قبول نکرد و عمری در تحصیل این چند درم بسر بردم معلوم شد که قابل دوستی از دوستان خدا نبوده است .

جنید گفت بمن ده تا بنزد او برم و بستانند. درم هارا باو داد و در خانه خال خود را کوید گفتند کیست؟ گفت جنید در بگشای و این فریضة زکوة بستان. گفت نستانم. جنید گفت بدان خدای که با تو این فضل و با پدرم این عدل کرده است که بستان .

سری گفت ای جنید با من چه فضل و با او چه عدل کرده است؟ جنید گفت با تو این فضل که درویشی داده و با پدرم آن عدل که بدنیا مشغول گردانیده تو اگر خواهی قبول یارد کنی و او اگر خواهد و نخواهد زکوة مال بمستحق باید رسانید .

سری را این سخن خوش آمد فرمود ای سرپیش از آنکه این زکوة را قبول کنم ترا قبول کردم . در بگشاد و مال بستد و او را در دل خود جای داد و او را با خود بحج برد و تربیت میفرمود .

روزی در مسجد الحرام چهارصد نفر از پیران و مشایخ نشسته بودند و در مسئله شکر حضرت باری هر کس سخنی و رائی میگفت و چهارصد تول در شرح بیان شکر طرح شد .

شیخ سری با جنید فرمود تو نیز چیزی بگویی . جنید گفت شکر آنست که نعمتی که خدا ترا داده باشد بدان نعمت دروی عاصی نشوی و نعمت او را سرمایه معصیت نسازی چون جنید این بگفت چهارصد پیر گفتند احسنت یا قره عین الصدیقین و همه اتفاق کردند که بهتر از این نتوان گفت ای غلام زود باشد که حظ تو از خدا زبان تو بود .

در نفحات مذکور است که روزی جنید در ایام صفر با کودکان بازی میکرد، سری سقطی گفت ما تقول فی الشکر یا غلام . جنید گفت الشکر ان لا نستعین بنعمته علی معاصیه . سری گفت بسیار میترسم که بهره تو همین از زبان تو باشد . جنید گفت همیشه از این سخن ترسان بودم تا آنکه روزی بروی در آمدم و آنچه محتاج الیه او بود در همراه آوردم . گفت که بشارت باد ترا که از حق سبحانه درخواستی بودم که این را بدست ده من مفلحی یا موفقی بمن برساند .

و در کتاب ذکر الموت احياء العلوم در بیان خواہیهای مشایخ مذکور است : و روى الجنيد في المنام ابليس عريانا فقال الاستحيى من الناس فقال وهؤلاء ناس الناس اقوام في مسجد الشونيزية قد اذنوا جسدي و احرقوا كبدي قال الجنيد فلما انتهت غدوت الى المسجد فرأيت جماعة قد وضعوا رؤسهم على ركبهم يتفكرون فلما راوني قالوا لا يفر بك حديث الخبيث . و در باب ثلاثين از کتاب مستطرف نیز نقل نموده .

وقال حسن بن محمد السراج سمعت الجنید يقول رأيت ابليس في منامي وكأنه عريان فقلت له الاتستحيي من الناس فقال بالله هولاء عندك من الناس لو كانوا من الناس ما تلاعبت بهم كما يتلاعب الصبيان بالكرة ولكن الناس عندي ثلاثة نفر فقلت و من هم قال هم في مسجد الشونيزي قد اضعوا قلبي و انحلوا جسمي كلما هممت بهم اشاروا الى الله عزوجل فاكاد ان احرق قال الجنيد فانتبهت من نومي ولبست ثيابي و جئت الى مسجد الشونيزي بليل فلما دخلت المسجد اذا انا بثلاثة انفس جلوس ورؤسهم في مرقعاتهم فلما احسوا بي قد دخلت اخرج احدهم رأسه وقال يا ابا القاسم انت كلما قيل لك شيء تقبل قيل ان الثلاثة الذين كانوا في مسجد الشونيزي ابو حمزه و ابو الحسن الثوري و ابو بكر الدقاق رضی الله عنهم انتهى .

در تذکرة الاولیاست که شیخ جنید گفت شبی خفته بودم بیدار شدم سر من تقاضا کرد که بمسجد شوم . پس رفتم بر در مسجد شخصی دیدم هایل بترسیدم . گفت یا جنید از من میترسی؟ گفتم آری . گفت اگر خدا را بسزا بشناختی چرا از وی ترسی؟ گفتم تو کیستی؟ گفت ابلیس . گفتم میبایست که ترا دیدمی . گفت آن ساعت که از من اندیشیدی از خدا غافل بودی و ترا خبری نی، مراد تو از دیدن من چه بود؟ گفتم خواستم تا پیرسم ترا بر فقرا هیچ دست باشد؟ گفت نی، گفتم چرا؟ گفت چون خواهم بدنی بگیرمشان بعقبی بگریزند و چون خواهم بعقبی بگیرمشان بولا گریزند و مرا آنجا راه نیست . گفتم اگر بایشان دست نیابی ایشان را هیچ بینی؟ گفت بینم آنگاه که در سماع و وجد افتند بینمشان که از کجا مینالند . این بگفت و ناپدید شد چون بمسجد در آمدم شیخ سری را دیدم سر بزانونهاده . سر بر آورد و گفت دروغ میگوید آن دشمن خدا که ایشان از آن عزیزتر اند که با ابلیس نمایند .

در تذکرة الاولیاء خطی قدیم که از خزانه هرات عزیزی داشت و بسیار صحیح است این عبارت بود که فقرا عزیزتر از آنند که با جبرئیل بنمایند تا چه با ابلیس برسند . و نیز در آن کتاب مذکور است که خانه بی بود در دهلیز خانه سری، جنید در آنجا نشسته پیاسبانی دل مشغول شد و سجاده در عین مراقبت باز کشید تا هیچ چیز غیر حق بر خاطر او گذر نکرد و چهل سال همچنین بنشست و همه شب الله الله میگفت . بدسگالان در کار او زبان دراز کردند و حکایت او را بخلیفه گفتند . خلیفه گفت او را بی حاجتی منع نتوان کرد خلق بسخن او در فتنه افتند تدبیری باید و خلیفه کنیز کی داشت که سه هزار دینار خریده بود و در حسن و جمال چون بدر تمام و در سخنان دل فریب و فصاحت بیان استاد سبحان ، او را بلباس فاخر و جواهر بیاراستند .

حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد علی الخصوص که پیرایه بی بر او بستند و بایکی از معارم خود خلیفه گفت او را بنزد جنید برو و البته روی بگشای و جواهر و زینت را بروی عرضه کن و بگویی که من مال بسیار دارم و دلم از کار جهان گرفته و

آمده ام تا مرا بخواهی در صحبت تو روی بطاعت آورم که دلم بر هیچکس قرار نمیگیرد الا بتو و در این باب جدی بلیغ نمای .

پس کنیزك با خادم پیش شیخ آمدند و آنچه تقریر کرده بودند باضمااف آن بجای آورد .

جنید خاموش شد و هیچ جواب نداد .

کنیزك آن حکایت مکرر کرد . جنید سردرپیش افکند پس سر بر آورد و آه کشید و در آن کنیزك دمید در حال بیفتاد و جان بداد . خادم برفت و آنچه رفته بود باخلیفه گفت آتش در جان وی افتاد و پشیمان شد و گفت هر که بامردان آن کند که نباید کرد آن ببند که نباید دید و چنین کس را نباید پیش خود خواند .

برخواست و نزد جنید آمد و گفت یا شیخ چگونه دلت روا داشت که چنان صورتی

را بسوختی .

جنید گفت ای امیر المؤمنین ترا شفقت بر مؤمنان چنانست که خواستی تا ریاضت

و بی خوابی و جان کندن چهل ساله مرا بیاد در دهی، من خود در میانہ کیم، مکن تا نکنند .

گر سوخته دل نه بی زما دور که ما آتش بدلی ز نیم کو سوختنی است

بعد از این واقعه در سخن آمد و آوازه او بعالم رسید و گفت بامردمان سخن نگفتم

تا سی کس از ابدال اشاره نکردند و دو بست پیرا خدمت نمودم و هفت از آنها پیش اقتدا را نشایند .

در تفحات حکایت میکنند که ابوالحسن حکیمه گفت از جنید شنیدم که روزی در

مجلس سری سقطی بودم و آنجا مردم بسیار بودند و من خرد ترا ز همه بودم. سری پرسید که چه چیز است که خواب را میبرد؟ هر کس چیزی گفت یکی گفت گرسنگی و یکی گفت کم خوردن آب .

چون نوبت بمن رسید گفتم علم القلوب باطلاع الله کل نفس بما کسبت .

سری گفت احسنت یا بنی و مرا نزدیک خود نشاند و از آنروز باز هر جا هستم بر

همه مقدم .

و نیز فرمایش جنید است که ما این تصرف را بقال و قیل و جنگ و کارزار بدست

نیاورده ایم و این راه را کسی باید که کتاب خدا بردست راست گرفته باشد و سنت مصطفی

را بر دست چپ و در روشنائی این دو شمع میرود تا نه در مفاک شبهت آید به در

ظلمت بدعت .

شیخ ما در اصول و فروع و بلا کشیدن علی مرتضی است با آنکه مشغول بحرب

و ضرب بود از او چیزها بروز و ظهور نمود که هیچکس طاقت شنیدن آن ندارد و خدای

اورا چندان علم و حکمت کرامت فرموده بود که لو تفرغ علی عن الحرب لنقل الینا من المعلوم

ملا یقوم له القلوب ذلك امر و اعطی علماً علینا .

طرائق الحقایق

واگر مرتضیٰ ابن سخن فرمودی بکرامت اهل طریقت را چه بودی که لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً. و از آن حضرت سؤال کردند که خدایا بچه شناختی؟ گفت بآنکه شناسا گردانید ما را بخود که او را خداوندیست که شبه او هیچ صورتی نتواند بود و او را هیچ وجهی نتواند یافت و او را بهیچ خلقی قیاس نتوان نمود در نزدیکی دور و در دوری نزدیک و در بالای همه چیزهاست و نتوان گفت تحت او چیزیست و او نیست چون چیزی و نه از چیزی و نه در چیزی و نه به چیزی که سبحان آن خدائی که او چنین است و چنین نیست هیچ چیز غیر او و اگر کسی شرح دهد این سخن را مجلدی بر آید فهم من فهم.

و حکمی الیافعی فی تاریخه عن الجنید انه قال دخلت الکوفة فی بعض اسفاری فرأیت دار بعض الرؤساء و علی بابها عبید و غلمان و فی بعض رواشنها جاریة تتغنی فتقول
الایا دار لا یدخلک حزن و لا تشعث نساکنک الزمان
فنعم الدار انت لکل ضیف اذا ما الضیف اعوزه المکان

قال ثم مررت بعد مدة فاذا الباب مسدود و الجمع مبدد قد ظهر علیها کآبة الذل و الهوان و انشد لسان الحال .

ذهبت محاسنها و بان شجونها و الدهر لا یبقی مکانا سالماً
فاستبدلت من انسها بتوحش و من السرور بها عزاء راغماً
قال فسئلت عن جيرانها فقيل لی مات صاحبها و ال امرها الی ماتری فقرعت الباب
الذی کان لا یقرع و کلمتنی جاریة بکلام ضعیف فقلت لها یا جاریة این بهجة هذا المکان
و این انواره و این شموسه و این اقماره و این قصاده و این زواره .

فبکت ثم قالت یا شیخ کانوا فیہ علی سبیل العاریة ثم نقلتهم الاقدار الی دار القرار
و هذه عادة الدنیا ترحل من سکن فیها و تسمی الی من احسن الیها فقلت لها یا جاریة
مررت بها فی بعض الاعوام و فی هذا الروشن جاریة تتغنی الیادار لا یدخلک حزن .
فبکت و قالت انا و الله تلك الجاریة لم یبق من اهل هذه الدار غیری احد فالویل لمن
غرته دنیاه فقلت لها فکیف قربک القرار فی هذا الموضع الخراب فقالت لی ما اعظم
جفاک اما کان هذا منزل الاحباب ثم انشأت تقول :

قالوا اتبقی و قوفا فی منازلهم و نفس مثلك لا تبقی تحملها
فقلت و القلب قد ضجت اضالعه و الروح یبرع و الاشواق یتبدلها
منازل الحب فی قلبی معظمة و ان خلا من نعیم الوصل باذلها
فکیف اترکها و القلب یتبمها حبا لمن کان قبل الموت ینزلها

قال فترکتها و مضیت و قد وقع شعرها من قلبی موقعاً و زاد قلبی تونماً .

و شیخ سعدی شیرازی قدس سره حکایتی از وی بنظم آورده ذکر مینماید :
شنیدم که در دشت صنعا جنید سگی دید بر کنده دندان ز صید
ز نیروی سر پنجه شیر گیر فرو مانده عاجز چو روباه پیر

پس از گرم و آهو گرفتن ز پی
چو مسکین و بیطاقتش دیدوریش
شنیدم که میگفت و پس میگریست
از آداب آن جناب آن بود که پیوسته روزه داشتی و چون یاران در آمدندی روزه
کشادی و گفתי فضل مساعدت بایاران کم از فضل روزه نبود .

و دیگر آنکه مرقع نپوشیدی و جامه برسیم علما در بر مینمودی تا جمعی گفتند ای
پیر طریقت چه باشد اگر برای خاطر اصحاب مرقع در پوشی. فرمود اگر بدانمی که بمرقع
کاری بر آمدی از آهن و آتش لباس ساختمی و در پوشیدمی ولیکن هر ساعت در باطن ما
همی ندا کند که لیس الاعتبار بالخرقة انما الاعتبار بالحرقة .

و چون سخن جنید عظیم شد شیخ سری فرمود که ترا وعظ باید گفتن . او متردد بود
و میگفت با وجود شیخ ادب نباشد سخن گفتن .

عجبست با وجودت که وجود من بماند تو بگفتن اندر آئی و مرا سخن بماند
تا آنکه شبی حضرت مصطفی (ص) را بخواب دید که فرمود سخن گوی، بامداد
برخاست تا با سری گوید. دید سری بر در ایستاده گفت ای جنید سخن ترا سبب نجات
عالمی گردانیده اند چون بگفتار مردان نکفتی و بشفاعت مشایخ بغداد و من بگفتم بگوی
نکفتی اکنون چون پیغامبر فرمود بیاید گفت .

جنید اجابت کرد و استغفار نمود از مسامحه در اطاعت امر سری و بر منبر شد و آغاز
سخن گفتن نمود و این خبر در مردم منتشر گردید .

تا آنکه روزی در جامع موعظه مینمود غلامی ترسا بلباس اهل اسلام در آمد
و کس او را نشناخت که ترساست و گفت یا شیخ ما معنی قول رسول الله اتقوا فراسة
المؤمن فانه ينظر بنور الله .

جنید ساعتی سردر پیش افکند پس سر بر آورد و گفت قول آنست که اسلام آوری
وزنار بیری که وقت مسلمانیت. در حال مسلمان شد .

صاحب نفحات و ابن خلکان و شیخ عطار این حکایت را از جنید نقل نموده اند
ولی صاحب نفحات نیز در ذکر احوال خواجه عبدالخالق غجدوانی تا زیاد و کبر
نقل نموده و ممکن است از هردو واقع باشد .

و چون خلق ازدحام و غلو میکردند مجلس چند بگفت و تراش کرد و در خانه متواری
شد هر چند درخواست کردند اجابت نکرد. پس از چندی بی آنکه بگویند بر منبر شد
و سخن آغاز کرد .

سؤال نمودند در این چه حکمت بود؟ گفت در حدیث یافتم که رسول (ص) فرموده
است که زعیم قوم آن کس بود که بدترین ایشان بود و آنان را وعظ گوید و من خود را

بدترین قوم میدانم برای سخن پیغامبر سخن میگویم تا اورا خلاف نکرده باشم . و باندک تفاوتی در آنچه ذکر شد در کتاب ذم تکبر از احياء العلوم است در باب فضیلت تواضع .
 وعن الجنيد رحمه الله انه قال يوم الجمعة في مجلسه لولا انه روى عن النبي (ص) انه قال يكون في آخر الزمان زعيم القوم اذ لهم ما تكلمت عليكم .
 وقال ايضاً التواضع عند اهل التوحيد تكبر . و لعل مراده ان المتواضع يثبت نفسه ثم يضعها والموعود لا يثبت نفسه ولا يراها شيئاً حتى يضعها او يرفعها .
 روزی کسی از او پرسید که بدین درجه بچه رسیدی ؟ گفت بدانکه چهل سال بر آستانه سری سقطی ایستادم .

شبی دزدی بخانه جنید رفت جز پیراهنی نیافت برداشت و برفت . روز دیگر در بازار میگذشت پیراهن خور را دید بدست دلال می فروخت و خریدار میگفت آشنائی میخوام تا گواهی دهد که از آن تست تا بخرم . جنید گفت من گواهی دهم که از آن او است .
 وقتی در بغداد دزدی را آویخته بودند جنید برفت و بر پای او بوسه داد . از او سؤال کردند و سبب خواستند . گفت هزار رحمت بروی باد که در کار خود مرد بوده است و چنان این کار را بکمال رسانیده که سر دسر این کار داده .

و در تربیت مریدان و سالکان چنان اقتداری داشت که دقیقه بی رافر و گذار نفرمودی و در جزئیات و کلیات حالات هر يك بنحوی احاطه و تصرف نمودی که قدمی از شاهره شریعت و طریقت و حقیقت بانحراف و لغزش نگذاشتی رفتند و افتند .

چنانکه مریدی داشت و چنین پنداشته بود که بکمال رسیده میگفت گوشه گرفتن مرا بهتر و تنها نشستن خوشتر . خلوتی گزید و از مجالست شیخ و یاران برید تا چنان دید که هر شب شتری آوردندی و او را سوار کردندی که بیهشت میبریم و میدید که جای خوش و خرم رسید همدمان صبیح و ملیح و طعامهای گوارا یافتی و بخوردی و تا سحر بماندی و بخفتی و چون بیدار شدی خود را در صومعه دیدی .

از این حال عجبی و پنداری عظیم در وی ظاهر شد و این حال را با همه بگفت تا بشیخ رسید شیخ برخاست و بصومعه او شد ، دیدش با تکبری تمام احوال شبهای خود را باشیخ بیان کرد شیخ فرمود امشب چون ترا آنجا برند سه بار بگوی **لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم** .

چون شب در آمد و او را میبردند و بدان موضع رسید با آنکه بدل انکار شیخ داشت تجربه لاجول بگفت آن قوم بخروشیدند و برفتند و او خود را در مزبله بی دید استخوان مرده در پیش نهاده ، بر خطای خویش واقف گردید و توبه نمود و بصحبت شیخ پیوست و بدانست که مرید را از پیر جدا بودن و تنها ماندن زهر قاتل است .

مگسل از پیغمبر ایام خویش تکیه کم کن برفن و بر کام خویش
 چونکه باشیخی تو دور از زشتی روز و شب سیاری و در کشتی

گرچه شیری گرد روی ره بی دلیل
هین مپر الا که با پرهای شیخ
منز را خالی کن از انکار یار
در صف معراجیان گر بیستی

همچو روبه در ضلای و ذلیل
تا ببینی عون لشکر های شیخ
تا که ریحان یابد از گلزار یار
چون براقیت پر گشاید نیستی

وقدوة ابرار شیخ عطار در قصیده راثیه توحیدیه استشهاد بکلام جنید نموده و بنظم فرموده . تیمناً ذکر میشود:

سالکی مر جنید را پرسید
در تکلم در آ که مشرک کیست
هر که نا دیده نام او گوید
هر که از وی نزد انا الحق سر
هر که منکر شود بود مشرک
چون دوئی از میانه برخیزد
روز آدینه بر سر منبر
کرد توحید ایزدی آغاز
مگر آنجا جنید حاضر بود
آنچه من با تو گفته ام بنهفت
گفت هیبت ای بگانه عصر
من همی گویم و همی شنوم
تا نکاری بگانگی را تخم

کی ز سر تا قدم همه اسرار
گفتش ای هرزه گرد کردن سار
مشرکست آن فضول ناهموار
بود او از جماعت کفار
من از او چون خدای او بیزار
تو نمائی و او کند اقرار
گشت شبلی برای خطبه سوار
چه یکی و چه ده چه صد چه هزار
گفت کای باک باز نادره کار
تو عیانش همی کنی اظهار
سخن مشرکانه را بگذار
نیست در دار غیر او دیار
کی دهد شاخ آشنائی یار

چون کلام باینجا رسید صنوع نشأه بیخودی زیاده گردید فرمود :

شرك چند است دو خفی و جلی
ای پسر لا اله الا الله
چیست شرك جلی رسول الله
تو ازین شرك گر برون آئی

هر دو را پیش تو کنم تکرار
خود ز شرك خفیت آینه دار
خویشتن را از این دو شرك بر آر
نه خزان ماند و نه فصل بهار

عین القضاة در تمهید دهم از کتاب تمهیدات میفرماید مؤذن در وقت نماز با سنگ نماز میکرد چون باین کلمه رسید که اشهد ان محمداً رسول الله .

شبلی در این مقام غیرت بر وی غلبه کرد گفت لولا انک امرتني لكانت معك ذکرت معك غیرک و ان اذکرها مرة اخرى فاکون کافر احمق غیرتو سبب یاد نتوان کرد . یکی خدمت جنید حکایت از گرسنگی و برهنگی نمود . گفت برو ایمن باش که گرسنگی و برهنگی بکس ندهد که تشنیع زند و جهان را پر از شکایت کند . صدیقان خود دهد تو شکایت مکن .

و دیگر آنکه مریدی در بصره داشت روزی اندیشه گناهی کرد و در آینه نگاهش

افتاد روی خود را سیاه دید متحیر شد هر حیلت که کرد سود نداشت و از شرم روی بکس نمود تا سه روزی برآمد پاره پاره آن سیاهی کم میشد ناگهان یکی در بزد گفت کیست؟ گفت نامه آوردم از جنید. نامه بر خواند نوشته بود که چرا در حضرت عزت بادب نباشی سه شبانه روز است تا مرا گازی میباید کرد تا سیاهی رویت بسپیدی مبدل شود.

در کتاب توبه از احياء العلوم در رکن رابع آن مذکور است این حکایت و چون با آنچه نقل شد اختلاف دارد فی الجمله بعین عبارت مرقوم مینماید.

قال وحكى عن ابي عمرو بن علوان في قصة يطول ذكرها قال فيها كنت قائماً ذات يوم اصلى فخامر قلبي هوى طاولته بفكري حتى تولد منه شهوة الرجال فوقعت الى الارض واسود جسدي كله فاستترت في البيت فلم اخرج ثلثة ايام و كنت اعالج غسله في الحمام بالصابون فلا يزاد الاسواداً حتى انكشفت بعد ثلاث فلقيت الجنيد وكان قد وجه الى فاشخصني من الرقة فلما اتيته قال لي اما استحييت من الله تعالى كنت قائماً بين يديه فساورت نفسك بشهوة حتى استولت عليك بزقة فاخرجتك من بين يدي الله تعالى فلولا اني دعوت الله لك وتبت اليه عنك للقيت الله بذلك اللون قال فعجبت كيف علم بذلك وهو ببغداد وانا بالرقة.

و دیگر مریدی بود روزی نکته بی روی گرفتند از خجالت برفت و بخانقاه نیامد تا يك روز جنید با اصحاب در بازار میگذشت و نظرش بر آن مرید افتاد مرید از شرم بگریخت.

جنید اصحاب را باز گردانید و گفت ما را مرغی از دام نفور شده و بر عقب وی برفت. مرید باز نگر بست شیخ را دید از دنبال خویش می آید گام را گرم کرد و میرفت تا بجائی رسید که راه نبود روی بدیوار نهاد از شرم.

ناگاه شیخ بدو رسید گفت کجا می آئی؟ شیخ فرمود آنجا می که مرید را پیشانی بر دیوار آید شیخ آنجا بکار آید. پس او را به همراه خود بخانقاه برد. مرید بقدمهای شیخ افتاد و استغفار کرد حاضرین چون این حال را دیدند رقتی پدید آمد و بسیار کس توبه کردند.

و دیگر مریدی در خدمت شیخ پیاده بیادیه فرو شد و گوشه جیب مرید پاره بود و آفتاب برگردن او میتافت تا بسوخت و خون از وی روان شد بر زبان مرید برفت که امروز روزی گرمست. شیخ بهیبت در وی نگر بست و گفت برو که تو اهل صحبت نیستی و او را مهجور گردانید.

و دیگر آنکه مریدی داشت و او را از برخی عزیز تر میداشت و رشک میبردند. شیخ دریافت و فرمود ادب و فهم او زیادتر است و نظر ما بر آنست امتحان کنیم تا شمارا معلوم شود. بیست مرغ آوردند و بیست نفر را گفت هر يك یکی بردارید و جانی که کسی شما را

نبیند بکشید و بیاورید همه برفتند و بکشتند و باز آمدند الا آن مرید که زنده باز گردانید
شیخ سؤال نمود که چرانکشتی؟ عرض کرد فرموده بودید که جائی باید کس نبیند، من
هر جا میرفتم خدای تعالی میدید. شیخ فرمود دیدید که فهم او چگونه است دیگران
استغفار کردند.

و در کتاب مراقبه و محاسبه احوال العلوم این حکایت مذکور است ولی بدون تعیین
و باین عنوان وحکی انه کان لبعض المشایخ.

و در کشکول شیخنا البهائی علیه الرحمة مذکور است که شیخ جنید بمردی گذشت
که لبانش متحرک بود باو گفت بچه چیز اشتغال تست ای مرد؟ قال بذکر الله فقال انک
اشتغلت بالذکر عن الذکور.

و شیخ محمد غزالی در کتاب فقر احوال العلوم در باب بیان آداب فقیر در قبول عطا
بدون سؤال حکایت مینماید که جاء خراسانی الی الجنید بمال و سئله ان يأکله فقال افرقه
علی الفقراء فقال ما ارید هذا قال و متی اعیش حتی اکل هذا قال ما ارید ان تنفقه فی
الخل و البقل بل فی الحلاوات و الطیبات فقبل ذلک منه فقال الخراسانی ما اجد فی بغداد
امن علی منک فقال الجنید و لا ینبغی ان یقبل الا من مثلك.

و نیز در آن کتاب فقر است از حال سائلین که بعضی از بار یافتگان خدمت جنید دید
که ابا اسحق نوری دست دراز نموده و سؤال از مردم مینماید در بعضی مواضع و بزرگ
شمرد قبیح این کار را و بحضور جنید آمد و عرض نمود. شیخ فرمود لا یعظم هذا علیک فان
النوری لا یسئل الناس الا لیمطیهم و انما سألهم لیشبههم فی الآخرة فیوجرون من حیث
لا یضرهم.

راقم گوید آیه کریمه خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزرکهم و صل علیهم
ان صلواتک سکن لهم مصداق قول او است بعد از آن گفت بیاور ترا زونی پس وزن
نمود صد درهم، بعد از آن مشتی دراهم بدون وزن بر آن وزن شده ریخت پس گفت سر
این را نزد ابی اسحق. من پیش خود اندیشه نمودم که وزن نمود که مقدار دراهم را
بداند پس چرا دراهم مجهول را باو مخلوط نمود و حال آنکه مردی داشتمند است جنید
و شرم داشتم که سؤال نمایم از او و رفتم نزد نوری و دراهم را باو دادم. پس ترا
طلب نمود و صد دینار موزون را رد کرد و باقی را قبول فرمود و گفت که اگر چه
چیزی قبول نخواهم کرد. پس تعجب من زیاده شد و از نوری سؤال نمودم که گفت جنید مردی
حکیم است یریدان یاخذنا الجبل بطرفیه وزن صد درهم نمود برای من خود از جهت ثواب
آخرت و چنگی که بلا وزن ریخت محض خدا بود خالصاً و من آنچه لله بود برداشتم و رد
باو داشتم آنچه مال او بود. پس بخدمت جنید آمدم و صد درهم را رد نمودم و ماجرا را
عرضه داشتم، فبکی و قال اخذ مالہ و رد مالنا.

و نیز در کتاب توکل احياء العلوم نقل مینماید که بر جنید جماعتی داخل شدند از آنها سؤال کرد که چه چیز طلب میکنید گفتند طلب میکنیم رزق را .

فقال ان علمتم ای موضع هو فاطلبوه گفتند سؤال میکنیم خدا را قال ان علمتم انه بينا کم فذکروه پس گفتند میرویم در خانه و توکل میکنیم و انتظار میکشیم تا چه باشد فقال التوکل علی التجربة شك گفتند پس حيله چه باشد؟ قال ترك الحيلة .

نقلست برای تنبیه حاضرین گفت اخلاص را از حجامی آموختم وقتی بمکه بودم حجامی موی خواجه بی راست میکردم برای خدا موی سر من توانی ستردن؟ چشم پر آب کرد و گفت توانم و خواجه را رها کرد تمام ناشده گفت برخیز که چون حدیث خدای آمد همه در باقی شد! مرا بنشانند و بوسه برسرم داد و موی باز کرد پس کاغذی بمن داد و در آن قراضه بی چند بود گفت این را بحاجت خود صرف کن . با خود نیت کردم که اول فتوحی که مرا باشد بجای او مروت کنم پس بر نیامد زمانی که از بصره صرة زر رسید پیش او بردم گفت چیست؟ گفتم نیت کرده بودم که هر فتوحی که اول بیاید بتو دهم این آمده است . گفت ای مرد از خدا شرم نداری که مرا گفتمی از برای خدای موی سر من باز کن و پس مرا چیزی دهی کرا دیده بی که از برای خدا کاری کردی بر آن مزدی گرفت .

و در باب ثلاثین از کتاب مستطرف مذکور است که وقال محمد بن قاسم الفارسی بات الجنید ليلة العيد فی الموضوع الذی کان یعتاده فی البرية فاذا هو وقت السحر بشاب ملتف فی عبائه وهو یبکی ویقول :

بحرمة غربتی کم ذا الصدود	الا تحنو علی الا تجود
سرور العيد قد عم النواحي	و حزنی فی ازدياد لا یبید
فان کنت افترقت خلال سوء	فعدری فی الهوی ان لا اعود

وقتی علی سهل نامه بی نوشت بجنید که خواب غفلتست و محب را خواب و قرار نباشد و اگر بخشید از مقصود باز ماند و از خود و وقت خود غافل ماند چنانکه بداد بدیغبر حقه عالی وحی فرستاد که دروغ گفت آنکه دعوی محبت ما کرد و چون شب درآمد بخفت عجباً للمحب کیف ینام .

شیخ در جواب نوشت که بیداری ما معامله ماست در راه حق و خواب ما فعل حقت بر ما . پس آنچه بی اختیار ما بود از حق بما بهتر از آن بود که اختیار ما بود از ما بحق والنوم موهبة من الله علی المحسنين .

شیخ فرید الدین محمد عطار بعد از ذکر این حکایات میفرماید و عجب آن میمانست که او صاحب صحو بود در این نامه تربیت اهل سکر میکنند تواند بود که آنجا معنی این حدیث خواهد بود که : نوم العالم عبادة یا آن میخواهد که تمام عینای ولای نام قلبی .

ترجمہ سہل بن عبد اللہ التستری

راقم گوید علی بن سہل اصفہانی و سہل بن عبد اللہ تستری چون ہردو از معاصرین و اقران جنید و از طبقہ ثانیہ اند و مکاتیب با علی بن سہل داشته اند مناسب دید در این موقع مختصری ترجمہ نماید تا مشتبہ نہاند مطلب شیخ عطار.

اما سہل بن عبد اللہ بن یونس بن عیسی بن عبد اللہ بن رفیع التستری کنیہ او ابو محمد است، ملاقات ذوالنون مصری را در مکہ معظمہ نموده و صحبت داشته و شاگرد او بوده و مرید وی و در خدمت خال خود شیخ محمد سوار تربیت یافته و از صغر سن بطاعت و عبادت راغب و شب زندہ دار بوده و از کبرای ابن طایفہ و علمای ابن قوم است.

و ذکر می کہ باو گفته اند کہ در دل بگویند بی آنکہ زبان بچنیند: اللہ معی اللہ ناظری اللہ شادی میباشد و در بعضی کتب اللہ حافظی اضافه است و از برکت این ذکر بدرجہ مجذوبین رسید و مستجاب الدعوات و صاحب الکرامات گردید.

و در کتاب ریاضۃ النفس از احواء العلوم در باب طریق ریاضت صبیان تفصیل حال او را در اشتغال باین ذکر از سن سه سالگی تا باخر نوشته هر کس بخواهد رجوع نماید و فیہ قال سہل ماصار الابدال ابدا الا بالربع خصال باخماس البطون والسر والصمت والاعتزال عن الناس.

وفی کتاب المحبۃ من الاحیاء قال وکان سہل اذا تکلم مع انسان قال یا دوست ای یا حبیب فقیل له قد لایکون حبیباً فکیف تقول هذا فقال فی اذن القائل سرأ لایخلو اما ان یکون مؤمناً او منافقاً فان کان مؤمناً فهو حبیب اللہ عزوجل وان کان منافقاً فهو حبیب ابلیس و در ایام او عمرو لیت یا یعقوب لیت بنا بر اختلاف بیمار شد و اطبا از معالجه او درماندند و گفتند مگر بدعای سہل شفا حاصل نماید. او را طلب نمودند شرط توبہ و اطلاق مجبوسین دعا کرده شفا یافت و با کمال علم و فهم بسیار کم سخن است در توحید و صاحب نفعات مینویسد در سخن ضعیف است و صاحب مجالس توجیہ نموده یعنی بغایت کم سخن است و الحق ما قلنا وچندی در بصرہ و عبادان ساکن گشتی.

و در نفعات مذکور است کہ عمر شریفش هشتاد سال بوده و در وفیات مسطور است در بلدہ تستر کہ ششتر باشد و یا بصرہ در محرم سال دویست و هشتاد و سه یا هفتاد و سه از دارقانی بدار باقی ارتحال نمود.

و این اثر در کامل التواریخ در حوادث سال دویست و هشتاد و سه مینویسد ثم قال و مولده سنة مائتین و قیل و ثلاثین.

راقم گوید تاریخ کامل کہ الحال موجود بود و چاپ مصر است، بعین عبارت نقل نمود و آنچه ابن خلکان مینویسد و نقل از کامل نموده صحیح مینماید و هو هذا:

قال و ذکر شیخنا ابن الاثیر فی تاریخہ ان مولده فی سنة مائتین و قیل احدی و مائتین

بتستر در اینصورت سنین عمرش بهشتاد نرسیده یا گذشته بوده که جهان را بدرود نموده. و برای تبصره ناظرین باین مختصر در این تذکره کفایت است و تفصیل حالات و کرامات اودر طی کتب قوم بی شمار است هر که خواهد بآنها رجوع نماید. در ترجمه اش عطار فرماید علمای ظاهر چنین گویند که میان شریعت و حقیقت او جمع کرده است و این عجیب خود هر دو یکی است که حقیقت روغن شریعت است و شریعت مغز آن.

راقم گوید شیخ چبستری چنین فرموده :
شریعت پوست مغز آمد حقیقت میان این و آن باشد طریقت

ترجمه شیخ ابوطالب مکی

شیخ ابوطالب محمد بن علی بن عطیة بن الحارثی المکی قدس سره صاحب کتاب قوت القلوب که مجمع اسرار طریقت است به دو واسطه سهل بن عبدالله میرسد باین ترتیب: شیخ ابوطالب مکی مرید شیخ ابوالحسن محمد بن ابی عبدالله احمد بن سالم البصری است و شیخ ابوالحسن مرید پدر خود ابو عبدالله احمد بن سالم مذکور و وی مرید سهل بن عبدالله تستری قدس سره و ابوطالب بمکه معظمه بوده و بیصره آمده و بعد از آن بیفداد آمده و در آنجا در ماه جمادی الاخره سنه ست و ثمانین و ثلثمائة از دنیا ارتحال نموده.

و بعضی گفته اند که مثل کتاب قوت القلوب در دقایق طریقت در اسلام نوشته نشده هکذا فی النفحات.

اما ابن اثیر در کامل در حوادث سنه ست و خمسين و ثلثمائة، مینویسد و فیها توفی ابوالحسن احمد بن محمد بن سالم صاحب سهل التستری انتهى .
وقال الیافعی فی تاریخه عند سنه ستین و ثلثمائة و فیها توفی الشیخ العارف ابوالحسن بن سالم البصری و کان له احوال و مجاهدات و عنه اخذ الاستاد الشیخ العارف ابوطالب المکی صاحب القوة و ابوالحسن المذكور آخر اصحاب الشیوخ شیخ العارفین سهل بن عبدالله التستری.

راقم گوید در کنیه احمد که صاحب سهل است چنانچه از کامل و نفحات نقل شد اختلاف داشت یکی ابوالحسن نوشته و دیگری ابو عبدالله.

ترجمه علی بن سهل اصفهانی

واما علی بن سهل بن الازهر الاصفهانی کنیه او ابوالحسن است و از طبقه ثانیه و از قدمای مشایخ اصفهان بوده و شاگردی محمد بن یوسف البناء نموده و مصاحب ابوتراب نخشبی است.

و در تاریخ گزیده وفات او را در سنه دوست و هشتاد بزمان معتضد خلیفه نوشته .
و در سخن حقایق، بیان شامی داشت و در فهم دقایق و تحمل ریاضات و بروز کرامات
برهان کافی میبود .

و در سخاو جود و بر آوردن حوائج و مقصود عظیم همتی و بلند رفعتی دارا بود
چنانکه وقتی عمرو بن عثمان مکی را سی هزار درهم وام بر آمد، باصفهان به خدمت شیخ در آمد
و طلب یاری نمود بدون آنکه او را آگاه نماید . دراهم را بمکه فرستاد و او را بنواخت
و گسیل کرد او میرفت و از وام خواهان در اندیشه، چون بمکه رسید و ام را باز داده یافت
و بر آسود و فتوت شیخ را باعلی مراتب معلوم نمود .

و شیخ بهاء الدین محمد العالمی رحمه الله علیه در او اسط مجلد اول کَشکول میفرماید
حکایتی از علی بن سهل به عبارت عربی و ترجمه اش بفارسی اینست که شیخ علی بن سهل
صوفی اصفهانی انفاق و احسان مینمود بفقرا و صوفیه و روزی وارد شدند بر شیخ جماعتی
از آنان و نبود در نزد او چیزی که بدانها عطا نماید، بنزد بعضی از اصدقاء خود رفت و
درخواست نمود که برای فقرا چیزی بدهد آن صدیق شیء قلیل بخدمت شیخ آورد و
از دراهم معدود معذرت خواست که چون مشغول بساختن خانه بیباشم و بسیار مخارج
احتیاج دارم عذر مرا قبول فرما .

شیخ گفت چه قدر میگردد خرج این خانه؟ جواب داد شاید پانصد درهم برسد . شیخ
فرمود پانصد درهم را بمن ده تا بفقرا انفاق نمایم و در بهشت بتو خانه تسلیم مینمایم و
بتو خطی میدهم و عهدی میبندم .

آن مرد صدیق گفت ای ابوالحسن بدرستی که من نشنیده ام از تو هرگز خلافتی و
دروغی اگر ضمانت مینمائی من بجای می آورم آنچه فرمودی .

شیخ گفت ضمانتم و سندی نوشت و ضمانت نمود خانه ای از برای او در بهشت .
پس آن صدیق خط شیخ را گرفت و پانصد درهم را تسلیم نمود و وصیت کرد که
زمان مردن آن سند بخط شیخ را در کفن او گذارند و در همان سال بمرد و به آنچه وصیت
نموده بود عمل نمودند . پس روزی برای نماز صبح شیخ داخل مسجد شد در محراب یافت
همان سند را که بخط خود داده بود و در پشت آن ضمانت نامه بخط سبز نوشته شده بود
قد اخرجناک من ضمانک و سلمنا دارا فی الجنة الی صاحبها و این کاغذ نزد شیخ مدتی
بود و بیماران اصفهان و دیگران بآن شفا مییافتند تا آنکه صدوق کتابهای شیخ در دیدند
و این کاغذها با آنها بود . و در همان موضع از کَشکول میفرماید :

و کان رأیت فی بعض النواریح الموثوقه بها ان الشیخ علی بن سهل کان معاصرا للجنید
و کان تلمیذا للشیخ محمد بن یوسف البناء کتب الجنید الیه سل شیخک ما الغالب علی امره
فَسئل ذلک من شیخه محمد بن یوسف البناء فقال اکتب الیه والله غالب علی امره .

و نیز در همان موضع از کَشکول میفرماید بقول کاتب هذه الاحرف محمد المشهر

بہاء الدین عاملی عفی اللہ عنہ رأیت فی المنام ایام اقامتی باصفہان کانی ازور امامی و سیدی و مولای الرضا (ع) و کانت قبۃ و ضربۃ کعبۃ الشیخ علی بن سهل و ضربۃ فلما اصبحت نسیت المنام و اتفق ان بعض الاصحاب کان نازلانی بقعة الشیخ فجئت لرؤیته ثم بعد ذلك دخلت الی زیارة الشیخ فلما رأیت قبۃ و ضربۃ خطر المنام بخاطری و زاد فی الشیخ اعتقادی انتهى .

چون معلوم شد حال علی بن سهل ظاہر میشود کہ شیخ عطار میفرماید ابن علی بن سهل اهل سکر است یعنی جذبہ او غالب بر سلوک است و جناب جنید کہ حال او صحو است یعنی ہوشیار میباشد و ضد بیخودیت من باب تربیت باو و ارشاد فرمود در جواب نامہ .
وفی العوارف السکر استیلاء سلطان الحال و الصحو العود الی ترتیب الافعال و تہذیب الاقوال .

وقال محمد بن خفیف السکر غلیان القلب عند معارضات ذکر المحبوب .

وقال الواسطی مقامات الوجد اربعة الذہول ثم الحیرة ثم السکر ثم الصحو .

و مخفی نماناد کہ بروز کرامات و خارق عادات از اهل سکر بیشتر بظہور میرسد و این دلیل بر بلندی مقام آنان بر اهل صحو نیست بلکہ ہر قدر کمال مشایخ بیشتر باشد اظہار کرامت کمتر مینمایند .

چنانکہ فرمودہ اند مردانی باشند کہ بیقین بر آب روند و بزرگانی هستند کہ از تشنگی جان دهند و یقین ایشان بیشتر باشد و انصاری چہ نیکو فرمودہ :

اگر بر آب روی خسی باشی ، بہوا بری مگسی باشی ، دلی بدست آرتا کسی باشی
و ظاہراً مقصود عمدہ بدست آوردن دل خود است چنانکہ از جنید پرسیدند دل کدام وقت خوش بود؟ گفت آن وقت کہ دل او بود جام جم مظهر اعظم دل درویشانست .
و شیخ یافعی میگوید لایلزم ان یکون من له کرامة من الاولیاء افضل ممن لیس له کرامة منهم بل قد یکون من لیس له کرامة منهم افضل من بعض من له کرامة من الکرامة قد تكون لنقوبة یقین صاحبها و کمال المعرفة باللہ .

ولهذا قال قطب العلوم و تاج العارفين و قرۃ عین الصدیقین ابوالقاسم الجنید قد مشی رجال بالیقین علی الماء و مات رجل بالعطش افضل منهم . و جبستری فرماید :

حدیث ماجرای شطح و طامات خیال خلوت و نور کرامات

بیوی دردئی از دست دادہ ز ذوق نیستی مست اوفتاده

پس کسانیکہ مجذوبین مطلق میباشد بواسطہ سکر و بیخودی نتوانند بتربیت غیر پردازند بلکہ مثل آتشند کہ سوزندہ غیر و خویشتند مگر وقتیکہ از جذب مطلق گذشنہ و بسلوک صرف افتاده و از او نیز خلاصی حاصل نمایند و از حد افراط و تفریط بگذرند و برصراط ہدایت و استقامت بین السلوک و الجذب حرکت کنند .

و در تمہیدات عن القضاة فرماید کہ جناب طیفور ہمہ از سکر بصحو آمد عرض کرد

الهی ان قلت يوماً سبحانی ما اعظم شأنی فانی الیوم کافر ومجوسی اقطع زناری و اقول
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله .

اشاره

یکی از معاصرین در احوال رجال کتابی نوشته و در آخر هر باب بمناسب ابواب
کتاب اسم بعضی از مشایخ صوفیه را ترجمه نموده و طعن و دق و حرفهای ناحقی در حق
اهل حق مینویسد .

از جمله در احوالات این دو بزرگوار که سهل بن عبدالله و علی بن سهل باشند انکار
ریاضات و خوارق عادات نموده .

و در باب علی بن سهل اصفهانی چاره بی ندیده جز اینکه نکوهش اهل اصفهان را
نماید **قل کل يعمل علی شاکلته .**

رگبرگست این آب شیرین و آب شور در خلابق میرود تا نفخ صورت
و نعم ما قال المتنبی:

و اذا اتتک ذمیمتی من ناقص فہی الشہادۃ لی بانی کامل

بہتر آنکه از مطلب دور نشویم و بدگر حکایات تربیت نمودن جناب جنید طالبان
و پیروان را عطف عنان نمائیم .

آن جناب با شبلی فرمایشات سودمند بسیار فرموده چنانکه وقتی شبلی در محضر
شیخ گفت **لا حول ولا قوۃ الا باللہ** جناب جنید گفت این گفتار تنگ دلانست و تنگدلی
از دست گذاشتن رضا بود بقضاء .

وفی الموارف للسہروردی رحمہ اللہ وقال الشبلی رحمہ اللہ بین یدی الجنید **لا حول
ولا قوۃ الا باللہ** قال الجنید قولک ذاضیق صدر فقال صدقت قال فضیق الصدر ترک
الرضاء بالقضاء .

و هذا انما قاله الجنید رحمہ اللہ تنبیہاً منه علی اصل الرضا وذلك لان الرضا يحصل
لانسراح القلب و انفساحه و انسراح القلب من نور الیقین قال اللہ تعالی **افمن شرح اللہ
صدره للاسلام فہو علی نور من ربه .**

و نیز شبلی گفت اگر خدای تعالی مرا در قیامت مخیر کند میان دوزخ و بہشت من
دوزخ را اختیار کنم از آنکه بہشت مراد منست و دوزخ مراد دوست و ہر کہ اختیار کند
بر اختیار دوست بر گزیند نشان دوست ندارد .

یار آن بود کہ صبر کند بر جفای یار ترک رضای خویش کند بر رضای یار

جنید را از این سخن خبر دادند . گفت شبلی کودکی میکند اگر مرا مخیر کنند من
اختیار نکنم گویم بنده را با اختیار چه کار ہر جا فرستی بروم و ہر جا بداری باشم مرا
اختیار آن باشد کہ تو خواهی .

چونکہ اندر ہر دو عالم یار میباید مرا با بہشت و دوزخ و با حور و با غلمان چه کار

واشاره باین مرتبه است فرمایش امام (ع) بجابر بن عبدالله انصاری، روزی شرفیاب خدمت شد فرمودند کیف اصبحت .
 عرض نمود درحالتی میباشم که فقر را بغنا و گرسنگی را بسیری و موت را بحیات ترجیح میدهم . امام فرمود خوب حالیت و لیکن ما اهل بیت دوست داریم آنچه را او خواسته برای ما . ما قلم برسر کشیدیم اختیار خویش را .
 درنفحات نقل مینماید که شیخ ابو عبدالله مانک گفت که شبلی روزی بر منبر گفت که حق، جناب جنید حاضر بود فرمود که غیبت حرامست .
 و شیخ فریدالدین عطار در تذکره چنین میفرماید که روزی شبلی در مجلس جنید گفت الله، جنید گفت اگر خدا غایب است ذکر غایب غیبت است و غیبت حرام و اگر حاضر است در مشاهده نام او بردن ترك حرمتست .

سخن جنید با منصور و اندرز گفتن

و با حسین منصور حلاج نصیحتها فرموده با آنکه حسین خدمت سهل بن عبدالله تستری و عمرو بن عثمان مکی رسیده بود خدمت جنید آمد .
 فرمود ای حسین بچه آمدی چنان نباشد که با سهل بن عبدالله و عمرو بن عثمان کردی؟
 حسین گفت صحو و سکر دو صفتند بنده را و بنده پیوسته از خداوند خود بارصاف وی فانی شود .
 جنید گفت ای ابن منصور خطا کردی در صحو و سکر از آنکه خلاف نیست که صحو و سکر عبارتست از صحت حال و ضعف حال با حق تعالی و این در تحت صفت و اکتساب خلق نیاید . و ای پسر منصور من در کلام تو فضول بسیار و عبارات بی معنی می بینم .
 راقم گوید مناسب معنی و حل این کلمات گفته حافظ است :
 گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ تودر مقام ادب باش و گو گناه منست
 و پس از ارتحال نمودن جنید بیانزده سال تقریباً قصه شهادت حسین واقع شد در ماه ذی القعدة سنة سیصد و نه .
 و چون قصه حسین منصور و حالات او را تماماً در کتب اصحاب از متأخرین و متقدمین بر سردار گفته اند و مقصود ما جز حالات اقطاب این سلسله نیست از بسط در ترجمه او عطف عنان کمیت قلم نمودیم .
 و ابوالحسن حکیمی میگوید از جناب جنید پرسیدم حال یکی از مشایخ را که اقتدارا شاید؟ فرمود اگر دروی پرهیز کاری و طلب قوت حلال میبایی اقتدارا شاید و اگر نه او را بگذار .
 و با ابو محمد رویم بن احمد بن زید سخنان فرموده و تربیتها نموده چنانکه خلیفه بغداد روزی به رویم گفت ای بی ادب . در جواب گفت چگونه من بی ادب باشم و حال آنکه

نیم روز با جنید صحبت داشته‌ام یعنی کسی که با او نیمروز صحبت داشته باشد از وی بی‌ادبی نیاید فکیف بیشتر از نیمروز .

وقتی در بادیه عجوڑه میان بسته و عصا بدست گرفته رویم را گفت چون بیفداد رسی جنید را بگوی که شرم نداری که حدیث او کنی در پیش عوام .
پس از وصول بحضرت شیخ رسالت را ادا نمود. جنید گفت معاذالله که ما حدیث او گوئیم در پیش او از او حدیث نتوان کرد .

روزی رویم از ذات تصوف سؤال نمود، شیخ فرمود بر تو باد که دور باشی از این سخن تصوف بظاهر میگیر و از ذات وی مپرس. رویم الحاح کردفت صوفیان قومی اند قائم با خداوند چنانکه ایشان را نداند الا خدا .

روزی از جامع بغداد بعد از نماز بیرون می‌آمد خلق بسیار دید روی باصحاب کرد و گفت اینهمه حشو بهشتند اما همنشین را قومی دیگر اند .

و در باب پنجاه و دوم از عوارف مذکور است ما هذا لفظه :

وحكى عن الجريري قال وافيت من الحج فابتدأت بالجنيد وسلمت عليه و قلت حتى لا يتبعني ثم اتيت الى منزلي فلما صليت العداة التفت وادأ بالجنيد خلفي فقلت يا سيدي انما ابتدأت بالسلام عليك لكيلا يتبعني الى هيهنا فقال لي يا ابا محمد هذا حقك وذاك فضلك. وفيه ايضا قال جعفر الخلدی جاء رجل الى الجنيد و اراد ان يخرج عن ملكه و يجلس معهم على الفقر فقال له الجنيد لا تخرج عن مالك كله احبس منه مقدار ما يكفك و اخرج الفضل و تقوت بما حبست و اجتهد في طلب الحلال لا تخرج كل ما عندك فمست امن عليك ان تطالبك نفسك و كان النبي (ص) اذا اراد ان يعمل عملا ثبت .

درویشی رنجور شد، جناب شیخ بعبادت او تشریف برد، درویش مینالید. گفت از چه مینالی؟ در کشید، گفت این صبر با که میکنی؟ درویش فریاد برآورد و گفت نه سامان نالیدنست و نه قوه صبر نمودن .

مشکل غمیست عشق که گفتن نمیتوان وین مشکل دگر که نهفتن نمیتوان
روزی در مسجد نشسته بود کسی برای تعلیم و ارشاد وارد شد بر او. فقال له الجنيد كيف اعلمك الخير وانت دخلت في بيت الله برجلك اليسرى و تركت التعظيم .
راقم گوید این کلام ارشاد بزرگی بود و با ابو بکر واسطی سخنها دارد شرحی در
سید ناصر کیلانی بقصد زیارت بیت الله همه جامی آمد تا بیفداد رسید و برت شیخ جنید مشرف گردید پرسید از سید از کجائی؟ گفت از کیلان

سؤال نمود از فرزندان کیستی؟ گفت از فرزندان امیر المؤمنین علی مرتضی (ع).
گفت پدر تو علیه السلام دوشمشیر میزد یکی با کافران و یکی بانفس، ای سید تو که فرزند اوئی از این دو کدام کار فرمائی؟ سید چون این بشنید بسیار بگریست و پیش جنید میغلطید و میگفت ای شیخ حج من اینجا بود مرا بخدای راه نمای گفت ای سید این سینه تو

حرم خاص خدائست تا توانی هیچ نامحرم را در حرام خاص راه مده، گفت تمام شد .
 کہمش بن الحسن الہمدانی گفت شبی در ہمدان در خانہ خود نشسته بودم یکی
 در زد، با خود گفتم جنید باشد چون در بکشادم جنید بود سلام کرد گفت قاصد بزیارت
 آمدہام معلوم شد راستی خاطر تو و باز گشت. روز دیگر در ہمدان طلب کردمش نیافتم
 و از جمعی از بغداد پرسیدم کہ فلان وقت وی غایب بود هیچکس نشان نداد همان شب
 آمدہ و رفتہ بود .

ظاہراً کہمش بن الحسن باشد و نسخا و نفحات چاپی تحریف و تصحیف نمودہ اند .
 و فی القاموس الکہمش الاسد و ابن الحسن التمیمی من تابع التابعین .
 و فی کتاب المراقبۃ و المعاسبۃ من احواء علوم الدین قال و کان کہمش بن الحسن
 یصلی کل یوم الف رکعۃ ثم یقول لنفسہ قومی یا ماوی کل شر فلما ضعف اقتصر علی
 خمس مائۃ ، تم کان بیکی و یقول ذهب نصف عملی .

و در نسخہ نفحات خطی صحیح کہمش بفتح کاف و سکون ہاء ہوز و فتح میم و شین
 معجمہ ضبط نمودہ اند و میشود کہ کہمش بن الحسن غیر کہمش بن الحسن باشد العلم عند اللہ .
 ابن خلکان از جنید حکایت کند کہ گفت از هیچ چیز منتفع نشدم چنانچہ از اشعاری
 کہ وقتی شنیدہام پرسیدند چہ بود آن اشعار؟ فرمود روزی میگذشتم از کوچہ کہ مسماہ
 بود بدرب القراطیس شنیدم از خانہ بی کہ جاریہ بی میخواند :

اذا قلت اهدی الہجر لی حلل البلا تقولین لولا الہجر لأم یطب الحب

وان قلت هذا القلب احرقه الہوی تقولی بنیران الہوی شرف القلب

و ان قلت ما اذنبت قلت مجیبۃ حیوتک ذنب لا یقاس بہ ذنب

بعد از شنیدن این ابیات از روی بیخودی صیغہ کشیدم. در این حال صاحب خانہ
 از خانہ بیرون آمد و گفت چہ میشود ترا یا سیدی .

پس گفتم باو آنچه شنیدہ بودم. صاحب خانہ گفت ای شیخ گواہ میگیرم ترا کہ آن
 جاریہ را ہبہ نمودم بتو .

پس گفتم قبول کردم و در راه خدا آزادست . بعد او را بیکی از اصحاب شوہر دادم
 ولد ارجمند نیکو خصالی از آن جاریہ بظہور رسید و حج علی قدمیہ ثلاثین حجۃ .

و در آخر کشکول میفرماید و ما ینسب الی الجنید البغدادی :

(نظم)

انفقت عمرک فی الصبی بین الملاہی والدمن والان تنفض من اہابک ما علیہ من الدرن

ہلا وعودک ناضر فی الصیف ضیعت اللہن

و قریب من هذا المضمون قول الحسن الدہلوی

ای حسن توبہ آن زمان کردی کہ ترا قوت گناہ نماند

بادل گفتم کہ توبہ باید کردن دل گفت بلی چو خیر امانہ نماند

راقم احوال حسن دهلوی را در سلسله ادهمیه بیان نمود و نیز در کشکول شیخ بہاء الدین محمد عاملی رحمۃ اللہ علیہ مذکور است کہ مردی از جنید رحمہ اللہ سؤال نمود چگونہ از حضرت عزت جل ذکرہ بروز مکر نیکو است و از غیر او زشت و قبیح است؟

شیخ جنید گفت نمیفہمم تو چہ میگوئی ولیکن چند شعری شخص طبرانی گفتہ است:

فدیتک قد جہلت علی ہواکا	فنفسی لا تطالبنی سواکا
احبک لا یبعضی بل بکلمی	وان لم یبق حبک لی حراکا
ویقبیح من سواک الفعل عندی	و تفعلہ فیحسن منک ذاکا

پس مرد سائل گفت ایشیخ من از آیہ کتاب خدا سؤال میکنم و تو مرا بشعر طبرانی جواب میدہی .

شیخ گفت ویحبک جواب دادم ترا اگر ادراک نمائی .

در نفعات از ابوالحسین السیروانی الصغیر حکایت مینماید کہ گفتہ از جنید شنیدم کہ فرمود ہر کس بہوی فاہہ رسد و بروی جامہ بی بود افزونی کہ از آن بسر شود آن از بخیلی ہوی رسیدہ بود .

یکی از ناقصین وقتی بانصد دینار بخدمت جنید آورد فرمودش جز این چیز دیگر داری؟ گفت بسیار، گفتش دیگر ہم مزید بر آن خواهی؟ گفت خواہم .

جناب شیخ بانصد دینار را فرمود بردار کہ تو اولی تری از من کہ هیچ ندارم و هیچ نخواہم .

غلام ہمت رساندن پساک بازانم کہ از محبت با دوست دشمن خویشند نہ چون منند و تو مسکین حریص و کوتہ دست کہ ترک ہردو جہان گفتہ اند و درویشند روزی سخنی میفرمود یکی برخاست و گفت در سخن تو نمیرسم .

گفتش طاعت ہفتاد سالہ زیر پای نہ .

گفت نہادم و نمیرسم، فرمود سر زیر پای نہ اگر نرسی جرم از من دان .

در کتاب عوارف المعارف سہروردی در باب آداب مرید باشیخ مذکور است :
سئل بعض اصحاب الجنید مسئلۃ من الجنید فاجابہ الجنید فعارضہ فی ذلک فقال الجنید

فان لم تؤمنوا لی فاعتزلون .

پیرزنی بحضرت جنید آمد کہ مرا بسریست غایب دعائی کن تا باز آید . امر بسر فرمود . چند روز بعد باز بخدمت رسید و همان جواب شنید تا چند نوبت مکرر کرد تا روزی آمد و گفت هیچ صبر نماندہ خدای را بخوان .

شیخ گفت اگر راست میگوئی بسرت باز آمدہ کہ حق تعالی فرمودہ است :
امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء .

پس دعا نمود و پیرزن بخانہ باز آمد بسر آمدہ بود .

شیخ جنید روزی با اصحاب نشستہ بود دنیاداری در آمد درویشی را بخواند و با

خود ببرد . بعد از ساعتی بیامد زنبیلی بر سر درویش گذارده و در او طعام نهاده .
شیخ چون آن بدید در وی غیرت کرده و زنبیل را بر آن دنیا دار باز زدند و فرمود
درویش میبایست تا حمالی کند اگر درویشان را نعمت نیست همت هست و اگر دنیا
نیست آخرت هست .

والله يعلم والایام یکرمننا انا کرام و لکننا مفالیس
قلت دراهمنا اما مکارمننا لا تستقل بها العیس القناعیس
ای تو انگر مفروش اینهمه نخوت که ترا سر و زر در کنف همت درویشانست
یکی در مجلس جنید را بسیار مدح گفت فرمود اینکه تو میگوئی مرا هیچ نیست
تو ذکر خدای را میکنی و ثنای او را میگوئی .
از مریدی مگر ترک ادبی بوجود آمده بود در مسجد شو نیز به بنشست . جنید را
روزی گذر آنجا افتاد در وی نگریست . آن مرید در حال از هببت شیخ بیفتاد و سرش بشکست
و خون روان شد و از هر قطره نقش الله بدید می آمد .
جنید گفت جلوه گری میکنی یعنی بمقام ذکر رسیدم که همه کودکان با تو در ذکر
برابرند مردمی باید بماند کور رسد .

و فی کتاب ریاضة النفس من الاحیاء وقال الجنید اوقفت لیلۃ فقامت الی وردی فلم
اجد الحلاوة التی كنت اجدھا فاردت ان انام فلم اقدر فجلست فلم اطق الجلوس فخرجت
فاذا رجل ملتفت فی عبائة مطروح علی الطریق فلما احس بی قال با ابا القاسم الی الساعة
فقلت یاسیدی من غیر موعد فقال بلی سئلت الله عزوجل ان یحرك لی قلبك فقلت قد فعل
فما حاجتك قال فمتی یصیر النفس دوائها فقلت اذا خالفت النفس هواها فاقبل علی نفسه
فقال اسمعی فقد اجبتك بهذا سبع مرات فابیت ان تسمعیه الا من الجنیدھا قد سمعیته ثم
انصرف و ما عرفته .

و شیخ فریدالدین عطار در تذکرة الاولیا نیز نقل همین حکایت را نموده .
و جناب شیخ را کلمات عالیہ در کشف حقایق توحید بی شمار است و اشارات شافیہ در
دقایق تجرید و تفرید بسیار ، بلکه اول کسیکه علم اشارات منتشر کرد و عبارات لطیف
برای تربیت سالکین ادا میفرمود او بود .

چنانکه میان او و ابوبکر کسایی هزار مسأله مراسله بود و چون کسایی راهنگام
وفات رسید گفت این مسائل را بدست کس مدهید و بامن در خاک نهد .

و ابوالعباس بن سریح گفتند آنچه جنید میگوید بعلم باز میخواند گفت آن میدانم
و لیکن این میدانم که سخن او را صورتیست که گوئی حق میراند بزبان او .

و شیخ ابوجعفر حداد گوید که اگر عقل مردی بودی بر صورت جنید بودی .

و ابوالعباس عطا گوید اما منافی هذا العلم و مرجعنا المقتدی به الجنید .

و شمه بی از کلمات حکمت آیات او حکایت مینماید و از آن جمله آنستکه گفته :

الصوفی من لبس الصوف علی الصفا وعاش الناس علی الوفا و جعل الدنيا خلف القفا وسلك طريق المصطفى .

راقم گوید : در کتاب روضات الجنات در ترجمه حسین بن منصور است که از شیخ مقداد بن عبدالله السیوری الفقیه نقل شده که در شرح باب حادی عشر گفته این کلمات را حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده اند در جواب سائلی باضافه واستوی عنده الذهب والحجر والفضة والمدروالافکلب الکوفی خیر من الف صوفی بنا بر این کلام حضرت را شیخ شاهد آورده اند .

و در صفحات در ضمن ترجمه شیخ ابو عبد الرحمن السلمی صاحب کتاب طبقات الصوفیه از شیخ ابو سعید بن ابوالخیر نقل مینماید که فرموده روزی بنزدیک شیخ ابو عبد الرحمن شدم گفتم شمارا تذکره نویسم بخط خویش . سمعت جدی اباعمر بن نجید السلمی بقول سمعت ابالقاسم الجنید بن محمد البغدادی بقول التصوف هو الخلق من زاد عليك بالخلق زاد عليك بالتصوف .

وفیه ایضاً قال قدس سره اذا بدأت عين من الكرم الحقت باللاحقین بال سابقین (۱) وقال رحمة الله علیه التصوف ذکر بالاجتماع ووجد بالاستماع وعمل بالاتباع . وقال سئلت محمد بن علی القصاب ما التصوف قال لا ادري لكن خلق کریم بظهره الکریم من لسان کریم فی زمان کریم من رجل کریم بین قوم کرام . ومن کلامه منظوماً :

علم التصوف علم ليس يعرفه
الاخو فطنة بالحق معروف
وليس يعرفه من ليس يشهده
وكيف يشهد ضوء الشمس مكفوف
وفی الوفیات سئل الجنید عن العارف فقل من نطق عن سرك وانت ساكت .
وفیه ایضاً و روی فی یدیه يوماً سبعة فقیل له انت مع شرفك تأخذ بيدك سبعة فقال طريق وصلت به الی ربی لا افارقه قط .

وفی کتاب ریاضة النفس من الاحیاء قال الجنید اربع ترفع العبد الی اعلى الدرجات وان قل علمه وعمله : الحلم والتواضع والسخاء وحسن الخلق وهو کمال الايمان .
وفی عوارف المعارف قال الجنید الزهد خلو الایدی من الاملاك والقلوب من التبع .
وفیه ایضاً قال الجنید فرض الشکر الاعتراف بالنعم بالقلب واللسان و فیه ایضاً قال الجنید التوکل ان تكون لله کمالم تكن فيكون الله لك کمالم يزل .
وفیه ایضاً قال الجنید الرضا هو سجة العلم الواصل الی القلوب فاذا بشرک حقیقة العلم اداه الی الرضا وليس الرضا والمحبة كالخوف والرجاء فانها حائلان لا یصل الی العبد فی الدنيا والاخرة لانه فی الجنة لا یستغنی عن الرضا والمحبة .
وفی کتاب الخوف والرجاء من احیاء علوم الدین و قال الجنید رحمه الله تعالی ان بدت

۱- گوئی خواجه حافظ درین بیت همین سخن جنید را ترجمه کرده است :
فیض روح القدس از بازمدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکند

عين من الكرام الحقت المسيئين بالمحسنين .

و في النفحات و من كلامه استغراق الوجد في العلم خير من استغراق العلم في الوجد، وفيه أيضاً اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفكرة في ميدان التوحيد.

و في كتاب التفكر من الاحياء مثل ما نقل في النفحات باضافة والتنسم بنسيم المعرفة والشرب بكاس المحبة من بحر الوداد والنظر بحسن الظن بالله عزوجل ثم قال يا لها من مجالس ما اجملها ومن شراب ما لذه طوبى لمن رزقه .

و في النفحات انصرف الى الله عزوجل و اياك ان تنظر بالعين التي بها تشاهد الله عزوجل الى غير الله فتسقط عن عين الله وسئل عن البلاء فقال البلاء هو الغفلة عن المبلى وسئل عنه يكون عطاء من خير عمل فقال كل العمل من عطاءه يكون .

و من لطايف كلامه علامة : العاشق اربعة نومه قليل و نفسه عليل و حزنه طويل و مناجاته الى رب جليل .

و في كتاب عوارف المعارف قال سئل الجنيد عن النهاية فقال هي الرجوع الى - البداية وقد فسر بعضهم قول الجنيد فقال معناه انه كان في ابتداء امره في جهل ثم وصل الى المعرفة ثم ردلى التحير والجهل وهو كالطفولية يكون جهل ثم علم ثم جهل قال الله تعالى لكيلا يعلم بعد علم شيئاً.

و من ظرايف مقاله حين سئل عن الخوف فقال اخراج الحرام من الجوف و ترك عسى و سوف .

و كان يقول من لم يحفظ القرآن ولم يكتب الحديث لا يقتدى به في هذا الامر فان علمنا مقيد بالكتاب والسنة .

وقيل له انا نخاف من اليوم الاخراذ فيه يعتبر الاعمال فقال وانا نخاف من الاول فانه لا يصل الينا الا ما قدر لنا فيه

و اقم گوید خواجہ عبد اللہ انصاری از این جهت عرض مینماید الهی همه از انجام ترسند و عبد اللہ از آغاز و من احسن كلامه الرحمة تنزل على الفقير في ثلثة مواضع عند الاكل فانه لا ياكل الا عند الحاجة وعند الكلام فانه لا يتكلم الا للضرورة وعند السماع فانه لا يسمع الا عن وجد .

و من كلامه الادب ادبان ادب السرو ادب العلانية فادب السر طهارة القلوب و ادب العلانية حفظ الجوارح من الذنوب .

و در شرح ديوان حضرت امير المؤمنين عليه السلام قاضى مير حسين بن معين الدين نقل از جنيد نموده كه گفته لا يبلغ احد درج الحقيقة حتى يشهد فيه الف صديق بانسه زنديق .

و ذكر الامام القشيري في رسالته عند ترجمه الجنيد والاشارة الى جلاله قدره انه قال لرجل ذكر عنده المعرفة وقال اهل المعرفة بالله يصلون الى ترك الحركات من باب البرو

التقرب الى الله تعالى ان هذا قول قوم يتكلمون باسقاط الاعمال وهو عندي عظيمة والذي يسرق و يزني احسن حالا من الذي يقول هذا فان العارفين بالله اخذوا الاعمال عن الله ورجعوا فيها ولو بقيت الف عام لم انقص من الاعمال البرة الا ان يحال بي دونها الى ان قال الطرق كلها مسدودة من الخلق الا على من اقتفى اثر الرسول و علمنا هذا مشيد بحديث رسول الله .

وفي تمهيدات عين القضاة وسئل الجنيد هل في القبر عذاب فقال القبر كله عذاب . وفيه ايضاً قال الجنيد ليس في شيء اعز من ادراك الوقت فان الوقت اذا فات لا يستعيدك . وفي كتاب المحبة والشوق من احياء المعلوم في علامات محبة العبد لله تعالى وقال الجنيد علامة المحبة دوام النشاط والدؤب بشهوة تفتر بدنه ولا تفر قلبه . وفيه ايضاً وقد كان الجنيد رحمه الله ينشد ابیاتاً يشير بها الى اسرار احوال العارفين وان كان ذلك لا يجوز اظهاره وهي هذه الابيات :

فحلوا بقرب الماجد المتفضل
تجول بها ارواحهم و تنقل
و مصدرهم عنها لما هو اكمل
وفي حلال التوحيد تمشي وترفل
وما كتبه اولى لديه واعدل
وابذل منه ما ارى الحق يبذل
وامنع منه ما ارى المنع يفضل
الى اهل في السر والعلن اجمل

سرت باناس في الغيوب قلوبهم
عراصاً بقرب الله في ظل قدسه
مواردهم فيها على العز والنهي
تروح بعز مفرد من صفاته
ومن بعد هذا ما تدق صفاته
نساكتم من علمي به ما يصونه
واعطى عباد الله منه حقوقهم
على ان للرحمن سرا يصونه

و فيه ايضاً قال الجنيد اهل الانس يقولون في كلامهم و مناجاتهم في خلواتهم اشياء تاهي كفر عند العامة وقال مرة لرسمها العموم لكفروهم وهم يجدون المزيد في احوالهم بذلك وذلك يحتمل منهم و بليق بهم .

وفي ترجمة الطبري عند قصة موسى عليه السلام و من مناجات الجنيد التي هي
آيس من رحمتك وجائك موسى يقبس لجنوة فانصرف عنك بالنبوة .
وشيخ فريد الدين عطار در تذكرة الاولياء از جنيد نقل نمائند كه كهت چون قدرت
معاینه گردد صاحب اونفس بکراحت تواند زد و چون عظمت معاینه شود از نفس
منع کنند و چون هیبت معاینه شود اگر کسی نفس زند کافر گردد .

این چه استغناست یارب وین چه قادر حاکم است

کس این همه زخم نهان هست و مجید آن نیست

واذ گفتن او است : خنک آنکسیکه اورا در همه عمر یکساعت حضور بوده است و سخن انبیاء خیر باشد از حضور و کلام صدیقان اشاره است از مشاهده و میان بنده و حق چهار دریاست که تا بنده آنرا قطع نکند بحق نرسد :

یکی دنیا و کشتی اوزهد است و یکی آدمیان و کشتی اودور بودن و یکی ابلیس و کشتی اوبغض است و یکی هوا و کشتی اومخالفت .
و در فرق میان هوا جس نفسانی و وساوس شیطانی فرموده است که نفس بچیزی الحاح کند و تو منع کنی و او معاودت کند اگر چه بعد از مدتی بود تا براد خود برسد. اما چون شیطان دعوت کند برخلاف اگر برخلاف آن کنی او ترک آن دعوت کند .
راقم گوید يك معنى اعدا عدوك نفسك التی بین جنبك همینست که دفع دشمن درونی مشکلمتر از بیرونیست .

والنفس كالطفل ان تهمله شب علی
فاصرف هواها و حاذر ان تولیه
دامن آن نفس کش را سخت گیر .

و نیز فرموده است که آسایش آنست که قیام نکنی براد نفس و نفس هرگز باحق الفت نگیرد و هر که نفس خود را بشناسد عبودیت بر او آسان گردد .
و فاضلمترین اعمال علم اوقاتست و آن علم آنستکه نگاهدارنده نفس باشی و نگاه دارنده دل و نگاهدارنده دین .

و خواطر چهار است خاطر بست از حق که بنده را دعوت کند بطاعت و خاطر بست از نفس که دعوت کند بآرایش نفس و تنعم بدنیا و خاطر بست از شیطان که دعوت کند بحقد و حسد و عداوت و لحظه باختیار کفر است و خطر ه ایمان و اشاره غفران .
و از کلمات آن جنابست که همت اشاره خداست و اراده اشاره فرشته و خاطر اشاره معرفت و زینت اشاره شیطانست و شهوات اشاره نفس و لهو اشاره کفر و دل دوستان خدای جای سر خداست و خدای سر خود در دلی ننهد که در وی دوستی دنیا بود .
و اجماع چهار هزار بپرطربقتست که نهایت ریاضت آنست که هر گاه دل خود طلبی ملازم حق بینی .

و هر که خواهد تادین او بسلامت باشد و تن او آسوده و دل او بعافیت ، گو از مردمان جدا باش که این زمانه وحشت است .

راقم گوید الان کماکان بحکم تشابه الازمان .
و خردمند آنستکه تنهایی اختیار کند و هر کرا علم بیقین نرسیده است و یقین بخوف و خوف بعمل و عمل بورع و ورع باخلاص و اخلاص بمشاهده او ازهاالکین است .
و اگر چه لمه دنیا يك کس را بود زیانش ندارد و اگر سرش شره بکدانه خرما کند زیانش دارد .

و هر کس را حیوة بنفس بود موت او بر رفتن نفس بود و حیوة هر که حیوة او بخدای بود او نقل کند از حیوة طبع بحیوة وصل .
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق .

وهرچشمی که بعبرت حقهتعالی مشغول نبود نابینا به، وهرزبان که بندکر اوستغفرق نیست گنگ به، وهر گوش که بحق شنیدن مترصد نیست کر به، وهر تنی که بخدمت خدای در کار نیست مرده به .

وبلا چراغ عارفانست و بیدار کننده مریدان و هلاک کننده غافلان .

وصوفی آنستکه دل ازچون دل ابراهیم سلامت یافته بود ازدوستی دنیا و بجای آرنده فرمان خدای بود و تسلیم او تسلیم اسماعیل و اندوه او اندوه داود ، و فقر او فقر عیسی و صبر او صبر ایوب، و شوق او شوق موسی و اخلاص او اخلاص محمد صلی الله علیه و آله .
از وی پرسیدند که تروف چیست؟ گفت آن بود که ترا خداوند از تو بمیرانند و بخود زنده کند .

واز حال صوفی چنین خبرداد که عبد داهب عن نفسه متصل بند کر به قائم باداء حقوقه ناظر الیه بقلبه احرق قلبه انوار هویت و صفا شربه عن کاس وده وانکشف له الجبار من استار غیبه فان تکلم فبالله وان نطق فمن الله وان تحرك فبأمر الله وان یسکن فمع الله فهو بالله والله ومع الله .

اگرچه کشف حقایق این کلمات و شرح دقایق این عبارات دفاتر و مجلدات افتضا میکند اما از باب ذوق را از برای تحریک سلسله شوق ترجمه این کلمات نیز کابیت .
ترجمه آنستکه میفرماید صوفی بنده ایست بترک هستی موهوم خویش شفته و اتصال تمام بند کر بروردگار خود یافته و باداء حقوق او قیام نموده و ندیده دل همیشه ناظر او بوده و دل از انوار هویت سوخته و بشرب صهباء تجلیات جمال از کاس مودت آموخته و بی هیچ شبهه و ریب منکشف شده اورا جبار از استار غیب پس اگر سخن گوید بخدا گوید و اگر دم زند از خداوند زند و اگر حرکت کند بامر او کند و اگر ساکن باشد با او باشد پس صفت او بالله والله ومع الله باشد .

و تصوف ذکر است پس وجدی پس نه اینست و نه آن تا مانند چنانکه نبود و صوفیان آنانند که قیام ایشان بخداوند است از آنجا که ندانند الا او .

بمربدی فرمود که سؤال کن از فلان جوان که چندی بخدمت می آمد از اینکه صوفی موصوفست بصفای چگونه دریابد چیزی را که او را وصف نیست . آن جوان جواب داد کن بلاوصف تدرک مالاوصف له .
یعنی بی وصف باش تا بی وصف را دریابی .

و در اوصاف عارف فرموده است که عارف را هفتاد صفت است و عارف را حالی از حالی و منزلتی از منزلتی باز ندارد و عارف آنستکه در درجات میگذرد چنانکه هیچ چیز اورا حجاب نکند و باز ندارد .

و معرفت دو قسم است معرفت تعریف و معرفت تعریف . اول آنست که خود را بشناسد آشنا گرداند و ثانی آنست که ایشان را بخود بشناسد .

و معرفت مکر خداست یعنی هر که ندارد که عارفست ممکور است و معرفت وجود
جهل است در وقت حصول علم تو عارف و معروف او است و علم چیز است محیط و معرفت
چیز است محیط پس خدای کجاست و بنده کجا.

یعنی علم خدا و معرفت بنده هر دو محیط است و این محیط از آنست که عکس آن
است چون این محیط در آن محیط فرو شود شرك نماوند و تا تو خدای و بنده میگوی
شرك می نشیند به آنکه عارف و معروف یکیست و در حقیقت اینجا خدای و بنده کجاست
یعنی همه خداست و محبت درست نشود مگر در میان دو تن اما چون دو تن که یکی
دیگری را گوید ای تو من.

انا من اهوی و من اهوی انا
فاذا ابصرتنی ابصرته
من کیم لیلی و لیلی کیست من
نحن روحان حللنا بدنأ
و اذا ابصرتنا ابصرتنا
ما یکی روحیم اندر دو بدن

وفی کتاب المحبة من الاحیاء قال الجنید الناس فی محبة الله تعالی خاص و عام .
فالعوام قالوا ذلك بمعرفتهم فی دوام احسانه و کثرة نعمه فلم يتمالكوا ان ارضوه
الا انهم تقل محبتهم و تکثر علی قدر النعم والاحسان.

فاما الخاصة فنالوا المحبة بعظم القدر والقدرة والعلم والحكمة والتفرد بالملك و
لما عرفوا صفاته الكاملة واسماؤه الحسنی لم یمتنعوا ان احبوه اذا استحق عندهم المحبة
بذلك لانه اهل لها ولو ازال عنهم جمیع النعم.

نعم من الناس من یحب هواه و عدوا لله ابلیس و هو ذلک یلبس علی نفسه بحکم الغرور
والجهل فیظن انه محب لله عزوجل و هو الذی فقیحت فیہ هذه العلامات او یلبس بها نفاقاً
ورباه و سمعة و شره عاجل حظ الدنیا و هو یظهر من نفسه خلاف ذلک کعلماء السوء و
قراء السوء اولئک بغضاء الله فی ارضه.

و از معنی توحید سؤال نمودند فرمود آنست که ناچیز شود در وی رسوم و ناپیدا
گردد در وی علوم و خدا بود چنانکه بود.

کما قال «ع» کمال التوحید نفی الصفات عنه .

و چیستری گوید که التوحید اسقاط الاضافات .

و نیز پرسیدند او را که توحید چیست گفت صفت بنده همه ذلت است و عجز و ضعف
و استکانات و صفت خداوند همه عزت و قوت و هر که این جدا تواند کرد با آنکه گم شده
است موحد است .

و توحید یقین است و یقین آنکه بشناسی که حرکات و سکانات خلق فعل حقست و کسی
با او شراکت ندارد.

هر کرا آینه یقین باشد

گرچه خود بین خدای بین باشد

و فی عوارف المعارف و قال الجنید حق الیقین ما یتحقق العبد بذلك و هو ان

بشاهد الغیوب كما بشاهد المرئيات مشاهدة عیان و بحکم علی الغیب فیخبر عنه بالصدق كما اخبر الصديق حين قال له رسول الله صلى الله عليه وآله ماذا ابقيت لعمالك قال الله ورسوله .

و نیز گفته که علامت یقین آنست که عزم رزق نکنی و اندوه رزق نخوری و به عملی که فرموده اند مشغول باشی و یقین او رزق بتو برساند .
و در معنی مشاهده فرموده که مشاهده اقامت ربوبیت است و ازاله عبودیت بشرط آنکه تو در میانه هیچ نبینی و معاینه شدن چیزی با یافت ذات آن چیز مشاهده است و جدا نقطاع اوصاف در ظهور ذات در سرور یعنی آنچه اوصاف توئی تست منقطع گردد و آنچه ذات تست درون غیب بیرون روی نماید .

و فی عوارف المعارف و قال الجنید الفرب بالوجد جمع و غیبتة فی البشرية تفرقة .
و سؤال نمودند از حقیقت مراقبت گفت حالتی است که مراقب را انتظار می کند آنچه از وقوع او ترسد لاجرم خلقی بود چنانکه کسی از شبیخون ترسد نخسبد قال الله تعالی **فارتقب ای فانتظر** .

پرسیدند که تفرقه میان مراقبت و حیا چیست ؟ گفت مراقبت انتظار غایب است و حیا خجلت از مشاهده حاضر و حیا دیدن الاء است و دیدن تقصیر پس از این هر دو حالت حالتی زاید که آنرا حیا گویند .

و علامت صدق آنستکه راست گوئی در مهمترین کاریکه از آن نجات نیایی مگر بدروغ و صدق صفت صادق است و صادق آنستکه چون او را بینی چنان بینی که شنوده باشی و خبر او چون معاینه بود بلکه خبر او اگر بکبار تو رسیده باشد همه عمرش همچنان یابی و صدیق آنست که پیوسته بود صدق او در اقوال و احوال و اعمال

و علامت فقراء صادق آنست که سؤال نکنند و معارضه نکنند و اگر کسی تا ایشان معارضه کند خاموش شوند .

و در باب پنجاه و چهارم از عوارف المعارف مذکور است قال الجنید رحمه الله ما تواخی اثنان فی الله و استوحش احدهما صاحبه الالامة فی احدهما و صبر بازداشتن نفس است بی آنکه جزع کند و خوردن تمغیها بدون روی ترش کردن و غایت صبر تو کاست قال الله تعالی **الذین صبروا و علی ربهم یتوکلون** .
و توکل نه کسب کردنست و نه ناکردن ایکن سکون دست ، عده بی که معنیهای داده است .

و گفته است فتوت آنستکه با درویشان ناز نکنی و با توانگران معرزه .
و جوانمردی آنستکه بار خود بر خلق نهی و آنچه داری بذل کنی .
و تواضع آنست که تکبر نکنی بر اهل هر دو سرای که مستغنی باشی حق و خلق چهار چیز است : سخاوت و الفت و تسبیح و شهادت و صحبت با دوستان بیگانه

را دوست تر دارم تا صحبت باقراء بدخو.

و حال چیز است که بدل فرود آید اما دایم نبود.

و رضا آنست که بلا را نعمتی شمرد و فقر دریای بلاء است و ایمن بودن مرید از مکر از کبایر بود و ایمن بودن واصل از مکر کفر بود.

و گفتند مرید و مراد کیست؟ گفت مرید در سیاست بود از علم و مراد در رعایت حق بود زیرا که مرید دونه بود و مراد پرنده دونه در پرنده کی رسید. گفتند بنده کیست؟ گفت آنکه از بندگی کسان دیگر آزاد بود.

گفتند هیچ چیز فاضلتر از گریستن هست؟ گفت گریستن بر گریستن.

گفتند صحبت با که داریم گفت با کسیکه هر نیکی که با تو کرده باشد، فراموش نموده باشد، و هر نیکی باو کرده باشی فراموش نموده باشد و آنچه بر وی بود می گذارد.

گفتند راه بخدا چگونگی است؟ گفت دنیا را ترك گیری یافتی و خلاف هوا کردی بحق پیوستی.

گفتند که حجاب چنانچه مشایخ خراسان گفته اند سه است، حجاب نفس و حجاب خلق و حجاب دنیا.

گفت این سه حجاب عام است حجاب خاص سه دیگر است: رؤیة الاعمال و مطالبة الثواب علیها و رؤیة النعمة هر کس کردار خویش مشاهده کند و پاداش خواهد بر آن و از منعم بنعمت نگردد محجوبست چنانکه شیخ واسطی گفته ایسا کم و لذات الطاعات فانها سموم قاتلة.

و فارس عیسی بغدادی گفته حلاوة الطاعات والشرك سوآء زیرا که خالی از خود پسندی نباشد و زلت عام میل است از حلال بحرام و زلت زاهد میل است از فنا ببقا و زلت عارف میل است از کریم بکرامت.

گفتند شفقت بر خلق چیست؟ گفت شفقت آنست که بطوع بایشان دهی آنچه طلب میکنند و باری بایشان تنهی که طاقت آن ندارند و سخنی نگویی که ندانند. گفتند تنها بودن کی درست آید گفت وقتیکه از نفس خویش عزت گیری و آنچه ترا دی نوشته اند امروز درس تو شود.

در کتاب صبر از احياء العلوم مذکور است قال الجنید رحمه الله السير من الدنيا الى الآخرة سهل علی المؤمن و هجران الخلق فی حب الحق شدید و السير من النفس الى الله تعالی صعب شدید و الصبر مع الله اشد.

و چون تعداد کلمات و شرح حالات آن جناب از حد وعد بیرون بود باین قلیل اکتفا نمود و القلیل بدل علی الكثير و اثر الاقدام بدل علی المسیر.

دردگر مرض موت و سال ارتحال جنید

و اما بیان حال آن بزرگوار در مرض موت و سال ارتحال او.
 قال ابن خلکان فی وفيات الاعیان وکان عند موته رحمه الله قد ختم القرآن الکریم
 ثم ابتداء بالبقرة فقرأ سبعین آية ثم مات .
 و نقل عن ابن بکر المطوی انه قال کنت عند الجنید حین مات ختم القرآن ثم ابتداء من
 البقرة وقرأ سبعین آية ثم مات .
 و عن ابی محمد بن احمد الجریبری انه قال کنت عند الجنید فی حال نزعه و کان
 یوم الجمعة و یوم نیروز و هو یقرأ القرآن فختم فقلت فی هذه الحالة یا ابا القاسم فقال من
 اولی منی بذلك وهو ذابطوی صحیفتی .
 و فی کتاب ذکر الموت من احياء علوم الدین مثل ما نقل عن الوفيات من الجریبری .
 و شیخ فریدالدین عطار گوید چون وفاتش نزدیک آمد گفت خوان بکشید و
 سفره بنهید تا بچمچه دهن خوردن اصحاب جان بدهم .
 و چون کار تنگ در آمد گفتم مرا وضو دهید پس در سجود افتاده میگریست گفتند
 ای سید طریقت با این همه طاعت که از پیش فرستاده بی چه وقت سجود است ؟ گفت هیچ وقت
 جنید محتاجتر از این ساعت نیست و در حال قرآن خواندن آغاز کرد و میخواند .
 مریدی گفت قرآن میخوانی ؟ گفت اولی تر از من یدین که خواهد بود که این ساعت
 صحیفه عمر من در خواهد نوردید و هفتاد ساله طاعت و عبادت خود را بینم در هوا بیک مو
 آویخته و بادی در آمد و آن را میچنبد نمیدانم باد قطیعتست یا باد وصلت ؟ و بیک
 جانب صراط و بیک جانب ملک الموت و قاضی که عمل صفت او است و دوراهی پیش
 من نهاده اند و نمیدانم که مرا بکدام راه خواهند برد . پس قرآن ختم کرد و از سوره
 بقره هفتاد آیه خواند و کار تنگ در آمد گفتند بگوی الله گفت فراموش نکرده ام
 و در کتاب ذکر الموت از احياء العلوم چنین نقل نموده که و قیل للجنید قل لا
 اله الا الله فقال ما نسیته فا ذکره .
 و این حکایت گفتن الله را باین نحو نقل نموده اند که و قیل لبعضهم وهو فی النزاع
 قل الله فقال الی منی تقولون الله و انا محترق بالله .
 پس در تسبیح انگشت عقد میبرد تا چهار انگشت عقد گزرت و انگشت میباید
 گذاشت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دیده فراز کرد و سخن بداد .
 غسل بوقت خواست تا آنی در چشم وی رساند هانمی آواز داد که دست از دیده
 دوست ما بدار که چشمی که بنام ما بسته شده جز بقاء ما باز نکند .
 پس خواست تا انگشتی که عقد کرده باز کند آواز آمد انگشتی که بنام ما عقد شده
 جز بفرمان ما گشاده نکرده .

قال ابن خلیکان وتوفی يوم السبت وکان نیروز الخلیفة سنة سبع و تسعين ومائتين
آخر ساعة من نهار الجمعة ببغداد و دفن يوم السبت بالشونیزية عند خاله سری السقطی .
و فی النفحات انه مات سنة سبع و تسعين و مائتين کذا فی کتاب الطبقات
والرسالة القشیریه .

وفی تاریخ الیافعی انه مات سنة ثمان و تسعين و مائتين وقيل سنة تسع و تسعين و مائتين
والله اعلم .

وابن اثیر در وقایع سنة دو یست و نود و هشت مینویسد و فیها توفی ابوالقاسم الجنید
بن محمد الصوفی و کان امام الدنیا فی زمانه .

و در باب ثلثین از کتاب مستطرف مذکور است : و توفی الجنید رحمه الله سنة سبع و
تسعين و مائتين ببغداد و صلی علیه نجوستین القا .

و در تاریخ گزیده نیز چنین نوشته باضافه : بزمان مقتدر خلیفه .

و در ریاض السیاحه میفرماید در روزگار خلافت المعتضد بالله و پسرش المکتفی بالله
بوده در سنة ۲۹۹ و بروایتی سنة ۲۹۸ در ایام خلافت المقتدر بالله وفات یافت .

وفی کتاب الخزان للمحقق النراقی رحمه الله ؛

وفی المجلد الاول من کشکول الشیخ و فی المجلد الرابع منه ایضاً باضافة قال الجعفر
الخلدی قال رأی الجنید بعضهم فی المنام بعد موته فقیل له ما فعل الله بك فقال طارت تلك
الاشارات و طاحت تلك العبارات و غابت تلك العلوم و اندرست تلك الرسوم و ما نفعنا الا
رکعات کما نرکعها فی السحر .

وفی کتاب ذکر الموت من احیاء علوم الدین عند بیان مناجات المشایخ و قال الکتانی
رأیت الجنید فی المنام فقلت له ما فعل الله بك قال طاحت تلك الاشارات و ذهبت تلك
العبارات و ما حصلنا الا علی رکعتین کنا نصلیها فی اللیل .

در تذکرة الاولیاء عطار علیه الرحمة است که یکی جنید را بخواب دید از او سؤال
نمود که جواب منکر و نکیر چگونه دادی ؟ گفت چون آن هر دو مقرب از درگاه عزت با
آن هیبت بیامدند و گفتند من ربك من در ایشان نگریستم و خندیدم و گفتم آن روز که
پرسنده او بود از من که است بر بکم من بودم که جواب دادم بلی اکنون شما آمده اید
که خدای تو کیست ؟ کسیکه جواب سلطان داده باشد از غلام کی اندیشد امروز هم بزبان
او میگویم **الذی خلقنی فیهو یریدین بحرمت از پیش من برفتند و گفتند این هنوز در
سکر محبت است .**

و دیگری بخواب دید گفت کار خود را چه دیدی ؟ گفت کار غیر از آن بود که ما دانستیم
که صدواند هزار نقطه نبوت سرافکنده و خاموشند ما نیز خاموش شدیم تا کار چه شود .
شیخ ابی محمد جریری گفت جنید را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد ؟ گفت
رحمت کرد و آنهمه اشارات و عبارات را برد مگر آن دو رکعت نماز که در نیم شب می کردم .

ذکر اعیان معاصرین شیخ جنید قدس سره

واما اعیان معاصرین آن جناب بی شمارند و بسیاری مرید شیخ بوده اند یا صحبت داشته اند و جمعی که شیخ زمان آنها را ادراک نموده و از اقرانند من جمله چهارصد نفر در مجلس واحد بوده اند چنانکه ذکر شد سابقاً .

و بعضی دیگر که بدرجۀ مشایخ رسیده و مجاز شده اند و در ضمن حالات شیخ مذکور اسم قلیلی از ایشان اشارت رفت و ذیلاً تصریح باسامی جمله میشود و من باب توضیح بعضی شعب و سلاسل که از جناب شیخ جنید منشعب و جاری گردیده با مشایخ آنها بیان مینمایم و بعد از آن شروع مینمایم در ذکر حالات جناب شیخ ابوعلی رودباری بعونه تعالی . از و کلاء ناحیۀ مقدسه : ابو عمرو عثمان بن سعید الاسدی لقبش سمان و زیاتست و او اول کسیست از سفر .

ابو جعفر محمد بن عثمان بعد از پدر بامر امام بخدمت و کالت مفتخر گردید و در جمادی الاولی سنۀ سیصد و پنج ارتحال نمود .

و از علماء اعلام رئیس المحدثین الشیخ الحافظ محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی الرازی علیه الرحمة .

در کتاب کامل ابن اثیر در حوادث سنۀ سیصد و بیست و هشت مذکور است و فیها توفی محمد بن یعقوب و قیل محمد بن علی ابو جعفر الکلینی و هو من ائمة الامامة و علماءهم . و در رجال ابوعلی قول سیصد و بیست و نه راهم نقل نموده و میفرماید که در سنۀ وفات او سفارت منقطع شد بموت علی بن محمد السمری و غیبت کبری واقع گردید .

ابوالحسن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی در سنۀ سیصد و بیست و نه وفات نموده .

و از حکماء عظام ابونصر محمد بن طرخان بن اوزلیغ الفارابی الذرکی الحکیم المشهور و هو اکبر فلاسفة المسلمین و دخل بغداد و کان بها ابوبشر متی بن یونس الحکیم و بعضر حلقتہ و کان برمة ثم ارتحل الی مدینة حران و تلمذ عند یوحنا بن خیلان الحکیم النصرانی ثم رجع الی بغداد و کان موته بدمشق و صلی علیه سبب الدواة فی سنۀ تسع و ثلثین و ثلثمائة و دفن بظاهر دمشق .

و توفی متی بن یونس بغداد فی خلافة الرازی و کذا ذکره ابن خلیکان .

و فی تاریخ الکامل ابونصر محمد بن محمد الفارابی الحکیم الفریسوف و کان موته بدمشق و کان تلمیذ یوحنا بن خیلان و کانت وفاة یوحنا ایام المعتذر بالله .

و در حبیب السیر فوت فارابی معلم ثانی را در سال سیصد و چهل و سه نوشته و میگوید بعد از چند گاه از دمشق متوجه عسقلان شده در اثناء راه بردست جمعی از قطاع الطریق شربت شهادت چشید، انتهى .

از عرفای عالی مقام محمد بن فضل البلخی در سال سیصد و نوزده خرقه تہی نمود، محمد بن حامد الترمذی، محمد بن ابراهیم المصری، محمد بن علی القصاب . در کامل ابن اثیر در حوادث سنہ دوہست و ہفتاد و شش مذکور است :

وفیہا توفی محمد بن علی ابو جعفر القصاب الصوفی و هو من اقران السری و صحبہ الجنید کثیرا . ابو محمد جعفر الحذاء توفی سنہ احدى و اربعین و ثلثمائة و قیرہ بشیراز .

ابو عمرو محمد بن ابراهیم زجاجی نیشابوری سنہ سیصد و چہل و ہشت در گذشت . ابو عمرو اسماعیل بن نجید بن احمد السلمی سال سیصد و شصت و پنج یا شش وفات یافت . قال الیافعی فی تاریخہ عند سنہ خمس و ستین و ثلثمائة : وفیہا توفی الشیخ الکبیر اسماعیل بن نجید الامام النیشابوری شیخ الصوفیۃ بخراسان انفق اموالہ علی الزہاد و العلماء و صحب الجنید و ابا عثمان الحیری .

محمد بن اسماعیل ابو عبد اللہ المغربی سال دوہست و نودونہ ارتحال نمود و عمرش یکصد و بیست و دو سال بودہ و بعضی فوت او را در سال دوہست و ہفتادونہ گفته اند . ابو عبد اللہ الخفیف الشیرازی در سنہ سیصد و سی و یک وفات یافت .

در صفحات چنین نوشتہ و در کامل ابن اثیر در احوالات سنہ سیصد و ہفتاد و یک نوشتہ و فیہا توفی ابو عبد اللہ محمد بن خفیف الشیرازی شیخ الصوفیۃ فی وقتہ صحب الجریبری و ابن عطا و غیرہما .

و فیہا توفی ابو الحسن علی بن ابراهیم الصوفی المعروف بالحصری ، ابو عبد اللہ الخاقان مات سنہ تسع و سبعین و مائتین .

عبد اللہ بن محمد الخراز مات قبل العشرین و مئتمائہ .

ابو محمد المرتعش نیشابوری بغدادی در سنہ سیصد و بیست و ہشت در گذشت .

وفی الکامل و فیہا توفی ابو محمد جعفر المرتعش و هو من اعیان مشایخ الصوفیۃ و هو نیشابوری سکن بغداد .

عبد اللہ بن عبد الرحمن مادی شعرانی سال سیصد و پنجاہ و سہ برفت از دنیا .

طاہر مقدسی ، ابو بکر مفید ، محمد بن احمد بن ابراهیم ، در نفحاتت کہ خدمت جنید رسیدہ و سنہ سیصد و شصت و چہار از دنیا رفتہ و عمر وی بدر از کشیدہ .

ابو عمرو حماد قرشی ، ابو بکر زقاق کبیر ، ابو بکر الابہری در سنہ سیصد و سی مرحوم شد .

ابو بکر رقی در سنہ سیصد و پنجاہونہ وفات یافت . وفی الکامل و فیہا توفی ابو بکر محمد بن داود الدینوری الصوفی المعروف بالرقی و هو من مشاہیر مشایخہم و قبل مات سنہ اثنتین و ستین .

ابو بکر شبلی سنہ سیصد و سی و چہار مرحوم شدہ فی ذی الحجۃ .

ابو بکر کنانی بغدادی در سنہ سیصد و بیست و دو رخت بدار باقی کشید .

در کامل ابن اثیر مذکور است در حوادث سنهٔ سیصد و بیست و دو: و فیها توفی محمد بن علی بن جعفر ابوبکر الکتانی الصوفی المشهور وهو من اصحاب الجنید و ابی سعید الخراز. ابوبکر کسائی دینوری قبل از جنید از دنیا رفته .

ابوبکر واسطی پیش از سیصد و بیست مرحوم شده بقول صاحب نفعات .
و در تاریخ گزیده میگوید اصل وی از فرغانه است و در سنهٔ سیصد و بیست و شش بمهد راضی خلیفه فوت شده .

احمد بن ابی الخواری در سال دو بیست و سی بقول نفعات و در سال دو بیست و چهل و شش بقول امام یافعی وفات نموده . و کان الجنید بقول هوریحانة الشام رحمة الله علیه . محمد بن ابی الخواری برادر احمد است .

ابوبکر بن ابی سعدان بغدادی کان من اصحاب الجنید و اقران الرودباری .

ابوبکر مصری وفاتش در سنهٔ سیصد و چهل و پنج بوده .

ابوبکر عطوفی سنهٔ سیصد و چهل و پنج وفات نمود .

ابوبکر الدقاق نامش عبدالله وفاتش در سال دو بیست و نود و بعضی نود و یک نوشته اند .

ابوبکر اندقی یکصد و بیست سال عمر وی بوده و در سنهٔ سیصد و پنجاه و نه از

دنیا رفته .

ابوبکر ذقاق صغیر، ابوبکر بن داود الدینوری یکصد سال زندگانی نموده و به دینور

سنهٔ سیصد و پنج از دنیا رفته . و در کشکول از جامع الاصول حکایت فرموده وی را از مجذوبین مائه چهارم نوشته .

ابوبکر فالیزبان در نفعات مذکور است که وی جنید را دیده و عمر زیاد نمود و تا

سال سیصد و هفتاد بوده .

ابوبکر محمد بن اسماعیل الفرغانی الصوفی قال ابن اثیر هو استاد ابی بکر الدقاق

وهو مشهور بین المشایخ و توفی فی سنة احدى و ثلثین و ثمانیة .

ابو حامد زنجی، ابو جعفر العیدلانی، ابو جعفر حمار، ابو جعفر الفرغانی محمد بن

عبدالله من اصحاب الجنید و رواة کلامه .

ابو جعفر سماک از مشایخ سری سقطی بوده .

ابو مزاحم شیرازی در سنهٔ سیصد و چهل و پنج وفات نموده مابین وی و جنید در

مناظره و مناقره گردیده .

ابو جعفر حداد صغیر مصری، ابو جعفر حداد کبیر بغدادی

عبدون زجاج قدس سره ، شیخ جنید فرموده که از عبدون زجاج شنیدم که ابراهیم

آجری مرا گفت لان ترد الی الله عزوجل هک ساعة خیر لک مما طلعت علیه الشمس .

ابو جعفر بن الکرینی ، ابو جعفر محمد بن فاره ، علی بن حمزة الاصفهانی ، ابو

جعفر دامغانی .

ابوالحسن الاقطع ، در حبيب السیر فوت او را در سنهٔ سیصد و بیست و هفت نوشتہ ،
 ابوالحسن علی بن محمد المزین البغدادی در سنهٔ سیصد و بیست و هفت یا هشت در گذشتہ .
 ابوالحسن الوراق مات قبل العشرین وثلثمائة .
 ابوالحسن خیر نساج در کامل ابن اثیر در حوادث سیصد و بیست و دو مذکور است
 و فیہا توفی خیر بن عبد اللہ النساج الصوفی من اهل سامراء وکان من الابدال ودر نفعات
 نام او را محمد بن اسماعیل نوشتہ است و العلم عند اللہ .
 ابو عبد اللہ بن مانک ، ابوالحسین السیروانی الصغیر یکصد و بیست و چہار سال
 عمر وی بودہ .

ابوالحسین محمد دراج بغدادی در سنهٔ سیصد و بیست و فوات یافت .
 ابوالحسین ہاشمی ، ابوالحسن الحکیمی ، ابوالحسین علی بن ہند الفارسی .
 ابوالحسین احمد بن محمد النوری و بعضی گفته اند محمد بن محمد و احمد در سنتر
 است در سنهٔ دو بیست و نود و پنج چنانکہ در کامل نوشتہ و بقول یافعی دو بیست و ہشتاد و
 شش وفات نمودہ .

وفی القاموس ، النور اسم قرية ببخارا واما ابوالحسین النوری الواعظ فلنورکان
 یظهر فی وعظہ انتہی .
 و بنا بر این نسبت او نہ بہ نورمازندران نہ نور بخارا است بلکہ مولد و منشاء وی بغداد
 واصل وی از بغشور است کہ شہری بودہ میان مرو و ہرات و عرب نسبت بسوی بغشور را
 بغوی میگوید و وی معروف باین بغویست .

عباس بن حمزہ النیشابوری در سنهٔ دو بیست و ہشتاد و ہشت وفات یافت
 قبل از جنید .

ابو حمزہ خراسانی در سنۂ دو بیست و نود ارتحال نمود .
 ابوالحسین مالکی احمد بن سعید ، بکیر دراج بغدادی ، ابوالقاسم قصری و بعضی
 ابو بکر قصری گفته اند و فی النفعات ہومن کہار اصحاب الجنید .
 ابو علی محمد مشفق ، ابو علی احمد بن محمد الرودباری در سنهٔ سیصد و بیست و دو
 بقولی سیصد و بیست و سہ ارتحال نمودہ .

شیخ علی جوزجانی ، شیخ ابی محمد احمد بن محمد بن الحسن الجریری ؛ در نفعات
 مینویسد در سنهٔ سیصد و دوازده یا چہارده روی بہ دار آخرت نہاد . در کامل ابن اثیر در
 حوادث سنۂ سیصد و یازده مینویسد و جریر بضم جیم ضبط نمودہ .

علی بن سهل اصفہانی در سال دو بیست و ہشتاد زمان معتضد عباسی وفات نمودہ
 ابو عبد اللہ محمد بن یوسف بن معدان البناء الاصفہانی ہواستاد علی بن سهل .
 علی بن بندار بن حسین الصوفی در سال سیصد و پنجاہ ونہ وفات نمود .
 و فی الکامل فی سنۂ سبع و خمسين و ثلثمائة و توفی فیہا علی بن بندار بن الحسن ابوالحسن

الصوفی المعروف بالصیرفی النیسابوری .

عمرو بن عثمان مکی در سنه دو بیست و نود و یک یا نود و شش در بغداد یا مکه وفات یافت .

ابوسعید خراز: در کامل ابن اثیر در حوادث سنه سیصد و بیست و دو مینویسد الخراز بالخاء المعجمه والراء والزاء .

و در نفحات مذکور است که وی خود را بشاگردی جنید فرا مینمود و از اقران وی است پیش از وی از دنیا برفته در سنه دو بیست و هشتاد و شش .

سهل بن عبدالله التستری در سنه دو بیست و هشتاد و شش وفات یافت .

و در سنه سیصد و پنجاه و شش ابوالحسن احمد بن محمد بن سالم صاحب سهل تستری وفات نمود رضی الله عنهما . در کامل چنین نوشته اند .

مشاد دینوری در سنه دو بیست و نود و دو وفات نمود .

ابو محمد رویم بن احمد در بغداد سنه سیصد و سه وفات یافت .

ابویعقوب یوسف بن الحسن الرازی در سال سیصد و سه یا چهار ارتحال نمود .

ابویعقوب اقطع کاتب الجنید و راسله ؛

ابویعقوب زیات ، ابویعقوب مزابلی ، ابویعقوب نهرجوری در سنه سیصد و سی در مکه زمان مقتفی خلیفه فوت شده اند .

ابوالعباس سربج در سال سیصد و پنج از سرای سپنج در گذشت .

ابوالعباس بن مسروق در سنه دو بیست و نود و نه یا نود و هشت وفات یافت .

ابوالعباس احمد بن محمد بن سهل بن عطاء الادمی الصوفی ؛

در کامل در حوادث سنه سیصد و نه وفات او را نوشته و میگوید هو من کبار مشایخهم

و علمائهم، و محتمل است همین ابوالعباس بن عطا که بعد ذکر میشود باشد .

ابوالعباس بن عطا در سنه سیصد و نه یا سیصد و یازده شهید شد بعد از حسین منصور کذا فی النفحات و تاریخ الیافعی .

ابوسعید الاعرابی احمد بن محمد بن زیاد البصری وهو من کبار اصحاب الجنید

و عمرو بن عثمان المکی والنوری و جاور الحرم و مات بهاسنة احدى و اربعین و ثلثمائة .

و در نفحات مینویسد وی را تصنیفها بسیار است و باجنید صحبت داشته و از طایفه

خامسه و قریب بچهارم است و در سنه اربعین او احدى و اربعین و ثلثمائة بر فیه از دنیا رفت .

حسین بن منصور حلاج از اهل بیضا فارس بوده و در سنه سیصد و سه بر سردار آمد .

ابو جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی الخواص در سنه سیصد و چهل و هشت

در گذشت . و فی الکامل و فیها توفی جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی الصوفی وهو من اصحاب

الجنید و روی الحدیث فأكثر .

ثابت الخباز در نفحات است که از قدمای مشایخ و باجنید صحبت داشته .

سمنون بن حمزه پیش از جنید و بقولی بعد از او وفات یافت .
ابو محمد کهمش بن حسین الهمدانی ، حارث بن اسد المعاسبی در سنه دو بیست و
چهل و سه وفات یافت .

قال ابن خلیکان وله مع الجنید حکایات مشهوره و قیل له المعاسبی بضم المیم
لانه یحاسب نفسه .

زیاد الکبیر الهمدانی ، ابو احمد القلانسی ؛ در نفحات مذکور است نام مصعب بن احمد
البغدادی است .

ثم قال وفي التاريخ حج ابو احمد القلانسی سنة تسعين ومائتين ومات بمكة بعد انصراف
الحجاج بقليل انتهى .

در کامل ابن اثیر در حوادث سنه دو بیست و هفتاد مسطور است .

وفیها توفی مصعب بن احمد بن مصعب ابو احمد الصوفی الزاهد وهو من اقران الجنید .

و در ابن دو تاریخ تقریباً بیست سال اختلافست و ظاهر آنست که نفحات اشتباه نموده اند

و بعلاوه تاریخ را مجید نوشته اند و العلم عند الله .

ابراهیم الخواص در سنه دو بیست و نود و یک فوت شده . ابو اسحاق ابراهیم بن احمد

بن المولد الصوفی البرقی . در تاریخ یافعی فوت او را در سه اثنین و اربعین و ثلثمائه نوشته

و میفرماید اخذ من الجنید و جماعة و در نفحات نیز ترجمه او را آورده .

ابو اسحاق ولید بن عبدالله السقا در سنه سیصد و بیست و بقولی بیست و شش فوت شده

ابو اسحاق ابراهیم بن داود القصار الرقی در سنه سیصد و بیست و شش دارفانی

را بدرود نمود .

ابوطالب الاخمیمی بکسر الهمزة و سکون الخاء المعجمه و الیاء المنقوطة باثنتین

من تحتها بین المیمین باده من دیار مصر من الصعید علی طریق الحجاج .

ابو علی جرجانی ، در تاریخ گزیده مسطور است که وی معاصر جنید بوده .

ابو عثمان سعید بن اسماعیل الحیری النیسابوری بکسر الیاء المهملة و الراء و سکون

الیاء المثناة من تحت بینهما .

و در تاریخ یافعی چنین ثبت نموده و وفات او را در ربیع الاول سال دو بیست و نود

و هشت نوشته .

ابراهیم بن فاتک و قیل احمد بن فاتک و کان الجنید بکرمه .

ابراهیم بن ثابت وفات او در سنه تسع و ستین و ثلثمائه بوده .

ابو تراب نخشبی در سال دو بیست و چهل و پنج از سرای سپنج در گذشت .

ابوطالب خزرج بن علی ، ابو حاتم المطار ؛ یحیی بن معاذ رازی در سنه دو بیست و

پنجاه و هشت در گذشت . در کامل در حوادث این سنه در ماه جمادی الاولی نوشته و میگوید

صحب ابا یزید و غیره .

ابوحامد احمد بن خضروية البلخی درسنه دويست وچهل وفات يافت .
ابوحفص حداد نيشابورى درسنه دويست و شصت وچهار ياشصت و پنج يا شصت و
هفت بسرای باقى رخت کشيد .

محمد بن ابى الورد واحمد بن ابى الورد هر دو برادروند . در نفعات مسطور است
که کنیه محمد ابوالحسن است و ایشان از اقران جنيدند و باسرى سقطى و جسمى
صحبت نموده .

ابوعلى حسن بن على المسوحى ، احمد بن ابراهيم المسوحى ، نبان بن محمد الجمال در
سنه سيصد و شانزده بدرود نمود در مصر .

شاه شجاع کرمانى درسنه دويست و هفتاد باپيش از سيصد وفات يافت .
وفى القاموس وشاهالکرمانى من الاولياء يمنع ويصرف .

غيلان سمرقندى ، ابوالاديبان ابوالحسن على البصرى . در نفعات است که در ايام جنيد
بوده و او را از آن جهت ابوالاديبان گفتند که در همه دينها مناظره کردى و مخالفان را
بشکستى و حکايت در آتش رفتن او معروفست .
ابوالحسين بن دار بن الحسين بن محمد بن المهلب الشيرازى درسنه سيصد و پنجاه
وسه وفات يافت .

ابواسحق ابراهيم بن هانى النيشابورى .
وفى کامل و كان من الابدال و مولده خمس و سبعين و مائة و توفى سنه خمس
وستين و مائتين .

ابوالخير حماد التنياتى الاقطع و تنيات دهيست بهده فرسنگى مصر و گویند تنيات
از مصيغه است از ولايت مغرب و باجنيد . صحبت داشته درسنه سيصد و چهل و شش از دنيا
رفته است يادرسيصد و چهل و نه .

و حکايت قطع يد و زنبيل بافتن وى را مولانا در مثنوى چنانکه در نفعات مذکور است
بنظم آورده . ولى آنچه در تذکره شيخ فریدالدین عطار مسطور است سبب قطع دست او
را بدو قسم ديگر حکايت فرموده باخلاف بسيار و جمع آن مشکل است مگر آنکه گفته
شود شيخ اقطع متعدداند و قريب العصر بوده اند چنانچه اشاره شده امر بوده اند و
روايتى متعلق بيکى است

ابواحمد العتائدى ، شيخ اوزيد بسطامى درسنه دويست و شصت و سه خرقه
تهى فرمود و دويست و شصت و چهار نيز گفته اند و بقول صاحب تاريخ کربنده و نفعات
سى و چهار هم نوشته اند .

ابوالفيض ذوالنون مصرى درسنه دويست و چهل و پنج ارتحال نمود و قولى چهل و
شش و قولى چهل و هشت نقل شده .

واما مشايخى که نقل روايت و شرح طريقت از آنجناب بدون واسطه نموده اند و فيض

ارادت و کمال نایل شده و ترجمه هر یک را مشروحاً بیاورد :
 شیخ ممشاد دینوری ، شیخ رویم بن احمد بن زید ، شیخ ابو بکر جعفر بن یونس
 الشبللی وقیل دلف بن جعفر وقیل دلف بن جعفر الشبللی .
 الشیخ عبدالله بن محمد المرتعش البغدادی .
 الشیخ ابو عبدالله الخفیف علی قول و روایة ، ابو عمرو محمد بن ابراهیم الزجاجی النیشابوری ،
 الشیخ محمد بن احمد جریری ، ابو محمد جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی علی روایة .
 ابو بکر واسطی که طایفه صوفیه سیاریه باو منتهی می گردد . شیخ المشایخ ابوعلی
 محمد الرودباری .

در تحقیق آنکه ابایزید بسطامی متعدد است

تعمیه: در کتاب تذکره شیخ فریدالدین عطار رحمه الله در ذکراحوال جنید می فرماید:
 وطریق او طریق صحواست بخلاف طیفوریان که اصحاب ابایزید اند و معروف ترین طریقی
 در طریقت و مشهورترین مذهبی منهد او است و در وقت او مرجع مشایخ او بود و او را
 تصانیف عالیست در اشارات و حقایق و معانی .
 و نیز در آن کتاب در ذکراحوال ابایزید مرقوم داشته که جنید گفت ابایزید در میان
 ما چون جبرئیل است در میان ملائکه .
 و نیز گفته که نهایت میدان جمله روندگان که بتوحید در آیند بدایت میدان ابایزید
 است . جمله مردان که بدایت قدم اورسند همه در گرواند و فرو شوند و نمائند و چون
 مستعجبست که ابایزید بسطامی چگونه از اقران جنید باشد و حال آنکه او از اصحاب
 حضرت صادق علیه السلام بوده است و از آن حضرت اخذ طریقت و اجازه بتبلیغ و
 انتشار یافته .
 و بعضی دیگر انکار نموده اند که ابایزید شرفیاب حضور حضرت صادق علیه السلام
 شده باشد زیرا که وفات آن حضرت باتفاق سال یکصد و چهل و هشت بوده .
 و ارتحال ابایزید سال دویست و شصت و یک یا دویست و شصت و چهار بوده و تفاوت
 این دو تاریخ تقریباً یکصد و سیزده سال باز یاده میشود و سنین عمر ابایزید را از هشتاد
 زیاده کسی نوشته و جمعی دیگر از علما بتعدد ابایزید قائل شده اند و توجیحات دیگر
 نیز نموده اند .
 و آقا محمد علی کرمانشاهانی در شرح بر کتاب مفاتیح فیض رحمہما لله علی ما نقل
 عنه صاحب روضات الجنات در ضمن ترجمه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام احتمال
 داده اند که ابویزید سقانی در خانه جعفر بن الامام علی النقی علیه السلام نموده و قبل از آنکه
 این جعفر ادعای امامت نماید و معروف بکذاب بشود بوده .

وہر چند کلام بطول انجامد ولی محض بودن بایزید اصغر بسطامی از اقربان جنید
وتعیین او مناسب دانست ذکر شمه بی از حال بایزید و نقل اقوال نماید .

قال ابن خلیکان ابو یزید طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی البسطامی الزاهد
المشہور کان جدہ مجوسیاً ثم أسلم وکان له اخوان زاهدان عابدان ایضاً آدم وعلی وکان
ابو یزید اجلمہم .

و سئل ابو یزید بای شیء وجدت هذه المعرفة فقال بیطن جامع و بدن عار وقیل
لابی یزید ما اشد ما لقیته فی سبیل اللہ تعالی فقال لا یمكن وصفه فقیل له ما اھون ما لقیته
نفسک منك فقال اما هذا فنعم دعوتها الی شیء من الطاعات فلم تجبنی طوعاً فممنعتها -
الماء سنة .

وکان یقول لو نظرتم الی رجل اعطی من الکرامات حتی یرتفع فی الهواء فلا تفتروا
به حتی تنظروا کیف تجدونه عند الامر والنہی وحفظ الحدود واداء الشریعة وله مقالات
کثیرة ومجاهدات مشہورة وکرامات ظاهرة .

وكانت وفاته سنة احدى وستين وقيل اربع وستين ومائتين رحمه الله تعالى .
وطیفور بفتح الطاء المهملة وسكون الیاء المثناة من تحتها وضم الفاء و بعد الواو
الساكنة راء انتهى كلامه .

وفی القاموس والطیفور طویر واسم ابی یزید البسطامی شیخ الصوفیة . راقم
گوید : در کلام صاحب وفيات نظریست زیرا کہ جد او اگر مجوسی بوده علی و عیسی
نام نهادن خلاف متعارف اسماء وئے مجوس است و تحقیق آن آنستکہ طیفور بن عیسی بن
آدم بن سروشان جدش مجوسی بوده و مناسب اسماء کبریست سروشان، چنانکہ در کتاب
اصول الفصول میفرماید در تذکرة الاولیاء آمده کہ جد بایزید سروشان کبری بوده و
مسلمان شدہ انتهى .

واین طیفور را کبراست و شرفیاب خدمت حضرت صادق علیه السلام شدہ و سفای دوات
سرای آن حضرت بوده .

و ابو یزید طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی البسطامی خدمت جناب امام محمد
تقی علیه السلام رسیدہ و از اقربان جنید است و ابن طیفور اصغراست و مناسب تاریخ فوت
هم همین است چنانکہ معلوم شود بعد از این .

و نقل شیخنا البہامی فی اول کشکواہ من تاریخ ابن زھراء الانسی او یزید
البسطامی خدم ابا عبد اللہ جعفر بن محمد الصادق علیہ السلام سنین عدیدة و کان یسمیہ
طیفور السقاء لانه کان سقاء دارہ ثم رخص الی فی الرجوع الی بسطام و لما قرب
منہا خرج اهل البلد ليقضوا حق استقباله فخاف ان یدخه العجب سبب استقبالہم و
کان ذلك فی شہر رمضان فاخذ من سفرته رغیفاً و شرع فی اكله و هو راكب علی حماره
فلما وصل الی البلد وجاء علمائہا و زهادہا الیہ وجدوه بأكل فی شہر رمضان قل اعفادہم

فيه وحقر في اعينهم وتفرق اكثرهم عنه فقال يا نفس هذا علاجك .
ومن كلامه لا يكون العبد محبا لخالقه حتى يبدل نفسه في مرضاته سرا وعلانية فيعمل الله
من قلبه انه لا يريد الا هو .

وسئل ما علامة العارف فقال عدم الفتور عن ذكره جل جلاله وعدم الملل من حقه
وعدم الانس بغيره وقال ليس العجب من حبي لك وانا عبد فقير ولكن العجب من حبك
الي وانت ملك قدير .

وقيل له باي شيء يصل العبد الى اعلى الدرجات فقال بالخرس والعمى والصمم
ودخل عليه احمد بن خضرويه البلخي فقال له ابو يزيد يا احمد كم تسبح فقال ان الماء
اذا وقف في مكان واحد نبت فقال له ابو يزيد كن بجرأ حتى لا تنبتن و قال التصوف صفة
الحق البها العبد .

وقال من عرف الله فليس له مع الخلق لذة ومن عرف الدنيا فليس له في معيشة لذة
ومن انفتحت عين بصيرته بهت ولم يتفرغ للكلام .
وقال لا يزال العبد عارفا مادام جاهلا فاذا زالت جهله زالت معرفته وقال مادام العبد
يظن ان في الخلق من هو شر منه فهو متكبر .

وقيل له هل يصل العبد اليه في ساعة واحدة فقال نعم ولكن الربح بقدر السفر
وسئله رجل من اصحاب فقال من لا يحتاج الي ان تكنه شيئا مما يعلمه الله تعالى منك .
ثم قال شيخنا البهائي قال كاتب الاحرف ان ملاقات ابي يزيد البسطامي لابي
عبدالله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام و كونه سقاء في داره سلام الله عليه اوردها
جماعة من اصحاب التاريخ واوردها الفخر الرازي في كثير من كتبه الكلامية .

واوردها السيد الجليل رضي الدين علي بن طاوس في كتاب الطرايف و اوردها
العلامة الحلبي قدس الله روحه في شرحه على التجريد وبعد شهادة امثال هؤلاء بذلك لا عبرة
بما في بعض الكتب كشرح المواقف من ان ابا يزيد لم يلق الامام ولم يدرك زمانه بل
كان متأخرا عنه بمدة مديدة وربما يدفع التنافي من البين بجعل المسمى بهذا الاسم
اثنين احدهما طيفور السقا الذي لقي الامام وخدمه والاخر شخص غيره ومثل هذا الاشتباه
يقع كثيراً .

وقد وقع مثله في المسمى بافلاطون فقد ذكر صاحب الملل والنحل ان جماعة
متمددين من الحكماء القدماء كل منهم كان يسمى افلاطون . انتهى كلام شيخنا البهائي .

شيخ ابوالقاسم عبدالكريم قشيري در رساله خود مينويسد ابويزيد طيفور بن آدم و
ديگر نه مفيد باين سروشان نموده و نه باين عيسى بن علي و بعضی كلمات با اتصال سند
نقل از ابي يزيد نموده و شامل هر دو بايزيد ميشود و ازان جمله اينست :

اخبرنا حاتم السجستاني قال انبأنا ابو نصر السراج قال سمعت طيفور البسطامي يقول
سمعت المعروف بعبي البسطامي بفتح العين المهملة و كسر الميم و تشديد الياء يقول سمعت

ابی یقول قال ابو یزید قم بناحتی ننظر الی هذا الرجل الذی قد شهر نفسه بالولاية وكان رجلاً مقصوراً مشهوراً بالزهد فمضینا فلما خرج من بیته ودخل المسجد رمی ببزاقه تجاه القبلة فانصرف ابو یزید ولم یسلم علیه وقال هذا غیر مأمون علی ادب من آداب رسول الله فكیف یكون مأموناً علی ما یدعیه .

راقم گوید : از این روایت ظاہر می شود که دو طیفور بسطامی بوده و صاحب نفعات مینویسد ابو یزید بسطامی قدس سره از طبقه اولی است نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشانست جد او کبری بوده مسلمان شده از اقربان احمد خضرویه و ابو حفص و یحیی بن معاذ است و شقیق بلخی را دیده بود و وفات او در سنه احدی و ستین و مائتین بوده و در سنه اربع و ثلثین نیز گفته اند و اول در ستتر است انتهى .

راقم گوید : ابو علی شقیق بلخی چنانکه ابن خلکان در وفیات نقل از ابن جوزی نموده در سنه یکصد و پنجاه و سه وفات یافته .

و صاحب نفعات از بعضی تواریخ بلخ نقل مینماید او را در سنه یکصد و هفتاد و چهار در ولایت ختلان شهید کردند و قبر وی همانجا است .

و در مجالس می فرماید در سنه یکصد و هفتاد و چهار در ولایت ماوراء النهر بقیعت رفتن شهید شد و قبر او در ختلانست . بنا بر این در صورتی که عمر بایزید از هشتاد چنانکه حکایت نموده اند زیاده نباشد ملاقات او با شقیق بلخی ممکن نیست مگر آنکه بگوئیم وفات بایزید در دو بیست و سی چهار بوده : و وفات شقیق در یکصد و هفتاد و چهار و این توجیه مالایرضی صاحبه است زیرا که قول بدویست سی و چهار را خود صاحب نفعات مرجوع دانسته .

و تحقیق آنستکه بایزید بزرگ که خدمت حضرت صادق علیه السلام شرفیاب شده او ملاقات با شقیق نموده .

و بایزید کوچک از اقربان احمد خضرویه و ابو حفص و یحیی بن معاذ است چنانکه تاریخ هریث ذکر شد .

و شیخ محمد لاهیجی در شرح گاشن راز در آخر کتاب در ضمن شرح منبیت که :
حقوق شرع را ز نهار مگذار
و ایکن خوشتر داهه گگذار

حکایت میفرماید که چون سمطن عارفان بایزید بسطامی را مادر خود فرستاد چون بسوره امان باین آیه رسید : ان اشکرلی و لوالدیک ... معنی این آیه سؤال نمود استاد فرمود که خدا میفرماید که مرا بشکر گوی و خدمت کن و مادر او پدر را شکر گوی و خدمت کن این سخن در دل سمطن کارگر آمد و لوح را بنهاد و از استاد دستوری خواست و بخند آمد مادر گفت یا صیفور بچه کار آمدی؟ گفت باین آیه رسیدم که حق تعالی می فرماید خدمت من و خدمت مادر کن و من دو خانه را که خدای نتوانم کرد؛ آمده ام که تو که مادری از خدای در خواه نمائی تا همه از آن تو باشم .

آنکه تو مرا بخدای بگذاری تا همه از آن او باشم . مادر گفت ترا در کار خدای کردم و حق خود را بتو بخشیدم .

پس بایزید قدس سره از بسطام برفت و سی سال در عربت بسلوک و ریاضت و خدمت مشایخ طریقت مشغول گشت و صد و سیزده پیرا خدمت کرد تا بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رسید و در ملازمت آن حضرت آنچه مقصود بود حاصل نمود و انتہی راقم گوید این حکایت هم یک شاهدیست برای اثبات دو ابایزید بسطامی مسمی بطیفور، چرا که بعد از آنکه از مادر رخصت خواست و بخدمت حضرت صادق علیه السلام مشرف گردید تقریباً باید چهل سال از مراحل عمرش گذشته باشد و بروایتی که بعد ذکر می شود هجده سال در دولت‌ترای حضرت صادق علیه السلام سقائی نموده تا مرخص فرمودند و به بسطام آمد ، این مجموع پنجاه و هشت سال می شود تقریباً .

و وفات حضرت امام علیه السلام در سال یکصد و چهل و هشت بوده و بر فرض در همان سال بایزید مرخص شده باشد تا زمان فوت بایزید که معروف و مشهور سنه دوست و شصت و یک نوشته اند یکصد و هفتاد و یک سال باید اقل عمر بایزید باشد و حال آنکه بیش از هشتاد یا نود یا یکصد و سه سال نگفته اند .

و شیخ عارف ربانی محمد بن عیسی الشہیر بحاجی مؤمن خراسانی در کتاب خود بیان اتصال سلاسل عرفا بائمه معصومین سلام الله علیہم اجمعین مینویسد که ما نقل عنہ والسلسلۃ الاخری السلسلۃ الطیفوریۃ ابو یزید البسطامی قدس سره وهو کما اشتهر اخذ هذه الطريقة من الامام الہمام جعفر بن محمد الصادق علیہما السلام بعد ان خدم مائة وثلاثة عشر من المشایخ و کان الصادق الرابع عشر بعد المائة یتسقی الماء لداره منذ ثمانیۃ عشر سنۃ فقال له الصادق علیہ السلام يوماً من الايام هات الكتاب من الرف فقال یا بن رسول الله وابن الرف قال فوق رأسک وقد کنت منذ سنین عندنا فی هذه الدار والبيت و ما رأیت الرف فوق رأسک فقال یا بن رسول الله شغلی یک و بانوارک منعی عن هذا فقال له قد تم لك الامر امض الی البسطام و ادع الناس الی الله سبحانه و الی رسول الله و الی اولیائہ .

و فی روایة فنظر الیہ شرزاً و قال اری فیک مجاہدة و مساعدة و المجاہدة سیر العید و المساعدة عنایة الحق فلیکن صاحب المجاہدة سیاراً و صاحب العنایة طیاراً و انی یدرک المرید السیار العارف الطیار طر بجناح الارتیاح الی البسطام و ادع الی سبیل الملك العلام فطلب الشیخ من جناب الحضرة خلمة و تشریفاً و رفیقاً الیفاً فکساه جبة بدنه و ارسل معه ولده العزیز محمد بن جعفر فقدا متفقین الی بسطام و اتفق ان توفي محمد هنالك فی حیوة ابی یزید فدفنه ابو یزید فی الموضع الذی هو الی الان موجود و علیہ قبة عالیة و کان یمشی الی زیارته کثیراً انتہی .

وقال الشيخ محمد بن ابی جمهور الاحمائی رحمه الله عليه في كتاب المجلى بعد تحقيق عميق في معنى الولاية وكون علي بن ابي طالب عليه السلام خاتم الولاية واليه يستند جميع العلوم ظاهراً وباطناً وان خليفة العصر وقطب الوقت المهدي عجل الله فرجه و هو خاتم الولاية المحمدية قال فكميل بن زياد النخعي والحسن البصري واويس القرني اخذوا عن علي عليه السلام والشقيق البلخي اخذ عن الكاظم عليه السلام والشيخ ابو يزيد البسطامي اخذ عن جعفر الصادق عليه السلام والشيخ معروف الكرخي اخذ عن الرضا عليه السلام والشيخ سري السقطي اخذ منه والشيخ جنيد اخذ من السري وهو كان خاله والي الان خرقته الي الامام وهو شيخ الطائفة واليه يستند جميع الطريقة والحرقة انتهى ملخصاً .

وقال المولى العارف نور الدين جعفر البغدادي رحمه الله عليه في كتاب الاحباب ان السلطان طيفور المعروف بابي يزيد البسطامي قدس سره قد صحب كثيراً من المشايخ ثم جاء الي حضرة الامام الصادق (ع) وصحبه مستفيضاً من الصادق (ع) وعرف كمال الصادق فقال لولم اصل الي الصادق امت كادراً .

وسيد المتألهين حيدر بن علي الاملي در كتاب جامع الانوار ذكر نموده كه ابو يزيد تلميذ حضرت امام جعفر صادق عليه السلام وسقاي دار ومحرم اسرار ايشان بوده وسيد شهيد قاضي نورالله در مجالس نقل از اولاد شيخ ابو الحسن خرقاني نموده كه در كتاب خود آورده سلطان بايزيد در او ابل ايام سعادت انجام واستعلام از هر ناپخته وخام اکتفا مي فرمود و از هر كس چيزي مي برسيد و از هر معدني نقدي ميگريد .

(بيت)

از دوست بهره گذري مي برسم و ز هر كه بينم خبري مي برسم
تا بآيه قل لا اسئلكم عليه اجراً الا المودة في القربى رسيد و حديث اني تارك فيكم الثقلين ان تضلوا ان تمسكتم بها كتاب الله و عترتي اهل بيتي شنيد پس دست تمسك و اعتصام به رودة الوفاي متابعت اهل بيت زد و باعانت راحلة شوق و زاديقين متوجه كعبه آمان هر عاشق صادق امام جعفر صادق عليه السلام شد و مدتي در مقام خدمت بايستاد و حق آن بواجبي بگزارد .

اي دل اندر بند جاناني حديث جان مكن صحبت سلطان گزبدي خدمت در بان مكن
تا روزي حضرت امام عليه السلام با او فرموده كه بايزيد آن كتاب را بيار كه بر من
صفا نهاده است . شيخ عرض كرد کدام اطاق ؟ امام (ع) فرمود مدتيست كه امام مسجد بيمباري
طاق ندیده بي ؟ شيخ گفت من نظاره طاق و رواق نيامده ام مرا نظر بفرما حضرت يعني دل شما
مرا در روي شه كردن نگاهي بسي بهتر كه از مه تا به ماهي
بهر طرف كه نكه ميكنم ترا بينم از آنكه در نظرم هيچكس نمي آيد
امام عليه السلام در وي نظر فرمود و گفت من در تو مجاهدتي و مساعدتي مي بينم
مجاهده سير بنده است و مساعدت عنایت حق است پس صاحب مجاهده سيار باشد و صاحب

عنایت طیار .

وانی يدرك المرید السیار العارف الطیار طربجناح الاریتاج الی بسطام وادع الی
سبیل الملك العلام .

یعنی رونده راه را پرندگی باید ای بایزید توپیر بیال شادمانی بسطام وخلق را
دعوت کن براه ملک علام . شیخ گفت خلعتی فرمای ورفیقی . امام جعفر علیہ السلام جبہ خود
را دروی پوشانید و فرزند صلبی خود امام محمدر را با او روان کرد . شیخ با ابن امام بسطام
آمد و هنوز شیخ در حیوة بود کہ امام محمدر ا وفات در رسید . شیخ او را در مقامی کہ امروز
قبہ است دفن کرد پیوستہ بزبارت تربت او تقرب نمودی .

بعد از این تفصیل از شیخ نورالدین ابوالفتوح محدث نقل مینماید کہ گفته در نزد
علماء تاریخ بصحت پیوستہ کہ فوت امام جعفر (ع) در یکصد و چهل و هشت بودہ و فوت
سلطان بایزید در دو بیست و شصت و یک و در این ہر دو تاریخ کسی خلاف نکرده و تفاوت
میان ہر دو تاریخ یکصد و سیزده سال بودہ و عمر سلطان بایزید از ہشتاد سال زیادہ
کسی ننوشتہ تواند بود کہ بایزید بملازمت امام علی بن موسی بن جعفر الصادق علیہم السلام
رسیدہ باشد و کاتبان از روی سہو آن دونام نامی واسم سامی را ننوشتہ باشند .

و میر سید شریف در شرح مواقف در اصل تأخر زمان ابویزید از زمان حضرت امام
موافقت با ابوالفتوح مذکور نمودہ و توجیہ نسبت مذکورہ بر این وجہ نمودہ کہ چون
ابویزید استفاضہ حقایق و معارف از روحانیت امام مینمودہ لاجرم انتساب او بآنحضرت
اشتہار یافته و این ہر دو سخن معارضند باجماع چہپور و بروایت مستفیض مشہور کہ در
کتاب مقامات شیخ مذکور است .

و با آنکہ قول ابوالفتوح کہ در این ہر دو تاریخ کسی خلاف نکرده ممنوع است
و چگونہ چنین باشد و حال آنکہ صاحب نفحات نقل خلاف نمودہ و فوت بایزید را در سنہ
اربع و ثلاثین و مائین نیز میگوید کہ اند .

و بر تقدیر تسلیم اولی و اظہر در مقام توجیہ آنست کہ گوئیم کہ چون در کتاب
مقامات از شیخ قدس سرہ نقل نمودہ و آیہ و کلام و حدیث سید انام او را باعث شدہ باشد
بر آنکہ دست تمسک بمروۃ الوتقای محبت اہل البیت علیہم السلام زد شاید کہ مراد او از
جہت توجہ بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیہ السلام التزام مذہب حق جعفری و اعتصام
بمحبت خاندان جعفری باشد کہ فی الحقیقہ رهنما و پیر و وسیلہ و دستگیر همان تواند بود
چنانکہ مولانا اہلی شیرازی کہتہ :

محبتت بجهان رهنما و پیر منست بحشردامن پاک تو دستگیر منست

و ظاہر امراد میر سید شریف از قول او کہ شیخ استفاضہ حقایق و معارف از روحانیت
حضرت امام می نمودہ عام تر از استفاضہ حقایق طربقت باشد و از معارف شریعت یعنی
استفاضہ مسائل شریعت بروجہی مینمود کہ در مذہب حق جعفری مقرر بودہ .

و این هنگام میان توجیه میر و توجیه فقیر عموم و خصوص خواهد بود غایب الامر جناب میر در ادای عبارت رعایت تقیه نموده و فقیر رعایت آن ننموده .
 آری توفیق میان مضمون تواریخ و نسبت سقائی از شیخ بزرگوار بغایت مشکل و دور است .

و حل این اشکال بروجهی که این فقیر از کتاب معجم البلدان استفاده نموده آنست که صاحب معجم در ترجمه بسطام گفته که آن مدینه ایست کبیره و من قبر ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان زاهد بسطامی را در میان آن شهر در کنار بازار دیدم .
 و نیز از آن شهر است ابویزید طیفور بن آدم بن عیسی بن علی الزاهد البسطامی الاصفهانی . اینست مضمون کلام صاحب معجم و از آن ظاهر میشود که ابویزید زاهد بسطامی ملقب بطیفور دو کس بوده اند اکبر و اصغر و بواسطه اشتراک ایشان در لقب و اتفاق در اسامی بعضی از آباء و اجداد چنانکه از کلام معجم نیز مترائی شد و شیخ ابوالفتوح و امثال او گمان برده اند که ابویزید زاهد بسطامی یکیست که تاریخ او از زمان حضرت امام متأخر است لاجرم توهم منافات مذکورہ نموده اند و در توجیه آن ارتکاب تکلفات بارده فرموده اند و بنا بر تحقیق صاحب معجم می تواند بود که ابویزید که معاصر حضرت امام و سقائی دار او بوده ابویزید اکبر بوده باشد و آنکه تاریخ زمان او متأخر است ابویزید اصغر باشد .

راقم گوید بعد از این تفصیل و نقل اقوال ظاهر و روشن گردید که آقا محمد علی کرمانشاهانی در شرح مفاتیح فیض علی ما نقل عنه صاحب روضات الجنات باشتباه عظیم افتاده اند . اعجب از همه آنکه مراد قوم را که گفته اند که ابویزید اکبر و اصغر است متذکر نشده اند و باین عبارت مینویسند :

فمقتضى ما نقلنا من الروایات لاحاجة الى ما ذكره من التأويلات والتكلفات لما عرفت من عدم امکان اللقاء مع ان بايزيد الاصفهانی الذي ذكر متأخر عن زمن المحدث قطعاً وعن زمن الشريف والتفتازانی علی ما يظهر من تصنيف له وقفت عليه فلا يمكن ان يصير مشاركتة في الاسم سبباً لذلك التوهم انتهى ما اردنا نقله .

و گویا از جهت عدم اطلاع بر تصریح صاحب معجم گمان فرموده است که مراد قوم از اصغر بایزید بن عنایت الله البایزیدی البسطامی است و این بایزید کنیه اش است نه ابایزید و بایزید اسم او است نه طیفور و از اسباب و نوادهای ابویزید اکبر است و بطور علم میگوید ابایزید ثانی بسطامی و معاصر با شیخ بهاء الدین محمد عاملی رحمه الله علیه است و کتب فقهیه و کلامیه و رسائل دارد و از آن جمله کتاب معراج التحقیق و رساله در قضا و قدر نوشته است چنانکه در کتاب ریاض العلماء مذکور است .

و صاحب معجم البلدان که شهاب الدین ابو عبد الله یاقوت بن عبد الله رومی حموی بغدادی باشد . ولادتش در سال پانصد و هفتاد و پنج شده و وفاتش در سنه ششصد و بیست

و شش بوده .

وسید شریف در سنه هفتصد و چهار از کتب قدم بمالم وجود نهاده و در هشتصد و شانزده در گذشته و سالها صاحب معجم مقدم بر زمان سید شریف و اقران او است .

و نظر قوم بصاحب معجم است که تصریح نموده به دو ابویزید طیفور بسطامی اصغر و اکبر و چگونه میشود بگویند بایزید که سالها بعد از سید شریف بظهور میرسیده مراد این اجلا باشد .

صاحب اصول الفصول می فرماید مدتها در تحقیق این اختلاف سعی نمودم تا بحمد الله حقیقت امر واضح و محقق شد و آن اینست که در بسطام و قومس که اکنون خرابست چهار بایزید نام باندک تفاوت در اسماء آباء و اجداد بوده اند .

صاحب تاریخ عام الفیل که از عام الفیل بنای تاریخ کرده گفت محمد بن علی الصهل و کی صاحب کتاب نور نوشته که چهار بایزید بوده اند :

اول سلطان المارین ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان از اهل قومس که شهر اصلی بسطام بوده .

دویم قاضی ابویزید طیفور بن ابوموسی یعقوب بن آدم بن عیسی بن سروشان .

سیم ابویزید بن طیفور بن علی بن آدم بن عیسی بن سروشان .

چهارم ابویزید بن طیفور بن حسن بن عامر البسطامی .

صاحب تاریخ گزیده نیز چنین قائل شده و گفته آن دو ابایزید برادر زادگان

بایزید اکبر بوده و صاحب گزیده و شاهد صادق فوت بایزید اکبر قدس سره را در سنه دوست دسی و چهار و ولادتش را در یکصد و سی و یک و مدت عمر شریفش را یکصد و سه سال دانسته اند و این اصح روایاتست و در فهرست التواریخ نوشته ام .

و فوت ابایزید اصغر ثانی در دوست و شصت و یک بوده که بابایزید اکبر مشتبه

شده و در ملازمت و ارادت بایزید اکبر بحضرت امام جعفر (ع) شبهتی نخواهد بود .

المؤلفه :

دزد آمده و هیچ نبرده است ز خانه اندر دل ما شبهه نیامد ز فسانه

انتهی کلام صاحب اصول الفصول .

خلاصه آنکه بنا بر مذکورات معلوم می شود که کلماتی که در غالب کتب از ابی یزید بسطامی حکایت نموده اند بواسطه اشتباه در اسم از هر دو ابایزید طیفور درهم نوشته شده مگر بقرائن معلوم گردد .

و شمه بی از حالات معاصرین وی در ذکر سلسله او گذشت در وصل پنجم .

چنانکه حکایت او با شقیق بلخی و فضیل عیاض که در تذکره عطار است از بایزید اکبر باید باشد .

و ملاقات او با احمد خضرویه و ذوالنون مصری و یحیی بن معاذ و ابو حفص حداد

ممکن است ابویزید اصغر باشد ولی عموماً همه را در احوال بایزید اکبر نوشته اند مثل این چند رباعی که بابی یزید نسبت داده اند :

« رباعی »

ای عشق تو کشته عارف و عامی را سودای تو گم کرده نکونامی را
ذوق لب میگون تو آورده برون از صومعه بایزید بسطامی را

« رباعی »

ما را همه ره بکوی بد نامی باد از سوختگان نصیب ما خامی باد
ناکامی ما چو هست کام دل دوست کام دل ما همیشه ناکامی باد

« رباعی »

خواهی که رسی بکام بردار دو گام يك گام ز دنیا و دگر گام ز کام
نیکو مثلی شنو ز پیر بسطام از دانه طمع پیر که رستی از دام
ومثل این حکایت که شیخ سعدی در بوستان بنظم آورده :

شنیدم که روزی سحر گاه عید ز گرمابه آمد برون بایزید
یکی طشت خاکسترش بی خبر فرو ریختند از سرانی بسر
همی گفت ژولیده دستار و موی کف دست شکرانه مالان بروی
که ای نفس من در خور آتشم ز خاکستری روی اندر کشم

و شیخ ابوالحسن خرقانی چنانکه در جای خود ان شاء الله ذکر حالانش نوشته میشود با آنکه مرید شیخ ابوالعباس قصاب آملی بوده میگویند فیض روحانی بخرقانی از روحانیت شیخ ابویزید بسطامی رسید و بقرینه آنکه میگویند دو بیست سال تقریباً در میانه فاصله بوده باید ابویزید اکبر باشد .

و از جمله کرامات این بایزید آنست که قبل از دو بیست سال نشانه و تعیین ابوالحسن را داده چنانکه مولانا جلال الدین محمد مولوی در مثنوی گفته :

روزی این سلطان تقوی میگذشت با مریدان جانب صحرا و دشت
تا آخر حکایت که میگوید :

چیست نامش گفت نامش بوالحسن حلیه اش وا گمت ز ابروی و دهن

و چنانکه محقق گشت جناب بایزید طیفور اکبر اخذ خرقة و اجاره و بشرطی که از حضرت صادق علیه السلام داشته و سلسله از ایشان جاری شده و در جای خود ذکر نمود سلسله ایشان را .

ذکر بایزید اصغر و شرفیابی وی خدمت حضرت جواد علیه السلام و مشاهدہ معجزات از آن حضرت

و چون در کتب قوم حکایت شیخ بایزید اکبر را مخصوص عطار نوشته اند اگر چه درهم و برهم ذکر شده و حقیر آنچه لازم بود در تحقیق نمود و مقصود جز تعیین بایزید اصغر که از اقران جنید است نبود ، لهذا بذکرش می از حال بایزید اصغر اشاره مینماید که در کمتر جائی متعرض شده اند و فی الحقیقه معجزه امام جواد محمد تقی صلوات الله علیه است بیان میشود چنانچه صاحب روضات از بعض کتب معتبرین و علمای متدبرین نقل نموده است و بعین عبارت و الفاظ حکایت مینماید :

وهوانه قال حدث الشيخ الصالح ابو يزيد البسطامي رحمه الله قال خرجت من مدينتي بسطام في بعض السنين قاصداً لزيارة البيت الحرام في غير وقت الحج فمررت بالشام الى ان وصلت الى دمشق فلما كنت بالغوطة قبل دخول دمشق مررت بقرية من قرأها فرأيت في تلك القرية تل تراب وعليه صبي رباعي السن يلعب بالتراب فقلت في نفسي هذا الصبي ان سلمت عليه لم يعرف السلام وان تركت السلام اخلت بالواجب فاجمعت رأبي ان اسلم عليه فسلمت عليه فرفع رأسه الى وقال والذي رفع السماء و بسط الارض لولا ما امر الله به من رد السلام لما رددت عليك استصغرت امرى و استحققتنى لصغر سنى عليك السلام ورحمة الله وبركاته وتحياته ورضوانه .

ثم قال صدق الله واذا حييتم بتحية فحيوا باحسن منها فسكت فقلت او ردوها فقال ذلك فعل المقصر مثلك فعلمت انه من الاقطاب المؤيدين فقلت يا سيدي استغفر الله واتوب اليه فقال وعيناه تهلان وهو الذي يقبل التوبة عن عباده ويعفو عن السيئات ويعلم ما تفعلون .

ثم قال لى يا بایزید مرحباً بك ما اقدمك الى الشام من مدينتك بسطام فقلت يا سيدي اقصد زيارة البيت قال اى بيت قلت بيت الله الحرام فقال نعم القصد وسكت ثم رفع رأسه الى وقال يا بایزید عرفت صاحب البيت فعلمت اشارته وما يريد فقلت لا فقال هل رأيت احداً يتوجه الى بيت من لم يعرف فقلت لا يا سيدي و انا ارجع الى مدينتى حتى اعرف صاحب البيت قال ذاك اليك فودعته ورجعت من ساعتى على اثرى الى بسطام و عملت الخلوة حتى عرفت الله تعالى .

ثم خرجت ومضيت الى ان وصلت الشام و وصلت الغوطة الى القرية بعينها فوجدت الصبي على كوم التراب على الحالة التى فارقت عليه فى العام الماضى فسلمت عليه فرحب بى ورد على السلم احسن من الاول فجلست وانسنى بالكلام و انا من هيبتة لا استطيع ان اكلم الاجواباً ثم التفت الى وقال يا بایزید كأنك عرفت صاحب البيت قلت نعم يا سيدي

فقال فاذن لك في التوجه الى بيته فقلت لا ياسيدي فعلمت اشارته و معنى قوله فقلت ارجع حتى يأذن لي في زيارة بيته فقال يا بايزيد وكل من عرف انساناً يتهجم على بيته من غير استئذان لصاحب البيت ولا استدعاء منه فقلت لا ياسيدي وانا ارجع قال ذلك اليك وودعته وانصرفت الى بسطام ووقفت حتى اذن لي صاحب البيت .

ثم خرجت واقبلت الى ان وصلت الى الشام واتيت الغوطة و دخلت القرية فوجدت صاحبى الصبى على كوم التراب يلعب فسلمت عليه فرحب بى ورد على احسن من الاولين وانسنى بالكلام اكثر من الاول وهيبته فى قلبى اكثر مما كانت ثم التفت الى وسئلتى وقال يا بايزيد كان صاحب البيت قد اذن لك فى زيارة بيته فقلت نعم فقال يا مسكين يا وعلان اذا عرفت صاحب البيت اى حاجة لك فى الجدار اصحاب الهم لا يزالون يتوسلون بالبيت الى صاحبه عساهم بلحظهم عاطفة منه بعين عنايته وانت قد حصلت على الاصل فعرفت اشارته وسكت فقال لى انت الليلة ضيفى و كتابين الظهر والعصر فقلت نعم يا سيدى فجلست معه على الكوم الى ان جاء وقت العصر فنظر فى الشمس فقال لى انظر الوقت فنظرت فقلت دخل الوقت وهو اوله قال صدقت فتهض وقال اعلى وضوء انت قلت لا قال اتبعنى فاتبعته قدر عشر خطأ فرأيت نهراً اعظم من الفرات فجلست وجلست وتوضا احسن وضوء وتوضيت و وقف يتر كع واذا قافلة مارة فقدمت الى واحد منهم وسئلته عن النهر فقال هذا جيحان فسكت وركعت واقام الصلوة و قال هل اماماً فهبته و قلت انت اولى من جميع الجهات الشرعية فصليت فلما انقضت الصلوة قال لى قم فقامت ومشيت معه قدر عشرين خطوة و اذا على نهر اعظم من الفرات و جيحان فقال لى اجلس مكانك فجلست و مضى وتر كنى فمر على اناس فى مركب لهم فسئلتهم عن المكان الذى انا فيه فقالوا نيل مصر و بينك و بينها فرسخ او دون فرسخ و مضوا فما كان غير ساعة الا وصاحبى قد حضر قال لى قم قد عزم علينا فقامت معه قدر عشرين خطوة فوصلنا عند غيبوبة الشمس الى نخل كثيرة و جلسنا الى ان سقط القوس فقال لى اقم الصلوة فاقمت وتقدمت وصليت وتر كع بعد الصلوة ما قدر الله له ثم جلس واذا عبد قد اقبل اليه ومعه طبق فيه ثلثة اقراص من شعير وتمرو قدح غسل وعندنا عين ماء بارد فوضعه وتنحى فاشار اليه ان اجلس فجلس واكل معنا فوالله ما استطعتم عمري بطعام مثله ولا اطيب منه فلما فرغنا تناول العبد ما فضل ومضى .

ثم قام و قال لى امش فمشيت خلفه يسيراً فاذا نحن بالكعبة والامام يصلي فاحرمنا بالصلوة خلفه وصليت فلما انقضت الناس الصلوة و انصرف الناس و لم يبق احد نادى بعض الناس فاجابه بالتلبية و حضرا اليه و قال مرجعاً بسيدى و ابن سيدى فقال افتح حتى يزور سيدك البيت و يطوف فمضى وفتح ودخلت الكعبة وزرت وطفت وخرجت ثم دخل هو ولبث يسيراً وخرج .

ثم قال لى انى متوجه فى شغل فاقم مكانك حتى يكون الثلث الاخير من الليل وها انا اعلم لك يا حجار تمشى على سمتها فاذا انقطعت العلامة فاجلس ونم مكانك الى الفجر

وقم وتوضوء وصل فان اتيتك والافاض حيث شئت بقدره الله فقلت كرامة ياسيدي ومضى فسئلت عنه عن الرجل الذي فتح الكعبة فقال هذا سيدي محمد الجواد (ع) فقلت الله اعلم حيث يجعل رسالته واقمت كما امرني فلما كان الثلث الاخير قمت ومشيت غير بعيد على الاحجار فلما انتهيت وجدت قرية فجلست الى جانبها فتمت فلما طلعت الفجر قمت الى الماء فتوضأت وصليت وانتظرت الى طلوع الشمس ومع ذلك كله لم ارفع رأسي الى جهة من الجهات الا مستقبل القبلة مطرق الارض فلما رأيته لم يحضر عرفت اشارته والتفت فاذا القرية على باب مدينة بسطام فدخلت و لم اذكر شيئاً الى مدة متطاولة ثم ذكرت ذلك والله يعصم من الزلل .

صاحب روضات الجنات ميگويد محتمل است که ابویزید معروف همین باشد و خدمت حضرت ابی جعفر الجواد علیه السلام رسیده باشد و ناقلین ابی جعفر را بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام اشتباه نموده اند و این حکایت را معتضداً لاحتماله نقل نموده اند.

ذکر کسانی که از جنید اجازه ارشاد داشته اند

راقم گوید بعد از کلام صاحب معجم و تاریخ گزیده و جمعی دیگر که سابقاً نقل شد دیگر جای احتمال در بین باقی نماند و این حکایت در حق بایزید اصغر است و چنانچه اشاره شد از جناب جنید جماعتی مجاز بوده و نقل روایت نموده اند. لهذا آنچه بنظر رسیده طریق شعبهای هر يك را مینویسد هر چند مشروحاً در ذکر سلاسل چهارده گانه معروفیه مذکور شد و این موقع با اشاره اکتفا مینماید تا واضح گردد آنچه بعضی معاصرین فرموده اند که تا باحمد غرالی شعبه یی جدا نشده و از وی بیعد بوده تمام شعب مقصودش غالب باید باشد و الا کشف از عدم تتبع مینماید .

سید اجل الدین عبدالله الحسینی و او از شیخ زین الدین ابوبکر خواری و او از شیخ نورالدین عبدالرحمن القرشی و او از مشایخ خود یکی ظهیرالدین عیسی بن ابی آذری و او از عبدالسلام اقلیدی و او از شیخ ابوالفتح واسطی و او از سید احمد رفاعی و دیگری شیخ یوسف کورانی و او از مشایخ خود یکی شیخ حسن سمیری و او از ظهیرالدین عیسی و او از شیخ احمد جامی نامقی و او از شیخ طاهر بن ابی سعید بن ابی الخیر و او از شیخ ابی سعید بن ابی الخیر و او از شیخ ابوالفضل بن حسن السرخسی و او از شیخ ابونصر سراج و او از شیخ ابومحمد مرتعش و او از شیخ جنید بغدادی و شیخ ثانی شیخ یوسف کورانی شیخ نجم الدین محمود اصفهانی و او شنیده از شیخ عبدالصمد نطنزی و او از شیخ نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی و شنیده اند از او شیخ ظهیر الدین عبدالرحمن بن نجیب الدین علی بن بزغش و شیخ عزالدین ابراهیم مجدوب و شیخ حاجی شمس الدین محمد بن ابی النجم و شیخ نجیب الدین شنیده است از شیخ شهاب الدین عمر سهروردی و او از شیخ ابومحمد عبدالقادر جیلانی و او از شیخ ابی سعید المبارک بن علی المخزومی

واو از شیخ ابوالحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی الہکاری واو از شیخ ابوالفرج طرسوسی واو از شیخ ابوالفضل عبدالواحد بن عبدالعزیز التیمی واو از شیخ ابوبکر شبلی واو از جنید بغدادی .

وطریق دیگر شیخ شہاب الدین سہروردی آنکہ او استماع نموده از شیخ ابونجیب ضیاء الدین عبدالقاهر سہروردی عم خود واو از شیخ احمد غزالی واو از شیخ ابوبکر عبداللہ نساج طوسی واو از شیخ ابوالقاسم گرگانی واو از شیخ ابوعثمان مغربی واو از شیخ ابوعلی کاتب واو از شیخ ابوعلی رودباری واو از جنید بغدادی .

وطریق دیگر ابونجیب ضیاء الدین عبدالقاهر سہروردی آنکہ او استماع نموده از قاضی وجیہ الدین عمر سہروردی او از شیخ اخی فرج زنجانی او از شیخ ابوالعباس نہاوندی او از شیخ محمد رویم او از شیخ جنید بغدادی .

راقم گوید در ریاض السیاحہ در ذکر حال اخی فرج زنجانی مذکور است کہ او مرید شیخ ابوالعباس نہاوندی است واو مرید جعفر خلدیست وی مرید شیخ جنید بغدادیست ودر نفحات مذکور است کہ جعفر بن محمد خلدی شاگرد جنید وبا جریری ورویم صحبت داشته وپیر ابوالعباس نہاوندیست در این صورت ممکن است کہ ابوالعباس از خلدی ورویم ہر دو روایت نموده باشد .

و نیز در نفحات مذکور است کہ ابوالعباس نہاوندی از طبقہ سادسہ و نام وی احمد بن محمد بن فضل وشاگرد جعفر خلدیست وپیر شیخ عمو واخی فرج زنجانی است و شیخ عمورا ابوالعباس این نام براو نہادہ ومعنی عمو سالار بود .

شعبہ دیگر صدرالدین قونیوی واو از شیخ محیی الدین عربی واو از شیخ ابو محمد یونس قصار نیشابوری واو از شیخ عبدالقادر جیلانی واو از شیخ ابوسعید مخزومی واو از شیخ ابوالحسن علی بن محمد قرشی واو از شیخ ابوالفرج طرسوسی واو از شیخ ابوالفضل عبدالواحد تیمی واو از شیخ ابوالحسین علی المشہور بابن ہندالفارسی واو از ابوبکر شبلی واو از جنید بغدادی .

و در کتاب ریاض السیاحہ ذکر این سلسلہ را در کرسی نامہ آورده اند وبا عبارت بستان السیاحہ چون اندک تغایری داشت ذکر مینماید .

شیخ محیی الدین عربی واو از شیخ ابوالحسن علی واو از شیخ محیی الدین عبدالقادر جیلانی واو از شیخ ابوسعید المبارک بن علی المخزومی واو از شیخ ابوالحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی واو از ابوالفرج الطرسوسی واو از ابوالفضل بن عبدالواحد بن عبدالعزیز واو از شیخ شبلی واو از جنید بغدادی .

واما از جریر در ذکر سلسلہ بیرحاجات مذکور شد ووی منتهی بجنید بغدادیست .
واما از ابوبکر واسطی سلسلہ سیارہ بوی منتهی میشود چنانکہ بیاید واو
وی بجنید .

شعبه دیگر شیخ ناصرالدین بن محمد کوفی و او از ابو نصر عبدالرحمن قنبری و او از شیخ ابوعلی دقاق و او از شیخ ابوالقاسم نصر آبادی و او از ابوبکر شبلی و او از جنید بغدادی .

شعبه دیگر شیخ روزبهان کازرونی و او از شیخ حسین اکاری شیرازی و او از شیخ ابو عبدالله خفیف و او از شیخ ابو محمد رویم و او از شیخ جنید بغدادی .

و اما ممشاد دینوری در ذکر احوال جناب معروف گذشت که سلسله صفویه باو منتهی میشود بروایت صاحب کتاب صفوة الصفا و او از شیخ جنید بغدادی .

و بیک طریق سلسله سهروردیه نیز بممشاد دینوری منتهی میشود چنانکه در همان موضع ذکر شد و از او بشیخ جنید بغدادی .

و اما محمد بن ابراهیم الزجاجی النیسابوری نیز بیک طریق از سهروردیه باو منتهی میشود چنانکه در احوال معروف ذکر شد و از او بجنید بغدادی .

و اما شیخ ابو عبدالله محمد بن خفیف نیز در ذکر سلسله سهروردیه در آن موضع گذشت که بطریقی که باو منتهی نموده اند و او از شیخ جنید بغدادی .

ترجمه مشایخی که از جناب جنید نشر سلسله نموده اند

شیخ ممشاد الدینوری

و حال شروع مینماید در ذکر احوال مشایخی چند که از جناب جنید مجاز و اذن داشته اند در ارشاد عباد .

شیخ الارشاد ممشاد الدینوری آنچه در صفحات مذکور است وی از طبقه نالته و از بزرگان مشایخ عراقست و جوانمردان ایشان با احمد بن یحیی الجلا و با بزرگتر از وی صحبت داشته و گفته او است که الله تعالی عارف را آئینه بی داده است در سر که هر گاه در آن نگرد الله را ببیند .

و هم وی گفته که هرگز بسر هیچ پیر نشده ام و سؤال نکرده ام مگر با دل صافی باو شده ام تا او خود چه گوید و همه معرفت صدق افتقار است بخدای تعالی و هر کس دوستی از دوستان وی را انکار کند کمینه عقوبت وی آنست که هرگز وی را آن ندهد که حق آنرا دوست داشته مگر توبه کند .

و ابو عامر که از شاگردان وی بوده گفته که روزی پیش ممشاد نشسته بودم جوان مردی از در خانه درآمد و بمیزبانی اجازت خواست شیخ گفت که توانی صوفیان را بخانه بری و بازار درمیانه نه و شیخ بهانه میجست و اجابت نکرد . چون بیرون شد اصحاب گفتند شیخ هرگز چنین نکردی این چه بوده؟ شیخ گفت او از آن جوان مردان بود که دنیا بدست وی درآمده بود و آن از دست وی بشد اکنون می آید و چیزی نفقات میکند که

سرمایه خود بازیابد و تا مهر آن ازدل بیرون نکند این باز نیابد .
 و نیز وی گفته که چهل سالست بهشت را با هرچه در او است بر من عرضه میکنند
 گوشه چشمی بهاریت بآن نداده ام .
 ومن کلامه طریق الحق بعید والسير مع الحق شدید .
 ومنه ادب المرید فی التزام حرمت المشایخ و خدمه الاخوان والخروج عن الاسباب
 وحفظ آداب الشرع علی نفسه .
 و در تاریخ گزیده ترجمه این کلمات را بفارسی آورده و وفات وی را در سنه دویست
 و نود و نه نوشته زمان مقتدر خلیفه .

و در نفعات نیز در همین سال نقل نموده و بر مطالعه کنندگان این اوراق واضح
 باد که در حبیب السیر مینویسد در خلافت مأمون در سنه تسع و مائتین بروایتی که در
 نفعات مذکور است شیخ ممشاد دینوری که از اکابر مشایخ عراق بود از عالم انتقال
 نمود انتهى .

و ظاهراً کتاب نفعات که در نزد صاحب تاریخ بوده لفظ تسعین را ترك داشته و
 مصنف را باشتباه انداخته والله اعلم .

و فی النفعات ایضاً قال قال الشیخ ابو عبدالله الطاقی قدس سره سمعت محمد بن
 خفیف یقول رأیت ممشاد الدینوری فی النوم کانه قائم رافع یدیه الی السماء و هو یقول
 یا رب القلوب یا رب القلوب والسماء تدنو من رأسه حتی وقعت من رأسه فانشقت و
 حملت ممشاد .

و شیخ فریدالدین عطار علیه الرحمه در تذکره اوصاف وی را چنین نوشته: پیر
 وقت بود و یگانه روزگار و ستوده بود بهر کمالی و گزیده بهمه خصالی و در ریاضت و
 خدمت و مشاهده و حرمت آیتی بود و پیوسته در خانقاه را بسته داشتی و چون مسافری
 بدر خانقاه رسیدی از پس در پرسیدی مسافری یا مقیم، اگر مقیمی در آی و اگر مسافری
 خانقاه جای تو نیست که روزی چند باشی و با ما خو کنی آنگاه بروی و ما را طاقت
 فراق نبود .

وقتی مردی نزد وی آمد گفت دعائی در کار من بکن . گفت بگوی خدای شو تا
 بدعای ممشاد حاجت نبود. مرد گفت یا شیخ کوی خدای کجاست؟ گفت آنجا که تو باشی
 مرد برفت و از میان عزات گرفت و دولت سعادت هم نشین او گردید و او را کلماتی
 بس عالیست .

از آن جمله گفته است که اصنام مختلفند بعضی را بت او نفس است و بعضی را فرزند
 و بعضی را زن و بعضی را مال و بعضی را حرفت و بعضی را نماز و زکوة و روزه و حج و هر کسی
 را بتی است و بیزاری از آن بتان آن را میسر است که نبیند نفس خویش را و اعتمادش
 بر افعال خویش نباشد. و گفت هر کس بخدمت پیری رود برای حفظ خویش منقطع ماند

از برکات دیدار و گفتار او .

و گفت فراغت دل در خالی بودن است از آنچه اهل دنیا دست در او زده اند از فضول دنیا .

و گفت تصوف ای اسرار است و عمل کردن بر آنچه رضای جبار است و صحبت با اخیار و عزالت از اغیار .

و گفت تو کل وداع کردن طمع است از هر چه نفس تو و دل تو بدان میل کند . و از و پرسیدند که چون درویش گرسنه شود چه کند؟ گفت نماز کند. گفتند اگر قوت ندارد؟ گفت بخفتند گفتند: اگر نتواند خفت گفت ، حق تعالی درویش را از سه چیز خالی ندارد یا قوت یا غذا یا اجل .

و در تذکره عطار و نفعات در ذکر حالات ابراهیم خواص مذکور است باختلاف فی الجمله و در این اوراق آنچه فریدالدین فرموده ذکر مینماید :

مشاد دینوری شبی نه بوقت برخاست و باز بخفت و خوابش نبرد، طهارت کرد و دو رکعت نماز بجای آورد و بخفت هم خوابش نبرد . گفت یارب مرا چه میباشد. دردش آمد برخیز و بیرون رو؛ بیرون رفت از شهر و برفی عظیم بود بتلی که هر کس آنجا توبه کردی . برسید بالاشد، گفت ابراهیم خواص را دیدم بر آن تل نشسته و پیراهنی کوتاه پوشیده و برف گرداگرد او می گذاخت پس گفت ای مشاد دست بمن ده دست بوی دادم دستم گرم شد و بیتی بمری خواند و من در حرارت و فراغت او متحیر شدم .

الشیخ ابی محمد رویم بن احمد

الشیخ ابو محمد رویم بن احمد بن یزید بن رویم قدس سره .

شیخ فریدالدین عطار در تذکره فرماید که وی از جمله مشایخ کبار بود و ممدوح همه و بامامت و بزرگی او متفقند و از صاحب سران جنید و در فقه بذهب داود اصفهانی فقیه الفقهاء و در علم تفسیر و قرآن نصیبی تمام داشت و در فنون علم حظی بکمال و مشارالیه قوم بود و صاحب همت و فراست و در تجرید قدمی راسخ و ریاضت بسیار کشیده و سفرها بر توکل کرده و تصانیف بسیار دارد و در طریقت و در سماع کتابی تصنیف کرده نام او نقطه الواجدینست و در آخر عمر خود را در میان دنیا داران پنهان کرده بود و معتمد خلیفه و وکیل و قاضی بود در امر قضا . وی را چهار بالش بود و احتشام تمام و شیخ جنید باین سبب فرمود که ما عارفان فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ است .

و در نفعات مذکور است که وی از طبقه ثانیه است و بعضی گفته کنیتش ابوبکر است و ابوالحسین و ابوالشیمان نیز گفته اند .

و نبیره رویم مهین است که قرائت از نافع روایت کند و از اجله مشایخ بغداد است . و از خواجه عبدالله انصاری حکایت کند که گفته رویم خود را شاگرد جنید مینمود و

از باران او بود و مه از وی ؛ و من موئی از رویم دوست تر دارم که صد از جنید .
 از ابو عمرو زجاج مرویست که گفت يك چند خدمت می‌کردم جناب شیخ جنید را و
 مرا فرموده زینهار نزد رویم نروی . چون از بغداد عزم رفتن نمودم اندیشه نمودم که اگر
 رویم را ندیده باشم کسی اگر برسد چه عذر آرم ؟ پنهان از جنید نزد وی رفتم او را دیدم
 در چهار بالش و احتشام ، چون خلوت شد دختر کی از آن وی نزدیک وی آمد . رویم گفت
 یا ابا عمرو اصحاب تو میگویند چرا این شغل بنگذاری و در میان ما آئی چگونه ایم
 چرا شغل این کودکان نسازند تا بیایم و ایشان را خبر کنم از آنچه از وی یعنی جنید یافتم
 و ایشان را یعنی باران او را علم تو مید گویم . ابو عمرو گوید چون بخدمت جنید آمدم مطلع
 بود از ملاقات من رویم را . گفت هین بگویی چون دیدی وی را ؟ گفتم سخت بزرگوار . گفت
 الحمد لله و ترا که می گفتم نزد وی مرو از بیم آن بود که در آن سیرت و تلبیس وی را ببینی
 فرا با چشم تو نیاید و مایه خود بیاد دهی الحمد لله که نیکو دیده مرد بزرگست .
 آورده اند کسی رویم را گویا ملامت کرده از آن احتشام و لباس گفت بدان میارایم
 که پای تابه بر سر بندم و بیازارد در آیم و باک ندارم .
 و جناب شیخ رویم را سخنان عالی در توحید و تصوف است و بعضی از آن کلمات
 را نقل مینماید :

در اول جلد دوم از کشکول شیخنا البهائی علیه الرحمه مذکور است :
 سئل عن الصوفی فقال هو الذی لا یملک شیئاً ولا یملک شیء .
 و قال ایضاً التصوف ترک التفاضل بین الشیئین و فی الباب الرابع والسبعین من
 الفتوحات المکیة قال و قال رویم و قد سئل عن التوبة التوبة من التوبة كما قال ابن العریف :
 قد تاب اقوام کثیر و ما
 تاب من التوبة الا انا
 و فی الفتوحات ایضاً عن رویم انه قال من قعد مع الصوفیة و خالفهم فی شیء مما
 یتحققون به نزع الله نور الایمان من قلبه .
 و فی النفحات والتذکرة انه قال لابی عبد الله الخفیف هو بذل الروح فلا تشتغل
 بترهات الصوفیة ؛ کمترین چیز در این راه بذل روح است اگر این نخواهی کرد بترهات
 صوفیانه مشغول مشو . بپره روی فرموده بذل روح نه آن بود که نغرا شوی تا ترا کشند
 بلکه آنست که با خدای تعالی بهر جان خود منازعت در نگیری و جان و تن و دل در دست
 او کنی و هیچ رنج که از او بتورسد شکایت در نگیری :
 شیخ سعدی قدس سره از این مقام خبر داده :

نظم

بذل مال و جان و ترک نام و ننگ در طریق عشق اول منزلت
 و سئل عنه کیف حالک قال کیف حال من کان دینه هوا و همهته دنیا ایس بصلح
 تقی و لا بعارف تقی . از او پرسیدند که چگونه باشد حال تو ؟ گفت چکرانه باشد حال آن

کسی که دین او هوای او بود و همت او دنیای او نه نیکوکاری باشد از خلق رمیده و نه عارفی از خلق گزیده .

در نفعات گوید که ابن اشارت بعیوب نفس است و همانا که در جواب بتحقیق حال سائل اشارت کرده است و نیز روا بود که او را در آنوقت به او باز گذاشته باشند تا از وصف وجود عبارت کرده است و انصاف صفت خود بداده .

و سئل رویم عن الانس فقال ان تستوحش عن غیر الله حتی من نفسک و سئل عن المحبة فقال الموافقة فی جمیع الاحوال و انشد .

ولو قال لی مت مت سمعاً و طاعة و قلت لداعی الموت اهلا و مرحباً

و من کلامه الرضا استلذاذ البلوی و الیقین هو المشاهده .

و منه اذا وهب الله لك مقالا و فعالا فاخذ منك المقال و ترك عليك الفعالم فلاتبالم فانها نعمة و ان اخذ منك الفعالم و ترك عليك المقال فنج فانها مصیبة و ان اخذ منك المقال و الفعالم فاعلم انها نعمة .

و منه قدس سره من حکم الحکیم ان یوسع علی اخوانه فی الاحکام و یضیق علی نفسه فیها فان التوسعة علیهم اتباع العلم و التضییق علی نفسک من حکم الورع .
و منه ادب المسافران لا یجاوزهمه قدمه و حیثما وقف قلبه یکون منزله .

و ترجمه این کلمات در تذکره عطار مذکور است و در آن کتاب نیز آورده که رویم گفت روزی در بغداد گرمگاهی بود میگذشتم تشنگی بر من غالب شد از خانه بی آب خواستم کودکی کوزه آبی بیرون آورد چون مرا دید گفت صوفی بروز آب خورد و هرگز بعد از آن بروز روزه نگشادم .

و گفت بیست سال است که بردل من هیچ طعامی گذر نکرد مگر آنکه فی الحال بظهور پیوست و حاضر شد .

و گفته او است که اول چیزی که خدای تعالی بر بنده فرض کرده است معرفت باشد از وی دلیل خواستند گفت **وما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون ای ليعرفون .**

و از سخنان حکمت بنیان او است که حق تعالی پنهان کرده است چیزها در چیزها مگر خویش در علم خویش و خداع خویش در لطف خویش و عقوبات خویش در کرمهای خویش .

و فرموده است که گشتن با هر گروه بسلامت تر بود که با صوفیان، زیرا که خلق را مطالبات بظاهر شرع بود و این طایفه را مطالبات بحقیقت و ورع و دوام صدق .

و سخن او است که آرام گیر بر بساط و پرهیز کن از انبساط و صبر کن بر ضرب سیاط تا بگذری از صراط .

و گفته او است که صوفیان برجاده مستقیم خیر باشند تا با یکدیگر نفور و رمیده باشند و چون با یکدیگر ساکن شوند و صلح کنند در ایشان خیر هیچ نبود .

و تصوف مبنی است بر سه خصلت تعلق ساختن بفقرا و افتقار و محقق شدن بیدل و ایثار و ترك كردن اعتراض و اختیار و تمامی حقایق آن بود که مقارن علم باشد .
 و اخلاص آنست که رؤیت تو از عمل تو مرتفع شود یعنی عمل را از خود ندانی و نه بینی و فتوت آنست که برادران خود را معذور داری در هر زلتی که از ایشان واقع شود و با ایشان چنان معامله کنی که از ایشان عذر باید خواست .
 و از نصایح او است که فقرا حرمتی است و آن ستر و اخفا و غیرت بر او است هر که آن را کشف کرد و باخلق نمود اهل فقر نیست و وی را در فقر کرامتی . نی و ارتحال آن قدس سراهل حال از این سرای سریع الزوال بقرب حضرت لایزال چنانکه در تاریخ حبیب السیر مذکور است در عهد مقتدر خلیفه عباسی بسال سیصد و سه بود رحمة الله علیه .

ترجمه الشیخ شبلی قدس سره

الشیخ الكامل الولی ابوبکر دلف بن جعفر الشبلی .
 دروفیات و نفعات مذکور است که نام مبارکش چنانکه بر قبر شریفش نوشته جعفر بن یونس است .
 و نیز در نفعات مسطور است که وی از طبقه رابعه و نامش را بعضی دلف بن جعفر و بعضی دلف بن محمد گفته اند .
 و شیخ الاسلام یعنی انصاری هروی فرموده که وی مصریست بیفداد آمد و در مجلس خیر نساج توبه کرده و شاگرد جنید است عالم بوده و فقیه و بند کرم مجلس کردی و مذهب مالک داشت و موطاء که کتاب مالکست حفظ کرد و پدر وی حاجب الحجاب خلیفه بودی .
 و فی طبقات السلمی انه خراسانی الاصل بغدادی المنشأ و المولد واصله من اشروسنه من فرغانه و مولده کما قیل سامره انتهى .
 و فی حیوة الحیوان ان کان عالماً صالحاً محدثاً مالکی المذهب صاحب الجندی الی آخره .
 و قاضی نورالله نورالله مرقدہ در مجالس میفرماید در کتاب انساب سمانی مسطور است که شبلی نسبت او است بقریه اشروسنه که آنرا شبلیه گویند و خنل او امیر الامراء الاسکندریه بود بعضی گفته اند مولد او سامره است و در بیفداد نشوونما یافته .
 و در کتاب کامل بهائی مذکور است که او رئیس بود از رؤسای دماوند و مرادی عاقل بود و ملک مازندران او را برسات نزد خلیفه فرستاد و چون بیفداد رسید بر او صحبت از مشاهد مقدسه آن دیار بر فضای اعتقاد او تفاوت توبه کرد و از دیدن امران معتمدان سپی .
 و شیخ فریدالدین عطار علیه الرحمه در تذکره میفرماید و ابتدای واقعه او آن بود که امیر دماوند بود از بیفداد او را نامه رسید بامیری ری ، اول باجمعی بحضورت بیفداد رفتند و خلعت خلیفه بستند و چون بازمیگشتند مکر امیری را عطسه آمد و ناستین خلعت دهن و بینی پاک کرد ، این را بخلیفه بگفتند که او با خلعت تو استخفاف کرد ، بهر مورد تا

خلعتش بر کنندند و قفای چندیش بز نند و از عمل امارت معزولش کردند .
 شبلی از آن متنبه شد و اندیشه کرد که کسی که خلعت پادشاه عالم و آفریدگار
 بنین و بنات آدم عراسمه را دستمال کند باوی چه کنند ؟ در حال خلعت را پیش خلیفه باز
 آورد. خلیفه فرمود چه افتاد ؟ گفت ای خلیفه تو مخلوقی، نمی بسندی که با خلعت تو بی ادبی
 کنند و خلعت ترا قدر چنین بود پادشاه عالم جل جلاله مرا خلعتی داده است از دوستی و
 معرفت خویش کی بسندد که من او را بخدمت مخلوقی دستمال کنم . پس از آنجا بخدمت
 خیر نساج آمد و واقعه را باز گفت ، خیر نساج او را پیش شیخ جنید فرستاد چون بخدمت
 وی آمد گفت جوهر آشنائی را پیش تو نشان میدهند یا ببخش یا بفروش جنید گفت اگر
 بفروشم ترا بهای آن نبود که آنرا خود بها نبود و اگر ببخشم آسان بدست آورده باشی
 و آنرا قدر نشناسی لیکن چون من قدم از فرق ساز و خویشتن در این دریا در انداز تا
 بصبر و انتظار آن گوهر بدست آید. شبلی گفت چکنم . گفت برو و یکسال کبریت فروشی
 کن . چنان کرد ، چون یکسال سر آمد فرمودش در این کار شهرتی و تجارتی هست برو و
 یکسال در یوزه کن چنان کرد تا سر سال بجائی رسید که در همه بازار بگشت و کسی چیزی
 ندادش، باز آمد و با جنید گفت فرمود اکنون قیمت خود بدان که خلق را بهیچ نیازی
 دل در ایشان میند و ایشان را بهیچ بر مگیر و توروزی چند حاجب بوده و روزی چند امیری
 کرده ای بدان ولایت برو و از ایشان حلالی خواه، چنان نمود و بیک بیک در خانه میرفت و حلالی
 میخواست تا بهمه جا بگردید یک مظلومه نماندش که خداوندش را باز نیافت گفت بغرامت
 آن اگر صد هزار درم میدادم دلم قرار نمیگرفت و چهار سال در این کار اشتغال داشت
 پس بنزد جنید آمد فرمودش هنوز دز تو حب جاه مانده است باید بروی و یکسال دیگر
 گدائی کنی. هر روز آنچه در یوزه نموده بخدمت شیخ می آورد و او همه را بدر و ایشان میداد
 و شب او را گرسنه میداشت. چون سال بر آمد گفت اکنون ترا بصحبت راه دهم ولیکن بیک
 شرط که خادم اصحاب تو باشی. پس تا یکسال اصحاب را خدمت کرد شیخ فرمود یا ابابکر
 اکنون حال نفس تو نزدیک تو چیست ؟ پاسخ داد کمترین خلق خدای خویشتن را همی بینم
 در چشم خویش. شیخ فرمود اکنون ایمانت درست شد پس حالش بدانجا رسید که آستین
 پرشکر کردی و هر جا کودکی میدید شکری در دهان او مینهاد که بگو الله و آستین دیگر
 درم و دینار و میگفت هر که یکبار بگوید الله دهانش بر زرمیکنم .

بعد از آن حالت غیرت در او بجنبید تیغی بر کشید که هر که نام الله برد سرش بیندازم
 گفتند پیش شکر و زر میدادی اکنون سر میاندازی ؟ گفت آن وقت پنداشتم که او را از سر
 معرفت و حقیقت یاد میکنند اکنون معلوم شد که از سر عادت و غفلت میگویند من رواندارم
 که بزبان آلوده او را یاد کنند .

و چندی میرفتی و هر جا که میرسیدی نام الله بر آنجا نقش میکردی ناگاه آوازی
 شنید که تا چند کرد اسم میکردی اگر مرد طالبی قدم در طلب مسمی زن .
 این سخن در جان او کارگر گردید چنانکه قرار و آرام یکبارگی از او برفت چندان

عشق قوت گرفت و شور بر او غالب شد که برفت و خویشتن را در درجہ انداخت موحی در آمد و او را بکنار افکند و خویشتن را در آتش افکند و آتش در او عمل نکرد، بجایی که شیران گرسنه بودند خود را انداخت همه از او بر میدند خود را از سر کوهی بر تاب نمود باد و هوا او را بگرفتند و بر زمین نشانند .

شبلی را بقراری یکی بر هزار شد فریاد بر آورد که و بل لمن لا یقبله الماء ولا النار ولا السباع ولا الجبال. هاتفی آواز داد که من کان مقبول الحق لا یقبله غیره . پس چنان شد که ده بار در سلسله کشیدندش و در بند بیمارستان کردند و گفتند این دیوانه است. گفت من بنزدیک شما دیوانه ام و شما بنزدیک من هوشیار حقتعالی دیوانگی مرا و هشیاری شما را زیادت کند و خلیفه کس فرستاد که تمهید او کند و بزور دارودر گلویش نماید. شبلی میگفت خویشتن رنجه مدارید که این نه درد است که بدارو به شود .

بکروز جماعتی پیش او رفتند و او در بند بود گفت شما کیستید ؟ گفتند دوستان تو وی سنگ در ایشان انداختن گرفت همه بگریختند بایشان گفت ای دروغ زنان دوستان بسنگی چند از دوست خود بر گردند بروید که شما دوست خودید .

و نیز شیخ در الهی نامه این حکایت بنظم فرموده تیمنا آورده میشود :

(نظم)

چو شبلی را زیادت گشت شورش	فرو بستند در قیدی زورش
گروهی پیش او رفتند آنگاه	بنظاره باستادند آنگاه
بدیشان گفت شبلی یک سخن باز	که چه قومیید بر گوئید این راز
همه گفتند خیل دوستانیم	که ره جز دوستی تو ندانیم
چو بشنید این سخن شبلی زیاران	برایشان کرد حالی سنگ باران
همه یاران او چون سنگ دیدند	ز بیم سنگ از پیش رمیدند
زبان بگشاد شبلی گفت آنگاه	که ای جمله همه کذاب و گمراه
چه لاف از دوستیتان بود بامن	نبودید ای خسیسان باک دامن
که بگریزد ز زخم دوست آخر	که زخم او نه زخم او است آخر
چو زخم دوست دید ابلیس بگریخت	ولی از زخم او صد مرهم آمیخت
بجان پذیر هر زخمی که او زد	که گراو زخم بر جان زد بکوزد
اگر یک دره عشق آید بدیدار	بصد جان زخم را کردی خریدار
تو بنداری که زخمش را یکا است	هزاران ساله طاعت ترا است
هزاران ساله گرچه طاعتش بود	بهای طاعتی نشاعتش بود
قوی شایسته باشی در جدایی	اگر گویند تو ما را نشایی
عزیزا قصه ابلیس بشنو	زمانی ترک کن تلبیس بشنو
گر این مردی ترا بودی زمانی	ز تو زنده شدی مردم جهانی

اگر ای رانده و ملعون راهست
چه لعنت میکنی اورا شب و روز
همیشه در حضور پادشاهست
از او باری مسلمانانی در آموز

و شیخ محیی الدین قدس سره در باب چهل و چهارم از فتوحات میفرماید در صفت بهالیل و قصه خود در حال ذهاب عقل و اتیان بصلوات پنج گانه و عدم علم خود بواسطه غلبه شهود کما فعل بالشبلی فی ولها لکنه کان الشبلی یرد فی اوقات الصلوة علی ماروی عنه فلا دری هل کان یعقل رده او کان مثل ما کنت فیه فان الراوی ما فصل فلما قیل للجنید عنه قال الحمد لله الذی لم یجر علی لسانه ذنباً .

و در نفعات بعنوان ابو عبدالله عبادانی که از شاگردان خاص سهل بن عبدالله تستریست آورده که وی میگفت روز گاری از شبلی بمن سخنان میرسید که مرا آرزو بود که اورا ببینم. پدر پیر و ضعیف داشتم باو در مانده بودم. چون پدر از دنیا رفت بیخدا در آمدم قومی دیدم از درویشان از پیش شبلی بیرون می آمدند مرا بشناختند گفتند بچه کار آمده بی؟ گفتم بملاقات شبلی، بهوی راه هست؟ گفتند هست اما ز نهار که دعوی بروی نبری گفتم نبرم و آنروز آدینه بود روز صدمت و شوری داخل شدم سلام کردم جواب داد و عادت وی آن بود که میگفت بعد از ادای سلام ایش انت ابدک الله، یعنی چگونه همیشه بداد ترا خداوند. گفتم من آن نقطه ام که در زیر باء است شبلی گفت مقام خود معلوم کن که خود کجایی. من بگفتم اگر بگویم هم بند ببرد، از وی گریختم و پاره بی دورتر شدم که وی را سیر ببینم و بروم. ناگاه درویشی در آمد و سلام کرد شبلی بر قاعده جواب سلام داد و گفت ایش انت ابدک الله آن درویش گفت محال، یعنی همیشگی من محال است. گفت در چه؟ گفت فی حال، اورا آن خوش آمد بخندید. من این فایده از وی بر گرفتم و بر فتم .

شیخ غفور لاری شاگرد عبدالرحمن جامی در حواشی میگوید مراد بباء وجود عام است و مراد بوجود امریست که بخود ظاهر است و ظهور اشیا باو است و مراد بعموم وی انبساط وی است و توجه بظهور اشیا نمودن و مراد بنقطه تعیین و خصوصیت است که وجود عام را پیدا شود .

پس حاصل کلام این شود که من خصوصیتی ام که لاحق شدم وجود عام را لحوقی که کیفیت آن مجهول است .

راقم گوید عین القضاة همدانی در تمهید هشتم از کتاب تمهیدات میفرماید براه سالک مقامیست که چون بدان مقام رسد بداند که قرآن در نقطه باء بسم الله است یا در نقطه باء دیده شود مثالش گوش دار اگر گوئی **الله مافی السموات والارض** و هر چه در آسمان و زمینست بر شماری روز گاری بی نهایت بکار باید، باش تا دوات دست دهد و خود را ببینی در دایره ان الله بکل شیء محیط از محیط بنده باشد تا خود را ببینی در نقطه باء بسم الله و جلالت باء . انتهى .

و بنا بر این کلام شبلی روشن میگردد. و نعم ما قیل :

(نظم)

تومی آن نقطه بالای فای فوق ای دیهم
دیگری فرموده :
که در گاه تنزل تحت بسم الله را بایی

گر نبودی باء بسم الله پای بو تراب کج کلاهیها نکردی بر سر ام الكتاب
وعن روض الناظر انه كان حاجباً للموفق بالله طلحة ثم تاب و صحب الفقراء و كان
مالکی المذهب قرء الموطا .

وعن رجال المحدث النيسابوری ان ابا بکر جعفر بن یونس الخراسانی ثم البغدادی
المعروف بشبلی کان یهنی العلویة يوم الغدير اخذ عن جنید البغدادی روى ان عمران البغدادی
کان من فقهاء العامة ببغداد و کان یزری علی الشبلی بالجهل و يمنع الناس عن زیارته
فلاقاه يوماً فی الطریق و قال لاصحابه امتحنه بالسؤال لکی تعلموا جهله فقال یا شبلی
فی خمسة من الابل کم الزکوة قال علی مذهبک غنم و علی مذهبنا کلها نصرف فی سبیل الله
قال من امامک فی هذه المسئلة قال امیر المؤمنین علی (ع) لما نزل قوله تعالی من ذا الذی
یقرض الله قرضاً حسناً جاء بكل ما یملکه عند النبی (ص) فقال له النبی (ص) ما بقیت
شیئاً لعیالك قال الله و رسوله حسبی و کان کل ما یملکه صرف فی سبیل الله .

و در مجلس اول از مجالس المؤمنین منقولست از تفسیر شیخ ابو الفتوح قدس سره
که روزی از روزهای غدیر شبلی بخدمت یکی از معروفان علوی رفت و چنانکه سنت
مؤمنان بود او را تهنیت کرد آنگاه گفت ای سید میدانم که اشارت در آن چه بود که جدت
دست پدرت گرفت برداشت و آنگاه ساعتی سخن نگفت؟ سید گفت نمیدانم. شبلی گفت اشارت
آن بود که زنانی که از جمال یوسف بی خبر بودند زبان ملامت بر زلیخا دراز کردند و
گفتند: **امرأة العزیز تر او دفتیمها عن نفسه قد شغفها حباً انا لنریها فی ضلال مبین**
اوخواست تا طرفی از جمال او بایشان نماید، مجلسی بساخت و آنان را بخواند و
در خانه دودریشانند و یوسف را جامه های پاکیزه بوشانید و گفت برای دل من از در این خانه
در آی و از در دیگر بیرون شو، و ایشان را گفت میخوامم تا این دوست خود را بر شما
عرضه کنم برای دل من هر کس باو نیازی پیش آید. گفتند چه کنیم؟ زلیخا هر یک را کاردی
و ترنجی بدست داد و گفت چون او در آید هر کس ترنجی ببرد و بپازمبی باو دهد گفتند
همچنین کنیم. چون یوسف از در خانه در آمد و چشم ایشان بر جمال او افتاد کرد بر آنها
تا ترنج ببرند از غایت دهشت و حیرت دست خود را بر بندند و چون او رفت گفت: **ما هذا بشرأ ان هذا الاملک کریم .**

زلیخا گفت این همانست که شما برای محبت او زبان ملامت بر من دراز کردید
فذلکن الذی لمتنی فیه و همچنین حضرت رسول (ص) اشارت کرد بآنکه این مرد همان
مرداست که اگر وقتی در حق او سخنی گفتم و در تصویب رأی او کهری سفتم شمارا خوش
نیامد و زبان ملامت دراز کردید. امروز بنگرید تا خدای تعالی در حق او چه فرمود و او را

چہ پایہ داد وچہ منزلت نہاد انتہی .

وقال ابن خلكان بعد ذكره بالعنوان الى ان قال صحب الشيخ ابا القاسم الجنيد ومن في عصره من الصلحاء رضى الله عنهم وكان في مبدء امره والياً في دنباوند فلما تاب في مجلس خير النساء مضى اليها وقال لاهلها كنت والى بلدكم فاجعلوني في حل ومجاهداته في اول امره فوق الحد ويقال انه اکتحل بکندا وکندا من الملح ليعتاد السهر ولا يأخذه نوم وكان يبالي في تعظيم الشرع المطهر وكان اذا دخل شهر رمضان المبارك جد في الطاعات ويقول هذا شهر عظمه ربي فانا اولى بتعظيمه وكان في آخر عمره ينشد كثيراً .

وكم من موضع لومت فيه لكنت به نکالا في العشرة

ودخل يوماً على شيخه الجنيد فوقف بين يديه وصدق بيديه وانشد :

عودوني الوصال والوصل عذب ودموني بالصد والصد صعب

زعموا حين ازعموا ان ذنبي فرط حب اہم و ما ذاك ذنب

لا وحق الخضوع عند التلاقي ماجزا من يحب الا يحب

قال فاجابه الجنيد .

و تمنيت ان اراك فلما رأيتكما غلبت دهشة السرور فلم املك البكا

حدث احمد بن منصور بن نصر قال جاء ذات يوم الشبلي الى ابي بكر بن مجاهد فلم يجده في مسجده فسئل عنه فقيل هو عند علي بن عيسى فقصد دار علي بن عيسى فاستأذن فقيل ابو بكر الشبلي يستأذن فقال ابو بكر بن مجاهد لعلي بن عيسى اليوم اريك من الشبلي عجباً فلما دخل وقعد قال له ابو بكر بن مجاهد يا ابا بكر اخبرت انك تحرق الثياب والخبز والاطعمة وما ينتفع به الناس ابن هذا من العلم والشرع فقال له قال الله تعالى **فطفق مسحاً بالسوق والاعناق** اين هذا من العلم فسكت ابو بكر بن مجاهد وقال كاني ما قرأتها قط . وقيل انهم عاتبوه في مثله فتلا قوله تعالى **انكم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم هذه الاطعمة والشهوات حقيقة الخلق و معبودهم ابرء منه و احرقه .** ومن اناشيده :

و داركم هجر و حبيكم قـلا و وصلكم صرم و سلمكم حرب

وحكى الخطيب في تاريخه قال ابو الحسن التميمي دخلت على ابي بكر الشبلي في

داره يوماً وهو بهج و يقول :

على بعدك لا يصبر من عادته القرب ولا يقوى على هجرك من نيمه الحب

فان لم ترك العين فقد ابصرك القلب

وذكر الخطيب ايضاً في ترجمة ابي سعيد اسماعيل بن علي الواعظ ما مثاله وانشدنا

ابو سعيد قال انشدنا ابو ظاهر الخثمي قال انشدني الشبلي لنفسه :

مضت الشيبية والحبيبة فانرى دمعان في الاجفان يزدحمان

ما انصفتني الحادثات رميتني بمودعين و ليس لي قلبان

وقال الشبلي ايضاً رأيت يوم جمعة معتوها عند جامع الرصافة قائما عرباناً و هو يقول انا مجنون الله انا مجنون الله فقلت له لم لا تدخل الجامع وتتواري وتصلي فانشد يقول .
 يقولون زرنا و اقض واجب حقنا و قد اسقطت حالي حقوقهم عنى
 اذا ابصروا حالي ولم يأنفوا اليها و لم يأنفوا منها انفت لهم منى
 وكانت وفاته يوم الجمعة لليلتين بقيتا من ذى الحجة من سنة اربع و ثلثين و ثلثمائة
 ببغداد و دفن في مقبرة الخيزران و عمره سبع و ثمانون سنة رحمه الله تعالى .
 ويقال انه مات سنة خمس و ثلثين و الاول اصح . ويقال ان مولده بسرمن راي .
 و الشبلي بكسر الشين المثلثة و سكون الباء الموحدة و بعدها لام نسبة الى شبلة و هى
 قرية من قرى اسروشنه .

واسروشنه بضم الهمزة و سكون السين المهملة و ضم الراء و سكون الواو و فتح
 الشين المعجمة و فتح النون و بعدها هاء و هى مدينة عظيمة وراء سمرقند من بلاد ما وراء النهر .
 و دنيانند بضم الدال المهملة و سكون النون و فتح الباء الموحدة و بعدها لاف و او
 مفتوحة ثم نون ساكنة و بعدها دال مهملة و هى ناحية من نواحى رستاق الري فى الجبال .
 و بعضهم يقول دماوند و الاول اصح والله تعالى اعلم .
 و در نفحات مذکور است که جناب شيخ جنيد در حق او فرموده است لکل قوم تاج و
 تاج بهذا القوم الشبلي .

کسى بشبلى گفت مرا دعائى کن ابن بيت برخواند :

مضى زمن والناس يستشفعون بى
 وى را گفتند ترا خوش فريه بينيم و محبتى که دعوى ميکنى تقاضاى لاغرى
 ميکنند گفت :

احب قلبى و مادرى بدنى
 و او درى ما اقام فى الهمن

وى را پرسيدند که مردى سماع ميکند و نميداند که چه ميشنود و اين چيست جواب
 داد باين ابیات :

رب و رقاء هتوف بالحمى
 ذات شجو صدحت فى فنن
 و لقد اشكو فما افهمها
 و لقد تشكو فما تفهمنى
 غيرانى بالجوى اعرفها
 و هى ايضاً باللهوى تعرفنى
 ذكرت الفا و دهرأ صالحاً
 فبكت شجواً و هاجت شجنى

ابو عبدالله انصارى گفت که اين ابیات مجنون راست نه شبلى و اما وى شاد کرده .
 شيخ ابوسعيد بن ابوالخير گويد که از شيخ ابوالحسن سرخسى شنيدم که گفت در
 جامع بغداد بر کنار مجلس شبلى بايستم شخصى آنجا رسيد در کسوت اين قوم پرسيد
 که ايها الشيخ ما الوصل . شبلى روى بوى کرد و گفت ايها السائل عن الوصل اسقط العطفين
 فقد وصلت .

سائل گفت یا ابا بکر ما العطفان. شبلی گفت قام ذروة بین یدیکم فحججکم عن الله. پس سائل گفت ماتلك الذروة. شبلی گفت الدنيا والعقبی کذا قال ربنا و منکم من یرید الدنيا و منکم من یرید الآخرة فاین من یرید الله .

بعد از آن شبلی گفت اذا قلت الله فهو الله و اذا سکتت فهو الله یا الله یا الله یا من هو هو و ولا یعلم احد ما هو الا هو سبحانه سبحانه و حده لا شریک له .

بعد از آن غش کرد و بیفتاد بیخود که وی را برداشته بخانه وی بردند .

وقتی شبلی عبدالرحمن خراسانی را گفت یا خراسانی هل رأیت غیر الشبلی احداً یقول الله قط قال قلت و ما رأیت الشبلی يوماً یقول الله قال فخر الشبلی مغشياً علیه .

و نیز عبدالرحمن خراسانی گفته که شخصی بدرسرای شبلی آمد و در بزد. شبلی فرا در آمد سر برهنه و پای برهنه گفت کرامیخواهی؟ گفت شبلی را. گفت نشنیدی که مات کافراً .

و پیر انصاری فرموده نفس خود را گفته .

وقتی جمعی در خانه او بودند در آفتاب نگریست دید که بغروب نزدیکست برخاستند و نماز دیگر بگزاردند شبلی بخندید و گفت چه خوش گفت آن کس که گفته است.

نسیت الیوم من عشقی صلوتی ولا ادری غداتی من عشاءمی

فند کرک سپیدی اکلی و شربی و وجهک ان رأیت شفاء دائی

یکی از این طایفه حکایت نموده که در مسجد مدینه بر حلقه شبلی بایستادم. سائلی بآنجا رسید و میگفت یا الله یا جواد. شبلی آهی کشید و گفت چگونه توانم که حق را سبحانه بچود ستایم و مخلوقی در مدح مخلوقی میگوید :

تعود بسط الکف حتی لو انه اراد انقباضاً لم تجبه انامله

تراه اذا ناجیته متهللاً کانک تعطیه الذی انت سائله

ولو لم یکن فی کفه غیر روحه لجداد بها فلیتق الله امله

هو البحر من ای النواحی اتیته فلجة المعروف و الجود ساحله

بعد از آن بگریست و گفت :

بلی یا جواد فانک اوجدت تلك الجوارح و بسطت تلك الهمم .

ثم مننت بعد ذلك علی اقوام بالاستغناء عنهم و عما فی ایدیهم بک فانک الجواد الجواد فانهم یعطون عن محدود و عطائک لاحدله و لا صفة فی جواداً یملو کل جواد و به جاد من جاد .

و در تفسیر ابن آیه گفته است قوله تعالی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم

ابصار الرؤس عن المحارم و ابصار القلوب عن ما سوی الله تعالی .

نقلست که وقتی شنید که کسی میگفت الخیار عشرة بدانق فریاد کرد و گفت اذا کان

الخيار عشرة بدائق فكيف الشرار .

وقتی میگذشت فقاعی آواز داد لم یبق الا واحد. شبلی نعره بی بزد و در وجود آمد و میگفت هل یبقی الا واحد . و از سخنان ویست الحرية هی حرية الفلوب .
شیخ انصاری از ابوسعید مالینی حافظ صوفی این حکایت از شبلی آورده است که گفته این سرمایه وقت که دارید بنام دارید فردا همین خواهید داشت و تا جاوید با این صحبت باید کرد .

آورده اند که گفت عهد کردم چیزی نخورم مگر حلال. وقتی در بیابانها میگشتم تا بانجیر بنی رسیدم دست دراز کردم تا بخورم از آن انجیر بن، آواز آمد که عهد خود نگاهدار و از من نخور که ملك یهودیم .

از وی پرسیدند کدام چیز عجب تراست؟ گفت دلی که خدای خود را بشناسد و در وی عاصی شود .

و نیز در صفحات در عنوان ابوالحسین مرورودی از وی حکایت نموده که شبلی را پرسیدم که اکرم الا کرمین که بود؟ گفت آن بود که وقتی گناه کسی را آمرزیده بود هرگز کسی را بآن گناه عذاب نکنند که این آن گناه است که فلان دوست و بنده را بیمار زیدم .

و از پیر هروی حکایت نموده که گفته ابوالحسین حصری علی بن ابراهیم بصری شاگرد شبلی بوده و وی را جز شبلی استادی نبوده و او را جز وی شاگردی نه. سخن شنوان بسیار بوده اند که سخن شنیده اند از وی اما این حدیث جدا است یعنی میراث شبلی وی گرفته بود و شبلی بحصری گفت انت دیوانة مثلی بینی و بینک تألیف ازلی .

وفی القاموس ومحمد بن جابار زاهد صحب الشبلی .

حصری و ابو عبدالله خفیف همتای یکدیگر بوده اند و شرح حال ابو عبدالله بیاید و ذکر وی نیز بشود .

و نیز از بکیر خادم شبلی حکایت نموده که شبلی را روز جمعه در آن بیماری خفتی شد، گفت بمسجد جامع میروم تکیه بدست من کرده بود و میرفت مردی مارا در راه پیش آمد . شبلی گفت بکیر. گفتم لیبک گفت مارا فردا با این مرد تار بست پس برفتم و بگزاردم و بخانه باز آمدم شب فوت شد. گفتند در فلان موضع مردیست صالح که مردگان میکند. سحر گاه بدر خانه وی رفتم و آهسته در بزدم و گفتم سلام علیکم از درون خانه گفت شبلی بمرد؟ گفتم بلی پس بیرون آمد دیدم همان مرد که در راه مسجد پیش آمده بود بتمعجب گفتم لاله الا الله گفت تعجب از چه میکنی؟ سبب را گفتم پس سو کند بر وی دادم که تو از کجا دانستی که شبلی بمرد؟ گفت ای نادان از آنجا که شبلی دانست که وی را با من امروز کار است .

و نیز در صفحات است که شبلی زبرداری که حسین بن منصور بر آن بود باز ایستاد و گفت

اولم ننهك عن العالمين آن قاضی كه بكشتن وی حکم کرده بود گفت اودعوی پیغمبری میکرد و این دعوی خدائی میکند. شبلی گفت من همان میگویم که او میگفت لیکن دیوانگی مرا برهاند و عقل او را درافکند .

عين القضاة همدانی در تمهید نهم از کتاب تمهیدات میفرماید آن روز که سرور عاشقان حسین منصور را بردار کردند شبلی گفت آن شب مرا باخدای مناجات افتاد گفتم الهی کم تقتل المحبين قال الی ان لا اجد الدينة فقلت بارب فماديتك قال لقائى و جمالى دية المحبين .

و نیز در صفحات مذکور است در عنوان ابویعقوب میدانی که از مشایخ نصیبین است شبلی از بغداد بمصر میشد بحلالی خواستن آن وقت که در شغل و عمل بود و اسب در زمین کسی رانده بود گذر او بر ابویعقوب میدانی افتاد او بدیدن شبلی آمد و تازه در این کار آمده بود و اول ارادت وی میبود و مردی فریه بود. شبلی دست بر سر وی فرود آورد و گفت جبرک الله. ابویعقوب گفت آمین مردمان گفتند این چیست که وی را گفت چنانکه کودکان را گویند و پس از آن ابویعقوب را بیود آنچه بود. شبلی گوید چون دست بر سر وی فرود آوردم و گفتم جبرک الله هیچ موی نبود بر تن وی که نگفت آمین .

وفى كتاب المراقبة من احياء علوم الدين قال ودخل الشبلى على ابي الحسين النورى وهو معتكف فوجده ساكنا حسن الاجتماع لا يتحرك من ظاهره شيء فقال له من اين اخذت هذه المراقبة و السكون فقال من سنوركانت لنا فكانت اذا ارادت الصيد رابطت رأس الحجر لا تتحرك لها شعرة .

وفى المجلد الاول من كشكول البهائي قدس سره وسمع الشبلى رجلا ينشد :

اردناكم صرفاً فاذا قد مزجتم فبعداً وسحقاً لا تقيم لكم وذننا

وفى هذا المجلد ايضاً قال سئل الشبلى لم سمى الصوفى ابن الوقت فقال انه لا يأسف على الغائب ولا ينتظر الوارد .

ونقل عن الكشكول قال رأى الشبلى صوفياً يقول للحجاء احلق رأسى لله فلما حلقه رفع الشبلى الى الحجاء اربعين ديناراً قال خذها اجرة خدمتك هذا الفقير فقال الحجاء انما فعلت ذلك لله ولا احل عقداً بينى وبينه اربعين ديناراً فلطم الشبلى رأس نفسه و قال كل الناس خير منك حتى الحجاء . انتهى .

وفى المجلد الثالث منه قال كان الشبلى يصلى فى شهر رمضان خلف الامام فقراء الامام ولوشئنا لنذهبن بالذى اوحينا اليك فزعق الشبلى زعقة ظن الناس ان فيها روحه واخذ يرتعد وهو يقول بمثل هذا يخاطب الاحباب يردد ذلك مراراً .

و در تاریخ گزیده مسطور است که شیخ ابوبکر شبلی وفاتش در سنه سیصد و سی و چهار در زمان مکتفی خلیفه بوده .

و از سخنان او است نور الحقیقه خیر من نور الحدیقه .

و نیز گفته او است سالك بايد كه هر طاعت كه حق تعالى آنرا گرامی کرده آن را گرامی تر دارد و هر معصیت كه نهی فرموده دشمن تر دارد و از اشیاء شبلی است:

تشاغلتم عنا بصحبة غیرنا و اظهرتم الهجران ما هكذالنا
واقسمتم ان لاتحولوا عن الهدی فقد وحبوه الحب خفتم و ما حنا
لیالی بتناجتنی من ثماركم فقلبی الی تلك اللیالی لقد حنا

گویند مجوسی در حق مستحق صد دینار صدقه کرد شبلی او را گفت ترا که ایمان نداری از صدقه دادن چه سود؟ مجوسی بگریست و روی بآسمان کرد در قهقهه بی از آسمان در افتاد و این دو بیت در آنجا نوشته :

مكافاة السماحة دار خلد وامن من مخافة يوم يؤس
وما نار بمحرقة جواداً ولو كان الجواد من المجوس

راقم گوید مکتفی خلیفه چنانکه در کامل مذکور است در سال دو بست و نود و پنج فوت شده و آنچه بنظر میرسد المستکفی بالله را کاتب مکتفی خوانده و مستکفی در سال سیصد و سی و چهار خلع خلافت نموده و المطیع بالله ابن المقدر خلیفه گردید و شبلی در همان سال ارتحال نموده. چنانکه در حبیب السیر در وقایع دولت المستکفی بالله فوت شبلی را نوشته .

و فی باب التصوف من رسالة القشیری انه سئل الشبلی لم سموا هذه الطایفة بهذه التسمية فقال لبقية بقيت عليهم من نفوسهم ولولا ذلك لما تعلق بهم التسمية .

و فی باب الصمت فی هذه الرسالة قال كان الشبلی اذا قعد فی حلقة ولا یسئلونه بقول ووقع القول عليهم بما ظلموا فهم لا ینطقون .

و ذکر عبدالکریم القشیری فی رسالته قال سمعت اباحاتم السجستانی یقول سمعت ابانصر السراج یقول بلغنی عن ابی محمد الهروی قال مکثت عند الشبلی اللیلة التي مات و كان یقول طول لبلته هذب البیتین .

کل بیت انت ساکنه
وجهک المیمون حجتنا
و مریض انت عائده
غیر محتاج الی السرج
یوم یأتی الناس بالحجج
قد اتاه الله بالفرج

قال و قال الشبلی العارف لا ینطقون لغيره لاحظنا ولا لكلام لغيره لافظنا ولا یری لنفسه غیر الله حافظاً

قال وسئل جعفر بن نصیر بکران الدینوری و كان یخدم الشبلی ما الذي رأيت منه فقال قال لی علی درهم مظلمة و تصدقت عن صاحبه بالوف فما علی قلبی شغل اعظم منه ثم قال وضأنی للصلوة ففعلت فنسیت تخلیل لحیته و قد امسك علی لسانه فقبض علی بدی و ادخلها فی لحیته ثم مات فبکی جعفر و قال ما نقولون فی رجل لم یفته فی آخر عمره ادب من اداب الشریعة .

قال وسمعت محمد بن الحسين يقول سمعت عبداً لله بن موسى السلامي يقول سمعت الشبلي
يشهد في مجلسه .

ذكرتك لا اني نسينك لمحة
و كنت بلا وجداء موت من الهوى
فلما اواني الوجد انك ماضى
فخطبت موجوداً بغير تكلم
وايسر ما في الذكر ذكر لسانی
وهام على القلب بالخفقان
شهدتك موجوداً بكل مكان
و لاحظت معلوماً بغير عیان

قال وسمعتة يقول سمعت علي بن عبدالله البصري يقول وقف رجل على الشبلي فقال
ای صبر اشد علی الصابرين فقال الصبر فی الله فقال لا قال الصبر لله قال لا قال الصبر مع الله
قال لا قال فايش قال الصبر عن الله فصرخ الشبلي صرخة كاد روحه يتلف .
و در آخر کتاب صبر احياء العلوم ابن حکایت نیز مذکور است چنان چه
مسطور گردید .

و در معنی آیه مبارکه **اصبروا وصابروا ورابطوا** مناسب این سؤال و جواب است
ای اصبروا فی الله وصابروا بالله ورابطوا مع الله .
وقیل الصبر لله غناء والصبر بالله بقاء والصبر مع الله وفاء والصبر عن الله جفاء .
وقیل فی معناه والصبر عنک فمذموم عواقبه والصبر فی سائر الاشياء محمود .
وقیل ايضاً

الصبر يجمع في المواطن كلها
الا عليك فانه لا يجمع
سمعی فرماید :

عشق و درویشی و انکشت نمائی و ملامت همه سهلست تحمل نکنم بار جدائی
وقدوة ابرار شیخ عطار در تذکره حکایت میفرماید یک روز شبلی مجلس میگفت
والله بسیار در زبان میراند . جوانی سوخته دل حاضر بود گفت یا شبلی چرا لاله الا الله
نگوئی؟ آهی بکرد و گفت از آن میترسم که چون گویم لا بالله نرسیده نفسم گرفته شود
و در وحشت فرو شود . این سخن در آن جوان کارگر شد و برخود بلرزید و جان بداد اولیای
آن جوان بیامدند و شبلی را بدار الخلافه بردند و شبلی در آن غلبات وجد چون مستی میرفت
پس بروی در حضور خلیفه دعوی خون کردند . خلیفه از شبلی پرسید تو چه میگوئی؟ گفت
جانی بود شعله عشق کشته و در انتظار لقای حق بسوخته و از همه علایق بریده و از صفات
آفات نفسانی فانی گشته طاقتش طاق شده و صبرش نمانده متقاضیان حضرت در سینه و
باطنش متواتر گشته برقی از جمال مشاهده این حدیث بر نقطه جان وی جست و جان سوخته
او از قالب او مرغ وار پرید شبلی را از این چه جرم و چه گناه ؟

خلیفه گفت شبلی را زود بخانه خود فرستید که صفتی و حالتی از گفت او بردلم ظاهر
گشت که بیم آنستکه از این پایگاه در افتم .

و نیز در آن کتاب است که شبلی وقتی بخدمت شیخ جنید رفت اندوهگین بود جنید فرمود

چہ بودت؟ شبلی گفت در طلب و وجد خوض میکنم تا غلبه کدام را بود جنید فرمود من طلب وجد شبلی گفت لابل من وجد طلب.

وهم در آن کتاب مذکور است که روزی کنیز کی صاحب جمال دید صاحب ویرا گفت این را به دودرم بمن میفروشی؟ گفت ای ابله کنیز کی به دودرم که فروشد؟ شبلی گفت ابله توئی در بهشت حوری را بدو خرما فروشند تو کنیز کی به دودرم نمیدهی .

و فرموده او است که اگر همه دنیا مرا باشد و بجهودی دهم منتهی بزرگدانم او را بر خویشتن که از من بپذیرد و اگر همه دنیا را اقمه کنند و در دهن طفل شیرخواره نهند مرا بر وی رحم آید که هنوز گرسنه است .

آورده اند که چند شبانروز در زیر درختی رقص میکرد و میگفت هوهو هوهو گفتند این چه حالتست؟ گفت این فاخته بر درخت میگوید کو کو من نیز بر موافقت او میگویم هوهو هوهو و تا شبلی خاموش نشد فاخته خاموش نشد .

وقتی لختی هیزم تر دید که آتش در اوزده بودند و آب از دیگر سو میچکید اصحاب را گفت ای مدعیان اگر راست میگوئید که در دل آتش دارید از دیده شما چرا اشک پیدا نیست ؟

نقلست که چند گاه ناپدید شد و باز نمی یافتندش، آخر در میان مخنت خانه بود گفتند این جا نه بنائیت که جای تست؟ گفت جای من خود اینست چنانکه ایشان نه مردند و نه زن، در دنیا من نیز نه مردم و نه زن در دین بس جای من این جاست و این حکایت را نیز نظم فرموده :

کم شد از بغداد شبلی چند گاه
کس بسوی او نمیدانست راه
هر طرف در جستش بشتافتند
در مخنت خواهش در یافتند

الی آخر .

روزی با اصحاب در بادیه کله سری را دیدند که بر آن نوشته بود **خسر الدنيا والاخره** شبلی در شور شد و گفت بعزّة الله که این سر سر نبی است یا اولی گفتند بچه دلیل میگوئی؟ گفت در راه او تا دنیا و آخرت زبان نکنی بدو نرسی .
وقتی درویشی را دید که آواز میداد که اگر مرا دو کرده نشان دهید آزاره راست شود .

شبلی گفت خنک که بدو کرده کارت راست میشود که مرا هر شبانگه هر دو حمار را بر کنار مینهند و کارم بر نمیآید .

وهم در آنجا منقولست که چون وفاتش نزدیک شد چشمش تیرگی گرفته بود خدا کستر خواست و بر سر کرد و چندان بی قراری در وی پدید آمد که وصف نتوان کرد. گفتند این همه اضطراب از چیست؟ گفت از ابلیس رشک میآید و آتش غیرت جان من میسوزد که چون من تشنه اینجا نشسته او چیزی از آن خود بکسی دهد که **وان علیک لعنتی** در شان او نازل شده

این اضافت با ابلیس نمیتوانم دید میخواستیم که مرا بود اگرچه لعنتت نه آخر از آن او اوست و نه در اضافت او است آن مردود قدر این خود چه داند چرا عزیزان این امت را ارزانی نداشت آن اضافت را تا قدم بر تارک عرش نهادندی .

لطیفه جوهری داند قدر جوهر را اگر پادشاهی آبگینه یا بلوری بردست نهد گوهر نماید و اگر تره فروش گوهری را خاتم سازد و در انگشت کند آبگینه نماید .
پس از مرگ او را بخواب دیدند گفتند بامنکر و نکیر چه کردی؟ گفت در آمدند و گفتند خدای تو کیست؟ گفتم خدای من آنستکه شمارا و جمله فرشتگانرا همه نصب کرد تا پدرم را سجده کردید و من در صلب او بودم و شمارا نظاره میکردم نکیرین بایکدیگر میگفتند این نه تنها جواب خویشتن میدهد که جواب جمله فرزندان آدم باز داد بیاتابرویم .

و نیز در قصیده ای عطار فرموده :

گفت ای قدوة صفار و کبار	آن یکی وقت نزع شبلی را
مغفرت خواه زایزد دادار	که بگو لا اله الا الله
همچو فصل بهار و چهره یار	بتبسم در آمد و بشکعت
نگشاید ز روی رشوت بار	گفت معشوق من ز استغنا

و فی الباب الحادی و الثلثین من کتاب المستطرف تألیف العلامة شهاب الدین

احمد الابشهی .

و فی الذیل الاول لثمرات الارواق للعلامة تقی الدین بن الحجّة ایضا ما هذا

لفظهما .

ترجمه عبد الله الاندلسی و عشقه

و حکمی انه کان بمدینة بغداد رجل يعرف بابی عبد الله الاندلسی و کان شیخنا کل من بالعراق و کان یحفظ ثلثین الف حدیث عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و کان یقرء القرآن بجمیع الروایات فخرج فی بعض السنین الی السیاحة و معه جماعة من اصحابه مثل الجنید و الشبلی و غیرهما من مشایخ العراق .

قال الشبلی فلم نزل فی خدمته و نحن مکرمون بعناية الله تعالی الی ان وصلنا الی قرية من قرى الکفار فطلبنا ماء نتوضأ به فلم نجد فجعلنا ندور بتلك القرية و اذا نحن بکنایس و بها شامسه و قساوسه و رهبان و هم یعبدون الاصنام و الصلبان فتعجبنا منهم و من قلة عقلهم ثم انصرفنا الی بئر فی اخر القرية و اذا نحن بجوار بستقین الماء علی البئر و بینهن جاریة حسنة الوجه ما فیهن احسن و لا اجمل منها و فی عنقها قلاند الذهب فلما راها الشیخ تغیر وجهه و قال هذه بنت من؟ فقیل له هذه ابنة ملك هذه القرية فقال الشیخ فلم لا یدلها ابوها و لا یکرّمها و یدعها تستقی الماء فقیل له ابوها یفعل ذلك بها حتی اذا تزوجها رجل

اکرمته وخدمته ولا تعجبها نفسها فجلس الشيخ ونكس رأسه ثم اقام ثلاثة ايام لا يأكل ولا يشرب ولا يتكلم احداً غير ان يؤدى الفريضة والمشايخ واقفون بين يديه ولا يدرون ما يصنعون قال الشبلي فنقدمت اليه وقلت له يا سيدي ان اصحابك ومريديك يتعجبون من سكوتك ثلاثة ايام وانت ساكت لم تكلم احداً قال فاقبل علينا وقال يا قوم اعلموا ان الجارية التي رأيتها بالامس قد شفقت بها حباً واشتغل قلبي بها وما بقيت اقدر افارق هذه الارض .

قال الشبلي فقلت له يا سيدي انت شيخ اهل العراق ومعروف بالزهد في سائر الافاق وعدد مريديك اثني عشر الفاً فلا تفضحننا وايهاهم بحرمة الكتاب العزيز .

قال يا قوم جرى القلم بما حكمم ووقعت في بحار العدم وقد انحلت مني عرى الولاية وطويت عنى اعلام الهداية ثم بكابكاء شديداً وقال يا قوم انصرفوا فقد نفذ القضاء والقدر . فتعجبا من امره وسئلنا الله تعالى ان يجيرنا من مكره ثم بكينا وبكى حتى اروي التراب ثم انصرفنا عنه راجعين الى بغداد فخرج الناس الى لقائه ومر يدوه في جملة الناس فلم يروه وسئلوا عنه فعرفناهم بما جرى فمات من مرديه جماعة كثيرة حزناً عليه واسفاً وجعل الناس يبكون ويتضرعون الى الله تعالى ان يرده عليهم وغلقت الرباطات والزوايا والخوانق والحق الناس حزن عظيم فاقمنا سنة كاملة وخرجت مع بعض اصحابي نكشف خبره فاتينا القرية فسئلنا عن الشيخ فقيل لنا انه في البرية يرعى الخنازير فلنا وما السبب في ذلك قالوا انه خطب الجارية من ايها قاي ان يزوجه الا ممن هو على دينها ويلبس العبائة ويشد الزنار ويخدم الكنائس ويرعى الخنازير ففعل ذلك كله وها هو في البرية يرعى الخنازير .

قال الشبلي فانصدعت قلوبنا وانهملت بالبكاء عيوننا وسرنا اليه واذا به قائم الخنازير فلما رانا نكس رأسه واذا عليه قلنسوة النصارى وفي وسطه زنار وهو متواكف على العصا التي كان يتوكأ عليها اذا قام الى المحراب فسالنا عليه فرد علينا السلام فحدثنا يا شيخ ماذا وما هذا الكرب والهجوم بعد تلك الاحاديث والعلوم فحدثنا يا اخواني واحبائي ليس لي من الامر شيء سيدي تصرف في كيف شاء وحيث اراد العبدني عن الله عند ان كنت من جملة احبائه والخذرا الخذرا باهل وداده من صده وابواده والخذرا الخذرا باهل المودة والصفاء من العظيمة والجفاء .

ثم رفع طرفه الى السماء وقال يا مولاي ما كان ظني بك هذا ثم جعل يمشي في الجبل وقال يا شبلي اتعظ بفيرك فنادى الشبلي يا على صوتك ياك المستعان وانت السامع والسميع التكلان اكشف عنا هذه الغمة بحلمك وقد دهمنا امر لا نكاشف له غيرك .

قال فلما سمعت الخنازير بكائهم وضجيجهم اقيت اليهم وجمعت حمرغ وحوهاها بين ايديهم وزعقت زعقة واحدة دويت منها الجبال .

قال الشبلي فظننت ان الولاية قد قامت ثم ان الشيخ بكابكاء شديداً قال الشبلي فقلنا له هل لك ان ترجع معنا الى بغداد قال كيف لي بذلك وقد استرعت الخنازير مسداً ان

كنت ارفعى القلوب فقلت يا شيخ كنت تحفظ القرآن و تقرئه بالسبع فهل بقيت تحفظ منه شيئاً فقال نسيتته كله الا آيتين فقلت وماهما قال قوله تعالى **ومن يهن الله فما له من مكرم ان الله يفعل ما يشاء** .

والثانية قوله تعالى **ومن يتبدل الكفر بالايمان فقد ضل سواء السبيل** .
فقلت يا شيخ كنت تحفظ ثلاثين الف حديث عن رسول الله (ص) فهل تحفظ منها شيئاً قال حديثاً واحداً وهو قوله صلى الله عليه وآله وسلم من بدل دينه فاقتلوه .
قال الشبلي فتر كناه وانصرفنا ونحن متعجبون من امره فسرنا ثلثة ايام و اذا نحن به امامنا قد تطهر من نهر وطلع وهو يشهد الحق شهادة ويجدد اسلامه فلما رأيناه لم نملك انفسنا من الفرح والسرور فنظر الينا وقال يا قوم اعطوني ثوباً طاهراً فاعطيناه ثوباً فلبسه ثم صلى وجلس فقلنا له الحمد لله الذي ردك علينا وجمع شملنا بك فصف لنا ما جرى لك وكيف كان امرك .

فقال يا قوم لما وليتم من عندي سئلته بالوداد القديم فقلت له يا مولاي انا المذنب الجاني فعفى عني بجوده وبستره غطاني فقلنا له بالله نسألك هل كان لمحنك من سبب قال نعم لما وردنا القرية وجمعتهم تدورون حول الكنائس قلت في نفسي ما قدر هولاء عندي وانا مؤمن موحد فنوديت من سرى ليس هذا منك ولو شئت عرفناك ثم احتسب بطاير قد خرج من قلبي فكان ذلك الطاير هو الايمان .

قال الشبلي ففرحنا به فرحاً شديداً و كان يوم دخولنا يوماً عظيماً مشهوداً .
وفتحت الزوايا والرباطات والخوانق ونزل الخليفة للقاء الشيخ وارسل اليه الهدايا وصار يجتمع عنده لسماع علمه اربعون الفا و اقام على ذلك زمناً طويلاً ورد الله عليه ما كان نسيه من القرآن والحديث وزاده على ذلك فبينما نحن جلوس عنده في بعض الايام بعد صلوة الصبح واذا لنا بطارق يطرق باب الزاوية فنظرت من الباب فاذا شخص ملتف بكساء اسود فقلت له ما الذي تريد فقال قل لشيخكم ان الجارية الرومية التي تركتها بالقرية الفلانية قد جاءت لخدمتك قال فدخلت فعرفت الشيخ و اصفر لونه و ارتعد ثم امر بدخولها فلما دخلت بككت بكاء شديداً .

فقال لها الشيخ كيف كان مجيئك ومن اوصلك الي ههنا قالت ياسيدي لما وليت من قريتنا جامتي من اخبرني بك فبت ولم يأخذني قرار فرأيت في منامي شخصاً وهو يقول ان احببت ان تكوني من المؤمنات فاتركي ما انت عليه من عبادة الاصنام واتبعي ذلك الشيخ وادخلي في دينه فقلت وما دينه قال دين الاسلام قلت وما هو قال شهادة ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله فقلت كيف لي بالوصول اليه قال اغمضي عينك واعطيني يدك ففعلت فمشي قليلاً ثم قال افتحي عينيك ففتحتهما فاذا انا بشاطيء الدجلة فقال امضي الي تلك الزاوية واقربي الشيخ مني السلام و قولي له ان اخاك الخضر يسلم عليك قال فادخلها

الشیخ الی جوارہ وقال تعبدی هیہنا فكانت عبداهل زمانہا تصوم النهار وتقوم اللیل حتی نحل جسمہا و تغیر لونہا فمرضت مرض موتہا و اشرفت علی الوفاة و مع ذلك لم یرہا الشیخ فقالت قولوا للشیخ یدخل علی قبل الموت فلما بلغ الشیخ ذلك دخل علیہا فلما رأته بکت فقال لہا لا تبکی فان اجتماعنا عدأ فی القیامة فی دارالکرامۃ ثم انتقلت الی جوار رحمة اللہ تعالی فلم یلبث الشیخ بمرہا الا ایاماً قلائل حتی مات رحمة اللہ تعالی علیہ قال الشبلی فرأیته فی المنام و قد تزوج سبعین حوراء و اول ماتزوج بالجاریة و ہما مع الذین انعم اللہ علیہم من النبیین والصدیقین والشہداء والصالحین وحسن اولئک رفیقاً ذلك الفضل من اللہ و کفی باللہ علیماً .

حکایت شیخ صنعان و عشق با دختر نصاری

راقم گوید ابن حکایت بسیار شبیه است با آنچه شیخ عطار رحمة اللہ علیہ در منطق الطیر از شیخ صنعان بنظم آورده و چون احوال شیخ صنعان جز آنچه در منطق الطیر مسطور است تا الحال بنظر نرسیده نمیتوان حکم صریح نمود کہ این همان قصه است. و بعضی از اشعار منطق الطیر آورده میشود تا مطالعہ کنندگان را استحضاری باشد :

در کمالش هر چه گویم بیش بود	شیخ صنعان پیر عهد خویش بود
بیش او از خویش بی خویش آمدند	بیشوایانی کہ در پیش آمدند
از دم او تن درستی یافتی	هر کہ بیماری و سستی یافتی
چند شب او همچنان در خواب دید	گرچه خود را قدوة اصحاب دید
سجده میکردی بتی را بردوام	کہ حرم در رومش افتادی مقام
عقبہ دشوار در راه او افتاد	یوسف توفیق در چاه او افتاد
با مریدان گفت کارم او افتاد	آخر الامر آن بدانش اوستاد
تا شود تعبیر این معلوم زود	می باید رفت سوی روم زود
پیروی کردند با او در سفر	چار صد مرد مرید معتبر
بر سر منظر نشسته دختر نری	از قضایا بود عالی منظری
آفتابی بود اما بی زوال	در سپهر حسن و در برج کمال
از خیال زلف او ز ناز بست	هر کہ دل در زلف آن دلدار بست
هر دو ابرویش بخوبی طاق بود	هر دو چشمش فننہ عشاق بود
از دهانش هر کہ گفت آگہ نبود	گفت را چون بردهانش رہ نبود
بند بند شیخ آتش در گرفت	دختر ترسا چو برقع بر گرفت
ریخت کفر زلف بر ایمان او	عشق دختر کرد غارت جان او
همچو موئی شد ز روی چون مہش	معتکف بنشست در خاک رهش

چون نبود از کوی او بگذشتنش
 دخترش گفت ای خرف از روز کار
 چون تو در پیری بیک نانی گرو
 شیخ گفتا گر بگوئی صد هزار
 گفت دختر کرد در اینکاری درست
 هر که او هر ننگ یار خویش نیست
 شیخ گفتش هر چه خواهی آن کنم
 گفت دختر گر تو هستی مرد کار
 سجده کن بت را و قرآن را بسوز
 شیخ گفتا خمر کردم اختیار
 گفت برخیز و بیا و خمر نوش
 شیخ را بردند در دیر مغان
 جام می بستند زدست یار خویش
 قرب صد تصنیف در دین باد داشت
 هر چه یادش بود از یادش برفت
 عشق از این بسیار کرد دست و کد
 عاقبت چون شیخ آمد مرد او
 گفت کابین مرا ای ناتمام
 رفت شیخ کعبه و پیر کبار
 در نهاد هر کسی صد خوک هست
 تو ز خوک خویش اگر آگه نبی
 گر قدم در ره نهی تو مردوار
 همنشینانش چنان درماندند
 چون بدیدند آن گرفتاری او
 ما چو نتوانیم دیدن این چنین
 شیخ گفتا جان من در تفت بود
 می ندانید از چه بس آزرده اید
 باز گردید ای رفیقان عزیز
 عاقبت رفتند سوی کعبه باز
 آنکه ایشان از حیا حیران شدند
 شیخ را در کعبه یاری چست بود
 چون ز کعبه شیخ شد سوی سفر
 باز پرسید از مریدان حال شیخ

دختر آگه شد ز عاشق گشتنش
 ساز کافور و کفن کن شرم دار
 عشق ورزیدن تو نتوانی برو
 من ندارم جز غم عشق تو کار
 دست باید پاکت از اسلام شست
 عشق او جز رنگ و بوئی بیش نیست
 و آنچه فرمائی بجان فرمان کنم
 چار کارت کرد باید اختیار
 خمر نوش و دیده از ایمان بدوز
 با سه دیگر ندارم هیچ کار
 چون بنوشی خمر آئی در خروش
 آمدند آنجا مریدان در فغان
 نوش کرد و دل برید از کار خویش
 حفظ قرآن را بسی استاد داشت
 باده آمد عقل چون بادش برفت
 خرقة را ز نار کرد دست و کند
 دل بسوخت آن ماهرو بردرد او
 خوک بانی کن مرا سالی تمام
 خوک بانی کرد سالی اختیار
 خوک باید کشت یا ز نار بست
 سخت معذوری و مرد ره نبی
 هم بت وهم خوک بینی صد هزار
 کز فرو ماندن بجان درماندند
 باز گردیدند از یاری او
 زود بر گردیم بی تو زین زمین
 هر کجا خواهید باید رفت زود
 زانکه اینجا کار نافتاده اید
 من ندانم تا چه خواهد بود نیز
 مانده جان در سوختن تن در گداز
 هر کسی در گوشه بی پنهان شدند
 در ارادت دست از کل شست بود
 او نبود آنجا بگه حاضر مگر
 باز گفتندش همه احوال شیخ

با مریدان گفت ای تر دامنان
گر شما بودید یار شیخ خویش
هر که یار خویش را یاور شود
چون شنیدند این سخن از عجز خویش
مرد گفت اکنون ازین خجالت چه سود
لازم در گاه حق باشیم ما
پیرهن پوشیم از کاغذ همه
جمله سوی روم رفتند از عرب
همچنان تا چل شبانروز تمام
جمله را چل شب نه خور بودند نه خواب
آخر الامر آنکه بود از پیش صف
مصطفی را دید می آمد چوماه
سابقه حق آفتاب روی او
آن مریدان را چو دید از جای جست
رهنمای خلق از بهر خدای
مصطفی گفت ای بهمت بس بلند
بحرا حسان چون بزاید موج زن
این دوسه حرفی بگفت از یار او
مرد از شادی او مدهوش شد
جمله اصحاب را آگاه کرد
رفت با اصحاب گریان و دوان
شیخ را دیدند چون آتش شده
هم فکنده بود ناقوس از دهان
هم کلاه گبر کی انداخته
حکمت و اسرار و قرآن و خبر
جمله با یاد آمدش یکبارگی
شیخ غسلی کرد و شد در خرقة باز
دید از آن پس دختر ترسا بخواب
آفتاب آنگاه بگشادش زبان
او چو آمد در ره تو در مجاز
چون در آمد دختر ترسا از خواب
با دلی پر درد و شخصی ناتوان

در وفاداری نه مردان نه زنان
یاری او از چه نگرفتید پیش
یار باید بود اگر کافر شود
بر نیاوردند يك تن سر ز پیش
کار چون افتاد برخیزید زود
در تظلم خـساک میباشیم ما
در رسیم آخر به شیخ خود همه
معتکف گشتند اندر روز و شب
سر پیچیدند هر يك زان مقام
همچو چل شب روز نه نان و نه آب
آمده تیر دعایش بر هدف
در بر افکنده دو گیسوی سیاه
صد جهان جان وقف يك يك موی او
کای نبی الله دستم گیر دست
شیخ ما گمراه شد راهش نمای
رو که شیخت را برون کردم ز بند
محو گرداند گناه مرد و زن
در زمان غایب شد از دیدار او
نعره بی زد کاسمان در جوش شد
مژدگانان داد و عزم راه کرد
تا رسید آنجا که شیخ خو کبان
در میان بی قراری خوش شده
هم بریده بود ز نار از میان
هم ز ترسائی دلش برداشته
شسته بودند از ضمیرش سر بر
باز دست از چهل واز بیچارگی
رفت با اصحاب خود سوی حجار
کاوفتادی در کنارش آفتاب
کز بی شیخت روان شو این زمان
در حقیقت تو ره او گیر ساز
نور دید اندر دلش چون آفتاب
از بی شیخ و مریدان شد روان

راز میگفت ای خدای کارساز
 شیخ را اعلام دادند از درون
 آشنائی یافت با درگاه ما
 باز کرد و پیش آن بت باز شو
 شیخ حالی باز گشت از ره چو باد
 حال دختر شیخ با ایشان بگفت
 چون نظر بر شیخ افکند آن نگار
 آخر الامر آن صنم چون راه یافت
 گفت شیخ طاقت من گشت طاق
 میروم زین خاکدان بر صداع
 این بگفت آن ماه و دست از جان فشاند
 این چنین افتد بسی در راه عشق
 و راقم هنگام سیاحت گذارش بشهر تفلیس افتاد مزار فیض آثار شیخ صانعان را در
 آنجا نشان میدهند .

و در کتاب تحفة الحرمین نامه نگار اشاره بدان نموده والله اعلم .
 وفي الكامل عند عدة حوادث سنة اثنتین وستین وثلثمائة وفيها توفی ابوالعباس محمد
 بن الحسن بن سعید المخرومی الصوفی صاحب الشبلی بمكة .

ترجمه خیر نساج قدس سره

و چنانکه مذکور گردید جناب شبلی در مجلس خیر نساج توبه نمود و بامر وی
 بخدمت سید الطایفة جنید رسید، مناسب چنان دید که ترجمه از خیر نماید که بخیر ختام یابد.
 در نفحات و حبیب السیر ابوالحسن محمد بن اسماعیل کیه و نام شریفش را نوشته اند.
 در وفیات و کامل ابن اثیر خیر بن عبدالله النساج كما قال عند عدة حوادث سنة
 اثنتین وعشرین وثلثمائة وفيها توفی خیر بن عبدالله النساج الصوفی من اهل سامرا وکان
 من الابدال .

راقم گوید بزودی معلوم شود در وجه تسمیه وی بنساج که خیر اسم دیگری بوده
 و بنام وی خوانده شده، خلاصه اصل وی از جر از سر من رای است و بیفداد نشستی و صحبت
 با ابو حمزه محمد بن ابراهیم الصوفی البغدادی نموده و مرید سری سقطی بوده و از جناب
 سری سؤالات نموده .

و از طبقة ثانیه و اقران جنید و استاد نوری و ابن عطا و جریری و جمعی از مشایخ
 و ابراهیم خواص و شبلی هر دو در مجلس وی توبه کردند و شبلی را خدمت جنید فرستاد
 و حفظ حرمت او و جنید را بسیار محترم داشتی و جنید در حق او فرموده خیر خیرنا و عمر

شریفش یکصد و بیست سال بوده .

وجه تسمیة خیر نساج

و در وجه اشتہار وی بنساج چنانکہ قدوۃ ابرار شیخ عطار در تذکرہ میفرماید آنکہ از مولد خود سامرہ بعزم حج رفت گذارش بکوفہ افتاد چون بدروازہ کوفہ رسید و مرقع پارہ پارہ پوشیدہ بود و او خود سیاہ رنگ بودی چنانکہ ہر کہہ اورا دیدی گفتی این مرد ابلہی مینماید . یکی از خزابان اورا بدید گفت روزی چند اورا کار کنم . پیش او رفت و گفت تو بندہ بی ؟ گفت آری . گفت از خداوند خویش گریختہ بی ؟ گفت آری . گفت مقر آمدی کہ از خداوند خویش گریختہ بی من ترا نگاهدارم تا بخداوند بسپارم . گفت من خود عمری است کہ در آرزوی آنم کہ کسی یام کہ مرا بخداوند باز رساند و این میطلبم .

پس آن مرد اورا بخانہ برد و گفت باری تو این ساعت بندہ منی و نام تو خیر است . وی از حسن عقیدہ بی کہ داشت کہ المؤمنین لا یکذب اورا خلاف نکرده با او برفت و اورا خدمت کرد .

پس آن مرد خیرا نساجی در آموخت و سالہا کار او میکرد ، شرم زدہ گشت و گفت برو کہ من غلط کردہ بودم تو بندہ من نیستی ہر جا کہ خواهی برو . پس او برفت و بہ مکہ شد تا بدان درجہ رسید کہ جنید در حق او گفته الخیر خیرنا . و گاہ گاہ بافندگی کردی و گفته است در خانہ بودم در خاطر م آمد کہ جنید بر در سراست پس آن خاطر را نفی کردم تا سہ بار پس بیرون آمدم ، جنید را دیدم بر در سرای گفت چرا بخاطر اول بیرون نیامدی .

و چنانکہ در وفیات و نفحات و حبیب السیر مذکور و مزبور است آنست کہ جعفر خلدی گفته خیر نساج را بر رسیدم کہ بیشہ تو بافندگی بود ؟ گفت ہی . گفتم پس ترا چرا نساج گویند ؟ گفت با خداوند سبحانہ عہد کردہ بودم کہ ہر گز رطب نخورم ، روزی نفس بر من غالب شد مقداری رطب گرفتم چون یک رطب خوردم ناگاہ دیدم شخصی بر من نگرست و گفت ای خیر گریز بای ، و اورا غلامی بودہ خیر نام از وی گریختہ بود و شبہ وی بر من افتاد . پس مردمان گرد آمدند و گفتند و اللہ کہ این غلام تست خیر و من خیرا . ماندم و دانستم کہ بچہ سبب گرفتار شدم و خیانت خود را شناختم پس مرا بہ آن کس بردند . غلامان وی بافندگی میکردند ببرد و گفت ای بندہ بدکار از خواجہ خود میگریزی در آی و همان کاری کہ پیش از این میکردی میکن من بای خود را در کار کہ جوڑاہگی آویختم و کرباس میبافتم چنانکہ گویا سالہا آن کار کردہ بودم . چون مدت چہار ماہ با وی بماندم و بافندگی میکردم شبی برخاستم وضو ساختم و در سجدہ افتادم و گفتم خداوند ا دیگر باز نگردم بآنچہ کردم . چون بامداد شد شبہ آن غلام از من برفت و من بصورت

اصلی خود باز آمدم و خلاص شدم و این نام بر من بماند پس سبب نام بافندگی بر من آن جنایت بود که خداوند تعالی مرا بر آن عقوبت کرد .

ووی دوست داشتی کسی را که او را خیر نساج خواندی و گفتی روا نباشد مسلمانی مرا نامی نهاده من آنرا بگردانم .

وفی الوفیات و کان یقول لا نسب اشرف من نسب من خلقه الله بیده فلم یعصمه ولا علم ارفع من علم من علمه الله الاسماء کلها فلم ینفعه فی وقت جریان القضا علیه و کان خیر قد احدث و کان اذا سمع قام ظهره و رجعت قوته کالشاب المطلق فاذا غاب عن الوجود عاد الی حاله .

وفات خیر نساج

و در تذکره عطار مذکور است و در نفعات از ابی الحسین مالکی روایت نموده و در وفیات حکایت کرده از علی بن هرون حربی عن غیر واحد من حضر موته من اصحابه که در وقت نزع خیر نساج حاضر بودیم وقت نماز شام در آمد وی را غشی افتاد و از هوش بشد چون چشم بگشاد بسوی درخاه اشارت کرد و گفت :

قف عافک الله فانما انت عبده امور ما امرت به لا یفوتک و ما امرت به یفوتنی .
ساعتی مرا امان ده که تو مأمور خداوندی و من نیز مأمور خداوندم و بنده فرمان وی، آن فرمان که توداری فوت نمیشود و من خود در قبضه توام، اما نماز مرا فرمان است بوقت بار بسته ترسم که از من فوت شود پس آب طلب کرد و وضو ساخت و نماز شام بگزارد پس بخفت و چشم بر هم نهاد و شهادت گفت و جان بداد رحمة الله علیه .
و نیز در آن سه کتاب است که پس از مرگ وی را بخواب دیدند و گفتند ما فعل الله بک قال لا تسئلنی عن هذا ولكن استرح من دنیاکم القدرة و فی نسخه من دنیاکم الوضرة او المضره .

و در تذکره عطار است که در مجلس میگفت بیشتر متقی را سینه بنور یقین منشرح است و موفق را کشف بصائر بنور حقایق ایمان حاصل است .

و معنی این سخن آنست که بنور یقین علم یقین خواسته است و بکشف بصائر عین الیقین، لاجرم متقی پیش بنور علم یقین برسد و موفق را عین الیقین بنور حقایق ایمان برد که تقوی صورت ایمانست که الایمان عربان و لباسه التقوی بمثابت مغز است و علم الیقین در او بمثابت روغن و عین الیقین بمثابت ضوء روغن و این حقایق ایمان بود .

و گفته است خوف تا زیاده خداست تا بندگان را که در بی ادبی خوی کرده باشند بدان راست کنند .

و کلام او است نشان آنکه عمل بغایت رسیده است آنست که در آن عمل جز عجز و تقصیر نبیند .

و در تاریخ گزیده مسطور است که شیخ محمد بن اسماعیل سامری معروف بخیرالنساج وفاتش بقزوین در سنه ست و ستین و مائتین بزمان معتمد بوده . انتهى .
 و چنانچه از کامل نقل شد و در نفحات ووفیات ثبت است وفات وی در سال سیصد و بیست و دو بوده و بعهدالراضی در سال اول خلافتش چنانچه در حبيب السیر نوشته گشته .
 و مخفی نماند که در نفحات و تذکرة عطار در احوال ابو عبدالله محمد بن اسماعیل مغربی نوشته اند که استاد ابراهیم خواص بوده و در هردو چنانکه مذکور شد مسطور است که در خدمت خیر توبه نموده و ممکن است از هردو تربیت یافته باشد . و عمر شیخ مغربی چنانکه گذشت در سلسله طیفوریه نیز یکصد و بیست سال بوده ولی مغربی در سنه دو بیست و نود و نه و قولی دو بیست و هفتاد و نه فوت شد .

(تنبیه)

در احوال ابوالعباس باوردی صاحب نفحات میگوید وی بزرگ بوده و شبلی را دیده و در نیشابور بوده و شیخ ابوبکر طمستانی نیز به نیشابور بوده و شبلی را دیده و هردو گفته اند که شبلی صاحب حال بوده ذره از توحید نداشته .
 و شیخ هر وی انصاری گفته چنانست که ایشان گفته اند شبلی در توحید مدعیانه سخن میگوید نه متمکنانه .

و چون این ضعیف را نمیرسد سخن گوید کلام جنید را باید فراموش نمود که لکل قوم تاج و تاج هذا القوم الشبلی وقال ایضاً لا تنظروا الی ابی بکر الشبلی بالعمین الی بنظر بعضکم الی بعض فانه عین من عیون الله وهذا یکفی .

ترجمه شیخ ابوبکر یزدان یار ارموی

و از جمله کسانی که شیخ شبلی بروی انکار نموده ابوبکر یزدان یار ارموی است بفتح باء حطی و سکون زاء هوز و فتح دال ابجد و الف و سکون نون و راء قرشت از اهل ارمیه است که بلدیست بآذربایجان . در نسبت ارموی گویند نام او حسن بن علی یزدان یار است وی را در تصوف طریقه ایست که بآن مخصوص است .

در نفحات مذکور است که بعضی مشایخ چون شبلی و غیره بروی انکار کردند که در علوم ظاهری و علوم معاملات و معارف و کان بنکر علی بعض مشایخ العراق و ارموی هم وی را قصه ایست دراز با صوفیان و انکار برایشان و صاحب تلبیس است در ظاهر و محقق است در باطن . و گفته است که میبینید مرا که سخن میگویم با صوفیه و الله سخن نمیگویم مگر از جهت غیرت برایشان که اسرار حق را بغیر اهل آن گفتند و اگر نه ایشان سادات اهل عالمند و بمحبت ایشان تقرب میجویم بحق خلاصه مردی بزرگ بوده و سخنان بلند دارد .

و از آن جمله است الملكة حراس السماء واصحاب الحدیث حراس السنة والصوفیه

حراس الله . ومن كلامه المعرفة تحقق القلب بوحدانیتہ .

ومنه المحبة اصلها الموافقة والمحبة هو الذي بوثر رضا محبوبه على كل شيء .
ومنه قدس سره من استغفر وهو يلزم الذنب حرم الله عليه التوبة والاناة اليه .

ترجمہ ابو بکر صید لانی

واجملة کسانیکه شبلی اورا بزرگداشتہ ابوبکر صیدلانی میباشد از فارس بوده
و در نیشابور وفات نموده .

در نفعاتست که از جمله مشایخ واعلام بوده و شبلی وی را بزرگداشتہ .
واذ کلمات او است که صحبت با حق دارید و اگر نتوانید صحبت با آن کس دارید
که صحبت دار حق سبحانه است تا برکت صحبت وی شمارا بوی رساند، و عاقل آنست
که سخن بقدر حاجت گوید و هرچه افزون بود از آن دست ندارد .

ترجمہ شیخ ابوالقاسم نصر آبادی

و نیز از کسانیکه اذن دستگیری و ارشاد از شبلی داشته شیخ ابوالقاسم ابراهیم
بن محمد بن محمودیه نصرآبادیست. از نصرآباد خراسانست در نیشابور بوده و بمکه مجاور
شد و در سنه سیصد و هفتاد و دو در همانجا برحمت حق پیوست . در گذشته سنه سیصد و
شصت و هفت نوشته .

و شیخ ابو عبدالرحمن محمد بن الحسین بن محمد بن موسی السلمی صاحب تفسیر
الحقایق و کتاب طبقات مشایخ مرید و یست و خرقة از دست وی گرفته .
و در باب شصت و یکم از فتوحات مکی حکایت شریفی از وی آورده .
وفوت سلمی در سنه چهارصد و دوازده بوده است و وفات حسین بن محمد بن موسی
در سال سیصد و چهل و هفت بوده .

ترجمہ شیخ ابو محمد مرتعش

الشیخ الكامل المتخمش ابو محمد عبدالله بن محمد المعروف بالمرتعش .
وفی الکامل ابو محمد جعفر المرتعش بنا براین نام شریفش جعفر است نه عبدالله .
و مؤید قول اول صریح عبارت حبیب السیر است در واقعات زمان خلافت الراضی
میگوید نام ابو مرتعش عبدالله بن محمد است اگرچه در این عبارت مسامحه شده زیرا که
کنیه او ابو محمد و لقبش مرتعش است .

شیخ فریدالدین عطار در تذکره میفرماید وی از بزرگان مشایخ و معتبران اهل
تصوف بود و مقبول اکابر و مشهور طوائف و بریاضات و مجاهدات مخصوص بود و سفرها
برتجربید کرده و بنخدمتهای شایسته معروف گشته .

اصل وی از حیره نشابور است و در شونیزیة بغداد می نشست. ابو حفص را دیده بود و با ابو عثمان حیری و شیخ جنید رحمہم اللہ صحبت داشته .
در نفعات مذکور است کہ او از طبقہ رابعہ و از اصحاب ابو حفص حداد است و بخدمت جنید رسیده بود .
و گفته اند عجایب بغداد سه است: زعقہ شبلی و نکتہ مرتعش و حکایات خلدی .
و ابو حفص وی را بسیاحت فرموده بود هر سال هزار فرسخ سفر میکرد پای و سر برهنه و در هیچ شهری بیش از ده روز نبودی و گاه بودی کہ سه روز بودی .

ترجمہ ابراهیم قصار

از ابراهیم بن مولد نقل نموده کہ مرتعش برقه آمد، ابراهیم قصار بوی طبقی نان و انگور فرستاد، مرتعش را پوستینی بود و میزری میزر را ازار ساخته و پوستین را بفروخت و ثمن آنرا نان و انگور خرید و با ابراهیم قصار فرستاد و گفت نان و انگوری را نان و انگوری اگر ترا با اللہ تعالی حالی هست بیرون آی یعنی مرتبہ یکدیگر بملاقات معلوم گردد .

مقصد مرد مسافر بجهان دیدار است .

ابراهیم مولد گوید ابراهیم قصار یاران را گفت مادام کہ اینجاست با وی سخن مگویند و بر وی سلام مکنید. وی مدتی دراز دررقه اقامت کرد روزی بوی رسیدم و گفتم یا ابا محمد تو هنوز اینجا بی با اینهمه خواری کہ از جهت ما بتو میرسد؟ گفت بجهت این معنی من اینجا اقامت کردم و گرنه من در شهرهای دیگر چند روز بیشتر نمی مانم .

راقم گوید ابو اسحق ابراهیم بن داود قصار رقی در طبقات شیخ سلمی از طبقہ ثالثہ ذکر کرده است. با آنکہ وی از اقران جناب جنید و ابو عبد اللہ جلا است چنانکہ نام شریفش در تعداد اعیان معاصرین جنید مذکور شد و چون عمر بسیار کرده در سال سیصد و بیست و شش برفته از دنیا . لهذا در طبقہ ثالثہ آورده اند .

خلاصہ ابراهیم از اجلہ مشایخ بوده و سخنان عالی دارد و از آن جمله است کہ پسندیده است ترا در دنیا دو چیز. یکی صحبت فقیری و یکی خدمت دوستی اردوستان خدا .
در نفعات مذکور است کہ شیخ عبد اللہ مرتعش فرموده کہ اول کار من آنست کہ من دهقان پسری بودم در نشابور، در خانه خود نشسته بودم ناگاہ جوانی آمد رفتمی در برو کہنه بر سر و بسوی من اشارت کرد بوجهی لطیف چیزی خواست. با خود گفتم جوانیست تندرست از این شرم نمیدارد کہ سؤال میکند وی را جواب ندادم. بانگی بر من زد کہ از آن بسیار تر رسیدم. پس گفت اعوذ باللہ مما خامر سرک و اختلاج به صدرک من بیخود شدم و برو در افتادم. خادمی از خانه بیرون آمده بود و سر من در کنار خود نهاده و مردم بسیار گرد من در آمده، چون بعد از مدتی با خود آمدم آن جوان رفته بود حسرت بسیار

خوردم و از آنچه کرده بودم پشیمان شدم .

چون شب رسید بغایت غمگین در خواب شدم حضرت امیرالمؤمنین (ع) را در خواب دیدم و آن جوان با وی بود حضرت امیر بمن اشارت میکرد و سرزنش و میگفت ان الله لا یحب لمانع سائله از خواب در آمدم و هر چه داشتم تفرقه کردم و روی بسفر آوردم بعد از پانزده سال شنیدم که پدرم مرده است، به نیشابور باز گشتم و از خداوند تعالی درخواستم که مرا خلاصی دهد از میراثی که بمن رسیده بود خداوند تعالی عنایت کرد و از آن خلاص شدم و همیشه چشم آن جوان را با خود میبینم و هرگز از شرمندگی وی خالی نشده ام و نخواهم شد تا با آنوقت که بخدای تعالی برسم .

و در تذکره عطار قدس سره مذکور است که مرتعش گفت سیزده حج بتو کل کردم بی دلو و حبل چون نگه کردم همه بر هوای نفس بود. گفتند چون دانستی؟ گفت از آنکه مادرم گفت سبوی آب برای من بیاور، بر من گران آمد دانستم که آن سیزده حج بر شره شهوت و هوای نفس کرده بودم .

در ویشی گفت در بغداد بودم و خاطر ممتعلق حج بود در دلم آمد که مرتعش میآید و پانزده درم می آورد تار کوه و رسن و نعلین بخرم و بیادیه بروم، در حال یکی در بزد باز کردم مرتعش بود و گره بسته بی دردست. گفت بستان گفتم نگیرم گفت بگیر و بیش از این مرارنجه مدار چند درم خواسته بودی؟ گفتم پانزده درم . گفت بگیر این پانزده درم است .

و نیز در آن کتاب حکایت کرده که مرتعش روزی در محله بی از بغداد میرفت تشنه شد بدر سرائی رفت و آب خواست. دختری صاحب جمال کوزه آبی آورد دلش صید جمال او شد همانجا بنشست تا خداوند خانه باز آمد و او از متنعمان بغداد بود. گفت ای خواجه دلی بشر بتی آب گرانست مرا از خانه توشر بتی آب دادند و دلم ببردند. آن مرد گفت دختر از آن منست او را بزنی بتو دادم پس مرتعش را بطلب دل بخانه برد و عقد و نکاح کرد و بگرما به فرستاد و خرقة از وی بیرون کرد و جامه نوبر او پوشانید چون شب شد دختر بوی دادند. مرتعش برخاست و بنماز مشغول شد ناگاه در میان نماز فریاد بر آورد که هاتوا مرقعی گفتند چه افتاد ترا؟ گفت بصرم ندا کردند که بیکی نظر که بخلاف فرمان ما کردی جامه اهل صلاح از تو بر کشیدیم و اگر زوبتی دیگر کنی لباس آشنایی از برت بر کشیم مرقع در پوشید و زنا را طلاق داد .

در نفحات در حالات ابو عبدالله الحضرمی گوید که مرتعش گفته ابو عبدالله حضرمی را از تصوف سؤال کردم و بیست سال بود که سخن نگفته بود، مرا از قرآن جواب گفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه گفتم صفت ایشان چیست؟ گفت لا یرتد الیهم طرفهم و ائدتهم هواء گفتم محل ایشان از احوال کجاست؟ گفت فی مقعد صدق عندم لیک مقتدر گفتم زیادت کن، گفت ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسؤولا .

و نیز در آن کتابست که مرتعش گفته هرگز خویش بیاطن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم .

از او پرسیدند که تصوف چیست؟ گفت: اشکال و تلبیس و کتمان ظاهر امر آن باشد که تصوف مشکل ساختن حال خود است بمردم که مردم بوی راه نبرند و تلبیس کند که حال وی از نظر ایشان پنهان ماند که هیچ چیز نسبت باطنی را چنان قوت ندهد که کتمان و هیچ چیز ظرف باطن را چنان تهی نسازد که اظهار و هم از وی پرسیدند که ای الاعمال افضل قال رؤیة فضل الله یعنی نظر سالک بفضل حق باید باشد نه در عمل، پس از آن این بیت بخواند .

ان المقادیر اذا ساعدت الحقت العاجز بالحازم

یعنی اگر تقدیر الهی یاری کند ملحق گردد ضعیف قاصر بغير قاصری که ضبط امر خود نموده. و از سخنان او است افضل الارزاق تصحیح العبودیة و ملازمة الخدمة علی السنة . و نیز در صفحات در عنوان ابوالعباس احمد بر دعی مذکور است که وی از مرتعش حکایت کند که گفت هر که دیدار وی ترا منفعت نکند سخن وی ترا نیز منفعت نکند .

و در تذکرة عطار از جمله سخنان او است آنکه گفت هر که گمان برد که افعال او او را از آتش نجات دهد یا بهشت برساند بیقین خود را در آتش خطر انداخته است و هر که اعتماد بر فضل خدای دارد حقیقتاً او را بهشت رساند که آنرا حظیرة القدس خوانند قل بفضل الله و برحمته فلیفرحوا . و دیگر آنکه گفته ارادت بازداشتن تن است از مرادهای وی و اقبال کردن بر امرهای حقیقتاً و رضا دادن بر آنچه بروی میرود از واردات قضا و ساکن دل شدن بچیزی غیر حق شتاب کردنت بعقوبات خدای در دنیا .

و از سخنان او است که وجد برد و گونه است یکی وجد منك چنانچه حقیقتاً فرموده فمن لم یجد فصیام ثلاثة ايام معناه فمن لم یملک و دیگر وجد لقاء است چنانکه فرمود و وجدوا ما عملوا حاضراً یعنی و لقوا و گفته او است هر که حق را مشاهده کند در سر خویش جمله کون از دل او بیفتد .

و اصل توحید سه چیز است : شناختن خدای را بر بوییت و اقرار دادن خدای را بوحدانیت و نفی کردن جمله انداد از او. و عارف صید معروفست و معروف او را صید تامکرمش گردانند و در حظیرة قدسش بنشانند .

و گفته او است قدس سره مراقبت مراعات سراسر برای ملاحظات غیبت در هر لحظه و درست کردن جمله معاملات بدو چیز است صبر و احلاس صبر بروی و احلاس در وی و مخلص چون دل بحق دهد سکوت و چون بخلوت دهد فکرت باشد و چون بخلق دهد تقرب باشد .

و صوفی آنستکه همت او از قدم او بیشتر نباشد یعنی هم چنانکه همت دارد باید که

معاملت داشته باشد و تصوف حسن خلق است و نیز گفته تصوف حالست که غایب گرداند صاحب آنرا از گفتگو و میبرد تا به خدای ذوالمنن و از آنجا بیرون گرداند تا خدا بماند و او نیست شود و آن مذهبی است جمله جد که با هیچ هزلی آمیخته نگردانید .
و فرموده او است که عزیزترین نشستنی فقرا را آن بود که با فقرانشینند. پس چون بینی فقیری جدا گردد از فقیر یقین دان که آن از علتی خالی نیست. در وقت وفات از وی وصیتی خواستند گفت پیش کسی روید که او شمارا به از من بود و مرا بکسی بگذارید که او مرا به از شما باشد .

و فی کامل عند عدة حوادث سنة ثمان و عشرين و ثلثمائة و فیها توفی ابو محمد جعفر المرتعش و هومن اعیان مشایخ الصوفیه و هونیسا بوری سکن بغداد .
و در همین سال ابو جعفر محمد بن یعقوب الكلینی رحمه الله صاحب کتاب حدیث معروف یعنی کافی علیه الرحمه ارتحال نموده و قبر منورش در بغداد شرقی کنار دجله مکرر زیارت شد .

و در تاریخ گزیده مسطور است که شیخ محمد مرتعش نیشابوری وفاتش ببغداد بزمان الراضی خلیفه بود .
و از جمله سخنان او است بنقل حمد الله که بمرتعش گفتند که فلان کس در هوا سیر میکند . گفت اگر در پی هوای او بود بهتر از آنکه بر هوا رود .
و در نفحات مذکور است در بغداد بوده در مسجد شونیزیه و آنجا برفته از دنیا سنه ثمان و عشرين و ثلثمائة و بقولی ثلث و عشرين و ثلثمائة .

ترجمه ابو نصر سراج عبد الله بن علی الطوسی

و شیخ ابو نصر سراج طوسی الملقب بطاوس الفقراء صاحب کتاب لمع از تربیت یافتگان خدمت او است. قال الامام الیافعی فی تاریخه عند سنه ثمان و سبعین و ثلثمائة فیها توفی الشیخ الکبیر شیخ الصوفیه و صاحب کتاب اللمع فی التصوف ابو نصر السراج عبد الله بن علی الطوسی . انتهى . و ابو نصر پیر ابو الفضل محمد بن الحسن السرخسی و ابو الفضل پیر شیخ ابو سعید فضل الله بن ابو الخیر است و تفصیل حالات هر یک در نفحات مسطور است و در ذکر سلاسل مذکور گردید .
وفات ابو سعید بن ابو الخیر در شب جمعه چهارم شهر شعبان سنه چهار صد و چهل بوده و عمر شریفش را هزار ماه نوشته اند .

ترجمه الشیخ ابو عبد الله الخفیف

الشیخ الکامل العفیف ابو عبد الله محمد بن الخفیف بن الاسفکشار الضبی الشیرازی
قدس سره .

القاب شریفش را در تذکره قدوه ابرار شیخ عطار چنین مرقوم داشته: آن مقرب احادیث، آن مقدس صمدیت آن برکشیده در گاه، آن برگزیده اله، آن محقق لطیف قطب وقت شیخ ابو عبدالله محمد بن خفیف شیخ المشایخ عهد بود و بیگانه عالم و در علوم ظاهر و باطن مقتدا و رجوع جمله اهل طریقت در آن عهد بوی بود و بینائی عظیم و خاطری بزرگ و صافی داشت .

شمائل و فضائل او نه چند است که بر توان شمرد و ذکر توان کرد و پوشیده نیست و مجتهد بود و در طریقت مذهبی خاص داشت .

و خفیفیان جماعتی انداز صوفیه که تولا بدو کنند و طراز مذهب او در تصوف بر غیبت و حضوری است .

و در هر چهل روز تصنیفی از غوامض حقایق میساخت و در علم ظاهری بسی تصنیف نفیس داشت همه مقبول و مشهور و آن مجاهدات که او کرد در وسع بشر نگنجد و آن نظر که او را بود در حقایق و اسرار در عهد او کسرا نبود و بعد از وی در پارس خلفی نخواست چنانکه نسبت بدو درست کردی اگر چه بسیار بزرگان بودند .

و او از ابناء ملوک بود و در تجرید بسی سفرها کرده بود . و رویم و جریری و ابن عطاء و حسین بن منصور حلاج را دیده بود و یک لحظه جنید را دیده بود .

و در ابتدا که در دین دامن او را گرفت چنان شد که در رکعتی نماز دو اذنه هزار بار سوره قل هو الله احد را خواندی و بسیار بودی که بامداد تا شب هزار رکعت نماز کردی و بیست سال پلاس پوشیده بود و بهر سال چهار چله داشتی و آن سال که چهل چله داشته بود در چله آخر وفات کرد و پلاس از خود بیرون نکردی و در وقت او پیری بزرگ بود اما از محققان علمای طریقت نبود و در پارس مقام داشت نام او محمد ذکوی بوده و هرگز مرقع نبوشیدی .

و از ابو عبدالله خفیف پرسیدند که شرط مرقع چیست و داشتن او که را مسلم است؟ گفت شرط مرقع آنست که محمد ذکوی در پیراهن سفید بجای میآورد و داشتن آن او را مسلم است و مادر میان پلاس نمیدانیم تا بجای توانیم آورد یا نه .

و او را خفیف از آن گفتندی که هر شب غذای او بوقت افطار هفت دانه مویز بود بیش نه و سبک بار بود و سبک روح و سبک حساب .

شبی خادمش هشت دانه مویز بداد . شیخ ندانست و بخورد حلاوت مناعت ندر هر شب نیافت . خادم را بخواند و از آن حال سؤال کرد . خادم گفت امشب هشت مویز دادم . شیخ گفت پس تو یار من نیستی بلکه خصم من بوده اگر یار من بودی شش دانه میدادی . پس شیخ او را از خدمت مهجور کردی و خادمی دیگر نصب کردانید و گفت چهل سالست که مرا قبولیست میان خاص و عام و چندان نعمت بر ما ریختند که آنرا احد نبود و چنان زیستم که در این مدت چهل سال زکوة فطر بر من واجب نشد و گفت در ابتدای ارادت خواستم که بحج روم

چون بیفداد رسیدم چندان پندار در سر من بود که جنید برجای بود و بدیدن وی نرفتم چون بیادیه فرو شدم رسنی و دلوی داشتم تشنه شدم چاهی را دیدم که آهوئی بدهن ازوی آب میخورد از سرچاه، چون بسر چاه آمدم آهو بگریخت و آب باز برچاه رفت گفتم خداوندان عبدالله را قدر از این آهو کمتر است؟ آوازی شنیدم که آن آهو دلو و رسن نداشت و اعتماد او بر ما بود تو ناحبل و دلو و رکره می آمدی چون آن بشنیدم و قتم خوش شد و دلو و ریسمان را بینداختم و روان شدم آوازی شنیدم که یا عبدالله ما ترا تجربه می کردیم تا چون صبر کنی باز گرد و آب خور. باز گشتم آب بر سرچاه آمده بود وضو ساختم و آب خوردم و برفتم تا بمدینه و حاجتم بهیچ آب نبود چون باز گشتم و بیفداد رسیدم روز آدینه بجامع رفتم جنید را چشم بر من افتاد گفت اگر صبر می کردی آب از زیر قدمت بر آمدی.

راقم گوید آنچه از عبارات عوارف و نفحات مستفاد میشود ابو عبدالله خدمت جنید نرسیده بود، قال فی الباب الخامس والخمسين من العوارف حکمی ان علی بن بندار الصوفی ورد علی ابی عبدالله بن خفیف زائرا فتماشیا فقال له ابو عبدالله تقدم فقال بای عذر فقال بانك لقيت الجنيد ومالقيته .

و در نفحات در عنوان علی بن بندار بن الحسین الصوفی الصیرفی مذکور است که وقتی علی بن بندار باشیخ ابو عبدالله خفیف به تنگی پلای رسیدند، ابو عبدالله وی را گفت پیش رو ای ابو الحسن. گفت بچه سبب پیش روم؟ ابو عبدالله گفت که تو جنید را دیده ای و من ندیده ام.

و پیر هروی گفته مهین نسبت این طایفه دیگر پیرانست و صحبت ایشان . و چون بعضی در ذکر شجره خود چنانکه گذشت از ابو عبدالله بن خفیف بلا واسطه اتصال و پیرا بشیخ الطایفه جنید داده اند و شیخ عطار فی الجملة تصدیق ملاقات او را با جنید فرموده لهذا در تعداد ترجمه مشرفین و مجازین از خدمت جنید ذکر وی گردید . و در نفحات مسطور است که وی از طبقه خامسه است و مادر وی از نیشابور است و بشیر از بوده و شیخ را در وقت خود شیخ الاسلام میخواندند شاگردا بوطالب خزر ج بغدادیست رویم را دیده بود باکتانی و یوسف بن الحسین الرازی و ابو الحسین المزین و ابو الحسین دراج صحبت داشته و باطاهر مقدسی و ابو عمرو دمشقی و غیر ایشان نیز از دیدار مشایخ مرزوق بوده عالم بوده بعلوم ظاهری و علوم حقایق .

و شیخ انصاری فرموده که هیچکس را در این علم چندان تصنیف نیست که ویراست و ازوی دو سخن دارم که کرا کند که باز گویند یکی آنکه ازوی پرسیدند که تصوف چیست؟ گفت وجود الله فی حین الغفله .

و دیگر آنکه ازوی پرسیدند که ابو عمرو و عبدالرحیم اصطخری با سگبانان چرا بدشت میشود و قیام میکنند؟ گفت یتخفف عن ثقل ما علیه و چون غالب حکایات و سخنان ابو عبدالله در ضمن ملاقات او با بزرگان مشایخ و تربیت یافتگان خدمت وی در عناوین آنها مذکور

است لهذا از معاصرین وی آنچه شرح حالات آنها گذشته است گذشته و آنچه مذکور نگشته آورده میشود .

فی کتاب المراقبة من احياء علوم الدين قال قال ابو عبد الله بن خفيف خرجت من مصر اريد الرملة للقاء ابي علي الرود باري فقال لي عيسى بن يونس المصري المعروف بالزاهد ان في صورشا بأوكهلا قد اجتمعا على المراقبة فملو نظرت اليهما نظرة لملك تستفيد منها ودخلت صور وانا جامع عطشان وفي وسطى خرقة وليس علي كتفي شيء فدخلت المسجد فاذا بشخصين قاعدین مستقبلی القبلة فسلمت عليهما فما اجاباني فسلمت ثانية وثالثة فلم اسمع الجواب فقلت انشدتكما بالله الا رددتما علي السلام فرفع الشاب رأسه من مرقعته فنظر الي وقال يا ابن خفيف الدنيا قليل وما بقي من القليل الا القليل فخذ من القليل الكثير يا ابن خفيف ما اقل شغلك حتى تتفرغ الي لقائنا قال فاخذ بكلمتي ثم طأطأ رأسه في المكان فبقيت عندهما حتى صلينا الظهر ولعصر فذهب جوعي وعطشي وعنائی فلما كان وقت العصر قلت غطني ورفع رأسه الي وقال يا ابن خفيف نحن اصحاب المصائب ليس لنا لسان العظة فبقيت عندهما ثلثة ايام لا اكل ولا اشرب ولا انام ولا ارايتهما الا كلا شيئا ولا شربا فلما كان اليوم الثالث قلت في نفسي احلفهما ان يعظنيهما فرفع الشاب رأسه وقال يا ابن خفيف عليك بصحبة من يذكرك الله رؤيته وتقع هيبة علي قلبك يعظك بلسان قوله قم عنا .
و در تذكرة قدوة احرار شيخ عطار ترجمة ابن حكمايت با في الجملة اخلاف مذکور است .

ترجمه ابو الحسن مزین صغیر و کبیر

ابو الحسن المزین علی بن محمد البغدادی و مزین بصیفة اسم فاعل یعنی حجام و ابو الحسن مزین دو نفر بوده اند یکی کبیر و دیگری صغیر و هر دو اهل بغداد بوده اند . و مزین کبیر در بغداد مدفون و مزین صغیر در مکه مجاور بوده و آنجا از دنیا رفته ، و وی است که از ابو یعقوب حکمايت نموده چنانکه در آخر ترجمه نقل مینماید . و بعضی گفته اند که این دو مزین پسران خاله یکدیگر بوده اند و با جنید و سهل بن عبدالله تستری و آنان که در آن طبقه بوده اند صحبت داشته .

و از کلمات مزین کبیر است الکلام من غیر ضرورة مقت من الله تمالی بالعبادة .
و شیخ کمال الدین دمیری در کتاب حیوة الحیوان در ضمن لغت اعمی حدیثی نموده از مزین صغیر بهین عبارت نقل مینماید قال الشیخ ابو الحسن علی بن محمد المزین السغیر الصوفی كنت بیادية تبوك فقدمت الي براسنقی منها فزلقت رجلی وقعت فی جوف البئر فرأيت فی البئر زاوية واسمة فاصلحت موضعا وجلست فيه فبينما انا كذلك اذا انا بختنخة فنأملت فاذا انا بافعی سقطت علی ودارت بی وانا ساكن السرلا اضطرب ثم اعدت علی ذنبيها واخرجتني من البئر وحلت عنی ذنبيها ثم ذهبت عنی .

طرائق الحقایق

وعن جعفر الخلدی قال ودعت ابا الحسن المزین الصغیر فقلت له زودنی شیئاً فقال لی اذا ضاع منك شیء او اردت ان یجمع الله بینك و بین انسان فقل یا جامع الناس لیوم لا یریب فیہ ان الله لا یخلف المیعاد اجمع بینی و بین کذا فان الله تعالی یجمع بینك و بین ذلک الشیء او ذلک الانسان قال فما دعوت بهافی شیء الا استجیب لی . توفی الشیخ ابوالحسن بمکه سنة ثمان وعشرین وثلثمائة انتهى .

در نفعات الانس ثمان اوسبع میگوید و نیز نقل نموده که وی گفته که در مکه مجاور بودم مرا عزیمت سفر خاست چون بموضعی رسیدم که آنرا بشر میمونه گویند ، دیدم جوانی در جان دادنست گفتم بگوی لا اله الا الله چشم بگشاد و گفت .

انا ان مت فالهوی حشو قلبی و بدین الهوی يموت الکرام
پس جان بداد و کاروی بساختم و بروی نماز گزاردم و دفن کردم و داعیه سفر از خاطر من برفت باز گشتم و بمکه آمدم .

ابو عبدالله خفیف گفته که ابوالحسن مزین گفت که بمکه رسیدم شیخ ابوعقوب اقطع در حال رفتن بود . بروی در آمدم مرا گفتند اگر بتوالفتات کند شهادت بروی عرضه کن مرا فریب دادند که من کودک بودم و بر بالین وی بنشستم بمن نگریست گفتم ایها الشیخ نشهد ان لا اله الا الله وی گفت :

ایای تعنی بعزة من لا یندوق الموت مابقی و بینی و بینه الاحجاب العزة .

پرده عزت اوئی او است که او او است و توتو .

شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که در الوهیت مردی میسوخت جماعتی آمدند از و برای پرده عزت شهادت بروی عرضه میکردند . شیخ ابوالحسن مزین بروز گار میبگفتی که گرانی چون من آمد که شهادت بردوستی از دوستان او عرضه کنم .

شیخ ابو یعقوب زبزی

شیخ ابوعقوب زبزی شیخ ابوعبدالله بن خفیف گفته که با ابن زبزی در سماعی حاضر شدم و قوال این بیت میخواند :

لو اسندوا میتاً الی حجرها عاش ولم ینقل الی قبری

ابن زبزی خوش شد دستها را از پس پشت بر زمین نهاد و سینۀ خود را بیالا کرد و چشم خود را در آسمان دوخت و میگفت بگوی که والله غیر از من کسی نمیشنود . ناگاه خون از رگهای گردن او بگشاد که پنداشتی از آنجا فصد کرده و همچنان بود تا بیهوش بیفتاد وی را بگرفتند و خونها را بشستند و خرقة بر آن موضع بستند .

وهم وی گفته میان ابراهیم خواص و ابن زبزی نقاری واقع شد . ابن زبزی ویرا گفت چند دعوی کنی و صوات بر ما که بتو کل بیادیه درمی آیی آنچه با خود داری از مرقع و رکوه همه اسباب کدیه است ، اگر دعوی تو کل میکنی چنانکه من گویم بیادیه در آی . ابراهیم

خواص در غضب شد و بیرون رفت. ابن زبزی در عقب وی برفت و ازار و ردایی نیکو گرفت و کوزه بی از آبگینه چون بوی رسید گفت مرقع خود بکش و اینهارا بپوش. مرقع خود را بکشید و آنها را پوشیدور کوه را از وی بستند و کوزه آبگینه را بوی دادو گفت برو. چون ابراهیم حج کرد و باز گشت ابن زبزی مرقع و کوه وی را برداشت و استقبال وی کرد و گفت اکنون هر چه خواهی بپوش و خواص از بس که ریاضت و فاقه کشیده بود موهایش ریخته بود. ابن زبزی را گفت قتلتمنی ابدک الله دعای خیر است اگر چه عبارت موهم خلافت یعنی چنانکه نفس مرا کشتی ای استاد خدا ترا از آنچه نباید دور گرداند.

و هم ابو عبدالله خفیف گفته که شیخ ابوطالب خزرج گفت که میان من و ابن زبزی در اخلاص سخنی میگذشت و اصحاب بر آن بودند که شب در خانه من باشند هر وقت که من سخن گفتم گفت باش تا شب بیاید و من هیچ نمیدانستم که وی چه میگوید. چون برخاستم ابن زبزی گفت انتظار من مبرید من بیگانه خواهم آمد، ما طعام خوردیم و نصیب وی گذاشتیم چیزی از شب گذشته بود که آمد بطهارتخانه در رفت گفتیم مگر طهارت میکند و او با خود دفی داشت آنجا پنهان میکرد، پس بیرون آمد چون پاسی از شب گذشت و مردم آرام گرفتند ما با خاطر خوش و وقت صافی نشسته بودیم که ابن زبزی برخاست و دف پنهان کرده را بیرون آورد و آغاز دف زدن و سرود کردن و گفتن کرد همه همسایگان جمع شدند و نظاره میکردند با همسایگان گفت شاید که چون ابوطالب باشما تنها باشد چنینها نکند ما این از وی آموخته ایم و او شیخ ماست در این کارها، پس دف میزد و سرود میگفت و بازی میکرد و با همسایگان سخن میگفت. ابوطالب گمت هنوز سحر بود که خانه را حالی کردم و بمحله دیگر رفتم چون با امداد شد گفتم توبه کردم که دیگر هرگز ذکر اخلاص نکنم.

ابو العباس بن یحیی الشیرازی

ابو العباس احمد بن یحیی الشیرازی رحمه الله تعالی استاد شیخ ابو عبدالله بن الخفیف است. ابو عبدالله گفته که من چنان متحقق در وجد ندیده ام که او بود، سکر تمام داشت چون بصحرارفتی با شیر بازی کردی جنید و روبم و سهل تستری را در یافته بود. شیخ ابو عبدالله گفته با شیخ احمد شبی بود و با ما کودکی بود از اصحاب من که برای خواب او را بخانه خود بایست رفت. زمستان بود و آتشی عظیم بر او روشن بود و احمد یحیی بر پای بود و وقت خوش بود در سماع.

بعضی اصحاب گفتند کیست که فلان کودک را بخانه خود رساند؟ هیچکس جواب نداد و احمد بن یحیی دواخگر بزرگ بر کف گروت و آستین بر آن فرو گذاشت و کودک را گفت برخیز و وی را بدر خانه وی رسانید و ما روشنایی آن اخگر را از بالای جامه او میدیدیم آن کودک در خانه خود در آمد آن دواخگر را از دست بینداخت انگشت

شده بود بعد از آن بمسجد درآمده نماز میگزارد تا بانگ نماز بامداد گفتند .

ابوالعباس بن عمران

ابوالعباس احمد بن عمران بن سربج ویرا در فقه شافعی کهنین میخواندند و با جنید صحبت داشته . وقتیکه در اصول و فروع سخن گفتم که حاضران را شکفت آمدی گفتی که میدانید که مرا این سخن از کجاست؟ از برکت مجالست ابوالقاسم جنید است شیخ ابو عبدالله بن خفیف گفته است که پیش از آنکه ابن سربج بشیر از آید اصحاب علم صوفیه را همه جهال اعتقاد کرده بودند چون وی بشیر از آمد و بیان مرتبه و مقام ایشان کرد و بزبان ایشان سخن گفت بفضل ایشان گواهی داد و بارها در مجلس علما گفت که والله ما آدمی نشدیم و ادب نیاموختیم مگر از صحبت ایشان آن زمان علماء صوفیه را بشناختند و ایشانرا بزرگ داشتند . وفاتش در سال سیصد و پنچ بوده .

حسین بن منصور حلاج

ابوالمغیث حسین بن المنصور الحلاج البیضاوی حالانش در کتب قوم از نظم و نثر فوق احصاست . وقتی در سرای جنید را بکوفت . گفت کیست؟ گفت حق . جنید فرمود نه حقی بلکه بحقی وای خشبه تفسدها کدام چوب داراست که بتو چرب شود . در سال سیصد و نه بر زمان مقتدر خلیفه بسمی وزیر حامد بن عباس بردار شهادت علم بر افراشت تقریباً پانزده سال بعد از ارتحال جنید .

و شیخ ابو عبدالله الخفیف گفته که بحیله بسیار در زندان شدم سرائی نیکو دیدم و فرشی نیکو و مجلسی نیکو ریسمانی بسته و منشفه بی بر آن افکنده و غلامی نیکو روی ایستاده . غلام را گفتم که شیخ کجاست؟ گفت در سقابه . گفتم چند گاه است که خدمت شیخ میکنی، گفت هوره ماه گفتم در این زندان چه میکند؟ گفت با سیزده من بند آهن هر روز هزار رکعت نماز نافله میکند آنکه گفت این درهای خانها که مبینی در هر یکی زندانی است دزدی باخونی، پیش ایشان میرود و ایشانرا نصیحت میکند و سبب و موی ایشان میچیند گفتم چه میخورد، گفت هر روز خوانی بالوان طعام پیش او میآوریم نیم ساعتی در همه نگاه میکند آنگاه سرانگشت بر آن میزند و زمزمه میکند از آن هیچ نمیخورد آنگاه از پیش او بر میگردیم در این سخن بودیم که از سقابه بیرون آمد با روی نیکو و صورتی زیبا صوفی سفید پوشیده و فوطه رملی بر سر بسته بطرف صفا بر آمد مرا گفت ای جوان از کجایی؟ گفتم از فارس . گفت از کدام شهر؟ گفتم از شیراز . از خیر مشایخ از من پرسید تا بحديث ابوالعباس بن عطا رسیدم گفت اگر او را ببینی بگویی زنهار آن رقعها را نگاهدار، ظاهراً مطالب توحید در آن بوده .

و دیگر گفت پیش من چون آمدی؟ گفتم بمعرفت بعضی از لشکریان فارس. در این سخن بودیم که امیر زندان درآمد و زمین ببوسید بنشست. گفت ترا چیست؟ گفت دشمنان مرا پیش خلیفه غمز و عیب کرده اند که یکی از بزرگان را رها کرده و ده هزار دینار رشوه بسته و یکی از عامه بجای او نشانده در این ساعت مرا برند که بکشند. گفت برداً و سلاماً چون وی برفت شیخ در میان سرای بدو زانو نشست و دست ها با آسمان برداشت و سر در پیش انداخت و با انگشت سیبانه اشارت میکرد نگاه بگریست چندانی که از آب چشمش زمین تر شد و مدهوش گشت و رو بر زمین نهاد ناگاه امیر زندان درآمد وی باز نشست و گفت چه بود ترا؟ گفت مرا آزاد کرد. گفت حال چون شد؟ گفت مرا پیش خلیفه بردند گفت تا باین ساعت بر سر آن بودم که ترا حالی بکشم در این ساعت دلم بانو خوش شد برو که عفو کردم. پس شیخ خواست که روی خویش پاک کند از وی تا آن ریسمان که منشفه بر آن بود بیست گز بود دست دراز کرد و منشفه برداشت، ندانم که دستش دراز شد یا منشفه پیش وی آمد ناگاه بیرون رفتم و پیش ابن عطا شدم و پیغام بگزاردم گفت اگر وی را ببینی بگوئی اگر مرا بگذارند.

ابو الحسنین در ارج

ابو الحسنین در ارج بغدادی خادم ابراهیم خواص بوده و برادر کوچکتر از بکیر در ارج و از طبقه ثلثه، و با ابو عمرو دمشقی و ابو عمران مزین رازی صحبت داشته و یوسف بن رازی صحبت داشته و یوسف بن حسین رازی را دیده و در حال سماع برفته از دنیا در سال سیصد و بیست.

شیخ ابو عبدالله بن خفیف گفته که از ابو الحسنین در ارج شنیدم که گفت در سفر مرا از همراهان ملالت گرفت که میان ایشان نقار بسیار میبود، عزم کردم که تنها بروم چون بمسجد قادسیه رسیدم بیری دیدم مجذوم و بروی بلای عظیم چون مرا دید بر من سلام کرد و گفت ای ابو الحسن عزیمت حج داری؟ بکراحت و خشم گفتم آری گفت همراهی خواهی؟ با خود گفتم از همراهان تندرست گریختم و بدست مجذومی افتادم گفتم نه گفت همراهی کن. گفتم بخدای همراهی نکنم. گفت ای ابو الحسن یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی يتمجب القوی. گفتم همچنین است و بانکار بروی بر فتم چون بدیگر منزل رسیدم چاشتگاه وی را دیدم بفرغت نشسته گفت یا ابا الحسن یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی يتمجب القوی. هیچ نگفتم و بر فتم اما در دل من نسبت بوی ترددی و وسواسی پیدا شد.

چون بتمجیل تمام وقت صبح را بمنزل دیگر رسیدم بمسجد در آمدم وی را دیدم بفرغت نشسته گفت یا ابا الحسن یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی يتمجب القوی پیش وی رفتم و بروی زمین افتادم و گفتم المعذرة الى الله واليك خدای را و ترا عذر میخواستم گفت مقسود

تو چیست؟ گفتم خطا کردم که گفتم همراهی نمیخواهم. گفت تو گفتی نخواهم و سوگند بخدای کردی مرا کراحت میآید که سوگند ترا دروغ سازم بدان سبب همراه تو نمیروم. گفتم پس چنان کن که در هر منزل ترا ببینم گفت قبول کردم رنج راه و گرسنگی از من برفت و مرا هیچ اندوهی و آرزویی نماند جز آنکه زودتر بمنزل رسم و وی را ببینم چون بمکه رسیدم صوفیان را این قصه بگفتم.

شیخ ابوبکر کتانی و شیخ ابوالحسن مزین گفتند که او شیخ ابو جعفر مجذوم است، غوث روزگار خود بوده و غوث پوشیده بود بخیر یا بشر سی سال است که ما در آرزوی آنیم که وی را ببینیم کاش او را باز توانی دید. برفتم چون در طواف شدم وی را دیدم باز آمدم و گفتم ایشان را که وی را دیدم گفتند اگر این بار وی را ببینی وی را نگاه دار و ما را بانگ کن. گفتم چنین کنم چون بمنی و عرفات بیرون رفتم وی را نیافتم روز رمی جمار کسی با من سخن گفت و گفت السلام علیک یا ابا الحسن دیدم که وی بود مرا از دیدن وی حالتی شد که فریادی کردم و بی خود افتادم وی برفت چون بمسجد خیف رفتم یاران را گفتم روز وداع در پس مقام ابراهیم نماز گزاردم کسی از پس پشت من مرا بکشید وی بود گفت یا ابا الحسن هنوز بانگ خواهی کرد. گفتم ای شیخ از تو التماس میکنم مرادعائی کن. گفت من دعانکنم تو دعا کن تا من آمین کنم من سه دعا کردم و وی آمین گفت:

یکی خواستم که قوت من روز بروز برسد چنان شد چندین سال است که بر من شبی نگذشته است که چیزی برای فردا ذخیره کرده باشم.
دیگری خواستم که درویشی را بمن دوست کنی و اکنون بمن هیچ در دنیا از درویشی دوست تر نیست.
و دیگر خواستم که فردا که خلق را حشر کنی مرا در صف دوستان خود برانگیزی و باردهی امیدوارم که چنان شود.

ترجمه ابو بکر احمد بن محمد بن ابی سعدان

ابوبکر احمد بن محمد بن ابی سعدان بغدادی از اصحاب شیخ الطائفه جنید است و از اقران ابوعلی رودباری. از سخنان او است:
الصوفی هو الخارج عن النعوت والرسوم و الفقیر هو الفاقد للأسباب ففقد السبب اوجب له اسم الفقر و سهل له الطريق الی المسبب و من لم يتطرف فی التصوف فهو غبی ای جاهل.

شیخ ابو عبدالله بن الخفیف گفته است شیخ رویم در بغداد بعد از نماز عید مرا گفت ابن ابی سعدان را میشناسی؟ گفتم آری گفت برو و بگویی که امروز ما را بمجالست و مؤانست

خود مشرف گرداند بر فتم وی را در خانه یافتم در دهلیزی که در آنجا بغیر يك پاره بودیای کهنه هیچ نبود و وی در آنجا نشسته بود رسالت کردم . گفت این سفره را بگیر و شخصی است در بیرون بوی ده تا خوردنی بیاورد . گفتم مگر اجابت رویم نمیکنید؟ گفت آری .

ولکن روی عن علی «ع» ان رسول الله «ص» دعی الی مادبة وهی التی یسمونها الولیمة فقال قم بنا یا علی الی البیت نأکل البیت کسیره لتحسن مؤاکلتنا من الناس .
من سفره را بردم و بآن شخص دادم سه رغیف و کامخ نان خودش آورد خوردیم و بر فتم .

ابو بکر قصری

ابو بکر قصری قدس سره از قصر هبیره بود ولکن بشیراز نشستی، بزرگ بوده و محقق و اهل غیب را دیدی شیخ ابو عبدالله بن الخفیف گفته که روزی شیخ ابو بکر قصری مرا گفت خیز تا بصحرا رویم میرفتیم قومی را دیدیم که بر بام بازار نرد میباختند شیخ ابو بکر برفت و با ایشان بنشست و دست در بازی کرد و از خجالت آب و عرق از من میرفت که این چیست که میکنند که مردمان می بینند آخر فرود آمد و رفتیم دیدیم که تنی چند شطرنج میباختند بسوی ایشان رفت و نطع ایشان را بر گرفت و بدرید و چونها بیفکند . دوتن از ایشان کارد کشیدند قصری گفت کارد مرا دهید تا بخورم ایشان شکوه داشتند بر گذشتیم و من باوی در خصومت که آن فراخ روی آنجا این احتساب زشت اینجا چه بود که بجای آوردی . وی گفت آن وقت بنظر ادنی مینگر بستم فرق ندیدم و اکنون بنظر علمی مینگر بستم حکم دیدم .

مخفی نماناد که این حکایت را در احوال ابو القاسم قصری آورده و بعضی احتمال داده اند که صاحب هر دو کنیت یکی است یا یکی بر سبیل سهو واقع شده باشد والله اعلم .

ابو بکر الاشنانی

شیخ ابو بکر الاشنانی و فی القاموس الاشنان بالضم والکسر معلوم و نیست .
بیعه المحدثون .

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که یکی از شاگردان من آمد که شیخ الاشنانی از بام بیفتاد و پای او بشکست و برفت و آن چنان بود که نوجوانی آمده بود و قوالی میکرد وی را پنهان از شیخ عبدالله گفته بودند که چیزی بخوان او بخواند، ابو بکر الاشنانی در سماع خوش شد و از بام بیفتاد و برفت . شیخ ابو عبدالله گفته که آنجا رفتم گفتم چه می خوانند . گفت این دو بیت :

دنف یندوب بدائه والموت دون بلائه

ان عاش عاش منغصاً

او مات مات بدائمه

آن کودک را گسیل کرد و گفت دیگر گرد این قوم مگرد و شیخ ابو عبدالله از خود تا چهار روز غائب شد و ابو بکر را در گور کردند و او را خبر نبود.

شیخ ابو الحسن بن بندار

شیخ ابو الحسن بن بندار بن الحسن بن محمد بن المهلب الشیرازی .
بندار بتقدیم الباء الموحدة المضمومة علی النون الساکة والالف بین الدال والراء المهملتین از اهل شیراز و به ارجان بوده و عالم باصول و زبانی در حقایق نیکو داشته شاگرد شبلی و با ابو جعفر حذاء صحبت داشته و از استادان شیخ ابو عبدالله بن الخفیف است و آنرا با یکدیگر در مسائل بسیار مفاوضات یعنی مکاتبات بوده و در ارجان سال سیصد و پنجاه و سه برفته از دنیا در زمان المطیع لله خلیفه و از سخنان او است که نه از ادب است که از یار خود پرسید که از کجا میرسی و در چه کاری من لم یتک الکل رسماً فی جنب الحق لا یحصل له الکل حقیقة وهو الحق سبحانه.

الشیخ ابو الخیر

شیخ ابو الخیر بندار بن یعقوب مالکی از بزرگان مشایخ و انواع علوم را جامع بوده .
شیخ ابو عبدالله بن الخفیف گفته بجوانی روزی می داشتم و وصال می کردم . شب در مسجد جامع می بودم و برای من يك قندیل می گذاشتند اتفاقاً شبی باران آمده بود و چراغ مرده یکی در مسجد را کوفتن گرفت خادم جواب نداد دل من تنگ شد رفتم و در باز کردم دیدم ابو الخیر مالکی است در آمد و بنشست و از هیبت وی پر شدم . لزاز باز کرد و طعام بر آن نهاد و گفت بخور که من در خانه خود بودم این را پیش من آوردند نتوانستم که بخورم خاطر من پیش تو بود . از هیبت وی نتوانستم گفت که در وصالم باری چیزی خوردم چون فارغ شدم گفتم ایها الشیخ سؤالی دارم . گفت بگوی گفتم . متی یصفوا العیش مع الله قال اذا رفعت المخالفة من از این سخن تعجب کردم چون بامداد شد آنرا بامشایخ گفتم تعجب کردند گفتند می خواهیم که از وی بشنویم از وی پرسیدند گفت ما بجری باللیل لایند کر بالنهار و بان اقرار نکرد . انتهى .
ظاهراً مقصودش از کتمان آنستکه این کلام مبتنی است بر اصل توحید و هر کس فهم نکند .

و نعم ما قیل :

لا جرم عین جمله اشیا شد

غیرتش غیر در جهان نگذاشت

الشیخ ابوبکر الشعرانی

الشیخ ابوبکر الشعرانی رحمہ اللہ. شیخ ابو عبد اللہ بن الخفیف گفته است کہ ما رأیت زاهداً متخلیاً من الدنیا اصدق ظاهراً من ابی بکر الشعرانی. روزی قصد زیارت او کردم در اصطخر و شب بروی درآمدم گفت با ابابعد اللہ امشب بپرکت صحبت تو طعام چرب خواہیم خورد. پس برخاست و دیگر سفالین برداشت و بر بار نهاد پارہ گوشت قدید خشک داشت در دیگر انداخت و آب بروی ریخت و اندکی نمک در آنجا افکند و دیگر را جوش آورد و باری دیگر در آن رباط باوی بود اورا گفت هیچ بان پارہ چندی داری؟ گفت آری دارم چند پارہ نان آورد و آنرا ترید کرد و از شوربای آن دیگر بر آنجا ریخت و گوشت را بروی آن نهاد و گفت بخور من از آن ترید میخوردم وی می گفت گوشت بخور و پارہ از آن گوشت گرفت تا امر القمہ بی دهد. گفتم نمیخواہم. گفت شاید تو فلان و فلان طعام میخواہی آن فردا خواهد بود بشهر در آیم و ہمہ آنرا برای تو بگیریم. چون بامداد شد بشهر درآمدیم فقرا جمع شدند و طعامی حاضر کردند چیزی از آن طعام بر گرفتیم و بوی درآمدم گفت بگو کہ چه کار داری؟ گفتم هنوز طعام چیزی نخورده ام از تو التماس میکنم کہ بامن طعام خوری باہم طعام خوردیم و من بشیر از روان شدم.

الشیخ ابو محمد العتائی

الشیخ ابو محمد العتائی رحمہ اللہ یکی از استادان شیخ ابو عبد اللہ بن الخفیف است وی گفته کہ ہرگز کاسبی کہ حقیقت کسب را رعایت کند چون ابو محمد عتائی ندیدم ہر روز نیم دانگ را کسب میکرد و قوت وی از آن بود وجہ را نخالہ میخرید و از آن دونان می پخت بیکی افطار میکرد و یکی را صدقہ می داد. روزی بروی درآمدم پیش روی وی جزوی بود کہ موش پارہ پارہ کرده بود. گفتم این چیست؟ گفت این را موش پارہ پارہ کرده و من از موشان بتشویشم و شبہا برسرو روی من می دونند گفتم چرا اغروشن نمیکنی؟ گفت چہل سال است کہ چراغ روشن نکردہ ام کہ از حساب آن میترسم کہ آنرا چند چیز باید تا میسر شود و ہمہ را حساب است.

الشیخ ابو محمد جعفر الحداء

الشیخ ابو محمد جعفر الحداء صحب الجنید و من فی طبقته والشبلی ینذکر مناقبہ و یقول بفضله.

در سال سیصد و چہل و یک از دنیا ارتحال نموده و قبر وی در شیراز است. شیخ ابو عبد اللہ بن الخفیف گفته است کہ روزی مؤمل جصاص مرا گفت برو و بین کہ جعفر حداء را چہ حالت است. بروی درآمدم دیدم بر بساطی نشسته و گردا گرد وی

بالشها نهاده اند و جامه شیرازی دربر وطاقیه برسر و سرائی درغایت خوبی. بروی سلام کردم و نشستم. وی مرا پرسید و من وی را پرسیدم و هنوز ننشسته بودم که حمالی در آمد و ادوات طبخ در آورد. برخاستم که بدرآیم گفت بنشین تا باهم چیزی خوریم. گفتم نیت روزه کرده ام. بیرون آمدم چون پیش مؤمل رسیدم گفت چون دیدی جعفر را؟ چنانکه دیده بودم گفتم. مؤمل دست بر آورد و گفت خدایا ما را سلامت و عافیت ارزانی دار چون مدتی از آن گذشت باز مؤمل مرا گفت برو و بر جعفر درآی و حال وی را بین رفتم و بسرایبی ویران در آمدم و جعفر را طلب کردم گفتند در این خانه است و سه روز است که هیچ نخورده و نیاشامیده بآن خانه در آمدم وی را دیدم روی برخاک نهاده و در بر جامه های کهنه. سلام کردم سر برداشت همه اطراف روی وی از اشک تر. گفتم حال چیست؟ گفت یا ابا عبد الله حال چه گویم چون میبینی. با وی رفیق و تملطف کردم اندک تسکینی یافت اهل منزل گفتند سو گند بخدای بر تو که وی را طعام بخوران که سه شبانه روز است که هیچ چیز نخورده، بسیار جهد کردم تا وی را اندک سو بقی خورانیدم چون پیش مؤمل آمدم گفت چون دیدی جعفر را؟ آنچه دیده بودم باز گفتم مؤمل گفت اگر آن تنعم در توقف داشتی بدین مبتلا نشدی.

الشیخ ابو محمد هشام بن عبدان

الشیخ ابو محمد هشام بن عبدان رحمه الله.

شیخ ابو عبد الله الخفیف گفته است که چون هشام بن عبدان در نماز می ایستاد وی را وجد و حال میگرفت، در محراب پس و پیش میرفت و قرآن میخواند گاه بود که از حسن نماز وی یهودی و نصاری و مجوس جمع شدند و نظاره وی کردند. وی را گوسفندی بود که شیر وی خوردی و روزها او را بصحرا میبرد و می چرانید.

روزی هشام در خواب شده بود چون بیدار شد دید در زراعت شخصی در آمده است میچرد. او را پیش صاحب زراعت آورد و گفت وی را بستان که زراعت ترا خورده است. صاحب زراعت گفت من ترا بجل کردم. گفت مرا حاجت بآن نیست هر چند جهد کرد قبول نکرد بگذاشت و برفت.

و هم ابن خفیف گفته که روزی با هشام در دعوتی برفتیم صاحب دعوت يك جام حلوائی آورد و پیش شیخ ابو محمد نهاد که شیخ بخورد. گفتیم نصیب ما هم بده. گفت مرا اذن آن نداد که شما را بدهم. هر چند گفتیم فایده نکرد از پیش وی بر بودیم و بخوردیم.

وقتی هشام را دهشتی و حیرتی رسید که یکسال از نماز باز ایستاد مردم وی را تکفیر میکردند. قصه وی بمشایخ مسجد جامع رسید روزی همه بروی در آمدند و ابن سعدان محدث با ایشان بود گفت مرا میشناسی؟ گفت آری تو ابن سعدانی گفت چرا نماز

نمیگزاری؟ گفت مرا عارضی چند روی مینماید و مرا مانع میشود از نماز. گفت مثل چه؟ هشام خاموش گشت و هیچ جواب نداد.

از شیخ ابو عبدالله بن الخفیف پرسیدند که سبب چه بود که هشام نماز نمیگردد؟ گفت پیوسته مطالعه غیب میکرد و امور غیبی بر او غالب آمده در مقام حیرت افتاد از اعمال ظاهری بازماند.

روزی مشایخ در مسجد جامع جمع شدند و هشام را حاضر کردند و گفتند که شنیدیم تو بمشاهده قائلی و هر که بدین قائل است وی را توبه می باید داد یا ادب می باید کرد. هشام گفت مرا تلقین توبه کنید تلقین کردند توبه کرد.

روز دیگر بامداد آمد در برابر مشایخ بایستاد و گفت گواه باشید که من از توبه دیروز توبه کردم. مشایخ برخاستند و پای وی بگرفتند و میکشیدند تا از مسجد بیرونش کردند.

الشیخ ابو مزاحم

شیخ ابو مزاحم شیرازی رحمه الله .

شیخ ابو عبدالله بن خفیف وی را در کتاب اسامی مشایخ فارس ذکر کرده. باشیخ الطایفه جنید و شبلی مناظره کرده بود و در سال سیصد و چهل پنج از سرای سنج روی بسرای بی رنج نهاد.

الشیخ ابو محرز

شیخ ابو محرز رحمه الله . بالمیم المضمومة والحاء المهملة الساكنة و تقدیم الراء المكسورة المهملة على الراء المعجمة از نواحی شیراز است و از اصحاب ذوالنون مصری . شیخ عبدالله بن الخفیف گفته که ابو محرز گفت از نساء زیمت شیراز بیرون آمدم و بقاید سلطان و اتباع وی همراه شدم چون افعال و اقوال ایشان را مشاهده کردم در سر خود برایشان انکار کردم و ایشان را دشمن گرفتم و قصد کردم که از ایشان مفارقت کنم، ناگاه آوازی بر آمد که کمر بند قاید کم شده. قاید سوگند خورد که همه قافله را تفتیش کند همه را تفتیش کردند همین من ماندم گفتند همه قافله را تفتیش کردیم هیچکس باقی نمانده است مگر این شیخ و مثل وی کسی را چون متهم دانستند تفتیش کردند من سوگند خورده ام از این چاره بی نیست. مرقع مرا بالا برداشتن آن کس بند بر میان من بود گفتیم والله که مرا از این علم نیست قاید گفت این از دزدی عظیمتر است بعد از آن گفتند باوی چه باید کرد؟ هر کسی چیزی گفت قاید گفت وی را بر سر قافله بکشاید تا هر که در قافله است يك يك بروی بگذرند و در روی وی او را توبیخ و سرزنش کنند بعد از آن وی را بگذارند و با او همراهی نکنند همچنان کردند و مرا بر جای بگذاشتند و برفتند .

و از مقالات شیخ ابو عبدالله بن الخفیف منقولست که ابو حفص حداد را با اصحاب چند درم فتوح رسیده بود گفتند با این خلاها پاک کنیم . ابو حفص گفت این ما کرده ایم میکنیم و هم ما را پاک باید کرد و آنچه فتوح است درویشان را بکار باید برد بان کار مشغول بودند که شخصی در رسید و ابو حفص را گفت که خود را بشوی و جامه در پوش که شیخ ابو محرز از فارس رسید . گفت آن ابو محرز که من میشناسم میشاید که مرا چنین ببیند . فی الحال ابو محرز در رسید چون آن حال بدید سلام کرد و جامه از سر بیرون افکند و در کار ایستاد و نسبت این قصه را با بومزاحم شیرازی با ابو حفص نقل نموده در نفعات و در احوال ابو محرز نیز از مقالات چنانکه ذکر شد اشاره کرده و این بیت شیخ محمود جبهستری که :

(نظم)

بجان خاک مزابل پاک رفته ز هرچ اودیده از صد يك نگفته
ظاهراً اشاره باین قصه است اگر چه ظاهراً مراد پاک کردن صفات شیطانی و
نفسانی از مزابل طبع و نفس اماره و لواحه است .

الشیخ ابو عمرو و عبدالرحیم

شیخ ابو عمرو عبدالرحیم اصطخری رحمه الله بارویم صحبت داشته و سهل بن عبدالله تستری را دیده طریقت وی ستر و اظهار شطارت بود، جامه های شاطرانه میپوشید و سگان داشت که بشکار میبرد و کبوتران نیز داشت .
شیخ عبدالله خفیف گوید چون به رویم در آمدم مرا از حال عبدالرحیم اصطخری سؤال کرد . گفتم در همین سالها از دنیا برفت . گفت خدای بر و رحمت کناد بابسی از این قوم در کوه لکام صحبت داشتیم و از وی صابرتری ندیدیم .

الشیخ مؤمل الجصاص

الشیخ مؤمل الجصاص رحمه الله کان من کبار مشایخ شیراز ساغر الی الحجاز و العراق و کان حسن اللسان فی علم التوحید و علوم المعارف مع انه امی لایکتب .
شیخ ابو عبدالله بن خفیف گوید چون مؤمل جصاص بمکه در آمد پیش شیخ ابوالحسن مزین رفت و سلام کرد و بنشست و گفت ایها الشیخ سؤالی دارم و من مردی عجمی ام بامن رفیق کن . گفت سهل باشد پیرس . مؤمل گفت هل ترتقی الفهوم ارتقاء المواجهه ابوالحسن بوی نگر بست و گفت از کجایی ؟ گفت از شیراز . گفت بچه مشهوری ؟ گفت بمؤمل . گفت از اینجا برخیز که جای تو نیست وی را بیهلوی خود بنشانند و دایم با وی میگفت انت رجل عجمی امی و می خندید و بعد از آن هر که مسأله پرسیدی اشارت بمؤمل میکرد و میگفت از شیخ پیرسید و بوی حواله میکرد .

وہم شیخ ابو عبد اللہ بن خفیف گفته است کہ عزیمت حج کردم و من ہنوز خرد بودم مؤمل جصاص مرا وصیت کرد کہ وقتی بموقف بررسی پس قصد کوه عرفات کن و اولیا را آنجا طلب کن کہ جای ایشان آنجا می باشد . چون بموقف رسیدم زود گذشتم و مردمان را بگذاشتم هیچ کس را ندیدم بترسیدم خواستم کہ باز گردم باز ارادت بر من غلبہ کرد مقداری دیگر رفتم پیشتر بی رسیدم دیدم کہ دروی دہ کس ایستادہ اند و سرہا پیش افکنندہ و در میان ایشان شیخی است بزرگ و شیخ من شیخ محمد عتائی با ایشان است چون مرا دیدند بشیخ من اشارت کردند پس پیش ایشان رفتم و سلام کردم و جواب دادند شیخ من مرا بیہلوی خود خواند چون فارغ شدند ہمہ برہمان ہیئت کہ بودند روان شدند و شیخ مرا گفتند کہ کودک را محافظت کن ، من در میان ایشان و شیخ خود میرفتم میشنیدم از کلام وی حرف سین بگوش من می آمد در خاطر من چنان افتاد کہ استغفار میکنند چون بمزدلفہ رسیدم شیخ من مرا گفت کہ اصحاب خود را آواز دہ . آواز دادم جواب دادند پیش رفتم و آن جماعت بمسجد الحرام رفتند و ایستادند و نماز می گزاردند من قضاء حاجت خود کردم و با ایشان باز گشتم تا بامداد نماز می کردند چون از نماز فارغ شدند غایب گشتند کہ دیگر ایشان را ندیدم .

الشیخ علی بن شلوہ

الشیخ علی بن شلوہ بضم المعجمہ واللام المشددة وسكون الواو وفتح الیاء المثناة التحتانیة کذا فی حواشی النفعات .

شیخ ابو عبد اللہ بن الخفیف گفته است کہ از بس کہ علی بن شلوہ در صحرا ہا و کوه ہا می بود جماعتی از کردان مشغوف وی شدہ بودند دو کس از رؤسای ایشان پیش وی آمدند و گفتند ہر کدام دختری داریم کہ ہر یکی را چہار ہزار گوسفند است می خواہیم کہ ایشان را بزنی کنی و آن گوسفندان از برای صادر و وارد بقرا باشد دختران را نکاح کرد . روزی مؤمل جصاص وی را دید گفت این زمان بر ما تفضل مکن توہم مثل ما شدی . گفت من از برای خدای تعالی کردم . مؤمل گفت ما نیز از برای خدای تعالی کردہ ایم . علی بن شلوہ گفت من ایشان را سہ طلاق کردم اگر شما ہم راست می گوید سہ طلاق گوید . مؤمل وی را گفت یا مشووم نسبت السنۃ فی الطلاق .

الشیخ ابو بکر الاسکاف

الشیخ ابو بکر الاسکاف . شیخ ابو عبد اللہ بن الخفیف گفته است کہ ابو بکر اسکاف سی سال روزہ داشت چون وقت نزع آمد بارہ بی بنبہ بہ آب تر کردند و پیش دہان وی بردند آنرا بینداخت و پروزہ رفت .

ابو الضحاک

ابو الضحاک. شیخ ابو عبد الله بن الخفیف گفته است که از ابو الضحاک شنیدم که گفت بر بام خانه نشسته بودم ابلیس را دیدم که در کوچه می‌گشت. گفتم ای ملعون چه می‌کنی؟ پای از زمین برداشت و پیام بر آمد درهم افتادیم سیلی بروی زدم و وی را بینداختم و از آن سالها گذشت وقتی مرا اتفاق حج افتاد چون باز گشتم بجوی رسیدم که پل نبسته بودند و آبی عظیم بود که از گذشتن عاجز شدم ناگاه پیری ضعیف دیدم که بآب در آمد. با خود گفتم من ضعیف‌تر از این پیر نیستم برخاستم و در عقب وی در آمدم چون بمیان آب رسیدم آن پیر پای خود را بر کنار جوی نهاده بیرون آمد من در میان آب ماندم آب بر من غلبه کرد غرق شدم و جامه‌های من تر شد و آب مرا میگردانید و می‌برد تا آن زمان که خدای تعالی اعانت کرد و مرا آب بر کنار انداخت. آن پیر ایستاده بود و نظاره می‌کرد آن ابلیس بود چون مرا خدای تعالی نجات داد و بیرون آمدم پیر گفت چون دیدی یا اباضحاک توبه کردی که مرا سیلی زنی.

ابو محمد الخفاف

ابو محمد الخفاف. شیخ ابو عبد الله بن خفیف گفته که ابو الحسن مزین بمانوش که شما را مریدی است در دریای حقیقت که اگر نجات یابد زود باشد که برای شما جواهر آرد و بآن محمد خفاف خواسته.

و هم وی گفته است که ابو محمد خفاف با مشایخ شیراز یکجایی نشسته بودند سخن در مشاهده میرفت هر کس بقدر حال خود سخن گفتند و ابو محمد خفاف خاموش بود. شیخ مؤمل وی را گفت تو هم سخنی بگویی گفت هر سخنی خوب که در این باب بود گفتند. مؤمل جصاص گفت بهر حال تو هم سخنی بگویی. گفت آنچه شما گفتید حد علم بود نه حقیقت مشاهده و حقیقت مشاهده آنستکه حجاب منکشف شود و وی را عیان ببینی. وی را گفتند تو این را از کجا می‌گویی و این ترا چون معلوم شده است؟ گفت در بادیة تبوک بودم فاقه و مشقت بسیار بمن رسید در مناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف شد و وی را دیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم و گفتم یا مولای ما هذا مکانی و موضعی منك.

چون قوم این سخن بشنیدند خاموش شدند مؤمل وی را گفت برخیز تا بعض مشایخ را زیارت کنیم برخاست و مؤمل دست وی را بگرفت و بخانه ابن سعدان محدث در آمدند سلام کردند ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد مؤمل گفت ایها الشیخ نریدان تروی لنا الحدیث المروی عن النبی (ص) انه قال للشیطان عرشا بین السماء والارض اذا اراد بمید فتنة کشف له عنه فقال ابن سعدان حدثنی فلان عن فلان واسند الی النبی (ص) انه قال الی آخر.

چون ابو محمد این حدیث را شنید گفت یکبار دیگر اعاده کن اعاده کرد ابو- محمد گریان شد برخاست و بیرون رفت و چند روز او را ندیدیم بعد از آن آمد گفتیم در ایام غیبت کجا بودی؟ گفت نماز هایی را که از آن وقت گزارده بودم قضا می کردم زیرا که شیطان را پرستیده بودم پس گفت چاره نیست از آنکه بهمان موضع که وی را دیده ام و سجده کرده ام باز گردم و وی را لعنت کنم پس بیرون رفت و خبر وی را نشنیدیم.

الشیخ حسن بن حمویہ و ابو جعفر الحرار

الشیخ حسن بن حمویہ وصاحبہ ابو جعفر الحرار.

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابو جعفر حرار صاحب حسن بن حمویہ از اصطخر نزدیک ما آمد. ابن زیدان گفت آرزوی آن دارم که امشب وی را نزدیک ما حاضر کنی. وی را بمجلس وی حاضر کردم و در اثنای مجلس ابن زیدان حرار را گفت دوست دارم که از حکایات خود چیزی بگویی. گفت مرا حکایتی خود نیست اما اگر میخواهی آنچه از مشایخ دیده ام با تو حکایت کنم. ابن زیدان گفت منم این میخواهم.

حرار گفت من و جمعی دیگر پیش حسن بن حمویہ نشسته بودیم و وی سر پیش افکنده بود ناگاه صیحه بزد و از آن صیحه از نظر ما غایب شد و ما در یکدیگر نگریستیم و با یکدیگر گفتیم که این قصه را با هیچکس مگویید که خواهند گفت باز نادره دیگر آوردند سه روز بودیم که وی را ندیدیم و از وی چیزی نشنیدیم و هر که از وی خبری پرسید میگفتیم که مشغول است. بعد از سه روز ناگاه دیدیم از در مسجد در آمد متغیر اللون و از هیبتی که داشت کسی را با وی امکان سخن نبود و من همیشه با وی انبساط میکردم و گفتم ایها الشیخ نزدیک ما مقداری پنیر تازه است اجازه می دهی بیآورم و همیشه وی را پنیر تازه خوش می آمد گفت بیار. آوردم یک لقمه بخورد پس بدست اشاره کرد که بخورید.

شیخ ابو عبدالله خفیف گفت که ابن زیدان روی بمن کرد که هیچ شکلی نیست که این مردی است صادق اما این حکایت را باور نمی دارم حیلہ بی ساز که مرا باور شود گفتم از برای شیخ جامه خواب بیندازید تا خواب کند و از رنج راه بر آساید جامه خواب انداختند و وی در خواب شد من با ابن زیدان بنشستیم و آنرا بیان میکردم تا آن وقت که گفت باورداشتم.

از شیخ عبدالله پرسیدند که آن حال چگونه بود؟ گفت وی از مکان خود دور نشده بود اما وی را لباسی پوشانیده بودند که به آن لباس از ابصار غایب شد. والله تعالی اعلم.

الشیخ عبداللہ القصار

الشیخ عبداللہ القصار: شیخ ابو عبداللہ خفیف گفته است کہ عبداللہ قصار گفت کہ وقتی بعزیمت حج بیرون رفتہ مشایخ شیراز مرا گفتند کہ چون بر سہل بن عبداللہ تستری در آبی سلام مارا بوی رسانی و بگویی کہ ما بفضل تو معترفیم و ہر چہ میگوی باور می داریم از تو چنین بہار سیدہ است کہ روز عرفہ از جای خود بیرون میروی و بموقف عرفات بہا سایر حجاج حاضر میآیی اگر این راست است مارا خبر دہ کہ بساین ما ایمان داریم.

عبداللہ قصار گوید قصد وی کردم و بروی درآمد و سلام کردم وی نشسته بود ازاری در خود پیچیدہ و نعلینی از چوب پیش خود نہادہ و چشم وی باز مانده چون والہی حیرانی و ہیبت بر من مستولی شد سخن نتوانستم کرد در میان آنکہ نشسته بودم زنی آمد و گفت ایہا الشیخ مرا پسری است بر جای مانده و زمین گیر است عرض حال اورا آورده ام تا دعا کنی سہل گفت لم لا تحملینہ الی عند ربہ فقالت انت من عند ربہ .

پس سہل بسوی من بدست اشارت کرد برخاستم و دست وی بگرفتم و نعلین پوشید و روان شد و آن زن نیز روان شد و وی را ببرد تا کنار شط آن صبی را دید کہ در سماربہ کہ نوعی از کشتی است . سہل وی را گفت دست خود بمن دہ . آن زن گفت نمی تواند سہل آن زن را گفت دور شو . آن صبی دست بوی داد و گفت برخیز برخاست و بر کنار آب آمد سہل صاحب سماربہ را گفت تو برو پس صبی را گفت وضو ساز و دور رکعت نماز بگزار . چنان کرد پس آن زن را گفت دست وی را بگیر بگیرت و بایکدیگر برفتند . عبداللہ قصار گفت چون آن را دیدم ہیبت من برفت انبساط کردم و رسالت مشایخ رسانیدم سہل ساعتی سر پیش افکند و بعد از آن گفت یا دوست هؤلاء القوم یؤمنون باللہ یفعل ما یشاء قلت نعم قال فما سؤالکم عن ذلك .

الشیخ ابراہیم المتوکل

الشیخ ابراہیم المتوکل شیخ ابو عبداللہ بن الخفیف گفته است کہ یکی از این طایفہ بامن گفت کہ بصحرا بیرون رفتم کہ ابراہیم متوکل جامہ های خود را شسته و در آفتاب انداختہ وی را گفتم بیات برویم و با ہم چیزی خوریم . پیراھن را همچنان تر پوشید و بامن ہمراہ شد چون مقداری راہ برفتیم دید کہ اندکی عنب الثعلب در راہ بیفتادہ برداشت و پاک بشست و بنشست و بخورد و گفت تو برو کہ مرا ہمین بس است ہر چند جہد کردم نیامد و گفت ہمین کفایت است .

الشیخ ابوطالب بن خزرج

الشیخ ابوطالب بن خزرج رحمہ اللہ .

شیخ ابو عبد اللہ الخفیف گفته کہ ابوطالب خزرج از اصحاب جنید بود بشیر از آمد و علت شکم داشت . مشایخ گفتند کہ خدمت او را کہ اختیار میکنند، من اختیار کردم هر شب قریب شانزده بار ہفده بار بر می خاست یکی از شبہا نشسته بودم و خیلی از شب گذشتہ بود چشم من گرم شد یکبار آواز دادہ بود نشیندہ بودم دیگر بار آواز داد بر خاستم و طشت پیش آوردم گفت ای فرزند وقتیکہ خدمت مخلوقی را ہم چون خود نیکو نتوانی کرد خدمت خالق را چگونه بجای توانی آورد .

وہم شیخ عبد اللہ گفته وقتی غایب بودم آواز داد کہ شیرازی ؟ من نشنودم و دیگر بار آواز داد شیرازی ہین لعنک اللہ . من ہشتافتم و طشت بوی بردم علی دیلم برسید کہ تو آن لعنک اللہ را از وی چون شنیدی ؟ گفتم چون بر حکم اللہ .

شبہی آواز طر کست آمد . شیخ ابوطالب گفت شیرازی این چہ آواز بود ؟ گفتم من در شبانہ روزی بیست و یک باقلی خشک بر می خوردم و ہر روز باکم می آوردم تا کنون بنوزدہ باقلی آورده در ماہی .

شیخ ابوطالب گفت ای شیرازی این را بنازدار کہ آنچه مرا افتاد از آن افتاد کہ با ابو الحسن مزین در دعوتی حاضر شدم برہ بر بانی بر مانده آوردند و من عہد داشتم کہ بریان نخورم دست از آن کشیدہ داشتم ابو الحسن مزین گفت کل بلا انت یعنی بخور بی آنکہ خود را در میان ببینی . من گمان بردم کہ حال چنان است کہ میگویند يك لقمہ بخوردم احساس کردم کہ ایمان از من بیرون رفت و من از آن وقت باز میروم . شیخ ابو عبد اللہ خفیف گوید کہ هیچ چیز نیست مرید را زیان مند تر از مسامحہ نفس در رخصت خواستن و قبول تاویلات کردن .

وہم شیخ عبد اللہ خفیف گفته کہ اول مجلسی ابوطالب در شیراز داشت پلاسی پوشیدہ بود و عصایی در دست گرفته، آمد و بر کرسی نشست و من پہلوی او بودم ہم مردم نگریست و گفت نمی دانم چہ گویم کہ گناہ کاریم میان گناہ کاران و بگریست و مردم را بگریانید و فریاد گریہ از مجلس برخاست وی را قبولی عظیم بدید آمد کہ خاک قدمہای وی را بہ نیت شفا بیماران می گرفتند . بعد از آن سببی واقع شد کہ هیچکس بوی التفات نکرد و از وی ہمہ کس اعراض می کردند و از شیراز بہ نساہور رفت آنجا ہمہ کس بوی التفات نکرد، از آنجا با صفاہان رفت من بعلی بن سهل نوشتم چیزی و شرح محل و مقام وی کردم وی بعلی بن سهل در نیامد و در بارہ وی سخنان گہت، علی بن سهل از وی اعراض کرد و از آنجا بکوهستان عراق رفت و بہمدان درآمد .

ابوعلی در اجی عامل ہمدان بود پرسید کہ حاجت تو چیست ؟ گہت ادای وامی کہ دارم . ابوعلی آنرا ادا کرد و پرسید کہ دیگر حاجت داری ؟ گہت در ولان موضع برای

من رباطی بساز رباطی مناسب بساخت با آنجا در آمد و آنرا سیاه ساخت و پلاس سیاه پوشید و در آنجا بود تا از دنیا برفت .

و هم شیخ ابو عبدالله بن خفیف گفته که شیخ ابوطالب گفت که جوانی از خراسان زیارت جنید آمد عصا و رکوه وی بخانه برد و در بیست و آن شب اصحاب را اجتماعی بود جنید گفت وی را بپیرید و بامداد پیش من آورید. چون شب طعام خوردند بطریق مزاح و طیبیت انگشترین باختن آغاز کردند و اشارت بآن جوان کردند که موافقت کن وی ابا کرد و ایشان را تغیر کرد شبلی بوی نگاه کرد و گفت خاموش باش و گرنه بر خیزم و سرت از تن جدا کنم آن جوان خاموش گشت و هیچ نگفت و برفت و روز دیگر این حکایت با جنید گفتند برخاست بخانه رفت تا عصا و رکوه را باز جوید نیافت بیرون آمد و با اصحاب گفت چند نوبت شد که شما را وصیت میکنم که چون غریبی این جا رسد وی را خوار مدارید سو گند باخدای که عصا و رکوه از خانه برداشته است بی آنکه من بوی دهم رفته است .

ابوعلی و ارجی

ابوعلی و ارجی، شیخ ابو عبدالله بن خفیف گفته است که ابوعلی و ارجی بشیراز آمد بعمل و حکومت و از برای صادر و وارد فقراء مانده نهادی بعد از نماز شام می آمد و باما می نشست و بایکدیگر سخنان میگفتیم یکی از شبها ذکر ایام ارادت در میان آمد پیراهن خود را بالا داشت و بر گردن وی نشانی بود بمقدار طوقی گفتم این چیست؟ گفت در کوه لکام می بودم و پلاسی پوشیده بودم که گردن مرا بخورد و چون از آنجا باز گشتم گوشت بر آورد و این نشان آنست که باقی مانده پس گفتم که سبب در آمدن تو در این عمل چه بود؟ گفت مادر من پیر و ضعیف شد و بر من وام بسیار جمع آمد محتاج شدم باینکه می بینید.

الشیخ ابو الفضل جعفر الجعدی

الشیخ ابو الفضل جعفر الجعدی شیخ ابو عبدالله بن خفیف گفته است که به جعفری جعدی رسانیدند که ابو عمرو اصطخری گفته است که غسل میکردم ازار من کشاده شد دیدم که دو دست از پس و پشت من پیدا شد و ازار مرا محکم بمیان من بست جعفر جعدی برخاست و با اصطخر رفت و بخانه ابو عمرو در آمد و پای وی بگرفت اصحاب ابو عمرو بر جستند گفت بگذارید که غضب وی لله است و دوازده فرسنگ راه پیاده آمده پس ابو عمرو بمقام اعتذار در آمده گفت چنان نگفتم ام بلکه چنین و چنین گفتم ام بعد از آن اصحاب را فرمود که وی را خدمتگاریهای نیکو کردند .

شیخ ابو القاسم القصری

شیخ ابو القاسم القصری، وی از کبار اصحاب جنید بود .
 شیخ ابو عبدالله بن خفیف گفته است که ابو القاسم قصری کثیر الاطراق بود یعنی بسیار سردرپیش می انداخت . از وی سبب آن پرسیدم آن گفت پیش از این در قدیم الایام در هفت شبانه روز یکبار چیز میخوردم مردی از جن می آمد و بر من سلام میکرد اما وی را نمیدیدم . بکروزوی را گفتم چه باشد که ظاهر شوی ناه گادیدم شخصی در خوب ترین صورتی بر من ظاهر شد گفتم چه کسی ؟ گفت من از مؤمنان جنیانم و قتیکه امثال شما را می بینم دوست میدارم که وی را زیادت کنم و سلام گویم . پس گفتم بعد از این در هر وقت بر من ظاهر بشو مرا دوست گرفت و با من انس تمام پیدا کرد و چیزها بمن میآموخت .

روزی وی وا گفتم بیا تا بمسجد در آییم و ساعتی بنشینیم گفت و قتیکه بنشینیم و سخن گوئی و مردم ترا ببینند و مرا نبینند ترا بوسواس نسبت خواهند کرد . گفتم بیا تا در آخرهای مسجدی بنشینیم که هیچکس ما را نبیند پس در آمدیم و بنشستیم گفت این مردمان بمجلس چون می بینی ؟ گفتم بعضی را نیم خواب و بعضی را در خواب و بعضی را آگاه . گفت آنچه بر سرهای ایشان است می بینی ؟ گفتم نی . چشمهای مرا بمالید دیدم که بر سر هر کسی غرابی نشسته است بعضی را بالها بچشم فرو گذاشته است و بعضی را بر سر نشسته است و بعضی را گاهی بوی فرود می آید و گاهی بالا میرود گفتم این چیست ؟ گفت مگر نخوانده بی قول خدای تعالی را که **وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نَقِيضٌ لَهُ شَيْطَانًا فَرَّهُوْ لَهُ قَرِيْنٌ** اینها شیاطین اند که بر سر ایشان نشسته اند و بر سر هر يك بقدر غفلت ایشان استیلا یافته اند و آن جنی باین طریق بمن می آمد و بر من ظاهر میشد تا روزی سخت گرسنه بودم و پیش من از نان صدقه بقیه بی بود تا وقت افطار که عادت داشتم، چهار روز مانده بود پاره بی از آن نان گرفتم و بخوردم گرسنگی من ساکن شد ناگاه آن جنی در آمد و بر من سلام کرد اما ظاهر نشد گفت ما از بهر آن ریاضت و صبر بر آن میخواستیم شما را چون ما ترا امتحان کردیم بر آن صبور نبودی این بگفت و برفت و دیگر باز نیامد این سرپیش انداختن من از آن وقت است .

عبدالعزیز بخرانی

عبدالعزیز بخرانی شیخ ابو عبدالله بن خفیف گفته است که عبدالعزیز بخرانی در زمستان سخت و سرد بشیراز آمد و جامهای کهنه داشت و هر فتوحی که میرسید صرف فقرا میکرد و سه روز در شیراز بود با وی در این باب سخن گفتند گفت نفس من میگریزد از جامه های شما مرا گفت یا اباعبدالله از این شهر مرا بیرون کن که در نیت

من نیست که در این شهر جامه نو بپوشم گفتم بکجا میروی؟ گفت بناحیت بحر مشایعت وی وی کردم و بدروازه که بآن جانب بود بیرون رفتیم ناگهان دیدیم که ابوالخیر مالکی بر استر خود نشسته و پای می جنباند و ما را آواز میدهد و با خود خوردنی همراه دارد بایستادم تا بما برسید و از گفت تفضل کنید از این طعام با هم بخوریم پس بنشستیم و بخوردیم بحرانی بر خاست و سجاده بر دوش خود انداخت . ابوالخیر گفت کاش از این طعام یا خود چیزی برداری گفت مطبخ من پیش رفته است ابوالخیر گفت ما بسا این طعامها چه کنیم؟ گفت پیش سگان انداز و برفت .

شیخ ابوالعلی حسین بن محمد

شیخ ابوعلی حسین بن محمد الفیروز آبادی الاکار از اصحاب شیخ ابو عبدالله بن خفیف است و استاد شیخ ابواسحق کازرونی و با شیخ ابو عبدالله بعراق و حجاز مسافرت کرد ببرکت صحبت وی رسید بآنچه رسید و بعد از سیصد از دنیا برفته و قبر وی بر در روضه شیخ ابو عبدالله بشیراز است و ذکر مرقد شیخ در آخر بیاید .
و شیخ ابواسحق در شهر ذیقعدہ سال چهار صد و بیست و شش ارتحال نمود و بقول حمدالله مستوفی چهار صد و بیست و چهار بعهد قائم خلیفه و شصت و نه سال عمر وی بوده .

موسی بن عمران

موسی بن عمران جیرفتی بزرگ بوده بجیرفت پیر شیخ ابو عبدالله طاقی است . شیخ ابو عبدالله بن خفیف را با وی نقاری افتاده بود بوی نامه نوشت و با پیغامی فرستاد که من در شیراز هزار مرید دارم که اگر از هر یکی هزار دینار خواهم شب را زمان نخواهند . موسی بن عمران جواب باز فرستاد که من در جیرفت هزار دشمن دارم که هر گاه بر من دست یابند مرا تا شب درنگ ندهند و زنده نگذارند تو صوفی باشی یا من ؟!

شیخ ابوزرعه احمد بن محمد

شیخ ابوزرعه احمد بن محمد الرازی شاگرد شبلی است . با وی گفتند همه روزه طبیعت میکنی گفت من هیچ مایه ندارم بغیر از این که درویشان از سخن من میخندند

شیخ ابوزرعه عبدالوهاب

شیخ ابوزرعه عبدالوهاب بن محمد بن ابوب الاردبیلی عالم بوده و زاهد ، سفر بسیار کرده و عمر طولانی نموده و بشیراز مانده با شیخ ابو عبدالله بن خفیف در راه حجاز تا مدینه همراه بودند .

و گویند شیخ ابو عبدالله بن خفیف عزیمت سفر کرده بود و پیش ابو زرعه آمد و ابو زرعه مقداری گوشت پخته بوی گرفته آورد شیخ نخورد. چون با اصحاب سفر بیرون رفت در بیابان راه گم کردند و چهار روز گرسنه ماندند که هیچ نخوردند شیخ اصحاب را گفت طلب کنید شاید صیدی بیابید.

ناگاه سگی دیدند حیلۀ بسیاری کردند تا وی را بگیرفتند و بکشتند بر مذهب امام مالک قسمت کردند. سر وی نصیب شیخ افتاد و هر کسی نصیب خود بخوردند و شیخ در خوردن آن تفکر می کرد تا شب بگذشت چون وقت سحر شد سر آن سگ بسخن آمد و گفت این سزای کسی که گوشت بوی گرفته از سفره ابو زرعه نخورد شیخ برخاست و اصحاب را بیدار کرد گفت بیابید که به پیش ابو زرعه رویم و از وی استحلال کنیم. پس بشیراز بازگشت و از وی عذر خواست آنگاه سفر بیرون باز آمد.

و شیخ فریدالدین عطار در تذکره این حکایت را با فی الجمله اختلافی ذکر فرموده و آنچه در اینجا آورده شد از تفحاحات جامیست و ابو زرعه در سال چهارصد و پانزده از دار فانی بسوی دار باقی ارتحال نموده.

شیخ ابو عبدالله علی بن محمد مشهور به بابا کوهی

الشیخ ابو عبدالله علی بن محمد بن عبدالله المعروف بابن باکویه الشیرازی .
وفی القاموس و باکویه بلد بالعجم و فی موضع آخر منه و باکویه بلد و محمد بن عبدالله بن احمد بن باکویه الشیرازی الصوفی ، انتهى .

وی متبحر بوده در علوم و خدمت شیخ ابو عبدالله بن خفیف را دریافته و بعد از آن از شیراز به نیشابور رفت و ابو القاسم عبدالکریم قشیری و شیخ ابوسعید را ملاقات کرده و با شیخ ابوالعباس نهاوندی مدتی مصاحب بوده و میان ایشان در طریقت سخنان بسیار گذشته بعد از آن بشیراز مراجعت کرده و در مغاره کوهی که در شمال شیراز واقع است و الحال زیارتگاه اهل نیاز است منزوی شده و در سال چهارصد و چهل و دو ارتحال نموده چشمه آب گوارا از زیر آن بگه که بر فراز کوهست همیشه جار بست و از مزار فیض آنارش راقم فیوضات درک نموده و آن جناب را بابا کوهی می خوانند.

شیخ سعدی فرماید در باب پنجم از بوستان :

حکایت

به مردی که ناموس را شب نخفت	ندانی که بابای کوهی چه گفت
برو جان بابا در اخلاص بیج	که نتوانی از خلق بر بست هیچ
هنوز از تونقش برون دیده اند	کسانی که فعلت پسندیده اند
که زیر قبا دارد اندام پیس	چه قدر آورد بنده حور دیس
که بازت رود چادر از روی زشت	نشاید بدستان شدن در بهشت

و در وجه تسمیه او دو جهت است یکی آنکه گویند در ابتدای امر او بدختر پادشاه

زمان خود عاشق شد و چون بهیچوجه وصال منظور از برای او ممکن نمی شد بحکم :
 تاج خاقانی و آنگاه بخاک آلوده خیمه سلطنت آنگاه فضای درویش
 از روی مصلحت در کوه خارج شهر بعبادت و صلاح مشغول شد اهل شهر از حالت
 و طاعت او خبر یافتند و بتواتر صیت زهد او گوشزد سلطان شد. سلطان بصومعه او رفته
 و اعتقادی باو بهم رسانید او را بمصاهرت خود تکلیف نمود چون بمدلول : المجازة
 الحقيقة، جذبه عشق لیلی او را بمولا کشیده بود از قبول امتناع می نمود و از آنجا که :
 عشق معشوقان نهانست و ستیر . جذبه محبت نهانی آن دختر دامن صبر را رها کرده بود
 و پرده از کار برانداخت و بخدمت شیخ رسید و باذن پدر دوئیت از میانه برخاست و هر
 دو در آن کوه بعبادت اشتغال داشتند تا ارتحال نمودند .
 و جهت ثانی آنکه دیوانی دارد آن جناب و تخلص بکوهی میفرماید. از آن جمله است :
 روح بحر است که عالم همه غرقند در او بس عجب دارم اگر جسم کف دریان است
 ظاهر و باطن ذرات جهان او است همه نیست اشیا اگر او عین همه اشیا نیست
 بوی توحید ز بستان خدا نشنیده خار و گل در نظر عارف اگر یکتا نیست
 و در ریاض المعارفین مذکور است که بعضی از اهل هند آن جناب را نانک شاه خوانند
 و در تاریخ حمد الله مستوفی گوید شیخ بابا کوهی بشیر از گویند بوده و برادر پیر
 حسین، و مرید شیخ ابو عبدالله بن خفیف است و شیخ پیر حسین سردانیان و فاتش در سنه
 چهارصد و شصت و هفت بعهد قائم خلیفه بوده بولایت اران مدفونست، انتهى .
 و فی القاموس اران کشداد اقلیم بآذربایجان و قلعه بقزوین و اسم لمدينة حران .
 و در نفحات حکایت ملاقات ابن بابا کوبه یعنی بابا کوهی در نیشابور با شیخ ابوسعید

ابو الحسنین الحصری

و ابو القاسم قشیری بتفصیل مذکور است .

الشیخ ابو الحسن الحصری در تاریخ کامل و گزیده کنیه ویرا ابو الحسن نوشته اند
 و در تذکره عطار و نفحات ابو الحسن شرح حال وی در آن دو کتاب مخصوص تذکره
 عطار مذکور، خلاصه نام وی علی بن ابراهیم البصریست بیفداد می نشسته لسان الوقت
 و بگانه مشایخ عراقست و همتهای ابو عبدالله بن خفیف و در یکسال هر دو ارتحال نموده اند
 و بیاید تاریخ وفات شیخ خفیف .

ابو عبد الله احمد بن سالم البصری

ابو عبدالله احمد بن سالم البصری شاگرد سهل تستری. وفات وی چنانکه در کامل
 است در سال سیصد و پنجاه و شش بوده .
 وقتی گفته بود که الله تعالی در ازل همه چیز میدید وی را بدین سخن بهجور کردند.

شیخ ابو عبدالله بن خفیف گفته که این کلام ظاهر است در قدم دهری .
 شیخ ابو عبدالله انصاری گفته شیخ ابو عبدالله بن خفیف انصاف نداده است ممکن
 است که او دیدار علم را گفته باشد .
 راقم گوید تقریر اشکال بر این عبارت آنست که دیدن چیزی موقوفست بر وجود
 خارجی آن چیز . پس اگر دیدن اشیاء ازلی و قدیم بود لازم آید که اشیاء بحسب وجود
 خارجی قدیم باشند و آنچه شیخ عبدالله انصاری در معنی عبارت فرموده و رفع اشکال
 نموده آنست که مراد بدیدار علم بود و علم بچیزی محتاج بوجود خارجی آن چیز نیست
 چنانکه محققین گفته اند علم حق ذاتی و قدیم است و معلوم او حادث بحدوث زمانی .
 و وجه تعبیر علم بدیدار از آنستکه علم وی سبحانه از کمال انکشاف بمعنی
 دیدن است .

و تحقیق آنستکه گفته شود که آنچه ایراد کرده اند بر ابو عبدالله سالمی مغالطه
 و قیاس حال مضیق بمکان و زمانست تعالی شأنه . پس گوئیم مراد حقیقت دیدار است و لازم
 نیاید قول بقدم نه ذاتی و نه زمانی چرا که خارج از ضیق زمان و مکان ماضی و مستقبل
 و حال نزد او برابر است طوفان نوح و قیامت را باهم دیدار کند و این مسئله نزد ارباب
 شهود کمال وضوح دارد و از اخبار و آثار شاهد بسیار است و موقع طول سخن نیست و
 حکمای متألهین اقامه برهان بر او نموده اند و آنچه بر ابو عبدالله سالمی ایراد کرده اند
 بملاحظه حفظ زبان و زمان و خطابات متکلمین است .

الشیخ احمد الکبیر و الصغیر

الشیخ احمد الکبیر و الشیخ احمد الصغیر هر دو از تلامیذ و شاگردان و مریدان
 ابو عبدالله بن خفیف بوده و شیخ را با احمد کوچک توجه خاطر بیشتر بود اصحاب بطور
 اعتراض میگفتند که احمد بزرگ کارها کرده و ریاضتها کشیده و خدمتها نموده سبب
 چیست که جانب احمد کوچک را شیخ بیشتر منظور دارد . از حال آنها شیخ واقف شد خواست
 که با آنها معلوم نماید .

روزی شتری بر در خانقاه خفته بود شیخ گفت با احمد بزرگ که این شتر را بر بام
 خانقاه بر . احمد بزرگ گفت یا شیخ چگونه توان شتر را بر بام؟ برد پس با احمد کوچک فرمود
 که یا احمد شتر را بر بام بر . احمد در حال قدم در میدان اطاعت نهاد و میان بجان در بست
 و آستین فرا بپچید و بیرون دوید و هر دو دست در زیر شتر کرد و قوت نمود نتوانست . شیخ
 فرمود یا احمد معلوم گشت پس اصحاب را گفت که احمد از آن خود بجای آورد و فرمان
 قیام نمود و با اعتراض پیش نیامد و در فرمان نگریست نه بکار که توان کرد یا نه و احمد
 بزرگ بحجت مشغول شد و در مناظره آمد از ظاهر حال مطالعه باطن توان کرد . وقتی
 احمد صغیر بشیخ عرض نمود که مرا وسوسه رنجه میدارد تدبیر چیست؟ فرمود صوفیانی

که من دیده‌ام بر دیو سخریه کردند اکنون دیو بر صوفی سخریه میکند .

ابو الغریب عبد الواحد الاصفهانی

ابو الغریب عبد الواحد الاصفهانی از محققان و صاحب آبات و کرامات و در عشق بعین جمع رسیده اورا حلولی خوانند و شیخ ابو عبدالله بن خفیف اورا دوست داشتی و با او مزاح کردی .

وقتی در شیراز از زندگانی خود نومید شد یاران خود را پیش خود خواند و گفت از بهر خدای مرا بشما يك حاجتست روا خواهید کرد؟ گفتند آری بگوی . گفت چون مرا این جا مرگ آید مرا در گورستان کبران دفن کنید! یاران متحیر گشتند که این چیست گفت خداوند را گفته بودم که اگر مرا بنزدیک تو قدری هست مرا بطرسوس مرگده اکنون اینجا بی میرم، دانستم که مرا بنزدیک وی قدری نیست. بزودی دروی آثار صحت پدید آمد و برخاست بطرسوس رفت و آنجا برفت از دنیا در سال سیصد و بیست و دو.

ابو بکر محمد علی الکتانی

و در همان سال ابو بکر محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکتانی که از اصحاب جنید بوده در مکه ارتحال نموده ابو محمد مرتعش در حق وی فرموده که کتانی چراغ حرم است .

یکی از این طایفه حکایت میکنند که در طرسوس بر ابو الغریب در آمدم و هر دوران وی آماس کرده بود و از سرران تازانو بشکافته بود و خون و ریم بسیار میرفت و حالتی عجیب داشت. یکی از وی پرسید که چونی؟ گفت چنین که میبینی اما هنوز نگفته‌ام که انی مسنی الضر .

الشیخ ابو احمد النیشابوری

الشیخ العابد الزاهد ابو احمد محمد بن عیسی النیشابوری . قال الیافعی فی تاریخه عند سنة ثمان وستین و ثلثمائة و فیها توفی ابو احمد محمد بن عیسی النیشابوری .

راوی هجیح مسلم عن سفیان قال الحاکم هو من کبار عباد الصوفیة يعرف مذهب سفیان .

الشیخ ابو عبد الرحمن محمد السلمی

الشیخ العارف الکامل ابو عبد الرحمن السلمی محمد بن حسن بن محمد صاحب تفسیر حقایق و طبقات مشایخ و معاصر باشیخ ابو عبدالله الخفیف است و تمجید وی را زیاد نموده

و عبارت سلمی در آخر ذکر میشود هنگام ذکر وفات شیخ ابو عبد الله والجمال مختصری ترجمه سلمی را ذکر مینماید .

وی شاگرد شیخ ابوبکر محمد بن عبدالله بجلی رازی است که در نیشابور بوده و از کبار مشایخ خراسانست . وی شاگرد شیخ ابوبکر بیکندیست و از آقای مشایخ مرزوق بوده و شیخ سلمی تاریخ خود بنا بر تاریخ استاد خود ابوبکر رازی کرده . در تفحات از عبدالله انصاری روایت نموده که گفته ابوبکر رازی را وقتی بود عظیم و قبول بسیار در نیشابور در کار کودکی مبتلا شد ویرا بوی متهم کردند و مهجور ساختند آخر معلوم شد که بخلاف آن بود دیگر بار قبول پدید آمد .

وقتی ابوبکر رازی را کسی گفت که در سماع چه گویی؟ گفت بس فتنه آمیز و طرب انگیز است خویشان را از فتنه گوشه میدار گفتش نه مشایخ آن کرده اند گفت دوست پدر آنوقت که وقت تو چون وقت ایشان شود تو هم چنان کن .

و پدر شیخ ابو عبد الرحمن حسین بن محمد بن موسی السلمی از مشایخ کبار است و شبلی را دیده بود و با ابو عبد الله منازل و ابو علی تقفی صحبت داشته و فاش در سال سیصد و چهل و هفت بوده .

وجد مادری شیخ ابو عبد الرحمن ابو عمرو اسماعیل بن نجید بن احمد السلمی است از کبار اصحاب ابو عثمان حیریت ، و جنید را دیده بود و گذشت در معاصرین وی که در سال سیصد و شصت و پنج با شش وفات نموده و از سخنان او است تریبه الاحسان خیر من احسان .

خلاصه شیخ ابو عبد الرحمن مرید شیخ ابو القاسم نصر آبادی و خرقة از دست وی پوشیده و نصر آبادی مرید شبلی است .

و شیخ ابوسمید ابو الخیر بعد از وفات پیر ابو الفضل بصحبت وی رسیده و از دست وی خرقة پوشیده و در باب یکصد و شصت و یکم از فتوحات شیخ محیی الدین میفرماید در مقام آنچنانیکه میانه صدیقه و نبوت است که در محرم سنه پانصد و نود و یک باین مقام در آمد و من در سفر بودم در بلاد مغرب حیرت بر من غالب شد و بسبب تنهایی و انفراد و حشتی عظیم روی نمود و نمیدانستم نام آن مقام چیست با وجود آنکه مرا حاصل و پس با آن حیرت و وحشت از آن منزلی که بودم رحلت کردم و بعد از نماز دیگر بخانه شخصی که میان من و وی مؤانست تمام بود فرود آمدم و از آن حیرت و وحشت باوی سخن میگفتم ناگاه دیدم که سایه شخصی ظاهر شد از جای خود برجستم گفتم شاید که کسی باشد که نزدیک وی مرا فرجی حاصل آید ، مرا معانقه کرد چون تأمل کردم شیخ ابو عبد الرحمن سلمی است که روح وی در صورت جسدانی متمثل شده است و حق سبحانه بجهت رحمت بر من ویرا بر من فرستاده با وی گفتم ترا در این مقام میبینم . گفت در این مقام قبض

روح من کرده اند و در این مقام از دنیا بعقبی رفته ام و همیشه در این مقام پس ذکر و وحشت و عدم مؤانست خود در این مقام کردم. گفت الغریب دستوحش • پس گفت بعد ان سبقت لك العناية الالهية بالحصول في هذا المقام فاحمد الله يا اخي وراضی باش بآنکه باخضر علیه السلام در این مقام شریک باشی. ویرا گفتم یا ابا عبد الرحمن این مقام هیچ نامی نمیدانم که بآن نامش خوانم گفتم هذا یرسمی مقام القرية فتحقق به .
قال الیافعی وتوفی شیخ ابو عبد الرحمن السلمی فی سنة اثنی عشر واری بعامة .

ذکر عارفاتی که شیخ از آنها حکایت نمود

العارفة ام محمد و والده الشيخ ابو عبد الله الخفیف

از آنها یکی ام محمد و والده شیخ ابو عبد الله خفیف رحمة الله علیهما همراه فرزند خود شیخ ابو عبد الله از راه بحر بسفر حجاز رفته و او را مکاشفات و مجاهدات بسیار است .

گویند شیخ در عشر آخر رمضان احیای شب میکرد تا شب قدر در یابد پیام بر آمده بود و نماز میکرد. والده وی ام محمد در درون خانه متوجه حق سبحانه نشسته بود ناگاه انوار شب قدر بروی ظاهر شدن گرفت ، آواز داد که ای محمد ای فرزند آنچه تو آنجا میطلبی اینجا است شیخ فرود آمد و آن انوار را دید و در قدم والده خود افتاد. بعد از آن شیخ گفت از آنوقت قدر والده خود را دانستم .

و دیگری آنکه شیخ ابو عبد الله بن خفیف گفته است که روزی زنی بمن آمد که در فلان جای زنی دیگر است از رؤسای نواحی شیراز و از شیخ سؤالی دارد و نمیتواند که خود بیاید . شیخ گفته من نزدیک وی رفتم گفت ما را قصه بی عجیب واقع شده که در حیرت آن مانده ایم در قبیله ما کودکی بود که روز افطار نمیکرد و با کس سخن نمیکفت و بگوسفند چرانیدن ازمیان ما بیرون میرفت و گوسفندان را سرمیداد و بیک جانب میرفت و نماز میکرد و در اینروزها بیمار شد و از برای وی بیرون قبیله سایه بانی ترتیب کردیم و در آنجا خسبیدی ناگاه در میان روزی که مردان قبیله در حوائج خود پراکنده شده بودند دیدیم که از روی زمین بلند شد و در هوا میگشت چنانکه آسیا بگردد. مادرش چون آنرا بدید بدو بد تلویرا بگیرد بوی نرسید ووی بالا میرفت و ما بوی مینگریستیم تا در هوا از نظر ما غایب شد . مردم قبیله او را خبر کردیم و پراکنده ساختیم گفتیم که شاید در میان این کوهها و وادیها افتاده باشد هیچ جا از وی اثری نیافته اند شیخ گفت من متأمل شدم. زن گفت شاید که این را از ما باور ندارید، جماعتی از زنان قبیله آورده ام بر آن موجب گواهی دادند شخصی در آن مجلس بود که شیخ این حکایت میکرد گفت ایها الشیخ این میتواند بود؟ گفت ای نادان اینجا کسی هست که منتظر این معنی باشد .
وهم شیخ ابو عبد الله گفته است که نوجوانی از خراسان همراه حاجیان بشیر از آمد

و به بیماری سخت گرفتار شد و پیش ما مردی صالح بود و زنی داشت صالحه. آن جوان را بخانه وی فرستادیم تا خدمت و رعایت وی کند ناگاه روزی آن مرد آمد رنگ وی متغیر شده و گفت عظم الله اجرکم که آن جوان در گذشت .

گفتیم رنگ تو متغیر چراست گفت در شینه آن جوان ما را گفت امشب حاضر من باشید که امشبى بیش ندارم. عجوز خود را گفتم اول شب تو واقف وی باش و بعد از آن مرا بیدار کن و تو در خواب شو. چون آن عجوز مرا بیدار کرد من تا سحر رعایت احوال او میکردم مرا خواب در بود ناگاه کسی آواز داد که در خواب میشوی و خدای تعالی در خانه تو نزول کرده است از خواب در آمدم بر خود لرزان و در سرای نوری و حرکتی و روشنایی عظیم بود و آن جوان در نفس آخر بود. چشم وی را پوشانیدم و دست و پای وی را دراز کردم و جان بداد .

آن مرد را گفتم که این سخن را با کس مگوی و بتکفین و تجهیزوی مشغول شدیم راقم گوید چون مدلول آیه الله يتوفى الانفس حين موتها چه رب مطلق مراد باشد و چه مضاف عجیبی ندارد که خدای در سرای وی نازل شده باشد .
روزی رخس بینم و تسلیم وی کنم .

و در تذکره عطار قدس روحه مذکور است چنین نقل کنند که چهار صد زن عقد کرده است از آنکه او ابناء ملوک بود و زنان بدواز آن جهت رغبت میکردند چون تو به کرد و کار او بکمال رسید مردم شیراز بدو تقریبی عظیم کردند و چون حالش بزرگ شد بنات الملوك و رؤسا تبرك را خواستندی که باوی عقد کنند و آن نکاح بکردی و قبل از دخول صلاق دادی. اما چهل زن پراکنده دو گان و سه گان خادما فراش وی بودند و دود و سه سه در عقد میاورد و یکی از ایشان چهل سال در عقد او بود و با او هم صحبت بود و دختر وزیر بود .

نقل است که يك روز زنانی بحکم او بودند گروهی مجتمع بودند و هر یکی از او حکایتی میکردند و جمله بر آن متفق شدند که ایشان شیخ را در خلوت بحکم اسباب شهوت دیده بودند و وسواسی در دل هر يك پدید آمد و متعجب شدند و پیش از آن پنداشته بودند که او بدان مخصوص است .

پس از زنان پرسیدند که شیخ باشما در خلوت چگونه باشد؟ گفتند ما از صحبت او هیچ خبر نداریم اگر کسی را از سر صحبت او خبری هست دختر وزیر باشد که سالهاست در خدمت وی دوست ترین زنان نزد وی او است .

پس دو نفر را در میان خود اختیار کردند و فرستادند که شیخ را بیشتر انبساط با تو بوده است ما را از سر صحبت وی آگاه کن .

دختر وزیر گفت چون شیخ مرا در حکم خویش آورد کسی آمد که شیخ امشب

بخانه تومی آید. من طعام پاکیزه بساختم و زینت بخود کردم چون پیامد و آن بدید مرا بخواند و ساعتی در من نگریست و زمانی در آن طعام نگه کرد تا شبی دست من بگیرد و در آستین کشید و بر شکم خود مالید. از سینه وی تاناف پانزده عقد دیدم. گفت ای دختر پیرس که این عقدها چیست؟ پرسیدم گفت این همه لهب و شدت صبر است که گره بسته ام از چنین روی و چنین طعام که پیش من آوردی این بگفت برخاست و مرا بیش از این باوی گستاخی نبوده است که او بغایت در ریاضت بودی .

و از سخنان جناب شیخ الاسلام ابو عبدالله بن خفیف است: منزله بودن از دنیا عین راحتست در وقت بیرون شدن از دنیا .

و تصوف صبر است در تحت مجاری اقدار و قرار گرفتن در حضرت ملک جبار و قطع کردن بیابان و کوهسار .

و نیز فرموده است تصوف عدم مالوفت و محو شهوات و مفارقت لذات و دور بودن از آباء و امهات و از نصیبها بیرون آمدن و جمله احوال نکسان شدنست .

و رضا برد و قسم بود: رضای بدو و رضای از او، و رضای بدو اندر تدبیر بود؛ و رضای از او اندر آنچه قضا کند .

و ایمان تصدیق دلست بدانچه از غیب بدو کشف افتد و وی را بیاموزند. و رادت رنج دائم است و ترک راحت دنیا. و قرب تو از حق بالزام موافقت بود؛ و قرب حق از تو بدوام توفیق بود .

و صلت آنست که بمحبوب اتصال بدید آید از جمله چیزها، و غیبت افتدش از جمله چیزها جز حق .

و انبساط برخاستن احتشام است در وقت سؤال .

و تقوی دور بودنست از هر چه ترا از حق تعالی دور میکند .

و ریاضت فرو شکستن نفس است بخدمت و منع کردن نفس است از فترت در خدمت .

و قناعت طلب نا کردنست آنرا که در دست تو نیست و نیاز شدن آنچه در دست تست .

و زهد راحت یافتن از بیرون آمدن از ملک و اندوه تن بازدارد از برخاستن در طرب .

و رجا شاد شدن بود بوجود وصل او .

و فقر نیستی ملک بود و بیرون آمدن از صفات خود .

و یقین حقیقت اسرار بود بحکمت های غیب .

و توحید اعراض است از طبیعت .

و مشاهده اطلاع قلوبست بصفای یقین آنچه خبر داده حق تعالی .

از وی پرسیدند عبودیت کی درست بود گفت چون همه کارهای خود بخدایتعالی باز

گذارد و در بلاها صبر کند .

و نیز پرسیدند درویشی که سه روز گرسنه بود؛ بعد از آن بیرون آید و سؤال کند

بدان قدر که او را کفایت بود او را چه گویند؟ گفت او را گدای گویند پس گفت چیزی میخورید و خاموش باشید و اگر درویشی از درد آید و شما هم فضاحت کند .

و در نفعات مذکور است که وفات شیخ در سنه سیصد و سی و یک بوده و ظاهراً اشتباه است از کاتب که سبعین را ثلثین نوشته . چنانکه خود مولانا در احوال ابوالحسین حصری از قول شیخ عمو نقل نموده که گفته است در سال سیصد و هفتاد و یک بمکه شدم و گفتم چون بازگردم بزبارت حصری و ابو عبدالله بن خفیف روم همان سال خبر بمکه رسید که حصری بیفداه و ابو عبدالله بشیراز برمت از دنیا و همین اصح است . چنانکه در کامل ابن اثیر مذکور است در حوادث سنه احدى و سبعین و ثلثمائة و فیها توفی ابو عبدالله محمد بن خفیف الشیرازی شیخ الصوفیه فی وقتہ صحب الجریری و ابن عطا و غیرهما و فیها توفی ابوالحسن علی ابراهیم الصوفی المعروف بالحصری .

وقال الیافعی فی تاریخہ عند سنه احدى و سبعین و ثلثمائة و فیها توفی الشیخ الکبیر العارف ابو عبدالله محمد بن خفیف الشیرازی شیخ اقلیم فارس صاحب الاحوال و المقامات . قال الشیخ ابو عبدالرحمن السلمی هو الیوم شیخ المشایخ و تاریخ الرمان ام یبق للمقوم اقدم منه سنه و لا اتم حالا متمسک بالکتاب و السنه فقیه علی مذهب الشافعی و کان من اولاد الامراء و تزهد و توفی ثالث رمضان و له خمس و تسعون سنه و قیل عاش مائة و اربع سنین .

و در حبیب السیر در وقایع زمان القادر بالله مسطور است که در سال سیصد و هفتاد و یک ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی از عالم مجازی نقل فرمود مدت حیاتش بروایتی صد و چهارده سال و بقولی صد و بیست و چهار سال بوده .

و در تاریخ گزیده وفات شیخ ابوالحسن علی بن الحصری را بیفداد چنانکه از کامل نقل شد در زمان طایع بن خلیفه نوشته است .

و نیز در آن کتاب است که شیخ ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی وفاتش در سنه احدى و تسعین و ثلثمائة بزمان طایع خلیفه بروایتی صد و چهارده سال عمر داشت گویند در عمر خود بجز این بیت نظم نگفته :

هر کسی با کار خویش و هر کسی با بار خویش صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش و قبیلہ حقیقی خفیفان که از باب و اکابر اهراند از این تخمه اند انتہی .

راقم گوید آنچه محقق است از تواریخ معتبره شیخ ابو عبدالله بن خفیف در سال سیصد و هفتاد و یک عهد طایع بن عباسی فوت شده است و شیخ الاسلام ابو عبدالله ادراک زمان شیخ الطایفه جنید را نموده اند بواسطه طول عمر للام در آنست که بفیض صحبت و ملاقات وی رسیده و بلا واسطه اجازه ارشاد داشته یا ملاقات نموده هر چند که در آن عهد بوده مبنی بر روایات است که در اول باب ذکر شد و الله اعلم بحقیقه الاحوال .

ومزار منور شیخ ابو عبدالله خفیف در شیراز است و از تکیه و خانقاه ایشان جز سنگی دیگر علامت نگذاشته اند .

در حبیب السیر مذکور است که اتابک مظفرالدین زنگی بن مودود خانقاه شیخ ابو عبدالله خفیف را که جائی مختصر بود وسیع گردانیده و در موقوفات آن افزود، انتهى . در کتاب شد الازار فی زوار المزار تمنیف شیخ جنید شیرازی که از محدثین و مفسرینست در احوال مشایخ و امامزادگان مدفون در شیراز است بلفظ عربی مشتمل بر مقدمه و هفت نوبت .

نوبت اول در ذکر مزار شیخ ابو عبدالله محمد بن خفیف و اضراب و اصحاب او است مصنفات شیخ را ذکر نموده باین ترتیب :

کتاب شرف الفقراء المتحققین علی الاغنیاء المنفقین .
کتاب شرف الفضائل ، کتاب جامع الارشاد ؛ کتاب الفصول فی الاصول ، کتاب الاستدکار ، کتاب الرد علی ابن سالم ، کتاب اللوامع ، کتاب المنقطعیین ، کتاب لبس المرقعات ، کتاب الاعیاء ، کتاب اختلاف الناس فی الروح ، کتاب الاقتصاد ، کتاب فصول التصوف ، کتاب المفرات ، کتاب بلوی الانبیاء ، کتاب الرد والالفة ، کتاب الجمع والتفرقة کتاب مسائل علی بن سهل ، کتاب الرد علی ابن رزمان ، کتاب المعراج ، کتاب المنهج فی الفقه ، کتاب الاستدراج والاندراج ، کتاب المعتقد الصغیر والکبیر .
وبعضی گفته اند کتب مؤلفه شیخ سی مجلد است از مختصر و مطول .

وفات وی شب سه شنبه بیست و سیم رمضان سال سیصد و هفتاد و یک بوده ، انتهى . گویند کریم خان زند بنای ارك حكومتی را که نموده آن قبور و آثار را منهدم ساخته و همان سنگ مزار را بیش علامت وی باقی نگذاشته و الحال آن سنگ در میان میدان مقابل سردر مسجد و کیل است مکرر زیارت شده .
میگویند يك سبب در عدم دوام دولت زندیه انهدام قبور مؤمنین بوده .

ترجمه ابو محمد احمد الجریوری

از جمله کسانی که از جناب شیخ الطایفه جنید مجاز بوده اند ابو محمد احمد بن محمد بن الحسین الجریوریست .

و در نفحاتست که بعضی گفته اند حسین بن محمد و گفته اند عبدالله بن یحیی و شیخ عطار در تذکره می فرماید یگانه وقت بود در همه فنون و برگزیده روزگار بود و در میان اقران خود واقف بود بر دقائق طریقت و پسندیده بود و در علوم اصول بنهایت دانا و در طریقت استاد بود تا بحدی که جنید مریدان را گفت که ولیمهد من او است و وی را میگفت که مریدان مرا ادب آموز و ریاضت فرمای و صحبت سهل بن عبدالله تستری را یافته بود .

نقلست که يك سال درمکه مقام کرد نخفت و سخن نگفت و پشت باز نکرد و پای دراز ننمود .

ابوبکر کتانی قدس سره ویرا گفت که این چنین بچه توانستی کرد؟ گفت صدق باطن مرا بر آن داشت تا ظاهر مرا قوت کرد . و چون جنید وفات کرد او را بجای وی بنشانند گفت روزی بازی سفید دیدم چهل سال بصیادی برخاستم بازش نیافتم گفتند این چگونه بود؟ گفت روزی نماز پسین درویشی پای برهنه و موی بالیده از در خانقاه در آمد و طهارت کرد و دو رکعت نماز کرد و سردر گریبان فرو برد . آن شب خلیفه اصحاب را بدعوت خوانده بود پیش او رفتم و گفتم موافقت درویشان بدعوت میکنی؟ سر بر آورد و گفت امشب مرا سر خلیفه نیست امامرا عصیده می باید اگر مانی نیک والاتودانی . این بگفت و باز سر بگریبان کرد .

من گفتم این مرد مگر نه مسلمانست که موافقت درویشان نمی کند و نیز آرزو می طلبد. التفات نکردم و بدعوت رفتم و سماع کردیم و چون باز آمدیم درویش همچنان سرفرو برده بود برفتم و بخفتم در خواب رسول خدا (ص) را دیدم که می آمد با دو پیر و خلقی بسیار در پی او . پرسیدم که دو پیر کیستند؟ گفتند ابراهیم خلیل و موسی کلیم و آن خلق بسیار انبیا علیهم السلام می باشند . من پیش رفتم و سلام کردم رسول روی از من بگردانید گفتم یا رسول الله چه کرده ام روی مبارک از من گردانیدی فرمود دوستی از دوستان ما آرزوی عصیده کرد و تو بخیلی کردی و بوی ندادی . پس در حال از خواب در آمدم از هیبت و گریبان شدم جایگاه آن درویش را آوازی از خانقاه بگوش من رسید نگاه کردم درویش بود که میرفت در بر عقب او برفتم و گفتم ای عزیز توقف کن که آن آرزو بر آرم . روی باز پس کرد و بخندید و گفت هر که از تو آرزو طلبد صد بیست و چهار هزار پیغمبر را بشفاعت باید آورد تا تو آن آرزوی بونی دهی این دشوار کاری بود این بگفت و برفت دیگر او را باز ندیدم .

وازسخنان او است محاربه عارف با خطرات است و محاربه ابدال با فکر است و دوم ایمان و یادداشت دین و صلاح تن درسه چیز است : یکی بسنده کردن ، دوم پرهیز کردن ، سیم غذا نگه داشتن . هر کس بخدای تعالی بسنده کند سرش بصلاح باشد و هر کس از مناهی او پرهیز کند سیرتش نیکو شود و هر که غذای خود نگه دارد سسش ریاضت یابد پس پاداش اکتفا صفوت معرفت بود و عاقبت تقوی حسن خاتم بود و عاقبت تن درستی و اعتدال طبیعت بود . و گفت دیدن صحت اصول بستودن فروع بود و درست کردن فروع بعرضه دادن اصول بود و راه نیست بر مقام مشاهده اصول مگر بتعمیم آنچه خدای تعالی آنرا تعظیم کرده از وسائل و وسایط و فروع . و گفته فاضل ترین امانات اسرار است آنرا اظهار نباید کرد و کشف نشاید کردن الا بر اهل ، آن زیرا که ایشانند

اهل امانت بزرگ و هر که حکمت را بنا اهل دهد خدای تعالی او را مطالبه کند و خصم او باشد. و گفته چون حق تعالی زنده گرداند بنده را بانوار خویش هرگز نمیرد تا ابد و چون بمیراند بنده را بنخلان خویش هرگز او را زنده نگرداند تا ابد.

و سخن او است که مرجع عارفان بخدای تعالی در اول بدایت بود. و مرجع عوام بخدای تعالی بعد از نوسیدی بود و هر که بر علم توحید نرسد بگواهی از گواهان وی قدم وی متزلزل شود و در هلاک افتد.

و گفته او است که دلالت کننده تر چیزی بر خدای بخدائی ملك او است ظاهراً پس تدبیر او در ملك او پس کلام او که شرح همه چیز مستوفی در آنجاست.

و کلام او است که مصطفی نظر کرد بحق در حق حق را دید تا باقی ماند با حق بحق بی واسطه از زمان و مکان از جهت آنکه حاصل شد او را حضور آنکه او را نه حضور است و نه مکان و نه زمان از اوصاف او مجرد گشت باوصاف حق عز و علا. و گفته است التصوف عنوة لاصلاح یعنی تصوف بصلح نیابند آنرا بچنگ بستانند نه بصلح.

و در نفعات از پیر هروی انصاری آورده که آن چنگ آنست که می گریزی و آن در تو میاویزد نه آنست که دست بآن میزنی و در دست نمی آید.

درویشی ابومحمد جریری را گفت بر بساط انس بودم دری از بسط بر من بگشادند از مقام خود بلغزیدم و از آن محجوب شدم راه به گم کرده خود چون یابم؟ مرا برداهی که بر آن برساند دلالت کن. ابومحمد بگریست و گفت ای برادر همه باین درد گرفتارند و باین داغ مبتلا لکن بر تو بیتی چند بخوانم که بعضی از این طایفه گفته اند:

قف بالديار فهذه آثارهم	تبیکی الاحبة حسرة وتشوقا
کم قدوقفت بها اسائل مخبراً	عن اهلها اوصادقا اومشققاً
فاجابنی داعی الهوی فی رسمها	فارقت من تهوی فعر الملتقی

ابوبکر الخباز البغدادی

و نیز در نفعات است که ابوبکر الخبازی البغدادی از استادان جریر است و سخن او است که العیال عقوبة تنفیذ شهوات الحلال گرفتاری عیال شکنجه راندن شهواتهای حلال است.

غانم بن سعد بغدادی

و نیز در آن کتاب است که غانم بن سعد رحمه الله از بغداد بود و با ابومحمد جریری صحبت داشته بود و در ورع و مجاهده کامل بود وی را پس از وفات بخواب دیدند گفتند حق تعالی با توجه کرد؟ گفت بر من رحمت کرد و بیهشت در آورد. گفتند بدان معاملتها؟ گفت نه، اگر بدان معاملتها باز نگرستمی همانجا بماندمی.

شیخ محمد بن عبد اللہ طبری

و دیگر از کسانی که فیض یاب خدمت شیخ محمد جریری شده اند و بکمال رسیده
شیخ محمد بن عبدالله طبرست و از وی بکمال رسیده است شیخ ابوالعباس احمد بن
محمد بن عبدالکریم القصاب الاملی شیخ آمل و طبرستان بوده صاحب فراست و غوثه
زمان خویش بوده و شیخ ابوالحسن علی بن جعفر الخرقانی و شیخ محمد قصاب آملی در
طریقت نسبت بوی درست کنند .

ابوالعباس قصاب گفته است بادارك ما آخر بخرقانی افتد .
و بوی گفتند که شیخ سلمی طبقات کرده مشایخ را . گفت نام من در میان نیاورده
است؟ گفتند نه . گفت هیچ نکرده .

و شیخ احمد کوفی گفته است که وی همه شب فریاد میکردی و سخن میگفتی با آخر
میگفت مابکی شیء لیس کمثله شیء یعنی مابقی شیء مخرج قاف را کاف می گفته .

و شیخ ابوسعید بن ابوالخیر فرموده که شخصی بنزدیک شیخ ابوالعباس در آمد و از
وی طلب کرامات کرد شیخ ابوالعباس گفت نمیبینی چیست که آن نه از کرامات است که پسر
قصابی بوده از پدر قصابی آموخته بود چیزی با وی نمودند و او را بر بودند بیفداده
تاخند پیش شبلی و از بغداد بمکه تاخت و از مکه بمدینه و از مدینه ببیت المقدس و خضر
علیه السلام را با وی نمودند و در دل احمد نصر افکنند تا ویرا قبول کرد و صحبت افتاد
و اینجا باز آوردند و عالمی را بوی روی نهادند تا از خراباتها می آیند و از ظلمتها بیزار
می شوند و توبه میکنند و نعمتها فدا میکنند و از اطراف عالم سوختگان می آیند و از ما
اورا میجویند، کرامات بیش از این چه بود آن مرد گفت ای شیخ کراماتی باید که بینم
شیخ گفت نیک بین نه کرم او است که پسر بزکشی در صدر گاه بزرگان نشیند و بزمین
فرو نشود و این دیوار بروی نیفتد و این خانه بر سر وی فرو نیاید بی ملک و ملک و ولایت
دارد بی آلت و کسب روزی خورد و خلق را خوراند این نه از کرامات است ؟

آورده اند که شیخ ابوالعباس نماز بسیار کردی وقتی نماز میکرد درویشی در زبگیری
میکرد و جامه می دوخت و همانا بتکلف میدوخت هر زمانه که شیخ ابوالعباس سلام نماز
باز میداد او را دیدی که هر درزی که راست نیامده بودی باز میکردی . گفت آن تی سینه
مراد از تی تو است یعنی آن بت تست و آنرا میرستی اشاره باین کلام است .
بشغلك عن الله فهو صنمك .

شیخ محمود چبستری فرماید :

چه جای زهد و تقوی این چه شیدا است .
ز شیخی و مریدی گشته بیزار
شده زان سوفی صافی ز اوصاف

چه شیخی و مریدی این چه فید است
گرفته دامن خندان خممار
یکی پیمانه خورده از می صاف

وهم شیخ ابوسعید ابوالخیر فرموده که ما در آمل بودیم که مردی از مصر به آمل بیامد که حدیث ابوالعباس شنیده بود و وی کدخدای نادان بود از مصر به آمل آمده بود تا صوفی کند و شیخ را از جای ببرد. چون در آمد سلام نگفت و پای افزار بیرون نکرد و در طهارت جای شد کوزه ها بود که به آن دست و روی شستندی بر میگرفت و میشکست تا هیچ نماند. گفت شیخ خود را بگوئید تا کلا آورد و ایشان کوزه را کلا گفتندی. با شیخ گفتند گفت دیگر کلا بپیرید. گفتند هر چه آنجا بود همه را بشکست. گفت از بازار بیاورید دیر می آوردند آن غافل از طهارت خانه بیرون آمد و گفت چرا کلا نیاوردید اگر کلا نداشتید شیخ خود را بگوئید تا بیاید و ریش خود را فرامان دهد تا بدان استنجا کنم. شیخ این بشنید از جای بچست و محاسن دراز داشت و سفید برد دست خود بنهاد و میرفت و میگفت کار قصاب پسر بد پنجا رسید که ریش او استنجا را شاید: آن غافل از جای بچست و در پای شیخ افتاد گفت ای شیخ از تو مسلمان میشوم.

ذکر سال ارتحال جریری

قال ابن اثیر فی الکامل عند عدة حوادث سنة احدى عشر و ثلثمائة و فیها توفی ابو محمد احمد بن محمد بن الحسين الجریری الصوفی وهومن مشاهیر مشایخهم والجریری بضم الجیم . انتهى .

و در تاریخ گزیده نیز در همان سال نوشته بزمان مقتدر خلیفه عباسی .
و در نفحات مذکور است که در سال هیبیم در جنگ قرامطه از تشنگی بمرده سنة اثنی عشر و قیل اربع عشر و ثلثمائة .

و از درویشی حکایت نموده که گفته است من به آن سال با آن مردمان بودم از دست قرامطه گریختیم چون بر رفتند باز آمدم نزدیک قافله نامگر خستگان را در بام و آب دهم با نظاره کنم که حال ایشان چیست . میان خستگان همی گشتم ابو محمد جریری را دیدم میان خستگان افتاده و سال وی از صد در گذشته بود .

گفتم یا شیخ دعائی نکنی تا حق تعالی این بلا را کشف کند. گفت گفتمش مرا جواب داد که آن کنم که من خواهم . باز گفتمش دعائی کن . گفت ای برادر این وقت دعا نیست این وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا پیش از نزول بلا باید چون بلا آید رضا باید داد . راقم گوید آنچه از قرینه سال هیبر معلوم میشود ارتحال آن لب تشنه وصال حضرت لایزال اول سنه سیصد و دوازده بوده چنانکه در کامل در این سال میگوید ابوطالب قرمطی لشکری عظیم بسوی هیبر برد تا در رجوع حاج از حجة سال سیصد و یازده از مکه به آنها برخورد و قتل و غارت نماید پس بقافله رسید که معظم حاج در آن قافله بودند و بسیار مردمان بغداد بودند پس غارت نمود امتعه و شترهای آنها را فمات اکثر الحاج جوعاً و عطشاً و این قصه طولانی است هر کس خواهد رجوع به آن کتاب نماید .

ترجمہ ابو عمرو و محمد الزجاجی النیشاپوری

واذ کسانی که از خدمت شیخ الطایفه مجاز واذن ارشاد داشته اند ابو عمرو و محمد بن ابواسحق ابراهیم بن یوسف بن محمد الزجاجی النیشاپوری الاصل والملكی المسکن قدس سره وچنانکه در ذکر سلسله سهروردیه مذکور شد بروایت صاحب مجلی علیه الرحمه از جناب جنید بلا واسطه روایت نموده .

خلاصه والد آن جناب ابواسحق در طریق ملامت سیر نموده و از کبار مشایخ ابو حفص بوده .

در حقیقت معنی وقت باصطلاح صوفیه

و از کلمات آن بزرگست فی خلاف النفس علی دوام الاوقات برکة و قد ساعدت نفسی مرة فی خطوة مما اکننی تدارکها الی سنین .

ترجمه عبارت آنکه در مخالفت نفس بودن همیشه اوقات خیر بسیار است و بتحقیق یک نوبت مساعدت کردم نفس خود را در یک گام اکنون سالها میگذرد که باز یافت آن نمیتوانم کرد و همانا که مراد تدارک اثر آن گام است نه نفس آن گام چه تدارک وی ممکن نیست بنا بر آنکه هر وقتی را اقتضائیت و بگذشتن آن وقت اقتضای وی برود و وجود وقت دیگر اقتضای دیگر محقق گردد .

لسان الغیب فرماید :

وقت و اغنیمت دان اینقدر که بتوانی حاصل از حیات ای جان یک دمست نادانی

وفی الباب الثانی من کتاب العوارف والمراد بالوقت ما هو غالب علی العبدوا غلب ما علی العبد وقته فانه کان کالسيف يمضی الوقت بحکمه و تقطع وقد براد بالوقت ما یهجم علی العبد لا یکسبه فیصرف فيه فیکون بحکمه یقال فلان بحکم الوقت یعنی ماخوذاً عما منه بما للمعق .

وقال شیخنا البهائی رحمه الله علیه فی المجدد الرابع من کشکوله الوقت باصطلاح الصوفیه هی الحال الحاضرة التي یصرف السالك بها فان کان مسروراً فالوقت یکتون مسروراً وان کان حزیناً فیکون حزیناً و هكذا وقولهم الصوفی ابن الوقت یریدون ان یزیدوا فی کل وقت الایامه مقتضیاته من غیر التفات الی ماش و مستقبل .

عارف رومی قدس سره الفیومی فرموده :

صوفی ابن الوقت باشد ای روبرق نیست مردا گفتن از شرط طریق

ومن کلام اکابر الصوفیه ان فوت الوقت اشد عند اصحاب الحقیقة من فوت الروح لان فوت الروح انقطاع عن الخلق وفوت الوقت انقطاع عن الحق .

ترجمہ ابو اسحق الزجاجی

واما ابو عمرو الزجاجی فرزند عالی گھر ابو اسحق چنانچہ در نفحات مسطور است از طبقه خامسه است و نامش محمد بن ابراهیم است و گفته اند کہ نام وی ابراهیم است و آنچه در عنوان گفته شد اصح است .

چنانچہ در تاریخ گزیده حمد اللہ مستوفی نوشته است ابو عمرو محمد زجاجی نیشابوری الاصل است و صحبت داشته با ابو عثمان جیری و جنید و رویم و خواص انتہی . و گویند چهل سال در مکہ مجاور بودہ و در حرم بول نکرده و موی نینداخت از جهة تعظیم و شصت حج گزارده و ابو عمرو بن نجید گفته کہ ہمکہ بودم و مشایخ وقت چون کنانی و ابو الحسن کبیر و صفیر و غیر ایشان از مشایخ حلقہ میزدند و صدر ہمہ ابو عمرو زجاجی بود و چون سخن رفتی وی حکم کردی و بوی حوالت کردند و بیوستہ گفتی کہ من سی سال کناسی خانہ جنید را فخر خود می دانستم .

شیخ محمود جبستری فرماید :

بجان خاک مزایل پاک رفته زہر چہ دیدہ از صدیک نگفت

و از سخنان ابو عمرو زجاجی است لان ینتقص من البشریۃ شیء احب الی من ان امشی علی الماء .

و ہم وی گفته کہ مادر من بمرد و از وی پنجاه دینار بمن ارث رسید بقصد حج بیرون آمدم چون بیابان رسیدم مرا شخصی پیش آمد و گفت با خود چہ داری؟ با خود گفتم هیچ بہتر از راستی نیست گفتم پنجاه دینار گفت بمن دہ . ہمیان را بوی دادم آنرا بشمرد ہمچنان یافت کہ گفته بودم گفت بستان کہ راستی تو مرا بگرفت پس از مرکب فرود آمد و گفت کہ سوار شو . گفتم نمیخواهم گفت چارہ نیست و الحاح بسیار کرد تا سوار شدم گفت من ہم بر اثر نومیرسم سال آیندہ بمن رسید در مکہ و با من میبود تا از دنیا برفت .

گویند در موسم حج کسی پیش وی آمد کہ برات بمن بده کہ حج گزاردم و یاران تو مرا بتو نشان دادند کہ برات حج از تو بستانم شیخ ابو عمرو سلامتی صدر و سادگی وی را بدید دانست کہ یاران بوی مزاح کردند بملتزم اشارت کرد گفت آنجا رو و بگو یارب اعطنی البراءة ساعتی بر نیامد کہ آن شخص باز گشت و بدست وی کاغذی و بخط سبز بر آن نوشته کہ : **بسم اللہ الرحمن الرحیم** هذا براءة فلان بن فلان من النار .

راقم گویند بعضی در شجره خود ابو عثمان مغربی را گفته اند کہ خرقة ارادت از ابو

عمرو زجاجی دریافت نموده و تفصیل این اجمال در شرح حال آنجناب بیاید .

وفات آن بزرگوار چنانچہ در نفحات مسطور است در سنہ ثمان و اربعین و ثلثمائہ

و در تاریخ گزیده نیز درہمین سنہ باضافہ بزمان مطیع خلیفہ نوشته .

ترجمہ الشیخ ابی محمد جعفر الخلدی

و دیگر از اشخاصی که از جناب جنید تکمیل شده اند :

شیخ ابو محمد جعفر بن نصیر الخلدی الخواص قدس سره .

در نفحات مسطور دست که وی از طبقه خامسه است و خلد محلاتی است از بغداد و وی حصیر باف بوده ، شاگرد جنید و ابراهیم خواص است و بانوری و رویم و سمون بن حمزة المحب و جریری صحبت داشته و باغیر ایشان از مشایخ وقت . و عالم بوده معلوم این طایفه و صاحب جمع کتب و تواریخ و حکایات و سیر مشایخ بوده و گفته دو یست دیوان دارم از مشایخ و دو هزار پیر شناسم از این طایفه .

و هم وی گفته که عجایب عراق سه چیز است : شطح شبلی و نکته مرتعش و حکایات من وی پیر ابوالعباس نهاوندی است .

وقال الیافعی فی تاریخہ عند سنة ثمان و اربعین و ثلثمائة فیها توفی الشیخ الکبیر ابو محمد جعفر بن محمد بن نصیر شیخ الصوفیه و محدثهم سمع من ابی اسامه و علی بن عبدالعزیز البغوی و طبقتهم و صحب الجنید و ابوالحسن النوری و ابوالعباس بن مروق و کان الیه المرجع فی علم القوم و تصانیفهم و حکایاتهم و حج سنا و خمسين حجة و عاش خمسا و تسعين سنة .

و فی الباب الثلاثین من کتاب المستطرف قال و منهم سیدی جعفر بن نصیر الخلدی یکنی بابی محمد بغدادی المنشأ و المولد صحب الجنید و انتمی الیه و حج قریباً من ستین حجة .

روی انه مر بمقبرة الشونیزية وامرأة علی قبر تندب فقال لها مالك تبكين فقالت تنکلی بولدی فانشأ يقول .

يقولون تنکلی و من لم یندی
لقد جرعتنی لیالی الفراق
فراق الاحبة لم ینکل
شرباً امر من الحنظل

قدوة ابرار شیخ فریدالدین عطار در تذکره فرموده شیخ بحق جعفر خلدی عالم زمانه و در طریقت یگانه بود و از کبرای اصحاب جنید بود و قدمای ایشان و در انواع علوم متبحر و در اصناف حقایق متبحر و او را کلمات عالی است حواله آن بکسی دیگر کرده و گفت صدوسی و اند و بروایتی دو یست دیوان نزد من است گفتند از کتب محمد حکیم ترمذی هیچ هست را گفت نه من او را از شما صوفیان ندانم که او از امین مشایخ و مقبول بود .

وی را مریدی بوده نامش حمزة علوی شبی حمزه قصه کرد که بخانه خویش برود شیخ گفت امشب اینجا باش . گفت شیخا میروم شیخ فرمود اینجا باش گفت مهمی دارم گفت تو دانی پس بخانه آمد و مرغی برای طفلان در تنور گذاشت که فردا گرسنه نمایند . روز دیگر کنیزک را گفت آن طعام بیار کنیزک دیگر را از تنور آورد و در راه که

میآمد پایش بسنگ بر آمد و دیگ بشکست و جمله بر بخت مرغ در رهگذر افتاد حمزه گفت باری آن مرغ را بیارتا بشوئیم و بخوریم. ناگه سگی در آمد و مرغ را ببرد حمزه گفت همه از دست شد برخیز تا صحبت شیخ باری از دست نرود پیش شیخ رفت چون شیخ را چشم بر او آمد گفت هر که بگوشت پاره مشایخ گوش ندارد حق تعالی گوشت او را بسگ دهد حمزه توبه کرد که ترک فرمایش شیخ نکند.

شبی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را بخواب دید پرسید که تصوف چیست؟ فرمود حالتی که در او ظاهر شود عین ربوبیت و مضمحل گردد در عین عبودیت. از وی پرسند از تلوین فقرا. گفت تلوین ایشان تلوینی بود برای زیادتی از بهر آن که هر کرا تلوین نبود زیادتی نبود.

و گفته او است تصوف طرح نفس است در عبودیت و بیرون آمدن از بشریت و نظر کردن بخدای به کلیت.

و سخن او است که چون درویش را بینی که بسیار خورد بدانکه از سه چیز خالی نیست یا وقتی که بر او گذشته است در آن وقت نه چنان بوده است که باید یا بعد از این خواهد بود چنان که نه بر جاده بود یا در حال خود موافقتی ندارد.

از او پرسیدند که تو کل چیست؟ گفت تو کل آنستکه اگر چیزی بود و اگر نبود در هر دو حالت یکسان بود بلکه اگر نبود ظربی در او بود و اگر بود ظربی در او بود بلکه تو کل استقامتست با خدای در هر دو حالت و خیر دنیا و آخرت در یک ساعت صبر است. و گفته الفتوة احتقار النفس و تعظیم حرمة المسلمین یعنی فتوت حقیر داشتن نفس است و بزرگ داشتن حرمت مسلمانان.

و سعی احرار برای برادران بود نه برای نفس خویش کن شریف الهمة فان الهمم تبلغ الرجال بالكمال لا بالمجاهدات. یعنی بلند همت باش که بهمت شریف بمقام مردان توان رسید نه بمجاهدات و علو همت باعتبار متعلق بهمتست پس عالی همت کسی بود که همت وی بحق متعلق بود و بغیر وی متعلق نبود.

از همت بلند بجائی رسیده اند

همت بلند دار که مردان روزگار

و بنده لذت معاملات نیابد تالذت نفس همی یابد از جهت آنکه اهل حقایق قطع کرده اند آن علایق را که ایشان را قاطع از حق است پیش از آن که علایق راه برایشان بریده کند.

و تحقیق او است که به هر کس روح صلاح رسد لازم گیرد مطالبه نفس بصدق در جمله احوال و بهر کس روح معرفت رسد بشناسد موارد و مصادر کارها و هر که روح مشاهده بدو رسد مکرم گردد بعلم لدنی.

نقلست که او را نگین بود در درجه افتاد دعائی می دانست آزموده بر خواند آن دعا را و نگین را در میان کتاب خویشتن باز یافت.

شیخ ابو نصر سراج گفت دعا این بود یا جامعاً بین الناس لیوم لاریب فیه اجمع علی ضالتی .

و در باب ثلاثین از کتاب مستطرف بعد از ذکر این دعا چنانچه مذکور شد میگوید:
وقد روی انه یقرء قبله سورة الضحی ثلاثا. و روی الحافظ ابو بکر الخطیب فی تاریخه
قال ودعت فی بعض حججاتی المزمین الکبیر الصوفی فقلت زودنی شیئاً فقال ان فقدت شیئاً
اوردت ان یجمع الله بینی و بینک او بینک و بین انسان فقل یا جامع الناس لیوم لاریب فیه اجمع بینی
و بین کذا فان الله یجمع بین ذلك الشیء او الانسان . انتهى .

در نفعات آورده که فرموده در بیت المقدس بودم دیدم مردی همه روز خود را در عبادتی
پیچیده بود برخاست و روی با آسمان کرد و گفت کدام را دوست تر میداری آن که دوغبا
و بالوده دهی یا آن که این قندیلهای خانه ترا درهم شکنم؟ پس بجای خود بنشست و بخت
من با خود گفتم که این مرد روستائی است یا از اولیاء الله است در میان آن که من
فکروی بودم دیدم که شخصی در آمد و باوی زنبیلی بود بزرگ و بر است و چپ می نگریست
تاوی را دید آمد و بر بالای سرا و بنشست و گفت برخیز پس از زنبیل دوغبا و بالوده بیرون
آورد. آن فقیر بنشست و بخورد چندان که خواست پس گفت این باقی را بفرزند ان خود بر.
آن شخص برخاست و برفت من از عقب وی برفتم و گفتم بخدا بر تو که این مرد را
می شناسی؟ گفت نه من هرگز او را ندیده بودم غیر از امروز چند روز بود که فرزندان من از
من دوغبا و بالوده خواسته بودند من مردی فقیرم و حمالی میکنم گفتم اگر خدای فتوح رساند
بکنم آنچه می خواهید، امروز یکدینار کسب کردم و حوائج آن آنچه بود خریدم و بخانه آوردم
خواب بر من غلبه کرد بختم هاتقی آواز داد که برخیز و آنچه بخته بمسجد بر پیش آن مرد که
خود را در پیچیده بنه که ما این را از برای وی ساخته ایم آنچه از وی بماند بفرزندان خود
آور. از خواب بر آمدم و فرزندان آن را پیش آوردند تا بخوریم برداشتم و اینجا آوردم
چنان که دیدی .

و نیز در آن کتاب است که از جعفر خلدی پرسیدند که عارفان کیانند؟ گفت هم ماهم و لو کانوا
هم اما کانوا هم. معنی عبارت چنانست که عارف رومی فرموده :

گفت قائل در جهان درویش نیست
گر بود درویش آن درویش نیست

بهر روی گفته سبحان الله سبحان الله شکفت ترا از این که دید در جهان نیست در دست نهان
شخص در پیرهن روان می کند که او نه آن کالبد در دام کم و دل در جان و جان در آن که زنده
بآنت جاودان .

قال عزالدین محمد بن الاثیر فی الکامل فی سنة ثمان و اربعین و ثلثمائة و فیها
توفی جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی الصوفی و هو من اصحاب الجنید فروی الحدیث و
اکثر، انتهى .

و در تذکره عطار و نفحات است که خاک وی بشوئیزه است آنجا که سری سقطی و جنید آرمیده اند رحمه الله علیهم .

چون در اول عنوان مذکور شد که ابو محمد جعفر خلدی شاگرد ابواسحق ابراهیم خواص بوده مناسب دانست بمختصری ترجمه ویرا نماید .

در نفحات مسطور است که وی بغدادیست و پدرش از آمل بوده از طبقه ثانیه و بقولی ثالثه یگانه بوده در طریق توکل و تجرید و استاد جعفر خلدی و سیروانی مهین است و از کلمات او است العلم کله فی کلمتین لا تکلف ما کفیت ولا تضیع ما استکفیت یعنی رنج مکش در طلب آنچه در قسمت ازلی برای تو کفایت کرده شده است و آن رزق است و ضایع مگردان آنچه از تو کفایت آن طلب کرده اند و آن انقیاد احکام خداوندیست از او امر و نواهی .

و ابوالحسن علوی گوید که در مسجد دینور شدم خواص را دیدم در صحن مسجد در میان برف گفتم سلام علیک یا ابواسحق بیا تا در پوشش رویم که مرا بروی شفقت آمد گفت مرا با مجوسیت می خوانی یعنی از تجرید باسبب آمدن و از افراد باعلاقت آمدن مجوسیت بود که تانسان دوگانگی بجاست مجوسیت بجاست پس خواص دست مرا بگرفت و بر تن خود نهاد غرق عرق بود نزدیک بود که از گرمی دست من بسوزد در من نگر بست و بخندید و این دو بیت بر خواند .

لقد وضع الطریق الیک حقاً
فان ورد الشتاء فانت كهف
فما احمد بغيرك يستدل
فان ورد المصيف فانت ظل

وقتی کسی اورا دید در میان بیابان حبوه زده (حبوه بجاء حطی مضمومه یا مکوره و سکون باعاجد آنست که زانو ها بردارند و بر شکم بچسباندند و آنرا بدست یا بجامه نگاهدارند) و بفرات نشسته گفت برو ای پطال اگر ملوک زمین بدانند که من اینجا در چه حالم شمشیر بر سر من می آیند از حسد .

و در تاریخ گزیده می گوید شیخ ابواسحق ابراهیم بن احمد خواص وفاتش بهری در سنه احدی و تسعین و مائتین زمان مکتفی خلیفه بوده .

و از سخنان او است که داروی دل پنج چیز است : قرآن خواندن و معنی آن دانستن و برخاستن بتهجد شب و زاری کردن در آن و صحبت صلحا و شکم تهی .
و در نفحات گوید که پیش از جنید و نوری از دنیا رفته در سنه احدی و تسعین و مائتین اگر درست شود و یوسف بن الحسین الرازی اورا شسته و دفن کرد .

و شیخ الاسلام یعنی خواجه عبدالله انصاری گفته که هرگز قبری ندیدم بآن هیبت و شکوه که گوئی شیریست خفته که ناگاه فرا آن رسی فرو گیرد. قبر وی در زیر حصار طبرک است .

راقم گوید طبرک معرب تهر کست و در برهان گوید بفتح اول و ثالث هر حصار و قلعه

را گویند عموماً و قلعة صفاهان را خصوصاً .

وفي القاموس طبرك محرکه قلعة بالرى و قلعة باصفهان و بقرينة كلام كزیده و اینکه در نفعات گفته که یوسف بن حسین او را غسل داده و دفن نمود مزار فیض آثار او در طبرك رى باید باشد .

و قال محمد الدمیری فی حیوة الحیوان عند لغة جواد و روى عن ابراهیم الخواص رحمة الله علیه انه قال عطشت فی بعض سیاحتی عطشاً شديداً حتى سقطت من شدة العطش فاذا انا بما قد سقط علی وجهی فاحشت برده علی فؤادی ففتحت عینی فاذا انا برجل مارأیت احسن منه علی جواد اشهب علیه ثياب خضرو وعمامة الصفراء و بیده قدح فسقانی منه شربة وقال لی ارتد ف خلفی فارتدفت فلم یبرح حتى قال لی ماتری قلت المدينة قال انزل واقراء علی رسول الله منی السلام و قل له رضوان خازن الجنة یقرء علیک السلام .

و چنانکه اشاره شد ابو العباس احمد الفضل النهاوندی شاگرد جعفر خلدی بوده .
 و ابو العباس نهاوندی استاد شیخ عمو ابو اسماعیل احمد بن محمد و اخی فرج زنجانیست و عمو بمعنی سالار است و این لقب را ابو العباس بوی داده .
 و فاتهش ماه رجب سال چهارصد و چهل و یک بود و اخی فرج در روز چهارشنبه غره رجب سال چهارصد و پنجاه و هفت از دنیا رفته و قبرش در زنجان است .
 و شرح حالات شیخ ابو العباس و شیخ عمو و اخی فرج در قصه کربه اخی فرج در نفعات مسطور است .

ترجمه شیخ ابو الحسین علی جهضم الهمدانی

و از جمله کسانی که خدمت شیخ بزرگوار ابو محمد جعفر خلدی بکمال رسیده اند شیخ ابو الحسین علی بن عبدالله بن الحسین بن جهضم الهمدانی بفتح جیم و سکون ها و فتح ضاد معجمه .

در نفعات مذکور است که وی شاگرد کوکبی و جعفر خلدیست شیخ حرم بوده و در کتابی است معتبر مسمی بنهجة الاسرار در ذکر حکایات و احوالات و مقامات این طایفه و شیخ احمد کوفانی او را دیده بود و شیخ هروی انصاری گفته که من کسی را میشناسم که بزیارت ابو الحسین جهضم شد بمکه و حج نکرد که من زیارت وی آمده ام از بزرگی وی حج بآن نیامیخت و آن نه حج اسلام بود .

راقم گوید همین حج اسلام بود و حج مردانه و زیارت خداست در عرش اعلی .

در نفعات مسطور است که عقیل بستی از بست بفتح میرفت گفت بزیارت شیخ ابو العباس شوم و از وی شلواری خواهم که شلواری ندارم: چون بوی شد شیخ شلواری بوی داد و گفت در پوش و باز کرد و نگذاشت که بنشیند در هر منزلی شلواری می یافت گویا غرض از نمودن شلوار در هر منزلی باد نمودن نیت فاسد او است که شلوار بود

نه زیارت ولا یشرك بعبادة ربه اهداً .

در ریاض السیاحه مذکور است که وفات ابوالحسین در خلافت القادر بالله عباسی روی نموده است .

وفی تاریخ الیافعی انه توفی سنة اربع عشر واربعمائة .

و در نفعات مذکور است که شیخ ابوالحسین جهضم را پسری بود نه بهنجار . پدر از وی رنجه میبود . روزی بمیان مسجد الحرام میگذشت یکی باشیخ سیروانی گفت ای شیخ این پسر شیخ ابوالحسین است چه ملامت و رنج که بدان پیراست از این پسر . شیخ سیروانی گفت رنج از پیراست بر پسر نه از پسر بر پیر اگر نه بزرگی پدر وی بودی کرا یاد پسر آمدی . از بزرگی پدر او است که پسر در زبان خلق افتاده است و انگشت نمای گشته .

الشیخ ابو بکر محمد بن موسی الواسطی

واذ بار یافتگان و فیض یاب و مجاز شدگان حضور شیخ الطایفه جنید قدس سره است
الشیخ ابو بکر محمد بن موسی الواسطی الفرغانی قدس روحه .

قدوة احرار شیخ عطار در تذکره فرموده کامل ترین مشایخ عهد بوده و از قدمای اصحاب جنید از فرغانه بوده به واسطه نشستی . آورده اند که از هفتاد شهر بیرون کردند زیرا که در هر شهری که آمدی سخن او را فهم نکردندی و بزورش بدر کردندی و چون به باورد آمد، قرار گرفت . مردم باورد بر او جمع شدند اما کلمات او فهم نکردندی تا حادثه افتاد که از آنجا هم برفت و بمر و قرار گرفت و عمر آنجا بگذاشت .

و حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده میگوید شیخ ابو بکر واسطی اصلش از فرغانه بوده و فاتش سنه ست و عشرين و ثلثمائة بزمان راضی خلیفه . و از سخنان او است هر گاه خدا بنده را خواری دهد او را بصحبت کودکان اندازد که اهل معنی را صحبت در مشاهده ایشان ناخوش بود و نقصان روح باشد .

و در نفعاتست و کان يعرف بابن الفرغان . از علماء مشایخ قوم بوده و هیچکس در اصول تصوف چون وی سخن نگفته است . عالم بوده است باصول و فروع و علوم ظاهر وی بجوانی از عراق آمد بمر و اقامت نمود گفت شهر بشهر میگردم در آرزوی دیدار نیوشنده، ویرا گفتند چرا بمر و آرام گرفتی؟ گفت ایشان را نیز فهمم تر یافتم و همانجا برفته از دنیا پیش از سنه عشرين و ثلثمائة و تربت وی آنجاست معروف و مشهور .

و سخن او است بنقل شیخ ابو عبدالله انصاری که من واو واو و من و کرد من و پاداش او و دعاء من و عطا و اجابت او همه ثنویت است و دوگانگی و پیر هروی نیز حکایت نموده که از زبان هیچکس در خراسان آن توحید نیامد که از زبان واسطی . آنوقت که از عراق می آمد چون به نیشابور رسید ابو عثمان حیری بر فرسته بود

شاگردان ویرا دید و سخنان وی شنید از وی پرسیدند که چون یافتی ایشان را؟ گفت صاحب ایشان ایشان را نیاموخته است مگر مجوسیت یعنی دوگانگی من و او .

و شبیه این کلام است که یکی ابوبکر قحطی را که از شاگردان ابو عثمان حیریت در بغداد دید از وی پرسید پیر شما را بچه دلالت میکرد؟ گفت بگزاردن طاعت و تقصیر دیدن معصیت .

آن شخص گفت این گبری محض است و در تصوف توحید و یگانگی میباشد .
و در تذکره عطار بابو بکر واسطی نسبت داده این سؤال را و شبیه این سخن ابوطیب مصری گفته .

من لم یندرج له وفاء العبودیة فی عزالربوبیة لم تصف له العبودیة .
و نیز شیخ ابو عبدالله انصاری فرموده که واسطی را يك استاد است که شیخ الطایفه جنید است و يك شاگرد است که ابو العباس سیاریست .

وقتی جناب جنید نامه بوی فرستاد و سر نامه اینست **بسم الله الرحمن الرحيم السلام عليك يا ابا بكر ورحمة الله وبركاته عافانا الله واياك بالكرامات .**

بآخر گوید علماء و حکماء از خدایتعالی بر خلق رحمتند چنان کن در سخن خویش که خلق را رحمت باشی و خود را بلا از حال خویش بیرون آئی و با حال ایشان شو که با ایشان چون سخن گوئی بقدر طاقت و حال ایشان با ایشان سخن گوی و خطاب بر آن موضع نه که ایشان را بر آن می یابی فهذا ابلغ لك ولهم و قل لهم فی انفسهم **قولا بليغاً .**

و از سخنان واسطی است آنکه گوید نزدیکم دور است و آنکه گوید دور است در هستی او نیست تصوف اینست .

وفی الباب الستین من العوارف قال ابوبکر الواسطی اصل التوکل صدف الفاقة والافتقار وان لا یفارق التوکل فی امانیه ولا یلتفت بسرہ الی توکله لحظة فی عمره .

وقال فی الباب الحادی والستین منه قال الواسطی فی قوله تعالی یحبهم ویحبونه كما انه بذاته یحبهم كذلك یحبون ذاته فالهاء راجعة الی الذات دون النعوت والصفات .

وقال ایضاً فی هذا الباب قال الواسطی فی قوله تعالی وعجلت الیک رب لترمی قال شوقاً واستهانة بمن ورائه قال هم اولاء علی اثری من شوقه الی مکالمه الله و رمی بالالواح لمافاته من وقته .

وقال ایضاً فی هذا الباب قال الواسطی یقبضک عمالك و یبسطک فیما له .

وفی الباب الثانی والستین منه قال قال ابوبکر الواسطی والراسخون فی العلم هم الذین رسخوا بارواحهم فی غیب الغیب و فی سرالسر فعرفهم ما عرفهم و اراد منهم من مقتضى الايات ما لم یرد من غیرهم و خاضوا بحر العلم بالفهم لطلب الزیادات فانکشف لهم

من مذخور الخزائن والمغزون تحت كل حرف وآية من الفهم وعجائب النص فاستخرجوا الدرر والجواهر ونطقوا بالحكمة .

وايضاً قال قال الواسطی اذا نظرت الى نفسك فرقت واذا نظرت الى ربك جمعت و اذا كنت قائماً بغيرك فانت فان بلا جمع ولا تفرقة .

وفي هذا الباب قال قال الواسطی مقامات الوجدان أربعة: الذهول ثم الحيرة ثم السكر ثم الصحو كمن سمع بالبحر ثم دنامنه ثم دخل فيه ثم اخذته الامواج فعلى هذا من بقى عليه اثر من سيرتان الحال فيه فعليه اثر من السكر ومن عاد كل شيء منه الى مستقره فهو صاح فالسكر لا رباب القلوب والصحو للمكاشفين بحقایق الغيوب .

قدوة الابرار شيخ عطار در تذکره آورده که ابوبکر واسطی گفته روزی برای مهم دینی بیباغی حاضر آمدم مرغکی بر سر من برید بر طریق عیث وغفلت اورا گرفتم و در دست میداشتم مرغکی دیگر بیامد بر بالا سر من بانگ می کرد که مگر مادر یا جفت او است، پشیمان شدم و اورا از دست رها کردم اتفاقاً مرده بود بغایت دلتنگ شدم و بیماری آغاز افتاد و مدت يك سال در آن بیماری بودم يك شب حضرت مصطفی را در خواب دیدم گفتم یا رسول الله يك سال است که نماز از قیام بقمود آورده ام و ضعیف گشته و بیماری اثر تمام کرده است. فرمود بسبب آنستکه شکست منك عصفورة فی الحضرة گنجشکی از تو در حضرت شکایت کرد و عندرخواستن فایده نمی دارد .

پس از آن گربه ای در خانه بود و بچه آورده من در میان بیماری تکیه زده بودم و تفکر میکردم، ماری در آمد و بچه گربه را در دهان گرفت من عصای خویش بر آن مار زدم مار گربه را از دهان بیفکند مادرش بیامد و بچه را بگرفت و برد، من در ساعت بهتر شدم بیماری روی بنفصان نهاد و نماز بقیام باز آوردم و آن شب مصطفی را (ص) بخواب دیدم گفتم یا رسول الله امروز تمام بحالت صحت باز آمدم فرمود که بسبب آن بود : شکرست منك هرة فی الحضرة .

و از تحقیقات آن جنابست که چون مرد بدل رسد زبان گنگ شود و دل بجان نسخ گردد آن گاه هر چه گوید منه والیه بود .

و حقیقتی در صفت بیگانگان فرمود: اموات غیر احياء در صورت زنده اند و در صفت مرده زندگانی آن بود که ذات از حیوة ممتنع بود و ایشان زبان زده حیوة و وجود اند . و از مؤمنان خبر داده بل احياء عند ربهم مرد باید که جان بر سر راه بنهد بی جان بر راه فرو شود و این طایفه معدومان موجودند و بیگانگان موجودان معدومند هر که بخود زنده است مرده است. هر که بحق زنده است زندگی خاص اورا باشد. مرگ نه مرگ کالبد است و عدم نه عدم وی . آنجا که وجود است جان نامحرمست تا کالبد چه رسد هر که با وجود خود خطبة وجود او میخواند بر شرک خود گواهی میدهد . و هر که با وجود او خطبة وجود میخواند بر کفر خود سجل میکند هر که با هستی

او هستی خود بیند کافر است و هر که با هستی خود هستی او طلبد ناشناخته است و هر که خود را بدیدد او را ندیدد. و هر که او را دید خود را ندیدد و از خودش یاد نیامد جان او از شادی پرید و در پرده عزت بماند حق تعالی او را از حضرت قدس خلیفه فرستاد تادر ولایت انسانیت باو نیابت میدارد و او را بخلق مینماید بی او و این کس را نه عبارت بود و نه اشارت نه زبان و نه دل و نه دیده و نه حرف و نه کلمه و نه صوت، نه فهم نه خیال نه شرک، اگر عبارت کند کفر بود و اگر اشارت کند شرک شود و اگر گوید دانستم جهل بود و اگر گوید شناختم فزونی بود و اگر گوید شناختم مخدول و مطرود بود عدمی بود در وجود و وجودی بود در عدم. نه موجود بود بر حقیقت و نه معدوم بود بر حقیقت و هم موجود و هم معدوم بر حقیقت. مردمی باید که گنگ بود نه گویا گنگی مرد آنستکه معبودی که پیراهن وی است آنرا قهر کند و جهد در قهر کردن خویش کند نه در لعنت کردن شیطان. ابلیس میگوید از چهره ما آئینه ساخته اند و در پیش تو داشته اند و از چهره تو آئینه ساختند و در پیش ما داشته اند ما در تو مینگریم و بر خود می گریم و تو در ما مینگری و بر خود می خندی .

مرد باید که گوینده خاموش و خاموش گوینده و این حدیث و رای گفت و خاموشی است نخست زبان باید که بسته شود تا چشمه دل بگشاید هزار زبان خدای گوی با فصاحت درست زبانیه بینی بدوزخ یکدل خدای شناس بانور بینی در دوزخ مرید صادق را از خاموشی پیران فایده بیش از گفت بود .

و گفت را خلعتی فرستاده اند با شرک آمیخته چنانکه کسی را شربتی دهند با زهر آمیخته یکی کرامتی و یکی فراستی ، و یکی حکمتی و یکی سیاستی هر که عاشق خلعت شد از آنچه مقصود است بازماند و این مقامها در عالم شرع است کسی که بنور شرع راه رود زهد و ورع و توکل و تسلیم و تفویض و رضا و اخلاص نفس اینهمه شرعت و منزل راهرواست که بر مرکب دل سفر کنند و این احوال و صفات را از آنجا گذر نبود و آنجا نه زهد بود و نه ورع و نه توکل نه تسلیم نه مانند این روش مرد باید که راه بروی برود چنانکه مرکب که روح است نشان پذیر نیست راه وی هم نشان پذیر نیست از طلب پاک است از نظر پاکست هر که را بینی کمر طلب بر میان بسته هر چند پیش طلب دور بود .

و مرید اول قدم مختار باشد چون بالغ شود اختیارش تمامد علم او در چهار باب است .
 بیند و اختیار او در بی اختیاری خود و بیش از این بیان کردن آفتست . اشارت و سبوت محرم این حدیث نیست این حدیث نه اشارتست و نه عبارت نه قال و نه حال نه بود و نه نبود اگر خواهی بمجاهده ندانی در دیار هند و روم مجاهده است و در بار ما مشاهده باید مجاهده که در آن مشاهده نبود آن مجاهد نبود، همچنان بود که کسی خون را با آب نجس بشوید پندارد که پاک شد رنگ برود اما همچنان نجس بود. بیرون مرد گرو درون مرد است .

در هر کار که نفس تو در آن موافق باشد بادل، دل بر گیر از آن کار و هر کاری که درو خلاف نفس است آنجا دل بنه و قدم استوار دار تا آن را بخزانه قبول فرستند اگر چه صورت طاعت ندارد **اولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات** و فراست نور و روشنائی بود که در دلها بدرخشید و معرفتی بود مکین اندر اسرار که او را از غیب بغیب ببرد تا چیزها بیند از آنجا که بدو نمایند تا از ضمیر خلق سخن میگوید و بی ادبان بی ادبی خویشتن را اخلاص نام کرده اند و شره را انبساط و دون همتی را جلدی همه از راه ستوده برگشتند و برای مذموم میروند زندگانی در مشاهده ایشان ناخوش بود و نقصان روح اگر سخن گویند بخشم گویند و اگر خطاب کنند بتکبر کنند و نقش ایشان خبر میدهد از ضمیر ایشان و شره آنها در خوردن مشتهیات و مشتهیات ندا میکند از آنچه در سر و نهاد آنهاست **قاتلهم الله انى يؤفكون** ما مبتلا شدیم بروز گاری که نیست در او آداب اسلام و نه اخلاق جاهلیت و نه احکام خداوندان مروت .

از وی پرسیدند از ایمان . گفت چهل سال در گبرگی بیاید گذاشت تا مرد بایمان رسد .

گفتند یا شیخ معنی این چه بود؟ گفت پیغمبران تا چهل سال ایشان را نبود وحی نبود نه آنکه ایشانرا در آن زمان ایمان نبودى نعوذ بالله .

اما آن کمال که بعد از نبوت ایشان را حاصل شد در اول آن کمال نبود اما تو صاحب نفس اماره باشی نفس گبر است بحکم حدیث تا از گبرگی خلاص شوی ایمان نداری . گفتند هیچکس از مقام محمد مصطفی (ص) بگذشت یا نه؟ گفت هیچکس به محمد رسد تا بگذرد و هر که دعوی کند که کسی بمقام او رسید یا از مقام او بگذشت یا بگذرد زندق بود چه نهایت درجه اولیا بدایت درجه انبیاست .

الشیخ ابو العباس قاسم السیاری

الشیخ ابو العباس قاسم بن القاسم بن المهدي السیاری رحمه الله تعالى دختر زاده احمد سیار است و از اهل مرو و شاگرد ابو بکر واسطی است و عالم بحقایق احوال و فقه بوده و حدیث بسیار داشته و از برکات صحبت واسطی بدرجه بی رسید که امام صنفی از متصوفه شد که ایشان را بوی نسبت دهند و سیار به خوانند و قبر وی در مرو است و مردمان بحاجت خواستن در آنجا شدند و کفایت مهمات طلبیدندی و مجرب بود و در سنه سیصد و چهل و دو برفته از دنیا .

و از سخن او است که التوحید ان لا یخطر بقلبك مادونه .

و هم وی روایت نموده که واسطی را بدر مرگ گفتند ما را وصیتی کن . گفت احفظوا مراد الله تعالى فیکم .

الشیخ عبدالواحد السیاری

الشیخ عبدالواحد بن علی السیاری رحمه الله تعالی وی خواهرزاده ابوالعباس است و شاگرد او است .

در صفحات مذکور است که سرای خود را در مرو بر صوفیان وقف کرد؛ سبب آن بود که دعوتی کرد صوفیان را رقص می کردند یکی در رقص بهوا بر شد و ناپدید شد و هرگز پیدا نیامد. وی گفت از خال خود ابوالعباس شنیدم میگفت اگر روا بودی که در نماز بجای قرآن بیتی خواندندی از شعر این بیت بودی :

انتمی علی الزمان محالا ان تری مقلتای طلعة حر

یعنی آرزو میبرم از زمان محالی را که آن مجال دیدن چشمان من است طلعت آزاده مرد را. وفات آن سیار عوالم انوار در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه بوده است .

نقل عبارت دبستان المذاهب

رجم و ختم - صاحب دبستان المذاهب که نام گمنامش میرزا محسن و تخلص فانی نام و نشان و مذهب خود را در آن کتاب پنهان داشته و دانشمندان مطلعند که زردشتی است و سابقاً اشارتی از وی در سلسله علی اللهیه نمود و بسیار گرفتار مرض غرض و کینه است با سایر مذاهب و مخصوص با اسلامیان و در مائه یازدهم بوده بعهد صفویه و از ایران به هندوستان توفیق نموده و آنچه توانسته بنقل از عمرو وزید در توهین آنان نگاشته و معمولات خود را اضافه کرده و بالجمله در نظر دوازدهم در تعلیم دوم آن کتاب در ضمن عقاید اهل هند میگوید باید دانست که در هند گروهی هستند که ایشان خود را مسلمان صوفی گیرند و در بعضی عواقد و عقاید با صوفیه شریکند نخست آنکه مجرد دوست چون شنیده اند که سپاسیان ده فرقه اند و جوکیان دوازده فرقه اند، ایشان همی نازند که ما چهارده فرقه ایم و چون بهم دیگر رسند سؤالی که کنند آنست که چهار پیر و چهارده خانواده کدام است و مریدان را سالها خدمت فرمایند تا چهار پیر و چهارده خانواده ایشان را تعلیم کنند .

گویند پیر پیران حضرت محمد مصطفی (ص) و صاحب اراده مسطفوی مرتضی علی است و از او خلافت بامام حسن (ع) رسید و خواجه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه علی بود این چهارتن پیر باشند .

و گویند از خواجه حسن بصری دو فرقه شده اند خلیفه اول حسن بصری حبیب عجمی است و از او نه خانواده پدید آمد بدین اسامی: حبیبیان، طیفوریان، کرخیان، سقطیان، جنیدیان، کازرونیان، طوسیان، فروسیان، سهروردیان .

و از خلیفه دویم حسن بصری که شیخ عبدالواحد زید بود پنج خانواده بهم رسیدند بدین نامها: زبیریان، عیاصیان، ادهمیان، هبیریان، چشتیان و چهارده خانواده همین است .

گویند جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را بایشان تصرف نیست بلکه نبی خوشه چین خرمن کمال ایشانست .

نقل کنند که روزی رسول (ص) بهدایت جبریل بسیر آمد و بجائی رسید که شورش در آنجا بود. جبریل گفت رضا ستان و بخانه در آی . پیغمبر را رضا دادند تا در آمد دید چهل تن برهنه مادرزاد نشسته اند و جمعی بخدمت مشغولند. پیغمبر هر چند خواست خدمتی باو فرمایند ایشان نفرمودند تا آنکه وقت بنگ سائیدن رسید چون بنگ را سودند بهر صاف کردن پارچه از تجردنداشتند. پیغمبر عمامه را از سر گرفته بنگ آب را صاف کرد و رنگ بنگ بعمامه ماند از اینست که لباس بنی هاشم سبز است چون این خدمت پیغمبر بجا آورد ایشان خوشدل شده باهم گفتند که باین جلودار خدا که پیوسته در بی خبرانش میدوانند قدری بنگ بدهند تا بر اسرار پی برد و تاجر عیبی به پیغمبر دادند چون در کشید باسرار ملك و ملكوت پی برد و سری که از او مردم شنیدند بواسطه ابن فیض بود ایشان در هند بسیارند .

نخست مدار یابند که مانند سپاسیان ژولیده موی باشند و خاکستر بر بدن مالند و زنجیرها در سر و گردن خود پیچند و علم سیاه و عمامه سیاه با خود دارند و نماز و روزه ندانند و بنگ بسیار خورند و کاملان ایشان در سرمای سخت کابل و کشمیر و امثال آن چیزی نپوشند و در هنگام ستایش قوم خود گویند فلان مداری دوسیر یا سه سیر بنگ خورد چون با هم نشینند گویند وقتی که پیغمبر بمعراج بر آمد فرمان ایزدی در رسید که بسیر بهشت رود. چون بدر جنت آمد در بهشت را تنگتر از سوراخ سوزن یافت رضوان اشاره کرد به پیغمبر که در آی . گفت با این جسد از این راه چه سان در آییم جبریل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد از آن سوراخ در که مانند سوزن بود گذشته داخل بهشت شد .

گویند چون بدیع الدین مدار بهند آمد جو کی بود مردم هند او را میپرستیدند شاگرد بسیار داشت. مدار منزلی گزید و كوچك ابدال خود را که چمن نام داشت پی کرد آوردن سر کین فرستاد تا آتش افروزد قضا را گذار چمن بانچمن جو کیان افتاد جو کیان بوی مسلمانی دراو یافتند چمن را کشته حصه کردند و خوردند، چون مدتی بر این گذشت و سامان آتش افروختن بهم نرسید مدار رو بیژوهش چمن آورد بانچمن جو کیان رسید و باجو کیان گفت چیله من یعنی كوچك ابدال مرا چه کردید .؟ جواب دادند که ما او را ندیدیم .

مدار بخروشید اعضای چمن از درون شکم جو کی جواب داد که دم مدار پس مدار بجو کیان گفت که چمن را از همه شما بر آرم با از يك تن شما جو کیان گفتند از يك تن بتوجه مدار اعضای برا کیده چمن بنوعی که هیچ جو کی ندید در شکم جو کی بزرگ جمع شده از راه بینی برون افتاد بنوعی که نه سوراخ بینی جو کی گشاده شد و نه اعضای چمن خرد لاجرم جو کیان از آنجا فرار اختیار گرفتند و او در آن مکان نشست و آن مکان اکنون

معروف بمکن پور است .

مداریان تاوانند از اطراف عالم در سالی بکنوبت در روزی معین در مکن پور
گرد آیند و گویند کور وشل در آنجا سفا یابند .

دوم جلالیانند ایشان سید جلال بخاری را مریدند و مقبره او در قریه اوج از اعمال سند
است و ابن طایفه خود را شیعه گیرند .

وچنانچه مداریان خود را سنی دانند جلالیان سب شیخین کنند و نماز نگزارند و
روزه ندارند و ریاضتی که صوفیه راست ندانند و بنگ بسیار خورند و مشق مار و کژدم
خوردن دارند و چون کاملان ایشان ماری به بینند سراپای او را بجایند و فرو برند . گویند
ماهی مرتضی علیست و کژدم خورند و گویند جهنیکه علیست و آن کرمیست که در آب
باشد و رو بیانش گویند و مانند مداریان برهنه باشند و در سرماهای سخت چیزی نوشند .
اما جلالیان ژولیده مو نباشند بلکه اکثری چار ضرب زنند و گرد جهان گردند و
بعضی از ایشان آنچه یابند برای پیر خود برند و چون بهر هدایت پیش پیر خود روند
هر چه از نقد و جنس پیش ایشان بگذارند بعد از آن کلاهی بایشان دهند و شجره خود را
کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن آویزند و عقیده ایشان آنست که چون عزرائیل
بقبض روح آید کلاه فرود آمده بر چشم ایستد تا روی ملک الموت که بغایت کوریه
است نیبند .

و پیر ایشان هر روز نوداماد است چه هر جا نام دختری خوب روی از مریدان خود
شنود بفرماید تا کرنا بخروشانند و سوار شود و بخانه ایشان رفته دختر را در همان خانه
تصرف کند و گاه بخانه خود آورد و نکاح نداند .

نامه نگار از جلالی پرسید که حامد محمد که پیر شماست دختر مریدان بی نکاح میگردد ؟
گفت پادشاهان صفوی هم زن و دختر و پسر مریدان میگیرند و آنها بان دانشی اند
حامد محمد که خلیفه بر حق علیست چون نگیرد و این نشان سیادت و عمل سنت
مصطفی و در آن سرزمین اکثری از مریدان اویند و بغایت شکار دوست .

و دیگر گروهی که ایشان را بی قید و بینوا گویند پیش ایشان ستوده عمل کسبست
که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نپذیرند و پوششی که لایمی بود
پاره هائی که در راه افتاده جمع آرند و بر یکدیگر پیوسته خرقة سازند و چون در راه
چیزی خواهند او را دشنام دهند و نفرین کنند و ساوقت که مردم آزارها از ایشان
رسانند گویند حق روح است و جسم محمد و چار بار دوست و دو با و دم مبارک منی مدار برده
و نفس است و انواع مفیرات و مسکرات خورند و بوحدت وجود ایمان دارند و بعضی از
ایشان مرتاض هم هستند .

و دیگر کاکیان کشمیر اند تجرد شمار ایشانست و بوحدت وجود ایمان دارند و نک
بسیار خورند و جمعی از ایشان مرتاض هم میباشند .

وایشان را کاکای از آن گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاک بود در عصر حضرت جنت آشیان جهانگیر پادشاه .

گویند ابراهیم کاک هر کرا خواستی در رباید بمجرد نگرستن در ربودی آنچه آن که بی تابانه در پی اودویدی و مریدان اوهم از این در بوده ها بودند از هندو و مسلمان هر کرا در ربودی نقل از کیش فرمودی یعنی برهندو کلمه محمدی عرض نکردی و مختونش نساختی و مسلمانان را بزناز و قشقه دلالت نکردی و هرگز ستایش مسلمانان و مذمت هندو بر زبان او نرفت و نام انبیاء و اوتار که بزرگان مسلمانان و هندوانند نبردی مگر رام و الله و خدا، و شب با مریدان نخواستی بلکه پشت پشت همدیگر میدادند تا صبحدم مینشستند .

و در کشمیر با مریدان گفت جمعی کثیر در گذشتند باید ما نیز بایشان موافقت کنیم گفتند امر از تست . پس نخست خود بخوابید و در گذشت و باران همه با او موافقت کردند . گویند روزی طالب علمی باو گفت بنگ مخور که بنگی از صراط نتواند گذشت گفت بنگیان بسیارند این طرف صراط شهری بنا کنیم موسوم ببنگی پور و از صراط نگذریم .

گویا قاسم کاکای کیفیت حال این سرمستان بیان کرده وقتی که باشاه قاسم انوار در مقام طبیت در آمده باین بیت متکلم شده .

او قاسم انوار است من قاسم اسرارم او نور کند قسمت من بنگ کنم تقسیم

و از این دست مردم در هند بسیار است الی آخر کلام صاحب دبستان .

راقم گوید چون از این قبیل طوایف در مردم هند و ایران و دیار افغانستان و ترکستان و مغرب زمین بسیار و بیشمارند و غرض از تسوید این اوراق ذکر سلاسل ارباب معرفت و اخذین میثاق و لایتست نه خودرویان هرزه گرد و داستان گویان بی اصل و پدر که هر گوشه بنامی خوانده شده اند چون خاکسار و عجم و جلالی که در ایران پراکنده اند و از این جهت است که طایفه یونسیه را نیز مانند این طوایف در طومار بزرگان نیاورد .

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند

هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست نه هر که سر نتراشد قلندری داند

یونسیه منسوبند بشیخ یونس بن یوسف بن ساعد الشیبانی .

ابن خلکان در وفيات الاعیان ذکر ترجمه او را نموده میگوید از مریدان او پرسیدم شیخ شما کیست؟ گفتند لم یکن له شیخ بل کان مجذوباً و هم یسمون من لاشیخ له بالمجذوب .

از برای او شیخ نبوده و این طریق خلاف اصول ارباب وصولت و تفصیل این اجمال سابقاً مذکور شد .

ویافعی در تاریخ مرات الجنان در سنه شص و نوزده وفات او را نوشته و تمجید او را بسیار نموده والله اعلم .

بعد از این ترجمه شیخ المشایخ و خلیفة الخلفای جناب شیخ جنید شیخ ابوعلی رودباری را که قطب سلسله علیة نعمة اللہیہ است قدس اسرارهم مذکور مینماید .

ترجمه الشیخ ابوعلی الرودباری

العالم بحقایق الشریعة والعارف بدقایق الطریقة والحقیقة دانای راه رستگاری و برنده روندگان بکوی امیدواری شیخ المشایخ ابوعلی احمد بن محمد بن ابی القاسم بن منصور الرودباری .

اصل آن جناب از رودبار است و نشر و نمودار بغداد نموده. رودبار اسم چند بلوک میباشد یکی زیتون رودبار که از توابع کیلان و همگی قرای آن در کوهستان است .

و دیگر رودبار طهران است که مشتمل بر بیست قریه و در کوه و سردسیر است و دیگر رودبار کرمان و دیگر رودبار اصفهان در کنار زنده رود اتفاق افتاده .

در بستان السیاحه مذکور است که شیخ ابوعلی که یکی از مشایخ سلسله علیہ است از همین رودبار بوده. فقیر امسال بزیرت آن بزرگوار موفق شده و آن قریه که مدفون است مشهور بده ابوعلی است. انتهى .

و در روضات الجنات از رساله قشیری نقل شده از بغداد بمصر اقامت نمود و در آنجا سنه سیصد و بیست و دو وفات نموده. انتهى .

و ظاهر قول قشیری مقدم است زیرا که صاحب نفحات و شیخ فریدالدین عطار در تذکره نوشته اند از بغداد است اما بمصر مقیم گشته . در نفحات مینویسد که شیخ مصریان و صوفیان ایشان بوده .

وقال ابن الاثیر فی الکامل عند عه حواث سنة اثنتین و عشرين و ثمانائة و فیها توفی ابو علی الرودباری الصوفی و اسمه محمد بن احمد بن ابی القاسم و قیل توفی سنة ثلث و عشرين .

خلاصه آن جناب از خلفای جنید و شیخ مشایخ سلسله علیہ معروفیه است و در کتاب اصول الفصول مذکور است که در شأن او جناب جنید گفته من رأیت اجمع العمم . و الطریقة والحقیقة من ابی علی الرودباری .

و در نفحات و ریاض العارفین گویند این کلمات را ابوعلی گفت و شهادت او در نفحات مذکور است شیخ از طریقه رابعه و از ائمه رؤسا و وزراست و سب وی بکسری میرسد .

روزی جنید در مسجد جامع سخن میگفت کثیر وی بر مجلس جنید اومد جنید با مردی سخن میگفت بآن مرد گفت اسمع یا هذا ابوعلی بنی داشت که او را میگویید پرستاد

و گوش با وی داشت کلام جنید در دل وی جای گرفت و اثر تمام کرد هر چه در آن بود ترک نمود و بر طریقت قوم اقبال کرد .

راقم گوید در مصداق ابن حال گفته اند (سخن را روی با صاحب دلانست) و در علم ادب تغلب را شاگرد بوده و در حدیث ابراهیم الحربی و در فقه ابوالعباس بن سرج و در معارف و دقائق توحید شیخ جنید را و استاد شیخ ابوعلی کاتب و شیخ ابوالقاسم نصرآبادی و خال ابو عبدالله بن عطاء رودباریست .

و در کامل ابن اثیر در حوادث سنه سیصد و شصت و نه مذکور است :

وفیها توفی ابو عبدالله بن عطاء بن احمد بن عطاء رودباری الصوفی بنو اخی عکا و کان قد انتقل من بغداد الی الشام .

و در نفعات در ضمن حالات ابوبکر دققی آورده که شیخ ابو عبدالله رودباری بر کنار دریا و سوسه داشت طهارت میکرد بباد می آمد و دست و پا میترکید و خون می آمد وی درماند و گفت الاهی العافیة آواز دادند که العافیة فی العلم یعنی عافیت تو در علم شریعتست و ابتلای تراز ترکیدن پا و دست بنار و سواسی است که در شریعت نیامده .

و هر گاه شیخ ابوعلی کاتب شیخ ابوعلی رودباری را نام بردی گفتی که سیدنا تا آنکه شاگردان وی رشک بردند و گفتند چیست که وی را سید خود میگوئی گفت آری او از شریعت بطریقت آمد ما از حقیقت بشریعت می آئیم .

و شیخ عبدالله انصاری گویا در شرح ابن سخن فرموده که تا مرد را از پیشگاه باستان نبرند ندانند که آنکه از آستان به پیشگاه میفرستد کیست . پس سرد بود که از ناز بانیا فرستند و از نیاز بانا آزی و از طهارت بنمازشو .

و بسیاری از مشایخ را ملاقات و مصاحبت نموده چنانچه در بغداد با ابوالحسین نوری و ابو حمزه خراسانی وی در سنه دو بیست و نود ارتحال فرموده .

و ابو حمزه محمد بن ابراهیم بغدادی در نفعات وفات او را در سنه دو بیست و هشتاد و هفت نوشته .

و در کامل ابن اثیر در حوادث سنه دو بیست و هشتاد و نه نوشته و فیها توفی مات ابو حمزة بن محمد بن ابراهیم الصوفی و هو من اقران سری السقطی .

و ابوعلی محمد بن عبدالوهاب الثقفی سنه سیصد و بیست و هشت وفات نموده .
و ابوبکر قطیفی سنه سیصد و شصت و هشت دار فانی را بدرود گفته و در شام با ابو عمرو دمشقی که از طبقه ناله و بگانه مشایخ شام بوده و از اصحاب دوالنون و در سنه سیصد و بیست از دنیا رفته .

و از کلمات او است که چنانچه فریضه بود بر پیغمبران اظهار معجزات خود بر اولیا فریضه بود پنهان داشتن کرامات و ابو عبدالله احمد بن محمد الجلا و ابوبکر کفشیری . کفشیر دهیست بشام و ابو عبدالله البرقی از مشایخ مصر است و ابو حامد الزنجی الاسود .

در نفعات گوید که وی از استادان ابوعلی رودباریست .
 و ابوالحسن السیوطی نیز در نفعات مذکور است که شیخ ابوعلی رودباری گوید
 که هیچکس در عطف و مهربانی یاران مثل ابوالحسن السیوطی نبود .

و ابوبکر الدقی و محمد بن داود الدینوری دمشقی بشام بوده و صدویست
 سال عمر نموده و از اصحاب جنید بوده و در سنه سیصد و پنجاه و نه وفات یافته ، خلاصه با
 آنان که در طبقه ایشان بودند از مشایخ صحبت داشته و در کامل ابن اثیر در حوادث سنه
 سیصد و شصت و چهارم مذکور است که ابوالقاسم عبدالسلام بن ابی موسی المنزومی الصوفی
 نزیل مکه در همین سال فوت شده و صحبت با اباعلی رودباری و کسانی که با او بوده اند
 نموده . انتهى .

و از و کلاء ناحیه مقدسه ابو جعفر محمد بن عثمان و ابوالقاسم حسین بن روح را
 معاصر بوده .

و حسین بن روح از سیم سفر است و در ماه شعبان سنه سیصد و بیست و شش وفات
 یافت و در بغداد شرقی قریب سوق عطارین مدفونست .

و شیخ فریدالدین عطار در تذکره میفرماید که شیخ ابوعلی رودباری از کاملان
 طریقت و از اهل فتوت و ظریف ترین پیران و عالم ترین عصر بعلم حقیقت بود و در معاملات
 و ریاضت و کرامت و فراست بزرگوار و اهل بغداد جمله حضرت او را خاضع بودند و جنید
 بفضل او قائل و در همه نوعی مصیب و در حقایق ربانی زبانی بلیغ داشت و بمصر مقیم
 بود . انتهى .

و آن جناب را از شعرای صوفیان شمرده اند و این ابیات را باو نسبت داده اند :

من لم یکن یک فانیاً عن حظه وعن الهوی والانس بالاحباب
 اوتیه صباه جمعت له ما کان مفترقا من الاسباب
 فکانه بین المراتب قائم لمانال حظ او جزیل ثواب

حاصل معنی آنکه کسی که بطریق سلوک از بایست خود و از میل و انس بمحیوبات
 فانی نگشت که بتو باقی گردد و یا بطریق جذبیه وی را شورش و گرمی عشق پیدانگشت
 که وی را بی آرام یک چیز سازد و متفرقات وی را بیکی یار آرد پس گویا این شخص
 بحقیقت نرسیده و در میان راه ایستاده و این استادان وی از جهت فرود آمدن وی از
 بعضی از حظوظ و اثری از آثار اعمال که سم قاتل است سالک را با از جهت فرود آمدن
 بئواب اخروی و طلب آن که آن نیز از موانع وصول بمطلوبتست .

و در نفعات عبدالرحمن جامی گوید که شیخ الاسلام گهت که مرا در این شعر بر وی
 حسد است که هیچکس را جای باز نگذاشته که همه را بگفته یعنی مبتدی و منتهی و متوسط
 و طریق جذبیه و سلوک همه را فرموده است .

و از آن جناب کلمات حکمت آیات بسیار نقل نموده اند و از آن جمله است قل قدس

سره والاهم قبل اعمالهم وعاداهم قل اعمالهم ثم جازاهم باعمالهم .
وقال ايضاً اضيق السجون معاشرۃ الاضداد .

ومنه الحاسد جاحد لانه لا يرضى بقضاء الواحد .

و در کتاب عوارف المعارف سهروردیست در باب ستون از آن کتاب .

وقال ابوعلی الرودباری رحمه الله سئلنی الزقاق فقال یا اباعلی لم ترك الفقراء
اخذ البلغة فی وقت الحاجة قال قلت لانهم مستغنون بالمعطى عن العطايا قال نعم ونکن
وقع لی شیء آخر فقلت هات افدنی ما وقع لك قال لانهم قوم لا ینفعم الوجود اذ الله فاقنهم
ولا تضرهم الفاقة اذ الله وجودهم .

ومن کلامه فضل المقال علی الفعالم منقصة وفضل الفعالم علی المقال مکرمة .

ومن کلامه علامة اعراض الله عن المبدان يشغله بما لا ینفعه .

و فی عوارف المعارف قال قال الرودباری ما لم یخرج من کلینک لم تدخل

فی حدای المحبة .

حکایت مردن هاشمی پنهان در حضور پادشاه

در صفحات حکایت کند که شیخ ابوعلی رودباری وقتی بگرما به رفت و در جامه خانه
چشمش بر مرقعی افتاد ، در فکر شد که مگر از درویشان در گرما به کیست ، چون درون
رفت درویشی را دید بخدمت بر پای ایستاده بر سر جوانی امرد که پیش حجامی
نشسته بود .

بری روئی و مه بیکر سمن بوئی و سیمین بر

که در گلبن گل سوری چنین رعنا نمیباشد

ابوعلی هیچ نگفت چون آن جوان برخاست آن درویش آب بر سر او فرو گذاشت
و خدمت نیکو بجای آورد چون غسل کرد ازار خشک کرده آورد . آن جوان بیرون رفت
آن درویش نیز در خدمت وی ، و شیخ بنظر آید درویش جامه بر جوان فرو افکند و
گلاب بروی افشاند و عود بسوخت و مروحه بر گرفت و او را باد میزد و آینه پیش وی
داشت و گویا میگفت :

ترا در آینه دیدن جمال طلعت خویش بیان کند که چه بودست ناشکیبارا

و هر چه توانست از جهد و امکان بجای آورد و جوان در وی نمینگریست و بزبان

حال درویش میگفت :

باری بحکم کرم در حال ما بنگر کافتد که بارد گر بر خاک ما گذری

جوان چون برخاست تا بیرون رود درویش را دامن صبر و شکیبائی از دست برفت

و گفت ای بسرجه باید کرد باتو که بمن نگری ؟

دو چشم از ناز در پشت فراغ از حال درویش مگر از خوبی خویش نظر بر ما نمیباشد

جوان گفت بمیرتا برھی و بتو بنگرم درویش بیفتاد و جان داد. جوان بر رفت .
سرجانان ندارد هر که اورا خوف جان باشد

بجان گر صحبت جانان بر آید رایگان باشد

ابوعلی فرمود تا درویش را بخانقاه بردند و کفن ساختند و دفن کردند .

پس از آن بمدتی شیخ ابوعلی بحج رفت آن جوان نیستی که آن درویش را گفتی بمیر تا بتو بنگرم؟
پوشیده، ابوعلی بوی نگر بست تو آن جوان نیستی که آن درویش را گفتی بمیر تا بتو بنگرم؟
گفت هستم ای شیخ و آن خطائی بود که بر من رفت. شیخ گفت اینجا چون افتادی؟ گفت از
آن روز باین کار در آمدم که آن شب وی را در خواب دیدم مرا گفت بمردم هم بر من
ننگریستی اکنون باری بمن نگر . از خواب در آمدم و توبه کردم و بر سر خاک وی شدم
و موی بپریدم و ورقع بگردن افکندم و باخدای تعالی عهد کردم که تا زنده باشم هر سال
بحج میشوم و بنام وی لبیک میزنم و حبی میکنم و بر سر خاک وی می آیم و باوی میسپارم
کفارت گفت و کردار خود را .

کاش آن روز که در بای توشد خار اجل دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر
تا در این روز جهان بی تو ندیدی چشمم این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر
و حکمی عنه انه قال قدم علينا فقیر فمات فدفنتمه و كشفت عن وجهه لاضمه فی التراب
ایرحم الله غربته ففتح عينه و قال یا ابا علی انذل منی بین یدی من یدالمنی فقلت یا سیدی
احیوة بعد الموت فقال بلی انا حی و کل محب حی و لا تصرنک غدا بجاهی .

و شیخ فریدالدین عطار در تذکره نقل این حکایت بفارسی چنین فرماید .
وقتی درویشی بر ما بر آمد و بمرد وی را دفن کردم چون خواستم روی وی را از
کتم و بر خاک نهم تا خدای تعالی بر غریبی او رحمت کند چشم باز کرد و گفت مرا ذلیل
می بینی پیش آنکه مرا عزیز کرده است؟ گفتم با سیدی پس از مرگ زندگانی؟ گفت آری
من زنده ام و معیان خدای زنده باشند و من ترا ای رودباری باری دهم فردا . هرگز نمیرد
آنکه دلش زنده شد بهشق .

و بر سیدند اورا از تصوف. گفت صفت قربت بعداد کدورت بعد .
و نیز فرموده تصوف معتکف بودنست بر در دوست و آستانه باین کردن اگر چه
میرانند. و صوفی که پس از پنج روز از گرسنگی بنالد اورا بیازار فرستید و کسب فرماید .
و در کتاب عوارف المعارف سه روز در بیت قال ابوعلی الی رودباری الذی یبکی فی التراب
کجناحی الطائر اذا استوی استوی الطائر و تم فی طیراته .

و در تذکره عطار بانند تفاوتی نقل این کلام نموده و در کر می شود و آن اینست که
خوف و رجا چون دو بال مرغند چون مرد و یا بستند باستوا مرغ یا بستند و چون یکی نقصان
آید دیگری ناقص شود و چون مرد و نماید مرد در حد مرگ و در حقیقت خوف اینست که
از غیر او نترسی و محبت آن بود که خویشان را جمله بمحبوب بیخشی و ترا هیچ باز نماید

از تو؛ و در کتاب محبت و شوق احیاء العلوم در بیان حقیقت رضا نقل نموده :
 وقال الرودباری قلت لابی عبدالله بن الجلاء الدمشقی قول فلان وردت ان جسدی
 قرض بالمقاریض وان هذا الخلق اطاعوه مامعناه فقال یا هذا ان كان هذا من طریق التعظیم
 والاجلال فلا اعرف وان كان هذا من طریق الاشفاق والنصح للمخلق فاعرف ثم غشی علیه .
 وپرسیدند از توحید. گفت استقامت دلست باثبات ومفارقت تعطیل وانکار وجمع سر
 توحید است و تفرقه زبان آن .

و از تحقیقات او است که چگونه اشیا بدو حاضر آیند و جمله بذات خویش از او
 فانی میشوند از خویش یا چگونه اشیا از او غایب شوند و جمله از او وصفات او
 ظهور میگیرند .

سبحان آنکه نه او را چیزی حاضر تواند آمد و نه از او غایب تواند شد .

و حق تعالی دوست دارد اهل همت را و از برای این اهل همت را دوست دارند و
 چون دل خالی گردد از حب ریاست و نفس از حب راحت از دل حکمت پدید آید و از نفس
 خدمت و از روح مکاشفه و بعد ازین سه چیز دیگر دیدن صنایع او و مطالعه سرایر و
 معامله حقایق او .

سؤال کردند علامت آنچه گفتی چه بود فرمود آنکه بازنگری از چپ و راست .
 و مرید آن باشد که هیچ نخواهد از حق جز آنکه او تعالی خواسته باشد او را
 و مراد آن باشد که هیچ چیز نخواهد از کونین بجز حق تعالی .
 و گفت آفت از سه بیماری در آید از بیماری طبیعت و بیماری ملازمت عادت و
 بیماری فساد صحبت .

گفتند یا شیخ بیان این سه بفرما چیست؟ گفت بیماری طبیعت حرام خوردن و ملازمت
 عادت بحرام نگر بستن و غیبت شنیدن و فساد صحبت آنکه هر چه در نفس فراید آید
 متابعت وی کنی .

و از سخنان اوست که بنده خالی نیست از چهار نفس یا نعمتی که موجب شکر بود
 یا منتی که موجب ذکر گردد یا محبتی که موجب صبر باشد یا ذلتی که موجب استغفار بود .
 و گفته او است که هر چیزی را واعظیت و واعظ دل حیاست و فاضلتر گنج مؤمن
 حیای از حق است .

و از وجد و سماع پرسیدند گفت: مکاشفة الاسرار بمشاهدة المحبوب والطریق بین
 الصفة والموصوف هر که نظر کند بصفه محجوب گردد و هر که نظر بموصوف نماید ظفر
 یابد و قبض اول اسباب فنا و بسط اول اسباب بقاء است .

و نیز از سماع پرسیدند گفت من راضیم از آنکه سر بسر از و خلاص یابم .
 و نیز گفتند چه میفرمائی در حق کسی که از سماع ملامی چیزی بشنود و بگوید مرا

حالیست و بدرجه بی رسیده ام که اختلاف احوال در من اثر نکند . جواب فرمود آری رسیده است ولیکن بدوزخ .

وفات ابوعلی و حکایت فاطمه خواهر او از حال

ارتحال برادر

از فاطمه عارفه همشیره شیخ رحمة الله علیها حکایت کنند چنانکه در کتاب ذکر الموت از اعیان العلوم است انها قالت لما قرب اجل اخي ابي علي وكان راسه في حجري فتح عينه وقال هذه ابواب السماء قد فتحت وهذه الجنان قد زينت وهذا قائل يقول يا بااعلی قد بلغناك الرتبة القصوى وان ام تردها ثم انشأ يقول :

وحقك لا نظرت الي سواكا
اراك معذبي بفتور لحظ

ببین موده حتی اراکا
وبالخدالمورد من حیاکا

و شیخ فریدالدین عطار بنظم این حکایت را در کتاب منطق الطیر میفرماید :

وقت رفتن بو علی رودبار
آسمان را در همی بگشاده اند
همچو بلبل قدسیان خوش سرای
شکر میکن پس بشادی میخرام
گرچه این انعام و این توفیق هست
زانکه میگوید مرا با این چه کار
نیست بر کم تاچو اهل شهوتی
عشق تو با جانم اندر هم سرشت
گر بسوزی همچو خاکستر مرا
من ترا دانم نه دین نه کافری
حاجت این دلشده موئی بر آر
حاجت من در همه عالم توئی
جان من گر سر کشد موئی ز تو

گفت جانم بر لب آمد ز انتظار
در بهشتم مسندی بنهاده اند
بانگ میدادند گای عاشق در آی
زانکه هرگز کس ندیدست این مقام
می ندارد جانم از تحقیق دست
داده بی عمری در ازم انتظار
سر فرود آرم بانگ رشوتی
من نه دوزخ دانم اینجا نه بهشت
من ترا خواهم ترا دانم ترا
بگذرم من زین اگر تو بگذری
يك نفس بامن بهم هوئی بر آر
این جهانم و آن جهانم هم توئی
خاک ره کردم بود هوئی ز تو

و نیز در تذکرة الاولیا آورده و بملاحظه ترجمه و تفاوت اندک با آنچه در کتاب

احیاء مذکور شد ذکر مینماید بعبارته :

چون وقت وفاتش بود خواهرش گفت سر در کنار من نهاده بود چشم باز کرد و گفت درهای آسمان را گشاده اند و بهشت را بیاراسته اند و بر ما جلوه میکنند و فرشتگان میگویند یا باعلی ترا بجائی رسانیدیم که هرگز در خاطر تو نگذشته است و حوربان نثارها میکنند و اشتیاق مینمایند و این دردل میگویند و حقك الخ عمری در انتظار کاری

بسر بردیم برگ آنم نیست که برشوتی باز کردم .
 و در روزگار المکتفی بالله محمد بن المعتضد و المقتدر بالله جعفر بن المعتضد و القاهر
 بالله بوده و در زمان خلافت الراضی بالله وفات یافته .
 چنانکه در تاریخ کامل ابن اثیر در وقایع و حوادث سنه سیصد و بیست و دو مینویسد :
 و فیها توفی ابو علی الرودباری الصوفی و اسمه محمد بن احمد بن القاسم ثم قال
 وقیل توفی سنه ثلاث و عشرين رحمة الله علیه .
 و فیها توفی خیر بن عبدالله النساج الصوفی من اهل سامرا و كان من الابدال و محمد
 بن علی بن جعفر ابو بکر الکتانی الصوفی المشهور و هو من اصحاب الجنید و ابی سعید
 الخراز بالغناء المعجزة و الرأ و الزای . انتهى .
 و در حبیب السیر وفات ابو علی را بمهد مقتدر در سنه عشرين و ثلثمائه نوشته است .
 توضیح - فاطمه بانو خواهر شیخ ابو علی و مادر ابو عبدالله احمد بن عطاء رودباریست .

نگر ابو عبد الله خواجه زاد ابو علی رودباری

و ابو عبدالله رودباری از طبقه خامسه و مشایخ بوده و بصور نشستی و صور بر کنار
 دریاست و قبر وی نیز بصور بوده و اکنون در دریاست و عالم بوده بعلم قرآن و بعلم
 شریعت و حقیقت و حدیث داشته و در معنی صوفی و در صورت قرابان بوده چنانکه گفته اند :
 هذا قراء و خاله كان صوفياً .

و در صفحات میگوید او را کتابیست در آداب فقر .
 و از کلمات او است که گفته التصوف ترك التكلف و استعمال التطرف و حذف
 التشرف . و حکمی القشیری فی رسالته و ابن الجوزی فی مشیر الفرام الساکن .
 و الدمیری فی لغة الجمل من حیوة الحیوان عن احمد بن عطاء الرودباری انه قال
 كنت راكباً جملاً فقاصت رجلاً الجمل فی الرمل فقلت جل الله فقال الجمل جل الله .
 و حکمی القشیری عنه ایضاً فی باب کرامات الاولیاء قال کلمنی رجل فی طریق مکة
 فقال انی رأیت جملاً و المحامل علیها و قدمت اعناقها فی اللیل فقلت سبحان الله سبحان
 من یحمل عنها ما هی فیہ فالتفت الی جمل و قال قل جل الله فقلت جل الله و در ماه ذیحجه سنه
 سیصد و شصت و نه برفته از دنیا رحمه الله .

ترجمه شیخ ابو علی الکاتب

قدوة العارفين، وزبدة الواصلين شيخ المشايخ في وقته وقطب الطريقة في عهده
 و خليفة الرودباري من بعده الحسن بن احمد الكاتب ابو علي المصري رضوان الله
 عليهم اجمعين .

قال في باب الثلاثين من كتاب المستطرف ومنهم الحسن بن احمد الكاتب من كبار مشايخ المصريين صحب ابو بكر المصري وابعلى الرودبارى وكان اوجد مشايخ وقته .
ومن كلامه روايح نسيم المحبة تفوح من المحبين وان كتموها وتظهر عليهم دلائلها وان اخفوها وتدل عليهم وان ستروها وانشدوا في هذا المعنى .

اذا ما اسرت انفس الناس ذكره تبنيه فيهم ولم يتكلموا

تطيب به انفاسهم فتذيبها وهل سر مسك اودع الريح يكتنم

ومن كلامه ايضاً اذا انقطع العبد الى الله تعالى بالكلمة فاول ما يفيد الاستغناء به عن الناس وقال صحبة الفساق دآء ودوائها مفارقتهم .

وقال اذا سكن الخوف في القلب لا ينطق اللسان بما لا يعينه .

و در نفعات الانس مذکور است که ابوعلی کاتب المصری از طبقة رابعه و از مشايخ

مصر است و صحبت داشته با ابو بكر مصری و ابوعلی رودباری و صاحب کرامات ظاهره بوده و پیر ابو عثمان مغربی و ابوعلی حسن بن علی بن موسی المشتولی است و مشتول دهیست به ده فرسنگی مصر و در آنجا مشتولی در سال سیصد و چهل و فات یافت و ابو عثمان مغربی وی را می گفت از رودباری از بزرگی و تمامی علم .

و از ابوعلی حکایت کنند که گفته هر گاه چیزی بر من مشکل شدی مصطفی (ص) بخواب دیدمی و آن را بر سیدمی .

و شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوعلی کاتب را در مصر يك مرید بود که چیزی بوی دادی، وی بمرد. شیخ بر سر قبر وی شد و گفت الهی میان من و تو این واسطه بود و شرک وی برفت و توحید من درست گردید بحق آنکه توحید من ترا درست شد برفتن وی که با وی نیکوئی کن .

و وی گفته که الله تعالی فرموده وصل الینامن صبر عایننا .

شیخ ابو القاسم نصر آبادی میگوید که ابوعلی کاتب را گفتند که یکدام يك مایلتری

از این دو: بفقر یا بغنی؟ گفت بآنکه بلند تر است درجه و مرتبه آن پس این دو بیت خواند:

ولست بنظار الی جانب الغنی اذا كانت العلیاء من جانب الفقر

و انی لصبار علی ماینوبنی وحسبک ان الله اثنی علی الصبر

و نیز در نفعات است که وقتی امیر کافور بشیخ ابو عبد الله بسیاری از مشایخ را دید

نپذیرفت یعنی لشکر است. شیخ ابوعلی کاتب را گفتند که فلان کس از لشکری چیزی نمیستاند. گفت آنکه نمیستاند خوب و آنکه میستاند خوب .

و نیز در کتاب نفعات در ضمن حالات ابوعلی مشتولی مذکور است که مشتولی گفته

بیغمبر را در خواب دیدم مرا گفت یا اباعلی میبینم که دوست داری درویشان را و میل داری

بصحبت ایشان. گفتم چنین است یا رسول الله پس روی بمن کرد و فرمود که میخواهی ترا

بو کیل درویشان و کفایت مهم ایشان بیا کنم؟ بر سیدم که بردست من چیزی رود که نباید

یا کاری پیش آید که از دست من بر نیاید، گفتم یا رسول الله بشرط عصمت و کفایت گفت بشرط عصمت و کفایت؟ من خماموش ماندم پیش استاد خود ابوعلی کاتب آمد و آن را باز گفت وی را گفت چه کرده بودی یعنی از جرمی که ترا از میان درویشان بیرون کرد .

و در کتاب اصول الفصول مرقوم است که شیخ حسن بن احمد المصری بشیخ ابوعلی کاتب معروف و مرید شیخ ابوعلی رودباری و خلیفه او گردیده و باشیخ ابوالقاسم نصر-آبادی و شیخ ابوبکر مصری مصاحبت داشته و از رجال سلسله معروفیه و شیخ ارشاد ابو عمران مغربی بوده .

و در ریاض العارفین نیز میفرماید که شیخ ابو عمران مغربی که از اجله عارفین متقدمین است مرید او بوده و کسب کمالات از او نموده .

راقم گوید ابو عمران مغربی در زمره مریدان ابوعلی کاتب بنظر نرسیده و شاید باشد و فقیر ندیده بحکم آنکه عدم الوجدان لایدل علی عدم الوجود .

و آنچه در این مقام ظاهر میشود آنست که ابو عثمان مغربی است که از خواص مریدان ابوعلی و بعد از او خلیفه بوده چنانکه شرح حال آن جناب بیاید و منشأ این اشتباه ظاهراً اشعار است که نسبت او را بجناب سید نورالدین نعمه الله داده اند و در آنجا ذکر سلسله نام مشایخ علیه را فرموده و از آن جمله میفرماید :

پیر نساج شیخ ابوالقاسم مظهر عصر و ذاکر دائم

باز شیخ بزرگ ابو عمران که نظیرش نبود در اعیان

مظهر لطف حضرت و اهب بوده آن شیخ ابوعلی کاتب

و ان شاء الله ذکر میشود تمامی این اشعار در محل خود و بر نهج این منظومات مرحوم

میرزا علی الملقب بثابت علی القهفرخی نیز از زمان مرحوم حاجی شیروانی تا بمبدأ این سلسله اسامی مشایخ علیه را منظوم نموده و از آن جمله است :

پیر ابوالقاسم بصفای مشربی بود ابو عمران امام مغربی

پیر ابو عمران امام پاک زاد ابوعلی کاتب شه عالی نهاد

و این شبهه از وجوه عدیده مندفع است اولاً چنانکه از صاحب مجلی و شارح گلشن

راز و کتاب بحر المعارف و مراحل السالکین در احوال جناب معروف رحمة الله علیه - ۳۳

اجمعین نقل شد همگی ابو عثمان مغربی مرقوم داشته اند .

و ثانیاً چنانکه در بستان السیاحه در بیان سلاسل مذکور است نیز ابو عثمان مسطور

است اگرچه در آخر منظومه ثابت علی را ذکر فرموده .

و ثالثاً چنانکه در اصول الفصول در ذکر متقدمین بر سید نعمه الله رضوان الله علیه و

علیهم از کتاب اربعین سید سند حاجی نظام الدین احمد نقل فرموده و الشیخ ابوالقاسم

الکرکانی الطوسی اخذ من الشیخ ابو عثمان المغربی الخ اگرچه در آخر نیز اشعار جناب

سید را ذکر نموده و ممکن است جمع باینکه بگویند سعید بن سلام مغربی را دو کتبه بوده

است ابو عمران و ابو عثمان و الله اعلم .

و در نفعات مذکور است که ابو علی کتاب ابو عثمان مغربی را گفت که ابو عبدالله البرقی بیمار بود و شربت آبی بوی آوردند نخورد و گفت در مملکت حادثه افتاده تا بجای نیارم که چه افتاده است نیشامم. سیزده روز چیزی نخورد تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتاده و خلقی را بکشتند و حجر الاسود را بشکستند پس چیزی بنخورد .

ابو عثمان مغربی گفت این نه بس کاریست. ابو علی فرمود تو بگوی امروز در مکه چه واقع است؟ گفت امروز در مکه مینگ است و همه مکه زیر مینگ است و میان طلحیان و بکریان جنگست و مقدم طلحیان بر اسب سیاه نشسته و دستاری سرخ بر سر بسته است. گفته او را بنوشتند و بعد از آن خبر رسید چنان بود که وی گفته بود .

و نیز در نفعات مذکور است در ضمن ترجمه ابو الحسن بنان که ابو عثمان مغربی گوید که ابو علی کتاب گفت وقتی ابو الحسن بنان در وجد بود و ابو سعید خراز برای وی دست میزد .

وفی باب الثلاثین من کتاب المستطرف وفی کتاب ذیل الاول الثمرات الاوراق مذکور انه حکمی ابو علی المصری قال کان لی جار شیخ بلبل الموتی فقلت له يوماً حدثنی باعجب مارأیت من الموتی فقال جائنی شاب فی بعض الايام ملیح الوجه حسن الثیاب فقال لی اتفضل لنا هذا المیت قلت نعم فتبعته حتی اوقفنی علی باب فدخل هنیئة واداء بجارية هی اشیبه لیس بالشاب قد خرجت وهی تمسح عینیها فقالت انت الغاسل قلت نعم قلت بسم الله ادخل ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم فدخلت الدار واداء انا بالشاب الذی جائنی بمالح سكرات الموت وروحه فی لبتة وقد شخیص بصره وقد وضع کفنه وحنومته عند رأسه فلم اجلس لیه حتی قبض فقلت سبحان الله هذا ولی من اولیاء الله تعالی حیث عرف وقت وفاته فدخلت فی غسله وانا ارتعد فلما ادرجته انت الجارية وهی اخته فقیدته وقات اما انی سأل حق بک عن قریب فلما اردت الانصراف شکرت لی وقات ارسل الی زوجتک ان لات تجلس ما ماتت عنده انت فارتعدت من کلامها وعلمت انها لاحقة به فلما فرغت من دفنه جئت اهلی فقصت علیها القصة واتیت بها الی تلك الجارية فوقفت بالباب واستأذنت فدخلت فدخلت زوجتک فدخلت زوجتی واداء بالجارية مستقبلة القبلة وقدمت عملتها زوجتی واداءها عن الخیرة رحمة الله علیهما .

(شعر)

ایمدهم اصحابنا و شحیب	احبابنا بنتم علی الدار فاشکتک
رسوم مباحها و فاج کلاه	و فارقم الدار الانیسة فاستوت
نومی معینی لانصیب کراهی	کانکم یوم العراق رحلتکم
فقد صرت سمعاً بعدکم بدمانها	و کنت شحیحاً من دموعی بقطره
سروراً و احشاهما السقام ملاحا	یرانی بساماً خلیلی بطن بی

و کم ضحکة فی القلب منها حرارة
 و شب لظاہما لو کشف عظاما
 رعی اللہ ایاماً بطیب حدیثکم
 نقضت و حیایا الحیا و سقاها
 فما قلت ایها بعد ما لم سامر
 من الناس الا قال قلبی اها

ووجه اشتہار احمد پدر ابوعلی بکاتب چیزی بنظر نرسیده ، نوشته باشند میتواند بود که از جمله دبیران دیوان رسائل بوده باشد مانند ابو عبد اللہ الکو فی و ابو اسحق ابراهیم بن ہلال الصابی الکاتب و امثال آنها و محتمل است کہ کاتب بآن سبب گفته اند کہ عالم بوده چنانکہ در قاموس میگوید الکاتب العالم .

و اما سال ارتحال آن جناب چنانچہ در صفحات الانس در طی ترجمہ حال بندار بن المہلب الشیرازی نوشته سنہ سیصد و پنجاه و سه بوده است رحمة اللہ علیہ و در آن روزگار بر سریر خلافت المطیع للہ عباسی متکی و ملک معز الدولہ ایالت دار الخلافہ بغداد را داشتہ و المعز لدین اللہ العلوی در مغرب و افریقیہ لوا افراشته و کافور الاخشیدی والی مصر قدیم بوده .

ترجمہ شیخ ابو عثمان مغربی قدس سرہ

بینندہ انوار شریعت دانندہ اطوار طریقت، دارندہ اسرار حقیقت، وارث علم نبی و ولی ابو عثمان سعید بن سلام المغربی .
 امام یافعی در سنہ سیصد و هفتاد و سه در تاریخ مرآة الجنان در ترجمہ شیخ ابو عثمان مغربی مینویسد سعید بن مسلم، و میگوید در بعضی نسخ سعید بن سلام مسطور است .
 و شیخ ابو عبد الرحمن سلمی صاحب طبقات صوفیہ در مدح وی گفته ام بر مثله فی علو الحال و صنوا الوقت .
 و نیز یافعی حکایت کند کہ از بعضی از اہل علم و فضل شنیدم دو بیت در مدح سعید بن مسام و دیگر نمیدانم در حق صاحب عنوانست یا دیگری است و چون متضمن مدح است ذکر میشود :

الاقل لساری اللیل لانغش ضلۃ سعید بن سلم ضوء کل بلاد

لنا سید عال علی کل سید جواد حنی فی وجہ کل جواد

بحتمل معنیین احدهما وهو الاظہر والله اعلم انه بمعنی حنی التراب فی وجہ و معنی حناء حفرہ والثانی ان یکون انه جاد علی کل جواد و حنی فی وجہ من المال ما یراد ولما املیت ہذین الوجہین ذکر بعض من حضرنی من الاصحاب انه یحتمل معنی ثالثاً وهو ان الجواد السابق من الخیل اذا سبق حنی التراب بحافرہ فی وجہ المسبوق وهو معنی حسن غریب یحتمل ان قائلہ مصیب ، رجعنا الی ما کنافیہ .

اصل آن جناب از قیروان مغرب است و در عنفوان جوانی مایل بشکار و سواری بوده

و پیوسته در یکی از جزایر بصید کردن و نخچیر افکندن اشتغال مینموده تا آنکه روزی در نخچیر گاه در کاسه چوبین که همیشه در او شیر میکردند گفتند روزی خواستیم که از آن کاسه شیر بنوشیم سگی که همراه درشکار گاه با اسب من بود بانگ بسیار بر من کرد و بر من حمله کرد چنانکه مرا از شیر خوردن بازداشت و چون بار دوم قصد کردم شیر بخورم باز بر من حمله کرد چون بارسیم خواستم که تناول نمایم سردر آن کاسه کرد و شیر را خوردن گرفت در ساعت آماس کرد و بمرد، همانا که ماری سردر آن کاسه شیر کرده بود خود را فدای من کرد چون آنرا دیدم ترك همه کار کردم و توبه نمودم و در وادی طلب آمدم .

و چنانکه در نفعات مذکور است شاگردی ابوالحسن صایغ دینوری نموده و صحبت با ابوعلی کاتب داشته و با حبیب معری و ابو عمرو زجاج و ابو یعقوب نهرجوری را دیده اند و از طبقه پنجم بوده اند .

و با ابوطالب الاخمیمی فرموده در سفر بودم در راه از سیبغ خوف عظیم بدید آمد و سیبغ بسیار بودند، من گفتم سبکتر میباشد گذشت ابوطالب شب آنجا مقام کرد و من هیچ نخفتم از خوف و او بخفت پس مرا گفت چرا نخفتی؟ گفتم از خوف سیبغ خوابم نیامد گفت هر کرا خوف حق بود از هیچ نترسد چون تو از سیبغ میترسی، بعد ازین بامن صحبت نداری و برفت. و نیز فرموده که ابوطالب را دیدم با مرغان سخن میگفت .

و در نفعات در ذکر حالات ابوالحسن صایغ دینوری نقل نموده که ابو عثمان مغربی فرموده که هیچکس را ندیده ام از مشایخ با هیبت تر از ابوالحسن صایغ دینوری .

راقم گوید نام وی علی بن محمد بن سهل و از مشایخ دینور است و بمصر بوده و آنجا برفته از دنیا در سنه سیصد و سی و یازدهم شب شنبه نیمه رجب سال سیصد و سی و یک .

و شیخ فریدالدین عطار در تذکره فرموده که شیخ ابو عثمان در اول حال بیست سال عزت کرد و در بیابانها بود چنانکه در این مدت حس آدمی نشنید و از ریاضت و مشقت جسد وی بگذاخت و از بعد بیست سال فرمان صحبت آمد و گفتند با خلق صحبت کن و گفت ابتدای صحبت با اهل خدای و مجاوران خانه وی کنم تا مبارکتر بود قصد مکه کردم مشایخ را بدل از آمدن وی آگاهی شد با استقبال او بیرون آمدند یافتندش بصورت متبدل شده و بحالی که جز رمق خلقت بروی چیزی نمانده بود. گفتند یا با عثمان بیست سال بدین صفت زیستی که آدم و ذریانش در روزگار تو عاجز شدند ما را بگوئی که چگونه بکجا رفتی و چه دیدی و یافتی و چرا باز آمدی؟ گفت بسکر رفتم و آوت سکر شد و بومیدی یافتم و بعجز باز رفته بودم تا اصل ببرم. آخر دست من جز مرغ نرسید لذا آمد که یا با عثمان کرد فرع می کرد و در خیال مستی میباش چه اصل بریدن نه کار تو است و صحو حقیقی دور است اکنون باز آمدم جمله مشایخ کهند یا با عثمان حرام است بعد از تو که معبران عبارت صحو و سکر کنند که تو انصاف جمله بدادی .

و نیز در آن کتاب مسطور است که ابو عثمان فرموده مرا در ابتدای مجاهده جان

چنان بود که وقتی بودی که اگر مرا از آسمان انداختندی دوست تر داشتمی که مرا طعام بایستی خوردن یا از بهر نماز فریضه طهارت بایستی کردن زیرا که ذکر بر من غایب شدی و آن غیبت ذکر بر من سخت تر و دشوارتر همه رنجهای سخت بود و در حالت ذکر بر من چیزها میرفت که آن نزدیک دیگران کرامت بودی ولیکن بر من سخت تر از کبیره آمدی و خواستمی تا مرا هرگز خواب نیاید تا از ذکر بازمانم، حیلہ ساختمی تا بر سنگی لغزان که مقدار یک قدم بودی و در زیر آن وادی پر برف که اگر بیفتادمی پاره پاره گشتمی بر چنین سنگی بنشستمی تا خوابم نبرد از بیم فرو افتادن و وقت بودی که مرا خواب بپردی و خوبستن یافتمی بر چنین سنگی خرد معلق در هوا که به بیداری دشوارتر از آن خفت .

و نیز فرموده وقتی با ابوالقاسم بودیم و آن شب عید بود، وی بخت، بخاطر من بگذشت که اگر مرا روغن گاو بودی دوستان را فلان چیز ساختمی. ابوالقاسم گفت بینداز این روغن گاو از دست، و سه بار همچنین بگفت تا بیدار کردمش گفتم چه میگویی؟ گفت در خواب چنان دیدم که ماجمله بجائی بلند بودیمی و چنانستی که در آن وقت خدای عزوجل را خواهیم دیدن و دلها بر هیبت گشته بود تو در آن جمع بودی لیکن در دست تو روغن گاو بودی من ترا گفتمی بینداز این روغن گاو را .

ذکر کسانی که بابی القاسم مکنی و معاصر با ابو عثمان بوده اند

راقم گوید کسانی که بابی القاسم مکنی و معاصر شیخ ابو عثمان مغربی بوده اند یکی ابوالقاسم قصریست که از اصحاب جنید بوده و یکی ابوالقاسم جعفر بن احمد بن محمد المقریست برادر عبدالله مقری که مشایخ جنید را مانند جریری و مشاد دینوری و ابوعلی رودباری ملاقات نموده و در سنه سیصد و هفتاد و هشت از دنیا برفته در نیشابور . و یکی ابوالقاسم بشریاسین است و نشست وی در مهنه بوده است و آنجا از دنیا برفته است در سنه سیصد و هشتاد .

در نفعات مذکور است که ابوسعید بن ابوالخیر در کودکی هنگامیکه قرآن درس میخوانده خدمت وی رسیده با آنکه تاریخ وفات وی را در سیصد و هشت نوشته است و ظاهراً نسخ نفعات سهو نموده اند رقم ثمانین را ثمان خوانده زیرا که عمر ابوسعید بن ابوالخیر را هزار ماه نوشته اند در نفعات و هزار ماه هشتاد و سه سال و چهار ماه میشود .

و وفات او نیز در نفعات سنه چهارصد و چهل نوشته اند باین حساب ولادت شیخ ابوسعید در سنه سیصد و پنجاه و هفت تقریباً میباید باشد در اینصورت میباید گفت سنه وفات بشریاسین سیصد و هشتاد است. چنانکه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده که فوتش در همین سنه ۳۸۰ بوده تا ممکن باشد ملاقات با ابوسعید در کودکی و العلم عندالله .

ابو القاسم گرگانی

و دیگری ابو القاسم علی گرگانی است که از اجله مریدان ابو عثمان و خلیفه او است و از کبار مشایخ علیه می باشد و شرح حالات آن جناب مذکور میشود .

ابو القاسم نصر آبادی

و یکی ابو القاسم ابراهیم بن محمد النصر آبادی که شاگرد جناب ابو علی رودباری و ابراهیم شیبان و مرید شبلی بوده و با مرتعش و جمعی دیگر صحبت نموده و در سنه سیصد و شصت و پنج بمکه رفت ابو عثمان مغربی پذیره وی آمده و استقبال نموده و بطبیعت بابو القاسم فرمود که مکه چه جای تست جای من است. ابو القاسم گفت : بلکه چه جای تست جای منست بسی بر نیامد که ابو عثمان به نیشاور نسیف آورد و سر آبادی بمکه مجاور شد و هماغجا برودت از دنیا .

صاحب نفحات وفات وی را در سنه سیصد و هفتاد و دو نوشته و امام یاقعی در تاریخ خود وفات او را در سنه سیصد و شصت و هفت نوشته و میگوید صاحب الشبلی و ابو علی الرودباری و کان صاحب فنون من الفقه والحديث والتاریخ و علوم سلوک الصوفیه و حج و جاور بمکه سنتین و مات. و حمدان مستوفی نیز در تاریخ گزیده وفات آن جناب را در سنه سیصد و شصت و هفت بمهد ضایع خلیفه مذکور نموده .

ابو القاسم اسحاق سمرقندی

و یکی ابو القاسم اسحاق بن محمد بن اسماعیل است که در سنه سیصد و چهل و دو در سمرقند وفات نموده و در قبرستان چاگردیره مدفون است .

ابو القاسم رازی

و یکی ابو القاسم رازی هم وی جوهر بن احمد بن محمد است در پیشه در سنه سیصد و هفتاد و هشت وفات نموده و ظاهرأ همان ابو القاسم مغربی است و در نفحات مذکور است. العلم عند الله .

خلاصه آنکه آن جناب از کبار مشایخ این سلسله میباشد و در این سلسله مشایخ بسیار را خدمت رسیده تکمیل باطنی و ازادت با ابو علی کاتب بوده و خرقه از ایشان گرفته در آخر این اصل بزودی توضیح این اجناب بیاید .

و چنانچه در تذکره الاولیای شیخ عطار مرقوم است در انواع علوم حقیقی عظیمه و در تصوف صاحب تصنیف بوده اند و در علوم شریعت و حدیث و صحیح فرست و حکم و فواید و هیبت و سیاست بی نظیر و احوال خلاق خیر و یکصد و سی سال عمر یافته اند و فرموده

درچنین عمری از جوانی درمن هیچ چیز نمانده برجای همچنانکه بود مگرامل و ظاهراً اشاره بعدیت شریفست که یثیب ابن آدم و یثیب فیه خصلتان الحرص و طول الامل .

ذکر طلحة بن صباح فیلی

در نجات مذکور است که ابو عثمان مغربی بطلحة بن محمد بن الصباح النبلی که در سنه سیصد و دو وفات نموده و از کبار اصحاب ابو عثمان حیری بوده وقتی فرموده که میخواهی ترا بندی دهم که پنجاه سال است که خلق را بند میدهم و نمی بندند؟ گفت خواهم . گفت همت بر کردار خود نه تا باقیمت گردد و تهمت از خلق بر گیر تا جنگ بر خیزد و مضمون این نصیحت را سهروردی بسعدی فرموده چنانکه بنظم آورده :

مرا شیخ دانای مرشد شهاب در اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه در خویش خود بین مباش دیگر آنکه بر خلق بد بین مباش

ابو الخیر اقطع تیناتی

و چنانکه در کامل ابن اثیر در حوادث سنه سیصد و هفتاد و سه مذکور است با شیخ ابو الخیر حماد التیناتی الاقطع صحبت فرموده اند کما قال و فیها فی جمادی الاخرة توفی سعید بن سلام ابو عثمان المغربي بنیسا بور و مولده بالقیروان و دخل الشام فصحب الشیوخ منهم ابو الخیر الاقطع و غیره و کان من ارباب الاحوال .
وقال ایضاً فی ذکر حوادث سنه تسع و اربعین و ثلثمائة و فیها توفی ابو الخیر الاقطع التیناتی او قریباً من هذه السنه و کان عمره مائة و عشرين سنه و له کرامات مشهورة مسطوره و التینات بالناء المکسورة المعجمة باثنتین من فوق ثم الیاء المعجمة باثنتین من تحت ثم النون و الالف ثم التاء المشناة من فوق .

ابو الحسن اقطع مغربی

و مخفی نماند که وی غیر از ابو الحسن اقطع مغربست زیرا که وی چنانکه در حبیب السیر مذکور است در ایام خلافت المقتدر بالله سنه سیصد فوت شده است و غیر از ابو یعقوب اقطع است که با جنید مراسله داشته و در احوال جناب شیخ الطایفه جنید در ضمن تعداد از معاصرین آن جناب اشاره از شیخ اقطع شد .

ابو الحسنین فوشنجی

و نیز با ابو الحسنین علی بن احمد بن سهل صحبت فرموده و این کلام را از وی حکایت نموده که وقتی وی را پرسیدند که تصوف چیست؟ گفت الخفیف فی ذاته و اخلاقه و افعاله و شمائله من غیر تکلیف .

راقم گوید ابوالحسین فوشنجی از یکایکان و جوانمردان خراسان بوده و با مشایخ عراق و شام صحبت نموده و در سنه سیصد و چهل و هشت وفات نموده .

ابوالحسین صوفی

و نیز با ابوالحسین صوفی معاصر و مصاحب بوده .

و هو علی بن الحسین بن حمویة بن زید سمع الحدیث و حدث و صحب ابوالخیر الافطح و غیره و توفی سنة اربع و ثمانین و ثلثمائة کذا ذکره ابن الاثیر فی الکامل .

در نقل سخنان ابو عثمان مغربی

و جناب شیخ را سخنان ارجمند و نصایح شفقت بنیان دلبنده بسیار است و از آن جمله فرموده لایحییء هذا الامر براحة الدم یعنی این امر را نتوان دریافت مگر بیوی خون کنایه از جان گذشتن است .

و هم وی گفته الاعتکاف حفظ الجوارح تحت الاوامر یعنی حقیقت اعتکاف نگاهداشتن جوارح است در تحت فرمان حق و صورت اعتکافست اقامت در مسجد .

و هم وی گفته العاصی خیر من المدعی لان العاصی ابدأ یطلب طریق التوبة و المدعی یخبط ابدأ فی خیال دعواه .

یعنی عاصی بهتر است از مدعی زیرا که عاصی طریق توبه میطلبد و این نفس عبادت و مدعی همیشه در خیال دعوی خود خبط میکند و در مقام تضییع است و این عین گناه است پس عاصی مترقیست و مدعی مترازل .

و هم وی گفته هر که صحبت توانگران بر صحبت درویشان برگزیند الله تعالی وی را بر گنبد میل کند .

و در تذکره عطار از ابو عبدالرحمن سلمی حکایت کند که او گفت نزدیک شیخ ابو عثمان بودم کسی از چاه آب بر میکشید از چرخ آواز بر آمد یا با عبدالرحمن میدانی که این چرخ چه میگوید؟ گفتم نمیدانم . گفت میگوید الله الله و هر که دعوی سماع کند و از آواز مرغان و چرندگن و درها و آواز باد او را سماع نبود در دعوی سماع دروغ نیست . و فرمود بنده در مقام ذکر چنان شود چون دریائی که از او جویها میروند بهر جائی بحکم خداوند و در وی حکم نبود جز خدای را و همه اگو آنرا بیند بدان بورد او را بود چنانکه هیچ در همه آسمانها و زمین و ملکوت بروی پوشیده نشود تا موری که بجنبید بداند و ببیند و حقیقت توحید اینجا تمام شود و از ذکر چندان حلاوت یابد که خواهد نیست شود و مرگ با آرزو جوید که طاقت کشیدن آن ندارد .

و نیز فرموده کلمه لا اله الا الله باید که ذا کر با علم خود بیامیزد و هر چه در دلش می آید از نیک و بد بقوت و سلطنت این کلمه آن همه را دور کند بدین صمصام عزت سر

آن خیال را برگیرد و حق ورای این همه است و هر کس را انس وی بمعرفت و ذکر
خدای بود مرگ آن انس وی را ویران نکند بلکه صدچندان از انس و راحت زیادت
شود از آنکه اسباب شوراننده از میان برخیزد و محبت صرف نماند .

و بجناب اعظم رفیع دایل دو چیز است نبوت و جذبہ نبوت مرتفع شد و ختم انبیا
گذشت علیه وعلیهم السلام جذبہ مانده و راهش مجاهده و ذکر است پس این عمر اندک
بهارا در عوض چنین وصال عزیز دایم صرف کردن سخت مختصر است و ارزان .
ای بیچاره چه آورد ترا که این عمر اندک بهارا در بهای فراق دایم کردی آخر
چه افتادت این جوانمردی بدین جایگاهی .

و فرموده او است که هر کس خلوت بر صحبت اختیار کند باید که از یاد کردن همه
چیزها خالی بود مگر از یاد حق و از همه ارادتها خالی بود مگر از رضای حق و از مطالبه
نفس خالی بود بجزمله اسباب و اگر بدین صفتها نبود وی را هلاک بود .
و هر کس دست بطعام توانگران دراز کند بشره و شهوت هرگز فلاح نیابد و در
این عذر نیست کسی را مگر مضطر باشد .

و مثل مرید در پاک کردن دل چنانست که کسی را فرمایند که این درخت را بر کن
هر چند اندیشه و جهد کند که بر کند نتواند . گوید صبر کنم تا قوت یابم آنگاه بر کنم
هر چند دیرتر رها کند درخت قوی تر گردد و او ضعیف تر و بر کن دشوارتر باشد .
و در خدمت او گفتند که ولانی سفر میکند فرمود سفر چنان واجب بود که سفر از
هوا و شهوات و مراد خویش کند که سفر غربتست و غربت مذلتست و مؤمن را روا نبود که
خود را ذلیل کند .

و پرسیدند از خلق گفت قالبهاست که احکام قدرت بر ایشان می رود و دلها در وی
آفریده شده است یکی سوی عالم ملکوت و دیگری سوی عالم شهود و آن معارفی که
حظوظ ارواح و قلوبست بر آن روی است که مقابل ملکوتست و آنگاه عکس آن معارف
مقدسه از آن روی بدین روی دیگرزند این روی دیگر نیز یاران یار گردد تا او را از
هجده هزار عالم خبر دهد و عکس آن حقایق را که ضیا و نور است چون فروغ بدین روی
زند که عالم شهادتست آنرا نام معرفت شود .

و نیز پرسیدند که منقطعان راه بچه منقطع شدند گفت از آنکه در نوافل و فرائض
خلل آوردند .

و فرموده است که علامت شوق دوست داشتن مرگست در حال راحت .
و از کلمات او است در تقوی که فرمود تقوی محافظت حدود است بی تقصیر
و بی تعری و لهنذا حق سبحانه چون بیان کمال هدایت ارباب تقوی نمود در وصف ایشان
ذکر مراعات حدود شرابع کرد تا بنای حکم بر موصوف مشر باشد بر علیت و صفت کمال
هدی ثلثه تقیین الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة و مما رزقناهم ینفقون

الی قوله اولئك علی هدی من ربهم واولئك هم المفلحون.

و پرسیدند از صحبت. گفت نیکوئی صحبت آن بود که رواداری بر برادر مسلمان آنچه بر خود می داری روا. و در آنچه آنرا بود طمع نکنی و قبول کنی جفای او را و انصاف او بدهی و از او انصاف طلب نکنی و تابع او باشی و او را تابع خویش نداری و هر چه از او بتو رسد زرگ و بسیار شماری و هر چه از تو بدو حقیر و اندک شماری.

و فاضل ترین چیزی که مردم آن را ملازمت کنند در این طریق محاسبیت خویش است و مراقبت و نگاهداشتن کارها بعلم و عبودیت اتباع امر است بر مشاهده امر و شکر شناخت عجز خود است در کمال شکر نعمت و تصوف قطع علائق است و رفض خلائق و اتصال و عبرت صفت مریدان باشد و اهل حقایق را نبود و عارف از انوار علم روشن کند تا بدان عجایب غریب بیند و مرد ربانی طعام بچهل روز خورد و مرد صمدانی بهشتاد روز و هر که را ایمان باولیا باشد از اولیا است.

و در تذکره شیخ فریدالدین عطار حکایت فرموده که ابو عمرو زجاجی گفت عمری خدمت ابو عثمان کردم چنانکه از او صبر نتوانستمی کردن. شبی بخواب دیدم که هاتفی گفت با فلان چند ببوعثمان از ما بازمانید و چند ببوعثمان مشغول شوید و پشت در حضرت ما آورید دیگر روز بیامدم و با مریدان شیخ گفتم دوش خوابی چنین دیدم. اصحاب گفتند ما نیز هر یکی خوابی دیده ایم اما تو اول بگویی. ابو عمرو خواب بگفت جمله سو گند خوردند که ما بعینه همین خواب دیدیم و همین آواز شنیدیم همه در این بودند تا باشیخ باز گویند شیخ بتعجیل از در بیرون آمد و از عجلتی که داشت پای برهنه بود و فرمود ای اصحاب چون بشنودید آنچه گفتند روی از ابو عثمان بگردانید و حق را باشید و مرا تفرقه بیش از این مدهید.

ذکر ابی عمرو و محمد بن ابراهیم الزجاجی

راقم گوید چنانچه مذکور شد ابو عمرو محمد بن ابراهیم الزجاجی نیشابوری الاصل است و با جنید و ابو عثمان حیری صحبت داشته و در زمره مشایخ جنید بوده و پیوسته میگفته چنانچه در تفصیحات مذکور است که سی سال خلاء جنید باک کرده ام و بان فخر میکرد و در مکه معظمه چهل سال مجاور بوده و در سنه سیصد و چهل و هشت برقه است و در باب شصت و یکم از عوارف المعارف مذکور است قال ابو عثمان الشوق ثمرة المحبة فمن احب الله اشتاق لقائه.

وقال ایضاً فی قوله تعالی فان اجل الله لات تفرقة للمشتاقین معناه انی اعلم ان شوقکم الی غالب وانا اجلت للمقاتکم اجلاً و عن قریب یکون وصولکم الی من تشاقون الیه.

و در کتاب مراقبه اعیان المعلوم مذکور است و قال ابو عثمان المغربی افضل ما یلزم

الانسان نفسه في هذه الطريقة المحاسبة والمراقبة وسياسة عمله بالعلم .
 وفيه ايضاً و قال ابو عثمان قال لي ابو حفص اذا جلست للناس فكن واعظاً لنفسك
 وقلبك ولا يغرنك اجتماعهم عليك فانهم يراقبون ظاهرك والله رقيب على باطنك .
 واز معاصر بن ابو عثمان است ابو الخير حبشي در نفعات از پير هروي كه در آن
 كتاب همه جا شيخ الاسلام مي نويسد روايت نموده كه وي مي فرمايد من مي زده ابو الخير
 شناسم از اين طایفه همه موالی بوده اند سيدان جهان و چندین را نام برد من جمله ابو الخير
 تينانی و ابو الخير عسقلانی و ابو الخير حمصی و ابو الخير مالکی .
 و ابو الخير حبشي بسين ابو الخير است كه بوده و وي بمكه مجاور بوده و غلامی
 بوده حبشي مر بعضی خواجگان جرجان را و در او ان بندگی نیز بیندگی حقه بچانه اشتغال
 تمام داشته و خواجه او همواره گفتی از من چیزی بخواه وی چیزی نمیخواست روزی بروی
 الحاح بسیار کرد گفت اگر می خواهی مرا خالصاً لوجه الله آزاد کن خواجه گفت كه چند
 سالست كه ترا آزاد کرده ام و بحقیقت تو خواجه بوده ای و من بنده .

پس خواجه خود را وداع کرد و روی ببغداد آورد بقصد زیارت یکی از مشایخ
 چون بآنجا رسید آن شیخ مشرف بر موت بود چون سلام کرد گفت و عليك السلام یا ابوالخیر
 مشتاق بودیم و ترا لقبیست شریف كه حجاز بآن لقب مشرف خواهی شد و وی را وصیت
 بمجاورت حرمین شریفین زاده ما الله شرفاً کرد و گفت مقصود تو آنجا حاصل خواهد شد
 شصت سال مجاورت حرمین کرد كه هر گز هیچ چیز از هیچكس طلب نكرد و سختی ها
 بسیار کشید .

و از مخندان او است كه الحرمین بوجب علی نفسه خدمة الاحرار والفتی من لا یری
 لنفسه علی احد منة ولا یری لنفسه استغناء عن احد .

و هم وی گفته كه بر تجارت احرار است و تواضع سود ایشان .
 و نیز در نفعات مذکور است كه گویند وی همانست كه قبر وی در ابرقوه است و
 نام وی اقبال بوده و لقب وی طاوس الحرمین و کنیت وی ابو الخير و در سنه سیصد و هشتاد
 و سه برفته . انتهى .

و ملاغفور لاری كه شاگرد مولانا جامی است و بعضی حواشی بر نفعات نوشته
 میگوید و اصح آنست كه ابو الخير حبشي ثقف بن عبدالله است و وی در حرم وفات یافته در
 همان سال كه مذکور شد و نام طاوس الحرمین اقبال و در ابرقوه مدفونست .
 خلاصه كلامی نیست كه مزار طاوس الحرمین در ابرقوه میباشد چنانچه حمدا لله
 مستوفی نیز در تازیخ گزیده مینویسد قبر طاوس الحرمین با ابرقوه است و در داخل عتبه
 نیز جمعی مدفون و مزار فوض آثار طاوس الحرمین نیز در داخله شهر است قریب بدر واره
 معروف بطاوس و بعضی از آثار و سنگ و علاماتى كه آنجا بوده صورتش بعین آورده شده
 در این اوراق كه ناظرین را فایده بی بخشد .

و علی بن لعابدین و محمد الباقر و جعفر الصادق و موسیٰ الكاظم
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله

یا امام جعفر

حسن بصری شفیق بلخی معرف کرخی ابو نعیم خلیل الله

ابو سعید خدری ابراهیم اجماعی ابو نعیم حلی ابو سعید خدری

شیخ شبللی مالک بن انار ابی بن عثمان ابو سعید خدری

علی ریح الله جعفر ابی اسحاق جعفر ابی اسحاق جعفر ابی اسحاق

طائوس الحرمین جعفر ابی اسحاق جعفر ابی اسحاق جعفر ابی اسحاق

محمد بن اسماعیل جعفر ابی اسحاق جعفر ابی اسحاق جعفر ابی اسحاق

موسیٰ کلیم الله جعفر ابی اسحاق جعفر ابی اسحاق جعفر ابی اسحاق

الا ان اولیاء الله
چا کرخانداں حاجی طبیب تبریزی نے شہور سنتہ ثلاثین و ثمانیہ
لا خوف علیہم ولا هم یخزنون

این دو سنگ مرمر کہ حال در یک ستون مسجد جامع ارقوہ منصوبت بطریق تحقیق
و یقین در ایوان صحن طائوس الحرمین بودہ و از آنجا نقل نموده مسجد آورده اند خطوط
و اسامی مبارک اولیاء بدون کلمہ بی کم و زیاد ہمین طریقت

و قرآن الفجر ان قرآن الفجر كان مشهوراً او من الليل فنسجده نافله لك

المصلي شاجي به
الهي عاقبت محموداً

خطوط زياده در اين پارچه سنك
نقش شده بآه وسط سنك نقش
كل

ابن سنك در تحت سنك واقع است در يك ستون

عسائی بن یسعلك بلك مقاما محموداً و كل رب اذ خلني مدخل صدق و اخر جني مخرج صدق
واجعل لي من لذنك سلطاناً بصيراً

امر ببناء هذا المسجد المتصل بالمسجد القديم العبد الضعيف الفقير الحسن بن حاجي محمد بن احمد المشتهر بفراش الملقب بحاجي امين الدين ابرقوهي اصلح الله احوال واتقن ذلك في يوم الجمعة ثالث عشرين رمضان المبارك سنة اثني وثمانين و سبعمائة ٧٨٢

و در تذكر عطار عليه الرحمة مذکور است که چون شيخ ابو عثمان مغربي بیمار شد طبيب آوردند . گفت مثل اطبا بامن چون مثل برادران يوسفند با يوسف که يوسف را پرورش دهنده قدرت بود و برادرانش در کار او تدبير ميکردند يعني تدبير خلق بيرون از تدبير قدرتست ، پس وصيت کرد چون بهرم امام ابی بکر فورک بر من نماز کند و گویند بوقت نزع سماع خواست . انتهى .

و قال الاستاد ابو القاسم الفشيري رحمه الله تعالى سمعت الاستاد ابابكر بن فورک يقول كنت عند ابى عثمان المغربي حين قرب اجله قال و على القوال الصغير يقول شيئاً فلما تغير عليه الحال اشرنا عليه بالسكوت ففتح الشيخ ابو عثمان عينه وقال لم لا يقول على شيئاً

فقلت لبعض الحاضرين سلوه و قولوا له علام يسمع المستمع فاني احتشمه في هذه الحالة فسئلوه فقال انما يسمع من حيث يسمع .

و در صفحات منقولست که شیخ الاسلام گفت که ابو الحسن کواشانی مرا گفت که ابرو عثمان مغربی گفت که آن روز که من از دنیا بروم فرشتگان خاک پاشند. ابو الحسن گفت که چون وی برفت من حاضر بودم در نیشابور کس ، کس را نمیدید از بسیاری کرد .

قبر ابو عثمان مغربی و ابو عثمان حیری و ابو عثمان نصیبی

و نیز در آن کتابست که سالها در مکه مجاورت کرده و آنجا سیدالوقت و یگانه مشایخ بود و آنجا وی را قصه بی افتاد و بنیشابور آمد و در نیشابور برفت از دنیا در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائة و قبر وی در نیشابور است پهلوی ابو عثمان حیری و ابو عثمان نصیبی هر سه پهلوی یکدیگرند رحمة الله علیهم .

خلاصه فوت آن جناب یعنی ابو عثمان مغربی در روزگار العزیز بالله الخلیفة العلوی والطائع لله العباسی بوده .

ذکروفت مؤیدالدوله بویه بن رکنالدوله

و در سال ارتحال آن قدوة ارباب حال مؤیدالدوله ابو منصور بویه بن رکنالدوله بجرجان وفات یافت و فخرالدوله بنیشابور بود و برأی عالی الصاحب اسماعیل بن عباد فخرالدوله از نیشابور بجرجان آمد و بر سریر سلطنت جلوس فرمود و جناب صاحب بر مسند وزارت باصرار فخرالدوله متکی بود .

حسین فلا تضجرن للفراق	فدیناک اضحت لتخرا بها
سل الدور تجز فصیح بها	بان لابقاء لاربابها
ای قوت روح و راحت دیده من	ز نهار ممکن در این غم آباد وطن
گوید بزبان حال هر خانه که هست	فارغ منشین که زود خواهی رفتن

و از جمله معاصرین جناب ابو عثمان مغربست ابو الحسن محمد بن احمد بن اسماعیل بن عنیس بن اسماعیل الواعظ البغدادی المعروف بابن سمعون .

قال ابن خلیکان و کان وحید دهره و ادرك جماعة من اجلة المشایخ منهم الشیخ ابوبکر الشبلی و اظاره و من كلامه مارواه الصاحب ابو القاسم اسماعیل بن عباد قال سمعت ابن سمعون یوما وهو علی الكرسي فی مجلس الوعظ یعول سبحان من انطق باللحم و بصر بالشحم و اسمع بالمعظم اشارة الی اللسان و العین و الاذن .

و عنیس بفتح العین المهملة و سکون النون و فتح الباء الموحدة و بعد هائین مهملة وهو فی الاصل اسم الاسد و به سمي الرجل وهو فعل من العبوس و النون زائدة .

و در تاریخ یافعی مذکور است که وی را لقب الناطق بالحکمه بود و از مشایخ

بغداد است و شیخ ابوبکر اصفهانی خادم شبلی گوید روز جمعه در مسجد جامع پیش شیخ شبلی نشسته بودم ابوالحسین سمعون کودک بود در آمد کلاهی در غایت تکلف بر سر نهاده بر ما بگذشت و سلام نکرد و شبلی از پس پشت او نظر کرد گفت یا ابابکر میدانی که خدای را در این کودک چه چیز هاست . و توفی این سمعون سنه ست اوسبع و ثمانین و ثلثمائة .

و در نجف است که چون وفات کرد در خانه خودش دفن کردند و بعد از سی و نه سال خواستند بگورستان نقل کنند کفن تازه و نو بود رحمة الله علیه .

تکملة و توضیح :

بعضی در ذکر شجره خود نسبت خرقه شیخ ابو عثمان را با ابو عمرو زجاجی رسانیده اند چنانکه در ذکر احوال جناب معروف نقل شد از کتاب مجلی و نیز در کتاب اصول الفصول سید راجحی نظام الدین احمد که از جمله مریدان و مشایخ جناب سید نعمه الله است نقل نموده اند که در آخر شرح اربعین سید احمد ذکر شجره علیه خود را چنین نموده اند . انی لست خرقه المقر من يد قدوة العارفين واسوة الطالبيين فرید عصره و وحید دهره نور الحق والدين نعمه الله بن عبدالله الحسيني وهو من الشيخ الامام العلامة الولي ابي السماعات عفيف الحق والدين ابي الرحمن عبدالله بن اسعد اليافعي المكي اليميني وهو من الشيخ صالح البربري وهو من الشيخ كمال الدين الكوفي وهو من الشيخ ابو الفتوح الصعیدی وهو من الشيخ ابي مدين المغربي وهو من الشيخ ابوسعود الاندلسي وهو من الشيخ ابي البركات وهو من الشيخ ابي الفضل البغدادي وهو من الشيخ الامام احمد الغزالي الطوسي وهو من الشيخ ابي بكر النساج وهو من الشيخ ابي القاسم الكركاني الطوسي وهو من الشيخ ابي عثمان المغربي وهو من الشيخ ابي عمرو الزجاجي وهو من سيد الطائفة جنيد الي آخرها .

و این قول منافی نیست با کلمات اکثر که جملهگی ابوعثمان را خلیفه ابو علی کاتب نوشته اند زیرا که با ابو عمرو صحبت داشته اند و از هر دو مجاز بوده اند چنانکه در بستان السیاحه مذکور است باین عبارت و گویا بخدمت هر دو بزرگوار رسیده است و از دست هر دو خرقه پوشیده باشد . انتهى .

و تحقیق آنست که جناب ابوعثمان بواسطه طول عمر غالب بزرگان و مشایخ شیخ جنید را ملاقات نموده اند و مجاز فی الجملة بوده اند و با ابي عمرو و زجاج بیشتر از همه مصاحبت نموده چنانکه در تذکره شیخ فرید الدین عطار نقل شد که ابو عمرو فرموده عمری خدمت ابوعثمان کردم و از او صبر نتوانستم کردن . الخ .

و اما خرقه ارادت و اجازة طریقت و حکمت کلیت و رسیدن باعلی مدارج سعادت و قطیبت را از جانب شیخ ابوعلی کاتب یافته اند و ابو عمرو و زجاج پنج سال قبل از ابوعلی کاتب ارتحال نموده اند و انا ان شاء الله بهم لاحقون .

ترجمہ جناب شیخ ابوالقاسم علی جرحانی

بعد از این ترجمہ جناب شیخ ابوالقاسم گرکانی رحمۃ اللہ علیہ مذکور می گردد
بیشوای از باب سقاویق و معانی و قطب سالکان بیدای حضرت سبحانی شیخ ابوالقاسم علی
الجرجانی الطوسی قدس سرہ القدوسی .

شیخ حسین بن الحسن در مقدمات کتاب جواهر الاسرار و زواهر الانوار در شرح
مثنوی مولانا جلال الدین رومی مینویسد شیخ ابوالقاسم گرکانی قدس سرہ در جمیع
علوم صاحب کمال بوده و در طریق عشق پروانه شمع جمال و آشفته سطوات جلال و آن
مشرق آفتاب تجلیات مرید ابو عثمان مغربی بود .

نقلست که از او پرسیدند که سالک در تحت جریان احکام قضا رضا و رزد یادست
در دامن دعا زند؟ فرمود که اگر رضا و دعا را محل یکی بودی منافات ثابت شدی اما
محل رضا جناسست و محل دعا لسانست پس سالک در جریان احکام قضا بدل راضی باشد
و بزبان داعی . گفتند چون دل راضی است فایده دعا چیست؟ فرمود اظهار عجز و نیاز در
حضرت بی نیاز چاره ساز و از حال خود خبر داد که اگر مأمور نبودمی از غلبه سلطان
رضا زبان بدعا نکشادمی و باوجود مأموری چند سالست که از دعا عاجزم و در تعیین
مطلوب حیران زیرا که اگر از او خواهم بی حرمتی است گفتند چرا معرفت او از او
نمی خواهی؟ گفت غیرت محبتم نمیگذارد که من او را شناسم چه من نمی خواهم که او را
غیرشناسد و تمن منم غیر او باشم لاجرم معرفت نتوانم خواست .

باز عشق خون ریز فتنه انگیز دلبری میکنند و در دعا کردن رخصت میدهند و
می گویند اگر دیدار خواهی بیننده او است و اگر معرفت خواهی داننده اوست و اگر
اورا خواهی خواهنده اوست .

خواجہ ابوالوفا راست :

(رباعی)

ای آنکه توئی حیوة جان جانم از وصف تو گر چه عاجز و حیرانم
بینائی چشم من توئی می بینم دانائی عقل من توئی می دانم
لاجرم اگر موسی گفت ارئی انظر الیک من میگویم ارئی تنظر الیک .

« مصراع »

در عشق چنین بوالعجیبا باشد . والله المستعان .

و مولانا عبدالرحمن جامی در اول نجات میگوید شیخ بزرگوار شیخ ابوالقاسم
گرکانی طوسی را که سلسله مشایخ حضرت ابوالجناب نجم الدین کبری باو می پیوندد
از طبقه شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی اند در ابتدای ذکر این بوده
که علی الدوام گفتی اویس اویس .

و نیز در ذکر حالات شیخ آورده که وی در وقت خود بی نظیر بود و در زمان خود بی بدیل نسبت وی بسه واسطه که شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو علی کاتب و شیخ ابو علی رودباری بسید الطائفه جنید میرسد وی را حالتی قوی بود چنانکه همه را روی بدر گاه او بوده است و در کشف واقعه مریدان آیتی بود ظاهره .

صاحب کشف المحجوب گوید وقتی مرا واقعه افتاد و طریق حل آن بر من دشوار شد قصد شیخ ابوالقاسم گر کانی کردم وی را در مسجدی یافتیم که بر در سرای وی تنها بود و واقعه مرا برستونی بعینهم میگفت. من ناپرسیده جواب خود یافتیم ایهاالشیخ این واقعه منست. گفت ای پسر خدای تعالی این ستون را در این ساعت بامن ناطق گردانید تا از من این سؤال کرد .

و نیز صاحب کشف المحجوب گوید که از شیخ المشایخ ابوالقاسم گر کانی قدس الله سره پرسیدم که درویش را کمترین چیز چه باید تا اسم فقیر را شاید و سزاوار گردد؟ گفت سه چیز باید و کمتر از سه چیز نشاید یکی باید که پاره راست بداند دوخت، و دیگری سخنی راست بداند گفت و شنود، و دیگری پای راست بر زمین بداند زد .

گروهی از درویشان بامن حاضر بودند که این سخن بگفت. چون بمنزل خود باز آمدیم گفتیم بیایید تا هر کسی در این سخن چیزی بگوئیم هر یکی چیزی گفتند و چون نوبت بمن آمد گفتم پاره راست دوختن آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون رقه بفقر دوزی اگر ناراست دوزی راست باشد، و سخن راست آن باشد که بتعال گوید و شنود نه بمنیت و بحق وجد در آن تصرف کند نه بهزل و بزنگانی مر آن را فهم کند نه بعقل و پای راست بر زمین زدن آن بود که بوجد بر زمین زند نه بلمهو و این سخن را بعینه پیش آن بزرگ نقل کردند گفت اصحاب علی جبره الله تعالی . انتهى .

و نیز در تفحات است که روزی شیخ ابوسعید و شیخ ابوالقاسم قدس الله سرهما در طوس با هم نشسته بودند بر یک تخت و جمعی درویشان پیش ایشان ایستاده بر دل درویشی گذشت که آیا منزلت این دو بزرگوار چیست؟ شیخ ابوسعید روی بآن درویش کرد و گفت هر که خواهد که دو پادشاه را با هم بیند در یک وقت بر یک جای و بر یک تخت گو درنگرد. آن درویش چون بشنید در آن هر دو بزرگ نگریستن کرد حقتعالی حجاب از پیش چشم وی برداشت تا صدق سخن شیخ بر دل وی کشف گشت و بزرگواری ایشان بدید پس بدانش بگذشت که آیا خداوند تبارک و تعالی را امروز در زمین هیچ بنده هست که بزرگوارتر از این هر دو کس باشد؟ شیخ ابو سعید روی بآن درویش کرد و گفت مختصر ملکی بود که هر روز در آن ملک چون ابوسعید و ابوالقاسم هفتاد هزار فرا نرسد و هفتاد هزار برسد .

و عارف ربانی عین القضاة همدانی حکایت کند که از خواجه احمد غزالی شنیدم که گفت هرگز شیخ ابوالقاسم گر کانی نگفتی ابلیس، چون نام او بردی گفتی که خواجه

خواجگان و سرور مہجوران چون ابن حکایت با شیخ برکت قدس سرہ گفتیم گفت سرور مہجوران بہ است از خواجہ خواجگان.

ذکر ابوالقاسم فردوسی حسن الطوسی

حمد اللہ مستوفی صاحب تاریخ گزیدہ آورده است کہ شیخ ابوالقاسم گرکانی معاصر سلطان محمود غزنوی بود . بوقت وفات فردوسی در گورستان مسلمانان دہن او را منع کردند کہ او مادح کہفران بودہ و بیغمبر فرمودہ کہ من تشبہ بقوم فہومنہم همان شب او فردوسی را در خواب دید کہ حلاہای روحانیان پوشیدہ . متعجب شد فردوسی اورا گفت خدایتعالی بر من رحمت کرد و گفت اگر مردود گرکانی گشتی مقبول منی بدین شعر کہ در توحیدم گفתי :

جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه بی مرچہ هستی توئی

دولت شاه در تذکرہ بانڈک تفاوتی نیز این حکایت را آورده است و وفات فردوسی را در شہور سنہ احدی عشر و اربعماتہ نوشتہ و قبر او در طوس متعین و ذوار را بدان مرقد التجاست و نام فردوسی را حسن بن اسحق بن شرفشاہ مذکور نمودہ و میگوید در بعضی سخن ابن شرفشاہ تخلص میکند .

و در تاریخ حبیب السیر مسطور است کہ فردوسی ابوالقاسم حسن بن علی الطوسی . و در تاریخ گزیدہ نقل نمودہ کہ وفاتش در سنہ چهارصد و شانزدہ بودہ و وفات سلطان محمود غزنوی چنانکہ در مرآة الجنان باقمی و حبیب السیر مذکور است در سال چهارصد و بیست و یک بودہ وفات جناب شیخ ابوالقاسم چنانچہ در تذکرہ خزینة الاصدیا مذکور است در سال چهارصد و پنجاہ بودہ و کلمہ (ابوالقاسم نسیم) تاریخ یافته اند .

در تہنیتیہ روز رشادہ سلسلہ کلام از شیخ ابوالقاسم کشمیرا شنیدن

از جناب شیخ ابوالقاسم علی گرہی جماعتی کمال رسیدہ اند و دو رشتہ کشیدہ شدہ یکی بشیخ ابوبکر نساج کہ از مشایخ سلسلہ علیہ نعمۃ اللہیہ است و یکی دیگر بشیخ ابوعلی فضل بن محمد فارمدی و از وی بشیخ خواجہ یوسف ہمدانی مصنف کتاب رتبۃ الحیوۃ و منازل السائرین . پیرہروی را شرح است و ہم آن شرح را در ہندوستان نہادہ و از وی بشیخ ابوالحسن بستی و از وی بشیخ جمال الدین محمد حیدر دہلوی . و حکیم سنائی غنیہ الرحمہ و خواجہ عبدالحق غجدوانی بہ خدمت شیخ یوسف روز فیض باب گشتہ اند و تفصیل این اجمال در رسالہ حباب معروف گذشت .

و حجۃ الاسلام ذین الدین محمد بن محمد بن محمد بن احمد طابری احمد القمرائی الطوسی انتساب وی در تصوف بشیخ ابوعلی فارمدیست و از وی روایت نمودہ چنانکہ کہتہ لقد سمعت الشیخ اباعلی الفارمدی قدس اللہ تعالی سرہ عن شیخہ ابی القاسم الکرکانی

قدس الله روحه انه قال ان الاسماء التسعة والتسعين تصير اوصافاً للعباد السالك و هو بعد في السلوك غير واصل .

وشرح این کلام دفتر جدا خواهد و خلاصه ترجمه اش آنکه اسماء نود و نه کاتبه حق که **ولله الاسماء الحسنی فادعوه** بهها از برای بنده سالک میگردد وصف او و با این وصف هنوز در سلوک بمقام وصول نرسیده است .

ذکر شیخ ابو علی فارمدی

و در نفعات مذکور است که ابوعلی فارمدی شیخ شیوخ خراسان بود در وقت خود و متفرد بود بطریقت خاصه خود و در تذکره و موعظت شاگرد امام ابوالقاسم قشیربست و انتساب وی در تصوف بدو طرفت یکی بشیخ بزرگوار ابوالقاسم گرکانی طوسی و دیگر بشیخ بزرگوار ابوالحسن خرقانی که پیشوای مشایخ و قطب زمان خویش بوده است .

شیخ ابوعلی فارمدی گفته است که در ابتدای جوانی در نیشابور بطلب علم مشغول بودم شنیدم که شیخ ابوسعید بن ابوالخیر از مهنه آمده است و مجلس میکند من برفتم تا ویرا ببینم، چون چشم من بر جمال وی افتاد عاشق وی گشتم و محبت این طایفه در دل من بیشتر شد . یکروز در مدرسه در خانه خود نشسته بودم آرزوی دیدار شیخ در دلم پدید آمد و وقت آن بود که شیخ بیرون آید خواستم که صبر کنم نتوانستم برخاستم و بیرون آمدم چون بسر چهارسوق رسیدم شیخ را دیدم باجمعی انبوه میرفت منم بر اثر ایشان میرفتم بی خوبستن، شیخ بجائی در رفت و جمع هم در رفتند من نیز در رفتم و در گوشه ای شدم چنانکه شیخ مرا ندید چون بسماع مشغول شدند شیخ را وقت خوش گشت و وجد بروی ظاهر شد و جامه شق کرد و چون فارغ شدند از سماع شیخ جامه بیرون کرد و پیش وی پاره میگردند شیخ يك آستین و تیربز بهم جدا کرد و بنهاد و آواز داد که ای ابوعلی طوسی کجائی؟ جواب ندادم گفتم مرا نمی بیند و نمیداند مگر از مریدان شیخ کسی ابوعلی طوسی نام دارد. شیخ دیگر آواز داد جواب ندادم سیم بار آواز داد جمع گفتند مگر شیخ ترا میخواند برخاستم و پیش آمدم شیخ آن تیربز و آستین بمن داد و گفت تو ما را چون از جامه آستین و تیربزی . آن جامه را بستم و خدمت کردم و جای عزیز نهادم و پیوسته بخدمت شیخ می آمدم و مرا در خدمت شیخ بسیار فایده و روشنایی پدید آمد و حالهاروی نمود و چون شیخ از نیشابور برفت من پیش استاد ابوالقاسم قشیری آمدم و حالی که پیدا می آمد با وی میگفتم و او میگفت برو ای پسر و بعلم آموختن مشغول باش و هر روز آن روشنایی زیادت میبود و سه سال دیگر بتحصیل مشغول بودم تا یکروز قلم از محبره بر کشیدم سفید بر آمد برخاستم و پیش امام رفتم و حال با وی گفتم. استاد امام گفت چون علم از تو دست برداشت تو نیز دست از وی بدار کار را باش و بمعامله مشغول گرد

و برفتم و رختها از مدرسه بخانقاه آوردم بخدمت استاد امام مشغول شدم . روزی استاد امام در گرمابه رفته بود تنها و من برفتم و دلوی چند از آب به گرمابه ریختم . چون استاد برآمد و نماز بگزارد گفت این که بود که آب در گرمابه ریخت؟ من با خود گفتم که بی خریدی کردم خاموش بودم دیگر بار هم گفتم جواب ندادم چون سه بار گفت گفتم من بودم استاد گفت ای ابوعلی هر چه ابوالقاسم در هفتادسال نیافت تو بیک دلو آب یافتی پس مدتی بمجاهده پیش امام بنشستم یکروز حالتی بر من درآمد که در آن حالت کم شدم آن واقعهها با استاد امام بگفتم . گفت ای ابوعلی نازتک من از این جا فراتر نیست هر چه از این فراتر بود راه فرا آن ندانم من با خود اندیشه کردم که مرا پیری بایستی که مرا از این مقام فراتر بردی و آن حالت زیاده تر میشد و من نام شیخ ابوالقاسم گر کانی شنیده بودم روی بطوس نهادم جایگاه وی نمیدانستم چون بشهر رسیدم جای او را پرسیدم نشان دادند برفتم با جمعی از مریدان خویش در مسجد نشسته بود و من دو رکعت نماز تحیت مسجد بگزاردم و پیش وی درآمدم وی سردرپیش داشت سر بر آورد و گفت بیای ابوعلی تا چه داری؟ من سلام بگفتم و بنشستم و واقعههای خویش بگفتم . شیخ ابوالقاسم گفت آری ابتداءت مبارک باد هنوز بدرجه بی نرسیده بی اما اگر تربیت یابی بدرجه زرگرسی . من با خود گفتم پیر من اینست پیش او مقام کردم و بعد از آنکه مرا مدتی دراز با انواع ریاضت و مجاهدت فرموده بود بر من اقبال کرد و عقد مجلس فرمود و فرزند خویش را بحکم من کرد .

و هم خواجه ابوعلی فارمدی گوید پیش از آنکه شیخ ابوالقاسم عقد مجلس فرماید شیخ ابوسمید از مهنه بطوس آمده بود ، و بخدمت وی رفتم گفت ای ابوعلی زود باشد که ترا چون طوطیک درسخن آرند بسی بر نیامد که شیخ ابوالقاسم مرا عقد مجلس فرمود و سخن بر من گشاده گشت .

ذکر بعضی از درویشین سجناب شیخ ابن القاسم

واز معاصرین آن جناب ابو عبدالرحمن محمد الحسین بن محمد بن موسی السامی الصوفی النیسابوری صاحب کتاب طاقات الصوفیه و استاد ابوعلی الحسن بن عمی الدفاق النیسابوری الصوفی شیخ ابوالقاسم الفشیری صاحب الرساله .
 و از علماء اعلام سید مرتضی علم الهدی و برادر وی سید رضی و والد این دو بزرگوار سید ابوالاحمد الموسوی و شیخ المشایخ مفید المعروف بان المعلم و شیخ ابوجعفر الطوسی رضوان الله علیهم .

ناصر خسرو و علوی

وا از عرفای شعرا حکیم ناصر خسرو علوی است وهو ناصر بن خسرو بن حارث بن عیسی بن حسن بن محمد بن موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام است هشتم پدر او امام هشتم است و چنانچه در تذکره دولتشاهیست اصل وی از اصفهان بوده و بخدمت شیخ ابوالحسن خرقانی رسیده و تخلص حجت میکند .

وفات حکیم در شهرور احدی و ثلثین و اربعمائه بوده و قبر منورش در درهٔ یمکان از اعمال بدخشان است و با حکیم ابوعلی سینا صحبت داشته انتهى ملخصاً .

و در تاریخ گزیده مسطور است که ناصر خسرو در مذهب شیعه غلوی عظیم داشت و آن گروه او را حجت خوانند و او مردی حکیم بود و معاصر مستنصر فاطمی قریب صدسال عمر داشت و لادتش در سنهٔ ثمان و خمسين و ثلثمائة و اشعار بالادست دارد اما از تعصب خالی نبود. روشنائی نامه از منظومات او است . انتهى .

و در حبیب السیر نیز ولادت او را در همان سنه که از گزیده نقل شد نوشته . و در ریاض العارفین مذکور است که یکصد و چهل سال عمر یافت و با شیخ الرئیس مؤاخاة داشت و با ابونصر فارابی لوای مباحثه افراشت و در سنهٔ چهارصد و سی و چهار بعالم باقی شتافت . انتهى مختصراً .

راقم گوید اگر در تواریخ مذکوره بتأمل نظر کنند معلوم میشود که بی تأمل نیست زیرا که چنانچه از کامل التواریخ و حبیب السیر در معاصرین جناب شیخ جنید گذشت وفات حکیم ابونصر فارابی در سال سیصد و سی و نه یا چهل و سه بوده با آنکه ولادت ناصر خسرو چنانکه در کتاب حبیب السیر و گزیده است که در سال سیصد و پنجاه و هشت بوده دیگر ملاقات ناصر و فارابی چگونه امکان دارد شده باشد .

و همچنین وفات حکیم ناصر خسرو اگر چنانست که در ریاض و تذکره دولتشاه مذکور شده است و ولادت وی چنانست که گزیده نوشته چگونه عمر وی قریب یکصد یا یکصد و چهل بوده و اما آنچه در رساله بی که منسوب بناصر است و تمام آن رساله در کتاب ریاض السیاحه مذکور است تصریح نموده که با فارابی مباحثه نمودم و الحال سال عمر من به یکصد و چهل رسیده و دیگر تاریخ ولادت خود را در آن رساله بیان ننموده و برادر او ابوسعید که وصی او و راوی آن رساله است سال وفات او را نوشته و والله العالم .

و چون تفصیل حالات و اسامی کتب و گزارش و سیاحت خود را در آن رساله بیان فرموده بهمین مختصر از ترجمه اش اکتفا می نماید .

وا از اشعار حکمت آثار آنچه در حبیب السیر از رسالهٔ سفرنامهٔ وی حکایت نموده

اختصار میشود :

« قطعه »

همه جورمن از بلغاریانست
 گنه بلغاریان را نیز هم نیست
 خدایا این بلافتنه از تست
 همی آرند ترکانرا ز بلغار
 لبودندان آن خوبان چون ماه
 که از عشق لبودندان ایشان
 که مادام همی باید کشیدن
 بگویم گر تو بتوانی شنیدن
 ولیکن کس نمی آرد چنیدن
 ز بهر پرده مردم دریدن
 بدین خوبی نهباست آوریدن
 بدندان لب همی باید گزیدن

ذکر شیخ الرئیس ابن علی سینا

و نیز از حکمای فرزانه که معاصر صاحب عنوانست شیخ الرئیس ابوعلی الحسین بن عبدالله بن سینا پدر وی بلخی است و ولادت شیخ الرئیس در مضافات بخارا اتقوا افتاده در ماه صفر سال سیصد و هفتاد در سجدہ سالگی از تحصیل فارغ شد و در بیست و دو سالگی پدرش وفات نمود و چندی با امیرنوح بن نصر سامانی به خراسان بود و تکمیل خانگی وی در آمد و اطلاع بر علوم اوایل یافت و چندی بطوس و جرجان و ایبورد، آخر الامر بهری و همدان و اصفهان رفته و بو وزارت اشتغال مینمود.

وفی يوم الجمعة الاولى من رمضان المبارك سال چهارصد و بیست و بیست و هشتاد و هفتاد بدر آخرت نمود و اقوال دیگر نیز گفته اند و آنچه مذکور شد موافق بحواله جوهر تألیف محمد بن یوسف طبیب هرویست والله اعلم.
 و در کامل ابن اثیر وفات شیخ را باصفهان نوشته و ابن خلیکان همدان مراد داشته و ابن ظاهر تر است.

و راقم هنگامیکه در همدان میبود مکرر قبر ویرا که در کنار رودخانه ایست که از وسط شهر میگذرد زیارت نموده، بقعه مختصری دارد و در مقابل آن بقعه قلم مختصری است از شیخ ابوسعید نامی و بعضی چون اطلاع ندارند بندارند که مزار و قلم شیخ ابوسعید بن ابوالخیر است و نه چنین است بلکه اینکه در همدانست شیخ ابوسعید دیگر است و وی نیز معاصر شیخ الرئیس بوده.

چنانکه در حبیب السیر گوید هنگامی که شیخ در همدان بو وزارت اشتغال داشت فخرالدوله اشتغال داشت و آشوبی در میان دیلمیان افتاده ماضی از این دولت را غارت کردند و قصد قتل آن جناب نمودند شیخ از ایشان گریخت و به بلخ فرار نمود شیخ ابوسعید نامی متواری گشت . الی آخره .

و ممکن است که آن مزار قاضی ابوسعید هروی باشد چنانکه در حبیب السیر در ذکر احوال کیانر گامید گوید در سنه ست و عشرين و خمسمائه در ماه شعبان قاضی شریف و غرب ابوسعید هروی در همدان بدست محمد رازی و عمر دامغانی قتل رسید.

وشیخ الرئيس را مشرب عذب صافية صوفیه بوده وبامشابخ ایشان صحبت نموده
وعقاید حقه آنانرا داشته و بعضی از سخنان اورا در این اوراق ایراد مینماید .

قال فی الاشارات النمط التاسع فی مقامات العارفين وقال المحقق الطوسي قدس
سره القدوسی فی شرح هذا العنوان نقلا عن شارح الرازی ان هذا الباب اجل ما فی هذا
الكتاب فانه رتب فيه علوم الصوفية ترتيباً ما سبقه اليه من قبله وللاحقه من بعده انتهى .
قال الشيخ بعد هذا العنوان . تغمیبه: ان للعارفين مقامات ودرجات بخصوصون بها وهم
فی حياتهم الدنيا دون غيرهم فكانهم وهم فی جلايب من ابدانهم قد نضوها وتجردوا عنها
الى عالم القدس ولهم امور مخفية فيهم وامور ظاهرة عنهم يستنكرها من ينكرها ويستكبرها
من يعرفها ونحن نقصها عليك .

قال المحقق فی شرحه تلك العبارات ان نفوسهم الكاملة وان كانت فی ظاهر الحال
ملتحفة بجلايب الابدان لكنها كان قد خلعت تلك الجلايب وتجردت عن جميع الشوائب
المادية وخلصت الى عالم القدس متصلة بتلك الذوات الكاملة البرية من النقصان والشر
ولهم امور خفية فيهم هي مثل مشاهداتهم لما تعجز عن ادراكه الاوهام وتكل عن بيانه
الالسنه وابتها جاتهم بما لا عين رات ولا اذن سمعت وهو المراد من قوله عز من قائل
فلا تعلم نفس ما اخفى لهم من قرة اعين و امور ظاهرة عنهم هي آثار كمال
واكمال يظهر من اقوالهم وافعالهم وآيات تخص بهم التي من حملتها ما يعرف بالمعجزات
والكرامات و هي امور يستنكرها من ينكرها اي لا يسكن انيها قلب من لا يعرفها و
يستكبرها من يعرفها اي يستعظمها من يفهم علمها ويقربها .

قال الشيخ واذا قرع سمعك فيما يقرعه وسرد عليك فيما تسمعه قصة لسلامان وابسال
فاعلم ان سلامان مثل ضرب لك وان ابسالاً مثل ضرب لدوحتك فی العرفان ان كنت من
اهله ثم حل الرمز ان اطقت . انتهى كلامه .

ومن اراد حلها فليراجع شرح الاشارات للمحقق و سلامان و ابسال اسمان لرجلين
كانا اخوين وقال فی هذا الباب ايضاً العارف يريد الحق الاذن لاشيء عزه ولا يؤثر شيئاً
على عرفانه وتعبد له فقط ولانه مستحق للعبادة ولانها نسبة شريفة اليه لالرغبة اورهبة
وان كانتا فيكون المرغوب فيه او المرهوب منه هو الداعي وفيه المطلوب ويكون الحق
ليس الغاية بل الواسطة الى شيء غيره هو الغاية وهو المطلق دونه .

وقال فی هذا الباب ايضاً العارف هش بش بسام يبجل الصغير من تواضعه من ما يبجل
الكبير ويبسط من البنية وكيف لا يش وهو فرحان بالحق و بكل شيء فانه يرى فيه
الحق وكيف لا يستوى والجميع عنده سواسية اهل الرحمة قد شغلوا بالباطل .

قال المحقق قدس سره يقال رجل هش بش اي طاق الوجه طيب و بسام اي كثير
التبسم والنبه المشهور ويقابله الحامل وسواسيه على وزن ثمانية اي اشباه وهي القرية
الاشتقاق من لفظ سواء و وزنه فغافله او ما يشبهها وليست على قياس ومعنى الفصل ظاهر

وهذان الوصفان اعنى الهشاشة العامة وتسوية الخلق فى النظر اثران لخلق واحد يسمى بالرضا وهو خلق لا يبقى لصاحبه انكار على شىء ولا خوف من هجوم شىء ولا حزن على فوات شىء واليه اشار عز من قائل **و رضوان من الله اكبر** ومنه بيتنى تأويل قولهم خازن الجنة ملك اسمه رضوان انتهى كلامه رفع فى الخلد مقامه .

وقال فى شرح هذا الكلام الفخر الرازى رجل هش بش اى دخولين وقال للمجمع هم سواسيه كثمانية اى اشباه والمعنى ان العارف يكون هشامع كل احد اما كونه هشافلانه عالم بالحق والفرح بالحق دائم بدوام العلم به فلا جرم العارف هش ابدًا سواء كانت الاحوال المعالجة موجبة للفرح او للترح واما عموم كونه هشافلانه لا ينظر الى من سوى الله من حيث انه حتى يظهر التفاوت بل انما ينظر الى الكل من حيث اتساؤهم الى الله تعالى والكل سواسيه فى ذلك فلا جرم كان متواضعا مع الكل رفيقًا بالكل يحكى ان شخصين من هذه الطائفة هيتار باطين للمسافرين وجلسا عندك للخدمة فسأل احدهما الآخر عن غرضه فقال نصبت شبكة لعملى امطاد كركبنا فقال الآخر الكنى لاسطاد الكركبى وهذا دليل على ان الاول كان بعد فى مقام التصرف والصمود من الخلق الى الخلق والاخر فى مقام الرضا والنزول من الخلق الى الخلق انتهى .

قال الشيخ فى الاشارات النمط العاشر فى اسرار الايات اشارة : اذا بلغك ان عارفا امسك من الفتوى المرزوء مدة غير معتادة فاسجح بالتصديق واعتبر ذلك من مذهب الطبيعة المشهورة .

قال المحقق فى شرحه يقول ما رزات ماله اى ما نصت وارثه شىء انقل من منه الرذيه انما وصف قوت العارف بكونه منقوصا لارتياضه على فنة المؤنة والملكة رغبته فى المشهيات الحسية والاسجاج حسن الفعود منه قواهم ملكت فاسجج ويفصل اذا سلمت فاسجج اى سهل العاضل واروق .

قال الشيخ اشارة اذا بلغك ان عارفا اطبق قوته فعلا او تحريكه او حركته او غيره وسع مده فلا تلتفه بكل ذلك الاستنكار فلو قد تجرالى سببه سببلا فى اعتبارك من مذهب الطبيعة . قال المحقق هذه خاصة اخرى للمعارف قد ادعى امكانها فى هذا الفصل وسججى بيانها فى فصل بعده .

قال الشيخ اشارة اذا بلغك ان عارفا حدث عن الغيب فاصال مده من مذهب الطبيعة ولا يتمسرن عليك الايمان به فان لذلك فى مذاهب الطبيعة ان لا يتمسرن عليك فصدق قال المحقق خاصة اخرى اشرف من المذكورين ادعاها فى هذا الفصل وسججى او سنة عشر فصلا بعده .

واذ جملة مشايخ بزرگ که شیخ الرئيس باوى صحبت نمودند جناب شیخ ابو سعید فضل الله ابن ابى الخیر مهنا است وفاتش در سنة ازیمین واربعمائه نوده هشتاد و نه سنه و چهارماه عمر داشت و سخنان ایشان با یکدیگر در کتب متداوله مسطور و مرطور است .

و در این اوراق اکتفا می نماید بصورت کتابی که شیخ ابوسعید بوی مرقوم داشته
و جوابی که شیخ ابوعلی نگاشته کما فی او اخر المجلد الخامس من کشکول شیخنا البهائی
قدس سره .

کتب الشيخ ابوسعید بن ابی الخیر الی الشيخ الرئيس ابی علی بن سینا ابها العالم
وفقك الله لما ينبغی ورزقك من سعادة الابد ما تبغی انی من الطريق المستقیم علی یقین
الا ان اودية الظنون علی الطريق المستجدة متشعبة وانی من كل اطالط طریقہ ولعل الله
يفتح لی من باب حقيقة حاله بوسيلة تحقیقه و صدقه تصدیقه و انك بالعلم وفقت لموسوم
وبمذاكرة اهل هذا الطريق مرسوم فاسمعنی ممارذقت و بین لی ما علیه وفقت و الیه وفقت
واعلم ان التذنب بداية حاله الترهيب ومن ترهب تراب وهذا سهل جداً و عسران عدداً
والله ولی التوفیق .

فاجابه الشيخ الرئيس وصل خطاب فلان مبینا ما صنع الله تعالی لیه و سبوغ نعمه
علیه والاستمساک بعروته الوثقی والاعتصام بحبله المتین والضرب فی سبيله والتولية شطر
التقرب الیه والتوجه تلقاء وجهه نافضاً عن نفسه غيرة هذه الخربة رافضاً بهمة الاهتمام
بهذه القدرة اعز و ارد و اسر و اصل و انفس طالع و اكرم طارق فقراته وفهمته و تدبرته
و كررته و حققته فی نفسی و قررته فبدأت بشكر الله و اهاب العقل و مفیض العدل و حمدته علی
ما اولاه و سألته ان يوفقه فی اخراه و ادلاه و ان یثبت قدمه علی ما توطاه و لا یلقیه الی
ما تخطاه و یزیده الی هدیته هداية و الی درایته التي اتاه درایة انه الهادی المیسر و المدبر المقدر
عنه یتشعب كل اثر و الیه استند الحوادث و الغیر كذلك یقضى الملكوت و یفتنی الجبروت
و هو من سر الله الاعظم بعلمه من بعلمه و یذهل عنه من لا یعصمه طوبی لمن قاده القدر الی زمرة
السعداء و مادبه عن رتبة الاشقیاء و اوزقه شرباح البقاء من رأس مال الفناء و ما نزهة هذا
العاقل فی دار یتشابه فیها عقبی مدرك و مفوت و یتساویان عند حلول وقت موقت دار الیمها
موجع و لذیذها مستشبع و صحتها قسراً الاضداد علی وزن و اعداد و سلامتها استمرار فاقه
الی استمرار مذاقة و دوام حاجة الی مح مجاجة نعم و الله ما المشغول بها الامتبط و ما المتصرف
فیها الامتبط موزع البال الی الم و یاس و تقود و اجناس و اخید حركات شتی و عسيف
اوطار تتری و ابن هو عن المهاجرة الی التوحید و اعتماد النظام بالتفرد و الخلوص من
التشعب الی التراب و عن التذنب الی التهنيد و عن باد یمارسه الی ابد یشارفه هناك
اللذة حقا و الحسن صدقا سلسال كلما سقیته علی الری كان اهنی و اشفی و رزق كلما اطعمته
علی الشبع كان اغدی و امری ری استیفاء لاری ابا و شبع استشباع لاشبع استشباع و
نسئل الله تعالی ان یجلو عن ابصارنا الفشاوة و عن قلوبنا القساوة و ان یهدینا كما هداه
و یؤتینا مما اتاه و ان یحجز بیننا و بین هذه الغارة العاشية البسور فی هیئته الباشة المعاصرة
فی حلیمة المياسرة المفاصلة فی معرض المواصلة و ان یجمله امامنا فیما اثر و اثر و قايدنا الی
ما صار الیه و سارانه ولی ذلك فاماما التمسه من تذكرة ترد منی و تبصرة تأتيه من قبلی

و بیان بشفیه من کلامی فکبصیر استرشد عن مکفوف وسمیع استخبر عن موقورالسمع غیر خبیر فهل لمثلی ان یخاطبه بموعظة حسنه ومثل صالح وصواب مرشد و طریق اسنه له منقذوالی غرضه الذی امه منفذ ومع ذلك فلیکن الله تعالی اول فکره و آخره و باطن اعتباره و ظاهره و لیکن عین نفسه مکحولة بالنظر الیه و قدمها موقوفة علی المثل بین یدیه مسافراً بمقله فی الملکوت الاعلی وما فیہ من آیات ربه الکبری فاذا انحط الی قراره فلیر الله فی آثاره فانه باطن ظاهر تجلی لکل شیء .

ففی کل شیء له آیه تدل علی انه واحد

فاذا صارت هذه الحال ملکه وهذه الخصلة وتیره انطبع فی فیه نقش الملکوت وتجلی له آیه قدس الالهوت فالف الانس الاعلی وذاق اللذة القصوی واخذ عن نفسه الی من هو به اولی وفاضت علیه السکينة وحفت به الطمأینة واطلع علی العالم الادنی اطلاع راحم لاهله مستوهن بحبله مستخف لثقله .

ولیعلم ان افضل الحركات الصلوة و افضل السکينات الصیام و ارفع البر الصدقة و اذکی السیر الاحتمال وابطل السعی الریا و ان تخلص النفس عن البدن ما التفت الی قیل وقال ومناقشة وجدال وخیر العمل ما صدر عن مقام نیته وخیر النیة ما ینفرج عن جناب علم والحکمة ام الفضائل و معرفة الله اول الادائل الیه **يصعد الكلم الطیب والعمل الصالح یرفعه .**

اقول قولی هذا واستغفر الله واستهدیه واتوب الیه واستکفیه واسئله ان یقبرنی الیه **انه سمیع مجیب .**

ودر رساله عشقیه میفرماید عشق مختص بنوع انسان نمیباشد بلکه ساری و جاری در جمیع موجودات است از فلکیات و عنصریات و موالید ثلاث که معادن و نبات و حیوان باشد الی ان قال حتی ان ادباب الریاضی قالوا فی الاعداد المتحابة واستدرکوا ذلك علی اقلیدس وقالوا فاته ذلك ولم يذكره مثالها المائتان وعشرون عدد زائد اجزائه اکثر منه و اذا جمعت كانت اربعة وثمانین ومائتین بغير زیادة ولا نقصان .

والمائتان و اربعة وثمانون عدد ناقص اجزائه اقل منه و اذا جمعت كانت جملة مائتین وعشرین فلکل من العددين المتحابین اجزاء مثل الاخر .

فالمائتان والعشرون لها نصف وربع وخمس وعشرون نصف عشر وجزء من احد عشر وجزء من اثنين وعشرین وجزء من اربعة واربعین وجزء من خمسة وخمسين وجزء من مائة وعشر وجزء من مائتین وعشرین وجملة ذلك من الاجزاء البسيطة الصحيحة مائتان و اربع وثمانون والمائتان والاربعة وثمانون ليس لها الا نصف وربع وجزء من احد وسبعین وجزء من مائة واثنين و اربعین وجزء من مائتین و اربعة وثمانین فذلك مائتان وعشرون فقد ظهر بهذا المثال تحاب العددين و اصحاب العدد يزعمون ان ذلك خاصية عجيبة في المحبة مجرب .

راقم گوید در این عصر بقواعد طبیعی و ریاضی مبرهن شده است که جمیع اجسام ارضیه و اجرام فلکیه بر نسبت قدر جواهر خویش جاذب و مجذوب همدیگرند و اهل کشف با اشاره این مطلب را معین فرموده اند. چنانچه عارف رومی قدس سره القیومی در دفتر سیم در قصه ملاقات عاشق با صدر جهان گوید :

حکمت حق در قضا و در قدر	کرده ما را عاشقان یکدگر
جمله اجزای جهان زان حکم پیش	جفت جفت و عاشقان جفت خویش
هست هر جنسی ز عالم جفت خواه	راست هم چون کهر باو برگ کاه
آسمان گوید زمین را مرحبا	با توام چون آهن و آهن ربا
روز و شب ظاهر دوضد و دشمنند	لیک هر دو یک حقیقت می تنند
هر یکی خواهان دیگری همچو خویش	از بی تکمیل فعل و کار خویش

و بر کتاب قانون شیخ ابوعلی کسایی که شرح نوشته اند یکی عزالدین رازی است .

۲- دیگری قطب الدین مصری .

۳- افضل الدین محمد الجوینی .

۴- ربیع الدین عبدالعزیز بن عبدالجبار الجلبی .

۵- علاء الدین بن ابی الحزم القرشی المعروف بابن النفیس .

۶- یعقوب بن اسحق السامری الطیب بمصر .

۷- یعقوب بن اسحق الطیب المسیحی المعروف بابن القف .

۸- هبة الله الیهودی المصری .

۹- المولی الفاضل مولانا قطب الدین الملامه الشیرازی (کذا فی الکشکول) .

و شایع را اشعار فارسی و عربی بسیار است و این رباعی از افکار وی نیمه نا

ذکر می شود :

تا باده عشق در قدح ریخته اند	و اندر بی عشق عاشق انگیخته اند
در جان و روان بوعلی مهر علی	چون شیر و شکر بهم در آمیخته اند
وقاضی نورالله در مجالس این رباعی را	نیز بآن جناب منسوب داشته .
بر صفحه چهره با خط لم یزلی	معکوس نوشته است نام دو علی
یک لام و دو عین با دو پای معکوس	از حاجب و عین و انف با خط جلی
و در وقتی که ویرا تکفیر میکردند	این رباعی را فرمود .
کفر چومنی گزاف و آسان نبود	محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چومن یکی و آنهم کافر	پس در همه دهر یک مسلمان نبود

ابو نعیم احمد الاصفهانی

و از مورخین صوفیه ابو نعیم احمد بن عبدالله الاصفهانی الصوفی است .

امام یافعی ارتحال ویرا در سال چهارصد و سی نوشته و میگوید کتاب حلیۃ الاولیا و کتاب تاریخ اصفهان از اوست و کتاب الحلیۃ من احسن الکتب .
 واما طعن ابی جوزی در حق وی از باب گفته من است در این اشعار :
 لئن دقها جاراتها و ضرائر و عن جمال فی حلاها و فی الحلی
 فاسلمت الحسناء من ذم حاسد و صاحب حق من عداوة مبطل
 و دیگرى ابو منصور الاصفهانی شیخ الصوفیة فی زمانه روی عن الطبرانی و توفی
 فی رمضان سنة ثمان عشر واربعمائة کذا فی تاریخ الیافعی .

ترجمه شیخ ابو بکر نساج قدس سره

السراج الوهاج و قبلة المحتاج للمساكين منهاج و للمعارفين تاج الشيخ ابو بكر بن
 عبدالله الطوسي النساج قدس سره صاحب مقامات علیه و خداوند دزجات سنیه بوده و در
 طلب مشاهده لحظه بی از مجاهده نمی آسوده و آن فخر اسرار نهانی مرید شیخ ابو القاسم
 گرگانی بوده و با ابو بکر دینوری نیز صحبت داشته و در مراقبه و توکل بسیار دسوخ داشت
 و از روی غیرت غیر حق در خلوت خانه دل نمیگذاشت .
 و گویند در بدایت حال و ابتدای طلب مجاهده بسیار کشید و مجاهده وی بمشاهده
 نه انجامید بدر گاه خداوند تعالی بنالید برش ندا کردند که نساج تو نده محتاج با درد
 طلب قناعت کن ترا با یافت چه کار .

بیت

آنکس که بیافت دولتی یافت عظیم و آنکس که نیافت درد نیافت بس است
 و خواجه ابو الوفا گویا از این حال در این رباعی اشارتی نموده :
 گفتم بخداوند جهان یاذا المن تا کی بود این محنت و جان کندن من
 گفتا چو تو قدر رنج مسا شناسی تا جان داری همیشه جانی می کن
 بعد از این طریقه نیاز دانست و قدر ناز شناخت لاجرم گفت اول حجاب عارف
 علم و عقل و خلوت است تا از سر این سه بر نخیزد رخس همت او در میدان طلب کردی
 نمی انگیزد .
 و فرموده او است که تصور آب تشنگی نشانند و فکرت آتش گرمی نشانند و
 دعوی طلب بمطلب نرساند .

بیت

تا از طلب بیافت رسی سالهاست راه بس کن حدیث یافت طلب را بجان طلب
 از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را چه توان دید؟ گفت بدیده صدق در آینه طلب
 وهم فرموده تاهستی موهوم سوخته شود و دیده دل به سوزن غیرت از غیر او دوخته شود
 خلوتخانه جان بشمع تجلیات جانان افروخته نگردد زیرا که تخم در زمین کاشته نکارند

و نقش بر کاغذ نگاشته ننگارند .

مثنوی

هست مطلق کارساز نیستی است کارگاه هست کن جز نیست نیست
بر نوشته هیچ بنویسد کسی یا نهالی کارد اندر مفرسی
کاغذ اسپید نا بنوشته باش غیر نقش او زد دل بر می تراش
تا شرف یابی تو از نون والقلم تا بکار در تو تخم آن ذوالکرم
و سخن او است که تو کل آنست که منع و عطا جز از خدا نبینی و یقین دانی که
تو کل بحقیقت صفت ابراهیم علیه السلام است که چون در آتش می انداختند جبرئیل (ع)
گفت هیچ حاجت داری؟ گفت بتونه چون از خویش غایب بود و بحق حاضر غیر حق در
نظرش نیامد و اما چون مقام خلت داشت بوی حاجت از کلامش می آمد چنانکه تقدیم
ظرف افاده این معنی میکنند و اگر همچو حبیب سوخته محبوب بودی گفتی **لا بل اکون
عبداً شکوراً** .

ناخوش او خوش بود بر جان من جان فدای یار دل رنجان من
عین القضاة همدانی در مصنفات خود آورده که شیخ بزرگوار احمد الفزالی گفت
که شیخ من یعنی ابوبکر نساج در مناجات گفت : الهی اما الحکمة فی خلقی . خداوندا
در آفریدن من چه حکمت است؟ جواب آمد الحکمة فی خلقک رؤیتـی فی مرآة روحک
و محبتی فی قلبک یعنی حکمتش آنست که جمال خود را در آینه روح تو بینم و محبت خود
را در دل تو افکنم .
و ارتحال آن قدوة ارباب حال از این سرای سریع الزوال چنانچه در کتاب خزینة
الاصفیا مسطور است در سال چهارصد و هشتاد و هفت بوده .

(قطعه)

چو از دار فنا بوبکر نساج مقامی یافت اندر قرب محبوب
چو سال ارتحال او بخواهی بگو قطب جهان بوبکر مطلوب

ترجمه شیخ احمد غزالی قدس سره

شیخ المشایخ مجدالدین ابوالفتوح احمد بن محمد بن محمد بن احمد الطوسی الفزالی
اخوالامام ابی حامد محمد بن محمد بن محمد بن احمد الفزالی .
قال ابن خلیکان کان واعظاً ملیح الوعظ حسن المنظر صاحب کرامات و اشارات و
کان من الفقهاء غیر انه مال الی الوعظ فقلب علیه و درس بالمدرسة النظامية نیابة عن اخیه
ابی حامد لما ترک التدریس زهاده فیه و اختصر کتاب اخیه ابی حامد المسمى باحیاء علوم
الدین فی مجلد واحد و سماه لباب الاحیاء وله تصنیف اخر سماه الذخیره فی علم البصیرة
وطاف البلاد و خدم الصوفیة بنفسه و کان مانعاً الی الانقطاع و العزلة .

وذكره ابن النجار في تاريخ بغداد فقال كان قد قرء القارى بحضرته يا عبادى الذين اسرفوا على انفسهم الاية فقال شرفهم بياء الاضافة الى نفسه بقوله يا عبادى ثم انشد .

و هان على اللوم فى جنب حبها و قول الاعادى انه لخليع
اصم اذا نوديت باسمى و اننى اذا قيل لى يا عبدها لسميع
قلت ومثل هذا قول بعضهم :

لا تدعنى الا بيا عبدها فانه اشرف اسمائى

وتوفى احمد بقزوين سنة عشرين وخمسائة رحمه الله تعالى .

والطوسى بضم الطاء المهملة وسكون الواو والسين المهملة نسبة الى طوس وهى ناحية بخراسان تشمل على مدينتين تسمى احديهما طابران بفتح الطاء المهملة وبعدها الالف باء موحدة ثم برآء مفتوحة وبعدها الالف الثانية نون والاخرى نوقان بفتح النون وسكون الواو وفتح القاف وبعدها الالف نون ولهما ما يزيد على الف قرية .

والغزالي بفتح العين المعجمة وتشديد الزاى وبعدها الالف لام هذه النسبة الى الغزال على عادة اهل خوارزم وجرجان فانهم ينسبون الى القصار القصارى والى المطار المطارى وقيل ان الزاى مخففة نسبة الى غزاله وهى قرية من قرى طوس وهو خلاف المشهور وليكن هكذا قاله السمعانى فى كتاب الانساب والله اعلم .

وقزوين بفتح القاف وسكون الزاى وكسر الواو وسكون الياء المثناة من تحتها وبعدها نون وهى مدينة كبيرة فى عراق العجم عند قلاع الاسماعيلية .

وابوحامد كانت ولادته سنة خمسين واربعمائة وقيل سنة احدى وخمسين وتوفى يوم الاثنين رابع عشر جمادى الاخرة سنة خمس وخمسائة بالطابران ودفن بظاهرها .

ودر نفحات مذکور است که شيخ احمد غزالي قدس سره از اصحاب ابوبکر نساج است تصنيفات و تالیفات معتبره و رسائل بى نظير دارد بکى از آنها رساله سوانح است که لمعات شيخ فخرالدين عراقى بر سنن آن واقع است چنانچه در ديوانچه لمعات ميگويد اما بعد اين چند کلمه در بيان مراتب عشق بر سنن سوانح بزبان وقت املا کرده مى آيد تا آينه معشوق نماى هر عاشق آيد و بکى از فصول سوانح اينست معشوقه بهمه حال خود معشوق است پس استغنا صفت او است و عاشق بهمه حال خود عاشق است پس افتقار صفت او است و عاشق را هميشه معشوق در بايد پس افتقار هميشه صفت او است و معشوق را هيچ چيز در نمى بايد که خود را دارد لاجرم صفت او استغنا باشد .

رباعى

همواره تو دل روده بى معذورى غم هيچ نياز موده بى معذورى

من بى توهزار شب بخون در بودم توى تو شبى نموده بى معذورى

واز سخنان او است در سوانح عاشق را در ابتدا بانگ و خروش و زارى بود که

هنوز عشق ولايت تمام نگرفته است چون کار بکمال رسد و ولايت بگيرد حديث زارى

در باقی شود که آلودگی پیالودگی بدل افتاده است چنانکه گفته اند :

رباعی

زا اول که مرا عشق نگارم بر بود
اکنون کم شد ناله که دردم بفرود
همسایه من ز ناله من نغنون
آتش چو همه گرفت کم گردد دود
و نیز از سخنان او است در سوانح :

فصل - اگرچه در ابتدا دوست او را دوست دارد و دشمن او را دشمن چون کار بکمال
رسد عکس شود از غیرت دوست او را دشمن گیرد و دشمن او را دوست گیرد بر نامش او
را غیرت بود فضلا منه .

رباعی

از بسکه دلم طریق عشقت سپرد
اشکم بمن و تو بر همی رشک برد
بنگر که بدیده بر همی چون گذرد
تا نگذارد که دیده در تو نگردد
و در صفحات و مرآت الجنان مذکور است که روزی از وی حال برادرش حجة الاسلام
پرسیدند که وی در کجاست گفت؟ وی در خونست سائل او را طلب کرد در مسجد یافت
از قول شیخ احمد تعجب کرد و قصه را با حجة الاسلام گفت، گفت راست گفت من در
مسئله ای از مسائل مستحاضه فکرمی کردم و خلاصه وجود من مستغرق خون بود برادر من
بنور ولایت مشاهده آن حال را نموده شما را خبر داده است .

یکی از صوفیان از قزوین بطوس رسید و پیش حجة الاسلام در آمد وی را از حال
برادر خود شیخ احمد پرسید، آنچه میدانست بیان نمود و گفت باتو از کلام وی هیچ
هست؟ جزوی داشت آورد در آن تأمل کرد و گفت سبحان الله آنچه ما طلب کردیم احمد
یافت، گویند وقتی که محضر بود چهار پایان وی گشاده شدند ورم کردند پیش وی گفتند
یا بفر است گفت ما چون فرود آمدیم هر که خواهد گو سوار شود سنه سبع عشر و خمسمائه
از دنیا برفته و قبر وی در قزوینست .

وقال ابن الاثیر فی حوادث سنة عشرين و خمسمائة و فیها توفی ابوالفتح احمد بن
محمد بن محمد الغزالی الواعظ و هواخ الامام ابی حامد محمد و قد ذمه ابوالفرج بن
الجوزی باشیاء كثيرة منها روايته فی وعظه الاحادیث التي لیست بصحیحة .

والمعجب انه یقبح فیہ بهذا و تصانیفه هو و وعظه محشوة به مملوءة منه نسئل الله ان
یعیننا من الوقیعة فی الناس ثم بالیت شمري اماکان للغزالی حسنة تذکر مع ما ذکر من
المساوی التي نسبها الیه لتلائم الی الهوی والغرض انتهى .

و در تاریخ گزیده، نیز وفات وی را در سنه بانصد و هفده در عهد مسترشد خلیفه
نوشته بقزوین .

و در حبیب السیر نیز مرقوم چنین است و در تاریخ کتاب مرآة الصفا نقل شده که
وفات شیخ احمد غزالی را در سال بانصد و چهار نوشته است و در ریاض العارفین بانصد

و بیست و هفت نگاشته و این دو قول خالی از نظر نیست والله اعلم .

و مولینا حسین بن حسن در مقدمات کتاب جواهر الاسرار شرح مثنوی مولینا جلال الدین رومی آورده که درد طلب و میل سلوک راه معرفت رب محمد غزالی را بواسطه شیخ احمد حاصل شده . چنانکه آورده اند که روزی محمد احمد را گفت بطریق عتاب که اصناف عباد از اقصای بلاد متوجه این دیار می شوند تا در عقب دعا گوی دو رکعت نماز بگذارند و آنرا سعادت دینی و ذخیره آخرت شمارند و تو با وجود برادری و قرب جوار و اتحاد دیار نمازی در پی ما نمی گذاری و بهیچوجه رغبت اقتدای ما نداری و سلوک این طریقه از طالبان اسرار حقیقت بغایت بدیع است و از ناهنجاران مناہج طریقت بی نهایت شنیع .

جناب شیخ قدس سره در جواب فرمودند که اگر شما با امامت قیام نمائید و با تمام صلوة بذل و مجهود کنید من هرگز روی از متابعت نییچم و سراز ربقه اقتدا باز نکنم . امام برادر خود را توقف فرمود تا وقت ظهر در آمد و بنماز جماعت شروع کردند و جناب شیخ اقتدا کردند در بین نماز بیرون آمدند و با اصحاب خود اعاده نماز کردند چون از نماز محمد امام فارغ شد طریق عتاب شیخ مفتوح داشتند .

شیخ در جواب گفت ما بمقتضای شرط خویش عمل بتقدیم رسانیدیم تا حضرت امام در نماز بودند اقتدا کردیم چون امام رفت تا استر خویش را آب دهد ما بی امام نماز نتوانستیم گزاردن .

از این امام را رفتی دست داد گفت سبحان الله حضرت خداوند را طایفه بی از دوستان بوده اند که ایشان جواسیس قلوبند و مطلع بر اسرار غیوب و مستودعات ضمائر بر ایشان پیدا و مکنونات سرائر در نظر بصیرت ایشان هویدا بوده است برادر من راست می گوید که مرا در اثنای نماز بخاطر گذشت که آن استر را آب نداده اند و این خیال در آیه ضمیر او منقش شده و ترک اقتدا نموده بعد از آن امام را رغبت سلوک پیدا گشته است . و در تاریخ مسطور است که روزی اصحاب امام ابو حامد را در موضع معهود جستند و نیافتند مضطرب حال شدند زیرا که از مخالفان ملت طایفه بی قاصد امام بودند ترسیدند که ناگاه اعادی دین بر امام المسلمین ظفر یافته باشند . در حال از شیخ احمد پرسیدند که این اخوک گفت اخی فی الدم تا آخر حکایت چنانکه از نفعات ذکر شد باند کی نمود در عبارات .

و نیز شارح مثنوی حکایت کند که روزی امام ابو حامد برادر خویش احمد را گفت نیک درویشی اگر در طریق شریعت بیش از این کوشش می نمودی شیخ گفت همانیز نیک دانشمندید اگر در معرفت حقیقت اهتمام بیش از این می فرمودید . امام گفت که تصور من اینست که بر مبارزان میدان حقیقت سبقت مر است شیخ گفت متاع پندار و در تصور را در بازار اسرار چندان رواجی نیست . امام گفت این را حکمی باید . شیخ فرمود حکم پیشوای

دین حضرت رسول را تواند بود. امام گفت ما او را علیه السلام چون توانیم دید و قول او را چگونه توانیم شنید .

شیخ گفت بهره بی از حقیقت نیافته است آنکه حضرت رسالت را هر گاه که خواهد نتواند دید و از او اسرار حقایق نتواند شنید. از این سخن آتشی در باطن امام برافروخت و دل او از اسرار غیرت بسوخت .

الفصل حضرت رسالت (ص) را حکم ساختند و چون شب در آمد هر یکی در خلوتخانه خویش به عبادت و توجه پرداختند. امام گریه و زاری مینمود و در ناله و بی قراری می افزود و از سرزنش و خجالت میگریخت و در دامن عنایت حضرت رسالت (ص) می آویخت. ناگاه چشم امام گرم شد می بیند که خواجه کاینات با یاری از در حجره امام در آمدند و امام را بشارتی بسعدت آشنائی حقیقت دادند و در دست رفیق نبی (ص) طبقی بود سر پوشیده و طرفی از آن طبق بگشادند و خرمائی چند از آن در دست امام نهادند امام بر حال خود آمد برخلاف منامات دیگر خرماها را در دست موجود یافت برخاست با هزار فرح و سرور به حجره شیخ شتافت و در حجره او را بزور میزد؛ شیخ از اندرون فرمودند بدو سه خرما چندین نازش حاجت نیست و امام را بخاطر میگذشت که برادرش تصدیق این رؤیا نکند چون این حدیث و هیبت از برادر شنید متحیر گشت و چون در بگشادند در آمد پرسید که ترا چون معلوم شد که این تشریف بر من ارزانی داشته اند؟ گفت حضرت خواجه (ع) از روی لطف و بنده نوازی تاهفت بار از این بیچاره رخصت نطلبید آن چند خرما بشما ندادند و اگر مصدق این مقال می خواهی برخیز و از آن طاقچه طبق بر گیر. برخاست می بیند که همان طبق است که در دست رفیق نبی (ع) بود همان سر پوش و از گوشه چند خرما کم است باقی برجاست. امام دانست که این سعادت دیدار نیز بیکرکت همت شیخ بوده است بعد از آن قدم در سلوک طریقت نهاد و داد استکشاف اسرار حقیقت داد تا مقتدای اصحاب طریقت و پیشوای ارباب حقیقت گشت و بر کمالات شیخ اعتراف آورد و خود را در حضرت شیخ چون طفلی پیش معلم میدید . انتهى .

و غالب سلاسل معروفیه بجناب شیخ احمد متصل می گردد .

و از مشایخ سلسله علیه نعمة اللهیه شیخ ابوالفضل بغدادیست که خلیفه ایشانست .

و دیگری قطب سلسله سهروردیه شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب سهروردیست .

ذکر عین القضاة همدانی

و از تربیت یافتگان خدمت شیخ احمد قدس روحه عین القضاة همدانیست که عیسوی المشهد و منصوردی المسلك است و کمالات و کرامات عین القضاة تا بحدی بود که احباب و امامان نموده باذن الهی .

و این حکایت را در کتاب تمهیدات آخر تمهید اصل نهم خود بیان نموده بالفاظه

نقل می نماید:

شبی من و پدرم و جماعتی از ائمه شهر ما در خانه مقدم صوفی رقص می کردیم و بوسعید رشیدی بیتکی میگفت پدرم بنگرید پس گفت که خواجه احمد غزالی را دیدم که با ما رقص می کرد و لباس او چنین و چنان بود و نشان میداد. شیخ ابوسعید گفت که نمی آرم که مرگم آرزو میکنند من گفتم اکنون بمیر ای بوسعید در حال بیهوش شد و بمرد. مفتی وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده کنی مرده را نیز زنده توانی کرد گفتم مرده کیست؟ گفت فقیه محمود گفتم خداوندا فقیه محمود را زنده کن در ساعت زنده شد پس کامل الدوله رقعہ بی نوشته بود که در شهر میگویند که عین القضاة دعوی خدائی میکند و بقتلش فتوی میدهند ای دوست اگر از تو فتوی بخواهند تو نیز فتوی بده همه را وصیت می کنم که این فتوی را فردا از این آیت برسند که **والله الاسماء الحسنی فادعوه بها و ذروا الذین یلحدون فی اسمائهم** من خود این سماع بدعا میخواهم دروغا هنوز دور است که باشد **وما ذلک علی الله** بهرگز دانم که کوئی دعا کدام است که در سماع گفته می شود این بیتها میباشد که حسین منصور پیوسته گفتی .

انا انا انت ام هذا الهین	حاشای حاشای من انبات اثین
هویتی لك فی لائیتی ابدأ	کل علی الكل تلبیس بوجهین
فاین ذاتك عنی حیث كنت اری	فقد تبین ذاتی حیث لائینی
و نور وجهك معقود بناظر تی	فی ناظر القلب او فی ناظر العین
بینی و بینك انی یناز عنی	فارفع بلطفك انبی من البین

هر کس معنی این ابیات نداند که خود فهم نکند این معنی از کجا و فهم و ادراک از کجا با اینهمه اگر شمه بی خواهی گفته شود :

بیت

بر کن قدح باده و جانم بستان	مستم کن و از هر دو جهانم بستان
تا هشیارم سود و زبان می طلبم	خود را بنما از این و آنم بستان

و در تمهید اصل دهم می گوید شیخ ماگفت لا یعرف الحق الا الحق و شیخ ماگفت لالشیخ ابلغ من العشق .

و وقتی از شیخ پرسیدم که ما الدلیل علی الله فقال الدلیل هو الله .
و از مصطفی (ص) بشنو که فرمود من لالشیخ لالادین له یعنی من لا عشق له فلا لقاء له گفت آن کس که عاشق معشوق نباشد معشوق را نتواند دیدن زیرا که چراغ آفتاب را نتوان دید و شناخت .

و نیز می فرماید وقتی شیخ را پرسیدم که ما الفریضة فقال الفریضة عندنا تصحیح العبودیة فی تحصیل الربوبیة والسنة عندنا النظر الی الرسول المقبول و ترک ما سوبهما و در نفعات مذکور است عین القضاة همدانی کنیت وی ابوالفضایل و نامش عبدالله بن

محمد میانجی است وعین القضاة لقب و بست با شیخ محمد حمویہ صحبت داشته و با شیخ احمد غزالی و نیز فضایل و کمالات صوری و معنوی وی از مصنفات وی ظاهر است چه عربی و چه فارسی آنقدر کشف حقایق و شرح دقایق که وی کرده است کم کسی کرده است .

و از وی خوارق عادات چون احیاء و اماتہ بظہور رسیده است .
 و میان وی و شیخ احمد مکاتبات و مراسلات بسیار است و از آن جمله رسالہ عینیہ است کہ شیخ احمد نوشته کہ در فصاحت و بلاغت و روانی و سلاست توان گفت کہ آنرا نظیری نیست .

عین القضاة در کتاب زبدة الحقایق می گوید کہ بعد از آنکہ از گفتگوی علوم رسمی ملول شدم بمطالعه مصنفات حجة الاسلام اشتغال نمودم و مدت چهار سال در آن بودم چون مقصود خود را در آن حاصل کردم پنداشتم کہ بمقصود واصل شدم با خود گفتم .

انزل بمنزل زینب و رباب واربع فہذا مربع الاحباب
 و نزدیک بود کہ از طلب بازایستم و بر آنچه حاصل کرده بودم از علوم اقتصار نمایم و مدت یکسال در این بماندم ناگاہ سیدی و مولائی الشیخ الامام سلطان الطریقة احمد بن محمد الغزالی بہمدان کہ موطن من بود تشریف آورد و در صحبت وی در بیست روز بر من چیزی ظاهر شد کہ از من و ما طلب من غیر خود هیچ باقی نگذاشت الا ماشاء اللہ و مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فناء در آن چیز و اگر عمر نوح یابم و در طلب آن فانی سازم هیچ نکرده باشم و آنچه ہمہ عالم را فرو گرفته است چشم من بر هیچ چیز نیفتد کہ روی وی را در آن ببینم و هر نفسی کہ نہ استغراق من در آن بیفزاید بر من مبارک مباد .

و ہم وی گفته است ای عزیز کاری کہ باغیر منسوب بینی بجز از خدای تعالی آنرا مجازی میدان نہ حقیقی فاعل حقیقی مطلق خدا را دان در آنجا کہ گفت قل یتوفیکم ملک الموت مجازی میدان حقیقتش آن باشد کہ اللہ یتوفی الانفس حین موتہا را نمودن مصطفی (ص) مجازی میدان و راه کم کردن ابلیس ہم مجازی میدان یضلل من یشاء و یرہدی من یشاء حقیقت میدان گیرم کہ خلق را ابلیس اضلال میکند ابلیس را بدین صفت کہ آفرید مگر موسی (ع) از بہر این میگفت انہی الالفتنک .

(نظم)

ہمہ جور من از بلغاریان است کہ مادام ہمسی باید کشیدن
 تا آخر آنچه از ناصر خسرو در سابق مذکور شد .

و در حبیب السیر است کہ قوام الدین ابوالقاسم بن حسن در گزینی کہ در سلك وزرای سلطان سنجر بوده عین القضاة ہمدانی را کہ اعلم علمای زمان خود بود بسبب اندک سخنی کہ در باب فساد اعتقاد از وی نقل کردند فرمود تا بر در مدرسہ کہ در آنجا درس میگفت

از حلق آویختند. بالاخره شامت خونهای ناحق شامل روزگار قرام الدین گشت سلطان سنجر اورا معزول گردانید و سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاہ بقتلش رسانید . انتهى .
در گزین قصبه ایست دل نشین از توابع همدان قدیم الزمان شهری بوده اکنون قریب هزارخانه در او است خلاصه بقول خود عین القضاة بدعوی الوهیتش متهم ساختند محضری در قتلش پرداخته بسعی ابوالقاسم در گزینی وزیر خلیفه پوست اورا کندند و در مدرسه خودش بردار کرده پس از آن بزیر آورده در بوریای بنفط آلوده پیچیده سوختند چنانکه خود گفته بود :

مامرگ و شهادت از خدا خواسته ایم و آنهم بسه چیز کم بها خواسته ایم
گردوست چنین کند که ما خواسته ایم ما آتش و نفت و بوریای خواسته ایم
وی را تصانیف عالیہ است منجمه رسالۃ لوابیح و کتاب زبده الحقایق کہ
بتمهیدات معروفست .

وراقم از این کتاب فیوضات کلی ادراک نموده و الحق بسی اسرار و حقایق در او مندرج است و شیخ احمد غزالی کتاب سوانح العشاق را بمحبت وی بفید تصنیف در آورده قال الامام الیافعی فی تاریخہ عند عده حوادث سنۃ خمس و عشرين و خمسمائة و فیہا توفی الملقب بعین القضاة ابوالمعالی عبدالله بن محمد الهمدانی الفقیہ العلامة الادیب واحد من یضرب به المثل فی الذکاء البارع النجیب دخل فی مذهب التصوف و اخذ فی الکلام و الاشارات الدقیقة مالا یفہمہ الخلق من اسرار الحقیقة مما ینسب فیہ الی الکفر فقتل به مصلوباً بہمدان . انتهى .

و با ابوالمجد مجدود بن آدم السنائی الغزنوی علیہ الرحمۃ معاصر بوده اند .
و در بعضی مکاتیب دیده شد کہ حکیم سنائی و عین القضاة هر دو برادر طریق و بخدمت شیخ احمد دست ارادت داده اند اگر چه مشهور چنانکہ مذکور شد حکیم بخواجه یوسف ہمدانی در طریقت منتسبند و ممکن است خدمت هر دو رسیده باشد .

و در کتاب نفحات مذکور است کہ حکیم سنائی از مریدان خواجہ یوسف ہمدانی است سبب توبہ وی آن بود کہ سلطان محمود سبکتکین در فصل زمستان برای گرفتن یکی از دیار کفار از غزنین بیرون آمدہ بود و سنائی در حق وی قسیدہ گفته بود میرود تا بعرض رساند . بدر گلخنی رسید کہ یکی از مجنوبان و محبوبان حق از حد تہجد بیدار شد و رفتہ بود و مشہور بود بہ لای خوار زیرا کہ پیوستہ لای شراب می خوردی . ساقی آمد و آوازی شنید کہ با ساقی خود می گفت کہ پر کن قدحی بکوری سبکتکین بخوردم . ساقی گفت محمود مردی غازیست و پادشاہ اسلام . گفت پس مردک ناخشنود است آنچه در تحت حکم او در آمدہ است در حیز ضبط نیاوردہ است میرود تا مملکت دیگر گیرد یک قدح گرفت و بخورد .

و باز گفت پر کن قدح دیگر بکوری سنائی شاعر . ساقی گفت سنائی مردی فاضل

است ولطیف طبع . گفت اگر لطیف طبع بودی بکاری مشغول بودی که وی را بکار آمدی . گزافی چند بر کاغذ نوشته که هیچ کار وی نمی آید و نمیداند که وی را برای چه کار آفریده اند .

سنائی چون آنرا بشنید حال برومتغیر شد و بگفته آن لای خوار از مستی غفلت بیدار وهشیار گشت و پای در راه نهاد و بسلوک مشغول شد .

در تاریخ حبیب السیر در ضمن معاصران سلطان علاء الدوله بهرام شاه ابن حکایت را از نفعات آورده و بعد از آن میگوید بر خرد خرد دان و ملاذ ارباب فضیلت و عرفان پوشیده و پنهان نماند که از مضمون این حکایت چنان بوضوح می پیوندد که اشتهار شیخ سنائی بنظم اشعار در زمان سلطان محمود غزنوی بوده باشد و حال آنکه از کتاب حدیقه الحقیقه که در سلك منظومات حقیقت آیات آن جناب انتظام دارد چنان ظاهر میشود که شیخ سنائی معاصر سلطان بهرام شاه بوده و آن کتاب را بنام نامی آن پادشاه عالی جاه تصنیف نموده و سلطان محمود غزنوی در سنه احدی و عشرين و اربعمائه وفات یافته و نظم حدیقه چنانچه از آن کتاب بتحقیق می انجامد در سنه خمس و عشرين و خمسمائه با تمام پیوسته .

و از ملاحظه این دو تاریخ که متفق اهل خبر است نزد اذکیا صفت وضوح می یابد که صحت حکایت مجذوب لای خوار بغایت مستبعد است و العلم عند الله تعالی .
راقم گوید آنچه بوضوح پیوسته کیفیت توبه کردن حکیم سنائی و کیفیت لای خوار در زمان سلطان ابراهیم غزنوی اتفاق افتاده نه در زمان سلطان محمود که مؤلف نفعات نگاشته .

وفات سلطان ابراهیم بقول بعضی در سنه چهارصد و نود و دو روی نموده و بقولی در چهارصد و هشتاد و یک بوده .
وفات علاء الدوله بهرام شاه بقول صاحب تاریخ روضة الصفا در سال با صد و چهل و هفت بوده و بروایت صاحب تاریخ گزیده در سنه پانصد و چهل و چهار است .

ذکر محمد بن یحیی و پشیمانی او از طعن بر سنائی

در مجالس المؤمنین نقل فرموده از کتاب جام جهان نما که بمجایب المخلوقات مشهور است آنکه در اثناء ذکر مقامات و حال ارواح آورده که امام محمد بن یحیی در حق شیخ سنائی طعنه زدی و او را دهری و زندیق خواندی . شبی حضرت رسالت پناه محمدی (ص) را در خواب دید که میگوید ای محمد مرد گانرا چرا بد میگوئی خاصه سنائی را که ماحد ما بوده؟ این نه مکافات مدح او است . محمد بن یحیی از خواب در آمد پرسید قبر سنائی کجاست؟ گفتند بغزنین . بر چهار پای نشست و بغزنین رفت بر سر کور او مقام گرفت و چهل روز غدر می خواست و تضرع میکرد تا آنکه وی را بخواب دید که گفت ای محمد در دل من راه

بردی و دانستی که من زندیقم یادھری؟ گفت توبہ کردم . گفت اکنون کہ زبان را نگاہ داشتی برو دست و قلم را نگاہدار . پس از خواب در آمد و باز گردید و چون محمد بنجراسان آمد رنجور بود باخود گفت در بندگان خدا طعنه چرا باید زد تا اینہمہ رنج باید کشید القصہ در آن اوقات غزان یاغی شدند و سلطان سنجر محمد بن یحیی را بخواند و گفت این ترکان بر من خروج کردند چہ فتوی میدہی؟ محمد گفت خارجی گشتند و خون ایشان حلال شد و بدین دعوی فتوی نوشت سلطان سنجر آن را از او بگرفت و بحرب غزان رفت و چون ایشان بر سلطان ظہر یافتند و سلطان را گرفتہ و خراسان را مستخر ساختند محمد بن یحیی را گرفتند خاک در دهن وی کردند تا ہلاک شد . انتہی ما نقلہ .

و در این باب خاقانی فرمودہ :

گردون سر محمد یحیی بیاد داد
مجنبت قرین سنجر مالک رقاب شد
و نیز خاقانی فرمودہ :

در ملت محمد مرسل نداشت کس
آن کرد روز تہلکہ دیدان فدای سنگ
فاخل تر از محمد یحیی فضای خاک
وین کرد گاہ نزع دہان را فدای خاک

و اینہا برای فراموشی سخن سنائی بوی رسید . و از تعالی حکیم از دار غرور بدار سرور دوانشاہ در محروسہ غزنین در شہور سنہ ست و سہمین و خمسمائہ نوشتہ و میگوید الیوم مرقد شریف او معین و خانقاہ او معمور است و اہل غزنین را بدان مرقد التجاست . و از شعرا سید حسن غزنوی و عثمان مختاری و عمادی و حکیم سوذنی و ابہاری ترمذی و نجیب الدین ورکانی معاصر شیخ سنائی بودہ اند رحمۃ اللہ علیہم انتہی .

در نفحات مذکور است کہ تاریخ اتمام حدیقہ چنانکہ بنظم آورده سنہ خمس و عشرین و خمسمائہ بوندہ است و بعضی تاریخ وفات وی ہمین نوشتہ اند و اللہ اعلم . انتہی .

و در ریاض المارین در سنہ بانصد و چہل و پنج نوشتہ اند .
و بعضی گفته اند کہ باباطاہر ہمدانی مشہور بمریان باعین القضاة و خواجہ نصیر الحق والدین طوسی معاصر بودہ اند و بسیار عجب است زیرا کہ وفات خواجہ چنانکہ بنظم گفته اند اینست :

نصیر ملت و دین بادشاہ کشور فضل
یکانہ بی کہ چو او مادر زمانہ نراد

بسال ششصد و ہفتاد و دویندی الحجہ
روز ہجدم اندر گذشت در

و از محیی الدین لاری صاحب کتاب مرآة الادوار نقل شدہ کہ ہفتاد و ہشتاد و چہار صد و دہ نوشتہ و تاریخ وفات عین القضاہ مذکور شد تا ہجرت و وفات محمد بن یحیی .

و ابو حامد محمد غزالی را اشعار بسیار است و از آن جملہ است :

کہتم دلا تو چندین بر خوبستن چہ بیچی
با پاک طبیب محرم این راز در میان بہ

گفتا کہ ہم طبیبی فرمودہ است اینرا
کر مہر یار داری صد مہر بر زبان بہ

ولہ قدس سرہ :

طرائق الحقایق

کس را پس پرده قضا راه نشد
هر کس ز سر قیاس چیزی گفتند
ما جامه نمازی بسر خم کردیم
شاید که در این میکده ها دریابیم
خاک در کس مشو که گردت خوانم
تا تشنه تری بخلق محتاج تری
و ابوالفتوح احمد غزالی را نیز اشعار بی شمار است و از آن جمله در مجلد پنجم
کشکول بهائی علیه الرحمة است :

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد
تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب
عربان ملک بخشم گویی که خامه ام
وله فی الرباعیات :

با فقرا گر بود هوس ملک سنجرم
صد ملک نیمروز بیک جو نمبخرم
خاموش نکته گویم گویی که دفترم
روشن ز چراغ وصل دایم شب ما
تا روز اجل خشک نیابی لب ما
ز ان می که حرام نیست در مذهب ما



از بسکه دلم طریق عشقت سپرد
بنگر که بدیده در همی چون گذرد
اشکم بمن و تو بر همی رشک برد
تا نگذارد که دیده در تو نگرد



عشقی بکمال و دل ربایی بجمال
زین نادره در کجا بود هر گز حال
دل پر سخن و زبان ز گفتن شده لال
من تشنه و پیش من روان آب زلال



گر زلف تو سلسله است دیوانه منم
بیمان ترا بشرط بیمانه منم
ور عشق تو آتش است پروانه منم
باعشق تو خویش و از تو بیگانه منم



تا با خودی ارچه همنشینی با من
در من نرسی تا نشوی یک با من
ای بس دوری که از تو باشد تا من
کاندر ره عشق یا تو گنجی یا من

غرض اینکه این دو برادر از مشاهیر علما و محققین عرفا می باشند و ابوحامد برادر
بزرگتر است و مرید شیخ ابوعلی فارمدی است چنانکه اشاره رفت و خود فرموده با آنکه
من باغلب و اکثر علوم عالم بودم تا بخدمت جناب شیخ ابوعلی فارمدی و سایر اهل حال
رجوع نمودم حل غوامض و بسط قبایض من حاصل نگردید .

و ابوالفتوح برادر کوچکتر است و از اعظم محققین و عرفای شامخین است و شرح
حال هر یک در کتب تواریخ و سیر و رجال مسطور است و ارباب نظر را در بزرگی قدرشان

تأملی نیست و کسانی که از وضع زمان و عوالم انسان بی‌خبرند در قدح هر دو مخصوص ابو حامد کوتاهی ننموده‌اند .

و در مجالس المؤمنین از بعضی رسائل مولانا سائل همدانی نقل فرموده که در اثنای ذکر احمد غزالی گفته که محققان اهل ایمان را در اعتقاد برادرش و غلبات محبت اهل البیت قدحی و طعنی نیست. مشایخ شیعه الغزالی منا گفته‌اند .

ملاقات ابو حامد محمد غزالی با سید مرتضی

و محمد بن ابوالقاسم طوسی که از تلامذة غزالیست در رسالهٔ محاکمات آورده که غزالی در راه حج بخدمت حضرت سید شریف مرتضی رسید و بجهت تحقیق مذهب حق بعضی از مشکلات مذهب را بخدمت میرمطارحه نمود و حضرت میراصول عقاید امامیه را بدلائل قاطعه و براهین ساطعه بر او تمام گردانید و غزالی از مذهب سنت برگردید و بذهب حق امامیه گروید و چون غزالی از مکه معظمه مراجعت نمود برادر او احمد غزالی متصوف با او ملاقات نمود گفت شنیده‌ام که باشریف مرتضی صحبت داشته و بقول او مذهب شیعه اختیار کرده‌بی، این معنی از تو بغایت عجب است محمد در جواب گفت آنکه در این مدت اختیار مذهبی دیگر نموده بودم از من عجب بود و این بیت بر او خواند .

دوست با ما عرض ایمان کرد و رفت
پیرگیری را مسلمان کرد و روت
آنگاه در میان برادران مباحثه منعقد شد و تا دوزخ امتداد یافت و احمد در روز سیم
بمرگ مفاجات مرد و جان بقاض ارواح سپرد .

و از شیخ محقق شهید ابوعبدالله بن مکی قدس سره که از اعظم متأخرین مجتهدین امامیه است منقولست که ایشان حکم بکتاب ملاقات غزالی با حضرت میر مرتضی علم الهدی می نمودند چنانکه کتب تواریخ آن نظر است زیرا که وفات حضرت میر مرتضی رضی الله عنه در سنهٔ ثمانین و اربعمائه بوده و تولد غزالی در سنهٔ خمسين و اربعمائه .

مؤلف گوید میتواند بود که ملاقات حجة الاسلام باشریف او احمد بر میر رضی الدین واقع شده باشد که بعد از عم خود میر مرتضی قدس سره شریف و رفیق عبوبه بوده و چون اکابر آن سنه را همیشه شریف و رفیق می خوانده اند و مع هذا عهد میر مرتضی نزدیک بوده صاحب رسالهٔ محاکمات را نزد استماع بعضی از آن کتاب اشتباه میان او وعم واقع شده باشد والله اعلم . انتهى .

مؤلف گوید در این جمعی که صاحب مجالس علیه الرحمه مراد است از ملاقات غزالی که در حوادث سنهٔ چهارصد و سی و شش این نیز نوشته .

و فیها توفي الشریف المرتضی ابوالقاسم عالی الخوارزمی فی آخر ربيع الاول و مولده خمس و خمسين و ثلثمائة و ولى نقابة الملویین بعد ابواحمد عدنان بن احمده الرضی وقال فی عده حوادث سنهٔ تسع و اربعین و اربعمائه و فیها مات ابواحمد عدنان بن الشریف

الرضی نقیب العلویین و فیہا نہبت دارابی جعفر الطوسی بالکرخ و ہوقیہ الامامیہ واخذ ما فیہا و کان قد فارقہا الی المشہد الغری .

وقال عند عدہ حوادث سۃ ثلاث واربعین واربع مائۃ و فیہا توفی ابو عبد اللہ بن الحسن بن المرتضی الموسوی علم الہدی رحمۃ اللہ علیہما .

وتحقیق آنست کہ ملاقات غزالی در طریق مکہ با ابوتراب مرتضی بن الداعی الحسینی الرازی بودہ چنانکہ در کتاب حدیقۃ الشیعہ کہ نسبت دادہ اند او را بمقدس اردبیلی رحمۃ اللہ و از او نیست تحقیقاً مذکور است .

وسید مرتضی کہ مباحثہ در راه مکہ با غزالی ناصبی نمودہ اند سید اجل اعظم مرتضی ابن الداعی الحسینی الرازی کہ اذا کابر علماء شیعہ و مصنف کتاب تبصرۃ العوام و کتاب فصول التامہ فی ہدایۃ العامۃ اول بفارسی و ثانی بعربیست نہ سید مرتضی علم الہدی انتہی کلامہ .

و مرحوم آقا محمد علی کرمانشاہانی با ہمہ اوصاف کہ میدانی در مقام توثیق وی را نمودہ اند و ملاقات با سید مرتضی را زی را پسندیدہ اند .

و محتمل است کہ گفتہ شود ملاقات غزالی با سید مرتضی ذوالشرفین ابوالمعالی محمد بن محمد بن زید العلوی الحسینی الحافظ بودہ باشد و تاریخ فوت وی چنانچہ در تاریخ یافعی مسطور است در سال چهارصد و ہشتاد بودہ .

وقال قتله الخاقان بما وراء النہر مظلوماً روی عن علی بن شاذان و خلق و صنف التصانیف و حدث بمرقند و اصبہان و بغداد و کان مقبولاً معظماً و افر الحشمۃ یفرق فی العام نحو عشرۃ الاف زکوۃ مالہ .

و راقم را اشکال واردیست بر محمد بن ای القاسم و آن آنست کہ ابوالفتوح احمد غزالی قدس سرہ قطع نظر از آنکہ اجل است از اینکہ این نحو سخنان متعصبانہ بفرماید کہ :

« مذهب عاشق ز مذهبها جدا است »

بروایت کامل و وفیات پانزدہ سال بعد از ابی حامد محمد وفات نمودہ و بروایت تاریخ گزیدہ و حبیب السیر و نفحات دوازده سال تقریباً بعد از برادر در قزوین فوت نمودہ و این کلام کہ دو روز مجادلہ و مباحثہ نمودند و احمد روز سیم بمرگ مفاجات مرد از مزلات اقدام و مذلات افلام است و اللہ بعصمتنا منها .

و این سخن بآنچہ در تاریخ مرآت الصفا نقل شدہ در سال پانصد و چہارارتحال احمد غزالیست جمع میتوان نمود اگر صحیح باشد و اللہ اعلم .

تنبیہ و ایقاظ - راقم را طرفہ حکایتی و تحفہ روایتی است از حال امام ابو حامد محمد و او چنانست کہ از مرحوم حاجی آقا محمد کہ از اجلہ علماء واعزہ عرفا و عم والد ماجد مغفور مبرور این ضعیف میباشد مکرر استماع نمود و روایت از پدر خود حاجی

محمد حسن رحمة الله عليهم میفرمود که گفتند در اوقات مجاورت عتبات عالیات و اشتغال بتصنیف و تألیف کتاب کشف الغطاء در اخلاق رجوع بکتاب احیاء العلوم غزالی و سایر مصنفات وی بسیار نمودم و در رد کلمات او سعی بلیغ داشتم شبی در عالم رؤیا محمد غزالی را دیدم نزد من آمد و گفت سبب چیست که اینهمه جد و جهد در رد سخنان من مینمائی از اخلاق علمای اخلاق بید است .

گفتم حقیقت آن آنست که شما در کتب خود طریق لجاج اهل سنت و جماعت را مسلوک داشته اید و اعوجاج از منهاج مستقیم نموده لهذا در طعن و دق و سخنان ناحق شما کوتاهی روا نمیدارم . آهی از نهاد بر آورد و تنفس تنفس الصعداء و گفت ای حاجی محمد حسن اگر در زمان ما بودی و تألیف کشف الغطاء مینمودی معلوم میشد که اشد از آنچه من نوشته ام می نوشتی و اگر میخواهی بر حقیقت مال و اعتقاد من مخبر گردی در بصره دکان کتابفروشی است و کتاب سر العالمین مرا ملاحظه نمای تا از این گمان بد برهی و با ارباب یقین بظاهر الفاظ ظن بد نبری .

چون از خواب بیدار شدم گفتم بحکم ادله اصولیه خواب حجت نیست و باز با آنچه اشتغال بود پرداختم اتفاقاً بنای قتل و غارت و خروج و هابیان شد و هر کس بطرفی میگریخت فرار نموده و در بصره فرار گرفتم .

روزی در شدت افسردگی در بازار بصره میگذشتم بدکان کتابفروشی رسیدم ساعتی در ب دکان نشستم و کتاب او را میخواستم برای مشغولیات ببینم اول مابری کنابی که برداشتم مطالعه نمودم سر العالمین غزالی بود خواب مذکور بیادم آمد و بعد از این شاهد غیبی جز به نیکی یاد وی و نام او نمیبردم و در مدح او میکوشیدم و قدح او را نمیکردم استدراک - در مقاله بیست و دوم از کتاب سر العالمین میفرماید که احترام شیخ اعظم است از احترام والدین بعد از آن اشعار معری را ذکر نموده ما هذا لفظه :

انشدنی المعری لنفسه و اناشات فی صحبة یوسف بن علی شیخ الاسلام .

اناصائم طول الحیوة و انما	فطری الحمام و ذاک یوم اعید
لونان من صبح و لیل لونا	شعری و ابدنی الزمان الاید
قالوا فلان جید لصدیقه	کذباً اتوا ما فی البریة جید
فامیرهم نال الامارة بالفنا	و فقیههم بصلوته تصید
کن من تشاء مهجناً او مخلصاً	فاذا رزقت جعی فانت السید
والله ما سمعوا مقالة صادق	الا فظنوا انه مستزید

و این سخن ظاهر است در اینکه غزالی ادراک زمان بلکه ملاقات ابوالعلاء معری نموده باشد و حال آنکه وفات ابوالعلاء معری چنانکه در و فیات نوشته روز جمعه سیم شهر ربیع الاول سنة چهار صد و چهل و نه بوده در مره بفتح المیم و العین المهمله و تشدید الراء و هی بلدة صغيرة بالشام و معرفة النعمان از ابن جهت گویند که نعمان بن بشیر انصاری آنجا

را اداره نموده و این سخن تنافی کلی دارد با آنچه اجملہ مورخین ولادت ابو حامد را چنانکه مذکور شد در سال چهارصد و پنجاه ضبط نموده و اگر این کلمات از غزالی باشد و همین عبارت که سبق ذکر یافت صحیح باشد پس ملاقات غزالی با علم الهدی واقع شده و مورخین را باید گفت اشتباه نموده اند .

و مخفی نماند که صفدی در کتاب الوافی بالوفیات در ترجمه مسعودی علی بن الحسین صاحب تاریخ مروج الذهب در ضمن شماره کتب مؤلفه او سر العالمین را شمرده و با آن عبارت و انشدنی المعری الخ نیز منافات دارد زیرا که وفات مسعودی چنانکه در الوافی بالوفیات ثبت نموده سال سیصد و چهل و شش بوده و محتمل است کتاب دیگر باشد آن سر العالمین والله اعلم بحقیقه الحقایق .

و عراقی حکایتی منظوماً از ابو حامد غزالی بیان نموده و ابتدا ترجمه او مینماید و بعد حکایت را .

شیخ فخرالدین ابراهیم مشهور و متخلص بعراقی و از نواحی همدان بوده اند و در شهر ملتان بصحبت شیخ بهاء الدین زکریا رسیده و بیست و پنج سال در خدمت وی بوده و اربعین نشسته و ریاضات کشیده و بکمالات رسیده و از شیخ خرقة ارادت پوشیده و دختر خود را شیخ بعقد وی در آورده و از آن عقیقه وی را پسری آمد و او را لقب کبیرالدین است . شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی بعد از آنکه پانزده سال بدرس و افاده علوم مشغول بوده و هر روزه هفتاد تن از علما و فضلا بخدمتش استفاضه میکردند عزیمت حج کرده در مراجعت بیفداد آمده در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره نزول نموده دست ارادت بوی داده و کسب کمال از آن آستانه نموده تا تکمیل یافته و شیخ فخرالدین عراقی و امیر سید حسینی هر وی از تربیت یافتگان خدمت بهاء الدین اند .

و در نفحات مذکور است که بعد از وی قائم مقام او در مسند ارشاد فرزند وی صدر الدین بوده است .

و میر حسینی در کتاب کنز الرموز مدح پدر و پسر بنظم گفته خلاصه بعد از وفات شیخ ملتانی حاسدین پادشاه وقت رسانیدند که اکثر اوقات عراقی بشعر میگذرد و صحبت وی همه با جوانان صاحب جمالت، ویرا استحقاق خلافت شیخ نیست . عراقی عزیمت حرمین شریفین نموده و بعد از زیارت بجانب روم رفت و بصحبت شیخ صدر الدین قونیوی قدس روحه رسیده و فصوص را استماع نموده و در اثنای آن لمعات را نوشت و شیخ صدر الدین پسندید و تحسین نمود .

و امیر معین الدین پروانه که از امراء روم بود حلقه ارادت شیخ را در گوش نمود و بجهت شیخ خانقاهی بنا نمود .

و پس از موت امیر پروانه بمصر روانه شد و سلطان وی را شیخ الشیوخ مصر گردانید بعد از چندی شیخ عزیمت شام نمود سلطان مصر بملک الامراء شام نوشت که نهایت احترام

را از شیخ منظور دارند بالاخره ملك الامراء و اميرزاده وی طوق ارادت شیخ را در کردن نهادند و بعد از ششماه توقف در دمشق فرزند وی کیرالدین از ملتان بیامد و مدتی در خدمت پدر بسربرد عاقبت الامر شیخ را وفات در رسید پس را با اصحاب روز وفات بخواند وصیتها فرمود و وداع نمود و هشتم ذی القعدة سنه ششصد و هشتاد و هشت از دنیا درگذشت در قفای مرقد شیخ محیی الدین عربی در صالحیه دمشق مدفون گشت و قبر کبیرالدین فرزند وی پهلووی قبر او است قدس الله ارواحهم .

و بعضی نقل نموده اند که شمس الدین تبریزی و او در چله خانه رکن الدین سجاسی اربعین بسر میبردند و بعضی گفته اند بشیخ شهاب الدین سهروردی رسیده و دیوان اشعار عراقی مشهور و در شور عشق سرد فتر عاشقانست .

حکایت منظومه موعوده :

شیخ الاسلام امام غزالی	آن صفا بخش حالی و قالی
واله حسن ماهرویان بود	در ره عشق دوست پویان بود
او همی شد سواره اندر ری	از مریدان صدش فزون در پی
دلبری دید همچو ماه تمام	که برون آمد از در حمام
شیخ را چشم چون بر آن افتاد	صورت دوست دید باز استاد
شده مردم بشیخ در نگران	شیخ در روی آن پری حیران
صوفیان جمله منفعل گشتند	همه بگذاشتند و بگذشتند
لیک مردی که بود غاشیه دار	شیخ را گفت بگذر و بگذار
دیدن صورت از تو لایق نیست	شرمت از اینهمه خلایق نیست
شیخ گفتش مگوی هیچ سخن	رؤیة الحسن رؤیة الاعین
ز اندرون غافلست و بیرون بین	روی لیلی بچشم مجنون بین
اگر هست قوت مردان	اینک اسب و سلاح و این میدان

در آخر مجلد پنجم کَشکول نقل از شارح مثنوی فرموده که قبل از شرح حکایت مرغابیانی که در زیر مرغ خانگی تربیت شده بودند آورده حاصلش آنکه علامه زمخشری محمود بن عمر خوارزمی اجتماع و ملاقات نمود باحجة الاسلام محمد غزالی قدس سره و جزوی از کتاب کشف بنظر غزالی رسانید و بعد از مطالعه فرمود که انت من علماء الدین و علامه زمخشری باین سخن فخر نمود که غزالی وی را از علما شمرده بعد از نقل این حکایت شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه میفرماید بعضی از فضلا گفته است که این حکایت موضوع و بی اصل است و علامه زمخشری متأخر است از غزالی و این دو بزرگوار معاصر نبوده اند چنانچه از تواریخ محقق است و بعد از آن شیخ فرموده استفاد از تواریخ آنست که وفات غزالی در سنه پانصد و پنج بوده و وفات جارا الله در سنه پانصد و سی و هشت است پس وفات غزالی مقدم است بر وفات جارا الله بسی و سه سال پس اجتماع این دو بعید نیست . انتهى

کلامه رفع فی الخلد مقامه .

راقم گوید مؤید کلام شارح مثنوی قول سید جزایری علیه الرحمہ است در انوار علی ما نقل عنہ کہ زمخشری چون تصنیف کتاب کشف نمود برداشت و بنزد امام غزالی آورد کہ بعد از ملاحظہ وی مورد الطاف و متصف باوصاف گردد. چون زمخشری بر امام وارد شد و نشست و سبب آمدن خود را گفت امام غزالی از وی پرسید تفسیر **ایاک نعبد و ایاک نستعین** را چه نحو نموده بی. در جواب گفت چنین نوشته‌ام کہ تقدیم مفعول افادہ انحصار مینماید پس امام گفت اذن انت من علماء القشربس مراجعت نمود زمخشری و پشیمان از این حرکت بود. انتهى .

راقم گوید مبعدونافی سخن شارح مثنوی و جزایریست کلامی کہ در خود کشف بنظر رسیده اگرچہ ملاقات جارا لله و امام غزالی ممکن است واقع شده باشد ولی تفسیر کشف بنظر غزالی نرسیده چونکہ تاریخ شروع کشف در سنہ بانصد و بیست و پنج بوده و تاریخ اتمام آن در سنہ بانصد و بیست و هشت و از این قرار بیست سال بعد از وفات محمد غزالی شروع در تفسیر نموده و پنج سال بعد از فوت احمد غزالی بوده است .

قال الزمخشری فی اول المجلد الاول من تفسیره ما لفظه وفق الله وسدد ففرغ عنہ فی مقدار مدة خلافة ابی بکر الصدیق رضی الله عنہ و قال فی آخر المجلد الثانی فرغت منها ید المصنف تجاء الکعبة فی جناح دار السیمانية التي علی باب اجیاد الموسومة بمدرسة العلامة ضحوة يوم الاثنين الثالث والعشرين من شهر ربيع الاخر فی عام ثمان وعشرين و خمسمائة والله اعلم بحقیقة الحال .

قال ابن خلیکان و كانت ولادة الزمخشری يوم الاربعاء السابع والعشرين من شهر رجب سنة سبع وستين واربع مائة بزمخشر و توفي ليلة عرفة سنة ثمان وثلثین و خمسمائة بجزجانیہ خوارزم بعد رجوعه من مكة رحمه الله تعالی .

وزمخشر بفتح الزاء والمیم وسكون الخاء وفتح الشین المعجمة وبعدها راء وهی قرية كبيرة من قرى خوارزم .

وجرجانیہ بضم الجیم الاولى وفتح الثانية وسكون الراء بينهما و بعد الالف نون مكسورة وبعدها باء مثناة من تحتها مفتوحة مشددة ثم هاء ساكنة وهی قصبه خوارزم .

قال ياقوت الحموی فی كتابه عجائب البلدان يقال لها بلغتهم گر گانج وقد عربت وقيل لها الجرجانية وهی شاطیء جیحون ، انتهى .

وفی القاموس زمخشر كسفر جل بلدة بنواحي خوارزم اجتاز بها اعرابي فسأل عن اسمها واسم كبيرها فقيل زمخشر والرداد فقال لاخير في شر ورد ولم يلهم بها منها جارا لله ابوالقاسم محمود بن عمر وفيه يقول امير مكة علي بن عيسى بن وهاس الحسنی .

جميع قرى الدنيا سوى القرية التي تبونها داراً فداه زمخشری

واحر بان تزهى زمخشر بامرء اذاعد فى اسد الشرى زمخشرى

وفى المجلد الخامس من الكشكول سئل الغزالي عن الخيام عن سبب اختصاص حركة الفلك بهذا المقدار و اختصاص مناطق الافلاك بالحركة السريعة دون ما قرب من القطب فطول الخيام الكلام وانتهى كلامه الى ان تلك الامور من مقتضيات النظام الاعلى وسئل الخيام الغزالي بعد برهنة عن مخصص ايجاد العالم فى الان الذى اوجد فيه و ليس قبله زمان فاجاب الغزالي بان ذلك ايضا من مقتضيات النظام الاعلى ورأيت فى تاريخ الحكماء ان الغزالي سئل يوماً من الخيام عن تسمية جزء من الفلك بالقطبية وهو بسيط متماثل الاجزاء وبسط الخيام فى الكلام ومهد مقدمات خارجة عما هو فيه وشرع فى بيان ان الحركة من اى المقولة وهذا كان دأب الخيام فيما يسئل عنه فبينما هو فى اثناء التقرير اذ اذن المودن فقال الغزالي **جاء الحق وزهق الباطل** وقام وخرج ، انتهى .

وامام يافعى در تاريخ مرآت الجنان بسيارى از مناقب وى را ذكر نموده و نیز در آن كتاب درسال بانصد وسى وهفت آورده است در ترجمه على بن يوسف بن تاشفين كه چندی سلطان مغرب بوده وهو الذى امر باحراق كتب الامام حجة الاسلام ابى حامد الغزالي . و در حبيب السير ميگويد ابو الحسن على بن يوسف در تهديد بساط عدل و تقويت ملت اهتمام داشت وليسكن حجة الاسلام غزالي را منكر بود و بسوختن مصنفاتش امر نمود .

ابو اسحق الفيروز آبادى

واذ جملة معاصر بن غزاليست جمال الدين ابو اسحق ابراهيم بن على بن يوسف الشيرازى الفيروز آبادى . در شيراز نزد ابى عبدالله بيضاوى و ديگران علم فقه خواند و از آنجا ببصره آمد تحصيل علوم نمود و از بصره در سال چهارصد و پانزده بيغداد وارد گرديد و در نزد اعيان علما تكميل يافت و بتأليف و تصنيف كتب پرداخت و از آنست كتب تنبيه و مذهب در فقه و كتاب لمع و شرح او است در اصول فقه و كتاب طبقات الفقهاء نيز از تأليفات وى است و دروفيات ابن خلكان ترجمه وى مذکور است .

وامام يافعى در تاريخ مرآت الجنان ميگويد :

واليه انتهت رياسة المذهب و رحل اليه الفقهاء و الفقراء من اقطار العالم و لم يحج و ما وجب عليه لانه كان فقيراً متعففاً قائماً باليسير و كان عمره ثلاثاً و ثمانين سنة و توفي سنة ست و سبعين و اربعمائة .

عبدالكريم القشيري

واذ آن جمله است ابو سعيد عبدالله بن الامام عبدالكريم بن هوازن القشيري . در تاريخ يافعى مسطور است كه وى اكبر اخوه خود بود و در سنه چهارصد و هفتاد و هفت از جهان فاني رخت بسر اى جاودانى كشيد .

ومادر وی فاطمه دختر شیخ ابوعلی دقاق بعد از پسر چهار سال بزیست و عمرش شصت و چهار بوده است. قال الیافعی توفیت سنة ثمانین واربعمائة.

هبة الله الشیرازی

و نیز از معاصرین او است الحافظ ابوالقاسم هبة الله بن عبدالوارث الشیرازی سمع بخراسان والعراق وفارس واليمن ومصر والشام ومات كهلا وكان صوفياً صالحاً فی سنة ستة وثمانین واربعمائة كذا فی تاریخ الیافعی .

احمد بن علی البغدادی

وازان جمله است احمد بن علی المعروف بابن زهر الصوفی البغدادی توفی فی سنة سبع وتسعين واربعمائة هكذا أيضاً ذكره الیافعی .

واوزرای معاصر او است یکی مؤیدالدین الحسین بن علی الاصبهانی وهو صاحب لامية المعجم قال الیافعی وكان صاحب الديوان والانشاء للسلطان محمد بن ملكشاه وكان من افراد الدهر وحامل لواء النظم والنثر وتوفی سنة اربع عشر وخمسائة .

ودیگری الوزير الكبير الشهير نظام الملك ابوعلی الحسن بن علی بن اسحق .
ودر کامل ابن اثیر در سنة چهار صد و هشتاد و پنج تفصیل اورا نوشته .

ودر حبيب السیر میگوید چه مورخین نام پدر نظام الملك را علی بن اسحق طوسی نوشته اند. اما صاحب جامع التواریخ جلالی گوید که والد خواجه نظام الملك محمد نام داشته و در آن کتابست که سلطان ملكشاه بعد از آنکه از خواجه نظام الملك رنجید و تاج الملك ابو الفنائم قبی بامر سلطان بتحقیق مهمات خواجه مأمور گردید و سلطان ملكشاه از اصفهان بصوب بغداد در حرکت آمده خواجه نظام الملك نیز از عقب روان شد و چون بنهاوند رسید یکی از فدائیان حسن صباح که اورا ابوظاهر اوانی میگفتند باشارت حسن واستصواب تاج الملك در ماه رمضان سنة چهار صد و هشتاد و پنج کاردی بخواجه رسانید. روز دیگر وفات کرد جسد آن جناب را باصفهان برده بخاک سپردند .

نقلست که نظام الملك بعد از خوردن زخم این قطعه را در سلك نظم کشیده نزد سلطان فرستاد :

يك چند باقبال توای شاه جهاندار	کرد ستم از چهره ایام ستردم
طفرای نكونامی و منشور سعادت	پیش ملك العرش بتوقیع تو بردم
آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه	واندر سفر از ضربت يك كارد بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند	او را بخدا و بخداوند سپردم
وسلطان ملك شاه در نیمه شوال همان سنه بفاصله هجده روز وفات یافت بعد از	
خواجه در بغداد . وامیر معزی شاعر معروف این قطعه را در این باب فرموده :	

رفت دريك مه بفر دوس برين دستور پير
 شاه برنا در پي او رفت در ماه دگر
 کرد ناگه قهر يزدان عجز سلطان آشکار
 قهر يزدانی بين وعجز سلطانی نگر
 و در تذکره دولت شاه وفات سلطان را در سال چهار صد و هشتاد و دو نوشته و عمر
 سلطان هشتاد و سه و سلطنت او را سی سال .

و يافعی در تاريخ مرآت الجنان در همین سنه ترجمه ويرا نموده باضافه لقب او
 بقوام الدين طوسی و بعد از آن ميگويد ما هذا الفظه :
 وهذا اول ما بلغنا من تلقب بفلان الدين ثم استمر ذلك الى يومنا وانما كانوا يلقبون
 بفلان الدين والدولة والملك من تعظيم شأنه عندهم ثم عموا بالتلقب بالدين فيما بعد حتى
 في الفسقة والفجرة لقبوهم بنور الدين وشمس الدين وزين الدين وكمال الدين واشباه
 ذلك ممن هو ظلام الدين وشين الدين ونقص الدين واشباه ذلك من اضداد الدين والى ذلك
 اشرت بقولي في بعض القصايد :

يسمى فلان الدين من هو عكس ما يسمى به حاوي الصفات الدنية
 فنور ظلام والكمال نقيصة و محيي مميت ثم عكس البقية
 سوى السيد المحيي النواوي وشبهه امام الهدى محيي لدين و سنة

وما احسن قال قال الشيخ الامام بركة الزمن وزين اليمن ذوالمجد الاثيل احمد بن
 موسى بن عجيل قال رضي الله عنه تسمت هذه الالقاب فلم اجد منها صادقا الا صارم الدين .
 اقول ياليت كان اليافعي في هذا الزمان ويرى ما نراه من الالقاب كتلف الظلام
 بالسراج والمصباح والادبار بالاقبال والخائن بالامين وما احسن كلام اقبال الدولة الهندي
 ممن قارب عصرنا حين سئل عنه متى ادبرت دولة الهند قال لما لقيت اقبال الدولة .
 ومما انشدته بالفارسية رباعية اخاطب نفسي و اشير بها الى اسمي .

تا چند ز درگاه خداوند غفور ای نفس هوا پرست دون باشی دور
 معصوم ز طاعتی تونی از عصیان بر عکس نهند نام زنگی کافور

ترجمه ابو الفضل البغدادي

بهر الحقایق و المعارف الشيخ الكامل المکمل الهادي ابو الفضل البغدادي
 قدس الله سره .

آن جناب شامخ الالقاب بکنیه معروف و از جمله مریدان شیخ بزرگوار احمد غزالی اند
 و باتفاق شیخ المشایخ فی الافاق بعد از آن جناب بوده و سلسله علیه نعمه اللهیہ بایشان
 منتهی میگردد چنانچه شاه نعمه الله ولی رحمة الله علیه در شجره منظومه خود میفرماید :

باز ابو الفضل بود بغدادی افضل فاضلان باستانی

شیخ او احمد غزالی بود مظہر کامل جلالی بود

و باین کنیت اگر چه جمعی از مشایخ رضوان الله علیهم معروف بوده اند اما بنام و

تاریخ ممتازند چون :

- ۱- ابوالفضل عباس بن یوسف الشکلی وی از مشایخ قدیم بغداد است .
- ۲- ابوالفضل عباس بن حمزة النیسابوری وی با ابویزید قدس سره صحبت داشته و در معاصرین شیخ الطایفه مذکور گردید که در سنه دو بیست و هشتاد و هشت رخت سفر آخرت در پوشید
- ۳- ابوالفضل عباس بن احمد الشاعر الازدی وی شاگرد ابوالمظفر کرمانشاهی است و بر ملة شام بوده .
- ۴- ابوالفضل جعفر الجعدی و در معاصرین شیخ الاسلام ابو عبد الله بن الخفیف ذکر شد .
- ۵- ابوالفضل محمد بن الحسن الختلی نسبتاً الی الختل بضم الخاء المعجمة والتاء المفتوحة باثنتین من فوق المشددة قرية من طریق خراسان بنواحي الدستور . صاحب کشف المحجوب گوید که اقتدای من در طریق باو است وی مرید حصری و صاحب سراو است .
- ۶- ابوالفضل محمد بن الحسن السرخسی است وی مرید ابونصر سراج است و پیر او ابوسعید بن ابوالخیر و حالات پیر ابوالفضل در تذکرة عطار مسطور است .
- ۷- ابوالفضل محمد بن طاهر بن علی بن احمد المقدسی المعروف بابن القیسرانی وله مصنفات و حواش علی الصحاح الستة و کتاب الانساب و کتاب فی التصوف و کان عارفاً متفنناً فيه و كانت ولادته فی السادس من شوال سنة ثمان و اربعین و اربعمائة ببیت المقدس و توفي لیوم الجمعة للیلتین بقیة من ربيع الاول سنة سبع و خمسمائة ببغداد و کان ولده ابوزرعة طاهر بن محمد بن طاهر من المشهورین . عوسهروردی در عوارف از ابی زرعه بسیار روایت نموده .
- ۸- ابوالفضل یحیی بن قاضی دمشق المعروف بالزکی . وفات وی چنانچه در تاریخ کامل مسطور است در سال پانصدوسی و پنج بوده .
- ۹- ابوالفضل الکرمانی الامام الفقیه الحنفی امام خراسان توفي فی ذی القعدة سنة ثلاث و اربعین و خمسمائة .
- ۱۰- ابوالفضل محمد بن عمر بن یوسف الارموی الشافعی المحدث و مولده سنة تسع و خمسين و اربعمائة و توفي فی سنة سبع و اربعین و خمسمائة .
- ۱۱- ابوالفضل محمد بن ناصر بن علی البغدادی الحافظ الادیب و کان مشهوراً بالفضل و مولده سنة سبع و ستین و اربعمائة فی شعبان و کان موته ایضاً فی شعبان سنة خمسين و خمسمائة
- ۱۲- ابوالفضل صان بن عبد الله الصوفی . گمان بعضی آنست که شیخ بزرگوار صاحب عنوان ایشانند و در احوال ابویمقوب یوسف همدانی بزودی ذکر می نماید از تاریخ یافعی .
- ۱۳- ابوالفضل البستی الحافظ القاضی بن موسی البستی . بست بضم باء موحدتاً نام

بلدی است بسجستان و بشت بضم باء موحدہ و شین معجمہ نام بلدیت بخراسان و از این دو بلد محدثین و علما بسیار ظهور نموده‌اند بستیون و بشتیون منسوب باین دو شهراند و وی را مصنفات مفیدہ است چون شرح شفا .

و در حبیب السیر وفات ویرا در سال پانصد و چهل و چهار مرقوم داشته .
و بعضی از معاصرین ابوالفضل مذکور را بشیخ بزرگوار ابوالفضل کہ قطب سلسلہ
علیہ و صاحب عنوان میباشد اشتباه نموده و یکی دانسته‌اند .

و مخفی نماند کہ بواسطہ قرب عصر و عدم اطلاع بر قراین و تمیز مشترکات بسیاری
بشبهه افتاده‌اند و همین قدر کہ ابوالفضل دیده‌اند در ہم و بر ہم نموده‌اند .

در گلبن دوم از کتاب ریاض العاشقین مذکور است کہ شیخ ابوالفضل بعد از شیخ
احمد غزالی رحمہ اللہ بہدایت سالکان مشغول گردید و در تصوف نہایت ترک و تجرید داشته
ورشتہ تعلقات جهان را از کف گذاشته و در عبادات و مجاہدات و تربیت مریدان در آداب
شریعت و طریقت دقیقہ بی فرو گذاشت نداشته و بمفاد الشریعہ اقوالی و الطریقہ افعالی و الحقیقہ
احوالی پیرو حضرت ختمی مرتبت و بمدلول کلام سیف اللہ المسلمون کہ التصوف اربعہ احرف
التاء و الصاد و الواو و الفاء فالتاء ترک و توبہ و تقی و الصاد صبر و صدق و صفاء و الواو
ورد و ود و وفاء و الفاء فرد و فقر و فناء بصفحت حمیدہ تصوف موصوف بوده .

ومات قدس روحہ الشریف فی سنۃ خمسین و خمسمائہ بمہدالمقنقی لامر اللہ خدیفہ
عباسی و سلطان سنجر بن ملکشاہ سلجوقی و آن بزرگوار با شیخ ابوالنجیب سہروردی
و عین القضاة ہمدانی برادر طریقت بوده‌اند و تفصیل این اجمال در ذکر ترجمہ شیخ احمد
غزالی گذشت .

شیخ جام احمد زند پیل

ذکر جمعی دیگر کہ معاصرین آن جناب بوده‌اند از آنجملہ شیخ الاسلام معین الدین
ابونصر احمد بن ابوالحسین بن محمد بن جریر بن عبداللہ بن لیث بن جریر بن عبداللہ البجلی
الصحابی و نسب اورا صاحب کتاب خلاصۃ المقامات ابوالمکارم بن علاء الملک جامی نوشته
میکوید بہ سی و پنج واسطہ بحضور اسماعیل بن ابراہیم خلیل (ع) منتهی میشود و آنجا
معروف بہ زندہ پیل است .

ولادت وی در قریہ نامق کہ از اعمال ترشیز خراسانست واقع شدہ در سنہ چہار صد
و چهل و یک و اورا نامقی از این جهت گویند .

و چون در بلدہ جام خراسان باشارہ رحمانی بارشاد عباد اشتغال داشته اشتہار
بجامی دارد .

وفات احمد جام از این کلام استعلام میتوان نمود احمد جامی (۵۳۶) قدس سرہ .
مصنفات شیخ جام - ویرا مصنفات بسیار است از آنجملہ کتاب سراج السائرین

درسه جلد وانیس التائبین و حقیر این دو نسخه را زیارت نموده و مخصوص کتاب انیس مونس خوبست و رساله سمرقندیه و کتاب مفتاح النجاة و کتاب روضة المذنبین تصنیف این کتاب را در سال پانصد و بیست و شش با اسم سلطان سنجر سلجوقی نموده کتاب بحار الحقیقة کتاب کنوز الحکمة کتاب فتوح الروح کتاب الاعتقادات کتاب التذکیرات کتاب الزهدیات کتاب دیوان الاشعار و تیمناً این قطعه را از آن بزرگوار ثبت مینماید :

نه در مسجد گذارندم که رندی نه در میخانه کاین خماریخام است

میان مسجد و میخانه راهیست غریبم عاشقم آن ره کدام است

اولاد شیخ جام - و اولاد سی و نه پسر داشته و سه دختر و بعد از ارتحال چهارده

پسر باقی بوده اند و اسامی ایشان بدین تفصیل است :

- ۱- شیخ ظهیر الدین عیسی صاحب کتاب رموز الحقایق ۲- عبدالرشید ۳- جمال الدین ابوالفتح ۴- قطب الدین محمد ۵- صفی الدین محمود ۶- ضیاء قادر یوسف ۷- شمس الدین مظهر ۸- برهان الدین نصیر ۹- فخر الدین ابوالحسن ۱۰- حمید الدین عبدالله ۱۱- نجم الدین ابوبکر ۱۲- بدر الدین ساعد ۱۳- شهاب الدین اسماعیل ۱۴- عماد الدین عبدالرحیم .

و از این چهارده تن از چهار پسر نیک اختر نسل پاک گوهر باقی ماند و نامهای ایشان اینست :

قطب الدین محمد، ضیاء قادر یوسف، شمس الدین مظهر، برهان الدین نصیر .

و نیز از معاصرین آن قدوة متقین است عارف کامل محمد بن حمویة الجوینی .

قال ابن الاثیر عند عده حوادث سنة ثلاثین و خمسمائة و فیها توفی محمد بن حمویة الجوینی و هو من مشایخ الصوفیة المشهورین وله کرامات کثیرة و روایة الحدیث . و گذشت ذکر وی در سلسله سهروردیه .

و نیز از آن جمله است محمد بن عبدالله بن احمد بن حبیب العامری الصوفی مصنف شرح شهاب . ابن اثیر و فاتوی را در سنه پانصد و سی مذکور نموده قال و انشد لما احتضر .

ها قد مدت بدی الیک فردها بالعفو لا بشماتة الاعداء

و نیز از آن جمله است ابویعقوب خواجه یوسف همدانی و شیخ ابوالحسن بستی و

هر دو از اصحاب شیخ ابوعلی فارمدی اند . وفات خواجه یوسف همدانی از این جهان فانی در سنه پانصد و سی و پنج بوده مزار فیض آثارش در مرو است ورشته جهریه و نقش بندیه باو متصل میگردد چنانچه در ذکر سلاسل چهارده گانه معروفیه اشاره بآن نمود .

و فی الکامل عند عده حوادث سنة خمس و ثلاثین و خمسمائة و فیها توفی یوسف بن

ایوب بن یوسف بن الحسین بن یعقوب الهمدانی من اهل بوزجرد و سکن مرو و تفقه علی ابی اسحق الشیرازی و روی الحدیث و اشتغل بالریاضات و المجاهدات و وعظ ببغداد فقام الیه متفقه یقال له ابن السقاء و سئل و اذاه فی السؤال فقال اسکت انی اشم منک ریح الکفر

فصار الرجل الی بلد الروم و تنصر .

وقال اليافعي في سنة خمس وثلاثين وخمسمائة توفي الشيخ الكبير ابو يعقوب يوسف بن ايوب الهمداني شيخ الصوفية بمر و فقيه مشايخ الطريق و سمع باصبهان و بخارا و سمرقند و انتفع به الخلاق و كان صاحب كرامات و احوال توفي في ربيع الاول عن اربع و تسعين سنة .

ثم قال وقال الشيخ الصالح ابو الفضل صان بن عبدالله الصوفي حضرت مجلس شيخنا يوسف الهمداني في النظامية و كان قد اجتمع عليه العالم فقام فيه من يعرف بابن السقاء و سئلته مسئلة فقال الشيخ اجلس فاني اجد من كلامك رائحة الكفر و املك تموت علي غير دين الاسلام قال الشيخ ابو الفضل فاتفق بعد هذا القول بمدة ان قدم رسول نصراني من ملك الروم الي الخليفة و ذهب اليه ابن السقا و سئلته ان يستصحبه فقبله النصراني و خرج معه الي القسطنطينية و التحق بملك الروم و تنصرومات علي النصرانية .

و حافظ ابو عبدالله محمد بن محمود معروف بابن نجار بغدادى در تاريخ بغداد ميگويد در ضمن ترجمه ابو يعقوب يوسف همداني كه شنيدم از ابي الكرم عبدالسلام بن احمد مقرئ كه ميگفت ابن سقاي مذكور قارى قرآن بود و نيكو تلاوت مينمود خبر داد مرا كسى كه اورا در قسطنطينيه هنگام ناخوشى و مرض موتش ملاقات نموده بود در حالتي كه بدست ابن سقا باد بيزنى بود و مكس را از روى خود دور مينمود . پس گفت سؤال نمودم از ابن سقا كه آيا در حفظ تو از قرآن مجيد چيزى باقى مانده گفت از قرآن در خاطر نمانده مگر يك آيه ربما يود الذين كفروا لو كانوا مسلمين .

و شيخ عبدالله يافعي در تاريخ مرآة الجنان ميگويد ذكر قصة ابن سقا را در بعضى كتب خود بر اين وجه نموده ام كه سبب ابتلاى ابن سقا بواسطه اذيت رسانيدن وى بود بر مردى از اولياء الله كه گفته ميشد باو غوث و ابن سقا از جانب خليفه مأمور شد كه برود بر رسالت نزد ملك روم براى مقصودى و كار گزاران ملك روم انجام آن مقصود را بنصراني شدن رسول مو كول نمودند پس قبول دين نصارى نمود .

يافعي بعد از ذكر اين حكايث ميگويد كه شيخ ابو يعقوب صاحب احوال سنيه و مواهب جزيله و كرامات جليله بود و تربيت مرديدن و طالبين صادقين بوى منتهى گرديد و در علم فقه و نظر بر امثال و اقران تفوق داشت و شيخ ابواسحق شيرازى اورا با آنكه سنا از ساير اصحاب كوچكتر بود مقدم ميداشت بواسطه ورع و زهدى كه داشت . ثم ترك الدنيا و كان فيه واشتغل بما هو عبادة الله و دعوة الخلق و ارشاد الاصحاب الي الطريق المستقيم و نزول مرو و سكن ثم خرج الي هراة و اقام بها ثم سئل الرجوع الي مرو في آخر عمره فاجاب و رجع اليها و خرج الي الهراة ثانياً ثم عزم الرجوع الي مرو فخرج و ادر كته المنية في الطريق فدفن بها ثم نقل عنها بعد ذلك الي مرو و انتهى و نقل ذلك ابن النجار في تاريخه من السمعاني ايضاً .

و نسبت طريقت حكيم سنائي غزنوى معروف بشيخ ابو يعقوب داده اند و تحقيق اين

مطلب در ذکر ترجمه شیخ بزرگوار احمد غزالی گردید .

شیخ صدر الدین

و نیز از معاصرین جناب شیخ ابوالفضل بغدادی رحمة الله علیه شیخ صدرالدین اسماعیل بن ابی سعید الصوفی است مات ببغداد و دفن بظاهر رباط الدوری بیاب البصرة فی سنة احدى واربعین و خمسمائة و مولده سنة اربع و ستین و اربعمائة و قام ولده الشیخ عبدالرحیم مقامه فی منصبه .

شیخ ابوالقاسم

و نیز از آن جمله است الشیخ ابوالقاسم طاهر بن سعید بن ابی سعید بن ابی الخیر المهنی شیخ رباط البسطامی ببغداد و در سال پانصد و چهل و دو ارتحال نموده بماء ربیع الاول .

شیخ ابوعلی

و نیز از آن جمله است شیخ ابوعلی حسین بن احمد الطار الهمدانی . وفات او بعهد مستنجد خلیفه سنة پانصد و شصت بهمدان بوده در محله درب شیرمدفونست . افصح المتکلمین خاقانی شروانی در حق وی گفته این ابیات را چنانکه در تاریخ گزیده است :

پیرایه دین امام حافظ	تلقین ده اصمعی و جاحظ
پیشش ز برای درس تنزیل	طفلی متعلم است جبریل
این قصه بخلد باز گفتند	حوران ز سر نیاز گفتند
کاین حافظ کیست گفت رضوان	پربست خزینه دار قرآن
بالای جنان مدار جاهش	شهر همدان قرار گاهش
هر جا که نه او است حارس دین	مدروس بود مدارس دین

شیخ ابو العباس

و نیز از آن جمله است شیخ ابرو العباس احمد بن محمد العریف الصنهاجی الاندلسی عریف برون شریف و صنهاجی منسوبست بصنهاجه بکسر صاد مهمله و سکون نون و در قاموس مذکور است که صنهاجه قومی هستند از اولاد صنهاجه الحمیری . شیخ معجبی الدین در فتوحات مکیه بواسطه و بلاواسطه بعضی حکایات از وی نقل میفرماید .

وامام یافعی در تاریخ مرآة الجنان وفات او را در سال پانصد و سی و شش مذکور نموده و بعد از ذکر شمه بی از مناقب وی میفرماید و کان المریدون والعباد یقصدونه ولما کثر اتباعه خاف منه السلطان و توهم ان ینخرج علیه فاحضره الی مراکش فتوفی فی

ابو الحکم عبد السلام

ونیز از آن جمله است الشیخ العارف ابو الحکم عبد السلام بن عبد الرحمن بن ابی الرجال اللحمی الاشبلی شیخ الصوفیہ ومؤلف شرح اسماء الحسنی وتوفی قریباً بمراکش وكان من اهل المعرفة بالقرآن والحديث والتحقیق وقبره بازاءقبر ابن العریف کذا ذکره الامام الیافعی فی سنة ست وثلاثین و خمسمائة . وبأبن العریف مذکور در یکسال فوت شده اند .

شیخ ابو البرکات

ونیز از آن جمله است شیخ ابو البرکات اسماعیل بن الشیخ ابی سعد احمد بن محمد النیشابوری البغدادی وكان جلیل القدر وفات ویرا یافعی در سال پانصد و چهل و یک نوشته .

شیخ ابو الربیع

ونیز از آن جمله است الشیخ ابو الربیع الکفیف المالکی وی چنانچه در نهجرات مسطور است از مریدان ابو العباس بن العریف است و احوالات وی در آن کتاب مذکور است و مالکی منسوب است بمالقه در قاموس میگوید مالقه بلدیست باندلس .

شیخ عدی

ونیز از آن جمله است الشیخ عدی بن مسافر بن اسماعیل بن موسی بن مروان بن الحسن بن مروان الهکاری مسکننا الرجل الصالح المشهور الذی ینسب الیه العطايفة المدویة قال ابن خلکان وقیل مولده فی قریة یقال لها بیت فارمن اعمال بعلبک والبیت الذی ولد فیہ یزار الان وكان قد صحب جماعة كثيرة مثل الشیخ عقیلی المنجی والشیخ حماد بن محمد والشیخ ابی النجیب عبدالقاهر السهروردی والشیخ عبدالقادر الجیلانی والشیخ ابی الوفاء الحلوانی وغیرهم وتوفی فی سنة سبع وخمسين وخمس مائة نقل من ابن خلکان ملخصاً . وقال ابن الاثیر فی الكامل فی السنة المذكورة و فیها فی المعجم توفی الشیخ عدی بن مسافر الزاهد المقیم ببلد الهکاریة من اعمال الموصل وهو من الشام من بلد بعلبک فانتقل الی الموصل وتبعه اهل السواد والجبال بطلب النواحی واطاعوه واحسنوا الظن فیہ وهو مشهور جد .

شیخ ابو الوقت

ونیز از آن جملہ است الشیخ ابو الوقت احمد بن علی الشیرازی. امام یافعی وفات
وی را در سنہ پانصد و بیست و ہشت نوشتہ و میفرماید :
وکان صاحب الرباط والاصحاب والمریدین ببغداد وکان یحضر السماع .

اسماعیل

ونیز از آن جملہ است اسماعیل بن ابی القاسم النیشابوری .
وتوفی فی سنہ احدی وثلثین و خمسمائة وکان صوفياً صالحاً من اصحاب الاستاد
ابی القاسم القشیری کذا فی تاریخ یافعی .

ابو عبد اللہ

ونیز از آن جملہ است ابو عبد اللہ محمد بن فضل بن احمد الفراوی بضم الفاء وفتح
الراء وھذہ النسبة الی فراوة بلدہ ممابلی خوارزم بناھا عبد اللہ بن طاهر فی خلافة المأمون
قال الیافعی وللفراوی فضایل جمہ ذکر ت شیناً منها فی کتابی الشماس المعلم وتوفی سنہ
ثلثین و خمسمائة .

وفی الکامل ایضاً فی تلك السنہ بعد ترجمتہ کما ذکر باضافة الفراوی الصاعدی .
قال راوی صحیح مسلم عن عبدالغافر الفارسی وطریقہ الیوم اعلى الطرق والیہ
الرحلہ من المشرق والمغرب وکان فقیہاً مناظراً ظریفاً یخدم الفقراء بنفسہ وکان یقال
الفراوی الفراوی .

ابو اسحق غنوی

ونیز از آن جملہ است ابو اسحق غنوی ابراہیم بن محمد البرقی الصوفی . قال الیافعی
توفی فی سنہ ثلاث واربعین و خمسمائة تفقہ علی الامام حجة الاسلام الغزالی .

ابو بکر محمد المعروف بابن العربی

ونیز از آن جملہ است الامام الحافظ ابو بکر محمد بن عبد اللہ المعروف بابن العربی
المغافری الاندلسی الاشبیلی رحل الی المشرق الشام و دخل بغداد ثم دخل الحجاز
فہج ثم عدل الی بغداد وصحب الامام اباحامد الغزالی و غیرہ ولقی بمصر والاسکندریة
جماعة من المحدثین ثم عاد الی الاندلس ثم قدم الی اشبیلیة و لم یدخل احد قبلہ الی
المشرق من علماء المغرب فی الرحلہ للعلم وکان من اهل الیقین فی العلوم وتوفی فی سنہ
ثلاث واربعین و خمسمائة کذا فی تاریخ الیافعی .
راقم گوید در ذکر سلسلہ قونیویہ اشارہ نمود کہ بعضی محبب الدین عربی صاحب

فتوحات را قدس سره باین عربی مغفاری مذکور اشتباه نموده و در آنجا وجوهی در عدم صحت این قول گذشت .

ابو القاسم الاصفهانی

و نیز از آن جمله است مسند اصبهان ابو القاسم اسماعیل بن علی بن الحسین النیشابوری ثم الاصفهانی الصوفی توفی علی نیف ومائة سنة فى سنة احدى وخمسين وخمسمائة .
و نیز از آن جمله اند شعرای نامدار امیر معزی و حکیم انوری، و ادیب صابر و حکیم سوزنی و عبدالواسع جبلی که همه در عهد سلطان سنجر بوده اند و در خدمت وی بدرجات رفیعه رسیده اند .

سلطان سنجر سلجوقی

سلطان سنجر بن ملک شاه سلجوقی ولادتش در سنجر که یکی از ولایات شام است در سال چهارصد و هفتاد و نه اتفاق افتاده و در سنه پانصد و یازده با استقلال تاج سلطنت بر سر نهاد و در بیست و پنجم باششم ربیع الاول سال پانصد و پنجاه و دو بقا بض ارواح جان سپرد

« قطعه »

جهاندار سنجر که در باغ ملک سر افراز بودی بکردار سرو
چو در مرو میبود آنجا بمرد بجو سال فوت وی از شاه مرو

امیر معزی

ذکر امیر معزی؛ وی ملازم سلطان سنجر و پدر وی سلطان معزالدین ملک شاه بوده و خود را در نسبت بوی معزی تخلص نموده و بر روایتی آنکه در تخلص منسوب بسلطان معزالدین سنجر بوده .

دولت شاه سمرقندی گوید اصلش از ولایت نسا است و مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبه دانشمندی حاصل نموده و در خدمت سلطان ملک شاه از خراسان باصفهان افتاد و او را مرتبه امارت دست داد و تعیین ملک الشعرا بی او بدرگاه سلطان ملک شاه آن بود که شب عید سلطان و ارکان دولت بجهت رؤیت هلال عید بر بام قصر بر آمدند و جمله اکابر و شایان از دیدن ماه عاجز شدند ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاد و با اشارت انگشت مبارک ، کاسر نمود و از غایت بهجت و سرور بامیر معزی مثال داد که در این محل شعری بعرض رسانند شامل بدین صورت موی به بدیهه این رباعی انشاد کرد و ماه را چهار تشبیه مطلق بیان کرد :

ای ماه کمان شهر یاری گویی یا ابروی آن طرفه نگاری گویی
نعلی زده از زر عیاری گویی در گوش سپهر گوشواری گویی
سلطان این را پسند فرمود و مرتبه امیر عنصری بوی عنایت فرمود .

در حبیب السیر است که سبب فوت معزی آن شد که روزی سلطان سنجر از درون خرگاه تیری انداخت و او در بیرون بود ناگهان تیر خطا شده و بمقتلش رسید و در حال متوجه عالم عقبی گردید .

حکیم انوری

حکیم اوحدالدین انوری ابیوردی، دیوان شعرش معروف و بفضایل موصوف و العن اشعار او دال بر فضایل او است . دو شرح دیده شده که فضلا بر دیوان او نوشته و الحال نام شرح در نظر نیست و من باب شرافت باین دو بیت از دیوان او کفایت نمود :

ملك بخشاینده در حرمان میمون خدمتت چون خلافت بی علی بودست و بی زهر افندک
بیعت بوبکر و آن قون اقبیلونی چه بود مصلحت دید علی آن فتنه ها چون خوابند

وسید شهید قاضی نورالله علیه الرحمه در مجالس محامد و پرا ذکر نموده و در آن کتابست که اصل وی از ولایت ابیورد است از دیهی که آنرا بدیه گویند بجانب مهنه و آن صحرا را دشت خاوران میگویند و در اول حال انوری خاوری تخلص میکرد و استاد او عماره گفته است که انوری تخلص کند .

و در حبیب السیر است که مشهور است که قوت حافظه معزی بمرتبه بی بود که قصیده بی که یکبار میشنود یاد میگرفت و پسری داشت که هر شعری را که دوبار استماع مینمود از بر میکرد و غلامش چون سه کورت میشنود حفظ مینمود بنا بر این هر شاعری که در نزد سلطان سنجر قصیده را میگذرانید چون اشعار را بتمام میخواند اگر مطبوع مینمود معزی میگفت این قصیده را من گفته ام و در یاد دارم و از مطلع تا مقطع میخواند آنگاه بر زبان میراند که بصر من نیز یاد دارد او را نیز اشاره میکرد تا قصیده را میخواند آنگاه بر زبان میراند که غلام من نیز این ابیات را از بردارد و غلام را نیز میگفت تا اشعار را میخواند بنا بر آن شعراء زمان در بحر حیرت افتاده نمیدانستند که بچه طریقه شعری بر سلطان سنجر عرض کنند که او را باور آید که آن نظم نتیجه طبع معزی نیست .

و انوری همت بر حل این عقده گماشته و تدبیری صائب کرده جامه های کهنه در بر افکنده و سر پیچی غریب بر سر بسته بصورت مجانبین نزد معزی رفت و گفت شاعرم در مدح سلطان سنجر بیتی چند گفته ام توقع آنکه شعر مرا گذرانیده و جهت من صله بی گیرانند بستانید . امیر معزی گفت آنچه گفته بی بخوان . انوری بر زبان آورد :

زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه زهی میروزهی میر و زهی میر

معزی گفت اگر مصراع آخر را چنان خوانی : زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه ، تا این بیت مطلع شود بهتر است .

انوری گفت ظاهر آن تو این را ندانسته بی که هر شاهی را میر ضرورتست . و امثال این سخنان هزل آمیز گفت . معزی انوری را مسخره تصور کرد و گفت فردا صبح بر درگاه پادشاه

حاضر شو تا من حال ترا به سلطان عرض نموده رخصت ملازمت حاصل کنم. روز دیگر انوری جامه های نفیس پوشیده و دستاری موقر بر سر بسته در وقتی که معزی در پیش سلطان بود بدرگاہ پادشاه رفت و همان لحظه کسی بیرون آمده او را طلبید زیرا که معزی عرض کرده بود که مسخره بی که او حدالدین نام دارد و ابیات غریب میگوید بر آستان سلطنت آشیان حاضر است و چون انوری به مجلس عالی رفت معزی دید که لباس و هیئت او تغییر یافته دانست که آنچه دیروز ظاهر کرده بود فریب و تزویر بوده اما تدبیری نتوانست کرد. گفت قصیده بی که در مدح سلطان گفته بی بخوان انوری این دو بیت را خواند:

تادل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدا یگان باشد

شاه سنجر که کمترین خدمش در جهان پادشاه نشان باشد

آنگاه رو بجانب معزی کرد و گفت اگر این قصیده را شما نظم فرموده اید باقی ابیانش را بخوانید والا اعتراف نمائید که نتیجه فکر بکر من است تا من تتمه اشعار را عرض کنم. معزی خجل شده سلطان دانست که معزی با سایر شعرا چه معامله میکرده و انوری آن قصیده را تمام خواند و بر تو اللغات سلطان بر صفحات احوالش تافت و در سنك فضلا و ندماء مجلس اشرف اعلى انتظام یافت.

و در تاریخ گزیده مسطور است که حکیم انوری در آخر عمر تائب شد و از ملازمت سلطان اعراض نمود و چون سلطان او را طلبید این قطعه را روان گردانید:

کلبه بی کادر او بروز و شب	جای آرام و خورد و خواب منست
حالتی دارم اندر آن که از آن	چرخ در عین رشك و تاب من است
آن سپهرم در او که گوی سپهر	ذره بی نور آفتاب من است
و آن جهانم در او که بحر محیط	واله لعمرة سراب منست
هر چه در مجلس ملوک بود	همه در کعبه خراب منست
رحل اجزا و نان خشک بر او	گرد خوان من و کباب منست
شیشه صبر من که بادا بر	بیش من شیشه شراب منست
قلم کوتاه و صریر خوشش	زخمه غممه رباب منست
خرقه صوفیان ازرق پوش	از هزار اطلس انتخاب منست
هر چه بیرون بود از این کم و بیش	حاش لله مهین عذاب منست
کنده پیر جهان جنب نکند	همتی را که در خراب منست
خدمت پادشاه که باقی باد	نه بازوی خاک و آب منست
و بن قدر راه رجعتم بسته است	آنکه او مرجع و مآب منست
و بن طریق از نمایش است خطا	چکنم این خطا صواب منست
گرچه پیغام روح برور او	همه تسکین اضطراب منست
نیست مر بنده را زبان جواب	خانه و جای من جواب من است

و در تذکره دولت‌شاه سمرقندی وفات حکیم انوری را در سال پانصد و چهل و هفت نوشته و مزارش در بلخ در جنب مرقد سلطان احمد خضرویه معین نموده .
و در ریاض العارفین فوت انوری را در سنه پانصد و هفتاد و پنج ضبط فرموده .

ادیب صابر

و اما شهاب‌الدین ادیب صابر در تذکره دولت‌شاه مذکور است که در عهد سلطان سنجر از ترمذ بمر و افتاد و اصل وی از بخارا است و معاصر و معارض رشید و طواط است و مربی صابر سید ابو جعفر علی بن حسین موسوی است و قصیده سوگند نامه برای سید گفته يك بيت از آن قصیده ذکر میشود .
از آن سبب که عمل را حلاوت از لب توست خدای عزوجل در عمل نهاد شفا در حبیب السیر است که حکیم انوری او را بر خود ترجیح داده و در آن ایام که انسز پسر قطب‌الدین محمد بن نوشتکین که حاکم خوارزم بود و با سلطان سنجر اظهار مخالفت نموده، سلطان ادیب را بر رسم رسالت نزد انسز فرستاد و سخنان مشفقانه پیغام داد. انسز کلمات پسندیده سلطان را بسمع رضا اصفا نمود و ادیب را در خوارزم توقیف فرمود و دوسفاک بی باک را فریفته بمر و فرستاد تا فرصت جسته سلطان را بقتل رسانند. ادیب بر این مکیدت اطلاع یافته صبر نتوانست کرد لاجرم عریضه‌یی مشتمل بر خیال آن محتمل نزد سلطان با استقلال فرستاد و سلطان سنجر بعضی از منتهیان را بوجدان آن دو بد اختر مأمور گردانید و آن جماعت فدائیان را در خرابات یافتند و حسب الحکم هردو را بقتل رسانیدند و چون این خبر با انسز رسید فرمود تا ادیب را بجیحون انداختند .
و در تذکره دولت‌شاه ذکر این حکایت را ننموده و شهادت ادیب را در سنه پانصد و چهل و شش نوشته .

ادیب کمندی

و مخفی نباشد که ادیب کمندی غیر از ادیب صابر است وی از معاصران صاحب کتاب کشف المحجوب است .
در نفعات مذکور است که ادیب کمندی بیست سال بر پای ایستاده بود و جز برای نماز نشستی . از وی پرسیدند چرا نمینشینی؟ گفت مرا هنوز درجه آن نیست که اندر مشاهده حق بنشینم .

حکیم سوزنی

و اما حکیم سوزنی که کنیت وی ابی بکر سلمانی بود .
در بهارستان مسطور است که سوزنی نسفی الاصل است و در سن رشد و تمیز به نیت

تحصیل ببخارا آمده عاشق شاگرد سوزن گری شد و بشاگردی استاد وی رفت بنا بر آن تخلص خورد را بر سوزنی قرارداد .

و در تذکره دولتشاه مذکور است که حکیم سوزنی سمرقندی است خوش طبع و ظریفست اما طبع او بهزل مایل بودی ولی در آخر عمر توبه نصوح نموده و حج گزارد و در توحید و نصایح و زهدیات و معارف قصاید غرا دارد .

و از آن جمله قصیده ایست که بعضی از آن این ابیاتست :

بکروز بی گناه نبودم بعبیر خویش	گویا که بود بی گنهی پیش من گناه
هر گونه بی گناه ز اعضاء من برست	چون از زمین نم زده هر گونه بی گیاه
فردا بروز حشر که امروز منکرند	اعضاء من شوند بر اعمال من گواه
ای تن که پادشاه شدی بر هوای دل	هم بنده بی از آنکه اله است پادشاه
گر آب و چاه میطلبی معصیت موز	از طاعت خدای طلب آبروی چاه
ای سوزنی اگر تن از کوه و آهنست	در کوره دل آرو چو سوزن زغم بگاہ

وفات حکیم سوزنی در سمرقند بوده در سنه پانصد و شصت و نه و قبرش در مقبره چاکر دیز است بقرب مزار شیخ ابو منصور ماتریدی و شهاب الدین ابو حفص عمر نسفی .

در تاریخ گزیده مسطور است که سوزنی باین بیت بخشیدنی است :

چار چیز آورده ام شاهها که در گنج تو نیست
نیستی و حاجت و عجز و نیاز آورده ام

عبد الواسع جبلی

و اما عبدالواسع جبلی ، حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده میگوید: گویند که وی در اول برزگری بود و سلطان سنجر او را در بنیه زاری دید که می گفت :

اشتر صراحی گردنا	دانم چه خواهی گردنا
گردن درازی میکنی	بنیه بخواهی خوردنا

سلطان از آن گفتار او استشمام لطف طبع کرده او را ملازم خود ساخت و تربیت کرد تا بدان مرتبه رسید که طرز شعر او کمتر توانستند گفت .

در بهارستان مذکور است که شعر او را اتمافست که هیچکس از عهده جواب قصیده مشهوره وی که مصراع مطلعش اینست :

« که دارد چون تو معشوقی نگار و چایک و دایره »

چنانچه می باید بیرون نیامده اند .

در تذکره دولتشاه مسطور است که استاد ابو الواسع جبلی اصل و منشأ او از ولایت گرجستانست بدارالملک هرات آمده و از آنجا بخدمت سلطان بهرامشاه بن مسعود مغزین رفت و بخدمت او مشغول شده مدت چهار سال مدایح او گفته چون سلطان سنجر بمدد و تقویت بهرام شاه که خواهرزاده پدرش بود لشکر یغزین کشید عبدالواسع این قصیده

را که مطلع آن اینست انشاد نموده بعرض رسانید :
 ز عدل کامل خسرو ز امن شامل سلطان تذرو و کبک و گورو مور گشته پاس در گاهان
 و آنچه مشهور است که عبدالواسع در اول جلف عامی بوده و آنها که بر او میبندند
 که در اول چگونگی شعری گفته بتمام سخن عوام است و در تواربغ ندیده از این جهت بقلم
 در نیامد چون اصلی ندارد . انتهى .

رشید الدین و طواط

و چون ز کرمی از شعرای زمان سلطان سنجر بقلم اختصار در صفحات این دفتر
 نگاشته شد مناسب دید از قدوة اهل فضل و دانش رشید الدین محمد بن عبدالجلیل الکاتب
 الممیری بمختصری اشاره نماید چنانکه در تذکره دولتشاه مذکور است که نسبت او یکی
 از صحابه کبار میرسد : بزرگ فاضل و ادیب و ذوقنون بوده و در روزگار خود بفرقه
 شعرا و همگنان برتری داشته و بر سخنان امثال و اقران همواره ایراد گرفتگی و تخطئه نمودی
 لهذا غالب با وی خوش نبودند و همچوهای رکیک گفتند و ظاهراً از راه حسد بوده وساحت
 او مبراست : اصلش از بلخ است اما در خطه خوارزم مسکن داشته و در روزگار اتسز بن
 قطب الدین محمد بن نوشتکین که لالش باوج کیوان رسیده و وی مردی فصیح زبان و
 کوچک جثه بود و باینجهت مشهور بو طواط گردیده .

وفی القاموس الوطواط الضعیف الجبان والخفاش والصبیح وترجمه و طواط چنانکه
 در برهان مسطور است فراشتروک بفتح اول و تالی قهرشت باشد که پرستوک است .
 نقلست که روزی در محضر خوارزمشاه علما مناظره میکردند اتسز و رشید الدین
 در آن مجلس بودند رشید تیز زبانی آغاز کرد خوارزمشاه دید که مردی بدین خردی
 بحثی حدمیکند ، دواتی پیش رشید نهاده بود خوارزمشاه از روی ظرافت گفت دوات را
 بردارید تا معلوم شود که در پس دوات کیست که سخن میکند . رشید گفت المرء مرء
 باصفریه قلب و لسانه . خوارزمشاه را فضل و بلاغت او معلوم شد و او را موقر و محترم داشتی
 و بانعامات مستفینش می ساخت و دیوانش قریب پانزده هزار بیت است اکثر آن مصنوع
 و مرصع و ذوقافیتین است چه عربی و چه عجمی و او را در مدح خوارزمشاهیان قصاید غراست
 از آن جمله قصیده بی در مدح اتسز گفته مظلماش اینست :

اتسز غازی بتخت ملک برآمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد

و سلطان سنجر سلجوقی که حق تربیت بر خوارزمیان داشت و در حقیقت مالک الرقاب
 آنها بود بسبب آنکه نوشتکین غلامزاده سلطان ملکشاه سلجوقیست و قطب الدین از
 حسن توجه و تربیت سلطان بدرجه امارت و شاه خوارزم گردید و بالاخره با اولی نعمت
 مخالفت نمود .

خلاصه از استماع این قصیده که رشید و طواط گفته بود خاطر سلطان سنجر از وی

ملول بود و چون سلطان سنجر بهزم گوشمال اتسز لشکر بخوارزم کشید و قلعه هزاراسب را محاصره ساخت حکیم انوری که آن سفر در رکاب سلطان سنجر مفتخر بود این رباعی را بعرض رسانید و بر تیری نوشته بقلعه انداخت .

« رباعی »

ای شاه همه ملک جهان حسب تراست وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز به یک حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست
رشید و طواط در قلعه بود در ملازمت اتسز این بیت را در جواب بگفت و بر تیری نوشته باردوی سنجری انداخت :

گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد یک خر ز هزار اسب نتواند برد
بعد از مشاهده این جواب سلطان سنجر بغایت درخشم شد و سوگند خورد که رشید را هفت پاره سازم . چون اتسز قوت مقاومت نداشت شب از قلعه بگریخت و هزار اسب بدست ملازمان سنجری افتاد رشید پنهان شد بعد از تفحص حاضرش نمودند . سلطان بر حسب سوگند فرمود که هفت پاره اش کنند ، رشید متوسل گردید بشفاعت منتجب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان اعلی بود . منتجب الدین بحضرت سلطان عرض نمود که و طواط مرغ کیست بسیار خرد و ضعیف او را هفت پاره نمیتوان کرد بفرمائید او را دو پاره کنند سلطان بخندید و باین لطیفه از خون و طواط در گذشت و بترمد رفت و مدتی در ترمد بسر برد تا هنگامی که سنجر گرفتار قید غزان گردید چنانکه قصه او در تواریخ مسطور است و در آن زمان اتسز از خوارزم بهزم تسخیر خراسان لشکر کشید رشید از ترمد قصد ملازمت اتسز نمود و در خهوشان بمسکراتسز رسید و مصاحب بود ناگاه اتسز در خرم دره خهوشان بمفاجا در گذشت در شهر سنه احدى و خمسين و خمس مائه و رشید در سر تابوت اتسز این رباعی میگفت و میگریست :

شاهها فلک از سیاستت می لرزید پیش تو بطبع بندگی میورزید
صاحب نظری کجاست تادرنگرد تا آنچه سلطنتت باین می ارزید

و در حبیب السیر در ضمن حال اتسز میگوید که در سال بانصد و چهل و هفت اتسز بطرف سقناز لشکر کشید چون بنواحی چند رسید حاکم آن ولایت کمال الدین بود و با اتسز قبل از این طریق اخلاص سلوک میداشت و هم بخاطر راه داده بود . کمال الدین اعیان را اتسز ارسال داشت تا کمال الدین را از سطوت او ایمن گردانند و چون به آنکه میان رشید و کمال الدین قواعد محبت و اتحاد مرعی بود بعضی از حساد بعرض اتسز رسانیدند که رشید از مخالفت کمال الدین خیر داشته و عرضه داشت نموده . بنابر آن چندی رشید را از صحبت خویش محروم نمود تا آن زمان که در خهوشان بموکب وی رسید و بر سر جنازه او رباعی مذکور را خواند .

رشید بواسطه طول عمر تا زمان سلطنت علاء الدین تکش خان بن آلب ارسلان

بن اتسز در حیوة بوده ووی آرزوی صحبت رشید را در خاطر داشت فرمود که رشید را در محفه نشانند و بحضور آورند چون چشم وی بر سلطان افتاد این رباعی انشا کرد :

جدت ورق زمانه از ظلم بشت
 عدل پدرت شکستگی کرد درست
 ای بر توبای سلطنت آمده چست
 هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

وفات رشید در خوارزم سنه ۵۱۰ بانصد و هفتاد و هشت بوده و قبر او در جرجان خوارزم است و عمرش نود و هفت سال بود و او را در علم معانی تصانیف مرغوبست کتاب حدائق السحر از تصنیفات او است که در صنایع علم شعر مفید است .

و ترجمه صد کلمه حضرت امیر المؤمنین (ع) را نوشته و چند نسخه دیگر در علم شعر و کتابت و استیفا و ترسل دارد . رحمه الله علیه .

قطب یازدهم ابوالبرکات

الشیخ العارف الواصل الكامل القائد الی طریق النجاة منبع الانوار و مطلع الاسرار صاحب المقامات ابوالبرکات قدس الله روحه نامش در ابن کتب موجوده و کرسی نامها جز ابوالبرکات ننوشته اند و مشایخ عظام غیر از ابن ثبت ننموده اند مگر در کتاب مرآة الجنان یافعی میفرماید ابوالبرکات هبة الله بن المبارک البغدادی در سال بانصد و هفت و وفات نموده و در ذکر سلسله خود شاه نعمه الله ولی در منظومه میفرماید بعد از ذکر ابوالسعود اندلسی :

بیر او بود هم ابوالبرکات
 بجمال و کمال و ذات و صفات
 و دیگری گفته است :

صد هزاران شیخ ظاهر مات شد
 تا یکی چون شیخ ابوالبرکات شد

و جناب ملا عبد الصمد همدانی در بحر المعارف آورده در شرط دوازدهم از شروط مشایخ حکایت میکنند که ابوالبرکات گفته است که خلق نیکو فاضلتر است از هر مرتبتی و جوهر مردان بخلاق نیکو ظاهر شود و معیار در تصوف خلق است و هر که او را خلق نیکوتر از صوفی تر . انتهى .

و از مشایخ معاصرین آن جناب یکی خواجه مودود چشتی است و گذشت تاریخ و ترجمه وی در سلسله ادهمیه .

و دیگری سید احمد بن الحسن الرفاعی است و در سلسله رفاعیه مذکور شد .
 و دیگری شیخ محیی الدین عبدالقادر جیلانی است که در سلسله قادریه مسطور گردید .
 و دیگری شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی و در سلسله سهروردیه ثبت نمود ترجمه او را .

و از محدثین معاصر جناب ابوالبرکاتست حافظ ابوسعید عبدالکریم بن محمد بن منصور السمعانی .

و در حبيب السیر وفات اورا در سال بانصد و شصت و دونوشته .
 وقال ابن الاثير عنده حوادث ستة تلك وستين وخمسمائة وفيها توفي عبدالكريم
 بن محمد بن منصور ابو سعيد بن ابى المظفر السمعاني المروزي الفقيه الشافعي وكان مكثرا
 من سماع الحديث سافر في طلبه وسمع منه ما لم يسمعه غيره ورحل الى ماوراء النهر و
 خراسان دفعات ودخل الى بلاد جبل واصفهان والعراق والموصل والجزيرة والشام وغير
 ذلك من البلاد وله التصانيف المشهورة منها ذيل تاريخ بغداد وتاريخ مدينة مرو وكتاب
 النسب وغير ذلك احسن فيها ماشاء وقد جمع مشيخته فزادت عدتهم على اربعة الاف شيخ
 وقد ذكره ابو الفرج بن الجوزي فقطعه فمن جملة قوله فيه انه كان يأخذ الشيخ ببغداد
 ويعبر به الى فوق نهر عيسى فيقول حدثني فلان بماوراء النهر وهذا بارد جدا فان الرجل
 سافر الى ماوراء النهر حقا وسمع في عامة بلاده من عامة شيوخه فاي حاجة به الى هذا
 التدليس البارد وانما ذنبه عند ابن الجوزي انه شافعي وله اسوة بغيره فان ابن الجوزي
 لم يبق على احد الامكسري الحنابلة و فيها توفي قاضي القضاة ابو البركات جعفر بن
 عبدالواحد الثقفي في جمادى الاخرة . ودر همان سال ابو النجيب سهروردي فوت شده .

تذکره

از غرایب اشتباهات آنست که در کتاب ریاض العاشقین در گلبن سیم مذکور است
 به این عبارت :

عارف سمنانی شیخ ابو البركات وهو تقي الدين علي دوستي آن جناب از اهل
 سمنان است و از شیخ ابو الفضل بغدادی تربیت و فیض یافته و با شیخ رکن الدین علاء الدولة
 سمنانی که از مشاهیر عرفاست معاصر بوده اند .

و بعد از آن ابن حکایت را که در صفحات مذکور است بیان مینماید :

حکایت - گویند که شیخ علاء الدولة گفته است که مادام سالک در وقت تجلی
 صورتی صورتی ادراک میکنند آن تجلی صورتی باشد حقیقتی را از آن صورت منزه
 میباشد داشت اما آنرا تجلی حق باید دانست چنانکه موسی (ع) از درخت شنید که :
انی انا الله هر که گوید این سخن را خدا نکفت کافر شود و هر که گوید آن درخت
 بود کافر گردد پس تجلی صورتی را باین نوع اعتقاد باید کرد و در آن روز اخیری که موسی
 حاضر بود شیخ فرمودند که مرا امسال از واقعه شیخ علی دوستی بسیار خوان آمد و جهت
 ثبات اعتقاد درویشان بگویم که حقیقتی او را برگزید و بک نوبت در صورت کل موجودات
 بروی متجلی شد و وی تسبیح و تنزیه ذات الذوات از صور بلفظی که حقیقتی بر زبان بیگو
 بیان وی میراند میگفت و در سر وی از ایزد تعالی ندا شد که می جستی بافتی وی عرض
 کرد که ندیدم . خطاب رسید پس آنچه یافته بی چه بوده است؟ وی گفت خداوند تو از همه
 صورتها منزه و مبرایی . حقیقتی در این سخن وی را ثنا گفت و این معنی را از وی پسندیده

داشت الی آخر کلامه و در این نسبت اشتباه بزرگی است زیرا که ابوالبرکات تقی الدین علی دوستی السمنانی از اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله است چنانکه صاحب نفعات نوشته و بقول ریاض العاشقین معاصروی بوده و علاء الدوله سمنانی چنانکه همگی نوشته اند هفتاد و هفت سال بیش عمر شریفش نبوده و در شب جمعه دوم ماه رجب سنه هفتصد و سی و شش بجوار رحمت حق پیوسته و باین تقریر ولادت علاء الدوله در سنه ششصد و پنجاه و نه میشود و وفات شیخ ابوالفضل یکصد و نه سال قبل از ولادت علاء الدوله است چگونه موافق میشود با آنکه ابوالبرکات تقی الدین دوسی معاصر علاء الدوله بوده و بقول نفعات از اصحاب وی بوده و اذن ارشاد و لبس خرقة از ابوالفضل بغدادی داشته باشد و این نیست مگر آنکه اسم ابوالبرکات در نفعات دیده اند بدون تأمل آنچه مذکور شد نوشته اند .

بعلاوه آنکه علاء الدوله چنانکه در مجالس المؤمنین و نفعات مسطور است اصل وی از بلوک سمنانست و در سن پانزده سالگی بخدمت سلطان غازان رسید و بخدمت مرجوعه و شغل و عمل روزگار میگذرانید و در یکی از حروب که سلطان را با اعدا بود جذبہ بوی رسیده و بعد از آن در سنه ششصد و هشتاد و هفت در بغداد بصحبت شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی رسید و در سنه ششصد و هشتاد و نه بعد از مراجعت از سفر حجاز اذن ارشاد یافت و اذن ارشاد یافتن و خلیفه الخلفا بودن ابوالبرکات از جناب ابوالفضل بغدادی اقلاً بعد از پانزده سال که از مراحل عمر ابوالبرکات گذشته باشد باید یافته باشند و هنگام مصاحبت ابوالبرکات با ابوالمکارم علاء الدوله باید یکصد و هشتاد سال داشته باشد و بر فرض صدق این احتمال منافات دارد با آنکه شیخ ابوالسعود اندلسی خلیفه بعد از ابوالبرکاتست و بعد از ابوالسعود خلیفه او است ابو مدین مغربی و ابو مدین در سال پانصد و نود ارتحال نمود و احوال ایشان بیاید .

و نیز یکی از مخادیم میگوید که شیخ ابوالبرکات بغدادی خلیفه شیخ ابوالفضل بغدادیست و استاد ابوالسعود اندلسی و در علم طب و سایر علوم مصنفات مفیده دارد و نسخه برش ابوالبرکات معروفست .

راقم گوید این سخن کشف از عدم اطلاع گوینده مینماید و اشتباه ابوالبرکات طبیب را بجناب ابوالبرکات صاحب عنوان نموده و ابوالبرکات هبة الله بن ملک معروفست و از معاصرین صاحب عنوانست و شمه ترجمه وی در آخر این عنوان بیاید .

و چون ذکری از بر شعنا در میان آمد من باب اتمام مرام کلام اطبارا مقدم میدارد و بعد از آن ترجمه ابوالبرکات هبة الله طبیب را از تاریخ روضة المناظر ذکر مینماید تا کلام مجمل نماید هر چند بطول انجامد و ضمناً معلوم میشود که اشتباه دیگری هم نموده بر شعنا را با برش و ما توفیقی الا بالله .

بدانکه اطباء فرموده اند در قرابادین از جمله مرکباتی که اصل و عمود در آنها

افیونست برشعنا میباشد و برشعنا لغت سریانی است و معنی آنرا برء الساعه گفته اند و این اسم را سریانیون اطلاق کرده اند بر معجونی که آن دوی فیلن است و آن معروفست بافلونیای رومیه و ذکر افلونیای رومیه در جای خود شده لیکن افلونیای رومیه به نسخه شیخ الرئیس که سریانیون آنرا برشعنا نامیده اند لازم است که در اینجا ذکر شود با تصرفاتی که بعد از جالینوس در آن کرده اند .

و بعضی از اطبا برشعنا قدیم را بافلونیای رومیه اصل یکی نمیدانند و این اشتباه از ایشان از راه عدم مطالعه کتب متقدمین واقع شده چه کتب متقدمین بلکه قانون شیخ الرئیس صریح است بر این معنی که افلونیای رومیه برشعنا قدیم است اگر چه شیخ برشعنا را ذکر نکرده لیکن نسخه افلونیای رومیه را ذکر کرده و او همان دوائیست که دیگران بنام برشعنا قدیم ذکر نموده اند .

و شیخ داود انطاکی گفته برشعنا بی که در این زمان معروفست از تراکیب قدیمه است و اکثر اطبا بر آنند که از تراکیب اوحد الدین هبة الله که مشهور است بابوالبرکات طبیب که از دین یهودی اسلام آورده و سلسله اطبای قم مثل حکیم محمد سعید و حکیم محمد باقر از اولاد او است حقه تعالی او را برکت داده و همیشه از اولاد او اطبای حاذق میباشند و باز شیخ داود گفته که من دیدم در کتابی که تألیف شده بود در خواص برشعنا و صفات و افعال آن که این ترکیب از جالینوس است و آن مرحوم میفرماید که شیخ الرئیس ابوعلی در قانون آورده که جالینوس گفته که من خواب دیدم این مرکب را که گفت که من دوی فیلن رومی طرسوسی ام . و فیلن از خلفای انبیای بنی اسرائیل بلکه از خلفای حضرت سلیمان (ع) است .

و شیخ این را با اسم فیلونیای رومیه ذکر کرده و بالفعل این میان اطباء مشهور به برشعنا قدیم است و گفته که این دوا نافع است از برای بسیاری از امراض خصوص از برای قولنج و مسکن جمیع اوجاع است .

و بعد از این میگوید که جالینوس حکایت کرده که دیدم در خواب دوی فیلن را که گفت من از استنباط فیلن رومی طرسوسی طبیبم و منفعت من از برای کسیست که قسمت شده باشد او را موت به سبب شدت اوجاع مهملکه و نیکو هستم از برای بسیاری از اوجاع شدیدة عارضه و بسیاری از امراض مهملکه و از آن جمله آنکه اگر حادث شود در روی قولون و جمی شدید که آن وجع را قولنج نامند پس بخورد صاحب وجع از من یکمرتبه ساکن می گردد وجع او .

و اگر نیاشامانند مرا بکسی که بوده باشد او را عسر بول یا سنگ کرده و مثانه که اذیت رساند بآن شخص نفع میدهم از برای او و زایل میگردانم اوجاع طحال را و نفس انتصاب موذی و سل و تشنج را و درد پهلو که بآنها خوف هلاک باشد .

و اگر آشامیده شوم مر کسی را که نفت الدم داشته باشد یا قی الدم حایل میشوم

میان او و موت و پرده موت او میگردد و ساکن میگردد انم هر و جمعی را که حادث میشود در اعضا واحشا و سعال و خنایها و فواق و نزله های منحدر از سرو گفته شده که خوردن آن بعد از فصد و اسهال در صداع مرکب از خون و خلطی بارد چون سودا و بلغم بنهایت نافع است و درد را در ساعت فرو مینشانند .

و این معجون نافع است خوردن از آن از برای تشنج از شدت وجع و از برای درد گوش چون خورده شود يك قیراط تا نیم دانگ .
و چون مقدار حبه بی از آن در شیر دختر حل کرده در گوش چکانند زایل میگردد اند درد گوش را .

و از بعضی روایات که از مخبر صادق رسیده چنین استنباط میشود که این دوا از ادویه سماویه یعنی منزله بطریق وحی و الهام است و صفت آن بنسخه شیخ ابو علی بن سینا رحمه الله :

فلفل سفید، بزرالبنج سفید از هر يك بیست مثقال، افیون ده مثقال، زعفران پنج مثقال افریون سنبل الطیب عاقر قرحا از هر يك يك مثقال اجزا را کوفته بیخته با عسل مصفی بقدر کفایت معجون سازند و بعد از گذشتن ششماه از ساختن این دوا استعمال نمایند .

شربت مقداری نخودی با آب گرم بنوشند و این نسخه هفت جزو است و وزن اجزا پنجاه و هشت مثقال است و گفته که مزاجش سرد است در درجه اولی و خشک است در اواخر درجه سیم .

و اجزای این دوا بنسخه شیخ الرئیس مطابق است با اجزای مرموزی که در حدیث فازعباس وارد شده که فا اشاره است بفلفل سفید و الف بافیون و زاء بزعفران و عین بعاقرقرحا و باء به بزرالبنج و الف ثانی بافریون و سین سنبل الطیب .
و شیخ داود از کتابی که تألیف شده در صفات و خواص و منافع برشمعشای قدیم نقل کرده عبارتی در وصف آن که صورت عبارتش اینست :

انی لم اراقطع واجود من المعجون المتخذ من الاخوين الشابين الرومي والزنجی ودمعة الرأس المشرف واخویه وشمورالصقالبه وشمورالسبط والطیب والبارد الحار المقطع اذا جمعها بالشراب الذی قد جمعه الزنبور .

بدانکه مراد از اخوین شابین رومی و زنجی فلفل سفید و فلفل سیاه است که تازه باشد که شباب کنایه از تازه بودن آنهاست و میان این هردو اخوتست بسبب اسم یا بسبب آنکه ثمر يك درختند یا ثمر دودرختند که از يك جنسند یا آنکه هردو از يك زمین خیزند که هندوستان باشد بلکه فی الحقیقه در اکثر هردو یکدیگر مقشر و یکی غیر مقشر رومی کنایه از سفید و زنجی کنایه از سیاه است و مراد از دمعة رأس مشرف افیونست که سرخشخاش است و سرخشخاش مشرفست یعنی کنگره دار .

و مراد از دو برادران افیون یکی افریونست باعتبار رنگ و صورت و فعل و برودت

وتخدير و بودن آنها هم دمه درختی .

دوم بزراالبنج باعتبار فعل بتبخير و تخدير که با افیون در این فعل بلکه در اکثر افعال و خواص مشارکت و برادری دارد و موهای صقالیه کنایه از زعفران که شبیه بموی صقالیه است در سرخی رنگ و در سبط طیب کنایه است از سبیل الطیب .

و حار مقطوع بارد کنایه است از عرق رجا که مرکب القوی است از قوه حار مقطوعه و از قوه بارده مخدره و شرابی که جمع کرده آنرا زنبور، عسل است .

و در این نسخه فلفل سیاه بر نسخه شیخ اضافه شده .

و شیخ داود گفته که گمان آنست که جالینوس جمع کرده باشد این معجون را، پس فراموش شده باشد بسبب غفلت کسانی که کتب جالینوس را از یونانی ترجمه کرده اند یا بسبب اعراض مردم از استعمال آن چنانکه از بسیاری از مرکبات و ابوالبرکات تجدید ذکر آنرا کرده باشد و سبب انتشار و شهرت امر آن شده باشد و تعجبست از اطباء که چرا ندانند این معجون را از جالینوس و حال آنکه اوردنیس و سر کرده قوم است .

و حکیم عمادالدین محمود حسینی شیرازی در رساله افیونیه صنعت آنرا باین صفت آورده که بشما خبر رسیده باشد که در بلاد هند دو برادر کوچک من شاه در شکل مساوی در مقدار میباشد یکی از ایشان پیر حبشی و دیگری جوانیست رومی بگیر از جوان رومی مقداری معلوم و وزنی محدود .

و از تخم سفید گیاهی که آن را الخداع الرجال گویند یعنی مرید دهندۀ مردان مقداری مساوی اول .

و از دموع جاریه از دیده سیاهان مثل وزن دوی اول بعد از آنکه بپندازند از آن مقداری که اگر آن مقدار را اضافه کنند بمثل آن مساوی وزن دوی اول شود .
و از شعور صقالیه اگر چه در نواحی ایشان نمیروید مقداری که نسبت آن بمقدار ثانی از قبیل نسبت مقدار ثانیست باولی .

و از دوائی که در شکنجه گوسفند مینهند بودیعت و آنرا حافظ الاطفال مینامند و از بیخ گیاهی که کیفیت آن گرمست و فعل آن در زبان انسان ضد فعل آنست در سایر بدن و عرق جیلی و از بیخی که بر آن دروغ استهاند و خوشبوست از هر دو مقداری که اگر اضافه کنند دوبار و ضرب کنند در پنج مساوی مقدار اول میشود که معروض است و از چیزی که نه جماد است و نه نبات و نه حیوان بلکه مسترکست مرید است و حیوان بعد از آن بودیعت نهند جمله را در ظرفی که ضیق المسام باشد و پس از آن لعاس و سر آنرا نیک بپوشانند و بعد از ششماه استعمال نمایند شراب از یک نخود آرد و آنک .

و بعد از آن میگویند که مراد ازدو برادر فلفل سیاه و فلفل سفید است .

و از خداع الرجال بزراالبنج است چون آن عقل را میبرد آنرا خداع گفته .

و دموع جاری از چشم سیاهان افیون است و شعور صقالیه زعفران است و دوائی که

در شکمبه گوسفند نهند تا محفوظ ماند و متاکل نشود افر بیون است و عرق جبلی عاقر قرحا است و اصل مکذوب علیه سنبل الطیب است .

و آنچه نه نبات است و نه جماد و نه حیوان غسل است و اما وزن اول که فلفل است پس آن بیست درم است دوم که بزرالبنج است مثل اول است و سیم که افیون است ده درم که چون ده دیگر بر آن افزایند بیست میشود و چهارم که زعفران است وزن آن پنج درم که نسبت آن بثنای که افیون است از قبیل نسبت افیون است باول که فلفل باشد و چون بزرالبنج که بوزن فلفل است اعتبار نکرده و باقی ادویه را وزن از هر يك يكدرم است که در تضعیف اول دو میشود و در تضعیف دویم چهار و چون چهار را در پنج ضرب کنند بیست میشود این نسخه موافق نسخه شیخ الرئیس است که نسخه جمهور است .

صفت بر شمهای قدیم بنسخه شیخ داود انطاکی فلفل سیاه فلفل سفید بزرالبنج سفید از هر يك بيست درم افیون ده درم زعفران هفت درم سنبل الطیب لسان العصافیر عاقر قرحا افر بیون از هر يك يك مثقال غسل مصفی سه وزن ادویه بدستور معین معجون سازند و در این نسخه دو برابر نسخه شیخ الرئیس زیاده شده و در وزن اجزا نیز تفاوت است و گفته که معجون مذکور معجونی عظیم النفع است و این معجون بالغ النفع است در تخفیف رطوبات غریبه باله و قطع نزلات و زکام و اصلاح امراض مرطوبین و قلع دمعه و بخار و صداع کهنه و آمدن آب از دهان و استسقاء و اسهال و زمن و نزف الدم و نفث الدم و کدورت حواس و کسالت و اعیا و مقوی حواس است و نشاط می آورد و تقویت قوه مفکره میکند و نافع است از برای سهر و دفع سرعت انزال میکند و دیر می گرداند انزال را و مسکن جمیع اوجاع است و درد دندان را ساکن گرداند چون بروی نهند عظیم نافع است از برای قولنج چون نیم درم آن را با آب گرم فرو برند اثر تمام بازدهد از برای تسکین وجع و قولنج .

و متفاوتست قوت آن در افعال زمانی که قسمت کرده شود فعل آن بسوی زمان پس بدانکه گفته اند که قطع اسهال میکند در یکساعت و صداع را در يك روز و اوجاع مفاصل و بخار را در يك ماه و استسقا را در يك سال پس از ششماه که از ساختن آن گذشته باشد و قوتش تا بیست و یکسال باقی میماند .

و در شفاء الاسقام مسطور است که قوتش تا پنجسال باقی میماند و این معجون منر است بخداوندان صفرا و نکاویت و ضرر میرساند بخداوندان سودا بزودی مداومت آن فاسد میگرداند بدن و عقل را و ساقط میگرداند اشتهای طعام را و شهوت باه را و فساد رنگ میکند و ضعیف میگرداند قوتها را و جایز نیست از برای اصحاب استعمال آن زیاده بر یکمرتبه در هفته و شربتش از يك نخود است تا دو درم .

و باید دانست که می افتند مردم این عصر بمرگها و می یابند از آن مضرتهای عظیم و غالب فساد آن در این زمان از جهت آنست که افیون و بزرالبنج را در آن زیاده میکنند

و قبل از گذشتن ششماه استعمال مینمایند و هرروز از آن میخورند .

میفرماید که بلکه جمله مضار آن در این زمان است که اطبا در آن و در افلونیای فارسیه تصرفات نموده اند و ترکیب آنرا مشوش و مضر ساخته چنانکه در ذکر افلونیای گذشت و بعنوان اعتیاد هرروز از آن اضعاف مضاعف از وزن شربت آن میخورند .
و شیخ داود گفته که مصلح ضرر برشعنا شراب ریحانی جید است و حلواهای سکری و مرغ فربه .

و قائم مقام آنست افیون یعنی چون وقت استعمال آن برسد و حاضر نباشد و حادث گردد خفقان و ساقط شود قوتها و نفس در سینه پیچیده شود .
و نیز قائم مقام افیونست برشعنا چون وقت اخذ افیون در آید و حاضر نباشد و حالات مذکوره عارض گردد .

و مستغنی میسازد شخص را از استعمال برشعنا استعمال قطران شامی ایضاً و همچون عود و حب مراره و مراره بقرا سود سلیم برشعناهای قدیم بنسخه معمول که بهترین نسخهاست صنعت آن فلفل سفید بزرالبنج سفید از هر یک بیست درم افیون ده درم زعفران پنج درم عاقرقرحافریون دارچینی سنبل الطیب از هر یک یکدرم عسل مصفی سه و وزن ادویه بدستور مقرر همچون سازند و این نسخه همان نسخه افلونیای شیخ الرئیس است باضافه دارچین . برشعناهای قدیم به نسخه دیگر صفت آن فلفل سفید بزرالبنج سفید از هر یک بیست مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال عاقرقرحافریون سنبل الطیب دارچینی چند بیدستر از هر یک یک مثقال کوفته و بیخته با عسل سفید پسرشند و بعد از ششماه استعمال نمایند و این نسخه همان نسخه قبل است الا آنکه چند بیدستر زیاده بر آن داخل دارد و وزن ادویه بجای درم مثقال است .

برشعناهای قدیم بنسخه محمود بن الیاس شیرازی صفت آن فلفل سفید و فلفل سیاه از هر یک بیست درم بزرالبنج سفید افیون کلارونی از هر یک ده درم زعفران پنج درم افریون سنبل الطیب عاقرقرحافریون از هر یک یک مثقال کوفته و بیخته عسل مصفی یکگند و پنجاه درم همچون سازند و در ظرف چینی کرده چهارماه درجو گذارند پس استعمال نمایند شربتیی یک مثقال و شاید اینکه قلمی شده مطلقاً که شربتی یک مثقال سه و وزن ادویه با مصنف چه اکثر مردم را یک مثقال از آن کشنده است و اگر نکند اینست برشعنا مصفی میرساند پس چگونه صحیح باشد آنکه شربتی از آن یک مثقال باشد .

برشعناهای قدیم منقول از ترویج الارواح صفت آن فلفل سفید افیون زعفران بیست درم بزرالبنج سفید پنج درم زعفران دو درم افریون عاقرقرحافریون سنبل الطیب از هر یک یک درم عسل سفید مصفی سه و وزن ادویه بدستور مقرر همچون سازند و در ظرف چینی کرده درجو دفن نمایند و بعد از شش ماه استعمال نمایند .

برشعشای قدیم بنسخه دیگر - صفت آن فلفل سفید بزرالبنج ازهریک بیستدرم افیون ده درم زعفران پنج درم عاقرقرحا سنبل الطیب ازهریک یکدرم افیون را درشراب حل کرده باقی ادویه را کوفته بیخته بآن برشند ودرسایه خشک کرده بازسوده باعسل سه وزن ادویه معجون سازند وبعد از گذشت ششماه استعمال نمایند شربتتی از یک نخود تا یکدرم بحسب عادت .

برشعشای ابوالبرکات به نسخه این جزله نافع است از برای امراض قلب ومعهده و امراض مراری وسوداوی ووسواس ومالیخوایا وبی خوابی واستسقا .

واین جزله منافع بسیار از برای این برشعشا ذکر کرده که ذکر آن موجب تطویل است اگر اراده اطلاع بر آنها باشد درمنهاج مطالعه آن نمایند .

صفت آن : فلفل سفید فاشرنی فرنجمشک نو بزرالبنج سفید ازهریک ده درم زعفران رزاوند طویل جنطیانای رومی عنصل مشوی جدواز خطائی ازهریک چهار درم حب الفار افیون مرمکی صافی ازهریک هفت درم عاقرقرحا سنبل الطیب رومی چندبیدستر ازهریک دو درم افریون یکدرم کوفته و بیخته با سه وزن مجموع ادویه عسل مصفی معجون سازند وبعد از ششماه بکاربرند .

و بر نسخه دیگر این برشعشا مروارید ناسفته هفت درم داخل است و چندبیدستر یک درم .

و برشعشای ابوالبرکات به نسخه دیگر صفت آن فلفل سفید بزرالبنج سفید ازهریک ده درم افیون پنج مثقال چندبیدستر یک مثقال عود بلسان دو مثقال زعفران دودرم و نیم عاقرقرحا عود هندی سنبل الطیب زرنباد سلیخه سیاه ، بهمن سرخ ، بهمن سفید ازهریک یکدرم خشخاش سفید نیم مثقال افریون نیم درم کوفته و بیخته بروغن بلسان یاروغن زیتون چرب نموده باعسل مصفی سه وزن ادویه معجون سازند .

برشعشای ابوالبرکات به نسخه حکیم میرمحمد مؤمن گفته که این معجون در اکثر خواص بهتر از مشرودیطوس است و بجهت تب ربع مکرر بتجربه رسیده صفت آن میعه سائله مرمکی صافی کماذزیوس زعفران جنطیانای ازهریک یک یک مثقال طین مختوم افیون سنبل الطیب صمغ عربی چندبیدستر غاریقون سفید ازهریک سه مثقال اقاویا هسوفاریقون فطر اسالیون ازهریک دو مثقال قصب الذریره دارشیمان حب الفار عصاره لمحیه التیس ازهریک پنج مثقال رزاوند طویل ربوند چینی اسارون جمعه حماما روغن بلسان ازهریک سه مثقال واگر روغن بلسان نباشد بدل آن زیت کهنه دو وزن روغن بلسان کنند و ادویه را کوفته و بیخته بدان چرب نموده با دو وزن مجموع عسل سفید مصفی معجون سازند .

برشعشای ابوالبرکات دیگر نسخه حکیم میرمحمد مؤمن منقول از تحفة المؤمنین صفت آن دارفلفل سلیخه سیاه جنطیانای ازهریک دو مثقال دارچین سه مثقال چندبیدستر

چهار مثقال فقاغ اذخر ذراوند طویل سنبل الطیب زنجبیل بودنه خشک از هر يك هفت مثقال
افیون ده مثقال زعفران ده درم انیسون تخم کرفس بزراالبنج سفید از هر يك ده مثقال
ونیم روغن بلسان یاروغن گل سرخ هر کدام که باشد ده مثقال ، عسل سفید مصفی بقدر
کفایت بدستور مقرر معجون سازند .

برشمای ابوالبرکات منقول از خط شیخ بهاء الدین طیب صفت آن افیون فلفل
سفید از هر يك بیست مثقال ، زعفران و بزراالبنج سفید از هر يك ده مثقال افریون دو
درم ونیم عاقرقرا دو درم عسل مصفی سه وزن ادویه بدستور مقرر معجون سازند .

برشمای ابوالبرکات به نسخه دیگر گفته اند که این نسخه بهترین نسخهای
برشماست و بجهت دفع سموم نایب مناب تریاق فاروق است نافع است از برای زکام
ونزلات کهنه و درد اعضا و اعصاب و زحیر و اسهال و قولنج و احتباس بول و درد شقیقه و
استسقاء و درد رحم و احتباس حیض و تقطیر بول و منافع بسیار دارد و شرح آن موجب
تطویل است صفت آن جنطیانا سلیخه دار فلفل از هر يك سه مثقال ، سنبل الطیب فقاغ
اذخر ذراوند طویل از هر يك هفت مثقال افیون ده مثقال ، زعفران يك مثقال انیسون
تخم کرفس بزراالبنج سفید اسارون از هر يك پانزده مثقال فلفل سیاه بیست و دو مثقال
قسط شیرین قوه الضیع از هر يك پانزده مثقال زنجبیل بودنه خشک از هر يك پنج مثقال
ادویه را کوفته بیخته بروغن گل سرخ پانزده مثقال چرب کرده بعسل مصفی چهارصد و
پنجاه مثقال بدستور مقرر معجون سازند .

برشمای ابوالبرکات منقول از تحفة المؤمنین که معزی الیه قلبی نموده که مولانا
ظهیرالدین فارسی شاگرد ابوالبرکات اوحدانی میفرماید که این نسخه را از خط ابوالبرکات
نقل نموده ام بهترین نسخ برشماست از برای دفع سموم حیوانی و نباتی و بجهت دوار
و صد و ظلمت بصر و صداهای گوش و زکام و نزله و افوه و فالح و رعشه و سیلان لعاب از
دهان و ذکای قلب و قوه حافظه و دفع اسیان و گداختن بلغم و تصفیة صورت و سهر سیاتی
و سبات سهری و بجهت قولنج و بیچش و برودت معده و جگر و تفتیح سدهای جگر و تقویت
جگر برطبیخ خون و اخلاص صالحه و جهت ربو و انواع استسقا و سستی بدن و اکثر عرق
و بوی بد و تقویت جماع و زیاده میکند حرارت غریزی را و ذایل میگرداند حرارت را
را و کسل و تشاوب و تمطی و استرخا و انواع اعیاد را و بجهت تفتیت سنگ کرده و
ادرار بول و ربگ بجمع را متفرق و منجدر میسازد و بجهت دفع وسوسه های و وحشت
و سوء مزاج بارد و درد معده و دیر هضم شدن طعام و وجع و اذیت و دفع است و دفع شربش
بنهایت کثرت يك مثقال و اقلش يك نخود صاحب سل را مقدار خودی آب گرم بدهند
که وقت خواب بنوشد در زمان بارد پانزده روز و در زمان حار هر سه روز یکبار
آب گرم و بر روغن بادام شیرین و نبات شیرین نمایند و حذر نمایند در مزاج خشک

و سعوط آن بمقدار حبه آب گرم و بروغن بادام شیرین و نبات شیرین نمایند در

مزاج خشك .

وسعوط آن بقدر حبه با آب مرزنجوش صاحب صداع بارد را نافع است .
 و همچنین سعوط نمایند صاحب لقوه را و در امراض حلق مقدار حبه بدهان گرفته
 آبش را فرو برند و در سرفه کهنه و تازه بلفمی بعصیر مرزنجوش مقدار حبه و بجهت
 ضيق النفس و ربوبات ویره و اصل السوس و در دفع وجع فؤاد و معابات رطبه و اگر متعذر
 باشد بطبیخ زیره .

و بجهت وجع سپرز بماء الورد و خل خمر و بجهت درد پهلو بشراب اصول و جهت درد
 جگر با آب عسل و هر گاه از مواد بارده باشد بماء الاصول .

و جهت مبطون بماء الاس هر گاه ضبط شکم خود نتواند کرد .

و جهت درد تهی گاه با آبی که گرم شده باشد در آفتاب و در تابستان بجلاب نیم

گرم و جهت تبهای بالرزه هر گاه با آن وجع فؤاد باشد با آب نیم گرم .

و جهت تبهای مر کبه بمطبوخ انیسون و جهت زحیر بلعاب بزره قطونا نیم گرم و جهت

حصاه با آب سداب یا آب ترب .

و جهت بیماری که بآن سهر باشد بطبیخ خشخاش و جهت بواسیر با آب گندنا و جهت

ثقل لسان با آب سماق بر زبان لطوخ نمایند .

و جهت غم بی سبب با آب کاسنی تازه یا آب لسان الثور و جهت تقویت باه با آب

نخود مطبوخ و جهت نقرس هر روز حبه بی فرو برند .

و جهت زنی که نفاسش قطع نشود با آب حلبه و جهت کسی که کافور بسیار خورده

باشد بطبیخ عود قماری بماء الورد .

و جهت هم با آب حرمل و جهت کسی که افیون خورده باشد بطبیخ دارچین و جهت

کسی که او را عقرب گزیده باشد با عسل .

و جهت کسی که او را افعی گزیده باشد حبه بی هر روز فرو برد و هر چند قی کند باز

بنوشد تا قی قطع شود و علامت در این آنست که افعی گزیده وقتی که پاك شود از سم

خواهش میبرد و همچنین در هر سم قاتلی .

و جهت ماده که در کرده بهم رسیده باشد بطبیخ نخاله و زید و جهت حبس زیادتی

حیض با آب سماق و جهت احتباس خون حیض بطبیخ عناب و مویز و جهت قولنج بطبیخ

اصل السوس .

و صفت آن دار فلفل و دارچین حبظیانا سلیخه چند بیدستر از هر يك چهاردوم .

و در نسخه دیگر از هر يك سه مثقال است سنبل الطیب فقاح اذخر تراوند طویل

از هر يك ده درم .

و در نسخه دیگر از هر يك هفت مثقال است افیون يك مثقال و یکدانك و نیم زعفران

یکدرم انیسون تخم کرفس بزره البنج سفید از هر يك پانزده مثقال .

و در نسخه دیگر افیون يك مثقال و یکدانگ و نیم انیسون پانزده مثقال فلفل سیاه بیست و دو مثقال و نیم قسط تلخ فواسارون از هر يك ده مثقال و نیم زنجبیل فودنج خشک از هر يك هفت درم روغن بلسان یاروغن گل سرخ هر کدام که باشد ده مثقال عسل سفید جید خوشبو مصفی مقدار چهار صد و پنجاه مثقال بدستور العمل مقرر مرتب نمایند و بعد از ششماه استعمال نمایند .

بر شعشای ابوالبرکات نسخه دیگر که حکیم مؤمن در تحفة المؤمنین ذکر کرده و قلمی نموده که این نسخه منقولست از خط ابویم که معزی الیه از خط استاد خود نواب حکیم محمد باقر بن حکیم عمادالدین محمود شیرازی نقل کرده و قلمی فرموده که بهترین جمیع بر شعشاست، صفت آن :

بزر البنج سفید و فلفل سفید از هر يك بیست درم افیون ده درم زعفران پنج درم چند بیدستر دو مثقال عاقرقرحا سنبل الطیب عود هندی سلیخه زرنیاد بهمین سرخ بهمین سفید از هر يك دو درم عود بلسان چهار درم خشخاش سفید افیون از هر يك نیم مثقال دوغن بلسان پنج مثقال و اگر نباشد بدل آن روغن زیتون کهنه کنند بدستور مقرر با عسل مصفی سه وزن ادویه معجون سازند .

بر شعشای دیگر صفت آن : مصطلکی رومی دارچینی کندر از هر يك دو مثقال فلفل سفید یک مثقال زعفران نیم مثقال افیون پنج درم کوفته و بیخته با سه وزن مجموع ادویه عسل مصفی معجون سازند .

بر شعشای دیگر صفت آن : دار فلفل جنطیانای رومی چندید ستر سلیخه سیاه از هر يك ده درم افیون پانزده درم انیسون تخم کرفس پوست بیخ کرفس از هر يك بیست درم فلفل سی درم قسط تلخ فواسارون از هر يك ده درم زنجبیل فودنج خشک از هر يك هفت درم روغن بلسان ده درم عسل مصفی سه وزن ادویه بدستور مقرر معجون سازند و بعد از ششماه استعمال نمایند و این مرکب اندک تفاوتی معجون غبائی است و معجون سیاهی در معاجین افیونی قرابادین کبیرمند کور است .

بر شعشای نسخه حکیم لطف الله شیرازی صفت آن : فلفل سیاه بزر البنج سفید از هر يك سی و هفت مثقال و نیم افیون زعفران از هر يك پانزده مثقال و افیون عاقرقرحا سنبل الطیب از هر يك شش مثقال عسل سفید مصفی سه وزن ادویه عسل را بقوام آورده اول معجون را با گلاب حل کرده پس باقی ادویه را با آن سرشته معجون سازند شربت از یک قرابادین کبیرمند

بر شعشای نسخه دیگر صفت آن فلفل سفید دار فلفل پوست بیخ کرفس از هر يك بیست مثقال عاقرقرحا دو مثقال و نیم سنبل الطیب زعفران از هر يك سه مثقال افیون کلزونی هفت مثقال عسل مصفی سه وزن ادویه بدستور مقرر معجون سازند .

بر شعشای ملا بهاء الدین طبیب صفت آن : افیون ده مثقال فلفل سفید بزر البنج

ازهر يك بيست مثقال زعفران پنج مثقال سنبل الطيب عاقر قرحا فرفيون ازهر يك يكدرم
عسل مصفى سه وزن مجموع ادويه بدستور مقرر مرتب نمايند .

برشعنا نسخه ديگر، صفت آن فلفل سياه پنج مثقال بزر البنج افیون ازهر يك ده مثقال
عاقر قرحا زعفران فرفيون سنبل الطيب ازهر يك چهار مثقال عسل مصفى سه وزن ادويه
بدستور مقرر مرتب نمايند شربتى يك مثقال تا دو درم بسا آنچه مناسب باشد
از اشربه .

برشعناى محمد بن زكرياى رازى صفت آن سنبل الطيب قناع الزخ زعفران ذراوند
طويل ازهر يك ده مثقال دار فلفل جنطياناى رومى سليخه دارچينى چند بيدستر ازهر يك
چهار مثقال زنجبيل بوديه خشك ازهر يك هفت مثقال افیون پائزده مثقال عسل سه وزن
ادويه كوفته بيخته برغن بلسان يا روغن كلى سرخ هر کدام كه باشد ده مثقال
چرب نموده با عسل بدستور مقرر همچون سازند و در نسخه ديگر وزن افیون ده
مثقال است .

برش از معتزعات صاحب خلاصة التجارب بغایت مفيد است، صفت آن مصطكى كندر
ودارچينى ازهر يك دو مثقال فلفل سياه يك مثقال زعفران ربع جزوى افیون خالص نيم درم
اجزا را كوفته بيخته با سه چندان عسل مصفى مقوم برشند . بعد از اين تفصيل روشن
و واضح گرديد كه معتزع با مشهور برشعناى ابوالبركات هبة الله بن ملكان است .
قال صاحب تاريخ روضة الناظر فى احوال الافايل والاواخر هبة الله بن ملكان كان
يهودياً ومروفاً بالحكمة وعزراً للهبة واه تصاريف حسنة منها قرأها يدين وهو معتمد عليه عند
الاطباء و كان ابو الحسن هبة الله بن صاعد بن هبة الله المعروف بامير الدولة نصرانياً فاضلاً
وقسيساً كاملاً قد ناهز المائة و له فضيلة زائدة فى النسب و الادب و كان قسيس
النصارى وشيخهم .

وتوفى سنة ستين وخمسمائة و كان رفيقاً مع هبة الله بن ملكان فاشد امير الدولة

النصرانى ابوالحسن فى صديقه ابوالبركات :

لما صديق يهودى حماقته
عند الملاقات تبدوا فيه من فيه
يتيه والكلب اعلى منه منزلة
كانه بعد لم يخرج من التيه

وفى الوفيات ابوالحسن هبة الله بن ابى الغنايم بن تلميذ الطبيب صاعد بن هبة الله
بن ابراهيم بن على المعروف بابن التلميذ النصرانى الطبيب الملقب بامير الدولة البغدady
ذكره العماد الاصبهاني فى كتاب الخريدة وقال بقراط عصره و جالينوس دهره ثم قال
وكان بين ابن تلميذ المذكور و بين اوحد الزمان ابى البركات هبة الله بن على بن ملكان
الحكيم المشهور صاحب كتاب المعتبر ، فى الحكمة تنافر و تنافس كما جرت العادة بمثله
بين اهل كل فضيلة وصنعة ولهما فى ذلك امور ومجالس مشهورة و كان يهودياً ثم اسلم
فى آخر عمره واصابه الجذام فعالج نفسه بتسليط الافاعى على جسده بعد ان جوعها فبالفت

فی نپشه فبر، من الجذام وعمی وقصته فی ذلك مشهورة فعلم ابن التلمیذ المذكور لنا صديق يهودى الخ.

و كان ابن التلمیذ كثير التواضع و اوجد الزمان متكبراً فعلم فیهما البديع الاسطرلابی .

ابوالحسن الطیب ومقتفيه ابوالبركات فی طرفی نقیض

فهذا بالتواضع فی الثریا وهذا بالتكبر فی الحضيض

ولابن التلمیذ فی الطب تصانیف ملیحه من ذلك كتاب قرابادین وهو نافع فی بابه وبه عمل اطباء هذا الزمان وله كتابان وحواشی علی تالیات ابن سینا و غیر ذلك و كان شیخه فی الطب ابوالحسن هبة الله بن سعید صاحب التصانیف المشهورة منها كتاب السخیمس والمغنی فی الطب و كتاب الاقناع وهو أربعة اجزاء و كان حسن السمعت كثير الوقار وتوفی فی صفر سنة ستین وخمسائة ببغداد و تاهز المائة فی عمره وملك جده اوجد الزمان وهو بفتح المیم والكاف و بینهما لام ساكنة و بعد الالف نون الى آخر ما قال .

راقم گوید هبة الله بن علی بن ملكان چنانکه مذکور شد یهودی بوده و در آخر عمر اسلام آورده با آنکه نام بدروی علی بوده غریب است .

ودمیری در حیوة الحيوان بملاحظه قصه افعی نام اودا آورده .
و عجب دیگر آنکه ابن تلمیذهم جدش ابراهیم بن علی ذکر شده و به ابن حن نصرانی بوده .

وبالجمله ابوالبركات را اخلاف بزرگوار در فن طب بوده اند و در مغزین زادویه نام بعضی در لغت بر شمش ذکر نموده .

و نیز از معاصرین جناب معارف نصاب شیخ ابوالبركات در سن سره است ابوالبركات النحوی المعروف بابن الانباری عبدالرحمن بن محمد بن ابی سعد كان فقیهاً صالحاً وله تصانیف حسنة فی النحو توفی ببغداد سنة سبع وسبعین وخمس مائة .

تذکره

بعضی معتقد اند که مزار فیض آثار جناب قدوة الارار شیخ ابوالبركات در تویسرکان در قریه ابدالانست و آنجا بقعه ومقبره ایست و بخط قدیم شبیه کوفی در سنگ برسنگ منقوش است .

میگویند میرزا بهرام وزیر اسدآباد که قریب بتویسرکانست سررشته در خطی از خواندن آن خط داشته و خوانده است که مزار شیخ ابوالبركات ببغدادیست و صورت وقف نامه آن ده که ابدالانست نیز در آن سنگ ثبت است وقف بر همان دهه مبارکه است و بعضی میگویند امام زاده است ومحققاً قبر ابوالبركاتست ودر سنه بانصد وشصت و دو برحمت حق پیوسته . انتهى .

راقم گوید ابدالان از مضافات توپسر کان میباشد و همه اهل آنجا زیارت آن بقعه میروند ولی چون ابوالبرکات کثیبه جمعیت محتمل است که دیگری باشد و قرینه بر صدق این احتمال آنکه در حبیب السیر در ضمن معاصرین مستعصم بالله مسطور است که در سنه اثنی و خمسین و ستمائه ابوالبرکات عبدالسلام بن عبدالله الحنبلی وفات کرد .
 و قرینه دیگر آنکه ابو مدین مغربی که مرید ابوالسعود و ابوالسعود مرید ابوالبرکات است چنانچه اشاره شد و مفصلاً مذکور خواهد گردید در سال پانصد و نود از تحال نموده مگر آنکه بگویند اشتباه مترجم در خواندن ارقام سنه وفات بوده والله اعلم بحقیقه الحال .
 و میرزا بهرام چهار سال قبل ازین برحمت حق واصل شده و مردی دانشمند بوده است و با کسان و بستگان وی نامه نگار در توپسر کان آشنا گردیده است مردمان مهمان دوستند ، وفقهم الله تعالی .

ومما یناسب ذکره فی معاصری صاحب العنوان حکایة عجیبة .

قال الیافعی فی تاریخ مرآة الجنان عند سنة تسع و اربعین، و خمسمائة و روی بالاسناد فی سیرة الشیخ الکبیر المعروف بالصیاد احمد بن ابی الخیر الیمنی قال صاحب الشیخ الجلیل ذوالعطاء الجزیل عبدالله بن علی الاسدی الیمنی قال کنت انا و الصیاد بمدينة زبید فی زمن الحبشه سمعنا بظهور علی بن المهدي و اقبال الناس علیه سمعنا به فی قرية من قرى وادی زبید فقال لی الصیاد یا اخی سر بنا نشاهد هذا الرجل ان کان کما زعموا صالحاً تبارکما زیارته قال فنقدمت انا و هو فی یوم الاحد الثالث عشر من شعبان سنة تسع و اربعین و خمسمائة الی ان وصلنا الی المكان الذی هو فیہ فوجدنا معه خلقاً کثیراً و هو یطعمهم التمر و یقدمونهم علی الاکل افواجاً افواجاً قد نصبوا له خشباً من النخل و بنوا علی رأسه شیئاً لا یطلعه الا بدرجة فلما دخلنا قعدنا فی طرف الناس الی ان اكلوا جمیعهم و صاح صائحهم من کان لم یأكل فلیأت و الا فلا یلومن الا نفسه فلم یجبه احدواطلعوا الی السهوة هوقاعد علیها بقنائه و قد بصرنا و لم نشعر بابصاره لنا فقال لبعض اصحابه قدم الی هذین الرجلین و اومی الینا فاتی رسولہ فقال اجیبوا الامام صلوات الله علیه هکذا ذکر الصلوة علیه قال فکرمنا فلم یزل حتی سرنا معه فلما وصلنا الیه و سلمنا علیه فرحب لنا و بش بنا بشاشة عظيمة و قدم الطعام الینا فقلنا مالنا به حاجة نحن صیام و لم تأکل معه شیئاً فقال لنا ارید من تفضلکمما ان تصحبانی الی مسجد المفازة فاجبتنا و خرج معنا فی ذلك الوقت فاخذنا طریق الساحل الی ان وصلنا الی مسجد المفازة فدخلنا المسجد جمیعاً بعد صلوة الضحی فرکضنا ماشاء الله تعالی و قعدنا و لم یقع ابن مهدي الی الذکور بل یطالع من الباب ساعة و لم یزل كذلك ساعة ثم رمی نفسه فی المحراب و قال انا جارکما من هذا الشخص الذی وصل الیکما یعنی انا مستجیر بکمما منه قال فتقدمنا الی الباب فاذا برجل یمشی علی البحر و هو طویل و بیده عصا یتوکل علیها فلما وصل الینا و دخل المسجد و رای ابن المهدي زعق علیه زعقة فترکه و رکع رکعتین فی المسجد و دعنا و خرج یمشی

على الماء في طريقة التي اتى فيها ورجع ابن المهدي الى حالته الاولى يطالع من الباب تارة ومن الطاقة تارة فلما كان بعد ساعة اخرى اقبل ورمى بنفسه في المحراب و قال انا جار كما من هذا الذي وصل الينا فاذا برجل بدوي طويل وهو يمشى ويبيده عصا فلما وصل الى المسجد سلم علينا فلما راي ابن المهدي في المحراب صاح عليه صيحة منكراة مثل الصيحة الاولى و قال يا شيطان يا فتان ما تعمل في هذا الموضع المبارك اليوم اريح الناس منك وحمل عليه بالعصا فلم يزل يدفعه عنه ونسئله بالله ان يتركه فلم يتركه الا بشدة عظيمة ثم ركع ركعتين في المسجد وودعنا ورجع في طريقه التي جاء منها فقال لنا ابن المهدي اريدان تصحبنا الى الموضع الذي وجد تمانى فيه فقال له الصياد ما نفعلنا بصحبتك ولا نمشي معك فلم يزل مناحتى انعمنا له الى ان نصحبه الى قرية الاهواب بالبلاء الموحدة فلما خرجنا اليها تركناه ورجعنا الى زييد في ذلك اليوم فاقمنا بها مدة يسيرة فلما كانت سنة اربع وخمسين وخمسمائة كثرت العساكر معه و ظهر من التكفر بالذنب واستباحة دماء المسلمين . انتهى .

وقال في سنة تسع وستين وخمسمائة وفيها مات عبدالنبي بن مهدي قتله شمس الدولة توران شاه بن ابوب اول ملوك اليمن .
و احوال صياد مذکور در حالات شيخ يافعى و معاصران وى مسطور مي شود ان شاء الله تعالى .

ترجمہ شیخ ابن السعدي بغدادی

العالم العامل الودود الشيخ ابوالسعود ابن الشبل البغدادي الاندلسي قدس سره القدوسي .

سيد نعمت الله ولي در منظومة مشجر فرموده :

ديگر آن عارف ودود بود كنيته او ابوالسعود بود

بوده در اندلس ورامسكن بس كرم كرده روح او با من

امام وقت خود بوده و مشايخ بسيار خدمت نموده و خرقه ارشاد ازا و البركات پوشيده

قول الشيخ مجيب الدين الطائي الاندلسي في الباب الرابع والاربعين في معرفة الجهال

قيل لابي السعود بن الشبل البغدادي عاقل زمانه ما نقول في علماء المجانين

الله فقال رضى الله عنه هم ملاح والعقلاء املح منهم قيل له فيم يعرف مجنون منهم

فقال مجانين الحق تظهر عليهم آثار القدرة منهم والعقلاء يشهدون الحق بشهودهم .

وقال ايضا في الباب الثالث والسبعين من الفتوحات ومنهم رضى الله عنهم رجال الماء

وهم قوم يعبدون الله في قعور البحار والانهار لا يعتم كل يوم احد .

اخبرني ابوالبدر التماسكي البغدادي وكان صدوقا نعمة عارفا بما ينقل حافظا ضابطا

لما ينقل عن الشيخ ابي السعود بن الشبل امام وقته في الطريق قال كنت بشافلى دجلة

بغداد فخطر في نفسى هل لله عباد يعبدونه في الماء قال فما استتمت الخاطر الا واذاً بالنهر قد انفلق عن رجل فسلم على وقال نعم يا ابا السعود الله رجال يعبدونه في الماء و انا منهم انا رجل من تكريت وقد خرجت منها لانه بعد كذا و كذا و ذكر امرأ يحدث فيها ثم غاب في الماء فلما انقضت خمسة عشر يوماً وقع ذلك الامر على صورة ما ذكره ذلك الرجل لابي السعود واعلمنى بالامر كما كان .

ترجمة عبارت در باب هفتاد وسیم فتوحات مکی میفرماید واز جمله اقطاب رجالی هستند که در تک دریاها و انهار بندگی حق مینمایند و هر کسی عالم بحال آنها نیست و خبر داد مرا مردی که راست گو و حافظ و ضابط و دانا بود با آنچه حکایت مینماید از شیخ ابوالسعود که پیشوای وقت خود بود که گفت بر کنار دجله بغداد میگذشتم در خاطر من آمد که آیا حضرت حق را بندگان باشند که وی را در آب پرستند؟ هنوز این در خاطر تمام نشده بود که آب بشکافت و مردی ظاهر شد و گفت آری ای اباسعود خدا بتعالی را بندگان هستند که وی را در آب پرستند و من مردی از ایشانم من مردی بودم از تکریت از آنجا بیرون آمده ام و گفت بعد از پانزده روز آنجا فلان حادثه واقع خواهد شد. چون پانزده روز بگذشت آن حادثه بعینها چنانکه گفته بود واقع شد .

و قال فی الباب الخامس و العشرين من الفتوحات فرجال الظاهر هم الذین لهم التصرف فی عالم الملك و الشهادة و هم الذین کان یشير اليهم الشيخ محمد بن القائد الاوانی و هو المقام الذی ترکه الشيخ الكامل ابوالسعود بن الشبل البغدادی ادبامع الله تعالی اخبرني ابوالبدر التماسکی البغدادی قال لما اجتمع محمد بن قائد الاوانی و کان من الافراد و ابوالسعود هذا قال له يا ابا السعود لم لا تتصرف الى آخر ما یأتی من الفصوص و قال الشيخ محیی الدین رضی الله عنه ایضاً فی الفص اللوطی من فصوص الحکم قال الشيخ ابو عبیدالله بن قائد الشيخ ابي السعود بن الشبلی لم لا تتصرف قال ابوالسعود ترک الحق بتصرف لی كما یشاء .

ثم قال الشيخ محیی الدین برید قوله تعالی امرافاتخذه و کبلا فالوکیل هو المتصرف لاسیما وقد سمع ای ابوالسعود ان الله یقول و انفقوا مما جعلکم مستخلفین فیہ فعلم ابوالسعود و العارفون ان الامر الذی بیده لیس له و انه مستخلف فیہ ثم قال له الحق هذا الامر الذی استخلفک فیہ و ملکک اياه اجعلنی و اتخذلی فیہ و کبلا فامثل ابوالسعود امر الله فاتخذه و کبلا فکیف یقی لمن شهد مثل هذا الامر همة بتصرف بها و الهمة لا تفعل الا بالجمعية التي لا تمنع بها صاحبها الى غیر ما اجتمع علیه و هذه المعرفة تفرقة عن هذه الجمعية فیظهر العارف التمام المعرفة بغایة العجز و الضعف .

وقال ایضاً قدس سره فی هذا الفص قال ابوالسعود لاصحابه المؤمنین به ان الله اعطانی النصرف منذ خمس عشرة سنة و ترکناه نظرفا .

ثم قال الشيخ محیی الدین هذا البیان ادلال و امانجن فماتر کناه نظرفا و هو ترکه ایثار

او انما ترکناه لکمال المعرفة فان المعرفة لا یفتقر حکم التفریق وقال رحمه الله فی الجواب عن السؤالات الترمذی الحکیم عند السؤال الثالث و فی الباب الثالث و السبعین من فتوحاته بعد کلام نقله عن الشیخ عبدالقادر الجبلی و ما نقل الی حال ابی السعود وان کان تلمیذه الا عند موته و فی الخبر الکبری و فی الخبر الجبلی مستسجبه لابی السعود طول حیوته فکان عبدا معظما لم یسجد له شیء من اوله و آخره

وقال ایضا فی هذا الباب عند جوابه عن السؤال الثالث و الخمسین و مائة فان قلت و ما المکر قلنا ارداف النعم مع المخالفة و لقد رأیناه فی اشخاص و ابقاء الحال مع سوء الادب و هو الغالب علی اهل العراق و ما نجامنه فیما علمناه الا و السعود بن السبل میند وقتہ الی آخر کلامه .

وقال فی الباب السادس و الثلاثین و مائة فی معرفة مقام الصدق و کان للإمام عبدالقادر علی ما یقل الینامن احواله حال الصدق لاقامه و صاحب الحال له الشیخ و کذا کان رضی الله عنه و کان للإمام ابی السعود بن الشبلی تلمیذ عبدالقادر مقام الصدق لاحاله فکان فی العالم مجهولا لا یعرف و بکرة لا تعرف نقیض عبده و الی بن قدر و سمعنا فی زماننا من کان مثل عبد القادر فی حال الصدق و الاصل و الصدق فی مقام الصدق .

وقال ایضا فی الباب الخامس و العشرین من فتوحاته و انما رجس المذنب هم الذین لهم التصرف فی الاسماء الالهیة فیتزاون بها کما ما هو تعبد تصرف فی احد الثلاثة رجال الجد والظاهر والباطن و هم اعظم الرجال و هم الملاهیة و من ابی قوتهم و ما یظهر علیهم من ذلك شیء منهم ابوالسعود و غیره فهم والعمامة فی ظهور المعجز و مظاهر العوائد سواء و کان لابی السعود فی هولاء الرجال تميز بل کان من اکبرهم .

شیخ جامی در نفعات حکایت نموده که شیخ رکن الدین علاء الدواہ رحمه الله تعالی گفته است که در گورستان امام احمد حنبل توجه کرده بودم بخاک زرگی که خاک او معین است بنزدیک مردم و من یقین میدانم که وی آنجا نیست اما سر آن خاک میرفتم در آن راه کنیدی خراب بود که من هرگز نشنیده بودم که آنجا خاک نیست چون از آن کنبد میگذاشتم دیدم که از آن کنبد اشارتی میرسد که کجا میروی بیرون را نیز زیارتی بکن من باز گشتم و بکنبد در آمدم و آنجا وقت من خوش بود که روح او با من میگوید که همچنان زندگانی کن که من کرده ام که در زندگانی کردی؟ گفت هر چه از حق بتو رسید قبول کن گفتاگر قبول درعنی باشد قبول کنم. گفت باری امروز بتو چیزی خواهد رسید قبول کن گفتم چنین کنم چون بشهر در آمدم این قصه را باشیخ نورالدین عبدالرحمن گفتم گفت هیچ میدانی که در آن کنبد کیست گفتم نه گفت او را ابوالسعود میگویند و وی عجب طریقه بی داشته است هر چه از حق بوی رسیدی رد نکردی و از کسی چیزی نخواستی و لباس متکلف پوشیدی و

طعام متکلف خوردی .

روزی یکی پیشوی در آمد دستاری دید بر سر وی بسته که دو بست دینار می ارزید با خود گفت این چه اسراف نیست؟ دستاری که از آن دو بست درویشانرا جامه و سفره توان ساخت يك درویش چرا بر سر بندد؟ ابوالسعود با شراق خاطر در یافت گفت ای فلان ما این دستار را که بخود سر بسته ایم اگر تو میخواهی بپوش و بفروش و از برای درویشان سفره بی بیاور. آن کس رفت و دستار را بفروخت سفره بی بتکلف راست کرده نماز دیگر بیامد چون در آمد باز همان دستار را بر سر شیخ دید متعجب شد . شیخ ابوالسعود گفت چه تعجب میکنی از فلان خواجه پیرس که این دستار را از کجا آورده است . پرسید آن خواجه گفت پارسال در کشتی بودیم و باد مخالف برخاست نذر کردم که اگر سلامت بیرون رویم دستاری خوب بجهت شیخ هدیه بریم و اکنون شش ماه است که در بغداد میطلبیم دستاری چنانچه دل میخواست نمییافتیم که بسلام شیخ آیم تا امروز این دستار را بردر فلان دکان دیدم گفتم این دستار لایق شیخ است بخریدم و بیاوردم و بعد از آن شیخ گفت دیدی که این دستار دیگری بر سر ما میبندد و از این نوع از این شیخ روایتها بسیار است. انتهى کلام الجامی .

فخر الدولة

و از معاصرین ابوالسعود است فخر الدولة ابوالمظفر بن الحسن بن هبة الله بن المطلب .

قال ابن الاثير و كان ابوه وزير الخليفة واخوه استاذ الدار فتصوف هو من زمن الصبا وبنى مدرسة ورباطا ببغداد عند عقد المصطنع وبنى جامعاً بالجانب الغربي منها ومات سنة ثمان و سبعين و خمسمائة .
در همان سال که سید احمد رفاعی ارتحال نموده .

شهاب الدین همتی

دیگری ابوالفتح بحیی بن حبش بن امیرك الملقب شهاب الدین سهروردی الحکیم المقتول بحلب و قیل اسمه احمد و قیل کنیته اسمه و قیل اسمه عمرو عمره نحو ست و ثلاثین سنة وله كتاب التنقيحات فی اصول الفقه و كتاب التلویحات و كتاب هیاكل النور و كتاب حکمة الاشراف و الرسالة الغربية الغربية وله اشعار و قتل فی سنة ۵۸۷ .
و شرح حال آنجناب دروفیات و نفعات و طبقات الاطباء و تاریخ باغی و دیگر کتب رجال و تواریخ مسطور و مذکور است و اقوال او در کتب حکمت مستشهد رحمة الله علیه .

و از نفعات چنان معلوم میشود که انتساب وی در تصوف بشیخ شمس الدین

تبریزی بوده .

و در بعضی کتب ارباب تاریخ بنظر رسیده که وی خواهر زاده شهاب الدین صاحب عوارفت .

و در کتاب ریاض العاشقین آورده است که ظن غالب آنستکه کتاب جام جهان نما و طلسم کنج گشا از ابوالسعود باشد .

و وفات شیخ ابوالسعود در اوایل عهدالناصرالدین الله خلیفه عباسی بوده و مزار فیض آثارش در کورستان امام احمد حنبل است بیفداد .

و در تذکره خزینة الاصفیا وفات شیخ را در سال بانصد و هفتاد و نه نوشته و کلمه عاشق حق ماده تاریخ گفته .

احوال شیخ ابو مدین

صاحب الکرامات الظاهرة والانوار الباهرة و المقامات العالیة و المناقب الفاخرة قدوة المشایخ فی السرو العلی و النجاة الشهیر ابو مدین شعیب بن الحسین بن ابی الحسن نورالله مضعمه .

از اکابر ابن طایفه و قطب سلسله علیه است و بسیاری از مشایخ در صحبت و خدمت وی تربیت یافته اند .

امام یافعی در تاریخ مرآت الجنان بعد از ترجمه نام گرامی او میفرماید :
احد ارکان هذا الشأن اظهر الله تعالی علی یده عجایب الایات و نطقه بقنون العلم و کشف له الاسرار و المغیبات و رزقه القبول العظیم التام و الهیبة الوافره فی قلوب الانام و نشر ذکره فی الافاق و انعقد الاجماع علی الاتفاق و اجتمع عنده جمع کثیر من الفقهاء و الصلحاء و ینخرج به جماعة من اکابر المشایخ الاصفیاء مثل الشیخ ابی محمد عبدالرحیم الصیادی و الشیخ ابی عبدالله القرشی و الشیخ ابی محمد عبدالله الفارسی و الشیخ اخی محمد الصالح الاکانی و الشیخ ابی غانم سالم و الشیخ ابی علی و اوضح و الشیخ ابی بصیر ایوب و الشیخ ابی محمد عبدالواحد و الشیخ ابی الربیع المظفر بن الشیخ ابی فرید بن هبة و غیرهم من العلماء رضی الله عنهم و تلمذ له خلق من اهل الطریق و قال بارادته جم غفیر من اصحاب الاحوال و تأدب بین یدیہ المشایخ و العلماء وله کلام نفیس علی لسان اهل الحمایق و کرامات عظام باهرات خوارق . فمن کلامه منظوماً

یا من علا فرای ما فی الغیوب و ما
انت الغیبات لمن ضاقت مذاهبه
انا قصدناک و الامال و ائقة
فان عفوت فذو فضل و ذو کرم
و مما انشد بعض العلماء و الصلحاء فی مدحه من اهل الغرب .
تحت الثری و ظلام اللیل منسدل
انت الدلیل لمن حارت به الحیل
والکل یدعوک ملهوف و میتهل
وان سطوت فان الحاکم العدل

فصار بشمس الدين مغربنا شرقا
فاصبح نور السعد قد ملا الاوقا

سدت لنا اعلام الهدى صدقا
واشرق منها كل ماكان آفلا

شاه نعمت الله در منظومہ سلسلہ علیہ میفرماید :

شیخ ابی مدینست شیخ سعید
و از تربیت یافتگان خدمت او است یکی ابو الفتوح کہ قطب سلسلہ نعمت اللہیہ
می باشد و ذکر ایشان بعد از این میشود .

و یکی شیخ موسی سدوانی کہ از اکابر اصحاب ابوالمدین است و حالات وی در
نفحات مسطور است .

و یکی شیخ محیی الدین عربی است در فتوحات و ذکر ایشان را بسیار نموده .
قال قدس سره فی الباب الثالث والسبعین من الفتوحات المکیة بعد تحقیق فی معنی
رجال الغیب و اشخاصهم .

قال و منهم رضی الله عنهم ثمانية عشر نفساً ايضاً هم الظاهرون بامر الله عن امر الله
لا يريدون ولا ينقصون في كل زمان ظهورهم بالله قائمون بحقوق الله مثبتون الاسباب
خرق العوائد لهم عادة اتبهم قل الله ثم ذرهم وايضاً اني دعوتهم جهاراً كان منهم شيخنا
ابومدين رحمه الله كان يقول لاصحابه اظهروا للناس ما عندكم من الموافقة كما يظهر الناس
بالمخالفة و اظهروا ما اعطاكم الله من نعمه الظاهرة يعني خرق العوائد و الباطنة يعني
المعارف فان الله يقول و اما بنعمة ربك فحدث و قال عليه الصلوة والسلام التحدث
بالنعم شكر .

و قال في هذا الباب ايضاً في تعيين بعض الأقطاب و منهم رضی الله عنهم الورثة
وهم ثلاثة اصناف ظالم لنفسه مقتصد و سابق بالخيرات قال تعالی ثم اورثنا الكتاب
الذين اصطفينا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق
بالخيرات باذن الله ذلك هو الفضل الكبير .

وقال صلى الله عليه وآله وسلم العلماء ورثة الانبياء .

وكان شيخنا ابومدين يقول في هذا المقام من علامات صدق المرید في ارادته فراره
عن الخلق و من علامات صدق فراره عن الخلق وجوده للحق و من علامات صدق وجوده
للحق رجوعه الى الخلق وهذا هو حال الوارث للنبي صلى الله عليه وآله وسلم فانه
كان يخلو بغار حراء ينقطع الى الله فيه و يترك بيته و اهله و يفر الى ربه حتى فجاء الحق
ثم بعثه رسولا مرشداً الى عباده فهذه حالات ثلاثة ورثة رسول الله صلى الله عليه وآله
و سلم فيها من اعتنى الله به من امته و مثل هذا يسمى وارثاً فالوارث الكامل من ورثة
صلى الله عليه وآله وسلم علماً و عملاً و حالاً .

وقال ايضاً قدس سره في الفص اللوطي من فصوص الحكم قال بعض الابدال للشيخ
عبدالرزاق قل للشيخ ابى مدين بعد السلام عليه يا ابا مدين لم لا يعتصم علينا شيء و انت

تعتاص عليك الاشياء ونحن نرغب في مقامك وانت لانرغب في مقامنا .

بعضی ابدال گفتند باشیخ عبدالرزاق کہ سوال کند از ابی مدین بعد از عرض سلام کہ سبب چیست کہ بر ما هیچ چیز دشوار و مشکل نمیشود و بر تو مشکل میشود و معینا ما با آن مقام کہ تو داری رغبت داریم و تو بآن مقام کہ ما در آنیم رغبت نداری .
وقال فی اواخر الباب السابع و السبعین و مائة من فتوحاته وصل فی تسمية ههنا المقام بالمعرفة وصاحبه بالعارف .

اختلف اصحابنا فی مقام المعرفة والعارف ومقام العلم والعالم فطائفة قالت مقام المعرفة رباني ومقام العلم الهی وبه اقول وبه قال المحققون كسهل التستري و ابی یزید وابن العریف و ابی النجا الالهی المعروف بابی مدین وطائفة قالت المعرفة الهی و مقام العلم دونه و به ایضاً اقول فانهم ارادوا بالعلم ما اردناه بالمعرفة و ارادوا بالمعرفة ما اردناه بالعلم فالخلاف فيه لفظی الی آخره .

وقال فی الباب الحادی والستین ومائة فی مقام الذی بین الصدیقية والنبوة بعبارة وقع له الاترضی ان يكون الخضر صاحبك وقد انكر موسى عليه حاله وما قدر علی صحبته مع ما شهد الله عنده بعدالته ومع هذا انكر علیه ماجرى منه وما اراه سوى صورته فجعله رای و علی نفسه انكروا وقعه فی ذلك سلطان الفیرة التي خص الله بها رسله وحمی بها سبله ولو صبر لرای فانه قد كان اعدله الف مسألة كلها قد جرت لموسی و كلها ينكرها علی الخضر .

قال شیخنا ابوالنجا المعروف بابی مدین تفمده الله برحمته لما علم الخضر رتبة موسی وعلو قدره بین الرسل امثال ما نهاه عنه طاعة لله وارسوله فان الله يقول **وما آتاكم الرسول فخذوه وما نهىكم عنه فانتهوا** فقال له فی الثانية ان سئلتك عن شیء بعدها فلا تصاحبني فقال سمعاً وطاعة فلما كانت الثالثة ونسى موسی حالة قوله انی لما انزلت الی من خیر فقیر وما طلب الاجارة علی سقايته مع الحاجة فارقه الخضر بعدما ابان له علم ما انكره علیه ثم قال له وما فعلته عن امری لانه كان علی شرعة من ربه و منهاج فی زمانه بخلاف حاله بعد بعث محمد صلى الله علیه وآله فانه الفراكل الصید فی جوفه الی آخر ما قال .

وقال فی الباب السادس والاربعین ومائة فی معرفة مقام الفتوة و اسرارها وكان الشیخ ابو مدین رحمه الله اذا جاءه ما کول طیب اكله و اذا جاءه ما کول خشن اكله .
جاء و جاءه فقد علم ان الله قد خیره اذ لو اراد ان يطعمه ای صنف شاء ان یمنه من المأكولات جاء به الیه فیقول هذا النقد ثم المأكول جاء به للتخیر والاختیار فینظر فی ذلك الوقت ما هو الاحب الی الله من المأكولات بالنظر الی صلاح المزاج للعبادة لا الی الفرض النفسی واتباع الشهوة فان وافقه کل ما کول حیث یرجع الی حکم موطن الدنیا و ما ینبغی له ان یعامل من الزهد فی ملذذاتها مع صلاح المزاج الذی یهوم بصلاحه العبادة المشروعة .

وقال في الباب الخامس والثلاثين ومائة وكان ابو مدين بامر اصحابه باظهار الطاعات فانه لم يكن عنده فاعل الا الله .

وقال في الباب التاسع عشر ومائة فمن اسرار التوكل ترك التوكل فان ترك التوكل يفنى الاغيار والتوكل يبقى الاغيار وان عند اكثر القوم ان الاعلى ما يفنى لا ما يبقى و عندنا وعند شيخنا ابي السعود بن الشبلي و ابي عبدالله الهواري بتونس من بلاد المغرب و ابي عبدالله الغزال بالبرية بالاندلس و ابي موسى بن عمران الميرتلي باشبيلية وغيرهم ان الاعلى يفنى ما ينبغي ويبقى ما ينبغي في الحال التي ينبغي والوقت الذي ينبغي و به كان يقول عبدالقادر الجيلبي ببغداد فان الله تعالى افنى و ابقى ويقول تعالى وما عندكم ينهد ولا تعتمد عليه وما عند الله باق فتمتع على الله في بقائه فافنى و ابقى والافناء حال ابي مدين في وقت امامته فلا ادري هل انتقل عنه بعد ذلك اولاً لانه انتقل عنه بعد ذلك قبل ان يموت بساعة او ساعتين الشك مني لبعث الوقت وصاحب ترك التوكل ماله دعوى وهو غير مسؤول لانه امر عدمي فجزى مجرى الاصل في قوله تعالى هل اتى على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً يريد عدمه في عينه لانه كان مذكوراً لله تعالى والدهر اسم من اسماء الله ولهذا الاشتراك اللفظي نهى عن سب الدهر وقال الله هو الدهر وما تم عين نسبت لعينها وانما تنسب لما يصدر منها وما يصدر كون الامن الله والدهر الزماني نسبة وقوله لم يكن يعني الانسان في ذلك الحين شيئاً مذكوراً اي موجوداً في عينه مع وجود الاعيان ولكن ما تعرفه حتى تذكره ولا هي ذات فكر حتى تجتمع في ذهننا تقديراً فتذكره فان الفكر من القوى التي اختص بها الانسان لا توجد في غيره .

ثم ان هذه الاية من اصعب ما نزل في القرآن في حق نقصان الانسان فيما يظهر من عدم الاعتناء الالهي به فان الله متكلم ازلا و نفى ان يكون الانسان شيئاً مذكوراً في حين من الدهر وهو الله وان كان الدهر بمعنى الزمان والحين جزءاً منه لم يكن ايضاً وعندنا ما اخرا الله نشأته ووجود عينه الاعتناء الله به لانه لو اوجده الله اول الاشياء كان يمر عليه وقت لا يكون فيه خليفة فانه ما تم من قدهياه لمرتبة الخلافة والنيابة عنه فلا بد ان يتأخر وجود عينه عن وجود الاعيان حتى لا يزول عنه اسم الخلافة والنيابة عنه دنيا ولا آخرة فما وجد الاملكا سيداً الى آخره .

وقال في الباب الخامس من فتوحاته في معرفة اسرار بسم الله وكان الشيخ ابو مدين رحمه الله يقول ما رأيت شيئاً الا رأيت الباء عليه مكتوبة .

وقال في الباب الرابع والعشرين ومن شيوخنا ابو مدين رحمه الله وكان يعرف في العالم العلوي بابي النجار به يسمونه الروحانيون وكان رضى الله عنه يقول سورتي من القرآن تبارك الذي بيده الملك ومن اجل هذا كنا نقول فيه انه احد الامامين لان هذا هو المقام الامام .

وقال في الباب الخامس والثلاثين وكان للشيخ ابي مدين ولد صغير من سوداء وكان

ابومدین صاحب نظر بدرك العلوم نظرا كما قررنا فكان هذا الصبي وهو ابن سبع سنين ينظر ويقول ارى فى البحر فى موضع صفته كذا وكذا سفنا وقد جرى فيها كذا وكذا فاذا كان بعد ايام وتجبىء تلك السفن الى بجاية مدينة هذا الصبي التى كان فيها يوجد الامر على ما قاله الصبي فيها فيقال للصبي بم ترى فيقول بعينى ثم يقول الا انما اراه بقلبي ثم يقول لانما اراه بوالى اذا كان حاضرا و نظرت اليه رأيت هذا الذى اخبرتكم و اذا غاب عنى لا ارى شيئا من ذلك .

وقال فى الباب الرابع والخمسين وكان الشيخ ابو مدین اذا قيل له قال فلان عن فلان يقول ما يريدنا كل قديداً هاتوا اثنتونى بلحم طرى برفع همم اصحابه هذا قول فلان اى شىء قلت انت وما خصك الله به من عطاياها من علمه اللدنى اى احدثوا عن ربكم وانركوا فلانا و فلانا فان اولئكم **اكلوا لحماً طرياً** والواهب لم يمت و هو اقرب اليكم من حبل الوريد والفيض الالهى دائم والمبشرات ماسدبايها وهى من اجزاء النبوة والطريق واضحة والباب مفتوح والعمل مشروع .

و قال فى الباب الثمن والستين فى فصل الوضوء من حمل الميت وكان رجل من التجار يقول لشيخنا ابي مدین اريد منك اذا رايت فقير يحتاج الى شىء فتعرفنى به حتى يكون ذلك على يدي فجاء يوماً فقير عربان محتاج الى ثوب و كان مقام الشيخ وحاله فى ذلك عدم الاعتماد على غير الله فى جميع اموره فى حق نفسه وفى حق غيره فان الشيوخ قد اجتمعوا على انه من صحح توكله فى نفسه صحح توكله فى غيره ونذكر ابو مدین رغبة التاجر فخرج مع الفقير الى دكان التاجر ليأخذ منه ثوباً فاشاه انسان السكره لشيخ فسله عن دينه فاذا هو مشرك فعرف المناسبة وتاب الى الله من ذلك الحاضر فالتفت فاذا بالرجل قد فارقه ولم يعرف حيث ذهب الى آخره .

ويافى درسته شص دو پنجاه وشش در تاريخ مرآة الجنان حكایت كذا از ابوالمقباس مرسى شاگرد سيد ابو الحسن شاذلى كه گفت در عالم مسكوت سير ميكردم ديدم ابامدين را كه متعلق بود بر ساق عرش .

و هو رجل ازرق العينين فقلت له ما علومك و ما دعوتك و من اما عالمى فواحد وسبعون علما و اما مقامى فرايع الخلقاء و رأس السبعة الابدال و من ما يقول فى شيخى ابو الحسن الشاذلى فقال على اربعين علماً هو الذى لا يحاط به انتهى .

وقل فى الفتوحات على ما هو مذکور فى الدعوات كان شيخنا ابو مدین اذا حضر مجلسه ترك الحرفة وجلس مع الله تعالى على ما يفتح الله له و كان يترجم بحرفة مع الله فى ذلك الجلوس فانه كان ما يرد شيئاً يؤتى اليه به مثل الامام عبد القادر الجبلى عريان عبد القادر كان انهض فى الظاهر اما يعطيه الشرف و قيل له يا ابامدين انما لا تحرف الى لا تقبل الحرفة اولم لا تقول بالحرفة فقال الضيف عندكم اذا نزل يوم و غزم على الامة كم توقيت وجوب ضيافته عليهم قالوا ثلثة ايام قال و بعد الثلثة الايام قال لا يحرف ولا

يقعد عندهم حتى يخرجهم قال الشيخ الله اكبر انصفونا نحن اضياف ربنا تبارك و تعالی و نزلنا عليه في حضرته على وجه الاقامة عنده الى الابد فتعینت الضیافة فانه تعالی مادل علی کریم خلق بعبده الا كان هو اولی بالانصاف به قالوا نعم قال و ایام ربنا كما قال كل يوم كالف سنة مما تعدون فضيافته بحسب ایامه فاذا اقمنا عنده في ثلثة الاف سنة وانقضت ولا نحترف يتوجه اعتراضكم علينا ونحن نموت وتنقضی الدنيا و يبقى لنافضلة عنده تعالی من ضیافتنا فاستحسن ذلك منه المترض ثم قال محیی الدین فانظر فی هذه النفس ان كنت منهم .

ومن كلامه اغنی الاغنیاء من ابداله الحق حقيقة من حقه و افقر الفقراء من ستر الحق حقه عنه و ایضاً اذا ظهر الحق لم یبق معه غیره .
ومنه ليس للقلب سوى وجهة واحدة فالی ای جهة توجهت حجت عن غیرها .
ومنه ما وصل الى صریح العریة من علیه من نفسه بقية .
ومن اشعاره :

لا تنكر الباطل في طوره فانه بعض ظهوراته
واعطه منك بمقداره حتى توفي حق اثباته

و نیز در رفحات از فتوحات آورده که از یکی از اولیاء الله شنیدم گفت یکی از این طایفه گفت که ابلیس را بخواب دیدم از وی پرسیدم که حال تو با شیخ ابومدین که امام است در توحید و توکل چو نیست گفت مثل من با وی چون چیزی در خاطر وی اندازم مثل آن کس است که در بحر محیط بول کند و از وی پرسند که چرا بول کردی گوید که تا بحر محیط ناپاک شود و طهارت بآن نتوان کرد از این شخص هیچکس نادان تر باشد مثل من با دل ابومدین همچنین است .

و نیز از فتوحات نقل نموده که خلق بجهة تیمن و تبرک دست بشیخ ابومدین ورود می آوردند و میبوسیدند از وی پرسیدند که تو در نفس خویش از آن هیچ اثر بازمیابی گفت حجر الاسود در خود هیچ اثر بازمی یابد که وی را از حجرت وی بیرون برد با آنکه ویرا انبیا و رسل و اولیا میبوسند گفتند نی گفت من همان حجر الاسود و حکم آن دارم . انتهى .

بدانکه مقام عدم تاثر از غیر را در عرف این طایفه مقام حجر الاسود گویند .
در کتاب مرآة الجنان یافعی مذکور است که روزی شیخ ابومدین در کنار دریا میگذشت جماعتی از کافران فرنگ وی را اسیر کردند و در کشتی خود بردند دید که آنجا جمعی از مسلمانانند که اسیر گشته اند چون شیخ در کشتی قرار گرفت کافران بادبان بگشادند و لنگر بر کشیدند تا روانه شوند هر چند جهد کردند کشتی از جا نجنبید با وجود آنکه بادهای قوی میجست ایشان را یقین شد که کشتی نخواهد رفت با یکدیگر گفتند غالباً این بواسطه این مسلمانان است که حالی گرفته ایم می شاید که از ارباب باطن باشند

شیخ را اجازت دادند که از کشتی بیرون رود گفت بیرون نمیروم تا همه مسلمانان را نگذارند چون چاره ندیدند همه را گذاشتند فی الحال کشتی ایشان روان شد .
و توفی الشیخ ابو مدین رضی الله عنه سنة تسعين وخمسائة .
ومزار فیض آثارش در تلمسان است .

قال الیافعی فی تلك السنة وكان سلطان المغرب ابو یعقوب قدامر باشخاصه الیه فلما وصل الی تلمسان قال مالنا والسلطان اللیلة نزور الاخوان لم یزل یقول هذا واستقبل القبلة ویشهد وقال قد جئت وعجبت الیک رب لترضی فمات ودفن فی جبانة العباد وقد ناهز الثمانین وقبره بهماظر المزاورین .

الشیخ ابن عبد الله

وازمعاصرين ابو مدین است الشیخ ابو عبدالله محمد بن احمد بن ابراهیم الهاشمی القرشی العبد الزاهد الصالح من اهل الجزيرة الخضراء فی بر الاندلس له کرامات ظاهرة وخوارق العاده وكان من السادات الاکابر وصحب بالمغرب اعلام الزهاد ودخل مصر ثم اقام بالشام الی ان مات فی السادس من ذی الحجة سنة تسع وتسعين وخمسائة وصلى علیه بالمسجد الاقصى وهو ابن خمس وخمسين سنة وقبره ظاهر یقصد للزيارة والتبرک به ومن جملة وصایاه لأصحابه سیروا الی الله تعالی عرجا ومکسیرا فان انتظار الصحة بطاله .
و در تفصیلات حکایت کرده قریه بی از قرای مصر که بواسطه اجنه اهلس رفته بودند بامر ابو عبدالله اجنه گریختند وساحبان خانه واملاک عود نمودند وتفصیل ابن حکایت در آن کتاب مذکور است .

الشیخ ابن علی

ویکی دیگر الشیخ ابو علی الحسن بن محمد بن ابی الحسن القادسی از اهل اقمیه بیفداد والقادسیة التي ینسب الیها قریة بنهر عیسی من اعمال بغداد و كان من عباد الله الصالحین العاملین و دفن بقریته و توفی فی سنة اربع وتسعين وخمسائة کذا ذکره فی الکامل .

ابن الفرج

و دیگر ابو الفرج عبدالرحمن بن علی بن الجوزی الحنبلی او علی بیفداد و نصایبه مشهورة و كان کثیر الوقیمة فی الناس لاسیما فی العلماء المعتزین المذهبه والمواقین له و كان مولده سنة عشر وخمسائة وتوفی سنة سبع وتسعين وخمسائة .
یافعی گفته است که در بالای منبر سوالات مرتب را جوابهای آدره میگفت .
از آن جمله میان شیعیان و سنیان نزاع کلی بوقوع پیوست در باب تفصیل علی بن

ایطالب (ع) برای بکر و هردو طایفه بمحاکمه ابن جوزی راضی شدند یکی از ایشان در برابر منبر بایستاد و سؤال کرد که افضل صحابه رسول کیست علیست یا ابوبکر؟ ابن جوزی جواب داد که افضلهما من کانت بنته فی بینه و فی الحال از منبر فرود آمد تا عبارت مبهم کشف نشود.

شیخ نظامی قمی گنجینه پی

و از عرفای شعرا که معاصر بوده اند یکی ابو محمد نظام الدین الیاس بن یوسف بن المؤید القمی است اصل آن جناب از مضافات قم است چنانچه در اشعار خود اشعاری فرموده :

چو در گرچه در بحر گنجبه گم ولی از قهستان شهر قم
و در تذکره دولت شاه مذکور است که شیخ در گنجبه متولد شده و فاتش در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در سنه تسعین و خمسمائه بوده و مرقدش در گنجبه است و بمطریزی مشهور است و شیخ برادر قوامی مطریزیست که یکی از استادان شاعرانست و صاحب تذکره فوت شیخ و طغرل را در یک سه میدانند چنانچه حبیب السیر فوت طغرل را در آن سنه نوشته .

خلاصه در سنه وفات شیخ نظامی اختلاف بسیار است .
در کتاب ریاض العارفین فوت او را در سنه پانصد و نود و شش در قوم داشته .
و در نفعات مسطور است تاریخ اتمام اسکندرنامه که آخرین کتابهای وبست در سنه اثنین و تسعین و خمسمائه بوده است و عمر وی در آن وقت از شصت گذشته بود، انتهى .
راقم گوید در آخر اسکندرنامه میفرماید :

بشصت آمد اندازه سال من نگشت از خود اندیشه حل من
و در دو صفحه پیش از این بیت میفرماید :
نظامی چو این داستان شد تمام بعزم شدن نیز بر داشت گام
نه بس روز گاری بر این برگذشت که تاریخ عمرش ورق در نوشت
فزون بودشش مه ز شصت و سه سال که بر عزم ره برده ل ز دوال
و در بعضی مکاتیب دیده شده که این شعر را نسبت داده که در خاتمه اسکندرنامه فرموده و بنظر حقیر در این نسخه موجوده نرسیده .

بتاریخ پانصد و نود هفت سال که خواننده را زونگپرد ملال
و در تذکره نتایج الافکار نقل نموده که از پس آن پنجسال دیگر بوده و باین حساب
وفاتش شصت و دو بوده و من باب تیمن از دیوانش این اشعار را نقل مینماید :

ملوك الملوك فضلم بفضیلت ممانی ز می و زمان گرفته بمثال آسمانی
ولد الزناست دشمن منم آنکه اختر من ولد الزناکش آمد چو ستاره بمانی

حرکات اختران را منم اصل و او طفیلی
مهم و چومه نکیرم کلف بیا هر وئی
ملکا و پادشاهها روشی کرامتم کن
همه ممکن الوجودی رقم هلاک دارد
اگر از نظامی آمد گویی غفوش گردان
طبقات آسمان را منم آب و او اوانی
درم و چو درندارم برس سپیدرانی
که بدان روش بگردم ز بدی و بد گمانی
تو که واجب الوجودی ابد الابد بمانی
که کس ایمنی ندارد ز قضای آسمانی

نظامی عروضی

و دیگری نظامی عروضی است، در تاریخ گریده میگوید که وی معاصر نظامی گنجوی بود. کتاب مجمع النوادر از مصنفات او است و اشعار خوب دارد.

گویند سلطان از او پرسید که نظامی غیر از تو کیست؟ این ابیات در جواب گفت:

سه نظامیم در جهان ای شاه
زان یکی بنده ام بخدمت شاه
گرچه همچون روان سخن گویند
من شرام کشان چو دریابم
که جهانی ز ما در افتادند
و آن دور در مر و پیش سلطاند
ورچه همچون خرد سخن دانند
هر دو از کار خود فرو مانند

راقم گوید که بعضی از چهار مقاله عروضی نقل کرده اند که در آنجا خود را ملازم سلطان علاءالدین جهانسوز غوری نوشته و میر غلامعلی آزاد لنگرانی مؤلف تذکره مسمی بخزانة عامره گفته این اشعار را در روز عید فطر باضافه این بیت در محضر سلطان گفته:

بحقیقت که در سخن امروز
بی سخن منم خراسانند
و جایزه این اشعار کان سرب از این عیدتا عید دیگر بوی مرحمت شد و در آن سال دوازده هزار من سرب حاصل کرده.

نسبت ارادت شیخ چنانچه در تذکره دولتشاه نوشته بشیخ اخی فرج زنجانی است و قول بعضی که گفته اند که شیخ از او بسیار است سابقاً تضعیف نموده شد و الله اعلم.

افضل الدین خاقانی شروانی

و دیگری افضل الدین ابوبدیل ابراهیم بن علی النجار الشروانی آنچنان که در بهولی شاکرد فلکی شاعر است ولی در پایه عرفان وی فطرت را قدری نسبت در معجزات مذکور است که در زمان خلافت المستضیی سوادیه بوده و قصیده عربی در مدح بغداد گفته ذکر می از او نموده و توفی المستضیی سنة خمس و تسعين و خمسمائة.

راقم گوید وفات المستضیی چنانچه در کامل ابن اثیر و حبيب السیر نوشته اند در سنة پانصد و هفتاد و پنج دوم شهر ذی القعدة است و میشود کتاب معجزات رقم سیمین را نسیمین

نوشته باشد .

خلاصه آن بزرگوار در ابتدای روزگار تخلص حقایقی مینموده چون در اواسط حال بخدمت خاقان کبیر شروانشاه مفتخر گردیده خاقانی رقم فرموده ورشید و طواط که از مشاهیر دهر و حکمای عصر بوده در مدح او فرموده :

ای سپهر قدر را خورشید و ماه وی سریر فضل را دستور شاه
افضل الدین بوالفضایل بحر فضل فیلسوف دین فزای کفرگاه

اگر چه آنجناب بشعر و شاعری و علوم ظاهری ممتاز است اما و رای این اطوار طوری داشته چنانکه در توحید حق و فنای خود در وجود مطلق باین اشعار اشاره فرموده :

صورت من همه او شد صفت من همه او لاجرم کس من و مان نشنود اندر سخنم
نم هیچ دری تا که نگویند آن کیست در پرسند مرا باید گفتن که منم

و در کتاب تحفة العراقین در ستایش مشهد منور حضرت حیدر گفته است :

سر هایبنی فتاده در پای در مشهد مرتضی زمین سای
جانها چو سپاه نحل پر جوش بر خاک امیر نحل مدهوش
جنت رقمی زرتبت او است تبت اثری ز تربت او است
دیربست به پیش چشم احرار تبت عزلت و کونه بر کار

و در قصیده بی که اظهار شوق بآستان بوسی سر حلقه عرفا علی بن موسی الرضا

علیها السلام نموده میگوید :

بخراسان شوم ان شاء الله چون خور آسان شوم ان شاء الله
چون تارک در دل و دل در ملکوت رو به پنهان شوم ان شاء الله
گر دهد رخصه کنم نیت طوس خوش و شادان شوم ان شاء الله
بر سر روضه هموم رضا شبه رضوان شوم ان شاء الله
گرد آن روضه چو پروانه شمع مست جولان شوم ان شاء الله

و نیز این ابیات دلیل است بر حسن اعتقادات وی :

علوی دوست باش خاقانی کز عشیره علیست فاضل تر
نیکشان و ز جمله نیکان بدشان از فرشته کاملتر

وفات عارف ربانی حکیم خاقانی چنانکه در تاریخ گزیده و تذکره دولت شاه سمرقندی و مجالس المؤمنین مسطور است در سال بانصد و هشتاد و دو بوده و در سرخاب تبریز آسوده ، رحمة الله علیه .

و در حبیب السیر بعد از آنکه وفات خاقانی را چنانکه مذکور شد از گزیده نقل مینماید میگوید ظاهراً سهواً ترقیم نموده بنا بر آنکه باتفاق مورخان تکش خان در سنه بانصد و نود عراق و اصفهان را فتح کرد و خاقانی قصیده در مدحش آورده که دو بیت

اولش اینست :

مژده که خوارزمشاه ملك صفاهان گرفت ملك عراقین را همچو خراسان گرفت
ماهچہ چتر او قلعه گردان گشاد مورچہ تیغ او ملك سلیمان گرفت
تنبیه : در ریاض السیاحه مرقوم داشته اند وفات خاقانی در سنہ بانصد و نود بوده
و بصاحب نفحات نسبت داده اند که وی وفات او را در سنہ بانصد و نود پنج قرار داده .
راقم گوید آنچه در نفحات مذکور است چنانچه مذکور شد در تاریخ المستضیی
بنورالله گفته نه در تاریخ وفات خاقانی .

و در ریاض العاشقین وفات وی را سنہ بانصد و بیست و نه نوشته و ظاهراً کتاب نیز
در رقم اشتباه نموده .

و تحقیق آنستکه خاقانی در سنہ بانصد و نود و پنج از ابن سرای سینج ارتحال
نموده چنانچه در کتاب نتایج الافکار مذکور است .

دیگر آنکه در نفحات مذکور است که خاقانی شاگرد فلکی شروانیست و دولت‌شاه
سمرقندی که معاصر با جامی است در تذکره در احوال فلکی میگوید وی از اقران افضل
الدین خاقانیست و بعضی گویند استاد خاقانیست و این درست نیست بلکه شیخ العارف
آذری در جواهر الاسرار آورده که خاقانی و فلکی هر دو شاگرد ابوالعلاء
کنجه ای اند .

و حمدالله مستوفی فلکی را استاد خاقانی میدانند انتهى .

اوحد الدین کرمانی

وا از معاصرین شیخ ابومدین اوحد الدین کرمانی قدس سرهما .

قال فی الباب الثامن من الفتوحات ومنه ما حدثنی به اوحد الدین حامد بن ابی الفجر
الکرمانی وفقه الله حیث قال کنت اخدم شیخنا و انا شاب فمرض الشیخ و کان فی مجاوره
فاخذہ البطن فلما وصلنا تکریت قلت له یاسیدی اتر کئی اطلب لك دواء ممسکا من صاحب
بیمارستان سنجار من السبیل فلما رای احترامی قال رح الیه فرحت الی صاحب السبیل و
هو فی خیمته جالس و رجاله بین یدیه قائمون و الشمعة بین یدیه و کان لا یعرفنی و لا اعرفه
فرآنی واقفاً بین الجماعة فقام الی واحد یدى و اکرمنى و سلطنی ما حاجتک فذکرت له
الشیخ فاستحضر الدواء و اعطانی اباه و خرج معی فخدمته و الخادم بین یدیه الشمعة و عدت
ان یراه الشیخ فیخرج فحلفت علیه ان یرجع فرجع فحنت الشیخ و اعطیته الدواء و
ذکرت له کرامه لامیر صاحب السبیل بی فتبسم الشیخ و قال لی یا ولدی انی اشفت علیک
لما رأیت من احترامک من اجلی فاذنت لك فلما مشیت خفت ان یجملک الامیر بدم اقباله
علیک فتجردت عن هیکلی هذا و دخلت فی هیکل ذاک الامیر و قدمت فی موضعه فلما حنت
اکرمتک و فعلت معک ما رأیت ثم عدت فی هیکلی هذا و لا حاجه لی الی هذا الدواء

ولا استعمله .

در نفعات مذکور است که وی مرید شیخ رکن الدین سجاسی است و وی مرید شیخ قطب اهری و وی مرید شیخ ابوالنجیب سهروردی و بسیار بزرگ بوده است .
و در تذکره دولتشاه مذکور است در ضمن حال اوحدی مراغه‌یی که اوحد الدین کرمانی از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام و المسلمین شهاب الدین ابو حفص عمر سهروردی و در چهار رکعت نماز خفتن تمام قرآن را ختم میکرده و در سلوک مقام عالی داشته خلیفه بغداد المستنصر مرید او شده و این رباعی اوراست :

اوحد دم دل میزنی اما دل کو عمر بست که راه میروی منزل کو
تا چند زنی راه زهد و طامات هفتاد و دو چله داشتی حاصل کو

راقم گوید در حبیب السیر قصه ختم قرآن در نماز با ابو حفص شهاب الدین نسبت داده و شاید از هر دو بوقوع رسیده باشد والله اعلم .

و نیز در نفعات از رساله اقبالیه ذکر نموده که شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که آن روز که قافله در منی بود یکی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی آنجا بود زیارت او رفتم الحق بس مردی عزیز بود ساعتی بنشستم و از هر نوع سخنان میرفت از او پرسیدم که ما شنیده‌ایم که شیخ شهاب الدین شیخ اوحد الدین کرمانی را مبتدع خوانده و پیش خود نگذاشته راست است؟ آن پیر گفت بلی من در آن مجمع در خدمت شیخ حاضر بودم که کسی ذکر اوحد الدین میکرد فرمود که پیش من نام او میرید که او مبتدع است اما روز دیگر هم در خدمت شیخ حاضر بودم که باشیخ گفتند که این سخن را شیخ اوحد الدین شنیده و گفته هر چند شیخ مرا مبتدع گفت اما مرا این افتخار بس است که نام من بر زبان مبارک شیخ گذشت و برفت و در این معنی بیتی گفت و آن بیت اینست :

ماسائنی ذکراک لی بمسائتة بل سرنی انی خطرت بیالکا

شیخ شهاب الدین خلق وی را تحسین کرده :

میتواند بود که مراد شیخ شهاب الدین بابتداع وی آن بوده باشد که میگویند وی در شهود حقیقت توسل بمظاهر صوری میکرده و جمال مطلق را در صور مقیدات مشاهده مینموده .

چنانچه شیخ شمس الدین تبریزی از او پرسید که در چکاری گفت ماه را در طشت آب میبینم . پس شیخ شمس الدین فرمود اگر بر قفادمل نداری چرا در آسمانش نمیبینی و پیش مولانا جلال الدین رومی گفتند که وی شاهد باز بود اما پاك باز . مولوی فرمود که کاش کردی و گذشتی و این رباعی بر این معنی دلالت میکند :

زان مینگرم بچشم سر در صورت زیرا که زمعنی است اثر در صورت
این عالم صورتست و ما در صوریم معنی نتوان دید مگر در صورت

در تاریخ گزیده مذکور است که چون وی در سماع گرم شدی پیراهن امردان چاک زدی و سینه بسینه ایشان باز نهادی . چون ببغداد رسید خلیفه پسر ی صاحب جمال داشت این سخن بشنید و گفت او مبتدع است و کافر اگر در صحبت من از اینگونه حرکتی کند وی را بکشم چون سماع گرم شد شیخ بکرامت دریافت و گفت :

سهل است مرا بر سر خنجر بودن در پای مراد دوست بی سر بودن
تو آمده بی که کافری را بکشی غازی چو تویی رواست کافر بودن
پسر خلیفه سر بر پای شیخ نهاد و مرید وی شد .

قال بعض الکبراء که نژاد اهل تحقیق و توحید اینست که کامل آن بود که جمال مطلق حق سبحانه در مظاهر حسی مشاهده کند بصر، همچنانکه مشاهده میکند در مظاهر روحانی ببصیرت بشاهدون بالبصيرة الجمال المطلق المعنوی بما یعینون بالبصر الحسن المقید الصوری .

و جمال با کمال حق دو اعتبار دارد یکی اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتیست من حیث هی هی و عارف این جمال مطلق را در فنای فی الله سبحانه مشاهده تواند کرد . و یکی دیگر مقید و آن از حکم تنزل حاصل آید در مظاهر حسیه یا روحانیه پس عارف اگر حسن ببیند چنین بیند و جمال را جمال حق داند متنزل شده بمراتب کونیه و غیر عارف را که چنین نظر نباشد باید که بخوبان تنگد تا باهاویه حیرت در نماید .

وقال ایضاً و از اهل طریق کسانی اند که در عشق بمظاهر و صور زیبا مقید اند و چون سالک در صدر عدم ترقی باشد و در معرض احتجاب بود چنانکه بعضی از بزرگان از آن استعادت کرده اند که نعوذ بالله من التنکر بعد التعرف و من الحجاب بعد التجلی و تعلق این حرکت حسی نسبت باین سالک از صورتی ظاهر حسی که بصفحت حسن موصوف بود تجاوز نکند هر چند شهود و کشف مقیدش دست داده بود و اگر آن تعلق و میل حسی از صورتی منقطع شود بصورتی دیگر که بحسن آراسته باشد بیوند گیرد و دائماً در کشاکش بماند تعلق و میل بصورت فتح باب حرمان و فتنه و آوت و خذلان او شود .

و در نفعات گوید حسن ظن بلکه صدق اعتقاد نسبت بجماعتی از اکابر چون شیخ احمد غزالی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی و امثال این بزرگان قدس الله اوراقهم که بمطالعه جمال مظاهر صوری حسی اشتغال مینموده اند آنستکه پیش در آنجا مشاهده جمال مطلق حق سبحانه میکرده اند و بصور حسی مقید بوده اند و اگر از بعضی نسبت بایشان انکاری واقع شده است مقصود از آن آن بوده که محجوبان آنرا دستوری نسازند و قیاس حال خود بر ایشان کنند و جاویدان در حقیقت خذلان و اسفل السافلین طبیعت نمایند و الله تعالی اعلم باسرارهم .

و اوحد الدین را نظمهای لطیف است و مثنوی مصباح الارواح از کلمات او است .

و این رباعی مناسب این مقال از ایشان نقل مینماید :

اسرار حقیقت نشود حل بسؤال
تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال
ذاتم زورای حرف و بیرون ز حد است
علت ز احد به اوحد آمد حرفی

نی نیز بدر باختن حشمت و مال
هرگز ندهند راحت از قال بحال
وز چشمه لطف آب حیاتم منداست
علت بگذار کاینک اوحد احد است

و مراد بعلمت امکانست و بیرون آمدن از علت خروج است از احکام امکان و تقید
بآن و خروج از احکام امکان و تقید بآن مستلزم است وصول بجناب الهی را .
و در کتاب ریاض العارفین مسطور است که وفات شیخ اوحد کرمانی در سنه پانصد
وسی و شش بوده .

و این سخن تمام نیست در صورتیکه کاتب سهو ننموده باشد زیرا که اوحد الدین
کرمانی چنانکه ذکر شد ادراک صحبت جناب محیی الدین نموده و ولادت شیخ محیی الدین
چنانکه در نفعات نقل نموده .

و ولد الشیخ رضی الله عنه بمرسیه من بلاد اندلس لیلۃ الاثنین السابع عشر من رمضان
سنه ستین و خمسمائة و بقرینه ملاقات وی بامحیی الدین و تاریخ وفات اوحدی مراغه بی باید
یکصد اضافه آن نمود که در ششصد و سی و شش وفات نموده باشد و شاهد بر این جمع
آنستکه در تذکره دولتشاه چنانکه گذشت گفته که المستنصر خلیفه مریداو شده و المستنصر
در سنه ششصد و بیست و چهار یا ششصد و بیست و سه خلیفه شده و در سنه ششصد و چهل
فوت شده .

اوحدی اصفهانی مراغه پی

اوحدی در تاریخ گزیده همین است عنوان و در نفعات اوحدی اصفهانی نوشته و در
تذکره دولتشاه اوحد الدین مراغه ای عنوان نموده و دیگر اسم آن جناب را ذکر
نموده اند .

و در نفعات مذکور است که چنین استماع افتاده که وی از اصحاب شیخ اوحد الدین
کرمانی قدس روحهما است و این نسبت مبنی از آن است یعنی اوحدی منسوب باوحد
است .

و وی را دیوان شعر بیست درغایت لطافت و عذوبت و ترجیعات مشتمل بر حقایق و
معارف و مثنوی که جام جم نام دارد بر وزن و اسلوب حدیقه حکیم سنائی و در آنجا
بسی لطایف درج کرده است و از آن مثنوی است این ابیات :

اوحدی شصت سال سختی دید
سر گفتار ما مجازی نیست
سالها چون فلک بسر گشتم
تا شبی روی نیکبختی دید
باز کن دیده کین بیازی نیست
تا فلک وار دیده ور گشتم

بر سر پسای چله داشته ام
از برون در میان بازارم
کس نبیند جمال سلوت من
تادل من بدوست پیوسته است
چون نه از بهر زله داشته ام
وز درون خلوتی است بسا یارم
ره ندارد کسی بخلوت من
سورها گردد سر من بسته است

وقصیده راییه حکیم سنائی را جوابی نیکو گفته و ابیات آن یکصد و شصت است

مطلع او اینست :

سر پیوند ما ندارد یار
چون توان شد ز بخت برخوردار

و در تاریخ اتمام جام جم گفته :

چون ز تاریخ بر گرفتم فال
که من این نامه همایون فر
چون بسالی تمام شد بدرش
هفتصد رفته بود وسی و سه سال
عقد کردم بنام آن سرور
ختم کردم بلبله القدرش

قبروی درمراغه تبریز است و تاریخ وی بر آنجا سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه نوشته اند و در تذکره دولت شاه مسطور است که او با وجود کمال عرفان و سلوک و فضیلت ظاهری مرید شیخ اوحید الدین کرمانی بوده و کتاب جام جم را او نظم کرده و ترجیع وی در میان موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان او حدی ده هزار بیت باشد و سخن را موحدانه میگوید و ده نامه باسم خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه اصیل الدین بن ملک الحکماء خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله گفته بسیار نازک و لطیف فرموده حکایت کنند که کتاب جام جم را شیخ اوحیدی در اصفهان نوشته در قرب یکماه چهار صد سواد مستعدان روزگار از آن کتاب برداشته اند با وجود حجم اندک آن کتاب را بیهای بسیار خرید و فروخت میکرده اند و آن کتاب در میان مستعدان بسیار مکرم بوده و در این روز گران نسخه متروکت و الحق در آداب طریقت مستحسن نسخه است و مشهور شیخ اوحیدی در روزگار ارغونخان بوده و وفات او در اصفهان بمهد دولت سلطان محمود غازان خان بوده در شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه و مرقد شیخ اوحیدی در اصفهان است و اهل اصفهان اعتمادی بدان مزار دارند . انتهى ما اردنا نقله .

و در ریاض العارفین مرقومست که وی مدت مدیدی سیاحت فرموده بسبب بود که در اصفهان از اهل آن شهر مشهور شده اما مراغه ایست و فاتهش در سنه پانصد و سی و سه در اصفهان بوده این تاریخ یقیناً سهو القلم کاتب است .

راقم گوید تحقیق آنستکه اوحیدی مراغه ای اصفهانی که از اجداد عرفای شعر است کتاب جام جم را در عهد سلطنت سلطان علاء الدین ابوسعید خان بن اوجایتو سلطان منظوم و بیاتمام رسانیده و در اول آن کتاب در سنایش سلطان ابوسعیدخان فرموده :
در جهان تا که سایه شاهست
دو جهان را صلا ی عید زدند
چو ماند سایه در جاهست
سکه بر نام ابوسعید زدند

جفت خورشید شد در ایامش نام سلطان محمد از نامش
و در آخر آن کتاب چنانچه از نفعات مذکور گردید تاریخ امام فرموده برحمت
ایزدی پیوسته بدو سال بعد از ابوسعیدخان .

ولادت سلطان ابوسعیدخان در شب ششم ذی القعدة هفتصد و چهار بوده در بلاد آذربایجان
و وفات او در سیزدهم ربیع الاخر سال هفتصد و سی و شش بعد از اران و در نواحی بلده
سلطانیه مدفون گردید .

شیخ جاگیر

و نیز از جمله معاصرین جناب شیخ بزرگوار ابومدین مغربست العارف بالله الخبیر
الشیخ جاگیر بالجیم و الالف و الکاف المکسورة و الیاء المشناه من تحت الساکة و
الراء المهملة .

در تاریخ مرآة الجنان یا فعی مسطور است که شیخ عبد القادر بر وی ثنا گفته و
طاقیه خود را بواسطه شیخ علی هیتی برای وی فرستاده و تکلیف حضور نکرده و گفته
که از حق تعالی خواستم که شیخ جاگیر از جمله مریدان من باشد و خدای تعالی او را
بمن بخشید .

و شیخ جاگیر گفته است که هرگز عهد و پیمان با کسی نبستم مگر در لوح محفوظ
دیدم که مرقوم است نام او در جمله مریدهای من .

و نیز شیخ جاگیر گفته است که بمن داده اند شمشیری برنده که یک طرف او بمشرق
و طرف دیگر بمغرب است اگر اشاره بکنم با آن شمشیر بسوی کوه های بلند هر آینه از
هم فرو ریزند .

واصله من الاکراد سکن صحراء من صحاری العراق بالقرب من قنطرة الرصاص
علی یوم من سامرا ولم یزل مستوطنا لهما لی ان مات بها وقبره بها ظاهر بزار وقد عمر الناس
عنده قریة رغبة فی مجاورته والتماساً منهم لبرکته .

ومن کلامه رضی الله عنه اذا قدحت نار التعظیم مع نور الهیبة فی زناد السر تولد
منها شعاع المشاهدة فمن شاهد الحق عز وجل فی سره سقط الکون من قلبه .

وروی الشیخ ابوالحسن علی بن الشیخ صالح بن الشیخ العارف ابی البصیر یعقوب
قال اخبرنا ابی قال سمعت والدی یقول کانت نفقة شیخنا الکبیر جاگیر رضی الله عنه من
الغیب وکان نافذ التصرف خارق الفعل متواتر الکشف وکنت عنده يوماً فمرت به بقرات
مع راعیها فإشار الی احدیهن و قال هذه حامل بهجل احمر عن صفة کذا یولد فی وقت
کذا من یوم کذا وهو نذر لی ویندبجه الفقراء وقت کذا فیا کله فلان وفلان ثم اشار الی الاخری
وقال هذه حامل بانثی و صفتها بولد وقت کذا وهی نذر لی ویندبجهارجل من الفقراء یوم کذا ویا کله
فلان وفلان ولکلب احمر فیها رزق قال فوالله لقد جرت الحال علی ما وصف لم یغل منها

بشیء و دخل کلب احمر الی الزاویة اختطف قطعة من لحم الانثی وذهب بها .

ابو عبد الله هاشمی

و نیز از جمله معاصرین شیخ ابو مدین است سید بزرگوار ابو عبد الله محمد بن ابراهیم قرشی هاشمی .

امام یافعی در کتاب مرآة الجنان میگوید از برای او کرامات و کلمات بسیار است و جمع نموده است شاگرد او ابو العباس احمد بن علی القسطلانی و بعضی از آنها را در کتاب روض الریاحین آورده ام و شمه بی از کلمات او اینست العالم من نطق عن سرک و اطلع علی عواقب امرک .

وفات وی چنانکه در تاریخ یافعی مسطور است در سال پانصد و نود و نه بوده .

راقم گوید در جمله معاصرین شیخ ابو مدین مذکور شد ابو عبد الله محمد بن احمد بن ابراهیم و اگر بتأمل نظر کنید هر دو یکی است .

قدوة ارباب التحقیق و التجربید و زبدة اصحاب التدقیق و التفربید قطب الزمن بعد ابی مدین ابو الفتوح الشهید سعید الصعیدی .

شاه نعمت الله در منظومه میفرماید :

باز باشد ابو الفتوح سعید که صعیدی است آن سعید شهید

از ابی مدین او عنایت یافت بکمال از ولی ولایت یافت

و مرحوم میرزا محمد تقی کرمانی ملقب بمظفر علی فرموده :

کیست دانی شیخ و پیر بوسعید شیخ ابی مدین شه حق فرید
و دیگری گفته :

صد هزاران رنجها آمد بروح تا صعیدی شد عیان چون ابو الفتوح

و ایشان در یکی از غزوات که مسلمانان مصر را بافرنگ بود بدرجه شهادت رسیده اند

بعهد الناصر لدین الله خلیفه عباسی و جماعتی خدمت ایشان بکمال رسیده اند .

و بعد از شهادت وی شیخ کمال کوفی جانشین و خلیفه ایشان بوده اند و بیسایه ذکر وی .

شیخ موسی سدرانی

و آن بزرگوار باشیخ موسی سدرانی و شیخ محیی الدین برادر طریقت و همگی خدمت شیخ ابی مدین تکمیل یافته و گذشت آنها شمه بی از روایات فتوحات و سابقاً در سلسله قونیویه نیز تاریخ ارتحال شیخ مذکور گردید .

و اما شیخ موسی در نفعات مذکور است که وی از اکابر اصحاب شیخ ابی مدین مغربی است .

و شیخ سعید الدین فرغانی در شرح قصیده تائبه فارضیه آورده است که از شیخ معتبر طلحة بن عبدالله بن طلحة التستری العراقی در سنه خمس و ستین و ستمائیه شنیدم که وی روایت کرد از شیخ عماد الدین احمد بن شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سراره که گفت در یکی از حججات باوالد خود بودم در میان آنکه طواف خانه میکردم ناگهان دیدم که شخص مغربی طواف میکرد و خلق بوی تبرک میخواستند و وی را زیارت میکردند مرا پیش وی تعریف کردند که این فرزند شیخ شهاب الدین است. مرا مرحبا گفت و سر مرا بوسید و مرادعائی خیر کرد و دائماً برکت دعای وی را در خود مییابم و امید میدارم که در آخرت نیز برکت آن همراه من باشد پس من پرسیدم که این کیست؟ گفتند این را شیخ موسی می گویند. چون از طواف فارغ شدم و پیش والد خود رفتم وی را خبر کردم که من زیارت شیخ موسی را دریافتم و مرا دعا کرد والد من بسیار مسرور شد.

بعد از آن حاضران در ذکر مناقب شیخ موسی شروع کردند از آن جمله گفتند که ویرا در هر شبانه روزی ورد است که هفتاد هزار ختم قرآن میکنند. والد من خاموش بود ناگهان یکی از اصحاب والد من سوگند یاد کرد و گفت راست است آنچه از وی میگویند.

من پیش از این این سخن را شنیده بودم در خاطر من فی الجمله انکاری بود تا آن وقت که شبی شیخ موسی را در طواف یافتم و در پی او افتادم دیدم که تقبیل حجر الاسود کرد از اول فاتحه آغاز تلاوت کرد و میرفت همچنانکه معهود است که مردم در طواف می روند و تلاوت می کرد چنان تلاوتی که حرف حرف را فهم میکردم چون هم در آن طواف اول از برابر در خانه که از حجر الاسود تا آنجا مقدار چهار کام باشد که پیش در گذشت يك ختم تمام کرد چنانچه من تمام آن ختم را حرف بحرف شنیدم.

خدمت والد من با همه اصحاب تصدیق وی کردند و آنچه گفت قبول کردند. بعد از آن والد مرا از این معنی سؤال کردند گفت این از قبیل بسط زمان است که نسبت به بعضی اولیاء الله واقع میشود.

بسط زمان و حکایت عجیبه: پس برای صدق این قضیه گفت که شیخ الشیوخ ابن سکینه را رضی الله عنه مریدی بود صابغ و وظیفه وی آن بود که مصلای صوفیان را بمسجد میبرد و می انداخت و بعد از ادای نماز جمع میکرد و بخانه می آورد. در یکی از جمعه ها سجاده ها بر یکدیگر بست تا بمسجد برد و بکنار دجله رفت تا غسل جمعه بجا آورد.

جامه ها بیرون کرد و بکنار دجله نهاد و آب فرو رفت چون سر از آب بیرون کرد دید که آن دجله نیست جای دیگر است پرسید که کجاست؟ گفتند این نیل مصر است تعجب کرد و از آب بیرون آمد و بشهر رفت ناگهان بدکان صابغی رسید آنجا بایستاد و باوی جز میزری نبود که ستر عورت کرده بود و چیزی دیگر نداشت. صاحب دکان بفراست دانست که وی صابغ است وی را آزمایش کرد دید که آن صنعت

را نیک میدانند وی را گرامی داشت و بخانه برد و دختر خود را با وی نکاح کرد و از وی سه فرزند شد و هفت سال بر آن گذشت .

روزی بکنار نیل در آمد و در آب غوطه خورد چون سر بر آورد دید که در دجله بغداد است در همان موضع که پیش از این هفت سال در آمده بود و جامه های وی همچنانکه نهاده بر کنار دجله است جامه هارا پوشید و بخانقاه در آمد دید که مصلاهای صوفیان چنانکه برهم بسته بود برهم بسته است بعضی از اصحاب با وی گفتند زودتر باش که بعضی از جماعت بگناه بمسجد رفته اند .

سجادهارا بمسجد برد و پس از ادای نماز بخانقاه باز آورد تعجیل و تعجب کنان بخانه خود رفت . اهل بیت وی گفتند مهمانانی که فرموده بودی که برای ایشان ماهی بریان کنم کجایند که ماهی بریان شده است مهمانان را آورد ماهی بخوردند بعد از آن پیش شیخ خود این سکینه آمد و آنچه بروی گذشته بود وی را اخبار کرد و قصه اولاد خود بمصر با وی بگفت فرمود که فرزندان را از مصر ببغداد حاضر کن چون فرزندان را حاضر کرد و آنچه باشیخ گفته بود راست بیرون آمد شیخ این سکینه از وی پرسید که آن روز در چه اندیشه بودی و در خاطر توجه بود .

گفت از اول در خاطر من از این آیت که **كان مقداره الفسنة دغدغه و نزاعی بود .**
شیخ گفت این واقعه رحمتی بوده است از حدایتعالی بر تو رافع اشکال و تصحیح ایمان و اعتقاد تو است بر آنکه خدایتعالی بر آن قدر است که نسبت ببعضی بندگان خود زمان را بسط کند و در آن فراید و دراز نماید با آنکه کوتاه باشد نسبت ببعضی دیگر و همچنین است حال در قبض زمان که دراز را کوتاه و را نماید **والله قادر علی ما یشاء .**
و نزدیک این قصه است آنکه صاحب فتوحات ذکر کرده است که شخص جوهری از خود حکایت کرد که مقدار خمیری از خانه خود بفرن برد تا آن بزند وی را جنایت رسیده بود بکنار نیل آمد و به آب فروردت تا غسل کند و از خود غایب شد دید همچنانکه کسی در خواب میبیند که وی در بغداد است و آنجا کند خدا شد و مدت شش سال با خاتون خود سر برد و از وی فرزندان آمد بعد از آن با خود آمد خود را در میان آب دید و غسل تمام کرد و جامه پوشید و بفرن رفت و نان گرفت و بخانه آمد و باهل خانه این واقعه باز گفت چون ماهی بریان بر آمد آن خاتون از بغداد آمد و فرزندان را همراه آورد و خانه جوهری را دید پس چون باهم ملاقات کردند جوهری خاتون و فرزندان را شناخت و از آن بزرگوار پرسید که است که ترا زن کرده است؟ گفت شش سال است . انتهى .

و شبیه باین حکایات سختی است که صاحب دیبستان آورده در چهارم از آن کتاب در عقاید دیدانتیان که از محققان و صوفیان هنوداند میگویند که اعتقاد این ملایقه آنستکه جهان و جهانیان نمودی اند بی بود و حقیقت این واجب الوجود است و این نمایش وجدانی صور و ترکیب و هیأت چون سراب و بیکر خواب است نیک و بدی و غم و شادی و عبادات

وطاعات بضاعت اوهام است و این پیکرهای گوناگون خیال است و در کات جهنم و طبقات بهشت و رجعت و تناسخ و جزای کردار همه خیالانست و صور خیالیه اند . اگر کسی پرسد که ما را در گوهر خود هیچ شکی نیست از جهت آنکه یکی دانشمند و یکی نادان و یکی در آسایش و یکی رنجور، این چگونه خیال و نمایش باشد جواب گویند مگر تو در خواب نرفته‌ای و خود را پادشاه و فرمانروا و فرمان پذیر و گرفتار و آزاد و بنده و خداوند و بیمار و تن درست و آزرده و خوشدل و اندوهگین ندیده‌ای؟ بسا هنگام در خواب خوشی و فرح یافته و بسیار ترس و عراس بر تو غالب شده و آنچه گشته‌ای شك نیست آنجمله خیال و نمایش است آنکه در خوابت اینهمه را حقیقت پندارد .

بعد از آن میگویند «وزای روب» که از راجهای دانا است از نامه نگار پرسید که در خواب دیده میشود که زخمی منکر بر بدن رسیده چون از خواب برمی آیم اثری از آن نمی بینم میدانم که خیالی بوده و اگر در خواب با زنی مباشرت واقع میشود در بیداری زیر جامه ملوث یعنی می یابیم در شق ثانی چرا اثر می باشد؟ بعقیده این طبقه بدین گونه پاسخ داده شد که اینکه تو آن را بیداری می پنداری بزعم کیانیان آنهم خوابت و در خواب انگاشته که بیدار شدم چه بسا هنگام در خواب دیده میشود که بیدار شده و آنچه دیدم در خواب بود بر این گونه این بیداری نزد بیدار دلان کیانی خوابت .

و شنیده‌ای که «کامیاب» سمرادی در سمراندنامه گفته که مردی را هفت پسر گرامی بود و هفت برادر خواهرش سرورزی شش جهت عالم داشتند بدین آرزو به پرستش دادار پرداختند و روزی سر به این استراحت نهادند هر هفت را خواب در بود و هر یک چنان دید که از بدن خود بگسیخت و بخواب پادشاه زاد بعد از فوت پدر دیهیم دار شد و از خاور تا باختر فرما فرما گشت و در هفت کشور جز او خسروی نماند و صد هزار سال پادشاه بود و در هنگام رفتن بعالم آخرت پسر را بخسروی برگزید پس تن بهشت و بهشت شتافت چون از خواب بر آمد ضعیفی که سر انجام کرده بودند بخته شده بود .

پس هر یکی این واقعه را نقل کردند هر یک از ایشان دعوی کرد که در واقعه تا صد هزار سال هفت کشور مرا بود و دارالملک من دلان شهر است پس چنین قراردادند که در بیداری تخت گهپی خود روند و آن شهر را بنگرند آیا راست است یا نه . تخت شهری که در الملک مهین برادر بود رفتند آنجا پسر او را پادشاه یافتند و عمارت آنجا را خود شناخت و همچنین تخت گهپی دیگر برادران و پسران را دیدند پس هر هفت مصر کردند در یافتن و نامه گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه هفت کشور بودیم و دیگری را سیم استیم و همچنین در بیداری از مردم آن شهر می شنویم که پادشاه ما سراسر جهان را داشت اما هر هفت چگونه جهل گیر بودیم و بکتن روی زمین را داشتیم و دیگری را نیشناختیم و چون بیدار شدیم آنچه در واقعه دیده ایم در دارالملک خود خیال آن می شنویم پس یقین که اکنون هم در خوابیم و همی این جهان را جز نوم نیست .

انتہی کلام دبستان و عارف رومی فرموده :

ای برادر تو همین اندیشه بی
گر گلست اندیشه تو گلشنی
ما بقی تو استخوان و ریشہ بی
ور بود خاری تو ہیمة گلشنی

قال علیہ السلام الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا .

و در مسئلہ بسط و قبض زمان اخبار و آثار فوق حد احصاست از همه بالاتر معراج حضرت ختمی مرتبت (ص) است و برهان بر صدق این مدعی بعلاوه کلام مخبر صادق از سه طریق میتوان اقامہ نمود و چون خروج از مقصود میبود بموقع خود حوالہ نمود .

شیخ عطار

وا از معاصرین آن جنابند قدوة ابرار شیخ عطار و شہادت آن بزرگوار در فتنہ تارچنانچہ در نجف است در سنہ ششصد و بیست و ہفت بودہ و قبرش در نیشابور محل فیوضات است . و مدت عمرش یکصد و چہارده سال بودہ و گذشت در ذکر سلسلہ کبرویہ کہ ایشان بمجدالدین بغدادی ارادت داشته و اقوال دیگر آنجا مذکور شد .

ابو الفضل احمد

و دیگرى ابو الفضل احمد بن ابى الفضائل عبدالمنعم بن ابى البرکات محمد بن طاهر بن سعید بن فضل اللہ بن سعید بن ابى الخیر المیہنی الصوفی .
قال ابن الاثیر فی الکامل کان شیخ رباط الخلیفة ببغداد و کان صالحاً من بیت التصوف و الصلاح و توفی رحمہ اللہ فی سنہ اربع عشرة و ستمائة .

صدر الدین محمد

و دیگرى صدر الدین ابو الحسن محمد بن عمر بن حمویة الجوینی . قال ابن الاثیر و کان فقیہاً فاضلاً و صوفیاً صالحاً من بیت کبیر من خراسان کان نعم الرجل شیخ الشیوخ بمصر و الشام و کان موتها بالموصل و ردها رسولاً و توفی سنہ سبع عشرة و ستمائة .

ضیاء الدین احمد

و دیگرى ضیاء الدین احمد عبدالوہاب بن علی بن عبداللہ الامیر البغدادی . و هو سبط صدر الدین اسماعیل شیخ الشیوخ .
و عمره سبع و ثمانون سنہ و شہور و کان صوفیاً فقیہاً مجدداً کذا ذکرہ ابن الاثیر و قال سمعنا منه الكثير رحمہ اللہ و کان من عباد اللہ الصالحین کثیر العبادة و الصلاح و توفی ببغداد سنہ ثمان و ستمائة .

محمد بن ابراهيم

وديكري احمد بن ابراهيم الدارى من اصحاب شيخ الشيوخ عبدالرحيم بن اسماعيل
رحمهم الله .

قال ابن الاثير فى الكامل عند حوادث سنة ستمائة وفيها فى رجب اجتمع جماعة
من الصوفية برباط شيخ الشيوخ ببغداد و فيهم صوفى اسمه ما ذكر آنفاً و معه مغل يغنى
بقول الشاعر :

اعاذلتى اقصرى	كفى بمشيبى عدل
شباب كان لم يكن	و شيب كان لم يزل
وحق لىالى الوصال	و آخرها والاول
وصفرة لون المحب	عند استماع العذل
لئن عاد عيشى بكم	حلال العيش لى واتصل

فتحرك الجماعة عادة الصوفية فى السماع وطرب الشيخ المذكور وتواجد ثم سقط
مغشياً عليه فحرقوه فاذا هوميت فصلى عليه ودفن و كان رجلاً صالحاً .

صاحب تاريخ كامل

و ديكري صاحب تاريخ كامل ابى الحسن على بن ابى الكرم محمد بن محمد بن
عبدالكريم بن عبدالواحد الشيبانى المعروف بابن اثير الجزرى الملقب بعزالدين ولد
بجزيرة عبدالعزیز بن عمر فى رابع جمادى الاولى سنة خمس وخمسين وخمسمائة ونشأ بها
ثم صار الى الموصل مع ابيه واخويه الا انى ذكرهما وسمع من المحدثين والمشايخ ومنهم
ابواحمد عبدالوهاب بن على الصوفى وتقدم ذكره ثم دخل الى الشام والقدس ثم عاد الى
الموصل ولزم بيته وله مصنفات منها كتاب اخبار الصحابة فى ست مجلدات واختصر كتاب
الانساب السمعانى وزاد عليها .

و كتاب كامل التواريخ بدءه من هبوط آدم ونفاذه فى سنة ثمان و عشرين وستمائه
وقد ادرك قاضى شمس الدين بن خلكان صحبته وتوفى بالموصل سنة ثلاثين وستمائة بمهد
الخلافة المستنصر بالله العباسى .

اما اخوان او كه ازمعاصرين شيخ بزرگوار ابو الفتوح صاحب عنوان هتند .

اخوان مؤلف التواريخ

يكى مجدالدين ابوالسمادات المبارك بن ابى الكرم بن محمد بن محمد بن عبدالكريم
المعروف بابن الاثير صاحب النهاية ومولده كما ذكره اخوه فى احدى الربيعين سنة اربع
واربعين وخمسمائة و كان فقيهاً اصولياً لغوياً نحويماً محدثاً .

وفی الكامل عند عده حوادث سنة ست وستمائة وفيها في سلخ ذي الحجة توفي اخرى الى آخر مقال وكان بعهد الناصر لدين الله .

ودبگر برادر او است ضياء الدين ابو الفتح نصر الله بن ابي الكرم محمد بن محمد المعروف بابن الاثير وكانت ولادته يوم الخميس العشرين من شعبان سنة ثمان وخمسين وخمسمائة بجزيرة ابن عمر كان حافظ الكتاب الكريم ومحدثاً صالحاً ونحوباً لغوياً وبيانياً شاعراً وله مصنفات .

منها كتاب سماه الوشى المرقوم في حل المنظوم قال ابن خلكان وهو مع وجازته في غاية الحسن والافادة .

وكتاب المعالي المخترعة في صناعة الانشاء و له مجموع اختار فيه شعر ابي تمام والبحتري وديك الجن والمتنبى وهو مجلد كبير وحفظه مفيد .

وكتاب سماه المثل السائر في ادب الكاتب والشاعر وهو في مجلدين ولم يترك شيئاً يتعلق بفن الكتابة الا ما ذكره .

وتوفي في احدى الجماديين سنة سبع و ثلاثين وستمائة ببغداد رسولا من صاحب الموصل ودفن بمقابر قریش في جانب الغربي بمشهد موسى بن جعفر عليهما السلام .

وفى تاريخ بغداد توفي في يوم الاثنين التاسع والعشرين من شهر ربيع الاخر في السنة المذكورة وكان له ولد بنيه اسمه محمد و لقبه الشرف و له النظم والنثر الحسن و عدة تصانيف نافعة ومولده بالموصل في شهر رمضان المبارك سنة خمس وثمانين وخمسمائة . و توفي بكرة نهار الاثنين ثاني جمادى الاولى سنة اثنين و عشرين وستمائة كما ذكره ابن خلكان .

ابن ابي الحديد و برادر او

ونيز از معاصرین شیخ بزرگوار ابو الفتح قاسم روجه است الفقيه الاديب عز الدين ابو حامد عبد الحميد بن هبة الله بن محمد بن حسين بن ابي الحديد المدائني شارح نهج البلاغة ولد بالمداين يوم السبت مستهل ذي الحجة سنة ست وثمانين وستمائة وتوفي في بغداد سنة خمس وخمسين وستمائة .

ودبگر برادر عز الدين عبد الحميد است موفق الدين ابو المعالي احمد بن محمد وقاسم هم خوانده شده .

مواد وی در سال با صد و نود در ماه جمادى الاخر یا ربيع الاول بمداين ووفاتش ببغداد سال شصت و پنجاه و شش بوده .

ابن خلكان گوید بعد از آنکه ضياء الدين بن الاثير كتاب مثل السائر را تمام نمود مردم استنساخ نمودند و ببغداد نسخه بدست عز الدين ابن ابي الحديد مذکور رسيد ردی بر آن كتاب نوشت و ايرادات را جمع نموده اورا فلك الدائر على المثل السائر نام نهاد

وموفق الدين بعد از اتمام واقف شد به برادر خود این ابیات را معروض داشت :

المثل السائر یا سیدی صنفت فيه الفلك الدایرا

لكن هذا فلك دائر تصیر فيه المثل السائرا

خلاصه این دو برادر در فنون ادبیه و فقاہت و شاعری کامل بوده اند و قصاید این دو

معروف و مشہور است .

راقم گوید یکی از فضلا کتابی نوشته است و نامش سلاسل الحديد علی عنق ابن

ابی الحديد گذاشته والله اعلم بعواقب الامور واجعل اللهم خيراً .

روزبهان شيخ ابو محمد البقلى

و دیگری از معاصرین شیخ ابو الفتوح است شیخ روزبهان ابو محمد ابی النصر

البقلى النسوی ثم الشیرازی قدس سره قدوة ارباب معرفت و عشاق در بدایت حال سفر شام

و حجاز و عراق نموده و با شیخ ابو النجیب سهروردی در استماع صحیح بخاری در نجر

اسکندریه شریک بوده .

واشتغل بالرياضات الشدیة فی اطراف شیراز و جبالها و کان صاحب ذوق و استغراق

و وجد دائم لا تسکن لوعته و لا ترقا دمعه و لا یطمن فی وقت من الاوقات و لا یسلو ساعة من

الحنین و الزفرات و یتأوه کل لیلۃ بالبکاء و العویل .

وی را تصانیف بسیار است چون تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و فارسی و

کتاب الانوار فی کشف الاسرار و غیر آن که تعداد آن طولی دارد و در مسجد عتیق شیراز

و عظ گفتی و او را مجلس سماع بوده .

و در کتاب انوار فی کشف الاسرار مذکور است که عارفان در مجمع سماع بجهت

ترویج قلوب بسه چیز محتاج اند صوت ملیح و وجه صبیح و روایح طیبه و در اواخر از سماع

باز ایستاد ، با وی در این معنی سخن گفتند پاسخ داد انی اسمع الان من ربی عزوجل و

فاستعرض مما سمعت من غیره .

و اشعار و رباعیات نیکو از آن جناب معروفست و تیمناً ذکر بعضی از آنها مینماید :

آنچه ندیده است دو چشم زمان و آنچه بنشینده دو گوش زمین

در گل ما رنگ نمودست آن خیز و بیا در گل ما آن بین

☆ ❁ ☆

در این زمانه منم قائم صراط الله ز حد خاور تا آستانه اقصی

روندگان معارف مرا کجا بینند که هست منزل جانم بما و رای وری

اگر آهی کشم صحرا بسوزم جهان را جمله سرتا پا بسوزم

بسوزم عالم ارکام نسازی چه فرمائی بسازم پا بسوزم

کردست بر آن زلف نگون اندازی زهاد بصومعه بخون اندازی

و در عکس جمال خود برون اندازی بتها بسجود سرنگون اندازی
 و فی الباب السابع والسبعین ومائة من الفتوحات عند ذكره النوع السادس فی علوم
 المعرفة وهو علم الخيال وعالمه المتصل والمنفصل .

قال وحكى عن شيخ روزبهان انه كان قد ابتلى بحب امرأة مغنية وهام فيها
 وجداً وكان كثير الزعقات في حال وجده في الله بحيث انه كان يشوش على الطائفين
 بالبيت في زمن مجاورته فكان يطوف على سطوح الحرم و كان صادق الحال ولما ابتلى
 بحب هذه المغنية لم يشعربه احد وانتقل حكم ذلك الذي كان عنده بالله بها وعلم ان الناس
 يتخيلون فيه ان ذلك الوجود لله على اصله فجاء الى الصوفية وخلع الخرقة ورمى بها اليهم
 وذكر للناس قصته وقال لا اريد الكذب في حال و لزم خدمة المغنية فاخبرت المرأة بحاله
 و وجده بها وانه من اكابر اهل الله فاستنجت المرأة و تابت الى الله مما كانت فيه ببركة
 صدقه ولزمت خدمته وازال الله ذلك التعلق بها من قبله فرجع الى الصوفية ولبس خرقة .
 و شيخ بواسطة كثرت وجد وجذبات و شرح شطحيات بشيخ شطاح معروف گشته
 وخرقه از شيخ سراج الدين محمود بن خليفة بن عبدالسلام بن احمد بن ساليه بوى رسيد
 ووفات آن جناب در نيمه محرم الحرام سنة شص و شش بوده در زمان خلافة الناصر لدين
 الله عباسى بشيراز و مزار فيض آثار آن بزرگوار در بين مشرق و جنوب شهر شيراز واقع
 و محله درب شيخ با جناب منسوبست و الحال محتاج تعمير است و رفته رفته آثار تكية
 آن عارف ربانى را از ميان برده اند خداوند توفيق دهد بکسانيكه تجديد اين بناى غير
 نمايند راقم مكرر زيارت نموده و فيوضات برده .

شېخ ابوالحسن کردويه

و شيخ ابوالحسن کردويه شيرازى بروزن حمويه که بصفت علم و تقوى موصوف
 بوده و شصت سال از خانه بى که در شيراز داشته بيرون نمى آمده جز برای مهمات و
 نماز جمعه .

شېخ على سراج

شيخ على سراج که مردى بزرگ و اولاد شيخ روزبهان را خاندان مريدت
 روزبهان هنگام بيمارى وى آمدند. شيخ روزبهان روى بايشان کرده و گمت بيايد که ار
 قيد حيات جسمانى وزندگاني فاني بيرون آييم و بحيات ابدى و روحانى منتصف شويم
 ايشان قبول کردند شيخ گفت من بيش از شماها ميروم و تو اى ابوالحسن يانزده روز بعد
 از من بمن ميرسى و تو اى ابو على بعد از يكماه . شيخ در منتصف محرم سنة مذكوره و شيخ
 ابوالحسن در آخر آن ماه و شيخ على در نيمه صفر رخت سفر آخرت بستند .

و مخفی نما ناد که دو روز بهان شیرازی قریب المصر اند یکی چنانکه مذکور شد .

روز بهان کازرونی

و دیگری شیخ روز بهان کبیر مصریست ایشان کازرونی الاصل اند اما در مصر بوده اند و از مریدان شیخ ابوالنجیب سهروردیست و در ذکر شعبه های که بجناب شیخ الطایفه جنید منتهی میشود گذشت که بعضی گفته اند که شیخ روز بهان کازرونی از شیخ حسین اکاری شیرازی خرقة داشته و وی از شیخ ابوعبدالله بن خفیف و او از رویم و او از جنید خلاصه اکثر اوقات در مقام استغراق میبوده و شیخ نجم الدین کبری بصحبت وی رسیده و گذشت در سلسله کبرویه تفصیل وی. و یافعی در مرآة الجنان در سنه ششصد و هجده ترجمه وی را نموده و از قصه شهادت او روایت از یکی از صحابه او میکند و نام آن مرید کمال الدین معروف بسنفاقی است بسین مهمله و نون وفا و قاف و یاء نسبت و بآخر میگوید از کسانی که مرثیه گفته اند او را یوسف صلاحی است که نیز از مریدان نجم الدین است قصیده ای گفته و از جمله او است این دو بیت :

ما زال یجهد فی مرضات خالقه و ما اعد له الرحمن ما اکتسبها
من ذار ای بحر علم فی بحار دم تجری اذا ناطقت انواره سبباً

قطب الدین حیدر

و از معاصرین شیخ ابوالفتوح است نیز شیخ قطب الدین حیدر زاوه ای که جماعت حیدریان بوی منسوبند .

در حبیب السیر مذکور است وفات وی در سال ششصد و هجده بوده و در قصبه تربت مدفون گشت. گویند شاه سنجان در حق او این رباعی نظم نموده :

رندی دیدم نشسته بر خشک زمین نی کفر و نه اسلام نه دنیا و نه دین
نی حق نه حقیقت نه طریقت نه یقین اندر دو جهان که را بود زهره این

راقم گوید از مجلس اول مجالس المؤمنین در احوال اهل تبریز و در مجلس ششم چنان مفهوم میشود که جماعت حیدریه بسید قطب الدین حیدر تونی که در تربت مدفونست منسوب شده اند .

و در بستان السیاحه مذکور است قطب الدین حیدر مقدم حیدریان و در تربت اسحق خان که سه منزلی مشهد رضویه است مدفونست و بهمین جهت آنجا را تربت حیدری نامند و ظاهراً آنچه در بستانست اظهار باشد و حقیر سه سفر در تربت رفته و از آن مزار شریف فیض یاب گردیده .

امام الدین عبدالکریم

و دیگری امام الدین ابوالقاسم عبدالکریم که از جمله علما و تصنیفات مفیده دارد و والد وی محمد رافعی است و امام الدین با همه کتب و مصنفات بنظم اشمار اشتغال مینموده و این رباعی اوراست :

در جامه صوف بسته ز نارچه سود در صومعه رفته دل بی بازار چه سود
 ز آزار کسان راحت خود می طلبی یک راحت و صد هزار آزار چه سود
 و چنانچه در حبیب السیر مسطور است در سال شصت و بیست و سه در قزوین ارتحال فرموده و در همان سنه الظاهر بالله عباسی رفته .

ابو الحسن المعروف بابن الصباغ

و از جمله معاصران ابوالفتوح است شیخ بزرگوار ابوالحسن علی بن حمید صغیری معروف بابن صباغ .

امام رافعی در تاریخ مرآة الجنان آورده است که وی مصاحبت نموده با شیخ عبدالکریم غنوی و کرامات بسیار و خوارق عادات بی شمار از وی ظاهر شده و پدر وی صباغ بوده و طالب آن بود که پسرش نیز صباغ باشد و بروی گران می آمد صحبت صوفیه برود و طریقه ایشان بورزد تا آنکه روزی پدرش جامه هایی که از مردم بود بوی داده بود که رنگ کند دید که رنگ نکرده و وقت گذشته متغیر شد و چون غضب پدر را دید همه جامه ها را گرفت و در یک تفرانهاد غضب پدر زیادت کرد دید که جامه های مردم را ضایع کردی هر یک رنگی خواسته بودند و تو همه را در یک تفرانهادی ابوالحسن دست در آن تفران کرد و همه را به یکبار بیرون کرد هر یکی بهمان رنگی شده بود که صاحبش خواسته بود چون پدرش آن بدید حیران ماند و وی را بسلوک راه صوفیه باز گذاشت و چون سلوک او بانتهای رسید و در زمره واصلین کامل داخل گردید طالبین از هر جا در طلب صحبت اومی آمدند و طریق وی آن بود که مصاحبت با کسی نمینمود مگر آنکه در لوح محفوظ نام او را در جمله اصحاب خود نمیدید . روزی کسی بطلب صحبت وی آمد و خدمت فقرا را تمنا نمود شیخ ساعتی سردر پیش آورد و گفت نزدیک ما هیچ طریقه خدمت نمانده است که بآن قیام نمایی ؛ آن شخص مبالغه کرد که از آن چاره نیست گفت هر روز میروی و یک پشته حلقاء یعنی لوخ می آوری مدتی بدان خدمت قیام نمود دست وی بدرد آمد و آنچه را که باوی حلقاء میدروید بینداخت و ترک صحبت فقرا کرد . شبی در خواب دید که قیامت قائم شده است و مردم برصراط میگذرند بعضی سلامت و بعضی در آتش میافتند چیزی طلبید که دست در آن زند نیافت . ناگاه دید که پشته بی از آن پشته های حلقاء

بر روی آتش میرود خود را بر بالای آن انداخت وی را از آتش بیرون برد و نجات یافت
ترسناک و هولناک از خواب بیدار شد و بخدمت شیخ شتافت و چون چشم شیخ بروی افتاد
گفت نگفتم ترا که خدمتی بیش از این نمانده توبه و استغفار نمود و بر سر کار خود رفت .
و کان ابن الصباغ المذكور جلیلا و ناهیک بجلالته ان الشيخ الجلیل ابا عبدالله
القرشی امامت شیخه فجاءته وحشة فذهب الیه فتأس به وتوفی ابن الصباغ فی سنة اثنی
عشر و ستمائة .

علی بن ادریس البغوی

و نیز از معاصرین ایشان است الشیخ علی بن ادریس البغوی .
یافعی وفات او را در سنه ششصد و نوزده نوشته و میگوید او مصاحبت نموده باشیخ
عبدالقادر جیلی .
و نیز یافعی در همین سال میگوید وفات نمود .

شیخ یونس

الشیخ یونس بن یوسف الشیبانی ثم قال قال الذهبی فی ترجمته وهذا شیخ الطائفة
البونسیه کثیر الشطح و قلیل العقل و کان صاحب حال و کشف بحکی عنه کرامات قلت
قد ذكرت فی غیر هذا الکتاب عن الذهبی من الصوفیة و تعریضه بالقدرح فیهم .
(وما علی البدر ان قالوا به کلف)
و هذا مع اعترافه بان الشیخ المذكور کان من ذوی الکشف والاحوال والکرامات .
راقم گوید در ذکر کسانی که از جناب جنید مجاز بوده اند ذکر ی از وی شد و
ابن خلکان دروفیات ترجمه او را نموده .

حیوة بن قیس حر نانی

و نیز از جمله معاصرین ابومدین و ابو الفتوح است حیوة بن قیس الحر نانی .
در قاموس می گوید حران بر وزن شداد بلدی است بشام و در نسبت آن باید گفت
حر نانی و نباید گفت حرانی هر چند که قیاساً صحیح باشد .
امام یافعی در کتاب مرآت الجنان ترجمه وی را آورده و می گوید صاحب کرامات
و مقامات بوده .

و از شیخ ابوالحسن قرشی نقل کرده گفته است چهار کس را میدانم از مشایخ در
قبور خود تصرف میکنند چنانکه احیا میکنند جناب معروف کرخی و شیخ عبد القادر
جیلی و عقیل منجی و شیخ حیوة حر نانی .
و یکی از صلحا گفته است که از یمن در دریا نشستم چرن بمیان دریای هند رسیدم

باد مخالف برخاست و موج عظیم شد و کشتی بشکست من بر تخته پاره بی بماندم موج مرا بجزیره بینداخت بسی بگشتم و هیچکس ندیدم و خرابه بسیار بود ناگاه بمسجیدی رسیدم که دروی چهار کس نشسته بودند سلام گفتم جواب من دادند و حال من پرسیدند گزارشات خود باز گفتم و باقی روز پیش ایشان بنشستم و از حسن توجه و کمال اقبال ایشان بر حضرت حق سبحانه امری عظیم مشاهده کردم چون شب رسید شیخ حیوة حر نانی در آمد آن جماعت پیش دویدند و سلام کردند و شیخ حیوة پیش رفت و نماز خفتن بجماعت گزاردند و تا طلوع فجر در نماز ایستادند و شنیدم که شیخ حیوة در مناجات این کلمات میخواند:

یا حبیب التائبین ، و یا سرور العارفين ، و یا قرۃ عین العابدین ، و یا انیس المنفردین و یا حرز اللاجین ، و یا ظہیر المنقطعین ، و یا من جنت الیہ قلوب الصدیقین ، و یا من است به افئدة المحبین ، و علیہ عکفت ہمة الغاشمین .

بعد از آن بگریست گریستن سخت . دیدم که انوار ظاهر شدن گرفت چنانکه آن مکان روشن شد چون روشنی ماه شب چهارده ، بعد از آن شیخ حیوة از مسجد بیرون آمد آن جماعت مرا گفتند که در عقب وی برو برفتم دیدم که زمین و بیابان و کوه و هامون در زیر پای او در نور دیده می شود و هر گام که بر می داشت می شنیدم که میگفت یارب حیوة کن لحیوة در اندک زمانی بحران رسیدیم مردم هنوز در نماز بامداد بودند . و شیخ حیوة ساکن حران بوده است تا از دنیا رفته است در سنه پانصد و هشتاد و یک .

ابو الحسن فریثی

و نیز از معاصرین ابو مدین و ابو الفتوح است ابو الحسن فریثی .

قال الیافعی عند سنة احدى وعشرين وستمائة فیہا توفی الشیخ العارف صاحب الاسرار و المعارف و الاحوال و الانوار ابو الحسن علی المعروف بالفریثی بالفاء و الراء و المثناة من تحت ثم المثلثة قال الذهبی کان صاحب حال و کشف و عبادة و صدق و اصحاب بسفح قاسیون .

قلت وهو الذی حکى عنه انه قال رأیت اربعة من المشایخ يتصرفون فی قبورهم کتبرة الاحیاء کما ذکرنا آنفا .

و در بعضی تعلیقات نفحات فریثی بضم فاء و فتح راء مهملة و سکون یاء مثناة تعنیه و کسر ثاء مثله و یاء نسبت ضبط نموده اند و در مرآصد میگوید فریث من قری واسط .

نجم الدین کوفی

الشیخ الکامل المکمل والعالم المعمل المحقق الصوفی المعروفی نجم الدین کمال
الکوفی قدس روحه القدوسی .

سید نعمت الله ولی در منظومه فرموده :

پیر او هم کمال کوفی بود کز کمالش کمالها بفرود
دیگر گفته .

صدهزاران شهر و کشور شد خراب تا کمالی شد بکوفه کامیاب
و جناب میرزا علی قهفرخی الملقب به ثابت علی اسامی مشایخ را بنظم آورده میگوید :
پیر صالح آنکه خود معروفیست آن شه کامل کمال کوفیست
آن بزرگوار بخدمت جمعی از بزرگان عهد چون محی الدین عربی و شیخ شهاب
الدین عمر سهروردی رسیده و بالاخره خرقه تکمیل و ارادت از دست شیخ ابو الفتوح
سعید شهید قدس سره پوشیده و بعد از وی بارشاد عباد اشتغال داشته و جمعی بصحبت
وی رسیده اند چون کمال الدین اسمعیل اصفهانی و ابن فارض حموی و شیخ بزرگوار شیخ
صالح بربری که از مشایخ سلسله علیه است و آخر الامر بعهد المستعصم بالله اخر خلیفه
عباسی در بلاد مغرب آن شمس مشرق هدایت غروب نمود .

ذکر بعضی از معاصرین آن جناب بر سبیل ایجاز

محیی الدین اهرابی

مقتدای اهل تصوف محیی الدین ابوبکر محمد بن علی بن محمد الطائفی الحاتمی
ولادت او در شب دو شنبه هفدهم رمضان المبارک سنه پانصد و شصت در مرسیه از بلاد
اندلس دست داده بعد از آنکه بسن رشد و تمیز رسید بیلاذ روم رفته مدتی مدید آنجا
ساکن گردید بعد از آن بدمشق شتافت و بقیه ایام حیات را آنجا پایان رسانید و در بیست
و دوم ربیع الاخر سنه ششصد و سی و هشت بعهد مستنصر عباسی فوت شده و در دامن جبل
قاسیون که الحال بصالحیه مشهور است مدفون گردید و در ذکر سلاسل چهارده گانه
معروفیه گذشت شمه بی از حالات ایشان .

ابن فارض الحموی

و دیگری الشیخ العارف ابن فارض است. قال ابن خلکان ابو حفص ابوالقاسم عمر
بن ابی الحسن علی بن المرشد بن علی الحموی الاصل المصری المولد المعروف بابن
الفارض المنعوت بالشرف و الفارض بفتح الفاء و بعد الالف راء و بعدها ضاد معجمة و هو
الذی بکتب الفروض للنساء علی الرجال و کانت ولادته فی الرابع من ذی القعدة سنه ست

و سبعین و خمسمائة بالقاهرة و توفي بهايوم الثلثا الثاني من جمادى الاولى سنة اثنتين و ثلاثين و ستماية و دفن بسفح المقطم رحمه الله .

گویند تربیت طریقت از سلطان حسین اخلاطی مصری یافت و تحقیق آنستکه خرقة از شهاب الدین عمر سهر وردی داشته و دیوان اشعارش برحقایق معارف وی گواهاست و قصیده خمربه میمیه بر مشرب عذیش برهان قاطع .

و قصیده نائیه صغیره و کبیره اش که قریب هفتصد و پنجاه بیت است بر صدق حالش دلیل واضح و شرحی که امیر سید علی همدانی مسمی بمشارب الاذواق بر قصیده خمربه او نگاشته اند و دیگر بزرگان بر اشعارش شرح نوشته اند شاهدیست ظاهر بر اخلاص او بعترة طاهره . در مجالس المؤمنین از تاریخ ابن کثیر شامی نقل فرموده که بواسطه قصیده نائیه او را بالحداد نسبت داده اند .

راقم گوید آنچه را که نفهمیده اند ایراد پنداشته اند و شرح حالات آن بزرگوار در تاریخ امام یافعی و مجالس المؤمنین و نفعات و وفیات و دیگر کتب سیر بتفصیل مذکور است .

ابو عبد الله فیروز آبادی

و دیگرى ابو عبد الله محمد بن ابراهيم الفيروز آبادى الشافعى الصوفى .
امام یافعی در تاریخ مرآة الجنان ترجمه او را در سنة ششصد و بیست و دو ذکر نموده .

قال وفيها توفي الفخر الفارسي صاحب العلوم الربانية الفاضلة المستفزة في التصوف والوصل والمحبة واما ما ذكره الذهبي ان في تصانيفه اشياء منكرة فكلام من ليس له بعلوم القوم مخبرة و توفي الفخر المذكور ثامن ذى الحجة من السنة المذكورة وقد نيف على السبعين وقبره في قرافة مصر مزور شهير و هو من روى عن الامام السلفى الكبير

شهاب الدین سهروردی

و دیگرى شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عمرو بن عبد الله البكرى السهروردى قدس روحه در ماه رجب سنة تسع و ثلثين و خمسمائة .
کتاب عوارف و رشف النصابج و اعلام و مشتمل از مصنفات او است و با آنکه مؤلف صوفیه و صوفیه میپرداخته و جواب مسائل دور و نزدیک را مینوشت از جانب حاکم بنزد سلاطین سفیر بوده اند و انصاف آنستکه کتاب عوارف برای معارف دستوریست .

و این رباعی از طبع نقاد آنجنابست :

بخشای بر آنکه بخت بارش نبود جز خوردن اندوه تو کارش نبود
در عشق تو حالتیش باشد که در آن هم با تو وهم بی تو قرارش نبود

و در آن سال که ابن فارض از این جهان پرملال ارتحال نموده آن بزرگوار در بغداد بعالم جاودان اتصال یافت بهمد مستنصر عباسی و شمه بی از حال ایشان در ذکر سلاسل معروفیه گذشت .

کمال الدین اسماعیل

و دیگری کمال الدین اسماعیل بن جمال الدین عبدالرزاق الاصفهانی قدس سره .
والد ماجدش را دو پسر بوده چون پدر بحد کمال یکی کمال الدین و دیگر معین الدین و دیوان اشعار کمال در نظر ارباب وجد و حال کمالش از وصف مستغنی است چنانکه حافظ شیرازی در این قصیده که مطلع او اینست :

جوز اسحر نهاد حمایل بر ابرم
یعنی غلام شاهم و سو گند میخورم
می فرماید :

ور باورت نمی شود از بنده این حدیث
از گفته کمال دلیلی بیارم
اناره بشعر کمال الدین اسماعیل اصفهانی است در این غزل که مطلع اینست :
جانرا چون نیست وصل تو حاصل کجا برم
دلرا که شد ز درد تو غافل کجا برم
گفتند بر گرفت فلان دل ز مهر تو
من داوری مردم جاهل کجا برم
گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر
آن مهر بر که افکنم این دل کجا برم
در اوایل حال او را دنیاوی و استعداد کلی فراهم بوده و همواره فروماندگان را از اموال خود بطریق معامله دستگیری کردی و با شاهان شوخ چشم گاهی گوشه چشم داشتی چنانچه با بچه یهودی باین رباعی نرد عشق باخته :

ای روی تو همچون کف پیغمبر تو
پیغمبر ما بحق بود رهبر تو
ترسم که تو دین موسوی نگذاری
من دین محمدی نهم بر سر تو
در تذکره دولت شاه مذکور است که بعضی مردم اصفهان بدو بد معامله مکی کردند و منکر شدند و او را رنجانیدند این ابیات را در مذمت آنان گفت :

«ای خداوند هفت سیاره» تا با آخر اشعار که معروفست .
زمانی نکشید که او کتای قاآن در رسید و قتل عام نمود و کمال نیز در آن غوغا شهید شد .

تفصیلات آنکه بعد از آنکه از خلق اصفهان برنجید طریق توکل و تجرید گزید
بیت :

خلق را بانو بد و بد خو کند
تا تراناچار رو آن سو کند
و بصحبت جمعی از مشایخ وقت بکمال رسید و از آن جمله بشیخ کمال کوفی و شهاب الدین سهروردی دست ارادت داد و از این قصیده مراتب حال او در حکمت و موعظه معلوم می شود و قصیده مشتمل بر هفتاد و دو بیت است .

گاہ آنست دلم را کہ بسامان گردد
 در قیامت نرسد شعر بفریاد کسی
 جاودان رستم اگر یاد علی و اولاد
 جان از این منزل غولان سلامت نبرد
 و لباس تصوف در پوشید و در بیرون شهر اصفهان زاویہ ای اختیار کرد و در کنج
 عزلت روز و شب بسختی بسیار شب بروز می رساند. چنانچه این رباعی را در مجلد پنجم
 کشکول شیخ بہاء الدین قدس روحہ از او نقل فرمودہ کہ در شکایت سرما گفتہ :
 شبہا ز دم ہوا فرودہ چو بچم
 چنبر شدہ ام چنانکہ می نشناسد
 و آن زمان کہ لشکر مغول بہ سمت اصفہان توجہ نمودند اہل شہر رخوت و اموال
 خود را بزاویہ او پنهان کردند در چاہی کہ در آنجا بود در میان سرای وی و مغولان
 شیخ را احترام نمودہ آزاری بوی نمی رسانیدند .
 اتفاقاً روزی بچہ ترکی از مغولان با کمانی بزاویہ کمال در آمد و سنگی بر مرغی
 انداخت زہگیر از دست او بیفتاد و در چاہ رفت و طالب زہگیر سر چاہ را بگشادند
 و آن اموال بیافتند و بکمال در آویختند و مطالبہ دیگر اموال مینمودند و او را در شکنجہ
 ہلاک کردند .
 در تذکرہ دولتشاہ مسطور است کہ این رباعی را با خون خود برد بواد نوشت .
 دل خون شد و شرط جان گدازی اینست
 در حضرت او کمینہ بازی اینست
 با این ہمہ ہم ہیچ نمی یارم گفت
 شاید کہ مگر بندہ نوازی اینست
 قد وقع شہادتہ فی ثانی جمادی الاولی سنۃ خمس و ثلاثین و ستمائۃ رحمۃ اللہ علیہ .
 مخفی نماناد کہ کمال الدین لقب جمہمی است یکی مذکور شد .

کمال الدین زیاد اصفہانی

و دیگری نیز کمال الدین زیاد اصفہانی است و در ریاض العارفین مسطور است کہ
 وی از فحول علمای و حکمای زمان خود برتری داشتہ و ہمت بر انزوا و عزت می گماشتہ ہمہ اہل
 تذکرہ او را توصیف نمودہ و بفضایل ستودہ اند و این اشعار او است :
 این عرصہ کہ گفت خوش جہان نیست
 خاکش بر سر کہ خاک کدایت
 عاقل بخدا اگر گزیند
 کردی کہ فراز او دخت نیست
 در لالہ نگر بچشم عبرت
 کان عارض خوب نو جوان نیست
 رنگ رخ زرد عاشقان است
 ہر جای کہ برگ زعفران نیست
 بر گلبن اگر گلی بخندد
 از خاک بنفشہ بی کہ روید
 میدان کہ کلالہ جوان نیست

معاصرین کمال کوفی

و دیگری کمال الدین خجندی که ذکر وی در معاصرین شاه نعمت اللہ اولی بیاید.
و نیز از معاصرین شیخ بزرگوار است شیخ رضی الدین علی لالاوشیخ نجم الدین رازی
معروف بدایه و شیخ سعد الدین حموی و برادر وی معین الدین و شیخ سیف الدین
باخرزی و عین الزمان گیلی و بابا کمال جندی و در ذکر سلسله کپرویه از سلاسل ذهبیه
معروفیه احوال هر یک معلوم گردیده و تواریخ هر یک ثبت نموده .

و دیگری مولانا شمس الدین تبریزی و مولانا بهاء الدین و سید برهان الدین
محقق ترمذی و مولانا جلال الدین محمد البلخی الرومی و شیخ صلاح الدین فریدون
القونیوی المعروف بزرگوب .

و در سلسله علیہ مولویه از سلاسل ذهبیه معروفیه ذکر هر یک گذشت .

و دیگری شیخ صدر الدین محمد بن اسحاق القونیوی است معاصرا باقاخان بن
هلاکو خان بوده و گذشت احوال آن جناب در ذکر سلسله قونیویہ از سلاسل ذهبیه معروفیه
در حبيب السیر مذکور است که قطب الدین علامه شیرازی علم حدیث نزد آن جناب
تحصیل نموده .

و نیز در آنجا مسطور است که قطب الدین در اکثر علوم شاگرد خواجه نصیر -
الدین طوسی بود باوصف این روزی قطب الدین در خدمت خواجه نصیر الدین بمجلس
هلاکو خان در آمد و ایلخان بنا بر آنکه در آن ایام از خواجه رنجیده بود آغاز اعراض
و خشونت کرده در آن اثناء آن جناب را گفت که اگر رصد نا تمام نمیماند ترا میکشتم
قطب الدین پیش رفته گفت من رصد را تمام کنم چون خواجه از بارگاه پادشاه بیرون
آمد قطب الدین را مخاطب ساخته گفت روا باشد که در پیش همچنین مغول نااعتمادی
مثل این سخنی بگویی شاید که او ندانستی که تو هزل میکنی . قطب الدین جواب داد که
من هزل نمیکنم و از روی جد آن سخن بر زبان میآوردم .

و دیگر مصلح الدین سعدی شیرازی است خواهرزاده قطب الدین مذکور و در سلسله
سهروردیه ذکر ایشان شد .

عزالدین محمود

و دیگری عزالدین محمود کاشی نظنزیست صاحب ترجمه عوارف سهروردی و شارح
فصیده تائیه ابن فارض . و این رباعی از نتایج طبع او است :

دل گفت مرا علم لدنی هوس است	تعلیم کنی گرت بدین دست رس است
گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ	در خانه اگر کس است یک حرف بس است

وی کمال الدین عبدالرزاق کاشی هر دو مرید شیخ نورالدین عبدالصمد نظنزی اندووی
مدید نجیب الدین علی بزغش ووی مرید شهاب الدین صاحب عوارف و گذشت در سلسله
سهروردیه ذکر ایشان .

و دیگری ابوالبرکات محمد بن الحسین الانصاری الحموی المعروف بالنفیس .
و دیگری شیخ عبدالله و يقال ایضا عبدالسلم الجوینی الصوفی المعروف بتاج الدین
حمویه : ویافعی در تاریخ مرآة الجنان ترجمه هر دو را نموده و در سنه ششصد و چهل و دو
وفات آنها را آورده .

ابن النجار

و دیگری ابن نجار صاحب تاریخ بغداد میباشد . یافعی در سنه ششصد و چهل و
سه مینویسد :

وفیهما توفی الحافظ الكبير محب الدين ابو عبدالله محمد بن محمود بن الحسن
البغدادي المعروف بابن النجار صاحب تاريخ بغداد وولد سنة ثمان و سبعين وخمسماية .

ترجمه احوالات شیخ صالح البربری

شیخ الواصلین الکاملین القائم الی الصراط الواضح الحیدری السید رضی الدین
صالح البربری تغمده الله بفقرانه السرمدی
سید نعمت الله در منظومه فرموده :

صالح بربری روحانی
و دیگری گفته :

صد هزاران بربری شد در طلاح تا یکی شد هچو صالح در صلاح
مخفی نماناد که بربر بروزن مرمر یکی در طرف شرقت و آن در ششمنرانی
کابل در جبال شامخه واقع و مسکن قوم هزاره . و یکی بربر مغربست مملکت عظیم و
کشور قدیم است مشتمل بر بلاد بسیار و قصبات بی شمار بعضی از اقلیم دویم و بعضی سیم
وسکنه اش همه قوم عربست و در حدود ملک مصر و سودان است . گویند از اولاد بربر بن
قباد بن اسماعیلند و بعضی گویند اهل برابره خارج از عرب بودند و داخل
عرب شدند .

خلاصه شیخ بزرگوار از اهل بربر مغرب بوده اند و با مشایخ شهابت و مصر صحبت
داشته و طریق سلوک پیموده اند و از مشکوة هر یک اقتباس نور معرفت نموده و آخر
الامر لبس خرقة ارادت از خدمت شیخ کمال کوفی نموده و اذن دستگیری و ارشاد
عبادبوی عطا فرموده و جمعی کثیر توفیق توبه و تلقین خدمت رضی الدین یافته اند و بعضی
بدرجه تکمیل رسیده اند .

و از آنجمله ابوالسعادات عبدالله یافعی است که قطب سلسله علیه بعد از وی بوده اند و شیخ رضی الدین بواسطه طول عمر جماعتی بسیار بصحبت ایشان رسیده اند و از اطراف بلاد مشایخ و اشراف شد رحال بسوی آن کعبه مقصود داشته اند و همواره ادراک فیوضات و مشاهده کرامات مینموده اند و آنجناب در مصر و اسکندریه مسکن فرموده بودند و در ایام سلطنت سلطان او لجاپتو خان معروف بسلطان محمد خدا بنده ابن ارغونخان روی بعالم جاودان نهاده اند رحمة الله .

ذکر بعضی از معارف معاصر شیخ رضی الدین صالح البربری

افتخار الحكماء نصیر الملة و الدین

یکی افتخار الحكماء و استظهار الفقهاء نصیر الملة و الدین خواجه نصیر الدین ابوجعفر محمد بن محمد بن الحسن الطوسی عطر الله مضجعه .
در کتاب روضة المناظر ولادت آنجناب را در سنه بانصد و نود و هفت یازدهم جمادی الاولی نوشته .

و در حبیب السیر مذکور است که اصل خواجه از ساوه است اما چون در طوس متولد شده نشوونما یافت بطوسی مشهور گشت و مصنفات آن بزرگوار از عربی و فارسی مشهور و دقیق و تحقیقاتش بر السنه و افواه جمهور مذکور است .
رسالة اوصاف الاشراف در سلوک و طریقتست بفارسی و معیار الاشعار در عروض و قافیه بفارسی، سی فصل در نجوم فارسی است، شرح اشارات بوعلی در حکمت، تجرید العقاید در کلام، نقد محصل، زبده، و تذکره در حکمت و معینیه در هیئت، اخلاق ناصری که بنام ناصر الدین محتشم تألیف فرموده و غیر ذلك .
خلاصه احوال آنجناب در کتب سیر و تواریخ متقدمین و متأخرین مذکور است و از این قطعه تاریخ وفات وی معلوم میشود :

نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل یگانه بی که چو او مادر زمانه نژاد
بسال ششصد و هفتاد و دو بنی الحججه بروز هیژدهم در گذشت در بغداد

وفات آن حکمت مآب بعهد اباقاخان بوده .

در جامع رشیدی مسطور است که خواجه نصیر الدین وصیت کرد که او را در جوار مزار فیض آثار موسی الکاظم علیه السلام دفن نمایند لاجرم در پایان آن مرقد عطر افشان جهت او آغاز حفر قبر کردند ناگاه سردابه کاشی کاری ظاهر شد و بعد از تقدیم لوازم تفحص و تفتیش بوضوح پیوست که آن مضجع را ناصر خلیفه برای خود ساخته بود پسرش ظاهر بخلاف وصیت پدر را در رسافه دفن نموده .
و از غرایب حالات آنکه سردابه در روز دوشنبه یازدهم جمادی الاولی سنه بانصد و نود و هفت تمام شده بود و در همان روز خواجه نصیر الدین تولد نموده و مدت عمر خواجه

ہفتاد و پنج سال و ہفت ماہ و ہفت روز بودہ و العلم عند اللہ .

علاء الدولہ سمنانی

و از جملہ معاصران و اقران صالح بربرست ابوالمکارم رکن الدین علاء الدولہ احمد بن محمد بن احمد البیابانکی السمنانی اصلاً از ملوک سمنانست و در ایام شباب ملازمت ارغون خان مینمودہ در سالیکہ آن بادشاہ را باجمعی در حدود قزوین جنگ بود جذبہ بوی رسیدہ جامہ سلاح نہاد و لباس صلاح پوشید بغانقاہ سکاکیہ سمنان در آمد و طریق عبادت پیش گرفت بعد از چندی بہفداد روت خدمت شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی رسید و سال ششصد و ہشتاد و ہفت ہجری ہجرت نمود بعد از مراجعت در سال ششصد و ہشتادونہ اجازہ ارشاد یافت و چون عمر وی بہفداد و ہفت سال و دو ماہ و چہار روز رسید شب جمعہ بیست و دویم رجب سنہ ہفتصد و سی و شش در برج آخر صوفی آباد سمنان بجوار رحمت حق پیوست و در حظیرہ عمادالدین عبدالوہاب مدفون گشت . عزیز ی قطبہ بی گفتہ در تاریخ اینست :

بیست و سوم ماہ رجب بود اندر شب جمعہ مکرم
از ہجرت خاتم النبیین ہفتصد و سی و شش ہم

خلاصہ احوالات آن جناب در تفحات جامی و تذکرہ دولتشاہ و مجالس المؤمنین مشروح است و جماعت بسیار در حجر تربیتش بہکمال رسیدہ و سلسلہ ایشان در ذکر سلاسل معروفیہ بیان گردید .

مخبر اسیری گرہانی

و از شمرای نامدار کہ ارادت مند بآن قدوس ابرار و دہانہ یکی ملک الفضل خواجوی کرمانیست . سالہا در صوفی آباد خدمت شیخ و دہ منہات و اشعار بسیار جمع مینمود و این رباعی در حق شیخ اورا است :

ہر کو برہ علی عمرانی شد چون خضر سرچشمہ حیوانی شد
از سوسومہ غارت شیطان وارست مساند علاء الدولہ سمنانی شد

وفات خواجو سال ہفتصد و چہار و دو بودہ .

سلمان ساروجی

و یکی سلمان ساروجی است شیخ رکن الدین علاء الدولہ فرمودہ اسرار سمنان و شمر سلمان در ہیج جانست . وفات سلمان در سال ہفتصد و شصت و نہ بودہ .
و از جملہ معاصرین او شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی و اتصال سلسلہ معروفہ در ضمن سلاسل معروفیہ بیان شدہ .

آورده‌اند که روزی در محضر سلطان محمد شاه خدا بنده علاءالدوله سمنانی و سید صفی برسر يك سفره مدعو بودند و آیه الله حسن بن يوسف بن المطهر الحلبي رضوان الله عليه تشریف حضور داشته‌اند و آن پادشاه همواره بصحبت عرفای شامخین و علماء عاملین راغب بوده .

وفات شیخ صفی الدین روز دوشنبه دوازدهم محرم سال هفتصدوسی و پنج بوده مزار فیض آناش در دارالارشاد اردبیل بزار و یتبرک .

وفات ابو منصور امامنا العلامة آیه الله در حله روز بیست و یکم محرم سال هفتصد و بیست و شش بوده .

ولادت حضرتش در بیست و نهم رمضان سال ششصد و چهل و هشت بوده .

وفات سلطان محمد خدا بنده در سة هفتصد و شانزده بوده در بلدة سلطانیه مدفون گشته .

ابو الغیث جمیل الیمنی

و از جمله معاصرین شیخ رضی الدین صالح بربرست ابو الغیث بن جمیل الیمنی . امام یافعی در تاریخ مرآة الجنان القاب ویرا چنین نوشته است ذوالمقامات العلیة والاحوال السنیة والانفاس الصادقة والكرامات الخارقة والفتح المظیم والفضل الجمیم منبع الاسرار و مطلع الانوار الذی اشرت الیه مما تضمنه هذا البیتان .

لنا سیدکم ساد بالفضل سیداً بكلی زمان ثم کل مکان

اذا اهل ارض فاخروا بشیوخهم ابو الغیث فینا فخر کل یمان

کان قدس روحه بقطع الطریق فبینما هو کامن للمقافله سمع هاتفاً یقول یا صاحب

الیمین علیک عین .

ترجمه عبارت یافعی را بفارسی آوردن برای عموم فوایدش بیشتر است .

در اوایل حال از قطاع الطریق بود روزی در کمین قافله نشسته ناگاه شنید که هاتفی میگوید ای آنکه چشم بر قافله داری دیگر برآ بر تو چشم است از شنیدن این سخن اثری تمام در وی بدید آمد و از آنچه در آن بود باز ابستاد و بحقتعالی روی آورد و باز گشت نمود .

و در ابتدا بصحبت شیخ بزرگوار معروف بابن افلح الیمنی بیوست تا آنکه نفس وی پاکیزه و قلبش نورانی گردید و صدق ارادت و سیمای سعادت بروی بدید آمد و خوارق عادت از وی بظهور رسید .

از آنجمله روزی برای هیزم بصحرا بیرون رفت و دراز گوشی برای حمل هیزم باوی بود در هنگامیکه بجمع هیزم اشتغال داشت آن دراز گوش را شیر بدید چون هیزم را آورد که بار کند بر حمار در چنگال شیر اجل گرفتارش دید روی بشیر آورد و

گفت دراز گوش مرا بکشتی هیزم خود را برچه بار کنم سو گند بعزت معبود که آنرا جز بر پشت تو حمل نخواهم نمود . پس هیزم بر شیر حمل کرد و آن شیر در کمال فروتنی و اطاعت بود ویرا میراند تا آنکه نزدیک شهر رسید هیزم را از پشت شیر فرو گرفت و او را گفت هر کجا که خواهی برو .

و نیز از جمله کرامات او است آنکه عیال وی روزی تمنا نمود که از بازار قدری عطر برایش ایتیاغ نماید بی بازار آمد و بدکان عطاری رسید و در آن باب باوی سخن گفت . عطار گفت درد کان هیچ عطر نیست . ابوالغیث گفت در دکان تو عطر نخواهد بود فی الحال هر عطری که در دکان او بود منعمم شد .

عطار پیش شیخ وی ابن الافلاح آمد و از وی شکایت کرد شیخ ویرا بخواند و بسبب آنکه اظهار کرامت کرده بود ویرا سیاست بسیار کرد و گفت دو شمشیر در یک غلاف نمیشاید از صحبت من دور باش . هر قدر ابوالغیث تضرع نمود مفید نیفتاد ناچار در طلب شیخ دیگر میگردید تا بصحبت وی منتفع گردد و پیش هر شیخ که رفت گفت ترا همین بس است و احتیاج شیخ نداری تا آنکه بخدمت شیخ علی اهدل رسید (بضم همزه و سکون هاء و ضم و سکون هاء و ضم دال مهمله و لام) از شیخ بزرگوار التماس صحبت کرد . شیخ علی اهدل قبول نمود .

قال ابوالغیث فلما صحبتته کانی قطرة وقت فی بحر .

و نیز گفته است ابوالغیث که چون نزد شیخ ابن الافلاح بودم مانند مروارید نرفته بودم و چون بخدمت اهدل آمدم برشته کشید و در کردن من انداخت گویند این سخن اشاره نموده بآنکه نزد ابن افلاح محاسن من مستور بود و بصحبت اهدل ظاهر گردید و نقصان بکمال انجامید .

و از جمله کرامات او است که روزی در الزوی تمنای گوشت نمود . گفت و آن روز که روز بازار است و قواهل در آنروز جمیع گوشت خوید خورد . چون آنروز رسید خبر آوردند که دزدان و قطاع الطریق قفله را غارت کردند سستی مسکونی از دزدان گاوی بجهت شیخ آورد شیخ امر نمود که گو را بکشند و پزند مسر گوشت چنانچه هست نگاهدارند و بعد از آن دیگری آمد و یکخروار گندم آورد شیخ گفت تا آسیا برید و آرد کنید و نان پزید هر چه فرموده بود همان کردید . شیخ با فقر را گفت بخورید جمعی فقها حاضر بودند ایشانرا سر سوزیدند و گفتند با فقر گفت شما بخورید و فقها حرام نمیخوردند . چون فقرا از جویسند شدند که شخصی پیش آمد گفت ایها الشیخ گاوی نذر فقر کرده بودم حرامین غارت کردند شیخ گفت هر گاه سر گاوی خود بینی بشناسی . گفت آری . فرمود تا سر گاوی را حاضر کردند گفت این سر گاوی من است و بعد از آن شخصی دیگر آمد و گفت ایها الشیخ یکخروار گندم نذر کرده بودم حرامیان بردند شیخ گفت نذر مرا فقرا رسید چون فقها

طرائق الحقایق

آنرا مشاهده کردند از ترك موافقت فقرا پشیمان شدند بعد از ذکر این حکایت یافعی گوید :

وله رضی الله عنه ما بطول ذكره بل لا يستطاع حضره من الكرامات الظاهرات و الايات الباهرات وله كلام عظیم فی الحقیقة والتربية فی سلوك الطريقة جمع بعضه فی كتاب مستقل وتوفی رضی الله عنه سنة احدى وخمسين وستمائة .
در نفعات الانس مسطور است که پادشاه بمن خادم ویرا بکشت چون خبر بوی رسید در غضب شد گفت مالی والحراصة انا انزل عن المشاب و اترك الزرع درهمان وقت پادشاه کشته شد انتهى .

مشاب بر وزن مفعال جایی را گویند که از چوب یا از گل افراشته کنند و بالای آن تختی سازند که حارس ذرع آنجا نشیند یعنی چیست مرا با پاسبانی من فرود میآیم از موضعی که پاسبانی میکنم و میگذارم کشت را و همانا که ابوالغیث قطب آن دیار بوده و آن پادشاه در حجر عنایت وی بوده است .

شیخ زاهد گیلانی و شیخ صفی الدین اردبیلی

و نیز معاصرانند باشیخ زاهد گیلانی و سید صفی الدین اردبیلی .
در تاریخ نگارستان مذکور است که سید صفی الدین بقصد زیارت مشایخ بشیراز آمد و باشیخ سعدی صحبت نمود و در مراجعت خدمت شیخ زاهد گیلانی در ساورود گیلان مشرف شد و از آنجا بدرجۀ کمال و تکمیل رسید .
وفات شیخ در سنۀ هفتصد بوده و مزارش در ساورود گیلان راقم زیارت نموده و وفات سید صفی الدین در دوازدهم محرم سنۀ هفتصد و سی و پنج در اردبیل بوده و تفصیل این اجمال در ذکر سلسلۀ صفویه از سلاسل معروفیه مسطور گردید .
و نیز از معاصران شیخ رضی الدین صالح بر بریست .

شیخ عبدالله رازی

العارف بالله عبدالله بن محمد الرازی الصوفی قال الیافعی فی المرأة و صحب نجم الدین الطامة الكبرى و هو من شیوخ الدمیاطی .

شیخ عیسی الجوینی

و نیز الشیخ الکبر عیسی بن احمد الجوینی .
قال الیافعی صاحب الشیخ عبدالله المتقدم ذكره و كان قواما صواما متبتلا فانتأمنقطع القرین حسن العیش فی ملبسه و مطعمه .
وفات ان دو بزرگوار در سنۀ ششصد و نجاه و چهار و در تاریخ مرآة الجنان

یافعی مذکور است چنانکه همین سنه در حبیب السیر وفات یوسف بن علی البغدادی المعروف بابن الجوزی صاحب تاریخ مرآة الزمان مسطور است .

سید ابوالحسن شاذلی

و نیز از معاصرین صاحب عنوان است سید جلیل ابوالحسن شاذلی علی بن عبداللہ بن عبدالجبار نسب شریفش بامام ثانی منتهی میشود و در ذکر سلاسل معروفیه گذشته شمه بی از حال ایشان .

و امام یافعی ترجمه و وفاتش را در سنه شصت و پنجاه و شش از تاریخ مرآت آورده و در آن سال مستعصم خلیفه را هلاک و کشت و انقراض خلفای بغداد گردید .

فی زوال دولة بنی عباس

قال شیخنا البهائی فی المجلد الرابع من کشکوله رأیته فی بعض التواریخ ماصورته من کلام امیر المؤمنین علی علیه السلام فی زوال دولة بنی العباس ملک بنی عباس بسر لاعر فیہ لو اجتمع الترك والدیلم والهند علی ان یزیلوا ملکهم لما قدروا ان یزیلوه حتی یشد عنهم موالیهم و ارباب دولتهم و تسلط علیهم ملک من الترك جهوری الصوت أتى علیهم من حیث یدہ ملکهم لایس بمدینة الافحها ولا یرفع له راية الاکسها الویل الویل الویل لمن ناواه فلا یزال كذلك حتی یظفر ثم یدفع ظفره الی رجل من عترتی یقول الحق و یعمل بالحق قال صاحب التاریخ اراد بذلك هلاکوخان حیث جاء من ناحية خراسان ومنها ابتداء ملک بنی العباس فان اول ما اخذت البیعة لهم فی خراسان یسمى ابن مسلم وحکایة قبل هلاکوخان المستعصم بالله العباسی مشهورة .

واراد بقوله ثم یدفع ظفره الی رجل من عترتی یرید المهدی البمنتظر خروجه کما جاء فی الخبر .

قال ابن سنیم فی نهج الحدایق سلمت الکوفة والحلة و المشهد من القتل فی وقعة هلاکوخان لانه لما ورد بغداد کاتبه ابی و السید بن طائوس و الفقیه ابن المر و سننوه الامان قبل فتح بغداد فطلبهم فغافوا فمضى الیهم والدی خامة فقال کیف اقدمت علی المکاتبة قبل الظفر قال لان امیر المؤمنین علیه السلام قد اخبرناک و تلی علیه الخبر انتهى .

و در حبیب السیر گوید که بعضی فوت ابوالحسن شاذلی را در شصت و پنجاه و چهار نوشته .

قال الیافعی فی تاریخہ عند سنة ست و خمسين و ستمانه قال الشیخ ابوالحسن المذكور رأیت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول یا علی طهر نیاک من الدنس تحبب بمد الله تعالی فی کل نفس قلت یا رسول الله ما نیاک قال صلی الله علیه و آله اعلم ان الله تعالی خلع

عليك خمس خلع: خلعة المحبة وخلعة المعرفة وخلعة التوحيد وخلعة الايمان وخلعة الاسلام. و من احب الله تعالى هان عليه كل شيء، من عرف الله حقرفى عينه كل شيء، ومن وحد الله تعالى لم يشرك به شيئاً ومن آمن بالله آمن من كل شيء، ومن اسلم الله تعالى لم يعصه و ان عصاه اعتذر اليه وان اعتذر اليه قبل عذره ففهمت من ذلك معنى قوله عز و علا وثيابك فطهر. انتهى.

قلت و كل هذا مما رواه الشيخ تاج الدين بن عطاء الله فى مناقبه .
و ذكره الشيخ المشكور صفى الدين ابو منصور فى رسالته و اتنى عليه الثناء العظيم
و ذكره الشيخ الامام السيد الجليل شيخ الحديث فى زمانه العارف بالله ابو العباس القسطلانى
فى مشيخته .

و ذكره الشيخ الكبير الشأن ابو عبد الله بن نعمان و شهد له بالقضية .
و قال الشيخ تاج الدين بن عطاء الله المذكور اخبرنى الشيخ العارف مكين الدين
قال حضرت المنصورة فى خيمة فيها الشيخ عز الدين بن السلام و الشيخ مجد الدين الاحمقى
و الشيخ ابو الحسن الشاذلى و رسالة القشبرى يقرأ عليهم وهم يتكلمون و الشيخ ابو الحسن
صامت الى ان فرغ كلامهم فقالوا يا سيدى نريد ان نسمع منك قال فسكت الشيخ ساعة ثم
تكلم بالاسرار العجبة و العاوم الجليلة فقال الشيخ عز الدين و قد خرج من صدر الخيمة و فارق
موضعه اسمعوا هذا الكلام القريب العهد من الله الخبير انتهى .

قلت و كلام العشوية فى انكارهم عليه و طعنهم فيه و قول بعض اهل الشام فى تاريخه
الشيخ ابو الحسن الشاذلى على بن عبد الله المغربى الزاهد شيخ الطائفة الشاذلية سكن
الاسكندرية و صحب بها جماعة وله عبارات فى التصوف مشكلة توهم قد يتكلم له فى
الاعتذار عنها فهل ترجمته هذه مدح لى بل هى فى الحقيقة قدح فيه و غش من جميل صفاته
و خفض لعلو منزلة و رفع درجاته و انتقاض لعظم شرف جلالة قدره مما هى عادته فى وضع
اوصاف اكابر الصوفية العارفين بالله و رفع اوصاف ائمة العشوية الجاحدين على الظواهر
ولا يصح الاعتذار عنه بكون كتابه الذى ذكر فيه ترجمته مختصراً لوجهين .

احدهما انه قد اطنب فيه بمدح كثيرين و رفع اوصافهم ممن ذكرت .
و الثانى انه يمكن مع اختصار الكلام التفتيح فى الوصف بذكر بعض المناقب
المعظام. الا ترى الى وصفه الشيخ المذكور قوله الزاهد و كذلك يفعل فى غيره من الصديقين
و المقرين كسيدى احمد الرفاعى و غيره من ائمة العارفين يقتصر فى مدح الواحد منهم على
الزهد الذى هو مبادئ سلوك الارادة فهلالم يبدل لفظ الزاهد بالعارف و الامام او المرشد
او المربرى او الربانى او المقرب .

وفىها اى فى السنة المذكورة توفى الشيخ الجليل صاحب الاحول و الكرامات الشيخ
على المعروف بالجبار واحد مشايخ العراق قتل شهيداً .

مؤید الدین ابن العلقمی وزیر الخلیفة

وفیها توفی الوزير الرافضی ابن العلقمی محمد بن محمد الملقب مؤید الدین ولی وزارة العراق اربع عشر سنة و كان ذاهقاً و غل علی اهل السنة .
 راقب گوید موت هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیزخان چنانچه در تاریخ روضة المناظر ابوالولید بن شحنة نوشته است در سال ششصد و شصت و سه بوده و امر سلطنت رجوع بولد او آباقاخان گردید و در ممالکی که پدر متصرف میبود بسر استقلال یافت یکی مملکت خراسان و کرسی او نیشابور، دیگری عراق عجم کرسی او اصفهان، دیگری عراق عرب کرسی او بغداد و مملکت آذربایجان و کرسی او تبریز و مملکت خوزستان و کرسی او تستر و مملکت فارس و کرسی او شیراز و دیگری دیاربکر و کرسی ارموصل و بلاد روم و کرسی آن قونیہ .

محمد بن احمد الجوینی

و دیگر از معاصرین شیخ صالح بربری است .
 كما قال الیافعی فی سنة ثمان و خمسين و ستمائة توفی الشیخ الفقیه الامام محمد بن احمد الجوینی لبس الخرقه من الشیخ عبدالله الطایفی عن شیخ عبدالقادر و رثاه الشیخ عبدالله الجوینی و كان عالماً زاهداً خاشعاً قانتاً عظیم الهیبة ملیح الصورة حسن الصوت و الوقار .

وفی سنة ثمان و ستين و ستمائة توفی الشیخ الملقب قطب الدین عبدالحق بن ابراهیم المرسی المتصوف قال الذهبی كان من فضلاء الملائمة الملائین و حده الوجود توفی بمكة كهلا انتهى كلامه فمت و كذلك سمعت كثير من اهل العلم ينسبونه الى الفلحة و علم السیما و یحكون عنه حکایات فی ذلك و اصحابه یعظمونه تعظیماً عظیماً و كان له جاه كبير عند صاحب مكة .

و فی سنة اربع و سبعین و ستمائة توفی الشیخ سعد الدین الغضنفر بن الشیخ تاج الدین عبدالله بن الشیخ ابوالفتح عمر بن علی بن القدرة الراشد محمد بن حموة الحموی ثم الدمشقی و ظہیر الدین ابوالبنا محمود بن عبدالله احد مشایخ الصوفیة صاحب کتاب شهاب الدین السهروردی و روی عنه و عن غیره و توفی فی رمضان و السبع و ستون سنة فی سنة ست و سبعین و ستمائة توفی امام الیمن و برکة الرمز و صوفی فریث و شیخ الطریقین ابوالفرج اسماعیل بن السید الجلیل محمد بن اسماعیل المشهور بالغضنفر می کن من اعلام الفقهاء مرتبة فی العلم و الصلاح و الزهد و الكرامات و اشتغل بعلم الفقه علی والده المذكور و تبخرفیه و برع فی معرفة المذهب و شرح فیه کتاب المذهب و له كلام فی الفقه و التصوف و فتاوی مجموعة و بعض تالیف اخرى منها مختصر صحيح المسلم و کتاب تفسیر

العرابس الى ان كان يعضر مجلس شيخ الشيوخ ابوالغيث بن الجميل حتى بلغني عنه كلام معناه ما نقول عنك اذا سئلنا افيقه انتام صوفى فقال بل صوفى و شيعى فى التصوف الشيخ ابوالغيث وله من الكرامات العظام ما يطول بذكرها الكلام و قد ذكرت بعضها فى غير هذا الكتاب .

منها وقوف الشمس له حتى بلغ مقصده لما اشار اليها بالوقوف فى اخر النهار وهذه الكرامة شاعت فى بلاد اليمن و كثر فيها الاشتهار .

ومنها شفاعته فى قوم سمعهم يعذبون فى المقابر .

وفى سنة اربع و تسعين و ستمائة توفى القارونى الواعظ المقرئ المفسر الخطيب عز الدين ابوالعباس احمد بن ابراهيم الواسطى الصوفى شيخ العراق كان حسن التربية للمريدين ليس الخرقه من الشيخ العارف استاد زمانه شهاب الدين السهروردى و سمع منه ومن جماعة .

و فيها توفى الشيخ الكبير الولي الشهير ذوالبركات الشهيرة والكرامات الكبيرة ابورجال تومرى توفى يوم عاشورا .

وفى سنة خمس و تسعين و ستمائة قدم الشام الشيخ صدر الدين ابراهيم بن الشيخ سعد الدين بن حموية الجوينى فسمع الحديث و روى عن اصحاب المؤيد الطوسى و اخبر ان ملك التتار غازان بن ارغون اسلم على يده بواسطة نايبه نوروز بالنون والواوين والراءيينها وفى اخره زاء و كان يوماً مشهوداً .

قاضي شمس الدين بن خلكان

و ديگر از افاضل معاصرین شیخ رضی الدین صالح بربری قدس سره است مورخ معروف قاضی شمس الدین ابوالعباس احمد بن محمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن خلکان البرمکی الهکاری الاربلی الشافعی الفروع والاشعری الاصول .

ولادت وی چنانکه خودش در ضمن ترجمه ام المؤید زینب دختر ابی القاسم عبدالرحمن الشعری بفتح شین و سکون عین و بای نسبت میگوید آنستکه از زینب اجازه دارم و آن اجازه در بعض شهور سنه ششصد و شانزده بوده بعد از آن میگوید مولد من در روز پنجشنبه بعد از نماز عصر یازدهم شهر ربیع الاخر سنه ششصد و هشت بمیدینه اربل بوده .

و کتاب و فیات الاعیان و انباء ابناء الزمان که در این کتاب از وی بسیار نقل شده از تألیفات او است و بنای او بر ذکر مشاهیر از تابعین بعد است تا زمان خود و صحابه را ذکر نمینماید و باین سبب احوال جناب سرور او ابناء و امام حسن و امام حسین علیهم السلام را ذکر ننموده ولی سایر ائمه علیهم السلام در باب هر یک باسم مبارکشان ترجمه نموده .

و صلاح الدین صفدی شارح لامیه العجم کتابی در مجلدات تألیف نموده نامش را

الوافی بالوفیات نهاده بملاحظه تدارك نمودن او آنچه را که ترك دارد و فیات .
و راقم را يك مجلد از آن بیش موجود نیست و او مشتمل است بر اسامی کسانی که
علی نام دارند از حرف عین .
و بعضی گفته اند شیخ تغری بن برزی کتابی در اتمام او تألیف نموده و اسمش را
منهل الصافی والوافی بالوافی نهاده .
خلاصه صاحب و فیات چون نسبش بشش واسطه به یحیی بن خالد برمکی و زبیر هرون
الرشید میرسد باین جهت برمکی گفته اند .
و در وجه تسمیه جدا و خلکان بنا بر ضبط او بخاء معجمه مفتوحه و تشدید لام مکسوره
بعضی چنین گفته اند که روزی افتخار مینمود باجداد خود و آل برامکه که کان ابی
کذا . کسی باو گفت خل کان یعنی بگذار آنچه را که پدران تو دارا بودند و خود چه
داری چنانکه فرموده اند .

لیس الفتی من یقول کان ابی ان الفتی من یقول ها ان اذا

و در مجلد پنجم کَشکول شیخنا البهائی نقل از کتاب انس النفوس فرموده که در
آنجا مذکور است ابن خلکان بفتح الخاء و کسر اللام لما حکمی ان اباه کان اذا تکلم
یقول فی آخر کلامه کان فاعترض علیه وقیل له خل کان یعنی اترك لفظه کان و تکلم
فسمی بخلکان ومن قال انه بکسر الخاء فقد وهم انتهى .
و بعضی بضم خاء و فتح لام مشدده گفته و بعضی بکسر خاء و لام نیز گفته اند و چون
موطن اصلی بدروی هکاریه بود در نسبت هکاری گفته اند .
وفی القاموس الهکاریه مشدده ناحیه فوق الموصل .
و بعضی گویند هکاری مصحف ها کریست و ها کری نسبت بسوی ها کریه و آن همان
ناحیه فوق موصل است و چون ولادت وی در بلده اربل بوده باین سبب اربلی گفته اند .
و فی القاموس و اربل کائمه بلد قرب الموصل و چون در قاهره مصر متوطن بوده
و قضاوت آنجا را بامر سلطان طاهر مصری مینموده معروف بقاشی بود گویند که
تصنیف کتاب و فیات را در حدود سنه شصت و پنجاه و چهار در قاهره مصر نموده .
و امام یافعی در تاریخ مرآت میفرماید که تاریخ ذهبی در سال هفتصد و چهل تمام
شد همچنانکه تاریخ ابن خلکان فی ستمائة و بیف و ستین و چون تاریخ و فیات او کفایت از ذکر
صفات وی مینماید اکتفا باین قلیل در ترجمه آن جلیل نمود .
وفی کتاب روضة المناظر لابی الولید بن شحنه و توفی فی سنة احدى و ثمانین
ستمائة العلامة شمس الدین احمد بن محمد بن ابی بکر بن خلکان الهکاری
و من کتاب اخبار البشر ان وفاته فی يوم السبت السادس و الثمانین شهر رجب
المرجب فی السنة المذكورة بمدينة دمشق المجروسة و کان من يوم الاحد الثانی لیوم
وفاته بسفح جبل قاسیون شرقی عقبه دمو بالقرب منها و علی ذلك یكون عمره ثلاثا و
سبعین سنة . والله اعلم بحقیقة حاله .

شیخ جمال الدین گیلی

و دیگر از معاصرین شیخ بزرگوار صاحب عنوان است شیخ جمال الدین گیلی و احوال ایشان چنانکه در حبیب السیر در ضمن خلفای اسماعیلیه علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن نومسلان نوشته آنستکه در عصر علاء الدین محمد در قزوین بارشادخلاق اشتغال داشت و علاء الدین بن را بشیخ جمال الدین ارادت تمام بود . چنانچه روزی در وقت مستی شخصی مکتوب شیخ بدست او داد علاء الدین در غضب رفته فرمود تا آنکس را صدچوب بززند و گفت ای شقی جاهل در وقت مستی رقعۀ شیخ را بمن میدهی صبر میبایست کرد تا من هشیار شده بحمام روم وغسل بجای آورده بیرون آیم . ودائم علاء الدین بر مردم قزوین منت نهاده میگفت اگر حضرت شیخ در آن بلده نبودى من خاک قزوین را تو بره کرده به الموت میبردم .

و هر ساله علاء الدین مبلغ پانصد دینار زر سرخ برسم نذر نزد شیخ جمال الدین میفرستاد و شیخ آن وجه را گرفته بمایحتاج خود مصروف میداشت و از این جهت بعضی از اهل حسد زبان سرزنش بر شیخ گشاده گفتند ادرارات بادشاه فارس را بر مردم میدهد و مال ملاحظه را میخورد و شیخ این سخن شنیده گفت ائمه دین چون مال این جماعت را بعنف میگیرند حلال میدانند و بر این تقدیر ایشان هرچه بارادت خود بکسی میدهند حلیت آن بطریق اولی لازم میاید .

وفات شیخ جمال الدین در قزوین روی نمود و یکی از شعرا در تاریخ آن واقعه این قطعه نظم فرمود .

جمال ملت و دین قطب اولیای خدا که آستانه او بود قبله ابدال

بسال ششم و پنجاه و یک بحضرت رفت شب دو شنبه روز چهارم شوال

و وفات علاء الدین در شوال ششم و پنجاه و سه بوده .

و شمس الدین ایوب طاوسی از شعرای معاصر علاء الدین بوده و قطعه بی درمرثیه او گفته در این اوراق ذکرش مناسب ندید در حبیب السیر مذکور است .

قاضی بیضاوی

و دیگر قاضی بیضاوی است و ترجمه وی چنانکه در اوایل مجلد اول کاشکول است اسمش عبدالله و لقبش ناصر الدین و کنیتش ابوالخیر بن عمر بن محمد بن علی بیضاوی در تبریز داخل شد در مجلسی که اجلاس فضلا بود در آخر همه مردم در صف نعال بنشست پنجویکه کسی ندانست دخول او را .

مدرس ایراد نمود اعتراضاتی چند و گمان کرد که حاضرین قادر بر جواب نیستند پس تمام نمود تقریر اعتراضات را و احدی از حاضرین جواب نداد بیضاوی شروع در

جواب نمود .

مدرس گفت گوش بسخن تو نمیکنم تا وقتی که بدانم فهمیده بی آنچه را که تقریر من بود. بیضاری گفت اگر میخواهی اعاده کلام ترا بباراته نمایم اگر میخواهی به معنی مدرس تعجب نمود و گفت بلفظی که من تقریر کردم اعاده نما .

بیضاوی بهمان عبارات تلفظ نمود بعد از آن بیان کرد که در این ترکیب الفاظ لحن است بعد از آن جواب اعتراضات مدرس را يك يك بگفت باجوبه شافیه بعد از آن باین اجوبه که خود داده بود ایرادات نمود از مدرس مطالبه جواب آنها را کرد. مدرس عاجز از جواب آنها ماند .

مدرس برخاست از جای خود و بیضاوی را در مکان خود قرار داد و از وی نام خود و شهرش پرسید بگفت و از حاجت او سؤال کرد قضاوت شیراز را تمنا نمود منصب قضاوت شیراز بوی بخشید و خلعتش در پوشید .

و كان البيضاوي زاهداً عابداً متورعاً و كان وفاته سنة خمس وثمانين وستمائة وذلك في تبريز وقبره هناك .

و سيد معاصر در روضات الجنات ميگويد ماهذا لفظه وفي كشكول شيخنا البهائي والمؤلوة ان وفاته كانت في سنة اثنتين و تسعين و ستمائة فليلاحظ انتهى ما اردنا نقله و اقول فليلاحظ الكشكول .

و آنچه امام يافعي در سنه شصت و نود و دو مرقوم داشته وفات قاضي را و مشهور مصنفات او در زمان ما تفسير او است که نامش انوار التنزيل است و حواشی بسیار بر او نوشته اند علما و از آن جمله حاشیه شيخ بزرگوار شيخنا البهائي رحمه الله عليه است ديگر حاشیه کبير است که يکی از فضلا بر او نوشته و حقير يک مجلد او را موجود دارد از سورة حمد تا آية سيقول السفهاء، قريب بيست هزار بيت ميشود و کتاب آن حاشيه در آخر آن کتاب نوشته تا باینجا معشی بیش نوشته است و در ترکیب آية مباركة اللهم ذلك الكتاب لاريب فيه هدى للممتقين معشی مذکور ميگويد ما هذا لفظه :

ثم اعلم ان بعض الافاضل قد اعرب هيئنا غاية الاعراب حيث استخرج اربعة عشر الفا و تسعمائة و ستمين و جهاً من وجوه الاعراب لكن لا يخفى على الناظر البصير ان بعض الامور المذكورة في التحرير لا يستقيم في نفسها و بعضها لا يرتبط ببعضها و لهذا استخرج بعناية الملك الفدير مائتي الف و اربعة آلاف و تسعمائة و ستين و جهاً من اوجه الاحتمالات الذين يؤمنون بالغيب تبلغ الى عشرين و مائة الف و تسعة و اربعين الفا و ستمائة و جهه مع الاستقامة و الارتباط و المجتب في بيانها عن طرفي الاقتصاد و التعريف و الافراط موافقاً كل منها للقواعد و الاصول و تصريح العلماء المظماة و الائمة المعجول وان كانت الهيئة الصورية لا يفت عليها الا واحد و واحد ولا يجد السبيل اليها واحد و واحد و

المقصود من ایرادها تنبیه الغافل عن اعجاز القرآن و ایراث الاطمینان للمعاقل المتحلی بالعرفان والعجب ان بعض وجوه تعرض له المصنف تر کته روماً للضبط اذلیس له بسایر الوجوه من الربط و ترکت کثیراً من الوجوه الضیغه ومع هذا بلغت ذک المبالغ العظیم فذک برهان واضح علی انه کلام القدیر العلیم الی آخر .

راقم گوید در ذکر حالات بعضی از فضلاء معاصر مذکور میشود که وجوه محتملاً را بچندین میلیون ضبط نموده در تفسیر خود، رجعتنا الی ما کنا فیه .

و از کلمات بیضاوی که کشف از بلندی مقام او مینماید در علم باطن وسلوک قولی او است در ذیل تفسیر آیات حکم بینات سورة بقره و ذبح بقره بنی اسرائیل .

و ان من اراد ان يعرف اعدی عدوه الساعی فی اماتته الموت الحقیقی فظریقه ان ینذبح بقره نفسه الی القوه الشهویه حین زال عنها شره الصبی ولم یلحقها ضعف الکبر و كانت معجبه رائعه المنظر غیر مذله فی طلب الدنیا مسلمة عن دنسها لاسمه بها من مقابحها بحیث یصل اثره الی نفسه فتجیی حیوة طیبه و تعرب عما به ینکشف الحال و یرتفع ما بین العقل والوهم من التداریء والنزاع .

و کتاب تفسیر مذکور که مسمی بانوار التنزیل و اسرار التأویل است و در حقیقت تهنید کشف و تنقیح او است منشأ ترقیات او شد در عالم معنی و سبب تقرباتش نزد سلطان ارغونخان چنگیزی گردید .

اجمالش چنانچه بعضی گفته اند آنستکه کتاب مستطاب را بنظر سلطان رسانید و منظور نظر همایونی افتاد که فرمود که بازاء این امر از حضرت سلطنت خواهشی نماید قاضی عرض نمود منشور قضاوت بیضا را مرحمت فرمایند تا در نظر اهل دیار خود که بچشم حقارت در من مینگرند بلند مقام کردم و بامر قضا جریان سلطانی منشیان فرمان قضاوت را بوی تسلیم نمودند .

و بعضی گویند که چون ابتدا تفسیر را خواست بنظر سلطان رساند بواسطه بسیاری لشکر که در معسکر ارغونخان بود قادر بر شرفیابی حضور نگردد علمی بلند برافراشت و کتاب را بر سر او بست و در دور آن علم میگردد در خلال این حال نظر سلطان بروی افتاد و مورد عنایات مذکور گردید .

و بعضی آورده اند که ابتداء کتاب تفسیر را خدمت عارف ربانی خواجه محمد کنجانی آورد و چون سلطان ارغونخان دست ارادت بوی داده بود از شیخ استدعا نمود که در موقع خاص بعرض سلطان رساند و انجام مقصود او را فرماید. شیخ بزرگوار بوی وعده داد که در یکی از لیالی متبر که جمعه که سلطان برای زیارت میآید و استفاضه مینماید این مطلب را در حق وی خواهش نماید تا آنکه شبی سلطان در خلوت شیخ در آمد و باین عبارت مسئول بیضاوی را ادا نمود که از حضرت ملک مستدعی است که در این شب مبارک قطعه بی از قطعات جهنم را بشخصی که متنی شده بر رسم اقطاع بوی مرحمت

فرمایند . سلطان از حقیقت مراد شیخ استکشاف نمود فرمود که فلانی آرزو مند است که منشور قضاوت مملکت فارس را بوی مرحمت فرمایند . سلطان بر حسب فرموده شیخ بدون درنگ و تراخی فی الفور امر بصدور آن منشور نمود .

چون قاضی بیضاوی شنید کلام عارف ربانی را با سلطان از مطلوب پشیمان گردید و آثار تنبه دروی پدیدار شد و مدت زمانی در خدمت شیخ قیام نمود و آداب سلوک و طریقت اخذ کرد و از جمله اصحاب ایقان و ارباب ذوق و عرفان گردید .
و در حبیب السیر است که قاضی القضاة ابو سعید ناصرالدین عبدالله البیضاوی با ارغونخان معاصر بود و همواره بدرس علوم معقول و منقول و تحقیق مسائل فروع و اصول مشغول میفرمود .

و پدر قاضی بیضاوی امام الدین عمر بن فخرالدین محمد بن صدرالدین علی الشافعی است و آنجناب نزد والد خود امام الدین تحصیل علوم دین فرموده بود و سند امام الدین بدو واسطه بحجة الاسلام ابی حامد الغزالی میرسد .

و سواى تفسیر مذکور قاضی را مصنفات بسیار است و از آن جمله کتاب غایة القصوى در فقه و کتاب نظام التواریخ و کتاب شرح مصابیح البغوی در حدیث و کتاب شرح فصول خواجه نصیرالدین الطوسی و کتاب منهاج و شرح در اصول و کتاب ابضاح در اصول دین و کتاب طوابع در کلام و کتاب شرح مختصر ابن حاجب در اصول و کتاب شرح منتخب امام فخر در اصول و کتاب شرح مطالع در منطق و کتاب شرح کافیة ابن حاجب در نحو و کتاب مرصاد و از کتاب موسوم بسلم السموات تصنیف شیخ ابوالقاسم متکلم حکیم نقل شده که فرموده است در آن کتاب قاضی بیضاوی قبل از قاضی عضدالدین ایجی بوده و با خواجه نصیرالدین طوسی و شیخ شهاب الدین سهروردی صحبت نموده و گفته است وفات وی در سال شصده و هشتاد و پنج بوده و بعضی در نود و یک گفته و مدفن او در چرانداب تبریز بر شرقی تربت خواجه ضیاء الدین یحیی واقع است .

و بعضی حکایت نموده که میان حجة الحق علامه حلی قدس روحه الشریف و قاضی بیضاوی مکانیه واقع شده در مسئله استصحاب و هر یک در کتاب خودشان رعایت ادب و نهایت تعظیم را در حق یکدیگر بجای آورده اند و بیضاوی نسبت است بسوی بیضا و آن چنانکه در قاموس معلوم میتوان نمود اسم بسیار مواضع است .

و از آن جمله بیضا فارس است و قاضی از اهل همین بیضا میباشد و بیضا در جنوب است دلگشا و بلوکیت مسرت فزا از کشور فارس و در یک منزلی شیراز و سمت مغرب آن واقع و اکثر نواحی آنجا واسع است هوایش اندک بگرمی مایل و آتش فراوان بعضی از قبایع و بعضی از چشمه سار و از جمله یکی چشمه سرآب بر دو چشمه ملوس جان و چشمه غوره دان و از هر یک بقریب سی سنگ آب جاریست و چندین قریه را مشروب دارند و آب این چشمه ها کم و زیاد نمیشود و در تل بیضا که محل جلوس ضباط است قبر سیبویه نحوی و قاضی را نشان

میدهند یادگیرست العلم عندالله ومعلوم نیست همانستکه در تبریز نوشته اند و قرب هفتاد
قربة معموره در او است وموضع خوب مضافات او است .

و از جنوب برنج آن دیار نیکو است چمن بیضامشهور و در السنه وافواه مذکور است
و در موسم تابستان بعلمت کثرت آب روان و کشتن برنج بسیار هوایش ناسازگار و
پشاهش بیشمار است .

ارباب کمال و اهل حال از آن مجال بسیار برخاسته اند .

از جمله حسین بن منصور وقاضی ناصرالدین مذکور .

راقم آنجا را مکرر دیده و مردمش مشاهده گردیده و خوانین نامدار از اهل
آن دیار بوده اند هذا خبر ما عندنا .

وصاحب تلخیص الآثار میگوید بیضاء مدینه کبیره بارض فارس بناها العفاریت من
الحجر الابيض لسلمان علیه السلام بها قهندزیری من بعید وهی مدینه طيبة وافرة الغلات
صحیحة الهواء عذبة الماء لا یدخلها الحیات و العقارب بهاعنب کل حبه منها عشرة مثاقیل
وتفاح دورتها شبران ینسب الیها الحسین بن منصور الحلاج صاحب الایات و العجایب
حبسه المقدر بالله وصلبه واحرقه و ذلك فی سنة تسع وثلثمائة وینسب الیها الامام القاضی
ناصر الدین عبدالله صاحب کتاب الطوالع والمنهاج مدفون بتبریزوفی عجایب البلدان
فرعون موسی کان من اهل بیضاء .

ابو السعادات عبدالله یافعی

ابو السعادات عقیف الدین عبدالله بن اسعد الیافعی الیمنی نزیل الحرمین الشریفین
شرفهما الله تعالی .

و فی القاموس ویافع موضع و ابو قبیلته من زعین .
شاه نعمت الله ولی در ذکر سلسله خود میفرماید :

شیخ ما کامل و مکمل بود	قطب وقت و امام کامل بود
گاه ارشاد چون سخن گفتی	در توحید را نکو سفتی
یافعی بود و نام عبدالله	دهرو رهروان آن درگاه
و نیز در مدح آن بزرگوار تغزلی فرموده :	
شیخ ما بود در حرم محرم	قطب وقت و یگانة عالم
مردة از دمش شدی زنده	نفس همچو عیسی مریم
بصفات قدیم حق موصوف	هفت دریا بنزد او شبنم
شرح اسما بذوق خوش خوانده	عارف اسم اعظم آن اعظم
بود سلطان اولیای جهان	بود روح القدس و راهمدم
سیناش بود مخزن اسرار	در دلش بود گنج حق مدغم

نعمۃ اللہ مرید حضرت او است شیخ عبداللہ او بود فافہم
دولت‌شاه سمرقندی در تذکرہ خود آورده کہ شیخ الشیوخ عبداللہ یافعی مرد بزرگ
و اہل علم باطن و ظاہر بودہ و سلسلہ خرقہ اش باحمد غزالی میرسد و در علم تصوف
مصنفات عالی دارد و فضیلت او را ہمین حالت تمام است کہ همچون سید نعمت اللہ عارفی
از دامن تربیت او بر خاستہ کہ بزرگان عالم بر تحقیق و تکمیل سید نعمت اللہ
متفقند انتہی .

و مولانا جامی در نجات ذکر نموده کہ امام عبداللہ یافعی از کبار مشایخ وقت
خود بودہ است عالم بعلوم ظاہری و باطنی .

ووی را مصنفاتست از آنجملہ مرآة الجنان و عبرة اليقظان فی معرفة حوادث الزمان
والمكان و بنای آنرا از سال اول ہجرت نہادہ و تاسنہ ہفتصد و پنجاہ بیان حوادث کردہ
و این کتاب در نزد ہمہ طوائف اعتبار عظیم دارد دیگر کتاب روضة الرياحین فی حکایات
الصالحین و کتاب درالمنظیم فی فضائل القرآن العظیم و کتاب الارشاد والظرف فی ذکر
اللہ تعالی و تلاوة کتابہ العزیز و فضل الاولیاء الناسکین و الفقراء و المساکین و کتاب
نشر المحاسن الغالیة فی فضل المشایخ اولی المقامات العالیة و کتاب الشماس العلم و کتاب
کتاب مرہم العلل المنفصلہ فی الرد علی المعتزلة و کتاب الموسوم باطراب السامعین و
کتاب نشر الريحان و کتاب کفاية المعتقد و کتاب المنقذ و کتاب منہل الفہوم فی شرح
سنة العلوم و دیوان الشعر الموسوم بکتاب الدرر .

در تذکرہ مجمع الفصحاء مذکور است کہہ این بیت فارسی از آن جناب
بنظر رسیدہ .

این جهان بین بشکفتی کہ بنو روز شکفت
کنج ذوالقرنین گوئی کہ بر آمد ز نہفت
و در سال بانصد و چہارده از کتاب تاریخ مرآة الجنان در ضمن ترجمہ زید بن عبداللہ
البقاعی الیمنی خود میفرماید کہ در اوایل حال متردد بودم کہ بطلب علم مشغول باشم
کہ موجب فضیلت و کمالات و باعبادت کہ منہر حلاوت طاعات و سلامت از آفت قیل و قال
است و در این کشاکش واضطراب مرانہ قرار و نہ خواب مانند کمایی داشتم کہ روز و
شب بمطالمت آن میگذرانیدم و در این بیقراری آنرا بکشودم و در قی دہم کہ ہرگز
ندیدہ بودم و بیتی چند نوشتہ کہ از کس نشنیدہ بودم و آن ابیات این بود .

کن عن همومك معرضاً وکل الامور الی القضا

فلربما اتسع المصيق و در سہ بیت

و لرب امر متعب لك فی عواقبه رضا

لہ بعمل ما یستدہم و لا یکن معرب

چون این ابیات را خواندم گویا آبی بر آتش من زدند و شدت حرارت و قیق و

اضطراب مرا نشانند .

وقال ايضاً في هذه السنة اعني اربع عشر وخمسمائة بعد كلمات واييات ثم استمررت في مدة يسرتي بشيء من الاشتغال بالعلم مع فرح ذلك بتخلل البطالات ثم خطر لي عند وقوفي على كلام الفقهاء الذي نحن بصدده هذه الايات .

تقضى زمانى والقضاء مصرفى
و ما كانت الايام الا قلائلا
و من لم يمل في دهره نحويمت
فان كنت ذاجهل بمنهج حبه
و كان الى العلم الشريف تصوفى
به ثم مال القلب نحو التصوف
و من لم يهون سلمى جمالا و يعرف
و مشربه سل عنه اهل التعرف

قلت وفضل التصوف واهله اولى الصفاء والانوار والمعارف والاسرار والقربو
المناجيات والحضرة و المشاهدات لانسهه المجلدات وقد ذكرت نبذة من ذلك في كتاب
الإرشاد والنظر في ذكر الله تبارك وتقدس وتلاوة كتابه العزيز وفضل الاولياء الناسكين
والفقراء والمساكين وفي كتاب روض الرياحين في حكايات الصالحين .

وفي كتاب نشر المحاسن الغالية في فضل المشايخ اولى المقامات العالية قدس الله
ببارك و تعالى اسرارهم ونور ضرايحهم ونفعنا بركاتهم وجعلنا معهم في محياهم و مماتهم
امين والله در قائلهم في وصف راح الهوى المعصورة من نور الجمال التي سكر بها المحبون
اولوالاحوال حيث انشدو قال .

هينئاً لاهل الدير كم سكروا بها
على نفسه فليبك من ضاع عمره
و ما شربوا منها و لكنهم هموا
وليس له منها نصيب ولا سهم

در ذکر مشايخ امام يافعى

راقم گوید کہ در وصل ششم تفصیل طرق امام یافعی قدس سره و اینک از غالب
مشایخ سلاسل مجاز بوده و اابس خرقة نموده مذکور شد و بالجمله تمام سلاسل بوی
منتهی گردیده و در این موقع آنچه را که بنظر راقم رسیده از تاریخ مرآة الجنان
ذکر مینماید .

از آنجمله در سال شصت و سی و دو که ترجمه شیخ شهاب الدین سهروردی را
نموده میفرماید و الیه يرجع بعض شیوخنا فی لبس الخرقة و بعضهم يرجع الى الشيخ
عبدالقادر و بینى و بینه اثنان فی کتاب العوارف و کذافی لبس الخرقة .

ابن المطرف الاندلسی

و در سال هفتصد و هفت میگوید :

مات شیخنا الامام القدوة الكبير العارف بالله الشهير ذوالمناقب العلية والكرامات
السنية والاحوال الخارقة والانوار البارقة والانفاس الصادقة ابو عبد الله محمد بن محمد بن
حجاج بن ابراهيم الحضرمي الاشبيلي المعروف بابن المطرف الاندلسي في رمضان عن

انه صحب سبعة من الشيوخ ذكر منهم الشيخ الكبير ابو العباس المرسي و الفقيه الامام ابن موسى بن عجيل و كان قد حفظ القرآن وعلمه و قرأ لكتاب التفسير ثم انقطع في زاوية ومع هذا فالناس مختلفون فيه فاكثر الخلق يعتقدونه لكثرة ماسمعوا وراوا من كراماته والمكاشفات الكثيرة والتكلم الباطن وبعض الناس لا يعتقدونه و يحمل ما يسمعه على تأويلات باطلة و منهم من يشكك فيه و بلغني عن الشيخ عبد الهادي المقرئ انه قال ان الفقرا ما يرضون بشهرة هذه الكرامات التي تظهر منه انتهى ملخصاً .

جمال الدين الذهبي

و در سال هفتصد و چهل و هشت ميگويد :

و توفي السيد ان الجليلان الي ان قال احدهما جمال الدين ابو عبدالله محمد بن احمد الذهبي بضم الذال المعجمه والباء الموحدة بين المثنتين من تحت صحب الشيخ الكبير صاحب السيرة الحميدة منبع الانوار الشيخ عمر المعروف بابن الصغار في مدينة عدن و انتفع به وهذا الشيخ المذكور رأيت في حياته و دعالي بعد وفاته في المنام بعد ان سألته و قلت له يا سيدي انت مامت قال العجب ان يقال اني مت اقول وهذا يؤيد ما ذكره بعض مشايخ الصوفية في قوله الصوفي لا يموت ثم دعالي الشيخ عمر المذكور المشكور في المقام بعد ان مسح على صدرى وقال اصلحك الله صلاحاً لا فساد له نسئله الله الكريم ان تحقق ذلك وقد قدمت في ترجمة الشيخ محيي الدين النواوي انه دعالي في المقام ايضاً فقال وفقك الله وزادك فضلاً وثبتك الله بالقول الثابت في الحياة الدنيا وفي الآخرة اللهم افعل ذلك بي ولسائر احبابي والمحبين .

وجالس ابو عبدالله الذهبي ايضاً ذالانفاس الصادقة و الكرامات الخارقة الشيخ المشكور الولي مسعود الجاوي اجل اصحاب الشيخ الفقيه ذي المناقب و الكرامات صاحب الورع المتقدم ذكره في ترجمة محمد بن اسمعيل الحضرمي .

و الشيخ مسعود هو من البسنى الخرقه جائني وانا من عزل في مكان وقال لي وقع الليلة اشارة الى ان البسك الخرقه فالبسنيها و كان يجتمع هو و شيخنا جمال الدين المذكور ونحن جماعة من اصحاب منها في اوقات مباركات في عدن و في ساحل البحر في بعض الساحلات اعني الساحل ضراس بضم الضاد المعجمة و في آخره سين مهملة و قبل الالف راء الذي خلف ساحل حقات بالحاء المهملة و تشديد القاف و في آخره مثناة من فوق .

ابو الحسن نور الدین علی الیمنی الطوسی

و الثانی من الشیخین المذكورین شیخنا وسیدنا وبرکتنا خزانه الاسرار و مطلع الانوار الفقیه الناسک المجتوب السالک ابو الحسن نور الدین علی بن عبد اللہ الیمنی الطوسی نسباً الصوفی منہباً و اشتغل رضی اللہ عنہ بفنون من العلم حتی فی علم الطب و اکثر اشتغاله بالفقه و کان الغالب علیہ التمسک وحب الخلووات والانعزال عن المخالطات وکان یحاضر مع ابيه و اخوته ثم قال بعد کلمات فی مناقبه سافرت الی الیمن فتلقانی الی الساحل فی جمع من فقرائه و جيرانه و اذ الرجل غیر الرجل و الوصف غیر الوصف متلبس بملابس الانوار خزانه المعارف و الاسرار یفوح فیہ طیب الوصل بالفدو و الاصال ثم سافرت السفرۃ الاخیره فرأیت ما ادهش عقلی مما شاهدته منه فی حال صلواته فی اوقات کثیره عند ورود احوال عظیمه تجری علی لسان حاله .

وما قلت قولاً غیر انی اعرتها لسانی فاومت للهوی یتکلم

فاسرارها منها علمت و عندما شکوت جلیسی سرها منه یعلم

یعنی یعلم الجلیس السر المودع فی القول الجاری علی لسان العائب واسطۃ الهوی المشار الیه بالکلام فالضمیر فی منه هو والهوی والمعنی ان اللہ تعالی اجری علی لسانه کلاماً فی حال الغیبه مما یریده اللہ تعالی لسمعه الجلیس لتبین باختيار من الشخص المذكور .

و من ذلك قول ابی القاسم الجنید لما سئل ان املی کلامه لو کنت اجریته امینته و انافی حال الصحو فهو فی نهاية المحو و لا ینکر ذلك یضرب شیه اصلاً قولاً و لا فعلاً و لا علماً و لا حالاً فتحقق بقول القائل .

و مستخبر فی سر لیلی رواده فاصبح من لیلی بغير یفین

یقولون اخبرنا فانت امینها و ما انا ان اخبرتهم بامین

و المال البسط ممی فی ثلثة مجالس: المجلس الاول اساس و تألیف و المجلس العانی تألیف و تخویف و المجلس الثالث مجلس تنبیه و تعریف علی ما سبق به القضاء من التقدير و التصریف انتهى ملخصاً .

الشیخ محمد بن الیجاری

و در سال هفتصد و پنجاه که ختم کتاب تاریخ است در ذکر موسی از اولاد شیوخ

یعن میفرماید :

و منهم شیخنا و برکتنا الشیخ الکبیر الولی الشہیر مسعود الجاوی و هو اول من البستی الخرقه باشارة وقت له و کان ممن اقمی شیخ زمانه الفقیه الامام برکة الامام اسماعیل بن محمد الحضرمی حضرنا معه عند قبر بعض الصالحین ففہمت انه کلمه من قبره .

عبد الله بن ابي بكر الخطيب

و منهم في موزع بفتح الميم والزاى وسكون الواو وفي آخره عين مهملة عبدالله بن ابي بكر الخطيب المشار اليه في بعض قصايدى بقولى مشيراً الى العناية شيخنا مسعود الجاوى وغيره من الشيوخ .

نجم الدين عبد الله الاصبهاني

و در سال هفتصد و بیست و يك ميگويد توفى بمكة بجر المعارف و معدن الكرامات و اللطائف شيخ عصره و علم دهره نجم الدين عبدالله بن محمد بن محمد الاصبهاني تلميذ الشيخ الكبير ابي العباس المرسي الشاذلي عن ثمان و ستين سنة جاور بمكة سنين كثيرة وقد اخبرني بعض الاولياء وهو الشيخ محمد البغدادي الذي كان ساكناً في رباط مراغة قال لما رجعت من زيارة النبي صلى الله عليه وآله متوجهاً الى مكة فكرت في الشيخ نجم الدين المذكور و عتبت عليه في قلبي في كونه لا يقصد المدينة الشريفة و يزور ثم قال رفعت رأسي فاذا به في الهواء ماراً الى جهة المدينة و ناداني يا محمد و ذكر كلاماً انسيته . و اما ترجمة الذهبى فعاخذ من قدره حيث يقول في ترجمته و مات بمكة في جمادى الاخرة المعارف الكبير نجم الدين عبدالله بن محمد بن محمد الاصبهاني تلميذ ابي العباس عن ثمان و سبعين سنة جاور بمكة مدة و مازار النبي (ص) انتهى كلامه . و بلغنى انه قال بعض اصحابه ياسيدى الناس ينكرون عليك بترك زيارة النبي فقال لا ينكر ذلك الا احد رجلين اما متشرع و اما محقق فاما المتشرع فقل له هل يجوز للعبد ان يسافر بغير اذن سيده و اما المحقق فقل له من هو معك في كل حين حاضر هل لطلبه تسافر .

علاء الدين خوارزمي

و در ترجمه شيخ علاء الدين خوارزمي صاحب نفعات ميگويد كه امام يافعى از وي حكايات نموده كه گفت در بعضى از ساحلهاى روم گوشه گرفته بودم چون روز عيد فطر رسيد بنديهي از ديه هاى مسلمانان بجهت نماز عيد رفتم چون باز آمدم آدمى ديدم كه در خلوت من نماز ميگزارد و بر ريكى كه بر در خلوت من بود هيچ اثرى نبود بر آن تعجب كردم كه از كجا آمده است .

بعد از آن بگريست گريستن زار من در فكر شدم كه از براى وي چه آرم كه روز عيد است . التفات بمن كرد و گفت اى فلان فكر من مكن كه در غيب است آنچه تو نميدانى وليكن اگر نزد تو آب هست پيش آور برخاستم كه ابريق را بياورم پيش ابريق دو كرده نان ديدم بزرگ و گرم و مغز بادام بسيار ، آنرا برداشتم و پيش وي بردم نان بشكست و مغز بادام پيش من ريخت و گفت بخور و وي نخورد مگر يك مغز بادام بادو و من حضور آن طعام را غريب

میدانستم. گفت اینرا غریب بدان که خدای تعالی را بندگان هستند که هر جا باشند و هر چه که خواهند بیابند تعجب بر من زیادت شد با خود گفتم که از وی طلب مؤاخات کنم گفت تعجیل مکن باز بتو خواهم آمد ان شاء الله و در حال از نظر من غایب شد و ندانستم که کجای رفت شب هفتم از سوال باز آمد و بامن عقد مؤاخات بست .

و هم یافعی نقل کرده است که شیخ علاء الدین خوارزمی میگفت که شبی در بعضی از بلاد شام در خلوت خود بعد از نماز خفتن بیدار نشسته بودم و در خلوت از اندرون بسته بودم دو مرد دیدم و ندانستم از کجا در آمدند و ساعتی بامن سخن گفتند و ذکر احوال فقرا کردند بعد از آن گفتند سلام ما بصاحب خود عبدالله یافعی برسان، گفتم او را از کجا میشناسید وی در حجاز است گفتند بر ما پوشیده نیست و برخاستند و پیش رفتند سوی محراب پنداشتم که نماز خواهند گزارد و از دیوار بیرون رفتند .

و هم وی گفته که شیخ مذکور گفت که در بعضی از ساحلهای شام در ماه رجب سنه اثنتین و اربعین و سبعمائه دو پیر در خلوت من در آمدند بعد از نماز پیشین و ندانستم که از کجا در آمدند و ندانستم که از کدام بلده آمده اند چون بر من سلام کردند و مضافه نمودند با ایشان انس گرفتم گفتم از کجا در آمدید گفتند سبحان الله همچو توئی از این حال سوال میکند .

بعد از آن خشک نان باره بی از جو داشتم پیش ایشان نهادم گفتند نه از بهر این آمده ایم گفتم پس از بهر چه آمده اید؟ گفتند آمدیم و ترا وصیت میکنیم بر سانیدن سلام بعبدالله یافعی و بگو که بشارت باد مر ترا گفتم و برا از کجا میشناسید؟ گفتند ما بوی رسیده ایم و وی ما رسیده است گفتم شمار در این بشارت رسانیدن ذنی هست؟ گفتند آری و چنان ذکر کردند که از پیش برادرانی می آیند که ایشان را جای در مشرق است و فی الحال غایب شدند .

در شرح الدیمیری

واذ افاض تلامیذ آن جناب یکی دمیری است، قال محمد الدیمیری فی حیوة الحیوان عند ذکره الجن فائدة ذکر بعض العلماء العاملين ان الله تعالی افترض علی خلقه فریضتین فی آیه واحدة والخلق عنها غافلون فقیل له وماهی فقال قال الجلیل جل جلاله ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا فهذا امر منه سبحانه لئلا یان تتخذوه عدوا وتتخلص منه فاما ان الله ان الله تعالی جعل لكل مؤمن سبعة حصون :

فالحسن الاول من ذهب وهو معرفة الله تعالی وحوله حصن من حصة وهو الايمان به تعالی وحوله حسن من حديد وهو النواکل علیه جل وعلا وحوله حصن من حجارة وهو الشکر والرضا عنه عز شانه وحوله حسن من فخار وهو الامر بالمعروف والنهی عن المنکر والایمان بهما وحوله حصن من زمررد وهو السدیق و الاخلاص و حوله حصن من لواء لواء رطب وهو ادب النفس .

فالمؤمن داخل هذه الحصون وابلیس من ورائها فینبج كما ینبج الكلب و المؤمن لا یبالی به لانه قد تحصن بهذه الحصون فینبغی للمؤمن ان لا یترك ادب النفس فی جمیع احواله ولا یتهاون به فی کل ما یأتی فان من ترك ادب النفس و تهاون به فانه یأتیه الهدلان لترکه حسن الادب مع الله تعالی ولا یزال ابلیس بعالمجه و یطمع فیه و یأتیه حتی یأخذ منه جمیع الحصون و یرده الی الكفر نعوذ بالله من ذلك انتهى .

وما ذكره من الفریضتین فی الایة قد یشكل فعال لیس فیها الا فریضة واحدة و هی قوله تعالی فاتخذوه عدوا اذا امر بقتضی الوجوب عند عدم قرینة تدل علی خلافه .

وقد سئلت شیخنا الامام الیافعی رحمه الله عن الفریضة الثانية این هی من الایة فاجاب قدس الله روحه بان فیها فریضة علمیه و فریضة عملیه فالاولی العلم بكونه عدوا والثانية العمل فی اتخاذ العداوة له انتهى كلام الهمیری .

و قال الشیخ محمد الجزری فی آخر كتاب الموسوم ببینایة النهایة عند جره الكرام الی ذكر وفیات جملة من العلماء الاعلام فی سنة ثمان و ستین و سبعمائة كالتی و ذات الامام العارف ابی محمد عبدالله بن اسعد الیافعی المكنی صاحب المسئفات انتهى .

محمد الدین فیروز آبادی

و دیگرى محمد الدین ابو طاهر محمد بن یعقوب بن محمد بن اسیر همدانی شیرازی فیروز آبادیست صاحب کتاب الفاموس المحيط فی اللغة و نیش را بشیخ ابی اسحق شیرازی میرسانیده .

ده سال درمکه معظمه مجاور بوده و قاموس را در آنجا تصنیف نموده مشتمل بر مجلدات و بعد مختصر فرموده دو خانه یکی بطرف سقا و دیگری منی داشت و در طبایف رای تفریح بستانی نیکو نگاه میداشت و چنین میخواست که درمکه اجل وی در رسد و تقبر نبود و در زبید وفات یافت و زبید براء معجزة مفتوحه و براء موحدة مکسوره و براء مشقة از ذبیر دال مهمله در مرصع میگوبد اسم وادیت و در آنجا است شهری که گفته میشد بآن خصیب و حدوش در زمان مأمون عباسی گردیده و امروز بآن زبید می گویند و زبید بضم موضعی دیگر است، انتهى .

و محمد الدین فیروز آبادی از اعاجیب روزگار است و مصنفاتش بسیار و بلادیشماردیده و هر دیار که رفته مقدمش را گرامی داشته اند .

و صاحب کتاب طبقات اللغویین و النحاة آورده است که روزی در روم از معنی کلام امیر المؤمنین علیه السلام که بکاتب خود فرموده از وی پرسیدند قال علیه السلام لکاتبه الصق زوانفک بالحبوب و خذ المزر بر شنائک واجعل حذو رتیک الی فیهلی حتی لا انغی نغیة لا اودعنها حماطة جلیجلانک .

فقال الزق مضرتک بالصلة و خذ المسطر با باخک واجعل جحمتیک الی افعیانی حتی

لانيس نسبة الاوعيتها في لمظة رباطك .

فتمعجب الحاضرون من سرعة الجواب بما هو ابداع واعرب من السؤال انتهى .
اما قوله عليه السلام زوانفك بالراء المعجمة يقال زافت الحمامة اي نشرت جناحيها
وذنبها على الارض و يمكن ان يكون روانفك جمع رانفة بالراء المهملة والنون
والفاء يعنى اسفل الالية و طرفها الذى يلى الارض من الانسان اذا كان قائما كذا فى الصحاح
والنهاية والمجمع .

والجيوب جمع حبيب اي الارض كذا فى القاموس ولعل المراد بذكر الجمع التأكيد .
و المزبر بكسر الميم القلم قاله الجوهري و الشنار جمع الشنتر بالضم والفتح ايضاً
قال الجوهري الاصابع .
و حندورتك بضم المهملة بصيغة التثنية و المراد حندورة قال فى القاموس هي
حدقة العين .

والفهل كجوف الوجه والظفر اي العنق من انى العنق و حبهى و حبهى
وانى متكلم من نعى اي انطقى قال الجوهري يقال سئل فلان عن كذا فقال هو يعرف اي
نيس و نعية مصدر من هذا الباب نسب على المصدرية يقال سئل فلان عن كذا فقال هو يعرف
والحماسة بالمهملة قال الجوهري اصبت حماسة قلبه اي حمة قلبه و الحماسة بضم المهملة
قال الجوهري حبة القلب .

و اما قول الفيروز آبادى فمع اشتماله على الفاظ ركيكة يتضمن التشاور والتعقيد
و يخالف قواعد الفصاحة و البلاغة كجمل عبارات قاموسه خطيئة فليس بالاسدع و اعرب
من السؤال .

فابنا قوله مضطك اي مخرج الضرائط قال فى المجمع هو بالضم والصلبة يفتح لسان
المهملة واللام المشددة لارض اليابسة و المضطراة الكناية بمعنى الضم والاصابع
وجحمتيك بتقديم المعجمة على المهملة تثنية جحمة و هي لغة حمير العين واللامين بضم لاول
الوجه الفخم فى الحسن والبياض اي اجمل حدقتى عينيك الوجيه الحسن انيس نسبة متكلم
من نيس بتقديم النون على الموحدة يقال ما نيس بكلمة اي متكلم قوله ووعيتها من وعاء اي
حفظه تقول وعيت الحديث اي حفظته والظاهر او عيتها لانه فى مسائل قوله اودعتها يقال
اوعيت الراد والمتاع اذا جعلته فى الوعاء قوله لمظة رباطك اللمظة كالتكلمة من البياض و هى
الحديث الايمان يبدو اللمظة فى القلب والرباط بالكسر القلب .

ولادت مجدالدين درسنه هفتصد و بيست و نه كلارزين فارس وده .
وفى القاموس عندامة كرز قال و كلارزين بلد بفارس منه محمد بن الجواد بن موسى
ولدت واليه ينسب مجدنون و علماء .

و در شب بيستم از شوال سنه هشتصد و هفده در زييد چنانچه مذکور شد وفوت يوت
بسن نود سالگى تقريباً و ابدأ حواس عشره اورا قصائى بهم نرسیده مخدوس قوه حافظه
او بهمان نحو كه شبنى دو بيست سطر حافظه مينموده بر قرار بود .

امیر سید علی الهمدانی

وازمعارف عرفای زمانست امیر سید علی بن شهاب بن محمد الهمدانی سلسله ارادتش به علاءالدوله سمنانی میرسد و در اسامی سلسله نور بخشیه مذکور شده: جامع علوم ظاهر و باطن بوده کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده حمویه میمیه فارضیه از جمله مصنفات او است .

و غالب ولایات را سیاحت نموده و بصحبت هزار و چهار صد ولی رسیده و در کوه سرندیب با چهار صد ولی در يك مجلس نشسته و تفسیر حالات آنجناب در کتاب خلاصه المناقب که یکی از مریدان آنجناب تألیف نموده مسطور است و قاضی نورالله الحسینی در مجالس المؤمنین بسیار نقل از وی فرموده .

وفات آن سید بزرگوار ششم ذی الحجّه سال هفتصد و هشتادوشش نزدیک بولایت کبر و سوار اتفاق افتاده و از آنجا بختلانش نقل کردند .

در مقاله دهم از تاریخ فرشته در ذکر سلطنت قطب الدین مسطور است که در عهد وی امیر کبیر سید علی همدانی بنواحی کشمیر آمده کنابی بسلطان قطب الدین نوشت و شاه بتعظیم تمام جواب کنایت او نوشته استدعای حضور فرمود و چون حضرت میر بشرف قدوم حوالی سری نگر مشرف گردانید شاه استقبال کرده باعزاز و اکرام مالا کلام بشهر در آورد و خرد و بزرگ کشمیر بالتمام نسبت با آنجناب عالی مقام ارادت صادق بهم رسانیدند و بروایت میرزا حیدر که در کتاب رشیدی درج کرده است زیاده از چهل روز در آن شهر اقامت نکرده بجانب وطن مألوف مراجعت فرمود و قیاس چنین است که خانقاه معلی که آنجناب در آن شهر بنا فرمودند بحضور ایشان مردم آن شهر طرح انداخته اند و یاد رغبت آن بزرگوار بانام رسیده باشد باین سبب جناب میر مدت مدید در کشمیر تشریف نداشته باشند و گرنه در مدت چهل روز تمام شدن چنان خانقاهی معلی و عالی شأن خالی از صعوبت نیست و در سنه هشتصد و نود و دو که در شهر آتش زدند آن آتش متصل بخانقاه معلی رسیده منطفی شد و آسیبی با آنجا نرسید .

خواجه معین الدین

و دیگر از معارف آن عهد است خواجه معین الدین محمد جامی .

در حبیب السیر مسطور است که نسب آنجناب با احمد جامی نامقی بر این موجب است

معین الدین محمد بن شمس الدین مطهر بن شهاب الدین اسماعیل بن قطب الدین محمد بن شمس الدین مطهر بن شیخ الاسلام ابونصر معین الحق والدین احمد الجامی النامقی آنجناب معاصر ملک معزالدین ابو الحسین محمد کرت و آخرین سلاطین آل کرتست .

و ملاسعد تفتازانی دیباچه مطول را بنام آن بادشاه نوشته .
والده خواجه معین الدین صبیحہ ملک شمس الدین محمد کھین بن ملک شمس الدین
محمد بن ابی بکر کورت بوده و بامصاحبت خال خود ملک غیاث الدین محمد بگزاردن حج اسلام
و طواف روضه نبویه فایز گشت و در سنه هفتصد و هشتاد و سه در ولایت جام وفات یافت .
مدفنش متصل بقبر جد خویش است از منظومات او این رباعی ذکر میشود :
از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت بگذاشت مرا و جستجوی تو گرفت
اکنون زمن خسته نمیارد یاد بوی تو گرفته بود و خوی تو گرفت
و از معین الدین سه پسر فضیلت قرین یاد کارماند و بزرگترین ایشان بحسب سن
و کسب کمالات خواجه ضیاء الدین یوسف است در علوم ظاهر شاگرد علامه تفتازانی است
در سال هفتصد و نود و سه در موکب امیر تیمور با اتفاق سید بر که دشت فیچاق را پیموده
و از برکت دعای آنها در آن بیابان و دشت ششصد فرسخ طول و سیصد فرسخ عرض
لشکر صاحبقرانی بر اعدا ظفر یافت و توقمش خان گریخت و اموال و اهل و عیال او
گرفتار گردیدند .

امیر تیمور گورکان

و چون جمع کثیر و جم غفیر از معارف و عرفا و علما در عهد امیر تیمور ظهور
نموده اند مناسب آنستکه اولاً باختصار ترجمه آن سلطان باک اعتقاد و محب خانواده
رسول مختار نگاشته ، آنکه معاصرین صاحب عنوان که زمانی صاحبقران بودند
قلمی گردد .

نیش بالوس جفتای میرسد که از آن مردم بااصلند .

دولتشاه سمرقندی میگوید و نسایه انراک نسبت امیر تیمور گورکان و چنگیزخان
را بالیغو خاتون بهم ملحق میسازد و این خاتون را یکی از احمد حضرت امام زین العابدین
علی بن الحسین علیهما السلام به نکاح در آورده و از آن سید عالی نسب این دودمان
منتشر شده اند و امیر تیمور در سال هفتصد و سی و شش در شهر کش سمرقند
متولد شده .

و بعضی گویند از طرف پدر باچنگیزخان در تومنه خان بهم پیوندید و چنگیزخان
امیر حسین حکمران ماوراء النهر بود ترکان او را گورکان خوانند و سمرقند
مشهور گردید .

و در روز چهارشنبه دوازدهم ماه مبارک رمضان سال هفتصد و هشتاد و یک در قبه
الاسلام بلخ با استقلال تمام جلوس بر تخت سلطنت فرمود .

و سن شریفش در آن روز بسی و چهار رسیده بود و در سال هفتصد و هفت شب
چهارشنبه هفدهم شعبان و آفتاب در هشتم درجه حوت در شهر اترار هنگامیکه عازم ختا

بود بخرطه جاودان بردندش .

و تاریخ وفات آن پادشاه دل آگاه بعضی این بیت گفته :

در هفده شعبان سوی علین تاخت فی الحال ز رضوان سر و پایرون کرد
و دیگری گفته :

شهنشاهی که مأوايش بهشت جاودان آمد وداع شهر باری کرد و تاریخش همان آمد
و مخفی نماناد که اگر شعر همینست که در حبيب السیر مسطور است تاریخ دوم ده
سال زیاد است .

و نیز راقم اوقاتیکه در سمرقند بود در رواق و گنبد که قبر امیر تیمور آنجاست
بر سنگ مزارش که میگویند قیطاس است و تقریباً دودرع طول آنست بخط ثلث منقور
است بعد از القاب توفی لیلۃ الاربعة عشر من شعبان سنة سبع و ثمان مائة .
و در عرض سی و شش سال ایران و توران و هندوستان و روم را مسخر کرده
و کارهای بزرگ از وی بظهور رسیده .

امیر تیمور کلال بخاری

امیر تیمور با فرقه مجتهدین مرهلات و کشور نهایت لطف را داشته و پیوسته بصحبت
خاندان بخارا بوده .

و مخصوص به امیر سید علی همدانی که در نرسه آن جناب گذشت و امیر سید
که در سن شصت و نه زین الدین علی تاجیک و امیر سید کلال بخاری بود که در تاریخ
رحلت ذکر نموده روز پنجشنبه هشتم ماه جمادی الاولی سال هفتصد و هشتاد و دو بوده
مزارش در قصبه سوخار است و در سلسله خواجهگان نقشبندیه ذکر وی شد که شیخ ارشاد
شیخ بهاء الدین نقشبند است و بواسطه خواجه عبدالخالق غجدوانی میرسد .

راقم در ماه شوال سال هزار و سیصد و پانزده که بسیاحت توران رفته بود ، بیست
و چهارم همان ماه مزار امیر کلال و بهاء الدین محمد را زائر بود تا شهر بخارا یک
فرسخ است آبادی خوبست و آثار مرغوبی .

و مزار خواجه عبدالخالق در غجدوانست بکسر غین معجمه و سکون جیم و فتح
دال مهمله اگر چه در مرصد بضم غین و دال ضبط نموده قصبه باروح و ریجان است
شش فرسخست تا شهر بخارا .

خلاصه امیر تیمور در کتاب توزک که در قواعد و کنگاش لشکر کشی خود نوشته
میگوید من در رفتن خراسان و دیدن تعلق تیمورخان دودل شدم و در این امر با پیر خودم
کنگاش خواستم .

در جواب من نوشتند که از علی بن ابیطالب علیه السلام سؤال کردند که هرگاه
آسمانها کمان گردد و زمینها زه آن کمان شوند و حوادث تیرها شوند و آدمیان هدف

وفات ابوبکر علی تایبادی در قصبه تایباد روز پنجشنبه سابع مجرم سال هفتصد و نود و یک بود و قبروی همانجاست یکی از فضلا در تاریخ او گفته :

تاریخ وفات قطب اوتاد يك نقطه بنه بآخر صاد

ومغنی نماید که در نفحات مولانا عبدالرحمن جامی میگوید که زین الدین ابوبکر تایبادی اویسی بوده و تربیت از روحانیت احمد نامقی جامی یافته تا بآخر . و راقم تحقیق اینمطلب را در ضمن ترجمه اویس قرنی رحمه الله بیان نمود که بروحانیت تنهاشخص بجائی نمیرسد و تا خدمت ولی زمان نرسد و بیعت عامه و خاصه نبویه و علویه ننماید کاملش نمیکویند چنانچه از ترجمه جامی در حال تایبادی معلوم میتوان نمود که زین الدین تایبادی از بابا محمود طوسی فیض یاب میشده و بزودی روشن میشود که از برای زیارت مکه بشیراز آمده و باخواجه حافظ صحبت نموده و مشایخ حجاز را خدمت رسیده .

و نیز در حبیب السیر در خاتمه حال شاه شجاع مظفری مذکور است که چون خاطر شاه شجاع در شیراز از امر وصیت و تقسیم ولایات فراغت یافت دو مکتوب فصاحت اسلوب یکی بامیر تیمور و یکی بسطان احمد جلایر در باب سفارش فرزندان در قلم آورده هر يك را مصحوب معتمدی روانه کرد در شب بیست و دویم شعبان در سنالی که از عدد حروف « حیف از شاه شجاع » بوضوح میبویند رحلت نمود و همان شب در پای کوه چهل مقام که الحال چهل تنان گویند دفن گردید و امیر تیمور در همانسال ایلچی مخصوص بفارس فرستاد که یکی از بردگیان آل مظفر را برای نواده خود از صلب شیخ عمر بغداد در آورد و دختر سلطان اویس بن شاه شجاع را به همراه آوردند و برای پیر محمد بن عمر بن امیر تیمور در عقد زفاف کشیدند .

خواجه عماد فقیه کرمانی

و از عرفای شعراء زمان امیر تیمور و شاه شجاع یکی خواجه عماد فقیه کرمانی است . در تذکره ریاض العارفین وفاتش را در سال شصت و نود و سه نوشته اند و البته صحیح نیست زیرا که در حبیب السیر مذکور است ولادت شاه شجاع سال هفتصد و سی و سه بود .

و دیگر آنکه آنجناب شیخ خانقاه دار بوده و شاه شجاع نسبت باو اعتقادی عظیم داشته گویند خواجه عماد هر گاه نماز گزاردی گریه او شرط متابعت بجای آوردی و شاه شجاع این معنی را حمل بر کرامت میفرمود و پیوسته بقدم اخلاص ملازمت آنجناب مینمود . وفاتش در سال هفتصد و نود و سه باید باشد و کاتب تذکره ریاض رقم هفت رانش نوشته والله اعلم .

در حبیب السیر است که خواجه شمس الدین حافظ در این غزل اشاره بگریه او فرموده .

ای کبک خوشخرام کجا میروی بایست غره مشو که گربه عابد نماز کرد
کلیات خواجه عماد فقیه از قصائد و غزلیات و رباعیات و مثنویات مشهور است
و این قطعه در موعظه و نصیحت از وی نقل مینماید :

ای طفل اگر بصحبت افتاده بی رسی شوخی مکن بچشم حقارت در او مبین
گر در جهان دلی ز تو خرم نیشود باری چنان مکن که شود خاطری غمین
بر شیر از آن شدند بزرگان دین سوار کاهسته ز زمر گذشتند بر زمین
باری بجز خدا نتوان خواستن عماد یا مستعان عونک ایاک نستعین

خواجه حافظ شیرازی

و دیگری خواجه حافظ شمس الدین محمد است نادره دوران و اعجوبه زمان سخن
او را حالتی است که در لسان بشری نیست لهذا لسان الغیب گفته اند چنانچه در بلندی
اشعار خود فرموده :

صبخدم از عرش می آمد سرودی عقل گفت قدسیان گویی که شعر حافظ از بر میکنند
شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد دوتر نسربین و گل را زینت اوراق بود
و در علوم ظاهر و باطن بی نظیر و در علم تفسیر خبیر و حافظ قرآن بود
چنانچه میفرماید.

عشقت رسد بفریاد گر خود بسان حافظ قرآن زبر بخوانی در چارده روایت
در حبیب السیر است که روزی شاه شجاع بزبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب
ساخته گفت :

ایات هیچ یک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده بلکه
از هر غزلی سه چهار بیت در تعریف شراست و دوسه بیت در تصوف و یک دو بیت در
صفت محبوب و تلون غزل خلاف طریقه بلغاست . خواجه حافظ گفت آنچه بزبان مبارک
شاه میگردد عین صدق و محض صواب است اما مع ذلک شعر حافظ در اطراف آفاق اشتهار
تمام یافته و نظم حریفان دیگر پای از دروازه شیراز بیرون نمینهد . بنابراین کنایه شاه
شجاع در مقام ایذاء حافظ شده بر حسب اتفاق در آن ایام آنجناب غزلی در سلك نظم
کشیده که بیتی از آن اینست :

گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد وای اگر از بس امروزه دورانی

و شاه شجاع این بیت را شنیده گفت که از مضمون این نظم چنین معلوم میشود که
حافظ بقیام قیامت قائل نیست و بعضی از وهاباء حسود قصد نمودند که فتوی نویسند که
شک در وقوع روز جزا کفر است و از این بیت آن معنی مستفاد میگردد .

خواجه حافظ مضطرب گشته نزد مولانا زین الدین ابوبکر تائیدی که در آن اوان
عازم حجاز بود و در شیراز تشریف داشت روت و کیمیت قصد بداندیشان را نقل نمود

مولانا فرمود که مناسب آنستکه بیت دیگر مقدم بر این مقطع درج کنی مشعر بر این معنی که فلان چنین میگفت تا بمقتضای این اصل که نقل کفر کفر نیست از این تهمت نجات یابی .

بنا بر این خواجه حافظ این بیت را گفته پیش از مقطع در آن غزل مندرج ساخت :
این حدیثم چه خوش آمد که سحر که میگفت بر در میکده بی بادف و نی ترسای
و باین واسطه از آن دغدغه نجات یافت .

راقم گوید صحت این نقل معلوم نیست و هیچ ایرادی وارد نیست زیرا که در عرف بسیار است که حرف شرط را در موارد یقین استعمال مینمایند. اگر این حکایت یقین باشد کشف از بی علمی سلطان و فقیه و تالیبانی و ناقل مینماید .

و در تذکره دولتشاه سمرقندی مذکور است که خواجه حافظ بدله و لطیفه بسیار گفتی. وقتیکه صاحبقران امیر تیمور گورکان فارس را مسخر ساخت و در سنه هفتصد و هشتاد و هفت و بقولی سال هفتصد و نود و پنج گفته اند اولاد شاه منصور را بقتل رسانید حافظ در حیات بود فرستاد او را طلب کرد چون حاضر شد گفت من بضر بشمیر آبدار ربع مسکون را مسخر ساختم و هزاران جای و ولایات و بران کرده ام تا سمرقند و بخارا که وطن مألوف و تختگاه من است آبادان سازم تو مردک بیک خال هندو سمرقند و بخارا را میبخشی؟ حافظ زمین بوسید و گفت ای سلطان عالم از این نوع بخشندگی است که بدین روز افتاده ام حضرت صاحبقرانی را خوش آمد و پسند فرمود و با او عتابی نکرد و بلکه او را عنایتی نمود .

و در تاریخ فرشته مسطور است که چون آوازه سخا و هنر پروری و قدر شناسی سلطان محمود شاه بهمنی عالمگیر گشت خواجه حافظ شیرازی نیز راغب سفر دکن گردید بواسطه بعضی از موانع اراده اش از قوه بفعل نیامد .

و این خیر بهیر فیض الله انجو که بر مسند صدارت متمکن بوده رسید جزئی زاد و راحله جهت خواجه بشیر از فرستاده پیغام داد که اگر باین حدود تشریف رین ارزانی فرموده مملکت دکن را بوجود فیض بخش خویش رشک فردوس برین گردانند اهالی این دیار شکر قدوم میمنت ازوم بجای آورده قرین حصول مقاصد و مطالب روانه شیراز خواهند گردانید .

خواجه از توجه و مهربانی میر فیض الله بیش از پیش خواهان سفر هندوستان شده آنچه او فرستاده بود برخی را صرف خواهر زاده های خود و زنان بی شوهر نموده و بعضی را ادای قروض کرده و سامان راه نموده از شیراز برآمد اما وقتیکه بلار رسید آنچه داشت بیکی از آشنایان غارت زده پیشکش کرده تهنیت گردید .

و خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد کازرونی که از تجار معتبر بودند وداعیه هندوستان داشتند متمهد خرج راه خواجه شده بهرموز آوردند و در بعضی امور

کوتاهی کرده و برا از خود رنجانیدند و باوجود اینحال خواجه باتفاق ایشان در کشتی محمود شاهی که از دکن آمده بود سوار شد. قضا را هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیده دریا بشورش درآمد.

خواجه یکباره از آن سفر متنفر شده بیاران گفت که بعضی از دوستان را که در هرموز میباشند وداع نکرده ام ایشان را دیده در ساعت برمیگردم و باین بهانه از کشتی بیرون رفته بمصحوب یکی از آشنایان نزد میر فیض الله انجو این غزل فرستاد و عود بشیراز نمود.

دهمی باغم بسربردن جهان یکسر نمی از در

و چون این غزل بمیر فیض الله انجو رسید روزی تقریبی کرده در مجلس سلطان محمود خواجه را از آمدن بهرموز و برگشتن و غزل فرستادن تفصیل بازگفت. سلطان فرمود چون خواجه بقصد دریافت مجلس ماقدم در راه نپاده بود بر موانع و فرض است که او را از فیض خود محروم نسازیم. پس ملا محمد قاسم و شهدی را که از فضلی آن دولتخانه بود هزار تنگه طلا تحویل نمود تا انواع اتمه بفند خریدند برای خواجه بشیراز برد.

و در نفعات الانس مولانا جامی ترجمه آنجناب را چنین ذکر نموده:

وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است
بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در
کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده هر چند معلوم نیست که وی دست زادت پیری گرفته
و در تدوین یکی از این طایفه نسبت درست کرده اما سخنان وی بر مشرب این طایفه و مع
شده است و هیچکس را این اتفاق نیفتاده.

راقم گوید که اگر بی پرچون حافظ توان شد، کاش موای جیمی هم پیر انداشی و
چنانچه در ترجمه اویس قرن بظهور پیوست که بدون استاد نیندیش بر باد است و اصرار
خواجه در وجود پیر بیشتر از همه است و در آنجا بیان مدعی شده تکرار نمینماید.
وفات لسان الغیب چنانچه در نفعاتست بسال هفتصد و دو بوده و اما آنچه
یکی از شعرا در تاریخ ارتحال آن قدوة ارباب حال و وجد گفته بود و این میشود

قطعه

چراغ اهل معنی خواجه حافظ

چو در خاک مصیبت بدست منزل

بجزو تاریخش از خاک مصیبت

مزار کثیر الانوار آن دیده ابرار در بیرون دروازه اسمهان شهر شیراز

شرقی شمالی واقع است در میان صحن زیر آسمان (۱) و اواسط شهر شیراز.

۱- در سال ۱۳۱۷ قمری در شیراز

قدیمی است در شیراز و خواجه حافظ را در آنجا دفن کرده اند. در سال ۱۳۱۷ قمری در شیراز
این مقام بنا یکی از آثار شیراز است. در سال ۱۳۱۷ قمری در شیراز
معمدالدوله تشیده بود آن را تعمیر کرده اند. در سال ۱۳۱۷ قمری در شیراز
تفصیل این اجمال در شمار اول از سال دوم در شماره اول از سال دوم در شماره اول از سال دوم

حافظ و بواب میرزا عبدالعلی متخلص بکو کب و برادرش میرزا محمد علی شیخ الاسلام از اشراف دارالعباده هستند و در جوار او غنوده اند و مرحوم حاجی شیخ مهدی کجوری مجتهد و قاسم خان والی و میرزا علی محمد خان قوام الملک و جمعی از مؤمنین دیگر همسایه جناب حافظانند .

و در حبیب السیر است که میرزا ابوالقاسم بابر گورکانی فرمانروای مملکت فارس بود. شمس الدین محمد بخاری که صدارت بابری بوی تعلق داشت بر سر مزار خواجه گنبدی عمارت کرد یکی از ظرفاء شیراز بر دیوار خانه نوشت .

اگر چه جمله اوقاف شهر غارت کرد خدش خیردهاد آنکه این عمارت کرد روزی که صدارت مآب بابر شاه را بآن مقام منیع ضیافت نموده بود چشم بادشاه بر آن نوشته افتاد بامولانا مطایبه بسیار فرمود .

و آنچه الحال آثار باقیست از بناهای کریمخان زند است عمارتی ملوکانه و بنایی بس نیکو و فضایی وسیع و تالاری دور و ور فیع بنا نهاده .

تفالیات دیوان خواجه

شرحی بر اشعار خواجه نوشته اند بر حسب قواعد حکمت و عرفان و چه بسیار دیده شده از دیوان معرفت توأمانش تفالیات زدند مناسب حال آید .

کتابی دیدم کسی جمع نموده بود تفأل هر کسرا از آن جمله حکایت کند که در عهد استیلای آرادخان افغان بر دارالعلم شیراز بایکی از غلامان ماه رخسارش سرمست نام در قبای زرافشان بزبانت مزار کثیر الانوار آن بزرگوار آمده از دیوانش تفالی گرفت این شعر از آن غزل است .

سرمست در قبای زرافشان چو بگذری يك بوسه نذر حافظ بشمینه بوش کن
بعد از استماع این شعر گفت که یکی سهل است دو تابندگی میشود .
پس از چند روزی باز بر سر تربت خواجه آمدند و تفأل زدند این شعر آمد :
گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدهم وعده از حد بشد و مانه دو دیدیم و نه يك
وقاضی نور الله در مجالس حکایت مینماید که شاه اسماعیل صفوی چون بشیراز آمد تفالی از دیوان خواجه بر گرفت در عقیده وی این اشعار که مطلعش اینست ظاهر شد .

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شام و سوگند میخورم
و مقطع اینست:

حافظ زجان محب رسول است و آل او حقا بدین گواست خداوند داورم
و در سال هزار و دو بیست و پنج که مرحوم حاج فرهاد میرزا معتمد الدوله
علیه الرحمه ایالت فارس را داشتند این حکایت را در محضر حقیر میفرمودند که سالی

برادر مکرمم بهرام میرزا معزالدواء از حکومت اردبیل معزول گردید و در بیرون شهر سراپرده زده بودند و شب دیوان خواجه را آورده بودند بقصد آنکه بیینم مرتبه دیگر بحکومت آنجا منصوب میشوند این مصرع شاهد مدعی گردید :

که من بیمودم این صحرا نه بهرامست و نه گورش

و در همانسال در ماه ذی الحججه قدری از نیامدن باران مردم شیراز متوحش بودند و صلحا و مقدسین برای استسقا بمصلی میرفتند نواب اسعد والادیوان خواجه را خواستند و نیت نمودند که آیا در این ماه رحمت الهی و باران کاملی نازل میشود چون گشودند این آمد :

سکندر را نمی بخشند آبی بزور وزر میسر نیست این کار

و برای آن نیت نمودند که در اوایل محرم باران می آید شعری مناسب آمد که در خاطر راقم الحال مانده و صریح است در آنکه در عاشورا بارندگی می شود .
نواب والادین نمودند که اگر چنین شد دیگر جوش خوبی در حافظیه بقرا و مؤمنین نیازی لایق بدهند همانطور شد آن مرحوم هم ایفاء بوعده فرمود و روز خوشی بود و در همان روز امر نمود که از آهن بدور مزار فیض آثار خواجه شباکی نصب کنند تا مردمان بی ادب سنگ مزار را کرسی قرار ندهند .

شیخ کمال شیخچندی

و از شعرای عرفای معاصرین خواجه و امیر تیمور شیخ کمال الدین مسعود شیخچندی است .
خجند بضم خاء و فتح جیم و سکون نون و دال مهمله در رهران میگوید نام فسیله است در ماوراء النهر که مولد کمال است . انتهى

در مراصد الاضلاع مسطور است که خجند بضم هم الفح و نون و دال مهمله بده مشهوره بماوراء النهر علی شطی، سیحون بنهار و بین سمرقند و بخارا و بخارا و بخارا دولتشاه سمرقندی میگوید منشأ و موطن شیخ خجند بده است و آنجا در مورد الاقالیم عروس عالم گفته اند ولایتی بزه و وسیع و دالگسست . و آنکه در آن ولایت حاصل میشود . بتحفه میبرند .

راقم گوید خجند عروس روس است و در شمال هر روس است و در شمال هر روس است . بسمرقند و آنجا خجند و خوقند رستم و چون در راه کاسک است . تا سمرقند و بخارا . تا خجند دوازده ساعت طی مسافت شده و وسط آن شهر بخارا است . بخارا و بخارا سفید است و عجب آنست که در استان السیاحه میر ماہد خجند شهر نیست در بخارا و بخارا های خوارزم است .

و شیخ کمال الدین خجندی معاصر خواجه حافظ شیخاری از آنجا بوده است .
راقم آنجا را ندیده ولی خجندی بسیار ندیده اما از شعر خواجه چنان معلوم میشود

که خجند غیر ملک خوارزم است چنانکه فرموده :

حافظ چو ترک غمزه خوبان نمیکنی دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند

و در تذکره دولتشاه است که شیخ بهزیمت بیت الله از خجند بسیاحت بیرون آمد و بعد از زیارت مکه معظمه بدیار آذربایجان افتاد و آب و هوا و فضای خطه تبریز ملایم طبع شیخ افتاد و در آن شهر جنت منال متوطن گشت و در زمان سلاطین جلایر شیخ را در شهر تبریز جمعیت و شهرتی عظیم دست داده و اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف او مجمع فضلا بوده و در اثناء این حال لشکر توقتمش خان از دربند قصد تبریز کردند و بعد از فتح آن دیار شیخ را بفرمان منکوحه خان بدیار دشت قبیاق بشهر سرای بردند و مدت چهار سال شیخ در شهر سرای بود و اکابر مرید او شدند و شیخ این غزل را در وصف سرای گفته :

اگر سرای حبیب است و دلبران سرای بیار باده که من فارغم زهر دو سرای

و نیز فرموده است :

بوستان است سرا از روح آن ماه کمال بسرا آمدی ای بلبل خوشگوبسرای

و با آنکه شیخ را در شهر سرای خوش بوده دختر نیک اخترش میل بی اندازه به تبریز داشته و در اشتیاق آنجا این رباعی گفته :

تبریز مرا بجای جان خواهد بود پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود

تا در نکشم آب چرنداب کجیل سرخاب ز چشم من روان خواهد بود

و شیخ بعد از چهار سال از سرای بیرون آمد و میل تبریز نمود و سلطان حسین بن سلطان اویس جلایر در خطه تبریز بجهت شیخ منزلی بغایت نزه و بر انگار شیخ وقفها کرد .

و بروزگار دولت میرزا میرانشاه پسر امیر تیمور که از جانب پدر ایالت آذربایجان داشت شیخ را بجهت تکیه داری و خرج و تکالیف اضیاف قرضی چند دامن گیر شده روزی میرزا میرانشاه بدیدن شیخ آمد چون بنشستند چهرگان بادشاه بر باغچه شیخ دویدند و بغارت درخت آوچه و زردآلو مشغول شدند. شیخ تبسمی کرد و چهرگان را گفت مغولان غارتگر را در باغی دیگر کنید که کمال بیچاره قرض دار شده و بهای میوه این باغچه وجه قرض خواهان کرده است . سلطان گفت مگر شیخ را قرض است؟ شیخ فرمود ده هزار دینار بادشاه حکم داده ده هزار دینار بیاوردند و در همان مجلس تسلیم شیخ نمودند و به وامخواه داد .

و در حبیب السیر مسطور است که شیخ کمال در لطافت سخن و دقت معانی به مرتبه ایست که بیش از آن تصور نتوان کرد اما مبالغه بی در آن طریق شعر وی را از سلامت بیرون برده است. آن جناب در شعر تتبع خواجه حسن دهلوی نموده اما اینقدر معانی لطیف که در نظم وی است در شعر حسن نتوان یافت و آنکه شیخ کمال را دزد حسن میگویند

بنا بر همان تتبع تواند بود .

و در بعض دیوان های آن جناب این بیت مسطور است :

کس بر سر هیچ رخنه نگرفت مرا معلوم نمیشود که دزد حسنم

از مرحوم ابوی استماع افتاد که میرزا میرانشاه نسبت بشیخ کمال ارادت تمام داشت روزی بملازمت آن جناب رفته کمر مرصع برسم نذر برد و شیخ بر خلاف معهود آنرا بخانه برد و بصحبت احباب معارفت نمود همه را مقبوض یافت فرمود یاران چرا بی حضور میباشند یکی از حاضران گفت درد کمر دارند شیخ بخندید و فرمود کمر را آورده قسمت نمایند و در نفعات مسطور است که شیخ کمال بسیار بزرگ بوده و اشتغال وی بشعر و تکلف در آن می شاید که برای آن بوده که ظاهر مغلوب باطن نشود چنانکه خود میگوید:

این تکلفهای من در شعر من کلمینی یا حمیر آء منست

و خدمت خواجه عبیدالله ادام الله بقاءه می فرمودند که وی چندگاه در چاه بوده است والد من می گفت که وی در آن مدت که آنجا بود حیوانی نمی خورد و بکبار از وی التماس کردم که چه شود که طعامی که در آن گوشت باشد خورده شود و خدمت شیخ بروجه ضیبت فرمود که هر گاه تو گاو خود را بکشی ما گوشت بخوریم من بی آنکه وی را وقوف باشد گاو را بکشتم و از آن طعامی مهیا ساختم بجهت خاطر من از آن گوشت نخورد .

و خدمت شیخ زین الدین خوانی میگفته است که در وقت تحصیل علوم در تبریز بصحبت وی رسیده میشد مرا باین طریق دلالت میکرد و در زوایه بی که در تبریز داشته خنوتی بوده است و در آنجا کسی کمتر میرفته چون بعد از وفات وی آنرا دیدند غیر از بوریایی که بروی می نشسته یا میخفته و سنگی که بر زیر سر مینهادند چیزی دیگر نداشتند وفات وی در سنه هشتصد و سه بوده و قبر وی در تبریز است و بر لوح قبر او این بیت نوشته اند :

کمال از کعبه رفتی بر در بار هزارت آفرین مردانه رفتی

و در تذکره دولت شاه سمرقندی مسطور است که خواجه حافظ شیرازی را شیخ کمال خلوص اعتقاد مؤکد بوده و همواره سخنهای شیخ طیب نمودی و از عزایهای شیخ و برا حالی و ذوقی حاصل شدی و شیخ کمال این عزل را شیرازی نزد حافظ فرستاد .
گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم چشم وانگهی در دیده دم مننگر گفته پیش
گفت اگر سر در بیابان غمم خواهی نهاد تشنگان را حرقه بی از ما سرگرم

گویند خواجه حافظ چون باین مصرع رسید ذوقی و حالی کرد و آن وقت مشهور است بزرگوار عالیست و سخن اوصافی .

و نیز از اشعار شیخ کمال است :

میخروشد بحر و میگوید با آواز بلند هر که در ما عرقه کرد دعاقت هم باشد
با همه تقوی و زهدار بشنود بوی کمال از درون صومعه مست و خراب آید بیرون

وفات شیخ را دولت‌شاه در هفتصد و نود و دو نوشته و با آنچه از نجات نقل شد تقریباً یازده سال اختلاف دارد و از این قول معلوم میشود که باخواجه حافظ در یکسال ارتحال از دار ملال نموده اند .

و از جمله شعرای عرفا که معاصر شیخ کمال و امیر تیمور و حافظ بوده مولانا محمد شیرین مشهور بمغربی است .

در حبیب السیر میگوید که مولانا محمد شیرین و شیخ کمال خجندی معاصر بوده‌اند و دایم بایکدیگر صحبت میداشتند و وفاتش هفتصد و نود و نه بوده .

راقم اتصال طریقت وی را بمناسبتی در ترجمه خلفای ابایزید بسطامی ذکر نموده و از عرفای نقشبندیه که در عهد امیر تیمور بوده‌اند خواجه بهاء الدین محمد بخاری و خواجه علاء الدین محمد عطار است .

وفات بهاء الدین شب دو شنبه سیم ماه ربیع الاول سال هفتصد و نود و یک بوده و وفات علاء الدین شب چهارشنبه بیستم رجب سال هشتصد و دو بوده .

محمد الدین عمر التفتازانی

و از فضلاء محققین متکلمین یکی سعدالدین مسعود بن عمر التفتازانی است . ولادتش در قریه تفتازان از ولایت نساست در ماه صفر سال هفتصد و بیست و دو روی نمود و در سن شانزده سالگی شرح تصرف زنجانی را تصنیف کرد و بعد از آن مطول را باسم معزالدین ابوالحسین محمد کرت نوشت آنگاه در خوارزم که در آن اوان مجمع اعیان جهان بود متوطن شده مختصر تلخیص را بنام جانی خان بیک خان نمود و چون امیر تیمور خوارزم را مسخر نمود و بکوچانیدن اهالی و موالی آنجا فرمان داد و بالتماس ملک پیر محمد از صاحبقران سعدالدین را سرخس رخصت فرمود بعد از آنکه امیر تیمور عود بسمرقند نمود علماء ماوراء النهر عرضه داشتند که تسخیر خوارزم اگرچه بندگان آستان سلطنت را تیسیر پذیرفت اما حاصل آن مملکت تعلق بملک پیر محمد سرخسی گرفت زیرا که مولانا سعدالدین که لمعات مصنفاتش چون خورشید شرق و غرب عالم را گرفته نصیب او گردید حضرت صاحبقرانی حکم باحضار وی فرمود و سالها درسمرقند بر مسند عزت متکی بود .

وفاتش سال هفتصد و نود و هفت بو قوع بیوست . قبرش در بلده سرخس واقع است و از وی یک پسر بماند نامش محمد .

محمد بن عمر التفتازانی

صاحب حبیب السیر روایت نموده که از احمد بن یحیی بن محمد بن سعد الدین مسعود شنیدم که گفت در آن اوقات که مولانا درسمرقند بود جدمن مولانا محمد درهرات

تشریف داشت زهاد هرات و مرغاب و بعضی علماء تقوی مآب زبان طعن و تشنیع دراز کرده که سعدالدین در مجلس صاحبقران بطعامی که حلیت آن معلوم نیست مبادرت مینماید و چگونه جایز باشد ؟

مولانا محمد از استماع آن سخنان در تاب شده رقعہ بی در آن باب پدر خود نوشت و التماس نمود که دیگر در آن مجلس دست بجانب خوردنی نبرد . آن نامه را با سایر مکاتبات قاصد بحضور امیر تیمور رسانید . صاحبقران را در اثناء مطالعه مکاتیب چشم بر نوشته مولانا محمد افتاد مضمونش را معلوم کرده مکتوب را بمولانا سعد الدین ظاهر ساخت .

و بعد از چند گاه مولانا محمد بسمرقند آمده و بشرف ملاقات امیر تیمور و پسر رسید ، در مجلس آخر که بنای مرخصی داشت حضرت پادشاه بوزارت مآب خواجه محمود شهاب فرمود که مبلغ پنجهزار دینار کپکی تسلیم خدام مولانا زاده نمای تا صرف مابحتاج خود کند .

وزیر بنا بر تلقین که از امیر یافته بود عرض نمود در خزانه زر نقد مانده اگر فرمان شود مبلغ مذکور را بر مزارعات ولایات برات نویسم . امیر تیمور فرمود آن وجه دیر بوصول میرسد و ما میخواهیم مولانا زاده در این شهر معطل نباشد .

خواجه بمرض رسانید مبلغ مرحمتی از ممر تمنا دوروزه بحصول می بیوندد و اگر میفرمایند آن وجه را تنخواه مدد معاش مولانا زاده نمایم صاحبقران فرمود که فی الحال برات نوشته تسلیم کن . خواجه محمود فوراً آن وجه را بر تمغای سمرقند برات نوشته پیش مولانا نهاد آن جناب فاتحه خوانده و برات را برداشته از بار گاه بیرون خرامید . در موقعی که با در رکاب کرده سوار میشد حضرت پادشاهی کس فرستاد تا بحضور آید چون بخدمت رسید شاه تبسم فرمود گفت مولانا زاده کسی که زر تمغا که حرام ترین وجوه است برسم انعام از ما قبول نماید چگونه جایز باشد که مثل این پدری که اعلم زمانست از خوردن طعام تیمور منع کند .

مولانا زاده از شنیدن این خطاب خجل و شرمسار شده آن گاه اشارت علیه نماز یافت که برات مذکور را سنانند و مبلغ را نقد از خزانه تسلیم نمایند . وفات مولانا محمد در بلده هرات بعلمت طاعون در سال هشتصد و سی و هشت و سیصد .

امیر ندیک شریف الدین علی الجرجانی

و دیگر از افاضل آن عهد است امیر سید شریف الدین علی الجرجانی در سال هفتصد و چهل در قریه طاعوا از اعمال استرا بااد از کتم عدم قدم بمرصه وجود نهاد و بعد از بلوغ بسن رشد و تمیز از خدمت قطب الدین رازی تکمیل علوم عقلی و عملی نمود .

در روضه الصفا مسطور است که در سنه هفتصد و هفتاد و نه که شاه شجاع مظفری در قصر زرد استرآباد اقامت داشت امیر سید شریف الدین بنواری اردو رسیده خواست که با پادشاه ملاقات نماید و او را بواسطه بحال خویش دانا گرداند .

در آن اثنا سعدالدین مسعود انسی را دید که بخدمت پادشاه می‌رود خود را بلباس لشکریان بوی نموده گفت مردی غریبم و تیراندازم و از ولایت مازندران، و بآن داعیه آمده‌ام که در نظر اشرف شاه شجاع سه چوبه تیراندازم امید آنکه هنگام فرصت ملتزم مرا بعرض رسانید و در رکاب مولانا سعدالدین تا در بارگاه پیاده آمد .

مولانا گفت تودر همین موضع توقف نمای تا رخصت دخول حاصل کنم . چون مولانا بشرف ملاقات پادشاه فابز شد سخن تیرانداز غریب را عرضه کرد شاه شجاع فی الحال او را طلبید و امیر سید شریف بیمار گاه در آمد .

چون شاه شجاع از کیفیت تیراندازی پرسید جزو بیکه از نتایج طبع شریف او مشتمل بر اعتراضات اصحاب تصانیف بود از بغل بیرون آورده بدست شاه شجاع داد .

شاه از مطالعه آن صحیفه بحال میرسید شریف الدین دانا شده مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیده و نقد و جنس بسیار انعام فرموده آن جناب را همراه خویش بشیراز برد و منصب تدریس دارالشفاء خود را به آن سید تفویض کرد و سید ده سال در فارس بافاده اهل فضل و کمال پرداخته در سنه هفتصد و هشتاد و نه که امیر تیمور گورکان شیراز را فتح نمود حکم فرمود که سید بسمرقند برود و آن جناب بموجب فرمان به آن بلده رفته تا زمان فوت صاحبقران آنجا میبود .

و در آن اوقات میان سید و سعد الدین تفتازانی مباحثات روی نمود و در اکثر مجالس میر سید شریف الدین بسبب حدت طبع وجودت ذهن بر تفتازانی غلبه میکرد . و چون امیر تیمور از جهان فانی رخت بر کشید سید دوباره بشیراز شتافت و در آن دیار در سال هشتصد و شانزده وفات یافت و این قطعه را در تاریخ وی گفته اند :

استاد بشر جناب عالم	سلطان جهان شریف ملت
اندر ششم ربیع ثانی	در هشتصد و شانزده زهجرت
زین دار فنا بچار شبیه	فرمود بدار خلد رحلت

و مصنفات سید شریف الدین بسیار است و در غایت اشتها و بر اکثر کتب متداوله متقدمین و متأخرین حواشی دقت آیین بلاغت قرین دارد چنانچه تا این زمان هیچ درسی از افاده حواشی و شروح مؤلفات وی خالی نیست . مدت عمرش هفتاد و شش سال بوده و سادات شریفی بوی منسوبند .

و از جمله تلامذ او است یکی محقق دوانی مولانا جلال الدین و دیگری سید محمد نوربخش .

و در هنگام ترجمه سید شاه نعمت الله ولی قدس روحه بعضی صحبت های سید شریف

با آن جناب شاید مذکور گردد که شاهد بر ذوق عرفان او است .
قاضی نورالله در مجلس حکما مشروحاً ترجمه آنجناب را آورده و ادله بر حسن عقیده
او ذکر نموده و اکتفا مینماید در اینموقع از آنچه در کتاب سلم السموات نقل نموده که
چون سید شریف الدین علی را وفات نزدیک شد سید شمس الدین محمد پسر وی تمنای
نصیحت از پدر خویش نمود فرمود بابا بحال خود باش و شمس الدین ابن اندرز را در
سلك نظم کشیده میگوید .

مرا سید شریف آن بحر ز خار که رحمت بر روان پاک او باد
وصیت کرد و گفت ارز آنکه خواهی که باشد در قیامت جان توشاد
چنان مستغرق احوال خود باش که از حال کسی نباید ترا یاد
و نیز در آن کتابست که سید شریف مکرر در آخر عمر میگفت معلوم آنکه
هیچ معلوم نشد .

اشاره بمقام حیرت و حدیث نبویست قال صلی الله علیه و آله اعرفکم الله احیرکم
فی سبیل معرفته .
و نیز در آن کتابست که امیر زاده اسکندر تیموری چند سؤال از میر سید شریف
نمود از مسائل مشکله باین عبارت:

- ۱- سبب آفرینش چه بود ؟
- ۲- اول مخلوقات چیست ؟
- ۳- التیام میانه جسم انسانی که از خاک است و روح که از عالم پاک است چه
گونه است ؟
- ۴- روح بعد از مفارقت جسم بکجا خواهد رفت ؟
- ۵- حقیقت ثواب و عقاب چیست ؟
- ۶- چرا جبرائیل و براق هر کدام در محلی معین از عروج بازماندند ؟
- ۷- چرا براق تندی میکرد و جبرائیل حضرت را در رکوب بر آن مدد مینمود ؟
- ۸- معراج بروح بود یا بجسم ؟
- ۹- حقیقت صراط و میزان و سؤال چیست ؟
- ۱۰- چرا درهای دوزخ هفت است و درهای بهشت هشت ؟
- ۱۱- اعراف که میانه بهشت و دوزخ است چیست ؟
- ۱۲- خاصیت طبقات بهشت و دوزخ چیست ؟

سید در جواب آنها رساله بی مبسوط و مشروح نوشته بر وفق اعتقاد جمهور منشره
و بعد از آن میگوید و تأویل این نزد جماعت صوفیه و حکماء این دین چنین است و چنین
تا آنجا که میگوید احکام شریعت با فہام خواص و عوام میرسد و همه را از آن منفعت
میباشد و اظهار و تنفیذ آن احکام موجب رفعت و دولت و نیکنامی دنیا و آخرت میگردد

واحوال طریقت را خواص فهم میکنند و بآن منتفع میشوند و بیشتر عوام آنرا منکر میباشند پس سخنان طریقت در لباس شریعت ادا باید کرد تا همه کس از آنجا حظ خود بردارد و هیچکس را از آن مضرتی نباشد.

و در اثناء آن رساله در بیان کیفیت ثواب و عقاب گوید :

اما ثواب و عقاب روحانی که پیش حکما و صوفیه ثابت است ایشان گفته اند که ثواب لذتی و بهجتی و شادی و راحتی است مر روح را و عقاب المی و غمی و حسرتیست مرا و را و هرگاه روح آدمی در زمان تعلق ببدن مبدأ و معاد خود را به آنقدر که استعداد او است شناخت و باعمال پسندیده اخلاق رضیه حاصل کرد و از کمورات صفات بشریت دور گشت آن روح بکمال علمی و عملی آراشته شده و از نقصان خلاصی یافته پس تعلق وی از بدن منقطع گردد و روح بذات خود پردازد خود را متصف بکمالات یابد و آن علم الیقینی که بمبدأ و معاد در زمان حیات تعلق داشت بعین الیقین مبدل شود و حضرت مبدأ حقیقی که نور الانوار است با سایر مجردات نورانی که فرشتگان مقربند مشاهده کند او را سرور و بهجتی حاصل شود که در وصف نگنجد و سر مالا عین رات و لا اذن سمعت بحصول پیوندد تا آخر آنچه در آن رساله فرموده و این رباعی از نتایج افکار شریفست :

بی خوابی شب جان مرا گرچه بکاست در خواب شدن ز روی انصاف خطاست
ترسم که خیالش قدمی رنجه کند عذر قدمش بسالها نتوان خواست
و این بیت نیز بوی منسوبست .

من شکر چون کنم که همه نعمت توام نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش
و بعضی گفته اند که این مضمون از بیت محقق رازی استاد خود برداشته :

گر که شکر او فزون گوید شکر توفیق شکر چون گوید
و بعضی بر آن رفته اند که این معنی را از شعر علامه تفتازانی اخذ نموده
شکر انعامت اگر گویم همه باشد انعام تو آن درشان من

تنبیه

در نفحات الانس مولانا جامی در ضمن ترجمه خواجه علاء الدین عطار نقشبندی بخاری نقل مینماید که این فقیر از بعضی عزیزان یعنی مشایخ نقشبندیه شنیده است که قدوة العلماء المحققین و اسوة الکبراء المدققین صاحب التصانیف الفائقة و التحقیقات الراقية السيد الشریف امام الجرجانی رحمه الله تعالی که توفیق انخراط در سلك اصحاب ایشان یعنی علاء الدین یافته بوده است و نیاز و اخلاص تمام بخادمان و ملازمان ایشان داشته بارها می گفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کلاه نرسیدم از رفض نرستم و تا بصحبت خواجه علاء الدین عطار نپیوستم خدای را نشناختم .

راقم گوید شیخ زین الدین علی کلاه از مشایخ شیراز است و نسبت وی در تصوف

چنانچه خواجه عبدالله امامی اصفهانی نقشبندی گفته بشیخ رکن الدین جوری و نسبت وی بخواجه محمد مراغی و نسبت وی بشیخ شهاب الدین سهروردی متصل است .
 و اما مشهور آنستکه سلسله شیخ علی کلاه بسید احمد رفاعی میرسد .
 و شیخ فخرالدین علی بن الحسین الواعظ الکاشفی المتخلص بالصفی هم داماد مولانا جامی در رشحات در زمرة مریدان علاء الدین عطار سید شریف الدین صاحب عنوان را ذکر نموده و بعد آنچه در نفحات مذکور شد اضافات و شواهدی نقل کرده .
 و از آنجمله صورت دو مکتوب از سید شریف که بعلاء الدین نوشته آورده است :
مکتوب اول حضرت حق سبحانه و تقدس سایه ارشاد بناهی بندگی حضرت قطب الاقطاب محرم حظیره قدس زین الارباب سلطمان المحققین و برهان المدققین واقف الاسرار و قدوة الاخیار مرشد الخلائق و موضح الطرائق ظل الله علی العالمین و ملجأ الطلاب و المسترشدين اعلی الله سبحانه امره و شأنه را بر سر کافه انام الی یوم القیام ممدود و مبسوط دارد این ضراعت از مقام معلوم مرفوع گردانیده و بيمين التفات و خاطر عاطر کیمیا خاصیت آن در گاه مستظهر بوده و میباشد رجاء و اتق است که سعادت بآبوس و شرف ملازمت عتبه علیه بر احسن احوال میسر گردد دیگر احوال ظاهر و باطن موجب حمد و ثناست و اعتصام کلی بکرم عزیزانست و تمسک بعروة وثقی نسبت بایشان و الحمد لله علی ذلك مخدوم زادگان علی الاطلاق علی الخصوص و الخلوص نادر الافاق کریم الشامل و الاخلاق تاج الملة و الدین خواجه حسن احسن الله احوالنا بدعاؤه خدمات قبول فرمایند . ملازمان سده علیا و مبارزان میدان بقاء بعد الفناء مولانا صلاح الدین و مولانا کمال الدین ابوسعید بناسیر اخوان صفا دعوات مشتاقانه نائل نمایند و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و تحیاته .

مکتوب دویم

و من عجب انی احن الیهم و اسأل عن اخبارهم وهم معی
 و تشتاق عینی وهم فی سوادها و یطلبهم قلبی وهم بین اضلعی
 ای صورت تو صورت الطاف الهی در صورت تو معنی حق نامتناهی
 خاک آستانه بوسیده ابن بیت تکرار میکنند :
 و اوان لی فی کل منبت شجرة لسانا بیت الشکر کنت معنی
 الطاف و اعطاف از بندگی مخدوم و مخدوم زاده احسن الله احوالنا بین صحبته
 مشاهده میرود انموزج اعتنا و الطاف خاطر فیاض آنحضرت میداند و هر لحظه امیدواری
 در زیادت است حق سبحانه و تعالی سایه ارشاد بناهی را بر سر کافه انام مستدام دارد .
 مخدوم زادگان علی الخصوص خواجه تاج الملة و الدین خواجه حسن و ملازمان عتبه
 علیه علی الخصوص مولانا صلاح الملة و الدین و مولانا کمال الدین ابوسعید مع سایر الابرار
 و الاخیار بدعوات مخصوصند و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته .

و در مجالس المشاق آورده که علامه شریف با سلطان حسین اخلاطی مصری صحبت داشته .

راقم گوید از احوالات شاه نورالدین سید نعمه الله ولی ظاهر میشود که سید شریف الدین ارادت به آن جانب داشته (۱) .

پایان جلد دوم

۴

۱ - در پایان جلد دوم (جاپ اول) چنین آمده است : سپاس حضرت آفریدگار را که تأیید فرمود و جلد دوم تذکره طرائق الحقایق تا ترجمه شیخ عبدالله یافعی قطب هفدهم سلسله علیه نعمت الهیه بپایان رسید یوم الاحد ثامن شوال سنة ست عشر وثلثمائة بعد الالف علی ید مؤلفه العاصی ابن رحمتعلی معصومعلی نعمه اللهی الشیرازی ساکن زاویه المعصومیة الواقعة بجنب المخبریة حداء باب الدولة فی شمال طهران صینت عن الحدثن حامداً مصلیاً .

فهرستها

مشمول بر :

فهرست نامهای کسان ، جایها ، قبیله ها و طایفه ها
و لقب ها و مذہب ها و کتابها



فہرست نامہای گمان

- آدم: ۴۷، ۱۸، ۱۰۰، ۱۷۴، ۲۲۱، ۲۳۲، ۲۵۰، ۶۳۸، ۳۴۸، ۳۴۱، ۲۶۹
- آذر بیگدلی: ۳۲۱
- آذر کیوان (ذوالعلوم): ۲۵۲
- آذری (شیخ العارف ...): ۶۲۷، ۱۴۲
- آزادخان افغان: ۶۸۴
- آصف: ۹
- اباالفضل العطار: ۱۸۶
- ابا عبدالله العلان بن زیدالدينوري الصوفي: ۲۶۸
- اباعمر بن نجيدالسلامي: ۴۲۲، ۴۱۱
- اباقاخان بن هلاكوخان: ۶۵۲، ۶۵۰، ۳۱۹، ۶۵۹
- ابان بن ابی العیاش: ۶۵
- ابراهیم (حضرت ... خلیل): ۷۱، ۲۹، ۱۸، ۲۳۹، ۲۳۴، ۱۷۴، ۱۲۴، ۱۱۷، ۱۰۰، ۵۰۷، ۲۷۱، ۳۴۱، ۲۷۰، ۲۶۶، ۱۵۰، ۵۶۴
- ابراهیم (فرزند مهدی عباسی): ۲۶۵، ۲۶۴
- ابراهیم آجری: ۴۲۳
- ابراهیم ادهم (ابواسحاق ... ابن سلیمان بن منصور البلخی): ۱۰۹، ۹۱، ۸۰، ۷۹، ۱۱۲ تا ۱۱۳، ۱۴۸، ۱۴۶، ۱۵۱ تا ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۹۵، ۲۱۲، ۲۲۹ (بوزراک)
- ابواسحاق ... البلخی
- ابراهیم الصیاد (ابواسحاق): ۳۷۴، ۳۶۹
- ابراهیم (بن مالک الاشرانخمی): ۸۳، ۶۴، ۲۲۹، ۲۲۷
- ابراهیم بنی کرمانی (سیدشمس الدین): ۳۳۲
- ابراهیم ابن ابی شمال: ۲۳۶
- ابراهیم بن ابی محمد طبری مکی (رضی الدین): ۳۲۹، ۳۲۸
- ابراهیم بن احمد الحمیدی الفارسی شیرازی (شیخ الامام ابواسحاق ...): ۳۰۸
- ابراهیم بن ثابت: ۴۲۶
- ابراهیم بن شهریار الکازرونی الفارسی (ابی اسحاق): ۳۰۹
- ابراهیم بن شهبان کرمانشاهی: ۲۲۵، ۲۲۲، ۹۴، ۵۴۱، ۳۳۱
- ابراهیم بن عبدالله الصاعدي: ۱۵۴
- ابراهیم بن علی (جد ابن تلمیذ): ۶۱۱
- ابراهیم بن علی الملوئی (برهان الدین): ۳۲۸
- ابراهیم بن عیسی الیشکری: ۳۶۹، ۵۷
- ابراهیم بن فاتک: ۴۲۶، ۹۸
- ابراهیم بن موسی: ۲۶۲
- ابراهیم بن موسی بن محمد بن محمد: ۲۶۵
- ابراهیم بن یوحنا الموصلي: ۱۸۴
- ابراهیم بن یسار: ۱۱۸
- ابراهیم تستری (شیخ ...): ۱۳۰
- ابراهیم ثانی: ۳۴۸

ابن ابی عمیر: ۲۲۶
 ابن ابی عیینہ: ۲۱۹
 ابن اثیر: ۶، ۹، ۱۴، ۲۰، ۲۲، ۲۶، ۳۵، ۴۱، ۴۲،
 ۵۹، ۹۴، ۱۲۹، ۱۷۰، ۱۹۸، ۲۱۱،
 ۲۳۰، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۷۳، ۲۹۷، ۳۶۷،
 ۳۷۲، ۳۸۸، ۳۹۰، ۴۰۱، ۴۰۲ تا
 ۴۲۶، ۴۶۶، ۵۰۵، ۵۱۰، ۵۱۵، ۵۲۷،
 ۵۲۹ تا ۵۳۴، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۵۷،
 ۵۶۶، ۵۸۲، ۵۸۶، ۵۸۹، ۵۹۹، ۶۱۶،
 ۶۲۵، ۶۳۷، ۶۳۸
 ابن اسحاق: ۲۳۴
 ابن اعثم: ۴۶
 ابن افلح یمنی: ۶۵۴، ۶۵۵
 ابن البناء البشاری: ۲۴۴
 ابن الجلاء: ۱۵۹
 ابن الجوزی (ابی الفرج البغدادی): ۶۴،
 ۱۶۹، ۱۷۲، ۲۱۵
 ابن الحسن التمیمی: ۴۰۸
 ابن الحویر السکوتی: ۲۵، ۲۶
 ابن العریف: ۶۱۹
 ابن الفارض الحموی المصری: ۳۱۸، ۶۴۶،
 ۶۴۸
 ابن الکلبی: ۱۴
 ابن بابویه: ۲، ۲۷۳، ۲۸۲، ۳۰۲
 ابن باکویه (ابو عبدالله علی بن محمد) رک:
 نانک شاه
 ابن بکر عطری: ۴۱۹
 ابن جریج: ۱۹۸
 ابن جزله: ۶۰۶
 ابن جوزی: ۴۳۱، ۵۳۴
 ابن حجر عسقلانی: ۵۵، ۶۶، ۸۵، ۱۷۲، ۲۰۰،

ابراہیم حریمی: ۵۲۸
 ابراہیم خطائی (شیخ...): ۱۳۰
 ابراہیم خواص: ۹۴، ۱۲۹، ۱۶۵، ۲۲۲، ۲۲۵،
 ۴۲۶، ۴۴۴، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۷۸، ۴۷۹،
 ۴۸۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۱۷
 ابراہیم رباطی: ۱۳۱
 ابراہیم رومی (شیخ...): ۱۳۰
 ابراہیم زاهد کیلانی (شیخ تاج الدین): ۳۰۴،
 ۳۱۱، ۳۲۲، ۳۲۳
 ابراہیم ستنبہ ہروی: ۱۳۱، ۱۷۶
 ابراہیم غزنوی (سلطان...): ۵۷۲
 ابراہیم کازرونی (شیخ ابواسحاق...): ۱۷۳،
 ۴۹۶
 ابراہیم کاک: ۵۲۶
 ابراہیم کشبان: ۱۵۱
 ابراہیم متوکل: ۴۹۲
 ابراہیم مجذوب (عزالدین): ۴۴۰
 ابراہیم ہروی: ۱۷۶
 ابراہیم ہشام متخرومی: ۹۳
 ابرش بن حسان البکری: ۸۹
 ابلیس (شیطان): ۵۳، ۵۸، ۶۱، ۶۶، ۷۳،
 ۷۴، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۲،
 ۱۲۷، ۱۵۵، ۱۷۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۳۶،
 ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۸۳، ۲۸۵،
 ۳۹۲، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۴۹، ۴۶۰، ۴۹۰،
 ۴۹۱، ۵۵۲، ۵۷۰، ۶۱۳، ۶۲۲،
 ۶۵۳، ۶۷۳، ۶۷۴
 ابن ابی الحدید: ۳۴، ۳۵، ۷۲، ۶۳۹
 ابن ابی جمہور احسانی (محمد بن علی بن
 ابراہیم): رک، محمد بن علی
 ابن ابی حازم: ۲۰۴
 ابن ابی عدی: ۷۹

ابن سعید : ۸۵
 ابن سقا : ۵۸۷
 ابن سماک : ۳۰۰، ۲۸۹، ۸۰ (نیزرک : ابو جعفر
 محمد بن سماک و محمد بن سماک).
 ابن سمعون (ابو الحسن محمد بن احمد بن اسماعیل
 بن عنیس بن اسماعیل الواعظ البغدادی) :
 ۵۵۰، ۵۴۹
 ابن سمیہ : ۲۸
 ابن طاوس : ۶۵۷، ۲۲۶، ۲۰۰، ۸۴
 ابن عباس : ۲۹۷، ۹۳، ۶۶، ۱۸، ۲
 ابن عبد : ۶۴
 ابن عطا (ابو العباس...) : ۴۲۵، ۴۲۲، ۱۸۰
 ۵۰۵، ۴۸۱، ۴۸۰، ۴۷۵، ۴۶۶
 ابن عقده : ۲۲۶
 ابن عمار : ۸۵
 ابن عمرو بن علقہ بن جلد بن مالک بن ادد : ۸۳
 ابن عیینہ : ۲۰۰
 ابن فیروزان کرخی : ۳۶۷
 ابن قتیبہ : ۱۸۸، ۱۸۲، ۶۹، ۱۲
 ابن قولویہ : ۳۰۲
 ابن کثیر شامی : ۶۴۷
 ابن مسعود : ۲۰
 ابن مسعود (بن محمد بن علی بن احمد بن عمرو
 بن اسماعیل بن ابو علی الدقاق) : ۳۱۲
 ابن منبہ بن حرب بن علقہ : ۲۹
 ابن موسیٰ بن عجلیل : ۶۷۰
 ابن میثم : ۶۵۷، ۴۹
 ابن نجار (محمد بن محمود) : ۵۸۷، ۵۶۵
 ۶۵۱، ۶۲۰
 ابن یامین : ۲۴۷
 ابو ابراہیم : ۲۶۱

۳۵۹، ۲۳۰، ۲۲۹، ۲۰۸، ۲۰۱
 ابن حنا : ۶۶۹
 ابن حنفیہ : ۲۲۸، ۲۲۵
 ابن حوی السکسکی : ۲۷
 ابن خشاب : ۲۶۰
 ابن خفیف : نیزرک : ابو عبد اللہ خفیف و محمد
 بن خفیف
 ابن خلاد رامہرمزی (قاضی) : ۱۷۲
 ابن خلدون مغربی (عبدالرحمن) : ۱۴، ۶، ۳
 ۲۷۲، ۲۹، ۲۱، ۱۵
 ابن خلکان : ۷۹، ۷۸، ۵۹، ۵۷، ۲۸، ۱۳، ۱۲
 ۱۶۲، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۵۴، ۹۶، ۹۳، ۸۱
 ۱۸۴، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۵، ۱۷۰، ۱۶۹
 ۱۸۷ تا ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵ تا
 ۲۲۸، ۲۱۸، ۲۱۵، ۲۱۱، ۲۰۲، ۱۹۷
 ۲۷۹، ۲۶۵، ۲۶۴، ۲۶۱، ۲۵۸، ۲۴۴
 ۲۹۸، ۲۹۶، ۲۹۳، ۲۹۰، ۲۸۸، ۲۸۷
 ۳۶۵، ۳۵۱، ۳۴۹، ۳۱۳، ۳۰۳، ۳۰۰
 ۳۸۹، ۳۷۵ تا ۳۷۳، ۳۶۸، ۳۶۷
 ۴۲۱ تا ۴۱۹، ۴۰۸، ۴۰۱، ۳۹۵
 ۵۴۹، ۵۲۶، ۴۵۲، ۴۳۱، ۴۲۹، ۴۲۶
 ۶۳۸، ۵۸۹، ۵۸۱، ۵۸۰، ۵۶۴، ۵۵۷
 ۶۶۱، ۶۶۰، ۶۴۶، ۶۴۴، ۶۳۹
 ابن خثیمہ : ۸۵
 ابن داود : ۲۴۵، ۸۴، ۴۱، ۳۵
 ابن دھرہ الاہلسی : ۴۲۹
 ابن زیاد : ۲۳۰، ۲۲۹
 ابن زیدان : ۴۹۱
 ابن سروشان : ۴۳۰
 ابن سریق : ۳۰۳
 ابن سعد : ۲۳۴
 ابن سعدان (محدث) : ۴۹۰، ۴۸۶

- ابو احمد ابدال چشتی (خواجہ...) : ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۹
- ابو احمد ابدال (غیر از ابو احمد ابدال معروف است) : ۱۳۵
- ابو احمد الموسوی (سید...) : ۵۵۵
- ابو احمد بن جعفر بن سید بود خزاعی محمد مامینی : ۳۲۸
- ابو احمد عتائی : ۴۲۷، ۴۸۵، ۴۸۹
- ابو احمد قلانسی : ۴۲۶
- ابو احمد محمد بن عیسیٰ النیشابوری : ۵۰۰
- ابو اسحاق ابراہیم بن احمد المولد الصوفی البرقی : ۴۲۶، ۴۷۱
- ابو اسحاق ابراہیم بن ادھم بن منصور بن زید بن جابر بن ثعلبہ بن سعد بن حلام بن عزیز بن سامة بن ربیعہ بن ضیمہ بن عجل بن لھیم العجلی البلخی : ۱۰۹ (نیز رک: ابراہیم ادھم)
- ابو اسحاق ابراہیم بن داود القصار الرقی (ابراہیم قصار) : ۴۲۶، ۴۷۱
- ابو اسحاق ابراہیم بن شہریار : ۳۲۹
- ابو اسحاق ابراہیم بن ہانی نیشابوری : ۴۲۷
- ابو اسحاق ابراہیم بن ہلال الصابی الکاتب : ۵۳۸
- ابو اسحاق بہرامی شیرازی (شیخ مرشد الدین) : ۳۳۲
- ابو اسحاق چشتی (خواجہ...) : ۱۴۹، ۱۵۱
- ابو اسحاق زجاجی : ۵۱۲
- ابو اسحاق شامی : ۱۲۹، ۱۳۱ تا ۱۳۳
- ابو اسحاق شیرازی : ۵۸۶، ۵۸۷، ۶۷۴
- ابو اسحاق غفوزی ابراہیم بن محمد برقی : ۵۹۰
- ابو اسحاق فزاری : ۱۸۳
- ابو اسحاق فیروز آبادی (ابراہیم بن علی بن یوسف الشیرازی فیروز آبادی) : ۵۸۱
- ابو اسحاق کازرونی : رک، ابراہیم کازرونی
- ابوالاعور : ۲۸
- ابو البدر التماسکی البغدادی : ۶۱۳، ۶۱۴
- ابو البرکات اسماعیل بن شیخ ابی سعد احمد بن محمد نیشاپوری : ۵۸۹
- ابو البرکات النحوی معروف بابن الانباری عبدالرحمن بن محمد بن ابی سعید : ۶۱۱
- ابو البرکات اوحدانی : ۶۰۷
- ابو البرکات (تقی الدین علی دوستی سمنانی) : ۳۲۶ تا ۳۲۸، ۳۳۹، ۴۶۰، ۵۵۰، ۵۹۹، ۶۰۰
- ابو البرکات جعفر بن عبدالواحد تقفی : ۵۹۹
- ابو البرکات عبدالسلام بن عبداللہ الحنبلی : ۶۱۲
- ابو البرکات محمد بن حسین انصاری حموی معروف بالنفیس : ۶۵۱
- ابو البرکات ہبۃ اللہ بن المبارک البغدادی : ۵۹۸، ۶۰۱، ۶۰۶
- ابو البوکات ہبۃ اللہ بن ملک بن ملک : ۶۰۰، ۶۱۰، ۶۱۱
- ابو الحسن احمد بن ابراہیم الاشعری : ۱۱۱، ۲۴۵
- ابو الحسن احمد بن ابی الحواری میمون دمشقی : ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۶
- ابو الحسن احمد بن علی النجاشی : ۳۷
- ابو الحسن اقطع مغربی : ۴۲۴، ۵۴۲
- ابو الحسن البستی : ۳۳۱، ۵۵۳، ۵۸۶
- ابو الحسن الثانی : ۲۷۲
- ابو الحسن الدراج : ۱۶۵
- ابو الحسن العشقی ابن شیخ خداقلی (شیخ...) : ۱۵۱
- ابو الحسن الہکاری (علی بن محمد بن یوسف القرشی الہکاری) : ۳۲۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۴۴۱

- ابوالحسن مزین صغیر: ۴۷۸، ۴۷۷
 ابوالحسن مغربی شاذلی (شیخ...): ۳۰۷،
 ۳۱۸
 ابوالحسن مقدسی (شیخ...): ۱۴
 ابوالحسن موسی بن جعفر (ع): ۲۴۳، ۵۶
 ابوالحسن نورالدین علی الیمنی الطوسی: ۶۷۱
 ابوالحسن وراق: ۴۲۴
 ابوالحسن ہبۃ اللہ بن ابی الغنائم بن تلمیذ:
 ۶۱۱، ۶۱۰
 ابوالحسن ہبۃ اللہ بن صاعد بن ہبۃ اللہ (امین۔
 الدولہ): ۶۱۰
 ابوالحسین بنان: ۵۳۷
 ابوالحسین بندگان بن حسین بن محمد بن مہلب
 شیرازی: ۵۳۸، ۴۸۴، ۴۲۷
 ابوالحسین حصری: ۵۰۵، ۴۹۸، ۴۵۵
 ابوالحسین سیروانی صغیر: ۴۲۴
 ابوالحسین صغیر: ۵۱۲
 ابوالحسین صوفی (علی بن الحسین بن حمویہ
 بن زید): ۵۴۳
 ابوالحسین عجمی: ۳۵۱
 ابوالحسین علی (معروف بہ ابن ہند الفارسی):
 ۴۴۱، ۴۲۴
 ابوالحسین علی بن محمد بن سہل: ۵۴۲، ۵۳۹
 ابوالحسین علی جہضم ہمدانی: ۵۱۸، ۵۱۷
 ابوالحسین دوشنجی: ۵۴۳، ۵۴۲
 ابوالحسین (مزین کبیر): ۵۱۵، ۵۱۲
 ابوالحسین کواشلی: ۵۴۹
 ابوالحسین مالکی (احمد بن سعید): ۴۲۴،
 ۴۶۸
 ابوالحسین محمد دراج بغدادی: ۴۷۶، ۴۲۴،
 ۴۸۱
 ابوالحسین محمد کورت (معز الدین): ۶۷۶،
 ۶۸۸
 ابوالحسن تیمی: ۴۵۲
 ابوالحسن ثوری: ۳۹۲
 ابوالحسن حکیمی: ۴۲۴، ۴۰۶، ۳۹۳
 ابوالحسن خرارم (امام...): ۳۲۸
 ابوالحسن خرقانی (شیخ... علی بن جعفر):
 ۴۸، ۱۱، ۵۱، ۱۵۲، ۳۳۱، ۳۵۲، ۳۶۴،
 ۴۳۳، ۴۳۷، ۵۰۹، ۵۵۱، ۵۵۴، ۵۵۶
 ابوالحسن سرخسی: ۴۵۳
 ابوالحسن سکاک سمنانی: ۳۳۱
 ابوالحسن سیوطی: ۵۲۹
 ابوالحسن شاذلی: ۶۵۸، ۶۵۷، ۶۲۱، ۳۳۰
 ابوالحسن صایغ دینوری: ۵۳۹
 ابوالحسن علوی: ۵۱۶
 ابوالحسن علی بن الحسین بن موسی بن بابویہ
 القمی: ۴۲۱
 ابوالحسن علی بن عبداللہ بن جامع (شیخ...):
 ۳۶۱، ۳۲۹
 ابوالحسن علی بن عمر الوافی الصوفی: ۳۶۰
 ابوالحسن علی بن محمد ابصری (ابوالادیان):
 ۴۲۷، ۳۲۹
 ابوالحسن علی بن محمد المزین البغدادی
 (مزین کبیر): ۴۲۴، ۴۷۷، ۴۸۲، ۴۸۸، ۴۹۰،
 ۴۹۳
 ابوالحسن علی بن محمد قرشی: ۶۴۴، ۴۴۱
 ابوالحسن علی بن موسی (ع): ۲۵۸، ۹۱
 ۲۷۴، ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۴، ۲۶۲، ۲۵۹
 ابوالحسن فریثی: ۶۴۵
 ابوالحسن کردویہ شیرازی: ۶۴۱
 ابوالحسن محمد بن ابی عبداللہ احمد بن سالم
 البصری: ۴۲۵، ۴۰۲
 ابوالحسن محمد بن عمر بن علی بن محمد بن
 حمویہ الجوبینی (شیخ صدر الدین...): ۳۰۹

طرائق الحقایق

- ابوالعباس باوردی : ۴۶۹
 ابوالعباس بغدادی : ۱۱۳
 ابوالعباس بن ادريس : ۳۳۰، ۳۰۵، ۱۰۷، ۸۳، ۳۳۵
 ابوالعباس بن سريج (احمد بن عمران بن سريج)
 ۵۲۸، ۴۸۰، ۴۲۵، ۴۱۰، ۳۸۹
 ابوالعباس عطا (احمد بن محمد بن سهل بن
 عطا) : ۴۲۵، ۴۱۰
 ابوالعباس قاسم سیاری : ۵۵۲، ۵۱۹
 ابوالعباس قصاب آملی : ۳۶۴، ۳۵۲، ۵۱، ۵۰۹، ۴۳۷
 ابوالعباس مسروق : ۵۱۳، ۴۲۵، ۲۱۲
 ابوالعباس موسوی (شیخ...) : ۱۵۱
 ابوالعلاء گنجه‌ای : ۶۲۷
 ابوالعلاء معری : ۵۷۷، ۱۸۲
 ابوالغاریه یسار بن سبع : ۲۸، ۲۷، ۲۵
 ابوالغنائم قمی (تاج الملك) : ۵۸۲
 ابوالغفیت بن جمیل الیمنی : ۳۱۹، ۶۵۴ تا
 ۶۶۰، ۶۵۶
 ابوالفتح محمود بن احمد بن محمد المحمودی :
 ۳۲۹
 ابوالفتح واسطی : ۴۴۰
 ابوالفتح هدیة الله سرمست (شاه...) : ۱۴۹،
 ۱۵۲
 ابوالفتوح (ابن بهاء الدین کبری) : ۳۳۸
 ابوالفتوح الکراچکی : ۱۸
 ابوالفتوح بغدادی : ۳۲۸
 ابوالفتوح رازی خزاعی (شیخ...) : ۱۸،
 ۳۸۹، ۲۸۰
 ابوالفتوح صعبیدی : ۵۵۰، ۳۲۸، ۳۲۷، ۳۲۵
 ۶۴۶ تا ۶۴۲، ۶۴۰، ۶۳۹، ۶۳۳، ۶۱۸
 ابوالفتوح محدث (نور الدین) : ۴۳۵، ۴۳۴

- ابوالحسن مرورودی : ۴۵۵
 ابوالحسین مزین : ۴۷۶
 ابوالحسین نوری (احمد بن محمد) : ۱۵۱،
 ۵۲۸، ۵۱۶، ۵۱۳، ۴۶۶، ۴۵۶، ۴۲۴
 ابوالحسین هاشمی : ۴۲۴
 ابوالحکیم عبدالسلام (ابن عبدالرحمن بن ابی
 الرجال اللحمی الاشبیلی) : ۵۸۹
 ابوالحواری (میمون) : ۲۱۰
 ابوالخیر بندگان بن یعقوب مالکی : ۴۹۶، ۴۸۴،
 ۵۴۶
 ابوالخیر حبشی : ۵۴۶
 ابوالخیر حماد التنبانی اقطع : ۵۴۲، ۴۲۷،
 ۵۴۶، ۵۴۳
 ابوالخیر حمصی : ۵۴۶
 ابوالخیر عسقلانی : ۵۴۶
 ابوالربیع الاعرج : ۷۹
 ابوالربیع الکفیف المالقی : ۵۸۹
 ابوالربیع المظفر : ۶۱۷
 ابوالسری منصور بن عمار : ۲۱۱
 ابوالسعود (السعید) الاندلسی (ابن الشبل
 الاندلسی بغدادی) : ۳۶۳، ۳۲۸، ۳۲۷،
 ۶۲۰، ۶۱۷ تا ۶۱۲، ۶۰۰، ۵۹۸، ۵۵۰
 ابوالصلوات الثقفی الکوفی : ۱۲۹
 ابوالعباس : ۳۵۲، ۲۱۱
 ابوالعباس احمد بن علی القسطلانی : ۶۳۳،
 ۶۵۸
 ابوالعباس احمد بن محمد العریف الصنهاجی
 الاندلسی : ۵۸۹، ۵۸۸
 ابوالعباس المرسی : ۶۲۱، ۳۶۵، ۳۳۰، ۳۱۸،
 ۶۷۲، ۶۷۰
 ابوالعباس النهاوندی : ۳۳۰، ۳۱۰، ۳۰۹، ۹۲،
 ۵۱۷، ۵۱۳، ۴۹۷، ۴۴۱

بالزکی : ۵۸۴
 ابوالقاسم ابراہیم بن محمد نصر آبادی :
 ۳۲۸، ۳۳۱، ۴۴۲، ۴۷۰، ۵۰۱، ۵۲۸،
 ۵۴۱، ۵۳۵
 ابوالقاسم اسحق سمرقندی : ۵۴۱
 ابوالقاسم اسماعیل بن ابی الحسن عباد بن احمد
 بن ادیس (با : ... عباد بن العباس بن
 عباد الطالقانی) : ۲۸۲
 ابوالقاسم اسماعیل بن علی بن الحسن نیشاپوری :
 ۵۹۱
 ابوالقاسم الجنید بغدادی (محمد) : ۱۹۸، ۹۲،
 ۳۰۷ تا ۳۱۰، ۳۱۶، ۳۷۱
 ابوالقاسم بن رمضان : ۸۳، ۱۰۷، ۳۰۵، ۳۳۰،
 ۳۳۵
 ابوالقاسم بایر گورکانی : ۶۸۴
 ابوالقاسم بشریاسین : ۵۴۰
 ابوالقاسم بن حسن درگزینی (قوام الدین ...) :
 ۵۷۱، ۵۷۰
 ابوالقاسم جعفر بن احمد بن محمد المقری :
 ۵۴۱، ۵۴۰
 ابوالقاسم حسین بن نوح : ۵۲۹
 ابوالقاسم دزلی (جعفر بن احمد بن محمد) : ۵۴۱
 ابوالقاسم زمخشری : ۱۱۲، ۱۱۰، ۱۹۲، ۵۷۹،
 ۵۸۰
 ابوالقاسم سعید بن عبید : ۳۸۸
 ابوالقاسم شیرازی (حاج ...) : معروف
 (سکوت) : ۳۲۲
 ابوالقاسم ظاہر بن سعید بن ابی سعید بن ابی
 الخیر المیزنی : ۵۸۸
 ابوالقاسم عبدالرحمن الشعری : ۶۶۰
 ابوالقاسم عبدالسلام بن ابی موسیٰ المعروفی :

ابوالفرج اسماعیل بن محمد بن اسماعیل
 الحضرمی : ۶۵۹
 ابوالفرج الورتانی : ۱۸۳
 ابوالفرج بن جوزی : ۹۳، ۱۰۱، ۱۵۴، ۵۶۳،
 ۶۲۴، ۶۲۳، ۵۹۹، ۵۶۶
 ابوالفرج محمد بن عبداللہ الطرسوسی : ۳۲۹،
 ۴۴۱، ۳۶۲، ۳۶۱
 ابوالفضل البستی : ۵۸۴
 ابوالفضل الکامح : ۳۵۰
 ابوالفضل بغدادی : ۲۳۲، ۳۲۸، ۳۲۷، ۳۲۵،
 ۳۵۱، ۵۵۰، ۵۶۸، ۵۸۳، ۵۸۸، ۵۹۹، ۶۰۰
 ابوالفضل بن حسن السرخسی : ۴۴۰، ۴۷۴،
 ۵۸۴
 ابوالفضل بیہقی : ۲۶۲، ۲۸۲، ۳۶۸، ۳۸۸
 ابوالفضل جعفر جندی : ۵۸۴، ۴۹۴
 ابوالفضل سوری : ۲۸۲
 ابوالفضل سان بن عبداللہ الصوفی : ۵۸۴، ۵۸۷
 ابوالفضل عباس بن احمد الشاعر لازدی : ۵۸۴
 ابوالفضل عباس بن حمزہ النیشاپوری : ۲۱۲،
 ۵۸۴
 ابوالفضل عباس بن یوسف الشکلی : ۵۸۴
 ابوالفضل عبدالواحد بن عبدالعزیز التمیمی :
 ۳۲۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۴۴۱
 ابوالفضل کاج : ۳۵۱ (ظاہراً معرف
 ابوالفضل کامح است. رک: ابوالفضل الکامح)
 ابوالفضل کرمانی : ۵۸۴
 ابوالفضل محمد بن حسن ختلی : ۵۸۴
 ابوالفضل محمد بن عمر بن یوسف الارموی
 الشافعی : ۵۸۴
 ابوالفضل محمد بن ناصر بن علی البغدادی :
 ۵۸۴
 ابوالفضل یحییٰ بن قاضی دمشقی معروف

ابوالوفای خوارزمی (خواجہ ...): ۱۰۷، ۵۷

۵۶۳، ۵۵۱، ۳۳۸، ۳۳۷

ابوالوقت احمد بن علی شیرازی : ۵۹۰

ابوالولید اسماعیل بن امین الدین ابراہیم بن

ابی بکر النفلیسی المعروف بابن الامام

(نجم الدین ...): ۳۰۸

ابوالولید بن شحنه : ۶۶۱، ۶۵۹

ابوالولید بن عقبہ : ۷۹

ابوالہیشم بن تیمان : ۳۲، ۱۴

ابوالیقظان عمار بن یاسر العنسی : ۲۲، ۲۱

۲۲۸، ۲۴

ابویوب انصاری : ۳۶۴، ۱۴

ابوبشر متی بن یونس الحکیم : ۴۲۱

ابوبصیر ابوب : ۶۱۷

ابوبصیر لیث بن البختری المرادی : ۵۶

ابوبکر (خطیب) : ۵۱۵، ۱۷۳

ابوبکر ابهری : ۴۲۲

ابوبکر اسکاف : ۴۸۹

ابوبکر اشنانی : ۴۸۳

ابوبکر اصفہانی : ۵۵۰

ابوبکر النساج (... بن عبد اللہ الطوسی): ۱۰۷

۳۳۱، ۳۲۸ تا ۳۲۶، ۳۲۱، ۳۱۵، ۳۱۰

۵۶۵ تا ۵۶۳، ۵۵۳، ۵۵۰، ۳۳۸

ابوبکر النهشلی : ۷۹

ابوبکر الواسطی البخاری (صوفی) : ۳۴۹

۴۴۱، ۴۲۸، ۴۲۳، ۴۱۸

ابوبکر الہذلی : ۷۱، ۷۰

ابوبکر بن ابی سعدان بغدادی (احمد بن محمد):

۴۸۲، ۴۲۳

ابوبکر بن داود (ابوالصدق) : ۱۵۱

ابوبکر بن عیاش : ۷۰

ابوبکر بن مجاہد : ۴۵۲

ابوبکر بیکندی : ۵۰۱، ۲۲۲، ۹۴

الصوفی : ۵۲۹

ابوالقاسم عبدالکریم القشیری : ۱۵۸، ۶۶

۱۸۳، ۱۷۵، ۱۷۳، ۱۷۰، ۱۶۲، ۱۵۹

۴۹۷، ۴۳۰، ۳۳۱، ۳۲۸، ۲۱۵، ۱۸۶

۵۸۱، ۵۵۵، ۵۵۴، ۵۴۸، ۵۳۴، ۴۹۸

۶۴۳، ۵۹۰

ابوالقاسم عبدالواحد بن احمد الهاشمی الصوفی:

۲۹۸

ابوالقاسم فردوسی : ۵۵۳

ابوالقاسم فندرسکی (میر...): ۳۲۲، ۲۵۲

ابوالقاسم قصری : ۵۴۰، ۴۹۵، ۴۸۳، ۴۲۴

ابوالقاسم گرکانی (شیخ...): ۱۰۷، ۴۸، ۱۱

۳۲۸، ۳۲۷، ۳۲۱، ۳۱۵، ۳۱۰ تا ۳۰۸

۵۴۱، ۵۳۶، ۴۴۱، ۳۵۲، ۳۳۸، ۳۳۱

۵۵۰ تا ۵۶۳، ۵۵۵

ابوالقاسم متکلم : ۶۶۵

ابوالقاسم محمود بن عمر خوارزمی (جار اللہ):

۵۸۰، ۵۷۹

ابوالکرم عبدالسلام بن احمد مقری : ۵۸۷

ابوالمظفر کرمانشاهی : ۵۸۴

ابوالعالی محمد بن محمد بن زید العلوی الحسینی:

۵۷۶

ابوالمدن صنعانی : ۱۳۰

ابوالمکارم بن علاء الملک جامی : ۵۸۵

ابوالنجیب سہروردی (ضیاء الدین ...

عبدالقاهر): ۳۰۹، ۳۰۶، ۱۰۸، ۱۰۷، ۹۲، ۸۳

تا ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۳ تا ۳۳۰

۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۵۶، ۳۷۹

۵۶۸، ۵۷۵، ۵۸۹، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۲۸

۶۴۲، ۶۴۰

ابوالنصر فتح بن علی الموصلی : ۱۷۳

ابوالوفای حلوانی : ۵۸۹

- ابوبکر حیری : ۳۶۴
 ابوبکر خباز البغدادی : ۵۰۸
 ابوبکر خوافی (شیخ زین الدین) : ۳۱۲، ۱۵۱ : ۴۴۰
 ابوبکر خیاط : ۳۶۹
 ابوبکر دقاق (عبدالله) : ۴۲۳، ۳۹۲
 ابوبکر ذقی : ۵۲۹، ۵۲۸
 ابوبکر رقی : ۴۲۳، ۴۲۲
 ابوبکر زقاق صغیر : ۴۲۳
 ابوبکر زقاق کبیر : ۵۳۰، ۴۲۲
 ابوبکر سلاء باف تبریزی : ۳۳۸، ۳۱۷
 ابوبکر صولی : ۲۷۲، ۲۵۸
 ابوبکر صیدلانی : ۴۷۰
 ابوبکر طمستانی (شیخ ..) : ۴۶۹
 ابوبکر عبدالله بن محمد الرازی معروف بہ ابن دایہ : ۳۷۱، ۳۳۶، ۳۳۰
 ابوبکر عطوفی : ۴۲۳
 ابوبکر فالیزبان : ۴۲۳
 ابوبکر فورک : ۵۴۸
 ابوبکر قحطی : ۵۱۹
 ابوبکر قصری : ۴۸۳، ۴۰۴
 ابوبکر قظیفی : ۵۲۸
 ابوبکر کفشیری : ۵۲۸
 ابوبکر محمد بن اسماعیل فرغانی صوفی : ۴۲۳
 ابوبکر محمد بن الطیب الباقلائی : ۲۴۵
 ابوبکر محمد بن داود الدینوری الصوفی (ابوبکر دینوری) : ۵۶۳، ۴۲۳، ۴۲۲
 ابوبکر محمد بن عبدالله بجلی رازی : ۵۰۱
 ابوبکر محمد بن علی بن جعفر کتابی بغدادی : ۵۰۷، ۵۰۰، ۴۸۲، ۴۷۶، ۴۲۳، ۴۲۲ : ۵۱۲
 ابوبکر محمد مغافری (قاضی) : ۳۵۹، ۳۲۸
 ۵۹۱، ۵۹۰، ۳۶۰
 ابوبکر مصری : ۵۳۶، ۵۳۵، ۴۲۳
 ابوبکر نطاح : ۹۶
 ابوبکر واسطی (محمد بن موسی) : ۳۳۱، ۵۲۲، ۵۲۰ تا ۵۱۸، ۴۰۷، ۴۰۴
 ابوبکر وراق (شیخ) : ۱۵۱
 ابوبکر یزدان بار ارموی : ۴۶۹
 ابوتراب مرتضی بن الداعی الحسینی رازی : ۵۷۶
 ابوتراب نخشبی (عسکر بن الحصین، عسکر بن محمد بن الحصین) : ۱۵۹، ۱۵۱، ۳۰۹، ۱۷۷، ۱۷۳، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۴ : ۴۲۶، ۴۰۲، ۳۶۹، ۳۲۹
 ابوتمام الطائی : ۲۷۹
 ابو جعفر الطوسی : ۶۵۲، ۵۵۵، ۲۷۹، ۱۵۰
 ابو جعفر بن الکرابی : ۴۲۳
 ابو جعفر حداد : ۴۲۳، ۴۱۰، ۲۱۲
 ابو جعفر حرار : ۴۹۱
 ابو جعفر حفار : ۴۲۳
 ابو جعفر دامغانی : ۴۲۳
 ابو جعفر صیدلانی : ۴۲۳
 ابو جعفر علی بن حسین موسوی : ۵۹۴
 ابو جعفر عمر سہروردی (وجیہ الدین) : ۳۲۲، ۳۳۰
 ابو جعفر فرغانی : ۴۲۳
 ابو جعفر مجدوم : ۴۸۲
 ابو جعفر محمد بن سمک : ۴۲۳، ۲۱۱
 ابن سمک : ۳۳۰
 ابو جعفر محمد بن شمس : ۵۲۹، ۵۲۱
 ابو جعفر محمد بن قازم : ۴۲۳
 ابو جعفر محمد بن قواویہ : ۲۴۲
 ابو حاتم البستی : ۱۷۱، ۱۲۹
 ابو حاتم سجستانی : ۴۵۷، ۴۳۰

ابو سعید السکری : ٧٩
 ابو سعید الملوئی الحسینی البزغشی (سعد الدین) :
 ٣٥٦
 ابو سعید خراز : ١٠١، ١٠٢، ١٦٤، ٢١٢، ٤٢٣،
 ٥٣٧، ٥٣٤، ٤٢٥
 ابو سعید راعی : ١٧٨
 ابو سعید علی بن مبارک المخزومی : ٣٦١، ٣٢٩
 ٤٤١، ٤٤٠، ٣٦٢
 ابو سعید مالینی حافظ : ٤٥٥
 ابو سعید هروی (قاضی...) : ٥٥٧
 ابوسفیان : ٨٨
 ابوسلیمان الداران (عبدالرحمن بن احمد بن
 عطیة المنسی) : ١٩٧، ١٩٦، ٨١، ٧٨
 ٢١٠
 ابوسلیمان داود بن نصیر الطائی الکوفی : ٧٨
 ابو ضحاک : ٤٩٠
 ابوطالب اخمیمی : ٥٣٩، ٤٢٦
 ابوطالب خزر ج بن علی بغدادی : ٤٢٦،
 ٤٩٤، ٤٩٣، ٤٧٩، ٤٧٦
 ابوطالب قره طی : ٥١٠
 ابوطالب مکی (شیخ...) : ١١١، ١٢، ٣٢٨
 ٤٠٢
 ابوطاهر احمد بن محمد السفلی : ٣٦٠
 ابوطاهر اوانی : ٥٨٢
 ابوطیب مصری : ٥١٩
 ابو عامر : ٤٤٢
 ابو عبدالرحمن السلمی (محمد بن حسین بن
 محمد بن موسی) : ٤١١، ٤٧٠، ٤٧١،
 ٥٤٣، ٥٣٨، ٥٠٩، ٥٠٥، ٥٠٢، ٥٠٠
 ٥٥٥
 ابو عبدالرحمن بشر بن غیاث بن ابی کریمه

ابوحاتم عطار بصری : ٤٢٦، ١٦٨
 ابوحازم مکی : ٧٥
 ابوحامد زنجی الاسود : ٥٢٨، ٤٢٣
 ابو حفص الثوری الکوفی : ٢٠٠
 ابو حفص حداد نیشابوری : ١٧٧، ١٧٣، ١٦٤
 ٤٨٨، ٤٧١، ٤٣٦، ٤٣١، ٤٢٧، ٢١٠
 ابو حفص عمر بن علی بن ابی عبدالله بن حمویہ
 (شیخ عماد الدین...) : ٣٠٩
 ابو حمزه : ٣٠٩
 ابو حمزه خراسانی : ٥٢٨، ٤٢٤
 ابو خالد الاحمر : ٧٩
 ابو خالد انصاری : ٣٢
 ابو خالد تمار : ٢٨
 ابو خالد کابلی : ٥٦، ١٣
 ابوداف قاسم بن عیسی : ٣٨٨، ٩٦
 ابورشید ابهری (قطب الدین...) : ٣١٢، ٣١١
 ابو زرعة احمد بن محمد رازی : ٤٩٧، ٤٩٦
 ابو زرعة طاهر بن محمد بن طاهر : ٥٨٤
 ابو زرعة عبدالوهاب بن محمد بن ایوب اردبیلی :
 ٤٩٦
 ابو زید الانصاری : ٢٧٧
 ابو زید مرغزی : ٢٢٥
 ابو زینب : ٧١
 ابو سعید الصوفی النیسابوری : ٣٦٨
 ابو سعید النجار : ٣٥٠، ٣٢٩
 ابو سعید ابوالخیر (شیخ...) : ١١٥، ٤٨،
 ٤٩٧، ٤٧٤، ٤٥٣، ٤٤٠، ٤١١، ٣٤٨
 ٥٥١، ٥٤٠، ٥١٠، ٥٠٩، ٥٠١، ٤٩٨
 ٥٨٤، ٥٦٩، ٥٦٠، ٥٥٩، ٥٥٧، ٥٥٤
 ابو سعید اعرابی : ٤٢٥
 ابو سعید الحسن بن ابی الحسین بن ابی الحسن
 یسار البصری : ٥٩، ٥٧

ابو عبد اللہ طاقی : ۴۹۶، ۴۴۳
 ابو عبد اللہ عبادانی : ۴۵۰
 ابو عبد اللہ علی بن محمد بن عبد اللہ مشہور
 بہ بابا کوهی (ابن باکویۃ الشیرازی) :
 ۴۹۸، ۴۹۷
 ابو عبد اللہ غزال : ۶۲۰
 ابو عبد اللہ قرشی (محمد بن ابراہیم ہاشمی) :
 ۶۳۳، ۶۱۷
 ابو عبد اللہ کوفی : ۵۳۸
 ابو عبد اللہ محمد بن اسماعیل مغربی : ۲۲۲،
 ۴۶۹، ۲۲۵، ۲۲۴
 ابو عبد اللہ محمد بن عبد اللہ : ۶۶۹
 ابو عبد اللہ محمد بن علی العربی الطائمی الاندلسی
 (شیخ محیی الدین) : ۳۲۹
 ابو عبد اللہ محمد بن فضل بن احمد الفراوی :
 ۵۹۰
 ابو عبد اللہ محمد بن قاسم بن عبد اللہ التمیمی
 الفارسی : ۳۲۹
 ابو عبد اللہ مغربی : ۲۲۲، ۹۴، ۹۳، ۵۷ تا ۲۲۵
 ۴۲۲، ۳۱۹
 ابو عبد اللہ نجاجی : ۲۱۰، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۰۱
 ابو عبد اللہ ہواری : ۶۲۰
 ابو عبید بصری (شیخ...) : ۱۶۸، ۱۵۱
 ابو عبیدہ : ۲۵۶، ۷۱، ۶۹، ۶۶، ۱۶
 ابو عثمان سعید بن اسماعیل حیری : ۱۶۴،
 ۱۶۵، ۱۶۰، ۲۱۰، ۲۱۲، ۴۲۲، ۴۲۶، ۷۱، ۵۷
 ۵۴۹، ۵۴۵، ۵۴۲، ۵۱۹، ۵۱۸، ۵۱۲
 ابو عثمان سعید بن سلام مغربی : ۵۳۶، ۳۰۹
 ۵۳۸
 ابو عثمان مغربی : ۳۱۰، ۳۰۸، ۱۰۷، ۹۸
 ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۲۶ تا ۳۲۸
 ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۵۲، ۴۴۱، ۵۱۲

المرسی المصری : ۱۸۷
 ابو عبد الرحمن بن ابی لیل : ۴۶
 ابو عبد الرحمن حاتم بن عنوان اصم : ۱۷۸،
 ۱۷۹
 ابو عبد الرحمن طاوس بن کیان الخولانی
 الہمدانی الیمانی : ۹۳
 ابو عبد الواحد بن زید : ۳۳۵
 ابو عبد اللہ احمد بن سالم بصری : ۴۹۸، ۴۰۲،
 ۴۹۹
 ابو عبد اللہ الحارث بن اسد المجاسبی : ۱۸۰،
 ۱۸۱
 ابو عبد اللہ الحضرمی : ۴۷۲
 ابو عبد اللہ انطاکی : ۳۷۳
 ابو عبد اللہ برقی : ۵۳۷
 ابو عبد اللہ بن الخفیف الشیرازی : ۱۷۳، ۹۲،
 ۳۰۹، ۱۸۰، ۳۱۰، ۴۰۴، ۴۲۲، ۴۲۸،
 ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۵۵، ۴۷۴ تا ۵۰۲، ۵۰۰
 ۵۰۴ تا ۵۰۶، ۵۸۴، ۶۴۲
 ابو عبد اللہ بن المطرف الاندلسی : ۶۶۸، ۲۲۳
 ابو عبد اللہ بن عثمان : ۸۳
 ابو عبد اللہ بن عطاء رودباری (خواہر زادہ
 ابو علی رودباری) : ۵۳۴، ۵۲۸
 ابو عبد اللہ بن مانک : ۴۲۴، ۴۰۶
 ابو عبد اللہ بن نعمان : ۶۵۸
 ابو عبد اللہ ترمذی (شیخ...) : ۶۱۵، ۱۵۱
 ابو عبد اللہ جلاء الدمشقی (احمد بن محمد) :
 ۱۶۸، ۱۸۶، ۳۷۶، ۴۷۱، ۵۲۸، ۵۳۲
 ابو عبد اللہ خاقان : ۴۲۲
 ابو عبد اللہ خفیف : ۳۲۹ تا ۳۳۱ (نیز رک،
 ابن خفیف)
 ابو عبد اللہ صوفی : ۲۳۴
 ابو عبد اللہ صومعی : ۳۶۲

ابوعلی سینا (شیخ الرئیس . . .): ۵۵۶ تا ۵۵۸ ،
 ۶۰۲، ۶۰۱، ۵۶۲، ۵۶۰
 ابوعلی فارمدی (رکن الاسلام ...): ۳۰۸ ،
 ۵۸۴، ۵۷۴، ۵۵۵ تا ۵۵۳، ۳۵۲، ۳۵۰
 ابوعلی فضل بن محمد الفارمدی : ۳۰۹
 ابوعلی محمد مشفق : ۴۲۴
 ابوعلی مصری : ۵۳۷
 ابوعلی موصلی : ۳۷۳
 ابوعلی وارجی : ۴۹۴
 ابوعلی واضح : ۶۰۷
 ابو عمران مزین رازی : ۴۸۱
 ابو عمران مغربی : ۵۳۷، ۵۳۶
 ابو عمرو : ۲۴۵
 ابو عمرو اسماعیل بن نجید بن احمد سلمی (جد
 مادری ابو عبد الرحمن سلمی): ۵۰۱
 ابو عمرو اصطخری (عبد الرحیم اصطخری):
 ۴۹۴، ۴۸۸، ۴۷۶، ۳۲۹، ۳۰۹، ۱۷۳
 ابو عمرو بن نجید : ۵۱۲
 ابو عمرو حماد قرشی : ۴۲۲
 ابو عمرو دمشقی : ۵۲۸، ۴۸۱، ۴۷۶
 ابو عمرو زجاجی نیشابوری : ۴۴۵ ، ۳۰۸ ،
 ۵۳۹، ۵۱۲، ۵۱۱
 ابو عمرو محمد بن ابراهیم الزجاجی النیشابوری:
 ۵۴۵، ۴۲۸، ۴۲۲، ۳۳۱، ۳۲۸، ۳۰۹
 ۵۵۰
 ابو عمرو موسی بن زید القرانی : ۳۰۹
 ابو عمر الفارسی : ۴۵، ۱
 ابو غانم سالم : ۶۱۷
 ابو فرید بن هبة : ۶۱۷
 ابو محرز : ۴۸۸، ۴۸۷
 ابو محمد الحسن الخالصی : ۲۰۹، ۲۰۸
 ابو محمد الفضل : ۵۶

۵۳۵ تا ۵۴۰، ۵۳۷ تا ۵۴۵، ۵۴۳ ،
 ۵۵۲ تا ۵۴۸، ۵۴۶
 ابو عثمان نصیبی : ۵۴۹
 ابوعلی (شیخ ... صاحب منتهی المقال) : ۱۰ ،
 ۲۵۸ ، ۲۵۳ ، ۲۳۹ ، ۲۳۶ ، ۷۲ ، ۱۳
 ۴۲۱، ۳۶۸، ۳۰۱
 ابوعلی الحسن بن مسلم بن ابی الحسن القادسی:
 ۶۲۳
 ابوعلی الرازی : ۱۹۲
 ابوعلی الطبرسی : ۱۸
 ابوعلی الکاتب : ۱۰۷ ، ۳۰۸ ، ۳۱۶ ، ۳۲۱ ،
 ۴۴۱ ، ۳۵۲ ، ۳۳۸ ، ۳۳۷ ، ۳۲۷ ، ۳۲۶
 ۵۴۱ ، ۵۳۹ ، ۵۳۷ تا ۵۳۴ ، ۵۲۸ ، ۵۲۷
 ۵۵۲ ، ۵۵۰
 ابوعلی ثقفی (محمد بن عبد الوهاب) : ۵۰۱ ،
 ۵۲۸
 ابوعلی ثور : ۳۸۹
 ابوعلی جرجانی : ۴۲۶
 ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق (نظام الملک):
 ۵۸۲
 ابوعلی حسن بن علی بن موسی المشتولی :
 ۵۳۵
 ابوعلی حسن بن علی مسوحی : ۴۲۷
 ابوعلی حسن دقاق : ۵۵۵ ، ۴۴۲ ، ۳۳۱ ، ۳۲۸
 ابوعلی حسین بن احمد عطار همدانی : ۵۸۸
 ابوعلی دراجی : ۴۹۳
 ابوعلی رودباری (احمد بن محمد) : ۱۰۷ ،
 ۳۲۶ ، ۳۲۱ ، ۳۱۶ ، ۳۱۰ ، ۳۰۸ ، ۱۸۵
 تا ۳۵۲ ، ۳۳۸ ، ۳۳۷ ، ۳۳۱ ، ۳۲۸
 ، ۴۸۲ ، ۴۷۷ ، ۴۴۱ ، ۴۲۸ ، ۴۲۳ ، ۴۲۱
 ۵۵۲ ، ۵۴۱ ، ۵۴۰ ، ۵۳۵ تا ۵۲۹ ، ۵۲۷
 ابوعلی سیدنی : ۱۷۸

- ابو محمد القاسم بن الملا : ۲۶۶
 ابو محمد بکری مغربی : ۲۲۳
 ابو محمد بن ابی احمد ابدال چشتی (خواجہ...) :
 ۱۴۹، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۲۹
 ابو محمد جریری (احمد بن محمد بن حسین) :
 ۴۲۴، ۴۲۲، ۴۲۰، ۴۱۹، ۳۶۴، ۳۵۲
 ۵۱۰، ۵۰۸، ۵۰۶، ۴۲۸
 ابو محمد خفاف : ۴۹۱، ۴۹۰
 ابو محمد رویم بغدادی (شیخ...) : ۳۰۹، ۹۲
 ۴۷۵، ۴۲۸، ۴۲۵، ۴۰۷، ۴۰۶، ۳۱۰
 ۵۱۳، ۵۱۲، ۴۸۸، ۴۸۳، ۴۸۲، ۴۷۶
 ابو محمد عبدالرحمن بن تمیم المظفر بن محمد
 المروالرودی التمیمی : ۹۲
 ابو محمد عبدالرحیم صیادی : ۶۱۷
 ابو محمد عبداللہ المرجانی المغربی : ۲۲۳
 ابو محمد عبداللہ فارسی : ۶۱۷
 ابو محمد عبدالواحد : ۶۱۷
 ابو محمد علی بن احمد المعروف بابن حزم
 الظاہری : ۲۴۵
 ابو محمد مرتعش نیشابوری بغدادی : ۴۲۲،
 ۴۴۰، ۴۷۰ تا ۴۷۴، ۵۰۰
 ابو مزاحم شیرازی : ۴۸۷، ۴۲۳
 ابو مسلم اہبان بن صبغی بن صبغی : ۵۶
 ابو معبد مقداد بن عمرو البہرانی : ۱۴، ۱۳
 ابو منصور اصفہانی : ۵۶۳
 ابو منصور عبدالقادر بن طاہر البغدادی : ۲۴۵
 ابو منصور ماتریدی : ۵۹۵
 ابو منصور محمد بن اسمعیل بن محمد حنفیہ المطاری
 الطوسی : ۱۰۵
 ابو موسی اشعری : ۱۵۱، ۹۷، ۹۶
 ابو موسی بن عمران المیرتلی : ۶۲۰
 ابو موسی جابر بن حیان الصوفی الطرسوسی :
- ۱۸۲، ۱۸۱
 ابو موسی دہلی : ۲۲۲، ۱۶۷
 ابو نصر (شیخ...) : ۲۳۹
 ابو نصر پارسا (خواجہ حافظ الدین) : ۳۵۲
 ابو نصر حنفیہ : ۱۰۵
 ابو نصر سراج (عبداللہ بن علی طوسی) :
 ۵۸۴، ۵۱۵، ۴۷۴، ۴۵۷، ۴۴۰، ۴۳۰
 ابو نصر قشیری : ۲۴۴، ۱۸۰
 ابو نصر عبدالرحمن قنسری : ۴۴۲
 ابو نصر عبدالکریم بن محمد الہارونی الدیباجی
 (معروف بہ سبط بشر حافی) : ۱۸۷
 ابو نصر محمد بن طرخان بن اوزانخ الفارابی
 الترکی الحکیم : ۵۵۶، ۴۲۱
 ابو نصر محمود خطیب : ۱۷۳
 ابو نعیم (حافظ) : ۱
 ابو نعیم (احمد بن عبداللہ اصفہانی) : ۵۶۲
 ابو نعیم الفضل بن دکین : ۷۸
 ابو نواس : ۲۶۵
 ابو ہاشم صوفی کوفی : ۳۶۹، ۱۹۹
 ابو ہفان : ۲۷۷
 ابو یزید اصفہانی بسطامی : ۴۳۵، ۴۲۹، ۱۵۷،
 ۴۴۰، ۴۳۸
 ابو یزید بسطامی (شیخ...) : ۱۱، ۹۱، ۱۵۰ تا
 ۱۸۱، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۳، ۱۶۷، ۱۵۳
 ۲۱۲، ۲۱۰، ۲۰۴، ۱۹۹، ۱۹۷، ۱۹۶
 ۴۲۶، ۲۲۲ تا ۴۳۵، ۴۳۳ تا ۴۳۰
 ۶۸۸، ۵۸۴، ۴۴۰
 ابو یعقوب اقطع : ۴۷۸، ۴۷۷، ۴۲۵
 ابو یعقوب زیات : ۴۲۵
 ابو یعقوب زیزی (ابن زیزی) : ۴۷۸، ۴۷۰
 ابو یعقوب سوسی : ۱۰۷، ۱۰۰، ۹۸، ۹۵، ۸۳
 ۳۳۵، ۳۳۰

ابو یعقوب طبری: ۳۳۵، ۳۳۰، ۳۰۵، ۱۰۷، ۸۳
 ابو یعقوب مزابلی: ۴۲۵
 ابو یعقوب میدانی: ۴۵۶
 ابو یعقوب نهرجوری: ۱۰۱، ۹۹، ۹۸، ۸۳،
 ۵۲۹، ۴۲۵، ۳۳۵، ۳۳۰، ۳۰۵، ۱۰۷
 ابو یعقوب یوسف همدانی: ۳۳۲، ۳۳۱،
 ۵۸۷، ۵۸۶، ۵۸۴، ۵۷۱، ۳۵۲
 ابو یوسف (قاضی): ۱۶۹، ۸۱
 ابو یوسف بن محمد بن سمان چشتی: ۱۲۹،
 ۱۳۴، ۱۳۳
 ابو یوسف غنوی: ۱۱۰
 ابهری (قطب الدین): ۶۲۸، ۳۲۳، ۳۲۲
 ابی اسامه: ۵۱۳
 ابی اسود: ۱۸
 ابی الدرداء: ۳
 ابی الدریاقوت: ۳۳۰
 ابی العباس بن محمد: ۲۳۳
 ابی الفتح یحیی الکاتب: ۱۹۶
 ابی الفرج الاصبهانی: ۲۷۷
 ابی الفضل الشیبانی (شیخ...): ۱۱۳
 ابی القاسم الانصاری: ۲۴۴
 ابی المعالی الجوینی: ۷۲
 ابی بصری (شیخ...): ۳۲۸
 ابی بصیر: ۲۵۵
 ابی بغری (شیخ...): ۳۲۸
 ابی بکر: ۲۵۰، ۲۰۱، ۴۲، ۱۲، ۱۱، ۶، ۳،
 ۶۲۴، ۵۹۲، ۵۸۰، ۲۵۱
 ابی بکر اصفهانی: ۱۵۱
 ابی بکر امیمان: ۱۵۱
 ابی بن کعب: ۶۶
 ابی جدیر: ۲۳۳
 ابی جعفر: ۲۴۶، ۲۲۶، ۲۰۱، ۹۸، ۷۴، ۴۵، ۵، ۱،
 ۲۴۰
 ابی جعفر محمد بن علی بن موسی (امام...):
 ۲۷۳
 ابی جعفر محمد بن نعمان (معروف به شیطان
 الطاق): ۲۵۱
 ابی جهل: ۷۴، ۲۱
 ابی حازم عبدالغفار بن الحسن (شیخ...): ۱۱۳
 ابی حنیفه: ۲۰۱، ۱۶۹، ۱۵۰، ۸۱، ۸۰، ۷۸
 ابی خالد الاسلامی: ۲۷۷
 ابی داود: ۲۰۰
 ابی ذر: ۲۰، ۱۹، ۱۷ تا ۱۴، ۱۰، ۶، ۵، ۳، ۱،
 ۲۴۵، ۶۶، ۶۵، ۵۶، ۳۵، ۲۲
 ابی عاصم العاصی: ۹۵
 ابی عبدالرحمن سلمی: ۱۶۶، ۱۱۳
 ابی عبدالله (حضرت امام...): ۱۷، ۱۰، ۴،
 ۲۱۸، ۲۰۴، ۲۰۲، ۲۰۰، ۴۲، ۲۱، ۱۸
 ۲۹۷، ۲۶۱، ۲۵۸، ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۲۷
 تا ۲۹۹
 ابی عبدالله جعفر (ع): ۲۵۵
 ابی عبیدالیسری: ۱۵۹
 ابی عمرو الشیبانی: ۲۷۷
 ابی عمرو بن علوان: ۳۹۸
 ابی عمر یوسف بن عبدالبر (ابن عبدالبر - ابی
 عمر): ۴۵، ۳۵، ۲۸
 ابی محمد عال: ۲۴۵
 ابی مدین مغربی: ۳۶۱، ۳۲۸، ۳۲۷، ۳۲۵،
 ۶۲۳ تا ۶۱۷، ۶۱۲، ۶۰۰، ۵۵۰، ۳۶۳
 ۶۴۵، ۶۳۳، ۶۳۲
 ابی مسلم: ۲۳۳، ۶۳
 ابی وهب الفاضل: ۲۰۹
 ابی هاشم عبدالله: ۲۲۸
 ابی هاشم محمد بن حنفیه: ۲۳۴، ۲۳۳، ۲۳۱
 ابی هریرہ: ۱۴

ابو یعقوب طبری: ۳۳۵، ۳۳۰، ۳۰۵، ۱۰۷، ۸۳
 ابو یعقوب مزابلی: ۴۲۵
 ابو یعقوب میدانی: ۴۵۶
 ابو یعقوب نهرجوری: ۱۰۱، ۹۹، ۹۸، ۸۳،
 ۵۲۹، ۴۲۵، ۳۳۵، ۳۳۰، ۳۰۵، ۱۰۷
 ابو یعقوب یوسف همدانی: ۳۳۲، ۳۳۱،
 ۵۸۷، ۵۸۶، ۵۸۴، ۵۷۱، ۳۵۲
 ابو یوسف (قاضی): ۱۶۹، ۸۱
 ابو یوسف بن محمد بن سمان چشتی: ۱۲۹،
 ۱۳۴، ۱۳۳
 ابو یوسف غنوی: ۱۱۰
 ابهری (قطب الدین): ۶۲۸، ۳۲۳، ۳۲۲
 ابی اسامه: ۵۱۳
 ابی اسود: ۱۸
 ابی الدرداء: ۳
 ابی الدریاقوت: ۳۳۰
 ابی العباس بن محمد: ۲۳۳
 ابی الفتح یحیی الکاتب: ۱۹۶
 ابی الفرج الاصبهانی: ۲۷۷
 ابی الفضل الشیبانی (شیخ...): ۱۱۳
 ابی القاسم الانصاری: ۲۴۴
 ابی المعالی الجوینی: ۷۲
 ابی بصری (شیخ...): ۳۲۸
 ابی بصیر: ۲۵۵
 ابی بغری (شیخ...): ۳۲۸
 ابی بکر: ۲۵۰، ۲۰۱، ۴۲، ۱۲، ۱۱، ۶، ۳،
 ۶۲۴، ۵۹۲، ۵۸۰، ۲۵۱
 ابی بکر اصفهانی: ۱۵۱
 ابی بکر امیمان: ۱۵۱
 ابی بن کعب: ۶۶
 ابی جدیر: ۲۳۳
 ابی جعفر: ۲۴۶، ۲۲۶، ۲۰۱، ۹۸، ۷۴، ۴۵، ۵، ۱،
 ۲۴۰

- احمد بن سلیق شاذلی (شہاب الدین): ۳۲۸،
۲۳۰
احمد بن عامر : ۲۷۲
احمد بن علی دمشقی : ۱۸۶
احمد بن علی بغدادی (معروف بابن زہر الصوفی
البغدادی) : ۵۸۲
احمد بن عمر : ۳۳۴
احمد بن عمر الخیوقی : ۱۰۴
احمد بن فاتک : ۴۲۶
احمد بن فہد حلی : ۳۰۳، ۲۹۸
احمد بن محمد بن زیاد بصری : ۴۲۵
احمد بن محمد بن علی الاصفہانی (ابوالعباس...)
۳۳۰
احمد بن محمد بن عیسیٰ : ۲۴۵
احمد بن محمد بن فضل : ۴۴۱
احمد بن محمد العربی : (ابوالولید) : ۳۶۰
احمد بن محمود یزدی (ابوالعلاء...) : ۳۱۱
احمد بن منصور بن نصر : ۴۵۲
احمد بن مودود بن یوسف چشتی (خوابہ...)
: ۱۳۵، ۱۳۰
احمد بن موسیٰ بن عجبیل : ۵۸۳
احمد بن یحییٰ الجلا : ۴۴۲
احمد بن یحییٰ شیرازی : ۴۷۹
احمد بن یزید کاتب : ۳۸۱، ۳۸۰
احمد بن یحییٰ بن محمد بن سعد الدین مسعود :
۶۸۸
احمد ترمذی (سید برہان الدین محمد بن یحییٰ...)
: ۱۴، ۱۳۰، ۱۴، ۳۱۴، ۳۱۴، ۳۳۶
احمد جاجرمی : ۱۵۲
احمد جام : ۵۸۵
احمد جلابر (سلطان...) : ۶۸۰
احمد بن حنبل (امام...) : ۱۸۰، ۱۲۸، ۷۷
- ابی یوسف حنفی : ۱۸۷
اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود : ۵۰۶
اتر بن محمد بن نوشتکین : ۵۹۴، ۵۹۶، ۵۹۷
احمد : ۱۵۱، ۲۵۰
احمد (بدر ابو علی کاتب) : ۵۳۸
احمد (رکن الدین) : ۱۵۲
احمد ابدال چشتی : ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۶
احمد اشہی (شہاب الدین) : ۴۶۰
احمد اردستانی (بیر جمال الدین) : ۳۵۵، ۲۵۶
احمد الاسود الدینوری : ۹۲، ۳۰۹، ۳۱۰،
۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۰
احمد الخوافی : ۲۴۴
احمد الرفاعی : ۳۰۷، ۳۲۹، ۳۴۹، ۳۵۰
احمد النامقی الجامی (شیخ الاسلام...) : ۱۳۴،
۴۴۰، ۶۷۶، ۶۷۰
احمد باوازوری (شیخ) : ۱۷۳
احمد بردعی (ابوالعباس...) : ۴۷۳
احمد بن ابراہیم الداری : ۶۳۸
احمد بن ابراہیم فاروقی واسطی (امام عز الدین...)
: ۳۲۹، ۳۳۰، ۶۶۰
احمد بن ابراہیم مسوحی : ۴۲۷
احمد بن ابی العواری : ۱۹۷، ۲۰۷، ۴۲۳
احمد بن ابی الخیر الیمنی معروف بالصیاد : ۶۱۲
احمد بن ابی الورد : ۴۲۷
احمد بن ادیس : ۴
احمد بن اعثم کوفی : ۸، ۱۶، ۷، ۱۹، ۲۲، ۲۳،
۱۶، ۳۰، ۸۷، ۸۹، ۹۶
احمد بن حرب (شیخ...) : ۱۷۶
احمد بن حسن رفاعی (سید...) : ۵۹۸
احمد بن خلیفۃ البیضاوی الفارسی (شیخ الشیوخ
ابوالعتوح) : ۲۰۹
احمد بن سبا : ۳۳۶

احمد مثنی : ۳۸۶، ۳۸۵
 احمد مزین (شیخ ...): ۳۶۶
 احمد موصلی : ۳۳۵
 احمد مولانا (فرزند شمس الدین) : ۳۳۷،
 ۳۳۸
 احمد نجار (شیخ ...): ۱۳۶
 احمد نراقی (ملا ...): ۳۲۱
 احمد نسوی (شیخ ...): ۳۱۱، ۳۳۱، ۳۵۲،
 ۳۵۳
 احنف بن قیس تمیمی : ۱۹، ۳۶۴
 اخی علی قتلغشاه : ۳۳۹
 اخی علی مصری : ۳۳۹
 اخی فرج زنجانی (شیخ ...): ۵۱، ۳۳۰، ۴۴۱،
 ۶۲۵، ۵۱۷
 اخی محمد دهستانی : ۳۳۹
 اخی محمد صالح الاکانی : ۶۱۷
 ادهم : ۱۴۶ تا ۱۴۸، ۱۵۰
 ادهمی : ۱۴۹
 ادیب کمندی : ۵۹۴
 اردبیلی (شیخ صدرالدین ...): ۳۲۳
 اردستانی (شیخ کبیر جمال الدین ...): ۱۵۱،
 ۳۰۷
 ارغون خان : ۶۳۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۶۴، ۶۶۵،
 ارقم بن الارقم : ۲۱
 اسحاق : ۷۱، ۲۳۵، ۲۶۶
 اسحاق الموسوی اردبیلی (شیخ صفی الدین ...):
 ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۲۲ تا ۳۲۴،
 ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۶
 اسحاق بن ابراهیم سرخسی : ۱۵۷
 اسحاق بن العباس بن محمد بن علی بن عبد اللہ
 بن العباس بن عبد المطلب : ۲۷۹
 اسحاق بن جریر : ۱۲

۳۶۹، ۲۹۷، ۲۹۶، ۱۹۱، ۱۸۷، ۱۸۱
 ۶۱۷، ۶۱۵، ۳۷۴
 احمد بن خضرو بہ البلخی (ابو حامد ...): ۱۵۱،
 ۱۷۶ تا ۱۷۸، ۲۱۰، ۴۲۸، ۴۳۰،
 ۵۹۴، ۴۳۶، ۴۳۱
 احمد خطیب (شیخ جمال الدین): ۱۷۳، ۳۱۴
 احمد دانیالی (شیخ اعز الدین ...): ۱۷۲
 احمد ذاکر جورفانی (شیخ جمال الدین ...):
 ۳۳۹، ۳۲۱
 احمد رفاعی (سید ...): ۴۴۰، ۶۱۶، ۶۹۳
 احمد رفعت پاشا : ۳۴۸
 احمد سبئی : ۲۴۱
 احمد سمرقندی (درویش ...): ۳۱۲
 احمد سیاری : ۵۲۲
 احمد شماخی صعیدی (شیخ شہاب الدین
 ابو العباس): ۳۲۸
 احمد شیرازی (سید حاج نظام الدین): ۳۳۲
 احمد صدیق (خواجہ ...): ۳۳۲، ۳۵۲
 احمد صغیر (شیخ ...): ۴۹۹
 احمد علیشاہ ہندوستانی : ۳۲۲
 احمد غزالی : ۷۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۳۱۰، ۳۱۴،
 ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۲۸،
 ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۵۲، ۳۵۶،
 ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۷۴، ۴۴۰، ۴۴۱، ۵۰۰،
 ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۶۴ تا ۵۷۱، ۵۷۴ تا
 ۵۷۷، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۸۸،
 ۵۹۰، ۶۲۹، ۶۶۷
 احمد فاروقی (شیخ ...): ۱۱
 احمد کبیر (شیخ ...): ۴۹۹
 احمد کوفانی : ۵۱۷
 احمد کوفی : ۵۰۹

- اسحاق بن راہویۃ الحنظلی : ۲۷۴
 اسحاق بن زید بن حارث الانصاری : ۲۳۲
 اسحاق بن محمد : ۹۸
 اسحاق ختلانی (شیخ ...) : ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۳۹، ۳۴۵، ۳۴۴
 اسحاق شامی : ۱۲۹
 اسد اللہ قہیبی (قاضی ...) : ۳۲۱
 اسد علی شاہ دہلوی : ۳۳۲
 اسرافیل مغربی : ۱۵۷
 اسفرائینی (نجم الدین ...) : ۱۵۲
 اسکندر : ۶۸۵، ۶۹۱
 اسلم : ۱۴
 اسماء : ۱۳، ۲۳۵
 اسماعیل (حضرت ...) : ۱۸، ۷۱، ۷۱۵، ۵۸۵
 اسماعیل بغدادی (مجد الدین ...) : ۳۲۱
 اسماعیل بن ابوالقاسم شیرازی : ۵۹۰
 اسماعیل بن جعفر الصادق (ع) : ۲۲۵، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۹ تا ۲۴۱
 اسماعیل بن حسان : ۷۸
 اسماعیل بن عباد : ۵۴۹
 اسماعیل بن علی واعظ (ابوسعید ...) : ۴۵۲
 اسماعیل بن عیینہ : ۷۸
 اسماعیل چشتی (خواجہ ...) : ۱۳۵، ۱۳۶
 اسماعیل دانیالی (شیخ مجد الدین ...) : ۱۷۳
 اسماعیل سیسی (شیخ ...) : ۲۲۴
 اسماعیل صفوی (شاہ) : ۳۲۴، ۳۲۷، ۶۸۴
 اسماعیل قصری (شیخ ...) : ۸۳، ۱۰۶، ۱۰۷
 اسماعیل قمی : ۳۰۵، ۳۳۰، ۳۳۵
 اسماعیل قمی : ۲۴۶
 اسود بن عبد یغوث بن وہب : ۱۴
 اسود بن یزید : ۵۶
 اشتر : ۳۰ تا ۳۲ تا ۳۷
 اشراق (شیخ ...) : ۳۲۰
 اشعث بن قیس : ۳۳
 اصبخ بن زید : ۵۵
 اصمعی : ۵۷
 اصیل الدین شیرازی (شیخ ...) : ۳۱۲
 اعرابی دمشقی (شیخ ...) : ۱۵۱، ۱۵۲
 افشین : ۳۸۸
 اولاطون : ۳۵۷، ۴۳۰
 اقبال سیستانی (امیر ...) : ۳۴۰
 اقطابی (سید شمس الدین ...) : ۳۳۲
 الخ بیک : ۱۴۲
 الوس جفتای : ۶۷۷
 الیاس : ۱۱۵
 الیغوخاتون : ۶۷۷
 ام البنین (= ام ولد، سکینہ نوبیہ، شقران، نوبیہ، خیزران مرسیہ، تکتم، طاہرہ) : ۲۵۸، ۲۵۹
 ام الخیر (فاطمہ - مادر عبدالقادر کیلانی) : ۳۶۲
 ام الفضل : ۲۶۵
 ام لوؤبد زینب (دختر عبدالرحمن الشعری) : ۶۶۰
 امام الدین عمر بن محمد بن علی الشافعی (پدر) : ۶۶۵
 قاضی بیضاوی : ۴۳۴
 امام محمد : ۴۳۴
 ام جعفر (دختر محمد بن جعفر بن اسحاق) : ۲۳۴
 ام حبیب : ۲۶۴، ۲۶۵
 ام حسان : ۲۱۶
 ام ذر : ۱۹، ۲۰
 ام سلمہ : ۵۷، ۵۹، ۶۳، ۶۷، ۲۱۴، ۲۳۳
 ام عبدالرحمن : ۲۳۴

- ام عثمان : ۲۳۲
ام علی (زوجة احمد بن خضرويه) : ۲۱۷
ام فروه : ۲۳۵، ۱۳
ام محمد (مادر عبدالله خفيف) : ۵۰۲، ۳۸۷
امية بن ابی عامر الهذلي : ۶۹
ام يحيى بن زيد بن علی : ۲۳۳
امير المؤمنين (علی، حيدر، مرتضى) : ۱ تا ۷،
۹ تا ۱۵، ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۲۶، ۲۸، ۳۰،
۳۸، ۳۶ تا ۴۳، ۴۱ تا ۵۰، ۵۲ تا
۵۵ تا ۵۷، ۵۹، ۶۱ تا ۶۷، ۷۱، ۷۳،
۸۳، ۷۴ تا ۸۹، ۹۲ تا ۹۶، ۹۷،
۱۰۷، ۱۳۰، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲،
۱۶۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۸ تا ۲۰۲، ۲۰۰،
۲۰۴، ۲۱۲، ۲۲۳، ۲۲۶ تا ۲۳۲، ۲۳۹،
۲۴۵ تا ۲۵۰، ۲۵۳ تا ۲۶۳،
۲۶۴، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۸۲، ۲۸۷،
۲۸۸، ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۰۷ تا ۳۰۹،
۳۱۶، ۳۲۳، ۳۲۶ تا ۳۲۸، ۳۲۶ تا
۳۳۸، ۳۴۱، ۳۶۱، ۳۷۰ تا ۳۹۳، ۳۷۲ تا
۳۹۴، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۳۳، ۴۵۱،
۴۷۲، ۴۷۳، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۶۲، ۵۹۲،
۵۹۸، ۶۲۴، ۶۲۶، ۶۴۹، ۶۵۳، ۶۵۷،
۶۶۰، ۶۷۴، ۶۷۸
امير بدر الدين : ۳۱۷
امير تیمور گورکانی : ۶۷۷، ۳۴۲ تا ۶۸۰،
۶۸۲، ۶۸۵، ۶۸۸ تا ۶۹۰
امير حسين (حکمران ماوراءالنهر) : ۶۷۷
امير خسرو دهلوی : ۱۴۶، ۱۳۰
امير سيد حسيني هروی : ۵۷۸
امير کافور (کافور اخشيدي) : ۵۳۸، ۵۳۵
امير معزی : ۵۹۱، ۵۸۲ تا ۵۹۳
امير معين الدين پروانه : ۵۷۸
امير نوح بن نصر سامانی : ۵۵۷
انباری ترمذی : ۵۷۳
انس بن مالك : ۶۴، ۶۳، ۵۹
انصاری شیرازی (قطب الدين ...) : ۲۸۹
انصاری هروی (عبدالله ... پير هروی ...) : ۴۴۷،
۴۵۳ تا ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۶۹، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۶،
۵۵۳
اوحد الدين ابوری ایوردی (حکيم ...) :
۵۹۱ تا ۵۹۴، ۵۹۷
اوحد الدين حامد کرمانی (ابومدين ...) : ۳۱۱،
۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۷ تا ۳۳۱، ۳۴۴
اوحدی مراغه‌بی معروف به اصفهانی : ۳۱۱،
۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱
اورخان بن مرادخان ترکمان سلجوقی : ۲۴۶
اوکتای قاآن : ۶۴۸
اولجايتو سلطان محمد خداينده : ۳۲۴، ۳۵۲،
۶۵۴
اولیای کلان (خواجه ...) : ۳۳۲، ۳۵۲
اويس بن شاه شجاع : ۶۸۰
اويس قرن : ۱، ۱۲، ۳۸، ۴۵ تا ۴۸، ۵۱، ۵۲،
۵۵، ۵۶، ۷۲، ۱۳۰، ۳۰۲، ۳۰۹
۳۱۰، ۳۲۹، ۴۲۳، ۶۸۰، ۶۸۳
اهلی شیرازی : ۶۸۳
ایاس حنفيه : ۲۲۹
ایتمونی سرابی (شمس الدين ...) : ۳۲۳
ایل امان اهلی : ۳۵۳
ایوب (حضرت ...) : ۴۱۵
ایوب السجستانی : ۹۵
بابا حافظ کهنه پوش : ۱۳۰
بابا شادان : ۱۰۵
بابا سنکو : ۶۷۹
بابا فرج تبریزی : ۱۰۵، ۱۰۶
بابا کمال جندی : ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۳۶ تا ۳۳۸،

بشر بن الحرث : ۲۹۷
 بشر بن منصور : ۲۱۶
 بشر حافی (ابو النصر بشر بن الحارث بن
 عبدالرحمن بن عطاء بن ہلال بن ماہان
 بن عبداللہ) : ۱۱۳، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۸۳
 تا ۱۸۷، ۱۹۱، ۲۱۸، ۲۹۶، ۳۶۹،
 ۳۷۳، ۳۷۴
 بقراط : ۶۱۰
 بکر بن وائل : ۱۲۹
 بکیر (خادم شبلی) : ۴۵۵
 بکیر دراج بغدادی : ۴۲۴، ۴۸۱
 بلال : ۶، ۷۴
 بلخی : ۱۴
 بنان بن سمان : ۲۳۲، ۲۳۳
 بنان بن محمد الجمال : ۴۲۷
 بوبکر شہرورد : ۲۸۲
 بوعلی : ۵۷
 بونصر سومانگر : ۱۳۶
 بہادر خان فاروقی ابن راجہ علیخان : ۱۰۹
 بہاء الدین زکریا ملتانی (شیخ...) : ۱۲۸،
 ۳۱۲، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸
 بہاء الدین حبیب (شیخ...) : ۶۰۷، ۶۰۹
 بہاء الدین عمر (خواہر زادہ محمد شاہ) : ۳۴۰
 بہاء الدین کبری (شیخ...) : ۳۲۷، ۳۲۸
 بہاء الدین محمد عاملی (شیخ...) : ۲۵۲، ۲۹۸
 ۳۰۳، ۴۰۳، ۴۰۴، ۶۰۹
 (نیز رک : بہائی)
 بہاء الدین نیشیندی (خواجہ محمد نیشیندی
 البخاری) : ۲۲۴، ۳۰۷، ۳۲۲، ۳۵۱،
 ۳۵۲، ۶۷۸، ۶۸۸
 بہاء الدین ولد (فرزند مولانا) : ۳۱۴، ۳۱۷،
 ۳۱۸، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۵۷

۶۵۰
 بابا کوهی : رک : نانک شاہ
 بابا نظام الدین کیجی مکرانی : ۳۳۲
 بابر شاہ : ۶۸۴
 بابک خرم دین : ۳۸۸
 باخرزی (سیف الدین سعید بن مظفر) : ۳۱۹،
 ۳۳۶، ۳۴۲، ۳۴۳، ۶۵۰
 بارانی : ۱۴۴ ح
 باقر (حضرت امام محمد...) : ۱۳، ۱۰۹
 (نیز رک : محمد باقر)
 بایزید بسطامی : ۱۲، ۴۷، ۴۸، ۱۳۱، ۱۵۱،
 ۱۵۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۶ تا ۱۷۸،
 ۱۸۰، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۴،
 ۲۹۳، ۳۵۲، ۳۵۸، ۴۳۴ (نیز رک :
 پیر بسطام)
 بتون : ۲۶۸، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۷۰ (نیز رک :
 زہرا، فاطمہ)
 بخاری : ۲۱۴
 بخت نصر : ۹۷
 بختیار کاکلی (خواجہ قطب الدین) : ۱۳۰،
 ۱۲۶ تا ۱۳۸، ۱۴۶، ۱۴۹
 بدر الدین ساعد (بسر شیخ جام) : ۵۸۶
 بدیع الدین مدار : ۵۲۴
 بدیع الدین ملقب بہ شہداد (شیخ...) : ۴۹
 بربر بن یقدا بن اسماعیل : ۶۵۱
 برکہ ہمدانی (شیخ...) : ۳۳۱
 برہ (دختر عبدالرحمن) : ۳۳۱
 برہان الدین ترمذی (شیخ...) : ۱۴۶، ۳۳۷،
 ۶۵۰
 برہان الدین نصیر (بسر شیخ جام) : ۵۸۶
 بربر بن جنادہ : ۱۴
 بسام الصیرفی : ۲۳۶

تفتازانی (شیخ الاسلام ...): ۶۷۷، ۳۱۲
 تقی الدین بن ابی بکر بن علی معروف بابن
 حجة الحموی : ۴۶۰، ۳۷۱
 تکش خان : ۶۲۶
 تعیمی المعجمی (شیخ ..): ۳۵۰
 توقمش خان : ۶۸۶، ۶۷۷
 ثابت علی قهفرجی (میرزا علی): ۶۴۶، ۵۳۶
 ثابت البنانی : ۷۰
 ثابت الخباز : ۴۲۵
 ثور بن عبدمناة : ۱۹۹
 جابر : ۲۵۵
 جابر بن یزید جعفی : ۲۵۶
 جاگیر (شیخ ...): ۶۳۲
 جالینوس : ۶۱۰، ۶۰۳، ۶۰۱
 جامی (نور الدین عبدالرحمن ...) : ۳۱۰
 ۶۲۷، ۶۱۵، ۵۲۹، ۴۹۷، ۴۵۰، ۳۱۶
 ۶۹۳، ۶۹۲، ۶۸۳، ۶۸۰، ۶۶۷
 جانی خان : ۶۸۸
 جبرئیل : ۱۶۶، ۱۲۲، ۱۰۰، ۴۴، ۳۵، ۱۸
 ۲۶۵، ۲۵۵، ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۴۶، ۲۰۲
 ۴۲۸، ۳۹۲، ۳۰۵، ۳۰۴، ۲۹۰، ۲۸۹
 ۵۶۴، ۵۲۴
 جیستری (شیخ محمود ...): ۴۰۴، ۴۰۲، ۲۵۵
 ۴۱۶
 جبة بن جوبن العرنی : ۲۷
 جبیر بن مطعم : ۵۶
 جریر بن عبدالله البجلی : ۱۰۳، ۸۵، ۵۶، ۲۰
 ۵۰۸، ۵۰۵، ۴۷۵، ۴۴۶، ۴۴۱، ۴۰۷
 ۵۴۰، ۵۱۳
 جزایری (سید نعمة الله) : ۵۸۰
 جسر بن عمرو بن علة بن جلد بن مذحج : ۲۹
 جعفر الاصفر : ۲۳۴

بہائی (شیخ ...): ۸۶، ۶۶، ۶۴، ۴۲، ۲۸، ۱۲
 ۲۰۳، ۱۹۹، ۱۹۴، ۱۶۴، ۱۱۹، ۱۱۳
 ۳۲۲، ۲۹۸، ۲۹۶، ۲۳۸، ۲۱۵، ۲۰۹
 ۴۳۰، ۴۲۹، ۴۲۰، ۳۹۹، ۳۹۰، ۳۲۳
 ۵۷۴، ۵۶۰، ۵۱۱، ۴۵۶، ۴۴۷، ۴۴۵
 ۶۶۳، ۶۶۱، ۶۵۷، ۶۵۰، ۶۴۹، ۵۷۹
 (نیزرک : بہاء الدین محمد عاملی)
 بہہائی (محقق): ۲۲۷، ۲۰۰، ۸۴، ۷۴، ۳۶
 ۲۴۵، ۲۴۲
 بہرا : ۱۴
 بہرامشاہ بن مسعود (سلطان ...): ۵۹۵، ۵۷۲
 بہرام گور : ۶۸۵
 بہرام میرزا معز الدولہ : ۶۸۵
 بہلول بن عمرو الصوفی الکوفی : ۲۰۹ تا ۲۰۵
 بہمنیار : ۲۳۹
 بیضاوی (قاضی ابو عبد اللہ ...): ۳۷۲، ۳
 ۶۶۶ تا ۶۶۲، ۵۸۱
 برویز : ۱۴۰
 بہلوان محمود : ۳۶۶
 بہرا ابو الفضل : ۵۸۴
 بہر بسطام : ۳۰۲ (نیزرک : بایزید بسطامی)
 بہر حسین سردانیان (برادر بابا کوهی) : ۴۹۸
 بہر محمد بن امیر تیمور : ۶۸۸، ۶۸۰
 تاج الدین بن عطاء اللہ : ۶۵۸
 تاج الدین حسین : ۳۴۵
 تاج الدین کرمانی : ۳۳۲
 تاج آبادی (زین الدین ابو بکر علی - شیخ ...):
 ۶۸۱ تا ۶۷۸، ۳۶۶
 تحفه . ۳۸۵، ۳۸۲ تا ۳۸۷
 ترک الطوسی (شیخ ابو المظفر): ۱۵۲، ۱۵۱
 تقریر بن برزی : ۶۶۱
 تغلق تمورخان : ۶۷۹، ۶۷۸

جمال الدين الذهبي : ۶۷۰
 جمال الدين بن فهد الحلبي : ۱۱۳
 جمال الدين تبریزی : ۳۱۱، ۳۲۲، ۳۲۳
 جمال الدين عبدالفتح (بسر شيخ جام) : ۵۸۶
 جمال الدين گیللی (عين الزمان) : ۳۱۹، ۳۳۶، ۶۶۲
 جمال الدين محمد حموية الجويني : ۵۵۳
 (نيزرك : محمد بن حمويه)
 جمال الدين مهدي مشهور بابن مسندي شيخ
 المحدثين : ۳۲۸، ۳۲۹
 جميل بن حفص (بن اياس بن عبدالعزيز بن
 حاجب بن غافر بن غفار) : ۱۵
 جندب بن جنادة بن سفيان بن عبيد بن حرام بن
 غفار (ابوذر غفاري) : ۱۴، ۱۵، ۱۸، ۲۹۴
 (نيزرك : ابوذر)
 جندي (مؤيد الدين) : ۳۱۸، ۳۴۱، ۳۵۷ تا
 ۳۶۲، ۴۵۹
 جنيد بن محمد بغدادی (شيخ... بن الجنيد الخراز
 القواريري) : ۵۷، ۸۳، ۹۲، ۹۸، ۱۰۱ تا
 ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۲،
 ۱۶۴، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۱۰ تا ۲۱۲، ۲۲۱،
 ۲۲۱ تا ۲۲۶، ۲۳۱ تا ۲۳۶، ۲۳۸
 ۳۴۲، ۳۵۰، ۳۵۲ تا ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۲،
 ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۹،
 ۳۸۷ تا ۴۰۱، ۴۰۳ تا ۴۰۵، ۴۰۷ تا
 ۴۱۳، ۴۱۶ تا ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۳۸،
 ۴۴۰ تا ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶،
 ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۵۸ تا ۴۶۰،
 ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۷۷،
 ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۸۸، ۴۹۳ تا ۴۹۵،
 ۵۰۰، ۵۰۷ تا ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۵،
 ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۷ تا ۵۲۹، ۵۳۴،
 ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۶

جعفر الاكبر : ۲۳۴
 جعفر الثاني (ابن الرضا) : ۳۰۰
 جعفر الحذاء (ابو محمد...) : ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۲۹،
 ۴۲۲، ۴۸۴ تا ۴۸۶
 جعفر بدخشي (نور الدين) : ۳۴۰، ۴۳۳
 جعفر بن الامام علي النقي (كذاب) : ۴۲۸
 جعفر بن قيس بن سلمه : ۲۲۸
 جعفر بن محمد الصادق (حضرت امام...) : ۶،
 ۱۷، ۲۹، ۹۱، ۹۲، ۱۱۳، ۱۲۵، ۱۵۰،
 ۱۵۳ تا ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۱، ۲۰۳،
 ۲۰۴، ۲۳۶، ۲۷۸، ۲۹۸، ۳۱۶، ۳۵۵،
 ۴۲۸ تا ۴۳۰، ۴۳۲ تا ۴۳۴، ۴۳۶،
 ۴۴۰ (نيزرك : صادق - حضرت امام
 جعفر بن محمد)
 جعفر بن محمد العلوي : ۱۱۳
 جعفر بن نصير بکران الدينوري : ۴۵۷
 جعفر بن يونس خراساني (ابو بکر...) : ۴۵۱
 جعفر خلدي (ابو محمد جعفر بن نصير) : ۲۲۵،
 ۲۹۸، ۴۰۷، ۴۲۰، ۴۲۸، ۴۴۱، ۴۶۷،
 ۴۷۱، ۴۷۸، ۵۱۳، ۵۱۵ تا ۵۱۷
 جعفر طوسي : ۵۷۶
 جعفر طيار : ۱۴۵
 جلال الدين حسن نومسلمان : ۳۶۵
 جلال الدين حسين (نواده سيد جلال) : ۳۱۳
 جلال الدين دواني (محقق...) : ۳۲۴، ۶۹۰
 جلال الدين سيوطي (شيخ...) : ۲۲
 جلال الدين محمد بلخي رومي : (رك : مواوي)
 جلال الدين مشهدي : ۱۳۰
 جلال بخاري (سيد...) : ۳۱۲، ۳۱۳، ۵۲۵
 جلد الكتانيه : ۲۳۳
 جم : ۱۴۷
 جمال (بنت قيس) : ۲۳۴

۶۴۴، ۶۴۲

جورفادقانی (جمال الدین) : ۳۱۸

جوهری : ۴۳، ۴۱، ۳۸، ۲۹، ۲۰، ۱۴، ۱۳، ۴، ۳، ۲، ۱

۶۷۵، ۶۳۵

جهانگیر پادشاه : ۵۲۶

چلبی (حسام الدین) : ۳۵۷، ۳۳۷

چمن (کوچک ابدال بدیع الدین مدار) : ۵۲۴

چنگیز خان : ۶۷۷، ۳۴۲، ۱۴۱

حاتم اصم بلخی (هشام الدین) : ۱۶۸، ۱۵۱

۲۰۵، ۱۷۹، ۱۷۷، ۱۷۳، ۱۷۱، ۱۷۰

۳۶۹

حاتم زراوندی خراسانی : ۳۴۵

حاتم علوان : ۱۷۹

حاج آقامحمد (عم مؤلف) : ۵۷۶

حاج محمد حسن (بدر حاج آقامحمد) : ۵۷۷

حارث بن اسد محاسبی : ۴۲۶، ۳۷۳، ۱۵۱

حارث بن عوف : ۲۳

حافظ شیرازی : ۴۰۶، ۳۷۷، ۵۱، ۴۹، ۴۸

۶۸۸ تا ۶۸۰، ۶۴۸، ۵۱۱، ۴۱۱

حافظ عبدالعزیز بن الاخضر الجنازندی : ۱۷۲

حامد بن عباس : ۴۸۰

حامد محمد : ۵۲۵

حبيب بن مظهر الاسدی : ۴۱، ۴۰

حبيب راعی : ۳۷۳، ۸۰

حبيب عجمی (شیخ...) : ۷۵، ۵۷ تا ۹۲، ۷۸

۳۲۳، ۳۱۶، ۳۰۸، ۳۰۷، ۲۹۷، ۱۰۷

۵۲۳، ۳۳۸ تا ۳۳۶، ۳۲۸، ۳۲۶

حبيب مغربی : ۵۳۹

حجاج بن ابی عتاب : ۶۵

حجاج بن يوسف : ۴۲ تا ۶۱، ۴۵، ۶۱، ۶۴، ۶۵

۹۵، ۸۶ تا ۸۳، ۷۷، ۷۳، ۷۱، ۶۸

۲۱۴، ۱۹۴

حجر بن عدی : ۳۹

حجرة بن زائده : ۵۶

حذيفة المرعشی (خواجه...) : ۱۱۳، ۱۲۵

تا ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۴۹، ۱۸۲

حذيفة بن الیمان : ۲۷، ۱۴، ۱۰، ۹، ۴

حذيفة بن اسيد الغفاری : ۵۶

حرب بن حیان : ۴۶

حروری : ۲۰۲

حسام الدین : ۵۰

حسام الدین رودباری (سید...) : ۱۳۰

حسام الدین ششتری : ۳۱۲

حسب بن ابی عمرة : ۷۸

حسبیل (بن دعبل بن علی) : ۲۸۰

حسن (امیر، خواجه...) : ۱۴۱، ۱۳۹

حسن (درویش...) : ۳۲۲

حسن (شیخ تقی الدین...) : ۱۵۲

حسن (کمال الدین) : ۱۵۲

حسن افغان (شیخ...) : ۳۱۳

حسن انداقی (خواجه...) : ۳۵۲، ۳۳۱

حسن بصری : ۶۰، ۵۷، ۴۵، ۱ تا ۹۱، ۸۳، ۷۷

تا ۹۴، ۱۰۷، ۱۳۰، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۱

۱۵۴، ۲۰۱، ۲۲۴، ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۰۷

۳۰۸، ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۳۶

تا ۴۳۳، ۴۳۸، ۵۲۳

حسن بن احمد کاتب : ۵۳۵، ۵۳۶

حسن بن اسحاق بن شرفشاه : ۵۵۳ (نیز رک:

ابوالقاسم فردوسی)

حسن بن الحسن بن بندار القمی : ۲۴۵

حسن بن بابا القمی : ۲۴۵

حسن بن حاجی محمد بن احمد المشتهر بفراش

الملقب بحاجی امین الدوله ابرقوهی :

۵۴۸

آبادی) : ۱۷۳، ۴۲۲، ۴۹۶، ۶۴۲
 حسین الکاموسی (عزالدین) : ۳۵۶
 حسین بن الحسن الحسینی (سید...) : ۷۳، ۱۰۴، ۵۶۷
 حسین بن اویس جلابر (سلطان...) : ۶۸۶
 حسین بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) : ۲۳۵، ۲۳۶
 حسین بن حسن کاشی (شیخ...) : ۳۳۸، ۵۵۱
 حسین بن سعید : ۲۳۶
 حسین بن عبدالحق اردبیلی معروف بالالہی (کمال الدین...) : ۳۲۴
 حسین بن عبدالصمد (عزالدین) : ۱۱۳
 حسین بن علی (حضرت امام - سیدالشہداء) : ۷، ۱۶، ۲۹، ۴۱، ۴۴، ۵۶، ۶۶، ۷۲، ۹۲، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۳۱، ۲۴۷، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۶۰، ۳۵۵، ۲۸۵، ۲۶۷، ۶۶۰
 حسین بن علی اصفہانی (مؤید الدین...) : ۵۸۲
 حسین بن محمد : ۱۸۳
 حسین بن محمد السراج : ۳۹۲
 حسین بن محمد بن موسیٰ سلمی (ردراوی) : ۵۰۱
 عبد الرحمن سلمی : ۵۰۱
 حسین بن مصعب : ۲۶۲
 حسین بن معین الدین (میر...) : ۴۱۲
 حسین بن منصور حلاج : ۲۰۱
 حسین خوارزمی (کمال الدین...) : ۳۴۵، ۳۴۴
 حسین داجکابی (مؤید الدین...) : ۳۳۲
 حسین علی شاہ (مؤید الدین...) : ۳۳۳، ۳۲۶
 حسین کاشی شیرازی : ۱۰۱، ۲۱۳، ۳۸۹
 حسین منصور حلاج : ۱۰۱، ۲۰۱، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۲۵، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۷۵، ۴۸۰، ۵۶۹، ۶۶۶

حسن بن حمویہ : ۴۹۱
 حسن بن راشد : ۲۳۶
 حسن بن سہل : ۲۷۳
 حسن بن علاء السجزی دہلوی (شیخ نجم الدین) : ۱۳۸ تا ۱۴۰
 حسن بن علی (حضرت امام...) : ۱۴، ۱۶، ۴۴، ۵۶، ۵۸، ۷۲، ۷۴، ۸۴، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۶۷، ۲۷۷، ۳۷۰، ۵۲۳، ۶۵۷، ۶۶۰
 حسن بن علی بن محمد بن حنفیہ : ۲۳۱
 حسن بن محبوب بن صالح بن سہل : ۲۴۶، ۲۶۴
 حسن بن محمد بن الحسن بن اخی ترک (حسام الدین) : ۳۱۸
 حسن بن منصور : ۲۶۱
 حسن بن یوسف بن مطہر حلی (علامہ...) : ۱۸۴، ۶۵۴، ۶۶۵
 حسن درزخی : ۱۵۱
 حسن دہلوی : ۶۸۶
 حسن سجزی (خواجہ معین الدین...) : ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۳۸
 حسن سمیری (شیخ...) : ۴۴۰
 حسن صباح : ۵۸۲
 حسن عسکری (حضرت امام...) : ۲۲۹، ۳۸۹
 حسن عطار : ۳۵۲
 حسن غزنوی (سید...) : ۵۷۳
 حسن (نجم الدین بن حسن بن علاء دہلوی - شیخ...) : ۱۳۰، ۴۰۸، ۴۰۹
 حسنی البارباری : ۳۳۹
 حسنین (ع) : ۷۳
 حسین ابرقوہی (شیخ...) حاج... : ۳۲۱، ۳۲۲
 حسین اخلاطی مصری (سلطان) : ۶۴۷، ۶۹۴
 حسین کارشیرازی (ابوعلی...) بن محمد الفیروز

حیدر بن علی الاملی : ۳، ۳۰۳، ۴۳۳
 حیدر علیشاہ ہندی : ۳۳۲
 حیوۃ بن قیس حرنائی : ۶۴۴، ۶۴۵
 خادم (شیخ...) : ۳۵۳
 خارجۃ بن الصلت التمیمی : ۱۹
 خاقانی شروانی (افضل الدین) : ۵۸۸، ۵۷۳،
 ۶۲۵ تا ۶۲۷ (نیز رک : حقایقی)
 خالد : ۱۶، ۳۲
 خالد بن منصور طبیب : ۳۲۹، ۳۵۰
 خالد بن برمک : ۱۴
 خالد بن سعید : ۱۴
 خالد بن عبداللہ : ۴۳، ۲۳۳
 خالد بن مسعود : ۳۹
 خالد بن ولید : ۳۵
 خداداد خرسنگی (شیخ...) : ۳۵۳
 خداقلی ماوراء النہری (شیخ...) : ۱۵۱، ۱۵۲
 خدیجہ : ۲۳۹
 خدیجہ بن علی الکرماخ : ۸۹
 خزیمہ بن ثابت (ذوالشہادتین) : ۱۴، ۳۲
 خسرو (امیر، خواجہ...) : ۱۳۹، ۱۴۰
 خسرو بن امیر محمود دہلوی (امیر معین الدین) :
 ۱۴۱ تا ۱۴۴
 خسرو شاہجان زردشتی (ملا...) : ۶۸۳
 خضر : ۴۹ تا ۵۱، ۸۴، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۴۴، ۲۱۱،
 ۲۵۶، ۳۰۸، ۳۲۹، ۳۶۱، ۳۶۳، ۵۰۲،
 ۵۰۹، ۶۵۳
 خضر (شیخ...) : ۱۷۳
 خلدہ : ۳۲
 خلف بن تمیم : ۱۱۲
 خلف بن حماد کشی : ۱۰
 خلف بن علی بصری : ۱۷۶

حسین میبدی (قاضی...) : ۲۲۹، ۲۳۰، ۳۰۳
 حسین میرزا (سلطان...) : ۳۲۲
 حسین ہروی (امیر سید) : ۲۵۶
 حصین بن مالک : ۲۳
 حفص (بن عمر بن سعد) : ۲۲۹
 حفص بن بغیل الموهبی : ۷۹
 حقایقی (نخستین تخلص خاقانی) : ۶۲۶
 حکیم اتا : ۳۵۳
 حکیمۃ دمشقیہ : ۲۱۶
 حماد الدباس : ۵۸۹
 حماد بن سلمہ : ۷۲، ۸۰
 حماد بن عثمان : ۲۰۰
 حمد اللہ مستوفی قزوینی : ۵۵، ۵۹، ۱۲۸، ۲۱۱،
 ۲۷۴، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۱۲، ۵۱۸، ۵۴۰،
 ۵۴۱، ۵۹۵، ۶۲۷
 حمدویہ : ۲۲۶
 حمران بن اعین : ۵۶
 حمزہ (سید الشہدا) : ۲۵، ۲۶، ۲۳۴
 حمزہ بن محمد بن عبداللہ الحسینی : ۲۹۸
 حمزہ علوی : ۵۱۳، ۵۱۴
 حمید الدین بن ظہیر الدین الغزنوی (شیخ
 حاجی...) : ۱۵۲
 حمید الدین عبداللہ (سر شیخ احمد جام) : ۵۸۶
 حمید الطویل : ۵۸، ۷۲
 حمید بن قحطبۃ الطائی : ۲۷۲
 حمیدہ (مادر حضرت موسیٰ بن جعفر) : ۲۵۹
 حمیدہ بربریہ : ۲۳۵
 حمیری (سید...) : ۲۳۱
 حی جرجانی : ۳۷۵
 حیدر (شیخ) : ۳۲۴
 حیدر بن جلال الدین تونی (قطب الدین...) :
 ۱۳۰

ذفر (امام...) : ۱۶۹
 دکوان : ۹۳
 ذوالکفل (میمون - برادر ذوالنون مصری) :
 ۱۵۴
 ذوالکلاع حمیری : ۲۸، ۲۷، ۲۴، ۲۳
 ذوالنون مصری (توبان بن ابراہیم بافضل بن
 ابراہیم، ابوالفیض) : ۱۳۰، ۱۲۸،
 ۱۵۱، ۱۵۳ تا ۱۶۶، ۱۶۸، ۲۱۲،
 ۲۱۷، ۲۲۱، ۳۶۹، ۳۷۳، ۴۰۱، ۴۲۷،
 ۴۳۶، ۴۸۷، ۵۲۸
 رابعہ : ۶۰ تا ۶۷، ۶۲
 رابعہ شامیہ : ۲۱۶
 رابعہ عدویہ (بنت اسماعیل العدویۃ المصریہ) :
 ۲۱۶، ۲۱۵، ۷۵
 رابعہ بن خان جہان بن علیخان بن عثمان خان
 بن شمعون شاہ بن اشعث شاہ بن
 اسکندر بن طلحہ شاہ بن دانیال شاہ
 بن اشعث شاہ بن ارسیا شاہ بن ابراہیم
 شاہ بلخی بن ادہم شاہ بن محمود
 شاہ بن احمد شاہ بن اعظم شاہ بن
 اصغر بن محمد بن احمد بن محمد بن
 عبداللہ بن عبدالقاروق بن الخطاب
 املت (راحہ فاروقی) : ۱۰۹
 رازی (انجم الدین دایہ) : ۳۱۸، ۳۴۲، ۳۴۱، ۳۵۷، ۶۵۰
 رأس الجاوت : ۲۸۲ تا ۲۸۴
 راشد : ۲۶
 راشدین المسترشد : ۲۴۴
 راشی (خلیفہ) : ۴۲۳، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۴،
 ۵۱۸، ۵۳۴
 رافع بن عمیر طائی : ۱۶
 رامین : ۴۷
 ربیع بن خنیم : ۵۵
 رجاء بن حیوۃ : ۱۹۰

خلیل دریا آبادی (حاجی...) : ۱۳۰
 خواجوی کرمانی : ۶۵۳
 خوارزمشاہ : ۶۲۷، ۵۹۶
 خولہ (مادر محمد حنفیہ) : ۲۲۹
 خیر نساج (ابوالحسن محمد بن اسماعیل) :
 ۲۲۵، ۴۲۴، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۲، ۴۶۶،
 تا ۵۳۴، ۴۶۹
 دانشمند مولانا (فرزند شمس الدین مفتی) :
 ۳۳۸، ۳۳۷
 دانیال (بیغمبر) : ۹۵ تا ۹۸
 داود (حضرت) : ۹۸، ۴۰۰
 داود : ۲۴۷
 داود اصفہانی : ۴۴۴
 داود انطاکی (شیخ) : ۶۰۱ تا ۶۰۵
 داود بن ابی ہند : ۶۷
 داود خادم (داود بن محمد معروف بہ خادم
 الفقراء) : ۸۳، ۱۰۷، ۳۰۵، ۳۳۰، ۳۳۵
 داود طائی (شیخ...) : ۵۷، ۷۸ تا ۸۱، ۹۲،
 ۱۰۷، ۲۸۹، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۵، ۳۰۷،
 ۳۰۸، ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۸،
 تا ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۶۹
 دایہ (انجم الدین رازی) : رک : رازی
 دحیہ کلبی : ۲۴۶، ۲۴۹
 دزفولی (صدر الدین) : ۳۴۵
 دعبل بن علی الخزاعی : ۲۷۱، ۲۷۴ تا ۲۸۰
 دلف بن جعفر : ۴۲۸، ۴۴۷
 دلف بن جعفر الشبلی : ۴۲۸
 دمیری (کمال الدین محمد) : ۱۵۵، ۲۱۴،
 ۳۶۸، ۳۷۸، ۴۷۷، ۵۳۴، ۶۱۱
 دولشاہ سمرقندی : ۱۴۴، ۲۷۵، ۵۹۱، ۵۹۴،
 ۶۲۷، ۶۶۷، ۶۷۷، ۶۸۲، ۶۸۵، ۶۸۷،
 ۶۸۸

رضا (حضرت امام.. ابوالحسن، ثامن الائمه):

۱۳، ۱۴، ۳۸، ۲۰۴، ۲۳۶، ۲۴۷،

۲۵۷، ۲۵۹ تا ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶،

۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۳ تا ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۱،

تا ۲۸۳، ۲۸۸، ۲۹۸ تا ۳۰۱، ۳۰۳،

۳۶۹، ۴۰۴، ۴۳۳، ۵۵۶ (نیزرك):

ابوالحسن، علی بن موسی الرضا)

رضا تبریزی (شیخ نجیب الدین): ۳۴۵

رضاعلی دکی (سیدشاه...): ۳ تا ۳۳۴

رضا علیشاه هروی: ۳۳۳

رضاقلیخان ملقب به هدایتعلی: ۱۲۴

رضا همدانی (کوثرعلی، حاج ملا): ۳۳۳

رضی الدین علی بن طاوس: ۷۴، ۲۵۶، ۴۳۰

رقه منصور (سید...): ۱۵۱

رقیه: ۲۳۴

رکن الدین ابوالفتح: ۳۵۷

رکن الدین جوزی: ۶۹۳

رکن الدین دانیال (شیخ...): ۱۷۳

رکن الدین شیرازی (شیخ): ۳۱۲

روزبهان الوزان المصری (شیخ...): ۱۰۴،

۱۰۶، ۶۴۲

روزبهان بقلی (شیخ ابومحمد ابی النصر البقلی

الفسوی): ۱۷۸، ۳۱۲، ۳۳۵، ۶۴۰

تا ۶۴۲

روزبهان کازرونی: ۴۴۲

رونقلی شاه بمی کرمانی: ۳۳۲

رویم بن احمد بن زید: ۱۸۰، ۳۳۱، ۶۴۲

ریان بن الصلت: ۲۶۳

ریطه: ۲۳۳

زاهد بن قدامه: ۱۲۹

زاهد (سید...): ۱۴۹، ۳۲۳

زاهد ثانی کرمانی (شیخ...): ۳۳۳

رجاء بن ضحاک: ۲۶۲، ۲۶۴

رجب برسی (شیخ...): ۲۵۶

رحمتعلی شاه (حاج زین العابدین): ۲۲۲،

۳۳۳، ۶۹۴

رستم: ۵۹۷

رستم بهادرخان چنگیزی: ۳۵۳

رسول (بیغمبر اکرم، محمد): ۱ تا ۷، ۹، ۱۲،

۱۴ تا ۱۸، ۲۸ تا ۳۰، ۳۴، ۳۹، ۴۶،

۴۷ تا ۵۰، ۵۳ تا ۵۵، ۵۷ تا ۶۲،

۶۷، ۷۱، ۷۳، ۷۹، ۸۳، ۸۵، ۸۷، ۹۲،

۹۴، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۷،

۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۲،

۱۶۰ تا ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۵،

۱۸۰، ۱۹۰، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۰،

۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۹،

۲۴۰ تا ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۴ تا ۲۵۷،

۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۷ تا ۲۷۰،

۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۰ تا ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۷،

۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹،

۳۰۱، ۳۰۴ تا ۳۰۶، ۳۱۶، ۳۲۶، ۳۲۸،

۳۳۶ تا ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۵۵، ۳۷۰ تا

۳۷۲، ۳۷۸، ۳۹۳، ۳۹۵ تا ۳۹۷، ۴۰۵،

۴۰۷، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۳۱،

۴۵۱، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۷۳، ۴۹۰،

۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۲۲ تا

۵۲۵، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۶۸ تا ۵۷۰، ۵۷۲،

۵۷۳، ۵۸۵، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۳۷، ۶۵۳،

۶۵۷ تا ۶۷۲، ۶۷۷، ۶۸۴

رشیدالدین بغدادی: ۳۳۰

رشیدالدین محمد: ۳۴۴، ۳۴۵

رشید وطواط: ۵۹۴، ۵۹۶ تا ۵۹۸، ۶۲۶،

رشید هجری: ۱، ۴۱، ۳۰۲

(نیزرک : علی بن الحسین)
 زین العابدین شیرازی : ۳۳۳
 زین العابدین شیروانی (حاج ... معروف بہ
 مستعلی شاہ) : ۳۳۳، ۱۱
 زین العابدین ہاشمی (سید) : ۱۳۰
 زینب (حضرت ...) : ۲۱۴
 سالم بن عبداللہ : ۱۹۰، ۱۲
 سایل ہمدانی : ۵۷۵
 سجاسی (شیخ رکن الدین ...) : ۳۱۲، ۳۱۱،
 ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۲۹، ۵۷۹،
 ۶۲۸
 سدید : ۲۰۱، ۲۲۶
 سراج الدین خلوتی : ۳۶۷
 سراج الدین محمود بن خلیفہ بن عبدالسلام بن
 احمد بن سابقہ : ۶۴۱
 سرجان ملکم : ۲۵۲
 سرعلی شاہ : ۳۳۲
 سرمست (غلام آزادخان افغان) : ۶۸۴
 سروشان گبری (پدر بابا بزید) : ۴۲۹
 سری سقطی : ۵۷، ۹۲، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۵۱،
 ۱۸۳، ۱۸۷، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۸۹،
 ۲۹۱، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۶،
 ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۶،
 ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۶۱، ۳۶۲،
 ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۳،
 ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۶، ۳۹۴، ۳۹۵،
 ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۳۳، ۴۳۶،
 ۵۱۶، ۵۲۸
 سری کندی موصلی : ۳۷۲
 سعد الخفاف : ۴۵
 سعد الدین حموی (محمد بن حمویہ) : ۳۱۲،
 ۳۱۹، ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۵۹

زاہد گیلانی : ۶۵۶
 زبدہ (خواہر بشرحافی) : ۱۸۷، ۲۱۸
 زبیر (بن بکار) : ۶، ۳، ۵۹، ۲۳۴
 زبیر بن عبدالمطلب : ۱۴
 زرارہ : ۳۰۲
 زرارة بن اعین : ۵۶
 زرارة بن اوفی : ۱۱
 زرقان بن محمد : ۱۶۶
 زرکوب (شیخ صلاح الدین فریدون) رک :
 صلاح الدین فریدون قونیوی
 زکریا ملتانی (شیخ بہاء الدین) : رک، بہاء
 الدین زکریا ملتانی
 زلیخا : ۴۵۱
 زنگی اتا : ۳۵۳
 زہرا (صدیقہ - حضرت ...) : ۲۱۳، ۵۹۲
 (نیزرک : بتول، فاطمہ)
 زہیر بن القین البجلی : ۴
 زیاد الکبیر ہمدانی : ۴۲۶
 زیاد بن ابیہ : ۸
 زید بن الکنف : ۸۸
 زید بن عبداللہ البقاعی الیمنی : ۶۶۷
 زید بن علی بن الحسین : ۱۹۹
 زید بن مالک بن ادد : ۱۹۷
 زید بن موسی : ۲۶۵
 زید بن موسی الراعی : ۱۳۰
 زید مجنون : ۲۰۸
 زین الدین خوافی : ۶۸۷
 زین الدین دولت آبادی (شیخ ...) : ۱۰۹، ۱۴۶
 زین الدین علی کلاہ : ۶۹۲، ۶۹۳
 زین العابدین (حضرت سید سجاد، سید العابدین،
 سید الساجدین) : ۵، ۱۲، ۱۳، ۹۱ تا
 ۹۳، ۱۰۹، ۱۸۶، ۲۲۵، ۳۵۵، ۳۷۷

سفینه (غلام رسول اکرم) : ۲۱۴
 سقیة بن مارقنه : ۲۱۴
 سلمان فارسی (ابو عبدالله سلمان بن اسلم) :
 ۱ تا ۵، ۳ تا ۱۶، ۲۲، ۴۷، ۵۶، ۷۲، ۶۵، ۷۲،
 ۲۴۵، ۲۸۹، ۲۹۴، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۶۶
 سلمان ساوجی : ۶۵۳
 سلیم (شیخ) : ۱۴۶
 سلیمان (حضرت) : ۱، ۷۷، ۶۰۱، ۶۲۷
 سلیمان الاعمش : ۱۱۳، ۷۸
 سلیمان النلمسانی (عقیف الدین) : ۳۱۹، ۳۶۴
 سلیمان الخواص : ۱۱۳
 سلیمان بن عبدالملک : ۶۶، ۲۳۳، ۲۳۴
 سلیمان دارانی : ۱۵۱
 سلیمان صفوی (ذاه) : ۲۵۶
 سلیم بن قیس الہلالی : ۶۵
 سلمیة بن احمد المرجیطی : ۱۸۱
 سماء : ۲۹۹
 سمعانی (ابو سعید عبدالکریم بن محمد بن منصور) : ۵۸، ۹۵، ۱۸۱، ۱۹۷،
 ۵۸۷، ۵۹۸، ۵۹۹
 سمون بن حمزہ : ۴۲۶، ۵۱۳
 سمیہ : ۲۱، ۲۲
 سنان بن طریف الثوری : ۲۰۰
 سنایی : ۴۷، ۵۰، ۱۹۹، ۲۲۰، ۵۵۳، ۶۳۰،
 ۶۳۱
 سنجر (سلطان) : ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۸۵،
 ۵۸۶، ۵۹۱ تا ۵۹۷
 سندوس الکبیر : ۳۲۹، ۳۵۰
 سورتوقبتی بیکی (مادر منکوقاآن) : ۳۴۲
 سوزنی (حکیم ابوبکر) : ۵۷۳، ۵۹۱، ۵۹۴،
 ۵۹۵
 سوس بن سام بن نوح : ۹۵
 سہروردی : ۲۹۱، ۳۰۴، ۴۰۵، ۴۰۹، ۵۳۰،

۶۵۹، ۶۵۰
 سعد الدین کاشغری : ۳۵۳
 سعد الدین مسعود بن عمر تفتازانی : ۶۸۸ تا
 ۶۹۲، ۶۹۰
 سعد بن سعید : ۳۷۱
 سعد بن عبدالله بن ابی خلف القمی : ۲۴۵
 سعد بن مالک (ابی سعید الحذری الخزرچی
 الانصاری) : ۱۴
 سعدوقاص : ۸
 سعدون : ۲۰۹
 سعدی شیرازی : ۱۴۲، ۱۶۵، ۲۹۳، ۳۰۳،
 ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۸، ۳۶۳، ۳۹۴، ۴۳۷،
 ۴۴۵، ۴۹۷، ۵۴۲، ۶۵۶، ۶۵۰
 سعید : ۹
 سعید الدین فرغانی (شیخ) : ۵۷، ۸۳، ۹۲،
 ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۹، ۳۵۸،
 ۳۵۹، ۶۳۴
 سعید بایسنقر بہادر (سلطان...) : ۱۴۲
 سعید بن المسیب : ۱۰، ۱۳، ۵۶
 سعید بن جبیر : ۴۱، ۴۳ تا ۴۶، ۶۲
 سعید بن قیس : ۸۹
 سعد بن مسروق : ۲۰۰
 سعید بن مسلم : ۵۳۸
 سفاح : ۱۹۸، ۲۲۸
 سفاقی (کمال الدین) : ۳۴۳
 سفیان بن ابی لیلی الہمدانی : ۵۶
 سفیان بن سعید : ۷۹، ۱۹۹
 سفیان بن عوف : ۲۵، ۸۹
 سفیان بن عیینہ : ۱۲۰، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۸،
 ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴
 سفیان ثوری : ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۹۱، ۱۹۳،
 ۱۹۷ تا ۲۰۵، ۲۱۵، ۲۱۶، ۳۸۹

۳۳۲،۳۱۶
 شاہ قاسم فیض بخش : ۳۲۰ تا ۳۲۲
 شبلی (ابوبکر جعفر بن یونس) : ۱۰۳، ۱۰۹،
 ۱۸۲، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۶۱،
 ۳۶۲، ۳۹۷، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۲۲، ۴۲۳،
 ۴۲۸، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۷ تا ۴۶۳،
 ۴۶۶، ۴۶۹ تا ۴۷۱، ۴۸۴، ۴۸۵،
 ۴۸۷، ۴۹۴، ۴۹۶، ۵۰۹، ۵۱۳، ۵۴۱،
 ۵۵۰، ۵۴۹
 شتیت بن عامر : ۸۹، ۹۰
 شداد : ۲۵۱
 شرف الدین بن الصاحب : ۶۶۹
 شرف الدین بن عبدالسمیع الهاشمی الواسطی :
 ۳۵۰
 شروانشاہ (خاقان کبیر) : ۶۲۶
 شریف ابواحمد (بن میررضی الدین) : ۴۷۵
 شریف جرجانی (سید) : ۳۵۲، ۴۳۴، ۴۳۶،
 ۶۸۹ تا ۶۹۴
 شریف زندی (حواجہ، حاجی...) : ۱۲۰،
 ۱۲۴، ۱۳۸، ۱۴۹
 شریف مرتضی (سید...) : ۳۴۹، ۵۷۵
 شریک بن عبداللہ النخعی : ۱۹۸
 شعیبی : ۵۷، ۵۸، ۷۰
 شعیب بن حرب : ۷۹، ۱۲۵
 شقیق بلخی (شیخ ابوعلی...) : ۱۲۵، ۱۲۷،
 ۱۳۰، ۱۵۱، ۱۶۸ تا ۱۷۳، ۱۷۵،
 ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱،
 ۴۳۳، ۴۳۶
 شمر بن ادریس : ۱۸۸
 شمر بن ذی الجوشن : ۲۲۹، ۲۲۹
 شمس الدولہ بن معز الدولہ : ۵۵۷
 شمس الدولہ تورانشاہ بن ایوب : ۶۱۳
 شمس الدین : ۲۵۰

۵۴۲، ۵۳۱
 سهل بن حنیف : ۱۴
 سهل بن عبداللہ تستری : ۱۶۲، ۱۸۰، ۱۸۶،
 ۳۵۵، ۳۶۹، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۰۶،
 ۴۲۵، ۴۵۰، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۸، ۴۹۲،
 ۶۱۹، ۵۰۶، ۴۹۸
 سهل بن علی المروزی : ۱۹۴
 سهل بن منصور : ۲۰۶
 سهلکی (شیخ) : ۱۶۷
 سیبویہ : ۱۴، ۲۹، ۳۰۲، ۳۶۵
 سیدالمحدثین (صاحب تحفة الاحیاء) : ۴۶
 سیدحسین (فرزند سید محمد رضا دزفولی) :
 ۳۴۵
 سید رضی (برادر سید مرتضی علم الہدی) :
 ۵۵۵، ۵۲۶
 سیدعباس : ۲۴۷
 سیدمعاصر : رک : محمد باقر موسوی خوانساری
 سیروانی (ابوالحسین...) : ۲۲۵، ۴۰۹، ۵۱۶،
 ۶۳۶، ۵۱۸
 سیف الدین خضری : ۳۱۲
 سیف الدین خلوتی : ۳۶۶
 شاپور آذرماہان : ۹۶
 شاپور ذوالاکناف : ۲۸۷
 شاضن : ۱۴۹
 شافعی : ۳۸۹، ۷۷، ۷۲
 شاہ برہان الدین خلیل اللہ : ۳۳۲، ۳۳۴
 شاہرخ (... میرزا پسر امیر تیمور) : ۳۲۰،
 ۳۵۵
 شاہ سنجان : ۶۴۲
 شاہ شجاع مظفری کرمانی : ۱۵۱، ۲۱۰،
 ۴۲۷، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۹۰
 شاہ طاہر علوی اسماعیلی دکنی : ۲۴۲،

شینعلی جوزجانی : ۴۲۴
شیخ عمو (ابو اسماعیل احمد بن محمد) :

۵۱۷،۵۰۵

صادق (حضرت امام جعفر بن محمد...) : ۴

، ۱۲۵، ۱۱۳، ۵۰، ۴۳، ۱۳، ۱۱، ۱۰، ۵

تا ۱۹۹، ۱۹۶، ۱۷۳، ۱۷۱، ۱۶۹

، ۲۲۶، ۲۱۹، ۲۰۹، ۲۰۵، ۲۰۴، ۲۰۲

، ۲۶۱، ۲۴۰، ۲۳۷ تا ۲۳۵، ۲۳۳

۴۳۷، ۴۳۱، ۴۲۹، ۴۲۸، ۳۰۰ تا ۲۹۸

(نیزك : جعفر - امام...)

صالح بربری (رضی الدین) : ۳۲۷، ۳۲۵

، ۶۵۶، ۶۵۴ تا ۶۵۱، ۶۴۶، ۵۵۰، ۳۲۸

۶۶۰، ۶۵۹

صالح بن میثم : ۴۰، ۳۹

صالح رغیب الدین خرابی (شیخ...) : ۱۶۶

صابن الدین اصفهانی : ۳۵۶

صدر آقا : ۳۵۳

صدر الدین (شیخ) : ۱۳۸

صدر الدین ابراهیم بن سعد الدین بن حمویة

الجوینی : ۶۶۰

صدر الدین اسماعیل بن ابی سعید صوفی : ۵۸۸

صدر الدین بن شهاب الدین ناگوری (شیخ...) :

۱۴۹

صدر الدین موسی : ۳۲۲

صدر المتألهین : ۳۲۲

صدق علیشاه الحسینی کرمانی : ۳۲۲

صدوق : ۲۷۲، ۲۳۷

صدیق البحتری : ۲۷۹

صمصا بن صوحان العبدی : ۸۸، ۳۷، ۱۹

صفوان : ۹

صفوان بن یحیی : ۲۶۱

صفی الدین ابو منصور : ۶۵۸

شمس الدین احمد بن خلکان : ۱۲

شمس الدین ایبکی : ۳۵۹، ۳۵۸

شمس الدین ایوب طاوسی : ۶۶۲

شمس الدین تبریزی (شمس الحق...)، محمد... :

، ۳۳۸، ۳۳۷، ۳۱۸ تا ۳۱۴، ۲۵۴

۶۵۰، ۶۲۸، ۶۱۷، ۵۷۹، ۳۵۷

شمس الدین صفی (شیخ...) : ۳۱۱

شمس الدین غوری : ۱۳۶

شمس الدین محمد (پسر علی جرجانی) : ۶۹۱

شمس الدین مظهر (پسر شیخ جام) : ۵۸۶

شهاب الدین ابو حفص عمر نسفی : ۵۹۵

شهاب الدین ادیب صابر : ۵۹۴، ۵۹۱

شهاب الدین اسماعیل (پسر شیخ جام) : ۵۸۶

شهاب الدین اکبر : ۳۲۰

شهاب الدین محمد سهروردی (شیخ...) : ۵۲

، ۳۱۹، ۳۱۴ تا ۳۰۸، ۲۱۵، ۱۶۶، ۱۳۵

، ۵۷۸، ۴۶۳، ۳۵۷، ۳۵۶، ۳۳۰، ۳۲۰

۶۴۶، ۶۳۴، ۶۲۸، ۶۱۶، ۵۸۴، ۵۷۹

تا ۶۴۸، ۶۴۰، ۶۵۹، ۶۵۱، ۶۶۵

۶۹۳، ۶۶۸

شهاب الدین غوری : ۱۳۶

شهاب الدین همدانی : ۳۲۱

شهبه (بنت مسکه بنت فضه) : ۲۱۳

شهرزوری : ۲۹۹

شهرستانی (ابوالفتح محمد بن ابی القاسم

عبدالکریم بن ابی بکر احمد

الشهرستانی) : ۲۴۱، ۲۳۵، ۲۳۰

۲۵۵، ۲۴۵، ۲۴۴

شهید ثانی : ۲۱۲، ۱۸۶

شیخ الاسلام : ۹۸

شیخ الاعظم (ظ : محیی الدین صاحب

فتوحات) : ۶

طرماح بن عدی : ۳۰
 طریحی (شیخ فخرالدین...) : ۲۰۹، ۲۹۴،
 ۳۰۳، ۲۹۸
 طغرل بن ارسلان (سلطان...) : ۶۲۴
 طغرل بن محمد بن ملکشاہ (سلطان...) :
 ۵۹۶، ۵۹۱، ۵۸۲، ۵۷۱
 طلحہ (بن عبیداللہ) : ۶، ۳، ۵۹
 طلحہ بن صباح نیلی : ۵۴۲
 طلحہ بن عبداللہ بن طلحہ التستری المراقی :
 ۶۳۴
 طوسی (محقق) : ۲۳۶، ۲۹۴، ۳۰۲، ۳۵۸
 ظاہر باللہ : ۶۴۳
 ظبیان بن عامر الجنی : ۲۷۸
 ظہور حاجی حضور (شیخ) : ۱۴۹، ۱۵۲
 ظہیرالدین ابوالبنا محمود بن عبداللہ : ۶۵۹
 ظہیرالدین خلوتی : ۳۶۶
 ظہیرالدین عیسیٰ (پسر شیخ جام) : ۵۸۶
 ظہیرالدین فارسی : ۶۰۷
 عابدہ (دختر مولانا) : ۳۱۸
 عارف ربوگروی (خواجہ) : ۳۳۲، ۳۵۲
 عارف شاہ قاضی شطاری (شیخ...) : ۱۵۱،
 ۱۵۲
 عارفہ (دختر مولانا) : ۳۱۸
 عاصم : ۱۵۱
 عامر بن عبدالقیس : ۵۵
 عامر بن عبداللہ بن خزاعہ : ۵۶
 عائشہ : ۵۹
 عباد بن کثیر : ۱۹۸
 عبادة بن صامت : ۱۴
 عباد بن شیبان بن جابر عومیہ : ۲۳۴
 عباد منعمی : ۱۳۱
 عباس (بن عبدالمطلب - عم رسول اکرم) :

صفی الدین محمود (پسر شیخ جام) : ۵۸۶
 صلاح الدین صفدی (شیخ...) : ۶۶، ۳۹۰،
 ۶۶۰، ۵۷۸
 صلاح الدین فریدون قونیوی معروف بہ زرکوب :
 ۳۱۹، ۳۳۷، ۳۵۷، ۳۵۰
 صمصام لایالی : ۱۰۳
 صنعان (شیخ...) : ۴۶۳، ۴۶۶
 صہاجۃ الحمیری : ۵۸۸
 صہیب : ۲۱، ۷۴
 ضیاء الدین ابوالفتح نصراللہ بن ابی الکریم
 (برادر ابن اثیر) : ۶۳۹
 ضیاء الدین احمد عبدالوہاب امیر البغدادی :
 ۶۳۷
 ضیاء الدین بلخی : ۱۳۶
 ضیاء الدین یحییٰ : ۶۶۵
 ضیاء الدین یوسف (پسر محمد جامی) : ۶۷۷
 ضیاء قادر یوسف (پسر شیخ جام) : ۵۸۶
 ضیاء (دختر زبیر) : ۱۴
 طالب : ۲۳۳
 طالوت : ۲۶۸
 طاوس یمانی : ۹۳
 طاہر (ذوالیمینین) : ۲۶۲، ۲۶۳، ۳۶۸، ۳۶۹
 طاہر بن ابی سعید ابی الخیر : ۴۴۰
 طاہر بن محمد الاسفرابنی : ۲۴۵
 طاہر مصری (سلطان...) : ۶۶۱
 طاہر مقدسی (ابوالفضل محمد بن طاہر بن
 احمد المقدسی المعروف بابن القیسرانی) :
 ۴۲۲، ۴۷۶، ۵۸۴
 طاہر بن علی : ۵۰۵، ۵۴۹
 طبرسی (شیخ...) : ۷۴، ۲۵۸
 طبری : ۲۲۸
 طرطوسی : ۱۹۵

عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث : ۴۲
عبدالرحمن جامی (مولانا) : ۲۹۶ ، ۳۰۳ ،
۳۱۶ ، ۳۲۲ ، ۳۳۵ ، ۳۵۳ ، ۳۸۲ ، ۵۴۶

۵۵۱

عبدالرحمن خراسانی : ۴۵۴
عبدالرحمن قرشی (نورالدين ...) : ۴۴۰ ،
۶۱۵

عبدالرحمن مصری (نورالدين ...) : ۳۱۲
عبدالرحيم اصطخري : ۲۲۱
عبدالرحيم بن اسماعيل : ۶۳۸
عبدالرزاق بن عبدالکريم بن عبدالرزاق
کرمانی : ۳۲۷

عبدالرزاق کاشی (شيخ رکن الدين ...) : ۸۴ ،
۳۱۲ ، ۳۴۰ ، ۳۶۴ ، ۶۱۸ ، ۶۱۹

۶۵۱

عبدالرشيد (بسرشيخ بنام) : ۵۸۶
عبدالسلام (زين الدين) : ۳۵۶
عبدالسلام اقلیدی : ۴۴۰
عبدالسلام بابا عارف مقاره بی : ۳۵۶
عبدالسلام جوینی معروف به تاج الدين حمويه :
۶۵۱

عبدالسلام منجی (شيخ الامين) : ۱۷۳
عبدالسلم بن المشيش : ۳۳۰
عبدالصمد بن علی الاصفهانی (ملا...) : ۳۱۰ ،
۳۱۲

عبدالصمد زنجانی (جمال الدين ...) : ۳۱۲
عبدالصمد نطنزی (شيخ نورالدين) : ۳۱۱ ،
۳۱۲ ، ۴۴۰ ، ۶۵۱

عبدالصمد همدانی (ملا...) : ۴۸ ، ۵۴ ، ۹۱ ،
۲۱۹ ، ۳۳۲ ، ۳۳۳ ، ۵۹۸

عبدالعزيز بحرانی : ۴۹۵

۲۶۵،۱۹۰

عباس : ۲۳۵

عباس اول (شاه) : ۷۳

عباس بن حمزة نيشابوری : ۴۲۴

عباسعلی بنابی مراغه بی (حاجی ...) : ۳۳۲

عبدالاعلی : ۲۵۶

عبدالباقي الحسينی (ميرزا) : ۳۲۷

عبدالجبّار معتزاً : ۲۸

عبدالجليل رازی (شيخ) : ۹۳ ، ۱۷۵ ، ۲۱۲ ،

۲۳۰

عبدالحق بن ابراهيم المرسي (قطب الدين) :

۶۵۹

عبدالحميد بسطامي (شيخ جمال الدين ...) :

۱۵۱

عبدالحميد خان (سلطان ...) : ۳۱۷ ، ۳۴۸

عبدالخالق غجدوانی : ۳۳۱ ، ۳۳۲ ، ۳۵۲ ،

۳۹۵ ، ۵۵۳ ، ۶۷۸

عبدالرحمن : ۲۳۴

عبدالرحمن (ظهیرالدين ...) : ۳۱۱

عبدالرحمن الاسفراينی (نورالدين ...) : ۳۱۸ ،

۳۲۱ ، ۳۳۹ ، ۶۵۳

عبدالرحمن السلمی (ابو...) : ۲۸ ، ۲۱۲

عبدالرحمن بن ابی بکر : ۱۳

عبدالرحمن بن ابی علی النوزری (شيخ)

نقی الدين) : ۳۲۹

عبدالرحمن بن الاشتم : ۸۹ ، ۹۰

عبدالرحمن بن حرث بن نوفل : ۲۳۴

عبدالرحمن بن ربيعة الباهلي : ۸

عبدالرحمن بن علی بن بزغش الشيرازی

(ظهیرالدين ...) : ۳۱۲ ، ۴۴۰

عبدالرحمن بن عوف : ۶،۳

عبدالله الصوفی الشطاری (سراج الدین) :
۱۵۲

عبدالله المدعو بشاہمیر : ۳۵۶

عبدالله الموسوی (سید...) : ۱۱۸

عبدالله امامی اصفہانی نقشبندی : ۶۹۳

عبدالله اندلسی : ۴۶۰

عبدالله انصاری ہروی (شیخ الاسلام ابو -

اسماعیل) : ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۹،

۱۹۲، ۲۲۲، ۳۶۴، ۴۰۶، ۴۱۲، ۴۴۴،

۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۸، ۵۱۵، ۵۱۹، ۵۲۸،

عبدالله برزش آبادی مشہدی : ۳۴۴، ۳۴۵،

عبدالله برقی (خواجہ) : ۲۳۱، ۳۵۲، ۵۲۸،

عبدالله بسطامی : ۱۵۱

عبدالله بصری : ۱۵۱

عبدالله بلیانی : ۳۱۲

عبدالله بن ابی بکر الخطیب : ۶۷۲

عبدالله بن ابی یعفر : ۵۶

عبدالله بن احمد بن ابی الحواری : ۲۱۰

عبدالله بن احمد بن حنبل : ۲۱۸

عبدالله بن الحسن بن علی (ع) : ۹۳

عبدالله بن السید نور الدین بن السید نعمت اللہ

(سید...) : ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۱۱،

۲۱۳، ۲۴۶، ۶۵۱،

عبدالله بن بشر الغنمی : ۲۵۶

عبدالله بن جعفر الحمیری : ۱۳

عبدالله بن حاتم : ۳۶۰

عبدالله بن حاضر : ۱۶۲، ۱۶۳،

عبدالله بن خلف الجراعی : ۲۷۹

عبدالله بن خشاب : ۲۳۵

عبدالله بن سیاہ : ۲۴۷، ۲۴۸،

عبدالله بن سعید الاشوری : ۲۷۸

عبدالله بن سعید بن کلاب : ۳۹۰

عبدالله بن سلیمان : ۷۴

عبدالله بن سوید : ۲۳

عبدالعزیز بن الاخضر الجنابدی : ۲۳۵
عبدالعزیز بن عبد الجبار چلبی (ربیع الدین) :

۵۶۲

عبدالعزیز بن مسلم : ۲۶۶

عبدالعزیز بن نجاری (شیخ...) : ۱۳۰، ۱۵۱،

عبدالعظیم منذری (شیخ...) : ۱۱۳

عبدالعلی متخلص بہ کوکب (میرزا...) : ۶۸۴

عبدالقافر فارسی : ۵۹۰

عبدالغنی بن سیدالقرنی : ۵۵

عبدالقادر بن ابی صالح بن عبدالله الجبلی

(ابو محمد) : ۳۶۲، ۵۸۹، ۶۱۵،

۶۲۰، ۶۲۱، ۶۳۲، ۶۴۴،

عبدالقادر جیلانی (گیلانی، محیی الدین ابو -

محمد...) : ۳۰۷، ۳۲۸، ۳۳۰،

۳۵۰، ۳۶۲، ۳۶۴، ۴۴۰، ۴۴۱،

۵۹۸، ۶۵۹، ۶۶۸،

عبدالقادر قزوینی : ۳۳۰

عبدالقادر سہروردی (ابو نجیب ضیاء الدین...)

۴۴۱

عبدالکریم بن حسینی : ۳۲۹

عبدالکریم دشمنیار : ۳۳۰

عبدالکریم غنوی : ۶۴۳

عبدالکریم قشیری (شیخ...) : ۱۱۳، ۴۱۲،

۴۵۷

عبدالله : ۲۳۴ تا ۲۳۶، ۲۵۱،

عبدالله بن طاوس یمانی : ۹۳

عبدالله اصفہانی (نجم الدین) : ۳۲۸، ۳۵۳،

۳۶۵

عبدالله اکبر : ۲۳۴

عبدالله البطایحی : ۶۵۹

عبدالله الجوینی : ۶۵۹

عبدالله الحسینی (سید) : ۴۴۰

عبدالله بن شريك العامري : ۲۳۷، ۲۷۶، ۵۶
عبدالله بن طاهر : ۵۹۰، ۲۷۸، ۲۴۴
عبدالله بن عباس : ۴۶، ۱۸، ۲
عبدالله بن عبدالرحمن مادي شعراني (ابوبكر
شعراني) : ۴۸۵، ۴۲۲
عبدالله بن عثمان : ۳۳۵، ۳۳۰
عبدالله بن علي الاسدي اليميني : ۶۱۲
عبدالله بن علي بن محمد الاصفهاني : ۳۳۰
عبدالله بن عمر العنسي : ۲۴
عبدالله بن عمرو : ۲۸، ۲۶، ۱۵، ۱۲، ۲
عبدالله بن عمرو بن حرب الكندي : ۲۳۲
عبدالله بن عمرو بن عثمان بن ابي امية الموصلي :
۱۹۹
عبدالله بن عمرو عاص : ۲۵
عبدالله بن قيس : ۹۰
عبدالله بن مبارك (ابوعبدالرحمن عبدالله بن
المبارك بن الواصف المروزي) : ۷۸،
۱۹۸، ۱۹۶ تا ۱۹۲، ۱۸۳
عبدالله بن محمد المرتعش : ۵۱۳، ۲۳۱
عبدالله بن محمد المهدي بالله : ۲۳۴
عبدالله بن محمد الهمداني (ابو المعالي) : ۵۷۱
عبدالله بن محمد بن عبدالله بن ميمون بن محمد
بن اسماعيل بن جعفر صادق : ۲۳۴
عبدالله بن محمد بن عثمان : ۱۰۷
عبدالله بن محمد بن عيسى : ۲۴۵
عبدالله بن محمد خراز : ۴۲۲
عبدالله بن محمد رازي : ۶۵۶
عبدالله بن مسلمة بن التميمي : ۲۰
عبدالله بن مطيع : ۲۲۷
عبدالله بن معاوية بن عبدالله بن جعفر بن ابي طالب :
۲۳۲
عبدالله بن موسى سلامي : ۴۵۸

عبدالله بن وهب الراسي : ۹۰
عبدالله حور متخلص به مغربي : ۲۲۴
عبدالله دانيالي (قطب الدين) : ۱۷۳
عبدالله زبير : ۲۲۸، ۲۲۷، ۳۰
عبدالله شطاري الشهابي (شيخ) : ۱۵۱
عبدالله غرjestاني (شيخ) : ۳۳۹
عبدالله قرشي : ۶۴۴
عبدالله قصار : ۴۹۲
عبدالله متقدم : ۶۵۶
عبدالله مشهدي بزرش آبادي : ۳۱۹، ۳۰۷
۳۳۹، ۳۲۰
عبدالله مقرئ : ۵۴۰
عبدالله مكئي (شيخ) : ۵۷۵، ۱۵۱
عبدالله منازل : ۵۰۱
عبدالله مهدي باوردي : ۲۱۰
عبدالله نساج صوفي طوسي (ابوبكر...) :
۴۴۱، ۴۲۴
عبدالله يافعي (شيخ) : ۳۲۵، ۳۱۳، ۲۱۰، ۹
۳۳۵، ۳۳۴، ۳۳۰، ۳۲۸، ۳۲۷
۳۷۶، ۳۶۵ تا ۳۶۳، ۳۴۳، ۳۴۰
۳۲۹
عبدالمحسن بن عبدالكريم (خطيب تاج الدين) :
۱۷۳
عبدالمملك بن عمير : ۲۲۹، ۷۸
عبدالمملك بن مروان : ۲۲۹، ۲۲۷
عبدالمملك جويني (ابو المعالي) : ۳۲۸
عبدالنبي شطاري (شيخ...) : ۱۵۲
عبدالواحد اصفهاني (ابو الغريب...) : ۵۰۰
عبدالواحد بن زيد بصري (خواجه...) :
۸۳، ۹۳ تا ۹۵، ۱۰۷، ۱۴۹، ۲۲۴
۵۲۳، ۳۳۰، ۳۰۵
عبدالواسع جبلي : ۵۹۶، ۵۹۵، ۵۹۱
عبدالوهاب بن سكينه : ۶۳۵، ۶۳۴، ۳۵

عزیز نسفی (شیخ...) : ۲۴۱،۵۴
 عزیزى (شاعر) : ۶۵۳،۱۵۷
 عصام قرنى : ۵۱
 عضدالدين ايجى : ۶۶۵
 عطاء الله (شيخ تاج الدين) : ۳۳۰
 عطاءالله بن فضل الله الحسينى (سيد جمال -
 الدين...) : ۳۲۴،۱۵۴
 عطية الله الحسينى (ميرشاه كمال الدين) : ۳۳۴
 عطية الله الحسينى الثانى (مير كمال الدين) :
 ۳۴۴
 عفيف الدين چلبى (شيخ) : ۱۶۶
 عفيف الدين كازرونى : ۲۹۶
 عقيل بستى : ۵۱۷
 عقيل المنجى : ۶۴۴،۵۸۹
 علاء الدوله جهانسوز غورى (سلطان...) :
 ۶۲۵
 علاء الدوله سمنانى (شيخ ركن الدين) : ۳۲۱،
 ۳۲۴،۳۳۹،۳۴۰،۵۹۹،۶۰۰
 ۶۷۶،۶۵۴،۶۵۳،۶۱۵
 علاء الدين (سلطان...) : ۱۴۳
 علاء الدين (فرزند مولانا) : ۳۱۵، ۳۱۸
 علاء الدين ابو سعيد خيaban بن اولجايتو
 (سلطان...) : ۶۳۱، ۶۳۲
 علاء الدين بن ابى العزم قرشى معروف به ابن
 القيس : ۵۶۲
 علاء الدين تكش خان بن ابى ارسلان
 اتسز : ۵۹۷
 علاء الدين خوارزمى : ۶۷۲، ۶۷۳
 علاء الدين عطار نيسابردى : ۳۵۲، ۳۵۳
 ۶۸۸، ۶۹۲، ۶۹۳
 علاء الدين غجدوانى : ۳۵۲، ۳۵۳
 علاء الدين كيقباد سلجوقى (سلطان...) : رك :
 كيقباد سلجوقى

عبدالوهاب بن على البغدادى الصوفى : ۳۶۰،
 ۶۳۸
 عبدالوهاب نايينى (حاج...) : ۳۲۲
 عبدالهادى المقرئ : ۶۷۰
 عبد مناف : ۲۶۸
 عبیدالله : ۲۳۳
 عبیدالله احرار (خواجہ) : ۶۸۷، ۳۵۳
 عبیدالله بن زياد : ۳۹ تا ۲۲۹، ۴۱
 عبید بن جناد : ۷۸
 عبیدہ (بنت ابى كلاب) : ۲۱۶
 عتبة بن الغلام : ۹۴، ۷۵
 عثمان بن سعيد الاسدى (ابو عمرو...) :
 ۴۲۱، ۲۱۲
 عثمان (بن عفان) : ۲۰، ۱۷، ۱۵، ۹، ۶، ۳
 ۷۱، ۵۶، ۳۹، ۳۶، ۳۵، ۲۷، ۲۳، ۲۲
 ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۰۲، ۸۷، ۸۶، ۷۴، ۷۳
 عثمان عماره : ۱۳۱
 عثمان مختارى : ۵۷۳
 عثمان هارونى (خواجہ...) : ۱۴۹، ۱۳۰
 عثمان هروى (خواجہ...) : ۱۳۸، ۱۳۶
 عدى بن حاتم : ۳۶۰، ۳۱
 عدى (بن مسافر بن اسماعيل بن موسى بن
 مروان بن حسن بن مروان الهكارى) :
 ۵۸۹
 عدرا : ۲۲۱
 عز الدين بن السلام : ۶۵۸
 عز الدين رازى : ۵۶۲، ۱۵۱
 عز الدين بن اقساسى الكوفى (سيد) : ۹
 عزرائيل : ۶۷۹، ۵۲۵
 عزى : ۲۱
 عزيز : ۲۵۱
 عزيز بالله : ۵۴۹

علی بن الجعد : ۶۷
 علی بن الحسن بن شقیق : ۱۹۷
 علی بن الحسین (حضرت امام زین العابدین) :
 ۷، ۴، ۱۰، ۱۳، ۴۲، ۵۶، ۶۴، ۶۵، ۷۲،
 ۲۲۶، ۹۳ (نیز رک : زین العابدین)
 علی بن الحسین الواعظ الکاشفی السبزواری
 مشتهر به صفی (فخرالدین) : ۳۵۱،
 ۶۹۳، ۳۵۵
 علی بن المدینی : ۷۸
 علی بن الموفق : ۱۹۴
 علی بن المهدي : ۶۱۲، ۶۱۳
 علی بن بندار بن حسین الصوفی : ۳۰۹،
 ۴۷۶، ۴۲۴
 علی بن جعفر بن محمد : ۲۴۲، ۲۴۳
 علی بن حدید : ۲۳۶
 علی بن خشرم (خالوی شرحافی) : ۱۸۶، ۱۸۷
 علی بن سعید الغزنوی : ۳۳۹
 علی بن سهل بن ازهر الاصفهانی : ۱۰۲، ۴۰۱،
 تا ۴۰۵، ۴۹۳
 علی بن شاذان : ۵۷۶
 علی بن شلوبه : ۴۸۹
 علی بن صالح بن ابی البصیر یعقوب (ابوالحسن) :
 ۶۳۲
 علی بن صالح بن الهیثم : ۲۷۷
 علی بن عبدالحمید غضایری : ۳۷۶
 علی بن عبدالعزیز بغوی : ۵۱۳
 علی بن عبدالله الصوفی الطوسی (شیخ نور-
 الدین) : ۳۲۸
 علی بن عبدالله المغربي : ۶۵۸
 علی بن عبدالله بصری : ۴۵۸
 علی بن عبدالله شریف حنی (ابوالحسن) :
 ۳۶۵

علاء الدین محمد : ۶۶۲
 علاء الدین محمد اسماعیلی : ۲۳۴
 علامه (سید...) : ۳۰۷
 علامه شیرازی (قطب الدین) : ۳۵۹، ۴۳۰،
 ۶۵۰، ۵۶۲
 علقمی (زیدالدین) : ۱۹۶، ۶۵۹
 علوی دینوری (شیخ...) : ۱۲۹، ۱۴۹
 علی : ۲۳۳ تا ۲۳۵
 علی (جمال الدین) : ۱۵۱
 علی (شیخ نورالدین) : ۱۵۲
 علی (عزالدین) : ۱۵۲
 علی اسفرائینی (شیخ شاه...) : ۳۴۴، ۳۴۵
 علی البارباری : ۳۵۰
 علی الصعیدی معروف به ابن الصبایغ
 (ابوالحسن...) : ۳۱۸، ۳۱۹، ۶۴۴
 علی الصوفی ابن عبدالله الطوسی : ۳۳۰
 علی الفارسی : ۳۲۹
 علی المحقق الثانی (شیخ...) : ۷۳
 علی النقی (حضرت امام...) : ۳۸۹
 علی اهدل (شیخ...) : ۶۵۵
 علی بن بزغش شیرازی (شیخ نجیب الدین) :
 ۳۱۰ تا ۳۱۲، ۳۱۸، ۳۵۶، ۴۴۰،
 ۶۵۱
 علی بسطامی : ۱۵۱
 علی بکار : ۱۳۱
 علی بن ابراهیم الصوفی (ابوالحسن) : ۱۵،
 ۴۲۲، ۲۶۳، ۲۴۳
 علی بن ابراهیم بصری : ۴۵۵، ۴۹۸
 علی بن احمد المدنی : ۲۴۴
 علی بن ادريس بغوی : ۶۴۴
 علی بن اسحاق طوسی : ۵۸۲
 علی بن اسماعیل بن جعفر بن محمد : ۲۴۳

علی بن عیسیٰ : ۵۸۰، ۴۵۲
 علی بن عیسیٰ الاربلی : ۲۶۰
 علی بن غلام الترمکمان : ۳۵۰، ۳۲۹
 علی بن محمد (برادرزادہ علی لالا) : ۳۴۳
 علی بن محمد السمری : ۴۲۱
 علی بن محمد العسکری : ۲۴۵
 علی بن محمد النقی (حضرت امام...) : ۱۶۶، ۲۵۱
 علی بن محمد بن قتیبہ : ۵۵
 علی بن موسیٰ الرضا (حضرت امام...) : ۹۲، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۹
 ۲۷۱ تا ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۲
 ۲۸۸ تا ۲۹۰، ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۰۶
 ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۷
 ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۶۷
 ۳۶۸، ۳۷۰، ۴۳۴، ۶۲۶ (نیز رک :
 ابوالحسن، رضا)
 علی بن موفق (شیخ) : ۲۹۶، ۲۹۷
 علی بن میثم : ۲۵۸، ۲۵۹
 علی بن نصر تبریزی (سید معین الدین معروف
 بہ قاسم الانوار) : رک : قاسم تبریزی
 علی بن ہرون حربی : ۴۶۸
 علی بن یقطین : ۲۵۸
 علی بن یوسف تاشفین : ۵۸۱
 علی جوینی (شیخ ملک...) : رک : ملک علی
 جوینی
 علی خطاط (میر...) : ۳۴۲
 علی رامتینی ملقب بہ عزیزان : ۳۳۲، ۳۵۲
 علی رضا (شاہ...) : ۳۲۷
 علی سدیری سبزواری (شیخ درویش) : ۳۲۱
 علی سراج : ۶۴۱

علی سعید (ذوالقلمین) : ۲۶۳
 علی سہل اصفہانی : ۴۰۰، ۴۲۴
 علی شیخ (شیخ...) : ۳۵۳
 علی شیرازی (سید عماد الدین) : ۳۳۲
 علی صوفی (شیخ) : ۱۵۱
 علی عظام : ۳۵۱
 علی فارسی (شیخ...) : ۳۵۰
 علی فارقانی : ۳۵۱
 علی فارمدی : ۳۲۹ تا ۳۳۱
 علی فراہی (علاء الدولہ شاہ...) : ۳۳۹
 علی قاری : ۳۵۰
 علی لالا الغزنوی (رضی الدین) : ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۳، ۶۵۰
 علی مایانی (رضی الدین) : ۳۳۹
 علی معروف بالجبار (شیخ...) : ۶۵۸
 علی ممشاد دینوری (خواجہ...) : رک :
 ممشاد الدینوری
 علی نقی فارسی اصطہ بانانی : ۳۴۵
 علی ہمدانی (امیر سید...) ابن شہاب الدین بن
 محمد) : ۱۵۲، ۳۰۷، ۳۱۹، ۳۲۰
 ۳۳۹، ۶۴۷، ۶۷۶، ۶۷۸
 علی ہیبتی (شیخ...) : ۶۳۲
 علی یمنی (شیخ صدر الدین...) : ۳۲۳
 عماد اصفہانی : ۶۱۰
 عماد الدین ابو عبد اللہ محمد : ۳۶۲
 عماد الدین احمد بن شہاب الدین سہروردی :
 ۶۳۴
 عماد الدین عبدالرحیم (میر شیخ جام) : ۵۸۶
 عماد الدین عبدالوہاب : ۶۵۳
 عماد الدین محمود حسینی شیرازی (حکیم...) :
 ۶۰۳
 عماد الطبری : ۷۲
 عماد فقیہ کرمانی : ۶۸۰، ۶۸۱

عمرو بن الاطنابه : ۳۴
 عمرو بن العافی حیدان : ۱۴
 عمرو بن الحقیق : ۵۶
 عمرو بن امیة الضمیری : ۲۴۵
 عمرو بن حرث : ۳۹ تا ۴۱
 عمرو بن زواره : ۸۸
 عمرو بن عاص : ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۳۳
 عمرو بن عثمان مکی (ابو عبد اللہ) : ۸۳، ۹۸
 ۹۹، ۱۰۱ تا ۱۰۳، ۱۸۰، ۳۰۵، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۲۵
 عمرو بن علاء : ۶۸
 عمرو لیث : ۴۰۶
 عمیر طائی : ۱۶
 عنایت علیشاہ : ۳۳۲
 عنس بن مذحج بن ادد بن زید بن یسجب بن
 عرب بن زید بن کہلان بن سبا بن
 یسجب بن یعرب بن قحطان : ۲۱
 عنقری (امیر...) : ۵۹۱
 عنیسة العابد : ۲۲۶
 عون : ۲۳۳
 عون بن محمد : ۲۵۸
 عیاض سبتی (قاضی) : ۲۵۶
 عیسیٰ (بن مریم - حضرت مسیح) : ۱۵،
 ۵۰، ۱۷۴، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۸۸، ۲۸۹،
 ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۷۱، ۳۷۸، ۴۱۵، ۶۶۶
 عیسیٰ بن ابی آذری (ظہیر الدین...) : ۴۴۰
 عیسیٰ بن احمد جوینی : ۶۵۶
 عیسیٰ بن الهاشمی : ۳۶۸
 عیسیٰ بن عمر : ۶۸
 عیسیٰ بن محمد بن ابی خالد : ۲۶۴
 عیسیٰ بن یونس المصری معروف بہ زاهد :
 ۴۷۷

عمادی (شاعر) : ۵۷۳
 عمار بن یاسر : ۱، ۱۴، ۲۲ تا ۲۸، ۳۰، ۳۵،
 ۱۰۶ تا ۱۰۸، ۱۵۱، ۲۴۵، ۳۱۱،
 ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸
 عمارہ (استاد انوری) : ۵۹۲
 عمر (بن الخطاب) : ۳، ۸، ۱۴، ۱۶، ۲۴، ۲۸،
 ۲۹، ۳۱، ۵۸، ۵۹، ۹۷، ۱۰۹، ۲۰۱،
 ۲۲۸، ۲۴۹ تا ۲۵۱، ۲۷۹
 عمر ابردهی (شیخ حافظ بہاء الدین) : ۳۳۹
 عمر البکری : ۳۲۳
 عمر الخوارزمی معروف بالکبری : ۳۳۰
 عمران بغدادی : ۴۵۱
 عمران بن موسی : ۱۴، ۴
 عمران طایفی (حاجی...) : ۱۳۰
 عمر بن ابی عقیف : ۲۳۳
 عمر بن اذینہ : ۶۵
 عمر بن جنید : ۳۳۶
 عمر بن سعد : ۲۱۴، ۲۲۹
 عمر بن سعید مسروق : ۲۰۰
 عمر بن عبد العزیز : ۶۲، ۶۹، ۹۳، ۱۹۰، ۲۳۴
 عمر بن عبد اللہ الدباس : ۳۵
 عمر بن محمد بن عبد اللہ سہروردی (شہاب -
 الدین ابو حفص) : ۹۲، ۴۴۰، ۴۴۱،
 ۶۲۸
 عمر بن محمد عمویہ (وجیہ الدین) : ۹۲،
 ۳۰۹، ۳۱۰
 عمر بن ہبیرة الفرازی : ۵۷، ۵۸، ۷۰
 عمر حداد : ۱۵۱
 عمر خیام : ۵۸۱
 عمر دامغانی : ۵۵۷
 عمر معروف بابن الصفار : ۶۷۰
 عمرو البهرانی : ۱۴

فاطمہ نیشابوریہ : ۲۱۷
فتح بن شخرف : ۳۷۳
فتح بن علی موصلی : ۳۷۶
فتحہ (شیخ) : ۳۳۱
فخرالدولہ ابوالمظفر بن الحسن بن ہبہ اللہ
بن المطلب : ۶۱۶
فخرالدین ابو الحسن (پسر شیخ جام) : ۵۸۶
فخرالدین رازی : ۳۱۴، ۴۳۰، ۵۵۹
فخرالدین ابراہیم عراقی : ۳۱۷، ۳۱۸،
۳۵۶، ۳۵۹، ۵۷۸، ۵۷۹، ۶۲۹
فخرالدین علی بن حسین واعظ کاشفی متعاص
بہ صفی برك: علی بن العین الواعظ...
فراء : ۳۶۹
فرات بن ابراہیم کوفی : ۲۵۶
فرج الزنجابی : ۹۲، ۳۱۰
فرسناقہ (سلطان...) : ۱۳۱
فرعون : ۷۱، ۱۷۵، ۱۹۱، ۲۵۱، ۳۳۶
فرہاد : ۱۴۰
فرہاد میرزا معتمد الدولہ : ۶۸۳، ۶۸۴
فریدالدین شکر گنج دہلوی (شیخ...) :
۱۳۰، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۳۱۳
فریدالدین عطار (شیخ) : ۴۶، ۴۸، ۵۹، ۷۵،
۷۷، ۷۸، ۸۰، ۹۴، ۹۹، ۱۰۲، ۱۱۰،
۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۷،
۱۲۹، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۳،
۱۶۷، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۹۹، ۲۰۲
۲۱۵، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹
۲۹۳، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۷،
۳۱۰، ۳۱۴، ۳۲۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸،
۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۸
۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۰،
۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۹،
۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۸، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵

عیسیٰ سنندی (شیخ...) : ۱۴۸، ۱۵۲
عین الزمان گیلی : ۲۴۳، ۶۵۰
عین القضاة ہمدانی (عبد اللہ بن محمد میانجی) :
۳۳۱، ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۱۳، ۴۵۰، ۴۵۶،
۵۵۲، ۵۶۴، ۵۶۸ تا ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۸۵
عینائی : ۱۱۲
عین علیشاہ تونی خراسانی : ۳۳۲
غازان بن ارغون (سلطان محمود...) :
۶۰۰، ۶۳۱، ۶۶۰
غانم بن سعد بغدادی : ۵۰۸
غفار بن ملیل بن ضمیرہ بن بکر بن عبد مناف
بن کنانہ : ۱۵
غفوری لاری (شیخ...) : ۴۵۰، ۵۴۶
غلامعلی آزاد بلگرامی : ۶۲۵
غلامعلی نیشابوری : ۳۴۵
غیاث الدین بن امیر صدر الدین شیرازی : ۳۲۴
غیاث الدین خطیب : ۱۷۳
غیاث الدین محمد : ۶۷۷
غیلان سمرقندی : ۴۲۷
فارس عیسیٰ بغدادی : ۴۱۸
فاروق : ۱۲، ۲۲
فاروقی (عز الدین) : ۳۲۹
فاطمہ (حضرت...) : ۷، ۲۶۵ (نیز رک: بتول،
زہرا)
فاطمہ (بنت حسین بن حسن) : ۲۳۵، ۲۳۶،
۲۳۹
فاطمہ (دختر شیخ ابو علی دقاق و مادر شیرازی) :
۵۸۲
فاطمہ (دختر محمد بن عبد اللہ بن عباس) :
۲۳۳، ۲۳۵
فاطمہ (دختر یا خواہرا ابو علی زودباری) :
۱۸۳، ۵۳۳، ۵۳۴

۵۲۶، ۳۲۳، ۳۱۱	۴۴۷، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۳، ۴۶۷ تا
قاسم خان والہ : ۶۸۴	، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۵ تا ۴۷۷
قاسم شیخ عزیزان : ۳۵۳	، ۵۱۶، ۵۱۳، ۵۰۶، ۵۰۳، ۴۹۸، ۴۹۷
قاسم کاکی : ۵۲۶	، ۵۱۸ تا ۵۲۰، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۱
قاضن : ۱۵۲	، ۵۴۸، ۵۴۵، ۵۴۳، ۵۴۱، ۵۳۹، ۵۳۲
قاضی بن طیب الباقلائی : ۵۹	۶۳۷، ۵۸۴، ۵۵۰
القاهر بالله : ۵۳۴	فضل : ۱۵۱
قاید سلطان : ۴۸۷	فضل الکامخ : ۳۲۹
قائم (خلیفہ) : ۴۹۸، ۴۹۶	فضل اللہ (نجم الدین ...) : ۱۵۱
قتیبہ بن مسلم : ۷۳	فضل اللہ مشہدی (عماد الدین) : ۳۴۴، ۳۲۰
قرن بن دومان بن ناحیہ بن مراد : ۴۵	۳۴۵
قسم : ۲۳۴	فضل برمکی : ۱۹۱، ۱۹۰
قضاة بن مالک بن عمرو بن مرة بن زید بن	فضل بن سهل (ذوالریاستین) : ۲۶۲ تا ۲۶۵،
مالک بن حمیر : ۱۴	۲۷۵، ۲۷۲
قضاعیہ : ۲۳۳	فضل بن شاذان : ۵۵، ۴
قطب الدین حیدر زاوہ ای ۶۴۲	فضل بن محمد : ۳۳۱
قطب الدین رازی : ۶۹۲، ۶۸۹	فضہ (خادم حضرت زہرا) : ۲۱۴
قطب الدین محمد (پسر شیخ جام) : ۵۸۶	فضیل بن زبیر : ۸۰، ۷۸، ۴۰
قطب الدین محمد بن نوشتکین : ۵۹۶، ۵۹۴	فضیل عیاض (خواجہ ابوعلی الفضیل بن عیاض
قطب الدین مصری : ۵۶۲	بن مسعود بن شر التمیمی الطالقانی) :
قمقاع بن حکیم : ۱۹۸	۱۱۰، ۱۳۰، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۸۷ تا
قمی : (محقق ...) : ۱۷۰	۴۳۶، ۲۰۶، ۱۹۳
قنبر : ۴۴، ۴۳، ۱	فلکی شروانی : ۶۲۷، ۶۲۵
قنبر علی : ۳۶۸	فیروز آبادی (مجدد الدین ابوطاہر) : ۲۸۷،
قوام الدین طوسی : ۵۸۳	۶۷۵، ۶۷۴، ۳۰۳
قوامی مطرزی : ۶۲۴	فیروزان : ۲۸۹
قونیوی (صدر الدین محمد بن اسحاق) :	فیض اللہ انجو (میر ...) : ۶۸۳، ۶۸۲
۶۵۰، ۵۷۸، ۴۴۱، ۳۵۷	فیض علیشاہ اصفہانی : ۳۳۲
قیس بن فخرمة بن عبدالمطلب بن عبدمناف :	فیلن (از خلفای انبیای بنی اسرائیل) : ۶۰۱
۲۳۴	القادر بالله : ۵۱۸، ۵۰۵
قیصری (سراج الدین) : ۳۵۷	قاسم بن محمد بن ابی بکر : ۱۱ تا ۱۳، ۳۵۵
کاشانی (محقق) : ۱۰	قاسم تبریزی معروف بہ شاہ قاسم انوار :

کامل الدواہ : ۵۶۹
 کامیاب سمرادی : ۶۳۶
 کبیر الدین (بن فخر الدین عراقی) : ۵۷۸ ، ۵۷۹
 کبیر الدین اسماعیل : ۳۱۳
 کریمخان زند : ۶۸۴ ، ۵۰۶
 کسانئ دینوری (ابوبکر...) : ۳۶۹ ، ۴۱۰ ، ۴۲۳
 کشی : ۵۶ ، ۵۵ ، ۴۴ ، ۴۰ ، ۳۸ ، ۳۵ ، ۱۷ ، ۴ ، ۲۰۰ ، ۲۰۴ ، ۲۲۶ ، ۲۳۶ ، ۲۳۷ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ ، ۲۴۵
 کفعمی : ۲۷۲
 کلال بخارابی (امیر سید...) : ۳۵۲ ، ۳۳۲ ، ۶۷۹ ، ۶۷۸
 کلینی (شیخ ابو جعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق کلینی الرازی) : ۱۳ ، ۱۶ ، ۳۰۲ ، ۳۶۸ ، ۴۷۴ ، ۴۲۱
 کمال الدین : ۱۷۲ ، ۱۷۱
 کمال الدین (درویش...) : ۲۲۲
 کمال الدین اسماعیل اصفہانی : ۶۴۸ ، ۶۴۴
 کمال الدین بن طلحہ : ۲۶۰ ، ۲۵۸
 کمال الدین جوینی (شیخ...) : ۳۲۲ ، ۳۲۱
 کمال الدین روزبه بن خشنودان : ۲
 کمال الدین زیاد اصفہانی : ۶۴۹
 کمال الدین سنفاقی : ۶۴۲
 کمال الدین خجندی (شیخ...) : ۲۲۴ ، ۶۵۰ ، ۶۸۵ تا ۶۸۸
 کمال کوفی (نجم الدین...) : ۳۲۷ ، ۳۲۵ ، ۳۲۸ ، ۵۵۰ ، ۶۳۳ ، ۶۴۶ ، ۶۴۸ ، ۶۵۰
 ۶۵۱
 کمیل بن زیاد بن نہیک نخعی : ۵۷ ، ۴۵ ، ۱
 ۸۳ تا ۸۹ ، ۸۷ تا ۱۰۷ ، ۹۱ تا ۲۲۴ ، ۳۰۲ ، ۳۰۵ ، ۳۳۰ ، ۳۳۵ ، ۴۳۳
 کو کبی : ۵۱۷
 کوہ زری (مولانا) : ۳۵۳
 کومش بن الحسن : ۴۰۸
 کومش بن الحسین الہمدانی : ۴۰۸ ، ۴۲۶
 کیتباد سلجوقی (سلطان علاء الدین) : ۳۱۴ ، ۳۵۷ ، ۳۱۹
 لات : ۲۱
 لباہ : ۲۳۳
 لطف اللہ شیرازی (حکیم...) : ۶۰۹
 لقمان خراسانی (شیخ...) : ۳۴۸
 لقمان سرخسی (شیخ...) : ۳۴۸
 لوط : ۱۲۹
 لیث الدین بیہابی (شیخ...) : ۱۶۶
 لیلی : ۵۷۹
 مالک : ۳۸ ، ۳۴
 مالک اشتر (بن حارث بن یغوث النخعی) : ۲۰ ، ۸۸ ، ۸۷ ، ۳۶ ، ۲۹
 مالک بن انس : ۱۵۴ ، ۱۹۳ ، ۲۰۳
 مالک بن دینار بصری (ابو یحیی...) : ۶۷ ، ۲۱۳ ، ۱۵۰ ، ۷۵
 مالک بن زید بن ادد بن زید بن کھلان : ۲۹ ، ۲۱
 مالک بن طوق : ۲۷۸
 مالک بن عامر العنبری : ۸
 مأمون (... الرشید... خلیفہ...) : ۱۲۴ ، ۲۴۴ ، ۲۶۲ تا ۲۶۵ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳ ، ۲۷۵
 ۲۷۹ تا ۲۸۱ ، ۳۶۷ ، ۳۶۹ ، ۳۸۸ ، ۴۴۳ ، ۵۹۰ ، ۶۷۴
 ماہاد بن فرخ بن بدخشان (برادرزادہ سلمان) : ۲
 ماہقہ بن بدخشان بن ارہ جین بن مردسالار : ۲
 مبارک (بدر عبد اللہ) : ۱۹۵

کاظم (حضرت امام موسی بن جعفر) : ۱۶۹ ، ۲۶۱ ، ۲۹۸ ، ۳۰۰ ، ۴۳۳ (نیزرک : موسی کاظم ، موسی بن جعفر)
 کمال الدواہ : ۵۶۹
 کامیاب سمرادی : ۶۳۶
 کبیر الدین (بن فخر الدین عراقی) : ۵۷۸ ، ۵۷۹
 کبیر الدین اسماعیل : ۳۱۳
 کریمخان زند : ۶۸۴ ، ۵۰۶
 کسانئ دینوری (ابوبکر...) : ۳۶۹ ، ۴۱۰ ، ۴۲۳
 کشی : ۵۶ ، ۵۵ ، ۴۴ ، ۴۰ ، ۳۸ ، ۳۵ ، ۱۷ ، ۴ ، ۲۰۰ ، ۲۰۴ ، ۲۲۶ ، ۲۳۶ ، ۲۳۷ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ ، ۲۴۵
 کفعمی : ۲۷۲
 کلال بخارابی (امیر سید...) : ۳۵۲ ، ۳۳۲ ، ۶۷۹ ، ۶۷۸
 کلینی (شیخ ابو جعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق کلینی الرازی) : ۱۳ ، ۱۶ ، ۳۰۲ ، ۳۶۸ ، ۴۷۴ ، ۴۲۱
 کمال الدین : ۱۷۲ ، ۱۷۱
 کمال الدین (درویش...) : ۲۲۲
 کمال الدین اسماعیل اصفہانی : ۶۴۸ ، ۶۴۴
 کمال الدین بن طلحہ : ۲۶۰ ، ۲۵۸
 کمال الدین جوینی (شیخ...) : ۳۲۲ ، ۳۲۱
 کمال الدین روزبه بن خشنودان : ۲
 کمال الدین زیاد اصفہانی : ۶۴۹
 کمال الدین سنفاقی : ۶۴۲
 کمال الدین خجندی (شیخ...) : ۲۲۴ ، ۶۵۰ ، ۶۸۵ تا ۶۸۸
 کمال کوفی (نجم الدین...) : ۳۲۷ ، ۳۲۵ ، ۳۲۸ ، ۵۵۰ ، ۶۳۳ ، ۶۴۶ ، ۶۴۸ ، ۶۵۰

محمد استر آبادی (میرزا...) : ۲۰۰
 محمد اصفہانی (شیخ) : ۳۵۶
 محمد الاصفہر : ۲۳۳
 محمد الاکبر : ۲۳۳
 محمد الاوانی معروف بابن قاید : ۳۶۳
 محمد البکری : ۳۲۳، ۳۲۲
 محمد الحسینی (میرشاہ شمس الدین) : ۳۳۴
 محمد الحسینی الثالث (میرشاہ شمس الدین) :
 ۳۳۴
 محمد الحسینی الثانی (میرشاہ شمس الدین) :
 ۳۳۴
 محمد السوار : ۳۶۹
 محمد العاشق (شیخ) : ۱۵۲، ۱۵۱
 محمد الفاریابی (شیخ) : ۱۵۱
 محمد بابا سماسی (خواجہ) : ۳۵۲، ۳۳۲
 محمد باقر (حضرت امام ...) : ۱۲۹، ۹۲۰
 ۱۳۰، ۱۴۶، ۱۵۰، ۳۵۵ (نیز رک :
 باقر)
 محمد باقر (آخوند ملا...) : ۱۷۳، ۱۷۰
 محمد باقر (حکیم...) : محمد باقر بن حکیم
 عماد الدین محمود شیرازی : ۶۰۱
 ۶۰۹
 محمد باقر موسوی خوانساری (سید معاصر...) :
 ۱۷۰، ۱۸۶، ۲۰۰، ۲۰۹، ۲۵۶، ۲۵۷
 ۶۶۳، ۳۵۹
 محمد بخاری (شمس الدین...) : ۶۸۴
 محمد بغدادی (حاج ...) : ۶۷۲، ۱۳۰
 محمد بن ابراہیم : ۱۹۸
 محمد بن ابراہیم بن احمد الحمیری الفارسی
 (شیخ محیی الدین ابو عبد اللہ ...) :
 ۶۴۷، ۳۰۸
 محمد بن ابراہیم بن عیبر بن فرج : ۳۲۹

مبارکشاہ خلجی (سلطان ..) : ۱۴۴
 متوکل (خلیفۃ عباسی) : ۱۵۸، ۱۷۷، ۲۰۸
 ۳۸۸، ۲۰۹
 مثنی بن حارث شیبانی : ۸
 مجد الدین ابوالسعادات مبارک بن ابی الکریم
 (برادر ابن اثیر) : ۶۳۸
 مجد الدین الاحمقی : ۶۵۸
 مجد الدین بغدادی (شیخ ...) : ۳۰۵، ۸۳
 ۶۲۷، ۳۳۶
 مجد الدین شاہنشاہ : ۱۵۱
 مجدود بن آدم السنائی الغزنوی (مجد الدین) :
 ۵۸۷، ۵۷۳ تا ۵۷۱، ۳۳۱، ۲۸۱
 مجدو بعلی شاہ (محمد جعفر...) : ۲۳۳، ۳۲۷
 مجلسی : ۱۵، ۶۵، ۲۷۲، ۲۸۸، ۳۰۰، ۳۰۳
 (نیز رک : محمد تقی مجلسی)
 مجنون : ۵۷۹، ۱۴۳
 مجید مشہدی (درویش...) : ۳۲۲
 محب الدین نجار : ۳۱۳
 محب اللہ الحسینی (شاہ حبیب الدین) : ۳۳۴
 محدث نیشابوری : ۸۵، ۱۰۱، ۱۱۹، ۳۵۹
 ۴۵۱
 محسن فانی : ۵۲۳
 محسن فیض کاشانی (مولا...) : ۳۲۲
 محقق دوانی (جلال الدین...) : رک، جلال الدین
 محمد : ۲۳۵، ۲۳۴
 محمد (امام الدین ...) : ۳۱۱
 محمد (جلال الدین ...) : ۱۵۲، ۱۴۸
 محمد (شرف الدین ...) : ۱۵۲
 محمد (صدر الدین ...) : ۳۵۸، ۳۵۷
 محمد ابودلف دانیالی (شیخ شمس الدین) :
 ۱۷۳
 محمد اردبیلی الاصل کاشانی (میرزا...) : ۳۲۱

محمد بن ابراہیم زجاجی نیشابوری : ۴۴۲
 محمد بن ابراہیم صوفی بغدادی (ابوحمزہ...) :
 ۵۲۸، ۴۶۶
 محمد بن ابراہیم مصری : ۴۲۲
 محمد بن ابوالقاسم طوسی : ۵۷۵، ۵۷۳
 محمد بن ابی الخواری : ۴۲۳، ۲۱۰
 محمد بن ابی النجم (شمس الدین...) : ۴۴۰
 محمد بن ابی بکر : ۳۵، ۱۲ تا ۵۶، ۳۷
 محمد بن ابی توبہ : ۲۹۲
 محمد بن احمد الاسکاف معروف بہ خواجہ
 بارہ دوز : ۳۶۷
 محمد بن احمد الجوینی : ۶۵۹
 محمد بن احمد بن ابراہیم (الہاشمی القرشی...
 ابو عبد اللہ...) : ۶۲۳، ۴۲۲
 محمد بن احمد بن ابی بصر الحارم : ۳۶۴
 محمد بن احمد بن علی دہلوی (شیخ نظام الدین...
 شاہ نظام اولیاء) : ۱۳۷، ۱۳۰ تا
 ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۹
 محمد بن اسحاق القونیوی (صدر الدین...) :
 ۳۵۹، ۳۵۷، ۳۴۲، ۳۴۱، ۳۱۸، ۳۰۷
 محمد بن اسلم طوسی : ۲۷۴
 محمد بن اسماعیل الحضرمی : ۶۷۱، ۶۷۰
 محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق : ۲۴۱ تا ۲۴۳
 محمد بن اسماعیل مغربی (شیخ...) : ۹۳،
 ۱۵۲، ۱۵۱
 محمد بن اکثم : ۳۹
 محمد بن الحسن بن سعید المخزومی
 (ابوالعباس...) : ۴۶۶
 محمد بن الحسن بن ابی الخطاب : ۱۸۶، ۲۴۶
 محمد بن الحسن المقرئ : ۶۷۵
 محمد بن القاسم بن مہر وہ : ۲۷۷
 محمد القائد الاوانی : ۶۱۴
 محمد بن المہدی بن عبد اللہ بن احمد بن محمد
 بن اسماعیل بن جعفر صادق : ۲۳۴،
 ۲۳۵
 محمد بن ایوب : ۲۷۷
 محمد بن ثوبان : ۱۳۱
 محمد بن جنابار : ۴۵۵
 محمد بن جریر طبری : ۳۳۱، ۵۹
 محمد بن حامد ترمذی (محمد حکیم ترمذی) :
 ۵۱۳، ۴۲۲
 محمد بن حذیفۃ الطائی : ۲۷۷
 محمد بن حسن سجزی (خواجہ مہین الدین...) :
 ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۴۹، ۳۶۹
 محمد بن حسین : ۴۵۸
 محمد بن حمویہ جوینی (شیخ الاسلام...) :
 ۳۰۸، ۳۲۱، ۳۳۷ (نیز رک : جمال
 الدین محمد حمویۃ جوینی)
 محمد بن حنفیہ : ۲۲۵ تا ۲۲۷، ۲۲۹ تا ۲۳۱
 ۲۳۴ (نیز رک : محمد بن علی بن
 ایضاب)
 محمد بن خفیف : ۴۴۳
 محمد بن داود الدینوری دمشقی : ۵۲۹
 محمد بن رویم : ۳۲۹ تا ۳۳۱، ۳۵۰، ۴۴۱،
 ۴۴۲، ۴۴۴ تا ۴۴۶
 محمد بن زکریا راری : ۶۱۰
 محمد بن سماک : ۳۶۹
 محمد بن سنان : ۲۶۰
 محمد بن سیرین : ۵۷، ۵۹
 محمد بن شیخ ابی الحسن علی بن جمال النیرانی
 (شیخ حافظ جمال الدین ابو حامد...) :
 ۳۰۸
 محمد بن صلاح شامی : ۱۶۵، ۱۷۱

محمد بن ابراہیم زجاجی نیشابوری : ۴۴۲
 محمد بن ابراہیم صوفی بغدادی (ابوحمزہ...) :
 ۵۲۸، ۴۶۶
 محمد بن ابراہیم مصری : ۴۲۲
 محمد بن ابوالقاسم طوسی : ۵۷۵، ۵۷۳
 محمد بن ابی الخواری : ۴۲۳، ۲۱۰
 محمد بن ابی النجم (شمس الدین...) : ۴۴۰
 محمد بن ابی بکر : ۳۵، ۱۲ تا ۵۶، ۳۷
 محمد بن ابی توبہ : ۲۹۲
 محمد بن احمد الاسکاف معروف بہ خواجہ
 بارہ دوز : ۳۶۷
 محمد بن احمد الجوینی : ۶۵۹
 محمد بن احمد بن ابراہیم (الہاشمی القرشی...
 ابو عبد اللہ...) : ۶۲۳، ۴۲۲
 محمد بن احمد بن ابی بصر الحارم : ۳۶۴
 محمد بن احمد بن علی دہلوی (شیخ نظام الدین...
 شاہ نظام اولیاء) : ۱۳۷، ۱۳۰ تا
 ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۹
 محمد بن اسحاق القونیوی (صدر الدین...) :
 ۳۵۹، ۳۵۷، ۳۴۲، ۳۴۱، ۳۱۸، ۳۰۷
 محمد بن اسلم طوسی : ۲۷۴
 محمد بن اسماعیل الحضرمی : ۶۷۱، ۶۷۰
 محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق : ۲۴۱ تا ۲۴۳
 محمد بن اسماعیل مغربی (شیخ...) : ۹۳،
 ۱۵۲، ۱۵۱
 محمد بن اکثم : ۳۹
 محمد بن الحسن بن سعید المخزومی
 (ابوالعباس...) : ۴۶۶
 محمد بن الحسن بن ابی الخطاب : ۱۸۶، ۲۴۶
 محمد بن الحسن المقرئ : ۶۷۵
 محمد بن القاسم بن مہر وہ : ۲۷۷
 محمد القائد الاوانی : ۶۱۴

۴۳۲، ۲۴۳، ۲۳۶

محمد بن عیشون (ابو عبدالله...) : ۳۶۰

محمد بن فضل بلخی : ۴۲۲

محمد بن قاسم الفارسی : ۴۰۰

محمد بن قحطبه : ۸۱، ۷۹

محمد بن کعب : ۱۹۰

محمد بن مالکیل : ۱۰۷، ۸۳، ۳۳۰، ۳۰۵

۳۳۵

محمد بن محمد الادکانی (شیخ نجم الدین) : ۳۳۹

محمد بن مسعود : ۲۳۶

محمد بن مسلم : ۵۶

محمد بن منصور الطوسی : ۲۹۳، ۲۱۲

محمد بن نصیر الفهری : ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۳۶

محمد بن واسع : ۷۵

محمد بن یحیی (شمس الدین...) : ۳۲۰

۵۷۳، ۵۷۲

محمد بن یحیی بن علی الجیلانی اللاهیجی

ع النور بخش متخلص به اسیری : ۳۲۰

محمد بن یوسف البناء الاصفهانی (ابو عبدالله) :

۴۲۴، ۴۰۳، ۴۰۲

محمد بن یوسف طبیب هروی : ۵۵۷

محمد بیدآبادی مازندرانی : ۳۴۵

محمد پارسای بخاری : ۳۵۲

محمد تغلقشاه (سلطان) : ۱۴۲، ۱۴۱

محمد تقی شاهی (میر...) : ۳۲۲

محمد تقی کاشانی (حاج سید...) : ۳۲۲

محمد تقی کرمانی ملقب به مظفر علیشاه : ۸۵

۳۳۲، ۳۰۲، ۲۱۹، ۱۴۹، ۱۰۹، ۹۰

۶۳۳، ۳۷۰

محمد تقی مجلسی (مولا...) : ۳۲۲ (نیز رک :

مجلسی)

محمد جبل عاملی (شیخ بهاء الدین) : رک :

محمد بن طاهر بن سعید بن فضل الله بن سعید بن

ابی الخیر (ابوالبرکات) : ۶۳۷

محمد بن طلحه : ۲۳۵

محمد بن عبد الجلیل کاتب العمری : ۵۹۶

محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی : ۷۸

محمد بن عبدالله : ۱۷۵، ۵۶

محمد بن عبدالله الحجری (ابو عبدالله...) : ۳۶۰

محمد بن عبدالله الخراسانی : ۲۷۰

محمد بن عبدالله بن احمد بن حبیب عامری : ۵۸۶

محمد بن عبدالله طبری : ۵۰۹، ۳۶۴، ۳۵۲

محمد بن علی بن ابیطالب : ۶، ۵۶، ۲۲۵

۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۳ (نیز رک :

محمد بن حنفیه)

محمد بن علی الصهلوکی : ۴۳۶

محمد بن علی بن ابراهیم (ابن ابی جمهور

احسانی) : ۱۶۹، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۴

۴۳۳

محمد بن علی بن الحسین الباقر (حضرت امام...) :

۱۱۰، ۱۱۳، ۱۹۶، ۲۳۲

محمد بن علی بن جعفر (ابوبکر کتانی) : ۵۳۴

محمد بن علی بن عبدالله بن عباس : ۲۳۱

۲۳۳، ۲۳۴

محمد بن علی بن محمد بن احمد بن عبدالله

العامی : ۳۶۰، ۶۴۶

محمد بن علی بن موسی بن جعفر (حضرت امام...) :

۱۵۷، ۱۸۳، ۲۶۵، ۲۷۳، ۴۲۹، ۴۳۸

۴۴۰

محمد بن علی قصاب : ۴۲۲

محمد بن عمر التفتازانی : ۶۸۸، ۶۸۹

محمد بن عمران الصیرفی : ۲۷۷

محمد بن عمویہ : ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۳۶

محمد بن عیسی (مشهور به حاج مؤمن خراسانی) :

- محمد عارف : ۱۵۲، ۱۴۹
 محمد عارف طبسی (شیخ...) : ۱۵۲
 محمد علی شیخ الاسلام (برادر عبدالملی کوکب) :
 ۶۸۴
 محمد علی کرمانشاہی : ۲۵۲، ۴۲۸، ۴۳۵،
 ۵۷۶
 محمد علی مؤذن اصفہانی : ۲۴۵
 محمد غزالی (امام ابو حامد...) : ۳۲۸، ۳۰۳
 ۵۷۲، ۵۶۷، ۵۶۶، ۵۶۴، ۳۹۹، ۳۳۱
 تا ۵۷۷، ۵۷۵ تا ۵۸۱، ۵۹۰، ۶۶۵
 محمد غوث العطار الشطاری (شیخ...)
 العارف... : ۱۵۲
 محمد غوث کوالیاری (شیخ...) : ۱۵۲، ۱۴۹
 محمد قاسم فرشتہ : ۳۶۳
 محمد قاسم مشہدی (ملا...) : ۶۸۳
 محمد قلندر قادری (سید میر مجیب الدین) :
 ۱۵۲، ۱۴۸
 محمد کازرونی : ۶۸۲، ۳۴۵
 محمد کاسہ ایس : ۱۴۴
 محمد کاکو : ۱۳۲
 محمد کجانی (خواجہ...) : ۶۶۴
 محمد کھٹک بن محمد بن بکر کرت (شمس
 الدین...) : ۶۷۷
 محمد لاهیجی (شیخ...) : ۴۳۱
 محمد مہروی (سید...) : ۱۳۰
 محمد مرادی : ۶۹۳
 محمد میری (میر...) : ۱۵۲
 محمد مؤمن سدری (سید...) : ۳۲۱
 محمد نایبی (سید...) : ۳۵۶
 محمد نوری (سید...) : ۲۵۳
 محمد نور بخش (سید...) : ۱۱۰، ۸۵، ۵۲
 ۳۲۱، ۳۱۹، ۳۰۶، ۱۶۵، ۱۲۰
 محمد نور بخش (سید...) : ۶۹۰، ۳۶۹، ۳۴۴، ۳۳۹، ۳۲۵

- بہائی، بہاء الدین محمد عاملی
 محمد جزری : ۶۷۴
 محمد جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی : ۳۳۱
 ۴۲۵
 محمد جعفر ہمدانی (حاج...) : ۱۱
 محمد جوینی (افضل الدین... حاج، شیخ...)
 ۵۸۶، ۵۷۰، ۵۶۲، ۳۲۱
 محمد چہارم (سلطان...) : ۳۴۶
 محمد حسن نایینی (حاج...) : ۳۲۲
 محمد حسین شیرازی (حاج...) : ۳۲۲
 محمد خبوشانی (حاج...) : ۵، ۳۴۴، ۳۲۰
 محمد خلوتی (شیخ...) : ۲۶۶، ۳۰۷
 محمد خوارزمشاہ (سلطان...) : ۶، ۳۱۴
 ۳۴۳
 محمد دہیری : ۶۷۴، ۶۷۳، ۵۱۷
 محمد ذکوی : ۴۷۵
 محمد رازی : ۵۰۷
 محمد رافعی : ۶۴۳
 محمد رضا (درویش...) : ۳۲۲
 محمد رضا دزفولی (سید...) : ۳۴۵
 محمد رضوی مشہور بہ حاج بکتاش و
 (سید...) : ۸، ۳۴۵، ۳۱۹، ۳۰۷
 محمد زبیدہ : ۲۶۲
 محمد زوارہ بن علاء الدولہ : ۳۵۶
 محمد سعید (حکیم...) : ۶۰۱
 محمد سہمان : ۱۳۲
 محمد سوار (شیخ...) : ۴۰۱
 محمد سوداخری سبزواری (حاج...) : ۲۲
 محمد شاہ خلجی (سلطان علاء الدین...) :
 ۳۲۲، ۱۳۸
 محمد شاہ فراہی (شیخ...) : ۲۴۰
 محمد شیرین مغربی (شیخ...) : ۶۸۸، ۲۲۳

محمود کاشانی (عزالدین...) : ۳۱۲، ۶۵۰
 محمود لاجین : ۱۴۱
 محبی الدین (شیخ ..) : ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۲۴،
 ۵۰۱، ۴۵۰، ۲۴۰
 محبی الدین النواوی : ۶۷۰
 محبی الدین عربی الطائی : ۳۱۸، ۳۴۱، ۳۵۷،
 ۳۵۹، ۳۶۱، ۴۴۱، ۵۷۹، ۵۹۰، ۶۱۳،
 ۶۱۴، ۶۱۸، ۶۲۲، ۶۳۰، ۶۳۳، ۶۴۶
 محبی الدین گیلانی : ۳۶۱
 محبی الدین لاری : ۵۷۳
 مختار بن ابی عبیدہ ثقفی : ۲۲۵ تا ۲۳۱
 مختوم نیشابوری (امیر...) : ۳۲۳
 مغلدین حسین : ۱۸۳
 مغه (خواهر بشرحانی) : ۱۸۷، ۲۱۸
 مدائینی : ۲۶۰
 مدائینی : رک : ابن ابی الحدید
 مدرك بن شبر العنتری : ۹۰
 مذحج بن یحیٰ بن مالک بن زید بن کهلان
 ء بن سیا : ۲۹
 مرتضی علم الهدی (سید ...) : ۶۷ تا ۶۹،
 ۲۳۸، ۵۵۵، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۸
 مرتضی علی اردستانی (پیر...) : ۳۵۶
 مرتعش : ۵۴۱
 مردان (استاد...) : ۱۳۲
 مروان بن الحکم : ۲۰۲
 مروان حمار : ۶۵
 مریم (حضرت ...) : ۲۴۶، ۲۸۸، ۶۶۶
 مریم بصریه : ۲۱۶
 مستضیی بنورالله : ۶۲۵، ۶۲۷
 مستعصم بالله : ۳۶۲، ۶۱۲، ۶۴۶، ۶۵۷
 مستعین بالله : ۳۸۸
 مستنصر : ۵۵۶، ۶۲۸، ۶۳۰، ۶۳۸، ۶۴۶،
 ۶۴۸

محمود (امیر... - پدر امیر خسرو دهلوی) :
 ۱۴۱
 محمود (امیر نظام الدین) : ۱۵۱
 محمود (رکن الدین شاه سنجان...) : ۱۳۴
 محمود (فقیه...) : ۵۶۹
 محمود اصفهانی (نجم الدین...) : ۳۱۲، ۴۴۰
 محمود بن الصابونی السلامی (ابی
 الفتح...) : ۳۰۸، ۳۰۹
 محمود انجیر فتنوی : ۳۳۲، ۳۵۲
 محمود اهری تبریزی (شیخ شهاب الدین...) :
 ۳۱۱، ۳۲۲، ۳۲۳
 محمود بن الیاس شیرازی : ۶۰۵
 محمود بن عبدالله مزدقانی (شیخ شرف الدین...) :
 ۳۲۱، ۳۳۹
 محمود جبستری (شیخ...) : ۳۷۸، ۴۸۸، ۵۰۹
 محمود (چراغ دهلوی - شیخ نصر الدین...) :
 ۱۳۸، ۱۴۶، ۱۴۹
 محمود خان (سلطان...) : ۳۴۶، ۳۴۷
 محمود دکنی (سید...) : ۳۳۳، ۳۳۴
 محمود سبکتکین (سلطان...) : ۱۳۲، ۵۵۳،
 ۵۷۱، ۵۷۲
 محمود سنپوسه پز : ۳۶۷
 محمود شاه بهمنی (سلطان...) : ۶۸۲، ۶۸۳
 محمود شاه داعی الی الله شیرازی (شیخ سید
 نظام الدین...) : ۳۲۲
 محمود شروانی (شیخ...) : ۳۱۱
 محمود شهاب : ۶۸۹
 محمود طوسی (بابا...) : ۳۳۹، ۶۸۰
 محمود عدنی (شیخ...) : ۱۳۰
 محمود علیشاه دکنی : ۳۳۲
 محمود غجدوانی (شیخ...) : ۳۴۵
 محمود غزنوی (سلطان...) : رک : محمود
 سبکتکین

۱۳۰، ۱۰۷، ۹۲، ۹۱، ۸۳، ۸۰، ۷۳
 ۲۸۷، ۲۱۲، ۱۸۷، ۱۵۹، ۱۵۵، ۱۵۱
 تا ۲۹۶، ۲۹۳ تا ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۴
 ۳۰۶ تا ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۲۳
 ۳۲۵ تا ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۸
 ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۶۲
 ۳۶۶، ۳۷۴، ۴۳۴، ۴۴۲
 ۵۳۶، ۵۵۰، ۵۵۳، ۶۴۴

معروف مکی : ۲۹۹
 معز الدولہ (ملک) : ۵۳۸
 معز الدین ملکشاہ : ۵۹۱
 معز الدین اللہ الملوی : ۵۳۸
 معین الدین (برادر کمال الدین اصفہانی) :
 ۶۵۰، ۶۴۸
 معین الدین چشتی (خواجہ قاضی) : ۵۰۰
 ۱۴۹، ۳۶۳
 معین الدین عمر (برادر سعد الدین حموی) :
 ۳۴۱

معین الدین محمد جامی : ۲۷۷، ۲۷۶
 معین الدین میندی (قاضی) : ۲۷۳، ۲۵۸
 مغربی تبریزی : ۲۲۴
 مغیرہ : ۸۰
 مفضل بن عمرو : ۲۳۶
 معین الدین ابو بکر : ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۰
 ۴۲۲، ۵۵۵
 مقتدر باللہ : ۴۲۰، ۴۴۷، ۴۵۷، ۴۶۰
 ۵۳۴، ۵۴۲
 مقفی باللہ : ۹۸، ۱۵۵، ۱۵۶
 معز الدین الاسلامی : ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵
 ۲۲، ۵۶، ۶۵، ۲۴۵
 معز الدین عبداللہ السیوری (شیخ) : ۴۱۱
 مدنی اردبیلی : ۵۷۶
 مکھی باللہ : ۴۲۰، ۴۵۶، ۴۵۷، ۵۱۶، ۵۳۴

مسرعہ (دختر عباد بن شیبان) : ۲۳۴
 مسعود (جلال الدین) : ۱۵۱
 مسعود (سلطان...) : ۲۸۲
 مسعود الجاوی : ۶۷۰ تا ۶۷۲
 مسعودی (علی بن حسین) : ۱۵۴، ۱۹۸، ۲۲۹
 ۵۷۸

مسلمہ بن عبدالملک : ۷۰
 مسمع بن عبدالملک ابی سیار : ۲۴۶
 مسیلمہ بن عامر بن عمرو بن علة : ۲۹
 مشتاق علی شاہ کرمانی : ۳۳۲
 مصعب المقدم (از اصحاب حضرت رسول) :
 ۲۲۱، ۷۸

مصعب بن زبیر : ۲۲۹، ۲۳۰
 مصعبہ بن صدقہ : ۴
 مصنفہ (خواجہ بشر حافی) : ۱۸۷، ۲۱۸
 مطرف بن عبداللہ بن الشخیر الحریشی : ۵۸
 مطیع خلیفہ : ۵۳۸، ۵۱۲
 مظفر علیشاہ : رک : محمد تقی کرمانی
 مظہر علیشاہ تونی خراسانی : ۳۳۲
 معاذہ عدویہ : ۲۱۶
 معاصر (سید...) : رک : محمد باقر موسوی
 خوانساری

معافی بن عمران : ۱۸۴
 معاویہ بن ابی سفیان : ۲۳، ۳۳، ۳۵
 ۳۸، ۴۶، ۵۶، ۸۷ تا ۸۹، ۲۰۲، ۳۴۷
 معاویہ بن حدیج السکونی : ۳۶
 معتز باللہ : ۳۸۸
 معتصم باللہ : ۱۳۱، ۱۸۳، ۳۸۸
 معتضد باللہ : ۴۰۳، ۴۲۰، ۴۲۴
 معتمد عباسی : ۱۷۵، ۴۶۹
 معروف بن خربوذ : ۲۹۹
 معروف کرخی (ابو مخنف) : ۱۲، ۵۱، ۵۷

طرائق الحقایق

مکی (خواجہ حاجی...) : ۱۳۳
 ملک علی جوینی (شیخ...) : ۳۲۲، ۳۲۱
 مشادالدینوری : ۳۱۰، ۳۰۹، ۱۴۹، ۳۲۲
 ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۶، ۴۲۵
 ۵۴۰، ۴۴۲ تا ۴۴۴
 منتخب الدین (معروف بہ زر زری زربخش) :
 ۱۴۶، ۱۲۹
 منتخب الدین بدیع کاتب : ۵۹۷
 منذر بن عمرو : ۳
 منصور (خلیفہ) : ۲۲۱، ۱۱۳، ۹۳
 منصور بطائی معروف بہ باز اشہب (سید...) :
 ۳۴۹
 منصور بلخی (حاج...) : ۱۳۰
 منصور بن ابی بکر الرفاعی : ۳۵۰، ۳۲۹
 منصور بن مہدی : ۲۶۵
 منکوقان : ۳۴۲
 منوچہر ملک : ۲
 منیمہ : ۳۲
 مودود چشتی (شیخ قطب الدین) : ۱۳۲، ۱۲۹
 ۵۹۸، ۳۵۳، ۱۴۹، ۱۳۸، ۱۳۴
 موسیٰ (بن عمران) : ۷۷، ۷۱، ۵۰، ۴۹، ۱۹
 ۲۵۶، ۲۵۰، ۲۴۸، ۲۳۹، ۱۷۴، ۱۳۶
 ۴۱۳، ۳۸۹، ۳۴۱، ۲۸۱، ۲۷۴، ۲۷۰
 ۶۶۶، ۵۹۹، ۵۷۰، ۵۰۷، ۴۱۵
 موسیٰ السدرانی : ۶۳۴، ۶۳۲، ۶۱۸، ۳۱۹
 موسیٰ کاظم (حضرت...) : ۱۸۶، ۱۸۴، ۹۲
 ۲۳۵، ۲۷۴، ۳۱۰، ۳۴۹، ۶۵۲ (نیز رک :
 کاظم، موسیٰ بن جعفر)
 موسیٰ بن القاسم البجلی : ۲۴۳
 موسیٰ بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین
 (حضرت امام...) : ۱۸۴، ۱۷۳، ۱۷۲
 ۲۸۱، ۲۷۲، ۲۶۰، ۲۵۹، ۲۴۳، ۱۹۶

۲۹۹، ۳۰۰، ۶۳۹ (نیز رک : کاظم،
 موسیٰ کاظم)
 موسیٰ بن زید راعی : ۳۲۹
 موسیٰ بن عمران جیرفتی : ۴۹۶
 موسیٰ بن عیسیٰ المروزی : ۲۷۸
 موصلی (شرف الدین) : ۳۵۸
 موفق الدین ابوالمعالی احمد بن ہبۃ اللہ (برادر
 ابن ابی الحدید) : ۶۴۰، ۶۳۹
 مولوی (مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی) :
 ۴۷، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۵۸، ۲۰۷
 ۲۲۲، ۳۰۶، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸
 ۳۳۶ تا ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۵۷
 ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۷۷، ۴۲۷، ۴۳۷، ۵۱۱
 ۵۱۵، ۵۵۱، ۵۶۲، ۵۶۷، ۶۲۸، ۶۳۷
 ۶۸۳، ۶۵۰
 مؤمل الجصاص الشیرازی : ۴۸۶، ۴۸۵، ۲۱۰
 ۴۸۸ تا ۴۹۰
 مؤبدالدولہ بویہ بن رکن الدولہ : ۵۴۹
 مؤبدالطوسی : ۶۶۰
 مہدی القائم : ۴۳۳، ۳۴۱، ۲۴۱
 مہدی عباسی (خلیفہ) : ۱۹۸، ۱۲۸، ۸۰، ۷۸
 میثم بن علی بن میثم البحرانی : ۳۸
 میثم تمار (بن یحییٰ التمار الکوفی) : ۳۸، ۱
 تا ۸۶، ۵۶، ۴۱
 میخوارانی (شیخ) : ۱۷۸
 میرانشاہ (پسر امیر تیمور) : ۶۸۷، ۶۸۶
 میرزا آقاسی (حاج...) : ۳۳۲
 میرزا بابا : ۳۴۵، ۲۴۲
 میرزا بہرام (وزیر اسدآباد) : ۶۱۲، ۶۱۱
 میرزا حیدر : ۶۷۶
 میرزا علی معروف بہ ثابت علی قہرخی : رک،
 ثابت علی

نظام الدین خاموشی : ۳۵۲، ۳۵۲
 نظام الدین فارسی (حاج ..) : ۱۳۰
 نظام الدین گنجوی : ۵۱، ۴۹
 نظام علیشاہ کرمانی : ۳۳۳
 نظامی گنجی بی (ابو محمد نظام الدین الیاس
 بن یوسف بن المؤید) : ۱۴۲، ۴۹، ۶۲۵، ۶۲۴

نعمان بن بشیر انصاری : ۵۷۷
 نعمت اللہ بن عبد اللہ حسینی : ۵۵۰، ۳۲۷
 نعمت اللہ ولی ماہانی (شاہ نور الدین ...) :
 ۳۴۳، ۳۳۴، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۲۳، ۳۲۲
 ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۳۶، ۵۳۳، ۵۸۳، ۵۹۸، ۶۱۳،
 ۶۱۸، ۶۳۳، ۶۵۰، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۹۰، ۶۹۴

نعیم الفانوسی : ۲۷۴

نمرود : ۲۵۱

نواب : ۳۶۸

نوبی (بدر ذرا النون) : ۱۵۴

نوح (حضرت ...) : ۱۸، ۷۴، ۲۵۰، ۳۶۴،
 ۵۷۰، ۳۸۸

نور الدین عبدالرحمن اسفراہینی : ۲۲۴، ۶۰۰
 نور اللہ (قاضی، سید شہید... شوشتری) : ۳،
 ۹ تا ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۲۲، ۳۰، ۳۴، ۳۸،
 ۴۰، ۴۶، ۵۲، ۷۴، ۸۴، ۹۳، ۱۱۰،
 ۱۵۴، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۸۵، ۱۸۷، ۲۳۰،
 ۲۳۴، ۲۷۵، ۲۹۰، ۲۹۶، ۳۰۳،
 ۳۲۰، ۳۴۴، ۳۶۰، ۳۷۶، ۴۲۳، ۴۴۷،
 ۵۶۲، ۵۹۲، ۶۷۶، ۶۸۴، ۶۹۱

نور علیشاہ اصمہانی : ۳۲۷، ۳۲۲، ۳۳۳
 نوری (خواجہ، ملا ابوالسحاق ..) : ۳۵۳،
 ۳۹۹

نوشتکین (غلام زارہ سلطان ملکشاہ) : ۵۹۶
 نووی (امام ...) : ۳۳۰

میر محمد مؤمن (حکیم ...) : ۶۰۶، ۶۰۹

میکائیل : ۲۵۵، ۲۰۲، ۴۴، ۳۵

ناصر الدین ایلتتمش : ۳۱۹

ناصر الدین چشتی (خواجہ ...) : ۱۴۹

ناصر الدین بن محمد کوفی : ۴۴۲

ناصر الدین محتشم : ۶۵۲

ناصر خسرو علوی : ۵۷۰، ۵۵۶

ناصر گیلانی (سید ...) : ۴۰۷

ناصر لدین اللہ : ۱۲۵، ۱۱۷، ۶۳۳، ۶۳۹، ۶۴۱

نازک شاہ (بابا کوہی) : ۴۹۸

نجم الدین ابوبکر (پسر شیخ جام ...) : ۵۸۶

نجم الدین رازی معروف بہ ابن دایہ : رک :
 رازی

نجم الدین عبد اللہ الاصبہانی : ۶۷۲

نجم الدین کبری (شیخ ...) : ۴۸، ۸۳، ۱۰۴،
 ۱۰۶ تا ۱۰۸، ۲۹۶، ۳۰۵، ۳۰۶

۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۳۰، ۳۳۴ تا

۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۱ تا ۳۴۳

۶۴۲، ۵۵۱

نجیب الدین افندی : ۳۵۱

نجیب الدین ورکانی : ۵۷۳

نراقی (محقق) : ۴۲۰

نسفی (عز الدین) : ۳۱۸

نصر اللہ اردبیلی (میرزا ...) : ۳۳۳

نصر تعلی : ۳۳۳

نصر سیار : ۸۹

نصیر الدین بلخی (سید ...) : ۱۳۰

نصیر الدین طوسی : ۲۳۴، ۲۳۱، ۶۵۰، ۶۶۵

نصیر النیری : ۲۴۵

نصیر خان فاروقی (ملک ...) : ۱۰۹

نظام الدین ابوالمؤید : ۱۴۶

نظام الدین احمد (سید ...) : ۳۲۷، ۵۳۶

۵۵۰

هرم بن حیان : ۵۵
 هشام بن احمر : ۲۵۹
 هشام بن الحكم : ۳۰۲، ۲۵۱، ۲۴۳، ۲۴۲
 هشام بن المثنی : ۲۲۶
 هشام بن سالم : ۲۵۱
 هشام بن عبدالمک مرwan : ۵۹، ۷۵، ۹۳،
 ۱۹۹
 هشام بن عبدان : ۴۸۶، ۴۸۷
 هلاکو خان (بن تولی خان بن چنگیز خان) :
 ۳۱۹، ۳۴۰، ۳۶۲، ۶۵۰، ۶۵۷، ۶۵۹
 هلال بن مالک المزنی : ۲۰
 یاسر (بدرعمار) : ۲۱، ۲۲
 یاسر الخادم : ۲۶۳
 یاسین المغربي (شیخ ...) : ۳۱۹
 یافعی (امام ..) : ۴۱، ۷۵، ۷۹، ۸۶، ۹۳، ۹۸
 ۲۴۴، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۴، ۴۰۲، ۴۰۴
 ۴۲۲ تا ۴۲۶، ۴۷۴، ۵۰۰، ۵۰۲
 ۵۰۵، ۵۱۳، ۵۱۸، ۵۲۷، ۵۳۸، ۵۴۱
 ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۳، ۵۶۳، ۵۷۱، ۵۷۶
 ۵۸۱ تا ۵۸۳، ۵۸۷ تا ۵۹۰، ۵۹۸
 ۶۱۲، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۲۱ تا ۶۲۳
 ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۴۲ تا ۶۴۵، ۶۴۷
 ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۶۱
 ۶۶۳، ۶۶۶ تا ۶۶۸، ۶۷۲ تا ۶۷۴
 ۶۹۴
 یاقوت بن عبدالله رومی بغدادی (شهاب الدین
 ابو عبدالله ...) : ۴۳۵
 یاقوت حموی : ۹۸، ۲۸۷، ۵۸۰
 یحیی : ۱۵۱
 یحیی بن اکثم : ۲۷۹
 یحیی بن ام الطویل : ۵۶
 یحیی بن خالد برمکی : ۶۶۱

نیریزی فارسی (قطب الدین ...) : ۳۴۵
 نیشابوری (محدث ، صاحب رجال) : رک :
 محدث نیشابوری
 واثق بالله عباسی (خلیفہ) : ۱۸۷
 واقدی : ۱۶۱، ۲۱۴
 وامق : ۲۲۱
 وجیه الدین القاضی عمر بن محمد : رک : عمر
 بن محمد عمویہ
 وحشی : ۲۵، ۲۶
 ورام بن ابی الفراس : ۳۴، ۱۶۱
 وراوی روب (راجہ ...) : ۶۳۴
 ولی اللہ هزارگری ہمدانی (ملا ...) : ۳۳۳
 ولید : ۱۶
 ولید بن عبدالله سقا : ۱۶۲، ۴۲۶
 ولید بن عقبہ : ۲۵
 وهب بن عمرو : ۲۰۵
 ویس : ۴۷
 ہارون (برادر حضرت موسی) : ۱۹
 ہارون الرشید : ۸۰، ۸۱، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۹۰ تا
 ۱۹۲، ۲۰۵، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۷۲
 ۲۷۴، ۳۶۹، ۶۶۱
 ہارون بن مسلم : ۴
 ہاشم بن عتبہ بن ابی وقاص : ۲۷
 ہاشم بن ولید بن مفرہ : ۲۲
 ہاشم شیرازی : ۳۴۵
 ہامان : ۱۹۱
 ہانی بن الخطاب : ۸۹
 ہبہ اللہ شیرازی (ابو القاسم بن عبدالوارث) :
 ۵۸۲
 ہبہ اللہ یہودی مصری : ۵۶۲
 ہبیری بصری (شیخ ...) : ۱۲۹، ۱۴۹
 ہدایت علی شاہ شہید کرمانی (شیخ ...) : ۳۳۳

۵۴۸، ۴۶۳، ۴۵۱، ۱۴۳
 یوسف بنا (شیخ ...): ۱۵۱
 یوسف بن اسباط : ۱۸۳ تا ۱۸۱، ۱۳۱، ۱۱۳
 یوسف بن الحسین رازی (ابویہ قلوب ...):
 ۱۶۱ تا ۱۶۶، ۱۷۵، ۴۷۶، ۴۲۵
 ۵۱۷، ۵۱۶، ۴۸۱
 یوسف بن حمدان : ۹۵
 یوسف معروف بہ سبط ابن جوزی (شیخ ...):
 ۶۵۷، ۲۳۳، ۱۷۱
 یوسف صلاحی : ۶۴۲، ۳۴۴
 یوسف کورانی (شیخ ...): ۴۴۰
 یوسف ہمدانی (خواجہ ...): ۵۵۳
 یوشع بن نون : ۲۴۸
 یونس الهاشمی (شیخ جمال الدین): ۳۲۹
 یونس بن عبدالرحمن : ۳۲۴، ۲۷۱
 یونس بن یحیی القصار بن ابی البرکات المہاس
 (ابو محمد بشاربوری ...): ۳۲۹
 ۴۴۱، ۳۶۰
 یونس بن یوسف بن ساعد شیبانی : ۵۲۶
 ۶۴۴

یحیی بن عبدالرحمن بن علی بن محمود
 جعفری : ۳۰۸
 یحیی معاذ رازی : ۱۷۴، ۱۶۴، ۱۵۱ تا ۱۷۶،
 ۴۳۶، ۴۳۱، ۴۲۶
 یحیی بن مہین : ۳۶۹
 یحیی بن عمار شیبانی (امام ...) : ۳۶۴
 یخا بر بن مذحج : ۲۹، ۲۱
 یزدجرد (یزدگرد) : ۱۲، ۸
 یزید (شیخ ...) : ۱۶۶
 یزید بن ثابت : ۶۶
 یزید بن عبدالملک : ۷۰، ۵۷
 یزید بن معاویہ : ۵۷، ۵۶، ۴۱، ۵۸، ۲۰۲
 ۳۶۰
 یعقوب : ۲۶۶، ۲۲۶، ۱۴۱، ۱۲۳، ۷۱
 یعقوب بن اسحاق سامری : ۵۶۲
 یعقوب بن اسحاق معروف بابن القف : ۵۶۲
 یعقوب بن لیث صفار : ۴۰۱، ۳۸۸
 یعقوب چرخی : ۳۵۲
 یوحنا بن خیلان حکیم نصرانی : ۴۲۱
 یوسف (حضرت ...) : ۱۴۱، ۱۲۳، ۶۷، ۶۱

فہرست نام جایہا

،۴۰۵،۴۰۲،۳۶۹،۳۵۵،۲۴۸،۲۴۴
،۵۸۷،۵۸۲،۵۷۶،۵۵۷،۵۱۷،۴۹۳
،۶۳۱، ۶۲۷، ۶۲۶، ۵۹۹، ۵۹۱
۶۵۹، ۶۴۹، ۶۴۸

افریقہ : ۵۳۸

افغانستان : ۵۲۶

الموت : ۶۶۲

اماسیہ : ۳۴۶

ام عبیدہ : ۳۵۰، ۳۴۹

اناطولی : ۳۴۸، ۳۴۷

انبار : ۱۹۶، ۸۹

اندخود : ۶۷۹

اندلس : ،۶۱۳، ۵۹۰، ۵۸۹، ۳۶۵، ۳۶۱، ۲۹
۶۴۶، ۶۳۰، ۶۲۳، ۶۲۰

انطاکیہ : ۲۱۴

اوج : ۵۲۵

اوجہ ہندوستان : ۳۱۳

امواز : ۲۷۹، ۲۶۳، ۲۶۲، ۹۸، ۹۵

ایران : ،۳۱۹، ۳۱۸، ۲۵۲، ۲۴۷، ۲۴۶، ۸، ۲

۶۷۸، ۵۲۶، ۵۰۳، ۳۲۴

ایلہ (شہر) : ۲۲۸

ایلی : ۳۱۹

ایوان کسری : ۱۰

باب الطشت : ۶۲

باکویہ : ۴۹۷

باورد : ۳۱۵

بایج (از توابع تربت حیدریہ) : ۱۳۴

آذربایجان : ،۴۶۹، ۳۱۴ ، ۲۴۸، ۲۳۰، ۴۳
۶۸۶، ۶۵۹، ۶۳۲، ۴۹۸

آمل : ۵۱۶، ۵۱۰، ۵۰۹

آموہ : ۶۷۹

ابدالان : ۶۱۲، ۶۱۱

ابر قوہ : ۵۴۷، ۵۴۶، ۳۴۱

اہلہ ، ۹۵

ابی قبیس (کوہ) : ۱۹۳، ۹۵

ابیورد (باورد) : ۵۵۸، ۱۸۹، ۱۸۸

اترار : ۶۷۷

احد (کوہ) : ۳۰، ۱۶

اخمیم : ۱۵۴

اران : ۶۳۲، ۴۹۸

اربل : ۶۶۱، ۶۶۰

ارجان : ۴۸۴

ارجن (ارژن - دشت) : ۲

اردبیل : ۶۸۵، ۶۵۶، ۶۵۴، ۳۲۴، ۳۲۳

اردستان : ۳۵۵

ارمیہ : ۴۶۹

استرآباد : ۶۹۰، ۶۸۹

اسکندریہ : ،۶۴۰، ۵۹۰، ۴۴۷، ۳۶۵، ۱۶۱

۶۵۸، ۶۵۲

اشبیلیہ : ۶۲۰، ۵۹۰

اشروسنہ (اسروشہ) : ۴۵۳، ۴۴۷

اصطہبانان : ۲۲۴

اصفہان (اصبہان) : ،۲۳۰، ۱۰۲، ۱۰۱، ۴۲، ۲

۳۸۸ تا ۳۹۰، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۲،
 ۴۰۶ تا ۴۰۸، ۴۲۰، ۴۲۲ تا ۴۲۴، ۴۳۳،
 ۴۴۴، ۴۴۷ تا ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۳،
 ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۶، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۴،
 ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۲، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۸،
 ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۲۷،
 ۵۲۹، ۵۳۸، ۵۴۶، ۵۵۰، ۵۶۰، ۵۷۶،
 ۵۷۸، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۴، ۵۸۶ تا
 ۵۸۸، ۵۹۰، ۶۱۱، ۶۱۴، ۶۱۶، ۶۲۰،
 ۶۲۳، ۶۲۵، ۶۲۹، ۶۳۵، ۶۳۷ تا
 ۶۳۹، ۶۴۸، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۷، ۶۵۹،
 ۶۷۹

بغدادك (از واحی خوارزم) : ۳۳۶
 بفسور : ۴۲۴

بغی : ۳۱، ۲۸، ۲۶

بقیع : ۲۳۷، ۲۳۵، ۲۲۸

بكتاش ولی (قریه) : ۳۴۸

بلخ : ۱۱۲، ۱۱۶ تا ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵،

۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۴۶، ۱۷۰، ۱۷۶،

۱۷۸، ۲۱۷، ۲۱۴، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۹۶، ۶۷۷

بلغار : ۵۰۷

بلقاء : ۲۳۴

بمبئی : ۱۸۲

بوزجرد : ۵۸۶

بيت المقدس : ۹۵، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۵

۳۱۴، ۵۰۹، ۵۱۵، ۵۱۸

بيدگل (از قرای فارس) : ۲۱۱

بيضاى فارس : ۴۱۵، ۴۶۴، ۴۶۶

تايباد : ۶۷۹، ۶۸۰

تبريز : ۱۰۵، ۲۲۴، ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۳۱

۴۴۲، ۶۵۹، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۵، ۶۶۶

۶۸۷، ۶۸۶

بحر آ باد خراسان : ۳۴۰

بحر الروم : ۳۱۹

بحر خزر : ۳۶۳

بحرين : ۴۱

بخارا : ۱۳۴، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۶۷،

۴۲۴، ۵۵۷، ۵۸۷، ۵۹۴، ۵۹۵، ۶۷۸،

۶۸۵، ۶۸۲

بدخشان : ۶۷۹، ۵۵۶

بدر : ۳۰، ۱۶، ۴

بربر : ۶۵۱

برس : ۲۵۶

بست : ۵۸۴، ۵۱۷

بترميه ونه : ۴۷۸

بسطام : ۱۶۸، ۱۷۷، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۳۴ تا

۴۳۶، ۴۳۸ تا ۴۴۰

بسنی : ۶۷۰، ۹۲

بشت : ۵۸۵

بصره : ۵۷، ۹ تا ۶۱، ۶۵، ۷۴ تا ۷۶، ۸۴

۹۵، ۹۶، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۵۰، ۱۸۰،

۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۳۰،

۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵،

۲۷۹، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۴۹، ۳۹۷، ۴۰۰

تا ۴۰۲، ۵۷۷، ۵۸۱، ۵۸۸

بطايح : ۳۴۹

بعلبك : ۵۸۹، ۹۳

بغداد : ۹۰، ۹۲، ۴۵، ۷۸، ۱۰۱، ۱۲۸، ۱۲۹،

۱۳۵، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹،

۱۷۰، ۱۸۰، ۱۸۳ تا ۱۸۵، ۱۸۷،

۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۶۲،

۲۶۴، ۲۷۲ تا ۲۷۴، ۲۸۷، ۲۸۸،

۳۱۳، ۳۱۴، ۳۳۶، ۳۴۲، ۳۶۲ تا

۳۶۴، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۲ تا ۳۷۴

طرائق الحقایق

چرنداب (مجله بی در تبریز) : ۶۸۶،۶۶۵
 چشت : ۱۳۲،۱۲۹ تا ۳۵۱،۱۳۶،۱۳۴
 چهل مقام (چهل تنان) : ۶۸۰
 حبشه : ۶۱۲،۷۴،۲۱
 حجاز : ۳۰،۳۱،۱۰۳،۱۹۳،۳۱۸،۳۵۴
 ۶۰۰،۵۹۰،۵۴۶،۴۹۶،۴۸۸،۴۶۵
 ۶۸۰،۶۷۳،۶۵۳،۶۴۰
 حران : ۶۴۵،۶۴۴،۴۹۸،۴۲۱
 حرم : ۱۰۳
 حضرت موت روم : ۱۲۹
 حلب : ۶۱۶،۳۲۰،۱۶۵
 حلوان : ۸
 حله : ۲۵۶
 حمص : ۲۳
 حمیمه : ۲۳۴
 حیره : ۴۷۱،۲۳۶
 خارك : ۲۲۹
 خاندیس : ۱۰۹
 خانقین : ۲۸۷
 خبوشان : ۵۹۷
 ختا : ۶۷۷،۲۴۹
 ختل : ۵۸۴
 ختلان : ۶۷۶،۴۳۱،۳۴۰،۳۱۹،۱۶۹
 خجند : ۶۸۶،۶۸۵
 خراسان : ۱۱۱،۱۱۰،۹۲،۸۹،۷۳،۵۷،۴۷
 ۱۱۹،۱۲۰،۱۳۵،۱۶۸،۱۷۰،۱۸۸،۲۲۴
 ۲۳۰،۲۳۲،۲۳۳،۲۴۲،۲۴۴،۲۶۲
 ۲۶۳،۲۷۲،۲۷۴،۲۷۵،۲۷۷،۲۸۱
 ۲۸۲،۳۱۴،۳۱۵،۳۲۰،۳۲۲،۳۴۰
 ۳۴۴ تا ۳۴۶،۳۴۸،۳۵۴،۳۶۴
 ۳۶۸،۴۱۸،۴۲۲،۴۷۰،۴۹۴،۵۰۱
 ۵۰۲،۵۱۸،۵۴۳،۵۵۴،۵۵۷،۵۶۵
 ۵۷۳،۵۸۲،۵۸۴،۵۸۵،۵۹۱،۵۹۷

تبوك : ۴۷۷،۴۹۰
 تربت حیدریه : ۶۴۲
 ترشیز : ۵۸۵
 ترکستان : ۱۲، ۱۶۹، ۲۴۶، ۳۳۷، ۳۵۴
 ۵۲۶
 ترمذ : ۵۹۷،۵۹۴،۳۳۶،۳۱۴
 تستر (شستر) : ۶۵۹،۴۰۱،۳۶۹ (نیزرك،
 شوستر)
 تفتازان : ۶۸۸
 تفلیس : ۴۶۶
 تل قزوین (کوه) : ۵۵
 تلمسان : ۶۲۳
 توران : ۶۷۸،۳۵۴،۲۴۶،۱۲
 تونس : ۶۲۰
 تویرکان : ۶۱۲،۶۱۱
 تهران : ۶۹۴،۶۸۳،۳۴۵،۱۴۴
 تینات : ۵۴۲،۴۲۷
 ثور : ۱۹۹
 جابلسا : ۲۲۱
 جابلقا : ۲۲۱
 جام : ۶۷۷،۵۸۵،۳۲۳،۱۳۴
 جده : ۱۵۷،۱۰۱
 جرجان : ۵۹۸،۵۸۰،۵۶۵،۵۵۷،۵۴۹،۵۴۶
 جزیره : ۶۳۹،۶۳۸،۶۲۳،۵۹۹،۹۵،۹۰،۸۹
 جمل : ۷۴،۵۹،۳۰،۲۳
 جند : ۵۹۷،۳۳۷
 جودی (کوه...) : ۳۹۴
 جیان : ۲
 جیحون : ۵۸۰،۳۴۳،۳۳۶
 جیرفت : ۴۹۶
 جیل (ازقرای بغداد) : ۳۶۴،۳۶۳
 چاج : ۶۸۷

دینور : ۵۳۹،۵۱۶،۴۲۳	، ۶۵۷، ۶۳۷، ۶۲۷، ۶۲۶، ۵۹۹
ذیفار : ۴۶، ۲۳	۶۷۹، ۶۷۸، ۶۵۹
رباط : ۹۲	خرجردجام : ۳۲۳
ربنده : ۱۹، ۱۷، ۱۵ تا ۲۸، ۲۱	خرم دره خبوشان : ۵۹۷
رستاق (نوقان) : ۴۵۳، ۲۷۲	خصیب : ۶۷۴
رضوی (کوه...) : ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۲۸، ۲۲۷	خلد : ۵۱۳
رقه : ۴۷۱	خوارزم : ۳۳۸، ۳۳۶ تا ۳۳۴، ۲۴۴، ۱۰۶
رمال : ۲۴۹، ۱۱۲	، ۵۹۴، ۵۹۰، ۵۸۰، ۵۶۵، ۳۴۳، ۳۴۲
رمل : ۲۴۵، ۲۴۴	، ۶۸۶، ۶۸۵، ۶۷۹، ۵۹۸ تا ۵۹۶
رمله : ۵۸۴	۶۸۸
رودبار اصفهان : ۵۲۷	خوزستان : ۶۵۹، ۹۵
رودبار تهران : ۵۲۷	خوقند : ۶۸۵
رودبار کرمان : ۵۲۷	خیبر : ۲۵۴، ۲۴۸، ۲۳۲
رودبار کیلان : ۵۲۷	خیوق : ۲۳۴
روس : ۶۸۵	داران : ۱۹۷
روم : ۲۴۶، ۱۹۷، ۱۶۱، ۱۲۸، ۹۵، ۵۹	داریا : ۱۹۷
، ۳۴۲، ۳۲۳، ۳۱۹، ۳۱۸، ۳۱۶، ۳۱۴	دجله : ۱۶۳، ۱۲۲، ۶۲، ۵۸، ۵۶، ۴۵، ۹، ۸
، ۴۶۳، ۳۵۷، ۳۵۴، ۳۴۸ تا ۳۴۶	، ۶۳۴، ۵۱۴، ۳۶۸، ۲۹۲، ۲۹۱، ۲۸۷
، ۵۰۹، ۶۴۶، ۵۸۷، ۵۸۴، ۵۷۸، ۵۲۱	۶۳۵
۶۷۸	در بند : ۶۸۶
ری : ۳۲۰، ۲۸۸، ۲۴۸، ۲۲۰، ۱۶۴، ۱۶۳، ۲	درگزین : ۵۷۱
۵۵۷، ۵۱۷، ۴۵۳	دریای هند : ۶۴۴
زابلستان : ۳۵۴	دزفول : ۳۴۵
زباله : ۱۹۸، ۱۷۱	دستگرد : ۵۸۴
زبید : ۶۷۵، ۶۷۴، ۶۱۲	دکن : ۶۸۳، ۶۸۲
رطاکوه... : ۲۳۶	دماوند : ۴۵۳، ۴۴۷
زنجشیر : ۵۸۰	دمشق : ۴۳۸، ۴۲۱، ۳۶۲، ۳۶۱، ۲۳۴، ۱۹۳
زوزم : ۱۹۲، ۱۷۴	۶۶۱، ۶۴۶، ۵۷۹
زنج : ۲۴۶	ده بوعلی : ۵۲۷
زجان : ۵۱۷	دهلی : ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۸، ۱۳۷
زنده رود : ۵۲۷، ۲۴۴	دیاربکر : ۶۵۹
سایط مداین : ۲۴۷	دیلم : ۵۵

سیلان : ۳۶۳
 شاذل : ۳۶۵
 شاطبه : ۲۹
 شافلان : ۱۳۳
 شام : ۱۵ تا ۱۷ ، ۲۲ تا ۲۴ ، ۲۶ ، ۲۸ ،
 ، ۸۷ ، ۷۴ ، ۴۶ ، ۳۸ ، ۳۴ ، ۳۳ ، ۳۱ ، ۲۹
 ، ۱۲۰ ، ۱۱۲ تا ۱۱۰ ، ۹۵ ، ۹۰ ، ۸۹
 ، ۲۳۱ ، ۲۱۰ ، ۱۹۷ ، ۱۹۶ ، ۱۶۵ ، ۱۲۹
 ، ۳۴۷ ، ۳۱۹ ، ۳۱۸ ، ۳۱۴ ، ۲۴۶ ، ۲۳۴
 ، ۵۲۸ ، ۴۳۹ ، ۴۳۸ ، ۳۷۳ ، ۳۶۰ ، ۳۵۴
 ، ۵۸۴ ، ۵۸۲ ، ۵۷۸ ، ۵۷۷ ، ۵۴۲ ، ۵۲۹
 ، ۶۳۷ ، ۶۲۳ ، ۵۹۹ ، ۵۹۱ تا ۵۸۹
 ۶۷۳ ، ۶۶۰ ، ۶۵۸ ، ۶۴۴ ، ۶۴۰ ، ۶۳۸
 شبله : ۴۵۳
 شراة : ۲۳۴
 شوستر : ۳۸۸ ، ۳۶۹ ، ۱۸۷ (نیزوك ، تستر)
 شونیزیة بغداد : ۳۸۸ ، ۳۸۱ ، ۳۶۸ ، ۳۴۲ ،
 ، ۴۷۴ ، ۴۷۱ ، ۴۲۰ ، ۴۱۰ ، ۳۹۲ ، ۳۹۱
 ۵۱۶ ، ۵۱۳
 شهرروز : ۲۸۷
 شهرستان : ۲۴۴
 شهرسرای : ۶۸۶
 شهریار : ۳۲۰
 شیراز : ۳۹۹ ، ۳۲۴ ، ۳۲۰ ، ۱۷۳ ، ۱۴۲ ، ۲ ،
 ، ۴۸۵ تا ۴۸۳ ، ۴۸۰ ، ۴۷۶ ، ۴۲۲
 ، ۴۹۸ تا ۴۹۲ ، ۴۹۰ ، ۴۸۸ ، ۴۸۷
 ، ۵۸۱ ، ۵۰۶ ، ۵۰۵ ، ۵۰۳ ، ۵۰۲ ، ۵۰۰
 ، ۶۶۵ ، ۶۶۳ ، ۶۵۹ ، ۶۵۶ ، ۶۴۱ ، ۶۴۰
 ۶۹۲ ، ۶۹۰ ، ۶۸۷ ، ۶۸۵ تا ۶۸۰
 صالحیه : ۶۴۶
 صفد : ۳۵۳
 صفد بخارا : ۳۵۳

سامره : ۶۳۲ ، ۵۳۴ ، ۴۶۷ ، ۴۶۶ ، ۴۴۷ ، ۴۲۴
 ساوردگیلان : ۶۵۶
 ساوه : ۶۵۲
 سبزوار : ۲۵۶
 سجستان : ۵۸۵ ، ۲۷۹ ، ۱۸۸
 سرندیب : ۶۷۶ ، ۳۶۳
 سرخاب (محله یی در تبریز) : ۶۲۶ ، ۲۲۴
 ۶۸۶
 سرخس : ۶۸۸ ، ۲۷۲ ، ۱۸۸
 سرمن رای : ۴۶۶ ، ۴۵۳ ، ۲۸۷ ، ۲۵۱
 سری نگر : ۶۷۶
 سفح قاسیون : ۳۴۰
 سقنان : ۵۹۷
 سکاکیه (خانقاه در سمنان) : ۳۳۱
 سلخانیه : ۲۳۴
 سلطانیه : ۶۵۴ ، ۶۳۲ ، ۳۲۴
 سمرقند : ۵۷۶ ، ۵۴۱ ، ۴۵۳ ، ۳۵۳ ، ۱۸۸ ،
 ، ۶۸۵ ، ۶۸۲ ، ۶۷۹ ، ۶۷۸ ، ۵۹۵ ، ۵۸۷
 ۶۹۰ تا ۶۸۸
 سمنان : ۶۵۳ ، ۶۰۰ ، ۵۹۹ ، ۳۳۱
 سناباد : ۲۸۱ ، ۲۷۲ ، ۲۷۱
 سنچار : ۵۹۱
 سنجان (از توابع خواف) : ۱۳۴ ، ۱۳۲
 سند : ۵۲۵
 سوخار : ۶۷۸
 سودان : ۶۵۱ ، ۲۴۶
 سوس (شوش) : ۲۷۹ ، ۹۸ تا ۹۵
 سوق عطارین : ۵۲۹
 سولقان : ۳۲۰
 سولیجه (واقع در حوالی امامسیه) : ۳۴۶
 سومنات : ۱۳۲
 سهرورد : ۳۱۳

طرائق الحقایق

۲۷۷،۲۵۶،۲۳۰،۲۲۹،۲۲۷،۲۱۶
 تا ۴۶۷،۳۶۰،۲۸۹،۲۷۹
 کوه تیری (از قلاع ختلان) : ۳۱۹
 کیش : ۱۴۱
 گازرگاه : ۳۶۶
 گرجستان : ۵۹۵
 گرگانج : ۳۳۵
 گنجه : ۶۲۴
 گیلان : ۴۰۷،۳۶۳،۳۶۲
 لار : ۶۸۲
 لارنده : ۳۱۴
 لبنان : ۳۷۳،۱۶۶
 لکام : ۳۷۳
 مازندران : ۶۹۰،۴۴۷،۴۲۴
 مالقه : ۵۸۹
 مأمونیه : ۹۲
 ماوراءالنهر : ۲۴۸،۱۸۸،۱۶۹،۱۴۱،۱۲
 ۳۵۴، ۴۳۱، ۴۵۳، ۵۷۶، ۵۹۹
 ۶۸۸، ۶۸۵، ۶۷۷
 محمره : ۲۴۸
 مداین : ۶۳۹، ۳۶۴، ۱۸۸، ۷۲، ۱۳، ۹، ۸
 مدینه : ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۳، ۹، ۸
 ۴۱، ۲۸، ۷۲، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۵
 ۲۳۴، ۲۲۹ تا ۲۲۷، ۱۹۶، ۱۳۵
 ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۴۳، ۲۴۰، ۲۳۷، ۲۳۵
 ۴۹۶، ۴۵۴، ۲۷۸، ۲۷۲، ۲۶۲، ۲۶۱
 ۵۰۹
 منحج : ۱۹۶، ۸۳، ۳۱، ۲۹
 مراغه : ۶۳۱
 مراکش : ۵۸۹، ۲۵۶
 مرسیه : ۶۴۶، ۶۳۰، ۳۶۵، ۳۶۱
 مرو : ۱۹۳، ۱۸۹ تا ۱۸۷، ۱۸۴، ۱۱۵
 ۲۶۶، ۲۶۴ تا ۲۶۲، ۲۱۱، ۱۹۶
 ۵۸۷، ۵۸۶، ۵۲۳، ۵۲۲، ۵۱۵، ۴۲۴

قهاب : ۲
 قهستان : ۳۳۴
 قیروان : ۵۴۲، ۵۳۸، ۹۵
 قیصریه : ۳۴۸
 کابل : ۶۵۱، ۵۲۴، ۳۵۴
 کازرون : ۶۴۲
 کازرین فارس : ۶۷۵
 کاشان : ۳۲۱
 کپروسوار : ۶۷۶
 کربلا : ۶۶۹، ۲۲۸
 کرخ : ۵۷۶، ۲۹۳، ۲۸۷
 کرخ الرقة : ۲۸۷
 کرخ باجدا : ۲۸۷
 کرخ بغداد : ۳۶۸
 کرخ جدان : ۲۸۷
 کرخ خوزستان : ۲۸۷
 کرخ میسان : ۲۸۷
 کردستان : ۵۵
 کرمان : ۱۳۱
 کرمانشاهان : ۲۴۷، ۵۵
 گرمینه (قصبه بی بین بخارا و سمرقند) : ۳۵۳
 کروخ (از توابع هرات) : ۳۵۴
 کش سمرقند : ۶۷۷
 کشمیر : ۶۷۶، ۵۲۶ تا ۵۲۴، ۳۵۴
 کعبه : ۲۳۶، ۲۱۷، ۲۰۲، ۱۴۲، ۱۰۳، ۱۹
 ۴۶۴، ۳۸۶، ۳۵۳، ۲۸۱، ۲۷۰، ۲۵۰
 کفرتوتا : ۹۰
 کفشیر : ۵۲۸
 کنعان : ۱۴۳
 کوفه : ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۴، ۳۰، ۲۳، ۲۲، ۸، ۴
 تا ۸۵، ۸۰ تا ۷۸، ۵۸، ۴۶، ۴۵، ۴۳
 ۱۹۸، ۱۸۸، ۱۲۶، ۱۱۳، ۸۹، ۸۷
 ۲۱۱، ۲۰۸ تا ۲۰۶، ۲۰۲، ۱۹۹

موصل : ۶۳۷، ۵۹۹، ۵۸۹، ۲۷۹، ۱۸۳ : تا
 ۶۶۱، ۶۵۹، ۶۳۹
 موقوف : ۴۹۲، ۴۸۹
 مہنہ : ۵۹۲، ۵۵۹، ۵۵۵، ۵۵۴، ۵۴۰
 میران : ۹۸
 میسان : ۶۷، ۵۸
 نامق : ۵۸۵
 نایین : ۲۲۴، ۷۸، ۷۷
 نجد : ۴۵
 نجف : ۳۴۶، ۸۶
 نخشب : ۱۶۹
 نسا : ۶۸۸، ۵۹۱، ۴۸۷
 نساك : ۱۱۳
 نصف : ۱۶۹
 نصر آباد : ۴۷۰
 نصیبین : ۴۵۶، ۹۰، ۸۹
 نعم (خراسان) : ۱۱۰
 نقشبند : ۳۵۱
 نوریہ (خاقاھی در شیراز) : ۳۲۰
 نوبہ : ۱۵۴
 نور : ۴۲۴
 نوقان : ۲۷۱
 نہاوند : ۵۸۲، ۳۸۸، ۲۳۰
 نہر عیسیٰ : ۶۲۳
 نہر روان : ۸
 نیشابور (نیشابور) : ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱
 ۶۵۹، ۶۳۷، ۵۵۴، ۵۴۹، ۵۴۲
 نیل : ۶۳۵، ۶۳۴، ۲۴۹
 واسط : ۶۴۵، ۵۱۸، ۳۴۹، ۴۲
 واشجرد : ۱۷۸

۶۲۵، ۵۹۴، ۵۹۱
 مزدلفہ : ۴۸۹
 مسجد الحرام : ۱۹۲، ۱۲۵
 مشتول : ۵۳۵
 مشہد : ۶۴۲
 مصر : ۳۵، ۲۳ : تا ۱۰۴، ۶۷، ۳۷ : تا ۱۰۶ ،
 ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱ : تا ۱۶۳، ۱۶۸ ،
 ۲۰۸، ۲۱۵، ۳۱۹، ۳۳۵، ۳۴۷، ۳۵۴ ،
 ۳۶۵، ۴۰۱، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۴۷، ۴۵۶ ،
 ۴۷۷، ۵۱۰، ۵۲۷ : تا ۵۲۹، ۵۳۵ ،
 ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۷۸، ۵۸۲، ۵۹۰ : تا ۶۲۳ ،
 ۶۳۳ : تا ۶۳۵، ۶۳۷، ۶۴۲، ۶۵۱ ،
 ۶۶۱، ۶۵۲
 مصلی : ۶۸۵، ۶۸۳
 مصیصہ : ۴۲۷
 معرہ : ۵۷۷
 مکن پور : ۵۲۵
 مکہ : ۹۴، ۹۳، ۷۴، ۴۳، ۲۱، ۲۰، ۱۵، ۱۳، ۳ : تا ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵ ،
 ۱۱۷ : تا ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۵۷، ۱۷۱، ۱۷۲ ،
 ۱۷۴، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۸ ،
 ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۴۱ ،
 ۲۴۳، ۳۴۸، ۳۴۶، ۳۶۵، ۳۸۶، ۳۸۹ ،
 ۴۰۰ : تا ۴۰۳، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۶۶ ،
 ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۲، ۴۸۸ ،
 ۵۰۰، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۲ ،
 ۵۱۷، ۵۲۹، ۵۳۴، ۵۳۷، ۵۴۱ ،
 ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۹، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۸۰ ،
 ۶۵۹، ۶۷۲، ۶۷۴، ۶۸۰ : تا ۶۸۶ ،
 ملتان : ۵۷۹، ۵۷۸
 ملطیہ : ۳۶۲
 منا : ۶۷۴، ۶۲۸
 مناور : ۹۷، ۹۶

،۵۲۶،۵۲۴،۵۲۳،۵۲۱،۴۹۸،۳۶۳

۶۸۳،۶۰۳

،۳۱۹،۳۱۳،۲۴۲،۱۳۶،۱۲ : هندوستان

۶۸۲،۶۷۸،۵۲۳،۳۶۳

۱۶۱ : ہنسا

۵۱۰ : ہبیر

۱۹۶،۹۰،۸۹ : ہیت

۹ : یثرب

۵۵۶ : بنگان

،۱۹۷،۱۹۳،۱۸۸،۸۳،۴۷،۴۱،۲۹ : یمن

۶۶۰،۶۵۶،۶۴۴،۶۱۳،۵۸۲،۳۵۴

۳۵۷ : یونان

واقصہ : ۱۷۱

ہبیرہ : ۴۸۳

،۱۳۴،۱۳۳،۱۳۱،۱۲۹،۲ : مرات (ہری)

،۳۶۶،۳۶۴،۳۵۴،۳۵۱،۳۲۴،۲۸۸

۶۸۹،۶۸۸،۶۷۹،۵۹۵،۴۲۴،۳۹۲

۶۸۳،۶۸۲ : ہرموز

۵۹۷ : ہزاراسپ

۱۴۱ : ہزارہ لاجین

۶۳۶ : ہفت کشور

۶۶۱،۵۸۹ : ہکاریہ

،۵۷۱،۵۷۰،۵۵۷،۴۹۳،۴۰۸ : ہمدان

۵۸۸،۵۷۸

،۳۵۴،۲۴۶،۲۲۴،۱۴۲،۱۴۱،۱۳۷ : ہند

فہرست نام قبیلہ ہا ، خاندانہا ، فرقہ ہا ، مذہبہا ، دینہا ،

طائفہ ہا ، نسبت ہا و نژادہا

۰۵۲۳،۰۵۱۷،۰۴۶۴،۰۳۹۵،۰۳۷۱،۰۳۶۷	آل ابراہیم : ۱۸
۶۷۷،۰۶۴۲،۰۶۰۱،۰۵۷۱	آل برامکہ : ۶۶۱ (نیزرک ، برمکی)
اسماعیلیان : ۳۱۶،۰۳۱۵	آل عمران : ۱۸
اسماعیلیہ : ۰۲۳۹،۰۲۳۷،۰۲۳۵،۰۲۳۴،۰۲۲۵	آل فرعون : ۷۴
۶۶۲،۰۵۶۵،۰۳۱۶،۰۲۴۲	آل کرت : ۶۷۶
اشعری : ۲۴۴	آل محمد (آل رسول) : ۳۲۶،۰۲۷۶،۰۲۶۵
اصحاب صفہ : ۱	آل مذحج : ۳۱
اصحاب کہف : ۱۵۶،۰۱۱۳	آل مظفر : ۶۸۰
اصفہانی : ۲	اتحاد : ۲۵۵
امامیہ : ۰۲۵۲،۰۲۴۲،۰۲۴۱،۰۲۰۰،۰۱۸۷،۰۷۴	اثنی عشریہ : ۰۳۶۰،۰۳۵۴،۰۳۲۷،۰۲۵۱،۰۲۳۵
۰۵۷۶،۰۵۷۵،۰۲۷۵،۰۲۵۵	۳۷۰
اوزبک : ۳۵۹	اخشیان : ۲۵۲
اوزبکان : ۱۲	ادھی : ۱۳۱
اولی (طبقہ ... از صوفیہ) : ۴۳۱	ادھیان : ۵۲۳
اویسیان (اویسی) : ۰۳۲۲،۰۳۱۰،۰۵۱،۰۴۹،۰۴۸	ادھیہ : ۰۴۰۹،۰۱۷۳،۰۱۵۰،۰۱۳۰،۰۱۰۹،۰۹۲
۶۸۰،۰۶۲۵،۰۳۵۲	۵۹۸
باطنیہ : ۲۴۲	ادھیہ چشتیہ : ۱۵۰
برمکی : ۶۶۱ (نیزرک ، برمکی)	ازبکیان : ۶۷۹
بستیون : ۵۸۵	اسحاقیہ : ۲۴۸،۰۲۴۷
بستیون : ۵۸۵	اسلام : ۰۱۲۸،۰۸۸،۰۷۳،۰۲۱،۰۲۰،۰۱۶،۰۱۵،۰۴،۰۲
بطحانیہ : ۳۴۹	۰۲۳۹،۰۲۳۰،۰۲۰۴،۰۱۹۱،۰۱۹۰،۰۱۳۲
بغدادی : ۲۱۱	۰۲۹۸،۰۲۸۹،۰۲۸۸،۰۲۵۲،۰۲۴۹
بکتاشیہ : ۳۴۸ تا ۳۴۵،۰۳۰۷	۰۳۶۰،۰۳۵۴،۰۳۴۷،۰۳۴۶،۰۳۴۲،۰۳۰۰

نالثہ (طبقہ ... از صوفیہ) : ۴۷۱، ۴۴۲ :
۵۲۸، ۵۱۶، ۴۸۱

ثانیہ (طبقہ ... از صوفیہ) : ۴۰۲، ۴۰۱ :
۵۱۶، ۴۶۶، ۴۴۴

جرش (قبیلہ) : ۲۳

جعفری : ۴۳۴، ۲۰۲

جلالی : ۵۲۶

جلالیان : ۵۲۵

جلایر : ۶۸۶

جنیدیان : ۵۲۳

جوکیان : ۵۲۴

چہریہ (سلسلہ) : ۵۸۶، ۳۵۳

چہمی : ۲۰۲

چہود : ۴۵۹، ۱۹۰، ۱۸۹

چشتی : ۱۳۱

چشتیان : ۵۲۳، ۱۳۶

چشتیہ (سلسلہ) : ۱۴۵، ۱۳۷، ۱۳۱، ۱۲۹

۳۵۱، ۱۴۸

حارثیہ : ۲۳۲

حبشی : ۶۰۳، ۶۴

حبیبیان : ۵۲۳

حجازی : ۳۶۳

حروری : ۲۰۲

حلول : ۲۵۵، ۲۵۴

حلولی : ۵۰۰

حیدریان : ۶۴۲

خاکسار : ۵۲۶

خامسہ (طبقہ ... از صوفیہ) : ۴۷۶، ۴۲۵

۵۳۹، ۵۳۴، ۵۱۳، ۵۱۲

خرمیه : ۲۴۸، ۲۳۳، ۲۳۲

خفیفیان : ۵۰۵، ۴۷۵

خلوتیان : ۳۶۷، ۳۶۶، ۳۰۷

بکریان : ۵۳۷

بلخی : ۵۵۷

بلغاریان : ۵۷۰، ۵۵۷

بنانیہ : ۲۵۵، ۲۳۲

بنی اسد : ۵۶، ۴۰، ۳۸

بنی اسرائیل : ۶۰۰، ۳۴۱، ۲۹

بنی عباس : ۲۶۴، ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۳۱، ۱۵۰

۶۵۷، ۲۷۳، ۲۶۵

بنی امیہ : ۳۶۰، ۲۳۳، ۷۱

بنی حنظلہ : ۱۹۳

بنی حنیفہ : ۲۲۹

بنی عجل : ۱۱۰

بنی علی : ۲۶۵

بنی عنس بن مالک بن ادد : ۱۹۶

بنی کندہ : ۱۰

بنی مخزوم : ۲۲، ۲۱

بنی مروان : ۲۳۴

بنی ہاشم : ۲۶۵، ۲۵۹، ۲۳۴، ۲۳۲، ۴۴، ۱۲

۵۲۴

بیت التمارین : ۳۸

پیرجمالیہ : ۳۵۵، ۳۱۱، ۳۰۷

پیرحاجات : ۴۴۱، ۳۶۴، ۳۰۷

تبریزی : ۳۱۶، ۳۱۵

تتار : ۶۶۰، ۶۳۷

ترسا (ترسایان) : ۳۹۵، ۳۶۷، ۲۸۸، ۸۰

۴۶۶، ۴۶۵، ۴۶۳

ترك : ۱۶۵، ۱۴۱

ترکان : ۶۷۷، ۵۷۳

ترکی : ۳۴۸، ۱۶۹

تشیع : ۳۴۷، ۸۶

تیلیمیہ : ۲۴۲

تفویضی : ۲۵۶

تناسخ : ۲۵۵، ۲۵۴

سکاکیہ : ۶۵۲
 سلاجقہ : ۳۵۷
 سلسلہ الذهب : ۱۱
 سنیادیہ : ۲۴۸
 سنت : ۵۷۷، ۱۷۰
 سنی (سنیان) : ۶۲۳، ۵۲۵، ۲۵۲، ۲۰۲
 سہروردیان : ۵۲۳
 سہروردیہ (سلسلہ) : ۳۰۸، ۳۰۶، ۱۰۸، ۵۱
 ۳۱۰ تا ۳۱۲، ۳۳۲، ۳۳۵، ۴۴۲
 ۶۵۱، ۶۵۰، ۵۹۸، ۵۶۸، ۵۱۱
 سیارہ (سلسلہ) : ۴۴۱، ۳۶۷
 سیاریہ : ۵۲۲
 شاذلیہ : ۶۵۸، ۳۶۵، ۳۰۷
 شافعی : ۵۹۹، ۵۰۵، ۴۸۰، ۳۸۹
 شطار : ۴۸۸، ۲۲۱، ۲۲۰
 شطاری : ۲۲۱، ۲۱۹، ۱۵۱، ۹۱
 شطاریہ : ۲۲۱، ۲۱۹، ۱۷۳، ۱۵۲، ۱۵۱
 شطاریہ طبریہ کیلکیہ : ۲۵۲، ۱۵۱
 شیعہ (شیعیان) : ۱۲، ۹، ۳۵، ۳۴، ۳۸، ۵۶
 ۲۰۰، ۹۳، ۹۰، ۸۹، ۸۵، ۷۴، ۷۳، ۷۱
 ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۳۲، ۲۲۹، ۲۱۲، ۲۰۱
 ۲۵۴، ۲۵۱، ۲۴۷، ۲۴۵، ۲۴۱، ۲۳۷
 ۲۹۹، ۲۹۶، ۲۷۸ تا ۲۷۴، ۲۵۵
 ۳۲۷، ۳۲۴، ۳۰۵، ۳۰۲، ۳۰۱
 ۲۷۶، ۵۷۵، ۵۵۶، ۵۲۵، ۳۵۴، ۲۴۷
 ۶۲۳
 شیمی : ۲۷۶، ۲۵۲، ۲۰۲، ۱۷۵، ۱۷۰
 صفوی : ۵۲۵
 صہویہ : ۳۳۵، ۳۲۲، ۳۱۱، ۲۰۶، ۲۸۲، ۷۴
 ۶۵۶، ۶۵۳، ۵۲۳، ۴۴۲، ۳۹۰
 صوفی (صوفیان) : ۲۰۲، ۱۹۹، ۱۷۳، ۱۱۵
 ۴۰۷، ۳۷۰، ۳۵۴، ۲۹۱، ۲۲۲، ۲۱۲

خواجگان : ۳۵۲، ۳۵۱، ۳۳۲، ۳۰۷
 خوارزمیان : ۵۹۶، ۳۱۴
 دمشق : ۳۵۹
 دہری : ۵۷۳، ۵۷۲
 دیدانتیان : ۶۳۵
 دیلمیان : ۵۵۷
 ذہبیہ : ۶۵۰، ۳۴۵، ۳۳۰، ۳۰۷، ۲۵۷
 ذہبیہ اغتاشیہ : ۳۴۴، ۳۳۹، ۳۲۰، ۳۰۷
 ذہبیہ کبرویہ : ۳۳۹، ۳۳۴، ۳۱۹، ۳۱۱، ۳۰۶
 رابعہ (طبقة ... از صوفیہ) : ۴۷۱، ۴۴۷، ۹۸
 ۵۳۵، ۵۲۷
 رافضہ : ۲۲۷
 رافضی : ۶۵۹، ۱۲
 رامہی : ۱۸۶
 رزام : ۲۳۳
 رزامیہ : ۲۳۳
 رضویہ : ۲۹۷، ۲۵۷، ۲۵۶
 رفاعی : ۹۲، ۹۱
 رفاعیہ : ۵۹۸، ۳۵۱، ۳۴۹، ۳۰۷، ۹۲
 رفض : ۴۳۱
 رومی : ۶۰۳، ۶۰
 زبیریان : ۵۲۳
 زردشتی (زردشتیان) : ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۵۱
 زقولیہ : ۲۴۸
 زنجی : ۲۴۶
 زندیہ : ۵۰۶
 سادسہ (طبقة ... از صوفیہ) : ۴۴۱
 ساسانی : ۱۱۰
 سامری : ۷۳
 سبائیہ : ۲۴۸
 سپاسیان : ۵۲۴
 سریانی (سریانیون) : ۶۰۱، ۲۲۱
 سرقطیان : ۵۲۳

علویہ : ۲۵۰	، ۴۶۹، ۴۵۶، ۴۴۶، ۴۴۲، ۴۱۵، ۴۱۱
علی اللہی (علی اللہیہ) : ۵۲۳، ۲۴۷	، ۵۲۳، ۵۱۳، ۵۱۰، ۴۹۶، ۴۸۲، ۴۷۳
علی اللہیان : ۲۴۹	، ۶۳۴، ۵۹۳، ۵۶۶، ۵۳۴، ۵۳۱، ۵۲۹
عباصیان : ۵۲۳	۶۷۰، ۶۶۰، ۶۳۵
عیسوی : ۲۵۲	صوفیہ : ۱۳۹، ۹۸، ۹۳، ۷۴، ۷۳، ۶۶، ۱۰
غالی : ۲۵۶	، ۲۵۶، ۲۵۲، ۲۲۳، ۲۱۲، ۱۹۴، ۱۷۱
غزان : ۵۹۷، ۵۷۳	، ۳۹۰، ۳۶۰، ۳۵۵، ۳۲۰، ۳۱۳، ۲۹۶
غلا : ۲۵۱، ۲۴۹، ۲۴۷ تا ۲۴۵، ۲۳۲	، ۴۷۵، ۴۷۴، ۴۶۹، ۴۲۲، ۴۰۵، ۴۰۳
فارسی : ۵۷۰، ۵۶۲، ۵۳۱، ۴۴۳، ۴۰۳، ۱۹۶	، ۵۲۳، ۵۱۳، ۵۱۱، ۵۰۵، ۵۰۰، ۴۸۰
۶۵۴، ۶۵۲، ۵۹۶، ۵۷۶	، ۶۳۸، ۵۶۴، ۵۶۲، ۵۵۸، ۵۳۸، ۵۲۵
فارسیان : ۲۵۲، ۲۵۱	، ۶۹۱، ۶۷۰، ۶۵۹، ۶۴۷، ۶۴۴، ۶۴۳
فاروقیہ : ۱۰۹	۶۹۲
فروسیان : ۵۲۳	صوفیہ سیاریہ : ۴۲۸
قادریہ : ۵۹۸، ۳۶۲، ۳۰۷	طبرانی : ۴۰۹
قدری : ۲۰۲	طلحیان : ۵۳۷
قراطہ : ۵۳۷، ۵۱۰، ۲۴۲	طوسیان : ۵۲۳
قرشی : ۱۹۶، ۱۶۹، ۶۴	طیفوریان : ۵۲۳، ۴۲۸
قریش : ۲۲۸، ۱۵۴، ۴۴، ۳۶، ۳۲، ۱۲، ۴	طیفوریہ (سلسلہ...) : ۱۵۱، ۱۳۱، ۹۴، ۱۲
۶۳۹، ۳۶۸، ۲۶۸	۴۶۹، ۴۲۳، ۲۷۱، ۲۱۹
قریشی : ۲۰۱	عباسی : ۹
قلندریہ : ۳۵۴	عباسیان : ۲۶۲
قمیہ : ۲۴۶	عبرانی : ۲۲۱
قونیویہ : ۶۵۰، ۶۳۳، ۵۹۰، ۳۵۷، ۳۴۱، ۳۰۷	عثمانی : ۳۴۸، ۳۴۶، ۳۱۷
کازرونیان : ۵۲۳	عجم : ۵۲۶، ۴۹۷، ۹۶، ۱۳
کاکی : ۵۲۶	عجمی : ۳۴۴
کاکیان : ۵۲۵	عرب : ۱۷۲، ۱۲۸، ۶۹، ۴۴، ۱۲، ۸، ۷، ۳
کبرویہ : ۶۵۰، ۶۴۲، ۶۳۷	، ۴۶۵، ۴۲۴، ۳۴۹، ۳۱۹، ۲۷۴، ۲۱۴
کرخیان : ۵۲۳	۶۵۱
کمیلیہ : ۲۲۴، ۱۴۹، ۱۰۴، ۹۳، ۹۲، ۸۳	عربی : ۵۷۶، ۵۷۰، ۵۶۲، ۴۰۳، ۳۵۹، ۱۹۶
۳۳۶، ۳۳۵، ۳۰۵	۶۵۲، ۵۹۶
کودیہ : ۲۴۸	عشقیہ : ۱۵۲، ۱۵۱
کوفی : ۶۱۱، ۲۱۱، ۲۰۲	علوی : ۱۹۶
کیسان : ۲۳۰، ۲۲۷، ۲۲۶	علویان : ۲۶۲

ناصبی : ۵۷۶،۳۴۰	کیسانیہ : ۲۲۵ تا ۲۳۰، ۲۲۸ تا ۲۳۷، ۲۳۳ تا ۲۳۷
نخشبی : ۱۶۹	کبر (کبران) : ۱۶۰، ۲۵۲، ۲۸۸، ۴۳۱، ۴۳۱
نخج (قبیلہ) : ۸۳، ۲۹	۵۷۵، ۵۲۲، ۵۰۰، ۴۶۵
نسفی : ۱۶۹	مبیضہ : ۲۴۸
نصاری : ۴۸۶، ۴۶۳، ۳۴۶، ۲۵۳	مجوس : ۳۷۱، ۳۷۲، ۴۲۹، ۴۵۷، ۴۸۶
نصرانی : ۱۲۷، ۱۸۶، ۲۱۱، ۲۸۸، ۵۸۷	۵۱۹، ۵۱۶
۶۱۱، ۶۱۰	محمدیان : ۱۸۹
نصرانیہ : ۵۸۷، ۴۳	مختاریہ : ۲۲۶
نصیریہ : ۲۴۸، ۲۴۷، ۲۴۵، ۲۲۵	مداریان : ۵۲۵، ۵۲۴
نعمانیہ : ۲۵۱	مزدکیہ : ۳۸۸، ۲۴۸، ۲۴۲، ۲۳۲
نعمت اللہیہ : ۱۸۵، ۳۰۶، ۳۲۵، ۳۳۱، ۳۳۲	مسلمان : ۱۶، ۱۵۵، ۱۸۶، ۲۰۵، ۲۸۱، ۲۸۲
۵۸۳، ۵۶۸، ۵۵۳، ۵۲۷، ۳۶۱، ۳۳۵	۴۳۱، ۴۲۹، ۳۹۵، ۳۴۷، ۳۴۶، ۳۱۶
۶۹۴، ۶۱۸	۵۷۵، ۵۴۵، ۵۲۶، ۵۲۴، ۵۲۳، ۴۶۸
نقشبندی : ۱۴۹، ۹۱	مسلمانان (مسلمین) : ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۳۳
نقشبندیہ : ۱۱، ۱۲، ۹۲، ۱۵۰، ۳۰۷، ۳۳۲	۹۰، ۸۹، ۷۷، ۷۲، ۶۳، ۶۲، ۵۵، ۴۴
۳۵۱ تا ۳۵۵، ۶۷۸، ۶۸۸	۲۵۲، ۲۰۱، ۱۹۱، ۱۶۱، ۱۰۵، ۹۶
۶۹۲	۲۸۹، ۳۰۰، ۳۴۳، ۳۶۷، ۳۷۲
نوربخشیہ : ۳۰۶، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۳۵، ۳۳۹	۳۷۴، ۳۸۰، ۳۸۱، ۴۲۱، ۵۱۴، ۵۵۳
۶۷۶، ۳۴۴	۶۱۳، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۳۲، ۶۴۹، ۶۷۲
ہاشمی : ۱۹۶، ۲۳۶، ۳۳۳	مقتزلہ : ۲۰۱
ہاشمیہ : ۲۳۱، ۲۵۱	معروفیہ : ۸۳، ۹۲، ۱۰۱، ۱۵۰، ۲۵۷، ۳۰۵
ہبیریان : ۵۲۳	۳۰۷ تا ۳۱۲، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۵
مزارہ (طایفہ) : ۶۵۱	۳۳۰ تا ۳۳۴، ۳۳۶ تا ۳۴۹، ۳۵۲
مدانیہ : ۳۰۷، ۳۲۰، ۳۴۵	۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۲ تا ۳۶۶، ۴۴۰
مندو : ۵۲۶، ۲۵۲	۵۲۷، ۵۳۶، ۵۶۸، ۵۸۶، ۶۴۶
یمانی : ۱۱۷، ۳۱	۶۴۸، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۵۶، ۶۵۷
ینگی چری : ۳۴۶، ۳۴۷	مغول (مغولان) : ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۸۶
یونانی : ۶۰۳	مکی : ۳۵۹، ۳۶۳
یوسیہ : ۵۲۶، ۶۴۴	ملحدہ : ۲۴۲
یہود (یہودان) : ۲۰۴، ۲۸۹، ۳۶۷	موسوی : ۲۵۲
یہودی : ۱۸۹، ۲۵۲، ۲۵۳، ۴۸۶، ۶۰۱	مولویہ : ۳۰۶، ۳۱۲، ۳۱۹، ۳۳۵، ۳۳۷
۶۱۰، ۶۱۱	۶۵۰، ۳۴۱، ۳۳۸

فهرست نام كتابها

- اثارة العزم الى اشرف الاماكن : ١٧٢
 اثني عشرية : ١٠، ١١٢، ١٦٠، ٢٠٢، ٢٠٤
 احباب : ٤٣٣
 احتجاج : ٧٤
 احكام المجيبين : ٣٥٥
 احياء العلوم : ٨٠، ١٢٠، ١٦٧، ٢١٨، ٢٢٩ تا
 ٢٩٣، ٢٩٧، ٣٠٣، ٣٦٩، ٣٧٤
 ٣٧٨، ٣٨٧، ٣٨٩، ٣٩١، ٣٩٦
 ٣٩٨ تا ٤٠١، ٤٠٨، ٤١٠ تا ٤١٣،
 ٤١٦، ٤١٨، ٤١٩، ٤٢٠، ٤٥٦
 ٤٥٨، ٤٧٧، ٥٣٢، ٥٣٣، ٥٤٥، ٥٦٤،
 ٥٧٧
 اخبار البشر : ٦٦١
 اخبار الصحابة : ٦٣٨
 اختلاف الناس في الروح : ٥٠٦
 اخلاق ناصري : ٦٥٢
 ادب الكاتب : ١٨٢
 ارزاق : ٢٧٢
 ارشاد : ٢٣٧
 ارشاد والنظر : ٦٦٧، ٦٦٨
 اسامي مشايخ فارس : ٤٨٧
 استدراج والاندراج : ٥٠٦
 استذكار : ٥٠٦
 استقامت نامه : ٣٥٥
 استيعاب : ١٥، ٢٨، ٢٩، ٣٥، ٢١٤
 اسرار النقطة : ٣٤٠، ٦٧٦
 اسرار نامه : ٣١٤
 اسكندر نامه : ٦٢٤
 اشارات : ٥٥٨، ٥٥٩
 اصابه : ٨٥، ٥٥
 اصول الفصول : ١٢٤، ١٥٠، ١٥١، ١٩٦،
 ٢١٣، ٢٩٢، ٢٩٨، ٢٩٩، ٣٠٤، ٣١٥،
 ٣٢٠، ٣٢٢، ٣٢٤، ٣٢٧، ٣٣٤، ٣٣٥،
 ٣٤٦، ٣٤٧، ٣٥٠، ٣٥٣، ٣٥٥، ٣٥٦،
 ٣٨٠، ٤٢٩، ٤٣٦، ٥٢٧، ٥٣٦، ٥٥٠
 اصول الكافي : ٢٠٠، ٢١٤
 اطراب السامعين : ٦٦٧
 اعانة : ٥٠٦
 اعتقادات : ٥٨٦
 اعلام : ٦٤٧
 اغاني : ٢٧٧، ٢٧٩، ٢٨٠
 اقبال : ٨٤
 اقتصاد : ٥٠٦
 اقناع : ٦١١
 اكمال الدين : ١١٣، ٢٣٦
 الذيل : ٢٤٤
 القاب : ٩٣
 المثل السائر في ادب الكاتب والشاعر : ٦٣٩
 المعنى في الطب : ٦١١
 الهي نامه : ٢٠٩، ٤٤٩
 الوشي المرقوم في حل المنظوم : ٦٣٩

تاریخ بغداد : ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱
 تاریخ جغرافی : ۳۴۸
 تاریخ عام الفیل : ۴۳۶
 تاریخ فرشته : ۱۰۹، ۱۴۵، ۲۴۲، ۳۱۲، ۳۱۳،
 ۳۱۶، ۳۶۳، ۶۷۶، ۶۸۲
 تاریخ گزیده : ۶، ۷، ۹، ۱۰، ۵۵، ۵۹، ۷۵،
 ۸۰، ۹۸، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۵۰، ۱۶۱،
 ۱۶۹، ۱۷۵ تا ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۰۵،
 ۲۱۱، ۲۲۲، ۲۷۴، ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۷۲،
 ۴۰۳، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۳۶، ۴۴۰،
 ۴۴۳، ۴۵۶، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۹۸،
 ۵۰۰، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۶ تا ۵۱۸،
 ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۶، ۵۵۳، ۵۵۶، ۵۶۶،
 ۵۷۲، ۵۷۶، ۵۹۳، ۵۹۵، ۶۲۵، ۶۲۶،
 ۶۲۹، ۶۳۰
 تاریخ مرو : ۵۹۹
 تاریخ هند : ۱۳۹
 تأویل الآیات : ۳۱۲
 تبصرة العوام : ۵۷۶
 تجرید العقاید : ۶۵۲
 تحصین : ۲۹۸، ۳۰۳
 تحفة الاحیاء : ۴۶
 تحفة البرره : ۸۳، ۳۰۵
 تحفة الحرمین و سعاده الدارین : ۲۱، ۲۴۲،
 ۴۶۶
 تحفة الراثرین : ۲۸۸
 تحفة السنیه : ۱۱۸
 تحفة العراقین : ۶۲۶
 تحفة المؤمنین : ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۱۰
 تحفة شطاریه : ۱۵۲
 تغلیس : ۶۱۱
 تذکرة آذربیکدلی (آتشکده) : ۳۲۱
 تذکرة الاحیاء : ۳۵۳

الهی نامه : ۲۰۹، ۴۴۹
 امالی : ۶۳، ۱۱۳، ۲۷۹
 انساب سمعانی : ۴۴۷، ۵۸۴، ۶۳۸
 انس النفوس : ۶۶۱
 انوار التنزیل و اسرار التأویل : ۶۶۳، ۶۶۴
 انوار فی کشف الاسرار : ۵۸۰، ۶۴۰
 انیس الثائبین : ۵۸۶
 اوصاف الاشراف : ۲۹۴، ۶۵۲
 ایضاح : ۶۶۵
 بحار الانوار : ۶۵، ۱۱۳، ۱۵۰
 بحار الحقیقه : ۵۸۶
 بحر الاسرار : ۸۵، ۹۰، ۳۷۰
 بحر الجواهر : ۵۵۷
 بحر المعارف : ۴۸، ۷۲، ۹۱، ۹۵، ۲۱۹،
 ۲۲۱، ۳۳۳، ۵۳۶، ۵۹۸
 بدایة المعجبة : ۳۵۵
 بدایة المعرفة : ۳۵۵
 بدایة النهایه : ۶۷۴
 برهان : ۱۶۹، ۵۱۶، ۵۹۶، ۶۸۵
 برهان المؤید : ۳۵۰
 بستان السیاحه : ۱۲، ۸۳، ۱۳۰، ۱۵۱، ۱۷۳،
 ۲۴۶، ۲۶۰، ۲۶۱، ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۳۴،
 ۳۴۴ تا ۳۵۰، ۳۴۶ تا ۳۵۴،
 ۳۵۲ تا ۳۵۶، ۳۶۶، ۵۲۷، ۵۵۰، ۶۴۲،
 ۶۸۵
 بلوی الانبیاء : ۵۰۶
 بوستان : ۲۹۳، ۴۳۷، ۴۹۷
 بهارستان : ۵۹۴، ۵۹۵
 بهجة المجالس و انس المجالس : ۲۹
 بیان : ۲۴۴
 تاریخ اصفهان : ۵۶۳
 تاریخ ایران : ۲۵۲

تفسير الصافي : ۵۰
 تفسير ابو الفتوح : ۴۵۱
 تفسير بحر الحقائق : ۳۴۲، ۴۷۰، ۵۰۰
 تفسير عرايس : ۶۴۰، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۷۰
 تفسير نيشابورى : ۱۰۱
 تفكر : ۴۱۲
 تلخيص الآثار : ۱۲۹، ۱۷۰، ۱۹۹، ۲۴۴،
 ۳۳۴، ۶۶۶
 تلخيص الاقسام لمذاهب الانام : ۲۴۴
 تلويحات : ۶۱۶
 تمهيدات : ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۱۳، ۴۵۰، ۴۵۶،
 ۵۷۱، ۵۶۸
 تنبيه العارفين : ۳۵۵، ۵۸۱
 تنقيحات في اصول الفقه : ۶۱۶
 توبه : ۳۹۸
 توحيد : ۳۷۸
 تورات : ۱۹۰
 توزك : ۶۷۸
 توكل : ۱۶۷، ۲۹۳، ۴۰۰
 تهذيب الاسماء واللغات : ۴۲
 ثمرات الاوراق : ۴۶۰، ۵۳۶
 جام جم : ۶۳۰، ۶۳۱
 جام جهان نما معروف به عجائب المخلوقات :
 ۵۷۲، ۶۱۷
 جامع (دراسطرلاب) : ۱۸۲
 جامع الارشاد : ۵۰۶
 جامع الاسرار : ۳۰۳
 جامع الاصول : ۳۰۳، ۴۲۳
 جامع الانوار : ۱۶۹، ۴۳۳
 جامع التواريخ جلالى : ۵۸۲
 جامع رشيدى : ۶۵۲
 جمع والتفرقة : ۵۰۶

تذكرة الاولياء : ۷۵، ۶۷، ۵۹، ۸۰، ۹۹، ۱۰۲،
 ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۵،
 ۱۳۱، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶،
 ۱۶۰ تا ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷،
 ۱۷۴، ۱۷۶ تا ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲،
 ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۷ تا ۱۸۹، ۱۹۳،
 ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۲۵،
 ۲۵۷، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۸،
 ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۲۵، ۳۲۸،
 ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶،
 ۳۷۸، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۰۶، ۴۱۰،
 ۴۱۳، ۴۲۰، ۴۲۷ تا ۴۲۹، ۴۳۶،
 ۴۴۳ تا ۴۴۷، ۴۵۸، ۴۶۷ تا ۴۷۰،
 ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۹۷، ۴۹۸،
 ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۱۸ تا
 ۵۲۰، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۳،
 ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۴۸، ۵۸۴
 تذكرة الخواص : ۲۳۳
 تذكرة الشعراء : ۱۴۴ (ح) (نيزرك، تذكرة
 دولتشاه)
 تذكرة جامى : ۳۱۰
 تذكرة دولتشاه : ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۷۴، ۳۰۳،
 ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۵۳، ۳۶۳،
 ۵۵۳، ۵۵۶، ۵۸۳، ۵۹۴ تا ۵۹۶،
 ۶۲۴ تا ۶۲۸، ۶۳۰، ۶۴۸، ۶۴۹،
 ۶۵۳، ۶۶۷، ۶۸۲، ۶۸۶، ۶۸۷
 تذكرة درحکمت : ۶۵۲
 تذکرات : ۵۸۶
 ترجمه طبرى : ۴۱۳
 تروبيج الادواح : ۶۰۵
 تشریح قرشى : ۳۰۲
 تعليقات : ۷۴، ۳۶، ۸۴، ۲۰۰، ۲۳۶، ۲۴۲،
 ۲۴۵

- جمعہ : ۱۹۶
 جواهر الاسرار و زواہر الانوار : ۱۰۴ ،
 ۶۲۷،۵۶۷،۵۵۱،۳۳۸،۱۴۲
 چہارمقالہ عروضی : ۶۲۵
 حاشیہ قواعد : ۱۰
 حاشیہ کبیر : ۶۶۳
 حبیب السیر : ۱۸۲،۱۵۰،۸۶،۷۵،۴۶،۲۵ ،
 ۳۴۲،۳۳۶،۳۰۳،۲۷۳،۲۶۱،۲۳۵
 ۴۵۷،۴۴۷،۴۴۳،۴۲۴،۴۲۱،۳۶۸
 ۵۰۵، ۴۷۰، ۴۶۹، ۴۶۷، ۴۶۶
 ۵۰۶، ۵۰۳، ۵۴۲، ۵۳۴، ۵۰۶
 ۵۸۱، ۵۷۶، ۵۷۲، ۵۷۰، ۵۶۶، ۵۵۷
 ۵۹۹، ۵۹۷، ۵۹۴، ۵۹۲، ۵۸۵
 ۶۱۲، ۶۲۴ تا ۶۲۶، ۶۲۸، ۶۴۲
 ۶۶۵، ۶۶۲، ۶۵۷، ۶۵۲، ۶۵۰، ۶۴۳
 ۶۷۶، ۶۷۸ تا ۶۸۱، ۶۸۴، ۶۸۶
 ۶۸۸
 حجۃ : ۲۰۱
 حدائق : ۱۱
 حدایق السحر : ۵۹۸
 حدیقہ : ۶۳۰، ۱۹۹
 حدیقہ الحقیقہ : ۵۷۳، ۵۷۲
 حدیقہ الشیعہ : ۵۷۶
 حقایق : ۴۳، ۱۰
 حکمۃ الاشراف : ۶۱۶
 حکم رفاعیہ : ۳۵۰
 حلۃ الاولیاء : ۵۶۳
 حلۃ اصحاب صفہ : ۱
 حواشی صحاح : ۵۸۴
 حیوۃ الحيوان : ۱۸۲، ۱۷۶، ۱۵۹، ۱۵۵ ،
 ۴۷۷، ۴۴۷، ۳۷۸، ۳۶۸، ۲۱۴، ۲۰۲
 ۶۷۳، ۶۱۱، ۵۳۴، ۵۱۷
 خرابج والجرابج : ۴۵
 خریدہ : ۶۱۰
 خزائن : ۴۲۰، ۳۲۱
 خزائن عامرہ : ۶۲۵
 خزینۃ الاصفیاء : ۶۱۷، ۵۶۴، ۵۵۳، ۷۸، ۹
 خصال : ۹۳
 خلاصہ : ۲۰۰، ۸۴، ۵۵، ۴۱، ۳۰، ۱۴
 خلاصۃ التجارب : ۶۱۰
 خلاصۃ المقامات : ۵۸۵
 خلاصۃ المناقب : ۶۷۶، ۳۴۰
 خمسۃ امیر خسرو : ۱۴۳، ۱۴۲
 خمسۃ نظامی : ۱۴۲
 خواص الائمہ : ۲۷۲، ۲۶۰، ۱۷۱
 خوف ورجا : ۴۱۱، ۲۹۱
 دبستان المذہب : ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۴۹، ۲۴۱
 ۶۳۷، ۶۳۵، ۵۲۶، ۵۲۳، ۲۵۴
 درالظیم فی فضائل القرآن العظیم : ۶۶۷
 درج الدرر : ۶
 درر : ۶۶۷
 دیوان قصاید و غزلیات و ترجیعات احمد
 ادرستانی : ۳۵۵
 دیوان مرتضوی : ۲۳۰، ۲۲۹
 ذکرا الموت : ۴۲۰، ۴۱۹، ۳۹۱، ۳۸۷، ۲۹۲
 ۵۳۳
 ربیع الابرار : ۱۹۲، ۱۱۰، ۱۱۲
 رتبۃ الحيوان : ۵۵۳
 رجال : ۲۰۰، ۸۵، ۸۴، ۳۵، ۱۳، ۱۰
 ۳۶۸، ۳۰۱، ۲۴۵، ۲۴۲، ۲۲۷
 ۴۵۱، ۴۲۱
 رجال ذہبی : ۱۵۴
 رد علی ابن رزمان : ۵۰۶
 رد علی ابن سالم : ۵۰۶

٥٩٤، ٥٧٣، ٥٦٦، ٥٥٦، ٥٣٦، ٥٢٧
 ٦٨٠، ٦٤٩، ٦٣١، ٦٣٠، ٦٢٤
 رياض العاشقين : ٥٨٥، ٥٩٩، ٦٠٠، ٦١٧،
 ٦٢٧
 رياض العلماء : ٤٣٥، ٣٢٤
 رياضة النفس : ٤٠١، ٤١٠، ٤١١
 زبدة الحقايق : ٥٧٠، ٥٧١، ٦٥٢
 زهديات : ٥٨٦
 سجنجل الارواح : ٣٤٠
 سراج السائرين : ٥٨٥
 سراج الملوك : ١٩٥
 سر العالمين : ٥٧٧، ٥٧٨
 سفرنامه : ٥٥٦
 سلاسل الحديد على عنق ابن ابي الحديد : ٦٤٠
 سلسلة الذهب : ٣١٥، ٣١٦
 سلم السماوات : ٦٦٥، ٦٩١
 سمرادنامه : ٦٣٦
 سوانح العشاق : ٥٧١
 سير السلف : ١٢٥
 شد الازار في زوار الزار : ٥٠٦
 شذور العقود : ٢١٥
 شرح اربعين : ٢٩٨، ٣٠٣، ٣٢٧، ٥٣٦، ٥٥٠
 شرح اسماء الحسنى : ٣٤٠، ٥٨٩، ٦٧٦
 شرح اشارات بوعلی : ٦٥٢
 شرح السنة : ١٠٥
 شرح الكنوز : ٣٥٥
 شرح الواصلين : ٣٥٥
 شرح تجريد : ٣٠٣، ٤٣٠
 شرح تصريف زنجاني : ٦٨٨
 شرح ديوان : ٢٥٨، ٢٧٣، ٣٠٣
 شرح شطحيات : ١٧٨، ٦٤٠، ٦٤١
 شرح شهاب : ٥٨٦
 شرح فصوص الحكم : ٣٤٠، ٣٤١، ٦٧٦

رد والالفة : ٥٠٦
 رسالة اقباليه : ٦٢٨
 رسالة الغربية الغربية : ٦١٦
 رسالة افيونيه : ٦٠٣
 رسالة سمرقنديه : ٥٨٦
 رسالة عشقيه : ٥٦١
 رسالة عينيه : ٥٧٠
 رسالة قشيره : ١٢٦، ١٥٨، ١٧٩، ١٨١،
 ١٨٦، ٤٢٠، ٤٥٧، ٥٢٧، ٦٥٨
 رسالة لوايح : ٥٧١
 رسالة محاكمات : ٥٧٥
 رشحات : ١١، ٣٥١، ٣٥٢، ٦٧٨، ٦٩٣
 رشف النصايح : ٦٤٧
 رشيدى : ٦٧٦
 رموز الحقايق : ٥٨٦
 روح القدس : ٣٥٥
 روضات الجنات : ١١١، ١٢٥، ١٥٠، ١٧٠،
 ١٨٦، ١٨٧، ٢٠٠، ٢٠٥، ٢٥٦، ٢٨٨
 ٢٩٨، ٣٠٠، ٣٢٤، ٣٣٧، ٣٥٩، ٤١١،
 ٤٢٨، ٤٣٥، ٤٣٨، ٤٤٠، ٥٢٨، ٦٦٣
 روض الرياحين : ٦٣٣
 روضة الرياحين في حكايات الصالحين : ٦٦٧،
 ٦٦٨
 روضة الصفا : ٣٠، ٢٣٠، ٥٧٢، ٦٩٠
 روضة المذنبين : ٥٨٦
 روضة المناظر في احوال الاوائل والاواخر :
 ٦٦١، ٦٥٩، ٦٥٢، ٦١٠
 رياض السياحه : ٨٣، ١١٠، ٢٦١، ٢٨٨، ٢٩٨،
 ٣١٦، ٣٣٤، ٣٤٠، ٣٤٥، ٣٥٤، ٣٦٧،
 ٤٢٠، ٤٤١، ٥١٨، ٥٥٦، ٦٢٧
 رياض الشهاده : ٢٧٥، ٢٦٦
 رياض العارفين : ١٣٩، ١٧٣، ٣٣٨، ٤٩٨

- طلسم گنج گشا : ۶۱۷
 طوالمع : ۶۶۶، ۶۶۵
 عبرة اليقظان من معرفة حوادث الزمان والمكان :
 ۶۶۷
 عجائب البلدان : ۶۶۶، ۵۸۰
 عدة الداعي : ۱۱۳
 عرايس : ۱۱۷، ۱۱۲
 عروة : ۳۴۰
 عقد : ۶۴
 عقد طهماسبی : ۱۱۳
 عوارف : ۱۹۳، ۲۱۵، ۲۹۱، ۲۹۵، ۳۰۴،
 ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۲۸، ۳۰۴،
 ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۲،
 ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۷۶، ۵۱۱، ۵۱۹،
 ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۴۵، ۵۸۴، ۶۱۷، ۶۴۷،
 ۶۶۸، ۶۵۱، ۶۵۰
 عين الحيوة : ۳۰۰، ۱۵
 عيون اخبار الرضا : ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۶،
 ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۲
 غاية الحكم : ۱۸۱
 غاية القصوى : ۶۶۵
 غرر العوائد ودرر الفوائد : ۶۶۷
 فائحة سابعه : ۵۱
 فتح الابواب : ۳۵۵
 فتوح (تاريخ) : ۸۷
 فتوحات : ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۸۷، ۲۱۱، ۲۱۲،
 ۲۴۰، ۳۱۱، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۴۴۵،
 ۴۵۰، ۴۷۰، ۵۰۱، ۵۸۸، ۵۹۰،
 ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۸، ۶۲۲، ۶۲۷،
 ۶۳۳، ۶۳۵، ۶۴۱
 فتوح الروح : ۵۸۶
 مرابدها ورايد : ۱۳۹
 شرح فصول خواجه نصير الدين طوسي : ۶۶۵
 شرح قصيدة خمريه فارسيه : ۶۷۶، ۳۴۰
 شرح كافي ابن حاجب : ۶۶۵
 شرح لمعات : ۳۶۵
 شرح مختصر ابن حاجب : ۶۶۵
 شرح مصابيح البغوي : ۶۶۵
 شرح مطالع : ۶۶۵
 شرح منتخب امام فخر : ۶۶۵
 شرح مواقف : ۴۳۴
 شرح نهج البلاغه : ۶۳۹
 شرف الفضائل : ۵۰۶
 شرف الفقهاء المتحققين على الاغنياء المنفقين :
 ۵۰۶
 شفاء الاسقام : ۶۰۴
 شمس العلم : ۶۶۷
 شوارق الاسرار العليه : ۲۵۶
 صبر : ۴۵۸، ۴۱۸
 صحاح : ۲۲۷، ۲۰۵، ۸۳، ۴۵، ۳۰۴، ۶۷۵
 صحيح : ۲۳۶
 صفوة الصفا : ۴۴۲
 صفوة الصفوة : ۱۰، ۱۰، ۱۰، ۱۷۲، ۲۱۵، ۳۲۳،
 ۳۲۴
 صواعق : ۱۷۲، ۶۶، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۹
 صور الاقاليم : ۶۸۵
 طبقات الاطباء : ۶۱۶
 طبقات الصوفيه : ۵۵۵، ۴۱۱
 طبقات الفقهاء : ۵۸۱
 طبقات اللغويين والنحاة : ۶۷۴
 طبقات المشايخ : ۲۱۲، ۴۷۰، ۵۰۰
 طرايف : ۴۳۰
 طرايق الحقايق : ۶۹۴
 طلسمات كبير : ۱۸۲

قضاو قدر : ٤٣٥

قوة القلوب : ٤٠٢، ١١

كافى : ٢٠٠، ٩٨، ٧٤، ٢١، ١٨، ١٧، ١٣، ٤، ١

٢٤٣، ٢٣٧، ٢٣٦، ٢٢٧، ٢٠٤، ٢٠١

٢٥٥، ٢٥٨ تا ٢٦١، ٢٦٣، ٢٦٦

٤٧٤، ٢٦٩، ٢٩٧، ٢٧٤، ٢٧١، ٢٧٠

كامل : ٧٢، ٢٨، ٢٦، ٢١، ١٦، ١٢، ٩، ٨، ٦، ٤

١٨٣، ١٨٢، ١٧٤، ١٦٢، ١٢٩، ٩٤

٢٥٨، ٢٣٠، ٢٢٧، ١٩٧، ١٩٦، ١٨٨

٢٦٤، ٢٧٣، ٢٩٧، ٣٦٧، ٣٧٢

٣٨٨، ٣٩٠، ٤٢١ تا ٤٤٧، ٤٢٧

٤٥٧، ٤٦٦، ٤٦٩، ٤٧٠، ٤٧٤

٤٩٨، ٥٠٥، ٥١٠، ٥١٥، ٥٢٧ تا

٥٢٩، ٥٣٤، ٥٤٢، ٥٤٣، ٥٥٧، ٥٧٦

٥٨٢، ٥٨٤، ٥٨٦، ٥٨٩، ٥٩٠

٦٢٥، ٦٣٧ تا ٦٣٩

كامل التواريخ : ٢٣٠، ٤٠١، ٤٠٢، ٥٥٦

٦٣٨

كتاب البرقى : ٨٤

كرسى نامه : ٣٣٤، ٣٤٥، ٤٤١

كسر الشهوتين : ٢٩٠

كشاف : ١١٩، ٥٨٠، ٦٦٤

كشف الارواح : ٣٥٥

كشف الظنون : ٢٤٥

كشف العطاء : ٥٧٧

كشف الغمه : ٤، ١٧١، ١٧٢، ١٩٦، ٢٠٣

٢٥٦، ٢٥٨، ٢٦٠، ٢٧٣، ٢٧٥

كشف المحجوب : ٥٨٤، ٥٥٢

كشكول : ٤٢، ٣، ٦٤، ٦٦، ٦٧، ٨٦، ١١٩

١٦٤، ١٩٤، ١٩٩، ٢٠٣، ٢١٩

٢٣٨، ٢٩٦، ٢٩٨، ٣٠٣، ٣٢٣، ٣٩٠

٣٩٩، ٤٠٣، ٤٠٨، ٤٠٩، ٤٢٠

فرقان : ٢٩٩، ٢٩٥، ٢٥٠

فصوص الحكم : ٥٧٨، ٣٦٣، ٣٦٢

فصول التامه فى هداية العامه : ٥٧٦

فصول التصوف : ٥٠٦

فصول فى الاصول : ٥٠٦

فقر : ٣٩٩

فلك الدائر على المثل السائر : ٦٤٠، ٦٣٩

فواتح الجنان : ١٠٨

فهرست التواريخ : ٤٣٦، ١٢٩

قاموس : ٢٩، ٣٨، ٤١، ٤٥، ٤٧، ٤٩، ٥٩، ٨٣، ٩٥

١٦٩، ١٩٧، ١٩٩، ٢٠٥، ٢١٥

٢١٩، ٢٢٧، ٢٤٦، ٢٥٣، ٢٥٦

٢٨٧، ٢٩٩، ٣٠٣، ٣٠٤، ٣٤٠

٣٤٩، ٣٦٥، ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٧٢

٣٧٣، ٣٨٨، ٤٠٨، ٤٢٤، ٤٢٧

٤٢٩، ٤٥٥، ٤٨٣، ٤٩٧، ٤٩٨

٥١٧، ٥٣٨، ٥٨٠، ٥٨٨، ٥٨٩

٥٩٦، ٦٤٤، ٦٦١، ٦٦٥، ٦٦٦

٦٧٤، ٦٧٥

قانون : ٦٠١، ٥٦٢، ٣٠٢

قرا بادين : ٦١١

قرآن (مصحف) : ٣، ٧، ٣٣، ٤٥، ٦٣، ٦٦

٧١، ٨٢، ١٠٢، ١١٧، ١١٨، ١٢٧

١٢٨، ١٣٤، ١٦٥، ١٦٨، ٢١٩، ٢٣٩

٢٤١، ٢٥٠، ٢٥٤، ٢٨١، ٢٨٢

٢٩١، ٣٠٢، ٣٧١، ٣٧٥، ٣٧٧

٣٨٩، ٤١٢، ٤١٩، ٤٤٤، ٤٦٠

٤٦٢، ٤٦٤، ٤٦٥، ٤٧٢، ٤٨٦

٥١٦، ٥٢٣، ٥٣٤، ٥٤٠، ٥٨٧

٥٨٩، ٦٢٠، ٦٢٨، ٦٣٤، ٦٦٤

٦٧٠، ٦٧٩، ٦٨١

قرب الاسناد : ١٣

۳۷۶، ۳۷۲، ۳۶۹، ۳۶۰، ۳۵۵، ۳۴۴
 ، ۴۵۱، ۴۴۷، ۴۳۳، ۴۳۱، ۴۰۱، ۳۸۸
 ، ۶۲۶، ۶۰۰، ۵۹۲، ۵۷۵، ۵۷۲، ۵۶۲
 ۶۸۴، ۶۷۶، ۶۵۳، ۶۴۷، ۶۴۲
 مجلہ: ۳۰۳، ۳۰۰، ۱۶۹، ۷۳، ۵۱، ۵۰
 ، ۳۰۷، ۳۰۴ تا ۳۱۰، ۴۳۳، ۵۱۱
 ۵۵۰، ۵۳۶
 مجمع (مجمع البیان): ۳۸، ۳۶، ۲۹، ۲۸، ۱۴
 ، ۲۴۵، ۲۰۵، ۱۲۷، ۸۶، ۸۳، ۴۵
 ، ۳۰۳، ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۵۶، ۲۵۳، ۲۴۶
 ۶۷۵
 مجمع البحرین : ۲۰۰، ۱۹۹
 مجمع الفصحاء : ۶۶۷
 مجمع النوادر : ۶۲۵
 محبت نامہ : ۱۰۳
 محبة والشوق من احیاء علوم الدین : ۱۱۴
 ، ۴۱۳، ۴۰۱، ۳۸۷، ۳۷۸، ۲۹۷، ۲۹۲
 ۵۳۲، ۴۱۶
 محبوب : ۳۴۱، ۳۴۰
 محبوب الصدیقین : ۳۵۵
 مختصر الخیر : ۶۸۸
 مخزن الادویہ : ۶۱۱
 مرآت : ۱۱
 مرآت الادوار : ۵۷۳
 مرآت الافراد : ۳۵۵
 مرآت الجنان : ۳۴۳، ۳۳۵، ۳۳۴، ۹۸، ۸۶
 ، ۵۶۶، ۵۵۳، ۵۲۸، ۵۲۷، ۳۹۰، ۳۶۵
 ، ۵۹۸، ۵۸۸، ۵۸۷، ۵۸۳، ۸۱
 ، ۶۳۳، ۶۳۲، ۶۲۲، ۶۲۱، ۶۱۷، ۶۱۲
 ، ۶۵۴، ۶۵۱، ۶۴۷، ۶۴۴ تا ۳۳۶، ۱۵۶
 ۶۶۸، ۶۶۷، ۶۶۱، ۶۵۶
 مرآت الزمان : ۶۵۷

، ۵۱۱، ۴۵۶، ۴۴۵، ۴۲۹، ۴۲۳
 ، ۵۸۱، ۵۷۹، ۵۷۴، ۵۶۲، ۵۶۰
 ۶۶۳ تا ۶۶۱، ۶۵۷، ۶۴۹
 کفاية المتقد و نکایة المنتقد : ۳۷۹، ۳۷۶
 ۶۶۷
 کفر و ایمان : ۲۹۹
 کنز الجواهر : ۳۲۸
 کنز الدقایق : ۳۵۵
 کنز الرموز : ۵۷۸، ۳۵۶
 کنز الفوائد : ۱۸
 کنوز الحکمة : ۵۸۶
 گلستان : ۳۶۳
 گلشن راز : ۵۳۶، ۴۳۱، ۳۲۴، ۳۲۰، ۸۴
 کنج نامہ : ۱۰۳، ۱۰۲
 لامیة المعجم : ۶۶۰
 لبس المرقعات : ۵۰۶
 لمع : ۵۸۱، ۴۷۴
 لمعات : ۵۷۸، ۵۶۵
 لوامع : ۵۰۶
 مثل السائر : ۶۴۰، ۶۳۹
 مشنوی : ۲۰۷، ۱۵۸، ۱۲۳، ۱۱۰، ۱۰۴، ۴۷
 ۵۷۹، ۵۶۷، ۵۵۱، ۴۳۷، ۴۲۷، ۳۳۸
 ۵۸۰
 مثنویات احمد اردستانی : ۳۵۵
 مجالس المشاق : ۶۹۴
 مجالس المؤمنین : ۲۲، ۱۶، ۱۴، ۱۰، ۹، ۳
 ، ۵۲، ۴۷، ۴۴، ۴۱، ۴۰، ۳۸، ۳۴، ۳۰
 ، ۱۵۴، ۱۱۰، ۹۳، ۸۴، ۷۴، ۶۳، ۵۵
 ، ۲۰۵، ۱۸۷ تا ۱۸۵، ۱۷۵، ۱۶۹
 ، ۲۸۹، ۲۷۵، ۲۴۲، ۲۳۴، ۲۳۰، ۲۱۲
 ، ۳۲۱، ۳۲۰، ۳۱۶، ۳۰۳، ۲۹۶، ۲۹۰
 ، ۳۴۱ تا ۳۳۹، ۳۳۵، ۳۳۴، ۳۲۳

- مرآت الصفا : ٥٧٦، ٥٦٦
 مرآت المحققين : ٣٥٤
 مراحل السالكين : ٣٢٣، ٣٢٤، ٣٢٧، ٣٣٣، ٥٣٦
 مرصد الاطلاع : ٢، ٩، ٢١، ٤١، ٩٨، ٢٣٤، ٦٨٥، ٦٧٨، ٦٧٤، ٦٤٥، ٣٦٤، ٣٥٣
 مراقبة والمحاسبه : ٨٠، ٩٤، ١١٣، ٢١٨، ٥٤٥، ٤٧٧، ٤٥٦، ٤٠٨، ٣٩٩، ٣٧٤
 مرصاد : ٦٦٥
 مرصاد العباد : ٣٤٢
 مروج الذهب : ١٥٤، ١٩٨، ٢٢٩، ٥٧٨
 مرهم العلل المنفصلة في الرد على المعتزله : ٦٦٧
 مسائل علي بن سهل : ٥٠٦
 مستطرف : ١٢٧، ١٦٥، ١٦٦، ١٧٩، ١٨٠، ٣٨٩، ٣٨٢، ٣٦٩، ٢٨٩، ١٨٦، ١٨٣، ٥١٥، ٥١٣، ٤٦٠، ٤٢٠، ٤٠٠، ٣٩١، ٥٣٧، ٥٣٥
 مستقصى : ٢٥
 مشارق الاذواق : ٦٤٧
 مشارق الامان : ٢٥٦
 مشارق الانوار : ٢٥٦
 مشجره : ٢١، ١١٠، ٣٦٩
 مشكوة المحبين : ٣٥٥
 مصابيح القلوب : ٦٥، ١٠٥
 مصباح الارواح : ٣٥٥، ٦٢٩
 مصباح الشريعه : ١٧٠
 مصباح العارفين : ٤٩
 مضارعة : ٢٤٤
 مطالب السؤال : ١٧١، ٢٦٠
 مطول : ٦٨٨
 معارف : ١٨٨، ٥٢
- معالي المخترعة في صناعة الانشاء : ٦٣٩
 معتبر : ٦١٠
 معتقد الصغير والكبير : ٥٠٦
 معجم البلدان : ٤٣٥، ٤٣٦، ٤٤٠
 معراج : ٥٠٦
 معراج التحقيق : ٤٣٥
 معرفة الرجال : ١١٣
 معلومات : ٣٥٥
 معيار الاشعار : ٦٥٢
 معينه درهيات : ٦٥٢
 مفاتيح الاعجاز : ٣٢٠، ٤٢٨، ٤٣٥
 مفتاح الفقر : ٣٥٥
 مفتاح النجاة : ٥٨٦
 مفتاح في صور الدرج : ١٨٢
 مفردات : ٥٠٦
 مقامات : ٤٣٤
 مقصد الاقصى : ٥٤، ٥٥
 مكارم الاخلاق : ١٨
 ملل ونحل : ٢٣٠، ٢٣٣، ٢٣٥، ٢٤١، ٢٤٤، ٤٣٠، ٢٥١، ٢٤٧، ٢٤٥
 منازل السالكين : ٥٥٣
 منازل السائرين : ٢٩٨، ٣٠٣، ٣٦٤، ٥٥٣
 مناقب : ١٥٤
 مناهج العباد الي المعاد : ٣٠٤
 مناهج العرفا : ١٧٣، ٢٤٤
 منتخب طريحي : ١٨٢، ٢٠٨
 منتظم : ٦٤
 منتهى المقال : ٤، ١٢، ١٤، ٣٨، ٥٥، ٧٢، ٨٣، ٢٤٢، ٢٣٦، ٢٢٦، ٢٠٥، ٢٠٤، ٢٠٠
 منطق الطير : ٤٦٣، ٥٣٣
 منقطعين : ٥٠٦

۳۸۲، ۳۷۷ تا ۳۷۴، ۳۷۲، ۳۶۹
 ۴۰۲، ۴۰۱، ۳۹۵، ۳۹۲، ۳۹۱، ۳۸۸
 ۴۲۰، ۴۱۲، ۴۱۱، ۴۰۹، ۴۰۸، ۴۰۶
 تا ۴۲۲ تا ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۴۱ تا
 ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۷ تا ۴۵۰، ۴۵۳
 ، ۴۷۶، ۴۷۴ تا ۴۶۶، ۴۵۶، ۴۵۵
 ، ۵۰۱، ۴۹۸، ۴۹۷، ۴۸۹، ۴۸۸، ۴۷۸
 ، ۵۱۳، ۵۱۲، ۵۱۰، ۵۰۸، ۵۰۶، ۵۰۵
 ، ۵۲۹ تا ۵۲۷، ۵۲۳، ۵۱۸ تا ۵۱۵
 ، ۵۴۵، ۵۴۲ تا ۵۲۷، ۵۳۵، ۵۳۴
 ، ۵۶۷ تا ۵۵۴، ۵۵۲ تا ۵۴۹، ۵۴۶
 ، ۵۸۹، ۵۷۸، ۵۷۶، ۵۷۲، ۴۷۱، ۵۶۹
 ۶۲۱، ۶۱۶، ۶۱۵، ۶۰۰، ۵۹۹، ۵۹۴
 تا ۶۲۷، ۶۲۵ تا ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۳
 ۶۶۷، ۶۵۶، ۶۵۳، ۶۴۷، ۶۴۵، ۶۳۷
 ، ۶۸۸، ۶۸۷، ۶۸۳، ۶۸۰، ۶۷۲
 ۶۹۳، ۶۹۲

نفع الطیب : ۳۶۱، ۳۶۰

نقد : ۲۰۰

نقد محصل : ۶۵۲

نقض القضاہ : ۲۳۰، ۱۷۵

نگارستان : ۶۵۶

نور علی نور : ۳۵۵

نور وحدت : ۴۳۶، ۲۲۴

نہایۃ الاقدام فی علم الکلام : ۲۴۴

نہایۃ الحکمۃ : ۳۵۵، ۳۳۸، ۳۳۵

نہج البلاغہ : ۱۹، ۱۳، ۲۹، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۸۶

۳۲۴

نہج الحدائق : ۶۵۷

نہج الاسرار : ۵۱۷

نیۃ والایخلاس والصدق : ۳۸۹

وامی بالوفیات : ۶۶۱، ۵۷۸

منہاج : ۶۶۶، ۶۶۵

منہاج الکرامہ : ۱۸۴

منہج المقال : ۲۰۰

منہج فی الفقہ : ۵۰۶

منہل الصافی والوافی بالوافی : ۶۶۱

منہل الفہوم فی شرح سنۃ العلوم : ۶۶۷

موضح مقاصد المخلصین وموضح عقاید المدعیین :

۳۴۰

موطاء : ۱۹۳، ۱۵۴

مہر افروز : ۳۵۵

مہذب : ۶۵۹، ۵۸۱

میزان التمییز فی العلم العزیز : ۳۶۰

ناظر ومنظور : ۳۵۵

نامہ دانشوران : ۳۰۳

نتایج الافکار : ۶۲۷، ۶۲۴

نزهۃ الجلیس : ۳۰۳، ۲۹۸

نسب : ۵۹۹، ۲۲۸

نشر الربیعان : ۶۶۷

نشر المعاسن الغالیہ : ۶۶۷، ۶۶۸

نظام التوازیخ : ۶۶۵

نقائس العرائس : ۶۶۰

نقحات الانس : ۹۳، ۹۲، ۸۳، ۸۰، ۵۷، ۴۸

۱۲۹، ۱۲۵، ۱۰۹، ۱۰۱، ۹۸، ۹۵

۱۶۱، ۱۵۹، ۱۵۷، ۱۳۹، ۱۳۷، ۱۳۱

۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۶ تا ۱۶۹، ۱۷۵

۱۷۷ تا ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۶، ۱۹۴

۱۹۷، ۱۹۹، ۲۱۰ تا ۲۱۲، ۲۱۶

۲۲۱ تا ۲۲۴، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۸۹

۲۰۹، ۳۰۵، ۳۰۳، ۳۰۰، ۲۹۸، ۲۹۶

۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۵ تا ۳۱۸، ۳۳۱

۳۳۴ تا ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۵۰ تا

۳۵۳، ۳۵۵ تا ۳۶۲، ۳۶۴ تا

،۵۸۱،۵۷۷،۵۷۶،۵۲۶،۴۷۴،۴۶۹

،۶۶۱،۶۶۰،۶۴۷،۶۴۴،۶۱۶،۶۱۰

۶۷۴

ولدنامه : ۳۱۷

هفت کشور : ۱۴۸،۱۴۶

میاکل النور : ۶۱۶

وفیات الاعیان : ۱۲، ۹۳، ۱۵۰، ۱۶۶، ۱۶۹،

،۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۷،

،۱۹۲، ۱۹۵ تا ۱۹۷، ۲۲۸، ۲۵۶،

،۲۵۸، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۸، ۲۸۹،

،۲۹۶، ۳۰۳، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۲،

،۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۸، ۴۰۱، ۴۱۱،

،۴۱۹، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۴۷، ۴۶۶ تا



تصحیح واستدراک

این نامها از فهرست نامهای کسان افتاده است و باید در آن فهرست در جای خود

بأدداشت شود :

دیک الجن : ۶۳۹

رتبیل : ۴۲

طیفور : ۹۱، ۱۲۸، ۲۱۹، ۴۰۴

مقنبی : ۶۳۹